بلوچستان

در آیینه تاریخ











بلوچستان در آیینه تاریخ

عبدالعلی دامنی



دامنی، عبدالغنی، ۱۳۳۲.
بلوچستان در آیینه تاریخ / اثر عبدالغنی دامنی.
تهران: نشر احسان، ۱۳۹۳.
۷۱۴ ص. ISBN: ۹۷۸-۹٦٤-۳٥٦-۷۷۷-٤
موضوع: بلوچستان - تاریخ.
موضوع: بلوچستان.
رده‌بندی کنگره ۱۳۹۳ ۱۷د۷۵ل/ DSR۲۰۰۳
رده‌بندی دیویی ۷٤/ ۹٥٥
شماره کتابشناسی ملی ۲۱۹٤۲۹۲



بلوچستان در آیینه تاریخ

- مؤلف: عبدالغنی دامنی
- ناشر : نشر احسان
- چاپ: مهارت
- تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
- نوبت چاپ : اول ـ ۱۳۹۳
- قیمت : ۲٥۰۰۰ تومان
- شابك: ۹۷۸-۹٦٤-۳٥٦-۷۷۷-٤



فهرست

بخش اوّل

بخش دوّم

فصل چهارم: قاجاریان

فصل پنجم: تسلّط پرتغالیها و انگلیس ها بر بلوچستان

فصل ششم: بلوچستان در دوره پهلوی اول

فصل هفتم: طوایف بلوچ و حکمرانی آنان

بخش سوّم:

به نام خدا

پیشگفتار

آنچه هم اکنون پیش روی شماست، حاصل چندین سال تلاش و کوششی است که با استفاده از منابع و مآخذ مختلف چه در چاپ اوّل کتاب تحت عنوان سیمای تاریخی بلوچستان، و چاپ دوم کتاب با عنوانی جدید « بلوچستان در آیینه ی تاریخ » در اختیار عموم قرار می گیرد. مسلماً هر پژوهش و تحقیقی بار اوّل مواجه با کمبودها و اشکالاتی چاپی با دقّت نظری که صورت بگیرد خواهد شد، تا چه برسد که در بعضی موارد ناشر و ناشرین به تمهدات قراردادیشان عمل نکنند. اشتباهات و اشکالات بیشتری به منصه ظهور می رسد، که چاپ اوّل کتاب سیمای تاریخی بلوچستان دچار همچنین مواردی شد، که بعضی از منتقدین آگاه از روی دلسوزی و بعضی دیگر با اهدافی که... داشتند، کتاب را مورد هجوم تبلیغات قرار دادند که نقد و انتقاد نبود بلکه خوراک تبلیغاتیّ بود، خداوند خیرشان دهاد. بهر حال کتاب مجدداً در چاپ دوم تا حد امکان و توان در دو جلد مورد اصلاحات کلّی قرار گرفت و بازبینی شد، بسیاری از سرفصل ها یا تغییر کردند یا اضافه شدند، که خواننده در هنگام مطالعه متوجّه خواهد شد. بنابراین حقیر ادعایی ندارد، که کار بزرگ فرهنگی انجام داده است. بلکه آنچه که انجام گرفته در حدّ توان و وظیفه بوده است، و اوراقی چند را سیاه مشق خویش قرارداده است، تا آیندگان نفرین ننموده و بر زبان نیاورند، که گذشتگان ما کاری انجام نداده اند، که ما گذشته مان را بشناسیم، که در طول تاریخ چگونه زیسته ایم، زیرا تاریخ است که گذشته را ترسیم می کند، تا ما آینده را بسازیم. ما حصل کلام اینکه این هدیه ناچیز برگ سبزی است از تحفه درویش که به پژوهشگران و اندیشمندان و آگاهان جامعه و از ما بهتران تقدیم می شود. امید است بر ما منّت نهاده، کاستی ها و ضعف ها را بازگوی نمایند، تا رفع نواقص شود و چنانچه عمری باقی ماند، در چاپهای بعدی مورد تجدید نظر قرار بگیرد.

قبل از هر چیز از سروران و استادان و کسانی که بهر نحوی حقیر را در چاپ اوّل و دوّم در تدوین و نگارش کتاب همکاری نموده اند و تذکرات سودمندی دادند و بعضی از سروران نقششان چشمگیر بوده است که دور از انصاف خواهد بود که نامی از آنان برده نشود و عبارتند از: دکتر محمود رضا دستغیب بهشتی، دکتر موسی محمودزهی، محمد یوسف داوری، حسین یکتا مقدّم، عطا محمد شریف، زنده یاد استاد عباس پروین، مولوی عبدالحمید بزرگزاده، مولوی محمد حسین قاسم زائی، مولوی جاسم ویدادی، مولوی عبدالناصر دامنی، ملا جلیل ملازهی، حاج میران رودینی، زنده یاد مولوی محمد شارعی، استاد گل محمد صالح زهی، زنده یاد عبدالغفور خسروی، حبیب الله جنگی زهی، ایوب برهانزهی، گلزار سهرابزهی، یونس اربابی، مولوی عبدالغنی رسولی زاده (منیب)، زنده یاد نورالدین خالقی، مولوی محمد نور حسنی(براهوئی)، آقای آذر پیرا در تیس، مراد دامنی، نیک محمد شه بخش، حافظ محمد سلیم آزاد، مولوی عبدالرشید تریز، حاج عبدالرحمن ایرندگانی، استاد عبدالحمید ایران نژاد، حاج غلام حیدر کزوری، عبدالوهاب ایراندوست، رستم کریمی، حسین (امیر حسین) کلانتر، مصطفی دانشور، کامبیز شیروانی ، مصلح ایرندگانی، رسول بخش کشاورز وهمه کسانی که به نحوی از انحنا همکاری داشته اند و نامشان از قلم افتاده است تشکّر و قدردانی می شود.

عبدالغنی دامنی

مقدمه:

درباره سرگذشت بلوچستان آنچه در اسناد و نوشته های تاریخ نویسان وجود دارد؛ شرح کشتارها و یغماهاست، و یک سلسله کوهستان وسیع و خشک، سرزمین بلوچستان را از کرمان جدا کرده، و از این سو دسترسی به آنجا کار هر کس نبوده است. امّا متأسفانه تاریخ بلوچستان مانند اوضاع فعلی آن تاریک و مبهم است و خود مردم بلوچ همواره در طول تاریخ از طرفی بر اثر تهاجم اقوام مختلف دستخوش فلاکت و نابودی بوده اند و از طرفی پیوسته هیولای جهالت و نادانی خویش. حتّی در این عصر و زمانه که می توان آن را دوره ی نهضت علمی و عملی دانست، در اندیشه هر چه بهتر زیستن خودش و فردایش نیست. آنچه در این موارد از زبان و قلم مورخین بیگانه به جای مانده است، مختصر بوده و به هیچ وجه رفع عطش نمی کند و در اغلب موارد نوشته های آنان مغرضانه، و دور از واقعیت موجود گذشته می باشد. به طور نمونه مشتی از خروار وقایع نگاران بیگانه کشتار بلوچ ها را بدست حکومت های جبّار توجیه کرده اندم؛ و گفته های بسیاری را در نوشته های خود نقل می کنند و آن را نسبت می دهند به یکی از محققین عرب: «که بلوچ ها مردمی خونخوارند. و در دوران های گذشته وقتی بر دشمن می تاخته اند، دشمن را به اسُارت می گرفته اند و سرش را به سنگی می نهاده اند و با سنگی دیگر می کوفته اند. اگر از ایشان می پرسیدی، چرا چنین می کنید؟ جواب می دادند: «برای این که شمشیرمان کند نشود.»

محققین محترم! هیچ یک زحمت یافتن خبر را به خود هموار نکرده اند؛ و همچنین ریزه خواران استعـمار باقی مانده اند، امّا اگر به معجـم البلـدان یاقـوت حَمـَوی رجوع کنی می بینی ذیل کلمه ی «بلوص» به تفصیل از اقوام بلوچ و سرزمین آنان می نویسد و تأکید می کنند که اینان مردمی آرام اند و به چوپانی و گله داری مشغول، غیر از دو قوم «قفص و کوچ» و ذیل نام «قفص» قومی را معرفی می کند که در کوههای خشک بین کرمان و بلوچستان زندگی می کنند و می گوید در میان آنان زندگی کرده ام و صفاتی را به آنان نسبت می دهد که خود دیده یا از آنها پرسیده است. بنابراین متهم کردن تمام اقوام بلوچ به راهزنی و توحش درست نیست.

نمی توان تعمیم داد و قیاس نمود، و همه را به یک چوب زد. و علاوه بر این همه اقوام بلوچ قطّاع الطریق نبوده اند، راهزنی شیوه زندگی معیشتی ویژه ی مختص به بلوچ نبوده است. بلکه این کار در میان تمام اقوام در بین اعراب و تُرکها و پارس ها و... هم متداول بوده است. شاید گروههای کوچکی از بلوچها مجبور به این کار شده اند قوم بلوچ در ادوار تاریخ مانند سایر قومهای دیگر از نظر زیست مکانی متحوّل بوده اند. بعضی اقوام بزرگ از صفحه ی روزگار محو شده اند و بعضی بر اثر تهاجمات شدید از سرزمین های اصلی خودشان مهاجرت کرده و به جای دیگر در طول زمان نقل مکان کرده اند. امّا اقوام بلوچ توانسته است، در هزاره اخیر در جایگاه و زادگاه اصلی خویش ماندگار شود هر چند قومهای دیگری هم در سرزمین آنها جایگزین شده اند. قوم بلوچ در زمانهای گذشته در استانهای قفس که همان کوفچ، و کوفج، و کوچ و کوسون بوده اند در مناطق جیرفت، منوجان، جبال بارز، بند نارونی و بشاگرد تا نزدیک مرز فارس سکونت داشته اند و امروز هم اکثریت

ساکنین این مناطق همان کوچ ها یا کوسون و یا کوشانیان هستند که اعراب آن را به نام قفس شاه، «قفص شاه» معرفی کرده اند. ولایت دیگری به نام مکران که در طول تاریخ به نامهای ماکا یا مکیا، میکی، ماگان، مکوران. گُدروزیا، جدروزیا، ایکتوفاجی، کسمه مکران، کسما مکران، و تیز(تیس)، کیز مکران، و کیج و مکرلن در طول تاریخ بیان گردیده است که این ولایت ما در مکران است و ناحیه ی آن از میناب که هرمز باشد شامل میناب امروزی که جاشک (جاسک امروزی) کاروان، دشتیاری، باهوکلات، سرباز، نیکشهر، قصرقند، سرحد (خاش)، ایرانشهر، سراوان، خاران، پنجگور، «فزبور» تربت، مند، اوران "هوران" را شامل بوده است. اما در تاریخ عرب به نام ثغر شامل قفص، مکران، توران و استان های دیگری بوده است که به نام توران شاه گیکانشاه «کیگانشاه» مشهور بوده اند. همچنین قوم بلوچ در سرزمین سکستان و زابلستان که زادگاه اصلی قوم بلوچ می باشد و تاکنون شناسنامه این منطقه بلوچی و جزو قلمرو بلوچستان بوده است، زندگی کرده اند.

بخش اول:

مقدمه ای بر اوضاع تاریخی، اجتماعی و فرهنگی بلوچستان

فصل اول: اوضاع تاریخی

۱- بلوچ

بلوچ قومی از اقوام مختلف دنیاست؛ مانند عرب،افغان،ترک و...... وهمچنین اسم یک قوم اطلاق می شود، و((ستان))به معنی جا ومکان است.پس وقتی می گوییم: (بلوچستان)) یعنی؛ زادگاه و وطن بلوچ ها مانند ((افغانستان)) و((ترکستان)) که معنی وطن مرکزی واصلی افغانها وترکها می باشد.[۱]
ازاشتقاق بلوچ))+- ستان)) ((بلوچستان)) ساخته شده است. پیش از پرداختن به ریشه شناسی کلمه((بلوچ))به ریشه شناسی پسوند((- ستان)) می پردازیم:
((ستان)) پسوند مکان ، به خاص پیوند دو افاد مقِر مستقر و محل می کند :
ارمنستان،افغانستان،بلوچستان،تاجیکستان،ترکستان،..... [۲] اینک وجه اشتقاق واژه ((بلُوچ))رابرمبنای چند منبع مورد بررسی قرار می دهیم :ارتباط کلمه $bal_{o}\bar{c}^{7}$ با واژه هندی قدیمmleccha = گفتار قابل درک،بَربَر(دمس)،۱۹۰۴،ص۲۱۹). امّا این نظر از همان کلمه برای هیچ قومی در غرب رودایندوس(سند)استفاده نشده،ولی در مجموع به معنی بَربرأست.[۳]
-ارتباط کلمه $l_{O}\bar{C}^{7}$ باواژه ایرانی. zah ∂Bar
دراوستایی به معنی((بلند)).[۴] این نظریه را هرتسفلد مطرح کرده است.وی جز دوم آن را-uaciia- می گیرد. در مجموع به معنی ((صدای بلند)). ارتباط کلمه $bal_{o}\bar{c}^{7}$ با واژه گِدروزیا(نام منطقه ای در ایران شرقی)در منابع یونانی دیده می شود. این ریشه را اولین بار موکلر پیشنهاد داده است.البته ریشه یابی هایی برای ارتباط کلمه بلوچ باگدوروزیاشده،امّا بعداً با صراحت رد شده‌اند.
-لانگورث دمس کلمه ((بلوچ)) ر ابار دیگراز اصل فارسی این کلمه به معنی ((تاج خروس)) می داند.[۵]
خانم اگنس کورن که کار بسیاری از پژوهشگران را درباره ریشه شناسی کلمه((بلوچ))بررسی کرده،اعتقاد دارد که هنوز باب سئوال و پژوهش درباره ریشه شناسی این کلمه باز است. ((بلوچ)) فارسی شده (بلوص))است که

---

[۱]- قاضی عبدالصمد سربازی،ترجمه محمدسلیم آزاد،بلوچ وبلوچستان ص۳۳ انتشارات کردستان ۱۳۷۷
۲- فرهنگ فارسی معین جلد دوم ص۱۸۳۱ دکتر محمد معین انتشارات امیر کبیر تهران۱۳۶۲.
[۳] - همان،ص۲۹.
[۴] -همان جا.
۵-همان جا
[۵] ـ همان جا.

پادشاه بابل بوده وبا نمرود پسر کوروش که در کتاب مقدس ذکر شده،منطبق می گردد. این واژه بعداً بادوواژه دیگر یعنی ((کوچ))و((بلوچ)) تبدیل گردیده است.[1]

بلوچستان ازدوکلمه ترکیب یافته است:۱-بلوچ ۲- (-ستان).

((بلوچ)) اسم قوم و((- ستان)) به معنی جاومکان است پس وقتی می گوییم ((بلوچستان)) یعنی زادگاه و وطن بلوچ ها.[2] بهر حال نام قوم بلوچ وسرزمین ((بلوچستان))به هم مربوط است. کلمه ((بلوچ))به صورت اسم جمع balocan در متن پهلوی ((شهرستان های ایران)) آمده است. همهٔ صاحب نظران برای ریشه شناسی کلمه((بلوچ)) این کلمه را مرکب یامشتق گرفته اند و هیچ کدام آن را بسیط نگرفته است.[3]

۲—۲ ریشه شناسی عامیانه در افسانه ها وباورهای محلی بلوچستان.

پیشتر گفتیم که این نام باواژه ((بلوچ))مرتبط است. برای واژه((بلوچ))ریشه شناسی های عامیانه زیر مطرح است:

۱-ترکیب bad+lōg ،bad = بد ؛ lōg = مردم.

۲-ترکیب ، barr + lūč ،barr بیابان ، lūč = عریان/ برهنه.

۳-ترکیب bē + lūč ،bē بدون ؛ lūč عریان/برهنه.

۴-ترکیب bad + č rō ،bad = بد č rō روز،این ترکیب امروزه تقریباً بین خود بلوچ ضرب المثل شده است که می گویند((بلوچ و بدروچ)) ((به معنی)) ((بلوچ سیاه بخت))

۵- بلوچ به ضم اول وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی:

قومی می باشند صحرایی وشجاع،وعلامتی را می گویند که بر تیزی طاق وایوان نصب کنند. نام ولایتی هم از ایران ،وتاج خروس رانیز گفته اند وآن گوشتی باشد که بر سر اورسته است.[4]

۶-ترکیبی از سرواژه های چهارگانه ((بهادر،لایق،وفادار،چابک))به صورت((ب+ل+و+چ)).

۷-درواژه نامه های فارسی یکی از معانی((بلوچ))تاج خروس است وچون برخی بلوچ ها یک سردستار خود را مانند تاج خروس برکلاه خود می نشانند،عده ای همین راباعث این نام می دانند.[5]

---

[1] ـ ساهور،حسین :مجله اسوه سال سوم شماره۸ص۴۲

[2] ـ سربازی،عبدالصمد:بلوچ وبلوچستان،ترجمه محمد سلیم آزادانتشارات کردستان ص۳۳چاپ اول۱۳۷۸.

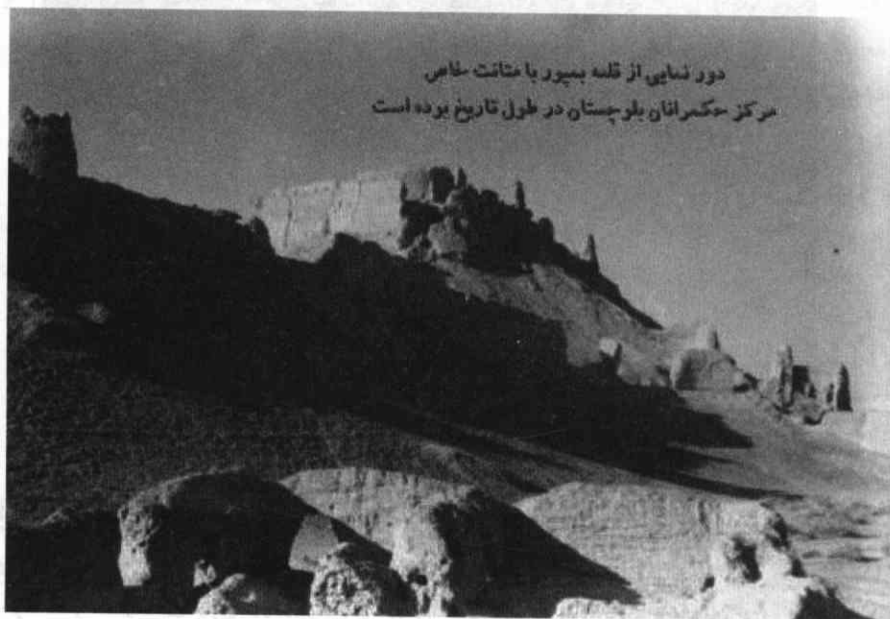
[3] ـ محمودزهی موسی نام منطقه یا استان (استان سیستان وبلوچستان)ص۳-۴ یادداشت های تاریخی.

[4] – خلف تبریزی، محمد حسین : برهان قاطع ، به کوشش محمدمعین، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم ، ۱۳۶۲، زیر مدخل « بلوچ» ص ۳۰۰

[5] ـ معین دکترمحمدـفرهنگ فارسی ص۵۷۵ جلد(۱) انتشارات امیر کبیرچاپ۱۳۶۲.

دیگر اینکه ((بلوچ))تغییر شکل یافتهٔ ملیچهٔ سانسکریت است که هندوان به بیگانگان می گفتند. عده ای نیز بلوچ را کوتاه شده بدروچ((badruč)) یا کسانی که دچار روزوروزگاربد بودند می دانندوبرآن می افزایند که گدروسی(gedursil)،نامی که یونانیان باستان به قسمتی از بلوچستان وسیستان داده بودند،همان بدروزاست با گذشت زمان بلوچ گشت.[۱]

-عده ای ازبلوچ ها هم بلوچ را مرکب از دو واژه می دانند:یکی((بر))به معنی بیرون،دشت،جلگه،دیگر((لُچ))به معنی لخت ولوت وبرهنه. پس بر لچ مردمی را گویند که از دشت لخت وبیابان برهنه باشند.[۲]



غلام محمد ریگی در کتاب « مقدمه ای بر شناخت تاریخی بلوچستان» درباره درستی ونادرستی وجه تسمیه بلوچستان واقوال می نویسد :اقوام رند معتقدند که بلوچ ها بعد از امامین(رض) در زمان میر احمد از مدینه هجرت کرده وبه طرف دامنه های حلب اقامت گزیدند که محل اقامت آنها«بروه» نام داشت،وبه همین مناسبت آنها به اقوام بهروج معروف شدندواین لفظ بتدریج به«بلوچ»تغییر یافت،،- آراء وعقاید دیگری

---

[۱] ـ حسین توکلی مقدم،بامقدمهٔ دکتر مهدی محقق وجه تسیمئه شهرهای ایران ص۱۵۶ ج۱ ناشر میعاد تابستان۱۳۵۷.

[۲] ـ همان صفحه.

درموردکلمه «بلوچ»بیان شده که می گویند بلوچ در اصل «بلخت»بوده زیرا بلوچ ها می گویند :«مالخت به دنیا آمده ایم ودر دنیااستطاعت پوشیدن لباس نداریم واز کثرت استعمال کلمهٔ بلخت»بلوچ شده است.[۱]
فردوسی در شاهنامه چنین می نویسد:«که یک عده کوچ وبلوچ درجرگه سپاهیان کیخسرو بوده اندوضمناً این طایفه رابه قوچ تشبیه کرده اند که سر تا پا مسلحّ می باشند وهیچگاه پشت به جنگ نمی کنند وعلامت بیرق آنها تصویر پلنگ بوده است:

سپاهی زگردان کوچ وبلوچ　　　سگالیده ی جنگ مانند قوچ

وطن اصلی «بلوچها » بلوچستان است که در کتب تاریخ قدیم به نام «مَکرانّ» یاد می شد.[۲]



امّا در روایت تاریخ نویسان آمده است:«قومی باشند صحرایی وشجاع وطایفه ای درمیان کرمان وسیستان،ایشان را بلوچستان گویند.ودر مُلک کُج مَکران و مَگس وقلات وپامپور«بمپور» وکنار دریای سند سکونت دارند.طایفه ای چون اکراد(کردها) وآنان رابلادی(سرزمینی) وسیع باشد میان فارس وکرمان درسطح جبال قُفص(کوچ)وآنانراشوکت وقّوت وعده بسیاری باشد و قوم قفِص (کوچ) که طایفه ای دیگرند با همهٔ قوّت از هیچکس جز بلوچ بیم ندارند. بلوچ صاحبان نعمت وچادرهای مویین باشند ومردمان از بلوچ ایمنند وراه نزنند ومردم نکشندواذیت آن به کس نرسد بر خلاف قُفص مردم این ناحیه رایونانی ها به علت سیاهی رنگ آن حبشی ماهی خوار　می نامیدند. قومی ایرانی ،صحرا نشین ودلیر ،ساکن بلوچستان،طوایف خارجی کمتردرآن ناحیه نفوذ کرده وایشان همیشه در برابر بیگانگان مقاومت نموده اند.[۳]

---

[۳]- مقدمه ای بر شناخت تاریخی بلوچستان. غلام محمدریگی.
[۲]- سفر نامه ژنرال سرپرستی سایکس ده هزار میل در ایران ص۱۳۰ ترجمه حسین سعادت نوری.
[۳]- علامه دهخدالغت نامه دهخداج۷ص۲۷۲.انتشارات دهخدا.

در روایت تاریخی وهم چنین شاهنامه ،هرکجا لفظ بلوچ ذکر شده است مابه واژه کوچ، پهلو، پارس، برخورد می کنیم که نشان دهندهٔزندگی این اقوام در کنار هم بوده است.که فرهنگ نویسان،معانی این واژه ها را از نظر لغوی وتحّول آن چنین بیان کرده اند:کوچ= کوفج=کفج-کوفج kuifc (معرب آن قُفص) کوفج در پارسی به معنی کوه نورد است.(kofدر پهلوی کوه است) کفج مردمانی اند برکوه کفج وکوهیانند.[۱] وعلاه بر این کوچ وبلوچ بضم ابجدولام، این لغت ازتوابع است،ونام طایفه ای باشداز صحرانشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارندوگویند اینهاازعربان حجازندوحرفت ایشان جنگ وخونریزی و.....باشد.اگراحیاناً بیگانه ای نیابند یکدیگر رابکشند ومال یکدیگر راتاراج کنند وهمچنین برادران وخویشان وقرابتان ودوستان به هم جنگ کنندواین فعل را بسیار خوب دانند؛ وبعضی گویند موضعی است ما بین صفاهان وکرمان. ونام دو طایفهٔ مجاور هم ساکن مکران است.

که در شاهنامه فردوسی آمده است:

کزین کرد از آن نامداران سوار — دلیران جنگی ده ودوهزار
هم ازپهلوی،پارس،کوچ وبلوچ — زگیلان جنگی ودشت سروچ

هم چنین کوفج= کوچ به مفهوم زیر آمده است:مردمانی اندبرکوه کوفج وکوهیانندچنانکه اشاره گشت وایشان هفت گروهند،وهر گروهی رامهتریست،واین کوفجان نیز مردمانی اند دزدپیشهٔ وشبان وبرزیگر.....»ومعرب آن «قُفص»است.قطران تبریزی در یک قطعه ای به بعضی از معانی آن اشاره کرده است:

شاها زانتظار زبانی که دادیم — چشمان راست بین دعاگوی گشت کوچ
هستنداهل فارس هراسان زکارمن — زانسان که اهل کرمان ترسان زدزدکوچ
کوچت مبارکست وندارم بدست هیچ — جزخیمه کهنه ای ودوترکی برای کوچ.[۲]

درلغتنامه برهان قاطع تصحیح دکترمحمدمعین درباره معنی لغوی پهلو،چنین نوشته است:

۱-پهلو-به فتح اوّل وسکون ثانی وضم لام به واوکشیده،معروف است وبه عربی جنب خوانند.۲- وبه فتح لام شهررا گویند مطلقاًچه پهلوی به معنی شهری باشد.ونواحی اصفهان رانیز گفته اند.۳-مردم شجاع ودلاورباشد.ومردم بزرگ وصاحب حال را هم گویند چه مرادازراه پهلوی راه بزرگ یزدانی است.

۴-ونام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب به آن ولایت است.وبعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پایتخت کیان بوده است.۵-وجمعی گویندنام پسر سام بن نوح است وپارس پسراو بوده وپارسی وپهلوی بدیشان منسوب است.ومعرب آن فهلوباشد.وعلاوه براین پهلو،پهله،پارت،پرتو،اسم پارت درزبان فارسی باستان بوده (کتیبه های داریوش اوّل)به مرورزمان پرثوه به پرهوه وپهلوه بدل شده.بعضی نویسندگان ارمنی«پهلوانی»راموافق زمان خودpalhoni ضبط کرده اند،سپس برای سهولت تلفظ«ه» بر«ل»مقدم شد

۱ـ محمد حسین خلف تبریزی برهان قاطع ص۱۷۲۳- تصحیح دکتر محمد معین انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۶۲ ج ۳

۲ـ محمدحسین خلف تبریزی برهان قاطع صفحه های۱۷۲۲-۱۷۲۳تصحیح دکتر محمدمعین انتشارات امیرکبیرتهران۱۳۶۲.

وحرکت واوحذف گردید وپهلوpahlow شد.بنابراین معنی اصلی واولی «پهلو»یعنی پارت و«پهلوی» یعنی پارتی.فردوسی به همین معنی گوید:

هم از پهلوی،پارس،کوچ وبلوچ زگیلان جنگی ودشت سروج.[1]

نتیجه:

با توجه به معانی واژه های مذکوراین چنین استنباط می شود کـه ایـن اقوام،پهلو،پـارس وکـوچ وبلـوچ درطول تاریخ درکنارهم زندگی کرده اند.وریشه تاریخی مشترکی دارند.

وجه تسمیه وریشه شناسی مَکّران وبلوچستان

قدما،بلوچستان را «جدوشیه»یا«جدروشیه»می گفتند «تام بلوچستان در کتیبه های میخی داریوش در بیستون وتخت جمشید،مکه«maka» ضبط شده است. بلوچستان رادر سابق «مُکران» می گفتند که به زبان بلوچی«مَکُران» تلفظ می شود. بلوچستان که در کتاب هردودت،میکیان(mikian) یا مکیان(mekian) ضبط شده ودر کتیبه های قدیم ماگان(magan)، جزوشهربانی هفدهم «داریوش»بوده وآن پادشاه بزرگ گویا«پنجاب» رااَزطریق بلوچستان تسخیرنموده است ویک فروند کشتی این پادشاه تحت فرمان دریاسالار یونانی خود به نام سیلاکس در۱۵۱۲پ.م. بدون ابرازکو چکترین هراس ازسند عبور وسواحل گدروسیاوعربستان راکشف نمود. دردوران اسکندر کبیر،مکران رابه واسطهٔ نزدیکی دریا«ایکتوفاجی»،یاماهی خواران وناحیهٔ مشرف به داخل کشوررا«گدروسیا» می نامیدند.پیرامون معنای مکران سه وجه تسمیه ابراز شده است:

۱-مکران مرکب ازدوکلمهٔ فارسی«ماهی»و«خوران»است.وبه معنی ماهی خواران می باشد.که بتدریج در اثر کثرت استعمال،تبدیل به مَکرآن شده است.

۲-مکران از لحاظ باتلاق زیاد معروف بوده واز حیث اوضاع طبیعی شبیه ناحیهٔ «ران کچ»(rankoch)است که در حدّ محاذی آن واقع شده. این کلمه رادرسانسکریت آراینا(arania)می گویند که به معنی باتلاق است. بنابراین محتمل است که«ماکاایرنیا»(makairina)به معنی باتلاق مکاباشد.ودر این صورت مکران ازدو کلمهٔ ران(باتلاق) ومکا ترکیب شده باشد.۳-دراصطلاح محلی کلمهٔ«مُک»یا«مَچ»به معنای درخت خرما است وکلمهٔ«ران» راهم اگر به معنای کوه بگیریم معنای مکران یعنی جای کوهستانی که دارای درخت خرماست می شود.مورخین نوشته اند که «مَکّران»رابدین علّت مَکّران می گویند که درآن (مَکْران بن فارک بن سام بن

---

[1] ـ محمد حسین خلف تبریزی،برهان قاطع صفحه های ۱۴۳۰-۱۴۳۱ تصحیح دکتر محمد معین انتشارات امیر کبیر تهران۱۳۶۲.

نوح (ع) ، برادر « کرمان » رحل اقامت افکند و آنجا را وطن خویش قرار داد. این واقعه زمانی رخ داد که زبان های مختلف در «بابل» از یکدیگر جدا و مستقل شدند.
بر طبق مدارک تاریخی ، یکی از نوه های « سام بن نوح » (ع) بنام « مکران » دراین سرزمین مقیم شد وآن جا را وطن خویش ساخته وبعدها این خطّه بنام مشهور به «مَکّران»شد.

نتیجه:

مدارک تاریخی وادیان آسمانی دال براین دارند که نسل بشر از فرزندان نوح(ع) حام وسام ویافث هستند.ومَکّران بن فارک بن سام بن نوح(ع)می باشد.ومردم بلوچ ازنسل«مَکّران» بشمارمی آیند.

نژاد مردم بلوچستان

علمای «نژاد شناسی» نوع بشر را به اصول و فروع چند تقسیم کرده اند و نژاد اصلی را منحصراً در چهار قسم دانسته اند. از این قرار: ۱- نژاد سفید ۲- نژاد سیاه ۳- نژاد سرخ ۴- نژاد زرد.
تصور می رود که دو نژاد اخیر هم فرعی باشند نه اصلی : یعنی از ترکیب دو نژاد تولید شده باشند. بنابراین نژاد بلا تردید همان سیاه و سفید خواهند بود. خواه از یک آدم بوجود آمده باشند، چنان که مورخین ادیان می گویند: یا از دو آدم، یا بیشتر. چنان که عقیده ی نژاد شناسان است. در تورات سفر تکوین فصل نهم آیه ۲۲ مذکور است اولاد «حام» به سبب ارتکاب گناه سیاه شدند و اولاد سام و «یافث» سفید ماندند. به هر حال اولاد «حام» خواه در نتیجه گناه و خواه در نتیجه ی تأثیر شیمیایی عناصر ترکیبی، هر کدام که می گوییم همه سیاه اند. و به این جهت آنها را «سودان» می گویند یعنی سیاهان. مورخین اسلام و یهود هم نژاد بشر را منحصراً «سفید» و سیاه می دانند خواه گروه سیاه هم نژاد سفید باشند. و سبب گناه تغییر رنگ داده باشند، یا اصلاً گروه سیاه نژاد جداگانه باشند که به سبب عمل شیمیای رنگ طبیعی آن سیاه شده باشد. نژاد سفید را تورات و اکثر مورخین اسلام و یهود، به دو قسم «سامی» و «یافثی» تقسیم کرده اند. بعضی هم که «شامی» با شین منقوط شده نوشته اند باز مقصود همان سامی با سین بی نقطه است که انتساب به سام پسر نوح دارند. زیرا که «س» و «ش» در عربی و عبری مبدل به یکدیگر می شوند مانند روس و «روش» و «مسیح» و «مشیح» و سموئیل و «شموئیل». کشور شام هم که به اولاد سام انتساب دارد با شین منقوط تلفّظ می کنند. مؤیّد این تبدیل است. در نتیجه ی این مذکور روشن می شود که نژاد (آری) خواه از اولاد یافث پسر نوح باشند، یا نژاد دیگر. بالاخره از (سام) (حام) (یافث) نمی دانند.یعنی قایل به طوفان عمومی و انحصار بشر در اولاد نوح نیستند. و اکتشافات (آمریک) مؤیّد این رأی است سامی ها که آنها را (سامیت) نیز گویند چند فرقه اند از این قرار (اعراب)، (یهود) (آشوری ها)، (کلدانی ها)، (اهالی بابل)، (سکنه شام)، (آرامی ها) و (فنیقها) یعنی سکنه سواحل شرقی دریای مغرب و مدیترانه طرابلس کنونی، مرکز آن ناحیه است، در تورات از نژاد (حام) شمرده شده اند. یعنی باقبطیها (بربریها) و (حبشی ها) (سودان) هم نژاد نوشته اند. ولی علمای نژاد

شناس آنها را از نژاد (سام) می دانند. امّا قاعدتاً باید که سیاه پوستان آنجا از اولاد حام باشند. و سفید پوستان از اولاد سام. بنابراین اختلاف مرتفع است. خط سیر و تفرّق (سامیها) از جبال آرارات بـه بابـل و از بابـل بـه جانب فلسطین است. که در تورات و اغلب تواریخ مذکور است. امّا خط سیر و تفّرق (آریها) منقسم به سه قسم هستند. ۱- هندو ها ۲- اروپایی ها یعنی لاتینی ها، ژرمنها، واسلاوها، و سلتها ۳- ایرانیهـا یعنـی «پارسـها و کردها» اعم ازمادها و آرارایتها از علایم و آثار تاریخی چنان استنباط می شود کـه سـه گـروه مـذکور یعنـی: «هندوان» و اروپاییان و ایرانیان، که ملّت آریان را تشکیل می دهند. در چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح، یعنی تقریباً شش هزار سال پیش، همه در یکجا با هم بوده اند و بطور عشایری و بیابانگردی زندگی کرده اند. بعضی می گویند در آسیای مرکزی بوده اند، بعضی دیگر می گویند در سواحل شمالی (دریای بالتیـک) بـوده اند سواحل جنوبی (اسکندیناوی) بعضی دیگر می گویند در سواحل جنوبی دریـای بالتیـک بـوده انـد. شـمال (روسیه اروپا)، اگر چه عقیده اولی مشهورتر است. امّا به نظر مردوخ کردستانی عقیده سـومی نزدیـک تـر بـه قرائن است.[1] در فرهنگ فارسی عمید درباره معنی و مفهوم اصطلاحی لغت «آریا» نوشته شـده اسـت: (آریـا) مهمترین شعبه نژاد سفید. قومی که ابتدا در شمال فلات ایران به صحراگردی می گذرانیدند. سه هـزار سـال پیش از میلاد مسیح به طرف جنوب متوجه شده و قسمتی از آنها به هند رفتند، قسمتی هم در فـلات ایـران ساکن شدند. دسته هایی هم از آنها به یونان واروپای جنوبی و سرزمین آلمان و اروپای شمالی رهسپار گشتند و آنها اجداد ایرانی ها و هندی ها و یونانی ها و رومیها و بیشتر ملل امروزی اروپا و آمریکـا محـسوب و نـژاد هند و اروپایی و آریایی و آریانی و آریان و آرین نامیده شده اند. زبانهایی که از زبان آریایی ها اشـتقاق یافتـه عبارتست از: اوستایی، سنسکریت ، پهلوی، فارسی، یونانی، لاتینی، ژرمنـی، اسـلاوی در میـان لهجـه هـای معمول اروپا تنها لهجه ی فنلاندی و مجاور و ترک را از خانواده آریایی مستثنی و بـر کنـار دانـسته انـد.[2] در میان کتب تاریخی درباره نژاد بشرایرانیان و اعراب بر اساس روایات تاریخی و اسلامی بحث شده است. تاریخ کامل ابن اثیر است. در این کتاب تاریخی اخبار ایران از الکامل ابن اثیر ترجمه استاد محمد ابـراهیم باسـتانی پاریزی چنین بیان گردیده است: ایرانی ها – مدت زمان را از عمر گیومرث (جیومرث) تـا زمـان هجـرت سـه هزارو سیصدو سی و نه سال دانستند، ولی از کسی قبل از کیومرث نام نمی برند و گمان می کنند که همـان آدم ابو البشر بوده است. بعضی می گویند که ابتدا آدم بر اقالیم سبعه تسلّط یافت و پس از او حام بن یافث بن نوح حکومت نمود و بعد کیومرث و فرزندانش بر مملکت فارس حکومت نمودند و حکومت بـر خانـدان آنـان بودتا مسلمین به مدائن ریختند و بر آنها غلبه یافتند. اکثر علمای فارس عقیده دارند کـه آدم ابوالبـشر همـان جیومرث (گیومرث) است و بعضی او را فرزند آدم از حوا دانسته اند و بعضی نیز گیـومرث را همـان حـام ابـن یافث بن نوح دانسته اند و گویند که او مردی سال خورده و بزرگوار بود و در کوه دماونـد از جبـال طبرسـتان مسکن گرفت و در آنجا و فارس حکومت یافت و خود و فرزندش کارشان بدانجا بالا گرفت که بابل را گرفتند

[1] – شیخ محمد مردوخ کردستانی تاریخ کردستان ص ۱۱ ج ۲و۱ انتشارات غریقی سنندج.

[2] – حسن عمید. فرهنگ فارسی عمید ص ۲۳ ج اوّل ناشر امیر کبیر تاریخ نشر ۱۳۷۹– تهران.

و بیشتر ممالک در تسلط آنان آمد. کیومرث شروع به بنای شهرها و قلعه ها نموده و سلاح بساخت و اسب را بکار گرفت ولی در آخر کار به تجربه و تسلط پرداخت و ابو آدم لقب گرفت و گفت هر که به جز این مرا بخواند او را خواهم کشت. ابو جعفر گوید: در اینکه کیومرث ابوالفرس بود اختلافی نیست. اختلاف در این است که آیا هم او آدم ابوالبشر بود یا غیر او. به هر حال سلطنت فرزندان او در سرزمین شرق و کوهستان های ایران زمین تا زمانی که یزدجرد بن شهریار در زمان حضرت عثمان بن عفان درمرو بقتل رسید ادامه داشت. ایرانیان گویند کیومرث همان آدم بود گویند که میشان دختر کیومرث، میشی را از کیومرث آورد و میشی خواهر میشان را به زنی گرفت، و سیامک و سیامی از آنان به وجود آمد و برای سیامک پسر کیومرث افروال و دقس و بواسب و اجرب و اوراش همه از سیامی متولد شدند که دختر میشی یعنی خواهر پدرشان بود. ایرانیان گویند که دنیا هفت اقلیم است و بابل و توابع آن جزء اقلیم اوّل بود و ساکنین آن فرزندان افروال پسر سیامک بودند، از افری دختر سیامک که به عقد سیامک درآمد. او شهنج (هوشنگ) پیشدادی به دنیا آمد که جانشین جدش کیومرث شد و اوست که اول بار اقالیم هفت گانه را در حکم خویش در آورد. ابن کلبی گوید: که او شهنق (هوشنگ) بن عامر بن شامخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اولین کسی بود که در دنیا حکومت کرد و او دویست سال بعد از آدم و صد سال بعد از نوح زندگی کرد هوشنگ چهل سال حکومت کرد. هاشم ابن کلبی گوید: که هوشنگ اوّلین کسی بود که بر اقالیم سبعه حکومت یافت و او بود که ساختمان ایجاد کرد و معادن را استخراج نمود و مردم را به پرستش گاهها و معابد دعوت کرد و دو شهر ساخت که نخستین آن بابل درعراق و شهر دوم سوس (شوش) در خوزستان بود. او اول کسی بود به وجود آهن پی برد و وسائلی از آن ساخت و مردم را به زراعت و آبیاری راهنمایی کرد و حیوانات موزی را به کشتن امر داد و از پوست آنها لباس و فرش تهیه کرد ، گاو و گوسفند و سایر دامها را بکشت و از گوشت آنها تغذیه کرد، شهر ری را بنا نهاد وگفته می شود که این اولین شهر است که بعد از شهری که کیومرث در دماوند ساخته بود بنا کرد او ملقب به پیشداد بود و معنای آن به فارسی کسی است که اول بار به عدل و دادگستری حکم کرد، زیرا پیش به فارسی معنای نخست و اول، و داد معنی قضاوت و دادگستری می دهد.[1] خلاصه بحث درباره نژاد اقوام بلوچ بسیار مشکل ، و یکی از پیچیده ترین مسائل مربوط به قوم بلوچ می باشد. عده ای از محققین سعی نموده اند، بر اساس یافته های زمانی، این قوم را به یکی از نژادهای آریایی و سامی نسبت دهند.[2]

---

[1] – باستانی پاریزی محمد ابراهیم. اخبار ایران از الکامل بن اثیر صفحه های ۱۱و۱۲ انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

[2] – ریگی غلام محمد – مقدمه ای بر شناخت تاریخی بلوچستان ص ۴۹-۲۳ انتشارات دانشگاه بلوچستان ۱۳۵۱.



از تحقیقاتی که در «موهنجودرو» یعنی تپه مرگ؟ که در کنار شهر سرسبز و خرم لارکانـه در سـواحل رود عظیم سند واقع است و مجموعه ای از بقایای و آثار یک تمّدن بسیار عظیم و مـا قبـل آریـایی کـه در کنـار رودخانه سند از ناحیه ی هرپا [Harappa] (واقع در شهرستان سـاهیوال) [Sahiyad] (پنجـاب سـند) گرفته تا موهنجودرو – Darolmohenjo و مصب رود سند به چشم می خورد و نشان مـی دهـد کـه در حدود پنج هزار سال پیش مردمانی در این نواحی ساکن بودند که تمّدنی مترقی وممتاز داشته اند. در سال ۲۲ – ۱۹۲۱ میلادی هیأتی از باستان شناسان انگلیس و هندی بـه ریاسـت مارشـال [Sir.jhonmarshall] توفیق یافت در کنار لارکانه در «موهنجودرو» آثاری از یک تمّدن بسیاری قـدیمی سـند بـه دسـت آورد کـه قدمت آن لااقل تا پنج هزار سال پیش تخمین شده است. بعـدها باسـتان شناسـان دیگـر ماننـد « مجومـدار (Majumdar) و «بنرجی [Baneriji] » هندی و جان مکی [Jihonmackay] و واتـس [Yats] و ستین [Sttin] انگلیسی... دنبال تفحص را گرفته و روی هم رفته از سی اثرِ مهم از تمّدن قـدیم سـند را از زیر خاک بدر آوردند. از مجموع این حفاری ها و اکتشافات چنین بر می آیـد کـه مـدتها پـیش از ورود اقـوام آریایی (حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد) به سند آن سرزمین مسکون و آباد و اهـالی آن شـهر نـشین بـوده و تمدنی هم سطوح و هم اصل درّه نیل و دجله و فرات در عصر بابلیان قدیم و فراعنه مصر داشته اند.کیفیت و تفصیل این تمدن بر ما مجهول است چون هنوز خطوط تصویری و میخی روی مهره های گِلـی کـه از زیـر خاک بدر آمده خوانده نشده و آثار کتبی مقروئی که تاریخ ایـن تمـدن را روشـن مـی کنـد و مـا را از اوضـاع سیاسی و فرهنگی و تاریخی و زبان مردم سند در آن دورانهای باستانی آگاه سازد بدست نیامده اسـت». (بـه

زبان سندی یعنی تپه مرگ) نامی است که سندیان به یک تپه مرتفع از آجرهای کهنه و بر روی هم انباشته شده واقع در شهر لارکانه و بر ساحل رود سند اطلاق کرده اند. پیداست که این اسم تعبیر گویایی است که از وضع دهشت آور و عبرت انگیز تپه موهنجودرو و ویرانی های خالی از سکنه ای که اطراف آن را فرا گرفته است «موهنجودرو» باقی مانده تمدنی باستانی است که در دوران آبادانی بزرگ و زیبا و شاید پایتخت سند بوده است. این شهر در طول تاریخ لااقل هفت بار ویران و باز آباد شده است. علّت این ویرانی های پیا پی را طغیان رود سند یا طوفانها و بادهای شدید و یا زلزله و یا جنگ و تجاوز دشمنان خارجی حدس زده اند. گاهی فاصله ی ویران و آبادان شدن بعدی تا چند قرن بطول انجامیده است.

از مجموع مطالعاتی که تاکنون در اطلال وادی سند و بلوچستان بخصوص «موهنجودرو» بعمل آمده است می توان نکات ذیل را استخراج نمود:

۱- بین آثار و تمدّن و فرهنگ قدیم سند با بقایای تمدّن بین النهرین و کلده و آشور وجوه مشابهت بسیار وجود دارد. جالب ترین آنها عبارت است از ظروف و کارگاهای سفال و نقوش که بر روی این ظروف موجود است. آجر و کوره های آجر پزی، طرح وشکل ظروفِ مسین و برنجین و الفبای تصویری... و از همه مهم تر تپه «موهنجودرو» است که کاملاً شبیه «زگورات» یا معابد ایلامی قدیم می باشد.

۲- در خرابه های موهنجودرو دو مهر گلی پیدا شده که روی آنها چیزی به خط میخی مخصوصی نوشته اند لااقل با اهالی کلده و عیلام روابط بازرگانی یا فرهنگی داشته اند. حالا آیا وادی سند از بابل و ایلام و تمدّن و فرهنگ آموخته یا این که کاروان دانش و معرفت از سند به مغرب رفته است، مسأله ای است که تاکنون جوابی پیدانکرده است.

۳- با این که تمدّن وادی سند لااقل مربوط به هزار سال قبل از ورود آریاها به هند و سند است معذلک از روی بت ها و تماثیل مکتشفه از ویرانه های «موهنجودرو» دارد. بنابراین کیش و آیین آریایی را نمی توان تنها سرچشمه افکار دینی و فرهنگی هندوان امروزه دانست.

۴- نظرات مختلفی درباره ی اصل و منشاء نژادی اهالی شهر باستانی «موهنجودرو» اظهار شده است. بعضی آنان را سومری و گروهی دراویدی می دانند بعضی هم معتقدند که از نژادی بوده اند که اصیل مشترک سومری دراویدی است. قولی هم است که سندیان دوره ی حضارت «موهنجودرو» آریایی نژاد بوده و یا از نژادی بوده اند که بعد ها به کلی منقرض شده است. اگر نژاد سندیان باستانی را دراویدی بدانیم می شود فرض کرد که ساکنان دیرین هند و ایران کهن ترین دراویدیان و مهاجران سندی و پنجابی بوده اند که از آریایی های مسلح به شمشیر و سوار بر اسب شکست خوردند و جای خود را به ایشان دادند و کشور های ایران و آریاوته [Arayavata] (هند) بر ویرانه اوطان ایشان بناگردید. اینکه در افسانه است که ساکنان اصلی ایران باستان قبل از ورود آریاها قبایلی سیاه پوست وکریه المنظر بوده اند مؤیّد این نظر است و این احتمال را که ایران و هند ما قبل آریایی و مسکن دراویدیان

مار پرست و شیطان پرست بوده تقویت می کند شگفت آن که مردمان «براهویی» بلوچستان هنوز هم به زبانی نزدیک به دراویدی سخن می گویند که شاید مؤیّد نظریه مذکور می باشد.[1]

تحلیل نژادی قوم بلوچ

مورخان و باستان شناسان درمورد نژاد قوم بلوچ با استناد به آثار، مدارک و شواهد موجود نظریات متفاوتی ارائه کرده اند. در منابع مکتوب تاریخی به دو نظریه ی آریایی بودن و سامی بودن اشاره شده است و برخی از روایات شفاهی حاکی از آن است که مردم مکران بومی هستند.


مقبره ملک نصرت در شزی زنگیان(سراوان)

۱- آریایی بودن:

مهم ترین نظریه درباره ی هویت بلوچ ها آریایی و در نتیجه ایرانی بودن آنهاست. در کتیبه کورش کبیر مکران به عنوان یکی از ساتراب های امپراتوری ایران ذکر شده است. سربرتون می نویسد: «بلوچ شباهت کمتری به نوادگان اسماعیل دارد. چشم کامل، سیاه، گویا و ایرانی مانند چشم کوچک آتشین و ناآرام عرب نیست.» سایر اندامش به طور ویژه ای بلند، منظم و ایرانی است و ریش او به گونه خطا ناپذیری نشانگر تکاملی عالی فیزیکی است که جذّاب، انبوه و مواج می باشد.»

---

[1] - مشایخ دکتر محمد حسین مجله وحید ص ۴۵ – ۴۰ نشریه ی دانش پژوهان ایران اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ جمادی الاوّل ۱۳۹۷ مه ۱۹۶۷.

کندی معتقد است که آنها نوادگان سکاهایی هستند که در نگیانا اقامت گزیدند و سپس این منطقه سکستان (سجستان) یا سیستان امروزی نامیدند.

دیمز می نویسد: بلوچ ها قوم ایرانی هستند و علاوه بر این می گوید شباهت آنها به ترکمن ها زیاد است ولی به ایرانی کوچ رو بیشتر شبیه اند. طبق نظر او شاخص بینی چهل و پنج نفر بلوچ ۶۸/۸ بوده است تا آنجا که به شکل سر مر بوط می شود.

از رده ی Brachyce phaic ایرانی می باشند و با اعراب یا هندیهای Dichoce phalic ارتباطی ندارند.[1]

هردودت می گوید: «دئیوس Deioces مادها را به صورت یک ملت گرد آورد و تنها بر آنان حکم فرمایی کرد و این ها هستند قبایلی که آن ملت را تشکیل می داد.

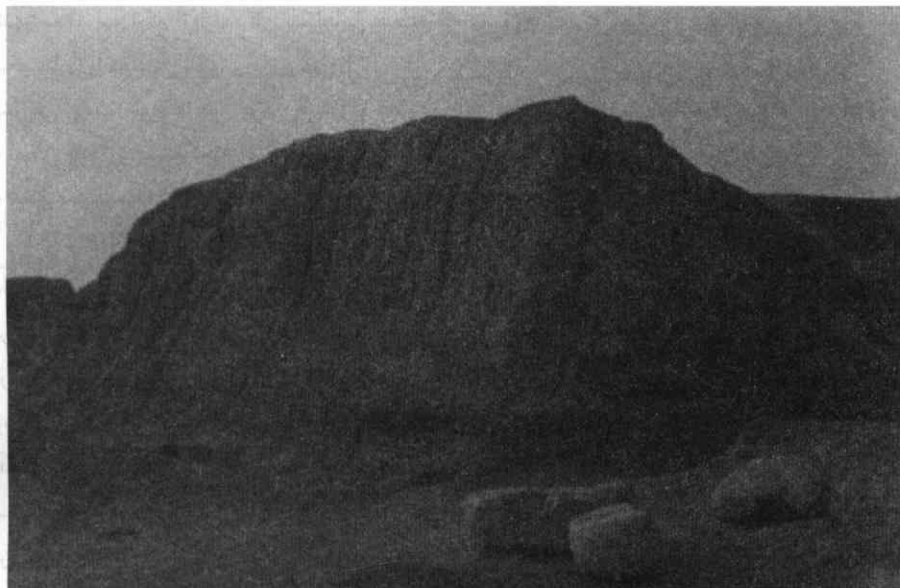
بوسائی busae پارتاسنی paretaceni استروچات struschate اریزانتی arizati بودئی budii مگی magi در کشور های مجاور هم مزر ایران مردمانی از نژادهای مختلف ساکنند که ایرانی نیستند. ولی از هر قوم دیگر آسیا به مردم ایران نزدیک ترند و به عقیده من باید آنها را از نژاد آریایی دانست. این ها عبارتند از افاغنه و بلوچ ها و براهویی ها و هایکانها یا ارامنه واستی ها. قسمت عمده ی ایرلن را مردم بادیه نشین اشغال کرده اند که دائماً در حرکتند و با کمک غلامان و خدمه ی خود زراعت می کنند.... اغلب آنها از نژاد ایرانی نیستند و بعضی ترکند و بعضی مغول و افاغنه تعلق دارند در حالی که اصل و نژاد برخی قابل تعیین نیست.

دوخانیکف نوع شکل سر ایرانی را بطریق زیر توصیف می کند: ظرفیت جمجمه نسبتاً زیاد – طول تقریباً یک برابر و نیم عرض – بلندی آن کمتر سامی ولی بیشتر از تورانی – استخوان پیشانی کم رشد. خطوط نیمدایره ی گیجگاه کاملاً جدا – جمجمه ار بالا نسبتاً صاف و قسمت سر خیلی صاف.

دوخانیکف به این نتیجه می رسد که جمجمه سامی در مقایسه با جمجه ی ایرانی ظاهراًدارای ظرفیت کمتر و از لحاظ طول و عرض کوچکتر ولی از لحاظ بلندی بزرگتر است. وی اضافه می کند که گلیدون gliddon به جمجمه ای اشاره می کند که توسط لایارد از تلی در بابل بدست آمده است و دارای اندازه های زیر است: طول بین پیشانی تا پشت سر ۱۹۷ – حداکثر عرض ۱۳۷ – بلندی سر ۱۳۳ – شاخص سر ۶۹/۵ دوخانیکف بنابر این اظهار می دارد که ۱- مهد نژاد ایرانی می بایست در مشرق باشد. ۲- تا زمان حاضر بین جمعیت و مردمِ شرقی و غربی امپراتوری اختلاف مشخص وجود دارد.

---

[1] - یادگاری عبدالحسین فصلنامه ندای اسلام ۳ ص ۷۷ – ۷۳ پاییز ۱۳۷۹ حوزه علمیه دار العلوم زاهدان.



قلعه دزک سراوان با قدمت تاریخی پیش از اسلام

سپس ایشان می گوید: بطور کلی چشم کردها سیاه و درشت تر از چشم افغانهاست و مربع تر از ایرانیان غربی و تاجیک ها و پشتوها می باشد و ولی در عین حال شباهت آنان به پشتو ها جالب توجه است. وی بعلاوه شباهت بین بلوچ ها و بختیاری ها را متذکر می شود.[1] شوش های باستانی طبق نظریه کواتز فاژ guattrfage و حامی(hamy) نوع سیاه پوست که درکیونجیک (kuynjik) دیده می شود. نماینده عناصر اصلی و بدوی شوش است که ساکنین آن شاید مخلوطی از کوچیت و سیاه پوست بوده اند. بینی آنها نسبتاً صاف و سوراخ بینی گشاد است. استخوان گونه برجسته و لبهای کلفت است. ممکن است بین آنها و نوع حبشی مکران و لارستان ارتباطی وجود داشته باشد. کرزن جمعیت را به عناصر متشکله تقسیم کرده می گوید: قبایل ایران بطور تقریب قابل تقسیم به چهار طبقه می باشند که عبارتند از ترک (یعنی از نژاد ترک و ترکمن و تاتار) عرب، بلوچی – و یک طبقه بزرگ بی نام که گاهی از طرف کسانی که اصل ایرانی خود را حفظ کرده اند. و معمولاً به اسامی عناصر متشکله خود نامیده می شوند که عمده ترین آنها عبارتند از کرد و لر که قبایل فیلی و بختیاری و ممسنی ازتقسیمات و عناصر گروه لر می باشند. همراه این قبایل کم و بیش شامل جمعیت شهرنشین و اسکان یافته می باشد. که در مورد ترک ها شامل اکثریت عمده و در مورد اعراب و بلوچ ها شامل اکثریت معین است. مردم اسکان یافته شهرنشین یا ده نشین و مردم بدوی صحرانشین

[1] –هنری فیلد ، ترجمه دکتر فریاد عبدالله مردم شناسی ایران ص ۵۰ جلد اوّل ناشر فرانکلین تاریخ نشر ۱۳۴۳.

نامیده می شوند همه مردم صحرانشین را می توان ایلات خواند.[۱] بیلو می نویسد: از نوشته های مورخین اولیه دوره اسلامی چنین به نظر می رسد که در قرن اول هجری یعنی قرن هفتم و هشتم میلادی ایالت سیستان مقرّ سکونت یکی از اقوام هندی بود. در آن موقع حدود مرزی ایالت سیستان خیلی وسیع تر از حدود استان فعلی بود سیستان آن زمان یا به نوشته کتب بومی سبحستان عبارت بود از همه نواحی بین رودخانه های ترناک و ارغستان و سلسله تپه های طوبا در مشرق و به سلسله جبال نهبندان و در دشت نومید در سمت مغرب و از دره های رودخانه های هیرمند و ارغنداب در سمت شمال و جبال خواجه عمران و صحرای بلوچستان در سمت جنوب. سیستان در حقیقت شامل نواحی بود که یونان قدیم درانگیانا (drangiana) و اراگوسیاarchisia می خواندند. علاوه بر این در مورد سیستان کرزن می گوید: این ناحیه در زمان اسکندر کبیر از نظر تاریخی و وضع روشنی پیدا کرد و در آن موقع درانگیانا drangianaکه همان سرزمین سرانگیان (srangian) هر دودت باشد نامیده می شد. احتمال می رود که اسکندر در موقع حمله به هندوستان از این ناحیه گذشته باشد در حالی که در مراجعت خودش از ناحیه جنوبی تریعنی گدروسیا (gedrosia) (یا مکران) به کرمانیا (کرمان) آمد و ستون سبکتری تحت فرماندهی کراتروس craterus از آرچوتیا arachotti و در انگیانا فرستاد. در زمان سلاطین ساسانی سیستان مرکز مذهب زردشتیان بود. درباره ایالت بلوچستان ایران کرزن اظهار می دارد: مساحت این ایالت ۶۰ هزار میل مربع تخمین زده شده است در این مساحت تقریباً همه گونه منظره آب و هوا مشاهده می شود به غیر از صحرای مکران که از ذرات کوچک شن باد آورده تشکیل یافته، در بلوچستان رودخانه های قابل ملاحظه و کوههای بلند و در بعضی نواحی کشت کاری و گیاه و نبات دیده می شود. کوه و رود و درخت در بعضی نقاط به پرتگاههای خشک و رودخانه های بایر تبدیل می شود و در نواحی ساحلی حرارت گاهی غیر قابل تحمل است.... در فلات کوهستانی آب و هوای ملایم و مطلوب است. اکثر ساکنین این ناحیه از قبایل بلوچ می باشند که این ایالت نام خود را از آنها گرفته است. و ادعا می کنند از نژاد عرب و از قبیله قریش هستند و می گویند در اواخر قرن هفتم میلادی اجداد آنان از حلب مهاجرت کردند و طبق روایات یزید خلیفه اموی بعلت آنکه از امام حسین (ع) شهید طرفداری کردند، آنها را اخراج کرد و مجبور به مهاجرت شدند. ولی از مهاجرت ومسافرت آنان و یا از مردمی که در موقع ورود خود به این ناحیه یافتند هیچ گونه سند تاریخی وجود ندارد.

شواهد متعددی از قبیل قیافه و زبان آنها که آریایی و شبیه پهلوی و فارسی باستان است. دال بر آن است که نظریه عرب بودن آنها باید مردود و آنها را غیر عرب دانست. دکتر بلیودر «تحقیق درباره نژاد شناسی افغانستان مورخ ۱۸۹۱ بلوچ ها را بالچا balaecha قبیله ی چوهان را جیوت که در اصل ساکن ناحیه نوشکی بودند، یکسان می داند. قبیله ای که به اسامی مختلف از قبیل کروش و کریش و قوریش و قریش نامیده شده اند. و در حوالی سند پراکنده اند همان قبیله را جیوت شامی کروش یا کروچ یا کرش هستند.

---

[۱] – هنری فیلد – ترجمه دکتر عبدالله فریار مردم شناسی ایران ایران ص ۹۰-۷۹ جلد اول ناشر فرانکلین.

وقتی که این قبایل بدین اسلام مشرف شدند نام خود را به قریش تبدیل کردند. خود را از نژاد عرب دانستند تا حقیقت را پنهان دارند. بنابراین بلیو بلوچ ها را از راجپوت های هندوستان می داند و زبان آنها را زبان هندی مخلوط به فارسی می خواند. رندها (rinds) که شعبه ای از نژاد بلوچ شناخته می شوند در حقیقت از قبیله ای هستند که بلوچ ها یکی از شعبات آن می باشند و نام آنها از «رن» یا «رون» کوچ مشتق است که همان آریانای سنسکریت بمعنی بیابان است.[۱] طبق روایات فردوسی کوچ و بلوچ دو قبیله جنگ و جو بودند. آنها بخشی از ارتش سیاوش و کیخسرو و انوشیروان عادل را تشکیل می دادند. اگر چه انوشیروان سپاه بزرگی را بمنظور گوشمالی دادن کوچ و بلوچ اعزام کرد ولی سرانجام بسیاری از افراد این دو قبیله را در ارتش خود بکار گمارد. بدیهی است که قهرمانان داستانهای فردوسی اسطوره ای و خیالی هستند ولی با توجه با اشعار شاهنامه این نتیجه بدست می آید که کوچ ها و بلوچ ها از اقوام بسیار قدیمی ایران که مدتها زمان زیادی در این کشور سکونت داشته اند محسوب می شود. کوچ در حال حاضر دیگر کوچ نامیده نمی شود ولی طوایف مختلف آن با اسامی دیگر دیگر در بشاگرد، اسفندقه ، جیرفت و جبال بارز زندگی می کنند (توضیح: کوچ همان معرب "قفص" یا "قفس" است که به مناطق کوهستانی نواحی کرمان (کوه های بشاگرد) اطلاق می شود. این لفظ در اصل "کوفش" و به نام دیگر: "کوچ" است. قوم "کوفش" در مناطق زرّ آباد و کاروان چابهار معروف اند. گاهي به اينان با انتساب به کوه های بشاگرد، " بشگردی" هم مي گويند. پس "کوفش" و "کوچ" و "بشگردی" ظاهراً اسمي است که بر یک قوم بلوچ که در تاریخ ذکر شده است اطلاق می گردد. نقل از کتاب بلوچ و بلوچستان ترجمه حافظ سلیم آزاد چاپ دوم کتابسرای گوربام.) و اکثریت قریب اتفاق شان پیرو مذهب شیعه اثنی عشری هستند.[۲] عطاء الله منیگل یکی از رهبران سیاسی بلوچ های پاکستان ضمن مخالفت با افسانه ریشه عربی نژاد بلوچ ها گفته است: ما همانند کردها آریایی هستیم ! ما سامی نیستیم ! اگر از زبان بلوچی چناکه آنها (اعراب) می خواهند دست بکشیم چگونه می توانیم خود را بلوچ بنامیم؟.... ما نمی توانیم زبان و هویت خود را رها کنیم.

پیش از گسترش اسلام، بلوچ ها غالباً پیرو دین زردشت بودند، اکثریت بلوچ های مسلمان و پیرو تسنن هستند. محمد سردار خان بلوچ اولین آثار بلوچ ها را به قرن ششم قبل از میلاد باز می گرداند، یعنی زمانی که کورش کبیر، بنیان گذار امپراتوری هخامنشی در ایران آنها را تشویق کرد تا.... در ایالت شمالی ایران در نواحی همجوار در یای سیاه، کردستان، ارمنستان، و گیلان ساکن شوند. بلوچ ها مدت یک هزار سال در این مناطق کوهستانی اقامت داشتند، دست به سلاح بردند و بعنوان نخبگان سپاه امپراتوری هخامنشی و ساسانی خدمت کردند. به نوشته محمد سردار خان، در عهد هخامنشی، کیانیان و ساسانیان بلوچ ها ستون فقرات نظامی پادشاهان ایران باستانی بوده اند. در اواخر عهد ساسانی و مقارن ظهور اسلام، بلوچ ها از شمال و

[۱] – هنری فیلد – ترجمه دکتر عبدالله فریار مردم شناسی ایران ص ۱۰۵-۱۰۴ جلد ۱ ناشر فرانکلین تاریخ نشر ۱۳۴۳

[۲] – یادگاری عبدالحسین تاریخ تحلیلی قوم بلوچ فصلنامه علمي ، فرهنگی ، اجتماعی ندای اسلام ص ۷۷-۷۳ شماره ۳ پاییز ۱۳۷۹ سال اول شماره ۳ حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان.

شمال غرب به جنوب ایران در کرمان مهاجرت کردند. تا حمله ی مغول در آنجا اقامت کردند و پس از آن بار دیگر به جانب شرق شرکت کردند و در مناطق کنونی ساکن شدند.[۱] شادروان مولانا عبدالله روانبد در یادداشت های تاریخی خویش می نویسد: در باره ی نژاد بلوچ روایات مختلف در دست است بعضی بلوچ ها معتقدند که آنها در اصل عرب و از سلاله ی امیر حمزه بن عبدالمطلب عمّ حضرت رسول (ص) می باشند که در زمان خلافت بنی امیه از حلب. شام مقرّ سکونت خودشان مهاجرت کرده و به بلوچستان آمده اند. امّا این روایت به واسطه ی نداشتن استناد تاریخی قابل اعتماد نیست. آنگاه ایشان به نقل از کتاب فصل تحقیق زبان بلوچی، آقای فضل الله حقیق نشریه ی فرهنگ استان بلوچستان و سیستان مهر ماه ۴۲ می نویسد: که سر هانری «پاتینجر» سیّاح و جهان گرد و مورخ انگلیسی بلوچ ها را از نژاد ترکمن می داند و مانند بعضی عقیده دارد که آنان در شمال ناحیه گرگان فعلی و در مشرق دریاچه خزر بودند و به علت شکستی که از هیاطله «جت ها» و اقوام زردپوست چینی خورده اند به کرمان آمده و هفتصد سال بعد به علت صدماتی که از ترکان سلجوقی فاتح کرمان خورده اند به سرزمین مکران رفتند اما تحقیقات «سرهنری روالنیسون» و سایر محققان خارجی اخیر معلوم می دارد بلوچ ها آریایی هستند و نام بلوچ فارسی شده ی کلمه بلوس است بلوس پسر کوش و نام آنها در تورات ذکر شده است. ناصر عسکری در کتاب مقدمه ای بر شناخت بلوچستان به نقل از صنیع الدوله در کتاب مرآت البلدان درباره ی سوابق نژادی بلوچ می نویسد: عقیده ی خود بلوچ ها این است که از نژاد اعراب هستند ولیکن هیچ شباهت بدنی و صوری به اعراب ندارند.

در مورد اعتقاد به عربی بودن منشاء بلوچ ها می توان گفت: مردان مهاجر عرب چنانچه شیوه شان بود در نبرد ها زن همراهشان نمی بردند، اغلب با اقوام مغلوب وصلت می کردند. این سپاهیان (عرب) در خانه های مردم نزول می کردند و هر خانه ای مجبور بود یکی دو۲ تن سرباز متغلّب را پذیرایی کند. این وصلت ها اعتقاد عربی بودن منشاء بلوچ ها را بین خودشان رایج کرده و اُبهت قوم فاتح که مغلوب به آن اقتدا می کند این اعتقاد را تشدید نمود. در بسیاری نقاط و میان خانواده های بزرگ، نژادی مخلوط پدید آورد و از همین رهگذر پذیرش آیین را ممکن ساخت. هم چنین مهاجرت طوایف عرب منشاء یک تأثیر ذهنی در روان شناسی پاره ای طوایف بلوچ شده است که اعتقاد به منشاء عربی را در آنها قوّت بخشید در هر صورت تصور می شود که این طایفه از نژاد «آرین» باشند و تصنیفات آنها حاکی از این است که در زمان حضرت حسین (ع) به ناحیه کنونی آمده اند و چون حلب نیز در تصنیفات آنان زیاد تکرار می شود می توان احتمال داد که از اعقاب عرب باشند و با براهویی ها که از قرن هفدهم به این طرف قدرتی به هم رسانیده و تحت ریاست قنبر نامی به دست یاری یکی از راجه های هندوستان رفته و بالاخره علیه او قیام کرده و حکومت وی را منقرض کرده اند، تفاوت و اختلاف دارند.

---

[۱] - احمدی دکتر حمید قومیت و قوم گرایی در ایران ص ۱۱۲-۱۰۸ جلد اول ناشرنی ۱۳۷۸.

۲- سامی بودن

در مورد سامی بودن بلوچ ها محققان مطالبی نوشته اند و محمد سردار خان بلوچ محقق تاریخ بلوچستان که پاکستانی است با استناد به روایات شفاهی و منابع تاریخی و علیرغم سکونت دیرینه ی بلوچ ها در شمال و جنوب شرقی ایران، اصرار می ورزد که بلوچ ها متعلق به نژاد سامی می باشند زیرا موطن اولیه آنها در سوریه، فینقیه و بین النهرین بوده است. وی به نقل از راولنیسون انگلیسی می نویسد: «که بلوچ از بیلوس مشتق شده است. بیلوس شاه بابل و فرزند کوش است.» محمد سردارخان بلوچ در نمونه دارشجره ای جد اعلای بلوچ ها سام پسر حضرت نوح (ع) می داند.

در مورد ریشه شناسی کلمه بلوچ می نویسد: «بل رب النوع بابلی است که نوع دیگری از بعل bal کنعانی است. رب النوع بل Bel ابتدا از بابل معرفی شد و مانند رب النوع زئوس یونانی می باشد.» بعل به معنی صاحب مهم ترین رب النوع در میان اقوامی بود که به زبانهای خویشاوند سامی، سوریه ای و عربی تکلّم می کردند. طبق رسمی که از زمانهای بسیار دور در شرق متداول بوده است، نام برترین رب النوع بسر انسانها و رودخانه ها می گذاردند. این رسم از دره های حاصلخیز دجله و فرات تا قلب مناطق فنیقیه در آن سوی ستونهای هر کلوس متداول بود. او می گوید: بعل را یونانیان بیلوس تلفظ می کردند و می نوشتند و اعراب آن را بلوص یا بعلوص ثبت کرده اند، درالسنه سامی قدیم بعل و بل آلهه یا خدایگان محسوب می شدند. کاستر می گوید: «بیلوس شاه آشور بود بعد از مرگش مانند یک رب النوع مورد احترام بود.» چندین رودخانه فنیقی را نام رب النوع نزدیکترین شهر نامگذاری می کردند، برای مثال آدونیس، بیلوس، آسرپیوس، ودامواراس، کلمه بیلوس بر اثر اقامت طولانی بلوچ ها در ایران و تحت تأثیر زبان فارسی تطوّر پیدا کرد و به بلوچ تبدیل گردید. دیودوروس سیکولوس متذکر می شود که سه رب النوع بسیار نیرومند در معبد بابل پرستیده می شدند و عبارت بودند از بیلوس، هرا Hera و رهیا Rhea.[1] شیخ مردوخ کردستانی درباره لفظ «آریان» می نویسد: «بنابراین لفظ «آریان» به این گروه غیر سامی، غیر حامی اطلاق نشد. مگر فقط به مناسبت آتش پرست بودن آنها. که آتش و آفتاب را مقدس داشته اند. بعقیده قائلین بطوفان عمومی که نسل بشر را در سه پسر نوح منحصر می دانند. نژاد آری فرقه ای از اولاد یافث است.

بنابراین تقسیم سفید پوست بر «آری» و «سامی» همان تقسیم بر «یافثی» و «سامی» خواهد بود و اختلافی در بین نیست. یعنی چه بگوییم «آری» و «سامی» و چه بگوییم «یافثی» و «سامی» هر دو یک معنی می دهند. منتها کلمه (آری) چون وصف آتش پرستی آنها را هم می رساند به این جهت به جای «یافثی». (آری) کثرت استعمال پیدا کرده است. یعنی در تقسیم نژاد شناسان انتشار و اشتهار یافته است. ملت (آریان) که امروزه ملت بزرگ دنیا محسوب است. پیش از تفرق و مهاجرت خواه در آسیای مرکزی بوده باشند. یا در

[1] - یادگاری. عبدالحسین تاریخ تحلیلی قوم بلوچ فصلنامه علمی ، فرهنگی اجتماعی ندای اسلام ص ۷۷-۷۳ شماره ۳ پاییز ۱۳۷۹ حوزه علمیه زاهدان.

سواحل جنوبی و یا شمالی دریای (بالتیک) بطوری که علمای (علم آثار) نوشته اند. این ملت در حدود (۳۴۰۰) پیش از میلاد مسیح که بعقیده طوفانیان زمان نوح خواهد بود در نتیجه یک حوادثی که چگونگی آن بر ما مشخص نیست؛ به ناچاردست به مهاجرت زدند و قرائن و آثار خط تفرق آنها را این طور نشان می دهد. که قسمتی به طرف درّه ی (پنجاب) سرازیر شده اند و در آن اماکن پراکنده گشته اند. که نژاد (هندوها) از این دسته اند. قسمت دیگر به طرف یونان و روم و مقدونیه رفته اند و در آنجا ها قرار گرفته اند طوایف «گرگ» و «لاتین» و «آرناووت» از این گروهند. قسمت دیگر به قسمت باختر «مشرق» حرکت کرده اند. در این جا دودسته اند، یک دسته از خط (مرو) و «خراسان» بطرف (مازنداران) و سواحل (دریای خزر) و منطقه (آذربایجان) و (لرستان) رهسپار شده اند. و تا نواحی (شامات) «سوریه» و سواحل دریای (مغرب) یعنی مدینه پراکنده شده اند. طوایف (باختری ها) و «مادها» یعنی خزر وگیل و دیلم. و کرد و لرو (چرکسها) و «ارمن ها و (آیاره) و «آلبانی» از این دسته اند. دسته دیگر از این قسمت روبه افغانستان و گرجستان و بلاد پارس که در سابق بر طبق روایت هردوت «سفن» نام داشته حرکت کرده اند و تا سواحل دریای عمان پراکنده و منتشر گشته اند قبایل (افغان) و «بلوچ» و«گرج ها» و (کرمان) و «پارس ها» از این دسته اند یک قسمت هم در همان اماکن و نواحی آسیای وسطی باقی مانده اند که «سیت ها» و «اسلاو ها» یعنی (سغدها) و «سکاها» و تورانی ها از این قسمت اند. لازم به ذکر است که کلمه «سفن» تحریف «یفن» است که پسر سام پسر نوح پیش از مسافرت آریایی ها به نواحی پارس و سواحل دریای عمان این گروه در آنجا سکونت داشته اند. و مدت ها وضع بیابان گردی را ادامه داده، و درصدد بر نمی آمدند که مرکزیتی به خود بدهند، و دولتی تشکیل کنند.[1] بنابراین همه نژادها به روایت کتب آسمانی از نسل و نژاد حضرت نوح و سه فرزندش حام و سام و یافث هستند که از طوفان نوح (ع) و دوره او نجات یافتند و در دنیا این سه دین بزرگ یهودی و مسیحی و مسلمان در این باره اتفّاق نظر دارند که کلیّه انسانها از نسل و نژاد نوح و فرزندان او حام و سام و یافث و نوه هااش می باشند. و این اندیشه جهانی است که نژاد نویسان و محققان دنیا جدیداست که درباره نژاد انسانها نوشته اند.[2] مردوخ کردستانی آنگاه می نویسد ایران در سابق هم چنان که در بالا ذکر شده است (سفن) گفته اند. بعد (آریا) سپس «پیشدادی» بعد «آجام» بعد (آریان) بعد از آن (ایران) بعد (پارس) سپس ایشان اضافه می کند و به نقل از مورخ (هروی روبنسن) و «هنری بربستید» با اشاره به کتاب (تاریخ اروپا)می نویسد: که در اطراف (سال ۲۵۰۰ ق.م) یک عده طوایف همسایه و هم نژاد که یک وقتی آنها را (آری) گفته اند. و از نسل (هند و اروپا هستند). در شرق و شمال شرقی بحر خزر ساکن بوده اند. بعضی از این طوایف روبه هندوستان کرده اند. در کتاب (ویداس) یعنی کتاب مقدس هندی ها که زبان (سانسکریت) نوشته شده، راجع

---

[1] - کردستانی شیخ مردوخ تاریخ کرد و کردستان و توابع ص ۱۸ – ۱۷ – ۱۴ – ج ۱و۲ انتشارات غریقی سنندج چاپ سوم همان منبع.

[2] -

به ادوار اولیه غیر مدنی این گروه ذکر شده است که بقیه آن عشایر روبه ولایات جنوبی و «وادی الرافدین» مهاجرت کرده اند در میان آنها دو گروه پیروز مند بودند – (ماد) و (پارس).[۱]

۳- بومی بودن

محمد سردار خان در کتاب خود مهاجرت بزرگ اقوام کلدانی، آشوری وفنیقی اشاره می کند و می نویسد که کورش کبیر پس از فتح بابل بسیاری از اقوامی را که در بین النهرین و بابل سکونت داشتند به کردستان، ارمنستان، گیلان و مازندران کوچاند. فردوسی هم اشاره می کند که گیلانی ها، آلانی ها، و بلوچها ساکن مناطق شمالی ایران بودند. مورخان می گویند بلوچ ها سپس به کوههای البرز آمدند و این زمانی بود هیاطله به مناطق شمالی ایران حمله کردند. بلوچ ها به تدریج راهی جنوب شدند و مدتی در جبال بارز و مناطق اطراف آن زندگی کردند. کوچ ها در کوههای قفص به تعبیری "کوفش" و بشاگرد و... سکنی گزیدند. آخرین مهاجرت بزرگ بلوچ ها از طرف کرمان به طرف سیستان و بمپور صورت گرفته است و بعد راهی هندوستان شدند و در آنجا چاکر رند اولین حکومت مقتدر بلوچ ها را به وجود آورد. بر اثر جنگ های سی و سه ساله بین دو قبیله نیرو مند رند و لاشار دوباره طوایف مختلف به بلوچستان شمالی (بلوچستان ایران) و مکران بازگشتند. بیشتر مهاجرت های جدید از بلوچستان ایران به بلوچستان پاکستان، بلوچستان افغانستان و سرخس و خراسان صورت گرفته است حتیٰ عده معتنابهی بلوچ در مرو (ماری) ترکمنستان زندگی می کنند و هنوز به زبان بلوچی حرف می زنند. بلوچ های ساکن سواحل و مکران به ویژه آن طوایفی که به صید ماهی اشتغال دارند خود را مکرانی و بومی می دانند و می گویند که از هزاران سال قبل در این سواحل زیسته اند. البته طوایف دیگر بلوچ به مکران مهاجرت کردند برای مثال در دشتیاری طایفه ای گرگیج وجود دارد، در مکران پاکستان نیز رند ها سکونت دارند. قدیمی ترین طایفه ای که به صید ماهی اشتغال داشته میدها هستند. محمد سردار خان می گوید: که آنها همان مادهای ایرانی هستند ولی مورخان دیگر در این مورد اظهار نظر نکرده اند دکتر اودونه لونگو استاد دانشگاه پادوای ایتالیا به نقل از نئاخورس دریادار یونانی که از یاران اسکندر فاتح بوده است مطالبی پیرامون ماهی خوران Ichthy phagi برشته تحریر در آورده است. بنابراین نئاخورس ناحیه ای را پیدا کرد که سکنه آن ماهی خوران نوار ساحلی مکران بودند آنها از مصب رودخانه toneros (رودخانه فعلی نال هینگل) تا مرزهای هرمز قدیم ساکن بوده اند. نئاخورس می گوید که این ماهی خوران قایق های بسیار ابتدایی داشته اند و با تور و قلاب ماهی صید نمی کردند بلکه با روش عجیبی به صید ماهی می پرداختند. آنها از جزر ومد دریا در ساحل استفاده می کردند.[۲]

---

[۱] – مردوخ کردستانی تاریخ کرد و کردستان ص ۶۸ جلد ۱و۲ انتشارات غریقی سنندج چاپ سوم.

[۲] – یادگاری عبدالحسین فصلنامه علمی ، فرهنگی اجتماعی ندای اسلام حوزه علمیه زاهدان ص ۷۷-۷۶ شماره ۳ پاییز ۱۳۷۹.

نتیجه:

تحقیقات پژوهشگران مردم شناسی و باستان شناسی و زبان شناسی دال بر هر دو نظریه آریایی بودن و سامی بودن بلوچ ها است ولی نظریه غالب و مقرون به صحت همان نظریه ادیان بزرگ آسمانی، یهودی، مسیحی و مسلمان است که همه نژادها از فرزندان نوح، حام و سام و یافث می دانند که مردوخ کردستانی ذکرمی کند و می نویسد: «در دنیا این سه دین بزرگ یهودی، مسیحی و مسلمان در این باره اتفاق نظر دارند که کلیه انسانها از نسل و نژاد نوح و فرزندان و نوه های اش می باشند سپس ایشان درباره کلمه آریایی و نژاد آری یاد آور می شود که (آری) کلمه ای است مرکب از (آر) و (ی) نسبت که در زبان کردی و فارسی قدیم به معنای آتش است و این کلمه با یای نسبت ترکیب شده و جمع آن (آریان) به معنای آتش پرستان است چون این گروه همه آتش پرست بوده اند. حامیان فرزندان حام بت پرست بوده و سامیان خداپرست به این اسامی نامیده شده اند. آنگاه ایشان نتیجه می گیرد که لفظ (آریان) بر این گروه غیر سامی، غیر حامی اطلاق نشده مگر فقط به مناسبت آتش پرست بودن آنها. که آتش و آفتاب را مقدس داشته اند.

به عقیده قائلین به طوفان عمومی که نسل بشر را در سه پسر نوح منحصر می دانند. نژاد (آری) فرقه ای از اولاد یافث است. بنابراین تقسیم سفید پوست بر (آری) و «سامی» همان تقسیم بر «یافثی» و «سامی» خواهد بود و اختلافی در بین نیست. یعنی چه بگوییم (آری) و «سامی». و چه بگوییم «یافثی» و «سامی». هر دو یک معنی را می دهند. منتهای کلمه (آری) چون وصف آتش پرستی آنها را هم می رساند به این جهت به جای «یافثی» آری، کثرت استعمال پیدا کرده است. یعنی در تقسیم نژاد شناسان انتشار و اشتهار یافته است.» پس این نظریه مقرون به صحت بیشتر است پذیرفت که بلوچ ها را چه ما از نژاد سامی و چه از نژاد آریایی بشماریم، اختلافی در بین کلمات آریایی و سامی نخواهد بود چون هردو آنها به یک معناست. و آنان فرزندان یافث و سام هستند که این دو نفر هم فرزند نوح میباشند.[1]

شجره‌ی قوم بلوچ

پیغمبر(ص) از قول خدای بزرگ فرمود: «نژاد و فرزندان نوح (ع) راروی زمین باقی گذاشتیم و آنان حام و سام و یافث بودند.» وهب بن منبه گفته است: «سام بن نوح پدر تازیان (عربها) و ایرانیان و رومیان بود. حام پدر سیاهان و یافث پدر ترکان و یأجوج و مأجوج «نژاد زرد» بود.»[2]

---

[1] – کردستانی مردوخ تاریخ کردو کردستان و توابع ص ۱۴ ج ۱و۲ انتشارات غریقی سنندج چاپ سوم.

[2] – ابن اثیر غزالذین – ترجمه ابوالقاسم حالت کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران وقایع قبل از اسلام ص ۲۷۳ جلد اول انتشارات علی اکبر علمی

از کتب الهی اینقدر معلوم می شود که تقسیم زمین در میان اولاد نوح (ع) توسط فالج یا «فالق» بن عابر انجام گرفت. بهمین علت ایشان به فالق یعنی تقسیم کننده زمین ها مشهور شدند. فرزندان سام از بابل مهاجرت کرده و در سرزمین نجد و حجاز اقامت گزیدند. آنان قومی بودند که خداوند سلسله پیامبری و نبوت و کتاب و شریعت و حسن و جمال را بخشیده و سرافراز نموده بود. زمانی که اولاد نوح (ع) به سوی سرزمین هایشان حرکت کردند خداوند حکیم زبان هایشان را تغییر داد. زبان مردم سوریه که سریانی بود، اما صبح از خواب بیدار شدند زبان یکدیگر را نمی فهمیدند. در اصل این مرز بندی زبانی بود، به فرزندان سام هیجده زبان داده شد. هم چنین قبایل بنی حام به اعتبار زبان به هیجده گروه تقیسم شدند. علاوه بر این به فرزندان یافث سی و شش زبان داده شد. چون مشیت الهی چنان بود که این دنیا را آباد کند اولاد حضرت نوح را در اطراف دنیا منتشر نمود. و در همان شب زبان آنها را تغییر داد[1]. الجوهر واجه یکی از نویسندگان بلوچ در کتاب زهین الماس درباره گذشته و حال بلوچ می نویسد: اگر ۱۴۰۰ سال تاریخ بلوچ را در نظر بگیریم. و گذشته و حال قوم بلوچ را بررسی کنیم. و مورد مقایسه قرار بدهیم می بینیم که آنان از نظر فرهنگی و رسوم محلی و آداب و سنن شان و از ازدواج شان و مراسم عروسی و سوگواریشان با عربهای بیابانی باصطلاح «بدوی» عربستان تشابه زیادی دارند بویژه آن اعرابی که در عربستان ساکن هستند و عرب خالص و اصیل می باشند. سپس ایشان نتیجه می گیرند که بلوچ های مانند اعراب «بدوی» صاحبان شتر و درخت و خرما و گوسفند و سیاه چادر می باشند و هم چنان مهمان نواز انتقام گیر و صبور.

علاوه بر این آنان به موسیقی و شعر و آواز و سرود و نی و جشن عروسی و خواستگاری و دیگر مراسم فرهنگی بلوچ احوال پرسی که در بین بلوچ ها رایج است مشابهت دارند. که این رسوم در بین اقوام دیگر بجز عرب رایج نیست. آنگاه می نویسد می توان از این صفات بلوچ ها و خصوصیات آنان که چون آفتاب درخشان دیده می شود وجود دارد، نتیجه گرفت که قوم بلوچ اصالت و ریشه نژادی اش از اعراب است. در کتاب کامل تاریخ بزرگ اسلام و وقایع قبل از اسلام عزّالدین ابن اثیر ترجمه ابوالقاسم حالت شجره قوم بلوچ از نژاد فرزندان نوح چنین بیان شده است: فالق – عابر – ارغو – ساروغ – ناخور – تارخ – آزر – ابراهیم – ارفخشد – نمرود – کوش – نوح (ع)[2].

شجره نامه

الجوهر در کتاب زهین الماس به نقل از پژوهشگران عرب و اروپایی که اصیل و نژاد بلوچ را از از نژاد عرب و فرزندان قحطان که شاخه ای حضرت هود هستند ، این چنین بیان کرده است: که شجره نژاد آنان از

---

[1] – ابن اثیر عزّالدین – ترجمه البوالقاسم حالت کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایرلن وقایع قبل از اسلام ص ۲۷۶ جلد اول انتشارات علی اکبر علمی

[2] – الجوهر واجه زهین الماس – ترجمه عبدالغنی دامنی ص ۳۲-۲۵ اسحاقیه پرینتگ پریس کراچی ۱۹۸۸ م.

محمد بن یشعب بن یعرب بن قحطان بن هود هستند که امروزه تمام اعراب برادران بلوچ خویش را به فرزندان (محمد) صدا می زنند. آنگاه ایشان برای رفع شبهه و تردید به روایت و نقل از تاریخ طبری می نویسد: که به روایت حضرت عبدالله عباس (رض) العرب والفُرس و النبّط والسند و النُبد من ولد سام بن نوح (ع) به نژاد بلوچ اشاره می کند و سپس به نقل از کتاب المرجع السابق عُمانی و الانساب به روایت هشام بن محمد می نویسد: الهند و السند نبونوقین بن یقطین بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن نوح (ع) و مکران بن النُبد بیان می کند که مکران و کرمان دو برادر هستند که از نسل سام می باشند که در کشور فارس (ایران) ساکن هستند و نسبت خویشاوندی نمرود و حضرت ابراهیم را بخاطر از نسل سام بودن مکران و کرمان بیان کرده است که ارفخشد بن سام و فرزندان آن حضرت ابراهیم و حضرت خضر هستند و زبان شان سریانی بوده است.[1] اسحاق بلفتی النمری بلوچ به نقل از کتاب فتوح البلدان و مصنف تاریخی ایران زمین می نویسد: «مکران مملکتی است وسیع، که پایتخت آن بمپور است و مردمش به زبان مخصوصی سخن می گویند که آن زبان بلوچی است و رستم پهلوان مشهور در شاهنامه از همین سرزمین ودیار بوده است.» هم چنین به نقل از فتوح البلدان می نویسد: هذه الولایه بین کرمان من غربیها و سبحستان شمالیها و البحر جنوبیها والهند فی الشرقیها. کرمان در غرب این ولایت و سیستان در شمال آن، و دریای عمان در جنوب آن، وهند در مشرقش قرار دارد. این محدوده ای است به دوره متعلق به سال ۶۲۶ هـ‌ق حال آن که در گذشته ی دور از دریای سند گرفته تا خلیج فارس، و از قندهار تا دریاچه عرب محدوده مکران بوده است. سپس ایشان آراء و نظریاتی که درباره مکران ارائه شده است بیان می کند و قول صحیح و درست را آن می داند که اسم منطقه به نام جناب مکران که اسم ذات است و برادر کرمان می باشد نام گذاری شده است مستندتر و معتبرتر است. چون حام و سام و یافث و کرمان و مکران فرزندان نوح (ع) هستند. بنابراین معنی و مفهوم مکران و وجه تسمیه اش به لحاظ نام آن می باشد و نه معنی لغوی و اشتقاقی اش آنگاه ایشان به نقل از کتاب معجم البلدان می نویسد: «قال اهل السیّر سمّیت مکران. به مکران بن فارک بن سام ابن نوح (ع) اخی کرمان لانّهُ نَزّلها و استوطنها لِما تبلبلت الألسن». مکران بر اساس نام به مکران بن فارک بن سام ابن نوح (ع) نامگذاری شده است. که برادر کرمان بود. زمانی که در بابل زبان ها مختلف شدند. آنان وارد منطقه مکران شدند و ساکن گشتند. از این جهت سرزمین مکران به نام مکران نام گذاری شده است که برادر کرمان پسر فارک پسر نوح (ع) در آن سرزمین اقامت گزید و ساکن شد و این روایت تاریخی متعلق به دورانی است که تمام اقوام بشر و فرزندان نوح (ع) به علت اختلاف زبانی از شهر بابل کوچ کردند و در اطراف دنیا منتشر گشتند.[2] بنابراین بر طبق مدارک فوق، یکی از نوه های «سام بن نوح (ع)» به نام «مکران» در این سرزمین مقیم شد و آنجا را وطن خویش ساخت و بعدها این خطه به نام خود وی مشهور به «مکران» شد. همان طور

[1] - الجوهر واجه زهین الماس ترجمه دامنی عبدالغنی ص ۳۲-۲۵ ناشرا سحاقیه پرینتنگ پریس کراچی ۱۹۸۸ م.

[2] - النمری بلفتی اسحاق مکران سرزمین تاریخی ص ۱۶۲ ترجمه ویدادی مولانا جاسم.

که برادر گرامی اش «کرمان» سرزمین کنونی کرمان را برای اقامت برگزید و وطن او به نام خودش مشهور گشت. و مکران به همراه خویش زبانی مستقل آورده بود که در مکران رواج یافت. ظاهر است آن زبانی دیگر جز «بلوچی» نمی تواند باشد زیرا زبان ساکنان مکران بلوچی است و اگر او زبانی دیگر با خود می آورد ، همان زبان در مکران رواج می یافت اما می بینیم در این سرزمین فقط زبان بلوچی رواج دارد و ساکنان آن بلوچ هستند.[1]

بعضی از پژوهش گران بلوچ از جمله اسحاق بلفتی النمری و ملا محمود ویدادی به نقل از منابع و مآخذ تاریخی، قوم بلوچ را از نسل سام فرزند حضرت نوح ذکر کرده اند و بلوچان را فرزندان مکران نامیده اند. چون قوم عرب از نسل سام می باشد بنابراین بلوچ هایی هم که فرزند مکران شمرده می شوند از نسل سام هستند اسحاق بلفتی نمری می نویسد: از همان آغاز تاریخ بشری قبل از میلاد مسیح تا دوران اسلامی بعضی از قبایل عرب از جزیرة العرب هجرت کرده و به مکران آمده اند و در مکران حکومت و فرمانروایی کرده اند. که آن قبایل به نام های گذشته شان شناخته می شوند به عنوان مثال رند با قبیله بنی الازد وابستگی قومی دارد، و هوت با قبیله بنی الکنده، و مری با قبیله بنی المّر و براهویی با قفش. وقفش با بنی الازد و نمری با بنی الانمار، و بلیدیی با بنی زید وابستگی قومی و قبیله ای دارند.[2] ملا محمود ویدادی به نقل از مولانا عبدالصمد سربازی که در این باره تحقیق کرده است بعد از ذکر اقوال و نظریات مختلفی که در این باره نوشته است و آن را با قالب شعری که برشته تحریر در آورده چنین می نویسد که: «در این شعر قوم بلوچ از نسل مکران قلمداد شده است زیرا آنان اولین گروهی بوده اند که به این سرزمین آمده اند. و این مسکن و جایگاه را مکران نامیده اند، که بهترین شاهد و مدعا در این باره شهر ها و روستاهایی است که وجود دارند. سپس ایشان با استناد از مولانا عبدالصمد سربازی و ابن خلدون می نویسد که: منشأ خداوندی در این قرار می گیرد که کلیه کائنات روی زمین بین فرزندان حضرت نوح تقسیم شوند ، و هر کدام کشوری و منطقه ای را انتخاب بکنند. بنابر این از سرزمین خویش کوچ می کنند و تمام مردم دنیا از نسل حضرت نوح و فرزندان ایشان هستند، و شاید به همین خاطر است که حضرت نوح را پدر ثانی گفته اند

بعد از حضرت نوح (ع) هر پیامبری که در دنیا مبعوث گشته است از نسل سام بوده است. و قوم بلوچ از نسل سام است. اگر چه برخی خودشان را به اصل و نژاد خاندان های دیگر نسبت داده اند که در پیشگاه خداوندی و اسلام ارزشی ندارد و معیار تقوی و پرهیز کاری است.

---

[1] - سربازی قاضی عبدالصمد ترجمه سلیم آزاد بلوچ و بلوچستان ص ۵۹ انتشارات کردستان ۱۳۷۸.

[2] - النمری بلفتی اسحاق - ترجمه ویدادی جاسم ص ۱۶۲ مکران سرزمین تاریخی. رجوع شود به منابع زیر : ۱- قوم بلوچ و تاریخ آن - نور احمد فریدی ۲- البلوس (عربی) دکتر محمد اسماعیل. ۴- نهایة الارب فی معرفة الانساب العرب (عربی) ابی العباس احمد بن علی.

شجره ی اقوام بلوچ

ستوان هنری پاتینجر در سفر نامه اش راجع به وجه تسمیه طوایف می نویسد: تسمیه بسیاری از طوایف ریشه و مبنایی دارد یا به عبارت دیگر سابقه تاریخی بعضی از قبایل معلوم بوده، نام عده ای اصلاً بر ریشه و مبنایی قرار ندارد.

طایفه قنبرانی نامش از قنبر گرفته شده که این شخص مؤسس حکومت در بلوچستان بوده و اجداد محمود خان رئیس کل بلوچستان از این طایفه اند زهره ای و پندرانی در ناحیه ای که به همین نام خوانده می شود تسمیه گرگنانی از کلمه ی گرگ که نامی فارسی است گرفته شده، و همچنین شرواری یا شرزایی از کلمه شیروها و هارونی و قیصری از هارون و قیصر گرفته شده یعنی در واقع نام طایفه از عنوانی که از اسلاف به ارث رسیده گرفته شده است. محمودانی از محمود خان ، خان فعلی کلات ، جمال زائی و چنگنوزایی و شادانزائی و گل زایی از کلمات جمال، و چنگو و شادان و گل به ترتیب به معنای زیبا و خوب و خوشحال و گل سرخ گرفته شده که به آن کلمه زئی به معنای زادگان یک طایفه یا گروهی را تشکیل می دهد اطلاق می گردد مثلاً طایفه زیبا و نظیر آنها دو دایه ای که از ترکیب دو طایفه تشکیل شده است که اسم و وجه آن بر مبنای کلمات دو دایه قرار گرفته و به معنای و مفهوم طایفه ای که دو دایه «پرستار» دارد. دهوارها یا دهقانان (هردو کلمات مترادف بوده و به معنای (دهاتی) است.) این مردم از قسمتهای مختلف سرزمین کلات زندگی کرده و به نامهای مختلفی مشهورند وهر گروه را به نام محلی نامند که در آنجا زندگی می کنند. آنچه از روایات تاریخی بر میآید طوایف بلوچ در طول تاریخ از مکانهای مختلفی مهاجرت کرده و به بلوچستان آمده اند ، چنانکه بلیدیی ها از مسقط آمده اند و ملکی ها (ملک ها) از اعقاب صفارند و نوشیروانی ها از اعقاب طایفه ای هستند، که شاه عباس آنها را از حوالی اصفهان کوچاینده و ارامنه را به جای آنها سکونت داده است بزنجوها از یک تیره براهویی می باشند. نهروئی (ناروئی ها) ایل مهم بلوچستان از افغانستان آمده اند. هوتها نیز از یک تیره از رندها می باشند که بیشتر از سایر ایلات بلوچستان با اعراب شباهت دارند و از این رهگذر زیاد از حد به خود می بالند. آگازهی و سدوزهی و آسکانی مدّعی اند که اسلاف آنها از حلب به این خطه آمده اند. طایفه ی معروف به شاهزاده خود را از نسل شاهزادگان قندهار می دانند وردلیها از سند به این حدود مهاجرت کرده اند. طوایفی دیگری هم در بلوچستان وجود دارند که مقارن آن ایام یا قبل از آن یا بعد از آن به بلوچستان آمده و متوطن شده اند که بعدها با هم به شدّت در طوایف دیگر ادغام شده و قوم بزرگ بلوچ را تشکیل داده اند.

مثلاً طایفه ی جت که قبل از بلوچها ساکن بلوچستان بوده، و هنوز هم با همین نام در بلوچستان سکونت دارند. دهواری ها و نوشیروانیها که از نژاد تاجیک و آخرالذکردرزمان شاه عباس و به دستور وی از اصفهان به بلوچستان منتقل شده اند. دهواری ها دزک می گویند که آنها باقیمانده ای از جماعت تاجیک اند که زمانی در درون مسکن خود واقع در ناحیه ی خاران اقامت داشته اند؛ و ناحیه ای بوده است ؛ که در انتهای جنوبی

ماشکیل (ماشکید) هامون هنوز هم موجود است؛ دهوار نامیده می شود. هنگامیکه وضع به شکلی تغییر یافت که دیگر نتوانستند در منطقه ی پائین زندگی کنند، ناگزیر به منطقه کوههای کوچک دزک و مستونگ منتقل گشتند. علّت آنکه تاجیکهای دهواری دست به ترک زمین خود زدند، فقط جنبه های سیاسی یعنی حکومت بد و ظالم و یا تعدّی همسایگان آشوب طلب نبود بلکه تغییر و تبدیل آب و هوا نیز در این امر دخالت داشته است. وقتی که یک دوره ی طولانی خشک سالی، سطح آبهای زیر زمینی را پایین تر برد و چشمه ها و جویبارها خشک گردید. جماعت تاجیک بعد از برآورد و خواسته ی همسایگان زورمند (که صاحبان و مالکین را تشکیل می دادند و تاجیک ها را گاو شیرده خودشان پنداشته بودند) نتوانسته اند با محصولات باقی مانده زحمت کشیده شان زندگی کنند و با توجّه به این که درماندگی با جبر و تحمیلی بود و اگر کشاورزان در زمین های آباد و اجدادشان می ماندند از گرسنگی می مردند، بنابراین زمین ها را ترک گفته و به جاهای دیگر پناه بردند.[1] هنری فیلد در کتاب مردم شناسی ایران به نقل از دکتر بلیومی می نویسد: عناصر ایرانی مانند تاجیک ها و بلوچ ها که قبایل عمده ساکن سیستان مانند سرابندی ها را تیمور به همدان انتقال داد ولی نادر شاه آنها را برگردانید ایشان به نقل از آنان باستناد از کرزن و پاتینجر آنها را از نژاد ترکمن یا ترک سلجوقی می داند بیان می کند اگر چه از لحاظ تعداد مهم ترین قبیله بلوچستان هستند از حیث تفوق سیاسی و اخلاقی کوچکتر از کرد و نوشیروانی ها می باشند و عقب ترند آنگاه روایت تاریخی ادعای نوشیروانی ها را می نویسد: که آنان ادعا دارند که: «از اولاد انوشیروان پادشاه ساسانی هستند، در واقع نام آنها را از ناحیه نزدیکِ اصفهان که از آن جای کوچک کرده اند و به بلوچستان آمده گرفته شده می داند در حالیکه مثلاً در دشتیاری قومی وجود دارد که از نژاد هندو هستند و اجداد آنها بدون آنکه خودشان اطلاع داشته باشند از سند آمده اند و زبان آنها شامل کلمات هندی است. در تمام این ناحیه عده زیادی هستند که با عناصر آفریقایی مخلوطند و علّت آن ورود عده ی قابل ملاحظه ای برده و غلام از مسقط و زنگبار است. یک فرد بلوچ معمولی... باندازه افغان وحشتناک و قوی نیست ولی مانند افغانها موی سیاه بلند مجعد دارد که با روغن آنرا چرب می کند. در بعضی قسمت های این ناحیه بلوچ ها در حال عقب ماندگی عجیب که دستِ کمی از حال وحشی گری بدویی ندارد زندگی می کنند.... از نظرِ سیاسی دو احساس قوی دارند یکی تمایل شدید به استقلال عشایری و دیگری نفرت و انزجار ناگفته از ایرانی ها که آنها را قاجار که نام سلسله ی فعلی ایران است می نامند دارند. هنری فیلد به نقل از هدن (صفحه۱۰۳) درباره ی مردم بلوچستان می نویسد: «معمولاً بلوچی ها را با افغانها منسوب می دانند ولی افغانها اصولاً از نوع مردم «سردراز» هستند در حالی که بلوچی ها در مرز بین سر کوتاه و سر متوسط می باشند و بنابراین بهتر آن است که آنها را از نوع هند و ایرانی دانست قبیله براهویی به یک نوع لهجه دراویدی حرف می زنند ولی ظاهر و اندازه گیری جسمانی آنها نشان می دهد که از بلوچ ها هستند: (براهویی سراوان – شاخص سر۸۱/۵ شاخص بینی ۷۰/۹ قد ۱/۶۵ متر) اقوام چو تا (Chuta) و بند

[1] – سفر نامه ی ژنرال سرپرسی سایکس ده هزار میل در ایران ص ۱۳۰ جلد ۱ ژنرال سرپرسی سایکس ترجمه حسین سعادت نوری.

(Band) حتی از هزاره ها سرشان کوتاه ترند ولی شاخص بینی آنها به ترتیب عبارتست از (۵۸ و ۵۸/۹) و بنابراین در جزء گروه بینی باریک میباشند و آنها را بنابراین باید از نژاد پامیری دانست در میان افراد دارای سر کوتاه و متوسط آسیایی لکه های سفید روی پوست سفید آن مشاهده می شود.» دکتر بلیو آنگاه به نقل از هدن (صفحه ۸۶) که هند و ایرانی را طبقه بندی می کند این چنین می نویسد که: «هند و ایرانی مرکب هستند از بلوچی ـ اچکزائی، پانی، کاکر، پاتان، تارن و دهوار و براهویی که اندازه ساختمان جسمانی شان بدین قرار است «در مرز سرِ متوسط» و سرِ کوتاه، یعنی دارای شاخصِ سر بین (۸۰ ـ ۸۲/۸) و بینی متوسط و باریک یعنی دارای شاخصِ بینی بین (۶۷/۸ ـ ۷۴/۳) می باشند قدِ آنها بین متوسط و بلند بین (۱/۶۴۲ و ۱/۷۲۲) متر می باشد. که این طبقه بندی را می توان طبقه وسط یا نوعِ مخلوط دانست.[۱]

شادروان مولانا روانبد در یادداشت های تاریخی خود به نقل از بلیده ای ها و... می نویسد: که بلیدیها بنا به گفته خودشان از مسقط آمده اند و طایفه بَر از سواحلِ عمان به بلوچستان وارد شده اند و ایشان می نویسد: از زبان بعضی سران بلوچ شنیدم که طایفهٔ بَر عربی الاصل و از نژاد قحطان اند که بعد از شکستن سد مارب و جدایی قبایلِ سبا از یمن به عمان، و از آنجا به سواحلِ مکران منتقل شده اند و اضافه می کند که «کتاب ارضِ القرآن مورخ شهید حضرت مولانا سلیمان ندوی اشاره ای به این موضوع شده است. و طایفه جدگال و کِتری [Katri] که از نژاد سندی، هنوز هم به همان زبان تکلّم می کنند. و طایفه هوت که بنا به نوشته ی «امان الله جهانبانی» فاتح کرمان، شاید از بقایای اوریتا که در سواحل رود آرابوس «پورایی امروز» زندگی می کردند می باشند، که صاحبان اصلی زمین بوده و از مالیات معاف اند. و از آریان فیلسوف و مورخ یونانی نقل می کند که آنها از نژاد هندی بوده اند. طایفه براهویی که از اقوام دراویدی جنوبِ هند بوده و فعلاً مانند سایر اقوام در بلوچ ادغام یافته اند. در سالهای اخیر که بلوچستان مرکز الطوایفی بود که به واسطه نداشتن تمدّن و فرهنگ کافی مانند عرب در جاهلیت، همیشه به قتل و غارت و ربودن اموال مردم مشغول بودند؛ طایفه ای از دانشمندان افغانی که متوالیاً به این منطقه که روی آورده اند؛ و به اصلاح و هدایت مردم همّت گماشته اند، تا حدّی اوضاع و احوال را تغییر و تبدیل و برابر نموده اند، سرانجام در بلوچستان ساکن شده و متأهل شده اند. که از آن جمله می توان اشخاص ذیل را نام برد. مولانا عبدالله افغانی قاضیِ بزرگِ باهوکلات که مرقدش در باهوکلات و بازماندگانش در نگور و قصر قند وجود دارند.

ملا عبدالوهاب افغانی که ذکریان سرباز را هدایت کرد و به دینِ اسلام برگردانید و بازماندگانش در سرباز می باشند. و آخوند ملا عبدالوهاب افغانی یوسف زهی که مرقدش در تمپ و اعقابش در پیشین و پسنی کراچی می باشند. و قاضی احمدی افغان که در سرباز اعقاب دارد. و اسلاف صاحبان دزک سراوان هم افغانی بوده اند. و در سرباز و سراوان طایفه ای به نام بزرگزاده سکونت دارند که به ظّن غالب جداعلای ایشان ازصلحاء و

[۱] ـ هنری فیلد ـ مردم شناسی ایران ص ۱۶۴-۱۰۵ ج اول ترجمه دکتر عبدالله فریار- تاریخ نشر ۱۳۴۲ ناشر فرانکلین.

افغان می باشد. و بیل [bil] و کُول [Kiwl] از نژاد های قدیم مردم بلوچستان هستند.[۱] اما با این وصف به علت مقاومت و پایبندی به اعتقادات دینی و ملّی خویش و توانایی قبایل ، اقوام مهاجم را جذب خود کرده ، و به رنگ آداب و رسوم خودشان در آورده اند. سرجرج مکمن (sirgoorge macman) می نویسد: در بلوچستان قبایل بادیه نشین پراکنده اند. که به نام ریگی معروفند و قبیله ی که تعداد افراد آن از همه بیشتر است محمد انی است. احتمال دارد که از نژاد عرب باشند. نوشیروانی ها که از ایرانیان خالص هستند درازمنه تاریخی به بلوچستان آمدند، از حیث ظاهر به تاهوکی یا تاهوکانی ها که در بلوچستان ایران وجود دارند خیلی شباهت دارند و مردمانی خوش هیکل و مردانه هستند. تقریباً در همه جا جمعیت ایرانی با تاجیک قابل تشخیص می باشند که بوسیله یکی از قبایل مهم مرکزی و اغلب در بین کشاورزان نمونه آنها دیده می شود. از این قبیل هستند. دهوارها یا دهقانان و درزاده ها که در تمام نقاط مکران وجود دارند طبیعی است که اعراب تأثیر خود را بر مسئله نژادی بلوچستان باقی گذاشته اند. از آن جایی که همه جنوب بلوچستان و سیستان را از زمان های قدیم در اشغال داشتند و بعداً در سند پخش شده تا قرن دوازدهم در آنجا باقی ماندند مدارک مربوط به سلسله نسب آنها کاملاً روشن نیست. دراویدی ها (براهویی ها) پخش شده که قنبرانی ها و منگل ها (که بدون شک از نژاد تاتارند). نمونه آنها می باشند و در نواحی بلوچستان و نواحی کوهستانی و نواحی شرقی پخش شده و اکنون در کوهستان خاران پراکنده هستند. مردمانی از نژاد عرب با افراد از نژاد دراویدی و ایرانی مخلوط شدند و همه تحت نام کلی بلوچ شناخته می شوند.[۲] باران زایی. این افراد مثلاً از نژاد افغانی هستند و اولین بار در جالق و دره دزک مستقّر شدند. به تدریج آنقدر قوت یافتند که فامیل حاکمه بزرگزاده را انداختند و تحت رهبری بهرام خان بر همه بمپور تسلط یافتند.

درباره بلوچ لاشاری در جنوب دشت بمپور پیپ و کوه آهوران زندگی می کنند اطلاع زیادی در دست نیست. از بلوچ های معمولی بلند تر وقوی هیکل ترند. اگر بادیه نشین هستند در فصل خرما به دهات بر می گردند. بزرگزاده از نژاد کردند و اصلاً از بخارا از ترکستان شوروی آمده اند. نسل فامیل حاکمه این ناحیه بودند ولی همین که بتدریج به نفوذ باران زایی ها افزوده شد بزرگزاده ها از اهمیت افتادند. کرد بازماندگان کردهایی که سابقاً به سرحد(خاش) تسلط داشتند به دزک آمدند، تعداد قلیلی از آنها در مگس وجود دارند. قبایل ریگی در ناحیه بین دامنه ی شمالی کوه تفتان تا هیرمند سکونت دارند و به سه شعبه عمده تقسیم می شوند که فقط ناتوزائی ها ساکن دائمی سرحد می باشند.

---

[۱] – تاریخ بلوچستان از عبدالله روانبد.

[۲] – هنری فیلد. ترجمه دکتر عبدالله فریار مردم شناس ایران ص ۱۷۱ ج ۱ و ص ۲۸۸ و ۲۸۴ ناشر فرانکلین ۱۳۴۳.

کوچ و بلوچ

در این قسمت راجع به تاریخ قوم کوچ از فصلنامه عشایری ذخایر انقلاب علمی و فرهنگی که به قلم محقق گرانقدر سیّد منصور سجادی به رشته تحریر درآمده است به بحث خواهیم پرداخت. ایشان درباره قوم کوچ می نویسد: «منابع تاریخی و جغرافیایی فارسی و عربی نخستین سده های اسلامی در کنار بلوچان از قوم دیگری به نام کوچ یاد می کنند. در این یادآوری کوچان به مثابه دزدان و غارتگران بیرحمی معرفی می شوند که هیچگاه کاری جزء دزدی و چپاول نداشته و همواره در حال جنگ و گریز با همسایگان خود بوده و برای حکام منطقه مشکل ایجاد می کرده اند. روند معرفی این قوم در منابع تاریخی و جغرافیایی سده پیشین نیز به همین گونه بوده است در میان پژوهشگران معاصر، دو اروپایی سه ایرانی، در مورد کوچان پژوهش هایی انجام داده و نتایج تحقیقات خود را به چاپ رسانیده اند. در این میان تنها یکی از پژوهشگران «بورث ورث» به بحث و بررسی درباره کوچان، به مثابه مطلب مستقلّی، پرداخته و سایر پژوهندگان مسئله ی کوچ و بلوچ را در حاشیه ی وقایع دیگر تاریخی و جغرافیایی کرمان و بلوچستان و به ویژه در رابطه بلوچستان مطرح نموده اند.

نام طایفه کوچ به شکلهای گوناگون و اغلب همراه نام بلوچستان آمده است. شکلهای رایج و ثبت شده نام این قوم کوچ، کوفج، کفج، کفج، کوفچ، قفج، قبج، قُفس و قُفص می باشد و جمع آن کوفجان، و کوفچان و صورت رایج آن در فارسی کوچ و در عربی قُفص است. از سوئی دیگر، بیش از یک کتاب این نام را به صورت قفس ثبت کرده و حتّی یاقوت حموی آن را واژه ای غیر عربی می داند. در هر حال چنانچه اشاره شد صورت رایج و شناخته شده آن در منابع تاریخی کوچ و قفص می باشد. نام کوچ همواره همراه نام قوم بلوچ آمده و این نام آخری نخستین بار پیرامون سده چهارم هجری در تاریخ دیده شده که، مردمی با این نام و نشان در دشتهای جنوبی کرمان در دامان کوهستان کوچ مستقّر می شوند. آنان تا سده های متمّادی هماوردان یکدیگر شمار می آیند و نام ایشان نیز مترادف یکدیگر یاد می شود. به همین دلیل ترادف نامها و دلایل تاریخی دیگری که بعداً به آنها اشاره خواهد شد؛ درست خواهد بود. کوفجان را به صورت کوهیان یا کوه نشینان معرفی می کنند و بلوچان یا دشتی ها و بیابانی ها را در مقابل آنان می گذارد. به این ترتیب کوچ و کوچی به معنای کوه و کوه نشین در می آید.

سوابق نژادی کوچ

دانشمندان و محققان گوناگون، کوچان را از نظر نژادی به اقوام مختلف نسبت داده اند با آنکه نام آنها را همیشه همراه نام بلوچان یاد کرده اند، ولی همواره مجزّا از بلوچان پنداشته و حتّی برخی از نوشته های کهن تر از زد و خورد بین قبایل کوچ و بلوچ خبر داده اند. با آنکه کتابهای تاریخی بین کوچان و بلوچان فرق

می گذارند، فردوسی توسی نامهای کوچ و بلوچ را به صورت یکسان به قومی واحد اطلاق کرده است و این زمانی است که مطابق شرح وی انوشیروان به تنبیه الانان، کوچان و بلوچان و گیلانیان می پردازد.

براه اندرآگاهی آمد بشاه — که گشت از بلوچی جهانی سیاه
ز بس کشتن وغارت و تاختن — زمین را به آن اندر انداختن
ز گیلان تباهی فزونست ازین — زنفرین پراکنده شد آفرین
دل شاه نوشیروان شد غمی — بر آمیخت اندوه با خرّمی
به ایرانیان گفت الانان و هند — شد از بیم شمشیر ما چون پرند

بیشتر تاریخ نگاران اصل و ریشه ی کوچان را در میان کرمان و تازیان(عربها) جسته اند و ما در این جا به برخی از نظرات آنان اشاره می کنیم. یکی از کسانی که کوچان را جزو کردان می شمارد «ابن حوقل» است که در کتاب خود صورة الارض در این باره می نویسد: «در این جبال هفت طایفه هستند و هر طایفه را رئیسی است و آنان از نژاد و قبیله به شمار می آیند». «ابن خلکان» نیز به همین ترتیب به ریشه کردی نژاد کوچ به صورتی غیر مستقیم اشاره دارد و می گوید «معز الدوله» در جنگ با اکراد (کفج ها) در کرمان دست چپ خود را از دست داد. منابع متأخرتر نیز به کرد بودن مردم دشتها و کوههای کرمان اشاره دارند. از آن جمله است «مرآت البلدان» اعتماد السلطنه که در زیر لغت بلوص می نویسد: « بلوص اسم کوهی است از برای اکرادی که ایشان را بلادی است وسیع میان کرمان و فارس و مجاورند با مردمان کوه قُفص». چنانکه از متن بالا بر می آید، منظور نویسنده از اکراد نامبرده بلوچان میباشند. اما اگر موقتاً و فرضاً پندار فردوسی را مبنی بر یکی بودن و کوچ و بلوچ را قابل پذیرش و تصوّر کنیم می توانیم تعریف اعتماد السلطنه از کردان را در مورد هر دو قوم کوچ و بلوچ صادق بدانیم. مورخ معاصر، «باستانی پاریزی» نیز به طور ضمنی کوچان را کرد معرفی می کند. وی در یکی از نوشته های خود در مبحثی به مناسبت برزکوه و قبایل جبال بارز به این موضوع اشاره دارد و از جمله دلایلی که برای اثبات این مسأله دارد عبارتند از شباهت بین لباس، سنن و نزدیکی نامهای بارزانی و بارز واضافه می کند که قبایل جبال بارز رابطه ای قوی با کردان شمالی سوریه و ایران دارند و این قبایل می توانند همان کوچان تاریخی باشند. چنانکه پیش تر گفته شد برخی از منابع تاریخی به اصل و ریشه عربی کوچان اشاره دارد و از جمله این منابع یکی هم ترجمه فارسی «المسالک و الممالک» استخری است که می گوید: «گویند اصل ایشان از عرب است» و مقدسی که می نویسد: «ایشان خود را عرب می دانند.» و «یاقوت» برای آنان نام هشت قبیله عرب را می شمارد که گویا از یمن به مکران کوچ کرده اند. «ابن حوقل»، نویسنده صورة الارض با این که پیش تر گفته بود که آنان از کردانند، در جایی دیگر می گوید: «آنها خود را از عرب می دانند.» و این سخنی است که محمد بن نجیب بکران نیز در کتاب خود، جهان نامه، آن را تکرار می کند: «ایشان دعوی می کنند که نسب ایشان از قبایل عرب است.» و بالاخره «احمد مستوفی» در کتاب خود، شهداد جغرافیای تاریخی دشت لوت به نقل از رهنی کرمانی اشاره

دارد که: «القفص کوهی به کرمان تا حدود دریاست و مردم آن از طایفه ازد بن غورث هستند و در اطراف آن اکراد سکونت دارند... سرزمین های اصلی آنها ملک ملکه سبا بود که به تدریج به کنار دریا آمدند و به ایران وارد شدند» بنابراین شرح، کوفجان از سواحل جنوبی عربستان، با گذاشتن از سرزمین های یمن و ظفار به بخش شمالی شبه جزیره عمان رسیده و سپس احتمالاً از تنگه هرمز گذشته و به مناطق جنوبی کرمان رسیده اند. از منابع متأخری که در مورد ریشه تازی کوچان سخن رانده یکی «برهان قاطع» است که در زیر لغت کوچ و بلوچ می نویسد: «نام طایفه ای باشد از صحرا نشینان که در کوه های اطراف کرمان سکونت دارند و گویند اینان از عربان حجازند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد...».

عرب بودن کوچان مورد تردید بسیار است و بنا بر شواهد موجود کوچان نمی توانسته اند از تازیان باشند زیرا چنانکه خواهیم دید گذشته از آن که زبان ایشان جز زبانهای ایرانی است، شواهد بسیاری نیز گواهی می دهند که آنان پیش از یورش تازیان به کرمان در آن منطقه ساکن بودند. در حقیقت در زمان فتح کرمان و زمانی که تازیان به سرکردگی «سهیل بن عدی» به کرمان حمله کردند: مردم کرمان از ساکنان قُفص مدد گرفته و خود را از هر جهت برای مقابله با سپاه سهیل آماده ساخته بودند. «در پایین شهر کرمان نبرد سختی بین طرفین روی داد که خداوند صفوف دشمنان را پراکنده و مجاهدین... و در همان روز سمطالعلی نیز همین مسأله را تأیید می کند که عمر: «عبید الله ابن عبدالله بن غسان و ابن عدی را با عساکر نامدار و حجافل حرار به کرمان فرستاد و ایشان در جروم کرمان با لشکر قُفص و لشکر کرمان که این زمان گروه اندکی از ایشان در صیاحی جبال عمان و بطون شعاب به شکار در مانده اند ملاقات افتاد.» و نیز «پیش از آن ابوموسی اشعری ربیع ابن زیاد را به فتح حوالی سیرجان (اطراف کرمان) فرستاده بود. پس از آن جیرفت را فتح کرد و در دل ولایت کرمان وارد شده بعد به قُفص رفت. گروهی از پارسیان که بدان جای کوچ کرده بودند در محل هرمز به مقابله وی آمدند. مجاشع با ایشان نبرد کرد و شکست در سپاهش انداخت.» اگر به دلایل تاریخی این مسأله را هم اضافه نماییم که نامی که ایشان با آن متصفنند یعنی کوچ کلمه ای فارسی و قُفص معرب آن است، و نظریه هرتسفلد رابپذیریم که معتقد است اکوفاجای هخامنشی همان کوفا و کوه است و به معنی همین قوم در کتیبه های هخامنشی آمده است، و در این صورت با نظر جعفری که بیشتر به آن اشاره کردیم مطابقت دارد، به این نتیجه قابل پذیرش خواهیم رسید که کوچان همانند بلوچان پیش از پیدایش تازیان در منطقه بوده اند و در نتیجه از نقطه نظر نژادی نیز جز اختلاطهای بعدی و ثانوی نمیتواند هیچگونه پیوستگی با تازیان داشته باشند. از سوی دیگر ناشناخته بودن زبان و با لهجه ی قدیمی این قوم و تشابه آن با زبان سندیان از نقطه نظر نامفهوم بودن، که از سوی «مقدسی» بیان شده، باعث گردیده که خاورشناس روسی «مینورسکی» احتمال بدهد که ایشان از براهوییان است و اظهار کند که: «احتمال بسیار می رود کوفج اصل براهویی داشته است.» این مسأله به طور ضمنی به تأیید «دهخدا» نیز رسیده که در ذیل واژه کوچ نوشته: «به احتمال قوی کوفج از اصل براهویی بوده اند و ایشان طایفه ی صحرا نشین بوده اند مجاور قوم بلوچ و کوچ معرب قُفص و بلوص غالباً با هم می آیند.» و سپس احمد مستوفی در پی این اظهارات اضافه می کند

که طوایف کوچ یا قُفص و بلوچ و باریچ و طایفه «جات» سواحل دریای عمان از این نژاد (براهویی) بوده اند که جغرافی نویسان پس از اسلام زبان آنها را غیر فارسی و نزدیک به هندی توصیف کرده اند. از سوی دیگر چنان که دیده می شود تقریباً تمام کتب تاریخی به این نکته اذعان دارند که اینان در زمان جنگهای تازیان با کرمانیان در منطقه حضور داشته و به کرمانیان کمک کرده اند. تنها نمونه بارز حضور تازیان در منطقه کرمان پیش از پیدایی دین اسلام مهاجرت قبیله ای بکر ابن وائل در زمان شاپور ساسانی است و جز آن برای مهاجرت های دیگر از جمله سبا (یمن) شواهد کافی وجود ندارد. در کنار همه ی این دلایل تاریخی روایات شفاهی هم گواهان دیگری هستند که می توانند نظریه کردی بودن ریشه اقوام کوچ را تأیید کنند. برخی از این روایات به اصل و ریشه کردی پهلوانان سیستانی اشاراتی دارند و از سوی دیگر آثار وجود و حضور کردان در بخشهای شمالی دشت لوت تا سیستان نیز دلایلی دیگر بر اثبات این دعوی می باشند و بنابراین می توان گفت که کوچان همان بلوچان در حقیقت بازماندگان گروههای کردی هستند که در طی سده های پیشین با حرکت خود از مناطق شمالی و شمال غربی و فلات ایران و با گذشتن از کوه ها و دشت ها به جنوب شرقی فلات ایران رسیده و در اینجا با مردمی بومی که به نظر برخی محققان می توانستند بازماندگان مردم مِلوخاو پس از آن ماهی خواران یونانیان باشند مخلوط شده و در منطقه به صورت همیشگی مستّقر شده اند. «احمد علی خان وزیری» در کتاب جغرافیای کرمان خود در گفتگوی مربوط به اندازه های کرمان می گوید که: «از آنجا (سروستان) شش فرسخ است تا کاروان سرای ده بکری، از آنجا شش فرسخ است تا دشت کوش، از آنجا پنج فرسخ است تا دو ساری.» دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی مصحح کتاب در یادداشتهای پایان کتاب در این مورد اضافه می کند که: «ظاهراً کلمه کوش در اینجا همان کوچ، کوفج و قُفص تاریخی است که می تولن احتمال داد با کوشانیان و سلاطین کوشان پیشین از اسلام عهد ساسانی که بعنوان کوشانشاه در نواحی شرقی بلوچستان، سند و افغانستان حکومت داشته اند. یکی بوده و فعلاً این نام در حکم خاکستری از آن آتش باقی مانده است» و به این تر تیب نظریه دیگری را مبنی بر ارتباط بین کوچان و کوشانیان پیش آورده است. نام کوشانیان و شکلهای گوناگون و پیوسته در شاهنامه آمده است امّا آنچه روشن و مسلّم است، آن است که فردوسی کوشانیان را از دوره تاریخی یعنی از زمانهای پارتها و سپس ساسانیان دوره کرده و به دوره های افسانه ای تاریخ ایران برده است و سپس آنان را با ترکان و چینیان در صف بندی علیه ایران همراه کرده است طبق همین روایات شاهنامه، کوچان و بلوچان که نقش پلنگ را هم در روی پرچم خود دارند در سپاه «کیخسرو» به جنگ کوشانیان می روند و بدین وسیله وجود حضور کوچان و بلوچان تا به دوره ای افسانه ای و زمان کیخسرو و عقب می رود و عملاً در زمان بسیار کهن تری از سده چهارم هجری قمری قرار می گیرد، و این در صورتی است که می دانیم اینان در این دوره در منطقه و کنار هم حضور نداشته و همسایگی بین این دو گروه هر چند دارای یک ریشه و نژاد هستند بعدها و در اثر مهاجرت ایجاد شده است.

در غیر این صورت باید نظر احمد مستوفی را در مورد جابجایی زمانِ کیخسرو و از آن دوره افسانه ای به دوران اشکانی را بپذیریم، و ناگفته روشن است که این نظریه پذیرفتنی نیست، زیرا از سوئی شخصیّت

کیخسرو و تنها یک شخصیّت افسانه ای مربوط به زمانهای آغاز تاریخی است. در حقیقت کیخسرو و یا کاوی هئو سروه فرزند سیاوش و نبیره کیکاوس کیانی است که برخی از پژوهندگان خاور شناس وی را به خاطر فضایل بالای اخلاقی و یک سلسله دلایل دیگر که بحث در مورد آنها از حوصله ی این مطلب خارج است با کوروش بزرگ یکی دانسته اند و اگر خواسته باشیم همین جنبه ی شخصیّت او را بپذیری و وی را با کوروش هخامنشی یکی بدانیم، باز هم روشن است که وی نمی توانسته در دوره پارتها حضور داشته و با کوشانیان جنگیده باشد اقوام خاوری که کیخسرو با آنها جنگیده است تورانیان اند که تحت فرمان افراسیاب بزهکار تورانی بوده اند. یعنی جنگ کیخسرو با آن مردم چیزی جز ادامه جنگهای میان ایرانیان و تورانیان و در حقیقت پسر عموها و فرزندان ایرج و تور – نبوده و در نتیجه نمی توانسته اند ارتباطی با ترکها و کوشانیان داشته باشند و در هر حال تمام آن وقایع جنگها و نبردها، پیش از پیدایی ترکان و کوشانیان یو نه چی یاطخارها بودنده اند تنها از نیمه نخست سده اوّل میلادی همراه با پادشاه «کوجالا» کد قیزیس نام داشته وارد تاریخ می شوند. این پادشاه پس از تصرف بلخ و کابل در سرحدهای حکومت خود را به سوی سند کشیده است و سپس با استفاده از ضعفِ موقت پارتیان به سبب جنگهای آنان با رومیان در شمال و باختر، بخشهایی از گرگان را نیز متصرف شده است و سپس جانشین وی ویناکد فیزیس کارهای پدر را دنبال کرده و هرات و بخشهایی از سیستان و رخج را با هم از پارتیان گرفت. کوشانیان حتی در زمان شاه بزرگ و نیرومند خود کانیشکاه به سبب توجه بیشتر وی سرزمینهای زیادی را از ایران جدا کرده اند و موفق شدند از مرزهای سیستان جلوتر بیایند و بنابراین هیچگاه به کرمان نرسیده اند.

با توجه به گفته های بالا می توان به این نتیجه رسید که نظر احمد مستوفی در مورد ورود کیخسرو به دوره پارتی و نظر باستانی پاریزی در امکان ارتباط نام دشت کوش، کوچ و کوشانیان هیچ یک قابل پذیرش نیستند. در مورد کوچان و همکاری آنان با سایر ایرانیان بار دیگر به شاهنامه باز می گردیم، طبق توصیف فردوسی، کوچ و بلوچ گردان مبارزی بودند که همراه سربازان سیاوش به جنگ افراسیاب تورانی رفتند و این نخستین باری است که نام کوچ و بلوچ همراه گروههای دیگر ایرانیان چون مردم فارس، پهلو، گیلان و مبارزان دشت سروج در شاهنامه پیدا می شود.

هم از پهلو و پارس و کوچ و بلوچ — زگیلان جنگی و دشت سروج

در زمان انوشیروان، بازهم بنابروایاتِ شاهنامه، این پادشاهِ کوچان و بلوچان هر دو به یک معنی – را همراه گیلانیان والانان «تنبیه» نموده است. امّا علیرغم این تنبیه آنان همراه دیلمان و گیلانیان در سپاه او به همراه سایر ایرانیان به جنگ ترکان می روند حضور چندین و چندباره کوچان همراه گیلانیان و دیلمان والانان در شاهنامه و گواهی منابع تاریخی در مورد ریشه کردی آنان و وجود نقش پلنگ در روی پرچم ایشان، همگی باعث شده اند که برخی پژوهشگران سرزمین اصلی کوچان و بلوچان و مناطق شمالی ایران بدانند. «بوث ورث» به نقل از «لو.نگ ورث دامس» می گوید که: «بلوچان از طریق مرکزی ایران از شمال و شمال غرب ایران و به ویژه از منطقه خزر در زمان پیش از قرن چهارم هجری یعنی زمانی که ما نخستین خبرها را در

مورد ایشان در کرمان می شنویم، مهاجرت کرده اند، او اضافه می کند که بلوچان در شاهنامه با نام گیلان مرتبط هستند». پژوهنده دیگر، «بریان اسپونر» در تأیید مطالب بالا می نویسد: «نظر پژوهشگران بر آن است که بلوچان از سواحل خزر، نخست به کرمان و به سیستان و سپس به بخشهای دیگر بلوچستان آمده اند و این مهاجرت در زمان انوشیروان آغاز شده است.» با گذشت از چگونگی بیان و بخش بندی جغرافیایی منطقه بوسیله اسپونر به شکل «نخست به کرمان و سپس به بخش دیگر بلوچستان» که هدفی جز القای این فکر ندارد که کرمان و سیستان نیز از نظر جغرافیایی و تاریخی بخشهایی از بلوچستان به شمار می روند و با گذشت از برخی دیگر از نوشته های این «پژوهشگر» که در زمان دیگری به بررسی آنان خواهیم پرداخت. در مورد مسائل جنوب شرقی ایران، باید گفت که نظر ابراز شده از سوی او و پژوهشگران دیگر درباره مهاجرت کوچان و بلوچان از شمال و شمالِ باختری به جنوب و جنوبِ خاوری، به احتمال زیاد درست ترین نظریه در مورد سرزمین های اصلی کوچان و بلوچا ن می باشد. حتی اگر توجّه داشته باشیم که پلنگ که وجود نقش آن در روی پرچم کوچان و بلوچان نشانی از حضور این جانور در مناطقِ کوچ نشین و بلوچ نشین بوده و بنابراین به سرعت به مناطقِ ساحلی دریای خزر را در نظر خواننده مجسم می کند. جانور ویژه ی مناطق مازندران و گیلان نیست بلکه جانور درنده در خاور منطقه آبخوران در خاور دشت لوت نیز حضور داشته و حتی بخاطر زیاد بودن شمال آن، در این منطقه یکی از کوههای آنجا به نام کوه پلنگان خوانده میشود.[1]

قوم جت (زط) و هیاطله

زطان یاجتان مردمی بودند از نژاد هند و سکایی که در ناحیه سند ساکن بودند. سند بر ناحیه ی بزرگی در خاور مکران اطلاق می شد که امروز بخشی از آن جزء بلوچستان و بخشی با همان نام قدیم مشهور است. زطان قومی جنگجو بودند و گاه از حدود پنجاب پیش می آمدند و سواحلِ خلیج فارس را تا حدود بصره غارت می کردند. «زط» معرب «جت» است و نامی که اعراب بر مردم این ناحیه نهاده اند و ظاهراً اجداد کولیهای امروزند.[2] تاریخ نویسان و فرهنگ نویسان درباره قوم هیاطله به ویــژه «برهان قاطع» تصحیح دکتر «محمد معین» چنین می نویسد که: «هیاطله» باطای حطی بر وزن مقابله، نام شهری و مدینه ای بوده است جمع «هیطل» که قوم هفتالیان را «هونهای سفید» نیز می نامیده اند. بنا به قولی مارکوارت (ایرانشهر ص-۵۵ یادداشت) خیونیان ابتدا به اسم «هون سفید» خوانده می شدند و این عنوان بعد به هفتالیان اطلاق شده است. به روایت پروکوپیوس این طایفه از حیث سفیدی پوست و زندگی مدنی با اقوام اختلاف داشته اند. هفتالیان در زمان پیروز ساسانی که از ایالت کانسوی چین آمده بودند، به طخارستان که تازه کید آریان از آنجا رفته بودند،

---

[1] - سید منصور سید سجادی ص ۱۰۶ انتشارات عشایری فصل نامه عشایری ذخایر انقلاب علمی فرهنگی شماره۷ – تابستان ۱۳۶۸.

[2] - دکتر غروی ، نشریه دانش پژوهشان ایران ص ۳۹۳ زط مجله ی وحید شماره ی (۶) شهریور ماه ۱۳۵۳ رمضان ۱۳۹۴.

هجوم آوردند. پیروز با آنان جنگید و مغلوب و اسیر شده و سپس با شرایط صلح کرد فردوسی در شاهنامه می نویسد:

بفرمود تا ساروان دو هزار	بیارد شترتا درِ شهریار
زباری که خیزد زروم و ز چین	ز هیتال و مکران و ایران زمین
زگنج شهنشاه کردند بار	بشد کاروان از درِ شهریار
مناره بر آرم به شمشیر و گنج	ز هیتال تا کس نباشد به رنج
نمانم به جایی پی خوشنواز	بهیتال و ترک از نشیب و فراز

«هیاطله» قوم «هفتالیان» یا هونهای سفید مردم صحرا گردی بودند که بهرام گور حمله سختی به آنها نمود و پادشاه آنها را کشت و از رود جیحون گذشته چنان ضربتی به آنها زد که تا بهرام سلطنت داشت آنها دیگر به طرف ایران نیامدند.[1] تاج خانِ «هیاطله» که جزو غنایم جنگی بود، زینت آتشکده معروف آذر گشتاسب در آذربایجان گردید. داستان آمدن آنان به ایران به قبل از اسلام می رسد. «حمزه اصفهانی» می نویسد: که بهرام گور روزی گروهی از مردم را دید که ترک عیش و عشرت کرده اند. علّت را پرسید گفتند رامشگران می خواهیم و نمی یابیم. وی از پادشاه هند دوازده هزار تن مطرب خواست و آنان را به شهرها و نواحی کشور پراکند. گروهی اندک از فرزندانشان بر جای مانده اند که آنان را «جت» (زط) خوانند. بعد از بهرام باز این قوم به طرف ایران هجوم آوردند. و تمام سلاطین ساسانی از بهرام تا انوشیروان گرفتار زد و خورد با آنها بودند. به حدّی که دیگر مجال مبارزه با رومی ها را نداشتند. در سال ۴۸۴ میلادی پیروز شاه جدّ انوشیروان در جنگ با «هیاطله» کشته شد و قباد پدر انوشیروان با آنها گاهی به صلح و گاهی به جنگ گذرانید. انوشیروان پس از صلح با روم بر ضد «هیاطله» لشکر کشی کرد و پادشاه آنها را کشت. سپس این مملکت بین ایران و خاقان ترکها تقسیم شد و در نتیجه دولت «هیاطله» از صفحه روزگار محو شد. در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی پس از سقوط کوشانیهای کوچک، دولتی در مشرق ایران پیدا شد، که در تاریخ به «هیاطله» یا «یفتالیان» یفتالی ها از قوم «هیوانگ نو» یا «هون ها» بودند که بر اثر جنگ یا چینان از ایشان شکست یافته و شاخه هایی از آنان با آیتلا به طرف اروپا رفته و شاخه ای در ایالت بدخشان در افغانستان فعلی مسکن گزیدند و تشکیلات دولتی یفتالی را دادند. چینی ها این قوم را پیش از تشکیل «هوا» (oa) یا (هواتون) [Hoatun] و بعد از تشکیل سلطنت (یتا) [Yeta] یا (اپتا) [Epta] می خواندند؛ و در ایالات (کانتون) چین به اسم (یتپال) [Yeptal] و در کره به نام (yeptal)معروف بودند. نویسندگان بیزانس از آنان به صورتهای مختلف از قبیل «افتالی توی»، «اوتهالی توی» و غیره یاد کرده اند. در ارمنی این نام «هپتال» [Heptal] و در پارسی هِتل [Hetal] و در عربی «هیطل» و جمع آن «هیاطله» گردیده است. «یفتالیها» مردمی سفید پوست بودند، از این رو بسیاری از دانشمندان آنان را از «یوئه چی»

---

[1] – محمد حسین بن خلف تبریزی تصحیح دکتر معین برهان قاطع ج ۷ ص ۲۴۰۳.

شمرده با کوشانی ها از یک نژاد می دانند وآنان بعد از مهاجرت از ایالت کانسوی چین به غرب آسیا، از برادران «یوئه چی» خود در آسیای مرکزی جدا شده و مدتی در حوالی کوههای تبت سکونت نمودند.[1] و در حوالی ۴۲۵ میلادی از سواحل چپ جیحون گذشته و در ۴۲۵ میلادی اوّلین سلطنت یفتالی را در طخارستان تأسیس کردند؛ و از طخارستان تا مرو را که شامل «قطغن» و «بدخشان» و «سُغد» می شد، کم کم به تصرف خود درآورند. بنابراین آنچه تارخ نویسان در مورد بلوچستان نوشته اند که اولّین استیلای عرب بر این خطه در سال ۲۳ هجری تمام زمین مکران در دشت قوم «جت» و یا «زط » بوده است. جت ها همان قوم هیاطله یا «هونهای سفید» بوده اند، که به این منطقه هجوم آورده و سرزمین مکران را به تصرف خودشان در آورده اند، می باشد که در اسناد تاریخی از آن یاد شده است. در اوایل ظهور اسلام «زطان» (جتان) در سرزمینی به نام قیقان «خان کلات امروزی» سکونت داشتند جغرافی نویسان چون اصطخری و «ابن حوقل» سند را شامل دو بخش دانسته اند:[2] و المنصوره سرزمین های قوم «زط». بندر گاه و مرکز بازرگانی این سرزمین دیبل یا خورالدیبل (شهری در ۴۵ کیلو متری جنوب کراچی است. که امروز جای آن را کراچی گرفته است.) بود که مسلمین اوّل بار به آنجا راه یافتند. اعراب قبل از در آمدن به سرزمین سند از احوال قوم «زط» (جت) آشنایی مختصری داشتند. عبدالله بن مسعود روایت می کند که پیامبر مردی را دید و فرمود به "زط" جت می ماند. بافته های خاص ایشان را در سرزمین عرب زطی میگفتند و یکی از محدثان به نام اسباط بن سالم کوفی که پیشه فروش آن را داشت به بیاع زطی معروف بود.

به گفته بلاذری حمله ی به سند اوّل بار در زمان عمر رضی الله عنه انجام گرفت و مغیرهٔ بـن ابوالعاصی در خورالدیبل (کراچی کنونی) بندر بزرگ سند با «زطان» (جت ها) جنگ کرد و پیروز شد. در زمان حضرت علی رضی الله عنه حارث بن مرّه عبدی به آن حدود لشکر کشید و برده بسیار بدست آورد امّا در سرزمین قیقان (خان کلات امروزی) مسکن قوم «زط» (جت) با گروهی کثیر از یارانش کشته شد. دسته هایی از این قوم نیز هنگامی که ابوموسی اشعری به خوزستان تاخت با گروهی از سیاهان سواحل عمان که به سیابجه مشهورند به «بنوحنظله» پیوستند. ایشان در زمره ی لشکریانی بودند از اهل سند که گرفتار شدند. پس اسلام آوردند و به خدمت ابوموسی رفتند. ابوموسی برای ایشان وظیفه مقرّ کرد و آنان را در بصره منزل داد و گروهی نیز در طفوف موضعی نزدیک کوفه مسکن گرفتند و خارکنی می کردند و آن گونه که اصطخری می نویسد: دسته ای از این طایفه در خوزستان ساکن شدند. مسکن ایشان در ناحیه ای در شش فرسخی جنوب خاوری رامهرمز و رودخانه طاب قرار داشت و زط (جت) نامیده می شد. ناحیه ی دیگری بهمین نام در «انطاکیه» به وجود آمد زیرا معاویه گروهی از این قوم را به سواحل شام و انطاکیه منتقل کرد. در سال ۸۹ هجری محمد بن قاسم بن حکم بن ابی عقل ثقفی از جانب حجاج با لشکری گران به سوی سند حرکت کرد و همه ی

---

[1] – دکتر مشکور محمد جواد ایران در عهد باستان ج ۱ ص ۳۹۶ انتشارات اشراقی تهران ۱۳۶۹.

[2] – دکتر غروی استاد یار « زط » نشریه ی دانش پژوهان ایران مجله ی وحید شماره (۶) ص ۴۹۴ شهریور ۱۳۵۳ رمضان ۱۳۹۴ شماره مسلسل ۱۲۹ دوره دوازدهم.

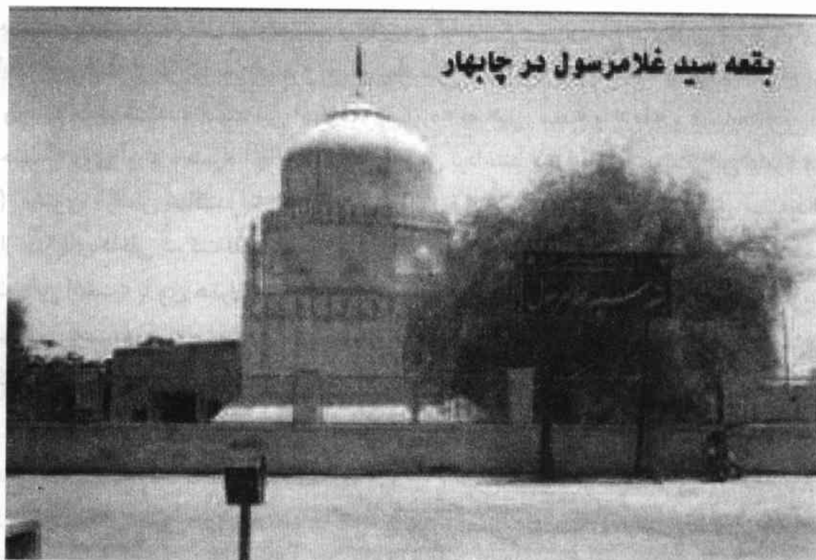
شهرهای آنجا را گشود و در شهر دیبل (کراچی کنونی) مناره ی بزرگ بدرا که مجسمه ای از بودا بر آن قرار داشت ویران کرد و خلقی بسیار از زط (جت) سند را اسیر کرد و با اهل و فرزند گاومشیان آنها به سوی حجاج فرستاد. حجاج ایشان را در پایین کسکر منزل داد و گروهی از آنان به دستور عبدالملک مروان به شام فرستاد. و پس از وی ولید نیز گروهی دیگر را به «انطاکیه و نواحی آن برد مسلمین دسته ای از «زطان » و (جتان) را به خدمت سپاه مسلمانان در آوردند تا بر ضد مشرکان نبرد کنند و در جنگها راهنمای ایشان باشند. زطان» (جتان) در زمان خلافت عمر عهد کرده بودند که اگر خلافی میان دو قوم از عرب پیدا شود هیچ یک را یاری نکنند. امّا به تدریج که نفاق میان مسلمانان گسترش یافت به تعهد خویش وفادار نماندند.در قیام عبدالله و مصعب بن زبیر علیه حجاج این قوم به یاری ابن زبیر شتافتند و این آغاز و ورود ایشان در جنگهای زمان بنی امیه و مخالفت آنان با دستگاه خلافت است. علت مخالفت شان را باید در حکومت بنی امیه جست. از اوایل روی کار آمدن امویان در وضع اقتصادی و اجتماعی ملتهای غیر عرب که در حوزه خلافت اسلامی بودند دگرگونی پیدا شد. فشار و ستم بر ایشان هر لحظه فزونی می یافت و در زمان امارت حجاج به اوج رسید. حجاج امر کرد تا نو مسلمانان جز یه دهند و آنها را از حقوقی که اسلام برای ایشان معّین کرده بود محروم نمود. اندیشه ی برتری نژاد عرب و خوار داشتن موالی و ستم بر ایشان به نهایت رسید. دسته هایی از «زطان» (جتان) که بطایح را پناهگاهی امن می دیدند به آن جا پناه بردند و گروهی از موالی و بردگان به ایشان پیوستند. آنها درکلبه های نیزار زندگی می کزدند، کارشان صید ماهی، راهزنی و حمله به کشتی ها بود هر زمان که کار برآنها سخت می شد به درون بطایح می گریختند تا از تعرض حکام در امان باشند. بطایح نیزار و باتلاقی وسیع بود که دویست ۲۰۰ میل طول و پنجاه ۵۰ میل عرض داشت و دامنه اش تا بصره می رسید در پیرامون آن شهر ها و دهکده های بسیار ساخته بودند. هوایی تب آور و خاکی حاصل خیز داشت و نی فراوان در آن می رویید. ماهی در آن جا فراوان بود چندان که صید می کردند و به اطراف می فرستادند. در قسمت هایی از بطایح گودال های بزرگ بود که بوسیله مجراهایی به یکدیگر متصل می شد و اعراب آنها را هور می گفتند. زورقها و کشتی های کوچک از این هور می گذشتند اما کشتی های بزرگ نمی توانستند بگذرند و ناچار بارهایی را که برای شهر های مجاور بطایح حمل می کردند در زورق می ریختند. در مسیر حرکت زورق ها کلبه هایی از نی برای سربازان ساخته بودند تا کالا ها را از دست برد دزدان که خود را در کمین گاه های بطایح مخفی می کردند نگاه دارند[1]. «زطان» (جتان) ابتدا در بطایح پنهانی به زورقها رفتند و چیزی می ربوردند. امّا پس از تصرف بطایح و پیوستن گروهی از بزرگان و موالی و نوکران و گروههای ستمدیده ی دیگر به قطع طریق و شورش و مبارزه با حکام پرداختند. در سال ۸۱ هجری قمری عبدالرحمن محمد بن اشعث در خراسان بر حجاج عصیان کرد و او را دشمن خدا و فرعون و ستمکار خواند و مردم را

---

[1] - دکتر غروی استادیار دانشسرای عالی مجله ی وحید شماره (۶) ص ۳۹۹-۳۹۵نشریه ی دانش پژوهان ایران « زط » شهریور ماه ۱۳۵۳ رمضان ۱۳۹۴ شماره مسلسل ۱۲۹.

برانگیخت تا او را از عراق طرد کنند، پس گروهی کثیر باوی بیعت کردند. متن بیعت آنان چنین بود: به موجب کتاب خداوند و سنّت پیامبر با تو بیعت می کنیم که با گمراهان جنگ کنیم وآنان راکه حرام روا داشته اند خلع نماییم. علّت تسریع آنها در بیعت واجبات دعوت عبدالرحمن محمد ابن اشعث آن بود که عاملان حجاج از کاسته شدن میزان خراج و جزیه بیمناک شدند و به حجاج از مسلمان شدن غیر مسلمانان و شهرنشین شدن گروهی کثیر از دهقانیان شکایت بردند. پس حجاج به عیال خود در بصره و پیرامون آن نوشت که از مردم نو مسلمان جزیه گیرند و آنها را از شهر برانند. در میان بیعت کنندگان با «عبدالرحمن» اشعث گروهی از «زط» (جت) و سیابجه و سیاه پوستان سواحل دریای عمان بودند این قیام پس از پیکارهای سخت با لشکر حجاج و کشته شدن عبدالرحمن اشعث فرو نشست. حجاج فرمان داد تا خانه های قیام کنندگان را می گرفتند و ویران می کردند و عطایی را که برای «زطان» (جتها) و سیابجه ها مقرر شده بود قطع نمود و آزار فراوان بر ایشان روا داشت و بسیاری از آنها را کوچ داد و پراکنده کرد. گروهی از آنان که از این کشتار و ستم جان بدر برده بودند به بطایح پناه بردند و دیگران هم که در اطراف پراکنده بودند با صنعت امویان و قیام عباسیان از اطراف به بطایح روی آوردند. در زمان مأمون کار سرکشی ایشان بالا گرفت تا آنجا که کشتی ها را جرأت گذشتن از بطایح نبود و مدتی حمل کالا از بصره به بغداد قطع شد سال ۲۱۹ هجری قمری معتصم تصمیم به سرکوبی آنها گرفت زیرا برای خویش تشکیلاتی منظم ترتیب داده بودند سرکرده ی ایشان محمد بن عثمان بود و صاحب امر و سردار جنگشان سملق باسماق نام داشت بصره را به تصرف درآوردند با همه بطایح و نواحی آن معتصم مردی از اهل خراسان به نام عجیف بن عنبسه را مأمور سرکوبی آنها کرد و در این راه مال فراوان خرج کرد و هفت ماه با آنها جنگ کرد. عاقبت زطان (جتها) شکست خوردند و کشتاری سهمگین از ایشان شد و در خانقین و در نواحی دیگر پراکنده شدند و بیست هزار مرد از ایشان را به بغداد آوردند و به بردگی بفروختند. پاره ای از مورخان چون صاحب از مجمل التواریخ و القصص زطان (جتها) را زنگی و سیاه پوست پنداشته اند. علّت این اشتباه آن است که آنها مانند اقوام دیگر ساکن هند پوستی تیره داشتند و نیز در بطایح که پناهگاه بسیاری از موالی و بردگان از آن جمله سیاه پوستان بود با اقوام سیاه پوست درآمیخته بودند. در آن روزگار برده ی سیاه فراوان بود. صاحب «تجارب السلف» می نویسد: که هیچ سرایی از سراهای اکابر و اوساط الناس بصره از یکی یا دو یا سه و زیادت خالی نبود و در شبی از شبها تتبع کردند هزار خواجه حاضر بود که هر یک از ایشان هزار غلام زنگی داشت از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشد. اگر چه وجود یک میلیون برده سیاه در شهر بصره اغراق می نماید امّا نشان می دهد که تعداد بردگان در عراق فراوان بوده است.

از اوایل تا اواسط قرن سوم هجری قدرت سیاهان بر اثر پناه بردن به بطایح فزونی گرفت ضعف حکومت بنی عباس بیش از حد صاحبان برده و قیام پی در پی موالی از عوامل اصلی آن است.



در بیست و شش رمضان ۲۵۵ هجری کسی به نام برقعی خروج کرد. وی معاصر «مهتدی» و «معتمد» خلفای عباس و یعقوب لیث صفار بود. نام وی را علی بن محمد نوشته اند و دعوی می کرد که از فرزندان حسین بن علی است. ابن اثیر در حوادث سال ۲۵۵ می نویسد: که پس از فرار غلامان صاحبان ایشان بیآمدند و برقعی که نام دیگر وی را صلب الزنج نوشته اند گفتند که برای هر غلام پنج دینار بگیر و ایشان را رها کن. او غلامان را بفرمود تا هر یک از صاحبان خویش را پانصد تازیانه بزد پس ایشان را به بصره باز گردانید او به بردگان وعده ی آزادی از اسارت و رنج بردگی می داد. «گردیزی» در شرح حال او می نویسد: از بصره خروج کرد با قومی از زطان (جتان) و زنگیان و جشیان و ایشان کارهای گران کردند و بعضی برده بودند و برقعی سر ایشان برگردانید وهمه را به خویشتن دعوت کرد و بسیاری از ایشان بخاطر رهایی از سختی بردگی بدو پیوستند و برقعی برای آنها خطبه خواند و وعده داد که ایشان را خداوند صاحب مال و زمین خواهد کرد و سوگند یاد کرد که به آنان خیانت نکند و ایشان را محنت و سختی بردگی بیاد آورد و می گفت می خواهم شما را خداوند بنده و اموال سازم و زنگیان و بردگان و غیر ایشان از هر طرف به ایشان روی می آوردند، در روزی موعود خانه های اهل «بصره» فرو می گرفتند و به نقل از گردیزی برقعی دست ایشان مطلق (آزاد) کرد تا مال مردم همی ستدند ومسلمان را همی کشتند و زنان و عورتان ایشان همی گرفتند تا همه ی بصره قهر کردند..... و چندین وقت بصره بداشتند و رعیت وحشم اوهم زطان (جتها) و زنگیان و جشیان بودند زطان و زنگیان شانزده سال یعنی از ۲۵۵ تا ۲۷۰ قسمتی از عراق و خوزستان را در تصرف داشتند امّا در سال ۲۷۰ از سپاهیان موفق خلیفه عباسی شکست خوردند و برقعی که صاحب الزنج شهرت یافته بود کشته شد و قیام ایشان در موجی از خون فرو نشست و به قول مسعودی این کشتار چنان نبود که به حدس آید. از این پس زطان (جتها) در اقوام سیاه دیگر که هر روز انبوه تر می شدند مستحیل شدند. مولانا عبدالصمد سربازی در

کتاب بلوچ و بلوچستان به نقل از نویسنده ی «فتوح البلدان» می نویسد: «وقتی قبیله های «زطّ» و «سیابجه» دو قبیله از بلوچها به «اساور» (قبیله سیاه سوار) پیوستند، «بنی تمیم» با آنها به نزاع پرداخت و آنان رنجیده خاطر شدند. به سبب این اختلاف، «اساوره» به «بنی سعد» و «زط» و «سیابجه» به قبیله ی «بنی حنظله» روی آورند و همراه آنها با مشرکین به قتال پرداختند. بعد از آن به معیّت «ابن عامر» (عبدالله بن عامر) به سوی خراسان شتافتند. امّا در جنگ جمل و «صفین» شرکت نداشتند و تا «روز مسعود» در هیچ یک از جنگهای داخلی شرکت نکردند. پس از «روز مسعود»در ماجرای «ربذه» شرکت جستند و همچنین در بغاوت «ابن اشعث» با وی همراه شدند. بدین علّت «حجّاج» بر آنان خسارتی وارد ساخت و خانه هایشان را در هم فرو ریخت، سهمیه ی شان را متوقّف ساخت و برخی از آنان را تبعید نمود و به آنان گفت: قرار بر این بود که بر علیه هیچ یک از جماعات ما به گروهی دیگر اعانت نخواهید کرد. از قبیله ی «اساوره جماعتی در زمان «ابن زبیر» در جنگ «ربذه» شرکت جسته و با تیرهای خود که هیچ یک به خطا نمی رفت، افراد زیادی را به هلاکت رساندند. «سیابجه» و «زط» و «اندغار» از سند، در لشکرهای فارسی بودند. آنها در لشکر فارسی ها در میان اسرا به سر می بردند. اینها هم وقتی داستان «اساوره» را شنیدند، ایمان آوردند و نزد «ابو موسی اشعری» «رضی الله عنه» آمدند. وی آنان را مانند «اساوره» (قبیله سیاه سوار) در بصره جای داد.» قبایل مذکور که عبارت بودند از «اساوره» (قبیله سیاه سوار)، «سیابجه»، «زطّ» و «اندرغار» همه بلوچ بودند (سیاه سوار) و قبیله اش را شاهنامه نوبختی چنین بیان کرده است:

سیا سواری که آزرده باد | تنش خسته باد و دلش مرده باد
چنین روز بد را شد او مایه بس | بدو شاه را گر بود دسترس
فرستد یکی را که با رأی و راه | دلش را پشیمان کند از گناه

و امّا راجع به قول مصنفّ «فتوح البلدان» به تعبیر مولانا عبدالصمد سربازی که «سیابجه» «زطّ» و «اندرغار» را اهل سند معرفی کرده بود باید گفت که این سخن در روایات تاریخی هم خلاف واقع است. به همین دلیل اینکه «سیابجه» معرب «سیاه پادگ» به عبارت دیگر «سیاه پاد» است که یکی از قبایل معروف بلوچ است و تا حالا هم «در بلوچستان» با همین نام مشهور و موجود است. درباره ای «اندرغار» هم مصنّف «فتوح البلدان» در جایی دیگر نوشته است: «ولاندر غار من ناحیه ی کرمان ممایلی سبحستان» یعنی اندرغار در قسمتی از کرمان نزدیک سیستان می باشد واقع است.
به تعبیر مولانا عبدالصمد سربازی و عقیده او «اندغار» معّرب «اندگار» و در اصطلاح آشنای تر «ایرندگان» است که نام ناحیه ای از بلوچستان می باشند و ساکنین آنجا هم بلوچ هستند.

«زط» معرب «جت» است که به آن «جات» و «جدگال» هم می گویند. این هم از قبایل بلوچ است و افـراد آن در «بلوچستان» روزگار به سر می برند. مکـان سـکونت ایـن قـوم در بلوچـستان «ایـران» «بـاهو» و در بلوچستان پاکستان، قسمت هایی مربوط به «قلات» می باشد.[۱]

۲- بلوچستان

پیشینه ی تاریخی مکران

هم چنانکه که در تحلیل تاریخی قوم بلوچ و شجره آن بیان کردیم که در حـدود ۳۴۰۰ سـال پـیش از میلاد مسیح که همزمان با طوفان حضرت نوح (ع) بوده است. خط سیر تفرق ملـت آریـان و مهـاجرت آنـان بدین گونه بوده که گروهی به طرف دره پنجاب رفته و سـاکن آنجا شده اند که نژاد هندوها هـستند و دسـته ای به طرف یونان، روم و مقدونیه حرکت کرده اند. که طوایف ((گرگ))، ((لاتین)) و ((آرناووت))مـی باشـند و سرانجام گروهی دیگر به طرف افغانستان و گرجستان و شهر پارس که در سابق طبق روایت هردوت (شـفن) نام داشته اند حرکت نموده اند و تا سواحل دریای عمان سرازیر شده اند که قبایل افغان و (بلوچ)، (گـرج هـا)، (کرمان) و (پارس ها) از این دسته هستند. نتیجه می گیریم که سابقه ی تاریخی مکران قدمتی چندین هـزار ساله دارد که در تقسیم نژاد شناسان جزء ملت (آریان) که بزرگ ترین ملت دنیا بود به حساب می آید زیـست مکانی داشته است. در میان اقوام ایرانی مهم ترین آنها از لحاظ تعداد و چه از حیـث جنبـه تـاریخی ایرانیـان هستند که می توان آنها را به سه گروه جغرافیایی تقسیم کرد. اگر خطی از استرآباد به یزد و از آنجا به کرمان کشیده شود تاجیک ها در مشرق آن و عجمی ها یعنی ساکنان کنـاره دریاچـه خـزر و تـالش و مازندران در مغرب آن بین اصفهان قرار می گیرند. و فارسی ها بین اصفهان قرار می گیرند و واقع بین خلیج فـارس مـی شوند. و در مغرب افغانستان و شمالی غربی بلوچستان و ترکستان و افغانستان و تا ماوراء النهر پامیرنیز تاجیک ها ساکنند. دینکرد می نویسد: که بلوچ ها به نژاد هند و افغان تعلق دارند، ولی در جنـوب غربـی بـا اعـراب و مشرق با جات ها و هندوها و در شمال غربی با ترک ها و در جنوب غربی با سیاه پوست ها آمیخته شده انـد. مکرانی ها مخلوطی از نژاد های افغانی و آسوری و سیاه پوستند. افراد رند مکران که گفته مـی شـود بلـوچی خالص هستند در واقع اعراب از قبیله کترتان می باشند. براهویی ها ناحیه شرقی بخـصوص نزدیـک کـلات، شبیه ایرانیانند.[۲]

---

[۱] - سربازی، قاضی عبدالصمد. ترجمه ی سلیم آزاد بلوچ و بلوچستان ص ۴۵ – ۴۷ انتشارات کردستان ۷۸.

[۲] - هنری فیلد – ترجمه دکتر عبدالله فریار مردم شناسی ایران ص ۱۶۵ ج ۱ انتشارات فرانکلین ۱۳۴۲.

درباره ورود آریان ها «ورل» می نویسد: که آریان ها ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد به این خطه آمدند. و پس از آنکه مدتی در ایران و ترکستان مستقّر شدند. شعبه ای از آنان که به معنای جامع تری آریان نامیده می شدند به دو گروه تقسیم می شدند یک گروه ایرانیان که در ایران ماندند و گروه دیگری هندی ها، از کوهستان ها گذشته خود را به هندوستان رسانیدند و در آنجا با نژاد غیر مشخصی یعنی دراویدی مخلوط گردیدند. در همان موقع رؤسای بارون های آریایی میتانی خود را در ارمنستان مستقّر کردند. در اواسط قرن هیجدهم سلسله آریایی کاسیت بابل را متصرّف شده بودند. ویلسون معتقد است که عناصر مهاجر نتیجه چهار حرکت بزرگ قبایلی در طی چهارده قرن گذشته است. اولین آن اعراب در قرن هفتم بودند. دوم ترکها در قرن هشتم از مغولستان به حرکت در آمدند و به سمت مغرب شروع کردند. سوم حرکت مشابهی بود توسط سلاجقه در قرن یازدهم، چهارمین و بزرگترین آنها هجوم مغول تحت فرماندهی چنگیز خان و اولاد او بود که در قرن سیزدهم صورت گرفت. سپس ایشان شرح می دهد که پادشان وقت را رسم بر آن بود که به رؤسای قبایلی که خدماتی انجام داده بودند در نواحی دور دست و گاهی چندین میل دور تر از موطن خود زمین اعطا می کرد. نتیجه این عمل در هر ناحیه و ایالت دیده می شود از جمله بعضی قبایل عمده لرستان و فارس و عرب هستند. و قبایل کرد در لرستان و فارس و خراسان وجود دارند و قبایل ترک در لرستان و فارس دیده می شوند فامیل های افغانی در کرمانشاه و اصفهان و کرمان و سرحد بلوچستان ریشه گرفته اند.[۱] مکران از روزگار پیشدادیان و کیانیان جزو قلمرو آنان بوده است. در دوران فرمانروایی کیانیان کیکاوس از نیمروز یا سیستان به کرانه مکران (ساحل چابهار) آمده و از آنجا به هاموران یا حمیر در یمن یورش برد و آن سرزمین را گشود. فردوسی در این باره می گوید:

بزد کوس برداشت از نیمروز شده شاد دل شاه گیتی فروز
از ایران شد تا به توران و چین گذر کرد از آن پس به مکران زمین

در زمان پادشاهی کیخسرو بخشی از سپاهیانش را بلوچ ها تشکیل می دادند که جنگاوری دلیر بودند و در میدان نبرد هیچ گاه به دشمن پشت نمی کردند. مکران در دوران مادها، بویژه در زمان پادشاهی آژدی هاک (۵۸۵ – ۵۵۰ ق.م) یکی از استان های خاوری آن خاندان بود و از آن به سرزمین «پاریکاینان» یاد می شد. مکران در دوره هخامنشی جزو استان چهاردهم این خاندان بود و قلمرو آن از سمت خاور تا درّه ی سند ادامه داشته است. شاهپور ساسانی در سنگ نبشته ی کعبه ی زردشت به سال ۲۶۲ م. که در آن از حدود مرزهای ایران سخن گفته، از مکران نیز یاد کرده است: «من، خدایگان ایرانشهر، این شهر ها را زیر فرمان دارم: پارس، پارت، خراسان، مرو، هرات و سراسر ایرانشهر، کرمان، سگستان «سیستان» تورستان، مکران (بلوچستان) پاراوان هند و...» بلوچ ها در آغاز حکومت اردشیر ساسانی به نیروی بزرگی تبدیل شده بودند. اردشیر می خواست آنان را سرکوب کند، امّا نتوانست. «نوشیروان» کوشید تا آنان را در بند بردگی خویش

[۱] – هنری فیلد – ترجمه عبدالله فریار مردم شناسی ایران ص ۱۷۱ چ ۱ فرانکلین ۱۳۴۳.

گرفتار سازد. امّا بلوچ ها مردانه، پایمردی کردند. «انوشیروان» برای تار مار کردن «بلوچ ها» تمام لشکر خود را بسیج کرد و به آنان هجوم برد و از این یورش بیرحمانه، بلوچ ها آسیب فراوانی را به خود دیدند.

همی رفت و آگاهی آمد به شاه — که گشت از بلوچی جهانی تباه
زبس کشتن و غارت و تاختن — زمین را به آب اندر انداختن
دل شاه نوشیروان شد غمی — بر آمیخت اندوه با خرمّی

و سرانجام اینکه:

چو آگاه شد لشکر از خشم شاه — سوار و پیاده ببستند راه.
از ایشان فراوان و اندک نماند — زن و مرد و جنگی و کودک نماند.[1]

عباس عبدالله گروسی در کتاب جغرافیایی تاریخی ناحیه بمپور بلوچستان می نویسد: که در تاریخ باستان شناسی بلوچستان ایران (مکران غربی) چهار تپه اهمیت بسیار دارد. این چهار تپه که در محدوده مطالعاتی قرار دادند عبارتند از: تپه های بمپور، چاه حسینی، خوراب، دامن. از میان آنها تپه بمپور اهمیت بیشتری دارد. این اهمییت به خاطر آن است. که در این محلها تنها محوطه باستانی پیش از تاریخ مکران غربی است که به صورت علمی مورد کاوش قرار گرفته است. از این رو اطلاعات در مورد این تپه نسبت به سایر محوطه های دوران فلز بلوچستان زیادتراست.

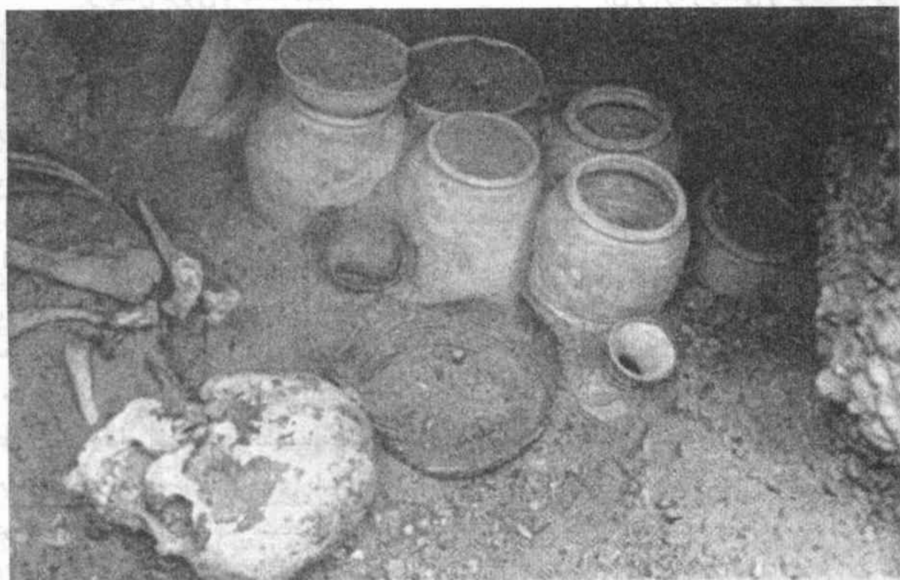
این محوطه در فاصله ۳۰۰ متری غرب قلعه بمپور واقع است نخست در سال ۱۹۳۳/م. بوسیله «اشتین» کشف شد و سپس خانم «بئاتریس دکاردی» باستان شناس انگلیسی در سال ۱۳۴۷ /ش. به مدّت چهار ماه به منظور تهیه رساله دکترای خود به کاوش در آن پرداخت. خانم دکاردی دودلیل اصلی را برای انتخاب این محل کاوش عنوان می نماید: نخست: وجود آب دائمی در منطقه، که امکان کشت وزرع را فراهم می سازد. دوم: قرار گرفتن بمپور در سر راههای طبیعی گوناگونی که ارتباط آنرا در دوره های پیش از تاریخ با دیگر محوطه ها / امکان پذیر ساخته است. کاوش های بمپور ۶ دوره استقرار از ربع دوم هزاره سوم (۲۵۰۰ تا ۲۲۵۰ / ق.م) تا حدود ۱۹۰۰/م را نشان داده است. گاهشماری استقرارهای تپه تاریخی بمپور بشرح زیر می باشد: دوره یکم تا چهارم ۲۷۰۰-۲۹۰۰ تا ۲۳۰۰ پیش از میلاد.

دوره های پنجم و ششم ۲۳۰۰ تا ۱۹۰۰ پیش از میلاد.

[1] - بزرگزاده عبدالباسط ملازاده نورالنساء زندگی و شخصیّت مولا نا عبدالله ملازاده ص ۲۷-۲۶ ناشراحسان تهران ۱۳۸۴.

۲-۱ تپه چاه حسینی

کهن ترین محوطه های باستانی شناخته شده منطقه پس از دوران پارینه سنگی محوطه های دوران فلزاست تعدادی از محوطه های این دوره را: «اشیتن» شناسایی کرده و یکی از آنها را به نام «چاه حسینی» حفاری کرده است. چاه حسینی تپه کوچکی است واقع در دشت سر تختی و در شمال رودخانه بمپور در ۴۵ کیلومتری غرب بمپور مقابل آبادی تختی در جنوب رودخانه این تپه با درازای ۴۵۰ و پهنای ۳۵۰ متر و بلندی ۶/۵ متر، روزگاری از مهم ترین کانون های تمدن و استقرار انسانی در ناحیه جنوب شرقی ایران به شمار می رفته است.



از قبرستانی قدیمی که این گونه قبرها در مناطق سیستان شهر سوخته و گشت سراوان ومناطق بمپور و جیرفت و دشت گوادر معروف به بل نگوور و جا های دیگر بلوچستان می باشد.

پیدا شدن سفال های یکسان و یک شکل از چاه حسینی تا تل بلیس و تپه یحیی نشان دهنده وسعت و گسترش جغرافیایی منطقه با استقرار جوامع کشاورزی در جنوب شرقی ایران در نیمه دوّم هزاره چهارم ق.م است.

بیشتر سفال های این دوره در شمال سیستان، فارس و خوزستان پیدا شده است.طبیعی است که کاوش طبقه بندی شده و علمی تپه چاه حسینی در آینده می توان اطلاعات کامل تری در مورد این تپه ارائه دهد و ارتباط بین کرمان و بلوچستان را نیز روشن ترکند شواهد و مدارک باستان شناسی و وجود محوطه های تاریخی در منطقه مورد مطالعه مؤیّد این نکته است که علاوه بر استفاده از آب جاری رودخانه ها و کشاورزی

رود آبی در دشت بمپور و درّه های دامن و ایرندگان، ازاواسط هزاره دوم پیش از میلاد، بهره برداری از منابع آب و خاک با حفر کاریز و استفاده از آب زیرزمینی و انتقال آن از طریق نیروی ثقلی و گسترش کشاورزی در حوزه آغاز می گردد.

بیشترین آبادیها و محوطه های تاریخی در دشت های ایرانشهر و بمپور و دهانه درّه های کوهستانی مجاور دشت ایرانشهر در این دوره بوجود آمده اند که عبارتند از:

- دشت ایرانشهر – فهرج – سرکهوران – شهردراز.
- جنوب رودخانه بمپور : خوراب – دامبیان و گوهرپشت.
- حوزه ابتر – منجین – کلیری. کاریزهای واقع در بخش شمالی رودخانه بمپور که ما در چاه آنها در دشت ایرانشهر قرار دارد مانند کاریز سردگال.
- کاریزهای ساحل شرقی رودخانه دامن مانند سایگان.



قلعه باستانی رو به ویرانی دامن که در اطراف آن آثار باستانی کشف شده است

الف – خوراب: سومین محوطه مهم پیش از تاریخ حوزه مربوطه به دوران فلز گورستان خوراب است، این محوطه توسط «اشتین» در سال ۱۹۳۲ مورد بررسی و کاوش قرار می گیرد. خوراب که در محل به آن خوراف می گویند و استقرار انسانی در آن با اتکاء به بهره برداری از آب زیر زمینی بوسیله احداث کاریز آغاز شده است، از نظر بررسی تاریخ تطور و تکامل ابزار و سازمان تولید کشاورزی، ارتقاء سطوح تکنولوژی، تکامل طبقات اجتماعی روستاها و پیشینه پیدایش آبادیها و گسترش آن در ناحیه مورد مطالعه و مناطق مجاور آن

مانند «دلگان» دارای اهمیت زیادی می باشد. در هفت گور پیدا شده خوراب تعداد زیادی ظروف سفالی، کاسه های فلز، تبر فلزی، ظروف کامل مرمرین و مهر عقیق بدست آمده است در یکی از قبور غنی آن ۳۶ ظرف که بیشتر غیر منقوش و از نظر شکل شبیه ظروف «شاهی تومپ» در مکران شرقی «بلوچستان پاکستان» هستند پیدا شده است. آثار خوراب متعلق به زمانی بین دوره های ۴ تا ۶ استقرار بمپور (۲۳۰۰ الی ۱۹۰۰ ق.م) میباشد.

ماروچک در منطقه خاش در محدوده ای به مساحت ۱۵۰۰ کیلومتر مربع تعداد ۱۰۶ محوطه باستانی از کهن ترین دورانها تا حدود ۲۰۰ سال پیش را شناسایی و بررسی کرده است هدف اصلی بررسی ماروچک یافتن الگوی زندگی شبانی در دوران پیش از تاریخ و گرد آوری اطلاعاتی از دوره پارینه سنگی بوده است. در منطقه جنوب شرقی ایران به ویژه دشت کوچک خاش را منطقه پر اهمیتی برای بررسی زندگی شبانی تشخیص داده است. یکی از دلایل انتخاب محل آن بوده که بر اساس یافته های باستان شناسی در بلوچستان پاکستان (مکران شرقی) پرورش گله در دوره پیش از تاریخ در منطقه مرزهای «ایران و هند» بسیار مهم بوده است. ظاهراً این بخش از بلوچستان (دشت خاش و دشت کهنو و دشت آبخوان) به سبب کم آبی که اجازه کشت و زرع را نمی داده و کلاً با وضع طبیعی خاص خود ، منطقه ایده آل برای پرورش گله محسوب می شده است.[1]

دوران تاریخی مکران

این دوران که از آغاز دولت هخامنشی شروع می شود به دو بخش تقسیم می شود از هخامنشیان تا ساسانیان و دورلن اسلامی.

۱- ۲ از هخامنشیان تا ساسانیان

ناحیه بمپوراز دیرباز به عنوان سرزمین میانه مکران و کرمان گاهی تابع مکران و زمانی تابع ایالت کرمان بوده است طبری می نویسد: که «کیخسرو و عموی خود را فرمانروای کرمان و مکران و اطراف کرد.» این محدوده بنام گدروزیا (جردوسیا) خوانده می شده است. سرزمین مکران یا مکای هخامنشی یکی از ایالت های بیست و هشت گانه ای است که در کتیبه های مانده از این روزگار در بیستون و شوش و نقش رستم از آن نام برده شده است. هردودت ساتراپی های روزگار هخامنشیان را بیست ساتراپی یاد کرده و مکایا یا مکران را در شمار آنها نام می برد که هر کدام توسط یک ساتراپ اداره می شد و هر ساتراپی ، سالیانه خراجی موظف و مقطوع می پرداخته است. هروالی یا ساتراپ چند منطقه را تحت حفاظت و سرپرستی داشته است.

---

[1] - گروسی عباس عبدالله جغرافیای تاریخی ناحیه بمپور بلوچستان « پهل پهره » ص ۲۶-۲۱ ناشر جهاد دانشگاهی ۱۳۷۴ تهران.

راه باستانی فارس و لارستان با درّه سند از طریق جیرفت و رودبار از بمپور می گذشته و به تعبیر و نظر نویسنده این چنین می رسد که هخامنشیان در ارتباط با فتح هند و عبور سپاهیان خود از این منطقه به ایجاد استحکامات و قلاع و نقاط استحفاظی پرداخته باشند. در روزگار اشکانیان این ناحیه بخشی از قلمرو کوشانیان به شمار می رفته و همانند گذشته به عنوان پلی برای ارتباطات تجاری و فرهنگی میان ایران و هند محسوب می شده است. امر تجارت دریایی در روزگار اشکانیان از رونق وافری برخوردار بوده و هم چنین تجارتِ پارچه های ابریشمی و ابریشم و ظروف از چین، و ادویه و گیاهان دارویی از هند، برده از آفریقا، و نیز محصولات کشاورزی و دست ساختهای ایرانی و مبادله و حمل و نقل آن، در این روزگار رونقی تمام یافته است و دولت اشکانی به منظور ایجاد امنیت برای کاروان های بازرگانی اقدامات دولت های پیشین ،«ایلامی ها و هخامنشیان» را تکمیل کرده است. احداث شهر اشکانی «گزان خاص» در ریگان سرراه بمپور به بم در مرز شمالی مکران با بم و نیز احداث قلعه های بمپور، دزک، سرباز، کیج، کهنوج، منوجان و بم و... در اطراف ناحیه از جمله اقدامات دولت اشکانی به شمار می رود براساس کتیبه کعبه زرتشت در نقش رستم فارس، مکران از جمله سی و سه شهر (استان یا ایالت) ایرانشهر (کشورایران) در روزگار شاپور (سده سوم میلادی) به شمار می رفته که میان کرمان، تورستان، سکستان و هند قرار داشته است. در زمان ساسانیان بواسطه رونق امر تجارت و نظم ونسق دربهره برداری از منابع و ایجاد سد و بند بر روی رودخانه ها و در پاکوهها (هوشابها) و استفاده از نیروی عظیم کاربردگان در امر تولیدکشاورزی و نیز رونق صنایع بافت پارچه های ابریشمین وفلزکاری و فولادسازی و تردد قافله های تجاری، آبادانی مکران و حوزه بمپور به اوج خود رسیده است. ازجمله درآمدهای ساکنین بمپور امر مکاری و حمل مال التجاره از راههای موجود بوده است و به نظر می رسد در این روزگار پرورش شتر و شترداری که مناسب ترین حیوان بارکش برای مسافت های طولانی و عبور از سرزمین های بیابانی بوده در ناحیه بمپور از رونق برخوردار بوده است. در جغرافیای قباد، مکران در شماره ده سرزمین حاصل خیز ایران نام برده شده سایر سرزمین ها عبارتند از ارمنستان، آذربایجان، گور (فیروزآباد) نهاوند، دینور ارگان (بهبهان)، دورق(شادگان). در روزگار ساسانیان بخشی از اقوام ساکن در نواحی شمال غربی و مغرب ایران به جنوب شرقی ایران کوچاینده شدند و «بلوچ» نام گرفتند در این دوران همواره یکی از شاهزادگان ساسانی بر این ایالت حکمرانی می کرد. حکومت خاندان های کهن بر مکران، ادامه تشکیلات ساتراپی دورانهای پیشین می باشد وملوک مکران از آغاز عصر ساسانیان همانند دوران های پیشین از شمار متحدین حکومت های پارس محسوب می شدند. طبری می نویسد: «هنگامی که اردشیر در شهر گور(فیروزآباد) بر تخت نشست، ملوک الطوایف هرچه گرداگرد او بودند چون ملک کوشان و ملک طوران (به مرکزیت قصدار) و ملک مکران همه به اطاعت وی آمدند».

۲-۲ دوران اسلامی

۱-۲-۲ تشخیص موقعیت

در طول دوران بعد از اسلام ، نیز مکران همواره از نظر داخلی دارای استقلال بوده است و ملوک آن زمانی تابع امیرخراسان (سامانیان سال ۲۶۰ هـ ق) وروزگاری باجگزارامرای سیستانی (صفاریان سال ۲۸۷ هـق) وسرانجام خراجگزار حکومتهای پارس وکرمان (دیالمه سال ۳۷۰ هـ ق) بوده اند.

زمانی کوتاه (۴۲۲ هـ ق) غزنویان در چگونگی تعیین حکمران مکران تأثیر گذاری کرده اند در قرن سوم هجری ناحیه بمپور آخرین سرزمین قلمرو ایالت کرمان و تابع حکم «خاندان الیاس» بوده است و حاکم مکران که دراین روزگار در پنجگور می نشسته ادعای حاکمیت آنرا داشته است. یعقوبی (۲۷۸هـ.ق) در این مورد می نویسد: «در شهری که آنرا جیرفت گویند خرما بسیار دارد و از آنجا به سند می روند» وی سپس به وصف راه جیرفت به سند پرداخته و می نویسد: «از جیرفت به رتق و دهقان (دلگان) و سپس به پل و فهرج که اهالی آن (فهره) اش نامند می رسد و این آخرین شهر تابع مکران است و رئیس مکران مدعی است که از مضافات مکران می باشد سپس به (خروج) که اولین شهری است از مضافات (مکران) می رسد. این مسیرازبمپور–ایرانشهر به سمت شرق از دره کنارو می گذشته و اولین بارانداز آن شهر «خروج» یا «زابلی فعلی» بوده است.یعقوبی مسیر را ادامه می دهد:

سپس به فزپور (پنجگور) می رسد و این بزرگتر شهر مکران است. در قرن چهارم مکران از ناحیت سند این چنین توصیف شده است: «اکثر این اقلیم گرمسیر است و غالب این اقلیم گبران دارند و بیشتر این اقلیم کافران و بت پرستان دارند. از شهرهای این اقلیم تیز، (تیس) کیز(کیچ) فزپور (پنجگور)، دزک، راسک، بند، قصر قند، فهلفهره، (بمپور) مشکی، قنبلی، ارمابیل است و زبان مردم مکران، پارسی بود و مکرانی، و بازرگانان در مکران، دراعه و دستار پوشند.»

دراین دوران بخشی از مکران شمالی به نام «تاحیه جروج» خوانده می شده که قصبه و حاکم نشین آن «راسک» بوده و از آن به عنوان جایی آبادان و بسیار مردم و بازرگانان بسیار نام برده شده است. ناحیه «بمپور – ایرانشهر» و یا پهلپهره باستانی، «شهری است از نواحی جروج، جایی کم نعمت.» مرکز و تختگاه مکران در این روزگار شهر «کیز = کیچ» بوده که «پادشاه » مکران در آن می نشسته است. و به نوشته استخری ، چند نیمه «مولتان» باشد. فرصه (بارانداز) کرمان است و درخت خرما دارد. مؤلف حدود العالم ناحیه سند و مکران را در نیمه دوم قرن چهارم هجری تحت عنوان سخنی اندر ناحیت سند و شهرهای آن چنین توصیف می کند: «مشرق وی رود مهرانست و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی ناحیت کرمانست و شمال وی بیابان است که بحدود خراسان پیوسته است و این ناحیتی است گرمسیر و اندر وی بیابانهای بسیار و کوه اندک و مردمان اسمر (گندم گون) و باریک تن و دونده و همه مسلمانان اند و جایی کم نعمت است و بازرگانان بسیارو از این ناحیت، پوست و چرم و ابانکهای سرخ و نعلین و خرما و پانیذ (نیشکر) خیزد.... کیز

«کیچ» کوشک قند نه، بند، دزک، اسپکه، این شهر هایی اند از حدود مکران و بیشترین پانیز ها «نیشکرها» کی اندر جهان ببرند. از این شهر کها خیزد و پادشاه مکران به شهر کیچ نشیند.»[1]

٤-۲-۲ مذهب مردم مکران

مردم مکران در روزگار پیش از اسلام بر آیین زرتشت بوده اند. مسعودی از مهرابه ها و آتشکده های بسیار و پیروان این آیین در سراسر ایران تا سند و هند و چین نام می برد.

در مورد آیین مردم سند، قزوینی در قرن هفتم هجری می نویسد:

«سند از اقلیم دویم است و مجاور مکران، در آن مهرابه زرین «معبد طلایی» قرار دارد که —ستارگان رصد می شوند و آن مهرابه را هندو ها و مجوس ها مقدس و گرامی می دارند و صحرایی که این مهرابه در آن است «دشت زر دشت» خوانده می شود که پیامبر مجوسان است و........ مردم آن سرزمین عقیده دارند که زمانی انسانی از آنجا ظهور می کند که حکومت جاودان و شکست نیافتنی خواهد داشت.» مردم مکران در روزگار «فیروز» شاه مکران در اثر تبلیغ مانی به آیین مانوی گرویدند. در روزگار اسلامی بخشی از مردم این ناحیه مسلمان شدند گروهی حنفی مذهب مانند اهل جیرفت، جمعی خوارج از فرق صفریه و جهریه و جماعتی مانند اکثریت مردم سرزمین رود بار قوهستان (کوهستان ابوغانم) و بلوچ و منوجان شیعه شدند. در این روزگار سرزمین مکران دیار «خوارج شرارة» بوده.

فرمانروایی جداگانه داشته که مردی دادگر و شکسته نفس و بی مانند توصیف شده است. و مقدسی می گوید: «شنیده ام که امروز به نام مغربی (خلیفه فاطمی مصر) خطبه می کنند.» از نظر حکومت مذهبی، منصب قضای مکران و تیز (تیس) و عمان و کرمان و فارس تا قرن چهارم هجری در دست خاندان فزاری پارس بوده است. ابن بلخی می نویسد: «جَد اول قاضی القضات فعلی شیراز به نام قاضی ابو محمد فزاری میباشد که مسند قضاء پارس و کرمان و عمان و تیز (طیس) و مکران از حضرت خلافت بدو دادند در آن عصر، کرمان به حکم ابو علی الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان (در ۳۵۷ هجری از آل الیاس) بگرفتند او را تمکین تمام دادند.[2]

۲-۳ کوچ و کوچ زیستی

بحث درباره ی طوایف کوچ نشین ناحیه ای که در حقیقت بخش ناچیزی از قلمرو وسیع کوچ نشینی در جنوب شرقی فلات ایران می باشد، و محدوده آن از حد هرمز و جیرفت در غرب شروع و تا دره سند و

---

[1] - گروسی عباس عبد الله جغرافیای تاریخی ناحیه بمپور بلو چستان « پهل پَهره » ص۳۶ -۳۹ انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران پاییز ۱۳۷۴.

[2] - همان منبع گروسی عباس عبد الله جغرافیای تاریخی ناحیه بمپور بلوچستان ص ۳۹ انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران پاییز ۱۳۷۴

سیستان بزرگ در مشرق و شمال شرقی ادامه دارد: در اینگونه مطالعات اگر نا ممکن نباشد، بسیار دشوار است.



عباس عبدالله گروسی در کتاب جغرافیای تاریخی ناحیه بمپور بلوچستان ضمن بیان مطالب فوق هم چنین می نویسد: نکته مهمی که در مورد طوایف ناحیه بمپور، به طور کلی طوایف مکران و جازموریان تا دوره افشاریه ملاحظه می شود این است که عنصر غارت به عنوان «شیوه مکمل معیشت» د رمیان آنان گزارش نشده، وجود شهرهای معتبر و آباد در این ناحیه و نواحی پیرامون آن مانند بمپور و فهرج، راسک، پنجگور ،قصدار، کیز، «کیچ» قصرقند، گِه «نیکشهر»، اسپکه، دلگان، جیرفت، منوجان، بم، نرماشیر، ریگان و بنادر هرمز و تیز (تیس) و تردد قوافل خراسان و ماواءالنهر و سیستان و کرمان و پارس از راههای کاروانی دارای راهدار و نگهبان ناحیه بمپور و اطراف آن و وجود «شهر دژها» و مراکز حکمرانی منطقه مانند پهل (بمپور) کیز «کیچ» دزک، بزمان، راسک و..... و حکومت خود مختار ملوک مکران، از مهمترین

نشانه هایی است که از آرامش ناحیه تا دوره صفویه خبر می دهد. سپس ایشان درباره مباحث بعد نظام کوچ نشینی در مکران و ناحیه ،و تحولات آن تا پایان قرن دهم (سال ۹۰۰ هجری) و از قرن یازدهم تا پایان قرن چهاردهم (۹۰۱ تا ۱۳۰۰ هجری) و نیز دوران معاصر که مورد بررسی قرار گیرد و نوشته شود اشاره می کند و به نظام کوچ زیستی در مکران می پردازد.

۱-۳-۲ نظام کوچ زیستی در مکران

با وجود اینکه واحد هایی در مکران مانند واحد بمپور آباد بوده است و مکران دارای ولایاتی بسیار توصیف شده، با این حال در مقایسه با دیگر مناطق اطراف مانند کرمان، سیستان، سند در خصوص مکران گفته اند: «بیشتر این سرزمین بیابان و قحط و تنگی و کم آب می باشد.» استقرارگاههای انسانی و حوزه های کشاورزی و آبادی نشینی در گستره این سرزمین بزرگ، اغلب به دلیل خصوصیات اقلیمی و ساختمان زمین شناسی، تنها در نواحی کوچک و پراکنده ، بویژه قسمت هایی از کناره رودخانه ها که به علت بالا بودن سنگ کف، زه آب جاری در بستر رودخانه، نمایان شده و یا در دسترس قرار می گیرد و یا درکنار چشمه ها در مناطق پایکوهی و میان کوهی بوجود آمده است. واحه بمپور، دامن، ایرندگان، و واحه های دره رودخانه لادیز، ماشکیل (ماشکید) (زابلی)، سی میش (سراوان) نهر دشت (کیچ)، سرباز، کاجو (قصر قند) کهیر (نیکشهر)، از آن جمله اند. همچنین از استقرار های نوع دوم، کتوکان، بزمان، هودیان و خاش، را می توان نام برد.

از این لحاظ بادیه نشینی ورمه گردانی به عنوان عقلایی ترین شیوه انطباق با طبیعت بیابانی این اقلیم و استفاده از منابع محدود و پراکنده آن مانند آب اندک زه ها و چشمه های واقع در دره های کوهستانی و مراتع اطراف آبگاهها، از دیر باز شیوه غالب معیشت مردمان این سرزمین به شمار می رفته است. پرورش حیواناتی که خاستگاه آنان این بوم بوده و با شرایط بیابانی این اقلیم سازگاری داشته اند مانند شتر جازی، گاو بمپوری و گوسفند بلوچی همواره رکن اصلی اقتصاد و معیشت بادیه نشینان بیابان گرد این نواحی را تشکیل می داده است.

«مکرانیان چون کردان باشند.» «شغل بلوچان گله داری بوده ودر چادر های موبین زندگی می کنند و مردمی صحرا نشین می باشند.» واژه های بلوچ و شهری، رمه دارو دهدار صحرانشین و ولایت دار، بادی و خاکی، نمایان گر دو شیوه دیر پای زیست و معیشت در منطقه می باشد. چنانچه ملک شاه حسین سیستانی در حوادث سال ۴۷ هجری به بعد هنگام حمله مغولان به ایالت سیستان می نویسد: «اکثر مردم صحرانشین سیستانی و بلوچ و مجوسیان دهقان، قتل و اسیر شدند.» او از چادرنشینان دامدار به نام «خانه کوچ» نام می برد.

۲-۳-۲ تحولات کوچ زیستی تا پایان قرن دهم هجری

در واپسین دوران ساسانی و قرون اوّلیه اسلامی چهار قوم بزرگ در این محدوده سکونت داشته اند. که عبارت بوده اند از کوچ، بلوچ، هوت و خاشی (خواشی).

الف. کوه نشینان کوچ.

قلمرو و سرزمین کوچ ها ، کوههای واقع در شمال دریای پارس و نواحی دشت جیرفت و رود بار بوده است.

«کوههای کوچ در شمال دریاست و گرمسیر جیرفت و رود بار در پشت آن نخل بسیار و آبادانی و کشتزار فراوان است.» «کوههای قفص را حد جنوبی دریاست و شمالی حدود جیرفت و رود بار و کوهستان بوغانم و شرقی خواش و بیابانی کی میان قفص و مکران است و غربی آن بلوچ و حدود منوجان و نواحی هرمز.»

«گویند هفت کوه است و نخیل بسیار دارد و کشاورزی و چهارپا، و با این همه راه زنند در کرمان تا حدود سیستان و تا حدود پارس و همه پیاده دزد باشند و قفص به پارسی کوچ باشد.»

«و موجب ناامنی همه راههای کرمان و راههای میانه کرمان و بیابان سیستان و حدود فارس می شوند. از این رو سلطان به استیصال و قلع و قمع ایشان همت گماشت و نیروی آنان را در هم شکست و به تجسس دیار و تحزیب نواحی ایشان پرداخت و آنان را پراکنده ساخت تا آنکه به خود او پناه گرفتند و سلطان ایشان را در نواحی مختلف مملکت خود متفرق کرد. در سراسر جزیره خراسان اینان اند که دعوت اهل مغرب (شیعیان قرمطی پیرو و خلفای فاطمی مصر) را پذیرفته اند......... در بلاد ایشان مال های انبوه و ذخایر گران بها فراهم آمده می گویند که این اموال برای امام زمان و یارانش اندوخته شده است.»

کوچ ها اقوام کوچ نشینی بودند که در دره های کوهستانی بشاگرد ، مارزو رمشگ و کوه شهری و جبال بارز می زیسته اند. مورخی کرمانی می نویسد:

«در روزگار سلجوقیان گرمسیر کرمان در دست قوم کوفج و گروه قفص بود و به روزگار دراز از عجز دیلم گردن استیلا افراشته بودند و در عدد ایشان کثرتی بود چه جمله گرمسیر از جیرفت تا لب دریا فرو گرفته بودند و حدود فارس و اطراف خراسان می رفتند و از دزدی و قطع طریق بولایت خویش می بردند ملک قاورد در جنگی در حدود سال ۴۷۰ هجری شکست سختی به بلوچان وارد ساخت و جیرفت و گرمسیر را از دست آنان خارج کرد.» همچنین مورخی دیگر از کرمان در اوایل قرن هشتم هجری ۷۱۵ از زندگی گروهی از طایفه قفص «کوچان» در کوهستانهای عمان و دره های کوهستان بشاگرد خبر می دهند.

ب: صحرانشینان بلوچ

بلوچان اقوام صحرانشین و رمه داری بودند که در دشت های گرمسیری و کوهپایه ها و تپه و ماهوری ها میان کوههای کوچ زندگی می کردند.

«بلوچان مردمانی بودند دلیر و جنگجو و کوچان از آنان هراسناک بودند، بلوچان مردمانی بی آزار بودند، شغل شان گله داری بود و در چادر موبین «سیاه چادر» زندگی می کنند». «بلوچ در پایان کوه کوچ باشند و این دو قوم را کوچ و بلوچ خوانند و کوچ از کس نترسند اِلّا از بلوچ ، و بلوچ مردمانی صحرانشین باشند راه نزنند و کسی را رنجه ندارند».

ج- هوت ها

مهم ترین و بزرگترین طایفه کرمان و مکران، در روزگاران گذشته «طایفه هوت» بوده که در مجاورت دو طایفه بزرگ «کوچ» و «بلوچ» زندگی صحرانشینی داشته اند. قلمرو «هوت ها» بخش شرقی دشت رودبار (در غرب هامون جازموریان) و دشت های پیرامونی و شرق هامون جازموریان و تمامی نواحی بیابانی و پایکوهی مشرق هامون جازموریان مانند دشت دلگان، دشت اسفند، جلگه چاه هاشم، بند دلگان تا دشتهای



قلعه حیدر آباد محل حکمرانی حاکمان محلی در خاش

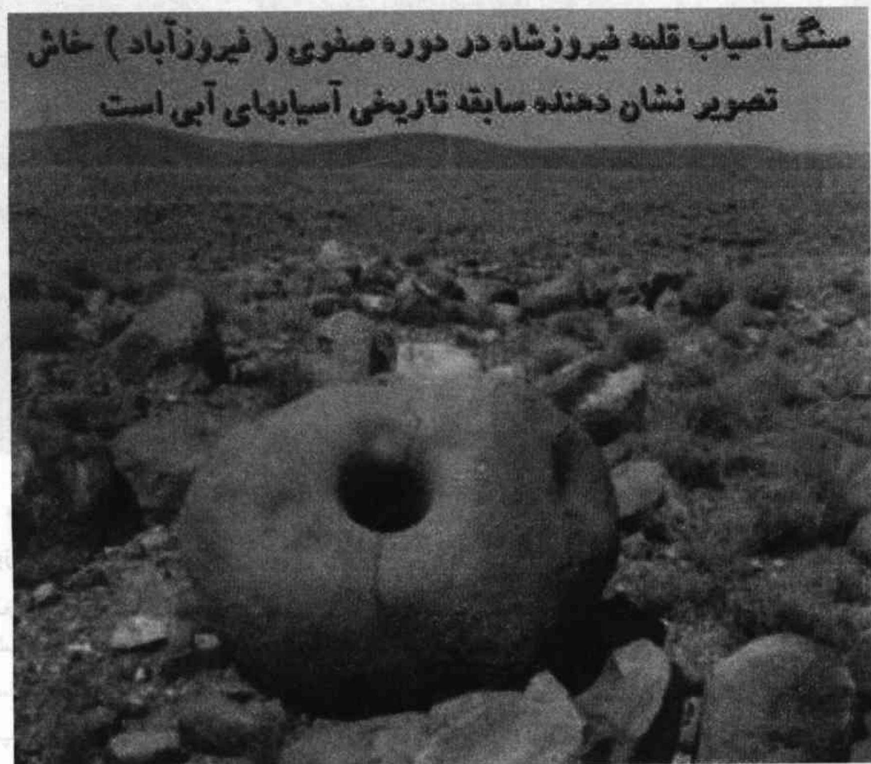
حوزه رودخانه بمپور بوده است. امروزه پاره پاره این طایفه بزرگ در این ناحیه بسرمی برند و بخشی از آنان در این دو دهه به تدریج از زندگی کوچ نشینی دست کشیده اند.

پیشه هوتها، پرورش شتر و دامداری، و حفاظت راهها (راهداری) و حمل و نقل کالا و مال التجاره بوده است. «سایکس» هوتها را در شمار طوایفی ذکر می کنند که در زمان مسافرت او به بمپور (۱۸۹۴/ م) در ساحل چپ رودخانه (دشتهای سرتختی، دموئی، دورودی، ریگ تختی و...) همراه با طوایف نارویی و زین الدینی زندگی می کردند و می نویسد: «در این زمان حاکم پیپ لاشار از خانواده میرهوتی است». مسعودی و ابن خرداد به از این قوم تحت عنوان «زط» نام برده اند و ابن خرداد به در ذکر منازل مسیر راه کاروانی سیصد و شصت و هشت و هشت فرسنگی «مکران» به «سند» از آن به عنوان راهی که از سرزمین قوم «زط» می گذرد که حفاظت راه و امر راهداری عهده بوده اند یاد می کنند.

د- طایفه خواشی (خاشی)

مسعودی در اخبار صحرا نشینان «اقوام ولایت کرمان را که در سرزمین قفص و بلوچ و جت اقامت دارنـد» و جزو صحرانشینان می شمرد. علاوه بر آن بخش های شمالی ناحیه بمپور ماننـد، ایرنـدگان و دشـت کهنـو و ناحیه کاروندر و ده آب رئیس و نواحی پیرامونی آن در قرن چهارم هجری و پیش از آن در شمار بلاد کرمان بوده است و خواش یا خاش نامیده می شده است و قلمرو زیست و سکونت قوم صحرانشین – کشاورزی بـه همین نام بوده است.

«خواش آخر حد کرمان است ، گویند از عمل سیستان است. امّا خاشـی هـا، قـومی صـحرا نـشین باشـند و اشتردارند و درخت خرما دارند و خانه ایشان از نی باشد و از آنجا پانیذ «نیشکر» خیزد و به سیستان برند و داد و ستد به درم باشد.»



۳-۳-۲- منابع معیشت و قلمرو کوچ زیستان

منابع معیشت «کوچان» عبارت بوده از:

غارت «دزد پیشگی»

دامداری «شبانی»

زراعت «برزیگری»
منابع معیشت «بلوچان» عبارت بوده از:
گله داری.
منابع معیشت «هوت ها» عبارت بوده از:
پرورش شتر و گوسفند و راهداری.
منابع معیشت خاشی ها عبارت بوده از:
پرورش شتر و درخت خرما.

تمرکز اصلی بلوچ ها و هوت ها همانند امروز پیرامون هامون جازموریان بوده است. با این تفاوت بلوچ ها در دشت غربی و هوت ها در دشت شرقی آن بسر می بردند. اگر چه بخشی از بلوچ ها نیز در دشتهای شمالی دریای مکران از حدود کوهستک تا حوزه تا آبریز رودخانه سدیج در منطقه بیابان و دشت بلوچی زندگی می کنند.

گروهی از بلوچ ها بعدها در سرزمین های محدوده جنوبی آبریز جازموریان مستقر شده و بخشی از آنان تا حوالی سیستان، خراسان و نواحی سرخس و تربت حیدریه پراکنده شدند. از معروف ترین طوایف بلوچ در ناحیه بمپور، بلوچ های لاشاری می باشند که قلمرو زیست آنان ناحیه «لاشارنایی» در محدوده های میان «قصرقند» تا «راسک» و ناحیه «لاشار کاهی» و در محدوده های کوهستانی پیرامون تنگ سرحد میان قصرقند و نیکشهر و چانف و حوزه رودخانه پمبور می باشد.

ملک شاه حسین سیستانی حاکم برگزیده دولت صفوی بر « کیچ » در سال ۱۰۳۲ / هـ هنگامی که با لشکریان و همراهان به خاش می آید می نویسد:

«شاهقلی سلطان گیل حاکم بن فهل (بمپور) نامه فرستاد که بلوچ لاشاری لشکر جمع کرده. تمامی قلاع توران و شهردراز را گرفته اند و مدد گنجعلی خان از کرمان و کمک ملک الملوک از سیستان به ما نمی رسد از شما مدد می خواهیم. همان لشکر حاضر به سرکردگی امیر سهراب پسر امیرافضل ابنای طایفه سهراب زهی خاش و از سپهسالاران سرحد و چند نفر از نوکران خود به جانب فهل (بمپور) فرستاد. بعد از یک هفته چهل هزار گوسفند و هزار شتر دست لشکریان افتاد. دو قلعه را مفتوح ساخته و به شاهقلی سلطان سپرد، متوجه حضور شد.» به نظر می رسد که واژه بلوچ به تمامی طوایف دامدار صحرانشین ساکن دشتها ی جنوب شرقی ایران اطلاق می شده است. ابن خرداد به یکی از منازل راه کاروانی فهرج بم به پنجگور و سند را بنام «مقاطعه بلوچ» نام می برد که در بیست و هشت فرسنگی مغرب «فزپور» «پنجگور» واقع بوده است. هم

چنین بسیاری از جغرافی نویسان از سرزمین میان کوههای بلوچستان در شمال و در یای عمان در جنوب و ناحیه شمیل و میناب در مغرب بنام «دشت بلوچ» نام برده اند.[1]

مولانا عبدالصمد سربازی در کتاب بلوچ و بلوچستان به نقل از جغرافیای خلافت شرقی تحت عنوان «استان مکران» مینویسد که: «از عمده ترین محصولات کشاورزی «مکران» شکر بود و یک نوع شکر سفید که عرب ها به آن «فانیذ» می گفتند، در همین جا تهیه و به مقیاس زیاد به ممالک همجوار صادر می شد. مهم ترین مرکز تجاری «مکران» بندرِ تیس در ساحل خلیج فارس پایتخت آن «فنزپور = پنج گور» بود. بنا به گفته «مقدسی» در قرن چهارم هجری در «بنجبور» یک قلعه قدیمی وجود داشت که دور تا دور آن خندق حفر کرده بودند. در چهار طرف شهر نخلستان بود و شهردارای دو دروازه بود، یکی دروازه «تیس» که به جانب غربی باز می شد و از آن جاده بسوی بندر خلیج فارس، یعنی «تیس» کشیده می شد و دیگری دروازه «طوران» که به سمت شمال شرقی گشوده می شد و از آن جاده ای به بلاد «طوران» منتهی می شد.

مرکز «طوران» قزدار (خضدار) بود و آب بوسیله کانالی تأمین می شد. در آن جا یک مسجد جامع هم وجود داشت که در بازار بناشده بود. وجه تسمیه ی «پنجگور» این است که وقتی مسلمانان برای بار اول این شهر را فتح کردند، پنج مجاهد مسلمان شهید و در همان جا به خاک سپرده شدند.[2] علاوه بر این ایشان به نقل از جغرافی دانان درباره حدود مرز های مکران می نویسد: حدود مرزهای شمال شرقی، «مکران» جایی که نزدیک به مرزهای هندوستان است. اوضاع دو منطقه را نوشته اند. یکی «طوران» که مرکز حکومت آن، قصدار، (خضدار) بود و دیگر، «بد» که مرکز آن «قندابیل» «گنداوه» بود. ذکر قصدار که آن را به لفظ «قزاده» نیز می نویسند، در ضمن بیان فتوحات ابتدایی سلطان «محمود غزنوی» آمده است. «ابن حوقل» نوشته که این شهر مشرف به یک درّه یا وادی بود و در وسط شهر قلعه ای وجود داشت. زمین های اطراف آن حاصل خیز بود و در آن انگور»، «انار» و سایر میوه هایی که در مناطق سردسیر حاصل می آید، بدست می آمد. مقدسی می گوید: که این شهر در دو طرف یک رودخانه خشک قرار داشت. در یک طرف، محل اقامت سلطان و قلعه بناشده بود و در طرف دیگر که «بودین»نامیده می شد، تجار زندگی می کردند. خرابانی ها دردکان های این تاجران که در بازار بود، معامله می کردند. «مقدسی» این را هم نوشته که ساختمان های این شهر، بی سلیقه و بدون محکم کاری بنا شده بود. برای تأمین آب شهر، نهرهایی کنده بودند، اما آب آن کم و غیر قابل استفاده بود. در آن زمان زمین های شمالی «طوران» که اسم مناطق «قصدار» بود و به آن منطقه «بد» می گفتند، اکثراً جزو «طوران» به شمار می رفتند.

بزرگترین شهر این حدود، «قندابیل» بود که آن را با «گنداوه» ی کنونی تطبیق داده اند. این شهر، در جنوب، «سبّی» و مشرق «قلات» واقع است. ابن حوقل نوشته که قندابیل شهری بزرگ بود که دور از شهر

---

[1] - گروسی عباس عبدالله جغرافیای تاریخی ناحیه. بمپور. بلوچستان « پهل پهره » ص ۵۹-۵۰ انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران پاییز ۱۳۷۴.

[2] - سربازی قاضی عبدالصمد بلوچ و بلوچستان ص ۶۰،۵۹ ترجمه سلیم آزاد انتشارات کردستان ۱۳۷۷.

های دیگر و تنها در قسمتی از آن حدود قرار داشت. از توابع آن، شهر «کیزکان» یا «کیکان» بود. بنا بر موقعیتی که در سفرنامه ها برای این شهر نوشته اند، «قلات» کنونی را با آن یکی می دانند. «قندابیل» و «کیزکان» را اغلب به گونه ای توصیف می کنند که گویا از شهرهای «طوران» بوده اند.
شهرهای دیگری نیز از منطقه ی «طوران» نام گرفته شده، که اینک شناخت کامل آن ممکن نیست، چون حالات آنها به اندازه کافی وصف نشده و از نظر املایی نیز در میان نام های آن شهرها در نسخه های خطی اختلاف وجود دارد. در شمال «طوران» و «بد» منطقه «بالس» یا «مالستان» با شهر های خویش «سیبی» و «مستنج» (مستونگ) بود. امّا در شروع کار، جغرافی نویسان همه آنها را جزو «سیستان» گفته اند. مسافت «تیس» تا «کیج» پنج منزل و از «کیج» تا «پنجگور» دو مرحله راه بود. جاده ای می شود. آثار قدیمی بندر «دیبل» دور از ساحل، «تته» به فاصله بیست میل در جنوب غربی و از «کراچی» به فاصله ۴۵ میل در جنوب شرقی قرار دارد. «منصوره» بر دلتای رود خانه سند، در جانب شمال شرقی «حیدر آباد» به فاصله ی تقریباً چهل میل قرار دارد. عربها بطور مبهم «سند» را بر ناحیه بزرگ از مشرق «مکران» اطلاق می کردند؛ ناحیه ای که اکنون یک قسمت آن «بلوچستان» گفته می شود و قسمت دوم آن محدوده ی استان سند قرار دارد.
تعدادی از شهر ها و روستا ها و مناطق مشهور بلوچستان ایران به قرار زیر است:
جالق، دزّک، گشت، ناوگ، تستون، سِبّ مگس، خاش، دَمَن، ایرندگان، دلگان، پهره (ایرانشهر)، نسکند، گویمرگ، گیشکور، سرباز (که خود منطقه ای بزرگ با آبادی های بسیار است) راسک، فیروزآباد، پیشین، چانپ، زاهدان، فنوج، گیتج، کِه (نیکشهر)، قصرقند، بگان، هیت، مسکوتان، کهیر، بیر، جاشک؛ جیگن، باهو یا باهه (منطقه ایست وسیع شامل دشتیاری)، تلانگ، دیرمان، نگور، باهوکلات، و بسیاری دیگر از روستاها) کنارک و چابهار. (شهری است که در این زمان اهمیت و رونق بندر قدیمی «تیس» را به خود اختصاص داده است.) قبل از متحد شدن، خاران، و «مکران» و «لس بیله» تحت ریاست «قلات» بودند که مجموع این شهر ها «ریاست های متحد بلوچستان» گفته می شد و رئیس و حکمرانان بزرگ آن به «خان قلات» ملقب بود. بعد از متحد شدن، در طی یک تقسیم این قسمت به «قلات» نامگذاری شد و «خاران»، «مکران» و «لسبیله» بخش های آن در نظر گرفته شدند. «کچّی» که قبلاً جزو «قلات» بود، جدا شد و به عنوان بخش تعیین گشت و اداره ی مرکزی آن در «دادر» استقرار یافت. «لری»، «باک»، «گنداوه» و «میر پور» و هم چنین درّه های معروف «بلوچستان» و «بولان» و «مولا» جزو «کچی» به حساب می آیند. قبلاً مرکز «دوئیژن قلات» «قلات» بود. امّا از سال ۱۹۶۶ میلادی، «خضدار» مرکز دوئیژن مشخص گشت. در این شهر ساختمان های دولتی و اداری مستحکم تر و زیبا ساخته شده اند. قبلاً از تسلّط عربها، این قسمت را «ثغور سند» می گفتند. عربها این حدود را فتح و مرکز فرماندهی آنرا «خضدار» کرده بودند. در تواریخ اسم این حدود «طوران» ذکر شده است.

بعضی از شهر ها و مناطق «مکران» پاکستان بدین قرار است: کیچ، تربت، پنجگور، مند، تمپ، کوهراه، دشت و از بنادر آن جیونی، پسنی و گوادر، و شهرهای تجاری مشهور به شمار میروند. «اورماره» هم یکی از بندر های مکران است اما از نظر انتظام و رسیدگی در دایره فرمانداری «لسبیله» قرار دارد. بسیاری از اقوام بلوچ علاوه بر سند و پنجاب به مسقط، بحرین، کویت، قطر، دبی، بصره، زنگبار، افغانستان، روس، و سایر ممالک دور و دراز رفته و در آنجا زندگی می کنند. و در عراق و سواحل خلیج فارس نیز بلوچ وجود دارد. عربها بنابر شناختی که بر سابقه وفاداری و مردانگی و نیک رفتاری های بلوچ از زمان حضرت عمر تا دوره یزید دارند، بر آن اعتماد راسخی پیدا نموده اند. و آن اندازه که حکام شیوخ عرب بر بلوچ ها اعتماد و حسن ظن دارند بر خود عرب ها ندارند. بطوری که حفاظت از مال و جان خویش را اغلب به ایشان واگذار می کنند.

نتیجه این بحث

آنچه در باره قدمت مکران با ذکر منابع و مأخذ تاریخی نوشتیم، در واقع قدمت «بلوچ» و «بلوچستان» بود. بنابراین به نتایج زیر می توان رسید که در ملت ها همیشه تناوب عروج و انحطاط وجود دارد، و به همین صورت، حرکت آنها از جایی به جایی دیگر و گاهی به مرور زمان ، قومی ، در قوم دیگر چنان هضم می شود که به مصداق این مقوله: «در کان نمک رفت و نمک شد»، جزئی از همان قوم می گردد. به عنوان مثال در شبه جزیره هند (هند و پاکستان) و نیز در ممالک دیگر، بسیاری از سلسله خاندان های «صدیقی»، «فاروقی»، «عثمانی»، «قریشی» و «سادات» وجود دارند. ظاهر است که این افراد به تعبیر مولانا سربازی در اصل عرب بوده اند، اما اکنون به آنها «عرب» نمی گویند. بلکه از همان ملت که در میان آنها زندگی می کنند، شناخته شده و به همان قوم منسوب می گردند.[۱] هم چنین کاوش های باستانی در مکران و بلوچستان دال بر تاریخ چندین هزار ساله دارد که از کهن ترین دوران تاریخی مکران تا حدود دویست سال پیش را شناسایی و بررسی کرده اند. و دوران های تاریخی که دارای مناطق مختلفی است که اسامی آنان ذکر شده است. مولانا قاضی عبدالصمد سربازی سپس به نقل از کتابهای قدیمی نظریه خویش را چنین بیان می کند:

در کتابهای قدیمی هرجا که سخن از مکران به میان آمده است. ذکر ساکنین مکران هم وجود دارد و ساکنین مکران «بلوچ» هستند. «مکران» وطن مرکزی بلوچ ها است آن هم «بلوچی» تمام عیار. هنگامی که در بابل زبان ها از یکدیگر جدا و ممتاز گشتند، حضرت «مکران» پسر فارک پسر سام پسر نوح (ع) در همین سرزمین فرود آمد و آنجا را وطن خویش ساخت. اوهم چنین با خود زبان آورد و در «مکران» رایج است و این واقعیتی غیر قابل انکار است که آن زبان «بلوچی» است. بانی زبان بلوچی حضرت «مکران» بن فارک بن سام بن نوح (ع) می باشد.

مورخین گفته اند که مکران بدین سبب مکران نامیده شده است. وقتی که در بابل زبانها از هم جدا شدند. برادر گرمان، مکران پسر فارک بن سام بن نوح به این ناحیه آمد و آنجا را وطن خویش ساخت. این سرزمین،

---

[۱] - سربازی قاضی عبدالصمد بلوچ و بلوچستان ص ۶۶-۶۲ انتشارات کردستان ۱۳۷۷ ترجمه سلیم آزاد.

ولایتی است وسیع شامل بسیاری از شهرها و روستاهاست و مرکز تهیه فانیذ (شیره خرما) می باشد و از آنجا به تمام بلاد صادر می گردد و مرغوب ترین نوع آن ماسکانی (ماشکیلی) است که یکی از شهر های مکران به شمار میرود و این سرزمین در میان کرمان و از ناحیه غربی و سیستان و از طرف شمال و دریا از طرف جنوب هند از سمت شرق قرار دارد.»[۱] لسترنج در کتاب جغرافیای خلافت شرقی می نویسد: در شرق جیرفت جبل بارز واقع است که در قرن چهارم از جنگل های انبوه پوشیده بود و در زمان فتوحات اسلامی مجوسیان آنجا را پناهگاه خود قرار داده بودند تا از آسیب لشکریانی که خلفای اموی بسر کوبی آنها فرستادند محفوظ بمانند و فقط پادشاهان صفاری توانستند آن ناحیه را مستقر ساخته تابع اسلام سازند. همین جاست که بعدها به داشتن معدن آهن شهرت پیدا کرد. نزدیک تر به ساحل دریا و در جنوب شرقی جیرفت ناحیه ای است کوهستانی موسوم به جبل القفص که در قرن چهارم قبایل کوهستانی در آن جا سکنی داشتند و در مشرق آن کوه طوایف بلوچ (بلوص) به طرف حاشیه های سفلای کویر قشلاق و ییلاق می کردند. سپس ایشان راجع به قبایل راهزن قفص می نویسد: قسمتی از این سرزمین معروف بود به «خواش» یعنی جایی که قبائل اخواش «الاخواش» مسکن دارند. این قبایل ساربان بودند و در درّه ای زندگی می کردند که به علت گرمای زیاد نیشکر در آنجا به فراوان می روید و محصول آن به خراسان و سیستان صادر می شد. این منطقه کوهستانی میان کرانه ی جنوبی کویر مکران واقع است و در ارتفاعات آن هفت کوه مجزای از یکدیگر است که می گویند هر کدام تحت حکمرانی رئیس قبیله ای مخصوص به همان محل بود و عضدالدوله دیلمی در قرن چهارم برای فتح آن نواحی به آنجا حمله کرد. این طوایف اسب نداشتند و یک تیره از اکراد بودند و مانند بادیه نشین ها درچادرهایی که از موبافته شده بود می زیستند و شهرنشین نبودند و در نقاط پست مساکن آنها نخل به فراوانی می روید.[۲] در پنجاه میلی جنوب باختری جیرفت شهر گلاشکرد «بشاگرد کنونی» واقع بود که مقدسی آنرا «ولاشگرد» ضبط کرده گوید این شهر دژی دارد قهندزهی که آن را کوشه» می نامند. آب شهر از قناتست و باغستان دارد. در پنجاه میلی جنوب و لاشگرد (بشاگرد) شهر مهم منوقان است که امروز به آن منوجان می گویند.[۳] آنگاه ایشان اشاره می کند که در پایان قرن هفتم سپاهیان امیر تیمور به شهر های ساحلی نزدیک هرمز کهنه یورش آوردند و هفت قلعه را در آنجا تسخیر کرده همه را سوزانیدند و محافظین آن قلاع به جزیره جرون گریختند. اسم این هفت قلعه را شرف الدین علی یزدی بدین قرار ذکر نموده است: قلعه مینا «میناب» در هرمز کهنه، قلعه تنگ زندان، قلعه کشکک، حصار شامل، قلعه منوجان (که ذکر شد) قلعه ترزک و قلعه تازیان.

---

[۱] – سربازی قاضی عبدالصمد ترجمه سلیم آزاد بلوچ و بلوچستان ص ۱۴۴-۱۴۳ انتشارات کردستان ۱۳۷۷.

[۲] – خواش امروز مرکز ناحیه کوهستانی سرحد واقع در مشرق نرماشیر است که سایکس در صفحات کتابش نوشته است.

[۳] – لسترنج جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان ص ۳۳۰-۳۲۹ انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۴ وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی.

فصل دوم: اوضاع اجتماعی

عقاید قبل از اسلام بلوچستان

جامعه شناسان و علمای انسان شناسی و رفتار انسانی با تحقیق و تتبع در زندگی بشر های نیمه وحشی و وحشی و تعمق در زندگی بشرهای نخستین و آثار به بازمانده از دوران نو سنگی و غارنشینی بشر های نخستین بدست آورده اند، و بررسی زندگی اقوام نیمه وحشی آمازون، اقوام مایا – و – آزوتک در آمریکا و افراد وحشی صحرای مرکزی استرالیا و بسیاری از قبایل نیمه وحشی جنگل های متروک آفریقا، طی یکصدوپنجاه سال گذشته باین نتیجه رسیده اند که اقوام بشر در دوران آغازی در برابر نیروهای طبیعی که منشاء و اساس و چگونگی آنها را نمی شناختند برای مصون ماندن از قهر و خشم آن نیروها بمقام استغاثه و التماس والتجابر می آمده اند و برای جلب عطوفت و توجه و گذشت و شفقت آن نیروهای ناشناخته و قهّار به چاره اندیشی پرداخته اند و آنچه را که آنان را از تجربه و آزمایش تسکین خاطر و تسلی می داد. خواندن و نواختن بوده است. آنها چنین می پنداشتند که با این تدبیر توجه آن قدرت ها را جلب و و بر آن می دارند که از آزار و ستم آنان در گذرند و به حال خودشان واگذارند و بر گناهانشان چشم عفو و اغماض بپوشند. بشرهای آغازین برای نیروهای ناشناخته که قدرت و قوت آنها را دریافته بودند، مانند – ابر – باد – خورشید – طوفان – رعد – برق و یا اجسامی را که می دیدند ولی به ماهیت آنها پی نمی بردند مانند ماه و ستارگان این ابهام برایشان رعب انگیز بود، بمنظور در اختیار گرفتن این نیروها و پدیده ها و اجسام به خلق صُوَری و تصوّری از آنها پرداختند و نخست این صورت ها را با رنگهای گیاهی بر سنگهای صاف کوهستان و داخل غارها نقاشی می کردند و این تصاویر را با خواندن اوراد و اذکار که همه سرود های آهنگین بود نیایش و ستایش می کردند. پس از این که با ابزار ها آشنا شدند به خلق تندیس آنها از چوب و سپس از استخوان و سنگ پرداختند و اینها سر آغاز توتم ها بود. ویلهلم دوندت روان شناس مشهور آلمانی می گوید: ریشه ی اندیشه های دینی را باید در ترس و وحشت جستجو کرد و سرچشمه بسیاری از باورها و رسم های دینی در نزد نخستین انسان های پیش از تاریخ و هم چنین در مورد آدم های قبیله های ابتدایی امروزی غلبه ترس، و در خواست مهربانی از نیروهای مرموز طبیعت است. مارت (mart) نیز ریشه اندیشه ها افکار دینی و عواطف و احساس های گوناگون انسان های اولیه و به خصوص احساس ترس و وحشت می داند. ویلیام جیمز روان شناس شهیر آمریکایی احساس اندیشه های دینی را اعتقاد به وجود نیروهای مرموز و غیبی در طبیعت می داند و او می گوید: از دیدگاه انسان های نخستین و پیش از تاریخ و از نظر مردم قبیله های غیر متمدن این نیروهای مرموز و غیبی بر زندگی و سرگذشت انسان اثر می گذارند و قدرت و توانایی آنها قدرتی فوق بشر است. بیشتر روان شناسان دین را گونه ای «نیاز روانی» انسان می دانند. ریشه این نیاز روانی برای فرار از ترس و وحشت، و هدف آنرا دریافت پناهگاه و یاری دهنده است. امیل دور کهایم که از بنیان گذاران دانش جامعه شناسی

است می گوید: دین پدیده ایست جهانی. این پدیده فرهنگی در تمام جوامع بشری بوجود آمده و پس از گذشت ده ها قرن به صورت های گوناگون در سراسر جهان راه تکامل پیموده است.

دین واژه ای است ایرانی که در پهلوی (daena) بوده و عرب ها این واژه را از ایرانی ها گرفته اند، معنی آن قانون و حق و داوری است. در آیین آریایی دین یا دئنه نام فرشته موکل روز بیست و چهارم هر ماه شمسی است که به آن «دین روز» می گویند این فرشته نیز موکل قلم و نویسندگی و خط نیز هست و آنرا «رخ» یا «سیمرغ» گفته اند در گاتاها و سسنکریت دئنا گفته می شود، دکتر معین در حاشیه بر برهان قاطع نوشته است: (اوستایی (daene - پهلوی Din - پازند Din - ارمنیDen دئنا از مصدر اوستایی Da به معنی شناختن و اندیشیدن آمده که برابر با ریشه Dhi در سنسکریت).

دئنا در گاتاها به معنی کیش و خصایص معنوی وجدان بکار رفته است و بمعنی اخیر دین یکی از قوای پنجگانه باطن انسانست. مفهوم دین در زبان عبری – عربی - آرامی جز آن است که در زبان آریایی آمده است. بنابر اظهار محققان این واژه از زبان آریایی بزبان های سامتیک رفته است:

۱ـ نام « آرامی » مستحدث و مجعول است که آنرا یک نفر خاور شناس ساخته و به کار برده و این نام اصالت ندارد و در گذشته ملتی بدین نام و نشان وجود نداشته است.

۲ـ بر اساس تحقیقاتی که بعمل آمده سومری ها و آکادی ها آریایی هستند نه سامی نژاد.

۳ـ مفهوم دین بمعنی « قانون » درست ماخوذ از اوستاست.

۴ـ واژه «دئنا» از زبانِ اوستایی و مادی و فرس هخامنشی وارد زبان های دیگر شده است.

۵ـ این واژه نیز مانند واژه «مزکت» فارسی است که در زبان عربی «مسجد» شده و درآن زبان از آن مشتقاتی ساخته اند.

۶ـ در زبان عربی بیش از هزار واژه ی اصیل فارسی است که به آن دخیل گفته اند و حتی در قرآن مجید هم واژه های فارسی باستانی مانند سجیل یعنی گِل بکار رفته است.[1] درباره معتقدات مذهبی بلوچ ها قبل اسلام اطلاع دقیق در دست نیست.[2] «باستانی پاریزی» در تاریخ کامل ایران ابن اثیر(اخبار ایران) راجع به فتح کرمان می نویسد: در این وقت سهیل بن عدی به کرمان متوجه شد و عبدالله بن عبتان نیز به او پیوست. نسیر بن عمر و عجلی در مقدمه ی سپاه سهیل بود. مردم کرمان به دفاع برخاستند و از مردم «قُفس» کمک گرفتند. جنگ در گرفت و پیروزی نصیب مسلمانان گشت و مشرکان پراکنده شدند. مسلمانان راه گریز دشمن را بستند نسیر بن عمرو توانست مرزبان کرمان را به قتل برساند و خود عازم جیرفت شد.[3] در این باره اکثر جغرافی نویسان از جمله ابواسحاق ابراهیم اصطخری در کتاب مسالک و ممالک راجع به ذکر بلاد کرمان می نویسد: شرقی کرمان زمین مکران است و بیابانی میان مکران و بحر برحد بلوچ.(و مشاهیر جبال) شهرهای

[1] – دکتر رکن الدین همایون فرخ – تاریخ هشت هزار شعر فارسی جلد اوّل ص ۹۹ – ۸۸ نشر علمی چاپ لول ۱۳۷۰.

[2] – تاریخ بلوچستان. مولانا روانبد.

[3] – باستانی پاریزی ابراهیم – اخبار ایران از ابن اثیرص ۲۶۷انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

کرمان: جبال قفص، جبال بارز، جبال معدن سیم، و هم چنین کوه های کرمان را این چنین ذکر می نماید: کوههای قفص را حد جنوبی دریاست، شمالی حدود جیرفت و رودان و کوهستان بوغانم، و شرقی خواش و بیابانی که قفص و مکران است، و غربی آن بلوچ و حدود منوجان و هرمز گویند هفت کوه است و نخیل بسیار دارد و کشاورزی پابرجا. و جایگاه ها استوار است و از سلطان جامگی دارند و و مردمان نحیف و گندم گونه باشند و گویند اصل ایشان از عرب است. و در آن ولایت مالهای بی اندازه گرد آمده است و بلوچ در پایان کوه قفص باشد. و قفص به فارسی کوچ باشد و این دو قوم را کوچ و بلوچ می خوانند[1] با توجه به مطالبِ ذکر شده مشخّص می شود که سکنه مردم مکران قبل از اسلام بطور کلّی مشرک بوده و یا مجاورت با ایرانیان و مداخله هندیها، زردشتی و بودائی بوده اند. شادروان مولانا عبدالله روانبد در یاد داشت های تاریخی خویش با استناد از تاریخ بیهقی می نویسد: «که بلوچ ها پیش از سکنه مردم مکران قبل از اسلام به طور کلّی مشرک بوده اند... استاد ابراهیم پاریزی به نقل از کتاب اخبار ایران از الکامل ابن اثیر راجع به فتح کرمان در ادامه مطلب خویش می نویسد: حکم بن عمر و تغلبی به طرف کرمان رفت و شهاب ابن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عبتان با وی پیوستند و به جایی رسیدند که سپاه مکران در کنار رود دجله چادر زده بودند. پادشاه مکران از پادشاه سند کمک گرفت. در این باره در کتاب «الفاروق» ترجمه خواهر پادشاه افغانستان محمّد نادر شاه راجع به فتح کرمان سنه ۲۳ هجری قمری می نویسد: بر مهّم مکران حکم بن عمروتغلبی مأمور شد و در سنه ۲۳ هجری بافوج اسلام روان شد، و به این طرف نهر مکران فرو آمد. پادشاه مکران که راسل نام داشت از نهر عبور نمود و صف آرا شد، بعد از معرکه ی عظیم هزیمت یافت. و مکران به تصرف اسلام در آمد حَکَم نامه ی فتح را با چند زنجیر فیل که در جمع مال غنیمت بدست افتاده بود به در بار خلافت فرستاد. صحار عبدی نامه ی فتح را برد و حضرت فاروق (رض) احوال مکران را از او استفسار فرمود او به جواب عرض نمود: أَرضٌ سَهلُهَا جَبَلٌ وَ ماءُ هَا و شَلٌ و تَمَرُها وَ قَلٌ عَدوُهَا بَطَلٌ وخَيرُهَا قِلِيلٌ وَ شَرُّهَا طَوِيلٌ و الكَثِيرُ بِهَاقَلِيلٌ. ای امیرالمومنین، سرزمینی سخت که دشتش کوهستان گونه ولی بدون آب است، میوه آن نارسیده و دشمن در آنجا دلیر و پهلوان سود آن سرزمین کم است و زیانش بسیار ، اگر سپاهی به آن سرزمین برود هر چند بسیار باشد که به نظر می آید و اگر کم باشد از میان خواهد رفت ، و سرزمین های آن طرف دیگر بدتر از این طرف است. حضرت عمر گفت: مثل اینکه تو شاعری نه حقیقت پرداز؟ قاصد گفت من حقیقت عرض کرده ام. حضرت عمر (رض) فرمان داد که افواج اسلام تا به هرجا که رسیده اند، همان جا قیام کنند، و پیشتر نروند. سپس به سهیل و حکم بن عمرو نوشت که از مکران نگذرند و در این طرف رود اردو زنند. هم چنین دستور داد تا فیل هایی را که به غنیمت گرفته بودند به فروش برساند و بهای آن را بین سربازان تقسیم کنند.[2] شادروان مولانا عبدالله روانبد در یاداشت های تاریخی خویش درباره مشرک

---

[1] - مسالک و ممالک ص ۱۴۱ – ۱۳۹ ابواسحاق اصطخری – ایرج افشار انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۳۷.

[2] - الفاروق ص ۲۵۱ : مترجمه عفت مآب علینا جناب والده ماجده سردار اسدالله خان صاحب خواهر پاکیزه اعلاحضرت محمد نادرشاه پادشاه افغانستان. ناشر محمد اسماعیل کویته پاکستان.

بودن بلوچ ها دلایل زیر را برشمرده و می نویسد: ۱- مکرانیها بطور کلی مشرک بودند. ۲- روابط مطلوبی با سندیها داشتند از این جهت پادشاه سند در آن موقع به یاری شان شتافته و لشکری را بمنظور کمک اعزام داشته است. که دلایل ایشان با روایت های تاریخی اخبار ایران از الکامل ابن اثیر ترجمه ابراهیم «باستانی پاریزی» هم چنان که ذکر شده مطابقت دارد. اگر که گفته شود مکرانیها در آن موقع با سندیها موافقت داشته اند. زیرا جنگ اعراب با مکرانیها جنگ مذهبی بوده است؛ پس از استمداد مکرانیها از سندیها و یاری نمودن آنها ایشان را هم باید در عوامل مذهبی جستجو کرد، می توان استدلال کرد، به این که سکنه مردم بلوچستان از نژادهای مختلف ایرانی و سندی و غیره تشکیل یافته اند. احتمال نزدیک آن است که در زمان ورود اسلام هم مذهب مرکب اقتباس شده از همه مذاهب مختلف در میان آنها رواج پیدا کرده باشد. چنان چه هنوز هم رسوم مختلفی از ایرانیان قدیم و عامیانه همچون سوگند دادن و در آتش دست را گذاشتن و اقوام هندی و اعراب دوران جاهلّیت در بین بلوچ ها مشاهده می شود.

که در این باره راجع به ریشه جهل و جاهلیت بلوچ ها با اعراب پیش از اسلام به بحث خواهیم پرداخت. جاهلیت از نظر لغوی از ریشه جهل، به معنی، خیره سری و پرخاشگری و شرارت گرفته شده است. در مقابل اسلام که به معنی تسلیم و اطاعت خدای عزّوجل و رفتار و کردار درست و گردن نهادن به قوانین اسلامی و شریعت است. کلمه ی جهل و جاهلیت در زبان قرآن و حدیث نبوی و شعر جاهلی نیز به همین معنای تعصب و بی پروایی و کم خردی است و در سوره بقره ایه ۶۷ (« قالوا أ أتتّخِذُنا هُزُواً قالَ أعُوذُ باللهِ أن أكُونَ مِنَ ألجاهِلّين») گفتند: آیا مرا مسخره می کنی ؟ گفت : پناه به خدا می برم از این که جز نادانان باشم. (و مردم را ریشخند نمایم و به مسخره گیرم.) که قرآن «ریشخندگری را علامت (جاهل) بودن می داند.» در سوره اعراف آیه (۱۹۹) آمده («خُذِ العَفوَ و أمُر بالُعرفِ وأعرِض عَنِ الجاهِلينَ»). گذشت داشته باش و آسان گیری کن به کار نیک دستور بده و از نادانان چشم پوشی کن. (که بخشایشگری و به نیکی واداشتن و شایستگی را در برابر جاهلیت آورد) و در سوره فرقان (آیه ۶۳) («وَعِبادُ الرّحمَنِ الّذينَ يَمشُونَ علىَ الأرضِ هَوناً وَ آذا خاطَبَهُم الجاهِلُونَ قالُو اسلاماً») که آرام راه رفتن و سخن صلح آمیز و ملایم گفتن را در برابر جاهلیت آورده است.) روایت است که ابوذر، مادر کسی را به زشتی یاد کرد. پیامبر (ص) بدو فرمود إنّکَ امروءٌ فِيکَ جاهليه. (که حضرت دشنام دادن را از جاهلیت دانسته است) از همه این شواهد پیداست که ریشه«جهل» از قدیم به معنی تندی و خیره سری و بی خردی به کار رفته و عصر جاهلیت با همه جنبه های شرک آمیز و اخلاق مبتنی بر عصبیت و انتقام جویی و خونخواری و تبهکاری و سیاهکارهایش به عصر نزدیک به اسلام و یا به عبارت دقیق و به دوره ی بلافاصله پیش از اسلام اطلاق گردیده است. قبیله در عصر جاهلی از سه قشر تشکیل می شد، یکی اعضای اصلی که پیوند خون و نسب داشتند و ستون و بنیان آن بودند. دیگر بندگان شامل برده های حمل شده از سرزمین های بیگانه به ویژه حبشی می شد، و بالاخره موالی یا بردگان آزاد شده که «خلعاء» را نیز در بر می گرفت. خلعاء، واپس زدگان وراندگان دیگر قبایل (بر اثر جرم و جنایت) بودند. «خلع» رابطه در حضور همه افراد قبیله انجام می شد. «خليع» ناچار به قبیله ی

دیگر پناه می جست و آنجا حقّ جوار و توطن به دست می آورد و مانند اعضای اصلی قبیله، صاحب حقوق، و نیز مکلّف به تکالیفی می گردید. از همین خلعاء هستند دسته جات معروف به «صعالیک» که به صحرا روی می نهادند و رهزنی و غارتگری را به مثابه ی شیوه ی زندگی و طریق معیشت در پیش می گرفتند با آن چنان که در احوال بعضی شاعران صعلوک همچون تأبط شراً و سیلک بن – سلکهٔ و شنفری می خوانیم.[1] و ما تمام صفات دوران جاهلیت پیش از اسلام را که در بلوچستان رایج می باشد مشاهده می کنیم. این صفات متأسفانه صدمات زیاد و جبران ناپذیری بر جامعه بلوچستان وارد کرده است. که ما بطور نمونه مشتی از خروار را از قلم تاریخ نویسان و اندیشمندان بویژه شادروان مولانا «عبدالله روانبد» که به رشته تحریر درآمده بیان می کنیم ۱- در بلوچستان مرسوم و معمول بوده، که متهم به زنا یا سرقت را مجبور می کردند که از خندق پر آتشی که تقریباً ده قدم داشت، با پای برهنه دو الی سه مرتبه بگذرد. اگر آتش به او صدمه ای نرساند دلیلی بر پاکی و بی گناهی او شمرده می شد، و در صورت سوختن مجرم شناخته می گردید. واین را در عرفِ بلوچی و عقاید عامیان ایرانیان سوگند و در اصلاح بلوچ ها سوگند (چرط) می گفتند که به ریشه یابی آن خواهیم پرداخت و درگذشته خیلی معمول بود. حالا هم یافت می شود این عمل عیناً در میان ایرانیان قدیم مدتها قبل از زردشت مرسوم بوده است.[2] بنابر این کلمه «سوگند» از ریشه اوستایی «سَوکنت وَنتَ» مرکب از سوکنت=گوگرد و ونت = صاحب «دارنده» به معنای دارای گوگرد است. وآن عبارت بود از خورانیدن آب آمیخته به گوگرد به متهم که زود دفع شدن یا در شکم ماندن آن بی گناهی یا گناهکار بودن متهم مُعیّن می شد. «سوکنت ونت» در ایران باستان از انواع «ور» بود در ایرانِ قدیم عبارت از آزمایشی بوده که برای تشخیص مجرم از متهم طی مراسمی برگزار می شده است. کتاب "شایست و نشایست" "ور" را آزمایش فلز گداخته معنی کرده که روی سینه متهم ریخته می شده است. در روزگار قدیم ایرانیان برای رفع دعاوی خود و یا هنگامی که از کسی گناه سر می زد و خود را بی گناه می دانست بطرق مختلف او را می آزمودند. شخص متهم می بایستی با «ور» راستگویی خود را به ثبوت برساند و خویش را از تهمت بزهکاری دور می کرد در ایران باستان «ور» اقسامی داشته. در اوستا «رشن پشت» از پنج نوع آن نام برده است:

۱- ور آتش ۲- ور به سم ۳- ور به روغن، سرب مس گداخته ۴- ور به شیره گیاهی سمی ۵- ور سرشار. یکی دیگر ازانواع ور سرد به این ترتیب بود که طرفین دعوا در آبی فرومی رفته اند نفس هرکدام که زود تر تنگ می شد سر از آب بیرون می کشید. مقصر شناخته می شد نمونه عملی این گونه ورها «سوگند ها» در کتب کهن و فرهنگ مردم بسیار است و تا حدودی از کیفیت اجرای آن هم مشخص

---

[1] – تاریخ ادبی العصر الجاهلی، شوقی صنیف ص ۳۷ ترجه علیرضا ذکاوتی قراگزلو انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۴.

[2] – تاریخ بلوچستان یاداشت های مولانا عبدالله روانبد.

شده است[۱] که بطور نمونه موقعی که سودا به زن کیکاووس پادشاه ایران، سیاوش پسر کیکاووس را متهم به عمل مُنافی عفت، نسبت به خود کرد. کیکاووس در این مورد از مؤبد مُوبدان رأی جست ایشان چنین رأی دادند. که برای رهایی از این اندیشه باید آزمایشی کرد. بدین طریق که هر دو از آتش بگذرند تا بی گناه از گناهکار پیدا شود. زیرا آتش هرگز به جان بی گناهان آسیب نمی رساند. شاه سودابه و سیاوش را پیش خود خواند و این آزمایش را به گوششان رساند. سودابه که در دل هراسان بود، موضوع کودکان را پیش کشید و خود را بی گناه و ستمدیده نشان داد و سیاوش را نخست سزاوار آزمایش دانست. فردوسی در شاهنامه اینگونه بیان می کند.

فکنده نمودم دو کودک به شاه — از این بیشتر خود چه باشد گناه
سیاووش را رفت باید نخست — که این بد بکرد و تباهی بجست

اما سیاوش خود را برای آزمایش آماده ساخت:

به پاسخ چنین گفت با شهریار — که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار.
اگر کوه آتش بود بسپرم — از این ننگ خواریست گر بگذرم.

کاووس فرمود تا صد کاروان شتر سرخ موی هیزم گرد آوردند. و از آن دو کوه بلند برپا کردند و همه شهر به تماشا شنافتند و برزن بدکیش نفرین فرستادند.

به گیتی بجز پارسا زن مجوی — زنِ بد کُنش خواری آرد به روی

سپس شاه دستور داد تا نفت سیاه بر چوب ها ریختند و آتش فروزان شعله به آسمان رساندند. چنانکه شب از روشنی چون روز گشت. همه مردم از کار سیاوش گریان شدند. سیاوش با کلاه خود زرّین و جامه ی سفید و لبی پر خنده از امید بر اسب سیاه نشسته و پیش شاه شتافت. پیاده شد و نیایش کرد، و چون پدر را شرمگین دید:

سیاووش بدو گفت انده مدار — کز اینسان بود گردش روزگار
سری پر زشرم و تباهی مراست — اگر بی گناهم رهایی مرا است

پس بسوی آتش روانه شد و باداور پاک راز گفت و زاری نمود و اسب برانگیخت سودابه از سوی دیگر به بام آمد و آتش نگریست و در دل آرزو کرد بر سیاوش بدبرسد. مردم همه چشم به کاووس دوخته بودند، و خشمگین می گریستند. سیاووش با اسبِ خود را به میان آتش انداخت و چنان در میان شعله ها می تاخت که گویی اسب او با آتش سازش دارد. امّا آتش چنان زبانه می کشید که اسب و سیاووش را در خود پنهان کرد. پس از لحظه ای سیاوش با لبان پر از خنده بیرون آمد و همین که چشم جهانیان به او افتاد از شادی خروش بر آوردند:

---

[۱] - احمد باوند (سواد کوهی) روزنامه اعتماد دوشنبه ۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۲ رجب ۱۴۲۴ ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۳ سال دوم شماره ۳۶۳ ص ۶ (فرهنگ مردم).

چنان آمد اسب و قبای سوار که گفتی سخن داشت اندر کنار.

کمترین اثری از آتش در لباس و تنِ سیاووش دیده نمی شد، همه به یکدیگر مژده می دادند که خدا بـر بـی گناه بخشید. امّا سودابه از خشم موی می کَند و اشک می ریخت. همـین کـه سـیاووش پـیش پـدر رفـت و کاووس اثری از دود و آتش و خاک در او ندید از اسب فرود آمد و تنگ به برش گرفت و به ایـوان شـتافت و سه روز به شادی نشستند پس از آن در کار سودابه با ایرانیان شور کرد. همه او را سزاوار مرگ می دانـستند.[1]

در این مورد «هنری پاتینجر» می نویسد: «من بسیاری از سنن و آداب و عادات یهود و قـوانین موسـی را در میان قوم بلوچ کشف کردم بطوری که بنظر می آید اخلاقیات مربوط به ازدواج و شرایط و مقررات و دسـتور ها وسواس داشته و به دقّت آنها را رعایت می نمایند و با توجه به اعتقاد عمومی چنان درست و حسابی عمل می کنند که پیمان شکنی در امر ازدواج تقریباً نادرست است.

چه این هم شکلی مقررات تصادفی باشد، و یا اصولاً خودشان این عادات و سُنن را اتخاذ کرده باشند و چه این سنن به عواملی دور دست نسبت داده شود. کمبود آشنایی من در مورد منشأ و اصل دین مردم نمی گذارد تا سابقه سنن موجود را چه از طریق نوشته ها و چه بواسطه مصاحبه و بطریق زبانی؛ و روابط آن با یهودیان روشن کرده و قطعاً بگویم که این سنت ها از یهودیان به ارث این مردم رسیده است، و یا از آنِ خودشان می باشد. اگر چه ممکن است بلوچ ها هم پاره ای از مقررات قدیمی خود را حفظ کرده باشند. تا آنجا که من اطلاع دارم، مواردی در میان جامعه بلوچان امروزی انجام می گیرد که به دقت و صراحت در این باره در قرآن دستور داده نشده است فی المثل در واقعه مرگ شوهر، یک زن جوان ، برادر وی، موظّف و مکلّف است که با زنِ برادر مرده ازدواج کند و در نتیجه چنین اتحّادی نسبت به مالکیت متوفّی حق وراثت می یابد.

شادروان «مولانا عبدالله روانبد» در یادداشت های تاریخی خود ضمن اشاراتی مشابه سخنان پاتینجر راجع به رسوم و عادات بلوچ ها می نویسد: «در زمان جاهلیت عرب رسم بر آن بود که بعد از وفات شوهر زن میّت جزو میراث محسوب، و در اختیار ورثه شوهر قرار می گرفت و مجبور بود، به نکاح یکی از بستگان شوهر در آید. و یا در بعضی از خاندانِ بلوچ ها معمول است، که زن پس از وفات شوهر ولو آنکه چند روز پیش در خانه او نبوده باشد و خیلی هم جوان باشد از نکاح و ازدواج مجدد خودداری ورزیده، و بقیه عمر را به حالت بیوه زنی می گذراند. این رسم در اصل مأخوذ از اقوام هندیها است. که تا قرنِ حاضر بعضی از مسلمین هند هم به علت مخالطت و آمیزش با هندوها به این عادت زشت مبتلا بودند. با توجّه به این که این امور ناپسند و خلاف فطرت بوده و دین اسلام شدیداً آنها را رد نموده است و خداوند در قرآن می فرماید: («یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لا یَحِلُّ لَکُم أَن تَرِثُوا النِّساءَ کَرهاً وَ لا تَعضُلُوهُنَّ لِتَذهَبُوا بِبَعضِ ماآتیتمُوهُنَّ اِلّا أَن یَأتینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ وَ عاشِرو هُنَّ بِالمَعرُوفِ فَإِن کَرِهتُمو هُنَّ فَعَسی أَن تَکرَهُوا شَیئاً وَ یَجعَلُ اللهُ فیه خیراً کثیراً.») سوره نسا ـ آیه ۱۸. ترجمه: ای کسانی که ایمان آوردید. برای شما درست نیست که زنان را همچو کالایی به ارث برید و

[1] – داستان های دل انگیز ادبیات فارسی ص ۲۷ تألیف دکتر زهرا خانلری کیا. انتشارات طوس ۱۳۶۳.

ایشان را بدون مهریه و رضایت به ازدواج خود در آورید. و حال آن که آنان چنین کاری را نمی پسندند و وادار بدان می گردند. و آنان را تحت فشار قرار ندهید تا بدین وسیله (ایشان را وادار به چشم چرانی از قسمتی از مهریه کنید) و برخی از آنچه را که به ایشان داده اید فراچنگ آرید. مگر اینکه آنان (بانشوز و سوءِ خُلق و فسق و فجور) دچار گناه آشکار شوند (که در این صورت می توانید بر آنان سختگیری کنید، یا به هنگام طلاق قسمتی از مهریه را باز پس گیرید.) و با زنان خود بطور شایسته (در گفتار و کردار) معاشرت کنید. و اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم جدایی نگیرید.) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد که متأسفانه در بین بلوچ ها به عنوان «با جایی» چنین رسومی وجود دارد و به هرحال رسومی و عاداتی که با قرآن و حدیث پیامبر مطابقت نداشته و هم چنین از نظر عقل و منطق جزء سنت های حسنه و نیک نتوان آنها را قلمداد کرد مردود هستند. که در این باره علما و مجاهدین عصر در هندوستان با شمشیرِ قلم و منطق و سخنرانی هایشان توانسته اند، آثار این اعمال زشت و ناپسند را با دلایل روشن و واضع روایات اسلامی بیان نموده ، و خط بطلان بر آن کشند. امّا در بلوچستان هنوز آن چنان که شایسته است از بین نرفته است. هم چنین مولانا «عبدالله روانبد» می نویسد: مجاورت قبور روشن کردن چراغ در قبرستانها هم از عملیات و کارهای هندیهاست که، در میانِ بلوچ ها سرایت کرده است و از رسوم جاهلی دیگر مانند اعراب جاهلی در بلوچستان وجود دارد، و اعراب در دورانِ جاهلیّت به آن اعتقاد داشتند. این بود داخل شدن ماه صفر را شوم می دانستند. پیغمبر(ص) جهت ابطال عقیده شان فرمودند: «لا عَدوی وَلا هامَةَ و لانو ولا صفر» رواه مسلم:[۱] در مرض سرایت وجود ندارد. بد فالی گرفتن با مرغ بوم «جغد» درست نیست. و ریزش باران همراه با بارندگی و جابجایی ماه ارتباطی ندارد، و بدفالی گرفتن از ماه صفر گرفتن درست نیست. امّا بلوچ ها هنوز هم ماه صفر به ویژه روز سیزدهم آن را منحوس می دانند. و بعد از دخول وی، قبل از انقضای روز سیزدهم برای رفتن مسافرت بجایی اقدام نمی کنند. موارد دیگری که مولانا عبدالله روانبد از رسوم. عادات جاهلی می شمارد، عبارت از نکاح بین العیدین که اهل جاهلیّت نکاح ما بین العیدین را اعنی دراشهر حج میمون و مبارک نمی دانستند. «که در اینجا منظور ما بین العیدین یعنی: آنچه که میان دو عید می باشند، ماههای حج هستند. که حضرت ام المومنین عایشه صدیقه(رض) برای باطل کردن و رد این عقیده می فرماید: «تزَوَّجَنی رَسُولُ اللهِ صص فی شَوّالَ و بَنی بی فی شوّال فَاَیُّ نِساءِ رَسُولِ صص کانَت اَحظی عِندَهُ مِنّی؟» در ماه شوال با من ازدواج کرد. پس کدام یک از زنان رسول الله نزد او و از من بیشتر بهره مند می نمایند. و فخر بانساب (نژاد ها) از شیوه ی قدیم عرب ها بود و در زمان قبل از اسلام در ایّام منی برسوق عکاظ (بازارهای شهر عکاظ) به تذکره آباء (پدران) و اجداد شمردن و مناقب آنها اشتغال ورزیده، این کار را جزو وظایف ملی خود می دانستند. چنان چه آیه کریمه سوره بقره ۱۹۹ «فاَذکُرُ و الله کَذِکرَ کُم آباءکُم اَواَشَدَّ ذِکراً» مشعر بر این معنی است که همان گونه پدرلن خود را

---

[۱] - مشکوة ص ۳۹۲-۳۹۱.

یاد می کردند، بلکه بیشتر پدراشان را یاد می کردند. گویند عربها بعد از انجام اعمال حج و اتمام مراسم آن، در مَنی گرد می آمدند و مفاخر آباء (پدران) و محاسن اجدادشان را یاد می کردند و می ستودند. و در حدیث نبوی آمده، که که امّت من از اعمال جاهلیّتِ نجابت و فخر به نژادها نخواهد گذشت. هنوز هم در میان بلوچ ها فخر کردن به نسب بیش از سایرِ اقوام وجود دارد. هم چنین ایشان می نویسد: در زمان جاهلیّت در میانِ اعراب در امرِ خون مساوات نبود، بسا بارها بجای قاتل برادرش، یا یکی دیگر از اقارب و خویشاوندان وی را به قصاصِ مقتول می کشتند. و اگر قاتل از قومِ وضیع «طبقات پست جامعه» بود افراد بیشتر را از آن قوم به عوض مقتول می کشتند. و چه بسا رئیس قبیله آن طایفه را به قتل می رسانیدند. در باب دیات (دیه، خون بها) هم تفاوت بسیار وجود داشت، تا آن که از شریعت اسلام و احکام الهی صریحاً آیه محکمه:

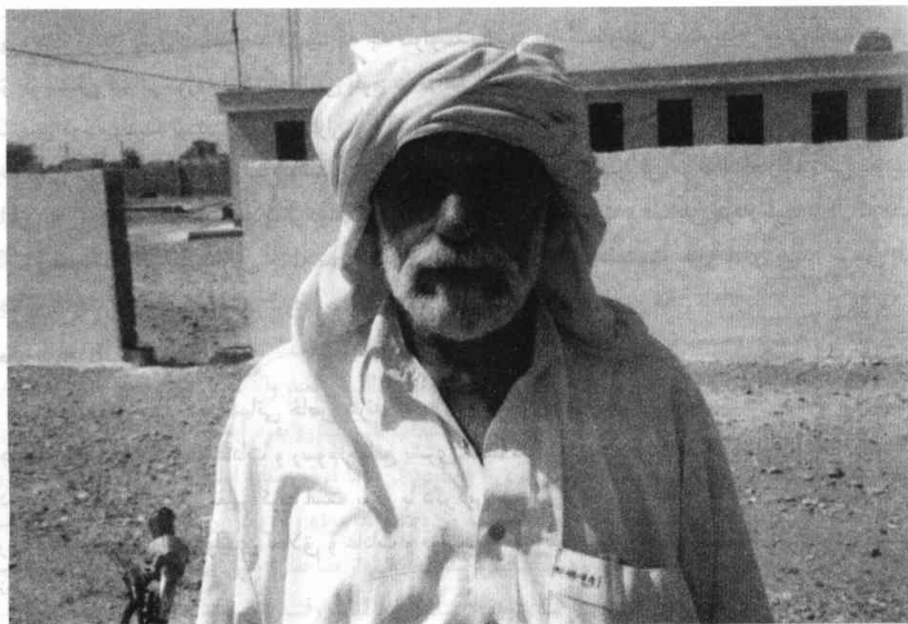
یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلیکُمُ القِصاصُ فی القَتلی الحُرُّ بالحر والعَبدُ بالعَبدِ والأُنثی بالانثی فَمَن عُفِیَ لَهُ مِن أخِیه شَیءٌ فَاتباعٌ بالمَعروفِ وَ أَداءٌالیه باحسانٍ ذٰلِکَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِیمٌ. سوره بقره آیه ۱۷۸. ای کسانی که ایمان آوردید، درباره کشتگان، «قانون مساوات و دادگری» قصاص بر شما فرض شده است «و باید در آن کسی را به گناه دیگری نگرفت.» بلکه باید آزاد در برابر آزاد، و برده در برابر برده و زن در برابر زن است. پس اگر کسی از(جنایتش) از ناحیه برادر (دینی) خود، گذشتی شد. (و یکی از صاحبان خون بها کشنده را بخشید، و یا حکم قصاص تبدیل به خون بها گردید، از سوی عفو کننده) باید نیک رفتاری شود و (سخت گیری و بد رفتاری نشود، و از سوی قاتل نیز به ولی مقتول) پرداخت با نیکی انجام گیرد (و در آن کم و کاست و سهل انگاری نباشد. این گذشت از قاتل و اکتفاء به دیه ی مناسب) تخفیف و رحمتی است از سوی پروردگارتان. پس اگر کسی بعد از آن «گذشت و خشنودی از دیه» تجاوز کند (و از قاتل انتقام بگیرد) او را عذابی دردناکی خواهد بود. و فرمانِ صاحب شریعت: اَلمُسلِمُونَ تَتَکافَوا دِمائِهُم و أَموالَهُم... «مسلمانان در خون شان و مالشان، با همدیگر مساوی و برابر هستند.» مساوات اسلامی را در این مورد برقرار گردانید. عین روش غیرعادلانه که زاییده کبر و غرور فوق العاده است. در بلوچستان رایج و مورد عمل بوده است و هنوزهم وجود دارد. مورد دیگری که رسوم جاهلیّت عرب بوده و در بلوچستان رایج است این است. جُهال عرب ترکه میّت را مخصوص اولاد پسر دانسته و برای دختر حقّی قائل نبودند. تا آن که فرمان خداوند: لِلرِّجالِ نصیبٌ مِمَّا تَرَکَ الوَلدَانِ و اَلأَقرَبونَ و لِلنساءِ نَصیبٌ مِمَّا تَرکَ الوَلدانَ وَ الأَقرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنهُ أَوکَثُرَ نَصِباً مَفروضاً. آیه ۷ سوره نسا. برای مردان و زنان ار آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود بجای می گذارند سهمی است، خواه آن ترکه کم باشد یا زیاد. سهم هریک را خداوند مشخص و واجب گردانیده است. (و تغییر ناپذیر است...) وارد شد. و حق هر ذیحق (صاحب جق) را از ورثه به حکمت بالغه تعیین نمود. اما متأسفانه به طوری که شنیده می شود برخی از طوایف بلوچ دختران را از ترکه والدین محروم می گذارند. ایشان سپس اضافه می کند و می نویسد: قبل از اسلام در عربستان بازار قتل و غارت همواره گرم بود و هیچ کس بر مال و نفس خود اطمینان نداشت. چنانچه آیه شریفه: أَوَ لَم یَرُوا أَنَّا جَعَلنَاکُم حَرَماً آمِناً و یَتَخطَفُ النَّاسُ مِن حَولِهِم. سوره عنکبوت آیه ۶۶. بگذار چیزهایی را که به ایشان داده ایم نادیده بگیرند و کفران نعمت کنند. و چند روزی از لذّت زود گذر

بهره مند گردند. سرانجام خواهند فهمید که چه سرنوشت شومی در انتظارشان است، بدین معنی اشارت دارد. در بلوچستان هم در دوره ملوک الطوایفی بلوچ ها در قتل نفس و نهب اموال و غارتگری و خون ریزی به منتهای درجه رسیده بودند. بویژه سرداران و حاکمان بلوچ ارزشی نمی گذاشتند و خود را مالک جان و مال رعایا می دانستند. که در این مورد داستان هایی نقل می کنند که از شنیدن آن مو بر اندام راست می شود. در پایان یاد آوری می شود که علاوه از ذمائم (زشتی ها) نامبرده خصوصیات و فضایلی مردم بلوچ دارند که جزء ذات و سرنوشت آنهاست. از آن جمله شجاعت، شهامت، مناعت نفس، سخاوت طبع، وفای بمهد، حُسن هم جواری، مهمان نوازی، غیرت بر ازواج، صراحت لهجه، صلابت مذهبی را می توان نام برد.[۱]

خصوصیات قوم بلوچ

هر قوم و ملّتی خصوصیاتی خاص دارند که به فرهنگ و راه و رسم آن قوم بستگی دارد. به عقیده جامعه شناسان، اخلاق و عادات و رسوم جوامع بشری مانند دیگر پدیده های آن با شرایط و اوضاع اقتصادی، در ادوار مختلف تاریخی تغییر کرده است یعنی با دگرگون شدن زیر بنای جامعه و استقرار طرز تولید جدید، روبنای آن یعنی روابط تولیدی اخلاق و عادات و قوانین و نظامات مدنی و اجتماعی نیز دستخوش تغییر و تحول می شود.[۲]

[۱] - تاریخ بلوچستان : مولانا عبدالله روانبد.
[۲] - مرتضی رلوندی، تاریخ اجتماعی ایران ص ۱۱ جلد ششم انتشارات نگاه ۱۳۷۱.



قوم دوستی و شخصیت اجتماعی کدخدا محمد کلاتی در زرآباد چابهار ستودنی است

ابن خلدون در مقدمه تاریخ فلسفه خویش در باره خصوصیات شهرنشینان و صحرانشینان می نویسد: شهر نشینان در بستر آرامش و آسایش آرامیده و غرق ناز و نعمت و تجمل پرستی شده و امر دفاع از جان و مال خویش را به فرمانروا و حاکم واگذار کرده اند، که تدابیر امور و سیاست ایشان را بر عهده گرفته است. و به نگهبانان و لشکریانی اتکاء کرده اند ایشان را از هر گونه دست بردی حمایت می کنند. و در دژ و قلعه هایی که گرداگرد شهر آنان را احاطه کرده و حایل و مانعی در برابر هجوم دیگران غنوده اند. از این رو هیچ گونه بانگ و خروش سهمناکی آنان را بر نمی انگیزاند و هیچ کس شکار ایشان را نمی رهاند. به همین سبب در نهایت غرور و آسودگی سلاح را به دور افکنده اند و نسل های ایشان بر این وضع تربیت شده اند و در نتیجه خوی زنان و کودکان رسوخ یافته که باید خداوند خانه متکفل امور آنان باشند و به خود هیچ گونه اعتمادی ندارند و این خوی رفته رفته چنان در آن جایگزین گردیده که به مثابه سرشت و طبیعت ایشان شده است.

ولی بادیه نشینان و صحرا نشینان به سبب جدایی از اجتماعاتِ بزرگ و تنها به سر بردن در نواحی دور افتاده از نیروهای محافظ و نگهبانان و نداشتن قلعه ها و دروازه ها به خودی خود عهده دار دفاع از جان و مال خویش اند. و آن را به دیگری واگذار نمی کنند و به هیچ کس در این باره اعتماد ندارند از این رو پیوسته مسلح و مجهز می باشند آنان از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز می کنند. مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته اند و بر بالای جهاز شتران هنگام مسافرت، همواره کنجکاوی دقیق به هر بانگ آهسته سهمناکی که از دور می شنوند گوش فرا می دهند و در دشت های خشک و صحراهای وحشتناک با اتکاء

دلاوری و سرسختی و اعتماد به نفس خویش تنها می کند. چنان که گویی سرسختی و دلاوری سرشت آنان شده است و همین که موجبی پدید آید یا بانگی بر خیزد آنان را به یاری طلبد. بی درنگ بـه سـوی آن مـی شتابند و هیچ گونه هراسی به خود راه نمی دهند.[1] تاریخ و فرهنگ هر قوم مختص به خویش دارد. و در میان بلوچ ها و بلوچستان ویژگی خاص خویش را دارا می باشد. بلوچ ها علاوه بر شـجاعت، دارای خـصائل ممتـاز اخلاقی دیگری نیز هستند که به برکت اسلام در وجود آنها تبلور یافته است. این خصائل ممتاز عبارتند از:

۱- وفای به عهد، و در این کار بسیار پایبندند.
۲- صداقت و یکرنگی.
۳- وفاداری
۴- غریب نوازی و یتیم پروری.
۵- حفاظت از پناهنده و در خطر انداختن خویش برای پاسداری از وی.
۶- به آب و آتش زدن خویش برای حفاظت ناموس و غیرت.

و بسیاری دیگری از این نوع ویژگی های ستوده ی اخلاقی و انسانی را دارند.[2] دکتر سید منصور سـجادی در کتاب باستان شناسی و تاریخ بلوچستان بعضی از خصوصیات بلوچ را از زبان اندیشمندان این چنین برشـمرده است، بلوچ مردی است آزاد ، جنگجو، دلیر، مهمان نواز، دیندار، راستگو، درستکار، و کارکن، (جعفری) شرف یا (میار) بلوچ عبارت است از:

۱- پذیرایی و نگه داری از مهمان.
۲- امانت داری و درست کاری.
۳- پناه دادن به کسی که پناه خواهد و نگه داری از او تا جان در تن باشد.
۴- خونی برای خونی که ریخته شود، مگر آن که خون آشتی را استوار گرداند.
۵- پرهیز از کشتن زن و پسر نابالغ، کولی به کسی که مسلمان نباشد ولی با آرامش در همسایگی بلوچان بـه کار زندگی خود بپردازد.
۶- پرهیز از کشتن دشمنی که به زیارتگاهی پناه برد.
۷- آمرزیدن دشمن اگر زنی از طایفه او برای آمرزش خواهی آید.
۸- آتش بس و آشتی اگر کسی قرآن بر سر نهاده میانجی گردد.
۹- کشتن زنا کار چون او را زنهار نشاید.

بیشتر طوایف چادر نشین و نیمـه متمـدن دارای ایـن خـصوصیات مـی باشـند مهمـان نـوازی، آزاد منـشی، راستگویی، دلیری و جنگجویی، مبالغه در ناموس پرستی، صفت بارز تمام طوایف چادر نشین است.

---

[1] - مقدمه ی ابن خلدون : ص ۲۳۵ – ۲۳۴ ترجمه محمد پروین گنابادی.
[2] - بلوچ و بلوچستان : قاضی عبدالصمد سربازی ص ۶۷ ترجمه : سلیم آزاد انتشارات کردستان ۱۳۷۸.

اقبال یغمایی درباره خوی ها آیین های بلوچان می نویسد (... مردمانی سخت کوش، مهمان نواز، درست کار، غیرت مند، شکیبا، گاه بی عاطفه، و غالباً در امور مـذهبی متعـصب انـد.) از خـصایص برجـسته بلوچـان زود خشمی ایشان است. سخت دلی و تند خویی بلوچ ها بدین سبب است که برای فراهم کردن حـداقل زنـدگی باید مدام با دشواری ها بستیزند و دائم در تلاش مبارزه باشند. امانت داری و درست کاری بلـوچ هـا همیـشه ضرب المثل بوده است.[۱] در ارتباط با خصوصیات اخلاقی بلوچ وجه آن یعنی خشونت باید عنوان کـرد، کـه از یک قانون کلی تبعیت کرده یعنی اگر به این مسئله قائـل باشـیم کـه شـرایط اقلیمـی بـا معیـشیت و حیـات اقتصادی جوامع نتیجه گیری کنیم که در کویر زندگی کردن، با گرما و در بعضی موارد با سرمای طاقت فرسا ساختن با بخل طبیعت مبارزه کردن با هجوم ملخ مقابله نمودن با اندک ها ساختن با خشک سالی هـا مـدارا کردن و.... از بلوچ ها افرادی ساخته که مثل هر کس دیگری در این شرایط قرار می گرفت خشونت بارزترین و شاخص ترین زندگی آنان برای بقای و ادامه روند زندگی می گردید. اگر اذعان کنیم آسودگی فکـر، امنیـت اقتصادی و اجتماعی، ثروت، حداقل ابزاری بود که زمینه را برای ایجاد جو مناسب برای پـرداختن بـه مـسائل فکری، هنری، ابداعات، اکتشافات، خلاقیت ها، و نهایتاً تمدن فراهم کرد. در بلوچستان مجّالی برای پرداختن به این مسائل موجود نبود اگر در بلوچستان آثاری از ارتقاء فرهنگی و هنری و اقتـصادی و شـیوه تولیـد پیـدا شده از محدوده ضرورت ها تجاوز نکرده است. علاوه به مسائل بالا باید به ظلم مـضاعف حکومـت هـا را در طول تاریخ و مخصوصاً در همین دوره معاصر (قاجار ها) که بعضاً باعث واکنش هایی پراکنده و خشونت بار از طرف بلوچ ها می شد اضافه کرد. و هم چنین شیوه زندگی خان خانی و جدال همیشگی سرداران، خان ها بـا یکدیگر به غلظت خشونت در بلوچستان می افزود. به هر صورت از مجموعه مسائل مطروحه می توان نتیجه گرفت که نه بلوچ و نه هیچ نژاد و قومیتی دیگر در جهان با لذاته غیر متمدن و خشن نبوده اند، بلکـه همـان طور که تمدن و ایجاد آن شرایط، محیطی اجتماعی و جغرافیایی و سیاسی خاص بستگی داشته، کـه عکـس آن هم مصداق دارد، خشونتی که در بلوچستان است و بدور بودن بلوچ از زندگی متمدنانـه تعبیـر مـی شـود، زاییده محیط اجتماعی و جغرافیایی زندگی بلوچ بوده است بنابراین با بهبود این شـرایط بـا برنامـه ریـزی دراز مدت می توان منتظر تغییر شرایط اجتماعی و فرهنگی بلوچ نیز بود. امّا در ارتباط با مسئله نـژاد و آمیختگـی نژادی بلوچ ها به نظر می رسد موقیعت خاص جغرافیایی بلوچستان به لحاظ کویر بـودن عـدم وجـود کـانون های مجتمع ثروت شهر ها در گیری همیشگی ایلات، عدم حضور یک قانون قدرت متمرکز، دور از دسـترس بودن و.... از این منطقه مأمنی ساخته بود، که ناراضی های سیاسی و اجتمـاعی محکـومین فـراری دولتـی.... برای نجات جانشان به بلوچستان روی آورند، و علاوه بر این حملات مکرّر اقوام بیگانه چه قبل از اسلام چـه بعد از اسلام، از اسکندر تا مغول ها، غزنویـان سـلجوقیان، افغانهـا، اعـراب و بعـدها حـضور نـسبتاً طـولانی اشغالگران انگلیسی، مسلماً در اختلاط نژادی بلوچستان تأثیر داشته است. نتیجه اینکـه بلوچـستان در کـانون

[۱] - دکتر سیّد منصور سید سجادی باستان شناسی و تاریخ بلوچستان ص ۴۰ سازمان میراث فرهنگی ۱۳۷۴.

دهها موارد اجتماعی، جغرافی و سیاسی قرار گرفته است که نتیجه اش از بین رفتن اصالتِ نژادی بلوچ ها شده است. مجموعه ی این عوامل در واقع نوعی مبارزه برای بقایِ اقتصادی بوده، و مجالی برای اینکه بلوچ ها یک حرکت سیاسی و عمده از خودش به یادگار بگذارد، به وجود نیاورده است. و متأسفانه همین عدم تعصّب ملّی نسبتاً منجر به حضور نسبتاً طولانی استعمار و بیگانگان در سرزمین بلوچستان شده، و آنچه که امروز از آن به عنوان ناسیونالیسم محلی می توان نام برد؛ در بلوچستان بسیار کمرنگ بوده است. و اگر گاهی هاله ای از اتحاد قبایل بلوچ در پیکره ی بلوچ و بلوچستان دیده می شد قبل از اینکه انگیزه های واقعی و سیاسی و ناسیونالیستی داشته باشد، بیشتر تحت تأثیر القائات، خوانین در راستای حفظ منافع شان و یا به ندرت دردهای مشترک مردمی بوده است، که مجبور بوده اند، تحت عنوان نام بلوچها بطور موقت متحد شوند تا ازشدت حملات اقوام بیگانه و دولتهای مرکزی در طول تاریخ به محیط زندگی شان جلوگیری کنند.[۱]

سرسختی و رشادت بلوچ در برابر قدرت

شجاعت در لغت به معنی دلیری و دلاوری. جرأت و پردلی است، در مقابل تهوّر که به معنی بی باکی و بی پروایی و گستاخی است. در اصطلاح شجاعت عبارت است از صفتی شایسته است که انسان بطور دقیق و آینده نگری برای دفاع از خویش در مقابلِ دشمن و بروز حوادث نشان می دهد. امّا تهوّر و بی باکی عبارت است از عملی که بطور شایسته و دقیق و در هنگامِ بروز حوادث و در مقابل دشمن انجام نگیرد. و سرانجام خوشایندی نداشته باشد.[۲] شادروان مولانا «عبدالله روانبد» در این باره می نویسد: شجاعت یکی از صفات شایسته انسان است، اما از آن جا که اعتدال در هر امری مطلوب می باشد، افراط مانند تفریط در هر کاری ناشایسته است. افراط در شجاعت که آن را تهوّر خوانند. مثلِ تفریط، که در آن جبن نامیده می شود که به اتفاق عقلا مذموم است. و آیه کریمه: و لا تُلقلوا باید کُم اِلی التّهلَکة. با دستهای خویش خود را به هلاکت نیندازید، مویّد این معنی است. هرچند که بلوچ در شجاعت مشهور و اشعار حماسی و کارنامه ی محیّر العقول آنها دهان به دهان از اسلاف آنها منقول است. و دلیل زنده ای بر شجاعت فطری و شجاعت جبلی آنها است. امّا متأسفانه بلوچ ها شجاعت را به درجه تهوّر، و دلیری را تا مرحله بی باکی می رسانند. همین امرِ دور از حزم که موجب مقوله: مَن تَفکَّر لَم یَتَشَجَّع کسی که می اندیشد، بی باکی نمی کند. ناشی از کمال جرأت و عاقبت نیندیشی است. که در بسیاری از مواقع موجب سقوط و تنزّل آنها گردیده است. این سخن علامه روانبد مصداق این سخنان قباد است که از او سئوال شد: کدام زیور مردان را زیبنده تر است؟ گفت: «دانشمندان را همواره رفتاری پسندیده، و دلاوران را فتح و ظفر و آنگاه گذشت.» از او پرسیدند فایده دانش و دلیری چیست؟ گفت: «نتیجه دلیری ایمن بودن از دشمن است و نتیجه ی دانش، ایمن بودن از خطا »

---

[۱] – تحلیلی از بلوچ و بلوچستان : آقای حسین یکتا مقدم دبیر دبیرستان های مشهد.

[۲] – فرهنگ فارسی ص – ۲۹ – ۲۰–جلد –۲ دکتر محمد معین ، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۲
فرهنگ فارسی (ص ۱۱۷۴ ج ۳و۲) (ص ۳۸۵ – ج ۳) دکتر معین انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۲.

شنیده ایم گفته اید: هر کس یقین نداشته باشد که محال است پیش از فرا رسیدن اجل کشته شود و سزاوار نیست خود را از جنگاوران شمارد چرا چنین گفته اید؟ پاسخ داد تا نترسیدن از مرگ را به سواران کارآمد بیآموزیم. هر کس به یقین نداند که هنگام مرگش از پیش مُعَین است دلش استوار نخواهد بود.[۱] که بطور نمونه مشتی از خروار از تاریخ را مولانا روانبد به نقل از شاهنامه فردوسی را بیان می کند و سپس به نقل از شاهنامه فردوسی در داستان کیخسرو، موقعی که برای تعقیب افراسیاب به قلعه گنگ دژ گریخته بود. خواست که از راه مکران و بلوچستان وارد هندوستان شود. فرستاده ای به شاه مکران فرستاد که برای لشکریانش هنگام عبور از آن منطقه جشن و مهمانی ترتیب داده و مراسم مهمانداری و مهمان نوازی را بجای آورد. شاهد مثال می آورد و این نکته را خاطر نشان می سازد، با توجه به این که کیخسرو برای بار دوم به پادشاه مکران نامه ای با فرستاده خویش می فرستد و او را نصیحت می کند. امّا به تعبیر فردوسی در شاهنامه «سبکسر» پیام فرستاده راخوار می شمارد و آتش جنگ را شعله ور می سازد. که این سرسختی و تهوّر و بی باکی باعث کشته شدن شاه مکران و دهها هزار نفر از لشکریانش، و به اسارت آمدن هزاروصدوچهل نفر می گردد. که مولانا روانبد نتیجه این سرسختی را تهوّر و بی باکی می داند، نه شجاعت و دلیری.[۲]

بر تخت او رفت و نامه بداد — بگفت از پیام آنچه بودش بیاد.
سبکسر فرستاده را خوار کرد — دل انجمن پر زتیمار کرد.
بدو گفت با شاه ایران بگوی — که نادیده بر ما فزونی مجوی.

مولانا روانبد آنگاه شواهدی دیگر از شاهنامه فردوسی می آورد، که چون انوشیروان پادشاه مقتدر ساسانی، بـا یاغیان طوایف بر سر پیکار بود بلوچ ها جانب پادشاه راه گذاشته و به کمک گیلانیان بر ضدوی بر خاستند که در نتیجه مغلوب و منکوب گردیدند.

به راه اندر آگاهی آمد به شاه — که گشت از بلوچی جـهان تـباه
زبس کشتن و غارت و تاختـن — زمین را به آب انــدر انداختن
زگیلان تباهی فزونست ازیـن — زنفرین پراگنده شـد آخریـن
دل شاه نوشیروان شد غـمـی — بر آمیخت اندوه با خرمـی
به ایرانیان گفت الانان و هنـد — شـد از بیم شمشیر ما چون پرند
بسنده نباشیم با شهر خویش — همی شیر جوییم پیچان زمیش
بدو گفت گوینده کای شهریار — بپالیز گل نیست بی زحم خار
همان مرز تا بود با رنج بود — زبهر پراگندن گنج بود
زکار بلوچ ارجمند اردشیر — بکوشید با کار دانان پیر

---

[۱] – دکتر عیسی العاکوب : ترجمه عبدالله شریفی خجسته تأثیر پند پارسی برادب عرب ص ۷۹–۷۸ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران ۱۳۷۴.

[۲] – تاریخ بلوچستان مولانا روانبد.

نبد سودمندی به افسون ورنگ ‌ نه ازبند و ز رنج و پیکار و جنگ
اگر چند بُد این سخن ناگزیر ‌ بپوشید بر خویشتن اردشیر
زگفتار دهقان برآشفت شاه ‌ بسوی بلوچ اندر آمد زراه
و اگر انجمن باشد از اندکی ‌ نباید که یابد رهایی یکی
چو آگاه شد لشکر از خشم شاه ‌ سوار و پیاده ببستند راه
نبود ایمن از رنج شاهِ جهان ‌ بلوچی نمان آشکار و نهان
چنان بد که بر کوه ایشان گله ‌ بدی بی نگهبان و کرده یله
شبان هم نبودی پس گوسفند ‌ به هامون و بر تیغ کوه بلند
چو آمد به نزدیک آن مرز و کوه ‌ بگردید و گرد اندرش با گروه
بر آن گونه گُرد اندرآمد سپاه ‌ که بستند زانبوه بر باد راه
همه دامن کوه تا روی شخ ‌ سپاه بود برسان مور وملخ
مُنا دیگری گرد لشکر نگشت ‌ خروش آمد از غار و زکوه و دشت
که از کوچگه هر که یا بید خُرد ‌ و گر تیغ دادند مردان گُرد
زبس کشتن و غارت و سوختن ‌ خروش آمد و ناله مرد و زن
زکشته به هر سو یکی توده بود ‌ گیاها به مغز سر آلوده بود
زگیلان هر آن کس که جنگی بدند ‌ هشیوار و بارأی و سنگی بُدند
ببستند یک سر همه دشت خویش ‌ زنان از پس و کودک خرد پیش
خروشان بر شهریار آمدند ‌ دریده برو خاکسار آمدند
شدند اندر ان بارگاه انجمن ‌ همه دستها بسته و خسته تن
وز آن جایگه سوی گیلان کشید ‌ چو رنج آمد ازگیل و دیلم پدید
ز دریا سپر بود تا تیغِ کوه ‌ هوا پردرفش و زمین پر گروه
پراکنده بر گرد گیلان سپاه ‌ بشد روشنایی ز خورشید و ماه
چنین گفت کاید زخرد و بزرگ ‌ نباید که ماند یکی میش و گرگ
چنان شد زکشته همه کوه و دشت ‌ که خون در همه روی کشور بگشت.[۱]

مولانا روانبد هم چنین به نقل از نوشته آریان مورخ یونانی که ملازم دربار اسکندر در اوایل قرن دوم میلادی بوده است می نویسد: که موقع عبور اسکندراز سواحلِ مکران قسمت بزرگ افراد قشون و حیوانات اسکندر واردوی وی تلف شدند، زیرا اسکندر با لشکر معروفش به سرزمینی قدم می گذاشت که هیچ قشونی در مقابل او یارای ستیز و مقاومت نداشت، در بلوچستان به حدی درمانده شد. که مورخ مخصوصش می

[۱] - تحت نظر: ی. برتلس. شاهنامه فردوسی بر اساس چاپ مسکو ص ۲۸۸ ج ۷-۶ به کوشش دکتر سعیدیان. انتشارات دانش.

نویسد: هرگز اسکندر را بدان سان غمگین و اندوهناک ندیده بودند. هنگامی که پیش قراول لشکر ظفرمند اسکندر به فرماندهی لئن ناتوس، سردار معروف وارد خاک بلوچستان شد. دلاوران بلوچ آماده شده و با لشکریان یونانی مبارزه ای کردند که سردار اسکندر تاب مقاومت نیاورده و لشکریانش تارو مار شدند. شهرت شجاعت و جنگجویی بلوچان و لطمه جانسوزی که بقوای اسکندر وارد آورده بودند. در تمام قلمروی وی منتشرگردید.[۱] شادروان استاد «کامبوزیا» یکی از علل خرابی بلوچستان را رفتن و برگشتن اسکندر به هندوستان و مقاومت سرسختانه مردم بلوچستان در برابر قوای اسکندر می داند. فردوسی در شاهنامه می نویسد: اسکندر در حین مراجعت از چین پس از جنگ کردن با بنداوه «بنداه» پادشاه سند و مغلوب ساختن وی، از راه بست به سیستان آمد و متعرضان را در عرض راه منکوب کرد. چون راه طبیعی سند از وسط جلگه بلوچستان می گذرد. بنابراین مصادمه بلوچها با اسکندر و زیان دیدن هر دو طرف خیلی با هم قابل مقایسه است.

بدان جایگاه شاه ماهی بماند — چو آسوده شد شاه لشکر براند
از آن سبز دریا چو گشتند باز — بیابان گرفتند و راه دراز
چو منزل به منزل بچغوان رسید — یکی باره و مایه ور شهر دید
به پیش آمدندش بزرگان شهر — کسی کش زنام و خرد بود بهر
برفتند با هدیه و بانثار — زچغوان سران تادر شهریار
سکندر سبک پرسش اندر گرفت — که ایدر چه دانید چیزی شگفت
بدو گفت گوینده کای شهریار — ندانیم که چیزی که آید به کار
بدین شهر درویشی و رنج هست — کزین بگذری باد ماند بدست
چو گفتار گوینده بشنید شاه — زچغوان سوی هند شد با سپاه
پذیره شدندش سواران سند — همان جنگ را یاور آمد زهند
ببردند پیلان و هندی درای — خروش آمد و ناله ی کرّه نای
زسر سندیان بود نُبداه نام — سواری سرافراز با رأی و کام
شب آمد بر آن دشت سندی نماند — سکندر سپاه از پس اندر براند
زن و کودک و پیرمردان به راه — برفتند گریان به نزدیک شاه
سکندر برایشان نیاورد مهر — بر آن خستگان هیچ ننمود چهر
گرفتند از ایشان فراوان اسیر — زن و کودک خورد و برنا و پیر
سوی نیمروز آمد از راه بُست — همه روی گیتی زدشمن به شُست

---

[۱] - تاریخ بلوچستان، مولانا عبدالله روانبد.

چون بلوچها نواحی کرمان به قاصد سلطان محمود غزنوی پادشاه مقتدر غزنویان اهانت نمودند، سلطان مزبور لشکری به فرماندهی پسر خود مسعود برای سرکوبی آنها فرستاد. بلوچ ها با نهایت بی باکی که داشتند با تدبیر لشکریان مسعود در حوالی «خبیص» «شهداد فعلی کرمان» با مسعود بر خوردند و شکست یافتند.

بافت اجتماعی بلوچستان

بافت در لغت از مصدر بافتن به معنی مجموعه سلولهایی که دارای یک ساختمان می باشند و یک عمل مشترک را انجام می دهند با دسته ای از یاخته که در بدن به هم پیوسته می باشد گفته می شود.[1] و واژه اجتماعی از نظر لغوی کاری که به اجتماع و همگان بستگی داشته باشد که با هم زندگی می کنند، مانند مؤسسات فرهنگی، بهداشتی، اقتصادی، سیاسی، و تعاونی و مانند آنها و هم چنین کسی که به آداب و رسوم همگانی آشنا و دمساز است، و طرفدار اجتماع و کار های اجتماعی است اطلاق می شود. علاوه بر این از نظر اصطلاحی این مفهوم برای توصیف واحد های رفتار اجتماعی یعنی گروهبندی های کوچک و بزرگ جهت انجام دادن یک فعالیت بکار می رود. این گروه ها می توانند کوچک (مرکب از دو نفر) یا بزرگ «کُلِ جمعیّت» باشند.[2] «ناصر عسگری» در کتاب مقدمه ای بر شناخت سیستان و بلوچستان می نویسد: «به بلوچستان که وارد می شوی دو گروه را می بینی که یکی لباس رسمی و دیگری لباس محلّی پوشیده اند، با دقت روی دو گروه احساس می کنی که این دو گروه هیچ رابطه ای با هم ندارند، از کنار یکدیگر بی اعتنا می گذرند به هم سلام نمی کنند. و هیچگونه علامتی که نشان دهنده ارتباط آنها باشد دیده نمی شود. اگر از هرکدام چیزی درباره دیگری بپرسی، بدون تردید اظهار نظر بدبینانه ای می شنوی. آنها از یکدیگر خوششان نمی آید، آدم خیال می کند گروه مبلس به لباس رسمی را به زور در بلوچستان آورده اند و گروه مبلس به لباس محلی نیز چاره ای جز پذیرش آنها ندارند، نه این میل دارد که بفهمد آن کیست و نه آن دیگری کنجکاو می شود که بداند این تازه وارد برای چه آمده!! هرکدام راه خود را می رود، و در خفاء به یکدیگر ناسزا می گویند، اگر کسی تنها حرفهای یک طرف را بشنود به این نتیجه می رسد که طرف دیگر هیولاست. در طول سالیان دراز از، ۱۳۰۷ که سرلشکر جهانبانی حاکمیت رژیم مرکزی را بر بلوچستان مستحکم کرد، دو گروه در دو خط موازی پیش می روند و تاکنون بسیار به هم نزدیک شده اند و در واقع بلوچ ها به همان راهی که قبلاً می رفتند، می روند و تازه واردین بجای این که راه آنها را به خود بکشانند، به موازات آنها راه افتاده اند، گاه گاهی به یکدیگر نزدیک شده اند و دوباره از هم دور شده اند.

احساس بیگانگی دو گروه نسبت به یکدیگر دلایل زیادی دارد که به تحلیل مهم ترین آنها می پردازیم:

---

[1] - فرهنگ فارسی معین ص ۱۳۶ خ – ۱ دکتر محمد معین. انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۳.

[2] - دایرهٔ معارف علوم اجتماعی ص ۷۹۱ ج ۱ دکتر باقر ساروخانی انتشارات کیهان ۱۳۷۰.

الف – علل تاریخی

بلوچستان دور ترین قسمت ایران بوده است، در دوران پادشاهان ضعیف ارتباط زیادی بین رژیم مرکزی و بلوچستان وجود نداشته است. در آن دوره از تاریخ که پادشاهان بزرگ بر ایران حکومت می رانده اند اولین تصمیم نسبت به بلوچستان سرکوبی سرداران و خوانین محلی بوده است. بدیهی است که عملیات نظامی در بلوچستان شروع می شده و منجر به قتل و کشتار عده زیادی می شده است. این قتل و کشتار ها اگر چه موقتاً نفوذ رژیم مرکزی را بر بلوچستان محکم می کرده ولی فقط در حد تخریب باقی می مانده و جنبه سازندگی نداشته است. زیرا دورانی که تا تحکیم کامل حاکمیت رژیم مرکزی طول می کشیده، دوران قتل و خرابی و مالیات گیری بوده و به محض این که این دوران تمام می شده، پادشاه قوی هم از بین رفته و در نتیجه دوران سازندگی تحت سلطه رژیم قدرتمند مرکزی اصلاً آغاز نمی شده است. بد نیست که گفته شود بعضی از نام های سلسله های حاکم در ایران به صورت لولو و پیگ مرگ در آمده اند، هر وقت در بلوچستان کسی بیش از حد ظلم می کند او را به ترک مغول گجر (قاجار) تشبیه می کنند و بچه های بلوچ از این سه کلمه ترس عجیبی دارند و مادران برای ساکت کردن آنها از این کلمه ها استفاده می کنند با توجه به این که سلسله های معروفی در ایران حکومت کرده اند ترک (غزنویان سلجوقیان) و مغول و قاجار هستند دیگر تردیدی نمی ماند که بلوچ ها پادشاهان این سه نژاد را به خاطر ظلم و ستم شان می شناسند بلوچستان در قسمت اعظم تاریخ ایران روابط تیره و خونینی با رژیم مرکزی داشته است این است که بلوچ ها در طول تاریخ یاد گرفتند که کسی را که بلوچ نیست در میان خود راه ندهند واگر زمانی به قوه قهریه مجبور به اطاعت کردن از غیر بلوچ شدند مترصد زمان و فرصت مناسب می باشند و تا رسیدن آن زمان نسبت به غیر بلوچ بی تفاوت باشند و تا آنجا که میتوانند هیچ رابطه ای با او برقرار نکنند از جنایات ترکان و مغولان در این جا یادی نمی کنیم و فقط اشاره ای به جنایات قاجاریان می کنیم و می گذریم تا معلوم شود که این شرایط منجر شده به وضع فعلی از نظر تاریخی چگونه بوده است یکبار شخصی به نام حبیب الله معروف به امیر توپ خانه به نام سرکوبی سرکشان و اشرار بلوچ بعد از کشتار عده زیادی از مردان و زنان اسیران را به سربازان خود بخشید سپاهیان هنگام مراجعت از بلوچستان اسیران نگون بخت را که گروهی از مردان و زنان و دختران بلوچ بودند و در آذربایجان زنجان، یزد و فارس فروختند. در نتیجه چندین هزار نفر بلوچ از خانه و کاشانه ی خود جدا شده در سرتاسر مملکت به فروش رسیدند. وقتی که این خبر به دستگاه مرکزی در تهران رسید به خاطر التماس یک سید و ترس از نفرین های سید دستور داده شد بلوچ های فروخته شده را از خریداران پس بگیرند و در کرمان جمع کنند، با وجود کوشش فراوان نتوانستند بیش از ۳۷۰۰ از نقاط مختلف جمع کنند و دوباره به بلوچستان بفرستند آیا می شود انتظار داشت که این افراد خانواده و قوم خویشان ایشان نسبت به بیدادگری های قاجار خوش بین باشند و از آنها استقبال کنند؟ نکته دیگر در مورد ستم این وحشیان تاریخ، اعمال فشارهای حیوانی برای مالیات گیری است. مأموران مالیات بگیر قاجار دستور داشتند کسی را که

مالیات نداشت زن و بچه خودش را به عنوان مالیات ببرند. تعداد دختران و پسران بلوچ که به عنوان مالیات برده شده اند زیاد است همه این خانواده ها این وحشی گری را هنوز به خاطر دارند.

ب. علل اجتماعی و فرهنگی:

مأموران و کارمندانی که بعد سال ۱۳۰۷ به بلوچستان آمده اند همگی کسانی بودند که – در شرایط خاص اجتماعی افکار خاصی پیدا کرده بودند که با افکارو عقاید و سنت های بلوچستان کلاً فرق داشت. فرهنگ کارمندان تازه وارد شباهتی به فرهنگ بلوچ نداشت. آنها از این نظر از همه جهات با هم متفاوت بودند. کارمندان مدرسه رفته بودند با افکار تازه آشنایی داشتند و با سیر متحول آن پیش می رفتند. در صورتی که بومیان در فرهنگ خود باقی مانده بودند. این اختلاف فرهنگی سبب گردید اختلاف گروه بومی یا غیر بومی همچنان باقی بماند. و دولت نیز هیچ اقدامی برای آشتی دادن و آشنا کردن آنها به هم نکرد.

ج. علل اقتصادی:

در بلوچستان مالک بزرگ و دامدار بزرگ کم وجود دارد ۹۹ درصد بلوچ ها دامداران و مالکین کوچک هستند. در حالی که در آمد کشاورزان و دامداران بلوچ افزایشی نیافت، هر روز که می گذشت فاصله بین بومیان و غیر بومیان بیشتر می شد، به خصوص کم کم بازار همه در دست غیر بلوچ افتاد.

د. علل مذهبی:

بلوچ ها همگی سنی مذهب هستند به استثنای تعداد کمی شیعه که در دلگان و بزمان سکنا دارند و جماعتی که ازگوشه کنار مملکت به عنوان کارمند به بلوچستان آمده اند و غالباً شیعه بودند، با توجه به این که نفوذ مذهب در مردم بسیار قوی بود و تبلیغات ضد شیعی و ضد سنی توسط افراد هر دو گروه مذهبی رواج داشت، شیعه و سنی احساس نادرست و بد بینانه ای نسبت به یکدیگر داشتند. قضاوت شان بر اساس گفته های افراد متعصب بود. معتقدان دو مذهب طوری شیعه ها و سنی ها علیه یکدیگر تحریک کرده بودند که هر یک به نظر یکدیگری دیوی... جلوه می کرد. شیعه ها با این تصوراز سنی ها وارد بلوچستان شدند و سنی ها با دید مشابهی با آنها روبه رو گردیدند. شاید یکی از عوامل بسیار مؤثر در عدم رابطه بین مأموران و بومیان مذهب بود.

و- بی میلی طرفین برای آمیزش:

با توجه به مطالب بالا، دو گروه بومی و غیر بومی نظرات بد بینانه ای قبلی از روبرو شدن با یکدیگر نسبت به هم داشتند، هر دو گروه با پیش داوری و سابقه ذهنی قبلی علیه یکدیگر مجهز شده بودند. بدون این که تحقیق و بررسی کنند سعی کردند سوابق ذهنی خود را در یکدیگر پیدا کنند، و در واقع تأییدی برای افکار قبلی خود بدست آوردند. در همین زمان راه آنها از هم جدا شد و هر روز که می گذشت این فاصله عمیق تر شد تا این که کارمندان پس از این که از بلوچستان بازگشتند ، برای مردم ایران چهره ی ناپسندی از بلوچستان ترسیم کردند، و کسانی که اطلاعی از بلوچستان نداشتند بلوچستان را به صورت صحرای خشک با

بومیان وحشی در نظر مجسم کردند. و کسانی که از کتب تاریخ و سفر نامه ها راجع به بلوچستان چیزی می دانستند در نظرات خود پایدارتر گشتند علت این است که در اکثر و شاید همه کتبی که یادی از بلوچستان شده صفت خشک و غیر قابل تحمل برای بلوچستان و راه زنی و خشونت ذکر شده است. حق این بود مأموری که بلوچستان می فرستادند قبلاً به صورت منصفانه ای توجیه کنند و از او بخواهند که ضمن آمیزش با بومی ها مسائل مختلف را بررسی کنند.

۵ – عوامل گسترش شکاف:

سوء سابقه ذهنی و پیش داوری های شکل گرفته را افراد ناآگاه از دو طرف تأیید می کردند و بد بینی ها را گسترش می دادند. بلوچ شنیده بود که نظام خانی یا غلامی از بین رفته و مأموران دولتی برای خدمت به مردم بلوچستان می آیند، ولی چون عملاً تجربه می کرد و می دید بعضی کارمندان و مأموران برای او خدمتی نمی کنند و در ضمن اعتراض او را با خشونت و درشتی جواب می گویند. به این نتیجه رسیدند که این ها جای غارت گران سابق را گرفته اند، مأموران دولتی در بلوچستان عادت کرده اند که کوچک ترین اعتراض را نپیذیرند، به مردم حق ندهند که از حقوق خود دفاع کنند. مأموران دولتی که بدون راهنمایی مناسب و دستور العمل صحیح به بلوچستان اعزام می شدند نمی دانستند که چگونه وظایف خود را اجرا کنند و نه می دانستند که نیاز های مردم چیست. چون مردم و خصوصیات تاریخی و جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی شان را نمی شناختند. نمی دانستند با آنها چکار کنند و چون با اعتراض مردم روبه رو می شدند، از روی نا آگاهی دست به خشونت می زدند. مهمترین انگیزه افراد یاغی و شرور در بلوچستان بد رفتاری کارمندان بوده است یکی از علت هایی که در رژیم گذشته دادشاه را به صورت یک آدم خطرناک در آورد بی اعتنایی و بد رفتاری مأموران دولتی بود.

علل خرابی و ناامنی در بلوچستان

علل خرابی بلوچستان را در اصول تاریخی بایستی در سه مرحله مورد مطالعه قرار داد:

۱- رفتن و برگشتن اسکندر به هندوستان.
۲- حملات مغول و فرار جلاالدین خوارزمشاه تا گریز او از سند به هندوستان.
۳- فتنه افغان و محمود اشرف که این سه مرحله رئوس مطالب است.
۴- پیدایش کمپانی هند شرقی و وسایل تخریبی و نابودی این استان بطور اخص و قسمت ایران بطور اعم.

و با در نظر گرفتن این چهار مورد موضوع روشن می شود. (علل خرابی بلوچستان). ممکن است این سئوال پیش آید که چطور می شود که از بلوچستان نمی توان مردان دانشمند و یا مشاهیری یافت. اما در سیستان نوابغ بسیاری وجود داشته است؟ همیشه پیدایش مردان دانش و هنر معطوف به یک منطقه حاصلخیز بوده که فرصت زیادی برای تراویدن دانش و علم شخص عالم و هنرپرور پدید آمده است. و این هم ممکن نیست مگر اینکه ارتزاق و گُذرانش تأمین شده باشد. مثلاً مدنیت عظیم مصر را باید

مرهون رود نیل باشیم که نان مردم را می داد و مردم را سیر می کرد و فرصت ابداع و ابتکار را برای آنان ایجاد می نمود. یا مدنیت عظیم بابل را مرهون رود فلات و دجله. و در زابل هم باید مرهون رود هیرمند بشماریم که با فراوانی ارزاق و سهولت ارتزاق سبب می شد، که مجال تحقیق و تحقّق بر افراد وارد شود.[۱] از جمله مواردی که علل و عقب ماندگی بلوچستان قلمداد می گردد، عبارت از چهار آفت هستند که ناصر عسکری در کتاب مقدمه ای بر شناخت سیستان و بلوچستان بر شمرده می نویسد: چهار عاملی که در ایجاد محیط خفقان آور و استعدادکُش مؤثر بودند عبارت اند از: خشکسالی و قحطی و ملخ، و مالیات گیران، و بالاخره سرداران و خوانین.

۱ـ خشکسالی: بلوچستان از نظر جغرافیایی در موقعیتی قرار دارد که سرنوشت آن صددرصد در دست طبیعت است. اگر طبیعت لطف کند و باران ببارد. زمینه برای کشاورزی و دامداران آماده می شود و اگر طبیعت قهر کند. قنات ها و چشمه ها می خشکد و کشت از بین می رود و دامها از بی آبی و بی علفی می میرند. سالهای قحطی و خشکسالی در بلوچستان کم نبوده است که مردم ریشه و برگ درختان و تنه خرما می خورده اند، بطوری که خوردن اینگونه چیزها نه تنها هیچ گونه تعجبی برای بلوچ جماعت ایجاد نمی کند بلکه بسیار هم عادی است. در سالهای قحطی نان فقط به کسی می داده اند که مریض می شد و شرایط ویژه داشته و می بایست از نظر غذایی تقویت شود. با توجه به چنین برنامه غذایی، نه قدرت فکر کردن داشته و نه وسیله ایجاد زندگی بهتر. تحت همین شرایط به اطراف و اکناف تمام خراسان، کرمان، یزد، و تا نزدیکی ورامین حمله می برده و اموال مردم را غارت کرده است.

۲ـ ملخ: اگر بعد از خشکسالی در بلوچستان موقعیتی برای کشت و کار پیدا می شده بلای غیر قابل علاج دیگری به نام ملخ نازل می شده. ملخ ها در صفوف تو در تو و دراز وانبوه مثل صفوف متشکل سربازان به جلو می رفتند و جلوی خود را کاملاً «صاف» می کردند. به نحوی که بعد از، عبور ملخ ها در مزرعه به جای درخت و سبزی و کشت های دیگر فقط مدفوع باقی می ماند. مردم که می دانستند تا شش ماه دیگر فرصت کاشتن محصولات کشاورزی فصلی را ندارد به جان ملخ ها می افتادند و سعی می کردند غذای شش ماه خود را از ملخ ها تأمین کنند. ملخ ها معمولاً هر سه چهار سال یکبار هجوم می آورده و محصولات کشاورزی را به یک دهم می رسانده است.

۳ـ مالیات گیران و باج گیران: اگر بعد از خشکسالی ها و هجوم ملخ چیزی از محصولات کشاورزی باقی می ماند. توسط مالیات بگیران تاراج می شد. مردمی که در شرایط وحشتناک اقتصادی و از گرسنگی می مردند، بجای این که مورد عنایت رژیم های مرکزی قرار بگیرند مورد حمله قرار می گرفتند و آخرین بازمانده ی رزق شان را غارت می کردند، عنوان مالیات گیری برای کسانی که در بلوچستان تحت عنوان مالیات گیری فجایع وحشتناکی را مرتکب می شدند صادق نیست. آنها را باید حیواناتی نامید که کلیه خصوصیات

---

[۱] - بلوچستان و علل خرابی آن ص ۲۳ امیر توکل کامبوزیا تاریخ انتشار ۱۳۵۹.

انسانی خود را از دست داده بودند و کوچکترین همدردی نسبت به انسان های دیگر نداشته و یا این که چنان بودند که می توانستند دردهای انسانهای دیگر را درک کنند. مالیات گرفتن هم طریقی دارد. از چه کسی باید مالیات گرفت؟ چه کسی حق دارد مالیات بگیرد؟ مردمی که از گرسنگی می مردند و مسئوولیت مردن آنهـا را مرجع مالیات گیرنده به عهده نمی گرفت چگونه می توانستند مالیات بدهند، چگونه یک دستگاه به خود حـق می دهد که فقط از مردم مالیات بگیرد و هیچ کاری را برای مردم انجام ندهند؟ مالیـات دهنـدگان و مالیـات گیرندگان در بلوچستان چنین بوده اند. رژیم مرکزی مقدار مالیات را از عامل خود در بلوچستان می گرفته و او را مجاز به گرفتن هرگونه مالیات به هر طریقی که صلاح می دانست می کرده است. سرداران به نام مالیـات زن و بچه و هستی یک انسان را تصاحب می کرده اند.

۴ـ سرداران و خوانین: اگر مصیبت خشکسالی و هجوم ملخ و غارت مالیات گیران چیـزی را بـاقی مـی گذاشت توسط سرداران و خوانین محلی غارت می شد. هر خان کوچکی در بلوچستان وسـایل شـکنجه یـک جبار قرون وسطی را داشته است. نظامِ خان و غلامی در بلوچستان و نهاد های نژادی را بسیار مهم جلوه می داده، کسی که در طبقه خوانین قرار می گرفته حق هرگونه استفاده از مردم دیگر را داشته اسـت. سـردارها و بزرگان طوایف که در سال ۱۳۰۷ با شکست از قوای دولت مر کزی و دستگاهای حکومتی آنها متلاشی شـد، بیکار ننشسته و با دستگاههای دولتی ارتباط نزدیک برقرار کردند. دولت از طریقِ همین افراد در ارتبـاط بـوده است. قدرت های محلی بسیاری دستگاه های دولتی به بهره کشی و استـثمار مـردم بلوچـستان ادامـه مـی دهند. بر انداختن شکل ظاهری دستگاه حکومتی آنها نتوانسته باور های ذهنی افراد را تغییر دهد. بـرای ایـن که ذهنِ بلوچ ترس از قدرت و سردار و خان را فراموش کند. باید بنیاد های فرهنگیش دگر گـون شـود.[1] بـه عقیده نگارنده جامعه بلوچستان بر اثر عوامل مذکور، رو به ویرانی و خرابی گذاشته، و این عوامل دست به هم داده است و مردم بلوچ را در عقب افتادگی فرهنگی و دیگر ابعاد قرار داده است.

ساخت جامعه بلوچستان

درباره ساخت و معنی لغوی و اصطلاحی آن فرهنگ نویسان نوشته اند:

ساخت از واژه لاتینی ساخت [Struchre] «استرکچر» به معنای ساختن گرفته شده است. از واژگـان بـر جسته جامعه شناسی انسان شناسی و بطور کلی علومِ اجتماعی و انسانی است و در فارسـی واژه هـایی نظیـر ساخت، شالوده، بنا، ساختمان، بنیان و منبأ یافته است. ساخت عبارت است از چگونگی رده بندی و جای یابی هر یک از عناصر، اشیاء و یا نیرو هایی که کلی خاص را تشکیل می دهند. بدین ترتیب، آنگـاه کـه سـخن از ساخت می رود، انسجام، همسازی، همآهنگی، و بالاخره کلّیت خاص یک مجموعـه را در نظـر مـی گیرنـد و ناهمگنی و تمایز آن را با مجموعه ای دیگر می سنجند. ساخت اجتمـاعی، در برابـر مفـاهیمی چـون سـاخت اقتصادی، فرهنگی و... به کار می رود. در آغاز اقتصاد دانان در تبیین پدیده های اقتصادی بـه کـارش بردنـد

[1] - مقدمه ای بر شناخت سیستان و بلوچستان ص- ۱۷۷ ناصر عسگری انتشارات دنیای دانس ۱۳۵۷.

سپس مورد توجّه جامعه شناسان قرار گرفت.[1] ساخت جامعه بلوچستان یک ساخت روستایی و عشایری است. این سخن نه تنها بر مبنای آمار و جمعیت روستا ها و شهر هاست. بلکه براساس ویژگی های فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی، و دیگر مناسبات اجتماعی مردم بلوچ نیز هست. اگر چه تنها درباره قشر نسبتاً محدودی از مردم بلوچ که در شهرها زندگی می کنند می توان گفت، در حلقه روابط اقتصادی خاص شهر قرار گرفته اند، یعنی مثلاً کارمند فلان اداره شده اند، یا در شهر مغازه ای باز کرده اند. لیکن همان نیز فرهنگ خاص بلوچ را که بیشتر روستایی و عشایری است به شهر آورده اند و حتی بسیاری از مناسبات روستایی و عشایری نظیر ازدواج درون طایفه (یا به اصطلاح مردم شناسان و جامعه شناسان «درون همسری»[Endo gamy] آندوگاهی که اصطلاح درون همسری یا ازدواج درون گروهی یعنی ازدواج افراد یک گروه داخل گروه خویش را حفظ کرده اند» بخصوص وقتی که از روند تشکیل شهر های مهم بلوچستان نظیر زاهدان و چابهار و غیره را در نظر بگیریم که این شهرها به گونه مصنوعی و دفعتاً بوجود آمده اند و بیشتر آنها پایگاه مراکز اداری و سازمان های دولتی هستند و افراد آن غیر بلوچند در می یابیم که برای کاریابی فروش محصولات و مصنوعات خود بدین شهر روی آورده اند و بعضی در آنجا سکونت یافته اند.[2] جامعه بلوچستان یک جامعه بسته و سنتی است. جامعه شناسان جوامع را به تعبیر های مختلفی جامعه بسته یا باز، یا جامعه سنتی و صنعتی و ایستا و پویا تقسیم کرده اند. جامعه سنتی جامعه ای است نسبتاً ثابت و حال آنکه جامعه صنعتی زیر تأثیر تغییرات پاینده، متحوّل است. معنای این سخن آن نیست که چرخ تاریخ با شتاب بیشتری به حرکت افتاده باشد. وقایع و امور الزاماً سریع تر نشده اند تنها چیزی که هست این است که جامعه صنعتی برای تغییر ساخته شده و می تواند دائماً تغییر کند و همسانی خودش را حفظ کند. و حال آنکه جامعه سنتی نسبتاً به کندی می تواند تغییر کند ولی با تغییرات کند دستخوش تغییرات عمیق می گردد. جامعه سنتی جامعه ای با ابعاد جغرافیایی و بومی که چارچوب محلی همه چیز را در بر می گیرد و حال آن که جامعه سنتی مرزها و چارچوب اجتماعی اند که اهمیت بیشتر دارد.

در جامعه صنعتی مسئله گروه های اجتماعی، طبقات، لایه ها، گروه های حرفه ای و سازمان های بزرگ اهمیّت دارد. هر یک از این گروهها یا دسته ها، فرهنگ مستقلی برای خودش بوجود می آورد که در داخل فرهنگ و تمدن کلی جامعه تنوع می یابد. در جوامع سنتی تفاوتهای فرهنگی و تمدنی، تفاوتهایی اساساً محلی هستند.[3]

یک منطقه کوچک تمدن کوچک خود را داراست، و منطقه کوچک مجاور آن تمدنی نسبتاً متفاوت، جامعه های پر تغییر اصطلاحاً پویا یا جامعه متغییر و جامعه های بسیار کم تغییر جامعه ایستا یا جامعه ساکن نامیده می شوند. جامعه ایستا بر خلاف جامعه پویا بر اثر عوامل گوناگون تاریخی و جغرافیایی، در جریان تولید

---

[1] – دایرةالمعارف علوم اجتماعی ص – ۷۹۱ ج – ۱ – تألیف دکتر باقر ساروخانی انتشارات کیهان ۱۳۷۰.

[2] – بلوچستان مطرود قرون ص – ۲۰ کمال الدین غراب انتشارات صدا و سیما ۱۳۶۰.

[3] – مبانی جامعه شناسی ص ۲۰۴ تالیف هانری مندراس. ترجمه باقر پرهام. انتشارات سیمرغ « امیر کبیر » ۱۳۵۴.

اقتصادی از تحوّل اساسی باز می ماند، چنین جامعه ای معمولاً به نوآوری نمی پردازد و از پخش فرهنگی سود نمی جوید.[1] در چنین جامعه ای زندگی نظامی تقریباً ثابت دارد و سنت ها با قهر و غلبه تمام بر مردم حکومت می کنند. تولید اقتصادی به شیوه های کهن صورت می گیرد. افکار های حکومت و دین و نهادهای اجتماعی دیگر تغییر نمی پذیرد. وضع خانوادگی و طایفه ای و طبقه ای نقش اجتماعی و پایگاه اجتماعی و حتی زناشویی و مرگ هرکس را تعیین می کند. تحرک اجتماعی تقریباً محال است. اخلاق اجتماعی اسیر عرف است نادیده گرفتن هنجار های اجتماعی یا به قول دورکهیم «بی هنجاری اجتماعی» ساخت به ندرت روی می دهد.[2] وآن هم واکنش شدید جامعه مقابل می شود سال خوردگان که خزانه سنت ها به شمار می روند جامعه را می گردانند محیط اجتماعی هیچ گونه تحریک تازه ای بر اشخاص وارد نمی کند و آنان را به نقادّی و ابتکار نمی کشاند. هرکاری به وجهی ثابت وقوع می یابد، و همه کارها حتی طرز لباس پوشیدن و جویدن غذا قبلاً تعیین شده اند. جامعه امید و انتظار بهبود ندارد. و زندگی یکنواخت و تیره است. از این رو مردم از یک سوی خود را با خوشی های کوچک روزانه سرگرم می کنند و از سوی دیگر و به زندگی خوشی که به گمان آنان پس از مرگ آغاز می شود دل خوش می دانند.

فصل سوم: اوضاع فرهنگی

فرهنگ و سنت های بلوچ

فرهنگ از: فر(پیشاوند) + هنگ (ازریشه thang اوستایی بمعنی کشیدن)، فرهنگ و فرهیختن درست مطابق است در مفهوم با edure,educat لاتینی بمعنی کشش و کشیدن ونیز بمعنی آموزش وتعلیم وتربیت(در زبانهای اروپایی educat io, eduduer شده) و در پهلوی frahang و با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است که به معنای ذیل است: ۱- علم و دانش و عقل ۲- ادب و بزرگی و سنجیدگی ۳- کتاب لغت فارسی ۴- شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوا بانیده از جای دیگر سر بر آورند. ۵- وکاریز آب را نیز گفته اند چه« دهن فرهنگ» جایی را می گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید.(۱) ودر اصطلاح فرهنگ عبارتست از مجموعه ی تجلیات(بصورت سمبل ها، علائم، آداب و رسوم، سنت ها، آثار، رفتارهای جمعی......) معنوی، هنری، تاریخی، ادبی، مذهبی و احساسی یک قوم که در طول تاریخ آن قوم فراهم آمده و شکل مشخصی گرفته است. (این تجلیات، دردها) نیازها کیفیت جنس روح و فطرت، خصوصیات اجتماعی و زیست مادی و بالاخره روابط اقتصادی و اجتماعی آن قوم را توجیه می کند.) فرهنگ، رو بنا و نمودی است از زیر بنا «بود» واقعی جامعه و تاریخ جامعه ی من و سنت در لغت به معنی راه و روش و در اصطلاح به معنی

---

[1] - مبانی جامعه شناسی ص ۲۰۶ ج ۱ تالیف هانری مندارس ، ترجمه باقر پر هام انتشارات سیمرغ (امیر کبیر) ۱۳۵۴.

[2] - زمینه جامعه شناسی آگ برن ونیم کوف : ترجمه و اقتباس : جلد ۱ آریان پور ص ۴۷۸ ج – ۱ انتشارات خوارزمی ۱۳۵۷.

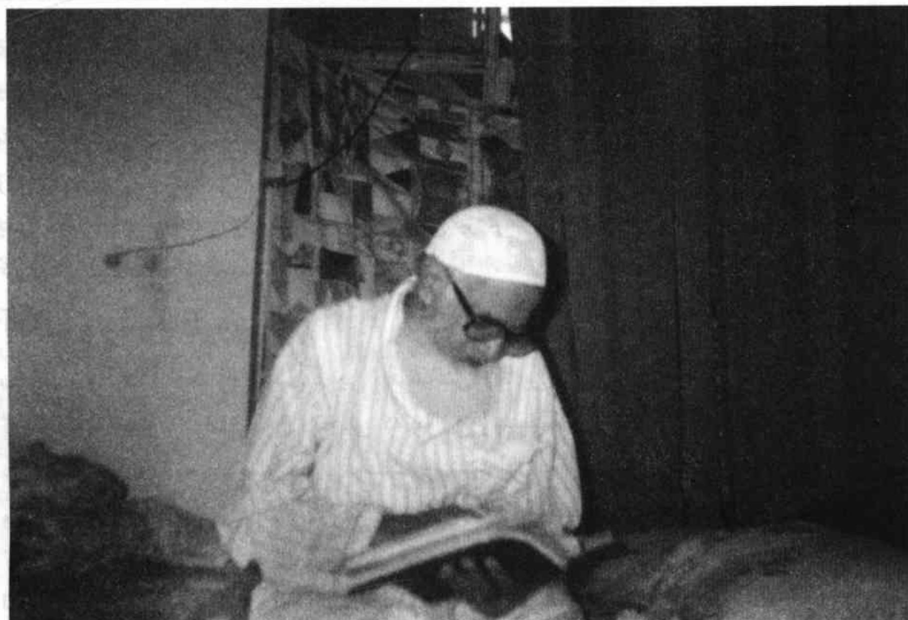
قوانین علمی که در متن انسان، در روانش، در فیزیولوژیش و در متن جامعه: در روابطش ودر مسیرش، وجود دارد و مورخ یا جامعه شناس کافی است که آن قوانین را کشف کند تا انسان شناسی و تاریخ پدیدآید. سنت به معنی قوانین اجتماعی و قوانین انسانی است در خارج از دسترس مورخ یا جامعه شناس، یعنی همانطور که زندگی حیوان دارای قوانینی است، همانطور که قوانینی در گیاه و در زمین وجود دارد.
یعنی حیوان، گیاه و زمین دارای سنتی هستند، سنتی نیز در جامعه ی انسانی وجود دارد. پس جامعه ی انسانی کار دستی قهرمان و نوابغ نیست و...۲)

آداب و رسوم بلوچی

سرچشمه و منشأ آداب و راه و رسم بلوچی و فرهنگش از قانون الهی شریعت اسلامی قرآن و سنت نشأت گرفته است. عشق و دوستی بلوچ و محبتی که به اسلام ومسلمانان دارد نه تنها کمتر از سایر مسلمان نیست، بلکه بیشتر هم میباشد. راه رسم بلوچ و فرهنگ و سنت های آن با فرهنگ اسلامی آمیزش پیدا کرده و پیوند و وابستگی به آن دارد. یکی از علل آن این است- که بلوچ ها از مسلمانان خیر القرون و صدر اسلام هستند. که به روایت تاریخ ایمان آورده اند و با قبایل عرب پیمان برادری بسته اند ودر آن جای رفته و ساکن شده اند[1]. و این محکم ترین دلیل و اثبات این مدعاست.[2]

[1] -فیاض علی. فرهنگنامه شریعتی ص ۱۴۱-۱۶۴ نشر مهدی چاپ اول ۱۳۶۱

[2] محمد حسین بن خلف تبریزی به اهتمام دکتر محمد معین برهان قاطع ص۱۴۸۱ ج ۳ش- ل انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۶۴.

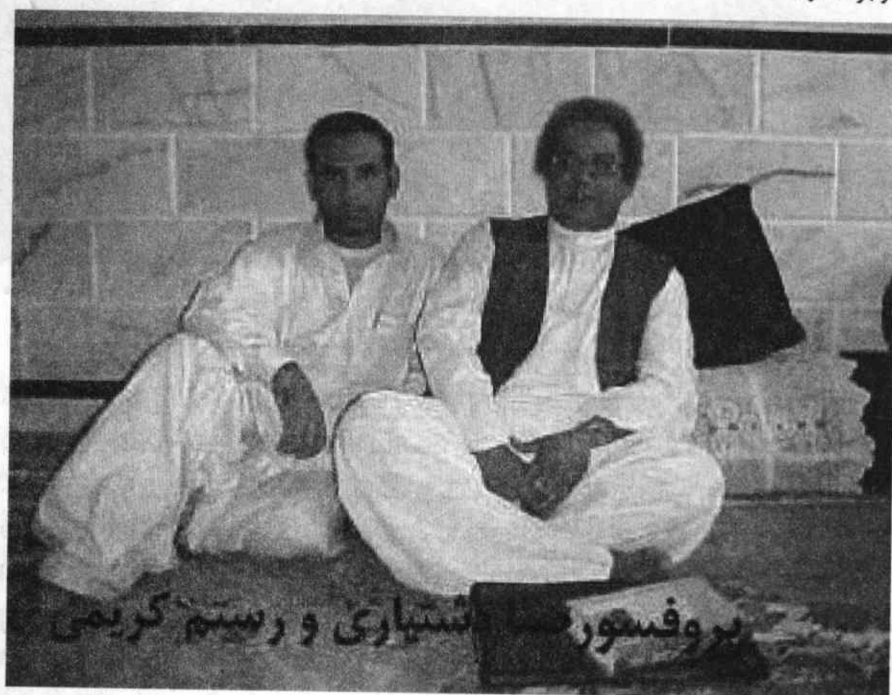


شخصیت نامدار تاریخ بلوچستان گل محمد صالح زهی

بنابراین بلوچ با عادات و سنت های اسلامی و قومی خویش خوی گرفته و پایبند آن آداب و سنن بوده است و بصورت یک خصلت همیشگی در قوم بلوچ باقی مانده است، وبه آن عمل کرده است. و این در اصطلاح راه و رسم بلوچ تلقی شده که شکل سنن و آداب بخود گرفته است. سنن و آدابی که از گذشته های دور نسل در نسل پا برجای مانده است. اگر چه شاید کم رنگ شده و به اضمحلال و نابودی می رود، در صورتی که پایبند آن نباشند. هم اکنون به پاره ای از این سنن و آداب و فرهنگ بلوچ در ذیل به آن اشاره می کنیم و عبارتند از: ۱- هالو(لارو) ۲- زهیروک ۳- شیوان ۴- لیکو ۵- جوپاگی ۶- حشر ۷- امبا ۸- موتک یا مودگ ۹- لولی یا لالائی ۱۰- شعر ۱۱- مولود -پیر و پتّر ۱۲- بجّار ۱۳- میارجلی (پناهنده پذیری) ۱۴- بیر- انتقام ۱۵- کارچ وکپن (کارد و کفن) ۱۶- پتّردیگ (عذر خواهی) ۱۷- قول وقرار ۱۸- مهمان دوستی ۱۹- دیوان ۲۰ - چنده (کمک به امورات دینی) ۲۱- قسم جن طلاق (زن طلاق) ۲۲ - شپتاکی ۲۳- سپت- وزبت ۲۴-نعت ۲۵- صوت ۲۶- سانگ بندی(خواستگاری) ۲۷- دادو دهش ۲۸- سیاهکاری ۲۹- هال (احوال پرسی) ۳۰- هامین (فصل خرما خوران) ۳۱- سوگند (نال و چُلّ) ۳۲- منگیر ۳۳- پاگ بندی(عمامه گذاری) ۳۴ - لدء بوج(نقل وحرکت) ۳۵- غم ورنج ۳۶- مچّی ء میری (جمع شدن در یک مکان و آماده گشتن) می پردازیم وبه تشریح و توضیح دادن هر یک به ترتیب اشاره ای کوتاه و یا مفصل خواهیم کرد.

۱- هالو (لارو)

مجموعه ترانه هایی که در مراسم عروسی اجرا می شوند تحت عنوان ها(.....لارو) طبقه بندی می شونداز تنوع زیادی برخوردارند و هر کدام را در بخشی از مراسم با آواز می خوانند. معمولاً زنان خوانندگان هالو هستند و تقریباً همه حاضرین را شامل می شود. منتها کارگردان در واقع در اختیار یک زن است که آواز خوبی دارد. اشعار را می خواند و دیگران واژه هلوهالوکن اِت سالونک نوابین یا لرولاری لارو را به صورت گروهی تکرار می کنند. در مراسم حنابندان یک نوع ترانه، در مراسم بردن داماد به حمام نوع دیگر و باز گرداندش از حمام نوع دیگری از هالویالارو معمول است. بداهه گویی نیز در میان است که بیشتر در ارتباط به موقعیت شخصی داماد و ذکر محاسن اوست ولی ترجیع بندهها معمول یکسان و کلیشه ای هستند وتغییر نمی کنند. بخش هایی از مراسم عروسی که بیشتر مردانه است دهل وسرنا زده می شود و رقص وپایکوبی صورت می گیرد. ترانه هایی که خوانده می شوند از همان الگوی کلی پیروی می کنند وتفاوت چندانی با یکدیگر ندارد جز اینکه در مورد زنان اساساً دست بردن به ساز و موسیقی پسندیده تلقی نمی شود. به همین دلیل زن خوش آواز خواننده می تواند وجود داشته باشد. اما زن یا دختر که با ساز سروکار داشته باشد تقریباً در میان اقوام بلوچ وجود ندارد.



۲- زهیروک

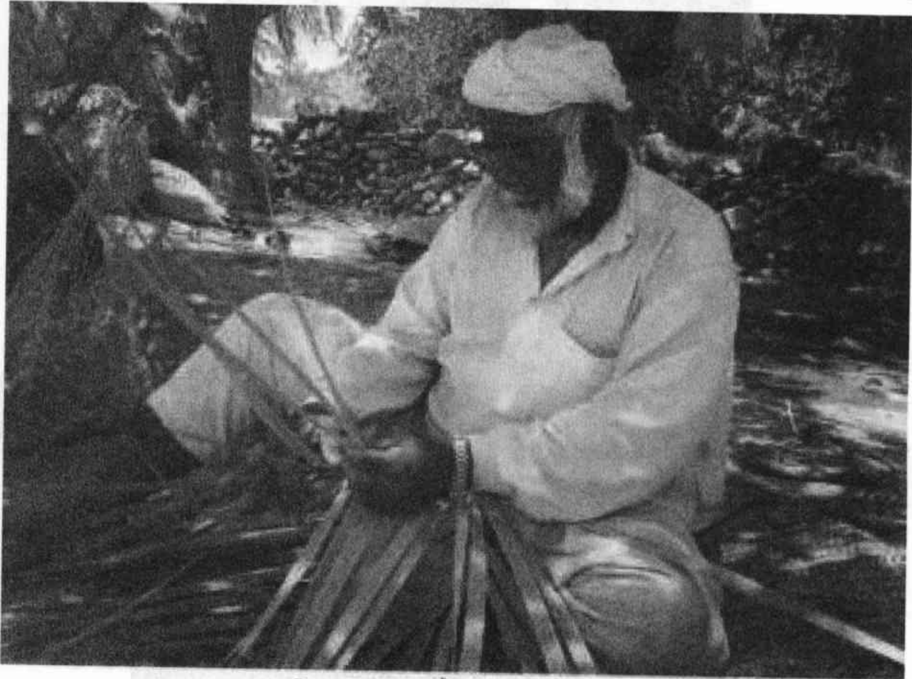
زهیروک آوازی بی نهایت غم انگیز است که عمدتاً در منطقه مکران از استقبال برخوردار است. نمونه سرحدی آن معمولاً بوسیله زنان در فراغ برادر، پدر، یا هر عزیز دیگری که برای مدتی طولانی به سفر رفته است خوانده می شود زهیر در زبان بلوچی معنای خاص عاطفی دارد و اگر آن را به دلبستگی در زبان فارسی ترجمه کنیم تمامی بار عاطفی را که در ذهنیت بلوچ دارد نمی رساند. زهیروک آوازی است که تعلق خاطر عمیق به یک فرد سفر کرده را می رساند. او می تواند با این وسیله غم های خود را بیان کند و تا حدی تسکین بیابد. هر زنی اگر صاحب ذوق باشدمی تواند متناسب با شرایط روحی درونی خودش ابیات هر چند ابتدایی بسراید و در قالب زهیروک صرفاً برای دلش بخواند و از آن جا که این گونه زهیروک ها کاملاً شخصی هستند وفرد سراینده آنها معمولاً دوست ندارد دیگران از رازدل او باخبر شوند. خصوصاً باقی می مانند وثبت وضبط نمی شوند وبه فراموشی سپرده می شوند. با این حال بعضی از شعرای بنام زهیروک هایی سروده وثبت کرده اند که در دسترس است و بعداً خوانندگانی آنها را در موقع خاص با ساز اجرا کرده اند و به همین دلیل مشهور شده و مورد اقبال قرار گرفته اند.ساز اختصاص زهیروک قیچک است که در زبان بلوچی به آن سرود یا سروز گفته می شود.

زهیروک زمان و مکان خاصی برای ارائه ندارد و هر فردی وقتی به یاد عزیزی می افتد می تواند زهیروک بخواند وخود را تسکین دهد. مضامین زهیروک معمولاً بیان حالت روحی فرد، بیان خاطره های تلخ وشیرین گذشته، آرزوی پایان دوری ها وامثال آن است. هر وقت فرد به یاد عزیزش افتاد به اصطلاح زهیروک می زند یا می خواند واگر در خلوت کامل باشد وبیم از اینکه دیگران به راز دل او پی می برند وجود نداشته باشد چه بسا که با قطرات اشک هم همراهی می شود ولی از آن جا که گریه در فرهنگ بلوچ نشانه ضعف است وکسی دوست ندارد و دیگران او را ضعیف بدانند زن ها معمولاً در خلوت خود زهیروک می خوانند واشک می ریزند.

۳- شیوان

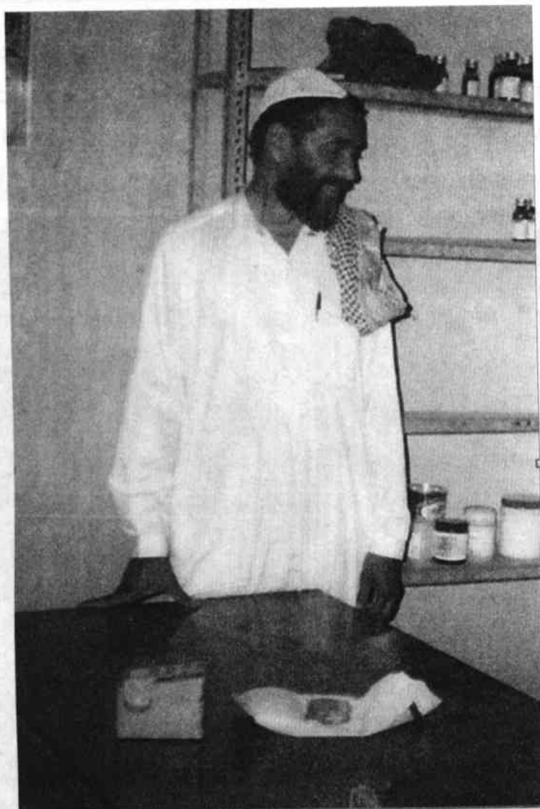
شیوان آواز چوپانی است و اختصاص به عشایر کوچ رو دارد. معمولاً چوپانان وقتی گله های گوسفند خود را بامدادان از «هلک» محل تجمع موقتی سیاه چادر های عشایر برای چرا به صحرا و کوهستانی می برند خستگی خود را با شیوان بر طرف می سازند، بر بلندی به گونه ای که تمامی را زیر نظر داشته باشند می نشینند ونی خود را از کیسه در می آورند و شروع به نواختن می کنند. آهنگ و مضامین مورد نظر می تواند ابتکاری فرد باشد یا از آهنگ های مشهور تقلید کند. مهم نیست. بلکه مهم این است که تنوعی در محیط زندگی یکنواخت خود بوجود بیارد وتنهایی خود را با موسیقی ونی پر کند.

البته زنان عشایر بامدادان که از خواب بیدار می شوند ودر فکر آسیاب کردن گندم به قدر ضرورت همان روز برای پخت نان می افتند، نیز از نوعی آواز که شباهت به شیوان دارد بهره می گیرند و معمولاً چوپانان وقتی که این گونه صداها را از داخل سیاه چادر می شنوند از خواب بیدار شده و می دانند که زمان حرکت رمه برای بردن به چراگاه است. آواز زنان به هنگام آرد کردن در میان عشایر که هر روزه بر حسب ضرورت صورت می



مرد بلوچ در حال بافتن صنایع دستی

گرفته است از تنوع برخوردار است ولی بیشتر در قالب زهیروک و لیکو قابل شناسایی است. گذشته از این در بعضی از مناطق بلوچستان نظیر دشت دلگان و منطقه ایرانشهر در میان شبانان نوع دیگری از آواز رواج دارد که در اصطلاح آن را کردی می نامند. علت این نامگذاری قابل بررسی است ولی اگر واژه کرد را به صورت عام در ذهنیت بلوچ های این منطقه در نظر بگیریم معنای اختصاصی چوپان را در ذهن آنها زنده می کند و چون آواز چوپانان است و کرد در ذهنیت آنها به یک معنا است، بنابراین دور از ذهن نخواهد بودکه این آواز را کردی بنامند. در هر حال شیوان غم تنهایی خود را در بیابان های برهوت ودره ها و کوهها در قالب آواز شیوان می ریزند و زندگی را قابل تحمل تر می کنند، به گمان من درست به همین دلیل پاسخگویی به نیاز روانی چوپانان است که شیوان به رغم یک نواختی اش برای دیگران که در فضای متفاوتی قرار دارند وشیوان را می شنوند قابل درک است ولی این یک نواختی بازندگی روزمره ومحیط وقضای زندگی چوپانان کاملاً هماهنگ است.



ملا محمد روانبد
بزرگترین شاعر در خاندان روانبد

۴- لیکو

لیکو در قالب بیانی زهیروک است، اما در منطقه سرحد رایج است با سرود خوانده می شود، حالت غمگینی آن به همان شکل زهیروک است که در مکران رایج است، مضامین لیکو و زهیروک شبیه هستند وهر دو حدیث جدایی و درد ناک بودن آنها را با لحنی غم انگیز بیان می کنند. در عین حال از بررسی وتحلیل مضامین لیکومی توان به برخی از جنبه های زندگی بلوچ در محیط جغرافیایی نامهربان پی برد. شرح آوارگی ودر جستجوی کار و معاش، رفتن به مناطق دوردست ومصیبت هایی که در این گونه سفر غیر قانونی با آنها روبرو می شود، مشکلاتی که با آنها مواجه می شود و نظایر آن مضمون اصلی بعضی از لیکوها است. نمونه هایی از لیکو در دست است که مربوط به دوران رونق کسب وکار در آن سوی خلیج فارس در کویت و ابوظبی است که به مدد کشف نفت به تدریج با جذب کارگران خارجی پرداختند و محل مناسبی برای جذب

کارگران ساده بلوچ شدند. به این ترتیب می توان تصور کرد که سایر لیکوها به گذشته های دورتر تعلـق دارد و مضامین خاص دوران خود را انعکاس می دهند، تا حدی فضای زیستن بلوچ را با تمامی مشکلات محیطـی و شرایط زیستی نامساعد انعکاس بدهند این نمونه در همان بند اول خیلی کوتاه و مختـصر امـا بـسیار گویـا توضیح می دهد که دلیل مهاجرت و در پی کسب وکار رفتن بلوچ قحط سالی ونداری است.لیکو تمامی مردان را به عنوان برادر موردخطاب قرارمی دهد و می گوید: لیکو سال که د کال اِنت (لالی) مئیء شمئی وطـن وار اِنت.

برادر سال قحطی است وطن ما و شما فقیر است. دیدگ ء بی پول کویت باز اِنت، بی پـول کویـت بـاز اِنـت.



عزیز در کویت پول زیاد است، ولی بی پول هم زیاد است. بـوذبی اری کـار اِنـت. در ابـوظبی اشـتغال زیـاد است.در ادامه همین مشکل لیکو شرح مشکلات عبور از دریا ومشکلات بعدی در کمال اختصار بیان شده انـد و دلتنگی های خانواده و چشم به راه بودنش تا بازگشت جوان سفر کرده بیان شده است ولیکو بـا بیـان ایـن آرزو و که بالاخره جوانش به سلامت از این سفر پر درد و رنج باز خواهد گشت با لحن غم انگیزی بـه پایـان می رسد. جالب توجه است که در لیکوهای جدید به جای شتر واسب سابق کـه مرکـب سـفر بودنـد، ماشـین وکشتی جایگزین شده اند، ولی توصیف آنها به طرز عجیبی واقعی و یکسان فرض شده است کـه ایـن خـود

نشان پویای فرهنگی بلوچ است که قادر است تحت هر شرایطی مضامین جدید را وارد ادبیات شفاهی- شعر و موسیقی، لیکو، زهیروک و یا شعر تغییری کلی در قالب سنتی آن داد شود.

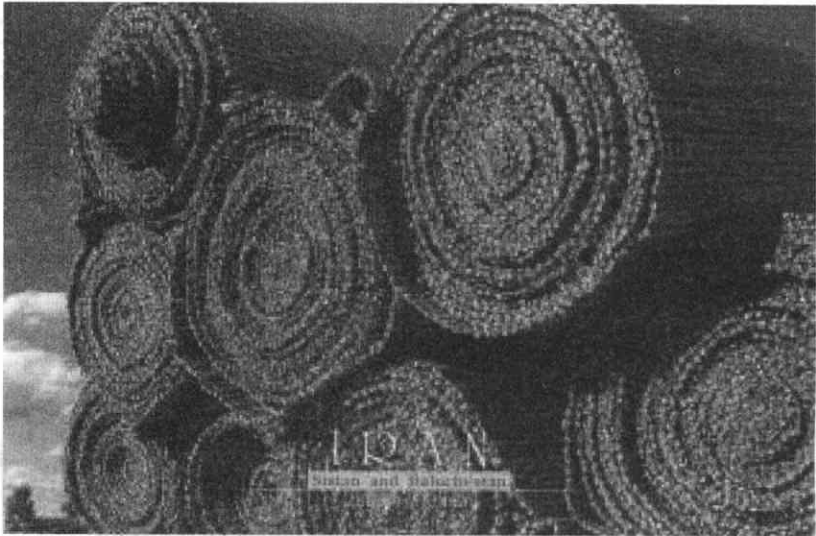
۵- جوپاگی

جوپاگی آواز کشاورزان به هنگام درو محصول است که از تنوع برخوردار است و در مراسم خاص در گذشته های دورتر که شکل کشاورزی سنتی بوده است و تحت تأثیر شرایط نوین امروزی قرار نداشته، رایج بوده است. آواز چوپاگی به صورت دسته جمعی بدین معنا که یک نفر که صدای خوش داشته به عنوان آواز خوان اصلی جوپاگی ، رهبری را بر عهده گرفته و اشعار و گاه تک هجاهایی را با آواز می خوانده و دیگران ترجیع بندهای مشخص را تکرار می کرده اند. به هنگام در و محصول در فصل هامین یا خرما چینی از آن جا که جمع آوری محصول بوسیله یک نفر امکان پذیر نبوده است و کار دسته جمعی می طلبیده، به صورت طبیعی روستاییان کشاورز به یک همراهی و تعاون رسیده اند. به این صورت که متناسب با رسیدن محصول مزرعه هرفردکاردرو به صورت جمعی انجام می شده است ودرهنگام درو آوازجوپاگی سر داده می شده است.
مضامین جوپاگی از ستایش خداوند و شکر نعمت هایش گرفته تا آرزوی بهرورزی مردم محل را در بر می گیرد و آوازی است که بسته به ذوق وسلیقه افراد و الفاظ و کلماتی که به کار می گیرد متفاوت می شود و در این نوع آواز بدیهه سرایی نقش مهمی دارد. البته در شرایط کنونی کار برد ندارد و به ندرت به هنگام کار دسته جمعی از این نوع آواز بهره گرفته می شود ولی در یکی دو نسل قبل در غالب روستاها که کشت و کار در آنها رونقی داشته است جوپاگی خوانده می شده است. از آن جا که آواز جوپاگی در زمان مساعد و شادی آفرینی سروده می شود مضامین و آهنگ آن شاد است وزن و مرد در آن می توانند شرکت نمایند.
یک نوع شادتر آن در زمان پاک کردن محصول از کاه همراه با موسیقی و دهل و سرنا و رقص و پایکوبی بوده که این روزها منسوخ شده است. شاید هم واژه جوپاگی بی ارتباط با جدا کردن گندم وجو از کاه و بنجاله نباشد چون پاک کردن جورا در ذهن متبادر می سازد. گذشته از این واژه جوپاگ در ذهن کشاورزان بلوچ به معنای فصل هم هست و معمولاً پایان فصل بهار و آغاز فصل تابستان را می توان از آن مستفاد کرد که به لحاظ زمانی و آب و هوایی بلوچستان حدود خرداد ماه تا اوایل تیر ماه را شامل می شود. به این معنا که یک فصل کامل سال از آن درک نمی شود ولی به فصلی اتلاق می گردد که فصل درو محصول کشاورزی است که عمدتاً غلات را شامل می شود.

۶- حشر

حشر در فرهنگ بلوچ ریشه دار است و از نیاز به تعاون و همکاری در شرایط زیست محیطی دشوار برآورنده، نیازها بوده است. در گذشته کارهای دسته جمعی به صورت داوطلبانه و بدون دریافت مزد صرفاً از طریق احساس نیاز و اعلام آن امکان پذیر بوده اند ولو آنکه کار اختصاص به یک فرد مشخصی داشته و نفعی همگانی در آن وجود نداشته است. البته کارهایی که منافع عمومی داشته از طریق حشر انجام می شده اند.

معمولاً کار این بوده است که فرد نیازمند به همکاری دیگران، موضوع نیاز خود و زمان مراجعه دیگـران را بـا مشورت ریش سفیدان محل تعیین می کرده و در تاریخ معین دیگران داوطلبانه مراجعه و در انجام آن کار به خصوص وی را یاری می کرده اند. صاحب کار حداکثر مخارجی که می کرده، کشتن یک گوسـفند و تـدارک



حصیر بافی زابل

ناهار بوده است و به هیچ کس مزد پرداخت نمی کرده توقع جامعه آن بوده که وقتی فرد دیگری نیاز مشابهی پیدا کرد. از همکاری و همیاری دیگران برخوردار شود.

حشر در مواقعی که کار دسته جمعی ضرورت بیشتری یافته نظیر جمع آوری محصول یا کشت که کار سنگین و زیاد ی در فاصله زمانی کوتاهی می باید صورت گیرد، رواج بیشتری داشته ولی در مواقع دیگر نیز که ضرورت می یافته بوده است. در بستن سیل بندها احداث خانه جدید برای خود یا هر مورد دیگری که یک نفر نمی توانسته به تنهایی از عهده آن کار بر آید و یا اگر به تنهایی امکان پذیر هم بوده زمان و وقت زیادی را طلب می کرده است. از سنت حشر بهره گرفته می شده برای تسطیع زمین های کشاورزی و کندن قنات جدید در مناطق روستایی که متکی به کار کشاورزی و تأمین آب بوده از سنت حشر استفاده می شده است.

در میان عشایر حشر تقریباً بخشی از زندگی کوچ روهای بلوچ بوده است که در مواقع جمع آوری هلک یا سیاه چادر و انتقال و بر پا کردن آن در یک محل جدید نمود عینی بیشتری می یافته است. نمونه دیگر آن رُمب و پدگیری است که در مواقع اضطراری دفاع دسته جمعی از منافع کلی طایفه در مقابل دیگر طوایف و یا خارجی ها بوده است که نوعی لشکر کشی دفاعی است. گاه به زدو خورد کشت و کشتار نیز می انجامیده است. مثلاً اگر اموال کسی را به غارت می برده اند، تمامی هلک و طایفه داوطلبانه از حق وی شرکت می

کرده اند و از طریق سنت پدگیری یا ردیابی از بذل جان هم خود داری نمی کردند و هیچ انتظار پاداش مادی نیز وجود نداشته است.[1]

۷- امبا

امبا آواز ماهیگیران و دریا نوردان در ساحل بلوچستان است. معمولاً این آواز به هنگام غروب و بازگشت ماهیگیران از دریا بطرف خشکی سر داده می شود.





[1] -ملازهی پیرمحمدهفته نامه مرزپرگهرص۴ شنبه ۴شهریورماه۱۳۸۶-۱۱شعبان۲۵۱۴۲۸آگوست۲۰۰۷تاریخ انتشارسال ششم شماره ۵۹۶شماره نشر ۱۶۷۰

در واقع می توان گفت ماهیگیران خستگی یک روزه تلاش خود را برای کسب روزی حلال و دست و پنجه نرم کردن با امواج دریا که همیشه هم مهربان نیست و گاه صید و صیّاد را هر دو به کام خود می کشاند، از طریق سر دادن آواز « امبا » در می کنند و شاد وخوش با صیدی که کرده اند بطرف ساحل راه می افتند. زندگی ساحل نشینان بلوچ زندگی خاص و پر مخاطره و اضطراب آوری است که نه تنها برای خود صیادان و ماهیگیران چنین است بلکه برای اعضای خانواده آنها هم تا همین حد اضطراب آور است. هر چه به غروب آفتاب نزدیکتر می شوند ساحل نشینان بویژه زنان چشم براه تر می شوند وفکر و ذکر آنها بازگشت سالم عزیزان شان است که به دریا رفته اند. این حالت روانی برای مردان ماهیگیر شناخته شده است و اضطراب و شادی بازگشت آن هر دو در مضامین «امبا» قابل ردیابی است.

۸- موتک یا مودگ

موتک آوازی غم انگیز است و مضامین اشعار آن نیز متناسب با شرایط محیطی آن است. موتک را می توان نوعی نوحه خوانی یا مرثیه سرایی دانست. معمولاً وقتی عزیزی در خانواده ای فوت می کند زنان خانواده و بستگان او به سوگواری می نشینند ودر مجلس ترحیم است که زنان غم و اندوه خود را از طریق موتک بیان می کنند و از این طریق تسکین می یابند. آواز موتک اختصاص به زنان دارد ولی سرایندگان و اجرا کنندگان موتک با ساز ممکن است مردان باشند. آواز موتک شباهت زیادی به آواز زهیروک و لیکو دارد و تفاوت آن در فضای محیط اجرای آن است. آواز موتک غم انگیزتر از زهیروک است و در دورنج از دست دادن عزیزی برای همیشه را بیان می کند که به دو صورت ارائه می شود یکی به صورت انفرادی که مادر و یا خواهر زن در غم از دست دادن عزیزش آواز موتک سر می دهد و دیگری به صورت دسته جمعی و معمولاً در چند روز اول مجلس ترحیم بر پا است به صورت گروهی اجرا می شود. یک زن داغدار اشعاری را در وصف خوبی ها و صفات برجسته فرد متوفا با آواز غمناکی سر می دهد و جمعیت حاضرجملات آخر را تکرار می کنند. موتک توأم با گریه و زاری است. ولی به دلیل حرمت شرعی آن با مخالفت روحانیون اهل سنت رو بسرو شده و درحال حاضر مثل سابق رواج ندارد. اشعار موتک می تواند فی البداهه در مجلس ختم سروده شود و یا از اشعاری که شعرا گفته و مورد استقبال قرار گرفته اند استفاده شود. بعضی از موتک ها شهرت یافته و کم و بیش همگان اشعار آنها را در حافظه خود دارند. به عنوان مثال موتک ((تاسکین بچّانی روگ گرانت)) در غالب مجالس ترحیم در مکران مورد استفاده قرار می گیرد. در این موتک مرگ تقدیر الهی است که راه فراری از آن وجود ندارد ولی در همان حال فضای غم آلود ناشی از مرگ عزیزی را به خوبی توصیف می کند. بعضی از ابیات آن که در قالب موسیقی بیان شده است چنین است.((من وتء زانسان حکم حکمء رحمان انت)) من خودم می دانم که حکم حکم خداوند است. تا سکین بچّانی روگ گران انت. مرگ فرزندان نازنین سنگین است. قائمین دیوال پرشتگ و ویر انت. دیوار محکم شکسته و ویران شده است.نشتگ تئی راج گتء حیران انت. فامیل تو نشسته و حیران هستند. مکهین مات ستکگ بریان انت. مادر گرامی ات سوخته وکباب

شده است. من شپی پاسان نشته حیران انت. درچهار پاس شب بیدار و حیران است. گهار پـر براتـان پریـشان انت. خواهر برای برادرهایش پریشان هستند. رُستگین گولگانی کپگ گران انت. مرگ جوانان برومنـد بـسیار سنگین است.

هر گوراگندان زار ء گریان انت. هر طرف نگاه می کنم گریه و زاری است

۹- لولی یا لالائی

«لولی» لالائی مادران برای نوزادان شان است. آوازی شیرین و دلنـشین اسـت. بـرای خوابانـدن نـوزادان در گهواره و با تکان دادن آن به کار می رود. هر مادری آرزوها و امیدهایش را برای آینده فرزندش در قالـب آواز لولی می ریزد وبا صدای آهنگین می خواند تا فرزندش به خواب ناز برود. بنظر می رسد کـه آواز لـولی بـرای طفل و مادر طفل هر دو تسکین دهنده است. به لحاظ مضامین از تنوع برخوردار است. علت آن است که هـر مادری با توجه به شرایط خاص خود استعدادش و توانایی های فکری اش مضامین خاص خـود را بکـار مـی برد. با این حال یک سری لالایی هست که بوسیله شعرا سروده شده و مقبولیت یافته اند و غالباً به کـار مـی روند. لولی تقریباً در تمامی مناطق بلوچستان از مکران گرفته تا سـرحد رواج دارد و جـدا از مـضامین و شـعر وحتی تک هجاهای آن به لحاظ سبک آرایه قالب آوازی آن شبیه هم هستند. علت احتمالی فضای کلی آرایه لولی وهم چنین آمال نیکی است که هر مادری برای آینده فرزندش آرزو دارد و از خداوند خواهـان آن اسـت. آرزوی مادرها برای فرزندان شان معمولاً یکسان است. آنها از خداوند می خواهندکه فرزندشان دلاور باشد راستگو ومیهمان نواز باشد و به هنگام سختی عقب نشینی نکند و آواز خانواده و طایفه اش را بلند نگاه دارد. این گونه آرزوها در قالب مضامین لالایی ها وجود دارند.[۱]

۱۰- شعر

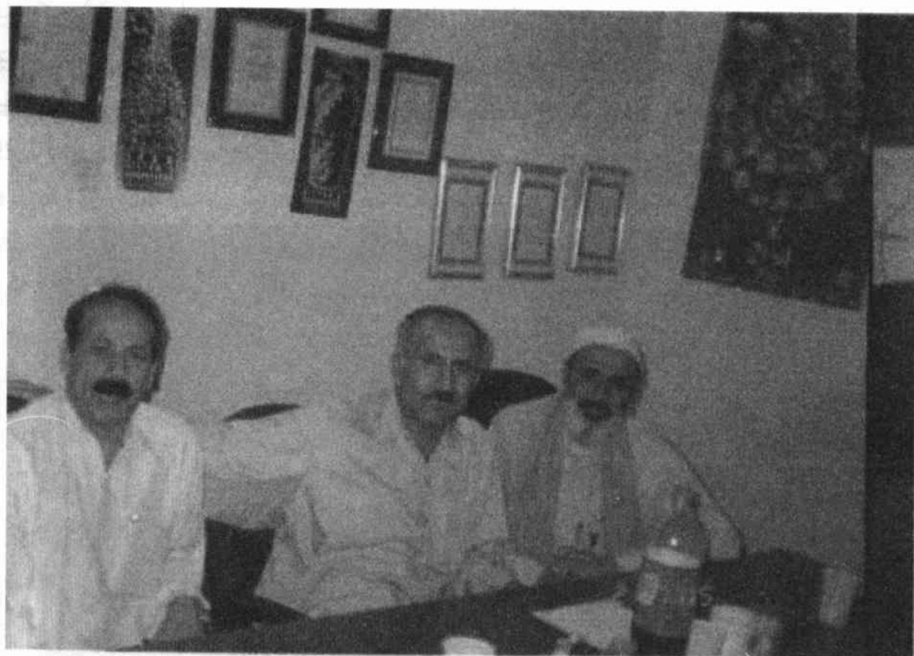
شعر بلوچی معنا و مفهوم خاص خود را دارد و به صورت اختصاصی به مضامینی تعلق دارد که تاریخی هستند و در مجالس همراه با ساز عمدتاً تنبوره قابلیت ارائه می یابند. در قالب اشعار حماسی شرح جنگهای قومی دلاوریها و پیروزی و شکست ها را روایت می کنند. بنظر می رسد که شعر در فضایی که ارائه می شود از مقبولیت زیادی برخوردار باشد.

می توان گفت که اکثر خوانندگان و سرایندگان و کسانی که دستی در موسیقی دارند، اشعاری حماسی و تاریخی به یاد دارند و در مجالس آنها را با آواز می خوانند. بعضی از خوانندگان از شهرت قابل توجهی برخوردارند نظیر ملاکمان خان هوت و دیگران که هر کدام در شعری حماسی خاص تخصص یافته و مشهور شده اند. شعر عمدتاً در قالب حماسی، تاریخی و عشقی ارائه می شود. آن بخش از اشعار که جنبه تاریخی دارند در واقع روایت تاریخ قوم بلوچ هستند که بر حسب ضرورت به صورت شعر و موسیقی در آمده و سینه به

---

[۱] ملازهی پیرمحمدهفته نامه مرز پرگهر ص ۴ قسمت سوم ۱۷ شهریور ماه ۱۳۸۶ ۲۵ شعبان ۸۱۴۲۸ سپتامبر۲۰۰۷ شماره نشر:۱۶۹۰۱۷

سینه امکان انتقال یافته اند. اگر به این واقعیت و نگاهداری مکتوب حوادث تاریخی را برای مدتی طولانی به دست نمی داده است، آنگاه به درستی به اهمیت اشعار حماسی بلوچ در هر دو قالب تاریخی و عشقی آن می توان پی برد. بعضی از اشعار حماسی بلوچ مشهور هستند و تقریباً به صورت یکسان بوسیله نوازندگان وخوانندگان در مجالس یا دیوان های بلوچی ارائه می شوند. از میان شعرهای قدیمی تر میر جلال خان، چاکر و گهرام، بالاچ و میر قنبر و در دوران معاصر دادشاه، مهیم خان، میرسمدخان، جیندخان و مراد خان از شهرت زیادی برخوردارند. در مشهور ترین اشعار عشقی می توان به هانی وشی مرید، عزت و میرک، به شهداد و مهناز، سسّی و پنّو یاد کرد که مضامین عاشقانه را در قالب شعر و موسیقی یاد کرده اند. و در ردیف اشعار حماسی اشعار مضامین مذهبی نیز وجود دارند که اختصاص به بزرگان دین دارند. شعر ابوحنیفه برادر کوچکتر امام حسین (ع) شعر ادهم و جنگ او با کفار شعر حضرت علی (ع) را می توان از این نوع اشعار حماسی و تاریخی دانست.



حقیر با استاد دکتر موسی محمودزهی و استاد نرماشیری
بنیاد ایرانشناسی واحد بلوچستان ایرانشهر

۱۱- مولود- پیر پتّر

مولود، شعر و موسیقی درمانی است و در مناطق ساحلی جنوب ایران با ویژگیهای خاص محیطی وجود دارد. در بندر عباس تحت عنوان «زار» شناخته شده است آداب خاص خود را دارد و در بلوچستان در مناطق سواحلی کاربرد درمانی دارد. حدس زده می شود که از آفریقا بوسیله بردگان آورده شده و رواج گرفته است. البته شکل قدیمی تر آن «گواتی» است که در همه بلوچستان از گذشته های دورتر وجود داشته است. گواتی عمدتاً با سرود یا قیچک اجرا می شد و بیماران را با موسیقی درمان می کرده اند. اما شرح و تفصیل و آداب پیر پتّر گسترده تر از گواتی است. در هر دو، یک روح پلید وجود دارد که در بدن بیمار حلول کرده و موسیقیدان با خلیفه در پیر پتّر با تدابیر خاصی «جن» را از بدن بیمار مجبور می کند که خارج شود و بیمار شفا می یابد. با نوعی رقص بیمار همراه است که دیدنی است.

۱۲- بجّار

بجّار یک سنت حسنه است که مستقیماً از ضرورتهای محیطی در یک جامعه فقر ناشی شده است کار کرد اجتماعی نسبتاً گسترده ای دارد و نوعی همیاری به جوانان است تا فقر ونداری آنها مانع ازدواج شان نباشد. طبق این سنت همه جوانان فقیر و غنی تفاوتی نمی کند وقتی بخواهند ازدواج کنند می توانند مخارج عروسی خود را از طریق بجّار فراهم سازند.



معمول این است که جوانی که قصد ازدواج دارد، با مراجعه به اقوام و آشنایان قصد خود را اعلام می کند. اعلام این قصد در واقع به معنای طلب بجار است و لزومی ندارد که جوان به طور مستقیم تقاضای خود را مطرح کند. در چنین مواقعی هر کس بر حسب توان و تمایل خود پول نقد یا جنس های ضروری نظیر گوسفند که برای پذیرایی مدعوین مورد نیاز است به صورت بجار به جوان می دهد. هیچ تعهد خاصی وجود ندارد و جوان مذکور نیز در موقع لزوم به دیگران می دهد. اهمیت این سنت برای خانواده های تهیدست و فقیر است که در عمل توان تأمین هزینه های عروسی خود را به شکل آبرومندانه ای تأمین می کنند. حتی ممکن است اضافی بیاورند و در اول زندگی سروسامان مناسب تری پیدا کنند. سنت بجار سبب می شود که هیچ جوانی به دلیل مشکلات مادی تأثیرات قابل توجهی دارد. البته غیر از مراسم عروسی، رسم بجّار در خانواده های فقیر برای مراسم ختنه سوران پسران نیز مورد استفاده قرار می گیرد. هر چند که در سطح کمتر وکم اهمیت تری است این سنت هنوز از اعتبار بالایی برخوردار است و در همه مناطق روستایی، شهری وعشایری از آن بهره گرفته می شود. میزان بجار بستگی بر شرایط مالی بجّار دهنده و سخاوت او دارد ولی معمول است که وضعیت مالی متقاضی را نیز در نظر می گیرند. بدین معنا که اگر خانواده تهیدست است معمولاً با دید مثبت تری نگاه می شود و مبلغ بیشتری در نظر گرفته می شود ولی اگر متقاضی از وضعیت مادی نسبتاً بهتری برخوردار است. شرکت در سنت بجّار برای حفظ آن است و مبلغ اعطایی چندان از اهمیت برخوردار نیست. در مواقعی نیز بجار اگر فرد صاحب مال و منالی باشد. بدون مراجعه و به صورت کاملاً داوطلبانه از نزدیکان صورت می گیرد که در این صورت بحث حفظ سنت ها است و نیاز مادی وجود ندارد. در هر حال سنت بجّار به دلیل کارکرد مثبت اجتماعی اش مورد توجه است و هنوز هم امری معمول در میان اقوام بلوچ است. تأثیرات مثبت روانی آن برای جوانان داوطلب ازدواج و این که مورد حمایت جامعه قرار دارند از جنبه مادی آن از اهمیت بیشتری برخوردار است و در عمل باعث می شود که فقر یک جوان مانع ازدواج و تشکیل خانواده نگردد ولی یک جنبه منفی هم داردآن ازدواج ها در سنین پایین است که معمولاًپایدار باقی نمی مانند و علما و عقلای قوم باید فکری برای این مشکل بکنند.[۱]

۱۳- میار جلی(پناهنده پذیری)

میار جلی یا پناهنده پذیری یکی از سنت های موثر در میان بلوچ است. موضوع از این قرار است که وقتی یک خانواده مورد تعدی و ظلمی قرار می گیرد و یا اینکه در میان طایفه خود مرتکب جرمی می شود که جانش در معرض خطر قرار می گیرد. طبق سنت می تواند محل وطایفه خود را ترک کند و به محل دیگر وطایفه ای دیگر برود و پناهنده شود.حتی دریک محله ودردرون یک طایفه احتمال پناهنده شدن وجود داردولی معمول آن است که به جای دیگری برودوازاین نظربا تضمین روانی بیشتری روبرو خواهد بود.

[۱] ملازهی پیر محمدهفته نامه مرزپرگرص۴ قسمت سوم ۱۷ شهریورماه ۱۳۸۶
۲۵- شعبان ۱۴۲۸ سپتابر ۲۰۰۷ شماره نشر ۱۶۹۰۱

خانواده طایفه یا فردی که پناهنده به او رجوع کرده است میار جلّ می نامند. البته چنین فردی مختار است که با توجه به شرایط، پناهنده را بپذیرد یا او را ردکند. ولی رد کردن پناهندگی فردی که جانش در خطر است عمل جوانمردانه ای تلقی نمی شود و به همین دلیل کمتر اتفاق می افتد. اگر پناهندگی فردی پذیرفته شد، حفظ جان و مال و تأمین زندگانی او بر عهده میارجل است. طبق سنت چنین فردی به عنوان یک عضو خانواده یا طایفه در می آید و از تمامی امتیازات و مزایایی که دیگران برخوردارند برخوردار می شود.
اتفاق می افتد که یک طایفه در مواقعی که با مشکل روبرو می شود به صورت دسته جمعی منطقه و محل زیست خود را ترک کند به منطقه ای دیگر که حوزه زیستی دیگران است پناه برنند، در این صورت نیز چنین طایفه ای اگر پناهندگی اش پذیرفته شد می تواند در همه حال به طایفه میار جلّ متکی باشد و روی حمایتش حساب کند. حتی در صورت بروز جنگ میار جل نمی تواند به تعهدات خود پشت پا بزند. در تاریخ شفاهی بلوچ نمونه های برجسته ای از پناهندگی داریم که باعث جنگها و تحولات مهمی بوده اند. دو نمونه مشهور آن پناهندگی یک زن بیوه به نام گوهر از طایفه لاشار به طایفه «رند» است. میر گهرام سردار لاشاری ها که به ثروت و زیبایی گوهر چشم طمع داشت از وی خواستگاری می کند ولی گوهر رضایت نمی دهد وبه خاندان رند پناهنده می شود که طبق اشعار باقی مانده به مدت سی سال دوام می آورد و هر دو طرف متحمل تلفات و ضایعات می شوند و در نهایت حکومت رندها تضعیف و از بین می رود.
نمونه دوم غارت گله های گاو زنی به نام سمّواز طایفه گرگیج است که بوسیله «پژ» ها صورت می گیرد«سمّو» مجبور به ترک محل سکونت خود و پناهنده شدن به دود اگر گیج می شود. در جنگی که بین دودا که به حمایت از حقوق سمو با پژها صورت می گیرد دوداکشته می شود ولی بعداً بالاچ برادر کوچکتر دودایک جنگ سخت چریکی علیه پژها راه می اندازد که تفصیل آن در اشعار حماسی با قیمانده، آمده است.
آنچه که در سنت میار جلی حائز اهمیت است کار کرد مثبت اجتماعی آن است. در واقع از طریق این سنت افراد مظلوم مورد حمایت قرار می گیرند و هیچ کس نمی تواند به ناحق به آنها تعدی کند ولی در عین حال این واقعیت را باید مورد توجه قرار داد که ممکن است افراد قاتلی نیز از همین سنت استفاده کنند و باعث جنگ و جدال های بیهوده نیز بشوند که از این زاویه می توان گفت که میار جلی جنبه های مثبت و منفی دارد و به همین دلیل است که میار جل حق انتخاب دارد و اگر به هر دلیلی حق را به جانب فردی که می خواهد پناهنده شود نمی داند، از او حمایت نکند و تقاضایش را رد کند. ولی در هر حال میار جلی سنتی است که در بسیاری از مواقع کارکرد مثبت اجتماعی دارد و از بروز تشدید مشکلات می تواند جلوگیری کند. هر چند که در مواقعی ممکن است خود عامل تشدید مشکلات و درگیریها و رقابت های خانوادگی یا طایفه ای گردد. با این حال در مجموع می توان گفت که این سنت از قدرت بازدارندگی بالایی برخوردار است و هنوز هم در موقع اضطراری کاربرد اجتماعی خود را حفظ کرده است.

۱۴ - بیر، انتقام

انتقام معمولاً زمانی مطرح می شود که اختلافات از عمق زیادی برخوردار است و تدابیر دیگر، کارآیی ندارند. حادترین آن در موقعی است که دو طایفه درگیر جنگ می شوند وفرد یا افرادی جان خود را از دست می دهند. در این گونه موقع بحث انتقام گیری پیش می آید و یکی از خطرناک ترین موضوعاتی است که در فرهنگ سنتی بلوچ وجود دارد. این یک ارزش منفی اجتماعی است ولی در هر حال در گذشته پررنگ تر و در شرایط کنونی کم رنگ تر شده ولی در هر حال وجود داشته است.

انتقام گیری در جوامع کمتر توسعه یافته شکل می گیرد و از آن چنان قدرت نفرت انگیزی برخوردار می شود که ممکن است دو طایفه را در سالهای زیادی درگیر جنگ کند.

انتقام گیری آن قدر اهمیت داشته است که وارد ادبیات شفاهی بلوچ شده و اشعاری در این باره وجود دارد که کینه ورزی و انتقام گیری را به خوبی نشان می دهد.

با این حال با گذشت زمان و تغییر شرایط اجتماعی و تثبیت قدرت حکومتی واعمال قانون در واقع دستگاه قضای مسئولیت خونخواهی را بر عهده گرفته و اگر قتلی صورت گیرد، این دولت و دستگاه قضایی است که می باید قاتل را دستگیر و مجازات کند. بنابراین نیازی به انتقام گیری شخصی و خانوادگی نیست. ریش سفیدان طایفه برای آنکه این اختلافات گسترده تر نشود و دو خانواده یا دو طایفه در گیر جنگ و خون ریزی نشوند بحث «پتردیگ» را عنوان می کرده اند. این کار معمولاً از طریق واسطه و معمولاً یک ریش سفید که در بین هر دو طرف به بی طرفی مشهور و از اعتبار وحیثیت اجتماعی است عملی می شده است.

با این حال واقعیت آن است که هنوز هم هر چند به ندرت در بلوچستان مواقعی می آید که قتل هایی با انگیزه انتقام گیری انجام می شود. در این گونه موقع یا قانون به هر دلیلی- قابلیت اجرا نمی یابد و یا کینه توزی آن قدر قوی است که خانواده مقتول منتظر قانون نمی ماند و خود انتقام خود را می گیرد. در هر حال این یک ارزش منفی است و تحت هیچ شرایطی نمی توان آن را موجه دانست. ابیاتی در ادبیات شفاهی بلوچ وجود دارد که بعضی از آنها به صورت ضرب المثل در آمده اند. از جمله می توان به چند بیت از ماجرای انتقام گیری بالاچ گرگیج اشاره کرد که«بیر» بلوچ را تا دویست سال معتبر اعلام می کند و می سراید، در جوامع عشیره ای و کمتر توسعه یافته سنت هایی وجود دارند که بر حسب نیازها و ضرورت هایی شکل گرفته اند که در ظاهر برای کسانی که در فضای اجتماعی متفاوتی قرار دارند وممکن است قابل درک نباشند ولی از آن جا که به نیازی از مجموعه نیاز ها پاسخ می دهند از اعتبار اجتماعی برخوردار‌اند. اگر سنگ در ته چاه فرسوده شود. «سنگ اگن چاتانی بناریز انت / کینگ چه مردانی دل ء کنز انت» کینه از قلب مردها کنار خواهد رفت چنانچهِ سنگ در عمق چاهها نابود بشوند. بیر بلوچانی تا دو صدسال اِنت / لسیئن آهوگ اِنت دونتانین انتقام بلوچ تا دویست سال است همچون آهوی جوان و زیبای تازه است.

۱۵- کارچ و کپن «کارد و کفن»

در جوامع عشیره ای و کمتر توسعه یافته سنت هایی وجود دارند که بر حسب نیازها وضرورت هایی شکل گرفته اند که در ظاهر برای کسانی که در فضای اجتماعی متفاوتی قرار دارند، ممکن است قابل درک نباشد ولی از آن جا که به نیازی از مجموعه نیازها پاسخ می دهند از اعتبار اجتماعی برخوردارند. سنت کار دو کفن یکی از این سنت هاست که در گذشته در میان طوایف بلوچ رایج بوده است و هنوز هم در موقعی برای حل وفصل نهایی یک مشکل منتهی به قتل مورد توجه قرار می گیرد. شکل اجرایی آن بدین گونه است که اگر در جریان اختلافی بین دو فرد از یک طایفه یا از دو طایفه یک نفر به دست دیگری کشته شد، برای آنکه مسئله به همین جا خاتمه پیدا کند و افراد بی گناه دیگری از خانواده یا دو طایفه قربانی نشوند، خانواده فردی که قتل را مرتکب شده است با هم مشورت می کنند و قاتل را با یک کارد و پارچه سفیدی به خانه مقتول می فرستند. در واقع قاتل خود را تسلیم خانواده مقتول می کند. کارد نماد وسیله ای است که می توان قاتل را به قتل رساند و پارچه سفید کفن اوست که بعد از کشته شدن در آن پیچیده شود و به خانواده اش تحویل داده شود. با این حال سنت بلوچ اجازه نمی دهد که فردی که با وسیله قتل و کفن خود آمده است کشته شود. نمونه ای از انتقام گیری به این شکل شنیده نشده است. بر عکس حتی مواردی دیده شده است که برای تقویت دوستی و کامل کردن گذشت ازدواج هایی صورت گرفته است تا مناسبات دو طرف کاملاً تقویت شود. معمول است که قاتل بخشیده شود و یا کارد و کفن، همراه به خانواده اش باز گردانده شود. این یک راه حل اجتماعی است که به دلیل ضرورت های زندگی در میان طوایف بلوچ برای حل و فصل مسالمت آمیز مشکلات که در هر حال در موقعی بروز می نماید و ممکن است به قتل منتهی گردد شکل گرفته است. این سنت توانسته است از بسیاری از مشکلات و انتقام گیری ها جلو گیری کند. بسویژه آنکه در ذهنیت ساده و روستایی بلوچ تصور نادرستی از تقصیرفرد قاتل وجود دارد. بدین معنا که قاتل یک فرد نیست و تعلق به یک خانواده یا طایفه دارد. بنابراین انتقام را می توان خارج از فرد قاتل گرفت و مثلاً برادر، عمو، پدر و یا حتی فرد دوری از طایفه را به انتقام مقتول به قتل رساند. وقتی که به این موضوع با دقت و تأمل بیشتری توجه شود، کار کرد اجتماعی سنت کارد و کفن روشن می شود، زیرا که می تواند از به راه افتادن قتل های دیگر و انتقام گیرانه که زندگی اجتماعی را به خطر می اندازد جلوگیری کند.

۱۶- پتر دیگ «عذرخواهی»

پتّردیگ به معنای عذرخواهی و پذیرش تقصیر است. در گذشته کار کردمثبت اجتماعی داشته و از بروز جنگ ها و کینه ورزی ها جلوگیری می کرده است. این سنت زمانی مورد توجه قرار گرفته که به هر دلیلی بین دو فرد از یک طایفه و یا از طوایف مختلف در مناسبات شان دچار مشکل می شده اند و احتمالاً کار به زد خورد و یا وارد کردن خسارتی به یکی از طرف ها منتهی می شده است. ریش سفیدان طایفه برای آنکه این

اختلافات گسترده تر نشود و دو خانواده یا دو طایفه در گیر جنگ و خون ریزی نشوند بحث «پتّردیگ» را عنوان می کرده اند.

این کار معمولاً از طریق واسطه و معمولاً یک ریش سفید که در بین هر دو طرف به بی طرفی مشهور و از اعتبار وحیثیت اجتماعی عملی می شده است. این فرد واسطه با مراجعه به هر دو طرف و بررسی موضوع، اگر تشخیص می داده است که فردی که خسارت به طرف دوم وارد کرده است مقصر است، زمینه پذیرش تقصیر را آماده می کرده و با مشورت با خانواده او به خانه فردی که خسارت دیده است مراجعه و موضوع را مطرح می کرده است. معمولاً این گونه رفت برگشت ها چند بار تا حصول نتیجه قطعی ادامه یافته و نظریات طرفین شنیده می شده وضرورت حل مشکل از طریق سنت «پتردیگ» مورد تأکید قرار می گرفته است. و در نهایت قرار و مدارها گذاشته می شده و فرد مقصر همراه چند نفر از بستگانش به صورت میهمان وارد خانه کسی می شده اند که متحمل زیان شده است. معمولاً صاحب خانه باذبح گوسفند و ترتیب دادن شام یا ناهار از مراجعه کنندگان پذیرایی می کرده است. خود واسطه، میدان دار اصلی بوده و با اظهار نظر های مثبت و تأکید بر عرف و شرع وضرورت دوستی وصلح در طایفه، طرفین را به گذاشت فرا می خواند. در این گونه مواقع معمول نیست که کسی قضاوت کند که حق با چه کسی است. اصل بر پذیرش تقصیر فرد خاطی است و همین که «پتر» پذیرفته شده است به معنای آن است که هر دو طرف گذشته را فراموش کرده اند و از این به بعد برادر وار با هم زندگی خواهند کرد. یاد آوری کدورت هامذموم است و تأکید روی جنبه های مثبت است. در پی اجرای مراسم «پتردیگ» طرفین دعوی یکدیگر را در آغوش می گیرند. و موضوع اختلاف خاتمه یافته تلقی می شود. این سنت در بلوچستان کار کرد اجتماعی بسیار بالایی داشته و هنوز هم در منطقه سرحد اعتبار خود را تا حدی حفظ کرده است.[۱]

۱۷- قول ء قرار

قول در فرهنگ و سنت بلوچ از اهمیت زیادی برخوردار است. چنانچه بلوچ به کسی قول بدهد، نباید هیچگاه به قول خود بی تعهد باشد و از این رو به قول خود وفادار است و این وفاداری تعهد آن قدر زیاد است که بصورت ضرب المثل در آمده است: «سَرُون بَروت بِلِه کَولُن مَروت» saron beraut bale kawlon maraut سرم از تن جدا بشود، اما بدقولی نکنم.

۱۸- مهمان دوستی

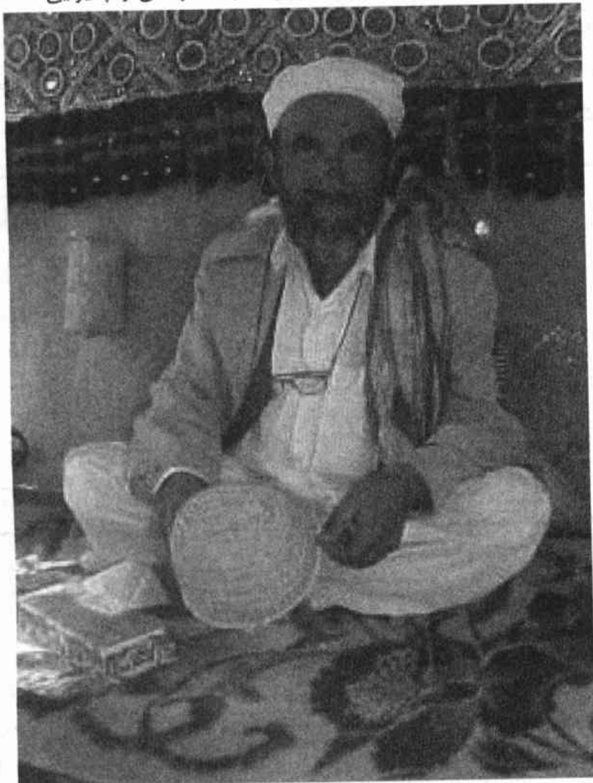
مهمان نوازی مردم بلوچستان ریشه در فرهنگ اسلامی آنها دارد و از این نظر شهره خاص و عام ضرب المثل هستند. مهمان دوستی مردم بلوچ خصلتی پسندیده است که در بین همه اقشار غنی و فقیر بلوچ وجود

---

[۱] ملازهی پیر محمد هفته نامه مرز پرگهر ص۴ قسمت چهار شماره انتشار شنبه ۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۶ ۳ رمضان ۱۴۲۸ ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۷

دارد. مهمان نوازی و پذیرایی از مهمان با صمیمیت و احساس خاصی همراه است، این خصلت از دیر باز در میان مردم بلوچ وجود داشته است.

همیشه بهترین امکانات خود را نگه می دارد و آن را از زن و فرزند دریغ داشته که شاید مهمانی بیاید. بوده اند افرادی که هیچگاه به تنهایی غذا نمی خورند و به انتظار می نشیند تا میهمانی از راه برسد. در همه منازل بلوچستان مهمانخانه و درهمه روستاهایش مسافر خانه وجود دارد تا مهمان را پذیرایی کنند.



پیربخش رئیسی استاد بی بدیل صنایع دستی بلوچستان

۱۹- دیوان

دیوان در ادبیات دری، بمعنی در و وزارتخانه، اداره، دفترخانه، دفتر محاسبات بکار رفته است. اما در جامعه بلوچی به معنای مجلس و همایش است. بزرگان و ریش سفیدان قوم یا اقوام در یک محل معین گرد هم می آیند و به رتق و فتق کارهای مهم مردمی می پردازند. که به این تجمع «دیوان» می گویند. دیوان برای حل اختلاف دو شخص یا دو طایفه، مشخص کردن میزان مال ومهریه عروس و.....تشکیل می شود. هم چنین به

مجلس میهمانی عروسی که میهمانان دور هم جمع می شوند و یا مکانی که شعرا و خوانندگان شعر وادب و موسیقی برای بزرگداشت گرد هم می آیند دیوان گفته می شود.

۲۰- چنده (کمک به امورات دینی)

مردم مسلمان بلوچ در کنار شرکت در مراسم بجّار (که برای ازدواج است) و حشر و مدد (که تعاون در امور اجتماعی است) برای ساخت و بنای مساجد، حوزه های علمیه، مخارج طلاب، حقوق مدرسین و دیگر اموارت دینی، با پرداخت وجوه نقدی وغیره نقدی (مثل مصالح ساختمانی) در مراسم چنده شرکت می کنند. علمای دین، متصدیان مساجد و حوزه های علمیه که قصد تعمیرات یا ساخت و ساز بناهای دینی را دارند، در نمازهای عید فطر واضحی یا نماز های جمعه از مردم طلب کمک می کنند. آنهایی که کمک های عمده ای می کنند، اسامی شان یاداشت می شود، سپس برای جمع آوری کمک های نقدی بقیه نماز گزاران، افرادی مشخص شده که با در دست داشتن لنگی بین تمام نماز گزاران دور می زنند و کمک های نقدی مردم را جمع آوری می کنند. در این منطقه ساخت مکانهای دینی از مراسم چنده و با اصطلاح تعاون اجتماعی مردم و پرداخت زکات تأمین می شود. و مردم کمک های فراوانی می نمایند و در این راه و عمل خدا پسندانه شرکت می کنند.[1]

۲۱- قسم جن طلاق «زن طلاق»

این سنت روش زن طلاق که بوسیله سنان بن سلمه محبق هزلی استاندار مکران و بلوچستان در دوران اسلامی بنی امیه باقی مانده است هنوز پا بر جاست زیرا ایشان اولین کسی بود که لشکر را با زن طلاق و سوگند وادار به جنگیدن می نمود. تا مبادا از میدان فرار نکنند. در بین بلوچ ها رایج شده است و بلوچ ها برای اعلام تعهد، و وفای به عهد ویا پیمان برائت از اتهامات وارده و هم چنین برای عملی نمودن سخنان خویش و یا انتقام خود از شخصی یا طایفه ای، قسم زن طلاق یاد می کنند، و از آن جایی که بلوچ در ناموس پرستی تعصبی خاص دارند قسم زن طلاق را بر زبان می آورند که راه برگشت به خانه را ندارد و با کفاره هم جبران نمی شود و بعد از ادای این قسم تا آخرین توان بر عملی کردن عهد و پیمان و گفته خود اقدام می کنند و در این صورت زنش طلاق مطلقه می شود. می توان گفت زن طلاق مهم ترین قسم بلوچهاست چنانچه در حالت عصبانیت گفته شود بسیاری از حوادث و درگیری ها را به دنبال خواهد داشت. ولی واقعیت این است که نباید در محاکم قضایی و داوری ها از این سوء استفاده شود و افراد را با این طریق وادار به زن طلاق گفتن نمایند که خود این عمل خلاف راه و روش انسانی و اخلاقی است.

---

[1] ملازهی عبدالرؤف.ماهنامه بین المللی اقتصاد آسیا ویژه استان سیستان و بلوچستان صفحه ۲۵۷ ضمیمه شماره ۴۵۸-۲۸۴ بهمن ماه ۱۳۸۳

۲۲- شپتاکی

در بلوچستان رسم بر این است که وقتی نوزادی به دنیا می آید خویشاوندان، همسایگان و دوستان زائو در ساعت شب و گاهی در طول شب در زایشگاه زائو ونوزاد گرد می آیند و برای صحت و سلامت این دو و عرض تبریک به منسوب شان اشعاری را همراه با آواز اجرا می کنند. به این شعرها و آوازها شپتاکی و در برخی از مناطق بلوچستان سپت می گویند. شپتاکی یا سپت اکثراً حاوی ستایش خدا، رسول خدا، صحابه ی کرام و بزرگان دین است و در آن به زائو و پدر زائو ابراز تهنیت شده و آرزوی صحت، سلامت و آینده ی درخشان برای نوزاد مسئلت می گردد.

مراسم شپتاکی موجب می شود که زائو تألمات ناشی از زایمان را فراموش کند و از لحاظ روحی و جسمانی تقویت شود. علاوه بر این نزد زنان بلوچ پیوسته این توهم وجود دارد که ارواح پلید در اطراف زائو و نوزادش کمین می کنند؛ دشمنان و بدخواهان قادرند با سحر، جادو، طلسم وتعویذ به زائو و نوزادش آسیب برسانند وبالاخره ممکن است جاتوکی، دل و جگر نوزاد را بجود و بخورد. جاتوک، جاتیک، جاتی یا جاتو، روح زن پلید، بدطینت ومکار است. این زن در آرزوی نوزاد خود که در دوران حاملگی از دنیا رفته است، می سوزد. زنهای بلوچ معتقدند که روح پلید جاتوک در اختفا دل وجگر نوزادان را خام می جود وسپس از آن تغذیه می کنند. به همین دلیل زائو و نوزادش نباید حد اقل تا سه شبانه روز تنها باشند. مراسم شپتاکی می تواند بنا به استطاعت خانواده از شش شب تا ده، چهارده و حتی چهل شب متوالیاً برگزار شود. در این مراسم هیچ گونه سازی شرکت ندارد. آواز بطور دسته جمعی ارائه و بین دو گروه از خوانندگان متناوباً تعویض می شود. این تعویض در قالب ابیات و ترجیع بند صورت می گیرد.

۲۳- سپت و زیت

همان طور که فوقاً گذشت، در برخی از نقاط بلوچستان به جای شپتاکی، مفهوم سپت رایج است. سپت یا وزیت در اصطلاح بلوچی همان صفت یا وصفه است. این آواز نیز در مراسم زایمان و به افتخار زائو خوانده می شود. متن سپت یا وزیت نیز به ستایش پروردگار، مقدسان و بزرگان دین اختصاص دارد.



۲۴- نعت

نعت معنی توصیف، ستایش، تعریف، مدح و ثنا را می دهد. در بلوچستان به نعت معمولاً نات می گویند. نات هم مثل شپتاکی آوازی است که متن آن حاوی مدح و ثنای حضرت محمد (ص) آل او وسایر بزرگان اسلام است. نات در مراسم شپتاکی و بطور گروهی ارائه می شود.

۲۵- صوت

صوت بر خلاف سایر آوازهای مراسم عروسی که محتوای متن آنها کم و بیش تثبیت شده به نظر می رسد، دارای مضامین بسیار متنوعی است. بر این اساس مضمون اشعار صوت می تواند سرور، تألم، عشق، وصال و هجران معشوق و هر گونه مضامین دیگری را در برداشته باشد. نه فقط مضمون صوت، بلکه همچنین چگونگی اوزان وبحور شعر نیز در آن تثبیت شده نیست.

بر همین منوال نمونه های ملودی که بعنوان صوت در موسیقی بلوچستان متداولند نیز از تنوع زیادی برخوردار است. آوازهای صوت، اگر متن آنها محتوای عشقی یا شادمانی را داشته باشد، وشیانی صوت (وشیانی صوت) نام دارد. تألم ناشی از فراق هجران که در تعدادی از انواع صوت بچشم می خورد، بالیکو و زهیروک شباهت پیدا می کند. معهذا این دو آواز اخیر از این جهت با صوت مغایرت دارند، زیرا اولاً نمونه های ملودی انتزاعی کاملاً متفاوتی نسبت به صوت به شمار می آیند، ثانیاً محتوای متألم متن لیکو و زهیروک برای خواننده واقعیت دارد و تنها مضمون شعر را تشکیل نمی دهد. علاوه بر این ها، همان طور که

گفته شد ملودی در این دو آواز، بر خلاف انواع صوت، متر آزاد دارد. به نوازنده و خواننده صوت عنوان سوتی (صوتی) اطلاق می شود. سوتی در مراسم نا مزدی، عروسی، ختنه سوری وسایر جشن ها و اعیاد شرکت می کند.این مراسم معمولاً با رقص و پایکوبی همراه است. بنابراین مطابق آنچه گذشت عنوان صوت می تواند در باره سایر آوازهای مراسم عروسی مثل هالو، لارو و نازینک نیز اطلاق گردد.
در اجرای صوت همه ی سازهای رایج در بلوچستان می توانند شرکت کنند. بنابراین، می توان نتیجه گرفت که هیچ مراسمی در بلوچستان(چه کیشی- مذهبی وچه اعیاد) نیست که موسیقی در آن شرکت نداشته باشد. موسیقی جزئی از زندگی روزمره ی هر فرد بلوچ را تشکیل می دهد و از آن لایتجز است. [1]

۲۶- سانگ بندی (خواستگاری)

خواستگاری که به آن «کاسدی» یا «دید گند» یا «گند و نند» نیز می گویند به این ترتیب است که وقتی پدر و مادر یا پسر، دختری را از نظر منزلت وشأن اجتماعی متناسب یافتند، فردی متشخص که محرومیت لازم را با خانواده دختر داشته باشد و از سویی امین وصالحی مطمئن برای خانواده پسر نیز باشد به عنوان کاسد به منزل پدری دختر می فرستند. در مراسم خواستگاری این نخستین ارتباطی است که این فرد می تواند بین خانواده دختر برای ارائه پاسخ- رد یا قبول- چند روز مهلت می خواهد تا موضوع را با دختر و بستگان درجه اول طرح کند. بهر حال هنگامی که مقدمات پذیرش توسط کاسد ابلاغ گشت آن گاه خانواده پسر ماجرا رابین فامیل علنی می کند. و سپس از هماهنگی با خانواده دختر شبی را جهت تنفیذمراسم «دیدگند» مقرر می نمایند تا بزرگان و خویشان دو خانواده در جلسه حضور یابند. پس از حضور کماشان (گماشتگان) تماماً با آب و چای و قلیان پذیرایی می شوند و در این اثنا هر یک برای شکستن سکوت مجلس و گرم کردن آن از هر دری سخنی می گویند. والبته بیشتر وقایع روز و غصه های مانده بر دل می پردازند تا بدین طریق باز دودن عقد ه ها سبک و تخلیه شوند.
می توان گفت که مجالس خواستگاری در این سرزمین انجمن ملاقات و صافی تیرگی ها و معاملات و داد و دهش هاست. آنگاه خانواده پسر رئیس خانواده اولین سخنی که بر زبان می آورد می فرماید که: «ما برای انجام کار خیری آمده ایم.» و درباره اهمیت ازدواج و جایگاه آن چنانچه لازم باشد مطالبی را بیان می کند و طرفین پیرامون این امر مهم گفتگو می کنند وقتی که پسر را بعنوان دامادی پذیرفتند مقدمات ازدواج و مهریه در همان لحظه و یا زمان دیگری موکول می شود. حرمت افراد ریش سفید در جلسه خواستگاری آن اندازه است که چه بسا خانواده دختر میزان مهریه و دیگر لوازم جشن و حتی وجه نقد و طلا را به میزان قابل ملاحظه یی تخفیف می دهد. ولی بعضی مواقع بطور شفاهی موعد جشن و مقدمات آن بی کم و کاست معین می گردد. [2]

[1] مسعود یه محمد تقی موسیقی بلوچستان ص ۲۳-۲۴ انتشارات صدا وسیمای جمهوری اسلامی ایران تهران چاپ اول ۱۳۶۴
[2] نرماشیری اسماعیل ماهنامه بین المللی اقتصاد آسیا ویژه استان سیستان وبلوچستان ص۲۲۲ ضمیمه شماره ۲۵۸ بهمن ماه ۱۳۸۳ با دخل و تصرف

۲۷-داد و دهش

شاعران گذشته بلوچ راجع به بخشندگی در اشعار شان موارد زیادی را سروده اند و بیان کرده اند و این بیانگر آن است که بلوچ بسیار بخشنده و سخی و در یا دل بوده است. آنان با همدیگر هـر نـوع کمـک و تعـاون را نسبت بیکدیگر انجام داده اند. این چنین داد و بخشندگی بلوچستان در واقع یک نوع اسراف در بعضی مواقـع تلقی شده است که آنان بلند آوازه گردند. آن چنانکه شاعری بنام مست توکلی در شعرش بخشندگی بلوچـان را چنین بیان می کند که بخشندگی و بخشش آن اسـت کـه بخـشندگانی بـه پـول و ثـروت شـان در برابـر همنوعشان ارزش و اهمیتی نمی دهند و آنرا می بخشند: داد هماانت که زرز وال ء داتگ انت.

۲۸-سیاهکاری

در فرهنگ بلوچ زنا و عمل زشت، سزا و پاداش آن مرگ است. کسی که چنین عمل زشتی را انجام بدهـد از طرف اعضای خانواده اش پدر و برادرش چنانچه زن باشد به مکافات می رسد. و چنانچه مرد باشد، از طـرف اعضای خانواده اش و طوایف دو طرف و همکاری و همراهی آنان با توجه به عرف و سنت بلـوچی، پـاداش داده می شود و به مکافات عمل زشت خود می رسد.

۲۹- هال یا (احوال پرسی)

در فرهنگ و سنت بلوچ های رسم و رایج است مهمانی که از راه دور می آید با توجه با آداب ورسـوم بلـوچی در گذشته احوال پرسی می شده است که در اصطلاح بلوچی «هال یا هبر» گفته می شده است. ایـن احـوال پرسی و جستجو منافع زیادی در بر دارد.

چون میهمان با اطمینان خاطر درد و حالش را بیان می کند، بنابراین رئیس خانواده و بزرگ و ریش سفید قوم این احوال پرسی را انجام می دهد و هرکس خود سرانه حق ندارد، احوال پرسی بکند. اصولاً احوال پرسی بـه دو نوع و شکل صورت می گیرد:

۱- کوتاه و خلاصه ۲- مفصل و طولانی که این نوع احوال پرسی در بین اقوام براهویی و بگتی و مـری بـه شکل خلاصه و طولانی اش در مکران رایج است.

۳۰- هامین(فصل خرما خوران)

فصل خرما خوران یا به تغییری در اصطلاح بلوچی «هامین» در مکران و بلوچستان یک فـصل بخـشندگی و تعاون و کمک به همنوع شناخته می شـود. در این فصل همه موجودات پرندگان انسان ها بهره مند می شوند. این فصل سودمند ترین ثمره اش که خرماست به انواع و اشکال مختلف انواع خرما بوجـود مـی آیـد از کلـه خرما گرفته تا سایر فرا آورده های آن مورد استفاده قرار می گیرد. در فصل خرما و با صـطلاح هـامین مـردم شهرها و روستا هایی که خرما ندارند با روبنه خویش را می بندند و بـه جـایی کـه خرمـا وجـود دارد کـوچ و مسافرت می کنند. و ازاین نعمت الهی که خرماست در شهرها و روستاها بهره مند می شـوند وبرداشـت مـی

کنند. بنابراین هر کس که در این شهرها در جمع آوری خرما همکاری و همیاری داشته باشد دست خالی بر نمی گردد. و از این بخشش و نعمت الهی که عمومی است نصیب او می شود.

۳۱- سوگند «نال و چُلّ»

در بلوچستان معمول و مرسوم است که متهم به زنا یا سرقت را مجبور می کنند که یا از خندق پر از آتش بگذارد و یادستش را در روغن گداخته بگذارد تا دلیل بی گناهی او باشد. چون اعتقاد دارند که آتش بی گناه را نمی سوزاند. و در اصطلاح بلوچی این سوگند را «چر» یا «نال و چُلّ» می گویند که این عقیده و باور عامیانه بلوچ ها ریشه در عقاید ایرانیان قدیم و مدتها قبل از زردشت دارد. بنابراین کلمه«سوگند» از ریشه اوستایی «سوکنت و نت» مرکب از سوکنت= گوگرد و ونت= صاحب (دارنده) به معنای خوراندن گوگرد گرفته شده است. و آن عبارت است از خورانیدن آب آمیخته به گوگرد به متهم که زود دفع شدن یا در شکم ماندن آن بی گناهی یا گناهکاری متهم معین می شود. که توضیح مفصل این نوع سوگند در همین کتاب بخش عقاید مردم بلوچ بطور مفصل آمده است و تشریح داده شده است.

۳۲- منگیر

منگیر در اصطلاح بلوچی عبارتست از سیاه چادر و سایبان بزرگی است که کلیه مراسم بلوچی و مجلس و دیوان و موسیقی و غذا و طعام در آنجا برگزار می شود. در بلوچستان در هنگام جشن عروسی و مراسمی شبیه به آن، این راه رسم فرهنگی وجود دارد و هنوز هم در بین بلوچ ها رایج است.

در این مراسم چندین عروسی با هم اجرا می شود، برگزار می گردد. و تمام مردم و شرکای این رسم را با روش گذشته اش به خوشی و شاد کامی می گذرانند. علاوه بر این رسوم بین بلوچ ها رسوم دیگری وجود دارد که آن اهمیت دادن و احترام گذاشتن به زن است که بسیار احترام و ارزش دارد. بویژه در جنگ ها طوایف زنان مورد آزار و اذیت قرار نمی گیرند. و هیچ تکلیف و مشکلی برای آنان بوجود نمی آید. هم چنیین بیماران و کودکان در امن و امان خواهند بود. علاوه بر این پیام آوران دو جنگ و یا «جنگها» آزاد هستند که در لشکرها باشند و گفتگو بکنند و پیام و اخبار را برسانند و نامه ها و مکاتبات را برسانند. بنابراین عادت و سنن بلوچی بیانگر این است که بلوچ ها علاوه بر دلیری و شجاعت که دارند دوراندیشی و خلوص نیت و پاک دلی و پناهندگی دادن و برادری و مهمان نوازی و سخاو تمندی و پا یبند بودن به قول و قرار خویش صفات شایسته دیگری دارند که آنان را چون کوه مقام واستقامت بخشیده است، چون دریا و امواج اش خروشان گردانیده است.

۳۳- پاگ بندی (عمامه گذاری)

یکی از صفات بارزی که از گذشته های دور در بین بلوچ رایج بوده و هنوز هم رواج دارد «عمامه گذاری» و با صطلاح بلوچی «پاگ بندی» است. و این مراسم زمانی با جرادر می آید که رهبر و ریش سفید قوم و قبیله وفات بکند. بعد از این اتفاق ناگوار بزرگان قوم و قبیله و مردم جمع می شوند و از بین روسا وریش سفیدان

قوم و قبیله شان که شایستگی رهبری قوم را داشته باشد انتخاب می کنند. تا در حل و فصل منا قشاتی قومی و قبیله ای مسئولیت حل مشکلات آنان را بعهده بگیرد. و صلح وآشتی و اتحاد در قوم را بوجود آورد. در هنگام عمامه گذاری قول و قرار و پیمان بسته می شود. که ریش سفید قوم سوگند بخورد که کلیه مشکلات و کارهای را با اخلاص و ایمان و شایستگی که دارد انجام بدهد و از ریا و تظاهر سازی دوری بکند. و حکمیت و قضاوت اش بر اساس حقیقت و حق صورت بگیرد. بعد از آن قوم و قبیله به رئیس قوم خویش احترام گذاشته و به او تبریک می گویند. و همه افراد قوم چه کوچک و بزرگ شان و مقام او را بزرگ داشته و دربین قوم از مقام و منزلتی بالا بر خوردار خواهد بود. و رئیس قبیله هم باید همه افراد قومش را عزیز و گرامی بدارد. «وحق و حقیقت را رعایت بکند وسخن راست و حقیقت را بگوید و منافع شخصی خویش را در نظر نگیرد و بعبارت دیگر اعتبار و شخصیت خویش را فدای حرص و طمع نگرداند منافع خویش نگرداند و مسئولیت خویش را انجام) دهد.

۳۴- لده بوج«نقل و حرکت»

قوم بلوچ در طول تاریخ همیشه در حال حرکت و نقل مکان از جایی به جایی بوده اند و مکان و جایگاه مشخص را بعنوان سکونت اصلی شان نمی توانسته اند انتخاب کنند. شاید علت و دلیل اصلی اش این بوده است که آنان از رله گله داری امرار و معاش می کرده اند و همیشه در حال ییلاق و قشلاق بوده اند. بهمین خاطر بیشتر زندگی آنان در گذشته بصورت دلمپروری بوده و با رو بنه شان را از جایی به جایی دیگر منتقل می کرده اند. یک شاعری در شعرش راجع به کوچ کردن و بنه و بار خویش را برداشتن و به مناطق بیابان رفتن این چنین بیان می کند.

بیات چدء بلدون، بلُون گیا بین اُلکهان
جوء میتا پان بکتان، بهر کنان بی په وتان
بوج ات بوران بارگینان، کوتوانی اندرء

از جوی ها دشت های بزرگ که آبهای زیادی دارند و شورزار هستند حرکت کنیم وبه کوهها و دشت ها برویم و بارو بنه ها را روی اسبان بگذاریم.

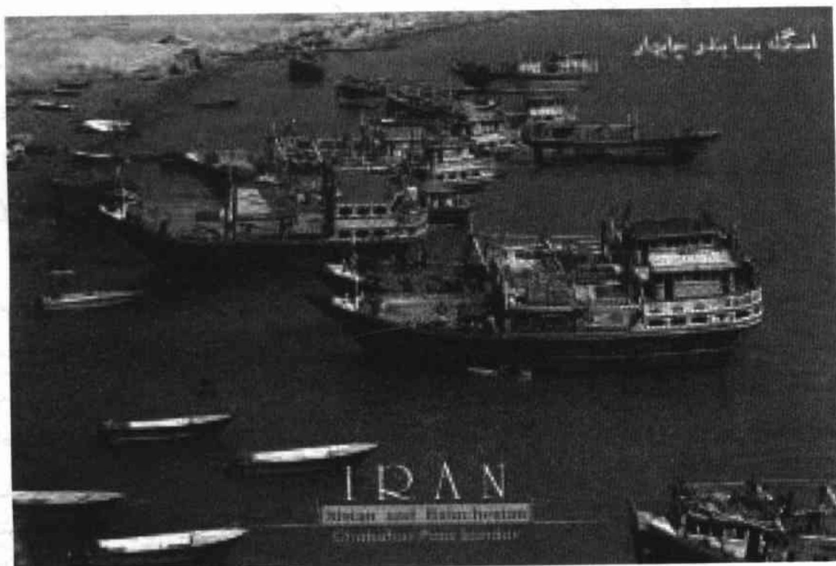
۳۵- غم و رنج

مرد و زن همسایگان شان را در هنگام رنج و غم یاری و کمک می کنند. و در غم و رنج شان شریک می شوند و به خانه شان می روند تا دلداری بدهند. در هنگام مرگ و سوگواری برای مرده مراسم سوگواری را بر پا می دارند. و هنگامی که کسی می میرد مردم محله و همسایگان به منزل آنان می روند. چنانچه لازم باشد در پخت و پز و یا کمک مالی از کمک و تعاون دریغ نمی ورزند.

۳۶- مُچی ءُ میری

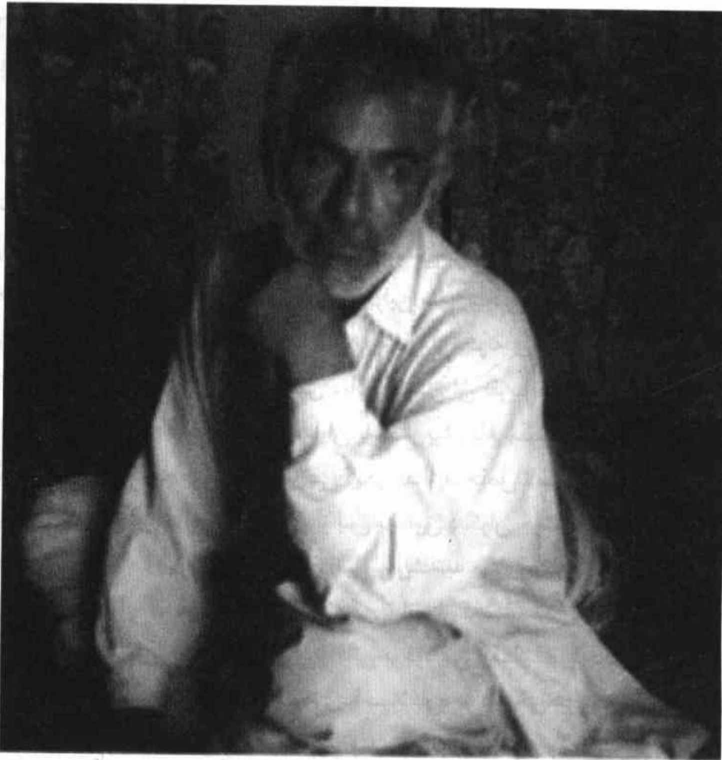
«جمع شدن در یک مکان و آماده گشتن»

در فرهنگ و سنت بلوچ رایج است وقتی که اتفاق و حادثه ای پیش می آید واحتمال وقوع جنگ و درگیری باشد. در اصطلاح بلوچ این نوع جنگ و درگیری غیر منتظره را «مُچی و میرِی» می گویند.



این اصطلاح و رسم زمانی بکار می رود که در میان دو نفر یا طایفه و قومی جنگ ودرگیری اتفاق بیفتد. برای اینکه از وقوع چنین حادثه ای جلوگیری شود، این فساد و جنگ و درگیری به صلح و آشتی و برادری و اتفاق و اتحاد تبدیل گردد. مردم برای فهماندن و تفاهم آنان که در خطا و اشتباه هستند و صلح و آشتی بهتر از درگیری و جنگ است به همراهی بزرگان و ریش سفیدان فهیم و دانا پیش آنان می روند و در آن جای جمع می شوند و پس از احوال پرسی و وضعیت آنان و یا کسانی که کشته شده اند ضررو زیان را بررسی نموده و عاملان وقوع حادثه را سرزنش نموده و مصیبت دیدگان را تسلی داده و با کدخدا منشی جنگ و درگیری را به پایان می رسانند وصلح و آشتی می کنند، و چنین اتفاق و اتحاد را بلوچان «مُچی و میری» بمعنای جنگ و درگیری نام گذاشته اند.[1]

[1] – عامل یعقوب چکار ص ۱۹–۳۸ مه ۲۰۰۱ نشر بلوچی پلیکشنز کویته



عبد الواحد برهانی نویسنده مشهور ایرانشهر

ضرب المثلهای بلوچی

مثل در لغت به معنی مانند، همتا، و مثل است. این کلمه ی عربی را در فارسی گاهی به داستان یادستان، نمون، سان، حال و صفت ترجمه کرده اند.[۱] مثل در زبان عربی عبارتست از تشبیه امری به امری یا چیزی به چیزی تا از آن فایده ای معنوی حاصل شود و جمع آن امثال است. بعضی از امثال مختص بیک قوم و ملت است که در طول اعصار و قرون در آن ملت به زبان باقی مانده و گاه با همان الفاظ گوناگون در زبان های مختلف آمده و جنبه جهانی پیدا کرده و گاهی از منابع دینی و آسمانی سرچشمه گرفته است. امثال و حکم را به سه دسته تقسیم می توان کرد:

[۱]- نامداریان تقی پور رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی' ۱۱۱ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۷

امثال- ضرب المثل- تمثیلات ۱- امثال- آن قسمت از حکایات کوچک اخلاقی است که بعربی مثل و به زبانهای لاتین فابل و فارسی داستان یا داستان گویند.[1]

بتل و مثل در زبان بلوچی

یک جمله کوتاه بنظم و یا به نثر گاهی در بر دارنده پند و دستور اخلاقی و اجتماعی بزرگی است که با وجود کوتاهی لفظ و سادگی و روانی شنونده را در افکار عمیق فرو می برد. و آن جمله را از گوش با عماق قلب می فرستد و انفعالات و هیجانی در نفس بوجود می آورد. بنابراین مثل. سخنی کوتاه و مشهوری است که به قصه ای عبرت آمیز یا گفتاری نکته آموز اشاره دارد. و تصور روشنی از تجربه ی دیگران را بخاطر می آورد. کلمه ی مثل یک کلمه ی عربی است ولی کلمه ی بتل معادل فارسی آن تقریباً همان معنا را در بردارد.

از لحاظ معنی بعضی از مثل ها حاصل پندهای دانایان یا گفتار پیشوایان مذهبی یا تجربه های زندگی مردم است. این گونه مثل ها را حکمت می نامند. و بعضی دیگر گفتار اشخاص نامدار تاریخی یا مردم عادی محلی بوده که در موقع خاصی مناسب حال گفته شده و از بس به ذوق دیگران خوشایند بوده است مشهور گشته، و به یادگار مانده است. بتل یا مثل در زبان بلوچی در اصل و ریشه به معنای «بازتل» به مفهوم و معنی رمز پوشیده گرفته شده است. بتل مفهوم نتیجه ای است که پایانی از گذشته دارد، و در طول روزگار بکار رفته است. در اقوام و ملت ها مسائلی و مشکلاتی و اختلافاتی بوجود می آید. از قبیل جنگ و درگیری، خوشی وناخوشی، خشکسالی و گرسنگی، انقلاب و پیروزی، اختلاف و دو دستگی،عروسی و دامادی، دوستی و دشمنی، خویشی خویشاوندی، حیاو غیرت، جوانمردی و مهمان نوازی، انتقام و بخشش و موارد دیگر...... و بعد از برخورد این همه حالات و تحولات انسان ها چیزهایی می بینید و از همین دیدن ها و مشاهدات و نتایج آنان سخنانی بیان می شود که ریشه و اصل شان راستی و درستی، تجربه تاریخی اقوام، ارزش و اهمیت ملت ها، باز گو می شود و بصورت مثل و بتل در بین مردم رایج می گردد.

بتل در یک زبان بخشی مهم و ضروری است. بتل آن مقیاس و سنجش است که گستردگی حوزه ی معنایی اش از گذشته است. بتل و مثل همان آیینه است که تاریخ اقوام وملت ها و آداب و رسوم، و راه روش زندگی شان در آن مشاهده می شود.

زبان بلوچی از نظر سبک و زبان شناسی و رسایی و شیوایی کامل بوده و زیبایی خاص خویش را دارد. اگر در زبانی بتل نباشد همچون جسمی است که روح ندارد. و چون قلعه ای است که برای صعودش پلکان ندارد. و شب بسیار تاریکی است که روشنایی ندارد. و نوشته ای است که معنایی ندارد. و پیراهنی است که دوخت ندارد. بتل و زبان در اصل و ریشه یکی هستند و تا آخر هم و با هم خواهند بود. حوزه معنایی یکسا نی دارند. در بتل های زبان بلوچی و اصطلاحات آنان ما هر گونه راه و روش زندگی را در معانی و مفاهیم می بینیم.

---

[1]- برقعی یحیی کاوشی در امثال و حکم فارسی ص ۶-۳ ناشر قم: نمایشگاه و نشر کتاب اردیبهشت ماه ۱۳۶۷

چون درخت و چوب، رودخانه و نخلستان، کوه و جنگل، گرگ و گوسفند، خویشی و خویشاوندی یا بعبارت دیگر در بتل های زبان بلوچی کلیه مسائل زندگی و زوایای آن بچشم می خورد. بعنوان مثال: بیکاری و تنبلی، حیله و دروغ، خودستایی و خودفریبی، بی عملی و بی توکلی، خست و بخیلی، ترس و بُزدلی، انتقام گیری، کمک و همیاری، اتحاد و یگانگی، قول وقرار، دانایی و هوشیاری، راستی ودرستی، پشت گویی و غیبت، سحر و ساحری، شخصیت و وقار زنان، که همگی بصورت مثل وبتل بیان شده اند.

بتل ها در زبان بلوچی با لحنی آن چنان خوشایند بیان گشته اند که آزردگی و خشم را در افراد ایجاد نمی کنند. بعنوان مثال اگر به فردی که بخیل است و بخشش و انفاق نمی کند آشکارا بخیلی و خست او گوشزد شود و گفته شود که پدر و پدر بزرگ تو دارای همین صفت بوده اند و تو هم مثل آنان هستی، مسلماً ناراحت شده و آنرا اهانتی تلقی می نماید.

چنانچه بصورت بتل و مثل به او تفهیم شود و بگویند: که بخشش و انفاق صفت کسانی است که پدرانشان بخشنده بوده اند، بهیچ وجه ناراحت نمی شود. در زبان بلوچی از این گونه موارد زیاد دیده می شود و رعایت گردیده است. بتل و مثل ها به دلیل کوتاهی و شیرینی اش زود بخاطر سپرده می شوند و جای خود را در روح روان قلوب مخاطبان باز می کنند و استفاده مکرر از آنان را تبدیل به یک «باور عمومی» و عقیده غیر قابل نفوذ می کند. آن چنانکه هیچ گونه تردیدی را ایجاد نمی کند. بتل ها به سه گونه بیان شده اند:

۱- اشعار شاعران بزرگ و سخنان آنان که بصورت بتل ومثل در آمده اند.

۲- تفحص و پژوهش و تحقیقی که افراد عالم و دانشمند و حکمای با سخنان حکمت آمیزشان بیان کرده اند.

۳- حقایق و واقعیات زندگی که اتفاق افتاده و سرانجام لباس بتل و مثل را بخود پوشاینده اند سرانجام مثل و بتل بلوچی درخشان و آشکار است. و تا زمانی که بلوچی در بلوچستان وجود دارد بتل های رایج در زبان بلوچی کاروان سرمنزل خویش راتارسیدن به مقصد وقله نهایی خواهند پیمود تابه هدف خویش برسند.[۱]

در زبان بلوچی ضرب المثل های زیادی وجود دارند که ریشه وزیر بنای شان واقعات تاریخی است. این امثال بلوچی همگی آنان تجربه های انسانی و ثمره تحقیقات آنان می باشد.

انسان در دوران زندگی اش حقایق زیادی را مشاهده می کند که در جلوی رویش قرار می گیرند، این حقایق همیشه راست و حقیقت دارند. همین حقایقی هستند که لباس ضرب المثل می پوشاند و بصورت مثل در آیند. بعنوان مثال یک شخصی می بیند برادری خویشاوندش را بخاطر پولی که به او قرض داده است آنرا می کشد و این عمل به صورت ضرب المثل در می آید و شاعری آنرا چنین بیان می کند. زره مدی او زر زوال = که زرد انگین برات ء نه بنت. یا ضرب المثل، ماه ء ننذی ماه بی= دیگ ء ننذی سیاه بی و یا گپتگنت کوه جه

---

[۱] برداشتی از سخنان بیان شده غلام حیدر کزوری وامثال وحکم ایشان

جتگ جنپان. بنابراین می توان گفت خیلی از مثل های بلوچی در اشعار شاعران یافت می شود. و یا درباره دوستی و محبت گفته می شود: مهرپه بها گپتء نه بیت(که معنی بتل ها چنین است پول خویش را بی جهت مبخش که افراد پول داده شده با پول برادر تو نمی شوند. کنار ماه بشینی ماه میشی کنار دیگ سیاه بنشینی سیاه یا رهبران مهم از بین رفته اند افراد بی ارزش جایشان را گرفته اند و مهر و دوستی با پول گرفته نمی شود.

ضرب المثل های بلوچی درباره موضوعات مختلفی از قبیل وضعیت اقتصادی و مالی قدرت و نرمی، قومی و خویشاوندی، دشمنی و انتقام گیری، دلیری وشجاعت، مهر و دوستی، نژادو نژاد پرستی، و زندگی قبایلی، زبان وگفتار، حیا وغیرت و پناهندگی دادن، راست و دروغ، بخشندگی و بخیلی، هم خویی و اخلاق ومنش، احتیاط و دور اندیشی، جهد و کوشش، خودستانی، دنباله گیری امور، مصلحت اندیشی، صبر وعجله، وطن دوستی، اتفاق و اتحاد، تجربه اندوزی، دزدی و بدکاری گفته شده است که ما در اینجا با آوردن شواهد و امثال به آنان اشاره خواهیم کرد.

وضعیت اقتصادی و مالی

اقتصاد و مال و ثروت در اقوام تأثیر بسزایی دارد. و کارهای بزرگی بوسیله مال و ثروت سرو سامان می گیرند. درباره اقتصاد ومال وثروت در زبان بلوچی این اندازه ضرب المثل وجود دارد،که در اقوام دیگرکمتردیده می شود.

به چند مثل بلوچی در این باره توجه کنید. شدء مرده گون مزار ء میرینته/ هستی غلامی شرین/ نیستی ملوکء گرین گرسنگی مرد را باشیر درگیر می کند. سرمایه بهترین خدمتگذار است. گرسنگی و نداری چون حاکم وفرمانروایی است که ذلیل است. جوهان تئی ندر اِنت/ بورء پشتء پگان بند(خرمن برای تو قابل ندارد. فدای سرت باد ولی اسب خود را دور از پوسته حبوبات ببند).

مال گورء گوشت گامیشء سگته(سرمایه ی زیاد را هندو، و گوشت زیاد را گاومیش میتواند تحمل کند).

گور کتی پر گروهء/ آخر مال بادشاهء گنت(گبر برای گبر می اندوزد، ولی سرانجام تمام سرمایه آنها مال پادشاه می شود).

شالء پوش، شالکء مرموش/ نوک کیسگء وامء مکن(وقتی استحمام کردی، و لباس پوشیدی کیسه حمام را دور نینداز :کنایه از ناسپاسی دیگران است).

آکاره که دستءکنت هیچ محرمی شرء نه کنت(کاری که با دست انجام نگیرد، هیچ فرد دیگری نمی تواند انجام بدهد).

آهرء وشحال کس ء نه دیست/ که کت ئ نوزده و خرچی بیست(فردی که در آمدش نوزده، و خرجش بیست است خوشحالی نخواهد دید).

گنج بی رنجء نه بیت. لوگء سوچ که پُر خرید اِنت(گنج بدون رنج حاصل نمی شود.خانه ات را آتش می زنی که قیمت آن کم است).

نانء دیگ سک اِنت/ بلی صلاحی حق اِنت(اگر چه خورانیدن طعام سخت است ولی تعارف کردن الزامی است).

مالء گون واجهء عهدی است.(ثروت با صاحب خود عهدی بسته است).

قدرت و نرمی

قدرت ونرمی در قوم بلوچ و هم چنین بزرگی و کوچکی ارزش زیادی دارند. بزرگی ومقام هم با مال وثروت است. وهم چنین از نظر نسب ونژاد می باشد. در مثل های بلوچی بزرگی وکوچکی، قدرت وضعف هر کدام ارزش و معیار جداگانه ای دارند. که به شواهد بعضی از این مثل ها اشاره می شود.

دستی گون حرء نه ریست/ کُرگء جاهیت(دست او به خر نمی رسد، کره اش را گاز می گیرد).

ساد همودء سدیت/ که بارگ تر اِنت(ریسمان از جایی پاره می شود که باریکتر است).

مورپه چرپیء رچیت(مورچه به طرف چربی میرود).

شیرکه نه بیت / شیرء پوست بس اِنت(اگر شیر نباشد ، پوست شیر کافی است).

خان هما اِنت / که دائمء خان اِنت (آن خان شایستگی دارد که، همیشه خان است).

اِی چه خان اِنت / که هامگین دان اِنت(این چه خان و سرداری است، که گندمی خام است).

میرهما اِنت که دائمء میر اِنت / اِی چه میر اِنت (میری شایسته میر بودن است، که همیشه میر باشد و مردانگی داشته باشد).

که تنیگین تیر اِنت(اینان چگونه میری هستند، که گویا تفنگ خالی اند.)

نانی که په لت رسیت /کس دستء نه سوچیت (نانی که با چوب بیرون می آید ،هیچ کس دست خود را نمی سوزاند)

دست نه رسیت گون سیادء / جنت بقالء.(زورش به فامیل نمیرسد، بقال بیچاره را تنبیه می کند).

قومی و خویشاوندی

خون در زندگی انسان بزرگترین تأثیر و شرافت دارد. در گذشته های دور خونخواری در بین انسان ها در پایه و اساس زندگی شان وجود داشته است.

درا قوام بی فرهنگ و بیسواد این رسم زشت وجود داشته است. در مثل های بلوچی مشاهده می شود که در قوم بلوچ قرابت نسبی و خویشاوندی و دوستی بین آنان از استحکامی خاص برخوردار بوده است و رواج دارد. در اقوام گذشته بلوچ این روشی پسندیده و شایسته و محکم تلقی می شده است.

اکنون به مثل های زیر که درباره قرابت نسبی و خویشاوندی است توجه کنید:

وتی جنگ گریوگء نه اِیت / وتی کشیت روچء سرء دورء نه دنت(جنگ خودی گریه آور نیست،خودی اگر بکشد ولی زیر آفتاب نمی اندازد).

وشیان خاتونین جنء نوشنت(دوران خوشی را مرد با همسرش می گذراند).

سکیان برات گون مرکبان کوشنت(در هنگام سختی و مشکلات برادران هستند که مشکلات را بر دوش می گیرند).
چه دیدگان ساه دوست تر اِنت(از چشم ها، جان دوست داشتنی تر است) چکء بدل چک اِنت(جای فرزند را فرزند می گیرد) بلی براسء بدل گار اِنت(ولی جای برادر همیشه خالی است) ناحن چه گوشتء جدا نه اِنت(ناخن از گوشت جدا نیست).
برات اگه کور اِنت / گهاری امیت وار اِنت(اگر برادر کور هم باشد، باز هم خواهرش انتظار کمک دارد).
برات اگان لیگار و پچار ما تین مهری / چه کلء عالمء زیایتن (اگر برادر ناتوان و تنگدست است، و مادرش از طبقات پائین جامعه است باز هم محبت او از تمام دنیابیشتر است).
برات اگه براتء شانء کنت میری / عاقبت یک روچی ردیی زیریت (اگر برادری با برادر خود مغرورانه رفتار کند، باز هم محتاج برادرش خواهد شد).

دشمنی وانتقام گیری

در راه رسم بلوچی خون عوضش خون است. بهمین خاطر انتقام گیری بلوچی یک رسم و سنت قدیمی است. انتقام گرفتن از دشمن در مثل های بلوچی ریشه اش از تاریخ بلوچی و شاعری آن پیدا و آشکار است.
در ضرب المثل های بلوچی این راه رسم بخوبی بیان شده است و فراموش نشدنی است. اکنون به نمونه ای از این مثل های بلوچی توجه فرمایید:
بیر په دیری نه روت / سنگ اگان چا تانی بُنء ریز أنت(انتقام با گذشت زمان فراموش نمی شود).
کینگ چه مردانی دلء کنز أنت. / بیر بلوچانی تسان دو صد سالء اِنت(اگر سنگ ها درون چاهها می پوسیدند.پس کینه ها هم از دل مردان زدوده می شد).
لسهین آهوکی دود نتانین./ پت کشتگان أوستء نه بیت(انتقام بلوچ مانند آهوی جوانی است که بسیار شاد و چالاک است)
خونی په سانگء دوستء نه بیت(پدر کشته و خونی هرگز دوست نمی شوند).
دشمن اگان موری / مزاری بزانی(اگه دشمن تو مورچه ای است او را شیر درنده ای تصور کن).

دلیری وشجاعت

نام دوم بلوچ بهادری ودلیری است. رفتار و کردار بلوچ از بهادری و دلیری اش شناخته می شود. آوازه و شهرت بلوچ از دلیری اش می باشد. از مثل های بلوچی دلیری و بهادری چنین توصیف شده است:
چه مردگین شیرء/زندگین روباه گهتر اِنت(از شیر مرده روباه زنده بهتر است)
سر بروت ، قول مروت(اگر سرم برود قولم نمی رود) مردانی چم سهر أنت(چشم مردان دلیر قرمز رنگ است).
مرد گون مردء توک وارت(مرد با مرد در می افتد) مرد په نامء مریت / نامرد په نانء(مرد با نام می میرد ولی نامرد برای لقمه ای نان).

هرکس وتی مرد وبگاه پجّا کاریت(هر کس مرد و نامرد را می شناسد) مرد واربیت / گاره نه بیت(مرد هر چقدر مفلس گردد، ولی بی نام و نشان نخواهد ماند).
شپء ترس گنوکی اِنت / گنوکء چه تُرس.(از شب ترسیدن دیوانگی است،دیوانه از شب چه ترسی دارد).
عیب مان باسکان اِنت/که کمان تیرء نه بارت(عیب از بازوهای ناتوان است که از کمان تیر رها نمی شود)

مهر و دوستی

انسان دوستی یک فطرت خدادادی است وجزء ذات انسان است. انسان بدون دوست نمی تواند زندگی بکند. چون موجودی اجتماعی است. انسان بدون دشمن زندگی اش امکان پذیر است، اما بدون دوست امکان پذیر نیست. از دوستی ومحبت بلوچ ها نسبت بیکدیگر در امثال چنین آمده است:
مهریه بها گپتء نه بیت / دلء گون دلء راه اِنت(دوستی را با زر نمی توان خرید. دل به دل راه دارد).
دل که نه کشیّت نان نه پشیّت. / یار هما اِنت که دائمء دوست اِنت(وقتی دل نخواهد نان چگونه پخته می شود/دوست همان است که همیشه دوست است).

نژاد و نژاد پرستی

در اقوام و قبایل بلوچ نژاد و نسب ارزش و اعتباری بالایی برخوردار است و بلوچ به نژاد ونسب اهمیت زیادی قائل است. بنیاد و پایه اساس قبایل بلوچ وبزرگی ومقام وشکوه آنان وعزّت وشوکت شان در طبقات اجتماعی نژادی خلاصه می شود. جامعه بلوچی جامعه طبقاتی است وارزش افراد بستگی به طبقه نژادی شان در بعضی طبقات است. در زمان های گذشته مردم بلوچ اقوامی چادر نشین بوده اند. از همین جهت نژاد وطایفه وخاندان از اهمیت زیادی برخوردار بوده است.
در ضرب المثل های بلوچی به این موضوع اشاره شده است و بین طبقات بالا و شریف و طبقات پایین و پست تفاوت قائل شده و امتیاز هر یکی را بر دیگری بیان کرده است. هم اکنون به نمونه هایی از این مثل ها که درباره نژاد و طبقات جامعه است توجه فرمائید:
کم ذات وتی کمّین رگء کشیّت(کنایه از هر کسی به اصل و نژادش بر می گردد)/دو پاده ماتء شرکن(کنایه از دختر شایسته از مادرش شناخته می شود).
چار پاده پتء. / حر و اسب برو بر نه اَنت(خر و اسب برابر نیستند).

زبان و گفتار

خوبی و بدی، زشتی و خرابی انسان نشانه و علامتش زبان انسان است.
گفتار شیرین و انسانی برای انسان مقام و شرف و عزّت می آورد.
بد دهنی و دشنام و سخنان زشت بر زبان آوردن بد نامی و نادانی تلقی می شوند.
چون هر سخنی که از زبان بیرون می آید یک اثر متقابلی بهمراه دارد و واکنشی.
در همین باره از مثل های بلوچی شواهدی آشکارا دیده می شود. اکنون به نمونه هایی از این شواهد و امثال توجه کنید:

صد کتی زبان، صد بیادا دنت زبان(زبان صد ها نفع دارد،و صد ها زیان در بر دارد)
زخمء تپء روت ، زبان ء زهم نه روت(زخم بیرون مداوا می شود ولی زخم زبان درمان ندارد).
زبان تئی با هوتان / باز حبر دیوان ء نام ء بارت(ای زبان من در پناه تو هستم،فرد یاوه گو حرمت مجلس مجلس را از بین می برد).
لندر ء گندی گورم ء دورکن(کنایه از اینکه با افراد پست و فرو مایه درگیر مشو).
مگسک نه کُشیّت دلء بد ء کنت(مگس نمیکشد ولی دل تهوع می آورد).
بازین گُشگ چه سهرء گیش اِنت(بیش از اندازه گفتن و در گوش کسی خواندن از سحر بدتر است).

غیرت و پناهندگی

غیرت و پناهندگی دادن یکی از صفات شایسته بلوچ و بخشی از زندگی اش، هم چون دلیری و انتقام گیری شمرده می شود. مردانگی داشتن و پناهندگی دادن به خویشاوندان و عزیزان و دفاع نمودن از حقوق شان ارزش و معیاری خانوادگی و اجتماعی وقومی ودینی تلقی می شود.بنابراین پناه دادن به اقوام وخویشاوندان و غیرت وحیا داشتن امری پسندیده وشایسته است.اکنون به مثالهایی دراین باره توجه کنید:
دپ که وارت چم لجء کاریت(دهان می خورد ،چشم شرمنده می شود)
جوهرء بلوچ غیرت اِنت(ارزش و اصالت بلوچ در غیرت اوست).
میار چه تیلگان دوست تر اِنت(امانت از دو چشم هم دوست داشتنی تر است).
وپتگین مردء میش نرء کاریت(گوسفند مرد خفته نرینه می زاید).
وابء را وفائی بوتین/کرگوشک چوقلاتء رُستین(اگر خواب وفایی داشت،خرگوش با خوابش پروار می شد).

خودستایی

قوم بلوچ خودستایی را به هیچ وجه دوست ندارد. آن مردی که اصل و نژادش را به درستی نمی شناسد خودش را بزرگ می انگارد. وهمیشه با خودستایی خودش را بزرگ می شمارد.قوم بلوچ این چنین افراد را نمی پسندد و می گویند آنان خود ستاهستند. اکنون به مثال هایی که درباره خود ستایی است توجه بکنید:
وت گلاپیماز بوء کنت(دهان فرد خود ستا بوی پیاز می دهد)
هچ ندیستگ بیته بچّی نام کتی لوئر مزار(چیزی ندیده و صاحب فرزندی نشده اسم او را شیر نر گذاشته).
نیم بزء را بزی بوت دوشگء بانء سرء بُرت(فردی که مالک نصف بزی بود،برای دوشیدن بزش آن را بالای پشت بام برد).
آکه گرُنت نه ورنت(آنان که غرغر می کنند کسی را نمی خورند).
کچکء کَپّیت کاروان وتی راهء روت(سگ عو عو میکند کاروان به راهش ادامه می دهد).
چم په وتی عیب ء کور أنت(چشم به عیب خود کور است).
کلاگء دگرانءکلاگ گپت(کلاغ دیگران را مسخره کرد خودش کلاغی شد).

پشتکار داشتن و دنباله گیری امور

تقلید و ادای دیگران را کور کورانه اطاعت کردن برای انسان درست نیست در این باره در ضرب المثل های بلوچی آمده است:

اسپءوتء را نال کت،کتکء وت ء را میخی جت(اسب به پای خود نعل زد سوسکه به پای خود میخی زد)

گو لوشت کبگء روجان وتی رواجی بیهال کت(گوساله میخواست، مثل کبک راه برود،راه رفتن خودش یادش رفت).

مصلحت اندیشی

درباره مصلحت قوم بلوچ فکر واندیشه اش را چنین بکار برده و گفته است:

یک شکاری هلار یکی هرام(یک شکار حلال است و یکی حرام)مار به مریت لت میرشیت(مار بمیرد، ولی چوب نشکند).

گولو هرام أپشک ئی هلار(گوشت گوساله حلال است. ولی آبگوشتش حرام).

صبر و عجله در کارها

درباره صبر و عجله کردن در کارها بلوچ فکر و اندیشه اش را این چنین بیان کرده است.

صبرء بن شیر کن انت(صبر میوه شیرین دارد)کچک ء اشتاپ کت کُتی ئی کور بو تنت(سگ عجله نماید توله نابینا میزاید).

وطن دوستی

درباره وطن دوستی قوم بلوچ افکار مثل گونه اش چنین است:

وائی وطن هشکین دار(چقدر دوست داشتنی است سرزمین خشک و لم یزرع)

ساه ء دئیک سگنت چشتین جا گهء حقین (جان دادن خیلی سخت است ولی مرگ حقیقت است).

اتفاق و یکانگی

درباره اتفاق و یگانگی بلوچ فکر و اندیشه اش را این چنین بیان کرده است.

یکّیءپتّرء گوات بارت(زیر انداز یک نفر را باد می برد).

هُرّی هُرّی کاسگی پُرّی(قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود).

تجربه داشتن در امور

تجربه بزرگترین علم و دانش است. هیچ استادی بالاتر از تجربه نیست قوم بلوچ درباره تجربه داشتن در کارها وانتقال دادن آنان به نسل بعدی اش فکر واندیشه اش را این گونه به دیگران بیان نموده است.

پیرینءچادرء لمبء بند(فرد کهنسال را گوشه شال خود ببندد.کنایه از این است که احترام افراد پیر و کهنسال را داشته باش)

پیر بئی میرنه بئی(پیر شد ولی میر نشد کنایه از عاقل نشدن)معادل گوساله ام پیر شد گاو نشد.

منی سر دو صدوده دیگ،گرسته.(سر من در درون دویست و ده دیگ پخته شد).

دزدی و بدکاری

درباره دزدی و بدکاری و ارزش و اعتبار آن بلوچ این چنین سنجش و مقایسه ای کرده است و اظهار نظر نموده است.

دُزّی،مات هرروچ پیگ نه پچیت(مادر دزد همه روز پیه نخواهد پخت ، معادل :مادر دزد گاهی سینه می خورد و گاهی بر سینه میزند).

لوگ،مُهر کن همسایگ ، دُز مکن(خانه ات را محکم کن و همسایه ات را دزد مدان).

دست مزور دل ملرز(اگر دستی خطا نکرده باشد دل نمی لرزد).[1]

حیا و غیرت

در باره حیا وغیرت داشتن بلوچ بسیار سر سخت است و بی حیایی در فرهنگ بلوچ و سنت و آداب بلوچی و دینی آن جایگاهی ندارد. و در این باره چنان دلیری و جرئتی بلوچ نشان می دهد و انتقام گیر است که خودش را به خطر می اندازد و بی حیا و بی غیرت را به سزای اعمالش می رساند.

دپ که وارت چم لج کاریت (وقتی که دهان بخورد چشم شرمنده میگردد).

جوهر بلوچ،غیرت انت(آبروی بلوچ در غیرت اوست).

یارک په لاپ تر انت (یارک(یارمحمد) فقط برای سیر کردن شکم خود همراه است).

شپ که تهار إنت نه په ماس،گُهارإنت(اگر چه شب تاریک است ولی مادر و خواهر قابل شناسایی اند).

راست و دروغ

فطرت انسان راستی و راستگویی را می پسندد و دروغ را زشت و ناروا می پندارد.

بلوچ ها در امثال و حکم خویش این صفات را چنین بیان کرده اند.

دروغ په مرد ، عیب انت – دو تل دو پوستی په مرد ، عیب انت(دو رویی و دو رنگی بودن برای مرد عیب است).

آپ ، دُزئی نمبگ چیر نه بیت (اگر آب جوی را بدزدی ، نم و رطوبتش پنهان نخواهد شد).

گپّ ءَ په خدا بکن لت، په برات ، بور (در موقع ضرورت به خاطر برادرت کتک بخور، اما در محکمه وجدان عدالت را رعایت و احکام الهی را نباید زیر پا گذاشت).

بخشندگی و بخیلی

بخشش وبخشندگی صفت بارز قوم بلوچ است بخیلی بزرگترین عیب شمار می آید. در مثلهای بلوچی راجع به بخشندگی و بخیلی این چنین بیان شده است.

---

[1] شاهوانی ایثرعبدالقادر بلوچی زبان‌ءادب ص۴۵۸-۴۳۹ ناشر بلوچی اکید می کوتیه۱۹۹۸ م.

دادان هما مرد ء دینت که پت ء پیرکان ء داد داتگ انت(همان افرادی می توانند بخشش کنند که پدرانشان بخشنده بوده اند).
داتگین دادانی پدءنامرده جننت(کنایه از این که اگر کسی چیزی به کسی داد و در فرصت مناسب بـه رخ او کشید نامرد است).
مدئی غریب ء مجن غریب م(حال که فرد فقیر را کمک نمیکنی او را کتک نزن).

هم خویی

خوی و مزاج انسان در هنگام نشست وبر خاست آنان با همدیگر و وابستگی که دارند شناخته می شـود و یـا اینکه با همدیگر دوست بشوند و درمجالس و مسافرت ها همراه باشند.
گوک گوک ء بو ء پجار کاریت(گاو بوی گاو را تشخیص میدهد).
براتءبگنده گُهارءبگر(برادرش را ببین بعد خواهرش را خواستگاری کن).

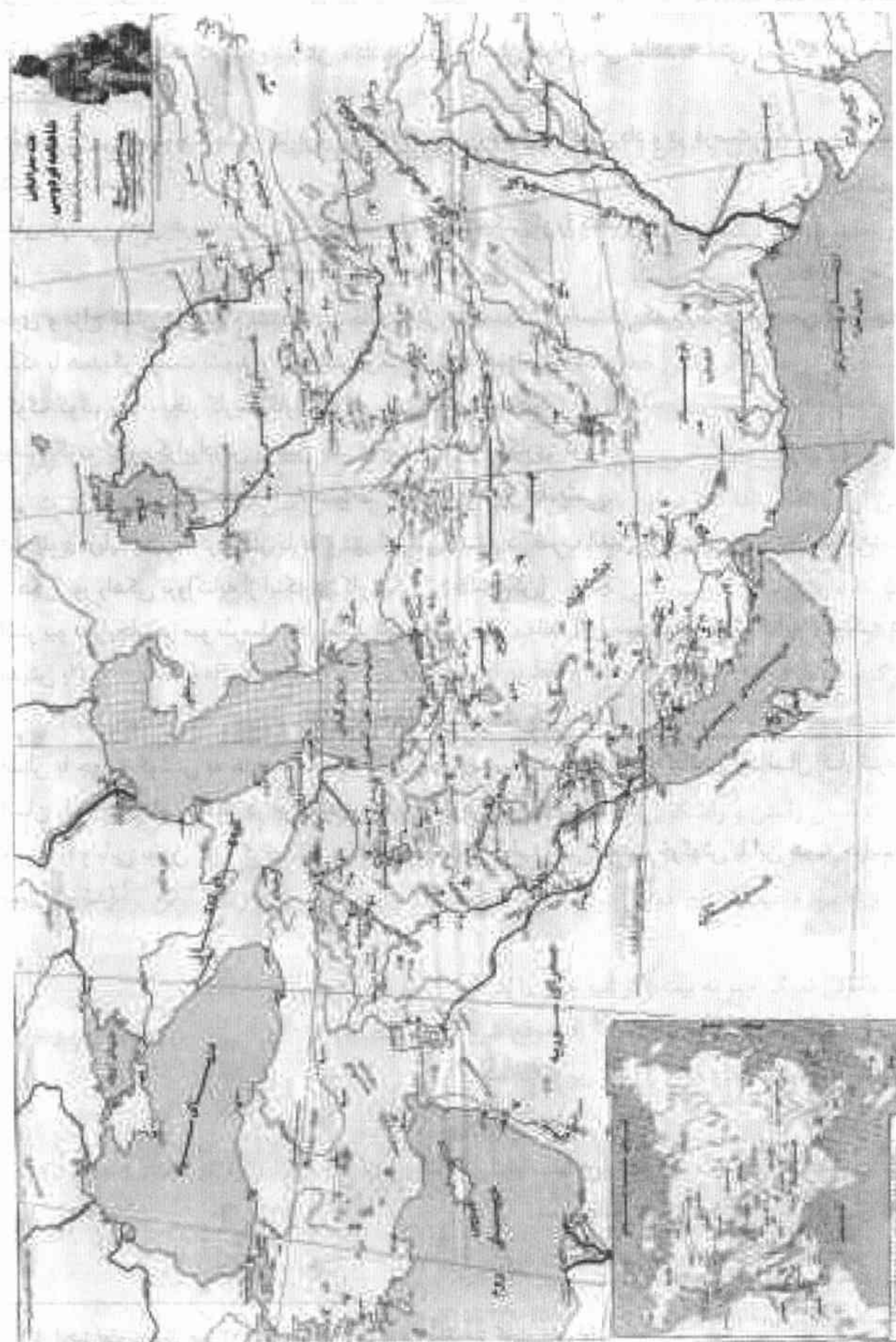
احتیاط کردن و دور اندیشی.

قوم بلوچ درباره احتیاط کردن در کارها و دور اندیشی داشتن در ضرب المثل هایش این چنین می فرماید:
کاهکی بور راهکی برو(کنایه از اینکه در کار دیگران دخالت نکن)
اشتر ببو دور بچار هر مبو سُرمب مچار(مانند شتر دور را بنگر ، مانند الاغ سم خود را منگر کنایه از اینکـه دور اندیش باش).

جهد و کوشش

انسان با جهد و کوشش به هدف و مقصود خویش می رسد. دست روی دست گذاشتن وبد نبـال کـار نـرفتن انسان را به جایی نمی رساند در این باره در مثلهای بلوچی می خوانیم:
واب ء را و پایی بوتین گر ء کرگوشگ ء کلاتی بست(اگر خواب وفایی داشت خرگوش با این همـه خوابیـدن پروار می شد).[1]

[1] عاقل انجیز یعقوب چکار ص ۷۴-۷۲ مئی ۲۰۰۱ م بلوچی پبلکیشنز کویته چاپ اول



بخش دوّم :

تاریخ بلوچستان

فصل اول:
پادشاهان افسانه‌ای ایران(کیانیان) تا نهضت عرب

کیانیان

در میان مردم ایران در گذشته یک رشته قصه ها وافسانه های مذهبی وقومی یاپاره ای وقایع ورویدادها ی تاریخی وجود داشت که سینه به سینه نقل شده وپیرمردان وپیرزنان شاخ وبرگهایی به آنها می دادند وبرای فرزندان ونوه های خود نقل می کردندودردورهٔ ساسانیان در زمان یزدگردسوم مؤبدان زرتشتی یک رشته رویدادهای تاریخی پادشاهان ایران راکه سینه به سینه میان مردم حفظ شده بود به عنوان تاریخ قدیم ایران گرد آوری کردند که نخستین کتاب تاریخی ایران به شمار می آمد وآن راخوتای نامک(amak-xwatay) نامیدند.

وابن مقفع (۱۴۵هجری) در دورهٔ اسلامی این کتاب رابه نام سیرالملوک عربی ترجمه کرد وبعدها مأخذشاهنامه فردوسی گردید.

۱–پادشاهی کیقباد:

به تخت کئی برنشست کیقباد	همان تاج گوهربسربرنهاد
همه نامداران شدند انجمن	چودستان وچوقارن رزم زن
چوکشوادچوخردادبرزین گوی	فشاندندگوهربرآن تاج نو
ازآن پس بگفتند کای شهریار	سوی رزم ترکان برآرای کار
قباد از بزرگان سخن هاشنید	ازافراسیاب وسپهرابدید

بنابه روایت شاهنامه، پس از درگذشت گرشاسپ، چون توس وگستهم پسران نوذرفّرایزدی نداشتندازاین روبازال ومؤبدان کنکاش کردندواورستم رابه البرزکوه فرستاد تا کیقباد رابه استخرآورد وپس ازرسیدن کیقباد به پادشاهی ،تورانیان به ایران هجوم آوردند امّا شکست یافتندوبرگشتندوکیقبادبسیار دادگربود وسپس حکومت زابلستان رابه رستم داد وپس ازان شهراستخر راپایتخت خودکرد.اوصدسال پادشاهی کرد کیقباد چهار پسرداشت به نام های:کیکاوس،کی آرش،کی پیشین،کی آرمین وسرانجام تاج وتخت رابه پسرش کیکاوس سپرد.

کیکاوس دراوستای کوی اوسن (kawÎün)است که دومین شاه کیانی است واز اودریشت پنجم یاد شده است.اوبرهفت کشور پادشاهی کرد.بنابر روایت شاهنامه کیخسرو پسر سیاوش هنگامی که پدرش کشته

شد.افراسیاب اورابه شبانان سپرد تا راه و روش شاهان رانیاموزد،و کیخسرو نزد شبانان پرورش یافت ولی دلبستگی اوبه تیر وکمان وشکارودلاوری،شبانان رابه ستوه آوردوبه خواهش پیران ویسه اورانزد خود آورد و درآن لحظه کیخسرو ده ساله بودهمین جابود از نژاد خود آگاه شد و روزی افراسیاب او را خواست و او به راهنمایی پیران ویسه خود را بسیار کودن نشان داد و همین امر باعث گشت که از مرگ رستگار گردد. گیوکه از ایران برای یافتن کیخسرو به توران آمده بود اورادرکنار چشمه ای یافت وهمراه فرنگیس به ایران آورد واسب سیاوش رانیز به ایران بردند.[۱] بنابه روایت فردوسی کیخسروفرزندسیاوش برای تعقیب افراسیاب به سران ممالک نامه های به وسیله ی قاصدان خویش فرستاد که همه باید تحت فرمان او قرار گرفته وباج ومالیات پرداخته ودر این جنگ بااوهمکاری بکنند.تمام پادشاهان «حتی فغفور پادشاه چین» این دستورراهم پذیرفتندوحاضرشدندتا با شاه ایران همکاری نموده ومالیات بپردازند. امّاشاه مکران ازقبول چنین فرمانی روی برتافت وبا لشکرجّرار «کیخسرو» به مقابله برخاست که ماجرای آن در شاهنامه چنین بیان شده است.[۲]

۲- جنگ کیخسروباشاه مکران

افراسیاب عمری درازداشت وبابسیاری ازشاهان ایران معاصربود. شاه نوذربه فرمان او کشته شد. از آن پس نیزباکیقباد وکیکاوس وکیخسرو که در عین حال نوه ی دختری اونیزمی شد گیرودارها و ستیز و آویزها داشت.

واپسین جنگ کیخسرو با افراسیاب که موجب آوارگی و انهدام قطعی او شد، بزرگترین آن هانیزبود. هر دو طرف از تمام امکانات خود در این جنگ نیز استفاده کردند. افراسیاب تمام متحدان خود، فغفوروخاقان و شاه مکران ودیگران،هریک راباسپاهی بزرگ به کمک خواست وبه میدان آورد.کیخسرونیز تمام سرداران ایران،ونیزرستم رادراین نبردباخود داشت.که نتیجه این جنگ وعواقب آن است.افراسیاب دراین جنگ شکست خورد وطبعیت نیزباایرانیان همراهی کرد.

همان گه برآمدیکی تیره باد — که هرگزندارد کسی آن به یاد
همی خاک برداشت اززرمگاه — بزد برسروچشم توران سپاه
زسره همی تَرگ هابرگرفت — بماندندرآن شاه ترکان شگفت...
سواران ترکان که روزدرنگ — زبون داشتندی شکار پلنگ
ندیدند باچرخ گردان بزد — همی خاک،برداشت ازدشت مرد

---

[۱] صفی زاده دکترصدیق،تاریخ پنج هزارسالهٔ ایران صفحات ۳۲-۹ جلداوّل انتشارات آروَن تاریخ نشر۱۳۸۵،تهران.
[۲] محجوب محمدجعفر،آفرین فردوسی صفحه۲۳۱-۲۳۷ انتشارات مروارید ۱۳۷۱



کیخسرو پادشاه سلسله کیانی دوره حماسی بوده که با شاه مکران در کیچ به نبرد پرداخته که شاه مکران در این جنگ به همراه دو طرفین ده هزار کشته شده و هزارو چهار صد نفر اسیر کشته است و قلعه که نیکشهر فعلی ساخته شده در ایندوره ساخته شده (معروف به کوت کیخسرو)

دراین گیروداراافراسیاب شکست قطعی خودرااحساس کرد.شاید نیز احساس کرد که اگر باسپاه بگریزدبه علت انبوهی لشکر ممکن است راه گریزبروی گشاده نشود وبه دست ایرانیان افتد وچون مردی جنگ دیده ومجرّب بود علاج واقعه راقبل ازوقوع کرد.درفش خود را که سیاه رنگ وعلامت وی بودودرقلب سپاه قرارداشت نهان کرد.سپاه رابه حال خود گذاشت تادرجنگ باایرانیان سرگرم باشند. هزار تنی ازخویشان شایستهٔ خود رابرداشت وازبیراهه بگریخت. ازسوی دیگر خبر پیروزی بزرگ ایرانیان به خاقان چین رسید واز یاری ها که به افراسیاب داده بود پشیمان شد وترسید که مبادا گزندی ازسوی ایرانیان بدورسد. چاره رادرآن دید که فرستاده ای نیک دل به سوی شاه ایران فرستد تا سخن های شایسته براند واز سوی خاقان زبان به پوزش بگشاید.نیزهدیه هاازچین وختن بساختند وبه پیشگاه شاه ایران فرستادند.امّا تنها خواست کیخسرو این بود که خاقان افراسیاب راپناه ندهد واوراازخویش براند.فرستاده خوشدل باپیغام کیخسروبازگشت.[1] وپیام رابه خاقان چنین رسانید،وازاوپوزش خواست.کیخسروپوزش فغفورمی پذیردوبرای او پیام می فرستد:

نباید که نزد توافراسیاب — بیاید شب تیره هنگام خواب

کیخسروکه ازگریزافراسیاب به گنگ دژآگاه می شودبه رستم می گوید:

مرابانیا جز به خنجرسخن — نباشد،نگردانم این کین کهن.

من هم باید ازآب زره سپاه بگذرانم تاآن «مردخونی»رابه چنگ آورم. رستم باوی همداستانی می کند،ودیگربزرگان لشکررانیزهمراه می سازد.آن گاه کیخسروده هزارسپاهی به گیومی دهد تاپوشیده رویان

---

[1] محجوب محمد جعفرآفرین فردوسی ص۲۳۲انتشارات مروارید۱۳۷۱.

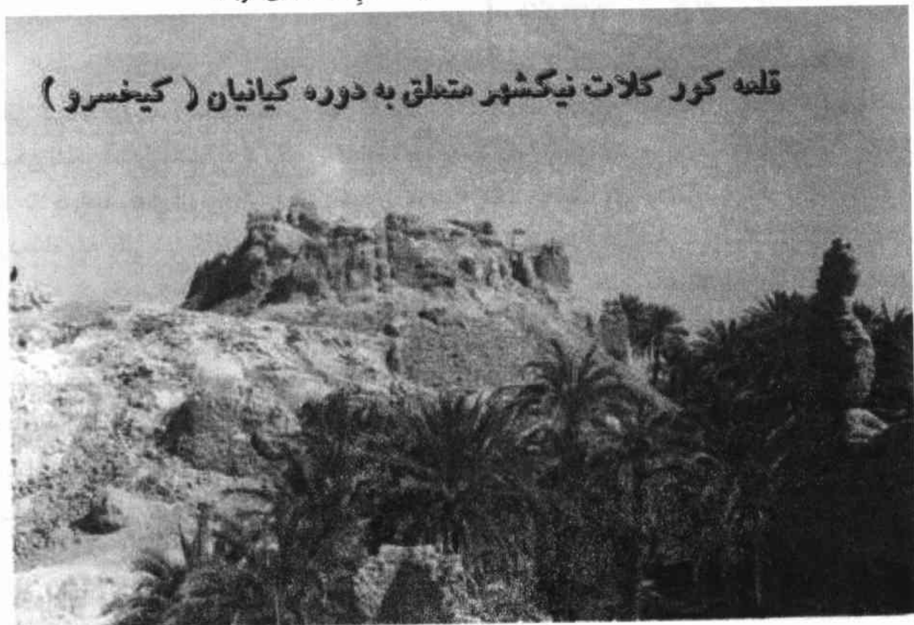
افراسیاب راباجهن وگرسیوزکه پای به بند دارند،باهمهٔخویش وپیوندافراسیاب،واسیران«ترک چینی»،«نوا»ها که از شهرها گرفته اند، پیش کاووس ببرد.

او نامه یی هم برای پدرش می نویسد وبه گیو می دهد.اودر نامه اش می نویسدکه می خواهدبرآب زره بگذرد،و لشکر به ماچین وچین،وازآن روی به مکران زمین گسیل دارد.به فرمان کاووس،نویسندهٔ دربارش،نامه هایی به هرکشوری،وبه هرنامداری وهرمهتری می نویسد وبه آن ها خبر میدهد که توران وچین یکسره ازآن ایران شده است.سپس دو هفته یی درویشان رادرم ودینار می بخشد و هفته سوم ازکاخ کاووس همه جابانگ سرود وآوای جام می و«درود»برمی خیزد.کاووس سپس،«سرِماه نو» گیورافرامی خواند،وبه او«خلعت»وهدیهٔ بسیار می بخشد،وازدبیر هم می خواهد که نامه هایی به کیخسرو بنویسند.اودراین نامه ازکیخسرومی خواهد:

به دادجهان آفرین شاد باش جهان رایکی تازه بنیاد باش.

ودر پایان نامه اش می نویسد:

جهان آفرین رهنمای تو باد همیشه سرِتخت جای توباد.



گیونامه وهدیه هارامی گیرد ،وباسپاس بسیارازکاووس،وبدرودگفتن به او،رهسپار دیدارکیخسرو می شود.وقتی که گیو نزد کیخسرومی آید،نامهٔکاووس رابه اومی دهد. روز چهارم ،کیخسروباسپاهی که به گستهم می سپرد،از گنگ دژراه چین در پیش می گیرد،وبه شارستان پدرش که می رسد،گرد باغ سیاوش می گردد،واز «داور یک خدای»می خواهدکه او را راهنما باشد تا خون افراسیاب را درهمین باغ بریزد.اوبرای خاقان چین

وسالار مکران زمین پیام می فرستد:مباداکه پیمان من بشکنید.ونیزبایدخورش ها برای سپاه من بفرستید و سپاهتان رابرای رزم بیارایید. خاقان بدین پیام پاسخ می دهد که«جزبه فرمان»کیخسرو کاری نخواهم کرد.لیکن شاه مکران،فرستاده کیخسرورا«خوار»می کند،وبه او می گوید:به شاه ایران بگوی که فزونی مجوید.اگر می خواهد از سرزمین ما بگذرد،هرگز نباید زیانی رساند،وگرنه نخواهم گذارد برسرزمین من بگذرد.کیخسروکه ازاین پیام آگاه می شود،«گرازان»به سوی ختن می آید.دربه منزلی چین ،فغفوروخاقان چین به پذیرةاوولشکریانش می آیند،وکهتری خویش باوی باز می گویند.کیخسرو سه ماه در چین می ماند،ودرماه چهارم بالشکری گزیده تا نزدیک مکران پیش می تازد،وازآن جابرای شاه مکران پیام می دهد:

خورش ساز راه سپاه مرا　　　به خوبی بیارای گاهِ مرا

واگرنه همه شهر مکران را ویران کنم.سالار مکران که این پیام رامی شنود،لشکر می آراید،وبه جنگ شاه می آید.بین دولشکررزمی گران درمی گیرد.شاه مکران در قلب سپاه«خسته»زخمی می شود وازهمین«خستگی»جان می دهد.کیخسروفرمان می دهد که تن اورابه دیبای چین بیارایند، ودردخمه کنند.دراین جنگ ازسپاه مکران ده هزار تن کشته،و«هزاروصدوچهل»تن گرفتار می شوند،وبسیار گنج وخواسته به چنگ ایرانیان می افتد.کیخسرو،یک سالی درمکران می ماند،وبهار که فرا می رسد،مکران رابه «اشکش»می سپاردوازاو می خواهد:

نجویدجزازخوبی وراستی　　　نیاردبه کاراندرون کاستی[1]

شادروان مولانا عبدالله روانبد در یاداشت های تاریخی خویش می نویسد: «فردوسی شاعر حماسه سرای ایران در شاهنامه نوشته است که کیخسرو برای تعقیب افراسیاب که به گنگ دژ گریخته بود خواست که از راه مکران و بلوچستان وارد هندوستان شود؛ فرستاده ای با نامه به شاه مکران فرستاد.» که برای لشکریانش هنگام عبور از آن جشن مهمانی ترتیب داده، و مراسم مهمانداری و میهمان نوازی را بجا آورد.

همچنین نامه دیگری با همین موضوع برای سایر فرمانروایان و حکّام نواحی که در مسیر راه لشکریانش واقع شده بودند، نوشت. «خاقان چین» و سایر شاهان و فرمانروایان کشورها از راه مصلحت اندیشی و مصالح کشورشان و آینده نگری آنان، با پوزش و عذر خواهی اقدام و مبادرت به انجام کار نمود و پاسخ مثبت دادند. امّا شاه مکران این پیغام را موجب سرافکندگی مقام و منزلت خویش تلّقی کرده، از قبول این کار خودداری ورزیدند. که سرانجام به جنگ دو گروه و کشته شدن شاه مکران و ده هزار ۱۰,۰۰۰ نفر دیگر و به اسارت در آمدن هزار و صدوچهل (۱۱۴۰) نفر منجر گردید.

فرستاد کس نزد خاقانِ چین　　　به فغفور و سالار مکران زمین
که گَرداد گیرد و فرمان کنید　　　زکردار بد دل پشیمان کنید

[1] ناظری نعمت الله پندوحکمت فردوسی درداستانهای شاهنامه ص۲۵۹-۲۶۲ انتشارات جاویدان خرد.

خورشها فرستید نزد سپاه ببینید ناچار ما را به راه
کسی کوبتابد زفرمان من و گر دور باشد ز پیمانِ من
بیاراست باید سپه را به رزم هر آن کس که بگریزد از راه بزم
فرستاده آمد بهر کشوری به هر جا که بُد نامور مهتری
غمی گشت فغفور و خاقانِ چین بزرگانِ هر کشوری هم چنین
فرستاده را چند گفتند گرم سخنهای شیرین به آوازِ نرم
که ما شاه را سر بسر کهتریم زمین جز به فرمان او نسپریم
گذرها که راهِ دلیران بُدست ببینیم تا چند ویران شدست
کنیم از سرآباد با خوردنی بباشیم و آریمش آوردنی
همی گفت هر کس که بودش خرد که گر بی زبان او به ما بگذرد
به درویش بخشیم بسیار چیز نثار و خوروشها بسازیم نیز
فرستاده را بیکران هدیه داد بیامد به درگاهِ پیروز شاد
دگر نامور چون به مَکُران رسید دل شاه مکران دگرگونه دید
برِ تخت او رفت و نامه بداد بگفت از پیام آنچ بودش بیاد
سبکسر فرستاده را خوار کرد دل انجمن پیر زتیمار کرد
بدو گفت با شاه با ایران بِگوی که نادیده بر ما فزونی مجوی

کیخسرو بعد ار آن که سه ماه را در ضیافتِ «خاقان» گذرانید، رستم را آنجا گذاشته، خودش بمُکران آمد برای اتمام حجّت بر شاه مکران نامه نوشت و او را نصیحت کرد اما مفید نیفتاد. شاه مکـران در پاسـخ شـاهِ ایـران فرمود:

زمانه همه زیر تختِ من است جهان روشن از فرّ بخت من است
چو خورشید تابان شود بر سپهر نخستین برین بوم تابد به مهر
همم دانش و گنج آباد هست بزرگی و مردی و نیرویِ دست
گر از من همی راه جوید رواست که هر جانور بر سرزمین پادشاست
نبندیم اگر بگذری بر تو راه زیانی مکن بر گذر با سپاه
ورایدونک با لشکر آیی به شهر برین پادشاهی تو را نیست بهر
نمانم که بر بوم من بگذری وزین مرز جایی به پی بسپری
برین گونه چون شاه پاسخ شنید ار آن جایگه لشکر اندرکشید
چهارم زچین شاهِ ایران بِراند به مکران شد و رستم آنجا بماند
بیامد چو نزدیک مکران رسید زلشکر جهاندیده ای برگُزید
برِ شاه مکران فرستاد و گفت که با شهر یاران خرد باد جفت

خورش ساز راه سپاه مرا بخوبی بیارای گاه مرا
نگه کن که ما از کجا رفته ایم نه مستیم و بیراه و نه خَفته ایم
جهان روشن از تاج و بختِ من است سر مهتران زیر تخت من است
برند آنگهی دست چیز کسان مگر من نباشم بهر کس رسان
علف چو نیابند جنگ آورند جهان بر بداندیش تنگ آورند
ورایدونک گفتار من نشنوی به خون فراوان کس اندر شوی
همه شهر مکران تو ویران کُنی چو بر کینه آهنگِ شیران کنی
فرستاده آمد پیامش بداد نبد بر دلش جای پیغام و داد
سر بی خرد زان سخن خیره شد بجوشید و مغزش از آن تیره شد
فرستاده را گفت بر گرد رو به نزدیک آن بد گمان باز شو
بگویش از گردش تیره روز تو گشتی چنین شد و گیتی فروز
ببینی چو آیی زما دستبرد بدانی که مردان کدامند و گُرد
فرستاده ی شاه چون بازگشت همه ی شهر مکران پر آواز گشت
زمین کوه تا کوه لشکر گرفت همه تیز و مکران سپه بر گرفت
بیاورد پیلان جنگی دویست تو گفتی که اندر زمین جای نیست
از آواز اسبان و جوش سپاه همی ماه بر چرخ گم کرد راه
تو بگفتی بیامد زمین به آسمان و گرگشت خورشید اندر نهان
طلایه بیآمد به نزدیک شاه که مکران سیه شد زگرد سپاه
همه روی کشور درفش است و پیل ببینید کنون شهریار از دو میل
به فرمود تا بر کشیدند صف گرفتند کوپال و خنجر بکف
زمکران طلایه بیآمد به دشت همه شب همی گرد لشکر بگشت
نگهبان لشکر از ایران تخوار که بودی به نزدیک او رزم خوار
بیامد بر آویخت با اوبهم چو پیل سرافراز و شیر دژم
بزد تیغ و او را بدونیم کرد دل شاه مکران پر از بیم کرد
دو لشکر بر آن گونه صف برکشید که از گرد شد آسمان ناپدید
سپاه اندر آمد دوریه چو کوه رده برکشیدند هر دو گروه
به قلب اندرون شد سپهدار طوس جهان شد پر از ناله بوق و کوس
به پیش اندرون کاویانی درفش پس پشت گردان زرّینه کفش
هوا پرز پیکان شد و پرّ وتیر جهان شد به کردار دریای قیر
به قلب اندرون شاه مکران بخست وزان خستگی جان او برست

بعد از کشته شدن شاه مکران کیخسرو برای احترام قائل شدن به نعش وی دستور میدهد کـه بـر جنـازه وی مشک و گلاب بیفشانید.

یکی گفت شاها سرش را بُریم — بدو گفت شه ، زشت اندرونتگریم
سر شهر یاران که بُرّد زتن — مگر خیره از تخمه ی اهرمن
یکی دخمه سازید مشک و گلاب — فشانید بر وی همی همچو آب
بپوشید رویش به دیبای چین — که مرگ بزرگان بود هم چنین
وز آن انجمن کشته شد ده هزار — سواران و گردان خنجر گزار
هزار و صدوچهل گرفتار شد — سرزندگان پرزتیمار شد
ببردند پیلان و آن خواسته — سرا پرده و گاه آراسته
بزرگان ایران توانگر شدند — بسی نیز با تخت و افسر شدند
از آن پس دلیرانِ پرخاشجوی — به تاراج مُکران نهادند روی
خروشِ زنان خاست از دشت و شهر — چشیدند زان رنج بسیار بهر
بدرهای شهر آتش اندرزدند — همی آسمان بر زمین بر زدند
بخستند زیشان فراوان به تیر — زن و کودک خرد کردند اسیر
چوکم شد از آن انجمن خشمِ شاه — بفرمود تا باز گردد سپاه
بفرمود تا اشکش تیز هوش — بیارامد از غارت جنگ و جوش
کسی را نماند که زشتی کند — و گر با نژندی درشتی کند
از آن شهر هرکس که بُد پارسا — بپوزش بیامد برِ پادشاه
که ما بی گناهیم و بی چاره ایم — همیشه به رنج ستمکاره ایم
گرایدونک بیند سر بی گناه — ببخشد سزاوار باشد زشاه
از ایشان چو بشنید فرخنده شاه — بفرمود تا بانگ زد بر سپاه
خروشی بر آمد زپرده سرای — که ای پهلوانان فرخنده رأی
از این پس گر آید زجایی خروش — زبیدادی و غارت و جنگ و جوش
ستمکارگان را کنم من بر دو نیم — کسی کو ندارد زدادار بیم
جهاندار سالی بمکران بماند — زهر جای کشتی گران را بخواند
چو آمد بهار و زمن گشت سبز — همه کوه پر لاله ودشت سبز
چراگاه اسبان و جای شکار — بیاراست باغ از گل و میوه دار
به اشکش بفرمود تا با سپاه — به مکران بباشد یکی چندگاه
نجوید جز از خوبی و راستی — نیارد به کار اندرون کاستی
وزآن شهر راه بیابان گرفت — همه رنج ها بر دل آسان گرفت

از این اشعار معلوم می شود که کیخسرو پس از فتح مکران وکشته شدن شاه مکران اشکش سپه سالار بلـوچ ها را که جز و قشون او بودند بجای او نشانید. و دلیل اینکه اشکش سپه سالار بلوچ ها بـود آن اسـت کـه در ابتدای جلوس کیخسرو و بر تخت شاهی و عرض لشکر بر وی شمردن پهلوانان مینویسد:

پس گستهم اشکش تیزهُش — که با رأی و دل بود با مغز و خوش
یکی گرزدار از نژاد همای — برائی که جُستش بودی بپای
سپاهی ز گردان کوچ و بلوچ — سگالیده ی جنگ مانند قوچ
که کس در جهان پشت ایشان ندید — برهنه یک انگشت ایشان ندید
سپهدارشان بود رزم آزمای — کزو بود گاه نکوئی بجای
درفشی برآورده پیکر بلند — همی از درفشش ببارید چنگ

زمان مادها و پیش از آن

پس از آن که «هندو اروپاییان» باختری در حدود سال ۱۲۰۰ از امپراتوری «هیت ها» رانـده شـدند «هنـد و اروپاییان» خاوری نیز که جنگاوران ایران و هندی «میتانی» بودند که به نوبه ی خود عقب نشانده شـدند. در ظاهر چنان می نمود که نقش عناصر شمالی (ساکنان شمال اروپا) در سرزمین آسیا پایان یافته اسـت ولـی در حقیقت چنین نبود، ظهور مادی ها و پس از آن پارسی ها دوران جدیدی در حیات آریایی آسیا بوجود آورد. زد و خورد میان مردم شمال و جنوب که سالیان دراز در آسیای صغیر حکمفرما بود هنگامی به شدت رسید که از جانب مردم شمال به ساکنان مناطق کوهستانی کمک تازه رسید.

به میدان آمدن مادی ها و پارسی ها پیروزی نژاد شمالی را در آسیای صغیر، و قبل از همه در ایـران، محقـق ساخت. زیرا ایران به منزله ی دومین گذر گاه باختر به خاور به شمار می رفت و به همین مناسبت آریائی هـا جای سمیت ها گرفتند. درست تر آن است که گفته می شود «آسور» آخرین امپراتوری سمیتی در آسیا پس از سقوط «نینوا» به سال ۶۱۲ قادر به حفظ موجودیت خود نشد مگر بدست قوم جدید آریایی، در صـورتی کـه امپراتوری «در بابل» که از «آشور» جدا شده بود تحت فرمـانروایی پادشـاهان مهمـی ماننـد «نابوپوسـالار» (۶۲۵-۶۰۵) و بخت النصر (۶۰۵-۵۶۲) استقلال خود را حفظ کرد. و حتـی بـه عنـوان «امپراتـوری جدیـد بابل» برای آخرین بار اعتبار و رونقی به خود گرفت.

نخست مادی ها و پس از آن پارسی ها به تعداد کمتری از راه قفقاز به آسیا آمدند. تا آنجا کـه تـاریخ روشـن ساخته مادها که در آن زمان در ارمنستان خاوری به سر می بردند جورکش و وسیله اجرای نیات «اورارتو» در جدال با آسور بودند. سران ایرانی که در اندک مدتی تقویت یافته و ضمناً مقـرّ خـویش را بـه جنـوب شـرقی منتقل ساخته بودند ناگهان تغییر رویه داده به طرفداری آسور بر ضد «اورارتو» به جنـگ پرداختنـد و آخـرین پادشاه آن ناچار خود کشی کرد. از آن پس اقوام تازه ای از شمال پدیدار شدند. نخست «سمیری» هـا و پـس

از آنان فقط برای مدت بیست و هفت سال «سیت ها» به میدان آمدند. این دو به تقویت آریایی های کوه نشین پرداختند ولی اولین پادشاه ماد به نام «کیاکسار» در حدود ۶۲۵ به سلطه سیت ها خاتمه داد و سپس متوجه بازماندگان آسوری شد. دولت ماد تحت رهبری «کیاکسار» نخستین هسته بزرگ آریایی در ایران باختری به شمار می رود امپراتوری مذبور که از شمال ریشه گرفته بود فزون از حد زندگی شرقی پرشکوه آسور تقلید می کرد. از طرفی سکنه قدیمی آن که از لحاظ تعداد انبوه تر از اهالی تازه بودند نفوذی فساد انگیز و زیانبخش داشتند و این قدرت بیشتر که از راه جادو گری و فریب حاصل شده بود در دست کاهنان و پیشوایان مذهبی قرار داشت (شهر راگا مرکز مذهبی این گروه بود) در دوران سلطنت عاری از قدرت «آستیاک» پسر «کیاکسار» حکومت استبدادی بود و طبقه اشرافی ماد را از دود مان سلطنتی دور ساخته بود.[۱]
مردوخ کردستانی در کتاب تاریخ کرد و کردستان می نویسد: تواریخ قدیم گروه (ماد) در دو هزار سال پیش از میلاد «هفت قبیله» بوده اند از این قرار: الف – قبیله (پارتاسنی) که در نواحی ورامین و ری (تهران کنونی) و سواحل دریای خزر توطن داشته اند ب – قبیله (بوز) یا (بوس) که اول مازندران بوده اند بعد به اطراف همدان و عراق آمده اند و در آنجا پراکنده شده اند. ج – قبیله (استروشات) که در نواحی سمرقند و خوارزم به زراعت و گله داری مشغول بوده اند. (- قبیله (آریزانت)) که در سمت آذربایجان و رود ارکس (ارس) سکونت داشته اند. هـ : قبیله «بودی» که بطرف جنوب رفته اند در مصب آبهای هندوستان توطن داشته اند. و- قبیله (ماژ) = ماک یا مغ که ما گوش هم گفته اند و اعراب آن را معرب کرده (مجوس) می گویند. دین زردشت را که عبارت از آذر هوشنگ نخستین می باشد، این قبیله رواج داده اند. سپس ایشان راجع به طوایف فرعی کرد می نویسد: طوایف فرعی گروه کرد پانصد فرقه هستند که در کردستان و ممالک همجوار پراکنده شده اند. آنگاه ایشان تمام قبیله ها را بر اساس روایات و نظریات بر شمرده و اظهار می دارد که قبیله براهویی سیصد هزار نفر هستند که در اطراف (کلات) حکومت مرکزی بلوچستان، تحت ریاست عشیره ای که از تیره ی (کامبرانی) (قمبرانی) در ولایت «سند» هندوستان سکونت دارند. تقریباً چهارصد و نود قبیله که آخرین قبیله یوسا یار احمدی «یوسف یار احمدی» است. این قبیله هم در نواحی کرمانشاه سکونت دارند. و عقیده خویش را بر اساس تحقیقات لجنه « عصبه الأمم » طوایف (سارلی، باجوران – شاباک) است سپس در این باره یاد آوری می شود، که افغانستان، بلوچستان، سیستان، سند، هند، بغداد، دیاله، کوت، قزلرباط، شهربان، سوریه، شط مات، فلسطین، آسیای صغیر هم کرد زیاداند.[۲] هم چنین پروفسور امین زکی در کتاب کرد و کردستان بیان می کند: عشیره براخویی، نیرومندترین عشایر کردان ناحیه است که مرکز آنها حوالی کلات است و از کتنا تالاس بلا، (لسبیله) حدود ۲۲۰ مایل منطقه سکونت این عشیره را تشکیل می دهد. در بلوچستان عده کرد ها کمتر است، اما از نفوذ و قدرت زیادی بر خورد دارند. مرکز حکومتی بلوچستان که عبارت از کلات باشد، در اختیار رئیس این عشیره است و آنها را کامبرانی می نامند. دو قسمت بزرگ این عشیره، در سراوان

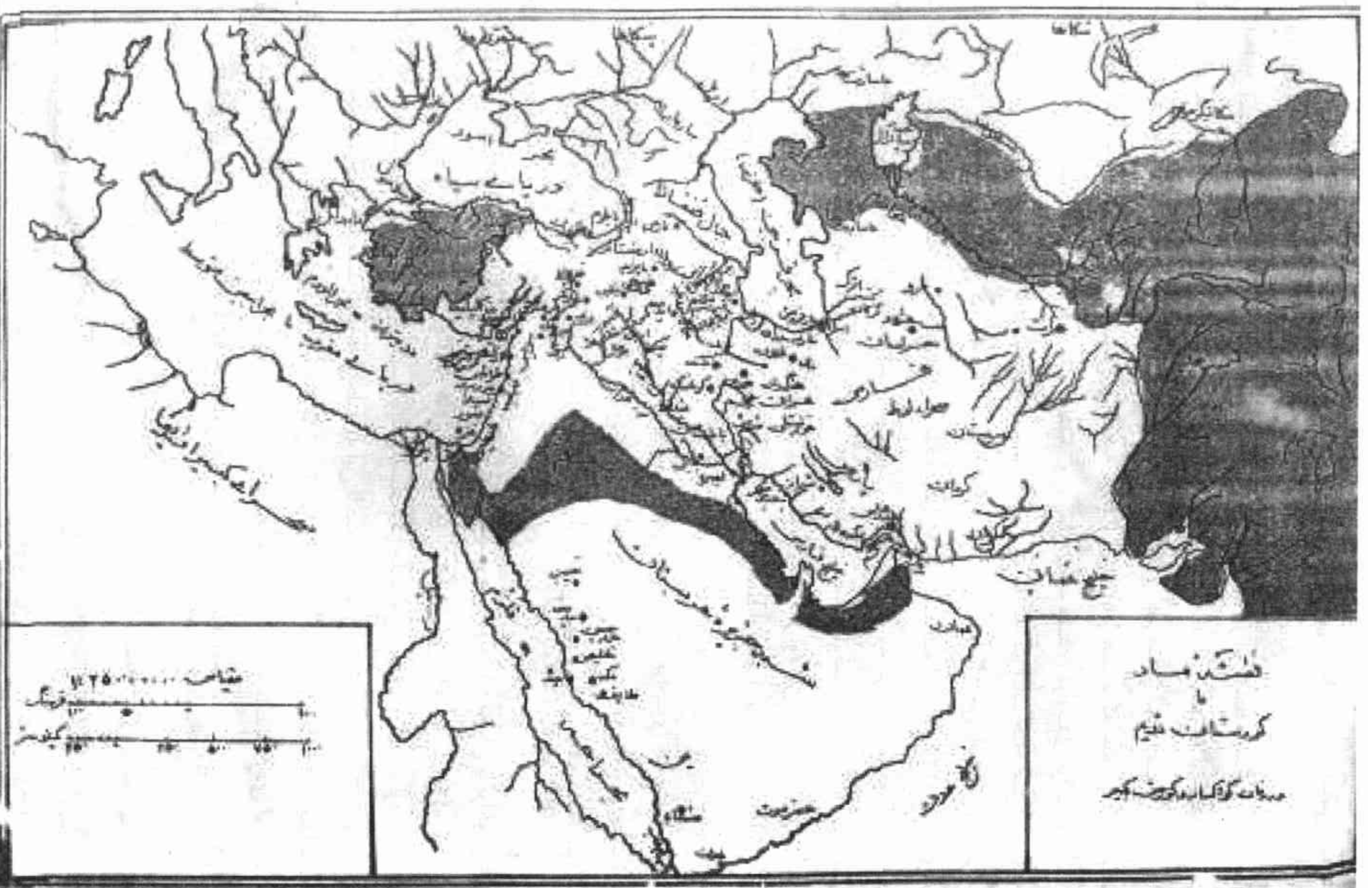
[۱] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۹۵ – ۹۵ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.
[۲] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۹۶-۹۵ ج ۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

بنام براخویی بالا و در جاهلوان (جهلوان) به نام براخویی پایین زندگی می کنند، گرچه بعضی سخنان مشکوک درباره کرد بودن این طوایف گفته شده ولی این سخنان خیلی بی مایه اند و بهترین دلیل کرد بودن اینان نام آنان است. غیر از این ها، عشیره ای بزرگ و خالص هم از کردها در این منطقه زندگی می کنند که به کرد جماعت، مشهورند و هسته اصلی براخوی را تشکیل می دهند و به نظر می رسد که از غرب ایران به ناحیه آمده باشند که البته این نظریه ای است که در مورد عشایر براخوی هم صادق است. عده براخویی ها را بیش از سیصد هزار نفر می دانند. در هندوستان نیز (ناحیه سند) از این عشایر هستند که عده آنها را از پنجاه هزار نفر بیشتر می نویسند. براخویی ها هم سنی مذهبند. و زبانشان لهجه هندی دراویدی نزدیک است و لغاتی از بلوچی و فارسی به این زبان داخل شده است مستر کرزون، در نوشته کم یاب خود می نویسد: در سیستان عشیره کوردگلی زندگی می کند که یکی از شاخه های کرد های کردستان می باشند و در زمانی نا معلوم به این منطقه آمده و ناحیه غوز، حکومتی بنام ملک برقرار کرده است که از سال ۱۲۴۵ میلادی تا ۱۳۸۳ یعنی یکصدوسی و هشت سال ادامه داشته است. زبان عشیره براخویی به کردگل مشهور است که بعید نیست این عشیره سیستان هم شاخه ای از آنان باشد. انسکلوپدی اسلام توضیع بیشتری در این مورد می دهد و می نویسد: چون عشایر براخوی از شاخه دراوید هند نیستند، باید از اولادان عشایر (کوچ = کرد) باشند که بعد از استیلای مغول به کرمان آمده و بعد به مکران رفته و عده ای هم از بلوچ و افاغنه قاطی آنها شده و براخویی بلوچستان را به وجود آورده اند این اختلاط و اتفاق با هم، باید به تدریج صورت گرفته باشد. زیرا که بعضی از قسمت های زبان دراوید را هم پذیرفته اند. عشایر بلوچ در برابر براخوی ها تاب مقاومت نیاورده اند و متوجه شرق شده و داخل در خاک هندوستان شده اند. چنان معلوم است که موقع عزیمت نادر شاه به هندوستان براخوی ها او را یاری داده باشند. زیرا قسمتی از اراضی کلهور را که تصرف کرده بود به براخوی ها داده است.[1]

ایشان اضافه می کند. «براخوی» اساساً به دو شاخه و پنج فرقه تقسیم می شوند: ۱- سروان یا براخویی علیا ۲- جاهلوان «جهلوان» یا براخوی سُفلی و فرقه های آن عبارتند از: «کامبرانی» «میروانی» «گورکناری» «شومالانی» و «قلندرانی». آنگاه به نقل از انسکلوپدی اسلام در جلد اول صفحه ۶۳۰ درباره ی طایفه براخویی می نویسد: براخوی ها مانند بلوچ ها از حلب به این ناحیه آمده اند و این بعید نیست که اینها «کوچ ها» باشند. که پیش از مهاجرت بلوچ ها از ناحیه کرمان و «مکران» کوچ کرده اند، با آنها اختلاط پیدا نموده اند. و این تعبیر نیز (مهاجرت از غرب) با توجه به این که تمام نام های این ناحیه و منطقه کردی اند درست به نظر می رسد و نیز مویّد نظریه ted-scf مستشرق هم می شود که معتقد بوجود روابطی بین اکراد و بلوچ هاست.[2]

[1] - پروفسور زکی محمد امین ترجمه حبیب الله تابانی کرد و کردستان ص ۲۹۶-۲۹۵ ج ۱ ناشر : آیدین تاریخ شد : ۱۳۷۸.

[2] - پروفسور زکی محمد امین ترجمه حبیب الله تابانی کرد و کردستان ص ۴۱-۳۹ ج ۱ ناشر : آیدین تاریخ شد : ۱۳۷۸


نقشهٔ ماد
یا
کردستان قدیم
دریای سیاه
خلیج عمان

ابتدای تاریخ مادها

دولت ماد تحت رهبری «کیاکسار» نخستین هسته بزرگ آریایی در ایران باختری به شمار می رود. امپراتوری مزبور که از شمال ریشه گرفته بود فزون از حد زندگی شرقی پر شکوه آسور تقلید می کرد. از طرفی سکنه ی قدیمی آن که از لحاظ تعداد انبوه تر از اهالی تازه بودند نفوذ فاسد انگیز و زیان بخش داشتند و این قدرت که بیشتر از راه جادوگری و فریب حاصل شده بود در دست کاهنان و پیشوایان مذهبی قرار داشت. (شهرراگا مرکز مذهبی این گروه بود.) در دوران سلطنت عاری از قدرت «آستیاک» پسر «کیاکسار» حکومت کاملاً استبدادی بود و طبقه اشرافی ماد را از دومان سلطنتی دور ساخته بود. در این اوان پارسیان که از حیث عده خیلی کمتر خود را تا «پرسید» رسانده بود تدریجاً بر امپراتوری کهن عیلام که پایتخت آن شوش بود استیلا می یافتند و از اعتبار آن می کاستند. روز به روز بر اهمیت دولت پارس افزوده می شد و اشراف و نجبای مادی که از حکومت به جان آمده و سرکشی آغاز کرده بودند، دور شاه ایران کوروش از سلاطین هخامنشی گرد آمده بودند و اطاعت وی را گردن نهادند. کوروش خود درآغاز کار دست نشانده دولت ماد بود ولی پس از آنکه تمایل مادها را به خود جلب کرد با «بنونید»سلطان فرزانه ی بابل پیمان اتحاد بست و حکومت «آستیاک» را واژگون ساخته و امپراتوری ماد را به زیر پرچم ایران در سال (۵۵۰-۵۲) کشید.

مردوخ کردستانی در کتاب تاریخ کرد و کردستان راجع به واژه املای «ماد» می نویسد: در کتیبه های داریوش و کتب عهد عتیق راجع به کلمه ماد «واژه ماد» یا (ماد ای) مصرّح است. (آمی یان) یونانی و موسی (خورنی) (مدی) نوشته اند. استرابن (مدیا) نوشته (سلمانازار) دوم پادشاه آشور در اواسط قرن نهم قبل از میلاد (آمادای) نوشته است. هردودت یونانی (مدر) مرقوم داشته، در (اوستا) (رگه)، مذکور= ری. که در اینباره دکتر جواد مشکور راجع واژه «رگه» «ماد» در کتاب تاریخ عهد باستان هم عقیده با مردوخ کردستانی است و می نویسد: ماد که در اوستا «رگه» (ری) در کتیبه داریوش ماد آمده و استرابون مدیای بزرگ و مدیای آتروپاتن می نامد از شمال به آران و خزر و از مغرب به ارمنستان و از جنوب به شوش و پارس و از مشرق به آریانا محدود و کرسی آن هگمتانه (همدان امروزی) بود. که به یونانی آن را اکباتانا می نامیدند. همدان پایتخت پادشاهان ماد و پایتخت پادشاه هان هخامنشی بود. ماد به سه قسمت تقسیم می شد. اوّل ماد بزرگ که آن را عراق عجم می گویند. ماد آتروپاتن که امروز آذربایجان نام دارد.

سوم ماد «رگیانا» که ری و حوالی آن بوده است. اکباتانا و کامبادان (کرمانشاهان) از شهر های ماد بزرگ و رگه «ری» و ماد بزرگ رگیانا بود، امّا ماد کوچک یا آتروپاتن که آذربایجان باشد در دوره هخامنشی یکی از ولایات کشور های هخامنشی ایران بود و در حمله اسکندر سردار ایرانی به نام اتروپات (آذر بد) بر آن حکومت می کرد و چون خود را در برابر وی ناتوان دید با اسکندر از در صلح در آمد و آن پادشاه ، آن سرزمین

را بر وی ابقا کرد.[۱] و ازاین رو ماد کوچک به نام وی واتریاتگان یعنی محل اتروپات و آذر بادگان و بعد آذر بایجان شد.

پایتخت قدیم ایران یعنی گنجسک یا شیز در تخت سلیمان در جنوب مراغه بود که یونانیان آن را گز gazza نامیده اند. شهر دیگر در زمان اشکانیان پایتخت آذر بایجان بود که پرسپا نام داشته است. ودر نزدیکی در یاچه چست واقع بود آتشکده آذرگشنسب یا آتش پادشاهان در نزدیکی شیز واقع بود و پادشاهان ایران برای زیارت به این آتشکده می شتافتند آریانا – که در کتیبه داریوش هریوه و در کتاب هردودت اری یرو و در استرابون آریانا آمده است و امروز آن را هرات گویند در مشرق فلات ایران واقع است. و از شهرهای عمده آن هرات و بی تاکسا « باد غیس » گفته اند و ساریگا که سرخس امروز باشد. آریانا از مغرب به پارت و از مشرق به باختر و شمال به مرو و از جنوب به زرنگ «سیستان» محدود می شد.

هیر کانی – که در اوستا و هرکانه استرابون آن را هیرکانیا و موسی خورنی و رکان می نویسند و به فارسی گرگان و به عربی آن جرجان گویند از شمال به دریای کسپین که آن را به نام ایالت دریای گرگان نیز می گفته اند و از جنوب به پارت و از مغرب به ماد و از مشرق به مرو محدود بود و از بلاد آن کمسین comissen است که همان قومس دوره اسلامی می باشد و در نزدیکی دامغان بود. دیگر از شهرهای معروف آن صد دروازه است که به یونانی هکاتوم پلیس hecatim polic می گفتند. دیگر از شهرهای عمده آن شهر زد راکرته zadrakarta که در نزدیکی استراباد که گرگان کنونی بود پارت – که در استاورنه و در کتیبه داریوش پرثوا و در هردودت پارتر در استرابون پارتی یه partia آمده است و با خراسان امروز تطبیق می کند. این ایالت از شمال به دهستان واز مشرق به آریا و از جنوب به کرمانیا و از مغرب به ماد محدود بوده است اشکانیان از مردم این سرزمین بوده اند.

باختر – که در کتیبه داریوش باختریش و در اوستا باخذی و در استرابون باکتریانا bactriana آمده همان ایالت بلخ است که از شمال به رود (جیحون) و از مغرب به آریانا و از جنوب به کوههای هزار مسجد سُفلی و از مشرق به ماساگت (یکی از قبایل سکائی) محدود بوده است و شهر مهم آن باختر و « بلخ » است. دیگر شهر های آن مرو بود که به یونانی مرگیانا می گفتند.

سغدیان : که اوستا سوغده در کتیبه داریوش سوغده به یونانی سغدیان sogdine آمده همان سغد و سمرقند است که از شمال و جنوب بین سیحون و جیحون و از مغرب به خوارزم محدود بود. شهر معروف آن مرکنده marcanda بود که با سمرقند تطبیق می کند. دیگر از شهر های آن کورش است که یونانیان آنرا « سیرو پلیش » cyro polic می گفتند و این شهر دور ترین شهر های شاهنشاهی ایران به شمار می رفت.

---

[۱] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۹۸–۹۶ ج ۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

خوارزم – که در کتیبه داریوش خوارزمیش آمده همان خوارزم و خیوه است و معنی آن سرزمین مشرق است که از مشرق به سغد و از مغرب به دریای کسپین (خزر) و از شمال به جیحون و دریاچه آرال محدود بود به همین مناسبت دریاچه آرال را به نام آن ایالت دریای خوارزم می گفتند.

زرنگ: در کتیبه داریوش زرنگا در استرابون در نگیانا آمده و به پهلوی سکستان یا سیستان می شود. همان ایالت دره هیرمند است که پس از برقرار شدن قوم سکاها در آن به نام سکستان و سیستان خوانده شده این ایالت از شمال به آریانا و از مغرب به پارت و کویر مرکزی و از مشرق به افغانستان و از جنوب به گدروزیا یا (بلوچستان) محدود بود این ایالت را به مناسبت واقع شدن در جنوب بلخ نیمروز می گفتند (نیمروز به معنی جنوب است).

هرخواتیش : که در استرابون آرخوذیا همان رخج در قندهار است این ایالت از شمال به ساتاگید که در کتیبه داریوش ساتاگوش آمده محل آن درست معلوم نیست. بعضی آن را افغانستان مرکزی از هرات تا سند دانسته و اخیراً با پنجاب تطبیق می کنند.

گندرا: که در اوستای وای کرته در کتیبه داریوش گنداره و استرابون پاراپامیزاد آمده همان افغانستان غربی شامل ایالت کابل و پیشآور است از شهر های مهم آن کابورا (کابل) بوده است کرمانیا : میان خلیج فارس و ایالت پارس و گدرزویا gedrosie (بلوچستان) و پارت واقع بوده و به دو قسمت منقسم می شود. کرمان کویر یا بیابان و کرمان حاصل خیز. گدرزویا gedrosie یا بلوچستان که در مشرق کرمان واقع و از جنوب و مشرق آن به اقیانوس هند و رود هندوس(سند) و از شمال به هر خواتیش محدود بود. ایالاتی بایر و بی حاصل بود.[1]

[1] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۰۰ –۹۶ ج ۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

تشکیل دولت ماد

مورخین در تشکیل دولت ماد اختلاف دارند. برخی کیقباد یعنی آبارس را مؤسس دولت ماد می دانند. برخی دیگر « کواکسار» یا همان «کواکشاتار» «خواخشتر» ذکر کرده اند بعضی (رخو) = (دیاخوم) = (ایااکو) گفتند و بعضی دیگر (توس) = (تیوس) = (دیوکس) نوشته اند. مردوخ کردستانی در این باره می نویسد: که در نتیجه تحقیقات و اکتشافات بدست آمده، که قابل قبول است. این کتاب که دولت (ماد) در قرن (بیست و یکم ق.م) هم موجود بوده است و او معتقد است که خیلی مقدم تر بر قرن ۲۱ ق. م تأسیس شده باشد که در قرن ۲۱ ق.م با دولت(کلده و آشور) جنگیده و پادشاه آن مغلوب شده است. آنگاه او می نویسد پس می توان گفت مادها مقدم تر از عصر ساراگون یعنی قرن بیست و هشت ق.م هم هستند. که در مادستان سکونت داشته اند بنابر این ماد ها از سمت مشرق (یعنی خاورزمین)به سمت شمال و شمال غربی ایران کنونی آمدند. و در آنجا سکونت گزیدند. در ابتدا یعنی درحدود قرن ۲۱ ق.م این گروه فرقه فرقه بوده اند. و هر فرقه دارای رئیسی بوده است و شغل آنها گله داری و در عرابه ها شرکت کرده اند و تا قرن ۲۱ ق.م عملیات سیاسی که مشعر برداشتن تشکیلات سلطنتی باشد از آنها مذکور نیست. چه پیش از دوره « پیشدادیان » (۳۳۴۱ ق.م) و چه بعد از آن در زمان سلطنت « نینه » پادشاه کلده و آشور : یعنی در قرن ۲۱ ق.م قبایل ماد و پارس در این ایام به حالت تفرقه و ملوک الطوایفی بودند ، و هر قبیله در تحت ریاست حکمداری زندگانی کرده اند. اسامی حکمداران ماد را مورخ یونانی (اکتزیاس) از این قرار بیان می کنند.

۱- آرباس = (کیقباد) ۲- آستی باراس ۳- هشتی بورش ۴- ماندوسس (ماندوشی) ۵- منجیک ۶- سوزارموس ۷- اسپاد (اسپاداش) ۸- آرتیکا ۹- آشکبس ۱۰ – آربیان (آربیانس)

۱۱- آرامی (آرمیس) ۱۲ – آرتوز (آرتوس) ۱۳- پارسوند (پارسونداس) ۱۴ – آرتینی (آرتینس) ۱۵ – آرژنگ. این ها متجاوز از پنجاه سال به همین حال ملوک الطوایفی به سر برده اند.

طوایف پارسها هم از این قرارند : ۱- پاساگاردی ۲- مرفی (مارافی) ۳- ماسپیانی ۴- پانتالی ۵- دروزی ۶- ژرمن ۷- ساگارتی ۸- مردی (ماردی) ۹- دروپیک ۱۰ – داران. شش طایفه اولی شهری و ده نشین و چهار طایفه اخیر چادر نشین و کوچری بوده اند.

گرشاسب آخرین پادشاه سلسله پیشدادی ، پسر و شتاسب ، پسر تهماسب ، پسر منوچهر ، پسر ایرج ، پسر فریدون ، پسر آبتین ، پسر جمشید بوده است پس از فوت او (پارس و ماد) دچار فترت شده ، هر دو گروه بی سر و بی سرپرست ماندند. چون از سلسله پیشدادی کسی که شایسته مقام سلطنت باشد موجود نبوده (افراسیاب) هم که در توران زمین بوده ، سبب خشونت طبع و بدخویی ، رؤسای زابلستان و کابلستان به زمامداری او راضی نبوده اند. لذا تمام رؤسای قبایل (ماد و پارس) عموماً برای خاتمه دادن به دوره فترت « کشور و حفظ کشور (ماد و پارس) از حملات و تجاوزات آشور و (کیقبا د) کرد را که به عقل و عدل و کفایت معروف بوده است به سلطنت برگزیده اند که در نتیجه این نهضت سلسله از طبقه پیشدادی به طبقه «

کیان » انتقال یافته است و این سلسله را مورخین به جهت شدت اتصال در صورتی که از روی حقیقت (سلسله کیان) (سلاطین ماد) هستند.[1]

حکومت مادها و وضعیت حکمرانان مُکران در آن زمان

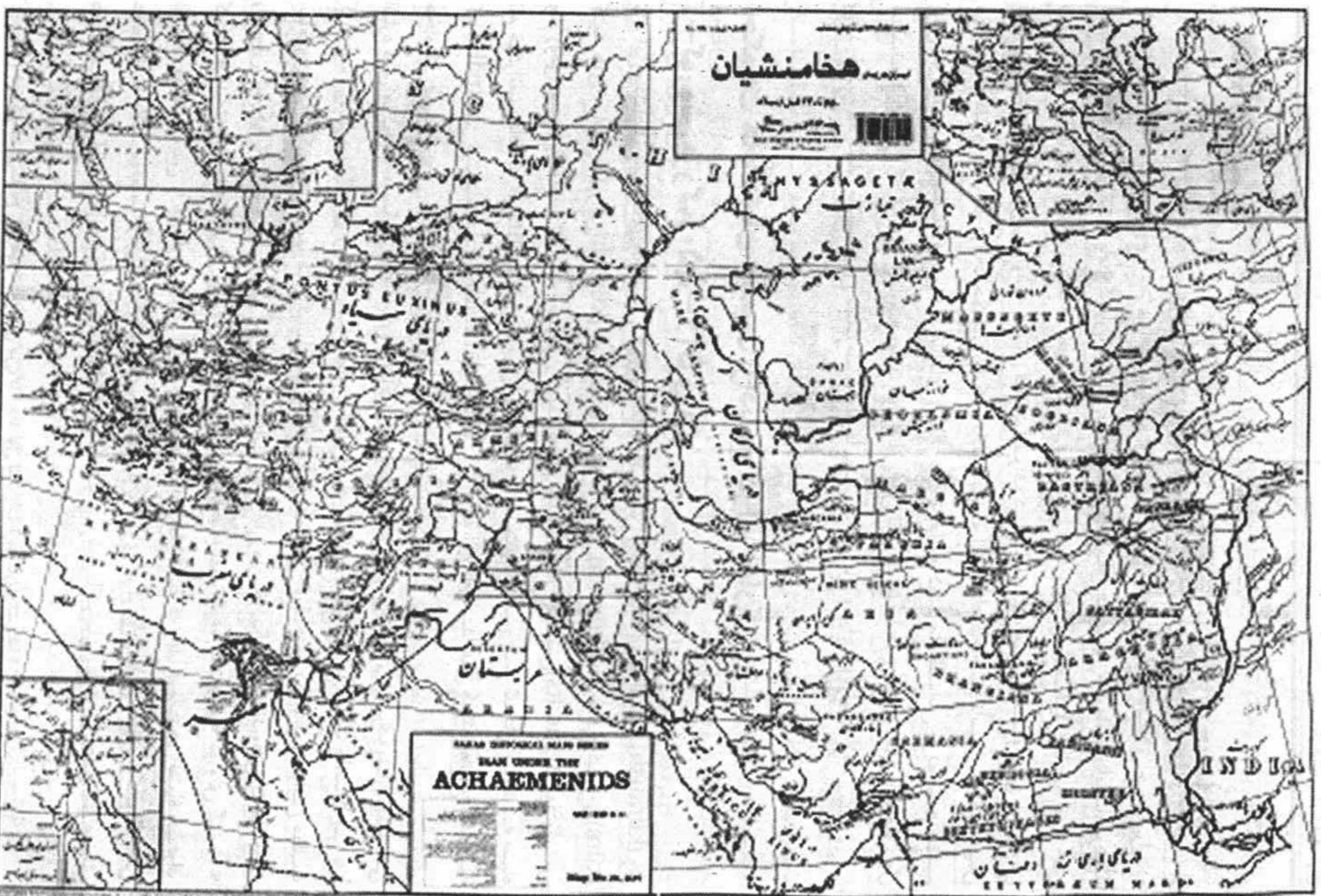
پس از کیقباد به روایت مورخین ، کاووس پسرش که او را (کامبوز) نیز گفته اند. بر تخت سلطنت جلوس کرد (۷۵۹ ق.م) این پادشاه خیلی متهور و دلیر بوده است. پس از فتح هندوستان عازم (هاماوران) = یمن گشته ، با (ذولاذعار) پادشاه یمن بالاخره صلح کرد و دختر او را (سودابه) به زنی گرفته، در شب زفاف (کیکاوس) با دو پسر (نوذر) پیشدادی = (توس و گستهم) و سایر سرداران لشکر گرفتار می شوند. و افراد سپاه فرار می کنند. این خبر که به رستم می رسد با لشکر گران رهسپار یمن می شود، پادشاه یمن ناچار با او صلح می کند. و اسیران رها می شوند. و کیکاوس، با (سودابه) تجهیزات شایان مراجعت می کند. رستم در نتیجه این خدمت فداکارانه به لقب (جهان پهلوانی) و حکومت با استقلال (سیستان و کابلستان)، نایل می گردد. هنگام رسیدن خبر گرفتاری (کیکاوس) سرداران، به توران زمین، فوراً افراسیاب با استعداد کافی به عزم ایران = (ماد و پارس) حرکت می کند. پس از رسیدن کیکاوس به مقرّ سلطنت بدون درنگ (سیاوش) پسرش را به یونانیان (تیاش پش) یا (تایش پیش) می گویند. به اتفاق رستم ، به جنگ با افراسیاب می فرستد. این مرتبه نیز جنگ ایران ، با توران به صلح انجام شود. کیکاوس به این صلح رضایت نداده و به سیستان می رود. سیاوش که به تهمت (سودابه) در نزد پدر متهم بوده است، بوسیله (پیران وسیه) که از امرای افراسیاب بوده ، نزد افراسیاب می رود. افراسیاب دختر خودش «فرنگیس» را با او ازدواج می دهد. ولی بالاخره به سعایت گرسیوز برادر افراسیاب سیاوش کشته می شود.[2] بعد به قتل رسیدن سیاوش پسرش کیخسرو برای گرفتن انتقام خون پدرش از افراسیاب به توران زمین لشکر کشی می کند ، که در شاهنامه فردوسی ماجرای آن چنین آمده است. سه هزار سال پیش از میلاد شاه ایران ، کیخسرو و فرزند سیاوش برای تعقیب افراسیاب به سران ممالک نامه هایی به وسیله ی قاصدان خویش فرستاد که همه باید تحت فرمان او قرار گرفته و باج و مالیات پرداخته و در این جنگ با او همکاری بکنند. تمام پادشاهان « حتی ففغور پادشاه چین » این دستور را هم پذیرفتند و حاضر شدند تا با شاه ایران همکاری نموده و مالیات بپردازند. امّا شاه مکران از قبول چنین فرمانی روی بر تافت و با لشکر جرّار « کیخسرو » به مقابله بر خاست که ماجرای آن در شاهنامه بیان شده است.[3]

---

[1] - دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۰۱- ۱۰۰ ج ۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

[2] - دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۰۳ ج ۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

[3] - سربازی قاضی عبدالصمد ترجمه سلیم آزاد بلو چ و بلوچستان ص ۱۴۵-۱۴۴ج ۱ ناشر کردستان ۱۳۷۷.



هخامنشیان
IRAN UNDER THE
ACHAEMENIDS
PONTUS EUXINUS
ARABIA
INDIA
عربستان

هخامنشیان

پارسیان از جملهٔ اقوام ایرانی بودند که درسرزمین پارس سکونت داشتندوآنان ده قبیله بودند که در آغاز به دامداری وکشاورزی سرگرم بودند ونواحی سردسیر وگرمسیر پارس رامحل قشلاق وییلاق خود قرارداده بودندواین ده قبیله عبارتنداز: پاسارگادیان، مَرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان، گرمانیان،داییها، مردها، دروپیکرها ، ساگارتها وچنانکه نوشته اند پاساردگادیان مهم ترین قبیله بودند وهخامنشیان طایفه ای از این قبیله بودند،عده ای از مؤرخین نوشته اندآنان قبلاً دراطراف دریاچهٔ ارومیه می زیستندوسپس به پارس مهاجرت کردند ورفته رفته درآنجا حکومتی تشکیل دادند وسلسله ای به نام هخامنش تأسیس کردندو چیش پیش که مؤسس این سلسله بوددرحدود سالهای (۶۷۵-۶۴۰ ق.م)تابع دولت ماد شدوآنان به دو شعبه تقسیم شدند،شعبه ای اول که فرزندان آریارمنه بودند خودراشاه پارس نامیدند وشعبهٔ دوم که فرزندان کوروش اول بودند خود راشاه انشان نامیدندوآنان دست نشاندهٔمادیها بودندوهرسال باج وخراج خودرامی دادند.[۱]

حکومت هخامنشیان وضعیت نژادبلوچ درآن زمان

۱-کوروش بزرگ(۵۵۰-۵۲۹ ق.م)

نا م این پادشاه درکتیبه های هخامنشی کورو(kuru)،کوروش (kürush) وکورائوش (küraush) ودر کتیبه های عیلامی (کوراش)(küräsh) ودرلوحه های بابلی کوروش(kürush)ودر یونانی کوروس(kürs) ودر رومی سیروس(r Î süs) است وسترابون گوید:نام این پادشاه درآغاز آگراداتس(agradäts)بود وسپس نام خودراتغییر داده به کور(kur) واین نام در اصل مادی است به معنی پسر شجاع است که سپاه کو(späko) زن میترادات مادی(mitradatmädi) اورابه این نام صدا می کرد واوپسر کمبوجیه هخامنشی است.

اشاره های هردودت به سکایی ها وباختریها وتأکید اوبر خطری که کوروش رابعد از تصرف ساردتهدید می کرده است. لااقل نشانه ای است از اینکه اطاعت اقوام آسیای مرکزی (هیرکانی ها ،پارت هاسکا یی ها ،باختری ها)از کوروش بعدازفتح اکباتان صرفاً اطاعتی مصلحتی وظاهری بوده است.واین مطلب راژوستن(ک،یکم،۷-۲)چنین تأ ییدمی کنند:«دولت هایی که تا آن زمان خراجگذارمادبودند،وقتی که ملاحظه کردندکه قدرت به دست دیگری افتاده است گمان بردند که اوضاع تغییر کرده است وعلیه کوروش گشت » تا بتواند قدرت خویش را مستقرداردبرای اواین ضرورت وجود داشته است که رأساً فرماندهی سپاه خودرابر عهده داشته باشد. موقعیت«ژئوپلتیک»کشورهای فلات ایران،وآسیای مرکزی دردوران مقدم برکشورگشایی هخامنشی(بخش اول) (هزاره اول) بسیار بدشناخته شده است. سرزمین باکتریان(باختریش-بلخ)به معنای

[۱] -صفی زاده،دکترصدیق،تاریخ پنج هزارسالهٔ ایران ص۲۵۹ جلد اول انتشارات آرون.تاریخ نشر:۱۳۸۵

وسیع کلمه-یعنی ازهندوکش تا سیردریا-احتمالاً مهم ترین مرکز این خطه بوده است،بدون آنکه بتوانیم با اطمینان کامل ساختارهای سیاسی این پهنه را معلوم کنیم.عبورکوروش از جنوب فلات ایران در منطقه سیستان (درهٔ هیلمند«هیرمند» مشخص شده است که درآن جا اقوام محلی (آریا سپ ها) برای اودرلحظه ای که ارتشش به هنگام خروج از بیابان در معرض فنا بوده است،آذوقه تهیه کرده اند.متون متأخر ظاهراًاین مطلب را نیز تأکید می کنند که کوروش،درجریان همین لشکرکشی یادر موقعیتی دیگر،ازسرزمین رودخانه کابل (گنداره در کتیبه های شاهی) وهم چنین «گدروزی» (بلوچستان)وکرمانی(کارامانیه)عبورکرده است.وشاید ازاین دوران است که قلعه واستحکامات قندهارقدیم (پایتخت هخامنشی هرخواتیش)بناگذاشته است.[1] با بررسی تاریخ باستان ایران وسرزمین ایران ترکیبی ازنژادهاواقوام مختلف است. علاوه بر«فارس»ها گروه بزرگی را تشکیل می دهند،اقوام «ترک»،«کرد»«لر»«بلوچ»«عرب»وهم چنین چند قوم در اقلیت نیز دراین سرزمین زندگی می کنند.بیشتر قسمت های این مملکت ازدیر بازتوسط اقوامی باپس زمینه های فرهنگی وزبان های مختلف اشغال شده است که از لحاظ باستانی دارای موقعیت مشابه هستند. تحقیقات باستان شناسی حاکی از فرهنگ های مختلف باسبک های هنری مخصوص به خود است.درایران باستان وحدت نژادی وجود نداشته وارتباطات به مرز های امروزی محدود نمی شدند،به عنوان مثال درادوارمختلف مردم جنوب شرقی ایران با افغانستان وجنوب غربی (خوزستان- بخشی از عیلام قدیم)با«بین النهرین»ومردمان شمالی آن(آذربایجان)با«قفقاز»ارتباطات فرهنگی داشتند.درایران نه تنها تا دوران هخامنشیان (۵۵۰-۳۳۰پیش ازمیلاد)به معنی واقعی وحدت نژادی وجود نداشته ،بلکه پس از آن هم احتمالاًجامعه اختلاط بیشتری یافته که موجب تنوع در سبکهای هنری مرسوم محلی شده است.[2]

۲- داریوش بزرگ

داریوش درسال ۵۱۲ق.م به فکر تسخیر پنجاب وسندکه داشتن آنها ازنظر هم نژادی وثروت وجمعیت برای ایران آن روز مهم بود،افتاد.بطور مقدمه یک نفر یونانی را (بنام اسکیلاس skylas رابرای تحقیقات سواحل هند،باناوگانی که تحت فرماندهی اوبودند،به دریای عمان روانه کرد.بنابه روایت هردودت این هیأت از رود سند سرازیر شده وسواحل بلوچستان ومکران امروزی را پیموده،بعدبه سواحل عربستان رفته،وازباب المندب داخل بحراحمر گردید وپس ازطی آن ترعه ای که به حکم داریوش ساخته بودند به مصر سُفلی وارد شده،واز آنجا به دریای مدیترانه رفتند.اسکیلای یونانی شرح مسافرت خود رانوشته،وارسطوآن رادیده بود.[3]

---

[1] -صفی زاده دکترصدیق تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران ص۳۱۴-۲۹۶ جلداول انتشارات آرون تارخ نشر۱۳۸۵

[2] -جان کورتسین، ایران باستان موزهٔ بریتانیا ، ترجمه آذر بصیر ص ۱۵ انتشارات امیر کبیر تهران : ۱۳۸۵

[3] جان کورتیس،ایران باستان به روایت موزهٔبریتانیا،ترجمه آذربصیرص۱۵،انتشارات امیرکبیرتهران:۱۳۸۵.

داریوش چون به تجارت بین ممالک شرقی وغربی اهمیّت می دادبه خیال وصل کردن دریای مغرب بابحراحمر،ازراه شعبه ای ازرود نیل افتاد.وبه امروی کشتی های ازراه به سواحل هند می رفتند.[1]

داریوش بزرگ،برای جلوگیری ازتمرکزقدرت دردست یک نفر،فرمان داد که برای هرولایت یک ساتراپ(والی=استاندارد)یک سردار و یک دبیر تعیین شود.وبدین ترکیب کشوررابه چندین استان یاوالی نشین تقسیم کردسرزمین ماکایامکه یامکران(بلوچستان)نیز ساتراپ هفدهم آن استان بود.[2]

---

[1] مشکوردکترمحمد جواد تاریخ ایران باستان درتاریخ اقوام وپادشاهان پیش ازاسلام ص۲۰۳ انتشارات اشرفی ۱۳۶۹.

[2] کامبوزیا امیرتوکل بلوچستان وعلل خرابی آن ص۲۲ مهرماه۱۳۵۹

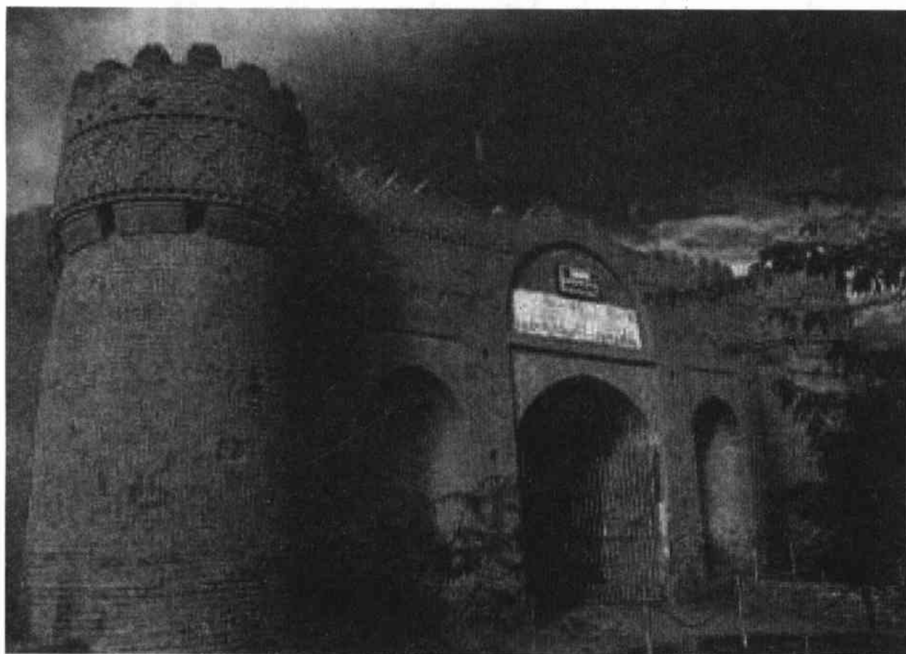
حمله اسکندر به بلوچستان در ایران

اسکندر پس از حملهٔ به ایران(۳۳۳ق.م)وفتح شوش وسفر به همدان (۳۳۰ق.م)وقتل داریوش وديدارازبلخ (۳۲۸ق.م) بطرف هندوستان متوجّه شد.[۱]

اسکندر،پس ازفتح قسمت مهم هند قصدداشت به تصرفات خود ادامه دهد ولی سرداران وافراد لشکر اوکه ازغنایم زیاد سنگین بار شده بودند باادامه جنگ وپیشرفت مخالفت کردند واسکندر عازم مراجعت ازهند شد.اسکندرگفت چون داریوش کبیر بعداز فتح هندوستان ازراه مکران مراجعت کرده است من نیز از همین راه بر می گردم،لکن قوای خود رابه سه دسته تقسیم کرد:

۱- جمعی از سپاهیان رابافیلها وافراد علیل وبیماربه«کراتروس»(k ratrus) سپردودستورداد که وی ازراه رخج«گندهار»وسیستان که آب وآذوقه دارد به ایران برگردد.

۲- کشتی ها وقوای مجری خودرابه«نئارکوس(nearkus) سپردوامرکردکه ازمصب رود سند درامتدادساحل حرکت کند تا به مصب شط العرب که به پایتخت (بابل)نزدیک بود برسد.



قلعه ناصریه در پهره (ایرانشهر فعلی)

---

[۱]- کامبوزیا امیرتوکل،بلوچستان وعلل خرابی آن ص۲۲مهرماه۸۹

۳- بقیه لشکر راخودش همراه کردواز مصب رودخانه ارابیوس(Arabius) که امروز پهره وایرانشهر کنونی نامیده می شودحرکت کرد ودرهیچ نقطه بیش از صد کیلومترازساحل دریا دورنشدتااگرلشکریانش درخشکی گرفتارگرسنگی گردیدند بتوانند خودرابه دریا برسانندوباصیدماهی غذایی فراهم آورند.«آریان»(Areian) مورخ یونانی می نویسد:«لشکراسکندردرتپه ماهورهای ریگ روان فرو می رفتندچنانکه شخص درلجن فرو می رود،گرمای طاقت فرسا،بی خوابی،حرکت سربازان تشنه رامشکل تر کرده بودوقوای آنان رابه تحلیل می برد ،یک نفر به خواب می رفت چون بیدار می شد خودراتنها می یافت وبه تعقیب لشکرمی پرداخت.دردریای مواج ریگ روان گم شده ازبین می رفت.سربازان فاتح اسکندرکه فکرشکست وبدبختی رانمی کردند ودر دشت های سوزان وبیابان های خشک بلوچستان مجبور شدند غنایم خودرادرازای جرعه آب یالقمه ای نان تسلیم کنند. پیشقراولان قشون اسکندربه فرماندهی«لین ناتوس» (natusien) بامقاومت دلاوران بلوچ روبروشدندوشکست سختی خورده ومستغرق گردیدند.

اسکندر می خواست با حفر چاه آب مشروب لشکرش رابه دست آورد،واین امرتنها درنزدیک ساحل دریامیسّر است واسکندرچون پی برد که راهپیمایی درامتداد ساحل سبب اتلاف بقیه لشکر خواهد شد دوباره به داخل خشکی روی برد.استرابن strabon مورخ یونانی می نویسد:اگر دراین موقعیت خطرناک خرما وکلّه خرما به دست نمی آمد قوای اسکندر تا نفر آخری می مردند(کلّه خرما عبارت است ازخرماگندم بریان وشاهدانه ویاخرماوکنجد که بشکل کره هائی درمی آوردندوهم مغز خرما یاپنیره درخت خرمااستفاده می کردند)قوای اسکندرپس ازتحمّل سختی ها ودادن تلفات زیاد عاقبت به پورا - پهره،«ایرانشهر »کنونی رسیدند اسب ها که مدتی گرسنه مانده بودند به خوردن درختچه های «کُرک»که دراین منطقه بوفوریافت می شود ودارای شیره زیاد سمّی است پرداختند.چون شیره این برگها سمی است تلف شدند واسکندر ازسواره نظام خود محروم گردید.اسکندروهمراهانش برای تجدید قوامدتی توقف کردند.کراتوس فرمانده قوای خشکی ازراه سیستان برگشته بود نثار کوس فرمانده قوای بحری درشهرپهره(ایرانشهرکنونی)یاحدود جازموریان به حضوراسکندررسیدندوهریک شرح مأموریت خود را به استحضاررسانیدند.نثارکوس دوباره به طرف ناوگان رفت وسفاین را به اهواز رسانید و اسکندر با تدارکات کافی واوضاع مساعد سپاه خویش رااز طریق سیرجان به پاسارگاد رسانید.[1] تاریخ نویسان نوشته اند:اسکندر به کراتوس که یکی ازسرداران خود بود،فرمان دادکه بافیل ها ولشکریان ازکارافتاده ،ازراه رخج وسیستان به ایران بازگردند،وخوداوهم برای اینکه ازناوگانی که بنا خدایی نثار خوس به سوی خلیج پارس فرستاده بود،اطلاع داشته باشدوآنها راازدور ببیند ؛ساحل دریاراگرفته ازراه گدروزی«بلوچستان»به راه افتاد.البتّه طی راه کویر لوت وبلوچستان وبمپور کارآسانی نبود ودراین سفر بامصائب سخت برخورد کرد.ظاهراً عبوراسکندرازکارامانیانزدیک شصت روز طول کشیده است.درمکران باوجود

---

[1] - کامران مقدم دکترشهین دخت مجلةوحیدشماره«۴»نشریه دانش پژوهان ایران ص۲۳۷-۲۴۶ دورهٔچهاردهم شماره پی درپی ۱۹۳تیرماه۲۵۳۵ژوئیه۱۹۷۶ بلوچستان.

سختی راها وبی آذوقگی،چون آب نبود،قشون می بایست شبها حرکت کند واز سواحل دریا دور نشوند.اسکندر برای تحصیل علوفه به تمام محل های این ولایت کسانی را فرستاد که غلّه وخرماوگوشت راتهیه کنند.دراستان خشک وبی آب وعلفی مثل کرمان،توقف شصت روزه یک قشون عظیم خارجی بلائی عظیم است.توقّف اودرپورا- پهره(ایرانشهر کنونی) مدتها طول کشید.[1] لشکریان اسکندر مقدونی به گرسنگی وتشنگی دچار گردیدند خواروبارموجودتمام شد وقحطی پیش آمد.یکی ازسربازان اسکندرگفته بود تمام مشقّاتی که در طول این سفر جنگی متحمل شدیم دربرابر مصیبت سفر بلوچستان قابل ملاحظه نبود.دراین سفر پررنج ومحنت افراد خسته ومریض وناتوان به کلی ازمیان رفتند. زیراهرکس ازحرکت بازمی ماند.محکوم به مرگ بود.کسی به فریاد درماندگان نمی رسیدوهرکس می کوشید جان خودراازآن مهلکه نجات دهد. اسکندر قبلاًکوشش داشت راه خودراازسواحل دریا ادامه دهدولی چون رنج مشقّت سفرازحدگذشت ناچاربه داخل خشکی برگشت وباقیمانده سربازان سرانجام به شهر پورا«پهره»«ایرانشهر کنونی»رسیدندوبه استراحت پرداختند.اندکی بعدکراتروس باروبنه وقطارهای شترکه ازناحیه هیرمندولوت گذشته دربشاگرد شمال مشرقی بندرعباس به اردوی اسکندر پیوست. ونآرخ فرمانده پادگان نیز درهمانجامجدداً باستون سپاهیان تماس گرفت. اسکندردرآن ناحیه باز شهری به نام خود بنانهاد.[2] شادروان استادکامبوزیا می نویسد:اسکندرآن چنان ضربه ولطمه ای درسیصدسال قبل ازمیلاد به منطقه بلوچستان وارد ساخت که در تاریخ بی سابقه است. اسکندری که بالشکر قدرتمند،نستوه وشکست ناپذیرش به هرسرزمینی قدم می گذاشت هیچ قشونی در مقابل اویارای ستیزومقاومت نداشت. دربلوچستان به حدّی درمانده شدکه مورخ مخصوصش می نویسد:«هرگز اسکندرراآن گونه غمگین واندوهناک ندیده بودند.هنگامی که پیشقراول لشکر ظفرمنداسکندربه سرکردگی «لئن ناتوس»سردار معروف ،وارد خاک بلوچستان شد،دلاوران سخت کوش وشجاع بلوچ ،در مدتی کوتاه آماده جنگ باقوای یونانی ومقدونی آن چنان مبارزه ای کردندکه سردار اسکندرتاب مقاومت نیاوردولشکریانش تارومارشدند.شهرت وشجاعت وجنگجویی بلوچ هاولطمهٔ جانسوزی که به قوای اسکندر وارد آورده بودند درتمام قلمرو منتشرگردید.ازاین روصلابت وابهتی راکه درمیان ممالک مختلف داشت ازدست داد،وبسیاری ازحکام وفرمانروایان کشورها یاغی شدندوخزاین وذخایر اسکندرراکه دراختیارآنان بودتصرف کردند.[3]

---

[1] سررشته علی اکبر ،اسکندرمقدونی ص۶۱ چاپ مظهری اسفند ماه ۱۳۳۸.

[2] – همان منبع سررشته علی اکبر ،اسکندرمقدونی ص۶۲-۶۱

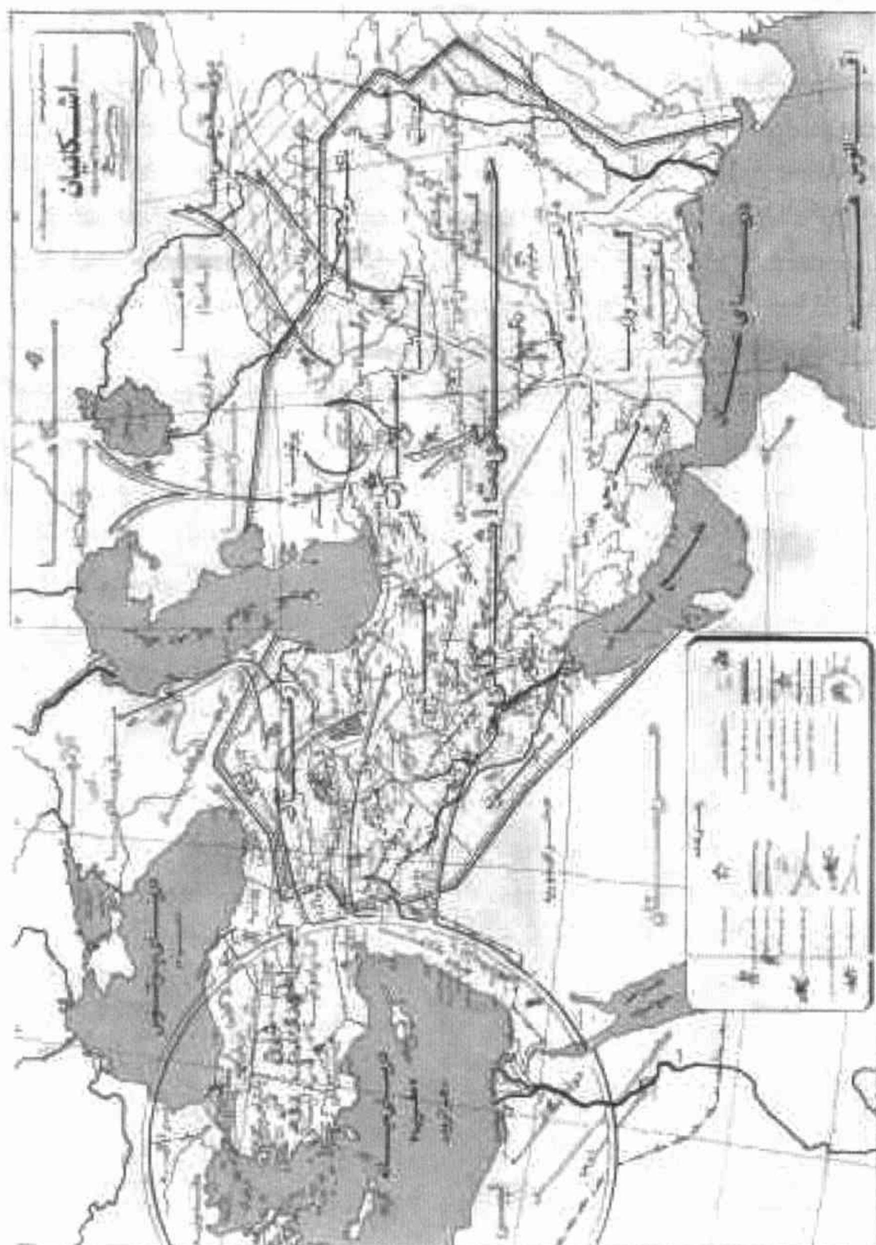
[3] سیستانی ایرج افشارمقدمه ای برشناخت ایل ها،چادرنشینان وطوایف عشایری ایران ص۸۸۲جلد دوم

جانشینان اسکندر

پس ازمرگ اسکندر در بین جانشینان وسران لشکرجنگ ودرگیری به وقع پیوست. سرانجام آنان سلطنت رابین خودشان تقسیم نمودند.وسلوکس قسمتِ شرقی سلطنت اسکندررابه تصرف درآوردوجانشین اوگشت ومخالفان خودرادرآن قسمت شکست داد.وکشورآسیای کوچک «آسیای میانه»راتابلوچستان درقبضه قدرت خودش درآورد.امّا حاکمیت اودیری نپاییدوعلّت آن این بود که درسال ۳۱۱ق.م.بعدازاینکه جانشین اسکندردر قسمت شرقی شودبدون تأمل واندیشیدن درسال ۳۰۵ ق.م. بالشکری بزرگ به هندوستان حمله کرد.دراین موقع پادشاه هندوستان که چندرموریا بودودارای قدرت شده بود سلوکس راشکست داد.سلوکس سلطنت وپادشاهی شرقی اش راازدست داد.وبلوچستان باتلفات فراوان به دست چندرموریاافتاد.بدین ترتیب حاکمیت سلوکس بربلوچستان ازدست اورفت ونتوانست که بلوچستان رابار دیگربه تصرف درآورد.[1]

---

[1] احمدزهی بلوچ نصیرخان اولس کویته ص۱۱شماره ۱سال۲۷تاریخ نشرجنوری،فروری۱۹۸۷م.جمادی الاول وثانی ۱۴۰۷هجری.ناشرکویته پرینتک پریس


اشکانیان

اشکانیان

سرزمینی که میان دشت ترکستان ورود تجن وسیستان وکویرنمک ودامغان وساحل جنوب شرقی دریای خزرواقع بودودرعصرهخامنشی پارت نامیده می شد وبطورکلی این سرزمین قسمت شرقی گرگان وخراسان امروزی را شامل می شده است واین منطقه داریوش درسنگ نوشته های خود به نام پَرثَوَ (parthawa) آورده است واین نخستین بار بودکه در سنگ نوشته های هخامنشی نام ازپارت(pă rt) برده شده بودزیرا قبل ازاین اطلاعی از پارتها دردست نبود ومردم پارت طبق پژوهشهایی که به عمل آمده ایرانی وآریایی بوده اند وآنهاراپارتی می خواندندوپارتها احیاگراستقلال ایران بودند مانند قبایل دیگرایران زندگی کوچ نشینی ورمه گردانی داشتندوبه همین جهت جامعه آنان متشکل ازعشایر وقبایل بودوآنان دربه کاربردن تیروکمان هنگام اسب تاختن مهارت داشتندوبه همین علت سوارکاران ونیروی سواره نظام که به آنان اسواران می گفتنددرمیان پارتها مقام مهمی داشتندوجنگاوران طبق رسوم پارتها علاوه برمهارت درفنون جنگ،دارای اخلاق وصفات پسندیده وازخانواده اصیل بوده باشند وآنان درمیان قبایل احترام فراوانی داشتند.[1] در زمان پادشاهی آنیتوکوس دوم(۲۶۱-۲۴۶ق.م)یکی ازجنگاوران پارتی که اشک نام داشت ازظلم وستم فرمانروایان سلوکی به ستوه آمدوسرانجام دربرابر ایشان قیام کردومدتی جنگیدوسرزمین پارت راازتصرف آنان خارج ساخت وبه مناسبت نام خودسلسله ای به نام اشکانیان به سال ۲۵۰ق.م تأسیس نمودوایام سلطنت اشک دوسال طول کشیدوپس ازاینکه درگذشت تیردادبه نام اشک دوم به پادشاهی رسید. اشکانیان درسرزمینی که بیشتر کوهستانی وجلگه ای بود نضج گرفتند.وایران راازیریوغ سلوکی هارستگارکردندوسلسله اشک مدت ۴۷۶ سال بر قسمت بزرگی ازآسیا فرمانرواشدوپادشاهان اشکانی که پس ازاشک به سلطنت رسیدندبه دیدۀاحترام وتقدس به اومی نگریستند واورابه نام دلاوریاد می کردندوهمگی به افتخار اونام خودراارشک یااشک گذاشتند.[2] گیرشمن درکتاب ایران ازآغاز تااسلام می گوید:پارتی ها که چادر نشین بودندجزو قبیلۀسکایی بودند وآنان قومی بودند مرکب ازسواران وجنگجویان دلیرکه خوشبختی شان عبارت ازمرگ درجنگ بودومرگ طبیعی درنظر آنان شرم آوربودواشک به سال ۲۵۰ق.م باجنگجویان خود همراه پنج تن ازرؤسای دیگر ناحیۀ علیای تجن رااشغال کردندامّا دیودتوس پادشاه بلخ به آنان حمله کرد وایشان ازاین خطر گریخته به ایالت مجاورپارت هجوم بردندوحاکم آن جای راکشتندوخود حکومت رادردست گرفتندودوسال بعدارشک هم به سال ۲۴۷ق.م. درجنگ کشته شد.[3]

---

[1] صفی زاده دکترصدیق.تاریخ پنج هزارسالۀ ایران ص۶۰۱ جلداول انتشارات آرون تهران۱۳۸۵

[2] همان کتاب ص۶۰۲ تاریخ پنج هزارسالۀ ایران

[3] همان کتاب تاریخ پنج هزارسالۀایران ص۶۰۳

۱ـ سکاییها ، پهلوها

یکی ازشاخه های نژاد هندوایرانی که درتاریخ قدیم همواره خودنمایی می کردند،قوم سکاهابودندکه درزبان اروپایی معروف به سیت می باشند.این قوم ظاهراًدراوّل بااقوام دیگر هندوایرانی دریک جامی زیستند،وبعدهابه نقاط دیگرمهاجرت کردند.انتشار اقوام سیت سکایی درنواحی مزبورجزء آخرین جنبش ومهاجرت قبایل آریایی است که پس ازمهاجرت سایر اقوام هندواروپایی انجام گرفته است وچون قبایل مزبور درحال بت پرستی وبدویت وصحرانشینی به سرمی برند،ازاین رومزاحم اقوام دیگروهم نژادخودچون مادها وپارس ها ودیگران می شدند.این پادشاهان معروف به هندوسکایی هستند،وبه یونانی indoscythia گفته اند.ودرناحیهٔ چین کشوری راکه دولت هندوسکایی درآن سلطنت کرده اند،کی پینkipin نامیده شده،وآن حوزهٔ رودارغنداب وقسمت سفلی سند بوده است،وبه وادی کابل هم نفوذ پیداکردند.آزس(۵۸ق.م) دومین پادشاه معروف هند وسکایی است،قلمرو حکومت وی ازکی پین تاپنجاب بلوچستان وافغانستان بود.

۲ـ پهلوها

پهلوها- شعبه ای ازپارت ها (اشکانیان بودندکه درمشرق ایران در حوزه ی رود هیرمند وسیستان پراکنده بودندوهنگامی که سکاها وارد سیستان شدند،باآن مخلوط گردیدند وقومی به نام (قوم سکایی وپارتی)یا(سیت وپارت)تشکیل دادند،چون پارتها راپهلونیز میگفتند،ازاین روبه خاندان یاسلسله پهلوهامعروف شدند.این قوم ازقرن اوّل پیش از میلاد ،جانشین سلسله سکاهای سیستان شدندوشخصی به نام وننس ،که یکی ازرؤسای سکایی وپارتی درسیستان بودبه تشکیل حکومت وسلطنت مستقلی درسیستان،رخج وبلوچستان پرداخت.[1] ظاهراً«وننس» پس ازمهرداد دوم اشکانی(۸۸-۲۳ق.م)به سلطنت رسیده است.پس از وی برادرش اسپالی ریزس یااسپالاهورابرتخت نشست.

۳-گندوفارس(۱۹-۴۸ ق.م.)

اوازپادشاهان مقتدرومعروف این سلسله است.حدودپادشاهی وی ازسیستان تاپنجاب بود،وسکه هایی لزوی درآن ایالت یافت شده است.نام اورا«گندوفارس وگندوفر»نیز نوشته اند.ازوی کتیبه یی درمنطقه پیشاوردرتخت باهی کشف شده است.وی علاوه برعنوان«بازیلوس بازیلون»(شاهنشاه)عنوان سوتروس«منجی»ودین دارنیزداشته است بعضی اسم قندهار رامشتق از اسم گندوفارمی دانند. درزمانی که گندوفارس ازحوزه ارغنداب گرفته ،تاتمام سیستان وگدروزیا«بلوچستان»وحوزه ی سند فرمانروایی داشت.در منطقه ی کابل کجولا

[1] مشکورمحمدجواد،ایران درعهد باستان درتاریخ اقوام وپادشاهان پیش لزاسلام ص۳۲۸وص۳۲۹ انتشارات اشرفی ۱۳۶۹

کـدفیزس،اوّلین پادشـاه کوشـانی حکومـت مـی کردنـد.بطـوری کـه اکثرمورخـان ذکرکـرده انـد گنـدو فارس،هرمایوس،راشکست داد،وحکومت اورامنقرض ساخت.[۱]

۴–بلوچستان وموقعیت آن درزمان اشک ششم مهرداد (۱۷۴–۱۳۶ق.م)

مهرداد اوّل که مردی مصمم وجنگجوخردمندوعادل بودبه سلطنت رسید واودرآغازبـه تجهیـز سـپاه سـرگرم شدومرو وخوزستان وپارس ومادوبابل وعیلام رابه تصرف خود درآوردوبخـشی ازهندوسـتان راهـم تـارودجیلم گرفت وچون سلوکی ها ضعیف شده بودند از این فرصت استفاده کردوبرخی ازسـرزمین هـای باختروهمـدان وآذربایجان وارمنستان راتسخیرکردودمتریوس اوّل(۱۶۲–۱۵۰ق.م)پادشـاه سـلوکی چـون ازتوسـعهٔ فتوحـات مهردادبیمناک بودیونانی های مقیم بابل وخوزستان راعلیه اوشـورانیدوپس از آن بـه سـرزمین هـای اشـکانی یورش بردوچندبارنیزپیروزی ازآن اوبود.امّا مهرداد حیله ای به کاربردوناچار شـددمتریوس اوّل رابـرای مـذاکره صلح دعوت کندوچون دمتریوس اوّل باعده ای ازنگهبانانش به اردوی مهرداد آمدنـد بـه بهانـه ای نگهبانـان راازاطراف شاه سلوکی دورساخت وپس ازآن اورادستگیرکردوسـپس همراهـانش رامـرخص کـردواورا شـهربه شهرگردانیدتاافرادی که با اوهمراهی کرده بودند این منظره رادیـده مـأیوس گردنـدوپس ازآن اورابـه گرگـان فرستادودرآنجابااحترام ازوی پذیرایی کردند وآزادش نمودند. مهرداد دولت پارت راتوسعه دادوآن شامل: پـارت، گرگان، باختر،خوارزم ،هرات، سیستان، رخج،پنجاب،ماردستان،خوزسـتان،ماد،پـارس،بابل بود. بنابراین دولـت پارت دراین زمان ازهند وکوشان وجلم تابابل امتدادمی یافت وتمامی راههـایی کـه ازرود جیحـون وبحرخـزر تابابل کشیده بوددرتحت اقتدار دولت پارت بودونیزدومجلس پدیدآوردیکی مجلس شاهزادگان ودیگر مجلـس مهستان می نامیدند وشاه همیشه درامور باد ومجلس مشورت می کرد ومهم ترین کارمجلس پس ازفوت شاه انتخاب فرد شایسته ای بود برای پادشاهی کشور پارت.[۲] پارتی ها اصولاً برای دست یافتن به دریـا کوشـشی نمی کردند،تنها درقسمت باریکی ازدهانه رود فرات حکومت پارتیها به دریا دست داشته است. ولـی درهمـین جا هم آنان به دولت عربی خاراسن(که درخلیج فارس واقع بـود)اجـازه دادنـد کـه درتجـارت ازایـشان پیـشی بگیرد.دراین تقسیم بندی از شهرب نشینهای مشرق ایران چون باکتریا،سغدیا،پاروپانیزاد،وسه شهرب نشینهای هندی ناحیه پاراتاسن داخل نیست بلکه آنها تحت سلطه یونانیان وجانشینان ایشان باقی ماند.در قسمت شمال ماد کوچک یا«مد یا اتروپاتن» یا آذربایجان که بعدازاسکندردولت مستقلی به نام آتوریات درآنجا تشکیل شـده بود به چشم نمی خورد.درجنوب ازشوش که به تصرف الیمایی ها(عیلامیان)درآمـده بود،وازشـهرب نـشینهای پارسه وکارمانی(کرمان)که با نیمه غربی گدروزیا(بلوچستان)به دست پادشاهان محلی پارس افتاده بـود اثـری دیده نمی شود.[۳]

[۱] مشکورمحمدجواد. ایران درعهدباستان درتاریخ اقوام وپادشاهان پیش ازاسلام.صفحه ۳۳۰ انتشارات اشرفی ۱۳۶۹

[۲] صفی زاده دکترصدیق،تاریخ پنج هزارسالۀایران صفحه۶۰۴ جلداول انتشارات آرون تاریخ نشر:۱۳۸۵

[۳] همان کتاب :تاریخ پنج هزارساله ایران صفحه ۶۱۷

ساسانیان

دراواخرسدهٔ دوّم بعدازمیلاد شخصی به نام «ساسان» که ازنجبا وبزرگان پارس بود و به سبب ازدواج با زنی ازخانواده بارزنگی یا برزنگی(خاندان سلطنتی محلی)دراستخربه ریاست امور معبدآناهید(آناهیتا)منصوب شد.پس ازاوپسرش«پاپک»این مقام رااحراز نمود وبه علت نسبتی که با سلسلهٔ برزنگی داشت از موقعیت استفاده ودرقشون برای پسرکوچکش«اردشیر» «ارتخشترا»درشهرداراپگرد-که در۱۲۰میلی جنوب شرقی استخرقرارداشت،مقام نظامی نسبتاًمهّمی«ارگبد»کسب کرد.دراین هنگام پاپک طغیان کردو«گوتیچهیر»پادشاه محلی برزنگی پارس راکشت وسلطنت اورا غصب نمود.پس از چندی پاپک درگذشت وفرزند ارشداو،به حکومت پارس رسید.شاپور به علّت سقوط سنگی از سقفی کهنه برسرش کشته شد.در این هنگام برادران دیگر اردشیر ازادعای خود نسبت به تاج وتخت دست برداشتندوسلطنت رابه اردشیر تقدیم کردند،وبدین ترتیب اردشیر درسال۲۲۶ میلادی تاجگذاری کردوعنوان شاهنشاه ایران رااختیارنمود.اردشیربه استحکام مبانی قدرت خویش پرداخت وایالت کرمان راکه در همسایگی کشور او بود متصرف شد و«ولخش»پادشاه آنجا رااسیر کرد وسواحل خلیج فارس رابه قلمرو سلطنت خود افزود.وی درمدت هیجده سال سلطنت،ازکرانهٔ جیحون،شرق افغانستان وبلوچستان تاغرب بابل وسرزمین کنونی عراق را به زیر نگین خویش در آورد.بنابه روایت طبری که هرتسفلدآن راتأییدنموده است:پادشاه کوشان که درهٔ کابل وپنجاب رادردست داشت،وپادشاه طوران ومکوران (نواحی قصداردرجنوب کویته پاکستان ومکران یا بلوچستان)،سفرایی به حضور اردشیرفرستادندواورابه پادشاهی شناختند.قلمروسلطنت اودرآن زمان ،شامل ایران،افغانستان،بلوچستان وصحرای مرووخیوه بود.کریستین سن،مؤلف کتاب ایران درزمان ساسانیان،معتقد است که ساسانیان از ابتدای سلطنت برایران،شاهزادگان پاکسانی راکه قراربود بعدأبه پادشاهی برسند،برحکومت سرزمین شرقی خود منصوب می کردند.اردشیر،کشوررابه سی وسه ناحیه مستقل تقسیم کرد که بلوچستان یکی از آنها بوده است.وحکمران مستقل وموروثی هر ناحیه راشاه می گفتند،همانند سکستان شاه درسیستان، قیقان شاه(خان کلات امروزی)درسندوناحیه ای ازبلوچستان،بلوچ هادرزمان سلطنت اردشیر به سببی سربه شورش برداشتند.اردشیرباآنان به نرمی رفتارنمود،تابه مرور آرام گرفتند.[۱] اردشیر درسال ۲۴۱درگذشت وپسرش،شاپوراول ،به سلطنت رسید.شاپور،نخست «سال۲۴۴م» تحت شرایط مساعدی بافیلیپ ،امپراتورروم،صلح کرد.سپس به شرق کشورلشکرکشیدوسلطنت پادشاه کوشان راکه برکابل ،پنجاب وگدروزیا«بلوچستان»حکومت داشت منقرض کردوبه جای ا و شاهزاده ای رابه سلطنت برگزید که تابع دولت ایران بود،شاپور ازکوههای شرقی گذشت وقسمت اعظم آسیای مرکزی را تحت انقیادخویش درآورد.شاپور اوّل درکتیبهٔ کعبهٔ زردتشت که به سال ۲۶۲م نقرگردیده است،ازحدودمرزهای ایران یادکرده است.«من خدایگان

---

[۱] سیستانی ایرج افشاربلوچستان وتمدن دیرینه آن صفحه ۱۰۰ لنتشارات وزارتِ لرشاد اسلامی ۱۳۷۱

ایران،شـــهر«ایرانـــشهر»ایـــن شـــهرها زیرفرمـــان دارم:پارت،خوزســـتان،مرو،هرات وسراسرابرشـــهر کرمان،سکستان،تورستان،مکران،«بلوچستان»پاراوان،هندو.....» وی درسال ۲۷۲م.درگذشت.[۱]

۱-خسرواول- انوشیروان«۵۳۱- ۵۷۹ میلادی»

هنگامیکه قباد اول گریخت ونزدهپتالیها رفت بادختر دهقانی در نیشابور ازدواج کرد وازاوپسری بـه نـام خسرومتولدشدوقبادچون اوراخیلی دوست داشت ولیعهد خودکردوپس درگذشت قباداول،خسرواول معـروف بـه انوشیروان که مردی دادگرودانا بودبه سال۵۳۱میلادی برتخت پادشاهی نشست واودرآغاز به واقعهٔمزدک پایان بخشید زیرا اوضاع مملکت به خاطرتبلیغات مزدک وطرفداران اوآشفته شده بودوانوشـیروان بقایـای مزدکیـان راازمیان بردوتجاوزاتی که مزدکیان نسبت به مالکین وزنان کرده بودندترمیم نمود واطفالی که درنتیجه انقلاب مزدکی بی سرپرست بودند به تعلیم وتربیت آنان توجه خاص مبذول داشت وبه همین خاطر ازسـوی مؤبـدان زرتشتی به انوشیروان دادگر معروف شد وسپس اصـلاحاتی در جهـت رفـع نارضـایتی هـا انجـام دادازجملـه اصلاحات او تغییر سیستم اداری ونیز تغییر در روش پرداخت حقوق نظامیان بود که باعث تحرک بیشتر آنهـا شدوازکارهای دیگر اوتعدیل مالیات هابودکه بازرسانی برای رسیدگی به شکایات مـردم گماردوهمـهٔ ایـن هـا باعـث شـد کـه امنیـت وآرامـش درکـشورپیداشود.پـس ازآنکـه هیاطلـه مجـدداً بـه مرزهـای ایـران حملـه کردندواوناچاربه جنگ وستیزپرداخت ودراین جنگ پادشاه هیاطله کشته شدومملکت آنان بین ایـران وخاقـان ترکها تقسیم شد وبدین گونه جیحون مرز شمالی شرقی ایران شدوباختر وطخارستان وزابلستان هم جزوایران گردید وبرای این عهدنامه انوشیروان دختر خاقـان تـرک راگرفـت وترکهـا تیـره ای از هونهـا بودنـد.سـپس انوشیروان به جنگ خزرها مشغول شدوآنان در ولایات مـرزی ایـران مرتکـب قتـل وغـارت بودنـدوآنهاراهم شدیداًسرکوب کردوهزارها نفر ازآنان رابکشت وغنایم زیادی بدست آوردوهمه شان راسرجای خود نشاندودیگر نتوانستندسربلند کنند.[۲] بنابه روایت شاهنامه انوشیروان پسر قبادپس از مرگ پدرش بر تخت واورنـگ شـاهی شاهی نشست واواز دختر دهقانی زاده شد وبه نام های کِسری ونوشین روان معروف بودودرآغازپادشـاهی اش به گشت وگذار پرداخت وبه گرگان وآمل وساری رهسپار شد و جنگها ودشت ها وکوهها را دید وبـه مؤبـد ان دستورداد ،دیواری بلند از سنگ وگچ درآن ناحیه بکشند تا مردم ازگزند وآسیب دشمنان درامان باشـند. دراین هنگام بلوچ ها که آشوب به پا کرده بودند بر جای خود نشاند وگیلانی هاودیلمی ها که فتنه بر پا کرده بودند آرام شان کرد.[۳] فردوسی درشاهنامه ازکشتارمردم بلوچستان به دست انوشیروان چنین روایت می کند:

چو آگاه شد لشکرازخشم شاه   به سوی بلوچ اندرآمدزراه

---

[۱] همان کتاببلوچستان وتمدن دیرینه آن

[۲] صفی زاده دکتر صدیق تاریخ پنج هزارسالهٔ ایران ص۸۱۴و۸۱۵جلداول انتشارات آرون ۱۳۸۵

[۳] صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزارسالهایران جلداول ص۶۳ انتشارات آرون.۱۳۸۵

ازایشان فراوان واندک نماند — زن ومرد جنگی وکودک نماند
بشدایمن ازرنج ایشان جهان — بلوچی نماند آشکار ونهان

انوشیروان پس ازآرام کردن بلوچان همه عاملان کشتار را معزول وبه جای آنان افراددانا ودادگر فرستاد.اوآذرماهان را که بزرگ مردی بیداردل ومصلحت اندیش بود به حکومت کرمان وبلوچستان تعیین نمود.آذرماهان به آبادانی این سرزمین هاکوشید،وی درچهارمین سال پادشاهی هرمز،پسرانوشیروان (۵۷۹-۵۹۰م.)درگذشت وبه فرمان هرمز،شهرک که به قولی پسروبه روایتی نبیرۀاو بود. به حکومت بلوچستان وکرمان منصوب شد.دراواخر دوره سلطنت ساسانیان «چاچ»پادشاه هندو سند،ازهرج ومرج داخلی ایران استفاده نمودوبه جنوب بلوچستان رفت ودرکنار رودخانه ای چنداصله درخت خرما غرس کرد ولوحه ای نیز مبنی براینکه درزمان چاچ،پسرسیلاچ،این نقطه سرحد هند می باشد.درآنجانصب نموده است.[1]

۲-یزدگردسوم(۶۳۲-۶۵۲میلادی)

پس از کناره گیری خسرو پنجم ، یزد گرد سوم نوۀ خسرو پرویز به سال ۶۳۲ میلادی از سوی سران و بزرگان ساسانی به پادشاهی برگزیده شد ، سلطنت او مصادف بود ، با حمله مسلمانان به ایران ، و در این موقع یک نوع ملوک الطوایفی در کشور به وجود آمده بود و مؤبدان و سران ساسانی هر کدام برای خود فعالیت می کردند و فرسودگی سپاه پس از جنگ های خسرو پرویز چندان امیدی به تقویت آن نبود و هرج و مرج سیاسی و پریشانی و فقر مردم همه دست به دست هم داده بودند و اعراب هم به امید غنایم و ثروت به ایران می تاختند. و در سال ۶۳۳ میلادی خالد ابن ولید به دستور عمر ابن خطاب در کرانۀ خلیج فارس به مرزهای ایران تاخت و هرمز مرزدار ایران را کشت. و در آن هنگام جنگی روی داد ، که آن را جنگ پُل نامیدند و سپس در ساحل فرات عده ای از سپاهیان ایران که در مقابل اعراب ایستادگی کردند شکست خوردند و در این جنگ مثنی ابن حارثه شیبانی سردار عرب زخمی برداشت که بدان جان سپرد. پس از آن عمر بن خطاب سپاهی مرکب از سی هزار مرد جنگی به سرداری سعد بن ابی وقاص به ایران فرستاد و در سال ۶۳۶ میلادی جنگ شدیدی در قادسیه به وجود آمد و در آن جنگ رستم سردار ملی ایران کشته شد و سپاه ایران به سختی شکست خورد و درفش کاویان به چنگ ضراربن خطاب افتاد که آن را به سی هزار دینار فروخت و پس از آن مسلمانان وارد پایتخت ایران تیسفون شدند و فرش معروف بهارستان را یافتند و آن را قطعه قطعه کردند و میان خود تقسیم نمودند و بسی تاج زرّین و جواهرات نفیس دیگر پیدا کردند و با خود بردند و از آن پس آغاز به پیشروی در خاک ایران کردند و سرانجام در نهاوند آخرین ضربه به ساسانیان وارد

[1] سیستانی ایرج افشار،مقدمه ای بر شناخت ایل ها،چادرنشینان طوایف عشایری ایران جلددوم،ص۸۸۲و۸۸۳،تاریخ انتشار:۱۳۶۶

آمد و به همین جهت این جنگ را فتح الفتوح گفتند.[1] بدینگونه بود که تیسفون و دیگرشهرهای مداین با کاخ های شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد سالهٔ خاندان ساسانی بدست اعراب افتاد. سعدبن ابی وقاص فرمان داد تا در کهند زتیسفون مسجدی بسازند و از آن پس درین شهر بزرگی که قرنها مرکز مؤبدان و کانون ثنویت زردشتی بود بجای آتشگاه و باژ جیز بانگ اذان و صدای قرآن چیزی شنیده نمی شد و دیگر هرگز در آنجا رسم و آیین مغان تجدید نشد. باری سعد وقاص در مداین بود که شنید در جلولاء – شهر کوچکی در نزدیکی خانقین کنونی و ظاهراً در محلی که غزل رباط امروز واقع است – ایرانیان بار دیگر تعبیه یی کرده اند. در واقع خره زاد چون از تیسفون بیرون آمد به جلولاء که رسید به صوابدید بعضی سرداران دیگر درصدد برآمد پیش از آنکه بقیهٔ السیف لشکرش هر یک بجایی برود یک بار دیگر پیش از هجوم عرب درایستد و در دفع بلای آنها جهدی بکار برد. نامه به یزدگرد – که در آن زمان در حلوان بود – نوشت و از او به مال و لشکر مدد خواست یزدگرد مال و سپاه جهت وی فرستاد و حتّی از اصفهان نیز لشکر به یاری وی فراز آمد بموجب یک روایت دیگر مهران رازی بود که در این واقعه فرماندهی داشت. ایرانیان در جلولاء خندق کندند و آمادهٔ جنگ شدند. سعد وقّاص نیز به دستور خلیفه دوم ، برادر زادهٔ خویش عتبهٔ بن هاشم را با چند تن از سرداران عرب و با لشکری فراوان به دفع آنها گسیل کرد. اعراب به جلولاء آمدند و در برابر لشکرگاه ایران خیمه زدند. جنگی سخت روی داد که گویند در طی آن بادی سخت و تیره نیز با اعراب کمک کرد. ایرانیان مغلوب شدند و روی به هزیمت نهادند. تعداد زیادی از آنها کشته شد و هزیمتیان را اعراب تا حلوان و قصر شیرین دنبال کردند. غنایم هنگفت با اسیران بسیار به چنگ مسلمین افتاد. کثرت اسیران چندان بود که گویند وجود اسیران جولاء برای خلیفه دوم مایهٔ نگرانی گشت. بعد از جنگ قادسیه و فتح سواد ، مداین که تا آن زمان پایتخت ایران بشمار می آمد مقّر سعد و قاص و سپاه او گشت. هم از آن جا بود که در سال ۱۶ هجرت جلولاء و حلوان و تکریت و موصل و قرقیسیا و ماسبدان فتح گشت و سعد وقاص یک چند ین انبار را مرکز سپاه عرب کرد امّا در آن جا تب و پشه کار را بر مسلمین تنگ کرد و شکایت برخاست ؛ خلیفه دوم به وی نوشت که عرب مثل شترست ، برای او بیابان و سبزه یی لازم است و زندگی در شهرها با طبع او سازگار نیست. سعد و قاص برای آنکه جایی مناسب جهت لشکر بسازد به دستور خلیفه هم در نزدیک قادسیه کوفه را ساخت و گویند این بنای کوفه چهارده ماه بعد از فتح مداین بود. چندی پیش از این واقعه ، و ظاهراً متعاقب جنگ بویب ، نیز بصره پدید آمده بود امارت کوفه را سعد و قاص داشت امّا اوّل کسی که به امارت بصره رفت عتبه بن غزوان بود که بعد از واقعهٔ بویب به آنجا رفت. در هر حال عتبه – بموجب روایات – شش ماه بعد وفات یافت و مغیرهٔ بن شعبه به جایش نشست. این مِغیره درواقعهٔ قادسیه ازبصره نزد سعد رفت وبه سپاه او پیوست وابوموسی اشعری دربصره به جای اوماند.باری بصره وکوفه دو مرکزی گشت که ازآن پس لشکر عرب ازآن دوشهر به قصد بسط فتح خویش در قلمرو دولت ساسانی به حرکت درآمد.خلیفه

[1] صفی زاده دکتر صدیق ، تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران جلد لول ص ۸۶۴ – ۸۵۷ انتشارات آرون. ۱۳۸۵

دوم چنانکه می گویند درآغاز حال آرزو داشت که بین بصره یا فارس کوه آتشی فاصله باشد چنانکه می خواست بین کوفه وبلاد«ماه»نیز همواره جدایی باشد.لیکن نه ایرانیان که در عراق وسواد بلاد مهم وآباد خویش رااز دست داده بودندراضی به«وضع موجود»می شدند ونه سرداران عرب که بوی غنیمت آنها رابیخود کرده بود،قانع به عراق وسواد می بودند. بااین همه وجود هرمزان -که گویند خال شیرویه وخویشاوند شاهنشاه بود-درخوزستان برای اعراب بصره مایهٔ نگرانی بود.این هرمزان ازجنگ قادسیه -بادستوری واشارات یزدگرد-به اهواز حوزهٔفرمانروایی خویش باز آمده بود وازآن جا راه مناذرونهرتیری به حدود میسان ودشت میسان که تعلق به حوزهٔبصره داشت تاخت وتاز می کرد. درواقع یزد گردوهرمزان که ازجلوی اعراب وسعدوقاص گریخته بودند بصره راکه ظاهراًقوای کافی برای مقاومت نداشت برای حملهٔ به اعراب نقطه مناسبی پنداشته بودند.لیکن اعراب دراین حدود نیز حمله های هرمزان رادفع کردندودر سوق اهوازاوراعقب راندند.[۱]

۳-بیان فتح شوش توسط سیاه سوار فرمانده بلوچ

درواقعهٔشوش چنین روایت شده است :یزدگرد سوم پس ازجنگ جلولاء با تفّاق سیاه سوار(سردارایرانی)وهفتادسالاردیگرازبزرگان ونامداران ایران باستخررفت.یزدگرد سیاه سوار را به شوش وهرمزان رابه شوشترفرستاد.سیاه سواردرمحل کلتانیه اقامت نمود.چون مردم استخر برپایان جنگ جلولاءآگاه شدند ویزدگرد راهم میان خود دیدند(ازبیم تباهی)پیشنهاد صلح وتسلیم رابه ابی موسی اشعری دادند.(که یزگرد گریخته وبه آنها پناه برده بود)ابوموسی هم آنهارا رامحاصره کرده بود.پس ازتسلیم آنهاابوموسی شوشترراقصدکرد.سیاه سوارهم میان رامهرمز وشوشترلشکرزده بود.سیاه سوارسران سپاه رانزد خودخواند.وپس ازکنکاش وگفتگو چنین بیان کرد:شماهمه دانستید که ماچگونه این قوم سرسخت (عرب)راخواروبدزیست وسخت گذران وبدخوراک وبالاخره تیره بخت می دانستیم باهمین حال آنهابرممالک ایران غالب وفاتح شده اند ومن یقین دارم (پیش بینی می کنم)که چهارپایان آنهادر بارگاه استخربسته وآنها جای شاهان وبزرگان ایران رامسکن خودخواهند نمودواسب های آنها به درخت های باغ بسته خواهد شد.شماهم دیدیدکه آنهاچگونه پیروزوکشورگشای شده اندوباهر سپاهی که روبرومی شوندآنرا می شکنندوتباه وپراکنده می کنند.هیچ قلعه وشهربندی هم درقبال حملات دژ گشای آنهاپایدارواستوار نمی ماندبااین وصف شمادرعاقبت کارخود باید بیندیشید وچاره ای برای خوددرنظر بگیرید(که من تسلط وغلبه آنهارامسلم می دانم) بزرگان سپاه ایران (هفتاد تن)گفتند:هرچه توصلاح می دانی ماآنرَا درنظر می گیریم وبکار می بندیم.سیاه سوارگفت:صلاح شما دراین است که باآنهاصلح کرده دین آنهارا قبول نمایید،(وباآنها یکسان شوید.)بزرگان سپاه ده تن به

---

[۱] زرین کوب دکترعبدالحسین،تاریخ ایران بعداز اسلام ص۳۲۲-۳۲۱ انتشارات امیرکبیر تهران:۱۳۷۹

ریاست شیرویه برگزیده که به نمایندگی آنهانزد ابوموسی رفته اعلام تسلیم ومسالمت رابنمایند.ابوموسی آنها راپذیرفت وشرط کرد که هرگز با عرب نستیزند بلکه بالعکس باایرانیان دیگر دوش بدوش عرب نبرد کنند اگر هم خود عرب با آنها جنگ نمایند از مقابله خوداری کنند(تامسالمت پیش آید).آنگاه بعداز تسلیم آزادباشند ودرهر نقطه ومحلی که اختیار کنندآزادانه زیست نمایند.آنهادر سپاه اسلام دارای مراتب وشرف وبلندترین رتبه وفزون ترین عطا (حقوق)خواهند بود.وچنانچه مسلمان شوند شخص خلیفه دوم این عهد راامضاواجراخواهدکرد.خلیفه دوم هرچه به آنهاداده شده بودتصویب نمود.آنهاهم همه مسلمان شده ودرمحاصره شوشتر شرکت کردند. آنگاه سیاه سوار(که سپهسالارسپاه بود)خودشخصاًلباس خویش راکه رخت ایرانی بودپوشید وپیکر خودرابه خون آغشته کردونزدیک حصارشهرافتاد۰حیله بکاربرد). مردم شهر پنداشتند که او یکی ازخود آنها ست مجروح شده وافتاده است.ناگزیر برای نجات وحمل اودروازه شهرراگشودند وخواستندداوراحمل کنند که ناگاه از جای خودجست وشمشیر کشید وباآنهاجنگ کرد وداخل شهرگردیدودروازه شهررابا‌شمشیرگرفت.آنها هم ازاوگریخته دروازه رابدون مدافع گذاشتند. مسلمین رابدان شهرداخل نمود.گفته شده این واقعه(حیله سیاه سوار)درفتح شوشتر رخ داده است [1] را اسناد ونوشته های تاریخی عرب چون فتوح البلدان بلاذری والکامل ابن اثیر ومعجم البلدان وکتب ایرانی بویژه شاهنامه نوبختی ملک الشعرای بهارو..... راجع به دلیری وشهامت «سیاه سوار»فرمانده بلوچ دوران پادشاهی یزد گرد سوم وچگونگی اسلام آوردن اوباهفتاد تن ازسران تحت فرمانش که درسقوط حکومت ساسانی نقش بسزایی داشته اند چنین نوشته اند:که هرمزان «سیاه سوار»رابعدازآزادکردن اوازبند زندان وهمکاری نمودن با فرماندهان ایرانی درجنگ علیه مسلمانان وپند اندرزدادن این گونه وصف می کند :

توبودی بلوچی نشسته براغ — نه چشمت جهان دیده بودونه باغ
تنت رنجه ازبادِ سوزان هِند — دو دیده پرازخون چودریای سِند
پریشان ودرویش وبی قوت وزاد — فرو بسته مژگان زخاشاک باد
زمکران من آوردمت پیش شاه — نهادم بسر خسروانی کلاه
اگرمردی داری ودارای هوش — بکرداربدتاتوانی مکوش
خداوند گواه تو باشدسیاه — که دارد تن وجان وهستی زشاه
چنان شد که روزی به نزدیک شاه — شگفتی بسی گفته شدازسیاه
که درجنگ دارد دل شیر ببر — به نیرو درآرد دمارازهژبر
چوشمشیر خود برکشدازنیام — نماند پلنگ دمان راکنام
به تنهاکندکاریک لشکری — هنرهای اورا سزد دفتری

[1] عزالدین ابن اثیر کامل تاریخ بزرگ اسلام وایران جلد دوم ترجمه:عباس خلیلی‌باهتمام دکترسیدحسن سادات ناصری ص۳۹۲-۳۹۳ انتشارات علی اکبر علمی

چون دلیری وشهامت«سیاه سوار»زبانزدخاص وعام بودوسخن ازشهامت او به نزدِ شاه درمیدان جنگ به میان آمده است،وهرمزان پندواندرزبه اوداده است. امّا سیاه سواراحسان ونیکی هرمزان راپاسخ مناسب داده وآن را پذیرفته وگفته است.

سخن های نغز تو بی کم وکاست	گواهی دهم که سربسربودراست
چنان چون بگفتی بلوچی بُدم	که هرگز نَبُدآگهی از خودم
رَدِی بودم اندربیابان وراغ	که جزماه درشب نبودم چراغ
خوراکم گیاه وسگارم تیر	سرم را هوا سایه بان بودابر
سریرم زمین،تکیه گاهم به سنگ	یک زندگانی سراسربه تنگ

دراین اشعارهرمزان حاکم اهوازوسرلشکرفرماندهان ایران بعدازبرشمردن خوبی هاونیکی هایی که درباره «سیاه سوار»انجام داده است وآوردن اوپیش یزدگرد پادشاه ساسانی وبه فرماندهی رساندن او بکردار بد ونافرمانی نکردن هشدار می دهد،که سخنانش را«سیاه سوار»بعنوان واقعیت می پذیرد.بنابراین آنچه دراین شعرقابل اهمیّت است بلوچ بودن وساکن مَکّران بودن اوست که تنها دربین اسنادونوشته های ایرانی درشاهنامه نوبختی ملک الشعرای بهار سخنی به میان آمده است وهمچنین ساکن مکران وبلوچ بودنش می باشد.بعداز فتح ایران«سیاه سوار»همراه افراد خویش شهر بصره را انتخاب نمودند وساکن آنجا شدند. وهریکی برای خودشان نهری کشیدندوبه کشاورزی مشغول شدندویک نهروردخانه معروف به «نهرالاساوره»بود.فتوح البلدان بلاذری می نویسد...ابوموسی اشعری ربیع بن زیادراگسیل داشت،او نواحی اطراف سیرجان رافتح کرد. وبااهل بم واندرغار«ایرندگان»صلح کرد.اهالی این بلاد کفر ورزیده نقض عهدوپیمان شکنی کرده بود مجاشع بن مسعود باردیگرآن شهرها رافتح کرد وجیرفت رابا قدرت تصرف کرد وبطرف کرمان حرکت کرد وهمه جا بتاخت وی به قُفص«کوچ» آمد وگروهی ازایرانیان که ترک دیارکرده بودند درهرمزبرای نبرد با وی گرد آمده بودند اوبا آنها جنگید و برآنان پیروزی یافت. وبسیاری مردم به کرمان گریخته ازراه دریا برفتند وبرخی به مکران وبرخی دیگر به سجستان - «سیستان»شدند.پس اعراب خانه ها وزمین هایشان رابه اقطاع گرفتندوکشت کردند،وازآن عشر پرداختند،ودرپاره یی جایهاقنات حفرکردند.هم چنین فتوح البلدان می نویسد:سیاه سواروهمراهان او وقتی به بصره رفتند پرسیدند:نژادواصل ونسب کدام یک ازقبایل عرب به پیامبر نزدیکتر است؟ پاسخ دادند بنوتمیم وهدف آنان این بودکه باقوم اِزد هم سوگند شوند.پس قوم اِزدرا رها کرده بابنوتمیم پیوستند. آنگاه ناحیه هایی رابرای آنان معّین کردند که درآن ناحیه اقامت گزینند،ورودخانه ای راکه به رودخانه اساوره معروف است کندند وبه قولی این رودخانه راعبدالله بن عامر حفرکرد.ابوالحسن مدائنی گوید:فرمانده شیرویه قصد داشت که همراه خالدبن معمر بنوسدوس درمنطقه بکربن وائل سکنی گزیند.ودرآن زمان دربصره قبایل اِزدوعبد شمس نبودند.وهم چنین می گوید که سیاه سوارکه پیش ازاسلام درسواحل می زیستندونیز قوم «جت»که درکنارهای چراگاه حرکت می کردند به مردان دلیر وآزاده پیوستند،چون مردان دلیر وآزاده با قوم«جت»وسیاه سوارجمع گردیده ومتحد شدند قوم بنو تمیم باهمدیگربه رقابت برخاستندوجذب آنان

شدند.پس مردان دلیر به بنوسعد،و«جت»و«سیاه سوار »به بنوخنظله پیوستند.آنگاه به اتفاق ایشان به نبرد با مشرکان پرداختندوهمراه ابن عامر به خراسان رفتند کسانی چون مدائنی از عوانه روایت کرده است:جماعتی ازمردان دلیر در ایام ابن زبیر درجنگ ربذه شرکت جستند وگروهی را باتیرهایی که داشتند بکشتند وتیرهیچ یکی ازایشان خطانمی کرد.امّا سیاه سوارو«جت»و«اندرغار»جزءسپاه پارسیان وازجمله آن دسته ازاهل سندبودند که به اسارت درآمده وبرای آنان حقوق ومستمری تعیین شده بود،ودوگروه نخستین جنگجویانی بودند که اسیر شدند.چون این گروه های کارمردانِ دلیر با خبرشدند،پیش ابوموسی اشعری آمدندوایشان مسلمان شدند ومانند مردان دلیردربصره خانه وکاشانه بخشیده شد.[1]

نتیجه:

پیمان دوجانبه سیاه سوار ومسلمانان که درزمان ابوموسی اشعری بسته شده بود که«سیاه سوار»وافرادش وقوم اودر جنگ بین اعراب باهمدیگر جانب هیچکدام از اعراب رانگیرند به قوت خویش تادوران شهادت امام حسین (رض) رعایت گردید،وقتی بین اعراب اختلاف ودودستگی افتاد.بلوچ ها به عنوان اعتراض از عربستان کوچ کرده بطرف شهرودیار خویشِ مکران آمدند که در اشعار محلی تحت عنوان «اشعار تاریخی»و«بن دپتر» سخن به میان آمده و ذگر شده است.

---

[1] بلاذریحیی فتوح البلدان صفحه۵۲۰ترجمه دکتر محمدتوکل.وفتوح البلدان بخش مربوط به ایران صفحات۱۳۷-۱۴۲ بلاذری احمبن یحیی ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش به تصحیح استاد علامه محمد فرزان انتشارات سروش۱۳۶۲.


ظهور اسلام

فصل دوم: بلوچستان از صدر اسلام تا هجوم مغولان

فتح کشورها بدست مسلمانان عرب

حضرت ابوبکر (رض) پس از جانشینی و خلافت دو سال حکومت کرد و از دنیا رفت. ایشان در دوران خلافتش پایه و اساس حکومت نوین اسلامی را بنیان گذاشت. بعد از حضرت ابوبکر عمر (رض) جانشین گردید و به مدت ده سال خلافت نمود. ایشان از سال (۶۳۴ تا ۶۴۴ میلادی) خلیفه مسلمانان بودند. در این دوران کشورهای زیادی فتح گردید و پرچم اسلام برفراز آنان بـه اهتـزاز در آمـد. فـتح کـشور ایـران ، روم و بلوچستان در زمان ایشان انجام گرفت. در این دوران خاندان هند و رأی که حاکمیت بلوچستان را در دست داشتند دچار ضعف و ناتوانی شده بودند. قسمتی از سرزمین بلوچستان در زمـان حـضرت عمـر (رض) فـتح گشت.

بلوچستان در دوران خلفای راشدین و فتح مکران

پس از این که در سال ۲۲ هجری لشکر اسلام بر تمام ایران مسلّط گشت ، در همین سال « عبداله بن عامر» بر کرمان یورش برد. کرمانی ها بـرای رویارویی باعربها،ازقبایـل شـجاع کوهـستانی خـویش(کـوچ وبلوچ)استمدادکردندولیکن «سیاه سوار» که با تمام قبایل شمشیر زن بلوچ در سپاه ((ابن عامر))بـود ((کـوچ))و ((بلوچ)) رابه طرف اسلام مایل ساخت. برای همین است این قبایل کمک درخوراعتنـایی بـرای کرمـانی هـا ازخودبروزندادنـد.عبـدالله ابـن عـامرپس ازپایـان دادن بـه خـود مختـاری «کرمـان»متوّجـه «سیستان»شدواستاندارآنجارادرمحاصره انداخت.به محض اینکه استاندارسیستان حاضربه اطاعـت اوشـدفوراًبه جانـب «مکّـران»تاخـت.مکرانـی هـا ازراجـه ی سـندکمک خواسـتند،امّافایده ای دربرنداشت.چون،سپاه«مکـران»وافـواج سـندی شکـست خوردندومـسلمانان درتمـام آن دیارطبـلِ پیـروزی نواختند،ولیکن صدای این پیروزی عین عروج درهوامتوقّف ماند.چون پس ازبرگـشت،«عبـدالله»دیـری نپاییـد که«بلوچ ها»علَمَ آزادی را بر افراشتند.[1] درکتاب الکامل ابن اثیر تحت عنـوان فـتح مکـران وقـایع سـال ۲۳ هجری بیان شده است :حکم بن عمروتغلبی بطرف مکران رفت وشهاب بن مخارق وسهیل بن عدی وعبداله بن عتبان به جـایی رسـیدند کـه سـپاه مُکـران درکنـار رود چـادرزده بـود.پادشـاه مکـران ازشـاه سـندکمک خواست.مسلمانان باسپاه وسند جنگیدندوپیروزشدند،قسمتی ازمکرانی گریختند.فـتح نامـه وخمـس غنـایم بـه همراه صحارعبدی نزد خلیفه دوم فرستاده شد،وازایشان درباب فیلهایی که به غنیمت آورده بودند سئوال شد خلیفه دوم ازاوضاع مکران تحقیق نمود،قاصدگفت:ای امیرالمومنین ،سرزمینی سخت کـه دشـتش کوهـستان گونه ولی بدون آب است،ومیوهٔ آن نارسیده ودشمن درآنجا دلیروپهلوان،سودآن سـرزمین کـم اسـت وزیـانش

---

[1] سربازی قاضی عبدالصمد،ترجمه:محمدسلیم آزاد،بلوچ وبلوچستان ص۴۹ انتشارات کردستان ۱۳۷۷

بسیار،اگر سپاهی به آن سرزمین برود هرچند بسیارباشدکم بنظرآیدواگر کم باشداز میان خواهد رفت،وسرزمین های آن طرف دیگربدتر ازاین طرف است.حضرت عمرگفت:مثل اینکه توشاعری نه حقیقت پرداز؟بهرحال من دیگرسپاهی به آن جا نخواهم فرستاد.سپس به سهیل وحکم بن عمرونوشت که از مکران نگذرندودراین طرف روداردوزنند.هم چنین دستوردادتافیل هایی را به غنیمت گرفته بودندبفروش برسانندوبهای آنرا بین سربازان تقسیم کنند.[1] «حکم بن عمروتغلبی»به مناسبت «مکران»این اشعارراسروده است:

۱- لقد شبع الارامل غیرفخز بفی ۴ جاءهم من مکران

۲-أتاهم بعد مسغبه وجهد وصفرالشتاءمن الدخان

۳-فانّی لایذم الحبش فعلی ولاسیفی یذم ولاسنانی.

۴- غداهٔ أرفَع الأوباش رفعاً اِلی السندالعریضهٔ والمدن

۵-ومهران لنافیها اردنا مطیع غیرمسترخی العنان.

۱-بیوه زنان ازمال غنیمتی که ازمکران برای آنان حاصل شد،سیر شدند.

۲-بعدازگرسنگی وتنگی معشیت،درحالی که فصل زمستان رابدون آتش بسربرده بودند،این غنیمت به آنان رسید.

۳-دراین جهاد چنان جنگیدم که لشکریانم نمی توانندبرکارم خرده گیرندوشمشیرونیزه ام نیز مرامذّمت نمی کنند.(یعنی دراین جنگ سنگ تمام گذاشتم وبا شجاعت کامل جنگیدم.)

۴- فرداازهرصنف مردم جمع می کنم وبه سوی سند پهناوروسایربلادمی روم.

۵-«مهران»(رودسند)ازآن ماست وآنچه ما اراده کرده ایم کاملاًمطیع وتحت کنترل ماست واز اختیار مابیرون نیست.•یعنی تسخیرآن برای ما آسان است واین فتح بدست ماصورت خواهد گرفت.[2] درفتوح البلدان بخش مربوط به ایران بلاذری تحت عنوان«فتحهای سند» بیان گشته است:علی بن عبدالله بن ابی یوسف،ماراگفت که:عمربن خطاب رضی الله درسال پانزده هجری عثمان بن ابی العاصی ثقفی راولایت بحرین وعمان داد. عثمان ،برادر خویش حَکَم رابه بحرین فرستاد وخود روانهٔ عُمان شد وسپاهی به تانه فرستاد.چون آن سپاه باز آمد،عثمان نامه به حضرت عمر «رض» نوشت ووی راازآن امرآگاه کرد.حضرت عمر،جواب نوشت که:«ای برادر ثقیف[کارتوچنان است که گویی] کرمی [ناتوان]رابه روی چوبی نهاده ای وبه خدا سوگندکه اگرایشان راگزندی رسد،به همان مقدارازقوم تو لشکرخواهم کشت.»عثمان،حَکَم رابه بَروَص- همان بروج است که به قلعه بلوچ وبه قصر قند امروزی اطلاق می شود- فرستاد.وبرادردیگر،مُغیرهٔ بن ابی العاص راروانهٔ خَور الدَیبُل یادیهوریادوبل که درنزدیکی آبادی حیدرآبادکنونی واقع است- کرد.مُغیره بادشمن نبرد کرد وپیروزشد. چون عثمان بن عفّان «رض»به خلافت رسید، عبدالله بن عامر بن کُرَیز راولایت عراق دادو وی رانامه نوشت که

---

[1] محمد ابراهیم باستانی پاریزی،اخبار ایران ازالکامل ابن اثیرص۲۶۹-۲۷۰ انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹

[2] سربازی قاضی عبدالصمد،ترجمه محمدسلیم آزادبلوچ وبلوچستان ص۵۱

کسی را به حدود هند فرستد تادرحال آن دیارنظر کند وخبر نزد وی آورد.عبدالله ،حَکیم بن جَبَلَه عبدی رابه آن جای فرستاد.چون بازآمد،وی راروانهٔ درگاه عثمان کرد.خلیفه ،احوال آن دیار باز پرسید.گفت:«ای امیرالمومنین»آن دیار اینک بشناختم.»عثمان گفت:«آن جای راوصف کن.»گفت:«درآن جای آب اندک ریزدمیوهٔ ناخوش خیزدودزدآن خوددلیری انگیزد.اگرسپاهی اندک بدان جای رود،ره نیستی گیرد،چون بسیار شودازگرسنگی میرد.»عثمان گفت:«سجع می پردازی یا خبر می گویی؟»گفت :«این خبری است[سراپاحقیقت.]پس هیچکس را به جنگ آن دیار نفرستاد.به روزگار خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه،چون پایان سال سی وهشت وآغاز سال سی ونه هجری بود،هجری بود،حارث بن مُرّه عَبدی ،به فرمان علی [رضی الله عنه] لشکر به آن حدود کشید وپیروزشد،غنیمت بسیاروبردهٔبی شمار به دست آورد.تنهادریک روز،هزاربرده میان یاران خویش بخش کرد.لکن سرانجام خود ویارانش ،جز گروهی اندک،درسرزمین قیقان «کلات»کشته شدند.قتل اودرسال چهل ودوبود.قیقان،«کلات»دردیارسند،نزدیک سرحدخراسان واقع است.[1]

خلفای راشدین که بر بلوچستان حکمرانی داشته اند عبارتنداز:

۱-حضرت عمر «رض»(ازسال(۱۳-۲۳هجری)

۲- حضرت عثمان ازسال(۲۳-۳۵ هجری)

۳-حضرت علی«ع»از سال(۳۵-۴۰هجری)

بلوچستان در دوران خاندان بنی امیه

امویان پس ازکناره گیری امام حسین«ع»هنگامی که به حکومت رسیدندتمام اموررازیرنظرگرفتندوآنان ازمعاویه ابن ابی سفیان «۴۱-۶۰هجری»تامروان دوم «۱۲۷-۱۳۲هجری »۹۱سال حکومت کردند پایتخت آنها دمشق بود وآنان دستگاه با شکوه پرتجملی مانند شاهان ایران پدید آوردندواقامت آنهابیشترصرف ایجاد قدرت وحکومت می شد.دردورهٔبنی امیه مسلمانان به فلسفه یونان گسترش یافت ودراین دوره بحث های علوم شرعی والهیات شروع شد وادب عربی رواج پیداکردوقواعدوصرف ونحوعربی تدوین شد ومسلمانان دراین دوره بسی ازکشورها رابه زورگرفتندومرزآنهابه سندرسیدوحتی ازجیحون عبورکردند ودرمغرب هم آفریقای شمالی واند لس به دست مسلمانان افتادوطارق ابن زیاد ازتنگه ای که میان آفریقااوروپابودگذشت وسپس تمام جزیره اسپانیاراتسخیرکردند.ودرزمان هشام ابن عبدالملک بخشی ازجنوب فرانسه رابه تصرف خوددرآوردندوخلفای اموی دراین دوره با ایرانیان خوب نبودندوآنانرادشمن خودمی پنداشتند.خلفای اموی به ترتیب باتاریخ جلوس عبارتنداز:

۱-معاویه اول«۴۱-۶۰هجری»۲-یزیداول«۶۰-۶۳هجری»۳-یزیددوم«۱۰۱-۱۰۵هجری»

---

[1]-احمدبن یحیی بلاذری،ترجمهٔ دکتر آذر تاش آذرنوش،تصحیح استاد علامه محمّد فروزان،فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص ۱۸۶- ۱۸۷ انتشارات سروش تهران-۱۳۶۴.

۴-عمرابن عبدالعزیز«۹۹-۱۰۱هجری»۵-معاویه دوم«۶۳-۶۴هجری»
۶-هشام ابن عبدالملک«۱۰۵-۱۲۵هجری»۷-مروان اول«۶۴-۶۵هجری»۸-ولیددوم«۱۲۵-۱۲۶هجری»۹-عبدالملک«۶۵-۸۶هجری»۱۰-یزیدسوم«۱۲۶-۱۲۶هجری»
۱۱ولیداول«۸۶-۹۶هجری»۱۲«ابراهیم ابن ولید«۱۲۶-۱۲۷هجری»
۱۳-سلیمان ابن عبدالملک«۹۶-۹۹هجری»
۱۴-مروان دوم«۱۲۷-۱۳۲هجری»

۱- معاویه «۴۱-۶۰هجری»

درزمان خلافت معاویه، زیادبن ابی سفیان، سنان بن سَلَمةُ بن المُحَبق هُذَلی راامارت آن دیار داد. سنان،مردی دانشمند وخداپرست بود.وی نخستین کس بود که سپاهیان رابه سوگندخوردن برطلاق واداشت.[وچون به امارت رسید]روانهٔمرزهاشدومکران رابه جنگ فتح کردوسپس آن جای راآبادان گردانید،وخوددرآن جای مقیم شد وهمهٔ آن بلاد رابه تصرف آورد[درباب سوگند دادن اومردم رابه طلاق] شاعری گوید:

۱- بینم که اکنون قوم هُذَیل سوگند به طلاق زنانی یاد کنند که ایشان راکابینی ندهند.

۲-چون آن خوبرویان گردن های زرین خویش برکشندسوگند ابن مُحَبَق نزدمن بی بهاگردد.ابن کلبی گوید:حکیم بن جَبَلهٔ عبدی بود که مکران رافتح کرد. پس ازاو،زیاد،راشدبن عمرجُدَیدی ازقوم إ زدراامارت مرزهاداد.راشد به مکران شد.سپس به جنگ قیقان[1]«کلات کنونی»رفت وپیروزگردید.لکن چون به جنگ میدرفت ،به قتل رسیدوسَنان بن سَلَمه امرسپاه رابه عهده گرفت.زیادنیزاوراولایت آن دیارداد.سنان،دوسال درآنجا مقام کرد.اعشی همدان ،دروصف مکران گوید[2]:

۱-تو اینک روانهٔ مکران گشتی وآبشخوری که اینک به سوی آن می روی «= مکران» ازرادگاه تودورشد.
۲- مرابه مکران چه نیاز است؟ درآن دیار نه نیازی دارم نه بازرگانی.۳- ازمکران با من سخنها گفتند.لیکن به آن جای نشدم وهنوز ازیاد آن دیار سخت دلگیر می گردم. ۴-زیرا بیشتر مردم آن گرفتار گرسنگی اندو بقیه همه تنگدستند. [3]هم چنین عبدالله بن عامربرای مرزبانی حدود سند عبدالله بن سوارعبدی رابرگزید.گفته شده معاویه اورا مستقیماً به مرزبانی منصوب کرد. شخص مذکور قیقان (کلات امروزی)را قصد حمله کرد وغنایم بسیاری بدست آورد.وسپس نزد معاویه رفت واسب های قیقانی«کلات امروزی» برای او هدیه

---

[1] قیقان یا کیکان همان سرزمین ومناطق خان کلات فعلی است.بعضی تاریخ نویسان گفته اندقیقان به مناطق طوران گفته می شود که شامل مناطق خضدار،سیوی،دادهروکویته است.

[2] این چهاربیت،جزوقصیده ای است در۵۷بیت«=شماره های ۳۷تا۴۰»ر.ک:اغانی، ج ۶،ص۳۹ ؛مقایسه شودبایاقوت،ذیل مکران.

[3] بلاذری احمد بن یحیی فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۸۸ ترجمه دکترآذرتاش آذرنوش انتشارات سروش تهران ۱۳۶۴.

بردوچون برگشت به جنگ «قیقان»(کلات) رفت،اهالی هم از ترکها مددخواستندواورادرجنگ کشتند،شاعرگوید:

وَابنِ سَوار عَلی عُدوانِه   مُوقِدُ النار وقِتالَ الشّعبِ

یعنی ابن سوار با قوم خود آتش افروزد،وخاموش کننده شورش است.اوکریم وسخی بود. درلشکر او کسی آتش روشن نمی کند به این معنای اوطعام می پخت وهمه را بی نیاز می کرد که کسی احتیاج به آتش وطبخ نداشت. شبی آتش در لشکر دید پرسید:این آتش برای چه افروخته شده؟گفته شد،زنی زاییده برای او کاچی پخته شده است.اودستوردادسه روز کاچی پخته وبه مردم داده شود.[1] درسال۴۴هجری،زمانی که «معاویه بن ابی سفیان » روی کاربود،«مهلب بی ابی صفره» بر همان نواحی حمله کردوتا«بنه»و«اهواز» پیش رفت.این دوشهردرمیان «ملتان»و«کابل» قراردارند.درآن نقطه با دشمن پیکار نمودند. «مهلب»درقیقان« کلات»با هیجده ترک که بر اسب های دم بریده سوار بودند برخورد وبا آنها جنگید وهمه راسربه نیست کرد. «مهلب خطاب به همراهان خویش گفت:«چه چیزی این عجمی ها رااززماچالاک تر ساخته است؟ آنگاه دم اسبش رابرید،اونخستین کسی است که دم اسب خویش راقطع کرد.[2] درزمان معاویه درسال ۴۱ هجری عبدالله بن عامررابرای فتح حدود سند وبلوچستان راشدبن عمر رااعزام کرد.راشدبه شهرهای مرزی لشکرکشی وباحمله به قیقان «کلات»آنرابه تصرف درآورد.بعدازیک سال قیام ازراه سیوستان مجدداً حرکت کرد،که به کوههای مندرو«منگچر»وبهون«بهاگ»رسیده بودکه ناگهان یک جنگجوی کوهستانی باسپاهی حدودپنجاه هزارتن برایشان حمله برد ازصبح تا شب جنگ ادامه پیداکرد ودرآخر راشد کشته شد.بعدازکشته شدن راشد عنان سپهسالاری راسنان بنی سلّمه گرفت که با تصرف در آوردن مناطق زیادی در جایی بنام«بدهه»- نام قومی است که با قوم زط درسرزمین های ساحلی سند می زیسته اند- در معرکه کارزار بانهایت بیرحمی به قتل می رسد.[3]

۲-حکمرانی جانشینان معاویه دربلوچستان

ابن اثیر درکتاب تاریخ کامل بزرگ اسلام وایران در بیان ایالت سعید بن اسلم در سندوقتل او می نویسد:درآن سال عبدالملک «۶۵- ۸۶ هجری» سند را به سعیدبن زرعه سپرد.معاویه ومحمد که هردو فرزند حارث علا فی بودند براوشوریدندواورا کشتند وبلاد راتملک نمودند ،حجاج هم مجاعۀ بن سمر تمیمی رابه سند فرستاد.اوبرآن بلاد غلبه کردوغزاوجنگ نمود وچند محل ازاماکن قندابیل را گشود وسپس از یک سال زندگانی را بدرود گفت آن هم درمکران که درباره او گفته شده:

مَا مَن مُشاهِدکَ الّتِی شَاهَدتُها   آلایَزیدکَ ذِکرِها مُجاعا

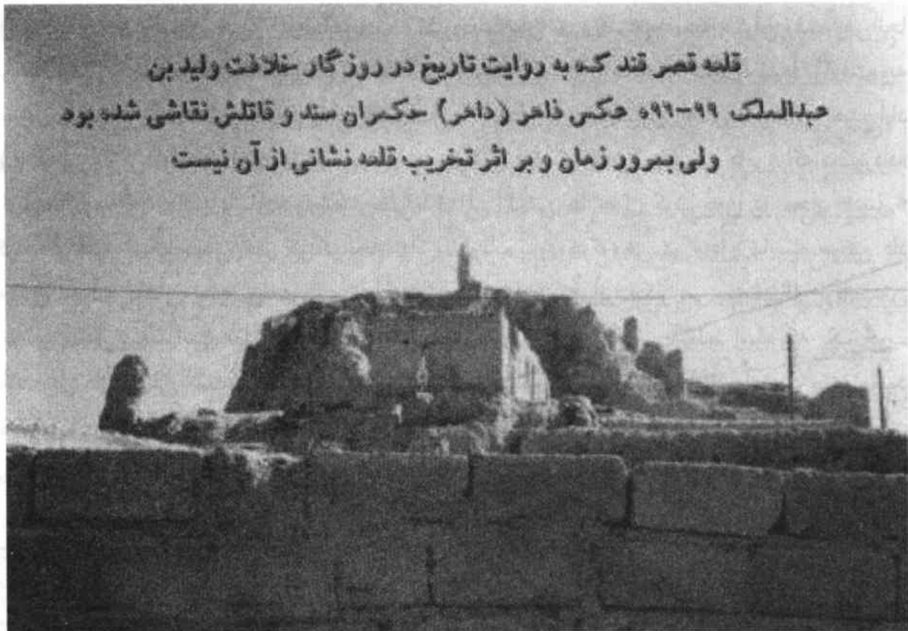
---

[1] ابن اثیر عزالدین،ترجمه عباس خلیلی،کامل تاریخ بزرگ اسلام وایران ص۲۹۸جلدچهارم،انتشارات علی اکبرعلمی

[2] سربازی،قاضی عبدالصمد،ترجمه محمد سلیم آزاد،بلوچ وبلوچستان ص۵۲انتشارات سفندج،۱۳۷۷

[3] غلام محمدنورالدین برهانزهی ترجمه حسین احمدبزرگزاده،نگاهی کوتاه به تاریخ بلوچ وبلوچستان ص۱۰تاریخ انتشارات ۲۰۰۱/۳/۲۱ میلادی و۱۳۸۰/۱/۱ شمسی.

یعنی هر محلی را که تو مشاهده می کنی بر یادگاری مجاع می افزاید.«درهر محلی یادگاری دارد که ترابیاد او می اندازد.[۱]
وبه تعبیری یاد آن نبردگاهها که تودیدی ،نام تو را ای مُجاّع زینت بخشد.[۲] حجاج ، از مُجاّعه ، محمد بن هارون بن ذراع نَمری را والی گردانید. در زمان ولایت وی ، ملک جزیرهٔ یاقوت ، زنانی مسلمان را هدیهٔ حجاج کرد که در بلاد وی زائیده شده بودند و پدران شان که همه بازرگان بودند وفات یافته بودند. ملک جزیرهٔ یاقوت خواست به وسیله این زنان به حجاج تقّرب جوید. لکن هنگامی که زنان بر کشتی نشسته بودند ، قومی از ناحیهٔ میدالدَ یبُل ، باکشتی های جنگی خویش حمله آوردند وآن کشتی و هر چه بود بر بودند. درآن میان ، زنی که از طایفهٔ بنویَربُوع بودبانگ بر آورد: «ای حجاج.» چون آن خبر با حجاج بگفتند،آواز داد:«لَبیّک»وکس نزد داهِرفرستاد وازاوخواست که آنان زنان رارها کند.داهِر، پاسخ داد :«ایشان رادزدان گرفته اندومرابه این دزدان دستی نباشد.» پس حجاج،عبیدالله بن بَنهان رابه جنگ دَیبُل فرستاد.عبید الله درآن جای کشته شد.حجاج ،به بُدَیل بن طَهفهٔ بَجَلی که در عمان بودنامه نوشت وفرمان دادبه سوی دَیبُل لشکرکشد.



---

[۱] ابن اثیر ترجمه عباس خلیلی،اهتمام دکتر سیّد حسن سادات ناصری ،تصحیح دکتر مهیار خلیلی ،کامل تاریخ بزرگ اسلام وایران جلد ششم ص۲۹۵ انتشارات علی اکبر علمی.

[۲] همان منبع :بلاذری احمدبن یحیی ص۱۹۰.

چون دوسپاه مقابل یکدیگر رسیدند،اسب بُدَیل بر آشفت واورابه هرسوببرد تا دشمنان گرداگردوی گرفته بکشندش.کسی گوید:وی به دست زُط البُدهه* کشته شد.گوید:آن جزیره رابدان سبب یاقوت خواندندکه زنانی سخت زیبای روی داشت.[1] در روزگار خلافت ولیدبن عبدالملک(۹۶-۹۹ هجری)حجاج،محمدبن قاسم بن محمدبن حکم حجم بن ابی عقیل راولا یت[آن دیار] داد.محمد،به سند حمله برد.وی نخست در فارس مقام داشت.حجاج،وی را فرمان دادکه به فارس بازرودواو خودفرمان جنگ سند رانزد او،درآن جای فرستادوشش هزار مرد ازلشکر شام وخلقی از دیگر جایهاونیز هرآلتی که سپاهیان نیازمند آن هستند.حتی سوزن وریسمان اوروانه کردوفرمان دادکه درشیراز بماندتاآن سپاه.آن آلت ها فرارسند.حجاج ، همچنین بفرمودتاپنبهٔ حلاجی شده گرد آورند.آن پنبه ها رادرسرکهٔ شراب تند فروبرد. سپس درسایه نهادتابخشکید.آنگاه سپاهیان راگفت: « چون به دیار سندشدید،سرکه درآن جای سخت اندک است ، این پنبه ها رادر آب فرو کنید وبدان طعام وخورش سازید.» بعضی گویند:محمد،چون به مرزسندرسید، به حجاج نامه نوشت واز نیافتن سرکهٔ کافی شکایت کرد. پس حجاج، آن پنبه هایی راکه در سرکه نهاده بودبفرستاد.محمدبن قاسم، به مکران شد.چندی درآن جای مقام کرد.سپس به قنّزپور«پنج گور» حمله بردوآن رابگشود.بعدبه آرمابیل (لسبیله) شدوآن جای رانیز فتح کرد.محمدبن هارون بن ذراع نیز که درراه بدو رسیده بود به سپاه وی پیوسته به جنگ شده بود.[2] در کامل ابن اثیر تحت عنوان «بیان قتل ذاهرپادشاه کشورسند»بیان شده است:محمدبه مکران رفت ودر آنجا چندروزی لشکر زد وبعد «قنزپور»(پنج گور) راقصد کرد وآنرافتح کرد.ازآن جاراه «ارمائیل(لسبیه) راگرفت وبه آن سوی رسیدوآن راهم گشود، سپس «دیبل» ـ دیبل یا دیوهل یا دیهور،دیول، آبادی درنزدیکی حیدر آباد کنونی که بتی درآن قراردارد-لشکر کشید وروز جمعه وارد آن دیار گردید.درآنجاکشتی هایی راکه دستورداده بود رسیدندواومردان جنگی واسلحه ولوازم وخوار بار درآن کشتی ها حمل کرد. چون در محل «دیبل» لشکرزد گرداگرد لشکر خندق حفر کرد.درآنجا سپاه را مرتب نمودوهرگروهی در محل شایسته موضع داد ومنجنیق رابکار برد.آن منجنیق عروس نام داشت وعده ای که آنرا بکار می بستندبالغ برپانصدتن بود.درشهر«دیبل» یک بت عظیم بنام «دقل» برپابود.(مقصودازبت دکل بلند وعظیم است که یک چوب دارباشد وآن مانند مناره است ولی متحرک وسیار بودکه با آلات وادوات بکار می افتاد وآن بت صنم معبود بود). چون باد می وزید آن دار بحرکت می آمدوگرداگرد شهر می گشت. زیرا که آن چنان ساخته بودند که آن گردش میسر می گردید. بتکده چنان که گویند ، مناره ای بزرگ است که درعمارتی بناکننده درآن شمن یا

* بدهه ،همان خودنام قومی است که با قوم زط در سرزمین های ساحلی سَند می زیسته اند.

[1] همان منبع بلاذری یحیی بن احمدص۱۹۰-۱۹۱.

● داهرودوهر،دوبرادرازفرزندان چاچ یاچچ هستند

[2] ابن اثیرعزآلدین،ترجمه،عباس خلیلی باهتمام دکتر سیدحسن سادات ناصری ،تصحیح دکتر مهیار خلیلی،کامل،تاریخ بزرگ اسلام وایران ص۱۴۰جلدهفتم انتشارات علی اکبر علمی.

۞ بت =بُدْ:«بهارشمن خانهٔ هند است....بد،شمن بزرگ هندیان است که به سوی آن حج گزارندوهر شمن رابدگویند.

شمن هایی۞ نیز بنهندکه بتکده به آنها مشهور شود.گاه باشدکه شمن رادرمیان آن مناره جای دهندوهرچه برسبیل عبادت بزرگ دارندنزدایشان بت باشد.شمن، خودنیزبت است.پیوسته نامه های حجاج فرا می رسید ومحمدنیز پیوسته نامه هایی در وصف آن حالها به سوی حجاج می فرستاد وفرمان داده بود درکارهایی که هرسه روز می بایست به انجام رساندرأی او می طلبید.روزی، نامهٔ حجاج برسید.فرمان داده بود که:«عروس رادرمقابل شهرونه ویکی ازپایه های آن راکوتاه ترسازوسوی مشرق گذار.آنگاه منجنیق داررابگونشانهٔ آن تیرگیردکه وصف کرده بودی.» منجنیق دار، سنگی به سوی تیرانداخت وآن رابشکست.کافران،سخت پایدارتروجری ترشدند.محمدنیزبرآن گروه که ازشهربیرون آمده بودندتاخت.آن سپاه شکست خورد وبه درون حصار بازگشت.آنگاه محمد فرمان دادنردبان هابیاوردندوکناردیوارها نهادندوازآن هابالارفتند. نخستین کس که به فراز دیوار شد،مردی کوفی بودازقوم مُراد.شهربه جنگ فتح شد.محمد،سه روز تمام کشتارکرد.عامل داهر نیز بگریخت.دونگهبان بتکده کشته شدند.محمد،مسلمین رادرآن جای خانه هاوسرایهانهادومسجدی بناکردوچهارهزارتن ازمسلمین رادرآن شهرمسکن داد.[1] بعدازاین واقعه حاکمی که ازطرف ذاهردرآن شهربود گریخت.مردم آن شهر قبل از آن به حجاج پیغام داده بودندکه آمادهٔ صلح وتسلیم هستند.چون محمد رسید،باهدایابه استقبال اوشتاب کردندواو رادرشهرخود پذیرفتند.اوبازازآن شهر خارج شد،بهر شهری که می رسیدآنرا می گشود تاآنکه ازرود گذشت که آن رودنزدیک مهران بود.اهالی «سربیدوس» نزد اورفتندوتن به صلح دادند.اوباج وخراج برآنها گذاشت وراه«سَهبان»سهبان یا سهوان همان شهر سیون فعلی است – را گرفت و به آن شهر رسید و آنرا گشود. سوی رود مهران – یک رشته از رودخانه سند است ـ لشکر کشید،ودرآن جا میان راه لشکر زد.«زاهِر»خبرلشکرکشی اوراشنیدآمادهٔ نبردگردید.محمد لشکری تجهیزوسوی «سدوستان»ـ همان شهر سیوستان است که بلوچ ها آنرابنام «سیوی» یاسیبی می شناسنـ روانه کرد.مردم آن سامان د ر خواست صلح وامان کردند، به آنها امان دادوباج وخراج رامقرر کرد، وازرودمهران گذشت.تانزد پادشاه رسید.هنگام عبورازرودپل بست وگذشت.ذاهرهم نسبت به او چندان اهتمام واعتنا نداشت واوراکوچک وناچیزمی پنداشت تامصاف دو لشکر مقررگردید.ذاهربرفیل سواربودودرپیرامون اوفیلان ودلیران مردافکن بودند،سخت جنگ کردند.جنگی که مانند آن شنیده نشده بود.ذاهر پیاده شدوهنگام غروب به خاک افتاد،کفار تن به فرار دادندومسلمین بهر نحوی که خواستند آنها راکشتند.قاتل ذاهرگفت:درواقعه ذاهر ونیزه هاوشخص محمدبن قاسم بن محمدگواهی می دهندکه من صف جمع را بی باکانه شکافتم تا آنکه بربزرگ آن فراز گشتم واورا با شمشیرهندی کشتم. اورازیر گردوخاک بخون آغشته گذاشتم.دوزخ اوخاک آلودوسروی بی بالش بود.چون ذاهرکشته شد،محمد برکشورسندغالب گردید.وشهر«راور»راهم بانیروونبردگشود.[2] گویند:محمدبن قاسم،راوررابه جنگ فتح کرد.یکی اززنان داهِر آن جای بود.ترسیدکه گرفتارآید.پس خویش راباهرچه کنیز

---

[1] احمدبن یحیی بلاذری،ترجمه دکترآذرتاش آذرنوش.تصحیح علامه محمدفرزان فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۹۱انتشارات سروش.تهران۱۳۶۴.

[2] ابن اثیر عزالدین،ترجمه :عباس خلیلی کامل تاریخ بزرگ اسلام وایران ص۱۴۲ جلدهفتم انتشارات علمی

وخواسته (مال وثروت) داشت بسوزانید.[1] بعد از آن محمدسوی «برهمناباد»کهنه لشکرکشید.آن شهر دوفرسنگ ازشهر منصوره دوربود. درآن زمان شهرمنصوره نبود(بعد ازآن بدین نام احداث ومشهور گردید). جای منصوره جنگل بود. گریختگان کفار درآن شهر پناهده بودند.محمدباآنها نبردکردوباقوه آن محل راتصرف نمود.بسیاری ازپناهندگان راکشت وشهر راهم ویران کرد. ازآن جا سوی روُروبَغرور لشکر کشید.مردم آن دو شهر درخواست صلح وامان کردندواوباآنهاامان دادبشرط اینکه مسلمین راهنگام سفروعبوربه مهمانی بپذیرند.بعدازآن مردم آن سامان مسلمان شدند.بعدراه بَسمَدراگرفت وبا مردم آن صلح کرد.بازبشهر رُوررفت. آن شهریکی ازشهرهای (بزرگ)سندبر کوه واقع شده بود.آنرامحاصره کرد.مردم ناگزیر تن بصلح دادند.وازآنجا سکه ـشهرفعلی سَکرـراقصدنمودوفتح کرد.سپس ازرودبیّاس گذشت تا بملتان رسید.مردم شهربااوجنگ کردندوناگزیرتن به گریزداده بشهرپناه بردند.محمدآنهارامحاصره کرد. مردی نزداورفت وگفت:من مجرای آب شهررابتونشان می دهم که بابریدن آب تسلیم خواهندشد.اوآبی راکه به شهر جاری می شد بست.مردم تشنه شدندناگزیرتسلیم شده تن بحکم اودادند.اوهم مردان نبردراکشت وزنان وکودکان رااسیرکرد.بت پرستان راهم که عدۀ آنها شش هزار تن بودگرفتار نمود.مال وزربسیار بدست آورد. اموال را درخانه ای که ده گزطول وهشت گز عرض داشت جمع کرد.هرچه زربدست می آمد در انبار از یک منفذ ریخته می شد.آن انبار ملتان نامیده شد.بعد از آن آنرا بیت الفرج نامیدند،زیرا فرج به معنی مرز است. (ومخارج مرزداران ازآن تامین می شد.وبه تعبیری فرج شکاف ومرز است،گویا آن خانه ازاول گنج بت خانه بوده است. از اوّل انبار ذخایر ومحل انداختن نذروهدیه بوده است که ازبالای انبار وازشکاف ومنفذ زروگوهربت پرستان بصورت هدیه ونذرانداخته می شدکه با آن وضع بدست مسلمین افتادوگرنه بنای جدیدبصورت محل نذر ونیاز ضرورت نداشت.)بت ملتان رامردم بت پرست ازهمه جا زیارت می کردندواموال خودراوقف آن می کردندوهنگام زیارت وحج سرها وریش های خودرادرمعبد آن بت می تراشیدند.آنهاادعا می کردند] آن صنم ایوب پیغمبر بوده که جهانگیر وکشورگشایی اوبدان درجه رسیده بود(موضوع ایوب ونسبت به او بدان بت افسانه است). حجاج، به مخارج لشکرکشی «سند» نگاه کرد ودیدکه شصت هزار هزار«میلیون» نفقه وخرج آن شده است،عایدات وغنائم صدوبیست هزارهزار درهم بود.گفت:شصت هزار هزاردرهم سودماشد،بعلاوه انتقام خودرا ازداهِر گرفتم که سراورابدست آوردیم(آن هم یک غنیمت است.) پس ازآن حجاج مرد.[2] چون حجاج بمردوخبرآن به محمدبن قاسم رسید ازملتان به راوروبغَرورکه پیش از این گشوده بودرفت ومردمان آنجای رابخشش کردوسپاهی روانۀ بیلمان همان شهر(لسبیله) نمود.اهل آن جنگ نکرده اطاعت آوردند. اهل سرسنت «سرشت» هم مطیع شدند.این«سرشت» ویا سر سنت بندری بود که مورد هجوم اهل بصره واقع شده بود که از دریابرآن بندر حمله وغزاکردند.گویا همان قوم میدندکه ازدریای ها به دزدی پرداخته اند.محمدبن قاسم بعد ازآن «کرج»

---

[1] بلاذری احمدبن یحیی ،ترجمه آذرتاش آذرنوش،فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۹۳.انتشارات سروش.تهران:۱۳۶۴

[2] ابن اثیرعزآلدین ـ ترجمه:عباس خلیلی،کامل،تاریخ بزرگ اسلام وایران ص۱۴۲-۱۴۳ جلد هفتم انتشارات علمی

راقصد کردکه«دوهر»(شهریارآن)به مقابله او شتاب کرد جنگ رخ دادودوهرگریخت.گفته شده:درآن جنگ کشته شد.مردم به حکم محمدبن قاسم تن دادند وتسلیم شدند.

محمد گروهی عظیم بکشت واسیرکرد.شاعر می گوید:

ماداهرودوهر رابکشتیم واسبان ماگروه گروه[رفته زمین دشمن را] به سم خویش بکوفتند.چون ولیدبن عبدالملک درگذشت،سلیمان بن عبدالملک(۹۶-۹۹هجری)به خلافت رسید.سلیمان،صالح بن عبدالرحمن رابرخراج عراق گماشت ویزیدبن ابی کَبشه سکسکی راولایت سِندداد.محمدبن قاسم را،دست وپای دربند،همراه معاویه بن مُهلّب بیاوردند.وی به این بیت تمثل کرد:مرابه دست نابودی می سپرند.دریغاچه جوانمردی رانابودمی کنند،وی،یکه تاز میدان نبرد است ونگاه دارمرزها.مردم هندوستان ،بروی گریهٔ بسیارکردندودرکرج،تصویروی پرداختند.صالح ،اورادرواسط به زندان افکند.محمد،این ابیات بسرود:۱-اگرامروزدرشهرواسط گرفتار بندها وحلقه های آهنین شده ام،۲-لکن چه بساروزهاترس دردل جنگجویان دلاور می انداختم وحریفان راکشته ونزاربرخاک می افکندم.نیزمی گوید:۱-به خدااگرآهنگ پایداری می کردم.چه بسازن ومردکه پایمال می شدند،۲-وسواران سکسکی پای به زمین مانمی نهادندومردی ازطایفهٔ عَک برمن امیرنمی گردید،۳-ومن نیز پیرواین بردهٔ مَزُنی نمی شدم. الا ای دهر،چه ستم ها که با بزرگان روا می داری. صالح،وی رابامردانی ازازادگان ابوعقیل چنان عذاب دادتاکشته شد.پیش ازآن ،حجاج ،آدم برادرصالح راکه به آیین خوارج درآمده بودکشته بود.حَمزهٔ بن بیض حَنَفی گوید:۱-جوانمردی وسخاوت وبخشندگی ،همه ازآن محمدبن قاسم بن محمد است.۲-هفده ساله بودکه به امیری ولشکرآرایی گمارده شد.این بزرگی وفرمانروایی ،چه سان به آغازولا دت اونزدیک است.شاعری دیگر گوید:هفده ساله بودکه برمردان جنگی امیر گردید.امّا یاران وهمگنان وی،هنوز به کارهای طفلانهٔ خود سرگرم بودند.یزیدبن ابی کَبشه،پس ازهژده روزاقامت درسرزمین سند،وفات یافت وسلیمان بن عبدالملک فتح سند را به عهدهٔ حبیب بن مُهَلّب سپرد.چون حبیب بیامد، شهریاران هندهمه به کشورهای خویش بازگشته بودند. حلیشهٔبن داهرنیزبرهمنابادرفته بود. حبیب درکرانهٔ مهران فرودآمد. اهل رُور، طاعت آوردند.حبیب، باقومی دیگرنبردکردوپیروزشد. چون سلیمان بن عبدالملک بمرد، نوبت خلافت به عمربن عبدالعزیز(۹۹-۱۰۱هجری)رسید.عمر، به آن شهریاران نامه نوشت وازایشان خواست که اسلام آورندواطاعت کنندتاوی پادشاهی آن دیاربه ایشان بازدهندودرحق ووظیفه بامسلمین برابرگردند.[1] به روزگاریزیدبن عبدالملک،(۱۰۱-۱۰۵هجری)زادگان مُهلّب همه به سندگریختند.یزید، هلال بن أحوزَ تمیمی رابه سوی آنان روانه کرد.هلال،باآنان نبردکردومُدرک بن مُهلّب درقندابیل کشته شد ودیگرفرزندان مُهلّب ،مُفضل وعبدالملک وزیادومروان ومعاویه نیزهمه کشته شدند.معاویه بن یزید [بن مُهلّب] نیزباگروهی دیگرکشته شد.[2]

---

[1] بلاذری احمدبن یحیی ، ترجمه : دکترآذرتابش آذرنوش فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۹۴و۱۹۵. انتشارات سروش تهران ۱۳۶۴

[2] همان کتاب.فتوح البلدان بلاذری ص۱۹۶

بلوچستان دردوران خلافت عباسیان

خلافت عباسیان سه تفاوت عمده بابنی امیه داشت،نخست آنکه قلمروخلافت آنان شامل تمام ممالک اسلامی نبودزیرایکی ازشعبه های خاندان بنی امیه به نام عبدالرحمن هنگام برچیده شدن بساط خلافت آن سلسله بازحمت فراوانی خودرابه اسپانیارسانیدوسلسله ای درآنجاتشکیل دادومصرودیگرممالک شمال آفریقاهمیشه جزوامپراطوری اسلام نبودند، دوم حس جنگجویی ونیروی ایمان دراعراب روبه سستی نهاده بودودیگردرتاریخ اسلام تفوق ونقش مؤثرداشتند:سوم اینکه درمرکزخلافت ابتدانفوذ ایرانیان وسپس نفوذترکها حکمفرماشد.عباسی هابعدازبنی امیه ازسال۱۳۲هجری تاسال۶۵۶هجری به مدت۴۲۴سال حکومت کردند وصدسال دوره اوّل خلافت بنی عباس راتاسال ۲۳۲هجری تاجلوس المتوکل(۲۳۲-۲۴۷هجری)مورخین دوره نفوذ ایران خوانده اندودراین دوره علم ومعرفت رواج پیداکرد وتمسک به عقل ومنطق درامور دینی وسازش دادن مذهب بافلسفه طبق عقاید معتزله آغاز گردید ودرزمان خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸هجری)که هم مادروهم زنش وهم وزیران وندیمانش همه ایرانی بودندامپراطوری اسلام به اوج عظمت رسید وبیت الحکمه بغدادکه نخستین مؤسسه ترجمه وتألیف کتب واشاعه فرهنگ اسلامی بودایجادشد.خلفای عباسی که نسب شان به عباس ابن عبدالمطلب عموی پیامبر می رسیداز سال ۱۳۲تا۶۵۶هجری خلافت کردند ونخستین آنان ابو العباس عبدالله ابن محمد معروف به سفاح بودوآخرین آنها مستعصم بالله بودوعده آنان به۳۷تن رسید. وسلسله آنان سرانجام به دست هلاکوخان مغول منقرض شدومحل خلافت عباسیان درآغاز انباروسپس کوفه وپس ازچندی بغداد بودوخلفای عباسی به ترتیب باتاریخِ جلوس عبارتند از:

۱- سفاح (۱۳۲-۱۳۶هجری)	۲- منصور(۱۳۶-۱۵۸هجری)
۳- مهدی(۱۵۸-۱۶۹هجری)	۴- هادی(۱۶۹--۱۷۰هجری)
۵- رشید(۱۷۰-۱۹۳هجری)	۶- امین(۱۹۳-۱۹۸هجری)
۷-مأمون (۱۹۸-۲۱۸هجری)	۸- معتصم(۲۱۸-۲۲۷هجری)
۹- واثق(۲۲۷-۲۳۲هجری)	۱۰- متوکل (۲۳۲-۲۴۷هجری)
۱۱-منتصر(۲۴۷-۲۴۸هجری)	۱۲- مستعین(۲۴۸-۲۵۲هجری)
۱۳- معتز(۲۵۲-۲۵۵هجری)	۱۴- مهتدی(۲۵۵-۲۵۶هجری)
۱۵- معتمد(۲۵۶-۲۷۹هجری)	۱۶- معتضد(۲۷۹-۲۸۹هجری)
۱۷- مکتفی(۲۸۹-۲۹۵هجری)	۱۸- مقتدر(۲۹۵-۳۲۰هجری)
۱۹- قاهر(۳۲۰-۳۲۲هجری)	۲۰- راضی (۳۲۲-۳۲۹هجری)
۲۱- متقی (۳۲۹-۳۳۳هجری)	۲۲- مسکتفی (۳۳۳-۳۳۴هجری)
۲۳-مطیع (۳۳۴-۳۶۳هجری)	۲۴- طایع (۳۶۴-۳۸۱هجری)
۲۵- قادر(۳۸۱-۴۲۲هجری)	۲۶- قائم(۴۲۲-۴۶۷هجری)

۲۷- مقتدی(۴۶۷-۴۸۷هجری)
۲۸- مستظهر(۴۸۷-۵۱۲هجری)
۲۹- مسترشد(۵۱۲-۵۲۹هجری)
۳۰- راشد(۵۲۹-۵۳۰هجری)
۳۱- مقتفی(۵۳۰-۵۵۵هجری)
۳۲- مستنجد(۵۵۵-۵۶۶هجری)
۳۳- مستضی(۵۶۶-۵۷۵هجری)
۳۴- ناصر(۵۷۵-۶۲۲هجری)
۳۵-ظاهر (۶۲۲-۶۲۳هجری)
۳۶- مستنصر(۶۲۳-۶۴۰هجری)
۳۷-مستعصم(۶۴۰-۶۵۶ هجری).[1]

حکمرانی عباسیان بر بلوچستان

بعدازبه خلافت رسیدن این خاندان،آنان بلوچستان رابتصرف خویش درآوردند.[2] به روزگاری یزید بن عبدالملک ،معروف به یزید دوم (۱۰۱-۱۰۵هجری)معاویهٔ بن یزید[بن مُهَلب] نیزباگروهی دیگرکشته شد.سپس جُنیدبن عبدالرحمن مُرّی، ازجانب عمربن هُبَیرهٔ فَزاری ، والی مرزهای سند شد.خلیفه هشام بن عبدالملک(۱۰۵-۱۲۵ هجری) نیزآن ولایت بدوسپرد. چون خالدبن عبدالله قسری امارت عراق رابه عهده گرفت،هشام نامه به جُنید نوشت وفرمان دادبا خالدمکاتبه کند[وفرمان ازاوبرد].جُنید،نخست به دَیبُل ـ آبادی درنزدیکی حیدرآبادکنونی ـ شد. سپس برکرانهٔ رود مهران فرودآمد.امّا حلیشه،وی راازگذاشتن بازداشت ونزدیک اوکس فرستاد که من اسلام آورده ام وآن مردخردمند(=عمربن عبدالعزیز) کشور به من بازداده است ومن ازتو دراماں نیستم.جُنید،گروگان نزدوی فرستاد وازاوگروگان بستدتاخراج آن دیاربگزارد.لکن پس ازچندی،آن گروگان هارابازپس دادندوحلیشه عصیان آغازکردوباجُنیدبجنگید.برخی گویندکه حلیشه نبردی نکرد،امّا جُنیدبا او ستم ها کرد.پس حلیشه به هندوستان رفت وسپاه گردآورد وکشتی هابیاراست وآمادهٔ نبرد شد.جُنید نیز بر کشتی نشست وبه سوی اوشتافت.دوسپاه دربطیحهٔ شرقی ،به یکدیگر رسیدند.کشتی حلیشه دردریا فروشد واوخود گرفتارآمد وجُنیدبه قتلش رسانید.[برادروی] صصهٔ بن داهربگریخت وقصدآن کردکه به عراق رودوازغدرونقض عهدجنیدشکایت کند.اما جنید،چندان باوی انس ورزیدتا دست دوستی در دستش نهاد وسپس به قتلش رسانید. پس از آن ،به جنگ اهل کیرج که شوریده بودندشدوبفرمودآلت دژکوب بیاورندوچندان بر دیوار بکوفتند تا سوراخی باز شد. جنید،به درون شهر رفت وآن را به جنگ فتح کرد وگروهی بسیار بکشت واسیر کرد وغنیمت بیشمار گرفت.آنگاه عمال خویش را به مرمدومَندل ودَهَنج(دَهنگ)وبروص (بروج=بلوچ) فرستاد.جُنیدمی گفت:«مرگ درجزع،عظیم تر ازمرگ درصبراست.»جُنید،به اُزّین نیز سپاهی فرستاد وحبیب بن مُرّه رابا لشکری روانهٔ سرزمین «مالبه»

---

[1] صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران ص۹۳۵- ۹۳۶ جلددوم.انتشارات حآرّون.۱۳۵۸.

[2] احمدزهی- نصیرخان اولس بلوچی کویته ص۲۰ شماره ا سال ۲۷ کویته پرینتگ پریس مارس۱۹۸۷ رجب ۱۴۰۷هجری

کرد.سپاهیان، در اُزّین به غـارت پرداختندودربهرمـد(بهربمـد) نبـرد کردنـدودِهها وکـشتزارهای اطـراف آن را بسوزاندند. جُنید ، بیلمان (لسبیله) وجُزررانیزبگشودُ.درسرای وی ،سوای مالی که به زائرین خـویش داد، چهـل هزار هزار درهم گردآمد. وهمان مقدارنیزبه عراق حمل شد. جریر گوید:

۱- زایـران ویـاران جُنیـد،اکنون مـردی راسـلام ودرود گویندکـه رویـی گـشاده داردوبخـشش هـای بـی شمار.ابوالجُوهریه گوید:۱-اگربه بزرگواری وبه نیکوکاری وفخر،کسی بر فرازخورشید توانـد نشـستن،پس ایـن قوم راتخت بر تارک خورشید است.

۲- همه به بزرگواری ایشان رشک می ورزند.خداوند این خصلت کـه رشـک همگـان برانگیزدازایـشان بـاز مگیر،[1]

پس ازجُنید،تمیم بن زیدعتّبی ،والی [آن دیار] گردید.تمیم درآنجا سخت ناتوان وضعیف شدودرنزدیکی دَیبُل ـ شهری نزدیک حیدرآباد ـ کنارچشمه ای که به گاو میش ها (=ماءالجوامیس)مـشهوراست درگذشـت.[2] درایـام امارت تمیم،مسلمانان ،همه از شهرهای هندوستان بیرون شدندومراکز خویش رهـا کردنـدوتااین زمـان بـدان جای بازنگشته اند.پس ازتمیم حَکَم بن عَوانهٔ کلبی امارت آن دیار یافت.درآن هنگام،همهٔاهل هندبه جز اهـل قَصّه ،کافر شده بودندودیگر،مسلمین رامکانی نمانده بود که بدان پناه برند.پس حَکَم دوروای بحیره (= دریاچه) درهندوستان شهری بساخت وآن را محفوظ نام نهاد.چون آن شهر بنا گردید،آن رامأوای وپناهگـاه مـسلمین ساخت وبه صورت شهری درآورد. حَکَم ،بزرگان قوم کلب ازاهل شام را گفت:«هان چه بینیـد؟نام آن راچـه گذاریم؟» بعضی گفتند:شام.بعضی گفتند:حِمص.کسی ازایشان گفت:تَدمُر. گفت:«ای نادان خدایت خانه ویران کناد.نام آن رامحفوظ خواهم نهاد.» سپس درهمان شهرمنزل کرد.عمرو،فرزند محمدبن قاسم نیز همراه حَکَم بودوحَکَم کارها بدو می سپردوازامور وی هرچه گرانتر بود به عهدهٔ او بود.روزی،وی را از محفـوظ بـه جنگـی فرستاد وچون عمرو پس از پیروزی باز آمد،حکم فرمـان داد کـه در کرانـهٔ آن دریاچـه شـهری بنـا کنـد. آن شهررامنصوره نام نهادند.اکنون درهمین جاست که عما ل [خلیفه]منزل می گزیننـد.حکـم ،هرچـه راکـه بـه دست دشمن افتاده بودباز پس گرفت ومردم به امارت او خشنود گشتند. خالد می گفت:«شگفتا بزرگزاده عرب ـ یعنی تمیم ـ را بر آنان گماردم، روی ازاوبگرداندند.بخیل ترین مردمان رابر ایشان امیـر کـردم ،آنگـاه همـه خشنود گشتند.» حکم،خود درهمان شهربه قتل رسید.[3] پس ازاو،عما ل [درهرگوشه وکنار] بادشمنان نبرد مـی کردند وآنچه را در دسترس شان بود به تصرف خویش درمی آوردندوشهرهایی که اهل آنها شوریده بودند ازنو می گشودند.درآغازکاردولت مبارک[عباسـی]،ابومـسلم ،عبـدالرحمن بـن مـسلم ،مُغلّـس عبـدی رابرمرزهـای سندگمارد. مُغلّس ،ازطریق طخارستان بیامدتابه نزدیک منصوربن جمهورکلبی کـه درسندبودرسـید.منـصوربه

[1] بلاذری احمدبن یحیی ،ترجمه:دکترآذرتاش آذرنوش،فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۹۶ -۱۹۷ انتشارات سروش ـ تهران ۱۳۶۴:

[2] همان کتاب:فتوح البلدان ص۱۹۷

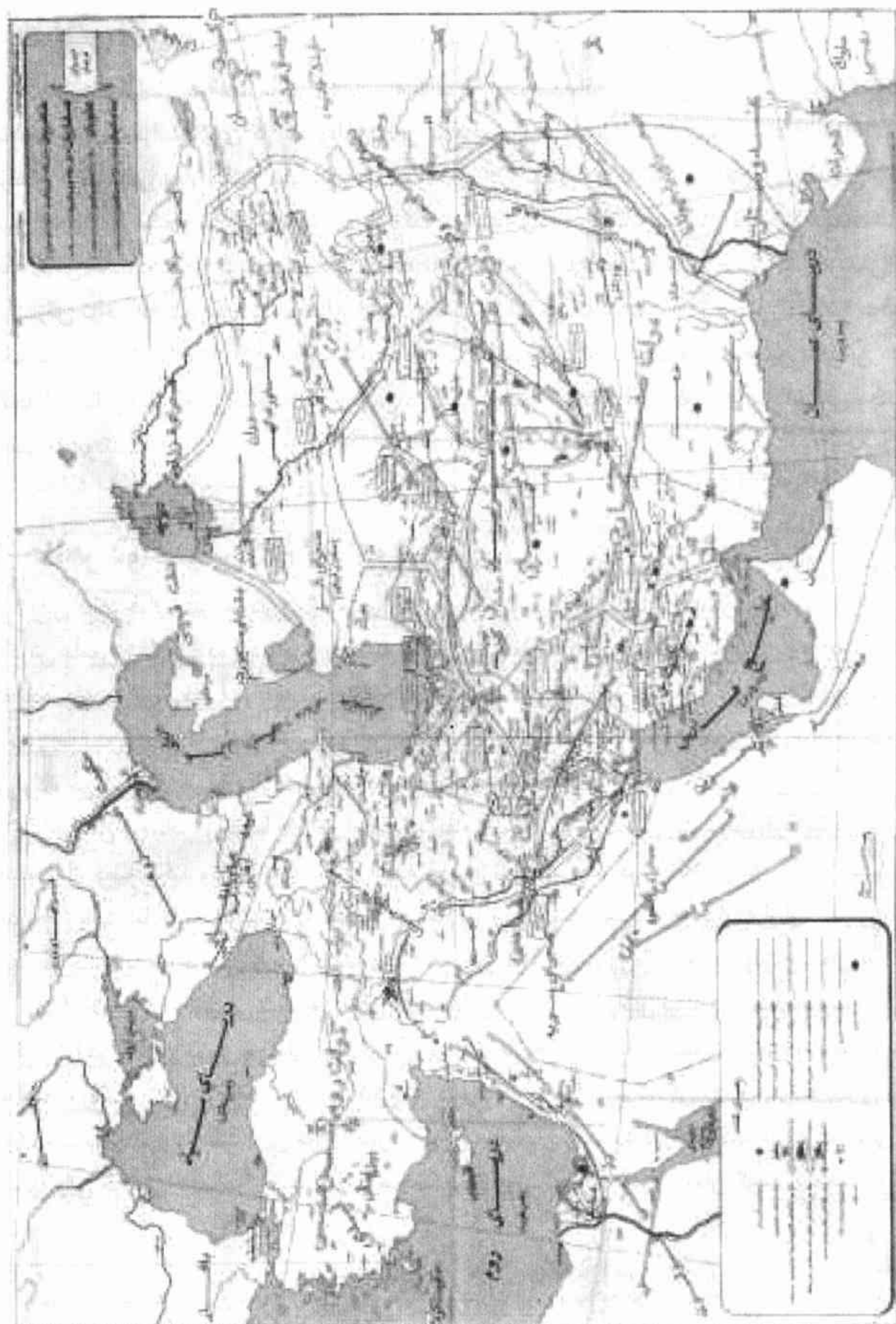
[3] همان کتاب:بلاذری احمدبن یحیی ،فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۹۸

مقابله اوشدوبه قتلش رسانید وسپاهش راپریشان کرد.چون خبربه ابومسلم رسید،فرمان امربه موسی بن کعب تمیمی داد واورا روانهٔ سند کرد.موسی بیامد ودراین سوی رود مهران منزل کرد. منصور،آن سوی رود بود.سپس دو سپاه به هم برآمدند. موسی،منصوروسپاهش راشکست داد وبرادرش منظورراکشت. منصور،خودپریشان وگریزان بیامد تا به میان شنزاری رسید وازتشنگی هلاک شد. پس امارت سند را به موسی سپردند،واوشهر منصوره را مرمت کرد ومسجد آن راگسترش دادونیز جنگها کردوشهرها گشود. پس از او ،امیرالمؤمنین منصور(۱۳۶ – ۱۵۸هجری)(رح) هِشام بن عمروتَغلبی رابرسند والی گردانید ،واوجای هایی راکه قبلاً به علت دشواری فتح نشده بود،گشود.هشام ،عمروبن جَمَل راباکشتی های جنگی روانهٔ نارند کرد واو سپاهی به ناحیهٔ هند فرستاد وکشمیر را فتح کرد وبنده وبردهٔ بی شمار بگرفت. مُلتان رانیز گشود. درآن هنگام،جماعتی ازعرب بر قندابیل چیره شده بودند.عمرو،ایشان رااز آن شهر براند.سپس برکشتی نشست وبه قندهار شد وآن را بگشود وبتکدهٔ شهر را ویران کرد ومسجدی درآنجای بساخت. درزمان ولایت وی،آن شهرها رانعمت فراوان حاصل آمد.مردم بدو تبرک می جستند.عمروبرهمهٔآن مرزها غالب شد وامر آنهاراستوارگردانید.پس ازاوعمربن حفَص بن عثمان ،هزارمرد،والی مرزسند گردید.بعدازاو نیزداود بن یزید بن خاتم ولایت آن دیار یافت.ابوالصّمدکه بعدها عصیان آغازکردنیزباوبود.و ی،مولای کنده بود.امرمرزسند هم چنان استوار بود تااینکه به روزگار خلافت مأمون(۱۹۸–۲۱۸هجری) بِشربن داوود، ولایت آن دیار یافت.[دیری نپاییدکه] بِشر عصیان آغاز کردوسربه مخالفت برداشت.مأمون،غُسان بن عَادراکه اهل سواد کوفه بودوی را به بغداد فرستاد. لکن بشر نزد غسان آمد و زنیهار خواست و غسان وی را به بغداد فرستاد.

غسّان ،موسی بن یحیی خالدبن برمک رابه جای خویش گماشت.موسی،باله،شهریارشرقی رابکشت.وی موسی راپانصد هزار درهم دادکه برجانش ببخشاید. در آغاز ،این باله ،روی از غسّان بگرداند بود.غسّان وی را نامه نوشت تا با دیگر شهریاران به حضور وی رود. لکن باله سرباز زده بود. موسی ، اثری سخت نیکو از خویش به جا گذاشت ودر سال [دویست و] وبیست ویک هجری وفات یافت وپسرش عِمران بن موسی به جای او نشست. امیر المؤمنین معتصم (۲۱۸ –۲۲۷ هجری) نیز فرمان ولایت آن حدود نزد او فرستاد. عِمران ، به سوی اهل قیقان (کلات فعلی) که همان قوم « زُطند» لشکر کشید. با آنان جنگ کرد وپیروز شد. سپس شهری بساخت و آن را بیضاء نام نهاد وسپاه عرب را درآن مسکن داد. سپس به منصوره شد واز آن جا ی لشکر به قندابیل کشید.قندابیل در میان کوهستان واقع است. مردی سرکش به نام محمد بن الخلیل بسر آن غالب شده بود.عِمران ،نبرد کرد و شهر را بگشود وبزرگان آن را به قُضدار برد. آنگاه به سوی قوم مید لشکر کشید وسه هزار تن از آنان را بکشت. در آن جای آب بندی ساخت که به آب بند مید معروف است. پس از آن ،عِمران سپاه خویش را در کرانهٔ نهر رُور فرود آورد. آنگاه ، آن گروه از قوم زُط (جت) را که در لشکر وی بودند به حضور خواند.چون به خدمت وی آمدند،عمران مهر بر دستهایشان نهاد واز همه جزیه بستند. ونیز گفت که هر یک از ایشان ،باید که روز عرض سپاه ، سگی به دنبال آرد. پس در آن زمان ، بهای سگ به پنجاه درهم رسید. سپس عِمران ،همراه بازرگان قوم زُط (جت) به جنگ مید شد. رودی حفر کرد و آب

دریا به حوضی [که آبشخور ایشان بود.] افکند تا آب شور گردید. پس به غارت خانمان ایشان پرداخت. در آن زمان ،میان طوایف نزاریه ویمانیه : تعصبات قومی برخاست.عِمران ،به طایفهٔ یمانیه میل کرد. پس عمربن عبدالعزیز هَباری بیامد وعمران را که از وی غافل بود بکشت. نیای این عمر، از جمله کسانی بود که همراه حکم بن عوانهٔ کلبی به سند رفته بودند.[1]

[1] همان کتاب : بلاذری احمدبن یحیی ،فتوح البلدان بخش مربوط به ایران ص۱۹۸ –۲۰۰ ترجمه: دکتر آذر تاش و آذر نوش.انتشارات سروش.تهران ۱۳۶۴



طاهریان

حکومت خراسان در عهد مأمون عباسی به طاهریان داده شد واین نخستین سلسله ایرانی بود که بعد از سلطه اعراب در خراسان روی کار آمد وقلمرو آنان از قومس تا حدود جبال هند ورودخانه سند بود وعلاوه بر خراسان ،افغانستان وماوراءالنهر وسیستان هم جزو حوزه آنان بود وپایتخت شان در آغاز مرو شاهجان بود امّا سپس به نیشابور منتقل شد وتاریخ طاهریان سرگذشت استقلال ایران است زیرا آنان ظاهراً از خلیفه عباسی اطاعت می کردند ولی در حوزه خود مستقل بودند برای اینکه خراسان همیشه جایی نا آرام بود ومردمش سر به شورش بر می داشتند وابو مسلم نیز از آنجا بر خاست. طاهریان که از سال ۲۰۵ هجری تا ۲۵۹ هجری حکومت کردند شش نفر از آنان در خراسان به امارت رسیدند که عبارتند از: طاهر ذوالیمینین ،علی بن طاهر، طلحه ابن طاهر، عبدالله بن طاهر،طاهر دوم بن عبدالله، محمدبن طاهر بن عبدالله که جمعاً ۵۴ سال وچند ماه بر سر کار بودند.[۱]

۱–طاهر ذوالیمینین(۲۰۵–۲۰۷ هجری)

این طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ مأمون وفاتح بغداد بود.بیاری لشکریان خراسان خلافت را از امین به برادرش مأمون منتقل کرده بود وامین را کشته بود. قدرت ونفوذ او در آغازِ خلافتِ مأمون به درجه یی بود که نفوذ وقدرت ابو مسلم را در عهد سفّاح به خاطر می آورد. هرچند خلیفهٔ مخلوع را کشته بود لیکن نسبت به مأمون اطاعت واکرام تمام نشان می داد.با این همه ،مأمون که ظاهرأدیگر نمی توانست قاتل برادر را هر روز بر درگاه خویش و آن هم با چنان حشمت وقدرت ببینید برای آنکه او را از پیش چشم خویش دور کند او را به امارتِ خراسان فرستاد. در خراسان طاهر امارت استکفاء داشت و به نام مأمون امارت می کرد. امّا در آخر نام خلیفه را از خطبه افکند وتقریباً نسبت به او اعلام عصیان نمود. هر چند خود او بلا فاصله روزی یا چند روزی بعد وفات یافت امّا امارت خراسان را مأمون به اخلاف او واگذاشت ومعتصم نیز با آنکه از آنها چندان راضی نبود هم چنان امارت خراسان را بر آنها مسلّم داشت. بدین گونه اگر نتوان طاهر اوّلین دولت مستقل ایرانی را در عهد اسلام بوجود آورد بی شک می توان گفت اولین امیر بزرگ ایرانی نژاد بود که امارت استکفاء خراسان را در خاندان خویش موروثی کرد. از این جهت در تاریخ بعد از اسلام شناخت احوال او اهمیت دارد.[۲] به موجب روایت مشهور ، طاهر در سال ۱۵۹ ه. ق درپوشنگ به دنیاآمد.درکودکی بهمراه پدربه عراق رفت ویک چند درآنجاتربیت یافت.بااین حال دردوران جوانی درخراسان زیست.دردورهٔ خلافت هارون که علی بن عیسی والی خراسان بودطاهرازجانب اووقتی هم حکمرانی پوشنگ یافت ودراین زمان گویند بیست ودوساله

---

[۱] – صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران ص۹۸۵ انتشارات آروَن چاپ دوم ۱۳۸۵. ج دوم

[۲] زرین کوب دکتر عبدالحسن ،تاریخ ایران بعد از اسلام صفحات ۴۹۵–۴۹۶ انتشارات امیر کبیر تهران ،۱۳۷۹

بود.[1] درهرحال هنگام عزیمت طاهربه خراسان (ذی القعده ۲۰۵هجری قمری)درآن ولایت گرفتارفتنۀ خوارج بود.این خوارج یاران حمزه بن آذرک بودندکه ازعهدخلیفۀ هارون درسیستان برخاسته بود. لیکن فتنۀ رافع ابن لیث درماوراءالنهرونارضایی مردم ازحکومت علی بن عیسی درخراسان به آن خلیفه مجال نداد که فتنۀ خوارج رادفع نماید.ازاین روحمزه توانست درسیستان وخراسان وکرمان کرّوفرّی کندودراختلاف بین امین و مأمون کاراوقویترشدوناچاردرخراسان وسیستان مطوعه خودبه دفع اواهتمام کردند.بدینگونه خراسان وسیستان درسرکاراوگرفتارفتنه وهرج ومرج بود. مأمون چون به خلافت رسیدبه این حمزه نامه نوشت واورابه ترک عصیان خواند.امّاحمزه نپذیرفت وهم چنان به عصیان وخودسری مشغول می بود.عاقبت مأمون امارت خراسان به طاهر بن حسین واگذاشت واورابه دفع حمزه نیزفرمان داد.طاهردرخراسان به دفع خوارج همّت گماشت. پیش ازآن نیزدردورۀ امارت علی بن عیسی که طاهردرخراسان نزداوبود درسیستان با این خوارج جنگها کرده بود.در آن زمان در جنگها متعدد که بین لشکر او و یاران حمزه در گرفت عدۀ زیادی از پیروان حمزه کشته شد.حمزه به کرمان گریخت و طاهر عده یی از خوارج را گرفته.بسختی و با شکنجه تمام هلاک کرد.گویند بعضی از آنها را هریک پای به درخت می بست و درخت ها را سرها بهم می بست،آنگاه آن درخت ها را می گشاد و بدین گونه آنها را به دو نیمه می کرد.این بار نیز که طاهر به خراسان باز آمد هم چنان در دفع حمزه و یاران اواهتمام نمود.حکمرانی سیستان یکچند به پسر خویش طلحه بن طاهر داد و او به کمک نایبان و یاران خویش با حمزه مکرر جنگها کرد و هر چند در حیات طاهر فتنۀ خوارج فرو ننشست امّا شوکت و هیبت او در خراسان امنیت پدید آورد و آن هرج و مرج که پیش از امارت او در خراسان از غلبۀ حمزه و خوارج پدید آمده بود تا حدی آرام یافت.طاهر در خراسان با قدرت و تدبیر به امارت پرداخت و مرو را مرکز خویش ساخت.[2] به بیان دیگر جلوس «طاهر ذوالیمینین» را به مسند امارت خراسان و اقدامات جسارت آمیز او را در حذ فِ نام مأمون خلیفه،از خطبه ی جمعه،می توان سرآغاز استقلال مجدّد ایران بر شمرد؛زیرا او راه را برای صفاریان ،سامانیان ،آل زیار و آل بویه گشود.خراسان ازدوران مأمون به آل طاهر تعلق داشت و قلمرو امارت آنان در هنگام قدرت قومس تا حدود جبال هند و رود سند و مکران بود.گذشته از خراسان وافغانستان ،ماوراءالنهر در حوزه امارت آنان بشمار می آمد.سرزمین بلوچستان و سیستان نیز در زمان حکومت تازیان وطاهریان ناحیه مستقلی به شمار نمی رفت.واز نظر سازمان اداری جزء ایالت سند بود.[3]

صفاریان که از سال ۲۴۷تا۳۹۳هجری حکومت می کردند از آنان هشت تن بدینگونه به حکومت رسیدند؛ یعقوب لیث،لیث ابن علی،ابو علی محمد،معدل ابن علی ابن لیث،عمردوم،ابوجعفر احمد،خلف ابن احمد.[4]

---

[1] همان جا،تاریخ ایران بعدازاسلام صفحه ۴۹۹.

[2] همان جا صفحات ۴۹۷-۵۰۰،تاریخ ایران بعد از اسلام،زرین کوب

[3] سیستانی ایرج افشار ،بلوچستان وتمدن دیرینه آن ص۱۱۱ انتشارات وزارت ارشاد اسلامی ،تهران ۱۳۷۱.

[4] صفی زاده دکتر صدیق ،تاریخ پنج هزار سالۀ ایران جلد دوم ص۹۹۷ انتشارات آروَن ۱۳۸۵.

یعقوب لیث صفاری(۲۴۷-۲۶۵ هجری)

یعقوب بن لیث صفاری که پیشه پدر را داشت ومشغول رویگری بود از کار خود چندان راضی نبود وهر زمان که فراغی می یافت به سواری وتیر اندازی می پرداخت تاورزیده شد ویعقوب در آغاز جزو عیاران سیستان در آمد ومردم هم با عیاران همدست شدند ودر سال ۲۴۴ هجری میان سیستانیان به سرداری یعقوب وبُستیان به سپه سالاری صالح جنگی در گرفت ویعقوب پیروز شد وطاهر برادر یعقوب در این جنگ کشته شد وبرادر دیگرش صالح هم گریخت ودیگر اثری از او نیافتند.[1] در کتاب سرگذشت صفاریان برگرفته از تاریخ سیستان بیان شده است:«از هر که تبار خود را به خسروپرویز پادشاه ساسانی می رسانید،برای بزرگان ورؤسای خوارج نامه هایی فرستاد وآنها را به نیکی واقدامات خیر خواهانه تشویق نموده واز آنها خواست به سپاه یعقوب وارد شوند. وهرکه سواره نظام ساده است به سرهنگی ،هرکه از پیاده نظام است به سواره نظام ترفیع می یابد. هرکس هم که در او هنری دیده شود به واسطهٔ این هنر ،قدر ومرتبه یابد.در نتیجه آن جماعت با او همراه شده ومدّتی در سیستان باقی می ماندند.مقارن قدرت یافتن یعقوب در سیستان ،روز دوشنبه هشت روز باقی مانده از رجب ۲۴۸ ق.طاهر بالله، محمّد پسروی را به جانشینی پدر، مأمور حکومت خراسان کرد.پس از آن خوارج بیشتر به یعقوب نزدیک شدند ضمن آنکه در همین زمان عزیز بن عبدالله از سوی یعقوب به عنوان جانشین وی در سیستان انتخاب شد،تا خود به همراه دو هزار سپاهی آماده به قصد نبرد با صالح به بُست حمله نماید. صالح که از این لشکر کشی مطلع شده بود، در زنبیل در پناه گرفت.یعقوب نیز باروبنه اورا مصادره کردودرششم رمضان ۲۴۹ق.به سیستان بازگشت ،همان سال اسدویه خارجی از فرماندهان خوارج به جنگ یعقوب آمد،ولی طی نبرد شکست خورد وپس از کشته وی ،سرش رابر دار کردند.بار دیگر عزیز بن عبدالله جانشین یعقوب در سیستان شد،ویعقوب با دو هزار سوار خود را به بُست رسانید وبا لشکر انبوه صالح که درصدد فرار بودند روبه رو شده در نزدیک رُخد«رخج» با او جنگ سختی کرد تا آن زمان سابقه نداشت.زنبیل با سپاهیان بسیار وفیلان جنگی به یاری صالح آمد. یعقوب که کار دشوار دید با ۵۰ سوار برگزیدهٔ خود،از میانهٔ لشکر به زنبیل حمله برد واورا کشت که موجب فرار بقیه سپاهیان شد. یعقوب نیز با یاران خود،سپاهیان را از دم تیغ گذراندند وحدود شش هزار نفر کشته وسی هزار نفر را اسیر گرفتند.هم چنین چهار هزار اسب گران قیمت بدون احتساب شتر واستر وخر واسبان پالانی وترکی ودرهم ودینار وفیلانی که بدست آمد،جزء غنایم،به دست یعقوب افتاد.خیرک ،غلام ودربان صالح بن نصر نیز ،به اسارت گرفته شد.[2] در کتاب تاریخ سیستان به روایت ابن اثیر بیان گردیده که فرماندهٔ اصلی سپاه صالح (حاجب) به نام خیرک وبرادر زنبیل ودیگر اعضای خاندان شاهی نیز تسلیم یعقوب افتاد. این غنایم وسرهای کشتگان را در بیش از ۲۰۰ کشتی نهاده از راه هیرمند به سیستان فرستاده اند. صالح با گروه اندکی از یارانش بگریخت امّا شماری از سواران صفاری به

---

[1] همان کتاب ص۹۹۸.صفی زاده دکتر صدیق

[2] ملک زاده ،الهام،سرگذشت صفاریان، برگرفته از تاریخ سیستان ص۲۷-۲۹ انتشارات اهل قلم چاپ دوم ۱۳۸۲

سالاری شاهین بن روشن وی را« تاپل والشتان » - ناحیه ای در شمال بلوچستان که در جنوب کویته وگذرگاه بولان نهاده است واز این روی به آسانی می توان به آن دسترسی یافت - دنبال کردند وسرانجام اورا به اسارت گرفته بند بر نهادند. اسیران همه را به سیستان آوردند وبرادر وخویشان زنبیل را به نوا گرفتند. صالح بن حجر، پسر عم زنبیل از سوی صفاریان الرخج گمارده شد (دو سال بعد بر یعقوب بشورید، اما برای اینکه به چنگ یعقوب نیفتد خود را کشت.) وخلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان به ولایت داری بُست رسید می بایست در روزهای اسارت صالح بن نضر با او بسیار بد رفتاری شده باشد،زیرا تنها هفده روز در اسارت ماند ودر ۱۷ محرم ۲۵۱ق/ ۱۸ فوریه ۸۶۵ م. دیده بر جهان فرو بست.[۱]

در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام آمده است: یعقوب طاهریان را رها کرده هدایایی نیز جهت خلیفه المتعز بالله فرستاد واز خلیفه خواست تا ولایت فارس وکرمان را در اِزاء خراجی معیّن به وی باز گذارد واو خود آن را از دست حکمرانی که به غلبه به آنجا استیلا داشت بستاند. هیبت وشکوه این رویگر زادهٔ سیستانی در همان اوایل شروع امارتش در این فرستادهٔ خلیفه – چنانکه ابن خلکان از قول خود او نقل کرده است – تأثیری عظیم داشت وکار خود را کرد. یعقوب پس از آن لشکر به کرمان کشید(ذی الحجه ۲۵۴ ه.ق.) کرمان دربن زمان جزو قلمرو علی بن حسین بن شبل قریشی (قریش نام پدر شبل بوده است) در آمده بود که امارت فارس نیز داشت. با این همه امارت او در کرمان سبب نارضایتی وشکایت عامه بود. زیرا غلبهٔ اودر آن ولایت موجب استیلاء طوایف بدوی قُفص یا کوچ در آن جا شده بود. این طوایف چادر نشین بیابان گرد مردمی بودند وحشی گونه وبدوی که غالباً در نواحی مشرق جیرفت مجاور حواشی کویر ییلاق وقشلاق می کردند. در آن زمان این طوایف اگر چه نام مسلمانی داشتند امّا در تجاوز وتعدی به مسلمین افراط می کردند. وفرسخ ها راه گرسنه وتشنه با پای برهنه پیشاپیش جمازهٔ خویش پیاده می رانده اند. در تحمل شداید قدرت وطاقت بسیار می داشته اند وبا چهره های هول انگیز ودلهای بیرحم خویش در راهها وگاه در مجاورت شهرها عامه را مرعوب می داشته اند. علی بن حسین کرمان را به برادرش عباس بن حسین واگذاشته بود. واو به کمک احمدبن لیث از سرکردگان این طوایف در آن ولایت حکمرانی می کرد. احمدبن لیث که در واقع سپهسالار علی بن حسین در کرمان بشمار می آمد از خود خشونت وقساوتی کم نظیر نشان داد. یک بار بخاطر دو تن یاران خویش که مردم آنها را کشته بودند هفتصد تن از مردم را هلاک کرد ودر موارد دیگر جهت غلبه بر بعضی بلاد مردم بی پناه را غارت کرده ودختران را بی سیرت نمود وزنان بسیاری را از خانه های مسلمین به اسارت برد. این استیلای طوایف کوچ که در آن زمان عنوان کُرد یعنی شبان وچادر نشین بر آنها اطلاق می شد موجب انزجار عامه از حکومت علی بن حسین در آن ولایت بود. گذشته از آن کرمان نیز مانند سیستان از چندی پیش معروض تاخت وتاز خوارج گشته بود وخوارج هر جا در خراسان وسیستان مغلوب ومنکوب می شدند به کرمان می گریختند. در این ایام که یعقوب لشکر به حدود کرمان کشید خوارج در آنجا قدرتی بهم

---

[۱] باسورث ادموند کلیفورد،ترجمه:حسن انوشه،تاریخ سیستان ص۲۴۷-۲۴۸ انتشارات امیر کبیر ،تهران ۱۳۷۷

رسانیده بودند. مخصوصاً در حدود بم یکی ازرؤسای آنها نامش اسماعیل بن موسی عده یی از خوارج عرب را گرد خویش آورده بود. یعقوب در جنگی که با آنها کرد عدهٔ زیادی را کشت وبسیاری را نیز اسیر گرفت. قسمتی از لشکر این طوق از طوایف بدوی کوچ بود وپیش از آنکه وی به جنگ یعقوب آید سر کردهٔ کوچ نیز، احمدبن لیث ، عده ای از لشکر یعقوب را کشته سرهاشان را به شیر از نزد علی بن حسین فرستاده بود. طوق بن مغلس با لشکری که گفته اند بالغ بر پنج هزار تن بود به دفع یعقوب شتافت ودر شهر اناس از توابع ولایت رودان ودر حوالی بهرام آباد کنونی فرود آمد.گویند یعقوب برای طوق پیام فرستاده اورا از دخالت در کار جنگ وپیکار ملامت نمود واو پیام وی را به سختی جواب داده گفت تو خود در کار رویگری آگاه هتری تا در کار جنگ. امّا در جنگی که بین فریقین روی داد معلوم شد که یعقوب به کار جنگ آشناتر بوده است. درین جنگ طوق گرفتار شد وامان خواست. یارانش بعضی کشته شدند وعده یی به اسارت افتادند. گویند دو هزار کس از یاران طوق مقتول شد وهزار کس اسیر گشت. خود طوق را یعقوب تاحدی مراعات کرد امّا مال هایش را بستد. پس از آن یعقوب از اناس حرکت کرد وراه فارس در پیش گرفت. علی بن حسین از شیراز نامه نزد یعقوب فرستاد با این پیام اگر به گرفتن کرمان آمدی آن را اکنون پس پشت نهاده ای و اگر به طلب فارس می آیی ، فرمان ونامهٔ خلیفه لازم است. یعقوب جواب داد که فرمان خلیفه همراه دارم ،امّا تا به شهر در نیایم آن را بر تو عرضه نتوانم کرد. از نامه وپیام واز رفت وآمد رسولان وحتی از اهتمام اهل شهر که سعی کردند از جنگ وخونریزی جلوگیری شود کاری ساخته نشد. آخر در سنجان ، سه فرسخی شیراز بین دو لشکر تلاقی روی داد. شکست بر لشکر علی افتاد وروی به گریز نهادند. خود علی مجروح شد وافتاد.اورا اسیر کرده نزد یعقوب بردند. وی او را بند کرده با طوق بن مغلس در یک خیمه محبوس داشت. بعد از آن به شیراز وارد شد، در حالی که پیشاپیش او طبل می زدند وموکب او با هیبت وشکوه تمام به شهر در آمد. اهل شیراز در مقابل او مقاومت نکردند. یعقوب به یاران خویش وعده داده بود که دست آنها را تاراج شهر گشاده دارد.از این رو هنگام ورود به شیراز مردم در خانه ماندند.از هیچ کس صدایی در نیامد وبازار بسته بود. یعقوب در شهر دوری زد وشامگاهان به اردوی خویش در خارج شهر مراجعت کرد. روز دیگر منادی به شهر فرستاد مردم را امان داد. مردم بازارها را گشودند وبه کار وکسب خویش مشغول شدند. یعقوب در نماز جمعه حاضر شد و خطبه به نام خلیفه کرد واز خود ذکری ننمود. پس از آن علی بن حسین و سردارش طوق بن مغلس را به شکنجه کشید. آنها بعد از آنکه عذابی سخت کشیدند اموال خود را تسلیم کردند ومخفیگاه ذخایر وخزاین خود را نیز نشان دادند. بعد از ده روز اقامت در شیراز یعقوب در صدد مراجعت بر آمد. علی بن حسین و طوق بن مغلس را نیز با خود برد(جمادی الاولی ۲۵۵ هجری قمری.) در کرمان آنها را جامه های رنگین به تن کرده چون زنان مقنعه پوشانید وبا خواری ورسوایی بیرون آورد. پس از آن به سیستان بازگشت با فتح بزرگ وغنایم بسیار.[1] یعقوب بنابر روایت تاریخ کرمان سنهٔ دویست وهفتادو پنج وتاریخ پنج هزار سالهٔ

---

[1] زرین کوب دکتر عبدالحسین. تاریخ ایران بعد از اسلام جلد اول ودوم صفحات ۵۲۵- ۵۲۷ انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۹.

ایران ۲۶۵هجری[1] که مرض قولنج که در جنگ اهواز با خلیفه معتمد بالله وسپاه گران او شکست خورد ، عمال او در کرمان بعدل وانصاف حکمرانی کرده وابنیهٔ عالیه بنا نهادند. خصوصاً در شهر جیرفت. چون عمروبن لیث (۲۶۵-۲۸۷ هجری) بعد از رتق وفتق امور به سلطنت رسید در سنهٔ دویست وهفتادوهفت به کرمان آمد ودر شهر جیرفت مسجدی بنا نمود و تاریخ عقد العلی تعریف زیاد از آن مسجد نگاشته بعضی از مورخین آن بنا را بر مسجد عتیق که آن شاه دین پناه در شیراز ساخته تفضیل داده اند. اکنون از آن شهر ومسجد اثری نیست... تا سنهٔ دویست وهشتاد که عمرو در جنگ امیر اسماعیل سامانی به چنگ آمد گماشتگانش در کرمان حکمران بودند ومکران را نیز جزو حکومت سیستان کرده بودند. از سلوک او بلاد آباد [بود] ورعیّت ولشکری کرمان شد.[2]

۱-ابوالحسن طاهرابن محمد ابن عمرولیث(۲۸۷-۲۹۶ هجری)

پس از کشته شدن عمرو لیث ،بزرگان نواده اورا ابوالحسن طاهر به سال ۲۸۷ هجری به امیری برداشتند واو احمد ابن شهفور را وزارت داد واطاعت خود را به مکتفی خلیفه اعلام داشت ومکتفی هم سرزمین فارس وکرمان ومکران وسیستان وخراسان را به او تفویض نمود ولی او سپس به عیاشی ومیخوررگی پرداخت واز کار ملک عقب ماند ودر مدت کمی بر اثر عیاشی واسراف در خرج ،خزانهٔ دولتی اختلالی کلی در امور مملکت بروز نمود وبزرگان هم از دَور او پراکنده گشتند واز این جهت دور او خالی ماند وپس از آن بزرگان کشور او را اسیر کردند وبه بغداد فرستادندو خلیفه او را به سال ۲۹۶ هجری عزل وحبس کرد وهمانجا در گذشت.[3] در نتیجه از اواسط سده ی سوم هجری قمری ،دولت بنی عباس رو به انحطاط و زوال گذشت. در عهد هارون الرشید تجزیه متصرفات تازیان آغاز شد، دراین زمان یعقوب لیث صفاری به فکر نجات واستقلال ایران افتاد وپس از جنگهای طولانی در سال ۲۴۷ ه.ق. مردم سیستان به فرمان او سر نهادند ودر سال ۲۵۰ تا ۲۵۲ ه.ق. حکومت یعقوب از سوی همسایگان او به رسمیت شناخته شد واغلب از راه تسلیم در آمدند وهدایایی فرستادند؛ از جمله: حکام مکران، مولتان ، طبسین، زابلستان وسند همه تسلیم شدند وهدایایی فرستادند. عمرو لیث، برادر یعقوب لیث، نتوانست حکومت وموقعیت مهم تاریخی یعقوب لیث را که از سند تا اروند رود(شط العرب) زیر فرمانش بود – حفظ کند. وی در سال ۲۸۷ ه.ق/۹۰۰ میلادی در جنگی از امیر اسماعیل سامانی شکست خورد. امیر اسماعیل وی را دستگیر کرد وبه بغداد فرستاد.عمرولیث در سال ۲۸۹ه.ق. به دستور خلیفه کشته شد. با وجود این ،بلوچستان تا چندین قرن بعد تحت سلطه امرای صفاری

---

[1] صفی زاده دکتر صدیق. تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران جلد دوم صفحه ۹۹۹ انتشارات آرون.چاپ دوم. ۱۳۸۵

[2] – وزیری احمد علی خان . تصحیح باستانی پاریزی محمد ابراهیم. تاریخ کرمان جلد اوّل ودوم صفحات ۳۱۴-۳۱۸.انتشارات علمی.چاپ چها رم ۱۳۵۸

[3] صفی زاده دکتر صدیق. تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران جلد دوم ص ۱۰۰۰ انتشارات آرون.تهران ۱۳۸۵

باقی ماند وطاهر از نوادگان عمرو تا سال ۲۹۵ه.ق. برایالت فارس ،کرمان،بلوچستان وسیستان هم چنانکه گذشت حکمرانی می کرد ووالی کرمان وبلوچستان از جانب او انتخاب می شد.[1]

سامانیان

سامان که از دودمان بهرام چوبینه و زردتشتی بود بنا به دعوت والی خراسان اسلام آورد و نوه های او چهار تن بودند:ابو محمد نوح ،ابو نصر احمد،ابوالعباس یحیی ،ابوالفضل الیاس و آنان بنا به فرمان مامون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ هجری) به حکومت های خراسان منصوب شدند و حکومت سمرقند را به نوح و فرغانه را به احمد و چاچ را به یحیی و هرات را به الیاس داد و طاهر بن حسین هم چون به حکوت رسید آن نواحی رادر دست اولاد سامان باقی گذاشت و چون نوح بن اسد بمرد،طاهر بن عبدالله قلمرو او را به یحیی و احمد داد و پس از الیاس،هرات به پسرش محمد بن الیاس تفویض شد و احمد امیری نیکو بود و او هفت فرزند داشت :نصر ،یعقوب ،یحیی،اسد،اسماعیل ،اسحاق ،حمید و چون احمد بمرد نصر جای او را در سمرقند گرفت و در سال ۲۶۰ هجری نصر برادر خود اسماعیل را از جانب خود حکمران بخارا کرد.احمد سامانی قلمرو حکومت خود را توسعه داد و نصر و اسماعیل پسران احمد سامانی که از سال ۲۵۰ هجری سرگرم فرمانروایی شدند بر نیروی خود افزودند و نصر درسال ۲۷۹ هجری درگذشت و اسماعیل به سال ۲۸۷ هجری بر صفاریان چیره شد و خراسان و ماوراء النهر را گرفت و سلسله سامانی را در بخارا تاسیس نمود و فرمانروایی آنان تا سال ۳۸۹ هجری دوام داشت و سپس به دست غزنویان منقرض شد.

سامانیان که از سال ۲۷۹ هجری به حکومت رسیدند به سال ۳۸۹ هجری حکومتشان به وسیله ایلک خان ترک منقرض شد و جمعا ۱۱۰ سال حکومت کردند و بر این سلسله نه نفر بدین سان امارت کردند:امیر اسماعیل سامانی،ابونصر احمد بن اسماعیل،نصر بن احمد بن اسماعیل،نوح بن نصر بن احمد،ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ،ابو صالح منصور بن نوح،ابوالقاسم بن منصور،ابوالحارث منصور بن نوح،ابوالفوارس عبدالملک بن نوح دوم.[2]

۱-امیر اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵ هجری)

شکست و اسارت عمرولیث آرام و سکونی را که در چند سال آخر عهد او در خراسان پدید آمده بود از میان برد.خلیفه معتضد (۲۷۹-۲۸۹هجری) خراسان و سیستان را نیز ضمیمهٔ قلمرو سامانیان کرد.

[1] سیستانی ایرج افشار،بلوچستان وتمدن دیرینه آن ص۱۱۱،انتشارات وزرات ارشاد اسلامی.

[2] - صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلد دوم صفحه ۱۰۰۹-۱۰۱۰ انتشارات آرون،۱۳۸۵.

اما مدعیان ،آرام و سکون ولایت را بهم زدند.از طبرستان محمد بن زید علوی به خراسان تاخت و میان او لشکریان اسماعیل سامانی جنگی سخت در گرفت.یاران علوی منهزم شدند و خود او مجروح گشت و وفات یافت. پسرش زید بن محمد هم اسیرشد اما امیر سامانی او را بنواخت و آزاد کرد. در سیستان طاهر بن محمد بن عمرو (۲۸۷-۲۹۶ هجری) نواده ی عمرو لیث به امارات نشست و برادرش یعقوب بن محمد که کودکی بود سیزده ساله ولیعهد شد.

نام خلیفه مکتفی را هم در خطبه ذکر کردند و برای او پیام و نامه فرستادند به اظهار طاعت.اما طاهر و برادرش جوان بودند وبی تجربه و امراء و سرکردگان لشکر نیز قدرت می خواستند با ثروت و آسایش.طاهر هزینه های عمرو را به عطا وصله میان لشکریان و سرکردگان پخش کرد.اقطاع های فراوان نیز از ضیاع خاصه ی به آنها داد. در تاریخ سیستان شرح جالبی راجع به این امارت دیوانه وار وی آماده است:طاهر((از هیچ کس چیزی نستدی و از رعیت مال نخواستی،گفتی ظلم و جور چرا کنم.آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان برگذرست.اما تبذیر کردی و اندر نفقات و اندر عطیات اسراف کردی.بسیار بره و مرغ برخوان نهادی و حلاوی و زیادات بسیار شدی چندانکه کس از حشم نتوانستی خورد.تا شاگردان مطبخ به بازار بردندی به طرح بفروختندی)). با این مایه بی تدبیری و جنون وی کار مملکت روی به ضعف آورد و امراءو سرکردگان در حق وی بی اعتنا شدند.چند سفر هم به فارس و کرمان کردوفارس در دست سبکری بود که در این زمان امیری محتشم بشمار می آمد و بعد از شکست و اسارت عمرولیث با مقتدر خلیفه در ساخته بود و خراج فارس را به آنجا می فرستاد.اما طاهر هنوز در وی به چشم سابق می دید و او را غلام پدران خویش می شمرد.در کرمان لیث بن علی پسر عم پدرش کّر وفر□ی داشت در طاهر به چشم بی اعتنایی می دید.با این همه هیچ یک را چندان به کار ملک توجه نبود و ضعف و فترت بر همه ی کارها غلبه داشت.عاقبت لیث بن علی به قصد فتح سیستان روی به زرنج نهاد.مردم زرنج موکب او را با علاقه تلقی کردند.طاهر در مقابل او به دفاع و مقاومت برخاست اما کاری از پیش نبرد.از خزانه ی عمرو لیث چیزی نمانده بود و برای مخارج لشکر دیگر مداخلی وجود نداشت.اما لیث بن علی خزینه معمور داشت.و لشکر به او تمایل یافت.آخر از لشکر با طاهر و یعقوب کسی نماندو شهر بدست لیث افتاد.دو برادر از شهر برآمدند و راه فارس پیش گرفتند(جمادی الاخر ۲۹۶ هجری) امّا در فارس هم برخلاف آنچه پنداشته بود سبکری چندان روی خوش به این خداوندزادگان خویش نشان نداد،سهلست آن هر دو برادر را گرفته در بند بر نهاد و به بغداد فرستاد.لیث بن علی بر سیستان استیلا یافت و او را مردم شیرلباده خواندند بسبب لباده هایی سرخ که هنگام ورود به شهر پوشیده بود.لیث نخست در بعضی ولایات با مخالفت سرکشان مواجه شد.خاصه در زابل و غزنین اما به بذل مال و به کمک سپاه آن مخالفت ها را فرو نشاند.بعد قصد تنبیه سُبکری کرد و عازم تسخیر فارس شد(جمادی الاخر ۲۹۷ ه.ق). در کرمان سبکری به مقابله ی او شتافت اما مغلوب و منهزم گشت.لیث به استخر فارس رفت و پسر خود را سبکری در آنجا حبس کرده بود آزاد کرد.شیراز و بعضی شهرهای دیگر را نیز گرفت و بسر مملکت خویش افزود و حتی از آن بلاد خراج نیز بستاند.سپس آهنگ ارجان کرد و سبکری برای دفع او از خلیفه یاری

خواست.مقتدر خلیفه مونس خادم را به دفع لیث فرستاد.شیر لباده اسیر شد و او را با پسرش اسماعیل به بغداد بردند.گویند در بغداد وی را بر فیل نشاندند و به خواری گرد شهر گردانیدند (محرم ۲۹۸).در سیستان مردم با برادرش محمدبن علی بیعت کردند.امّا مقتدر (۲۹۵-۳۲۰ هجری) ولایت سیستان را ضمیمه قلمرو خراسان کرد و فرمان امارت آن شهر را نزد احمد بن اسماعیل امیر سامانی فرستاد.

در واقع خلیفه آن لشکر کشی را که لیث بن علی در فارس کرده بود عصیان شمرد و امارت سیستان را از دست خاندان صفاریان بیرون آورد.امیر سامانی احمد بن اسماعیل لشکری جهت تسخیر سیستان فرستاد.محمد بن علی چند روزی با این لشکر مقاومت کرد.عاقبت بگریخت و به بست رفت و لشکر احمد بن اسماعیل در دنبال او.محمد در بست و در بین راه هر جا دستش رسید غارت کرد و به زور و تعدّی از مردم مال و خراج گرفت.مردم از تعدّی او بجان آمدند و وصول لشکر خراسان را به آنجا مژده یی شمردند.محمد قصد فرار داشت،لشکر سامانی او را گرفته بند کردند و به بست آوردند.در زرنج نیز معدل بن لیث(۲۹۷-۲۹۸ هجری) بعد از چندی مقاومت تسلیم شد و بدین گونه سیستان به دست امیر بن اسماعیل ضمیمه قلمرو سامانیان گشت و دولت صفاریان در میان ستیزه های خانگی به سبب افراط در تن آسایی و تجمل پرستی و مخصوصا در دنباله ی تعدی و تجاوز بسیار برافتاد(ذی الحجه۲۹۸).محمد را امیر سامانی به بغداد فرستاد و سیستان جزءقلمرو سامانیان شد.[1]

در تاریخ کامل ابن اثیر سنه سیصد و هیجده بیان مخالفت جعفر بن ابی جعفر بن ابی داود آمده است:((جعفر بن ابی جعفر ابن داود در((ختل)) از طرف سامانیان امیر بود.حالاتی از او نمایان شد که تصور تمرّد و عصیان از آن می رفت.با ابو علی محمد مظفر (از طرف سامانیان)مکاتبه شد که او را قصد کند.محمد هم لشکر کشید و با اونبرد کرد و پیروز شد و او را اسیر نمود و سوی بخارا فرستاد. این واقعه قبل از قیام و مخالفت ابو زکریا یحیی رخ داد.چون بشهر بخارا رسید به زندان سپرده شد.ابو زکریا قیام کرد و او را آزاد نمود و همراه خود برد.او از یحیی اجازه بازگشت به ((ختل)) (محل امارت خود) رفت و در آنجا سپاهی گرد آورد که به یحیی وعده داده بود آن سپاه را برای یاری او جمع خواهد کرد ولی چون رسید گردن به طاعت نصر سعید نهاد و کارش سامان گرفت و آن در سنه سیصد وهیجده بود و هم چنین در بیان حوادث سنه مذکور نوشته شده است.در آن سال سواران شوریدند و تهدید کردند که تمرّد و عصیان خواهند کرد.مقتدر سالاران آنها را نزد خود احضار کرد و وعده ی نیکی داد و گفت :در ماه آینده مواجب و جیره آنها داده خواهد شد.در آن سال مقتدر به فرزند خود((هارون)) خلعت داد هارون (با خلعت) سوار شد و وزیر و سپاه با او همراه بودند.ایالات فارس و کرمان و سیستان ومکران را به او واگذار کرد و نیز فرزند دیگرش ابوالعباس را خلعت پوشانیدو ایالات مغرب و مصر و شام را به او واگذار کرد.مونس مظفر هم پیشکار و جانشین او در آن دیار شد.[2]

---

[1] زرین کوب دکتر عبدالحسین،تاریخ ایران بعد از اسلام صفحه ۵۵۰-۵۵۲ انتشارات امر کبیرر تهران ۱۳۷۹.-[1]

[2] ابن اثیر عزالدین. کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران جلد سیزدهم صفحات ۲۵۱-۲۵۲ ترجمه : عباس خلیلی ، اهتمام دکتر سادات ناصری ،تصحیح دکتر مهیار خلیلی ، انتشارات علمی تهران

در نتیجه امیر اسماعیل پس از تحویل دادن عمرولیث به خلیفه بغداد به حکومت خراسان منصوب شد و بعد حکومت حلوان ،خراسان،ماوراءالنهر،ترکمنستان ،مکران ،سند،هند و گرگان را نیز به دست آورد وی حکام ولایتهای مذکور را تعیین کرد و همواره مطیع خلیفه بود ،تا اینکه بیمار شد و او را به روستای رزماز ملک شخصی خودش بردند و چندی بعد (۲۹۵ هـ‍ـق) در همان جای در گذشت.

از سال ۲۹۵–۳۱۵ هجری قمری والی مقتدری در کرمان و بلوچستان نبود، اما بزرگان آنجا که مورد احترام مردم بودند ، حکومت می کردند. بین سالهای ۳۱۵–۳۲۰ هجری قمری ، محمد بن الیاس که کنیه او ابو علی و از مردم سغد سمرقند بود. بر کرمان و بلوچستان حکومت می کرد.[1]

۲–منصور ابن نوح (۳۸۷–۳۸۹ هجری)

ابن اثیر در کتاب تاریخ کامل بزرگ اسلام وایران بیان وقایع کشتن سلیمان ابن ابی علی بن الیاس بوسیله (قُفص) ((کوچ)) و((بلوص=بلوچ)) می نویسد :((در این سال سلیمان بن ابی علی بن الیاس که پدرش ایالات کرمان داشت،کشته شد وعلت آن چنین بود که به امیر منصور بن نوح که صاحب خراسان بود،گفتند: که کرمان از((قُفص= کوچ)) و((بلوص=بلوچ)) با او یکدل اند و در اطاعت او هستند. و او را به طمع تصرف کرمان برانگیختند ،سپس سپاهی به سوی کرمان گسیل داشت.همین که او بدان ایالات رسید.((قُفص=کوچ ها))و((بلوص=بلوچ ها))ودیگر مردم سراز طاعت عضدالدوله پیچیده واز او جدا شدند ،و به امیر منصور بن نوح پیوسکند وکارش بالا گرفت وجممش بزرگتر شد.در این احوال((کورکیربن جستان)) یا ((کورکیز وگورگین)) جانشین عضدالدوله در کرمان قصد او کرده با او به جنگ و ستیز برخاست وجنگید.در این گیر ودار سلیمان ودو برادر زاده اش فرزندان((الیسع)) که((بکر))و((حسین)) نامیده می شدند کشته شدند و گروه زیادی از فرماندهان نیز در آن پیکار مقتول گردیده ، سر آنها به شیراز از برای عضدالدوله فرستاده شد.و او نیز آنها را برای پدرش رکن الدوله فرستاد و گروه زیادی هم اسیر شدند. در ایران سده چهارم ، سامانیان همراه با دست نشاندگان آنها یعنی زیاریان (از بازماندگان مرد آویج)و صفاریان بودند. بویهیان طبعاً از شورشیان خراسانی بخصوص سیمجوریان در مقابل سامانیان پشتیبانی می کردند واز بر آمدن غزنویان در ابتدای این سده و انحطاط سامانیان در پایان آن ، بیشترین بهره را گرفتند.

سیاست آنها در شمال غرب برقراری و یا پشتیبانی از یک دولت دست نشانده در مقابل سلسله های کوچک دیلمی بود تا منافع آنها را در مبارزه با زیاریان و نیز کُردان تأمین کنند.بخشی از کشمکش آنها با کُردان مربوط به ((سیاست خارجی)) آنها می شد به خصوص در آذربایجان و بخشی دیگر به امنیت داخلی آنها بر می گشت بویژه در منطقه جبال (کردان حسنویه).این نکته در خصوص دشمنان آنها نیز مصداق داشت که در

[1] سیستانی ایرج افشار ، ایل ها ، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران جلد دوم صفحه ۸۸۳ تاریخ انتشار پاییز ۱۳۶۶

زمان عضدالدوله علیه قفص ها (کوچ ها) و بلوچ های کرمان و مکران به کار رفت.سرانجام گفتنی است که اشغال عمان و یا به تعبییر دقیق تر مناطق استراتژیک ساحلی این زمان بوسیله بویهیان فارس و بعد ها بوسیله بویهیان عراق ،آشکارا بنا به به ملاحظات و تامین منافع مالی بود[۱].

۳-رابعه خضداری بلوچ :

نخستین شاعر شیوا بیان و قادرالکلام اولین زن فارسی گوی بلوچ در قرن چهارم هجری که ازشاعران معروف دوره سامانی که هم عصر رودکی بوده است. رابعه خضداری یا قصداری دختر امیر بلخ بنام کعب است ، که از خانواده فرمانروایانی بود که در زمان ابومسلم خراسانی وارد این سرزمین شده بود. کعب پسری داشت بنامِ حارث ، و دختری داشت بنام رابعه که به سبب حسن و جمال به «زین العرب» لقب یافته بود.

حارث به عاداتِ حمیده و و خصائل ستوده شهرت داشت. و خواهرش رابعه هم در زیبایی صورت و نیکویی سیرت نظیر نداشت. رابعه طبعاً شاعر بود و هر چه روایت می شنید می توانست جامه شعر بپوشاند. محمد عوفی می نویسد:«رابعه بنت الکعب القزداری دختر کعب اگر چه زن بود ، امّا بفضل بر مردانِ جهان بخندیدی ، فارس هر دو میدان و والی هردو بیان ، بر نظم تازی قادر ، و در شعر فارسی بغایت ماهر و با غایت ذکاء خاطر وحدت طبع پیوسته عشق باختی ، و شاهد بازی کردی و او را «مگس رویین » خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب — زآسمان ، ملخان و سر همه زرّین
اگر ببارد زرّین ملخ بر او از صبر — سزد که بارد بر من یکی مگس رویین.[۲]

رابعه یگانه دختر کعب امیر بلخ بود. او چنان خوش زبان بود که شعرش از شیرینی لب حکایت می کرد. پدر نیز چنان دل بدوبسته بود که آنی از خیالش منصرف نمی شد و فکر آینده دختر پیوسته رنجورش می داشت. چون مرگش فرارسید. پسر خود حارث را پیش خواند و دلبند خویش را بدو سپرد و گفت: « هرچند شهریارانی که این دُرّ گرانمایه را از من خواستند و من هیچ کس را لایق او نشناختم ، امّا تو چون کسی را شایسته او یافتی خود دانی تا به هر راهی که می دانی روزگارش را خرّم سازی. » پسر گفته های پدر را پذیرفت و پس از او بر تخت شاهی نشست و خواهر را چون جان گرامی می داشت. امّا روزگار بازی دیگری را پیش آورد. روزی حارث به مناسبت جلوس به تخت شاهی جشنی خجسته بر پاداشت. بساط عیش در باغ با شکوهی گسترده شد که از صفا و پاکی چون بهشت بود. تخت شاهی بر ایوان بلندی قرار گرفت و حارث چون خورشیدی بر آن نشسته بود. چاکران و کهتران چون رشته های مروارید دورادور وی را گرفته و کمر خدمت

---

[۱] کلود کاهن ، م ، کبیر ، ترجمه : دکتر یعقوب آژند. بویهیان صفحات ۲۵ تا ۲۶ انتشارات مولی

[۲] – کوثر دکتر انعام الحق – شعر فارسی در بلوچستان ص ۳-۲ انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۵۳ هجری شمسی.

را به میان بسته بودند. همه نیکو رویی و بلند قامت ، و همه سرافراز و دلاور. امّا از میان همه آنها جوانی دلارام و خوش اندام ، چون ماه در میان ستارگان می درخشید و بیننده را به تحسین وامی داشت ؛ نگهبان گنج های شاه بود و بگتاش نام داشت.

چون رابعه از شکوه جشن خبر یافت به بامِ قصر آمد تا از نزدیک آن همه شادی را به چشم ببیند. لختی از هر سو نظاره کرد و ناگهان نگاهش به بکتاش افتاد. رابعه که بکتاش را به آن دلفروزی دید ، آتشی از عشق به جانش افتاد و سرا پایش را گرفت. از آن پس خواب شب و آرامِ روز از او رخت بر بست ، و طوفانی سهمگین در وجودش پدید آمد. پس از یک سال ، رنج و اندوه چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا در آورد و بر بستر بیمارش افکند. رابعه دایه ای داشت دلسوز و غمخوار و زیرک و کاردان. با حیله و چاره گری و نرمی و گرمی پرده ی شرم را از چهره ی او بر افکند و قفل دهانش را گشاد تا سر انجام دختر داستان عشق خود را به غلام ، بر دایه آشکار کرد. باری از دایه خواست که در دم برخیزد و سوی دلبر بشتابد و این داستان را با او در میان بگذارد ، به قسمی که رازش بر کسی فاش نشود و خود بر خاست و نامه ای نوشت. پس از نوشتن ، چهره ی خویش را بر آن نقش کرد و بسوی محبوب فرستاد. بکتاش چون نامه را دید از آن لطف طبع و نقش زیبا در عجب ماند و چنان یکباره دل بدو سپرد که گویی سالهای آشنای او بوده است. پیغام مهر آمیزی فرستاد و عشق را با عشق پاسخ داد.

چون رابعه از زبان دایه به عشق محبوب پی برد ، از آن پس روز و شب با طبع روان غزلها می ساخت و به سوی دلبر می فرستاد. مدتها گذشت روزی بکتاش رابعه را در محلی دید شناخت و همان دم به دامنش آویخت. امّا بجای آنکه از دلبر نرمی و دلدادگی ببیند با خشونت و سردی روبرو گشت. عاشق ناامید بر جای ماند و گفت :« این چه حکایت است که در نهان شعرم می فرستی و دیوانه ام می کنی و اکنون روی می پوشی و چون بیگانگان از خود می رانی ؟ »

دختر با مناعت پاسخ داد که: «از این راز آگاه نیستی و نمی دانی که آتشی در دلم زبانه می کشد و هستیم را خاکستر می کند بنزدم چه گرانبهاست. چیزی نیست که با جسم خاکی سروکار داشته باشد. جان غمدیده ی من طالب هوس های پست و شهوانی نیست. ترا همین بس که بهانه ی این عشق سوزان و محرم اسرارم باشی ، دست از دامنم بدار که با این کار چون بیگانگان از آستانه ام دور شوی. »

پس از این سخن، رفت و غلام را شیفته تر از پیش برجای گذاشت و خود هم چنان به شعر گفتن پرداخت و آتش درون را با طبع چون آب تسکین داد. روزی دختر عاشق تنها میان چمن ها می گشت و می خواند:

الا ای باد شبگیری گذر کن — زمن آن ترک یغما را خبر کن.

بگو کز تشنگی خوابم ببردی — ببردی آبم و آبم ببردی.

چون دریافت که برادر شعرش را می شنود و کلمه ی « ترک یغما » را به « سرخ لقا » سقای سرخ روئی که هر روز سبوئی آب برایش می آورد ، تبدیل کرد. امّا برادر از آن پس به خواهر بد گمان شد. ازاین واقعه ماهی گذشت و دشمنی بر ملک حارث حمله ور گشت و سپاهی بیشمار بر او تاخت. حارث سپاه را به سوئی جمع

آورد و خود چون شیر بر دشمن حمله کرد. از سوی دیگر بکتاش با دودست شمشیر می زد و دلاوری ها می نمود. سر انجام چشم زخمی بدو رسید و سرش از ضربت شمشیر دشمن زخم بر داشت. امّا همین که نزدیک بود گرفتار شود ، شخصی روبسته ی سلاح پوشیده ای سواره پیش صف در آمد و چنان خروشی بر آورد که از فریاد او ترس در دلها جای گرفت. سوار بر دشمن زد و سرها افکند و یکسر به سوی بکتاش روانه گشت. او را بر گرفت و به میان صف سپاه برد و به دیگرانش سپرد و خود چون برق ناپدید گشت. هیچ کس از حال او آگاه نشد و ندانست که کیست. این سپاهی دلاور رابعه بود که جان بکتاش را نجات بخشید. امّا به محض آنکه ناپدید گشت سپاه دشمن چون دریا به موج آمد و چون سیل روان گشت و اگر لشکریان شاه بخارا به کمک نمی شتافتند دیّاری در شهر باقی نمی ماند. حارث پس از این کمک پیروز به شهر برگشت و چون سوار مرد افکن را طلبید نشانی او را نجست. گویی فرشته ای بود که از زمین رخت بر بست. همین که قرص شب فرارسید ، و قرص ماه همچون صابون ، کفی از نور بر عالم پاشید ؛ رابعه که از جراحت بکتاش دلی سوخته داشت و خواب از چشمش دور گشته بود نامه ای به او نوشت :

چه افتادت که افتادی به خون در / چو من زین غم نبینی سر نگون تر
همه شب همچو شمعم سوزدر بر / چو شب بگنشت مرگِ روز بر سر.
چه می خواهی زمن با این همه سوز / که نه شب بوده ام بی سوز نه روز.
چنان گشتم زسودای تو بی خویش / که از پس می ندانم راه و از پیش.
دلی دارم زدرد خویش خسته / به بیت الحزن در بر خویش بسته.
اگر امیدِ وصلِ تو نبودی / نه گُردی ماندی از من نه دودی.

نامه مانند مرهم درد بکتاش را تسکین داد و سیلِ اشک از دیدگانش روان ساخت – و به دلدار پیغام فرستاد که:

« جانا تا کیم تنها گذاری / سر بیمار پرسیدن نداری.
چو داری خوی مردم چون لبیبان / دمی بنشین به بالین غریبان.
اگر یک زخم دارم بر سر امروز / هزارم هست بر جان ای دل افروز
زشوقت پیرهن بر من کفن شد / بگفت این وز خود بی خویشتن شد.

چند روزی گذشت و زخم بکتاش بهبود یافت. رابعه روزی درراهی به رودکی شاعر بر خورد. شعر ها برای یکدیگر خواندند و سئوال و جواب ها کردند. رودکی از طبعِ لطیف دختر در تعجب ماند و چون از عشقش آگاه گشت راز طبعش را دانست و چون از آنجا به بخارا رفت. به درگاه شاه بخارا رفت. به درگاه شاه بخارا ، که بکمک حارث شتافته بود ، رسید. از قضا حارث نیز برای عذر خواهی و سپاسگزاری همان روز به دربار شاه وارد گشت. جشن شاهانه ای بر پا شد و بزرگان و شاعران بار یافتند. شاه از رودکی شعر خواست. او هم برپا خاست و چون شعر های دختر را به یادداشت همه را بر خواند. مجلس سخت گرم شد و شاه چنان مجذوب گشت که نام گوینده ی شعر را از او پرسید. رودکی هم مست می و گرم شعر ، بی خبر از وجود حارث ، زبان

گشاد و داستان را چنان که بود بی پرده نقل کرد و گفت – شعر از دختر کعب است که مرغ دلش در دام غلامی اسیر گشته است چنان که نه خوردن می داند و نه خفتن و جز شعر گفتن و غزل سرودن و نهانی برای معشوق نامه فرستادن کاری ندارد. راز شعر سوزانش جز این نیست ، حارث داستان را شنید و خود را به مستی زد چنانکه گویی چیزی نشنیده است. امّا چون به شهر خود بازگشت دلش از خشم می جوشید و در پی بهانه ای می گشت تا خون خواهر خود را فروریزد و ننگ رااز دامان خود بشوید. بکتاش نامه های آن ماه را که سراپا از سوزدرون حکایت می کرد یکجا جمع کرده چون گنج گرانبها در دُرجی جای داده بود.

رفیقی داشت ناپاک که از دیدن آن دُرج حرص بر جانش غالب شد و به گمان گوهر سرش را گشاد و چون آن نامه ها را بر خواند همه را نزد شاه برد. حارث یکباره از جا در رفت. آتشِ خشم سراسر وجودش را چنان فراگرفت که در همان دم کمر قتل خواهر را بست. ابتدا بکتاش را به بند آورد و در چاهی محبوس ساخت سپس نقشه ی قتل خواهر را کشید. فرمود تا حمامی بتابند و آن سیم تن را در آن بیفکنند و سپس رگزنِ هردودستش را رگ بزند و آن را باز بگذارد. دژخیمان چنین کردند. رابعه را به گرمابه بردند و از سنگ و آهن در را محکم بستند. دختر فریادها کشید و آتش به جانش افتاد ؛ امّا نه از ضعف و دادخواهی ، بلکه آتش عشق، سوز طبع، شعر سوزان، آتش جوانی، آتشِ بیماری، و... همه این ها چنان او را می سوزاندند که هیچ آبی قدرت خاموش کردن آنها را نداشت. آهسته خون از بدنش می رفت و دورش را فرامی گرفت. دخترِ شاعر انگشت در خون فرو می برد و غزل های پرسوز بر دیوار نقش می کرد.

هم چنانکه دیوار با خون رنگین می شد چهره اش بی رنگ می گشت و هنگامی که در گرمابه دیواری نانوشته نماند در تنش نیز خونی باقی نماند. دیوار از شعر پرشد و آن ماه پیکر چون پاره ای از دیوار بر جای خشک شد و جان شیرینش میان خون و عشق و آتش و اشک از تن بر آمد. روز دیگر گرمابه را گشودند و آن دلفروز را چون زعفران از پای تا فرق غرقِ در خون دیدند. پیکرش را شستند و در خاک نهفتند و سراسر دیوار گرمابه را از این شعر جگر سوز پر یافتند.

نگارا بی تو چشمم چشمه سار است — همه رویم به خون دل نگار است.
ربودی جان و در وی خون نشستی — غلط کردم که بر آتش نشستی.
چو در دل آمدی بیرون نیایی — غلط کردم که تو در خون نیایی
چو از دو چشم من دو جوی دادی — به گرمابه مراسر شوی دادی
منم چون ماهیی برتابه آخر — نمی آیی بدین گرمابه آخر ؟
نصیب عشق این آمد زدرگاه — که در دوزخ کنندش زنده آنگاه.
سه ره دارد جهان عشق اکنون — یکی آتش یکی اشک یکی خون.
به آتش خواستم جانم که سوزد — چو جای تست نتوانم که سوزد
.به اشکم پای جانان می بشویم — بخونم دست از جان می بشویم
بخوردی خون جانِ من تمامی — که نوشت باد ، ای یار گرامی

کنون در آتش و در اشک و در خون　　برفتم زین جهانِ جیفه بیرون.
مرا بی تو سر آمد زندگانی　　منت رفتم ، تو جاویدان بمانی.

چو بکتاش از این واقعه آگاه گشت نهانی فرار کرد و شبانگه به خانه حارث آمد و سرش را از تن جدا کرد ، و هم آنگاه به سر قبر دختر شتافت و با دشنه دل خویش بشکافت.

نبودش صبر بی یار یگانه　　بدو پیوست و کوته شد فسانه.[1]

مولانا جامی در تذکره نفحات الانس اسم رابعه را جزو آنانی که بر مسلک عرفان رفته اند ذکر کرده است. هدایت در تذکره معروف (مجمع الفصحاء) نوشته است:

«رابعه مذکوره در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت و حال ، وحیده ی روزگار و فریده ی هر ادوار ، صاحب عشقِ حقیقی و مجازی و فارس و میدان فارسی تازی بوده است.»

احوالش در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن نسوان عارفانه مسطور است و در یکی از مثنویات شیخ عطار جمعی از حالاتش به نظم کشیده شده است که میلی به بکتاش نام غلامی از غلامان برادر مفرد بهم رسیده و انجامش به عشق حقیقی کشیده و بالاخره ببد گمانی برادر او را کشته. معاصر آل سامان و رودکی بوده است و اشعار نیک می فرموده است.[2]

دیلمیان

مقتدرترین سلسله ایرانی که در قرن چهارم هجری درایران پدید آمد سلسله آل بویه بود و موسس این خاندان که نسب خود را به بهرام گور ساسانی می رساندند از اهالی دیلم بودند و یکی از آنها علی ملّقب به عمادالدوله ابن ابو شجاع بویه است و بویه ماهیگیری از نواحی شمال ایران بود و عماد الدوله ازسوی مرد آویج حکومت کرج را داشت و پس از مرگ مردآویج او در سال ۳۲۰ هجری اصفهان را به تصرف خود درآورد و با کمک دو برادر دیگرش حسن ملّقب به رکن الدوله و احمد ملّقب به معز الدوله فارس را در سال ۳۲۳ هجری و همدان و کردستان و کرمان را به سال ۳۲۸ هجری گرفت ورفتار خوب آنان با مردم باعث پیشرفت کارشان شد و هنوز ده سال از شروع کارشان نگذشته بود که محدوده قلمروشان از ری تا اهواز و اصفهان و فارس گسترده شد و سپس ایالات را میان خود بخش بندی کرد و احمد که کرمان را داشت خوزستان را هم گرفت و پس از آن سپاهی مجهز آراست و بغداد در تصرف نمود و المستکفی بیست و دومین خلیفه عباسی را خلع کرد و برادر او را به خلافت نشاند و مراکز حکومت سه برادر عبارت بودند از شیراز و ری و بغداد و المطیع و الطائع و القادر که از سال ۳۳۴ تا ۴۴۲ هجری خلافت کردند مطیع سلاطین آل بویه بود و فقط سکه به نام خلیفه زده می شد و در خطبه های روز جمعه هم نام آنان ذکر می شد.آل بویه پیرو مذهب تشیع بودند و آن

---

[1] – خانلری کیا دکتر زهرای. داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی ص ۹-۳ انتشارات توس ۱۳۶۳.

[2] – کوثر دکتر انعام الحق. شعر فارسی در بلوچستان ص ۶ انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

را ترویج کردند و حتی معزالدوله در بغداد مذهب تشیع را رونق می بخشید و مراسم سوگواری عاشـورا را هـر چه با شکوه تر بر پا کردو در مدتی که بر بغداد چیره شده بـود آزادی بحـث و فکـر در آنجـا رونـق گرفـت و ازجمله ثمرات آزادی بحث و فکر پیدایش جمعیت اخوان الصفا بود و آنان خواسـتند دیـن و دانـش را بـا هـم سازش دهند و عقاید اسلامی را با عقل و منطق منطبق سازند و سپس تمام معلومات عالیه خود را به شـکل دایره المعارف در آوردند و در نتیجه زحمات خود را در پنجاه و یک رساله به سال ۳۶۰ هجری انتـشاردادنداز میان پسران بویه علی عمادالدوله که بنیان گذار حکومت آل بویه شناخته شده و دیگر برادران ازاو اطاعت می کردند و عماد الدوله پیش از مرگ برادرزاده اش فناخسرو را به جانشینی خود برگزید و فناخسرو که بعدها بـه عضدالدوله ملقب گردید مقتدرترین فرد این خانواده بـود و در عـصر او تحـولات زیـادی در ایـران بـه وقـوع پیوست[۱].

۱–معزالدوله (۳۳۴–۳۵۶هجری) و عضدالدوله دیلمی (۳۳۸–۳۷۲ هجری)

معز الدوله به سال ۳۳۴ هجری کرمان را تصرف نمود و پس از برقرار نمـودن نظـم و امنیـت در شـهر سایر بلاد کرمان را تصرف نمود و چند قبیله از جمله کوفج(کوچ) و ابرو قویه اطاعت او را نمودند و آن قبایـل چون در نزدیکی های جبال منزل داشتند در قلل کوههای بلند کمین نمودند موقعی که معزالدوله به درفارد و ساردوئیه –از دهات ساردو است و این آبادی نزدیک هنزا قرار دارد–رسید و به آنهـا نزدیـک شـد.کوفجیـان (کوچان) از کمین گاه و بیغوله بیرون آمده و سپاه دیلمه را غافل گیر و بر آنها تاختند در ایـن جنـگ بـه یـک دست معزالدوله آسیبی رسید و نتوانست به جنگ ادامه دهد بدین سبب در لشکر او هزیمت افتاد و به طـرف کرمان آمدند.معزالدوله امیری بر شهر گماشت و خود با سپاهیان به اهواز و از آنجا به دار السلام بغداد رفـت و کرمان در تحت حکم عضدالدوله (۳۳۸-۳۷۲ هجری)پسر رکن الدوله بود.عضدالدوله گاهی به شیراز متمکن و زمانی پسرش شرف الدین را به حکومتی کرمان می فرستاد و در زمان او خطبای کرمان بر معـابر بـه لعـن معاویه و یزید و قتل امام حسین(ع) می پرداختند.در این عصر عزاداری برای حضرت امام حـسین (ع) در ایـام عاشورا بین مردم مرسوم شد.و دیالمه چون شیعه مذهب بودند در تمـام شـهرهایی کـه در تـصرف آنهـا بـود عزاداری برای امام حسین(ع) را مرسوم و وقایع روز عاشورا را نمایش مـی دادنـد،و ایـن عمـل را شـبیه و بـه اشخاصی که نمایش را به ترتیب می دادند،این عمل را شبیه گردان می گفتند،و این نمایشات و عزاداری پس از دیالمه متروک گردید........بنابراین هم چنانکه ذکر شد،عضدالدوله گاهی در شیراز و زمانی بـه کرمـان مـی آمد و پسرش شرف الدین را امیر کرمان نموده بود[۲].

[۱] –صفی زاده دکتر صدیق ،تاریخ پنج هزار ساله ایران ایران جلد دوم صفحه ۱۰۲۷-۱۰۲۸ انتشارات ارون.۱۳۸۵–
[۲] –(همّت) متّدین محمود ، تاریخ کرمان صفحات ۵۵ – ۶۰ انتشارات مالک اشتر ، تهران ۱۳۷۰/–

ابن اثیر عز الدین در کتاب تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران تحت عنوان وقایع سال سیصد و شصت بیان عصیان اهل کرمان بر عضدوالدوله می نویسد:همین که عضدوالدله کرمان را تصرف کرد قفص ها (کوچ ها) اجتماع کردند و بین آنها ابوسعید بلوصی(بلوچی) و فرزاندانش نیز بودند.و در اجتماع برخلاف و سرپیچی (علیه عضدالدوله)توحید کامله پیدا کرده و سوگند بر ثبات و پایمردی یاد نمودند.عضدوالدوله عابد بن علی را به یاری کور کیر روانه داشت و ملحق با او گردید.هر دوبا سپاه خویش به جیرفت روی نهادند، در دهم ماه صفر با متّمردین روبرو شده و پیکار سخت و کشت و کشتاری بین طرفین صورت گرفت،و هردو گروه پایمردی به خرج دادند.سرانجام قفصی ها (کوچ ها) و همراهانشان روی به هزیمت گذاشتند. پنج هزار تن از شجاعان و وجوه لشکریان قفصی ها(کوچ ها) کشته شده و دو فرزند ابی سعید در آن نبرد کشته شدند.سپس عابد بن علی قفصیان (کوچان) را مورد پیگرد قرار داد و آنها را همه جا دنبال کرد و برخوردهایی با آنها داشت و در تنگنا قرار گرفته و پیشروی عابد بن علی منتهی به هرمز گردید و آنجا را متصرف شد.عابد بر بلاد تیز(تیس) دو هزار اسیر از آنها گرفت.بقیه مردم زینهار خواسته،و دژها و پناهگاهها و جبال خود را تسلیم نمودند و قرار بر این شد در صلح و سلم زیست کنند،شعار جنگ و ستیز بدور افکنده و حدود اسلام را از نماز و ادای زکات و گرفتن روزه ،و روزه داری انجام دهند.دیری نپایید که بلوص ها(بلوچ ها) به روش خود که خونریزی و راهزنی بود بازگشتند.همین که عضدالدوله آگاه شد،لشکر بیاراست و در ذیقعده روی به کرمان نهاد.وقتی که به سیرجان رسید ،فتنه و فساد بلوچ ها را از راهبری به کرمان و سجستان و خراسان و خرابی های دیگر که کرده بودند،از نزدیک بدید،پس عابد بن علی را با سپاهی گران مجهز کرده و به سرکوبی و تعقیب آنها مامور کرد.بلوچ ها چون احساس این امر کردند رو به تنگه ها و اماکن صعب العبور نهاده،در آنجا ها مستقر شده به گمان اینکه،سپاه عضدالدوله دستش به آنها نمی رسد.و در آنجا به امنیت زیست می کنند.عابد با سپاه خویش رد آنها را دنبال کرد،بدینگونه که از حرکت او آگاه نشدند.و وقتی در آن تنگه ها که جای گرفتند بودند،به خود آمدند،که از هر سو سپاهیان عابد بر آنها مسلط بودند،ونتوانستند فرار کنند،یک روز هم شکیبایی کردند و آن روز نوزدهم ربیع الأول سال سیصد و شصت یکم بود.آنگاه در آخر روز،بنای فرار گذاردند و در این کار بیشتر مردان چنگاور آنها کشته شده و زنان و فرزندان شان اسیر شدند.اندک عده ای که از آنان باقی ماند.زینهار خواستند و خواسته آنها پذیرفته شد و از آن موضع کوهستانی ها را کوچاندند و عضد الدوله به جای آنها برزگران.و زارعین را اسکان کرد و آنها زمین ها را برای کشت و کار هموار کردند.عابد آن طوایف را در دریا و خشکی همه جا آنقدر مورد پیگرد قرارداد و دنبال کرد تا جمع آنها را پراکند و امنیت را برقرار کرد[۱].

عضدالدوله در رمضان (۳۹۲ هـ‌ق /ژوئیه ۱۰۰۲ م) وفات یافت........اولیاء حضرت او بر پسرش صمصام الدوله و شمس المله مرزبان بیعت کردند،او بتدیر ملک مشغول شد.و ابوالفوراس شیرزاد که برادر او بود و از وی بزرگتر در بلده ی واشهر (؟) کرمان اقامت داشت ،چون خبر وفات پدر به او رسید بفارس آمد و نصر بن

[۱] - ابن اثیر عز الدین،تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران،جلد پانزدهم ص ۱۹ -۲۳ تر جمه :عباس خلیلی و علی هاشمی حائری،انتشارات علمی

هارون نصرانی {را که} وزیر عضدالدوله بود بگرفت و اموال و بقایای اعمال که در تصرف او بود بستد و به بصره رفت و روی به بغداد نهاد تا جای پدر بگیرد.صمصام پیش باز رفت ابوالفوراس برادر را بنواخت و گستاخ کرد پس او را بگرفت و چشم هایش میل کشید و به جانب عمان بـه قلعـه ی ((کیوستان)) فرستاد و ملک مستخلص کرد[۱].پس از در گذشت.عضدالدوله عده ی زیادی از این خاندان به ترتیب بـه سلطنت رسیدند از جمله:شرف الدولـه ۳۷۲-۳۷۹ هجری،بهاءالدولـه ۳۷۹-۴۰۳ هجری،سـلطان الدولـه ۴۰۳-۴۱۵ هجـری ،ابـو کالیجار مرزبان ۴۱۵- ۴۴۰ هجری،ملک رحیم ۴۴۰-۴۴۷ هجری،موید الدولـه ۳۶۶-۳۷۳ هجری،فخرالدولـه ۳۶۶-۳۸۷ هجری،مجـد الدولـه ۳۸۷-۴۲۰ هجری،شـمس الدولـه ۳۸۷-۴۱۲ هجری،سـماءالدوله ۴۱۲-۴۱۴ هجری.

کرمان و مکران یازده سال در تحت فرمان ابوکالیجار مرزبان ۴۱۵-۴۴۰ هجری بود.[۲]

۲-یمین الدوله سال ۴۰۲ هجری

در این سال یمین الدوله بر قضدار(قزدار) مستولی شد و آنرا تصرف کرد.سـبب آن بـود کـه فرمـانروای قصدار(قزدار)قرار صلح بر این گذارده بود که خراجی بپردازد.سپس استحکام شهر و کثرت تنگه ها در راه او را غره کرد و در پناه ایلک خان قرار گرفت.یمین الدوله خود قصد او داشت ولیکن از جهت ایلک خـان پرهیـز از انجام قصد خویش می نمود.

همین که آنچه فیما بین آنها بود تباه گردید.یمین الدوله عزم جزم کرد،قصد خویش را اجـرا کنـد،و کـرد.و در اجرای این امر چنین وانمود کرد که می خواهد به هرات برود.و در جمادی الاول از غزنه بیرون رفت.هنگامی که به جاده رسید رو به قضدار نهاده و از وصول خبر حرکت خویش پیشی جست و آن تنگه ها و کوهستان را پشت سر نهاد.فرمانروای قضدار وقتی بخود آمد که سپاه یمین الدوله شـبانه او را احاطـه کـرده بودنـد،زینهار خواست،تقاضایش اجابت شد و مالی که نزد او جمع شـده بـود گرفـت و او را در ولایـتش مـستقر سـاخت و بازگشت[۳].

---

[۱] وزیری احمد علی خان ،تصحیح و تحشیه:باستانی پاریزی(محمد ابراهیم)تاریخ کرمان جلد لول و دوم صفحه ۳۳۲ انتشارات علمی چاپ چهارم.

[۲] صفی زاده دکتر صدیق ،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلددوم صفحه ی ۱۰۳۴ انتشارات آرون،۱۳۸۵.

[۳] ابن اثیر عزّ الدین،ترجمه:علی هاشمی حائری ،جلد پانزدهم،صفحه ۳۳۴ انتشارات علمی.-

غزنویان

ترکان که در آغاز در ماوراء النهر می زیستند،پس از فروپاشی سامانیان آن دسته از ترکان که همسایه ایران و صحراگرد بودند به آسانی وارد خاک ایران شدند و نیز پیروزی های مسلمانان در سرزمین های ترک نشین باعث شد که گروه زیادی از آنان را به اسارت در بیایند و آنها را به غلامی گرفتند و سپس ترکها مسلمان شدند و در دوره ی سامانیان غلامان ترک به خراسان آمدند و برخی از آنها وارد ارتش شدند و گروهی از آنها از کودکی برای خدمت در سپاه تربیت می شدند و چون شایستگی خودشان را نشان می دادند به سرهنگی وسپهسالاری می رسیدند وترکان کم کم در سپاه نفوذ پیدا کردند و به مقام های والایی رسیدند. نوح ابن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳ هجری)پنجمین پادشاه سامانی غلامی ترک داشت به نام آلبتیگین که چون لیاقت و استعداد و هوش سرشاری داشت حاجب دربار شد و در زمان منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هجری)آلبتیگین یاغی شد و به غزنه رفت و او هم غلامی داشت به نام سبکتگین و گفته اند سبکتگین را بازرگانی به روزگار سامانیان خریده است وبه بخارا برده و به وسیله ی همین بازرگان به درگاه آلبتگین راه یافته،و آلبتگین چون به فراست ذاتی او پی برد وی را خرید و چون از سوی امیر عبدالملک نوح (۳۴۳-۳۵۰ هجری) به امارت تخارستان رسید،سبکتگین را نیز با خود بردو پس از چندی اقامت در تخارستان با سبکتگین عازم غزنین شد و بر امیر آن ناحیه انوک چیره گشت و خود به جای او به حکومت پرداخت و سبکتگین را داماد خود کرد و پس از مرگ آلبتیگن تمام میراث او را تصاحب کرد و او چون هوش و استعداد زیادی داشت به زودی نیرومند شد و برخی شهرها را تصرف کرد و بلخ را به پایتختی برگزید،چنانکه در این هنگام نوح سامانی از او یاری خواست تا سرداران یاغی خود را سرجایشان نشاند.

سبکتگین سپس به هندوستان لشکر کشید و جنگهای فراوان کرد و غالب بلاد آنجا را متصرف شد و معابد هندوان را خراب کرد و به جای معابد،مساجد بر پا ساخت و کار به آنجا کشید که سامانیان به او لقب ناصرالدین دادند.

سلسله ی غزنویان جمعا پانزده تن به این ترتیب پادشاهی کردند:محمود غزنوی،محمد ابن محمود غزنوی ،مسعود بن محمود غزنوی ،ابوالفتح مودود ابن مسعود،مسعود بن مسعود،علی بن مسعود،عبدالرشید ابن محمود،طغرل کافر نعمت ،فرخزاد ابن مسعود،ابراهیم ابن مسعود،مسعود ابن ابراهیم،ارسلان شاه بن مسعود،بهرام شاه ابن مسعود،خسرو شاه ابن بهرام شاه،خسرو ملک ابن خسرو شاه[1].

[1] - صفی زاده،دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران صفحه ی ۱۰۵۹-۱۰۶۰ انتشارات آرون،۱۳۸۵

۱–سلطان محمود غزنوی (۳۸۷–۴۲۱ هجری)

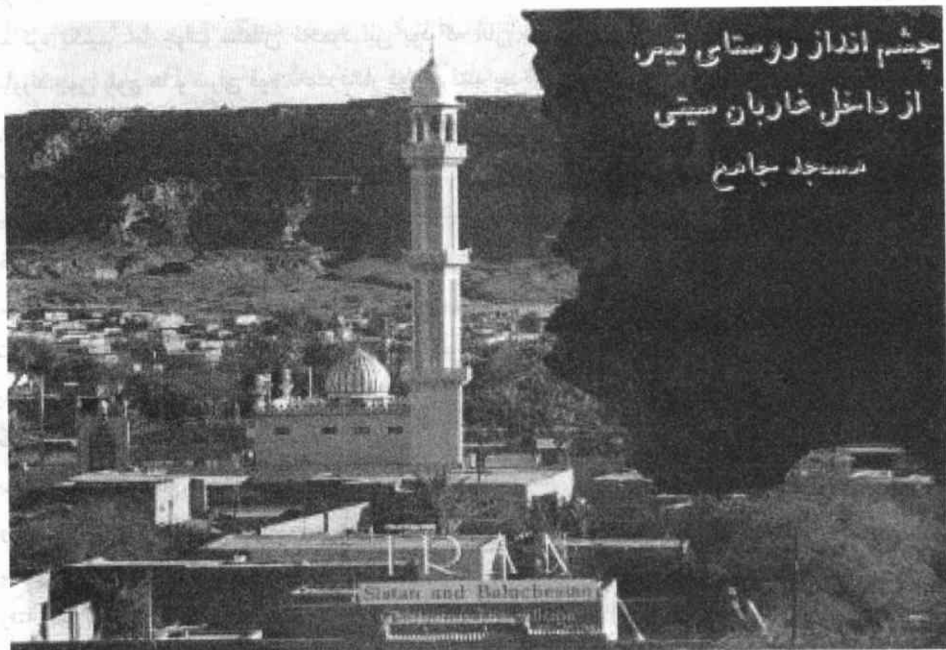
سبکتگین پیش از مرگش پسر کوچکتر خود اسماعیل را به جانشینی خود تعیین کرد و در آن دم محمود در نیشابور بود و چون از فوت پدرش مطلع شد پیش برادرش آمد و از او خواست سلطنت را به او محول کند اما او نپذیرفت و محمود با وی جنگید و شکستش داد و به جای پدر نشست اما با برادرش با مهربانی رفتار کرد.محمود در زمان عبدالملک سامانی خراسان را گرفت و در نیشابور به نام خلیفه خطبه خواند و خود را پیرو سیاست های خلیفه نشان داد و خلیفه هم حکومت او را تایید کرد و پس از آن قهستان به دست او افتاد و سیستان را هم به تصرف خود درآورد و او گروههای مخالف خود را به شدت سرکوب می کرد و سپس به کرات به هندوستان لشکر کشید و با هندوان جنگید و آنان را شکست داد و پس از آن ایلک خان ترک قصد تصرف خراسان داشت به کلی شکستش داد و ماوراء النهر را از او گرفت و بلاد غور را هم فتح کرد و احکام اسلام را در آن سرزمین مجری کرد وسپس خوارزم را تصرف نمود و پس از مدتی مجدداً به هندوستان تاخت و سومنات را در هم شکست و یک قسمت از آن را به غزنه آورد و در عتبه مسجد قرار داد و غنایم زیادی به دست آورد و مورخین نوشته اند در آن شب که محمود زاده شد بتخانه ای به هند که در حدود پیشاور بود بر لب آب سند شکست و پس از آن گروههای مخالف خود را به شدت سرکوب کرد که مهمترین آن گروه شیعیان بودند و سپس شهر ری را که کانون شیعیان بود گرفت و گروه زیادی از مردم را کشت و قسمتی از کتابهای کتابخانه شهر ری را سوزاند و بخشی از آن را هم به غزنه برد و خلیفه عباسی هم او را پشتیبانی می کرد.

از وقایع مهم دورهٔ سلطنت سلطان محمود متصرف شدن ترکان غز در ایران است و در اواخر سال ۴۱۸ هجری عده ای از مردم نسا پیش سلطان محمود آمدند و از ستم ترکمانان غز شکایت نمودند و سلطان به ارسلان جاذب یکی از سردارانش فرمان داد که آنان را سرکوب کند،اما ارسلان در جنگ با سلجوقی ها شکست خورد و بیشترین جنگجویانش کشته شدند و سلطان محمود به ناچار خود به جنگ ترکان غزنوی رفت و سلجوقیان با اینکه مقاومت شدیدی کردند اما شکست خوردند و به نواحی کوهستانی گریختند[1].

سلطان محمود غزنوی(۳۸۷-۴۲۱ هـ-ق) پس از دستگیر نمودن خلف بن احمد صفاری،فرمانروای سیستان (۳۹۳ هـ-ق)امیری را برای سرکوبی بلوچ ها که نسبت به فرستاده او جسارت کرده بودند،مامور کرد.هنگام حرکت قشون ،سلطان محمود امیر را به خدمت خواست و اظهار داشت که از ناحیه کوهستانی نمی توان وارد بلوچستان شد ،زیرا میان راه کرمان و بلوچستان تنگه ای وجود دارد که به دلیل تسلط بلوچ ها بر آن تنگه و موضع گیر ی دقیق آنان ،شکست ما قطعی است واز این رو باید به حیله متوسل شد و یک شیشه زهر به امیر داد و گفت ((هنگامی که به اصفهان رسیدید،ده خروار سیب ممتاز اصفهانی بخرید و آنها را به زهر آلوده نمائید و بر ده شتر بار کنید و شتران را در میان شتران بازرگانان که همراه شما خواهند بود،تعبیه نمائید)).امیر

[1] همان جا.صفحات ۱۰۶۰-۱۰۶۱.صفی زاده دکتر صدیق.-

پیش از ورود به تنگه شتران حامل بار سیب زهر آلود را همراه عده ای سرباز جلوتر فرستاد.بلوچ ها ،سربازان را گرفتند و سیب ها را خوردند،فردای آن روز قوای سلطان محمود از روی جنازه بلوچ های مسموم عبور



کردند.[1] سند یمن کرنل در کتاب مختصری از تاریخچه قوم بلوچ برگرفته از چاپ ۱۱۶۷ میلادی می نویسد:((در زمان سلطنت محمود غزنوی بین سلطان محمود غزنوی و افغان ها جنگی بوقوع پیوست ،در این جنگ بلوچ ها با سلطان محمود غزنوی همکاری کردند و تا نزدیکی گیلان و مازندران با لشکریان افغان جنگیدند،که شماری از بلوچ ها در این نبرد کشته شدند و سپس به کوه البرز (برزکوه) آمدند.سلطان محمود غزنوی وزیر دفاع و بزرگان قوم را فرا خواند و در طی مذاکره ای با آنان گفت:چون بلوچ ها شجاع و قوی و دلیر و جنگجو هستند،ما با آنان پیوند زناشویی برقرار بکنیم،ودر واقع پسران خویش را به عقد دختران بلوچ در بیاوریم.بنابراین پیامی برای سردار بلوچ((کرا)) فرستاد که ما میخواهیم پیوند عقد ازدواج با دختران شما برقرار کنیم و پسران خویش را به عقد دختران شما در می آوریم.سردار بلوچ ها در جواب گفتند:ما با غیر بلوچ ها بجز خاندان خودمان دختر نمی دهیم.از دیگران زن می گیریم ولی دختران خویش را به دیگران نمی دهیم.قاصد پیام را به سلطان محمود غزنوی رسانید.اما سلطان محمود نپذیرفت ،و بار دیگر با مشاورت سران

---

[1] سیستانی ایرج افشار.بلوچستان و تمدن دیرینه آن ص ۱۱۴ ،انتشارات وزارت ارشاد.تهران ۱۳۷۱.ور..ک.طوسی خواجه نظام الملک به کوشش دکتر جعفر شعار.سیاست نامه ((سیر الملوک))ص ۷۵-۸۲ شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران.۱۳۷۰

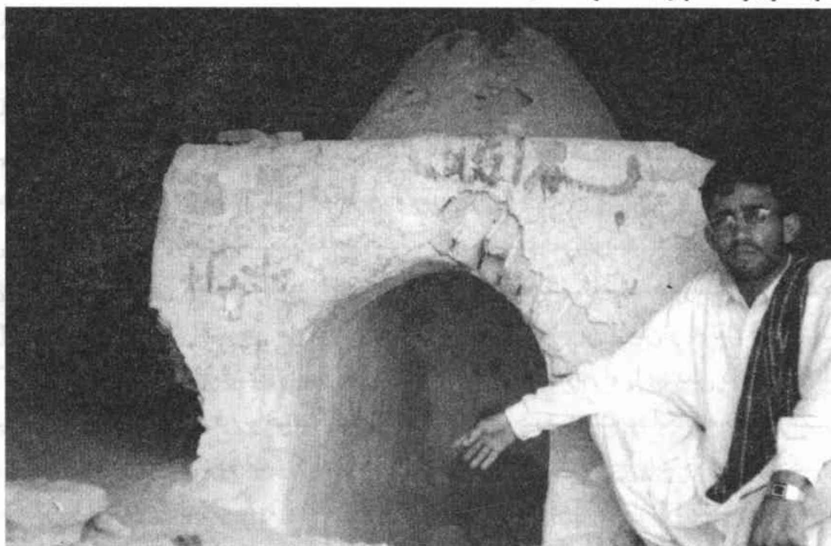
حکومتی برای بلوچ ها پیام فرستادند که چاره ای جز پذیرش ندارید،بجز اینکه چهل دختر بلوچ را به عقد پسران ما در بیاورید.))
هر چند وزراء و دیگر سران حکومتی به سلطان محمود گفتند که ما با بلوچ ها با صلح و آرامش در این باره مذاکره بکنیم ،اما جواب سلطان محمود این بود که آنان باید دختران خویش را به ازدواج پسران ما در بیاورند.چون بلوچ ها و سران قوم تحت فشار قرار گرفتند بعد از تبادل نظر و مشورت با یکدیگر به این نتیجه رسیدند که ما قدرت جنگیدن با سلطان محمود را نداریم و همه جا و هر کجا کشته داده ایم،ما چاره ای بجز مذاکره با سلطان محمود غزنوی و سران حکومتی نداریم،سپس بزرگان قوم بلوچ به سلطان محمود غزنوی پیشنهاد مذاکره دادند و شرایطی را بیان کردند و گفتند ما به شرایطی دختران خویش را به عقد پسران شما در خواهیم آورد که شما چهل اسب و چهل شمشیر و چهل خیمه به ما بدهید،بنابراین بعد از پذیرفته شدن شرایط ما دختران را به عقد پسران شما در می آوریم.وقتی که شرایط بلوچ ها جامه عمل پوشید.و قرار بر این شده بود که بعد از عقد شرایط طرفین در روز دوم بلوچ ها چهل دختر در خیمه ها قرار بدهند، تا به عقد چهل پسر سران حکومتی سلطان محمود دربیایند.بلوچ ها به جای چهل دختر چهل پسر گذاشتند.و فردای آن روز سحرگاهان هنگامی که آفتاب سپیده دم ندمیده بود،بلوچ ها شمشیرها واسب ها و خیمه های خویش را برداشتند و هم چنان که ذکر شد به جای چهل دختر چهل پسر در خیمه گذاشتند و رفتند.فردای همان روز وقتی که افراد سلطان محمود آمدند و چهل پسر را در خیمه ها مشاهده کردند،متوجه شدند که دختر نیستند و پسر می باشند.بنابراین سروصدا و غوغایی در میان آنان ایجاد گردید که این بلوچ ها به ما حقه زده اند و رفته اند. آنان در روز اول می گفتند که ما نمی خواهیم با شما عهد و پیمان زناشویی برقرار کنیم،از این واقعه غیر منتظره خشمگین شدند و می خواستند چهل پسر را به قتل برسانند.اما سلطان محمود غزنوی گفت:که ما چهل پسر را به عقد دختران خویش در می آوریم و این عمل بهتر از کشتن شان می باشد.در نتیجه آنان را داماد کردند و به نکاح دختران لشکریان سلطان محمود غزنوی در آوردند و ماندگار شدند[۱].

۲–مسعود غزنوی (۴۲۲–۴۳۲ هجری)

معدان حکمران مکران با سلطان محمود غزنوی در لشکرکشی ری همراه بوده است.پس از مرگ معدان ،والی کرمان میان پسرانش عیسی و ابوالعسکر برای حکومت مکران اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید،مردم در این زد و خورد ازعیسی حمایت کردند،سرانجام ابوالعسکر شکست خورد و به سیستان گریخت و از آنجا به نزد سلطان محمود رفت.محمود او را پذیرفت و قول داد که وی را کمک کند،اما در بیست و سه ربیع الثانی سال ۴۲۱ هـ-ق در غزنه درگذشت.سلطان مسعود در سال ۴۲۲ هـ-ق به سوی غزنه رفت و اطاعت تیول

-[۱] سند یمن کرنل مختصری از تاریخچه قوم بلوچ ص ۳-۴ برگرفته از چاپ سال ۱۱۶۷ م.

داران آن نواحی را پذیرفت و حاجب جامه دار را با لشکری به همراه ابوالعسکر به مکران فرستاد.عیسی برادر ابوالعسکر ،چون خبر آمدن قوای مذکور را شنید،حدود دو هزار تن کیجی –شهری در بلوچستان پاکستان – ریگی و مکرانی و شش هزار تن نیز سواره نظام گرد آورد و به جنگ حاجب رفت.در این نبرد بلوچ ها شکست خوردند و متواری شدند،عیسی نیز به هنگام فرار ،توسط لشکریان مسعود دستگیر شد و به قتل رسید. در این نبرد گروه زیادی از لشکریان بلوچ کشته شدند و قوای مسعود سه شبانه روز ،شهر تیز(تیس) و پیرامون آن را غارت کردند و ابوالعسکر را به حکومت آنجا گماشتند[1].



بان سیت یعنی مکان مقدس و نماد بزرگ تیس که قدمت آن به چند صد سال می رسد

ابن اثیر عز الدین در کتاب تاریخ کامل بزرگ اسلام وایران ،تحت عنوان وقایع چهارصد وبیست ودو بیان تصرف تیز (تیس) و مکران می نویسد:((در این سال،سلطان مسعود بن محمود بن سبکتیگین سپاهی به تیز (تیس) گسیل داشت و آنجا و نواحی مجاور آن تصرف کرد.انگیزه او در این امر این بود که معدان صاحب آن در گذشته بود،و دو فرزند ایشان به نام های ابوالعسکر و عیسی بجای گذاشته بود.عیسی بنای استبداد در ولایت و اموال گذارد.ابی العسکر به خراسان رفت و از مسعود یاری خواست ،وی سپاهی همراه او روانه کرد و امر کرد آن بلاد را از عیسی بگیرند،یا اینکه با برادر خود اتفاق بر اطاعت او کنند.
ابوالعسکر و آن سپاه به مقصد رسیدند و عیسی را دعوت به اطاعت و موافقت نمودند،او نپذیرفت و گروه زیادی بالغ بر هیجده هزار تن گرد آورد،و رو به آنها رفت و تلاقی کردند.بسیاری از همراهان عیسی به برادرش ابی العسا کر روی آورده زینهار خواسته تامین یافتند،عیسی منهزم شد.سپس برگشته با عده ای از

- [1] سیستانی ایرج افشار،ایل ها،چادر نشینان و طوایف عشایری ایران.جلد دوم.صفحه ی ۸۸۸.تاریخ انتشار،پاییز ۱۳۶۶

یارانش حمله کرد و در میان معرکه جنگ کشته شد و ابوالعسکر بر بلاد چیره گردید و بر اهالی اجحاف روا داشت[۱]. براساس منشوری که القائم خلیفه عباسی در سال ۴۲۲ هـق برای سلطان مسعود غزنوی فرستاد.سرزمین بلوچستان نیز همانند قصدار و الشتان یا سیبی و کیکانان (خان کلات فعلی) جز قلمرو مسعود محسوب شد[۲].

در روایات تاریخی آمده است:در مکران آل عیسی بن معدان خوارجی حکومت می کرده است.مکران و منطقه قصدار مرکز خوارج بوده است.در قرن چهارم سردار خوارج در مکران عیسی بن معدان سلطنت خود را اعلام داشته و حکومت می کرد،که پایتخت آن منطقه ((تیس)) بوده است.و بعد از آن فرزندان او حاکم شده و حکمرانی کرده اند.عیسی بن معدان یکصدو بیست سال در مکران حکمرانی نموده و در سال ۴۷۱ هجری سلطان شهاب الدین غوری سلسله سلطنت آنان را پایان داده است.

عیسی بن معدان در بین مردم معروف به((مهراج)) یا ((معراج)) بوده و شهرت داشته است.اصطخری می نویسد:در مکران عیسی بن معدان نامی که مردم او را((مهراج)) یا معراج می نامند و پایتخت حکمرانی او در تیس می باشد حاکم و فرمانرو است.در معجم البلدان یاقوت حموی می نویسد:عیسی بن معدان حکمران تیس خطبه های عباسی و خلافت آنان را نمی خوانده است.مولف کتاب اعراب هندوستان در صفحه های (۲۵۹-۲۶۱) قاضی ابو علی سنوخی می نویسد:که غالبا در زمان عیسی بن معدان و به نقل از احمد یسار بیان می کند:که در تیز(تیس) من با شیخ و پیری بزرگ ملاقات کردم که مردم او را مهندس در امور دریانوردی و کشتیرانی می دانستند که در فن و صنعت خودش بسیار ماهر و چیره دست بود.آنگاه به نقل از همین پیر و شیخ مکرانی و تیسی بیان کرده است:که در مکران یک شخص و فرد خوارج علیه حکومت و حکمران تیس شورش کرد و مکران را تصرف نمود و نظم و امنیت را در تیس به خوبی برقرار کرد.پادشاه هندوستان برای شکست این حکمران خوارج لشکری فراهم کرد و روانه نمود،اما در مکران شکست خورد.بار دوم می خواست حمله بکند که با مخالفت وزیرش روبرو گشت و گفت :آن منطقه جزء قلمرو حکمرانی تو نیست،نباید حمله بکنی ،اگر چه مردم آن تحت سلطه خوارج هستند. اما به سخنان وزیرش اعتنا نکرد و حمله نمود ،که سرانجام در جنگ مکران و تیس بدست خوارج کشته شد.حکمران مکران به هندوستان حمله کرد و آنجا را به تصرف خویش در آورد،و با عدالت و دادگری نظم و امنیت را در آنجا برقرار کرد،که بلند آوازه شد.و از نام نیکی که در آنجا بر جای گذاشت شهرت و عزتی در بین مردم یافت و زبانزد خاص و عام گردید.او در زمان حکمرانی اش افراد زیرک و کاردان و دانا و دانشمند و سران قوم را در دربارش فرا خواند.وهم چنین به همه فرمانروایان و استانداران خویش نوشت که کلیه افراد کاردان و زیرک و دانا و دانشمند و مدیر و مدبر را به دربارش بفرستد.بنا به فرمان او کلیه افراد مذکور در سطح کشورش در دربارش جمع شدند.ایشان از بین همه آنان صد نفر دانا و دانشمند را در مرحله نخست انتخاب کرد.سپس از بین صد نفر ده نفر را برگزید و انتخاب

- [۱] ابن اثیر عز الدین علی ترجمه: عباس خلیلی ،تاریخ کامل بزرگ السلام و ایران جلد ۱۶،ص ۱۲۴ انتشارات علمی.
- [۲] سیستانی،ایرج افشار،همان جا ص ۸۸۸

کرد که در جلسات اداری و حکومتی اش با آنان مذاکره و گفتگو می نمود.روزی ایشان سوالی را مطرح کردند و از جمع پرسید و گفت:هر انسان عاقل و دانایی برای رفع عیوبش لازم است که بکوشد.بنابراین من حاکم و فرمانروای شما مردم تیس هستم.چه عیبی از نظر نژادی و حکمرانی من مشاهده می کنید.همه حضار پس از شنیدن سخنان حکمران تیس ساکت و خاموش گشتند.حضار گفتند: ما نمی توانیم پاسخ شما را درباره سیستم حکومتی جواب بدهیم،چون آزادی بیان و عقیده نداریم.امنیت جانی نداریم،چنانچه ضمانت اجرایی امنیت جانی داشته باشیم که تحت تعقیب قرار نگرفته و اذیت و آزار نمی بینیم بیان خواهیم کرد.پادشاه اطمینان داد که آنان مورد تعرض قرار نمی گیرند،و هر چه درد دل دارند بر زبان آورند.بعد از تأمل و اندیشیدن در پاسخ پادشاه تیس گفتند:ما در نظام اداری و کشوری شما راه و روش جدیدی می بینیم که در پادشاهان گذشته وجود نداشته است.پادشاه عرض کرد چه روش تازه و جدیدی در حکومت من وجود دارد که در روش پادشاهان گذشته وجود داشته و در سیستم حکومتی من وجود ندارد؟آنان در جواب گفتند :قبل شما هر پادشاهی که حکمرانی نموده است.خاندان او قبلا پادشاه بوده اند و بعد از او فرزندان شان جانشین او گشته و حکمرانی نموده اند،ولی روش حکومتی شما چنین نیست،پادشاه زاده نیستید،بلکه با شمشیر و قدرت به پادشاهی رسیده اید.در حالی که پدرتان پادشاه نبوده است؟پادشاه همین سوال را سه بار تکرار کرد اما پاسخ آنان تنها همین پاسخ بود.سرانجام پادشاه در جواب شان فرمود:این پاسخ شما که پادشاهان گذشته و جانشینان آنان همه شاهزاده بوده اند و بعداً فرزندان شان جانشین شده و پادشاهی کرده اند کاملا درست نیست. شما در جواب سوال دیگر من بفرمائید که اولین شخصی که به عنوان پادشاه سلطنت کرده است قبل از او چه کسی پادشاه بوده است؟آنان مانند من هم چنین افرادی بوده اند که به پادشاهی رسیده اند و سپس به مرور زمان روش پادشاهی و حکمرانی را آموخته اند وحکومت را به دست گرفته اند و این عیب و نقص شمرده نمی شود.چنانچه شما در برقرار کردن نظم وامنیت کشور خطا و اشتباهی دیدید مرا تذکر بدهید.و این را بدانید که بعد از من حکومت در دست خاندان و فرزندان من خواهد بود و آنان حکومت خواهند کرد،و از افراد کاردان و مدبر در امور کشور داری یاری و کمک خواهند گرفت.بعد از آن سران قوم از او تشکر نموده و رضایت شان را اعلام نمودند.بدینوسیله آن حکمران در امور کشور داری اش موفق و پیروز گردید.در معجم البلدان ،یاقوت حموی و اصطخری درباره مکران و تیس نوشته اند : که مکران سرزمین وسیعی است که شامل شهرها و روستاها ست،و در آن نیشکر کاشته می شود که از آنجا به تمام نقاط کشورصادر می شود و بهترین نوع نیشکر آن در شهر قصر قند بوده است[۱].

- [۱] حموی یاقوت شهاب الدین،معجم البلدان صفحات ۱۷۹-۱۸۰ بیروت.ترجمه:مولانا جاسم ویدادی

سلجوقیان

سلجوقیان طایفه ای بودند از ترکمانان غز که در ترکمنستان در درّه های علیای رود سیحون و جیحون می زیستند و مانند دیگر قبایل ترک هر چند وقت در پی یافتن چراگاهی از محلی به محل دیگر می کوچیدند و جد آنان دقاق نام داشت که با قبیله خود در اطاعت ملوک ترکستان زندگی می کرد.سلجوق در آغاز در شهر جند از بلاد ساحل جیحون سکونت کرد.سلجوق پسر دقاق چون مردی جنگجو ودلیر بود مسلمان شد و قبیلهٔ خود را به اسلام دعوت نمود و به سبب جنگهای متعددی که با ترکان غیر مسلمان کرد شهرتی به دست آورد،زیرا آنان به ماوراءالنهر می تاختند تا اینکه به دست وی شکست خوردند و سپس همگی به سوی سلجوق و یارانش گرویدند و نیروی عظیم به وجود آوردند که پس از ملوک ماوراءالنهر از آنان یاری می خواستند.پس از آنکه سلجوق در جُند در گذشت پسرانش موسی و ارسلان بیغو و میکائیل و یونس قلمرو حکومت را می چرخاندند و سپس میکائیل در جنگ با ترکان کشته شد و سلجوقیان از دو پسر جوان او :طغرل بیگ و چغری بیگ داود پیروی می کردند و آن دو با کمک عموهایشان به زندگی قبیله ای خود ادامه دادند.

سلجوقیان پس از مدتی با غزنویان همسایه شدند و سلطان محمود از آنان در هراس بود اما سپس با آنان طرح دوستی ریخت و سلطان محمود آنان را گول زد و یکی از سرانشان به نام اسرائیل را اسیر کرد و پس از آن او را به هندوستان برد و اسرائیل در هندوستان فوت کرد و سپس سلجوقیان دست به ایجاد فتنه و آشوب زدند و بسیاری از غزنویان را کشتند و پس از آن سلجوقیان با سلطان محمود مشورت کردند و قرار شد چهار هزار خانواده ی سلجوقی به ریاست طغرل بیگ در شمال خراسان زندگی کنند و در چمنزارهای آن سرزمین به گله چرانی بپردازند و در عوض سالانه تعدادی گوسفند به مطبخ شاه غزنوی بفرستند.پس از مدتی سلجوقی ها در بخارا دارای فرّ و شکوه شدند و قدرت آنان به جایی رسید که پس از مرگ سلطان محمود بسیاری از مناطق ایران را گرفتند و سپس غزنویان در محاصره سلجوقیان قرار گرفتند و قسمت عمده خراسان را تصرف کردند و نیشابور هم توسط طغرل تسخیر شد و این ابتدای سلطهٔ سلجوقیان بود بر بخش های گوناگون ایران که به شهریاری ایران رسیدند و پس از آن دولت سلجوقی را تاسیس کردندو طغرل ناچار در پی جلب حمایت خلیفه عباسی برآمد.سلجوقیان سپس بر قسمت های مختلف ایران چیره شدند و در طول سلطنت شان چهارده پادشاه به مدت یکصدو شصت و یک سال حکومت کردند که عبارتند از:طغرل اول ،آلب ارسلان ،ملک شاه ،برکیارُق ، محمّد اول ،سنجر ،محمود دوم،داود،مسعود،محمد دوم ،سلیمان ،ارسلان،طغرل دوم[1].

---

[1] – صفی زاده دکتر صدیق ،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلد دوم ص ۱۱۳۳–۱۱۳۴ انتشارات آرون.۱۳۸۵

۱-طغرل اول (۴۲۹-۴۵۵ هجری)

طغرل بیگ اول پس از فتح خراسان لشکری را در سال ۱۰۴۱/۴۳۳ م) به سمت کرمان و جنوب شرقی ایران فرستاد تا این مناطق را از دست حاکم بویهی عماد الدین ابوکالیجار مرزبان بیرون آورند.این حمله دفع شد ولی قرا ارسلان قاورد در سال ۴۴۰هـ /۱۰۴۸ م حکومت سلجوقیان را در کرمان بسر اقوام کوهستانی بخش جنوبی این ایالت یعنی قُفص ها (کوچ ها) و بلوچ ها تحمیل کرد. سرانجام حکومت سلجوقیان تا سواحل دریای عمان در مکران و بر خلیج عمان کشیده شد و شحنه ای از جانب آنها در آنجا قرار گرفت و حاکمیت سلجوقیان به مدت هشتاد سال بر حاکمان محلی اعمال گشت.اقلیم و آب و هوای متفاوت کرمان به نفع پیروان غزقاورد تمام شد و آنها توانستند با حشم خود زندگی ایلی در پیش گیرند و غلامان و سپاهیان حرفه ای او نیز اقطاعاتی از اراضی کشاورزی این منطقه دریافت دارند.طبق اشاره مورخ محلی محمد بن ابراهیم (ص ۲۹-۳۰) محمد شاه بن ملک شاه کرمانی (۵۱-۵۳۷/۵۶-۱۱۴۲) نظام حساب شده ای از دیوان اشرف(جاسوسی) در کرمان و حومه ی تا خراسان و اصفهان راه انداخت.به طور کلی کرمان تا نابسامانی دهه نهایی این امارت نشین،از صلح و آرامش و وفور نعمت قابل ملاحظه برخوردار بود.موقعیت این منطقه در امر تجارت که از سواحل خلیج فارس تا خراسان و آسیای مرکزی کشیده شده و خود امرا را وارد امر بازرگانی کرده بود این صلح و سعادت را تقویت می کرد،تا از آنجا که امرای سلجوقی از مالیات ترانزیت بر تجار و حقوق گمرکی بنادری چون تیز (تیس) در مکران عایدات معتنابهی داشتند، لذا بازرگانی و تجارت را تشویق می کردند. کاروان سراهایی در کرمان برپا شد و راههای تجاری آنرا از وجود راهزنان قُفص ها (کوچ ها) پاک کردند و عناصر متمرد را سر جای خود نشاندند.بازرگانان خارجی از جمله رومی ها و هند یها در زمان سلطنت طولانی ارسلان شاه اول پسر کرمان شاه (۵۳۷-۴۹۵/۴۲-۱۱۰۱) و بهرام شاه بن طغرل شاه (۷۰-۵۶۵/۵-۱۱۷۰) در شهرهای کرمان ویا بردسیر(پایتخت تابستانی امرا)و جیرفت (تختگاه زمستانی امرا) تجارتخانه هایی بر پا کردند.[1]

۲-ملک قاورد سلجوقی (۴۳۳هجری)

درسال ۴۳۳ هـ‌ق ملک قاورد سلجوقی، پسرچغری بیک بن میکال بن سلجوق بن دقاق به دستور عموی خود، طغرل بیگ برای تصرف بلوچستان و کرمان با سپاهی از خراسان به آن خطه آمد. در این تاریخ بهرام که از سوی ابوکالیجار در خوزستان بسر می برد به محض شنیدن این خبر به سوی کرمان حرکت کرد، ولی در خناب در گذشت و در نتیجه ملک قاورد سرزمین کرمان و بلوچستان را تسخیر نمود.[2]

---

[1] - بازورث،دلرلی ژران،دبلولراجرز کاهن،لمبتون،هیلنبراند،ترجمه وتدوین:دکتر یعقوب آژند،سلجوقیان صفحه ۱۰۲-۱۰۴ انتشارات مُوسی۱۳۸۰

[2]- سیستانی ایرج افشار،ایل ها،چادر نشینان و طوایف و عشایری ایران ،جلد دوم صفحه ۸۸۸،تاریخ انتشار :پاییز ۱۳۶۶.

هم چنانکه گذشت پیش از مرگ ابوکالیجار در سال ۴۴۰ ق/۹-۱۰۴۸ م/)بهرام بن لشکرستان ،حاکم دیلمی بردسیر،کرسی ولایت را تسلیم ملک قاورد کرد.بدین طریق حکومت قاورد و نوادگانش برای صدو چهل سال آینده در ولایت کرمان استقرار یافت،و تاخت و تاز غزان در نیمه ی دوم سده ی ششم /دوازدهم م.
کرمان از یک دوره ثبات و رونق نسبی برخوردار گردید.خصوصا که این ولایت بر سر راه تجاری خراسان به خلیج فارس و سرزمین های شرقی تر قرار داشت.محمد بن ابراهیم بر حکومت عدل قاورد تاکید می ورزد.برای ترکمنان اقطاعاتی در کرمان تعیین گردید،اما امیر خود مراقب بود که احشام زیادش در صحرا به چرا روند تا زمین های کشاورزی آسیب نبینند.وی سپاهی به سرکوبی کوفچیان (کوچ ها) یا قُفص فرستاد که کوه نشینان بلوچی بودند و راهزنیهای آنها از مدتها پیش نواحی جنوبی و شرقی ولایت را ناامن کرده بود،تهاجم سلجوقیان به کرمان محرک کلی مهاجرت بلوچ ها به سوی شرق و به داخل مکران و بلوچستان کنونی گردیده بود.قاورد حتی آن قدر قدرت داشت که سپاهی از خلیج فارس عبور داده عمان را که در گذشته تابع آل بویه بود از دست خوارج محلی بیرون کرد،این ناحیه تا حدود سال ۵۳۶ ق/۱۱۴۰ م،تحت تابعیت و سیادت سلجوقیان باقی ماند[1].

۳–فتح قفص(کوچ) در زمان ملک قاورد سلجوقی

ملک قاورد چون فتح و پیروزی مشهوری بدست آورد،شمار لشکریان او روی به افزایش نهاد.درباریان او روز به روز شمارشان بیشتر می گردید.بدین ترتیب مخارج دستگاه نظامی اش را مناطق سردسیر کرمان نمی توانست فراهم کند.چون سرمایه و ثروت کرمان بیشتر از مناطق گرمسیر ی بدست می آید.این سرزمین ها از زمان دیلمیان در دست قوم کوفج و گروه قفص(کوچان) بودند که بر آن ناحیه چیره یافته بودند،و در این زمان تعدادشان هرروز بیشتر می گردید، و با ساز و برگ نظامی و اسلحه اندک سرکوبی و غلبه یافتن غیر ممکن بود.این قوم چون در فقر و فلاکت زندگی می کردند به ناچار از راه چپو کردن و غارتگری از کنار ساحل دریای عمان تا حدود خلیج فارس دست به غارتگری می زدند.
در زمان دیلمیان ابوالحسین معز الدوله بدانجا لشکر کشید.رییس قوم قفص(کوچان) دردرّه سرپزن – از دهات سارویه کرمان – کمین کرده و بر لشکر او تاختند و دیلمیان را شکست دادند و دیگر آنان متعرض این قوم نشدند.ملک قاورد وقتی که از سرگذشت قوم قُفص (کوچان) و جنگجو یی قومی و جنگجویی آنان با خبر شد و آگاه گردید متوجه شد که آشکارا و به طور علنی نمی توان با چنین قومی عناد و دشمنی بورزد و ریشه جنگ و فساد را در این منطق بخشکاند.بدین ترتیب با تدبیر و اندیشه دست به کار شد و فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه با حرمت و احترام خاصی که به قُفص دارم مناطق در فارد و سرپزن تا ساحل عمان را به آن

-[1] صفی زاده،دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلد دوم صفحه ۱۱۵۲ انتشارات آرون ،۱۳۸۵.

قوم ارزانی داشتم و خلعت و بخشش گرانبهایی برای رییس قُفص (کوچان) فرستاد و یاد آور گردیدکه من ترک هستم آب و هوای ناحیه گرمسیری موافق مزاج من و لشکریانم نیست.بناچار برای من جانشینی بهتر و شایسته تر از رییس قوم قُفص نمی تواند باشد.

در آن موقع همه گروه قوم قُفص بطور کامل در کوه بارجان-کوهستان بارز که دنباله جبال بارز است-اقامت داشتند.ملک قاورد تدبیری اندیشید،یکی از نزدیکان خود را به بهانه خیانت از درگاه راند او به زعیم قُفص پناه برد و نزد اوماند و محرم اسرار او شد.زعیم قُفص عمی داشت پیر و کار دیده ،گفت:مدت شش ماه این مرد اینجاست ،صلاح آنست که برود و دردسری فراهم نکند.زعیم قُفص نپسندید و حتی گفت: من دختر خود را به زنی با او خواهم داد......بهر حال رییس قوم قُفص یا کوچان آن چنان شیفته صحبت و همنشینی با او شده بود که به چنین سخنانی توجهی نمی کرد.و برخلاف انتظار و تصور عموی غمخوارش پاسخ داد که: خداوند بلند مرتبه حق بزرگی بر گردن من گذاشته است که مردی بزرگ و دانشمند را محتاج و نیازمند من ساخته است.او را در حق خویش از همه ی شما مهربان تر می بینم.شما را حسد برآن داشته است که هر روز او را به تهمتی منسوب می کنید.با وجود چنین پاسخی که به عموی کاردان خود داد.عمویش گفت:عزیزم،مثال تو و این وزیر مقرب سلجوقی که در خدمت شماست. چون مثال وزیر زاغان و ملک بومان است که در کتاب کلیله و دمنه آمده است.امیر قُفص گفت:مثل اینکه سخن بیهوده و یاوه می گویی،در میان ماوملک قاورد کوههای بلند و مرتفع و پابرجا و استوار و راههای سخت و دشوار و شاخه های درختان مانع است.شاید او به شکل عقاب پرواز کند تا بتواند از این راههای سخت و دشوار به ما حمله ور شود و شکنجه و آزارمان دهد.چنانچه ملک قاورد این چنین اندیشه ای در سر داشته باشد با او همان معامله و برخورد را خواهیم کرد که با معز الدوله کردیم و جنگیدیم.قدرت ملک قاورد از معز الدوله بیشتر نیست و من از جدم کمتر نیستم.چون گوش هوش. از جهت غرورش همچون قلعی سخت گشته بود،پیران نصیحت کننده دست از نصیحت او کشیدند.بدین ترتیب وزیر مقرب ملک قاورد سلجوقی بر محل خروج لشکریان و دخول لشکر و مناطق نظامی حساس و سوراخ ها و محل های خروجی آگاه گردید.فرصت را غنیمت شمرد،تا اینکه رییس قُفص اراده دامادی و وصلت با یکی از سران قوم قُفص داشت.

چون وزیر ملک قاورد سلجوقی از علم نجوم آگاهی کامل داشت،این فرصت غیر منتظره را برای روز جشن و عروسی و ضیافت واگذار کرد.آن وزیر شاگردی داشت به نام علیک-صورت کوچک شده ،یعنی علی کوچک بقول کرمانی ها ((علیو))-که بر محل های خارج شدن و کمینگاهها و تنگه های محل و اقامت لشکریان و محل جمع شدن لشکرو سرگردان شدن آن قوم و پناهگاهها مطلع بود.و هم چنین از سکونت و محل آبشخور چراگاهها و عقب نشینی کردن از آن اماکن شناسایی داشت.بدین ترتیب آن وزیر با شاگردش جنگی ساختگی کرد و سرش را شکافت و خونین کرد.آن شاگرد قهر کرد و در همان شب به سمت پایتخت رفت و اوضاع و احوال حمله جنگی را به عرض ملک قاورد رسانید که در فلان روز وعده وصلت و خواستگاری و دامادی و اجتماع قوم قُفص است و هنگام زفاف وجمع شدن عروس و داماد است.و تا سه روز دیگر همه سران و

روسای و لشکریان قوم کوفج (کوچ) از سواحل دریای تا دور ترین مناطق کرمان در فلان روستا و فلان خانه جمع خواهند شد.
ملک قاورد وقتی که از این گزارش مطلع شد فوراً با لشکر آماده اش سوار بر اسب گردید و از شهرخارج شد.بقیه لشکریانش چون از حرکت او با خبر شدند از او پیروی کرده و به دنبال لشکرش با همراه او رفتند و در ظرف دو شبانه روز به جیرفت رسیدند.ملک قاورد با لشکری اندک که همراه او گرویدند به مدت یک روز دیگر به کوه کوفجان(کوچان) خود را رسانیدند. اتفاقاً همان شب ،شب عروسی بود و همه بزرگان و افراد کوچک و بزرگ،مرد و زن آن افراد فرومایه و غارتگر جمع شده بودند،و مشغول عیش و نوش بودند.هنگام سحر لشکریان ملک قاورد بر خانه های آنان تاختند و تا طفل در گهواره بود همه را کشتندوهمه اموال آن ولایت از پارچه های گرانبها و نفیس وچهارپایان . گوسفندان و حیوانات که آماده بودند در تصرف خویش درآوردند و ولایت و ناحیه گرمسیر بطور کامل همگی و سراسر ناحیه از آمیزش و حمله دیگر آنان پاک سازی شد.[1]

۴-ملک شاه سلجوقی(۴۶۵-۴۸۵ هجری)

پس از کشته شدن آلب ارسلان،پسرش ملک شاه ملقّب به جلال الدوله که هیجده ساله بود به سال ۴۶۵ هجری به سلطنت رسید و زمام امور مملکت را به دست گرفت. واو وزارت را به خواجه نظام الملک سپرد[2].سلطان ملک شاه در زمان سلطنت خویش قدرت منطقه ای محدود را اعمال می کرد.ولی این قدرت همراه با شدّت و ضعف بود.درست در پایان سلطنت سلجوقیان مناطقی وجود داشتند که فقط در ازای پرداخت مالیات به قبایل محلی واگذار شده بود،مثل بخش هایی از کردستان ولرستان در جبال وبیشتر در نواحی فارس و قُفص(کوچ) و بلوچ در کرمان و مکران و با اینکه مناطقی از دشت مغان وارّان واراضی بیابانی گرگان و دهستان در جنوب شرقی دریای خزر که به قبایل اوغوز اختصاص یافته بود و سلاطین فقط مراقب بودند تا در صورت امکان امنیت و تدارکات این مناطق را فراهم کنند و پیوند مطلوبی با این گروه ها داشته باشند.
صفحات ۱۳۳-۱۳۴ تاریخ سیستان این نکته را روشن می کند.گروهی از غزان که در سیستان تحت سرکردگی قراتاش بن طغان بک عیسی بودند درسال ۴/۴۴۵-۱۰۵۳ در صدد بر آمدند سیستان را به قصد کرمان ترک کنند.سیستانیان روزی چند آنها را میهمان داشتند.قراتاش به سیستانیان گفت:((مرا پنج روز دیگرعلف دهید تا عید سیستان ببینم،سپس بروم،ندادند. پس به خشم برفت و به بده فرود آمد وبارعیّتان

---

[1] – ابو حامد افضل الدین ، تحریر میرزا محمد ابراهیم خبیصی ، تصحیح باستانی پاریزی سلجوقیان و غزه در کرمان صفحه های ۳۳۳- ۳۳۸ انتشارات کورش ۱۳۷۳

[2] – صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلد دوم صفحه ۱۱۵۸ انتشارات آرون،۱۳۸۵

جنگ آغاز کرد و ایشان را کشتن))سال بعد یاقوتی به سیستان آمد و هیچ کس را آنجا نیازرد و((رسولان فرستاد ومنشورخویش عرضه کرد نپذیرفتند و قبول نکردند.))آنها میهمان ابو الفضل رهبر محلی سیستان شدند.سپس به مکران رفت ودر آنجا خطبه به نام خواند و از راه کرمان به قائن بازگشت و بیشتر سربازان او به سیستان رفتند.[1]

۵–تسلّط غزها بر کرمان و بلوچستان

در سنه ی ۵۸۳ هـ ملک دینار بر کرمان مسلّط شد و همه بلوکات و قصبّه ها را مسخّر نمود و از این رویه سلاجقه پیروی کرد و خود را پادشاه کرمان خواند و چون اوایل سلطنت خوارزمشاهی بود و قدرتی کامل نداشتند توجه به کرمان ننمودند، ملک دینار با خیال راحت و اقتداری کامل در مملکت حکم رانی نمود.

امّا مجال تسخیر و تصرف بلوچستان را ننمود و در زمان ملک دینار احمد بن حامد کرمانی که از نویسندگان و ادبای مشهور کرمان است می زیسته ، و کتاب عقد العلی را برای او نگاشته و شعرهایی در مدح او گفته و بیشتر جنبه ی تعریف و تمجید را دارد ملک دینار با آن که غز بود و اتباع او بیش از حد ظلم می کردند خود او امیری متین و عاقل بود ولی مال و زر را بسیار دوست می داشت. و درباره ی پول دوستی او گفته اند چنان چه ملک دینار بداند پول در پیشانی پسرش مخفی است فرمان می دهد تا پیشانی پسرش را بشکافند و زر را بیرون بیاورند اما در عین داشتن این اخلاق در بعضی جاها با گذشت بود چنان چه نوشته اند وقتی که قلعه راور را محاصره نمود شخصی از درون قلعه تیری به جانب او رها نمود و آن تیر به رخسار ملک خورد و او را مجروح کرد و پس از آنکه قلعه را تسخیر نمودند و ضارب معلوم شد او را بخشید. بعد از ملک دینار نظم و اقتدار شهر کرمان به هم خورده و عده ای به خوارزمشاهیان شکایت بردند ملک دینار و پسرش فرّخ که در کرمان اقتداری داشتند هردو مرده اند و از آنها مال فراوانی به جای مانده و اکنون شهر کرمان در آتش بیداد غزها می سوزد.[2]

ملک دینار پس از آن که جای پای خود را مستحکم کرد ، مثل همه مستبدان و دیکتاتورها همچون بنایان که پس از اتمام بنا نخستین کارشان این است « چوب بست » را بردارند. اول کارشان آن بود که اولاد مجاهد کوهبنانی را هرچند که خودشان او را دعوت کرده بودند ، از میان برداشت آنگاه به نواحی گرمسیر پرداخت « چون نام زرخراجی و اسب تازی شنید ! در ماه آذر (۵۸۶ جلالی) به جیرفت رسید و « ملک دینار در باب زر بر مادر و فرزند خویش رحمت نکردی ، و از قول او گفته اند که اگر من درستی زر در پیشانی پسر خویش ببینم پیشانی او بشکافم و زر بیرون آرم » و سپس قصد قلعه منوجان کرد و آن قلعه به رسوایی تمام بگشاد. و

---

[1] با زور شاه دلرلی دُران؛دبلوا،راجرز کاهن سمبتون هیلنبراند ترجمه و تدوین:دکتر یعقوب آژند.سلجوقیان صفحات ۱۴۳–۳۸۱.انتشارات مولی ۱۳۸۰

[2] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۵۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

فتحی مشتمل بر قتل و احراق و شکنجه و ارهاق دم اعادی روی نمود.[1] جریان فرار ملک دینار از سرخس و آمدن او به کرمان به قولِ جوینی از این قرار است : سلطان شاه به سرخس بر سرِ ملک دینار از امرای غز – حمله کرد و اکثر ایشان را طعمه ی شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندقِ قلعه انداخت. و از حصار او را به موی از آب بر کشیدند. بقایای غزان به حصار پناهیدند. سلطان شاه متوجه مرو شد ، و در آنجا ساکن گشت. و لشکر ختای را باز گردانید ، و دائماً تاختن و به سرخس می برد تا غزان اکثراً متفرق گشتند. چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم و لشکریانش از او برگشتند ، او مانند دینار ناسره در بُن صرّه بماند. ایلچی نزدیک طغان شاه فرستاد و بسطام را عوضِ سرخس از او التماس کرد. بدین ترتیب خواهش و التماس او پذیرفته شد. و امیر عمر فیروز کوهی را به سرخس فرستاد و قلعه را بدو تسلیم کرد. و ملک دینار خودش به بسطام رفت. ملک دینار بیست دوم رمضان سال ۵۸۱ هجری ، از راه بیابان کوهبنان، به رسُتاق کوبنان به دیه آریز (دهی است از شمال مرز ریگان از توابع شمالی بافق – در مغرب پورواز) سر به بیابان نزول فرمود – با جمعی اندک ، و از راه بیابان به جانب راور شد ، تا به خبیص رود به عزم نرماشیر. چون خبر ورود او به بردسیر رسید ، سوار و پیاده ی شهر ، جمع کردند. قریب سیصد مرد – و به خبیص شدند ، به عزم آنکه مانعِ مر او را باشند حق تعالی او را کاری نهاده بود، تعرض او ممکن نشد و به سلامت به مقصد رسانید. ملک دینار مردی شجاع و عاقلی بود. عماد الدین مغونی که شحنه ی جیرفت بود بعد از تمرّد بسیار و چند نوبت محاربه با ملک و حشم لشکریان ، از خواب غفلت بر آمد و چشم بیدار و هوشیار راه رشاد و سداد بدید و قصه ی حال خویش بر ملک دینار عرض داد.[2] جی. پی. تیت در کتاب سیستان درباره حکمرانی سلجوقیان و غزها در مکران می نویسد : که قُفص ها (کوچ ها) منطقه ای را در دست خودشان داشتند که از جنوب جیرفت آغاز و مکرانات را از اطراف فراگرفته تا ساحل در یا می رفت. این ها مردم وحشی بودند و در شمال تا خراسان و در غرب تا فارس تاخت و تاز می کردند. زیرا کثیر التعداد و جنگجو بودند و دیالمه کرمان نتوانستند آنها را کنترل کنند.ودر«فریه» و «دره سرپزان» معین الدین ابوالخیر دیلمی از دست آنان شکست خورد.ویک دست خود را ازدست داد.ملک قاورد سلجوقی بعد از اشغال کرمان (مقارن سال ۱۰۴۵میلادی) درّه های فوق الذکرو ناحیه میانی دریای عمان را به اینها داد و اینان را مطمئن ساخت. ولی وقتی که منابع نواحی کوهستانی کرمان نتوانستند نیازها و ضروریات هواداران وی را بر آورده سازند. نقشه ای برای درهم شکستن قفص هایی ریخت که در منطقه کوهستانی « بارجان » اقامت داشتند. بمناسبت برگزاری جشن عروسی سردار قفص ها و پیروانش در جیرفت گرد هم آمده بودند که بطور ناگهانی « ملک » به آنان حمله کرد و همه آنان را کشت و حتی یک کودک آنها را زنده نگذاشت و بدین ترتیب قاورد سلجوقی نواحی گرمسیر یا کرمان را اشغال خود در آورد این قبایل در گرمسیر کرمان بودند و قلعه « راسوخان » در تسلط اینها بود.

---

[1] – ابو حامد کرمانی افضل الدین ترجمه و تصحیح میرزا محمد ابراهیم جنیصی و باستانی پاریزه سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳۷ انتشارات کورش ۱۳۷۳.

[2] – خبیصی میرزا محمد ابراهیم و باستانی پاریزی سلجوقیان غز در کرمان ص ۶۳۴ انتشارات کوروش ۱۳۷۳.

حکمران غز کرمان (ملک دینار) بعد از فتح آنجا به سوی (منوجان) حرکت کرد حمله های غز مدتی قبل از حملات وحشت آور و شدید منگول ها رخ داد و بلوچ ها (تا آن زمان به شکل نسلی در هم آمیخته بودند در آمده بودند) مبادرت و نقل مکان ورزیدند و به نواحی دورتر شرق یعنی لاشار، مگس، و سیب سوران و بگ و اطراف بمپور در «دومبگ» و در نواحی غربی در کیچ و بلیده و... کوچ کردند. بعد از مدتی از اینجا به سند مهاجرت نمودند. ولی این واقعیت و حقیقتی بود که تا این زمان این قبایل اسامی قدیم شان را از دست داده بودند و به همان منسوب گشته بودند که در آن هنگام بر آن مسلط بودند. در شرقی ترین ناحیه ایالت کرمان یعنی در سرحد، طایفه غز امروز وجود دارد که به عقیده جی. پی. تیت نویسنده تاریخ سیستان. یاراحمد زهی و گمشادزهی و طوایف دیگری همچون دامنی و بامری از اولاد غزها هستند و همان بی قانونی ها و نهاد قزاق مآبانه و حریف طلبی و... در آنان مشاهده می گردد و این از خصایص آباء اجدادی آنان یعنی غزها به شمار می رود. در کرمان غزها را اتابک فارس سعد بن زنگی کنترل کرد ولی آنها مثل قبایل موجود بلوچ ها غارت گری را ادامه دادند.[1]

خوارزمشاهیان

خوارزمشاهیان نام سلسله ای است ترک نژاد که از سال ۴۹۰هجری تا ۶۲۸ هجری در خوارزم حکومت کرده اند و سپس بر خراسان وآذربایجان و عراق چیره شدند و مؤسس این سلسله نوشگین غرچه ساقی ملک شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ هجری)بود و از سوی او در سال ۴۷۰ هجری ولایت خوارزم را حکومت کرد و او سلسله ای به نام خوارزمشاهیان تأسیس کرد و آنان در اوایل تابع سلجوقیان بودند و در زمان سلطان سنجر سلجوقی(۵۱۱-۵۲۲ هجری)استقلال یافتند واشنرقلمرو خود را توسعه بخشید و سپس چون به قدرت رسیدند به متصرّفات خود افزودند و سلجوقیان را بر انداختند و هفتمین پادشاه این سلسله سلطان محمد خوارزمشاه با یورش مغولان روبرو شد واز دست آنان فرار کرد و پسرش جلال الدین منکبرنی هم با مقاومت رشیدانه گریخت وکشته شد و پس از آن سلسله خوارزمشاهیان برچیده شد.آخرین پادشاه این سلسله جلال الدین خوارزمشاه بود که در کوههای میافارقین در کردستان گشته شد ودر مدت یکصد و سی و هشت سال حکومت خوارزمشاهیان هفت نفر بدین گونه حکومت کردند : قطب الدین محمد ، اتسز ابن محمد،ایل ارسلان ابن اتسز سلطان شاه،علاءالدین تکش،علاءالدین محمد،جلال الدین ابن علاءالدین.[2]

[1] - جی پی تیت رئیس الذاکرین غلام علی سیستان ص ۳۱۹ جلد ۲ انتشارات میراث فرهنگی ۱۳۶۲.
[2] - صفی زاده،دکترصدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران،جلد دوم صفحه ۱۲۳۱

۱ــسلطان علاء الدین محمد(۵۹۶-۶۱۷هجری)

پس ازدرگذشت علاءالدین تکش پسرش قطب الدین محمد با عنوان سلطان محمد علاءالدین محمد خوارزمشاه به سال ۵۹۶ هجری به سلطنت رسید واو در آغاز سپاهی منظم آراست وباغوری ها در خراسان جنگید وآنان را سرکوب کرد و فیروز کوه و بخارا وسمرقند را گرفت وبه ممالک گورخان قراختایی یورش برد وأترار پایتخت آنان را گرفت و سپس بر افغانستان و غزنین چیره شد و سرحد خود را از شرق تا هندوستان رسانید[۱] در سنه ۵۸۳ ملک دینار بر کرمان مسلط و همه بلو کات و قصبه ها را مسخر نمود و از رویه سلاجقه پیروی کرد و خود را پادشاه کرمان خواند و چون اوایل سلطنت و دولت خوارزمشاهی بود و قدرت کامل نداشتند توجه به کرمان ننمودند.ملک دینار با خیال راحت و اقتدار کامل در مملکت کرمان حکمرانی نمود و اما مجال تسخیر و تصرف بلوچستان راننمود. خلاصه بعد از ملک دینار نظم و اقتدار شهر به هم خورد و چه در قصبات و چه در شهر کسی ایمن نبود و عده ای به خوارزمشاهیان شکایت بردند که ملک دینار و پسرش فرخ که در کرمان اقتداری داشتند هر دو مردند ، واز آنان مال فراوانی به جای مانده اکنون شهر کرمان درآتش بیداد غزها میسوزد. محمدخوارزشاه جلال الوزراء خراسانی را با عده ای سرباز مأمور نمود تا کرمان را مسخر نماید. جلال الوزراء که امیری دانا و کامل بود به سهولت کرمان را مسخر نمود ودو سال حکومت کرد که فوت نمود.

چون خبرمرگ او به سلطان محمد خوارزشاه رسید ،امیر دیگری معین نمود وآن امیر مبارزالدین بود. بعد از او برادرش نظام الدین محمود در کرمان حکمران بود. درزمان او اتابک سعد ابن زنگی ازشیراز به کرمان لشکر کشید.

نظام الدین متواری شد ،و در خانه یکی از سرداران خود مخفی گردید سعد ابن زنگی به کرمان وارد شد و بعد ازچند روز نظام الدین را پیدا نمود و او را نزد برادرش روانه کرد و چنان نوشته اند قحطی های خانه برانداز و غارت های غز ها سبب شد تا کرمان ضعیف شود و. به آسانی به تصرف شبانکاره و اتابک ها بیفتد ،و الّا تسخیر کرمان به این آسانی مقدور نبود.

اتابک سعد بعد از نظم شهر از طرف خود عماد الدین محمد زیدان را امیر کرمان نمود،و خود به شیراز مراجعت کرد.چون این اخبار به خوارزمشاه رسید.رضی الدین نیشابوری را با لشکری به کرمان فرستاد.محمد ابن زیدان چون خبر آمدن امیر خوارزمشاه را شنید به طرف شیراز فرار نمود.

رضی الدین نیشابوری به اتفّاق طغان تکین که سرداری دلیر بود بر کرمان وارد گردید.در این وقت طایفه هایی از ایل سُلغریان که در رود بار و جیرفت و اسفندقه بودند شورش نمودند.طغان تکین به جنگ با آنان پرداخت،ولی شکست خوردند.این خبر را به سلطان محمد خوارزمشاه دادند. او نصرت الدین ابن ابوبکر را با

---

[۱] ــ همان جا صفحه ۱۲۵۵ صفی زاده دکتر صدیق.

لشکری آراسته به کرمان فرستاد،و پس از ورود به کرمان بلافاصله به جیرفت و رود بار جهت جنگ با سلغریان رفت؛وآن جماعت را شکست داد،و آنها را تارو مار نمود و به کرمان آمد و چند سالی حکومت نمود. عده ای از دشمنان او به عرض سلطان محمد رساندند،که نصرت الدین هوای سلطنت در سردارد. چون کرمان ناحیه وسیع است،اگر سرازاطاعت بیرون برد فتنه عظیم بر پا شود.سلطان محمد سخنان ساعیان را باور نمود،و به احضار او دستور داد،و بجای او ملک زوزن را تعیین نمود.آن امیر چون به کرمان وارد شد.برای آبادی شهر سعی بلیغ نمود و برای آسایش خلق تدبیر های بی نظیر فرمود،و پس از یک سال لشکری مرتب جمع نمود و بلوچستان و جیرفت وبم را مسخّر نمود وباز به کرمان مراجعت کرد.در این موقع حدود چهل و پنج سال بود،که بلوچستان متابعت از امیران کرمان را نداشت. ولی ملک زوزن با تدبیر آن دیار را باز ضمیمه کرمان نمود؛و نیز سواحل کرمان و حدود مکران را مسخّر کرد و جزو کرمان در آورد.موقعی که از طرف جیرفت به طرف کرمان می آمد،چون هوای گرم آن محل و باد های سمّی به بدن او وزیدند مریض گشت،و در بلوک ساردوئیه برحمت خدا پیوست. بعد از او بر حسب دستور سلطان محمد پسرش اختیار الدین حکمران کرمان گشت.و پس از مدتی ابوالقاسم ملقّب به شجاع الدین که سردار سپاه بود،اختیار الدین را به خیانت متهم نمود و گزارش را به سلطان محمد رسانیدند.ایشان از دیوان خوارزمشاهی قلمِ عفو برعملش کشیدند و نیز سلطان غیاث الدین ملقّب به میر شاه حکمران کرمان گردید.در این وقت وزمان از طرف شمال فتنه مغول بالا گرفت،و سلطان محمد شکست خورد و در جزیره آبسکون در گذشت و چنگیز خان مغول بر اغلب ممالک شمال تسلّط یافت[۱].

۲-سلطان جلال الدین مِنکُبرنی(۶۱۷-۶۲۸هجری)

پس از درگذشت علاءالدین محمد،پسرش جلال الدین مِنکُبرنی به سال ۶۱۷ هجری به حکومت رسید و چون پدرش غزنین و بامیان و فیروز کوه و سیستان را گرفته بود همه این نواحی را به جلال الدین واگذار کرده بود و او همیشه در رکاب پدرش بود[۲].پس از سلطان محمد خوارزمشاه امیر براق حاجب نامی که آن زمان از امرای بزرگ خوارزمشاهی بود از جانب سلطان غیاث الدین با لشکری مأمور هندوستان گشت که از آنجا در خدمت سلطان جلال الدین به ایران مراجعت کردند و دفع لشکریان مغول را بنماید.او به کرمان آمد که از طریق آن به هندوستان رود.برای طلب علوفه نزد ابوالقاسم شجاع الدین پیغام فرستاد که من و تو خادم یک درگاهیم و به فرمان مولای تو روانه هندوستان هستیم.اگر بعضی تدارکات مرا بدهی به ولینعمت خود خدمت نموده ای.ابوالقاسم چون دید بواسطه هجوم مغول ها هرج و مرج است به طمع غارت اموال حاجب با

---

[۱] ـ (همّت) متدین محمود.تاریخ کرمان بانضمام رویدادهای صد سال اخیر صفحات ۷۴-۷۶ چاپ اول بهار ۱۳۷۰.انتشارات مالک اشتر

[۲] ـ صفی زاده دکترصدیق همان جای جلد دوم صفحه۱۲۵۶

سپاهی که در اختیار داشت به اردوی حاجب تاخت ولی،شکست خورد وگرفتار شد.او را به نزد حاجب آوردند به او گفت:((مروت تو همین بود که به جای علوفه دادن به ستیز درآئی.پس سزای کلوخ انداز،پاداش آن سنگ است.))فرمان داد تا او را راحت سازند.چون رفتن به هند را صلاح ندانست در کرمان بماند و خود را امیر خواند[1].اما بعد از مدتی به نزد سلطان محمد خوارزم شاه رفت.سلطان مقدم او را گرامی داشت و منصبی به او داد که به دستور غیاث الدین عازم هندوستان گردد،تا جلال الدین را به ایران آورده به اتفاق یکدیگر دفع فتنه مغول را بنمایند.چون براق به حدود کرمان رسید از شجاع الدین زوزنی که در آن هنگام حاکم کرمان بود علوفه خواست.شجاع الدین به طمع اموال و زن های زیبایی که در لشکر براق بود از در جنگ بیرون آمد و امّا شکست خورد وکشته گشت که شرح آنرا قبلا نوشته ایم این اتفّاق به سال ۶۲۱ رخ داد.امیر براق ماجرای شجاع الدین امیر کرمان را طی نامه ای برای جلال الدین نوشت و از او خواست که به همراهی برادرش به ایران بیاید تا فتنه مغول را دفع نماید.تمام فرمانروایان منتظر آمدن شما هستند و خوب است از طریق سندوکیچ و مکران بیایند.چون این نامه به جلال الدین رسید از همین طریق حرکت نمود.اما چون تابستان بود و هوا به شدت گرم شده بود،بیشتر لشکریان او در راه مریض گشته،از بین رفتند.

سلطان چون به حدود کرمان رسید در اغلب منازل فرستاده امیر براق با هدایا و پیشکش هایی به حضور می رسیدند و در قریه بهرام جرد که در ده فرسنگی کرمان است خود امیر براق به حضور جلال الدین رسید و رکاب او را بوسه زد،و او را با احترامی خاص وارد کرمان نمود.دختر خود را به حباله ی نکاح سلطان جلال الدین در آورد،و جشن مفصلی بر پا نمود.چون چند روزی گذشت جلال الدین بعزم شکار و ملاحظه علفزار به بلوکات بردسیر حرکت نمود.امیر براق به بهانه پا درد از التزام رکاب عذر خواست و در کرمان ماند.همراهان سلطان به عرض رساندند،که امیر براق سالم است.ایشان نخواسته است تا در التزام رکاب باشد.از این قضیه معلوم است که فتنه ای در سر دارد.سلطان بجهت امتحان پیامی به امیر براق به این مضمون ارسال نمود.چون عزم سفر عراق دارم و بی مشورت امیر براق که صدیقی مخلص است این امر امکان پذیر نیست.بدین لحاظ به شکارگاه بیاید،تا مشورت نماییم.چنانچه مصلحت باشد که برای انتظام دادن مملکت در اینجا باشید و بمانید چه بهتر است.واگرنه همراه ما بیایید.امیر براق در جواب نوشت:سلطان هر چه زودتر عزیمت نمایند به مصلحت مملکت نزدیکتر و بهتر میباشد،زیرا که کرمان مدتهاست در دست نابکارانی ظالم بوده و نیز قحطی چندین ساله و عبور لشکریان بیگانه این مملکت را از نظم و اقتدار انداخته است،در حال حاضر از عهده ی حشم و اتباع سلطانی بر نمی آید.و این مملکت و منطقه چاره ای ندارد به جز از اینکه حاکم و پاسدار و نگهبانی داشته باشد و این امر مهم از هیچ کس جز بنده درگاه مناسب تر نخواهد بود،به لحاظ آنکه بنده ی قدیم هستم و عمر خود را در خدمتگذاری خاندان خوارزمشاهی گذرانده ام و بیشتر این دیار را به ضرب شمشیر گرفته ام.اگر سلطان رغبت آن دارند که به شهر مراجعت فرمایند اهالی بیمناک و خائف

---

[1] ـ همان جا (همت) متدین محمود صفحه۷۶

شوند.سلطان پس از دریافت این جواب چون وضع خود و مملکت را آشفته و خطرناک می دید درنگ را جایز ندانست ناچار به طرف شیراز روانه شد[۱].در سنه ۶۲۲ سلطان غیاث الدین از خوزستان رسولی نزد امیربراق فرستاد و از او خواست تا آسایش و پذیرایی او را در کرمان فراهم نمایید.امیر براق با رسول به خوش رویی و مهربانی رفتار نمود و عهد و پیمان نهاد.تا وسایل آسایش غیاث الدین را از هر لحاظ فراهم نماید.چون رسول به نزد شاهزاده عرض گزارش نمود.غیاث الدین از این خبر خوشحال شد و با پانصد نفر از خواص و ملازمان خود به طرف کرمان حرکت نمود.چون به حومه ی کرمان رسید،امیر براق با اکابر و بزرگان شهر به استقبال آمدند و با خوش رویی و سخنان خوشایند به غیاث الدین خیر مقدم گفتند.آنگاه به مصاحبت و هم نشینی یکدیگر به شهر آمدند.امیر براق به مهمان داری و مهمان نوازی شاهزاده در کنار هم نشستند.در صحبت ها شاهزاده را فرزند خطاب می نمود.

روزی سلطان از او پرسید این همه عظمت و بزرگی را چه موقع و کجا به تو آموخته اند.امیر جواب داد:((آن کس که سلطنت از سلجوقیان گرفت و به غلامان ایشان که خوارزمشاهیان بودند ارزانی فرمود.))از این جواب شاهزاده یکه خورد و فهمید با امیر نمی تواند درافتد.بعد از چند روز امیر براق مادر غیاث الدین را به زنی خواست.شاهزاده جواب داد هر چه رأی او باشد.مادر غیاث الدین به این امر رضایت نداشت.جزع و شیون نمود.ولی براق دست برادر نبود.به ناچار آن بیوه قبول نمود و به عقد امیر درآمد.وقتی که چند روزی گذشت دو تن از نزدیکان امیر براق نزد سلطان غیاث الدین رفته و به او پیشنهاد کردند که ما اعتماد بر امیر براق نداریم. اجازه بدهید تا او را از میان برداریم،و شما را پادشاه کرمان نموده و فرمانبردار تو باشیم.ولی سلطان به این امر رضایت نداد و جواب داد چون او مهمان نوازی نموده به این عمل رضایت ندارم.یکی از ندمای مجلس غیاث الدین از این راز آگاه شد و سخنان آن دو نفر را به گوش امیر براق رسانید. در همان مجلس امیر براق آن دو تن را احضار نمود و از آنان بازجویی کرد معلوم شد که این قضیه حقیقت داشته است.فرمان داد تا اعضای آن بیچارگان را قطعه قطعه نمودند.گویند یکی از آن دو محکوم برادر امیر بوده است.پس از این عمل دستور داد تا سلطان غیاث الدین و افراد خانواده اش را اسیر کرده و زندان نمایند.و اموال آنان را ضبط کنند.بعد از چند روز فرمان داد تا به وسیله زه کمان آن شاهزاده را خفه نمایند.

شاهزاده فریاد زد آخر آن عهد و پیمان که با سوگند بسته بودیم چه شدوامیر براق جوابی نداد.مادرش چون دانست که قصد جان پسرش را دارند ،بنای نوحه و افغان سردادوآن امیر بی رحم دستور داد تا مادر را هم هلاک سازند. خلاصه سلطان غیاث الدین و مادر و کودکان و تمام بستگان او را هلاک ساختند.بعد سر سلطان غیاث الدین را با هدایایی عریضه به خدمت خان مغول فرستاد.ودر آن عریضه اظهار بندگی و غلامی نموده و نوشته بود که سر غیاث الدین به حضور فرستادم و دانستم شما دو تن دشمن قوی یکی جلال الدین و دیگری برادرش غیاث الدین دارید،که من سر او را به بندگی فرستادم.خان مغول فرستاده ی او را بنواخت و

[۱] ـ همان جا (همت) متدین محمود صفحه ۷۸-۷۹

فرمان سلطنت و امیری کرمان را با لقب قتلق خانی برای براق به کرمان ارسال داشت.گرچه عمل براق یک کار ناجوانمردانه و دور از انصاف و انسانیت بود؛ولی این عمل او جان هزاران مردم بی پناه کرمان را نجات داد و شهر و توابع کرمان از سوختن و ویران نمودن و غارت و قتل عام وحشیانه مغول ها نجات داد[1].از طرفی چون براق از حرکت جلال الدین اطلاع حاصل نمود.دست از محاصره کشید و به جانب کرمان معاودت نمود.وقتی که به کرمان رسید فرمان داد تا قلعه را محکم و آماده نبرد باشند.

ولی جاسوسان به اطلاع او رساندند که لشکر جلال الدین منظم و خود شاهزاده جنگاوری دلیر و بی باک است.امیربراق را واهمه گرفت. چون جلال الدین به رفسنجان رسید.امیر براق هدایایی به انضمام خراج دو سال کرمان را با عریضه وسیله چند نفر از بزرگان کرمان به خدمت جلال الدین فرستاد و اظهار بندگی نمود و از سلطان خواهش کرد که شما برگردید.من چهار ماه دیگر به حضرت پادشاهی مشرف می شوم.سلطان جلال الدین چون استیلای زیادی نداشت و از طرفی مغولان در تعقیب او بودند راضی شد. و از رفسنجان مراجعت نمود.این واقعه در سال ۶۲۳ رخ داده است.

امیر براق تا سال ۶۳۲ به امیری کرمان و توابع آن اشتغال داشت و در بیستم ذیقعده به دار آخرت شتافت[2].

---

[1] ـ همانجا (همت) متدین محمود.صفحه ۷۹–۸۰.ر.ک.۴۱۷-۴۲۳ احمد علی خان وزیری تصحیح و تحشیه باستانی پاریزی،تاریخ کرمان

[2] ـ همان جا(همت) متدین محمود صفحه ۸۰–۸۱

مغولان

مغولان یکی از اقوام زرد پوستند که در آسیای مرکزی می زیستند و این قوم از طوایف متعدد تشکیل می شدند که از جهت زیادی خانواده و وسعت زمین با همدیگر اختلاف داشتند و مهم ترین این طوایف عبارت بودند از:تاتار،جلایر،قیات،آرلاد قنقرات،اویرات،کرائیت،و سپس به همه این طوایف مغول وتاتار می گفتند نخستین کسی که از این طوایف توانست یوغ بندگی را بشکند یسوگای پدرچنگز خان سالار طایفه قیات بود،وی سپس همه طوایف مغول را متحد کرد و پسر بزرگتر یسوگای نامش تموچین بود که بعداً به چنگیز خان معروف شد واو پس ازمرگ پدرش جانشین وی شد و او تمام طوایف مغول وتاتاررا به اطاعت در آورد و تاریخ مغول از فتوحات چنگیز خان شروع می شود.



چنگیز خان به سال ۶۰۰ هجری طوایف ایغور را فرمانبردار خود کرد،سلطان محمد خوارزمشاه به فکر تسخیر چین افتاد و چون شنید که چنگیز خان سرزمین ایغور را گرفته وبر پکن پایتخت چینن تسلط یافته نمایندگانی به رهبری سید اجل بهاءالدین رازی را نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان هم آنان را پذیرفت و پیغام داد که مایل است میان دو کشور مبادله بازرگانی شود و در سال ۵۱۶ هجری فرستاده چنگیز خان چند بازرگان به ایران فرستاد امّا اینالجق فرمانروای شهر اُترار که از خویشاوندان مادری محمد خوارزمشاه بود بازرگانان مغولی را گرفت و کشت و اموالشان را نیز تصرف کرد و آنان را جاسوس خواند و تنها یک نفرازآنان گریخت و ماجرای را برای چنگیز خان تعریف کرد.چنگیز خان این بار چندین نفر را به دربارخوارزمشاه فرستاد و تقاضای خسارت و قاتلین بازرگانان را کرد ولی سلطان محمد فرستادگان چنگیزخان را کشت و چنگیز خان

خشمگین شد و به سال ۶۱۶ هجری برای انتقام خون مغولان به سرزمین خوارزمشاه یورش برد و چنگیز خان سپاه خود را چهار قسمت کرد و از چهار طرف به آنان شبیخون بردند و سلطان خوارزمشاه چون چنین دید پا به فرار گذاشت تا سرانجام در جزیره آبسکون با سیه روزی به درود حیات گفت.پس از سلطان محمد خوارزمشاه پسرش جلال الدین منکبرنی با سپاهیان اندکش در مقابل مغولان ایستادگی کرد وآنان را شکست داد،ولی حملات پی در پی مغولان قدرت مقاومت را ازاو سلب کرد و سرانجام در غرب ایران به دست یکی از کردان کشته شد و پس از آن بیشتر ممالک ایران بدست مغولان افتاد آنان شروع به کشت و کشتار مردم وتاراج اموال شان کردند و خانه ها را هم سوزاندند ودراندک زمان مغولان شهرهای مهم:بخارا،سمرقند،بلخ را گرفتند. چنگیزخان تمام دشمنان خود را نابود کرد و راز پیروزی مغولان سنگدلی آنان بود که با رهبری چنگیزخان سازماندهی شده بود و لشکریان مغول پس از مدتی توانستند از دیوار چین بگذرند و شهر پکن را بگیرند واو پس از تصرف یک قسمت از چین،ترکستان را هم گرفت و ترکان مردمانی بودند که راه و روش آنها همانند مغولان بود و متمدن ترین قبایل ترک اویغور ها بودند که آیین بودائی و مسیحی داشتند وآنان فرهنگ و خط ویژه ای داشتند و چنگیزخان با آنان قرارداد صلح بست.

چنگیز خان در بحبوحه این فتوحات به سال۶۲۴هجری فوت کرد و درحالی که ممالک فتح شده به دست او و پسرانش از دریای زرد تا دریای سیاه وسعت یافته و متصرفات اقوام چینی و تنگنوتی و افغانی و ایران و ترک را شامل شده بود[1].

۱ــاگتای قاآن (۶۲۶-۶۳۹ هجری)

پس از برکناری تولی خان ،اگتای قاآن سومین پسر چنگیز خان به سال ۶۲۶ هجری بر حسب وصیت چنگیز خان و به حکم مجلس مشاورت عالی به مقام قاآنی برگزیده شد و زمام امور را در دست گرفت و او در زمان پدرش در بسیاری از مهاجمات مغول شرکت داشت و بجز سرداری بخشی از سپاه مغول غالباً امور و تدبیر مصالح ممالک چنگیز به عهده او بود و به همین علت چنگیز خان او را به جانشینی خود برگزید و او را درآغاز سپاه خود خود آراست و چین و ایران راو آسیای شرقی و روسیه و لهستان و مجارستان را به تصرف خود درآورد.

أگتای پس از چنگیز خان به ریاست کل شاهزادگان و بزرگان مغول منصوب شد و مغولان به رعایت احترام وصایای چنگیز زیر بار ریاست او رفتند و او از همین وضع استفاده کرد و بر همه ی روسای طوایف و رعایا فرمانروایی یافت[2].

---

[1] ـ صفی زاده،دکتر صدیق ،تاریخ پنج هزار ساله ایران صفحه ۱۳۱۵-۱۳۱۶ جلد دوم انتشارات آرون.۱۳۸۵.

[2] ـ همان جا.صفی زاده،دکتر صدیق صفحات ۱۳۴۰-۱۳۴۱

پس از فوت سلطان محمد خوارزمشاه به سال ۶۱۷ هجری در جزیره آبسکون سه پسر او مدتی در مناطق مختلف ایران سرگردان بود و سلطان جلال الدین منکبرنی با کمال شجاعت و مردانگی چند سال در مقابل قوای ویرانگر چنگیز مغول ایستادگی کرد،و دو سال هم به هند پناه برد ولی مجدداً از طریق بلوچستان عازم ایران شد [1] در سال ۶۲۸ هـ‌ق که سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه از هندوستان وارد مکران شد و برای مبارزه با مغولان به جمع آوری و تهیه سپاه پرداخت،توجه چنگیز خان مغول را به خود جلب کرد.چنگیز خان مغول پسرش اکتای قاآن(جغتای) مغول را مامور فتح هرات و جلوگیری از سلطان جلال الدین منکبرنی کرد.سرانجام جغتای مغول جلال الدین را شکست داد، و با بی رحمی هر چه تمام تر به قتل و غارت بلوچستان پرداخت.سلطان جلال الدین خوارزمشاه به سوی کردستان رفت ولی در آنجا به دست ناشناسی کشته شدو سلسله خوارزمشاهی در سال ۶۲۸ هـ‌ق توسط مغولان منقرض گردید[2].یورش بی پناه مغولان تمامی سلطنت های اسلامی را در هم پیچید.

بلوچستان هم نتوانست از این یورش و حمله مغول محفوظ بماند.در سال ۶۳۰ هـ ،شاهزاده اکتای قاآن(۶۲۶-۶۳۹ هجری) پسر چنگیز خان مغول در پی تعقیب خوارزمشاه مکران را مورد تاخت و تاز قرار داد[3]. تباه و ویرانی مغولان چون سیلابی بود که همه جا را گرفت.

اولین تباهی و نیستی د ردوران حاکمیت چنگیز خان مغول (۶۰۳-۶۲۴ هجری) اتفاق افتاد[4].

۲-هلاکو (۶۵۱-۶۶۳ هجری)

هلاکو پسر تولوی و نوه ی چنگیز خان مغول به سال ۶۱۵ هجری در مغولستان متولد شد و مادرش سرقوی تی،زنی عیسوی بود و زوجه اش هم دوقوز خاتون هم به مذهب عیسوی ایمان داشت و با لشکریانش که بیشترشان عیسوی و از اقوام کرائیت و نایمان و اویغور بودند در اواخر سال ۶۵۱ هجری بنا به دستور برادر بزرگش منگوقاآن به ایران حرکت کردند و مرکز مهم اسماعیلیه که کوههای طالقان و رود بار الموت بود و پنجاه قلعهٔ مستحکم داشتند تصرف کرد و همه ی قلاع آنان را از جمله الموت و میمون دزولنبه سر را با خاک یکسان کردند.

هلاکو با برانداختن واقعی فرقه ی اسماعیلیه ،و لو غیر عمد ،خدمت بزرگی به اسلام سنی کردند.ضربه ی بعدی می بایست به سرچشمه ی مذهب سنت یعنی خلافت عباسی فرود آید.در سال ۶۵۶ هجری هلاکو

---

[1] ـ سیستانی ایرج افشار،بلوچستان و تمدن دیرینه آن صفحه ۱۲۱.انتشارات وزارت فرهنگ و ترشاد اسلامی.تهران ۱۳۷۱

[2] ـ همان جا.(سیستانی) ایرج افشار صفحه ۱۲۱

[3] ـ برهانزهی غلام محمد نور الدین.ترجمه :حسین احمد بزرگزاده،نگاهی کوتاه به تتاریخ بلوچ و بلوچستان ص ۱۵ انتشار ۱۳۸۰.

[4] ـ همان جا،برهانزهی غلام محمد نور الدین.صفحه ۱۴-۱۵.

خان به بغداد حمله کرد و خلیفه اسلام را با بی رحمی کشت.و بغداد را به تصرف درآورد و سلطه ی اعراب در بلوچستان ازبین رفت.میرزا حسین شاه خراسان ،ملک قندهار را به میرزا ذوالنون ارغون بخشید.
بعد از مرگ او شاه بیگ به حکومت رسید.بابر پادشاه کابل در عهد حکومت شاه بیگ به قندهار لشکر کشی کرد و آن را به تصرف درآورد.میرزا شاه بیگ برای حفظ جان خود به سوی کویته رفت.امرای کویته بدون چون وچرا از ایشان اطاعت کردند.میرزا شاه بیک آمادگی اش را برای تصرف سیوی اعلام کرد.در مقابل پردل خان حاکم سیوی برای برقراری صلح و آشتی تحفه هدایایی برای میرزاه شاه بیک فرستاد که او نپذیرفت.بدین ترتیب او از کویته حرکت کرد و سیبی را به تصرف خویش درآورد[1].در سال ۱۰۰۹ م،مغول ها در یک زمان معین بر تمامی مواضع بلوچ ها حمله ناگهانی کرده و همه را فوراً به قتل رساندند.به عبارتی دیگر همه بلوچ ها در چهل و دو موضع در یک زمان معّین کشته شدند.و خانه هایشان را سوزاندند و خاکستر کردند.
در نتیجه در هیچ موضع و جایگاهی سرکرده بلوچی زنده نماندوترس و واهمه ای که همیشه مغولان از جانب بلوچان حس می کردند از بین رفت [2]ظاهراً در حدود سال ۶۵۰ هجری قمری حکومت منگوقا آن به سبب ظلم مغولان ،گروهی از بلوچ ها به رهبری میرچاکررند و سهراب دودایی به بلوچستان شرقی و حدود پنجاب مهاجرت می کنند.نواحی و شهرهایی همانند دیره غازی خان،اسماعیل و فتح خان که در پیرامون رود سند قرار دارند منسوب به پسران میرسهراب اند[3].
یورش و غارتگری پی در پی مغولان حکومت های قدرتمند و بلوچستان از هم پاشیده شدند و ملوک الطوایفی در آن جا شروع شد.در آن زمان که بلوچ ها به طور پراکنده در مکران زندگی می کردند،چاکر خان رند و گهرام خان لاشاری چون طوفان سریع السیری بر تمامی بلوچستان مسلط شدند.قبایل بزرگ مکران از قبیل طایفه لاشاری،مگسی،گیکشوری،بگتی،دهواری،سورانی(واقع در بلوچستان ایران) بلیده ،کلاچ،کولواه و دشت (جز ریاست مکران) و...... شامل سپاهیان و جنگجویان بلوچ بودند،که این قبایل در بلوچستان و سند و پنجاب آبادیهای جدیدی را بنیاد نهادند.
بعداً این مناطق آباد شده بنام های لاشاری،مگسی،گیشکوری، بگتی،دهواری،سورانی،بلیده ای ،کلاچی ،کلمتی و دشتی مشهور شدند.شورش بلوچ ها به سرعت پیش رفت.ممالک را در تصرف در می آوردند و در یک حمله کوتاه عمر میروانی حاکم قلات را به قتل رساندند و به جای او پدر زن میر چاکر که مندو نام داشت به جانشینی قلات مقرر کردند.سپاهیان بلوچ هم چنان در حرکت بودند تا آنجایی مناطق حاصلخیز کچی،سیوی و دهادر را هم به تصرف در آوردند[4].

---

[1] ـ برهانزهی غلام محمد نور الدین.صفحات ۱۴ و ۱۵.نگاهی کوتاه به تاریخ بلوچ و بلوچستان.ترجمه حسین احمد بزرگزاده.۱۳۸۰،۲.
[2] ـ همان جا.برهانزهی غلام محمد نور الدین.صفحه ۱۵.
[3] ـ سیستانی ایرج افشار.ایل ها،چادرنشینان و طوایف عشایری ایران جلد دوم صفحه ۸۹۰.تاریخ انتشار:پاییز ۱۳۶۶.
[4] ـ همان جا.صفحه ۱۵-۱۶.برهانزهی غلام محمد نورالدین

۱– اغتشاش داخلی:

بعد از این فتوحات در مسابقه اسب دوانی اسب ها بین لاشاری ها و رند ها جنگ درگرفت.و این جنگ خانمان سوز تا چندین سال ادامه پیدا کرد.که سر انجام لاشاری ها به سوی کچ،سند و کاتیاوار عقب نشینی کردند و در آنجا سکونت گزیده و تشکیل آبادی ها جدیدی را دادند.

۲– زمین داری بلوچ ها در پنجاب:

چاکر خان رند پس از فتح بلوچستان به پنجاب آمد.در عهد شیر شاه سوری بود که حکمران پنجاب از شجاعت و تاکتیک های جنگی این قبیله بسیار متاثر شده بودند و در مقابل زمین های وسیعی به آنها اعطا کردند.مالکیت زمین های گوست گد به چاکر خان رند واگذار شد که او در آنجا شروع به حکومت کرد.شاه حسین لنگاه که در سالهای ۱۴۶۹ تا ۱۵۰۳ م ،حکومت ملتان بود مالکیت منطقه وسیع بین دهوک کروت را به سهراب خان دودائی بلوچ بخشید.بعد از سهراب خان سه پسر او به نام های خودشان ،شهرهای دیره اسماعیل خان ،دیره فتح خان و دیره غازی را بنیاد نهادند.[1]

۳–هجوم مغولان به بلوچستان

در سال (۱۰۰۹ هجری) مغولان در یک زمان معین بر تمامی مواضع بلوچها حمله ی ناگهانی کرده و همه را فوراً به قتل رساندند. به عبارت دیگر بلوچان در چهل و دو موضع در یک زمان معین کشته شدند ، و خانه هایشان را سوزاندند و خاکستر کردند در نتیجه در هیچ کدام از مواضع وجایگاهی سرکرده بلوچی زنده نماند ترس و و اهمه ای که همیشه مغولان از جانب بلوچان احساس می کردند از بین رفت. در زمان حاکمیت ترکان و مغولان در ایران بلوچان دو بار دست به شورش زدند. لیکن ترکان نه تنها شورش را سرکوب کردند. بلکه آنان را به سوی مکران راندند. قبیله های رانده شده از وطن در بین شهرهای بمپور و لاشار جایی به نام مند کمپان خیمه زدند. این تازه وارد شدگان در مکران به طایفه رند تعلق داشتند. و شجره نسبت خود را به امیر حمزه نسبت می دادند و وطن خود را شهر حلب و سوریه می گفتند. در آن زمان فردی به نام شمس الدین حکمران مکران بود. بعد از او پسرش بدر الدین حاکم شد. ایشان بلافاصله به اذیت و آزار بلوچها پرداخته رندها به ناچار مند کمپان را ترک کردند و در مند که در حال حاضر جزء ریاست مکران است سکونت گزیدند. یورش و غارتگری پی در پی مغولان حکومتهای قدرتمند رند و بلوچستان از هم پاشیده شدند. و ملوک الطوایفی در آنجا شروع شد. در آن زمان که بلوچها بطور پراکنده در مکران زندگی می کردند، به رهبری چاکرخان رندوگهرام خان لاشاری چون طوفان سریع السیربرتمامی بلوچستان مسلط شدند.قبایل بزرگ مکران از قبیل طایفه لاشاری، مگسی، گیشکوری، بگ، دهوار،سوران (واقع در بلوچستان ایران) بلیده،

---

[1] همان جا صفحه ۱۶–۱۷.برهانزهی غلام محمد نورالدین.ر.ک.شاهین پروفسور قیصرانی محمد اشرف ،بلوچستان تاریخ اورمذهب صفحه ۸۴–۸۹ انتشارات اداره تدریس کویته

کلاچ، کولواه، کلمت و دشت (جزءریاست مکران)و...شامل سپاهیان وجنگجویان بلوچ بودند که این قبایل دربلوچستان سند و پنجاب آبادیهای جدیدی را بنیاد نهادند. و بنامهای لاشاری، مگسی، گیشکوری، بگتی، دهواری، سورانی، بلیده ای، کلاچی، کلمتی و دشتی مشهورشدند. شورش بلوچ هابه سرعت پیش رفت. مملکت هارادرتصرف در می آوردند و در یک حمله کوتاه عمر میروانی را به قتل رساندند و به جای او پدرزن میرچاکر که «مندو» نام داشت به جانشینی کلات مقرر کردند. سپاهیان بلوچ هم چنان در حرکت بودند تا آن جایی که مناطق حاصلخیز کچی ، سیوی ، ودها در را هم به تصرف در آوردند. بعد از این فتوحات و پیشتازی اسب ها ، بین لاشاری ها و رند ها جنگ در گرفته و این چنگ خانمان سوز تا چندین سال ادامه پیدا کرد. که سرانجام لاشاری ها به سوی کیچ ، سند ، و کاتیاوار عقب نشینی کردند و در آن جا سکونت گزیده و تشکیل آبادی های جدیدی دادند. چاکرخان رند پس از فتح بلوچستان به پنجاب آمد. در عهد شیرشاه سوری بود که حکمرانان پنجاب از شجاعت و تاکتیک های جنگی این قبیله بسیار متأثر شده بودند و در مقابل زمین های وسیعی به آنها اعطا کردند و مالکیت زمین های گوست گد به چاکرخان رند واگذار شد که او در آنجا شروع به حکومت کرد. شاه حسین لنگا که در سالهای (۱۴۶۹ تا ۱۵۰۳ هجری) حکومت ملتان را در دست داشت. مالکیت منطقه وسیع بین دهوک کروت را به سهراب خان دودائی بخشید. بعد از سهراب خان سه پسر او به نام های خودشان ، شهر های دیره اسماعیل ، دیره فتح خان و دیره غازی خان را بنیاد نهادند.[۱]

پروفسور محمد اشرف شاهین قیصرانی در کتاب بلوچستان تاریخ اور مذهب می نویسد:

« ما آغاز حکومت های بلوچ را از تاریخ معاصر که نام آنها وجود دارد ، از سال شانزدهم میلادی می دانیم ، و در این زمان غالباً قلعه ها با فتوحات بابر فتح شان فراهم شد. »

بابر در دفتر خاطرات خویش درباره وقایع (۹۱۱ هـ ق) مطابق (۱۵۰۵ / ۱۵۰۶ میلادی) می نویسد:

وقتی ما به قلعه ها حمله کردیم ، پس از جنگی خونین و دشوار افرادی را که در قلعه بودند اسلحه را بر زمین گذاشته و تسلیم شدند ، و قلعه در تصرف ما در آمد. این همان قلعه ایست که ذوالنون ارغون به «مقیم» بخشیده بود. افراد « مقیم » از ما تأمین خواستند. ما آنان را مورد عفو قرار دادیم. در صورتی که حمله به قلعه بنابر اصرار جهانگیر میرزا و بقیه چغانیان انجامید. ولی هنگامی که قلعه فتح شد ، من می خواستم آن را به جهانگیر میرزا و بقیه چُغانیان واگذار کنم. آنان از تحویل گرفتن آن خودداری کردند ، ناچار آن را به ساکنان دژها واگذار گرده و به بابل برگشتیم. واین حمله ما بیهوده بود. سپس بابر درباره سال (۹۱۵ هجری برابر ۱۵۰۹ / ۱۵۱۰ میلادی) از محلّی موسوم به دیره جات ذکری از ملاقات بلوچ به میان آورده است. در خاطرات (۹۳۵ هجری) مطابق (۵۲۸ / و ۵۲۹ میلادی) می نویسد:

در همین ایام نامه ای از بلوچستان که مهدی قلتاش فرستاده بود دریافت شد. آن نامه حاکی از این بود که در برخی جایگاهها و مناطق بلوچ ها غارتگری کرده ، و ایجاد مزاحمت نموده اند. دولت چین جهت تنبیه بلوچ ها

---

[۱] – برهانزهی غلام محمد نور الدین ترجمه حسین احمد بزرگزاده نگاهی کوتاه به تاریخ بلوچ و بلوچستان ص ۱۶ تاریخ نشر : ۱۳۸۰.

بلافاصله تیمور سلطان را برای این مأموریت انتخاب کرده و به حکام آن مناطق که عبارتند از عادل و محمود دودائی (که دودائی ها حاکم دیره جات) بودند ، و هم چنین از خسروکوکلتاش ، محمد علی ، جم جم ، دلاور خان ، احمد یوسف و شاه منصور برلاس و حسن نوشت. که همه آنان آذوقه و تجهیزات شش ماه را آماده نموده و همراه تیمور سلطان در انجام این مأموریت سهیم و شریک باشند. از اقدامات آشکار بابر چنین بر می آید که از این زمان (بلوچ) بنام (قوم بلوچ) موسوم شده بودند و وطن شان نیز بلوچستان بوده است. و هم چنین مناطق « دیره جات » بلوچستان کنونی و پنجاب دایره نفوذ گسترش شان بوده است. و حکمرانی بابر بدلیل فتوحات در قلعه ها فراهم شده است. قبل از فتح بابر در قلعه ها ذکری از حکومت خاندان های هندی که مشهور و معروف به خاندان سیوائی بوده اند بیان گشته است.

بهرحال بلوچ ها از جمله طایفه براهویی ها از آن دسته و گروهها بوده اند که از قلّه های کوه البرز پایین آمده اند و به نواحی سوراب و قلعه های دیگر اسکان گزیدند. و تحت سلطه حاکمیت خاندان سیوائی زندگی کردند. آنان تلاش می نمودند برای خودشان حکومتی بنیان گذاری بکنند. که این فرصت در سال شانزدهم میلادی برای آنان میسر شد. وقتی که در هندوستان قبایل نیمه وحشی مغولان حملات شان را آغاز کردند خاندان سیوائی در قلعه هایشان از حملات مغولان مصون ماندند. و بر اساس روایت تاریخی میرگل خان نصیر این خاندان فاتح سیوایی بوسیله حملات مغولان شکست فاحشی خوردند ، و پایه و اساس حکومت شان از بین رفت. واز آن تاریخ حکمرانان ظالم و ستمگر مغول فرمانروایی شان در قلعه ها استقرار یافت.[1] پس ازبازگشت همایون از ایران،بلوچ هابه کمک اوشتافتند.درسال (۱۵۳۵هجری)چهل هزارسپاهیان جنگجوی بلوچ به سرکردگی میرچاکر خان رندبه لشکر همایون پیوستند وبه همراه سپاه ایران به مقابله اسکندر سوری پرداختند.بلوچ هادراین جنگ هفتاد هزار افغانی رابه هلاکت رساندند واسکندر سوری راباشکست مواجه کردند.تخت دهلی به تصرف همایون درآمد. این واقعه درنزد بلوچان اهمّیت فوق العاده ای داشت وشجاعت وجنگجویی بلوچ هادراین معرکه ازپیروزی ملی قوم بلوچ بشمارمی آمد.جنبش مذکور بلوچ از مکران سرچشمه گرفت ، وجریان پیدا کرد وتاپنجاب رسید وخاموش شد.امّا باوجود تمامی فتوحات فوق ، بلوچ هانتوانستند حاکمیتی متحّد وقدرتمند تشکیل دهند. حکومت بلوچی دراثر یک جهش غیر منتظره پایه گذاری شد. بعد از رفتن چاکر خان رند کمک های مالی «میر مندو » حاکم وقت کلات قطع شد.بجار خان برای گرفتن انتقام خون برادرش عمر میر وانی از موقعیت استفاده کرد ه و«میر مندو » رابه قتل رساند.امّا حکومت نکرد، وبه کوه رفت وگوشه نشینی راانتخاب کرد. یک نفر ازمغولان از این حرکت سوء استفاده کرد وکلات رابه تصرف درآورد.امّا اورادهواران (طایفه دودکی) به قتل رساندند، وحسن خان قنبرانی رابه حکومت کلات نشاندند. رفته رفته خانواده قنبرانی موفّق شد که حکومت متحده بلوچستان را تشکیل دهد. وهمین شخص کلات رابه

---

[1] - پروفسور قیصرانی شاهین محمد اشرف ترجمه مولانامحمد حسین قاسمزایی بلوچستان تاریخ اور مذهب ص۸۹-۸۴ ناشرادارہ تدریس کویته بلوچستان نوامبر۱۹۹۴میلادی جمادی الآخر۱۴۱۵هجری

عنوان مرکز بلوچستان متحده موردشناسایی قرار داد٠بعلت اینکه حسن خان از خانواده میرقنبربود قنبرانی گفته میشد که شجره وی چنین است٠میرحسن خان بن میرگهرام خان بن میر ابراهیم خان بن میرزروک خان بن میرزهری خان بن میرقنبرخان٠بنابراین یازده نفری که از قبیله قنبرانی به سلسله مراتب حکمرانی کرده اند عبارتنداز: میرحسن خان، میرسنجرخان، میرملوک خان، میرقنبرخان، میراحمدخان، میرسوروخان، میرقیصرخان، میراحمدخان، میرالتازخان اول، میرکیچی خان، میرالتازخان ثانی ضمنا حوزه حکومت آنان تا سوراب ودمنگچر کلات محدود بود. میر احمد خان حدود سال (۱۰۶۹هجری) بر حکومت کلات فا ئز گشت. وبلا فاصله مناطق راغبانه خضدار، کرخی، و چکورا رابه قلمرو خود افزودبدین سان وی موفق شد. مستعمره کوچکی برای حکومت خود تشکیل دهد.بعد ازآن این خانواده به احمد زهی مشهورشد ،میر احمد به مدت سی سال حکومت کرد.[1]

ایلخانان

ایلخانان از سلسله های مغولی ایران بود که از سده هفتم /سیزدهم تا هشتم/چهاردهم حکومت کردند.مغولان در نخستین پیشروی خود به ایران و خاور نزدیک(۲۱-۱۲۱۸) تنها شمال منطقه ایران و از جمله خراسان را تحت تصرف خود درآوردند.بنابراین هنگامی که مناطق متصرفه مغولان در زمان خان بزرگ مونگکه (منوقا آن=۹-۱۲۵۱) که مشغول جنگ در چین بود،تقسیم شد ،وظیفه گسترش متصرفات مغول را در ایران و بین النهرین و در صورت امکان در سوریه و مصر به عهده برادرش هولاکو گذاشتند.

طبق نوشته بار تولد از لشکریان بخش های مختلف امپراتوری حدود ۱۲۹۰۰۰ نفر سپاهی برای این منظور در نظر گرفتند و هولاکو در حدود سالهای ۵۲-۶۵۰-۱۲۵۳ شروع به پیشروی کردواو قلعه الموت حشاشین را گرفت ولی امیران محلی ایران را در هرات و فارس و غیره برای مدتی به حال خود گذاشت تا به طرف بغداد برود و بغداد هم پس از مذاکراتی با خلیفه سرانجام در ۴ محرم ۱۶۵۶ ،افوریه ۱۲۵۸ سقوط کرد.هولاکو یک سال بعد جنوب بین النهرین و شمال آنرا هم تحت اختیار خود گرفت ،تنها در میافارقین در مقابل او مقاومت نشان دادند.

هنگامی که هلاکو به سبب مرگ مونگکه (۱۲۵۹) در راس سپاه مغول نبود،مغولان را از طریق سوریه علیه ممالیک مصر سوق دادند.فتح دمشق و سایر شهرها با موفقیت صورت گرفت،اما قوتوز در عین الجالوت در راس سپاه ممالیک (که برای جنگها سواره نظام تربیت شده بودند) از پیشروی مغولان جلوگیری کرد و بیبرس اول سلطان جدید که پس ازاین پیروزی به سلطنت رسیده بود،خود را دشمن و رقیب هم سنگ مغولان شناساند.

---

[1] برهانزهی غلام محمد نور الدین – ترجمه حسین احمد بزرگزاده. نگاهی کوتاه به تاریخ بلوچ وبلوچستان ص۱۸ تاریخ نشر : ۱۳۸۰

این ضد حمله قاطع نظامی،در حقیقت مرزهای نهایی امپراتوری مغولان را مشخص کرد:یعنی سوریه و فلسطین در دست ممالیک باقی ماند و حاشیه غربی دره فرات خط مرزی را تشکیل داد.در شمال این منطقه مرزها شامل دولت های مستقل ارمنستان صغیر و سلجوقیان آسیای صغیر(که از سیطره اردوی زرین بیرون آمده بودند)به موازات منطقه قفقاز بود که تا کنون به صورت کاملاً صوری و ضعیف ،تحت سیطره اردوی زرین قرار داشت.

در ده های آینده،حملات مختلف از شمال نتوانست پیوند قفقاز و ایلخانان را حتی زمانی که گرجیان شورش های مستمری راه انداختند،از هم بگسلد.بستر جیحون در آسیای مرکزی بین ایلخانان و مناطق چغتایی را پدید آورد.سلسله آل کرت هرات در شرق تا حدود زیادی از قدرت مغول بدور و مستقل باقی ماند،در منطقه مکران نیز برای مدتی مرز نا مطمئنی در مقابل امیر نشینان بلوچستان و پنجاب ایجاد شد.دولت جزیره هرمز با تمامی متصرفاتش و امیر نشینان کوچک لرستان و گیلان نیز توانستند استقلال خود را نیز نگه دارند.در سال ۱۲۸۴/۶۸۲ ایالت فارس از طریق پیوند ازدواج (بین ابش خاتون و فرزند هولاکوخان) سرانجام جزو متصرفات ایلخانان شد.حکمرانان مغول ایران نام ایلخانان را برخود نهادند تا وابستگی خویش را به خان بزرگ (در پکن) نشان دهند.از این رو با مرگ قوبیلای در سال ۱۲۹۴ م،و پذیرش اسلام به عنوان دین رسمی از سوی ایلخانان رشته این وابستگی گسسته شد.از این زمان به بعد نام خان بزرگ از روی سکه های ایرانی رخت بر بست و به جای عنوان ((ایلخانان)) لقب ((خان)) ظاهر شد،اما به مورخان طبق عادت،حکومت مغولان را در ایران تا سقوط آن در سال ۱۳۳۵/۷۳۶ دوره ایلخانان نامیدند.بنابراین،قلمرو ایلخانان ذاتاً ایرانی بود و همراه بین النهرین شباهت زیادی به امپراتوری ساسانی داشت[1].

۱–حکومت آل مظفر

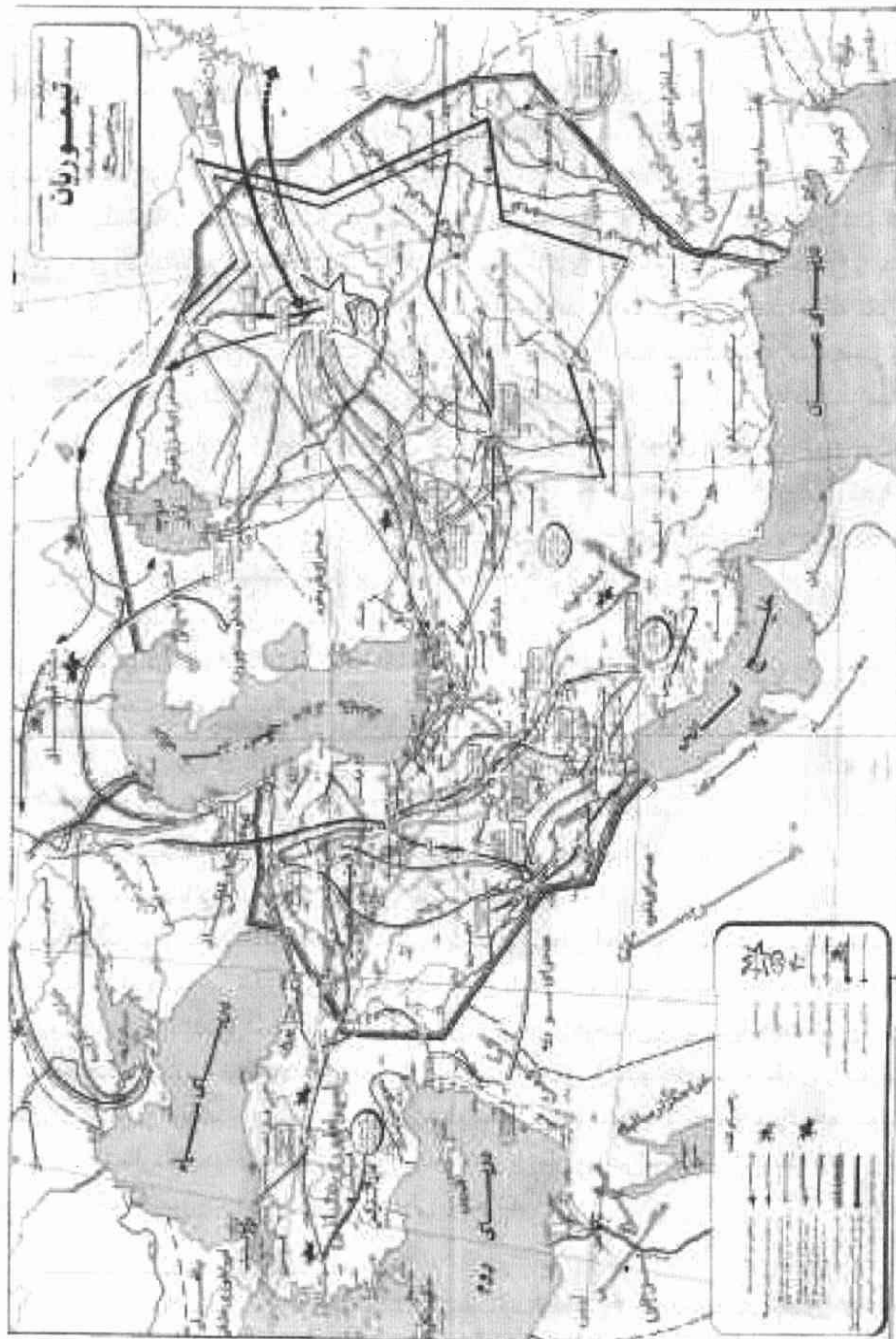
امیر مظفر ،سرسلسله این دودمان از نوادگان غیاث الدین خراسانی بود که در دربار ایلخانان وارد خدمت شد و به حکومت میبد تا نزدیکی اصفهان انتخاب گردید.

پس از وفات او پسرش ،مبارز الدین محمد،جانشین وی شد و سلطان ابوسعید حکومت یزد را نیز به او سپرد.در سال ۷۴۹ هـ‌ق امیر مبارزالدین پسر خود،شاه شجاع را که شانزده سال بیش نداشت،به سرکوبی افغانان و کرمانیان فرستاد.شاه شجاع آنان را سرکوب کرد و کرمان و بلوچستان را نیز فتح نمود.

شاه شجاع هنگام فوت سلطان زین الدین را به جای جانشینی خود برگزیده و حکومت اصفهان را نیز به سلطان ابویزید،برادر کوچک خود و حکومت کرمان و بلوچستان نیز به پسر شاه محمود برادرزاده خویش واگذار کرد.جانشینان آنان در اصفهان ،یزد،کرمان و بلوچستان تا زمان تهاجم تیمور لنگ حکومت کردند و شاه منصور در جنگ با تیمور رشادت و پایداری نمود ،ولی کشته شد[2].

[1] ـ اتینگها وزن،اشپولر،پطروشفسکی،لمبتن،مرگان،ترجمه و تالیف،دکتر یعقوب آژند،ایلخانان ص ۱۳–۱۷ ،انتشارات مولی چاپ اول :۱۳۸۴.

[2] ـ سیستانی ایرج افشار بلوچستان و تمدن دیرینه آن ص ۱۲۲،انتشارات وزارت ارشاد اسلامی ،تهران ۱۳۷۱.



گورکانیان

پس از انقراض ایلخانان ،سلسله ای به نام گورکانیان یا تیموریان در ایران تأسیس شد و مؤسس این سلسله امیر تیمور گورکانی است و وجه تسمیه آن ابن عربشاه متوفی سال ۸۵۴ هجری که خود معاصر امیر تیمور بوده و در کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور آورده است: چون تیمور بر ماوراء النهر تسلط پیدا کرد و با دختران پادشاه ازدواج کرد و در القاب او واژگان گورکان(gurakan) را به کار بردند که به زبان مغولی به معنی داماد است زیرا او داماد پادشاهان گردید و با آنان پیوند نمود و نیز ابوالمحاسن یوسف ابن تغری بردی متوفی به سال ۸۷۴ هجری در کتاب المنهل الصافی و المستوفی بالوافی گوید:و ((گورکان معناه باللغه العجمیه صهر الملوک.))

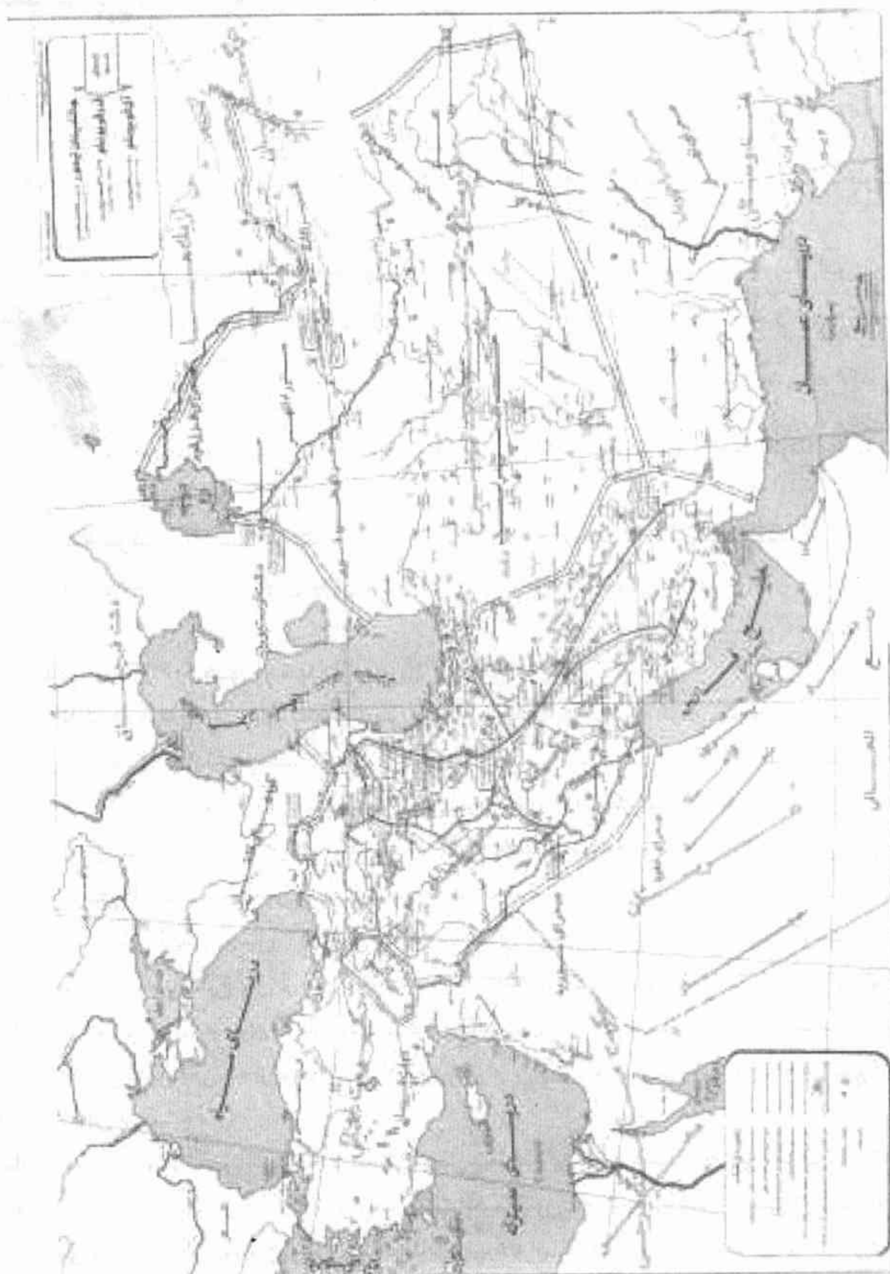
یعنی گورکان به زبان فارسی داماد پادشاهان ،در صورتی که گورکان فارسی نیست و مغولی است و قاضی احمد غفاری هم در کتاب تاریخ جهان آرا در این باره گوید:و اطلاق گورکان بر امیر تیمور به واسطه آن است که او داماد امیر حسین ابن امیر مسلای ابن امیر قزغن صاحب ماوراءالنهر است با طغارجار برادر قراجار جد امیر تیمور و به زعم مورخین تیمور به دختر داماد چنگیز خان اطلاق می شد و خاور شناس نامور فرانسوی کاترمر از کتاب مطلع السعدین لعبد الرزاق السمرقندی راجع به ورود سفارتی از سوی خاقان به دربار شاهرخ گوید: چینیان امیرتیمور را به لقب یوئن فوما می خوانند زیرا او دختر شونتی آخرین پادشاه سلسله یوئن را گرفته بود و یوئن به اصطلاح چینی ها نام سلسله پادشاهان مغول است که در چین سلطنت کرده اند و فوما به معنی داماد است و در واقع یوئن فوما یعنی داماد یوئن و گورکان نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانواده ی سلطنتی بوده است مانند شاهزاده.

تیمور پسر ترغای (targhay) است ونسب او را مورخین به خاندان چنگیزخان مغول رسانیده اند و تیمور به تاریخ ۷۳۶ هجری در یکی از روستا های شهر کش شهر سبزحالیه در جنوب سمرقند به دنیا آمد و دوران کودکی را در میان طایفه برلاس که از قرای اجدادی او بود به سر برد و به آداب شکار و سواری و تیر اندازی آشنایی پیدا کرد تا سواری ماهر و تیر اندازی دلیر شدو چنین نوشته اند که جد امیر تیمور به زهاد و صلحاکمال اخلاص می نمود و امیر تیمور هم نسبت به پیران و زاهدان اخلاص می ورزید و غالبا گهگاه به خدمت آنان می رفت و به نصایح شان گوش می داد.در سال ۷۶۲ هجری خان کاشغر حکومت شهرکش را که در دست روسای طایفه برلاس بود به تیمور سپرد و پس از مدتی او به تجهیز سپاه پرداخت و حکومتی مستقل تشکیل داد و سپس برغالب نقاط ماوراء النهر تسلط پیدا کرد و پس از آن امیر حسین فرمانروای ماوراء النهر خواهر خود را به تیمور داد و او را به دامادی خود پذیرفت و از این به بعد او به تیمور گورکان یعنی تیمور داماد معروف شد و در جنگ با والی سیستان چند زخم برداشت و دو انگشت دست راستش و پای راستش چنان صدمه ای دید که تا پایان عمر می لنگید و بدین جهت او را تیمور لنگ می گفتند.

سپس میانه اش با امیر حسین قزغنی فرمانروای ماوراء النهر به هم خورد و او و فرزندانش را کشت و به صاحبقران ملقب شد و پس از آن خوارزم را گرفت و آنجا را با خاک یکسان کرد و او ظرف هفت سال خراسان و جرجان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس و آذربایجان و کردستان را تصرف کرد و به قولی ازدهلی تا دمشق و از مسکو تا بغداد را به خاک و خون کشید و زیر سم اسب خود پی سپرد و همه جا را سوزاند وهمه کس را کشت و خطهٔ ماوراءالنهر را به مقامی بزرگ رسانید و سمرقند را پایتخت خود کرد و در هرات و نیشابور از کله های مردم مناره ساخت و در سال ۸۰۱ هجری هندوستان را فتح کرد و صد هزار نفر را بکشت.

امیر تیمور پس از فتوحات سلسله ای به نام گورکانیان تشکیل داد و با تشکیل این سلسله توانست شمال ایران را به مدت یک قرن و اندی جهت خود و اتباعش نگه دارد ولی آنان غالباً در نزاع بودند و پس از مرگ او ممالکش تجزیه شد و در مدت یکصدو چهل و دوسال که گورکانیان فرمانروایی کردند جمعا ده نفر از سال ۷۷۱ هجری تا ۹۱۱ هجری حکومت کردند وعبارتند از : امیر تیمور گورکانی،میرزا خلیل سلطان ،میرزا معین الدین شاهرخ ،علاءالدوله میرزا الغ بیگ پسر شاهرخ ،رکن الدین میرزا عبدالطیف نوه ی شاهرخ،میرزا عبدالله نوه ی شاهرخ،سلطان ابوسعید تیموری،سلطان حسین بایقرا،بدیع الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا[1].

- [1] صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلد دوم ،ص ۱۳۵۱-۱۳۵۲ ،انتشارات آرون ،۱۳۸۵.



حکومت پیرمحمد ایدکو(۷۹۹ هجری)

تیمور لنگ در سال ۷۹۵ هجری،پسرزاده اش امیر زاده پیرمحمد را بـه حکومـت فـارس و امیـر ایـدکو برلاس را به حکومت کرمان فرستاد.

پیرمحمد در اوایل سال ۷۹۹ هـق ،امیر جلال الدین حمید را به معاونت امیر ایدکو منصوب کرد و او را مأمور تصرف و غارت بلوچستان کرد.وی به آنجا لشکر کـشید و آبـادی هـای بـسیار را غـارت کـرد امـا نتوانـست بلوچستان را به تصرف درآورد و مجبور شد نزد امیر زاده پیرمحمد مراجعت کند.

چون امیر جلال الدین حمید نتوانسته بود بلوچستان را به طور کامل به تصرف خویش درآورد،از ایـن رو امیـر ایدکو برلاس از کرمان به سوی بلوچستان رفت و کیچ مکران را مورد تاخت و تاز قرار داد و غنیمـت فـراوان به دست آورد و آنجا را تسخیر نمود:

ز مکران و دشت علی تا به کیچ   مسخر نکرده نهشتند هیچ

و به این ترتیب هر طایفه به سمتی گریختند و هر جا والی آن از لشکریان تیمور اطاعت نکردند غارت شـد و سرکشان را به قتل رسـانند.

همه سرکشان را سـر انداختند   مخالف وشـان را برانـداختند

امان یافت هرکس که گردن نهاد   شده عاصیان را سروزر به باد.

امیر ایدکو در سال ۸۰۶ هـق در شهداد((خبیص)) کرمان وفات یافت.

پس از ایدکو ،به فرمان امیر تیمور سلطان اویس پسر ارشد ایدکو به حکومت کرمان منصوب شد.تیمـور لنـگ در سـال ۸۰۸ هـق درگذشت.وسلطان اویس از دادن خراج به میرزا ابابکر میران شاه ،نوه تیمور،خوداری کرد.از این رو امیرزا ابابکر چندین بار به کرمان لشکر کشی نمود و سرانجام اویس را شکست داد.

سلطان اویس نیز با سپاهی که فراهم آورده بود در سال۸۱۱ هـق،درقریه ابوحزیمـه ((ابـوحزیمی)) از توابـع جیرفت با میرزا ابابکر و سپاهیانش سخت جنگید که سرانجام میرزا ابابکر شکست خورد و به ضـرب شمـشیر کشته شد. سلطان اویس تا سال ۸۲۴ ه.ق به سرزمین های کرمان و بلوچستان حکمرانـی کرد،تـا اینکـه در همین سال ،سلطان شاهرخ پس از فتح آذربایجان (۸۰۷–۸۵۰ هجری) به عراق و فارس آمد و برای گوشمالی سلطان اویس از شیراز به سوی کرمان حرکت کرد.سلطان اویس که قدرت مقابله با سلطان شاهرخ را نداشت به سید شمس الدین بمی که از بزرگان و افراد مورد احترام آن زمان بود متوسل شـد و بـا او در سـیرجان بـه اردوی شاهی پیوست.

شاهرخ در پاسخ سید شمس الدین که از سلطان اویس شفاعت کرده بود گفت: چون میرزا ابابکر را —که ولـی نعمتش بود کشت ،عهد کرده ام که او را زنده پوست بکنم.اکنون که جنابعالی شفاعت مـی فرماییـد او را بـه هرات می فرستم.سلطان شاهرخ،اویس را به موکلان سپرد و از راه یزد و طبس به هـرات فرسـتاد و در قلعـه ((اختیار الدین)) محبوسش کردند.سلطان شاهرخ برای تعیین حاکم جدید کرمان و بلوچستان با حضرت سـید

نورالدین معروف به شاه نعمت الله ولی مشورت کرد و امیر غناشرین را به این سمت برگزید.در سال ۸۳۶ هـ‌ق امیر غنا شرین از حکومت کرمان معزول شد تا سال ۸۵۰ هـ‌ق که شاهرخ وفات یافت،سرزمین بلوچستان و کرمان در تصرف او بود.بعد از آن محمد بن بایسنقر از خراسان امیری به آنجا فرستاد تا سال ۸۵۵ هـ‌ق که جهانشاه بن قرایوسف بارانی،از سلسله قرا قویونلو به اصفهان آمد و آن دیار را تسخیر و قتل عام کرد و پسرش ،امیر ابوالقاسم را برای تصرف و فرمانروایی کرمان فرستادوامیر ابوالقاسم تا سال ۸۷۲ هأ.ق که پدرش در جنگ با حسن بیگ بایندری از سلسله آق قویونلو ،حکمرانی کرمان را به زینل بیگ سپرد.پس از فوت زینل بیگ ابونصر حکومت کرمان و توابع را به پسر دیگرش سلطان خلیل داد.در سال ۸۲۲ هـ‌ق که ابونصر بیگ وفات یافت.

سلطان خلیل جانشین او شد و حکومت فارس و بلوچستان و کرمان را به پسرش الوند بیگ داد بهر حال تا سال ۹۰۸ هـ‌ق حکومت آن جا در دست اعقاب حسن بیگ بایندر بود.آخرین امیر آن سلسله در فیروز آباد،هنگام شکار از قله ی کوهی سقوط کرد و درگذشت و ریاست آق قویونلو در کرمان ،فارس و بلوچستان و غیره پایان یافت.[1]

[1] سیستانی ایرج افشار،بلوچستان و تمدن دیرینه آن ص ۱۲۳ انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.ر.ک وزیری احمد علی خان ،تصحیح و تحشیه باستانی پاریزی(محمد ابراهیم) تاریخ کرمان صفحات ۵۵۵-۵۹۶ جلد اول و دوم

صفویان

در میان سلسله های سلطنتی مهمترین سلسله که در دوره اسلامی به وجود آمد سلسله صفوی است زیرا سلاطین این سلسله از پشتیبانی کامل همه ی طبقات مردم برخوردار بودند و آنان توانستند ایران را به اوج برسانند و در این خاندان پادشاهان کاردانی چون اسماعیل و شاه طهماسب و شاه عباس برخاستند که تاریخ ایران را برگردانیده اند و جد آنان شیخ صفی الدین اردبیلی از کردهای اردبیل و شافعی مذهب بود و از او رباعیاتی به زبان کردی بجای مانده که بسیار شیوا و دلنشین است و او در میان مردم از احترام فراوانی برخورداربود،زیرا او یکی از رهبران با نفوذ صوفیان بود و در اردبیل خانقاه بزرگی داشت که از نقاط گوناگون بدآنجا می آمدند و در میان مردم به یک فرمانروای صوفی مبدل شده بود.

شیخ صفی الدین به سال ۷۳۵ هجری در هشتادوپنج سالگی در گذشت و آرامگاه او زیارتگاه مریدان آن خاندان گردید.پس از شیخ صفی الدین،مقام ارشاد مریدان صفوی به پسر او شیخ صدرالین به سال ۷۹۴ هجری در گذشت و پس از آن مقام سیادت صفوی به پسرش خواجه علی رسید و خواجه علی عنوان سلطان برخود نهاد و به سلطان علی سیاه پوش معروف شد و سلطان علی در اواخر عمر مسافرتی به مکه کرد و هنگام بازگشت در بیت المقدس فوت کرد و مقام به پسرش شیخ ابراهیم رسید.

دوران سیادت روحانی شیخ ابراهیم هم بیست و یک سال بود وچون به سال ۸۵۱ هجری درگذشت فرزندش جنید که در رشادت و شجاعت مشهور بود جانشین او شد و این زمانی بود که جهانشاه قره قویونلو بر آذربایجان و قسمت عمده ای از ایران حکومت داشت و او از نفوذ شیخ جنید به هراس افتاده بود.

بنا به دعوتی که از سوی اوزون حسن آق قویونلو فرمانروای دیار بکر برای سلطان جنید رسیده بود،مرشد صفوی با همه ی مریدانش از آذربایجان به دیار بکر کوچید و به محض رسیدن به دیار بکر،اوزون حسن که سودای جهانگیری در سر داشت و برای اینکه او را پای بند خود کند خواهر زیبایش خدیجه بیگم را به عقد ازدواج سلطان جنید در آورد و به این ترتیب آق قویو نلو و صفویه خویشاوند سببی شدند.

چهارمین جانشین شیخ صفی الدین اردبیلی ،ابواسحاق اردبیلی بود که در سال ۸۶۰ هجری جان به جان آفرین سپرد و پسرش شیخ حیدر به جای او عهده دار امور شد و او که خواهرزاده ی اوزون حسن به شمار می آمد ،همان کسی است که بنیان گذار اصلی سپاه قزلباش در دولت صفویه شد و اوزون حسن پس از اینکه به سال ۸۷۲ هجری بر جهانشاه قره قو یو نلو دست یافت و او را کشت و تمام سرزمین هایش را گرفت و پس از آن در تجلیل شیخ حیدر کوشید و دختر زیبای خود عالم شاه بیگم که نام دیگرش مارتا بود به عقدش درآورد و بدینسان پیوند خویشاوندی سببی آق قو یو نلو و صفویه را بیش از پیش استوار شد.

در اینکه شیخ صفی الدین اردبیلی سنّی کرد بود و به مذهبش اعتقاد راسخ داشت و بنا به کتاب صفوه الصفا نوشته ابن بزاز جد هفتم شیخ صفی الدین فیروز شاه زرین کلاه سنجاری بوده و طبق این سند جد بزرگ شیخ صفی الدین از کردان سنجار بوده و سنجار شهری است از کردستان که در نزدیکی های شهر موصل

قرار دارد ،اما صفویان سپس شجره نامه ای برای خود نوشتند و شیخ صفی را بادوازده نسل بـه امـام موسـی کاظم علیه السلام متوفی سال ۱۸۳ هجری،۷۹۹ میلادی هفتمین امام شیعیان پیوند دادند و این شجره نامـه حتی در زمان صفویان مورد نقد و حمله قـرار گرفـت و در ایـن دوره هـم بیـشتر پژوهنـدگان آن را جعلـی و ساختگی می پندارند.

نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی پس از مدتی به دنبال قدرت رفتند از جمله شیخ حیدر بـا اوزون حـسن بـه مبارزه برخاست و پس از مرگ او اسماعیل پسر شیخ حیدر که در شهر استخر زندانی شده بود آزاد شـد و بـه اردبیل بازگشت و هوا دارانش در پیرامونش گرد آمدند و چون هر کدام یک قطعه پارچه قرمزی بر سر داشتند به نام قزلباش یعنی سرخ سر معروف شدند و آنان اسماعیل را پیشوای خود معرفی کردند واسماعیل با یـاران خود شهر شروان را گرفت و فرمانروای آق قو یو نلو را کشت و سپس باسپاهی بر آذربایجـان و تبریـز تـسلط پیدا کرد و به سال ۹۰۷ هجری تاجگذاری کرد.

صفوی ها از سال ۹۰۷ تا ۱۱۳۵ هجری به مدت ۲۲۷ سال سلطنت کردند و سلسله ی صـفویه بـرای ایجـاد یگانگی و یکرنگی و مجزا نمودن ایران از دیگر ممالک اسلامی مذهب شـیعه را بـه رسـمیت شـناختند و در ترویج و بسط تشییع منتهای کوشش را نمودند و برای رسیدن به مقصود اهل تسنن را کافر دانستند و سَب به سه خلیفه را شرط توفیق خود پنداشتند و در حقیقت پس از قیام محمود افغان و تـسخیر هـرات و مـشهد بـه دست افغانی ها وشکست شاه سلطان حسین و سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری پس از چند ماه محاصره سلسله صفویه منقرض شد و شاهان صفوی که در این مدت به سلطنت رسیدند از این قرارنـد:اسـماعیل اول ،طهماسب اول،اسماعیل ثانی ،محمد خدابنده،عباس اول،صفی اول،عباس ثانی ،سلیمان اول،حسین اول.

بازماندگان این خاندان چند سالیْ دیگر نیز در برخی ولایات به ویژه مازنـدران مختـصر قـدرتی داشـتند،اما از سال ۱۱۴۸ هجری یعنی سال جلوس نادر شاه افشار دست این خاندان بکلی از حکمرانی کوتاه شد[1].

۱ـشاه اسماعیل صفوی(۹۰۷-۹۳۰ هجری)

شاه اسماعیل ابن شیخ حیدر نوه ی شیخ صفی الدین اردبیلی بـه شـاه اسـماعیل موسـس و نخـستین پادشاه صفویه در آغاز به اردبیل رفت و از آنجا به ارزنجـان رهـسپار شـد و بـسی از طوایـف تـرک از جملـه طوایف:شاملو،استاجلو،تکلو،قاجار،افشار دور و بر او را گرفتند و چون هر کدام از آنـان پارچـه قرمـزی بـر سـر داشتند به نام قزلباش معروف شدند و او با آنان راه شـروان در پـیش گرفـت و در دهکـده ی گلـستان قاتـل پدرش را گرفت و کشت و شهر باکو را نیزبه تصرف خود درآورد وسپس سپاهی مجهـز گـرد آورد ودر جنگـی که با الوند بیگ ترکمان که در محل شرور در نزدیکی های نخجوان نمود پیروز شد و بر ترکمانان آق قو یـو

[1]ـ صفی زاده،دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران،جلد دوم،ص ۱۵۷۹-۱۵۸۱ انتشارات آرون،۱۳۸۵

نلو تسلط پیدا کرد و به سال ۹۰۷ هجری تبریز را به سلطنت خود درآورد و آن شهررا پایتخت خود قرار داد.و رسماً به سلطنت نشست و به نام خود سکه زد و مذهب تشییع را مذهب رسمی کشور قرار داد و تاجی از سقرلاط قرمز بر سر گذاشت[۱].

نخستین بستگی ایران با کشورهای اروپایی،به دوران پس از آمدن اسلام باز می گردد.به دورانی که اوزون حسن آق قو یونلو (۸۵۸-۸۸۲ ه.ق) بر ایران فرمانروایی داشت.در آن روزگار بزرگترین عاملی که سبب نزدیک ایران به اروپا شد،احساس تهدیدی بود که از همسایه ی خود،یعنی کشور عثمانی داشت.علاوه بر دشمنی دیرینه،اختلاف ها و تضاد های سیاسی ،اقتصادی و حتی مذهبی ،بر روابط بین ایران و عثمانی حاکم بود.از این رو ایرانی ها در اندیشه ی این بودند،که عثمانی را ناتوان کنند تا تهدیدی که از سوی آن کشور متوجه ایران است،به حداقل برسد.پشت مرزهای باختری عثمانی،و در فاصله نه چندان دوری از ایران ،اروپا قرار داشت،ولذا ایران به اروپا نزدیک شد تا بتوانند عثمانی را از پشت سر در فشار قرار دهد.این فرمول امنیتی توسل به قدرت بزرگتر و اتحاد با آن را ((ریمون آرون)) در سده ی بیستم میلادی،به شکل دیگری بیان کرده است:((اتحاد با موقعیت کشورها در ارتباط است.متحد بزرگتر ،اگر دورترباشد،کمتر موجب نگرانی خواهد شد)).امروز نیز در سیاست گذاری امنیتی ،و تعیین سیاست خارجی کشورها به این امر مهم توجه می شود.حتی خود عثمانی ها از ترس روس ها به حکومت رایش آلمان پناه بردند.به هر حال،ایران چاره ای نداشت و بدین ترتیب اوزون حسن برای پایداری در برابر عثمانی ها با جمهوری ونیز پیمان بست و درخواست کمک نظامی کرد.با این حال ناتوانی حکومت اوزون حسن با کمک جمهوری ونیز هم جبران نیافت،و ایران نتوانست کار مهمی انجام دهد.با بر افتادن امپراتوری روم خاوری در سال ۱۴۵۳ م،۸۵۷ ه.ق توسط سلطان محمد عثمانی و گشودن قسطنطنیه/استانبول،اروپاییان نیز (تهدید) عثمانی را حس کردند.در این دوران بود که حکومت ایرانی صفوی،شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰ ه.ق)،پس از دو سده در ایران پا گرفت.این نخستین حکومت فرا گیر ایرانی بود،که پس از اسلام و حدود دو سده حاکمیت امویان و عباسیان مستقر می شد،و به همین جهت اروپاییان از تشکیل آن،خشنود شده بودند.به علاوه اروپایی ها احساس کردند،که ایران توانمند صفوی می تواند در برابر عثمانی،نقش دور کننده تهدید اروپا را بازی کند و به اصطلاح عقبه ی حکومت عثمانی را ناتوان سازد. به بیان دیگر در این مقطع از تاریخ ایران و اروپا،در ک مشترکی از تهدید مشترک ،میان دولت وقت ایران و دولت های اروپایی ،وجود داشته است.

با این برآورد ها بود که نخستین کشور توانمند اروپایی اواخر سده ی پانزدهم میلادی با حکومت صفوی ارتباط برقرار کرد و در دوران رقابت های استعماری در ایران و سیستان و بلوچستان آغاز گشت.پس از بر افتادن امپراتوری روم خاوری و چیرگی ترکان در سال ۱۴۵۳ م/۸۵۷ ه.ق ، بر بخش خاوری دریای مدیترانه ،آسیای کوچک و شام،راه بازرگانان اروپا و آسیا بسته شد و بازرگانان ونیزی و پرتغالی ناچار در اندیشه راه

---

[۱] ـ همانجاه ص ۱۵۸۱ صفی زاده دکتر صدیق،جلد دوم.

دیگری به هندوستان افتادند.بازرگانان ونیزی متوجه راه دریایی اسکندریه و دریای احمر شدند ولی در این راه بدرفتاری حاکمان مصر،مانع ازکار آنان شد.در این هنگام شماری از دریانوردان پرتغالی نیز به منظور پیدا کردن راه هند از جنوب آفریقا حرکت کردند.در سال ۱۴۸۷ م/۸۹۲ ه.ق ،یکی از آنان بارتلمی دیاز از دماغه امیدنیک گذشت ووارد اقیانوس هند شد.ولی نتوانست خود را به هندوستان برساند و به پرتغال بازگشت.

در سال ۹-۱۴۹۸ /۹۰۴ ه.ق ،واسکودوگاما،دریا سالار پرتغالی راه آبی دماغه ی امیدنیک را پیدا کرد و با راهنمایی شهاب الدین ابن ماجد،ناخدای عرب خود را به کرانه های هندوستان رسانید و با گشودن کرانه های هند برای پرتغال نخستین پایه استعمار را طرح ریزی کرد و راهنمای نخست مکتب استعمار جهان شد.

در سال ۱۵۰۶ م/۹۰۴ ه.ق پرتغالی ها به سرکردگی آلبوکرک از بندر گوادر در کرانه ی باختری شبه جزیره ی هند به سوی دریای مکران (دریای عمان) و خلیج فارس پیشروی کردند و چابهار ، تیس، جاسک ، بندر عباس، قشم و هرمز را گشودند[1].

نخستین بار که در دوره ی صفویان از تحولات بلوچستان آگاه می شویم دو قراردادی است که شاه اسماعیل با آلبوکرک دریانورد پرتغالی در اوت(۱۵۱۵ میلادی/۹۲۱ خ.ق/ منعقد کرده است.طبق ماده دوم این قرار داد مقرر شده بود که : ((بحرین پرتغال را در فرونشاندن انقلابات سواحل بلوچستان و مکران دولت ایران را یاری نماید.))

با توجه به اینکه شاه اسماعیل سفیری برای عقد این قرارداد نزد آلبوکرک فرستاده و حاضر شده است که که در برابر تعهدات پرتغالی ها در این معاهده از جزیره هرمز چشم پوشی کند چنین می نماید که حوادث بلوچستان برای شاه اسماعیل اهمیت ویژه ای داشته است.اما اینکه چه مسائلی در آن زمان در بلوچستان جریان داشته و چه قدرتی در این بخش از ایران مسلط شده بود که شاه اسماعیل را به همکاری با نیروهای بیگانه نموده است،با توجه به قراین و منابع و هم چنین روایت های محلی،یکی از سرداران بلوچ به نام میر شهیک توانسته بود بلوچستان را یکپارچه سازد.پس از او پسرش میر چاکر رهبری بلوچ ها را در دست گرفته و دایره قدرت این پدر و پسر به سند و پنجاب نیز رسیده بود.نگرانی از گسترش این قدرت در بخش های مرکزی ایران و تبدیل آن به مشکلی بزرگ شاه اسماعیل را واداشته بود به هر قیمتی این رقیب را از میان بردارد.

از آن جایی که شاه اسماعیل در این زمان قصد داشت قدرتش را در سراسر ایران گسترش دهد،اتحاد با پرتغالی ها که برای تسلط بر بنادر در بلوچستان با بلوچ ها می جنگیدند هم تامین کننده ی اهداف پرتغالی ها و هم موجب گسترش فوت شاه اسماعیل در بلوچستان می شد.اما شکست شاه اسماعیل در جنگ با عثمانی ها در سال ۹۲۱ ه.ق و انزوای او بعد از این واقعه موجب شد که نتواند این آرزوی خود را در بلوچستان محقق کند[2].

---

[1] ـ سیستانی ایرج افشار،خاندان علم و سیاست های استعماری در خاور ایران ص ۳۸-۳۹ انتشارات مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا.۱۳۸۱

[2] ـ سپاهی عبدالودود،بلوچستان در عصر قاجار صفحه ۳۰.انتشارات گلستان معرفت ۱۳۸۵

۲– شاه طهماسب اول(۹۳۰–۹۴۸ هجری)

پس از در گذشت شاه اسماعیل اول صفوی ،امرا و اعیان دولت پسرش شاه طهماسب اول را بـه سـال ۹۳۰ هجری به پادشاهی رساندند و او پایتخت خود را از تبریز به قزوین منتقل نمود و وی چون خردسال بـود سران و امرا،کشور را اداره می کردند و در سال ۹۳۲ هجری عبیدالله خان ازبـک خراسـان را گرفـت و سـران کشور به جلوگیری و مبارزه ی او رفتند،اما از او شکست خوردند و بار دوم چون عبیدالله خان حملـه کرد،شـاه طهماسب خود به خراسان حرکت کرد و در زور آباد در نزدیکی های شهر جام عبیدالله خان را شکـست داد و ازبکان به ماوراء النهر فرار کردند و خراسان و هرات ظاهراً آزاد شد و حسین شـاملو بـه حکومـت آن نـواحی منصوب شد و ازبکان چون مجدداً به خراسان حمله کردند شاه طهماسب آنان را به شدت سرکوب کرد و پس از آن حکومت خراسان را به پسر خردسالش بهرام میرزا واگذار کـرد.در سـال ۹۶۷ هجـری سـلطان سـلیمان عثمانی چند سفیر را باتحف و هدایا پیش شاه طهماسب فرستاد و تقاضای صلح کرد و شاه با او پیمـان صـلح بست و میان دو کشور آرامش برقرار شد و شاه به سال ۹۸۱ هجری علیل و بیمار شد و سرانجام به سال ۹۸۴ هجری بدرود حیات گفت.شاه طهماسب اگرچه از جهت کفایت و مملکت داری با شاه اسماعیل قابل مقایسه نیست،اما در عصر او از خاک کشور ایران چیزی کاسته نشد و یاغیان و گردنکشان را بر جای خود نـشاند و او با دول خارجی از جمله انگلستان روابط برقرار کرد و در این دم پرتغالی ها بر جزایر خلیج فارس دست انـدازی کردند و آنها را سرکوب کرد[1].

در کتاب بلوچستان در عصر قاجار به نقل از نقاوه الاثار فتح بلوچستان آمده است:

پس از شاه اسماعیل ،شاه طهماسب به شرق ایران توجه کرد ولی مسایل مربوط بـه ازبکـان مهمتـرین واقعه در مرزها ی شرقی بود. در نقاوه الآثار فتح بلوچستان در سال ۹۳۴ قمـری بعـد از حـوادث مربـوط بـه جنگ جام آمده است.اما پذیرفتن این مطلب دشـوار اسـت،زیرا شکـستی کـه در ایـن جنـگ نیروهـای شـاه طهماسب از ازبکان متحمل شدند،سنگین تر از آن بود که او لشکر از هم پاشیده خود را در مناطق دور دسـت و ناشناخته ای چون بلوچستان در خطر اندازد.

بنابراین منطقی تر آن است که پذیرفته شود مکران(بلوچستان) در اواخر دوره ی شاه طهماسـب بـه قلمـروی ایران منضم شده است نه در ابتدای فرمانروایی او.نویسندگان تاریخ الفی در ذکر وقایع سـال ۹۸۱ قمـری بـه رسیدن اموال بسیار از ولایت کیج و مکران به دربار شاه طهماسب خبر می دهنـد کـه بـدون شـک فرسـتاده شدن این اموال به پایتخت ایران در آن زمان ،نتیجه فتح این مناطق توسط قزلباش ها بوده است.این مطلـب را رهربرن در کتاب خود آورده است،او می نویسد:

[1] ـ صفی زاده دکتر صدیق،تاریخ پنج هزار ساله ایران جلد دوم صفحات ۱۶۱۶–۱۶۱۷ انتشارات آرون.۱۳۸۵.



همایون بن بابرپادشاه هند پناه به بادشاه ایران شاه طهماسب صفوی
هم دوره میر چاکر اعظم رند بلوچ بوده

((در اواخر دوره شاه طهماسب اول ،مناطق کیج و مکران که در نقطه شرقی تر قرار داشت به تصرف قزلباش هادرآمد،اما قزلباش ها نتوانستند وضع خود را در زمان شاه محمد ۹۹۵-۹۸۵ ق/۱۵۸۷-۱۵۷۸ م.حفظ کنند[1].

۳- فتح مکران (بلوچستان) در دوره شاه عباس(۹۹۶-۱۰۳۸ هجری)

پس از کناره گیری سلطان محمد خدابنده،پسرش شاه عباس اول به سال ۹۶۶ هجری به سلطنت رسید و او جوانی بود دلیر و سنش از هیجده تجاوز نمی کرد و در آن دم اوضاع ایران هرج و مرج بود و عثمانیان و ازبکان مملکت ما را تهدید می کردند و قزلباش ها هم به سلیقه ی خود رفتار می کردند و شاه عباس ناچار با عثمانی ها صلح کرد و گرجستان و ارمنستان و تبریز را به آنان تفویض کرد و چون بسیاری از ایالات در شورش بودند و خود شاه هم در دست دو تن از امرای قزلباش به نام مرشد قلی خان و علی قلی خان بازیچه

[1] ـ همان جا سپاهی عبدالودود.بلوچستان در عصر قاجار صفحات ۳۰-۳۱

ای بیش نبود و علی قلی خان در حمله ازبک ها کشته شد و شاه عباس از فرصت استفاده کرد و گناه شکست و کشته شدن علی قلی خان را به گردن مرشد قلی خان انداخت و وی را بی درنگ کشت.

شاه عباس در سال ۱۰۰۶ هجری به خراسان رفت و به جنگ ازبک ها پرداخت و آنان را از سرزمین راند و شیراز و کرمان و گیلان و خرم آباد به اطاعت خود درآورد و پس از چندی ازبک ها دوباره به چپاول مشهد پرداختند و بسی از مردم را کشتند و در این دم شاه عباس بیمار شد و قادر به حرکت نبود و سپس سبزوار به دست ازبک ها تاراج شد و عده ای هم کشته شدند و اتفاقاً در همین ایام فرمانروای ازبک ها مرد و پسرش هم کشته شد و شاه عباس بهبود یافت و خود را به سرعت به ازبک ها رساند و در نزدیکی هرات آنها را چنان شکستی داد که دیگر نتوانستند به خراسان باز گردند. شاه عباس پس از آن عازم مشهد شد و در هرات بر خواهر زاده عبیدالله خان غلبه یافت و ازبکان که مجدداً به (نهب) و غارت می پرداختند آنان را منهزم ساخت و حکومت فارس را مطیع خود کرد و بحرین نیز که در تصرف پرتغالی ها بود با لشکری به آنان حمله کرد وآنجا را از چنگشان درآورد و سپس گروهی از سران و بزرگان صفوی سر از اطاعت شاه پیچیدند و شاه همه ی آنها را سرکوب کرد و تعدادی را نیز به قتل رسانید و پس از اینکه فتنه ها خوابید و ازبکان از بین رفتند،در سال ۱۰۰۷ هجری سر آنتونی شرلی با برادر و بیست و پنج نفر از همراهانش که برخی توپ و تفنگ به خود به ایران آورده بودند،شاه عباس به کمک آنان سپاه را منظم کرد و پانصد توپ برنجی و شصت هزار تفنگ تهیه دید و چون تجهیزاتش به انجام رسید به تبریز که هیجده سال در دست عثمانی ها بود حمله کرد و آنجا را گرفت و پس از آن سردار عثمانی ها سنان پاشا را شکست داد و او را تا دیار بکر عقب نشست و د رآنجا در گذشت و بدین سان پس از مدتی تمام آذربایجان وکردستان و عراق عرب و دیار بکر به دست ایران افتاد و جزیره هرمز که پرتغالی ها گرفته بودند مجدداً به تصرف ایرانیان در آمد و از آن تاریخ به بعد گمبرون از دست آنها خارج شد و بندر عباس نامیده شد و حدود ایران در شمال شرق به بلخ رسید و در شمال غرب از تفلیس و بادکوبه گذشت[۱].

از سال ۱۱۳۱ /۱۷۱۹ به بعد شورش هایی در بین اقلیت های غیر شیعی شروان ،کردستان،خوزستان و بلوچستان به وقوع پیوست.[۲]

در لواسط سال ۱۰۱۷ ق/۱۶۰۸ و. شاه عباس به تصرف بلوچستان فرمان داد و در ابتدای امر به مستقر ساختن تعدادی از تحصیلداران مالیات نزد قبایل مختلف اکتفا شد.از جمله گروه هایی که برای جمع آوری مالیات و استقرار قدرت حکومت مرکزی در بلوچستان ماموریت یافتند گروهی از کردها بودند که بازماندگان آنها امروزه کردهای ساکن ناحیه سرحد بلوچستان را تشکیل می دهند.در بیست و پنجمین سال سلطنت شاه عباس ،شاوردی خان ،سلطان کرد محمودی که حاکم بن فهل و کیج و مکران بود از بن فهل (بمپور کنونی) عازم

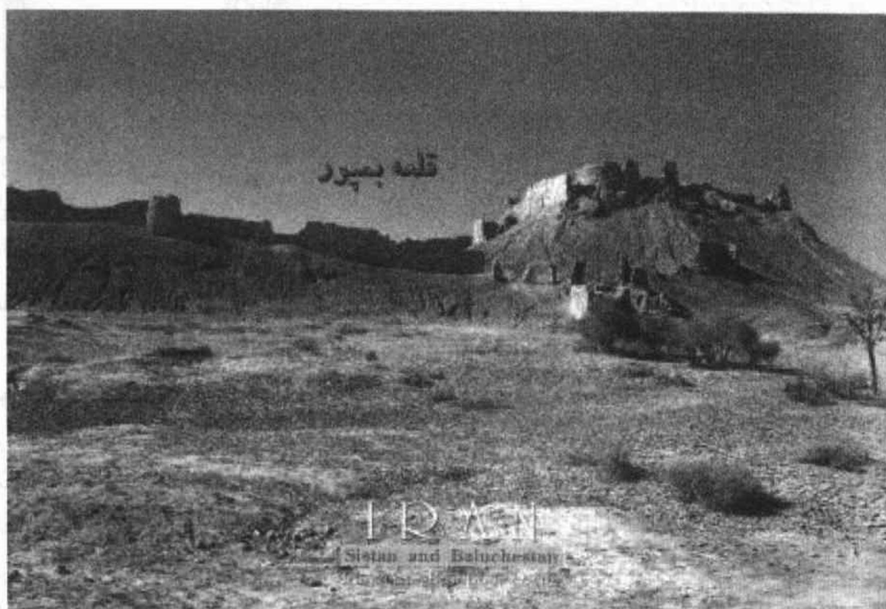
---

[۱] ـ همان جا،صفی زاده دکتر صدیق جلد دوم صفحه های ۱۶۳۵-۱۶۳۶ تاریخ پنج هزار ساله ایران

[۲] - امین بنانی،دارلی دران،دوبروین سیوری لکهارت،نیومن،کری ولش،ترجمه و تدوین:دکتر یعقوب آژند،صفویان صفحات ۹۷-۱۰۲،انتشارات مولی ۱۳۸۰

اصفهان بود که در حوالی اصفهان در گذشت.شاه عباس برادرش را به جای او به حکومت بن-فهل منصوب کرد.در فاصله در گذشت شاه وردی خان و منصوب شدن برادرش به جای او ملک ها که فرمانروایان قبلی بمپور بودند از فرصت استفاده کرده و قدرت را دوباره به دست گرفتند.

پیشینیه فرمانروایی ملک ها بر بلوچستان به دوران حاکمیت ملک زوزن باز می گردد که در زمان سلطنت قطب الدین محمد شاه خوارزمشاه به حکمرانی کرمان آمد و بلوچستان را نیز تسخیر کرد و بعد از آن بلوچستان تحت حکم ملک هایی که از نژاد صفاریان بودند قرار گرفت.با قدرت یافتن مجدد ملک ها شاه عباس به گنجعلی خان حاکم کرمان دستور داد که به بلوچستان رفته و قلعه بمپور را بگشاید.به همین منظور در سال ۱۰۲۲ قمری گنجعلی خان به عزم تسخیر بلوچستان حرکت کرد.در این زمان بلوچستان پایگاهی بود برای ملک های سیستان زیرا بعد از شکست ازبک ها توسط شاه اسماعیل او شماری از نیروهای قزلباش رابه سیستان فرستادتا به عنوان وکیل بر کار ملک محمود سیستانی والی سیستان نظارت داشته باشند.هر چند حاکم سیستان در جنگ با ازبکان به این امید که اداره این سرزمین به او داده شود شرکت کرده بود اما شاه اسماعیل برای اطمینان از نفوذ قدرتش درسیستان در عمل این سرزمین را به قزلباش ها سپرد.



یکی از ملوک سیستان که در کتاب احیاءالملوک از او یاد شده است ملک یحیی است.او بعد از تسلط قزلباش ها بر سیستان؛بیشتر اوقات خود را در مکران از سال ها قبل ملک ها در آن قدرت داشتند به سر می برد،زیرا تسلط قزلباش ها باعث کاهش نفوذ و قدرت ملک ها در سیستان شده بود.بعد از اوپسرش ملک خلیل حاکم بزمان شد و اکثر نواحی کیج و مکران به او مالیات میدادند. ملک شاه خلیل قلعه بمپور را تسخیر کردو

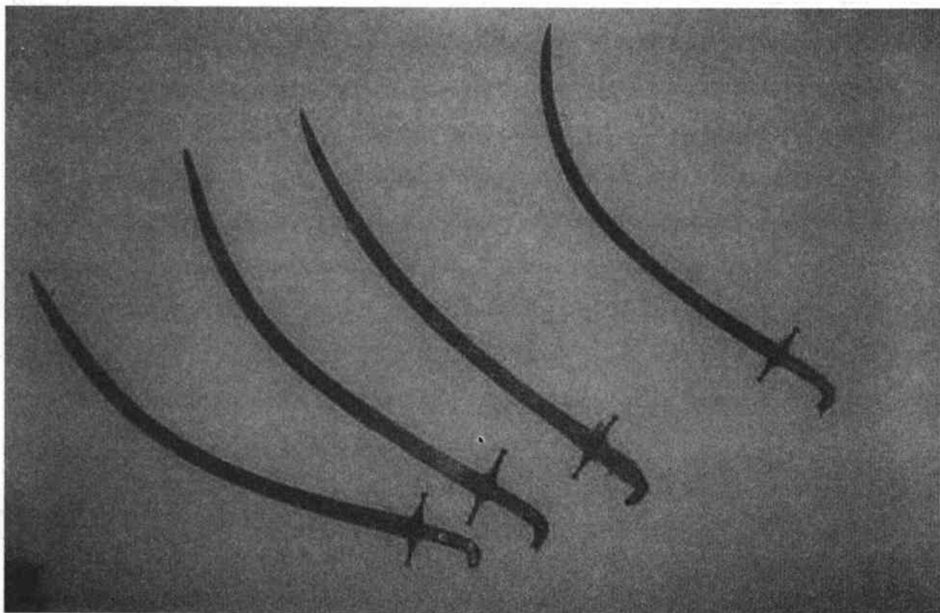
خواهرملک دینار حاکم این شهر را به به زنی گرفت و دراین زمان جمعی از میران مکران از جمله امیر محمد،امیرتاج الدین ، ملاحافظ و ملا عزیز ازبیم شمشیر ملک ناصرالین شاه پناه به ملک دینارآورده بودند،چون ملک شاه خلیل بعد از فتح بن فهل بر آنها سخت گرفت با یکدیگر متحد شدند و شاه خلیل و برادرش را کشتند و ملک شمس الدین پسر ملک دینار را به عنوان حاکم بن فهل انتخاب کردند. ملک شمس الدین که در این زمان حاکم بن فهل و بخش وسیعی از بلوچستان بود، با آگاهی از حرکت گنجعلی خان به طرف مکران ،نیروهایی از همه مکران گرد آورد و آماده جنگ شد ، در جنگ بین نیروهای او و دولت مرکزی ،ملک شمس الدین شکست خورد و به طرف بمپور عقب نشینی کرد و در قلعه این شهر متحصن شد ولی بعد از دوماه محاصره سقوط کرد و ملک دستگیر و به اصفهان تبعید شد.گنجعلی خان بعد از دستگیری ملک شمس الدین ،حاکمیت بمپور به ملک میرزا که او هم از نژاد صفاریان بود واگذار نمود ،به این شرط که ،هر سال مالیات آنجا را به کرمان بفرستد و هم چنین گنجعلی خان برای جلوگیری از طغیان مجدد بلوچ ها از روسای نواحی فنوج ،دزک و قصر قند، گروگان گرفته و به کرمان مراجعت کرد و برخی از این گروگان ها در کرمان اسکان داده شدند و محله مکرانی ها تا سال هزارودویست و نودو یک هجری که وزیری تاریخ کرمان را تالیف کرده است ،در این شهر معروف بوده است.

شماری دیگر از این اسیران مکرانی به یزد منتقل شدند و در آنجا اسکان داده شدند و محله ای مشهور به باغ و محل کیج (کیچ) و مکرانیان در زمان صفویه در یزد وجود داشته است..ملک شمس الدین که بعد از دستگیری به اصفهان انتقال داده شده بود به خدمت شاه عباس رسید((وچون دعوی سیادت و تشیع و دوستداری اهل بیت طاهرین می نمود مراحم خسروانه شامل حال او گشته)) مقرر شد به کرمان برود و در آنجا آزادانه زندگی کند ولی چون به کرمان رسید در گذشت.گنجعلی خان بعد از فتح بمپور گروگان از مناطق مختلف بلوچستان ،حکومت بم و بلوچستان را به شاه قلی بیک تملوی زیک خود داد.واگذاری حکومت بلوچستان به حاکم بم که از آنجا این سرزمین وسیع را اداره کند نه تنها باعث استقرار قدرت دولت در بلوچستان نشد،بلکه در دراز مدت نتیجه این سیادت ،بیگانگی بخشی از بلوچستان در نتیجه تضعیف تسلط مرکزی ایران بود.

کشیده شدن قدرت صفویان به بلوچستان ،نتایج مهمی داشت از جمله :به حکومت سیصد ساله ملک ها در بمپور و بخشی از بلوچستان پایان داد و بلوچستان از این زمان با نظام های حاکم بر کشور پیوند شکننده ای یافت و پادگانی از نیروهای دولتی در بمپور مستقر شد و سیاستی برای کنترل بلوچستان به کار گرفته شد که این روش تا پایان دوره قاجار تداوم یافت[1]..نویسنده تاریخ عالم آرای عباسی ،فتح بلوچستان در زمان شاه عباس را نیز دوره پیوند این بخش از بلو چستان با دولت مرکزی می داند و در این باره شاه عباس چنین می نویسد:((این زمان طبقه ملوک کج و مکران از پادشاهان جهان جز نامی نشنیده بودند و هرگز از آن ملک

[1] ـ سپاهی عبدالودود،بلوچستان در عصر قاجار ص ۳۱-۳۴ انتشارات گلستان معرفت.۱۳۸۵

بیرون نیامده و دست حوادث زمان به گریبان دولت ایشان نرسیده بود و تصور می نمودند که خلاصه معموره جهان ولایت کج و مکران است)).



این چهار شمشیر متعلق به طوایف ملک زاده در سراوان می باشد.

ملک میرزا که بعد ازدستیگری ملک شمس الدین به حکومت مکران رسیده بود رابطه دوستانه ای با مرکز داشت و د رسال ۱۰۳۰ ق.در قزوین با شاه عباس ملاقات کرد و اظهار اطاعت نمود.در زمان او جمعی از تفنگچیان بلوچ به فرماندهی یکی ازبستگانش به نام ملک اختیار الدین در سال ۱۰۳۳ ف/۱۶۲۴ م ,در فتح بغداد شرکت داشتند و در این سال شاه عباس اداره همه بلوچستان را به ملک میرزا واگذار کرد.
با این همه ملک میرزا در سال ۱۰۳۵ ق سر از اطاعت پیچید و به درگاه جهان پناه نیامد و رسم مبارک بادی به جای نیاورد و پیشکش نفرستاد)).با این اقدام ,ملک جلال الدین حاکم سیستان که قبلا اداره و جمع آوری مالیات بخشی از بلوچستان زیر نظر او بود ،موقعیت را مناسب دیده برای اطاعت درآوردن ملک میرزا از شاه اجازه خواست،شاه عباس با درخواست وی موافقت نمود،در نتیجه با لشکری از نیروهای سیستانی متوجه مکران شد ملک میرزا که اواوضاع را چنین دید نیروهای خود را به محافظت قلعه بن فهل گماشت و خود

رای عذر خواهی نزد شاه عباس رفت.شاه عباس از تقصیر او چشم پوشید و دوباره حکومت مکران رابه او تفویض نمود[۱].

۴- بلوچ و پرتغال در دوره شاه عباس :

درنیمه دوم سده ی پانزدهم میلادی ،به سبب چیرگی ترکان عثمانی بر بخش خاوری دریای مدیترانه ،آسیای کوچک وشام ،راه بازرگانی اروپا و آسیا از جمله ونیزی ها بسته شد و بازرگانان ونیزی و پرتغالی ،که به کالای کشورهای آسیا به ویژه هندوستان علاقه داشتند ،ناچار در اندیشه راه دیگری به هندوستان افتادند.از این رو شماری از دریانوردان پرتغالی به منظور پیدا کردن راه هند،از جنوب آفریقا رهسپار اقیانوس هند شدند.در سال ۸۹۲ ه.ق/۱۴۸۷ م،بار تلمی دیاز از دماغه ی امیدنیک گذشت و وارد اقیانوس هند شد،ولی نتوانست خود را به هندوستان برساند و به پرتغال بازگشت.در سال ۹۰۴ ه.ق/۹-۱۴۹۸ ،واسکودوما،دریاسالار پرتغالی راه آبی دماغه امیدنیک را پیدا کرد و با راهنمایی شهاب الدین ماجد،ناخدای عرب خود را به کرانه ی هند رسانید،و باگشودن کرانه های هند،نخستین پایه استعمار را طرح ریزی کرد و راهنمای نخست مکتب استعماری جهان شد.در سال ۹۱۲ ه.ق/۱۵۰۶ م،پرتغالی ها به سرکردگی آلبوکرک از بندر گوادر به سوی چابهار و جاسک پیشروی کردند و بندرهای سر راه خود، از جمله گواتر،چابهار ، تیس، کنارک ، جاسک و.... را گشودند. پرتغالیها هنگامی که به خاور زمین رسیدند.

شیوه های ستمگرانه اختیار کرده و ثابت نمودند که احساس اروپا گریزی ایرانی دریای پارس به ویژه گواتر پسابندر ،تیس ، چابهار،جاسک،قشم و هرموز،مردم را رنج می دادند و به رغم نامه نگاری هایی که دربار صفوی داشتند و از تز اتحاد و کشور بر ضد ترکان عثمانی دفاع می کردند،در عمل موجبات آزار مردم و چپاول این منطقه را فراهم کردند.در این زمان میر جنید خان ،سردار و حکمران توانمند ناحیه مکران،و پسر دلاورش میر حمل،چندین بار با دزدان دریایی اروپا و چپاولگران پرتغالی به نبرد پرداختند و آنان را از بندرهای کرانه های مدیترانه پس راندند.پرتغالی ها بیش از یک سده آمدو شد کشتی ها را درکرانه های مکران و خلیج فارس به دست گرفتند،ولی با آغاز سده ی ۱۱ ه.ق/۱۷ م،توان و چیرگی آنان رو به پاشیدن نهاد زیرا از یک سو خاندان صفوی در ایران بر سر کار آمده بود،و ز سوی دیگر پای انگلیسی ها به آب های دریای پارس باز شده بود.

در سال ۱۰۱۰ه.ق/۱۶۰۱م،شاه عباس بزرگ امام قلی خان ،حکمران فارس را مامور گشودن جزیره ی بحرین که در دست پرتغالی ها بود،کرد. امام قلی خان ،حمکران فارس در سال ۱۰۱۱ ه.ق/۱۶۰۲ م،بحرین را گشود و تابع فارس شد.ده سال بعد نیز بندر گمبرون /بندر عباس را از دست پرتغالی ها بیرون آورد و به جزیره هرمز

۱- همانجا ص ۳۴-۳۵.سپاهی عبدالودود

یورش برد.سرانجام در سال ۱۰۲۹ ه.ق/۲۰-۱۶۱۹ م ،راس الخیمه را گشود. در سال ۱۰۳۱ ه.ق /۲۲-۱۶۲۱ م سپاه ایران به قشم حمله کرد و آنجا را گشود.در نهم فوریه ۱۶۲۲ م آوریل ۱۶۲۲ م خارج شد. در سال ۱۰۵۳ ه.ق/۱۶۴۳ م،سلطان عمان سحار را از آن ها پس گرفت و در سال ۱۰۵۸ ه.ق/۱۶۴۸ م ، بر مسقط نیز چیره شد.

سرانجام ،چیرگی پرتغالی ها در خلیج فارس و کرانه های بلوچستان ازجمله بندرهای گواتر، پسابندر، تیس،چابهار، کنارک ،تنگ ، جاسک ، بندر عباس، هر موز ، قشم و.... پایان یافت[1].

۵- وضعیت بلوچستان پس از شاه عباس

در دوره شاه صفی ،تنها واقعه مهم بلوچستان در ارتباط با حکومت صفویان ،اطاعت نکردن حاکمان مکران است که((سر از فرمان پیچیده و از متوجهات دیوانی ابا کردند) به دستور شاه صفی حاجی خان شاملوی کرد حکمران کرمان،برای تنبیه متمرّدان به مکران لشکر کشید و بعد از سرو سامان دادن آن ولایت عده ای از بزرگان بلوچ رابه رسم گروگان به کرمان کوچانید و در آنجا مسکن داد.در زمان شاه عباس دوم ،هیچ گزارشی در منابع از بلوچستان بدست نمی آید.در این دوره باز پس گیر ی قندهار از گورکانیان ،مهمترین مساله در مرزهای شرقی ایران بود.بنابراین فرصتی برای توجه صفویان به امور بلوچستان پیش نیامد.درزمان شاه سلیمان ،قوچه بیک یوز باشی مامور حمله به مکران و کیج شد.او شخصی به نام ملک بیک قورچی اوجی را به کرمان فرستاد تا از حاکم کرمان بخواهد که هزار و هشتصد نفر سپاهی و تفنگچی ،قبل از وارد شدنش به کرمان آماده کند که به همراه نیروهایی که از اصفهان به همراه خود می آورد به سفر کیج و مکران خواهد رفت.

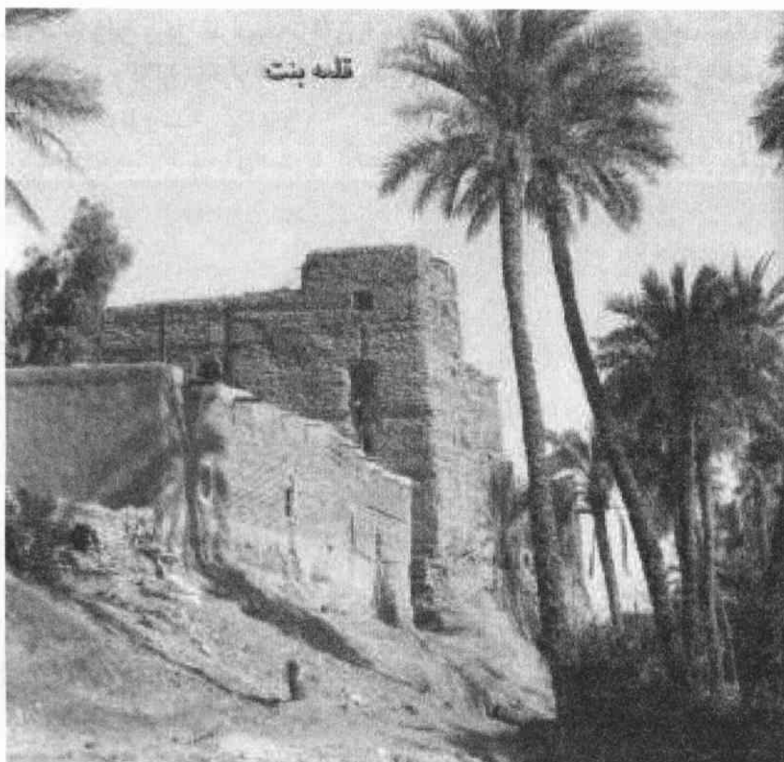
در جمادی الثانی ۱۰۸۲ ق ،قوچه بیک به کرمان آمد و وزیر کرمان نیرویی را که آماده کرده بود به او سپرد.قوچه بیک از کرمان عازم قصر قند شد و چون به این شهر رسید،ملک نصرت حاکم سیستان و مرتضی قلی خان حاکم تیز /تیس بانیروهایش برای تسخیر قصرقند به او پیوستند و شهر را در محاصره گرفتند و برای پایان دادن به مقاومت مردم باغات شهر را به آتش کشیدند.بعد از تسلیم شدن قلعه و قتل و عام ساکنان و غارت اموال مردم ،نیروهای دولتی به طرف فیروزآباد (راسک) وسر باز حرکت کردند،مردم این دو شهر به علت وحشتی که مرتضی قلی خان ایجاد کرده بود تسلیم وحاکمان جدید برای این دو شهر منصوب شدند.پس از فتح این مناطق قلعه ای در سرباز را که حاکم آن میر زرین نام داشت به محاصره گرفتند،حاکم این قلعه درپناه استحکامات قلعه مقاومت کرد ولی سر انجام ((آن قلعه با خاک یکسان و زن ودختر و اموال او به تصرف وکلاخان شجاعت نشان مرتضی قلی خان در آمد)).بنت بخش دیگری از مکران بود که در این

[1] ـ سیستانی ایرج افشار ،خاندان علم و سیاست های استعماری در خاور ایران صفحات ۸۱-۸۵ انتشارات مرکز نشر و تحقیقا ت قلم آشنا،تهران۱۳۸۱

لشکرکشی گشوده شده و در این شهر شیخ شکرالله ،حاکم بنت از روی رقابت با سایر خوانین تسلیم شده و به کرمان آمد،تا شاید با این روش نظر دولت مرکزی را به خود جلب نماید،لشکرکشی قوچه بیک به مکران شش ماه طول کشید و در اول محرم ۱۰۸۳ ق،همراه با عده ای از ریش سفیدان مکرانی که به گروگان گرفته شده بود،وارد کرمان شد.

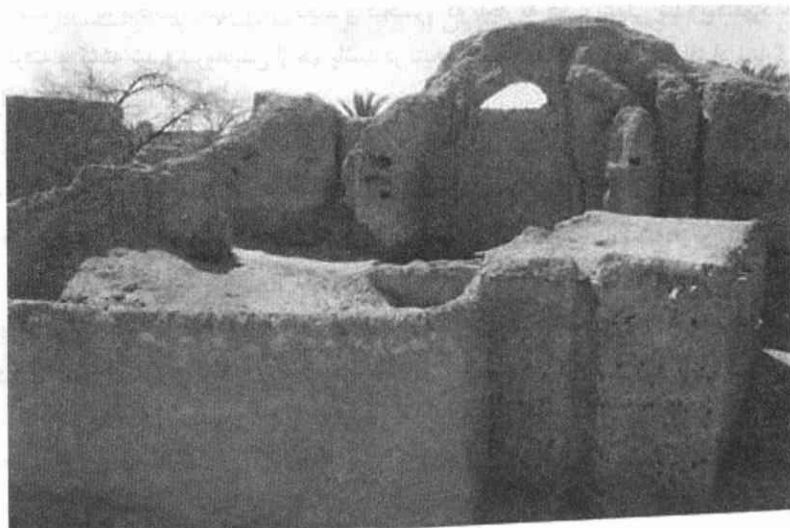


بعد از این لشکر کشی تا سال ۱۱۰۱ ق از مکران و بلوچ های منطقه مطلبی در منابع این دوره نیامده است. بنابراین این سال ها را به نوعی می توان دوران آرامش ظاهری قبل از طوفان دانست،طوفانی که سرانجام تا سقوط سلسله صفویه ادامه یافت.در سال ۱۱۰۱ ق اولین حملات بلوچ ها به منطقه خارج از بلوچستان آغاز شد و نخستین مناطقی بود که مورد حملات و غارت قرارگرفت خبیص (شهداد کنونی)در کرمان بود.این حملات را می توان حملات و غارت های تلافی جویانه نامید.پس از اولین حملات ،بلوچها به ضعف صفویان پی بردند و با این آگاهی حملات روز به روز گسترش یافت و بر مناطقی که مورد حمله و غارت قرار می گرفت،افزوده می شد.سر انجام اوج این حملات همراهی بلوچ ها و افغانها در حمله به اصفهان و سقوط صفویان بود.از سال ۱۱۰۵ ق ،گزارش های کاملی از حمله بلوچ ها و چگونگی ارتباط این بخش از ایران با مرکز در دست است.منبعی که حادث این سالها را تا ۱۱۱۰ ثبت کرده است دستور شهریاران است. در آخرین سال پادشاهی شاه اسماعیل یعنی ۱۱۰۴ ق ،عده ای از بلوچ ها ولایات خراسان ،یزد،کرمان و سیستان را به باد حمله گرفتند و مهاجمان بیشتر از بلوچ هایی بودند که در حوالی سیستان و کرمان زندگی می کردند.



این گروهها از بیراهه ی لوت و بیابان ها به این نواحی هجوم آوردند.با غارت این نواحی گروهی از مردم یزد و کوهپایه و نائین برای دادخواهی به اصفهان آمدند و نیروهایی از مرکز برای سرکوب مهاجمان مامور شدند،ولی در برخورد با آنها شکست خوردند.بلوچ ها با آگاهی بیشتر از اوضاع داخلی ایران و وضع دولت مرکزی در سالهای پایانی حکومت شاه اسماعیل و نخستین سالهای فرمانروایی شاه سلطان حسین،حملات گسترده ای را آغاز کردند و بر شمار مهاجمان نیز افزوده شد.بلوچ های مناطق داخلی بلوچستان به فرماندهی میر خسرو شاه دزکی،در این شورش ها که به شکل غارت ظاهر شد،شرکت کردند. در سال ۱۶۹۹ م/۱۱۱۰ ق،میر خسرو دزکی ،نواحی کرمان و گرمسیرات تا یزد را غارت کرد ،شاه که به وضع دشواری روبرو شده بود،گرگین خان را مامور دفع یاغیان کرد،و به همین منظور او در این شرایط به حکومت کرمان برگزیده شد.
گرگین بنابه کار مهمی در اصفهان توقف کرد و از آنجا که دفع شورش بلوچ ها ضروری بود،برادرش به نام کیوان میرزا(لئون) به نیابت او به کرمان آمد.او متوجه شد که در این زمان طوایف بلوچ و افغان ((به بلدی و اغوای مردم و جماعت ریگی و سیستانی و سکنه ی هودیان و طوایف لاشارجرأت و جسارت تاخت و یغما به

هم رسانیده اند و به دستیاری آنان بَلدان به معابر وبُلدان راه می یابند))[۱].کیوان میرزا حاکم سیستان برای سرکوب بلوچ ها درخواست کمک کرد،ولی حاکم سیستان از کمک به او خوداری کرد.در نتیجه ناچار شد با نیروهایش با تهاجمات بلوچ مقابله کند.سرانجام کیوان میرزا در یکی از نبردهایش توانست میرخسرو دزکی را شکست دهد و در نتیجه مورد تشویق شاه سلطان حسین واقع شده و منصب دیوان بیگی به او تفویض شد.
با وجود این شکست بلوچ ها در جنگ با کیوان میرزا ،طغیان ها ادامه یافت و گرگین خان نیز به دلیل تداوم این حملات در مقام خود در کرمان ابقاء شد.



مقبره خسرو شاه اول دزکی ولد میر هاشم

بین سالهای ۱۱۱۰ هجری .ق الی ۱۱۳۰ هجری .ق رهبر اتحادیه بلوچ

در اوایل تابستان ۱۷۰۲ م/۱۱۱۴ ق ،گرگین خان مامور سرکوب بلوچ های ساکن جنوب قندهار شد.در این سالها عده ای بلوچ ها به رهبری میر سمندر به پادگان قندهار حمله کردند و نیروهای دولتی را در این شهر در هم شکستند،وقتی این خبر وحشت انگیز به اصفهان رسید ،شاه که متوجه خدمات گرگین یازدهم و برادرش در جنگ با بلوچ ها بود به گرگین خان فرمان داد که بیدرنگ به قندهار بشتابد ودر این حال اورا به فرماندهی کل قوا منصوب کرد.گرگین توانست بلوچ های قندهاررا مطیع و منقاد خود نماید و شورش آنها را سرکوب کند.شورش بلوچ ها در قندهار که موجب کشانده شدن گرگین خان به این منطقه و انتصاب او براین شهر شده بود ،نتایجی داشت که برای ایران بسیار زیان بار بود.زیرا بعد از استقرار گرگین خان در قندهار در نتیجه ظلم و ستم او و لشکریانش بر مردم قندهار ساکنان این شهر در سال ۱۷۰۹ م/۱۱۲۰ ق به فرماندهی

---

[۱] ـ سپاهی عبدالودود ، بلوچستان در عصر قاجار صفحه های ۳۵-۳۸ انتشارات گلستان معرفت ،۱۳۸۵

میرویس ،علیه ظلم او بپا خواستند و گرگین یازدهم را به قتل رساندند.با کشته شدن گرگین در شورش مردم قندهار ،کیخسرو برادرزاده او،به حکومت قندهار منصوب شد اما نتوانست اوضاع را به حالت عادی برگرداند و بین او و نیروهای تحت امرش به دلیل این که او یک گرجی و غیر مسلمان بود اختلاف وجود داشت.

کیخسرو تصمیم گرفت با طولانی کردن محاصره و گرسنگی دادن، مردم قندهار را وادار به تسلیم کند.در پایان ماه دوم محاصره شهر ،افغان ها تحت شرایطی حاضر به تسلیم شدند.اما هنگامی که کیخسرو به تسلیم بی قید و شرط اصرار می ورزید،میرویس از بلوچ ها درخواست کمک کرد و آنها را با قطع خطوط تدارکاتی محاصره کنندگان به محاصره شهر پایان دادند و کیخسرو که ناچار به عقب نشینی شده بود،مورد حمله افغان ها قرار گرفته و کشته شد و نیروهایش از هم پاشید،در نتیجه قندهار به دست افغان ها افتاد و پایگاهی شد برای برانداختن صفویان از ایران [1].

گزارش های کارمندان هند شرقی هلند بهترین منبع در این سال ها برای شناختن وضعیت بلوچستان و حملات بلوچ ها به شمار می رود.در سال ۱۷۱۹ م/۱۱۳۱ ق،دویست سپاهی بلوچ برای گرفتن مواجب پرداخت نشده خود به کرمان آمدند و چون شهر را آشفته یافتند،دست به تاراج و غارت گشودند و کسانی را که به مقابله با آنها بر آمدند،کشتند و با غنایم بسیار از شهر بیرون رفتند.

این گروه از بلوچ ها بعد از حمله به کرمان با عده ای از افغان ها همراه شده ،تا حدود لار و جهرم را تاراج کردند و وحشتی عظیم در آن نواحی پدید آورده تا نزدیکی بندرعباس پیش رفتند و بی آنکه در راه به مانعی برخورد کنند تا یک مایلی این شهر را تاراج کرده و آنچه را که قادر به حمل آن نبودند،نابود ساخته و به آتش کشیدند.در اواخر تابستان ۱۷۲۱م/۱۱۳۳ ق،محمد افغان در دومین حمله خود به کرمان موفق شد این شهر را بگشاید.بنا به گزارش رئیس کمپانی هند شرقی هلند در اصفهان در این سال دو لشکر به فرماندهی اسدالله خان به سوی مشهد و دیگری به فرماندهی محمود خان به سوی کرمان رهسپار شدند و درهر دو سپاه گروه هایی از بلوچ ها شرکت داشتند.و چنین بود که نتیجه سیاست های اشتباه صفویه شورش بخشی از مردم ایران بود و این شورش ها عامل نهایی سقوط سلسله ای شد که خود سال ها پیش از درون ضعیف شده بود. واقعه سقوط اصفهان ،هر چند به افغانها تمام شد،ولی واقعیت ه این است که بیست هزار بلوچ با محمود همکاری کردند تا کرمان فتح شد و سپس به اصفهان رفتند و بعداز سقوط اصفهان بلوچ ها وظیفه خود را پایان یافته می دیدند.

زیرا توانسته بودند از صفویه و کرمان که پایگاه حمله به بلوچستان بود انتقام بگیرند و بعد از انتقام گرفتن از دشمنان خود دست از افغانها برداشتند و از اینجا بود که پشت محمود خالی و شکست های افاغنه شروع شد.

به هنگام سقوط اصفهان و زمانی که شاه سلطان حسین تاج شاهی را بر سر محمود می گذاشت و به او می گفت :((فرزند به موجب گناهان من خداوند مرا بیش از این لایق سلطنت نمی داند.))،سردار بلوچی که همراه

---

[1] ـ همانجا.ص ۳۹-۴۰

محمود بود ،با مشاهده این کار شاه،به او نزدیک شد و گفت * (چرا چنین کردی؟و با تسلیم خود چه روزی بر سر ما آوردی،ما را اینسان خانه خراب نموده و مارا بنده و برده محمود ساختی.))

اما آنچه که باعث ایجاد شورش های پایانی درروزهای واپسین سلطنت صفویان بر ایـران شد،سیاسـت هـای ناشیانه و سرکوب گرانه قزلباش ها بود.

تعصبات حاکم بر جامعه ایران در دوره صفویه و خشونت های سال های پایانی صفویان در برابر اقلیـت هـای دینی ،در اواخر ( ) صفویه در به وجود آمدن این شورش هـا و تحریـک بلـوچ هـا نقـش داشـت و برخـی از شورشیانی که در سالهای پایانی سلطنت صفویان بر ایران در مقابـل آنهـا بـه پـا خواسـتند،دارای انگیـزه ای مذهبی بودند[۱].

۶– حمله اشرف افغان به اصفهان در دوره حکومت صفوی:

سر انجام ستاره ی اقبال دودمان صفوی پس از بیش از دوقرن سلطنت و انسجام نبخشیدن به ملّت و مملکت ایران بعد از قرن ها ، رو به افول نهاد و آنطور که لازمه ی حکومت موروثی استبدادی بخصوص در تاریخ مشرق زمین است ، استمرار قدرت و سلطنت در یک خاندان سرطان فساد و بی لیاقتی و خیانت را آن چنان در رگ و پوست طبقه حاکمه مملکت دوایند که سرداران افغان توانستند پایتخت با شکوه ایران را که آوازه ی ثروت ، قدرت، زیبایی ، و هنرپروری اش در سرتاسر جهان آن روز پیچیده بود ، بدون برخورد با مقاومتی جدّی به تصرف خود در آورند. سرانجام جانشین شاه اسماعیل و شاه طهماسب و شاه عباس روز دوازدهم محرم ۱۱۳۵ هـ ق برابر با ۲۳ اکتبر ۱۷۲۲ میلادی – در میان بُهت و حُزن و سکونتِ مرگبار شهر اصفهان که از ماه مِه آن سال ، یعنی حدود پنج ماه و به روایتی نه ماه در محاصره ی قوای محمود افغان بود – به قصر فرح آباد رفت و تاج و تخت صفوی را همراه با دختر خود تسلیم سردار غلجایی نمود. در جریان شورش افغان که منجر به سقوط امپراتوری صفوی گردید اکثر سران طوایف بلوچستان نیز به افاعنه پیوستند و قسمتی از سپاهِ افغان را افراد بلوچ تشکیل می دادند. نویسنده کتاب بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ قمری عبدالرضا سالاری بهزادی می نویسد : در شرح اقدامات میرویس غلجایی در تهیه مقدمات قیامش علیه حکومت مرکزی به تشکیل مجمعی از سران نیروها و طوایف پشتیبان وی اعم از تاجیک و هزاره و پشتون و بلوچ در مانجه (واقع در سی میلی شمال شرقی قندهار) اشاره می کند و می نویسد : «... یکی از مقررات جرگه (مجمع) این بود که سپاه ایرانی و گرجی در داخل شهر مستحکم و جنگی قندهار بسیار است ، بایستی اسبابی فراهم نمود تا تقلیل یابد.

---

[۱]ـ همان صفحات ۴۰-۴۱

برای حصول این مقصد توسط یکی از رؤسای بلوچ از تأدیه مالیه آن مردم به شکل قطعی انکار ورزیده شد و از طرف دیگر میرویس تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی برای سرکوبی بلوچ واخذ مالیات تیرین سوق نمود...) در سال ۱۷۱۳ میلادی پس از کشته شدن خسروخان گرجی برادرزاده ی گرگین خان در جریان محاصره ی قندهار ، سپاهی از کرمان عازم قندهار می گردد ، امّا به نوشته میر غلام محمد « غبار » این سپاه « نارسیده به قندهار ، در عرض راه از حمله ی مردم نابود گردید ». به نظر نویسنده ، به ظن غالب این سپاه که از طریق بلوچستان عازم قندهار بوده است در طول راه آماج حملات چریکی طوایف بلوچ همدست با سرداران غلیجایی قندهار که از همراهی با این شورش امید بازیابی استقلال خود را داشتند گردید و این امیدی بیهوده نبود. حاصل سقوط شاهنشاهی صفوی و اغتشاشات و نابسامانی های بعدی برای بلوچستان تحصیل دوباره ی استقلال امرای محلی آن دیار بود. در ایامی که رشته ی امور ایران از هم گسیخته و سرداران افغانی در ایران از سویی دچار نفاق و تفرقه و از سوی دیگر گرفتار انتقام جویی ایرانیانی شده بودند که در هرگوشه برای نجات ایران به پامی خاستند. پسر دیگر میرویس ، حسین شاه غلیجایی در قندهار برای خود بساط سلطنت آراسته بود و نواحی کلات بلوچستان نیز ضمیمه ی قلمروی وی بود. خاران در دست امرای خارانی بود که اظهار تبیعتی نیز به حسین شاه می نمودند و بلوچستان غربی و سواحل مکران تحت حکومت عبدالله خان بلوچ و پسرانش در استقلال بسر می برد. در همان موقع بعضی از سرداران بلوچ که معروف ترین آنها محمد خان بلوچ بود — نیز در خدمت تخت و تاج و آوازه ی صفوی ماندند و از جان و دل در راه احیای دوباره سلطنت صفوی در رکاب نادر شمشیر زدند و پس از یأس از خاندان با نادر بیعت کردند ، هرچند که محمد خان بعداً بر نادر شوریده و به دست نادر گرفتار آمد.[۱]

۷– نفوذ سلسله های حکومتی ایران در بلوچستان

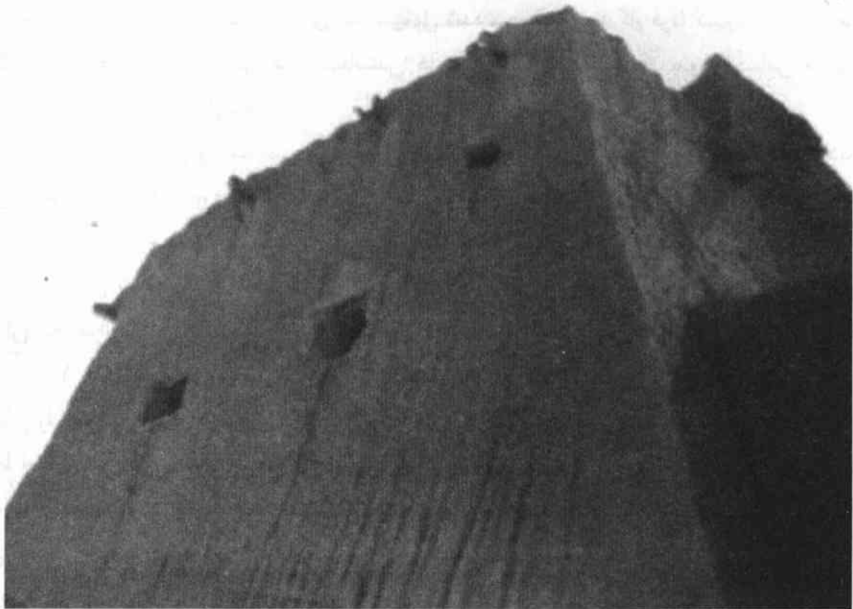
نفوذ پادشاهان ، سلسله ها خاندان های حکومتی ایران بعد از اسلام در بلوچستان ، بویژه بعد از انقراض صفاریان و غزنویان و تغییر پایتخت ها از غزنه و سیستان به بخارا عموماً با واسطه از طریق کرمان صورت پذیر بود. ارگ بم و قلعه کرمان ، یک سکوی جهشی ، و یک پایگاه تدارکی بود. برای اعمال نفوذ در اعمال دشت های رودبار و بلوچستان و گاهی سیستان. به همین دلیل است که در همه حوادث تاریخی بعد از اسلام ، تسخیر کرمان ، همیشه مقدمه تجاوز به بلوچستان بوده است.

و آن روز که قاورد سلجوقی بر کرمان تسلط یافت ، نخستین هدف او ضمیمه کردن بلوچستان به امپراتوری سلجوقی بود ، و با تأمین راهها و ایجاد مناره ها و حوض ها و خان ها و « مرد نشاندن » ها. توانست سیستان و بلوچستان را به تصرف در آورد. مرتبه دیگر که لشکرکشی اصولی دولت مرکزی ، از طریق کرمان ، به بلوچستان صورت گرفته ، مربوط به عصر صفوی است ، و آن گنجعلی خان حاکم مقتدر صفوی بود که با

---

[۱] – بهزادی سالار عبدالرضا بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ قمری ص ۶۱ بنیاد موقوفات دکتر محمد افشار تهران ۱۳۷۲.

هجوم به بلوچستان ۱۰۲۲۱ / ۱۶۱۳.... ملک شمس الدین از نژاد صفاریه سیستان را که دارالملکش قلعه بن فهل بود که در این زمان بمپور گویند. در قریه کوچ گردون شکست داد و و ملک شمش الدین را دستگیر کرد و او را مجبوراً به پایه سریرا علی (در اصفهان) فرستاد ، از دوران صفویه به بعد ، تقریباً هیچ کدام از رؤسای ایلات و ریش سفیدان بلوچ از ظلم حکام کرمان و بندرعباس ، سرسالم به گور نبرده اند. تواریخ ما همه جا از « گروه خذلان پژوه » بلوچ و از « مخاذیل بلوچ » یاد می کنند. و جنگ حکام را به آنان نوعی (جنگ با کفار) ، خوانده اند و حکام ظالمی را که آن همه به بلوچ ظلم کرده اند غازی لقب داده اند. سرگذشت معاریف آن ولایت واقعاً در این دوره دردناک است. امیر پردل خان بلوچ ، امیر شاه سلیم ، شیخ شکرالله ، میر زرین ، همان سرنوشتی را داشتند که اندکی بعد در دوره قاجار، کسانی مثل سیف الدین خان بزرگ مگس ، و پسند خان پسر برادر او ، محمد شاه سبّی ، و میر علم خان و امثال آن... و اینها هیچکدام دزدسرگردنه نبودند. اینها شخصیت هایی بودند که سرزمینی به اندازه کشور انگلستان را با نفوذ معنوی و مادی خود اداره می کردند. آخرین حماسه پهلوانی که از بلوچ ها داریم مربوط به زمان شهوردی خان است حاکم کرمان. در این وقت سربازان مسلح به تفنگ هستند ، ولی هنوز بلوچ ها همه تفنگ ندارند.



نمایی از قلعه سب سراوان با سابقه تاریخی چندین هزار سال

و بعضی با تیر و کمان می جنگند. گروهی از آنها به خبیص و ده سیف تاخته اند. همین خان اینطور بازگوی می کند: «... قراولان متعاقب ایشان رفته ، مشخص نمودند که از شوارع دهنه غار به سمت کوهپایه رفته اند. بندگان خان ، در همان لحظه سوار ، و به ایلغار تمام رفته ، قریب به سحرگاه ، روشنی آتش که آن جماعت افروخته بودند ، مشاهده نمودند. و در همان لحظه قشون را مقرر فرمود که از شارع مستقیم تجاوز نموده ، از دامن کوه به آهستگی که از اعادی منجر نشوند ، عبور و به حرجند روند ، و دو سه مردم آگاه را فرستادند که ملاحظه روشنی آتش ، و بر کیفیت احوال اضلال اطلاع حاصل نمایند. آن جماعت روشنی را منظور ، و به نزدیک آمده دیدند که قریب به هفتاد نفر بلوچ و افغان در کنار دیوار باغ کودک ، بعضی در خواب ، و برخی بیدار ، و شتران به یک سمت خوابانیده اند. و علامت صبح نیز ظاهر شده... علی الصباح که اثر صبح نورانی ، روشنی بخش عالم ظلمانی گردید. جنود کواکب غایب شدند ، نواب خان فرمود که کرنا کشیده شروع به تفنگ انداختن نمایند. تفنگ چیان به یک دفعه تفنگ ها را خالی ، و کرناچیان بنیاد نواختن کرنا نمودند، ازبیم، زلزله در کوه و صحرا افتاده،بلوچان دست و پا گم کرده ، خود را به اندرون باغ رسانیدند، و چند نفر به ضرب گلوله از پای درآمدند. که مجموع سیزده نفر باشند کشته شدند. و آن دو سه نفر بلوچ بر درخت رفته کمان داری می نمودند. به ضرب گلوله غازیان،به قتل رسیده،از درخت به زیر افتادند ، و چند نفر دیگر که در میان باغ بودند از دشمنان کشته شدند و تا انتهای روز ، بازار گیر و دار گرم بود.... هنگام شام که خیل ظلام اطراف جهان را فروگرفت ، غازیان به ادای نماز مشغول شده ، چو فردا شود کار فردا کنیم.... » این حملات و گروگان گیری ها و مالیات بستن ها و تمغاستدن ها در بلوچستان که معمولاً بدون احساس مسئولیت و جبران حکومتی صورت می گرفت.

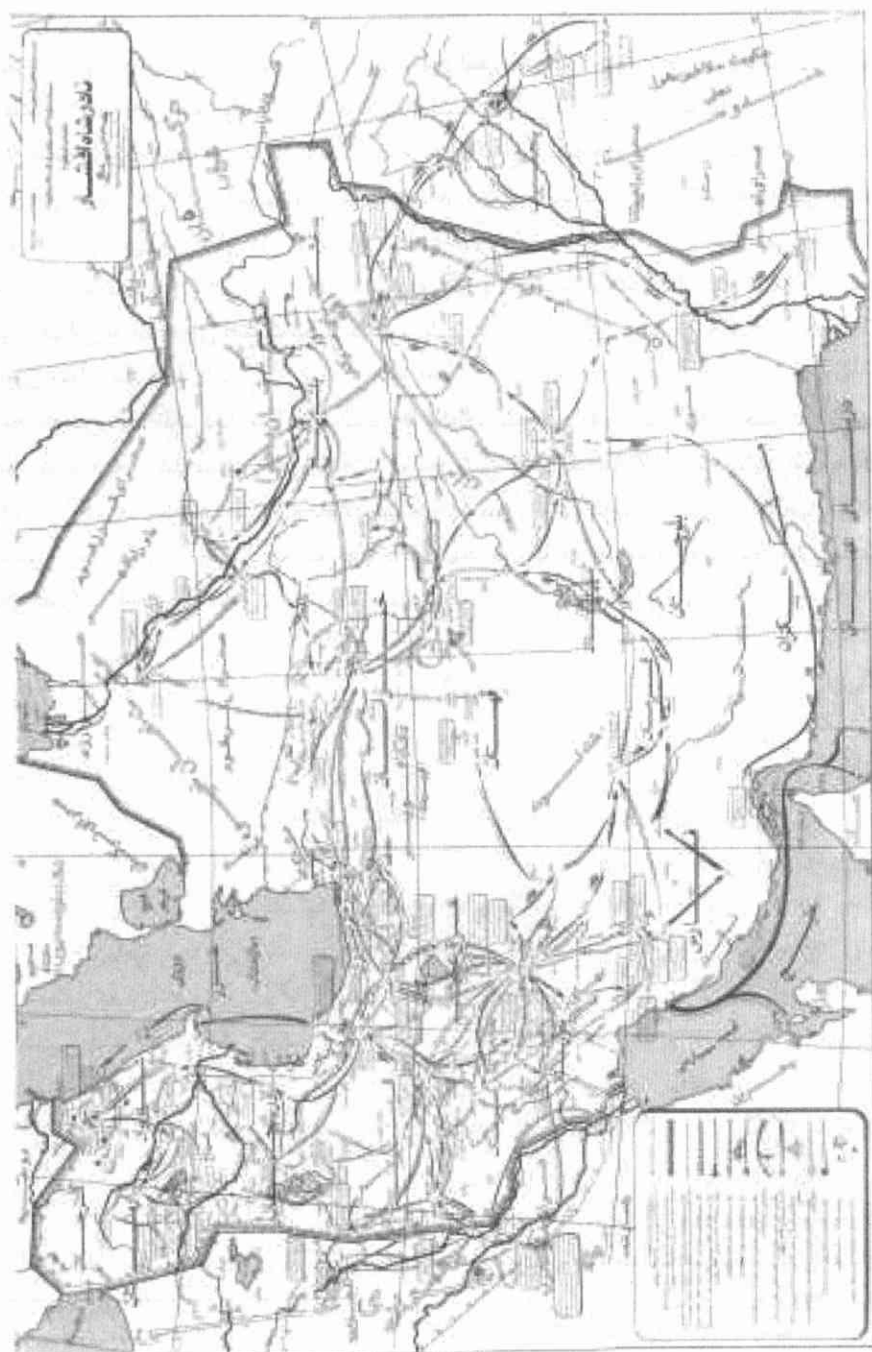
و اصلاً توجهی به آبادانی ولایت نمی شد. طبعاً هیچ وقت بدون عکس العمل نمی ماند. و شاید نزدیکترین عکس العمل آن ، همان روزی باشد که محمود افغان از طریق سیستان خود را به کرمان رساند و « دستور داد که مردم کرمان به مذهب تسنن بگروند ، و این کار را به کشتار مردم و به مصادره ی اموال آنها همراه ساخت و گروهی از آنها را به قندهار فرستاد. وی از مردم کرمان خواست که ده هزار تومان به او بپردازند. مسلمان پنج هزار تومان ، زرتشتیان مسلمان شده سه هزار تومان ، زرتشتیان دو هزار تومان. » این کار در ژانویه ۱۷۲۰ م/ ربیع الآخر ۱۱۳۲ هـ صورت گرفته بود ، و چنان که می دانیم اندکی بعد محمود افغان اصفهان را تسخیر کرد — و عجب آنکه زرتشتیان کرمان ، در فتح اصفهان به او کمک بسیار کردند. واقعاً سقوط اصفهان ، و این تحوّل تاریخی در اجتماع ایران ، اصولاً به نام افغان ها تمام شده ، ولی واقعیت این است که بیست هزار بلوچ با محمود همکاری کرده اند تا کرمان فتح شده. و سپس به اصفهان رفته اند ، و وقتی اصفهان سقوط کرد ، بلوچ ها که ظاهراً دیگر وظایفه شان را تمام شده می یافتند یعنی انتقام گرفتن از صفویه در درجه اوّل و کرمان در درجه دوم ، کم کم دست از حمایت محمود برداشتند و از آنجا بود که پشت محمود خالی شد و شکست افاغنه شروع شد. نماینده هلند در گزارش های خود ، در هشت اوت ۱۷۲۲ م / ذی قعده ۱۱۳۴ هـ می نویسد : «... امروز شنیدیم که بلوچان می خواهند از محمود جدا شوند. آنها گفته اند

که تاکنون به شایستگی به تو خدمت کرده ایم ، اینک نمی خواهیم بیش از این برای تو بجنگیم ، و می خواهیم به زاد و بوم خود بازگردیم ، بنابراین ، باور بر این است که دلیل اصلی تمایل محمود به آشتی همین امر است.... » البته چون هنوز واقعه سقوط کرمان ، و پشت سر آن اصفهان ، از جهت تاریخی ، آن طور که شایسته است بررسی نشده ، نمی شود گفت که چه می شد اگر آن بیست هزار بلوچ در اصفهان می ماندند ، و به جای این که شتر ها را از جواهر و پارچه ابریشمی پربار کنند و به بلوچستان بازگردند. چه حوادثی در تاریخ ما پیش می آمد. این یکی از آن اگر های تاریخ است و چیزی که مسلّم است ، اگر چنین نمی شد ، و اگر محمود و اشرف ظلم نمی کردند ، و اگر عقل و تدبیر و عدل و انصاف ، راهگشای کار می شد. ما لااقل بعد از صفویه ، دورانی به نام دوران افشاریه شاید نداشتیم. بلوچ ها در زمان نادر نیز همین ، سیاست برای سقوط امپراتوری مغولی هند ادامه دادند.

امیر محبت خان ، ولد ملک دینار ، حاکم بلوچستان با ولایات سند همسایه و متصل بود. با جمعیت جماز سوار بلوچیه ، در سند به موکب همایون نادر پیوست... در آخر سنه، ۱۱۵۲ هـ / ۱۷۳۹ م. که ولایت سند به حوزه تصرف نادری در آمد ، آن مملکت را به سه قسمت نمود. قسمتی که به بلوچستان کرمان و ملاصق بود جزو بلوچستان کرمان فرمود و به امیر محبت خان حاکم بلوچستان کرمان سپرده او را به لقب خانی ملقب و مرخص قصرقند که محل استقلال و استقرار او بود کرد. [۱]

---

[۱] – باستانی پاریزی دکتر محمّد ابراهیم روزنامه شورا صفحه ۱۰–۶ هفده بهمن ۱۳۷۷ بیستم شوال ۱۴۱۹ شماره سه



افشاریان تا میر احمد یارخان

نادرقلی خان پسر پوستین دوزی بود ازقبیله افشار ، پدراوبنام اما مقلی ودرقصبه ای بنام ابیورد خراسان زندگی می نمود. نادرقلی درحدودسال ۱۱۰۰ هجری درآن قصبه بدنیا آمد وچون بزرگ شد درکار پوستین دوزی به پدرش کمک مینمود وبرای تحصیل معاش مصائب رنج بسیار کشید ولی درهمه حال جوانی شجاع ودلاوروصبور بود. درسن هفده سالگی خود ومادرش بدست ازبکان اسیر گشتند. مادرش دراسارت مرد. نادربرای ازبکان پوستین دوزی وهیزم کشی می نمود وچون مدتی دراسارت ماند وخوب بوضع محل وراهها آشنا گشت خود را ازقید اسارت ازبکان نجات داد وبه محل خود بازگشت وعده ای راباخود یار وهمدست نمود. چون دلاوری وشجاعت مینمود ، به اندک مدت آوازه اوبه دهات اطراف رسید ودرجنگ کوچکی که باازبکان نمود آنها راشکست داد که مجبور به فرار شد ند. خبر این دلاوری وشجاعت به ملک محمود حکمران خراسان رسید. محمود نادر رابه سوی خود خواند واورااستخدام کرد. نادربه اندک مدتی به درجه سرداری رسید. درهمین احوال حسودان بین ملک محمود واورا بهم زدند. نادرمجبور شد خدمت ملک محمود راترک نماید وخود سری وباغی گری راپیش کشد وچون درآن موقع وضع کشور پریشان و درهم و برهم بود ازیک طرف روس ها حمله به شمال ایران آورده ، واز طرف دیگر عثمانی ها به کرمانشاه وهمدان وخوزستان روی آورده وافغان ها پایتخت راتصرف وبیداد گری هامی نمودند. دراین احوال شاه طهماسب پسر سلطان حسین باکمال بیچارگی درفرخ آباد مازندران باترس وبیم شبی رابه روزمیآورد وچاره ای جزدرخواست کمک ومساعدت ازاین وآن رانداشت. خلاصه پریشانی احوال سبب شدتا سه هزار مرد جنگی دراطراف نادر گرد آیند واوراسردارخود بنامند. نادرچون این عده راهمدست دید ابتدا کلات رامتصرف ویکی ازاقوام خودرا که درآن محل حکومت وبااو درباطن خصومت داشت هلاک نمود وسرپرستی ابیورد ونساء و تمام دهات نزدیک را یکی پس ازدیگری گرفت و بعد به خیال آنکه دست ملک محمود راازخطه خراسان کوتاه نماید تصمیم گرفت تابااو به جنگ بپردازد. ولی چون عده ای عملیات او را حمل بر یاغی گری می نمودند نادر جلسه ای بارفقا وهمدست ترتیب داد. درآن جلسه خودراطرفدار شاه طهماسب معرفی وسوگند یاد نمود. تابنام شاه ایران خدمت نموده وایران رااز وجود افغان ها ودیگر دشمنان نجات دهند وپس ازاین سوگند نیشابوررا بنام شاه طهماسب گرفتند. دراین موقع خدمات اورابنظر شاه طهماسب رساندند به پاس این خدمات اوراملقب به طهماسب قلی خان نمود وحکومتی خراسان وکرمان وفارس رابه اوواگذار کرد. نادرچون مقاصد نقشه های وسیع تری درسر داشت برای پیشرفت عملیات خود صلاح چنان دید ، تااشخاصی که دوروبرشاه طهماسب مقامی دارند ،ازمیان بردارد. ویکی ازاین اشخاص فتحعلی خان قاجار بود که تمام امورات شاه طهماسب رادردست داشت. ودرحقیقت نایب السلطنه اوبود. ازاین جهت وسائل قتل اورافراهم آورده ، وچون فتحعلی خان راازمیان برد ، ازاین حیث آسوده خاطر گشت وبعد به جنگ ملک محمود پرداخت وخراسان راازچنگ او رهایی بخشید. وشاه طهماسب بازبه پاس این خدمت یکی ازدخترهای سلطان حسین را به رضاقلی میرزا پسر نادر بداد. نادربه تعقیب اشرف

پرداخت ودرنزدیکی دامغان به افغان ها که اشرف همراه آنهابود برخورد وآنهاراشکست سختی بدادکه همگی افغان ها روی به فرار وبه شتاب خودرابه اصفهان رساندند. نادرباز به تعقیب آنها پرداخت ودرمورچه خورت به افغان ها رسید. قریب چهار هزارنفر ازافغان ها رابه هلاکت رساند اشرف پس از این شکست فاحش به اصفهان آمد وزن بچه خود رابرداشت وبه طرف شیراز حرکت نمود قبل ازحرکت دستوردادتابقیه شاهزادگان وخود سلطان حسین رابکشند و نادر پس از ورود به اصفهان بیدرنگ به طرف شیراز به تعقیب اشرف پرداخت ودرنزدیکی استخر به اشرف رسید. افغان هاازترس زن وبچه خود را می کشتند تابه دست دشمن اسیر نشوند. خلاصه همگی با وضعی اسفناک پای به فرار نهادند. درلارمردم خزائن اشراف را غارت نمو دند واشرف از ترس جان خود اعتنائی به خزائن ننمود وشب وروز د رحرکت بود تاخود رابه قندهار برساند ولی درآخرین منزل که از خاک فارس خارج شد ، بلوچها سراو ریختند وسراوراز بدن جدا نموده وجهت شاه طهماسب به اصفهان فرستادند ، وسایرافغا نها که متواری شده بودند دربیابانها ازبی غذایی وبی آبی هلاک عده قلیلی فقط توانستند خود رابه قندهار برسانند.[1] پس از انقراض دولت صفوی واستیلای افاغنه اگر چه ابتدا عده ای از بلوچ ها به آنان ملحق شدند ولی موقعی که اردوی نادرشاه آنان راشکست داده وتارومار ساخت. افراد بلوچی نیز به اردوی نادر پیوسته وافغان ها را گوشمالی سختی دادند. به شهادت تاریخ، بلوچستان همواره تحت حکومت دولت های مرکزی ایران بوده وحکومت های وقت همیشه صمیمیت و حسن وفاداری حکام محلی بلوچستان راجلب ودرحفظ وحراست خاک ایران کمک واستعداد طوایف بلوچ رابدست می آوردند. مثلاً هنگامی که نادرشاه مشغول انتظامات وقلع وقمع یاغیان حدود ولایت هرات بود ، محمد مومن بیگ مردی رانزد عبدالله خان حاکم بلوچستان فرستاد وبرای فتح قندهار تقاضای کمک نمود. عبدالله خان هم تقاضای نادرراازروی رضا ورغبت پذیرفت. ولی تصادفی درمصاد ماتی که مابین قوای عبدالله خان وحاکم سند روی داد عبدالله خان کشته شد. وموقعی که پسران او شرح واقعه را به نادر نوشتند. نادرشاه از آنان دلجویی نموده وحکومت بلوچستان را به امیر محبت خان پسر بزرگ عبدالله خان تفویض وسایر برادران او رانیز به اعطای خلعت وامتیاز شاد و مفتخر ساخت.[2] نادر در سال ۱۱۴۸ه.ق/ ۱۷۳۶ به سلطنت رسید و تاج گذاری کرد نادر شاه در اوایل ماه شعبان سال ۱۱۴۹ه.ق/۱۷۳۷ در کرمان پیرمحمد خان بیگلربیگی حاکم سابق هرات را با سپاهی از سوار و پیاده با توپ و زنبورک و سلاح های جدید جنگی به فتح بلوچستان فرستاد. در این موقع امیرمحبت و امیر دینار پسران امیر عبدالله مکرانی در کرمان خدمت نادر بودند. آنها را به عنوان راهنما همراه پیرمحمد خان فرستاد نادر دستور داده بود پس از فتح بلوچستان آن دیار را در اختیار امیرمحبت خان بگذارند پیرمحمد خان با همراهان از طریق جیرفت به جانب بلوچستان برفتند. در این موقع ملک شیرخان که خود را از نژاد صفاریان می دانست امیر بلوچستان و مکران و بمپور بود ،چون اطلاع یافت که لشکریان نادر به جنگ او می آیند از قلمرو خود لشکر خواست و از رؤسای کیچ و مکران کمک خواست وبه اندک مدت عده ی زیادی از

---

[1] (همت) متدین محمود تاریخ کرمان به انضمام رویداد های صد سال اخیر ایران ص ۱۸۹-۱۸۷ بهار ۷۰ انتشارات مالک اشتر

[2] جهانبانی امان الله سرگذشت بلوچستان ص۹۶-۹۴ تاریخ نشر ۱۳۳۸

بلوچ هااز جمازه سوار وتفنگچی وپیاده دوراو جمع شدند، وهمگی به زن طلاق سوگند خوردند تاآخرین قطره خون خود وفادار و جان نثار باشند ورسم زن طلاق تاهمین سنوات اخیر مرسوم بوده وهر موقع در مقابل لشکریان بیگانه قرارمی گرفتند ، همگی درمیدانی جمع شده وشمشیرها را از غلاف بیرون آورده وبه زن طلاق سوگند یاد می نمایند ونیز درمقابل دشمن که قرار می گرفتند. همان جمله زن طلاق رابرزبان می آوردند ویکدفعه حمله می نمودند ، واگر یکنفراز آنها پشت به جنگ ویااز میدان فرارمی نمود، دیگر زن به خانه او حلال نبود وزن عقدی اوبرایش حرام می شد ورسم دیگر چنان است به تعقیب دشمن می پرداختند وچنانکه بی غذا می شدند رگ شتریا جماز را می زدند واز خون آن حیوان می خوردندو به تعقیب ادامه می دادند تادشمن را به زانو درآوردند. خلاصه عده ای از سپاه پیر محمد خان که جلودار بودند، درمحلی که اکنون به چیل نادر مشهور است به لشکر ملک شیر خان برخورد وچون جنگ شروع شد بلوچ ها زورآور شدند وچنانچه بقیه لشکریان نادر که پیر محمد خان هم با آن عده همراه بود به کمک نرسیده بود ، لشکریان نادر شکست می خوردند. ولی چون پیر محمد خان باعده خود به آنها ملحق شد ، شدت جنگ به اوج خود رسید ودراین معرکه ملک شیر خان کشته شد. چون سردار بلو چها کشته شد. سپاهیان آنها گروهی دستگیر وبقیه به قلعه بمپور پناه بردند. پسر ملک شیر خان بنام ملک اردشیر درقلعه بود وچاره ای جزء دفاع نداشت. پیر محمد خان صلاح درآن دید تاازآن قلعه دست بردارد بی جهت خود ولشکریان راسزاوار ننماید. به لحاظ آنکه قلعه بمپور روی بلندی واقع و تسخیر آن به آسانی میسر نبود. درآن قلعه هفت رشته قنات و حدود هزارودویست خانوار جمعیت داشت و آذوقه کافی درقلعه موجود بود. بدین سبب بود که پیر محمد خان آن قلعه رارها نمود وبه سایرمحل وآبادیهای بلوچستان روی آورد. ودرآن محل ها عده ای از سرشناسان وسرداران بلوچ دست دوستی واتحاد به پیرمحمد خان دادند. وچون به قصر قند که مرکز مکران است ، رسید طبل وعلم که نشانه حکمرانی است ازطرف نادر به امیر محبت عطا شد. دراین موقع میان پیر محمد خان وسردار دیگر بنام اصلمش خان اختلاف پدیدار گشت. عده ای ازسپاهیان طرفدار پیرمحمد خان وعده ای طرفدار اصلمش خان شدند. پیرمحمد خان باعده ی خود از اصلمش خان جدا شده وبه آبادی های دیگر رفت. اصلمش خان رفتار او را حمل بر یاغی گری و عریضه بحضور نادر شاه ارسال ودرآن تذکر داد که پیر محمد خان طرفدار صفویه می باشد. دراین موقع نادر شاه درقندهار بود.چون ازاین موضوع اطلاع حاصل نمود ، فتح علی خان چراخچی باشی ومحمد علی بیگ قراقورلونایب وایشیک آقاسی رامامورنمود تابه بلوچستان رفته وپیرمحمد خان رااعدام نمایند. موقعی که مامورین قتل رسیدند که پیرمحمد خان قلعه بمپوررامحاصره نموده بود. آنهاسر پیر محمد خان رابریده واوراز زندگانی فارغ نمودند. دراین احوال ملک اردشیر صاحب قلعه این احوال رابدید. تامین خواست واز قلعه بیرون آمد خدمت فتح علی خان رسیدوقبول خراج ومتابعت ازامیرمحبت خان راگردن نهاد. ودرهمان احوال مقداری ابریشم وزروسیم وامتعه نفیس پیشکش به فتح علی خان ومحمد علی بیگ سپرد ،تاتقدیم نادر نمایند. فتح علی خان تمامی سپاه رابرداشته ، بطرف قندهار حرکت نمودند ، چون به اردوی نادر رسیدند درهمین موقع نادر عزم تسخیر هندوستان راداشت. ازاردوی کرمان سان

دید وپیرمردان ومریض هارامرخص نمود. ودرسنه ۱۱۵۰. هجری. بطرف هندوستان حرکت نمودوبعضی از شهرهای هندوستان از جمله کرنال ودهلی وسند را فتح نمود.وبه حاکم بلوچستان نوشت تابا عده ای جماز سوار به اردوی شاهی ملحق شود. اردوی امیر محبت درسند به اردوی نادر ملحق گردید ، وجمازه سواران باعث فتح هندوستان شدند. چون هندیان فیل داشتند ، ودرمیدان جنگ اسب های ایرانی فیل ندیده ، وازدیدن فیل های بزرگ رم نموده وباعث عقب نشینی ایرانیان می شدند. چون جمازه های بلوچستان رسید نادرشاه دستور داد، ازروی جمازه ها وشترها تنور ساخته ودرآن تنور های فلزی هیزم وروغن ریخته، آتش زدند. چون فیل ها هرگز چنین صحنه ای را ندیده بودند ، از دیدن آتش رم نموده ولشکر هندوستان را لگدمال ولشکریان ایرانیان پیشروی نمودند. نادر شاه قبلاً به بیگلربیگی کرمان فرمان داده بود تاعده ای تفنگچی باامتعه از ماکول وملبوس به اردوی او درسند ارسال دارند. درهمین احوال تفنگچیان گرمانی که عده آنها هزار نفر بود بامقداری لباس وآردوخرماوحنابه اردوی نادر درسند رسیدند واین عده وامتعه ای که همراه آورده بودند کمک شایانی به فتح هندوستان نمود. نادرشاه چون منصور ومظفر شد. با جواهراتی که ارزش آنها را به رقم نمی توان بیرون آورد به ایران بازگشت و تغییر رویه داد. وآنچه درنهادش مخفی بود ظاهر ساخت وآتش ظلم وبیداد اوبستگانش مردم ایران رابه خاک سیاه نشاندند. واولین عمل خلاف انسانی اواین بودکه بدون تحقیق وپرسش دستورداد تاچشمان ولیعهد رشید ایران رابیرون آورند ونور چشم عزیز خودرا از نور دیده محروم نمود و ظلم و بیداد و کشتارهای دسته جمعی نمود.[1] درسال ۱۱۵۰ ه.ق / ۱۷۳۸میلادی. سراسربلوچستان به تصرف قوای نادرشاه درآمد وحاکمان آنجا ازسوی دولت مرکزی انتخاب شدند. احمد علی وزیری درتاریخ کرمان می نویسد : نادرشاه پیر محمد خان بیگلربیگی رابا سپاهی از سوار وپیاده وتوپ و زنبورک وشمخال به فتح بلوچستان مامور کرد واصلمش خان حاکم قدیم را به معاونت ومتابعت پیرمحمدخان امرفرمود وروانه آن دیارفرمود. امیرمحبت وامیردینار فرزندان امیر عبدالله خان مکرانی راکه درموکب اقدس بودند به جهت بلدیت همراه پیرمحمد خان سرداروانه ساخت وحکم کرد پس از تسخیر بلوچستان سرپرستی آن منطقه را به امیر محبت خان گذاشته و مراجعت نمایند. پیر محمدخان واصلمس خان ازراه جیرفت به جانب بلوچستان رفتند. ملک شیرخان از نژاد صفاریه درآن وقت صاحب بمپورواطراف آنجا بود به محض شنیدن خبر آمدن لشکر دولتی ، از قلمرو خود جمعیت خواسته واز روسای خاران وکیچ نیز استمداد نمود. بااندک زمان گروهی انبوه از جمازه سواروتفنگچی درتحت لوای «ملک شیر خان جمع آمده به استظهار تمام از قلعه بمپور بیرون آمده ودرمحلی که این زمان مردم بلوچستان آنجارا « چیل نادر»[2] گویند دوگروه باهمدیگر برخورد کردند.اولاً سپاه بلوچ زورآور شد. چون رسم بلوچان از قدیم وجدید این بوده و هست که جمازه سوار

---

[1] (همت) متدین محمود تاریخ کرمان به انضمام رویدادهای صد سال اخیر ایران ص۱۹۳-۱۹۰ انتشارات مالک اشتر تهران بهار ۱۳۷۰

[2] چیل: به معنی تپه مصنوعی وتوده ای بزرگ که از سنگ ریز حاصل شود ، ومعمولاً درزمین های زراعتی ، سنگ هاراجمع می کنند ، گوشه زمین آنها را انباشته واین توده راچیل گویند

وپیاده هراوقات دربرابربیگانه حاضر شوند ، شمشیرهاراکشیده و« زن طلاق » گویند ویکدفعه برلشکردشمن حمله آورند واعتقادشان این است که هرکس هرزمانی پشت بدان جنگ کند زن به خانه اش حرام می شود. پس ازآن که داخل لشکر دشمن شدند ، اگر طرف مقابل ثبات ورزیده بلوچان رادفع کردند ، فوراً رو بگریزنهند. و الاّ منصورومظفر گردند. چون بلوچان بدین شیوه مالوف عمل کردند لشکر اصلمس خان که مقدمه الجیش بودند ، شکستند وعقب نشینی کردند. درآن وقت سردار بزرگ پیرمحمد خان وارد میدان جنگ شده و آتش جنگ شعله ور گردید که ملک شیرخان کشته شد وبعضی از سپاهیانش دستگیر شدند وباقیمانده لشکر فرار کردند وبه قلعه بمپور پناه بردند. سرداران مقضی المرام به جانب قلعه روان گردیدند. ملک اردشیر پسر ملک شیرخان که درقلعه بود وبه مثابت قلعه وذخیره بسیار مستظهر ، استقبالی جز گلوله تفنگ نفرستاد. چون قلعه مزبور دربالای تلی رفیع بود وبرج[1] وباروی محکم داشت ، تسخیر آن به آسانی دست نمی داد. پس از سه روز سرداران از ظاهر قلعه بمپور کوچ وبه سایر قلعه ها وکمینگاه بلوچ روی آوردند. اولاً پهره = فهره« ایرانشهر کنونی » راکه شش فرسنگی بمپور است مضرب[2] خیام[3] کردند. بعضی از بلوچها ابطر «ابتر»[4] که باملک شیر خان سابقه دشمنی داشتند به اردوی دولتی پیوستند. پیر محمدخان پس از چند روز توقف به جانب ابطر حرکت کرد و آنجارا باتمامت لاشار به حوزه تصرف درآورده وبه قصر قند، که پایتخت مکران تابع کرمان است ، براندو درآنجا امیر محبت راطبل وعلم که نشان حکمرانی بود بداد.

چون آنجا که دار الحکومه بلوچستان وخانه قدیم امیر محبت بود ، لهذا امیر مزبور در آنجا مقیم ودو سردار به جانب جالق روان گردیدند ، بلو چ های دزک وجالق به قلعه های محکم خود پناه جسته جز صدای تیر ورسول گلوله کسی به اردو نیامد. چند قلعه از قلعه های آن سامان رابه یورش وتوپ مسخر کردند. ودراین حین اختلافی عظیم درمیان پیر محمد خان واصلمس خان روی داد ، صحبت و همنشینی به نفرت انجامید.

لهذا رفتن به خاران وکلات نصیر که نظرگاه نظرشان بود موقوف شد. پیر محمد خان که سرداربزرگ بود باتبعه خود به سمت کوچه وجدگال به غارت طوایف دشتیاری وجدگالی روانه گردید. اصلمش خان با جمعیتش به ناحیه سرباز و مگس (۲) براند مردم بلوچستان همچون روزی رااز خدای منّان می خواستند. دره های تنگ راکه معبراصلمش خان بود به مردان کارای بسته هنگام عبورازاو بسیاری از سپاهیان اوراز لباس زندگی عورو برخی از اموال واثقال اردویش با بسیاری حیوان و فوج وسپاه مقدمه ومو خر آن لشکررا متصرف شدند. خلاصه ، دراغلب جایگاهها همین بلا نازل شد. اصلمش خان ناچار در فهره =پهره (ایرانشهر کنونی) بار اقامت انداخت وگزارشی عریضه ای به پیشگاه پادشاه قهّار عرض کرد ، متضّمن اینکه پیر محمد خان هواخواه دولت صفویه است.

---

[1] این واژه به معنی دیواریا قلعه می باشد

[2] محل نصب خیمه ها

[3] خیام : جمع خیمه

[4] ابطر–(ابتر) از توابع بمپور ،قلعه اش از بناهای قدیم است وهفت رشته قنات داشته است. جغرافیای بلوچستان

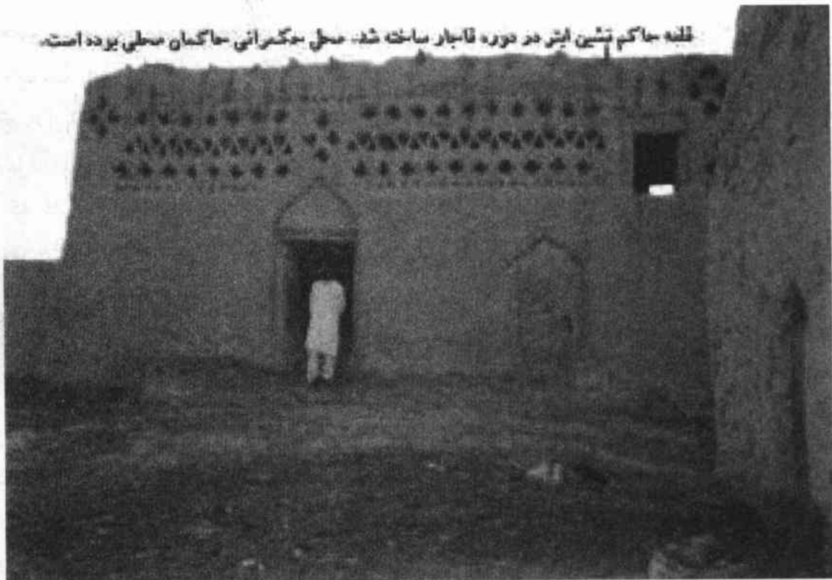


قلعه شیشه ریز جالق دوره اسلامی

آگاهانه سبب تفرقه اردو و شکست سپاه گردید. وبه همراهی جمازه سواری از بلوچ های آنجا ، از راه گرمسیر سیستان وزمین داور ، به جانب قندهار که درآن وقت جایگاه چادر های شاهی بود فرستاد. از آن سو پیر محمد خان به جانب جدگال تاخته واز لشکریان دشتیاری ، که مردمانی با ثروت و مکنت بودند ، اموال وچراگاهی غارت کرده وبرخی که فرمانبرداری کرده مقاومت ننمودند بخشید وبندرتیس راکه بندر گاه معروف مرزی است به تصرف خویش در آورد وامیر دینار مکرانی برادر کهتر امیر محبت خان حاکم بلوچستان را آنجاگذاشت باغنیمت وغنایم زیاد به طرف قصر قند برگشت. بعضی از لشکریان پیاده نظام او به سبب کمی آب هلاک شدند.

محمود متدین درکتاب تاریخ کرمان درباره اختلاف بین اصلمش خان وپیر محمد خان بلوچ می نویسد :دراین موقع میان پیرمحمد خان وسردار دیگرش بنام اصلمش اختلاف پدیدار گشت عده ای از سپاهیان طرفدار پیر محمد خان وعده ای طرفدار اصلمش خان شدند پیر محمد خان باعده خود از اصلمش خان جدا شده وبه آبادی دیگری رفت اصلمش خان رفتاراورا حمل بریاغیگری کرد وعریضه ای به حضور نادر شاه ارسال نموده ودرآن تذکر داد که پیر محمد خان طرفدار صفویه می باشد. دراین موقع نادرشاه درقندهار بود چون از این موضوع اطلاع حاصل نمود فتحعلی خان چراخچی باشی ومحمد علی بیگ قراقورلونایب و ایشیک آقاسی رامامور نمود تابه بلوچستان رفته وپیر محمد خان رااعدام نمایند موقعی که ماموران به آنجا رسیدند که پیر محمد خان قلعه بمپوررامحاصره نموده بود آنها سر پیر محمد خان رابریده واورااز زندگانی فارغ نمودند. دراین احوال ملک اردشیر صاحب قلعه این احوال را بدید تامین خواست واز قلعه بیرون آمد خدمت فتحعلی خان رسید وقبول خراج ومتابعت از امیر محبت خان راگردن نهادند ودرهمان احوال مقداری ابریشم

وزروسیم وامتعه نفیس پیشکش فتحعلی خان ومحمد علی بیگ کرد تمامی ،تاتقدیم نادر نمایند. فتح علی


قلعه حاکم نشین ایتر در دوره قاجار ساخته شد. محل حکمرانی حاکمان محلی بوده است.

خان تمامی سپاه رابرداشته ، بطرف قندهار حرکت نمودند ، چون از اردوی نادر رسیدند درهمین موقع نادر عزم تسخیر هندوستان راداشت. و چون از اردوی کرمان سان دید وپیرمردان ومریض هارامرخص نمود. ودرسنه ۱۱۵۰ هجری. بطرف هندوستان حرکت نمودوبعضی از شهرهای هندوستان از جمله کرنال ودهلی وسند را فتح نمود.وبه حاکم بلوچستان نوشت تابا عده ای جماز سوار به اردوی شاهی ملحق شود. اردوی امیر محبت درسند به اردوی نادر ملحق گردید ، وجمازه سواران باعث فتح هندوستان شدند. چون هندیان فیل داشتند ، ودرمیدان جنگ اسب های ایرانی فیل ندیده ، وازدیدن فیل های بزرگ رم نموده وباعث عقب نشینی ایرانیان می شدند. هنگامی که جمازه های بلوچستان رسید نادرشاه دستور داد، روی جمازه ها وشترها تنور ساخته ودرآن تنور های فلزی هیزم وروغن ریخته ،آتش زدند. چون فیل ها هرگز چنین صحنه ای را ندیده بودند ، از دیدن آتش رم نموده ولشکر هندوستانرا لگدمال ولشکریان ایرانیان پیشروی نمودند.[۱]

---

[۱] دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۶۵-۱۶۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

جنگ میر قاسم بلیده ای وملک دینار کچکی دردوران نادر شاه

شخصی بنام شیخ قاسم بلیده ای درمکران ، منطقه کیچ تاهفت نسل حکمران بوده است. هنگامی که او زمام حکومت رابدست می گیرد ، عمویش شیخ بلال درمکران منطقه گوا در حکومت می کرده است. از قضا شیخ بلال توسط یک حاجی مسلمان ، وتبلیغات او ، از مذهب ذکری دست بر میدارد ، وبه دین مبین اسلام مشرف می شود. بهمین جهت ذکری ها از او دلسرد می شوند و به پنجگور می روند وبه صف ذکریان پنجگور که خلیفه وحکمران آنها ملک دینار بوده می پیوندند. ملک دینار از نژاد سیک بوده وبعدا از مذهب هند وبه مذهب ذکری گرایش پیدا می کند ودرهمین مذهب به مقام خلافت دست می یابد. ذکری ها که از شیخ بلال ناراضی بوده اند ،ملک دینار راتحریک می کنند که به کیچ حمله کند وقلعه میری راکه محل حکومت شیخ قاسم است و(برادر زاده شیخ بلال می باشد.) تصاحب کنند. درسنه ۱۷۴۰ ملک دینار به قلعه میری کیچ حمله می کند وآن را تسخیر می نماید. شیخ قاسم فراری می شود ، وپرگوادرپیش عمویش شیخ بلال می رود. شیخ بلال بالشکری به جنگ ملک دینار می رود.

اما شکست می خورد ودوباره به گوادربر می گردد. ولی ذکریان اوراتعقیب می کنند و درمنطقه تمپ برسرچشمه ای که تاهنوز بنام چشمه سردار است اورامی کشند.شیخ قاسم به همراهی شخصی بنام شیخ کمال بلیدیی به مقر حکومتی نادرشاه افشار درشیراز می روند و از او استمداد می طلبند. نادر شاه ژنرال تقی رابا لشکری جرار بااو همراه می کند وآنها به گوادر می آیند و از آنجا قاصدی را به نزد ملک دینار می فرستند تا حکومتی شیخ قاسم را بر گرداند. او با همکارانش (شهداد ، دُرّا ، بجّار) مشوره می کند و آنان می گویند : « مرگ در این راه بهتر از تسلیم شدن است. »

بدین ترتیب به قاصد می گویند ، که به قاسم خان اطلاع بده که ما حکومت قلعه ی میری را به تو نمی سپاریم. شیخ قاسم خان ، همراه لشکر نادر شاه که اکثراً ترک بوده اند ، با لشکر ملک دینار که خودش نیز در قلب لشکر می جنگیده ، در دشت کنتدار مقابله می شوند.

وقتی که ملک دینار نمی تواند مقاومت کند. به لشکر دستورِ عقب نشینی می دهد و آنها به داخل قلعه میری پناه می برند و متحصن می شوند.



قلعه دزک

سال۱۰۲۲ ه.ق ملک میر محمدفرزند ملک دینار(ملکزاده)
ال۱۰۸۲ ه.ق میر خسرو شاه دزکی جد بزرگ زاده ها فرزند میر هاشم
سال ۱۳۰۷ ه.ش ۲۰ آبان محل شهادت میر برام خان باران زهی ولد اعظم خان و همراهانش بوده

دور اطراف قلعه میری دارای خندق هایی بوده که آنها را پُر ار آب می کنند. و رویشان را با بوته می پوشانند. وقتی که لشکر نادر شاه حمله می کند بسیاری از آنها داخل خندق ها می افتند و هلاک می گردند. امّا لشکر نادر شاه قلعه را محاصره می کند و به پایان نمی رساند تا این که آذوقه ملک دینار و لشکریانش به پایان می رسد و مجبور می شوند که با ژنرال تقی صلح کنند و تسلیم او شوند.

سپس ملک دینار قلعه را به شیخ قاسم تحویل می دهد و مال و غنیمت فراوان را بار شتران می کنند و به همراهِ غلامان و کنیزان زیادی به عنوان تحفه برای نادر شاه افشار می فرستند. در این جنگ نهصد نفر از سربازان نادر شاه و هفتصد نفر از سربازان ملک دینار کشته می شوند.



قلعه سب معروف به قلعه ملک دینار
(این ملک دینار جد میر مرادزهی ها و نعمت اللهی ها و طوایف بزرگ زاده می باشد) سال ۱۱۷۴ ه.ق

دوران حکومت احمد شاه ابدالی ودودمانش

چون نادر شاه شب یکشنبه یازدهم جمادی الآخر(۱۱۶۰ه/۱۷۴۷م.) درفتح آباد خبوشان کشته شد. احمد خان ابدالی حرم نادر شاه را در پناه خود گرفته واز تاخت وتاز حرم شاهی مانع آمد ،که در نتیجه آن حرم نادر شاه الماس معروف «کوه نور » رابه احمد خان ابدالی به طور هدیه خدمت داد. احمد خان ابدالی با قوای ابدالی روی به قندهار نهاد. ودررجب (۱۱۶۰ه/۱۷۴۷م.) روسای اقوام قندهار درمزار شیر سرخ متصل قلعه نادر آباد (جنوبی شهر قندهار کنونی) فراهم آمدند. سران این جرگه «مجلس مشورت »نور محمد خان میر افغان رئیس غلجی، ومحبت خان رئیس پوپلزائی، موسی خان رئیس سهاکزی ،ونصر الله خان رئیس نورزئی ،وحاج جمال خان رئیس بار کزائی بودند ،که بعد از سه جلسه احمد خان رابه سلطنت افغانی انتخاب کردند. دراین وقت عمرش بیست و پنج سال بود. ویک نفر فقیر که صابر شاه کابلی نام داشت خوشه گندم را بدستارش نصب کرد ، واورا تبریک شاهی داد. شوال (۱۱۶۰ه/۱۴۴۷م.) احمد شاه به جای ابدالی که نام قبیله او بود،خود «درانی » گفت این نام قبلاً نیز برهمین قبیله اطلاق می شد وبر سکه خود نیز چنین نوشت: بریک طرف «الحُکمُ لله» یا فتاّح احمد شاه درانی و بر طرف دیگر: حکم شد از قادر بیچون به احمد شاه سکه زن و زر از پشت ماهی تا به ماه. احمد شاه در افغانستان تشکیلات اداری و لشکری ومالی ومدنی ساخت. وزیران را مقرر

نمود ،که بگی خان اشرف الوزراء با میزائی مشهور به شاه ولی خان وزیر اعظم او بود. سال (۱۱۷۴ه/۱۷۶م.) شهر کنونی قندهار را به نام «احمد شاهی » اساس نهاد. در سال (۱۱۶۶ه.) حصار جنگی کابل را تعمیر کرد وهم شهر تاشقرغان رادر شمال هندو کش بنا نهاد. و درقندهار ،مشهد،اتک ،دهلی رودهیل کهند،پشاور،تته،دیره غازیخان ،کشمیر ،کابل،ملتان و هرات ،و... سکه زد که برای نشان رسمی دولت احمد شاهی یعنی شمشیر دودم وخوشه گندم وستاره هم منقوش بود. دروقت جلوس احمد شاهی میر محبت خان فرزند بزرگ میر عبدالله خان از طرف نادر شاه حکمدار قلات وخان براهویی بود. ولی چون مردم بلوچ طرفدار برادر کوچکتر او میر نصیر خان بودند ،به حضور احمد شاهی هم عرض نمو ده بود. بنابراین احمد شاه در سال (۱۱۶۳ ه) به بعد از سفر خراسان مستقیماً از قندهار روی به قلات بلوچی نهاد ،دراین وقت میر نصیر خان نزد میان نور محمد کلهوره در خدا آباد سند نشسته و مادرش بی بی مریم در قندهار بود هر دو امداد شاهی را می خواستند. احمد شاه بعد از ورود به مستونگ عزیمت قلات نمود میر محبت خان حاجی رحیم خان بابی را با کلام الله شفیع ساخته به حضور احمد شاهی فرستاد. احمد شاه عجالتاً، میر محبت خان را به خان قلات گذاشته ،به قندهار مراجعت کرد. خان مذکور ،یکی از خواهران خود را که بی بی میر گوهر نام داشت بوسیله آخوند محمد حیات در غزنی به حضور احمد شاه فرستاد ،تا در عقد نکاح شاهی در آمد. بعد از چند ماه برای تصفیه مساله خانی بلوچ تمام مردان معتبر آن شهرها حضور احمد شاهی به قندهار جلب شدند، و میر نصیر خان نیز با مادرش در آنجا بود. بالاخره احمد شاه میر محبت خان رابه دست طهماسب قلی خان اسیر و مقیّد گردانیده ،و میر نصیر خان را به خانی قلات فرستاد.(۱۱۶۴ه.ق) اما میر نصیر خان در قلات علم خودسری افراشت و برخی از قبایل بلوچ هم به حضور احمد شاهی در قندهار استغاثها نمودند. احمد شاه به مجَرد شنیدن این خبر حرکت کرد. تا که بالاخره نصیر خان بوسیله آخوند محمد حیات ووزیر شاه ولی خان به حضور شاهی رسیده و عفو گردید. و بعد از این در لشکر کشی های احمد شاهی شرکت می کرد. [1]

حکمرانان بلوچ در دوران نادر شاه افشار و پس از کشته شدن آن

عشایر براهویی نیرومندترین عشایر ناحیه که مرکزآن ها حوالی کلات است را تشکیل می دهند که ازکتنا تالاس بلا، (لسبیله) حدود ۲۲۰ ما یل سکونت دارند.آنان ازنفوذ وقدرت زیادی برخوردارمی باشند.مرکز حکو متی بلو چستان که عبارت از کلات باشد ،دراختیار رئیس این عشیره است و آنها را کامبرانی می نا مند. دو قسمت بزرگ این عشیره در سراوان به نام برا خوی علیا ودر جاهلوان (جهلوان)به نام براخوی سفلی زندگی می کنند.که به عقیده پروفسور محمد امین زکی و علامه مردوخ کردستانی این عشیره و طایفه ریشه نژادی کردی دارند. که در این باره پروفسور محمد امین زکی می نویسد : «گر چه بعضی سخنان مشکوک

[1] دامنی عبد الغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۶۶-۱۶۵ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

درباره کرد بودن این طوایف گفته اند ولی این سخنان خیلی بی مایه اند و بهترین دلیل کرد بودن اینان نام آنان است. » سپس ایشان اشاره می کند به اینکه غیر از این ها عشیره ای بزرگ و خالص هم از کرد ها در این منطقه زندگی می کنند که به کرد جماعت مشهورند و هسته اصلی براخویی را تشکیل می دهند و بنظر می رسد که از غرب ایران به این ناحیه آمده باشند که البّته این نظریه ای است که در مورد عشایر براخویی هم صادق است. عد ه براخویی ها را بیش از سیصد هزار نفر می دانند.د رهندوستان نیز (ناحیه سند)از این عشایر هستند که عده آنهارااز‌پنجاه هزار نفر بیشتری می نویسند.براخویها هم سنی مذ هبند.وزبا نشا ن لهجه هندی در اویدی نزدیک است و لغاتی از بلوچی و فارسی به این زبان داخل شده است. ایشان به نقل از مستر کرزن می نویسد : در سیستان عشیره کورد گلی زندگی می کند که یکی از شاخه های کرد های کردستان می باشد ودر زمانی نا معلوم به این منطقه آمده ودر ناحیه غوز ،حکومتی به نام ملک کرد برقرار کرده است که از سال ۱۲۴۵میلادی تا ۱۳۸۳ یعنی یکصد و سی هشت سال ادامه داشته است. زبان عشایر براخوی به کرد گل مشهور است که بعید نیست این عشیره سیستان هم شاخه ای از آنها باشد. آنگاه پروفسور محمد امین زکی به نقل از انسکلوپدی اسلام توضیح بیشتری می دهد و می نویسد : چون عشایر براخوی از شا خه دراوید هند نیستند.باید از ا ولادان عشایر (کوچ- کرد) باشند که بعد از استیلا ی مغول به کر ما ن آمده وبعد به مکران رفته و عده ای از بلو چ ها وافاغنه قاطی آنها شده و براخوی هندوستان را بوجود آوردند. این اختلال و اتفاق با هم ،باید به تدریج صورت گرفته باشد ،زیرا که بعضی از قسمت های زبان در اوید راهم پذیرفته اند. عشایر بلوچ در برابر براخوی ها تاب مقاومت نیاوردند و متوجّه شرق شده و داخل هندوستان شده اند. چنان معلوم است که موقع عزیمت نادر شاه به هندوستان ،براخوی ها او را یاری داده باشند. زیرا قسمتی از اراضی کلهوره را که تصرف کرده بود ،براخوی ها داده است عبد الله خان ،بزرگ عشایر براخوی با پسرش محبت خان با بلوچ ها به جنگ پرداختند. و پس از تصرف اراضی آنها با عشایر کلهور نیز جنگید ،اما در این جنگ کشته شد. پسرانش محبت خان و نصیر خان پیش نادر شاه به صورت گروگان زندگی می گردند. محبت خان بعد ها به دست احمد شاه درّانی حاکم افغان افتاد ودر زندان مرد. ناصر خان (نصیر خان) با تا بعیت افغان، حکومت براخوی را بدست آورد و در مکران و کیچ حکو متی نیرومند برقرار کرد. احمد شاه منطقه کویته و مستونگ هم را به او بخشید و بعد لسبیله و کراچی هم نفوذ خود را گسترش داد و بعضی از مناطق هند وستان را هم تصرف کرد. اقدام بسیار مهم نصیر خان این بود که عشایر براخوی را به دو قسمت سراوان و جهلوان تقسیم کرد. اولی را زیر نظر رئیس عشیره راهی زهی و دومی را به رئیس عشیره زهری سپرد و این تقسیمات را جنبه نظامی داد ، بطوری که هر کدام مجبور بودند در مو قع نیاز سپاهی در اختیار وی بگذارند. بتد ریج کار به جایی رساند که دیگر به احمد شاه اهمیت نمی داد ، و این سبب شد که در سال ۱۱۷۲ احمد شاه با سپاهی متوجّه او شد و در مستونگ او را شکست داد و نصیر خان را در قلعه کلات چهل روز محاصره نمود. اما نتوانست آنجا را تصرف کند و ناچار فقط به شرط اینکه نصیر خان خود را تابع او بداند، از محاصره دست کشید وبا او صلح کرد و مراجعت نمود. از این تاریخ به بعد نصیر خان با استقلال کامل

حکومت کرد و فقط موقع جنگ به احمد شاه کمک می نمود. شجاعت و حسن اراده و سیاست نصیر خان بسیار جالب بود و باید گفت وی بزرگ ترین حاکم براخوی بوده است.[1] انعام کوثر در کتاب شعر فارسی در بلوچستان می نویسد :« نصیر خان متوفی سال ۱۲۰۸ه/۱۷۹۴م » که از همه فرمانروایان قلات عظمت بیشتر داشت او در میان براهویان و بلو چان به یک اندازه محبوب بود. او ارتش قلات را منظم ساخت. به روایت هتورام عده لشکریان وی تقریباً صد هزار نفر بود. تشکیلات و سازمان دولت خود را مطابق سازمان نادر شاه ترتیب داده بود. این خان بزرگ در طی حکومت پنجاه ساله خود در حدود بیست و پنج بار جنگ کرد. جنگهای او را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد. یکی جنگ هایی که به همکاری احمد شاه ابدالی و تیمور شاه جانشین وی خارج از حدود سلطنت خود در آن شرکت کرد. حسن تنظیم و ترتیب ارتش او باعث کامیابی او در جنگ ها گشت. از جمله جنگ های قسمت دوم جنگ پانی پت (۱۷۶۱.م./۱۱۷۵ه.) و شش جنگ دیگر احمد شاه ابدالی باسیک های پنجاب خیلی اهمیّت دارند. که قاضی نور محمد گنج آبوی در کتاب منظوم جنگ نامه اش تحت عنوان «تحفه النصیر » اشاره کرده است که ایشان بعد از ستایش خداوند و نعت رسول و وصف معراج رسول (ص) و مدح احمد شاه درّانی بهادر غازی و امیر نصیر خان را می کند و می فرماید: «ز خان بلکه جان وروان بلوچ» و آنگاه قاضی نور محمد صاحب چنین می سراید:

بلوچ از بلو شد به بخت سعید　　　بلوچ از بلو شهره شد در جهان

ایشان خوانین بلوچ و ازجمله نصیر خان رااین چنین مدح می کند :

محمد نصیر آن خداوند دور　　　شد او خان و رفت از جهان رسم جور

با ین خان خوشنام دولت رسید　　　شب رنج را صبح فرحت رسید

محمد نصیر خان برای عظمت دین و سر بلندی آن به کیچ هم حمله کرده بود. قاضی نور محمد پس از ذکر اجمالی آن می گوید : که اکنون حال لاهور و سرحد هند را بیان می نمایم و به سبک ساقی نامه چنین می سراید :

بیا ساقیا باده خوشگوار　　　بمن ده که یا بد دل از غم قرار

خورم جام زان باده مستی کنم　　　چو مستی کنم می پرستی کنم.

[1] پروفسور امین زکی ترجمه حبیب الله تابانی کرد و کردستان ص ۴۱-۳۹ ناشر آیدین تاریخ نشر ۱۳۷۸



خان نصیر خان نوری بین سالهای ۱۷۴۹ میلادی الی ۱۷۹۴ میلادی حکمران بلوچستان بوده است
دارای صفاتی همچون دلاوری بزرگ،سخی، بی پروا، مهربان مصنفی قانون گذار و باهوش و ساده زیست ،پرهیزکاری بوده است
ناگفته نماند او به نامهای نصیرخان اعظم ، نصیر خان نوری، نصیرخان ولی هم یاد می شود.

سپس قاضی نور محمد در منظومه « جنگ نامه اش » با اشعاری منتخب ظلم و جنایت سیکها رااین گونه یاد آوری می کند :

شده شهراز جور سکها خراب — همه مردمانش به رنج و عذاب
همه شهر ویران درون و برون — همه قصر و کاخش شده سرنگون
مساجد همه بود ویران در او — معابد خراب آخو راسبان در او
علماء شرفاء سادات شهر — بجای شکر خوردشان بود زهر
همه ملک سر هند و لاهور را — ز پنجاب و ملتان همه جا بجا
ز جهنگ و خوشاب و زمین چناب — بکردند قسمت بخود بی حساب.

درین «جنگ نامه »غیر از شرح جنگها ، واقعه کشته شدن شیر به دست خان، ذکر مزار های بزر گان هند و شرح جنگ بین بلوچان و براهو بیان ذی همَت را آورده است. بنابراین درباره این جنگ نامه می توانیم بگوییم که در این «جنگ نامه » جز و تواریخ قدیم بلوچستان بشمار می آید که قاضی نور محمد در ۴۷۴۱ بیت سروده است و نسخه ای که اکنون وجود دارد به تعبیر نویسنده ۱۸۶ صفحه دارد. که زبان شاعر آن روان و شگفت آور است. و مانند قصیده «اشکهای خراسان » انوری این جنگ نامه بدون شک و تردید مظهر علاقه فوق العاده بلوچها به اسلام و ایثار و از خود گذشتگی و شجاعت آنان میباشد بعنوان مثال می سراید:

برآمد به زین خان عادل بلوچ — روان شد به میدان هیجا بفوج
بلوچان همه همچو شیر غرین — بگفتند هان جنگ دین جنگ دین
که گر گشته گردیم جنّت رویم — وگر زنده مانیم غاز ی شویم
به این عزم بر شاه دوّار زمان — فدا کرد ه بودند ز اخلاص جان

علّت اینکه بلو چها به سر کردیگی میر نصیر خان به دعوت جهاد احمد شاه ابدلی لبیک گفتند که صرفاً کمک به مسلمانان مظلوم بود و چه هدف و مقصودی بالاتر از این می تواند باشد که تنها بخاطر انسانیت به جهاد بپردازد. و در این مورد قاضی نور محمد چنین پند می دهد.

ذخیره مکن بهر این خانه را — بکن توشه از بهر دارالبقا
گراز حقّ بدانی تو نفع و ضرر — چرامی کنی تکیه برهر بشر
بکن سوی حق دل را رجوع — مکن حرص دنیا که الجوع جوع
چو این مال دنیا مسلم تر است — به ایمان ودین کوش این بهتر است.[1]

پس از مرگ نصیرخان پسرش محمود خان به جای او نشست. محمود خان خرد سال بود. بهرام خان پسر محبت خان که در زمان نصیر خان گاه گاهی ایجاد ناراحتی می کرد دست به عصیان برداشت ، امّا کاری از پیش نبرد. با این همه محمود خان از عهده اداره امور برنیامد و قسمتی از متصرفاتش را از جمله کراچی را از دست داد. محمود خان در سال ۱۸۲۱ میلادی در گذشت و پسرش محراب خان حکومت را بدست گرفت ایشان شایستگی و قابلیت خویش را نشان داد.[2] و در سال (۱۲۳۲ ه) میر محراب خان به حکومتی قلات برگزیده شد. در دوران حکومت وی بسیاری از سرداران اقدام به سر کشی کردند و کارمندان دولتی در اغتشاش های سیاسی شرکت داشتند در نتیجه از قدرت حاکمیت مرکزی کاسته شد. انگلیسی ها با موافقت خان قلات از راه درّه بولان ، کچی و گنداوه عبور کرده و به افغانستان یورش بردند.هنگامی که انگلیسی ها از جنگ اوّل با افغاستان خارج شدند حمله کردند حتّی خان کلات برای جمع آوری قشون مهلت پیدا نکرد و با اندک سپاهی به مقابله پرداختند تا اینکه پنجم نوامبر ۱۸۳۹ میلادی در این جنگ به شهادت رسید.

---

[1] انعام الحق کوثر شعر فارسی در بلوچستان ص ۱۵ ناشر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان تاریخ نشر : ۱۳۵۳ مق /۱۳۹۵ مق /۱۹۷۵م

[2] پروفسور لمین زکی کرد و کردستان ص ۴۱-۳۹ ترجمه حبیب الله تابانی ناشر آیدین تاریخ نشر ۱۳۷۸


محمد حسن معروف به نصیر خان ثانی فرزند شهید مهراب خان

میر نصیر خان دوَم

بعد ازشهادت مهراب خان فرزند کوچک ایشان در پناه وحمایت آزاد خان نوشیروانی حاکم خاران قرار گرفت.میر آزاد خان طبق روایت محلی به قلات لشکر کشی کرد وبا شکست دادن انگلیسی ها میر نصیر خان را به حاکمیت قلات نشاند. جنگ دوم که در دسامبر(۱۸۰۴میلادی) انجام گرفت که بلوچ ها با انگلیسی هابا شجاعت و جوان مردی جنگیدند. بعد از آن براثر خیانت افرادی چند از سرداران بلوچ میر نصیر خان به کوه متواری شده و با جنگ چریگی علیه انگلیسی ها به جنگ ادامه داد. هر کوهی از بلوچستان سنگری بود برعلیه انگلیسی ها. بنابراین عرصه زندگی علیه انگلیسی ها تنگ گردید و آنان مجبور شدند فرمانروایی و حاکمیت میر نصیر خان را طبق عهد نامه اکتوبر ۱۸۴۱ برسمیت بشناسد. میر نصیر خان مدت شانزده سال حکومت کرد ودر سی و پنج سالگی در گذشت.

میر خداداد خان

بعد از در گذشت میر نصیر خان برادر ناتنی او میر خداداد خان در سال (۱۲۷۳ه) در سن هفده سالگی حاکم قلات شد. در زمان حکومت وی سرداران محلی سر به شورش زدند که میر خداداد خان مجبور گردید سرداران سر کش را سر کوب کند. در حقیقت عامل اصلی این شورش ها انگلیسی ها بودند تا که نظام ملوک الطوایفی بلوچستان را که بوقوع پیوسته بود این قدرت مرکزی بلوچستان را از بین ببرند. بنابراین برای عملی کردن این نظریه و تئوری سر را برت سندی مین در تاریخ چهارده جولائی (۱۸۷۶ میلادی) در شهر مستونگ جلسه ای تشکیل داد و شرایط زیر را به خان قلات پیشنهاد

کرد : الف:سپاهی از انگلیسی ها بسر کردگی یک دلال انگلیسی در قلات خواهد ماند. ب:حکومت بر تیا نیا مبلغ یکصد هزار روپیه در سال به خان قلات پرداخت خواهد کرد.



ج:والی و حاکم لسبیله :جام میر خان را بر این شرط آزاد کردند که برای همیشه وفادار خان قلات باشد. د: در باره مناطق مری ،بگتی، حکومت تصمیم گیری خواهد کرد. نتایج چنین شرایطی واضح هستند که خان قلات با وصول یکصد هزار روپیه سالانه بطور رشوه در حصار دلاّل انگلیسی یا سپاهیان قرار گیرد و حکومت بریتانیا مناطق مری و بگتی را به تصرف خود در آورد. چنانچه خان قلات این پیشنهاد را رد کرد و یا بکند بدین ترتیب روابط حکومت بریتانیا با خان قلات تیره تر خواهد شد.

دام فریب؛ سر جیمز تمپل به همراه سپاه خود بطور مخفیانه به بیل پت آمد و از میر خداداد خان دعوت بعمل آورد با آمدن ایشان او را در واگنی از قطار نشاندند و قطار به حرکت در آمد و در ایستگاه کوتیه توقف کرد. طبق برنامه ترتیب داده شده خان را با زداشت کردند و در باز داشتگاه باز ور و قدرت نظامی از او استعفا گرفتند. محمود خان را به جای پدر به مسند قدر ت نشاندند. میر خداداد خان باقیمانده عمرش را در بازداشتگاه سپری کرد ودر اوایل ربیع الآخر سال (۱۳۲۷ ه. برابر با بیست و یک ماه ۱۹۰۹ میلادی) در سن شصت سالگی با سابقه سی و هفت سال حکومت و هفده سال بازداشت انگلیسی ها در گذشت. و مقبره اش در پیشین می باشد.

میر محمود دوَم

میرمحمود خان در آخر عمرنابینا شده بود. وزیر او به نام نواب بهادرسرشمس شاه امورات مملکت راااداره میکرد. مردم ازظلم و ستم اوبه تنگ آمده بودند. سردار یوسف علی مگسی سردمدار معروف بلوچ ها علیه او اقدام به شورش واعتراض کرد. میرمحمود خان در سال (۱۹۳۱میلادی) فوت کرد.



اعلیحضرت امیر محمود خان والی امیر ریاستی بلوچستان
1893ء تا 1931

میر محمد اعظم خان

بعد از مرگ میر محمود خان دوم برادرش میر محمد اعظم خان در تاریخ ده دسامبرسال (۱۹۳۱میلادی) حکمران قلات شد. مدت حکمرانی وی بسیار کوتاه ودر تاریخ دوازده دسامبر ۱۹۳۳ میلادی شب هنگام درگذشت.

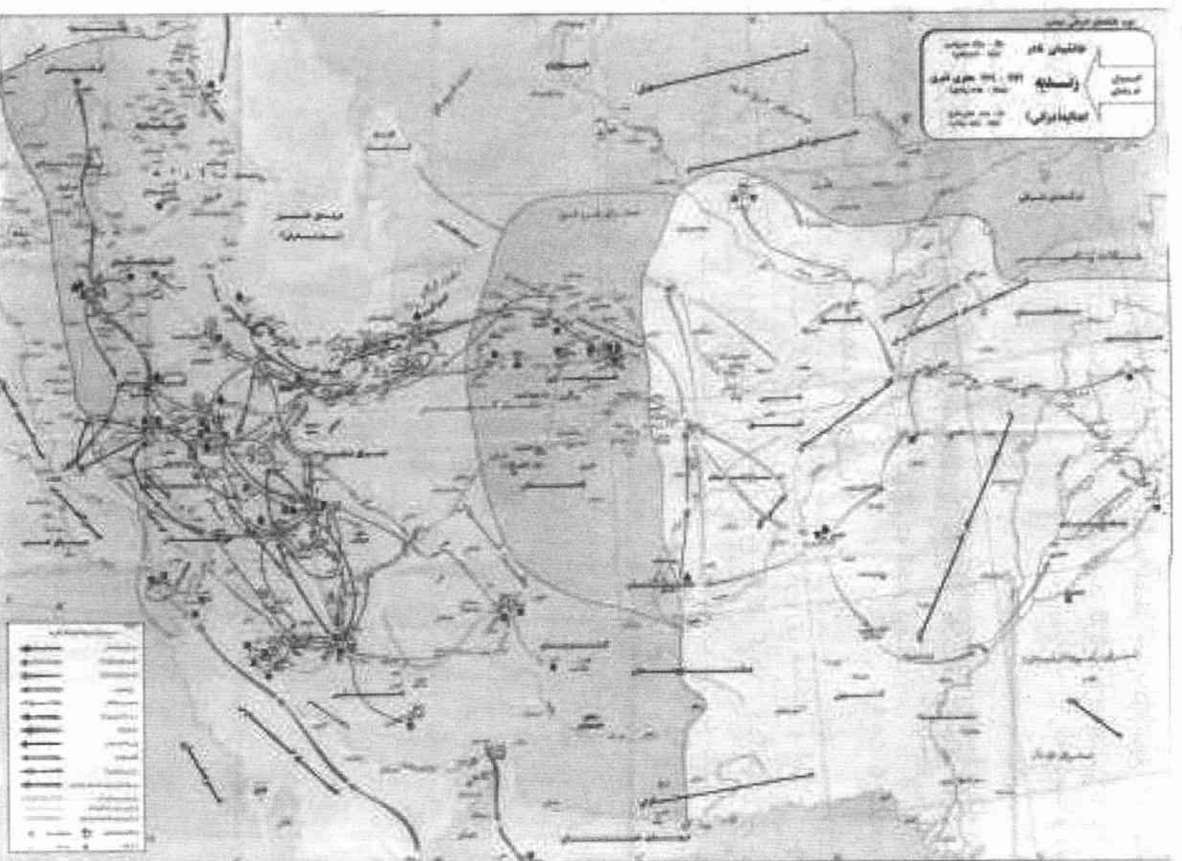
میر احمد خان

بعد از درگذشت میر محمد اعظم خان پسراومیراحمد یار خان(خان قلات فعلی) حاکم قلات شد.مراسم تاجگذاری اودر تاریخ شانزده اپریل (۱۹۳۴ میلادی) درز شهرکویته انجام گرفت.

برنامه های اصلاحی میر احمد یار خان

میراحمد یار خان پس از بدست گرفتن زمام حکومت به بازسازی مملکت و اصلاح عموم مردم پرداخت، مدارس گشوده شدند. اداره های دینی و مذهبی شروع به کار کردند . دادگاههای شرعی مورد تشویق خان گرفتند. از حجم مالیات ها کاسته شد. برای کسب تحصیلات عالی به دانش آموزان هزینه تحصیلی داده می شد.[1]

[1]ـ برهانزهی غلام محممد نور الدین نگاهی کوتاه به تاریخ بلوچ و بلوچستان ص ۲۳- ۲۱ تر جمه حسین احمد زاده بزرگراه تاریخ نشر : ۱۳۸۰



زندیان

کریم خان زند از طایفه زند بود ، طایفه زند در اطراف «ملایر » سکونت داشتند ودر زمان نادر شاه به علت رشادت و سلحشور گروهی از افراد این طایفه به منطقه خراسان کوچ کرده شدند و چند تن از بیگ زادگان از جمله کریم خان به خدمت نادر شاه در آمددند، پس از کشته شدن نادر ، کریم خان که در اثر رفتار نیک و کردار پسندیده طرفدار ان زیادی پیدا کرده بود، از علی شاه اجازه گرفت که طایفه زند را از خراسان به مو طن اولیه خود ، ملایر مراجعت دهد.

در این زمان به علت پریشانی اوضاع ایران ، کریم خان زند و علی مردان خان بختیاری با هم متحد شدند ؛ اما این اتحاد تداوم نیافت و در اثر مبارزاتی که میان این دو سردار به وقوع پیوست ، کریم خان در سال ۱۱۶۵ه.ق/۱۱۷۵م. پیروز شد و زمام امور نواحی جنوب را مستقلاً به دست گرفت و خود را «وکیل الرعایا » خواند [1]

عبد الرضا سالار بهزادی به نقل از تاریخ کرمان و زیری در کتاب بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۷قمری می نویسد : در آخر سنه هزار ویکصد و پنجاه و دو که ولایت سند به حوزه تصرف نادری در آمد آن مملکت را به سه قسمت نمود ،قسمتی که بلوچستان کرمان ملاصق بود جزو و بلوچستان کرمان فرمود و به امیر محبت خان حاکم بلوچستان کرمان سپرد. و او را به لقب خانی ملقّب و مرخص قصر قند که محل استقلال و استقرار او بود کرد. » مرگ نادر شیرازه نظم را در ویرانه های مملکت پهناوری که در آن سردار بزرگ به ضرب شمشیر به زیر پرچم ایران در آورده بود از هم گسیخت ودوران آشوب و هرج ومرج دوباره آغاز شد. کریم خان زند در شیراز برتخت سلطنت ایران نشست، اما حد جنوب شرقی مملکتش ظاهراً ازانتهای خاک نرماشیر فراتر نرفت. در بلوچستان پس از امیر محبت خان برادر دیگرش به حکومت رسید. اما سرانجام مجبور شد برتری احمد شاه درانی را پذیرفته و خود را تابع کابل قلمداد کند ؛ اما در عمل نصیر خان با استقلال کامل در بلوچستان حکم می راند. سرپرسی سایکس خاستگاه اولیه حکومت نصیر خان را بلوچستان شرقی نگاشته و می نویسد : که به تدریج حوزه اقتدار وی تا بمپور توسعه یافت.این استقلال محلی نمونه ای کوچک و بی سامان از حکومت ملوک الطوایفی بود ، و امرای هر محل تا آنجا که قدر ت نظامی شان اجازه می داد ، قلمرو مستقل خود را توسعه بخشیده و گاهی به اقتضای شرایط وقت وجهی و مالی نیز برای نصیر خان به نشانه رسمیت شناختن قدرت وی و اتحاد با امرای خان می فرستاد ، نصیر خان نیز به نوبه خود هراز گاهی بنا به ضرورت اظهار تبعیتی نسبت به شاه کابل می نمود. [2]

---

[1] دامنی عبد الغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۶۷ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

[2] سالاری بهزادی عبد الرضا بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۷ قمری ص ۶۳ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار تهران ۱۳۷۲

در سال ۱۱۶۴ ه.ق یک هزار و شصت و چهار جمعی از سیستانیان و بلوچها بطرف بم و نرماشیر آمده و بنای غارت و چپاول و قتل و اذیت مردم را گذاردند و چون این خبرها به شاهرخ خان رسید سربازان خود را آماده و عده ای سرباز داوطلب بخواست و بطرف بم حرکت نمود ودر نزدیکی بم در محل چهل تخم طرفین به هم رسیده و جنگ سختی واقع شد و در نتیجه بلوچ ها شکست خورده و عده ای قریب دو هزار نفر کشته شد و بقیه فرار نمودند و جمازه ها و اسلحه های آنها نصیب لشکریان شاهرخ خان گردید و بعد به تعقیب آنها پرداخت و بلوچستان و سیستان را بگرفت و سرداران بلوچ او امر را گردن نهاده و امرا فرمان او را پذیرفتند. و در همان وقت مقداری روغن و تعدادی شتر و مقداری کرباس به گماشتگان شاهرخ تسلیم نمودند.[1] نظر علی خان موقعی که می خواست شیراز برود بسطام خان را جانشین خود کرد. بسطام خان در کرمان داماد شد و دختر علی نقی بیگ جوپاری را که قبلاً زن میرزا باقر خوشنویس بود به زنی گرفت و برادران این زن موسوم به محمد علی خان و مرتضی قلی خان مردم جوپار و کرمان را اذیت کردند و از مردم مطالبه پول داشتند ، و هر کس مسامحه می نمود ، با شکنجه های گوناگون برادر زن های بسطام خان روبرو می گشت. عده ای شکایت به وکیل نمودند از دربا ر شیراز بسطام خان معزول و به شیراز احضار شد و فرمان حکومتی کرمان را به نام آقا علی شماعی و میرزا حسین راینی به شراکت صادر و به کرمان ارسال نمودند و آن دو دهستانهای بزرگ و شهرستاهای کرمان را به دو بخش نمودند قسمتی را آقا علی و قسمتی را میرزا حسین خان برداشت. این دو حکمران همه ساله مالیات کرمان را جمع آوری می کردند و به در بار کریم خان ارسال می نمودند. با این وصف این دو از عهده ضبط تمام روستاها نمی آمدند و در بعضی جاها یاغیان دم از خود سری و یاغی گری می زد ند. در جوپار محمد علی خان و مرتضی قلی خان پسران علی نقی بیگ تا حدود قلعه عسکر بنای فتنه و فساد را گذاردند محمد حسین سیستانی در دهستانهای بم و نرماشیر دم از استقلال و خود سری می زد و مالیات نمی پرداخت. و بعضی اوقات با بلوچها به کرمان آمده ، و شهر را غارت نموده و مالیات نمی دادند. میرزا حسین خان راینی عریضه به خدمت وکیل ارسال اشخاصی که شرارت و الواطی و مالیات نمی دادند معرفی و کسب تکلیف نمود. کریم خان محمد طاهر خان بختیاری را مامور نمود تا به کرمان آمده و یاغیان را سرکوب نماید محمد طاهر خان چون به کرمان رسید بعضی از خود سران اطاعت امر نموده با میرزا حسین خان راینی به شیراز رفته ودر حضور کریم خان عرایض خود را مطرح نمایند و چون به شیراز رفتند کریم خان میرزا حسین خان و آقا علی را معزول و حکومت کرمان را سیّد ابوالحسن خان بداد. در سال ۱۱۹۳ کریم خان به رحمت ایزدی پیوست. صادق خان برادر او از بصره به طرف کرمان آمد و چون زکی خان در شیراز استقرار داشت صادق از رفتن به شیراز صرفنظر نموده و به طرف کرمان آمد. بی بی خیری زن حاج محمد حسین سیستانی که در ایّام وکیل به عنوان گروگان به شیراز آمده و مانده بود به او پیشکشهایی مرحمت و اجازه داد به کرمان مراجعت نماید. چون خبر فوت کریم خان به بلوچستان و قندهار رسید اعظم خان اوغان با عده ای

[1] عبد الغنی دلمنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۷۰ -۱۶۷ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

سوار و پیاده از افاغنه و بلوچ به طرف کرمان حرکت و نرماشیر وبم را غارت و آن محل را تصرّف نمودند چون این خبر به سیّد ابوالحسن رسید از بلوکات سرباز خواست واز خود پول نقدی از مالیات جمع شده بود تدارکات جنگی رامهیا وبا هفت سوار و پیاده بطرف بم به سرداری میرزا صادق که از بستگان او بود حرکت کرد. میرزا صادق جوانی دلیر و زبانی گرم و نرم داشت نزدیکی های تهرود که پنج و فرسخی بم می باشد ، رسیدند برای لشکریان نطق شیوایی نمود و به آنها خاطرنشان ساخت که افغان و بلوچ رسم دارند سوگند به زن طلاق خورده و از میدان جنگ فرار ننمایند و چنانچه شماها در این جنگ مردانگی به خرج ندهید همه کشته می شویم و زن و فرزندانمان به دست بلوچها و افغانها اسیر و همان رسوایی شاه سلطان سرمان می آید. این نطق به کرمانیان جرات و شهامت بخشید و در تهرود جنگ واقع شد و از صبح تا غروب میدان جنگ و قتال بود آخر الامر فتح با کرمانیان شد. لشکر افغان و بلوچ رو به فرار نهادند و شتر و جماز و مال بی حسابی عاید لشکریان کرمان گردید و قریب هزار و پانصد نفر از لشکریان کرمان شربت شهادت نوشیدند و از جمله محمد علی خان جوپاری که دلاوری زیاد نموده در آن جنگ زخم برداشت و فوت نمود. امّالشکریان اعظم خان چون به نرماشیر رسیدند در آن محل توقف نمودندو اعظم خان نامه هایی به سیستان و قندهار و بلوچستان نوشت و از سرداران افغان و بلوچ کمک خواست عده ای به کمک او به نرماشیر آمدند. بدون خبر به طرف کرمان آمد در این وقت سیّد ابوالحسن خان بیگلر بیگی کرمان به شهر بابک رفته بود از طرف خود صادق خان را به کرمان گذارده بود. صادق خان چون اطلاع حاصل نمود که اعظم خان به طرف شهر میآید دستور داد دروازه های رابسته وخندق ها را آب نمودند.[۱]

فصل چهارم:
قاجاریان

أقامحمد خان قاجار پس از مرگ کریم خان زند از شیراز فرار کرد وبسرعت خود رابه مازندران رسانید وبا جمعی از سران قاجار متحد شد پس دعوی سلطنت نمود. آقا محمدخان قاجار نیز پس از فتح کرمان فرصت بیشتری به شرق را نیافت ومتوجه مناطق آشوب زده شمالی شد.سیستان وبم و نرماشیر تا خبیض(شهداد کنونی) محمد خان افغان پسر اعظم خان افغان که در هرج ومرج پس از مرگ کریم خان زند با دستیاری محمد حسین خان سیستانی حاکم بم آن حدود را متصرف شده بود، بعد از مرگ پدر و از قدرت افتادن و کور شدن پسران خان سیستانی به جرم اتحاد وهمکاری با لطف علی خان زند توسط آقا محمد خان قاجار از سوی دولت قاجار به حکو مت منصوب شد و حکو مت او تا چند سالی پس از به تخت نشستن فتحعلی شاه قاجار

[۱] دلمنی عبد الغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۷۰- ۱۶۷ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

دوام یافت. آنگاه در صد د طغیان واعلام استقلال بر آمده اما بی زحمتی از آن حدود به بیرون رانده شد.در سال ۱۲۱۸ه ق.ابرا هیم خان ظهیرا لدوله مشهور به ابراهیم خان عمو ،پسر عمو ،نا پسری ،شوهر دختر و پدر دو تن از دامادهای فتح علی شا ه به حکومت کرمان و بلوچستان منصوب شد وتا سال ۱۲۴۰ ه.ق که وفات یافت دراین حکو مت باقی ماند. پس از هرج و مرج و انقلابات بعد از مرگ کریم خان و جنگ های تغییر سلطنت و پس از آنچه که آقا محمد خان بر سر کرمان و کرمانیان آورد ، اینک کرمان به سالهای آرام و بی تلاطم احتیاج داشت تا زخم وحشتناک و روح و جسم التیامی پدید آید. سالهای نسبتاً آرام حکومت ظهیر الدوله برای کرمانیان غنیمتی بود. وزیری می نویسد: «... [ظهیر الدوله] در این مدت که کراراً سفر بلوچستان کرده اغلب محالات آنجا را از تصرف خوانین بلوچ بیرون آورده در تحت اقتدار و حکومت آورد. » به نظر عبدالرضا سالار بهزادی امّا گمان نمی رود که حوزه اقتدار حکومت در این زمان از خاک نرماشیر و حداکثر از حوالی بمپور در بلوچستان فراتر رفته باشد چه در این زمان مهراب خان نارویی در بلوچستان غربی رأیت استقلال افراخته بود و در سال ۱۸۱۰ میلادی / ۱۲۲۵ هـ ق. که هنری پاتینجر patinger انگلیسی مشغول گشت و گذار و شناسایی حدود بلوچستان بود مهراب خان را ملاقات نمود. سایکس می نویسد: «... شاه مهراب خان از طایفه نارویی بود. بعدها دختر سعید خان از اعیان بمپور را به حباله نکاح آورد، و بدین وسیله قدرتی به هم زد و به نقاط اطراف مسلّط شد مهراب خان نزد پاتینجر خیلی گزافه گویی کرده است وازجمله گفته است که من به دولتین ایران وافغانستان اعتنایی ندارم.چنانکه سال قبل تا لارستان دامنه قدرت خود را بسط داده و آن ناحیه را غارت کردم ،وسه ماه درتصرف خود نگاه داشتم»این اوضاع تا سالهای پس از آن تاریخ ادامه داشته است، چنانکه سایکس در دنباله مطلب فوق می افزاید:«...در سال ۱۸۳۹ م.{حدود۱۲۵۴ه. ق} حاج عبدالنبی نامی که از سیاحان دقیق وهوشیار بوده وبدین حدود مسافرت کرده مینویسد: محمد علی خان نارویی قلعه بمپور رادر تصرف دارد و محمد شاه از اهالی سیب «سب»ظاهراًاز سرگردگان مهم بلوچستان و سراوان است. سران این ناحیه گاهی با یکدیگر ائتلاف می کنند و نرماشیر و رودبار را به باد غارت می گیرند و به تهدیدات والی کرمان طعنه و تسخّر می زنند..... » حکومت کرمان نیز پس از مرگ ابراهیم خان ظهیر الدوله در سال ۱۲۴۰ باز دستخوش اغتشاشات گوناگون گردید و محالی و رجُلی نبود تا به امر بلوچستان پرداخته شود. این اغتشاشات سالها با ادعاها و اختلافات شاهزادگان مختلف ادامه یافت تا بدان جا رسید که عباس میرزا نایب السلطنه مجبور شد به یزد و کرمان آمده ، برادر زادگان و برادران پرمُدّعا را گوشمالی دهد و امور آن صفحات را سامانی بخشد.[1] بعد از ظهیر الدوله پسرش عباسقلی خان میرزا حکومت بلوچستان را در دست گرفت. عباسقلی خان میرزا به تحریک محمد قاسم خان دامغانی ، و وزیر خود ، طغیان نمود به یزد لشکر کشید ، امّا همراهانش در میانه راه از او جداشدند، عباسقلی به ناچار به مازندران گریخت پس از این حادثه بلوچستان و کرمان به حسینقلی خان میرزای شجاع السلطنه، حاکم فارس

---

[1] – سالار بهزادی عبدالرضا بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷ – ۱۳۱۷ قمری ص ۶۴ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ۱۳۷۲.

سپرده شد و او تا سال ۱۲۷۴ هـ ق. بر این سمت بود.[۱] گلوله ای که در هفدهم ذیقعده ۱۳۱۳ ناصرالدین شاه را در حرم عبدالعظیم به قتل رسانید. سلطنت قاجار را به بستر اختضار فرستاد.



قتل ناصر الدین شاه آغازی بود بر پایان حکمروایی قاجار و بر شروع دوره ی جدیدی در تاریخ ایران ، دوره ی پنجاه ساله سلطنت ناصر الدین شاه و نیز شخصیت فردی وی که بنابر طبیعت حکومت استبدادی بطور کلی و شیوه سلطنت وی علی الخصوص بطور مستقیم در نحوه ی اداره ی مملکت تأثیر گذارده بود. اداره ی امور مملکت بخصوص در اواخر عمر دوره ی ناصری بیشتر با نیروی تدبیر شاه و وزیر زیرکش علی اصغر خان امین السلطان و شناخت شخص شاه از روحیات افراد، بویژه در باریانش و تفوّق روحی و روانی و شخصیّتی وی بر همه آنها ودر نقاط دور افتاده مملکت با نیروی حیثییت نام شاه و تدبر و نیروی شخصیت حکام وی صورت می پذیرفت و پشتوانه مادی – مالی و نظامی. برای اداره امور شاه سالخورده ورنجور جدید شاق می نمود. با مرگ ناصرالدین شاه نهضت ها و حرکت های سیاسی و عقیدتی و مسأله قانون خواهی نیز که ناصر الدین شاه با تمام قدرت خود سعی در سرکوب آنها می نمود و به شدت از آنها واهمه داشت و بتدریج شتاب بیشتری گرفتند. در حین اشتغال در باریان و دولت مردان به دسیسه چیننی علیه یکدیگر و سعی هر یک از رجال تازه رسیده و در بیرون راندن رجال قدیمی ناصری ودر همان حال از میدان بدر کردن رقبای مظفری خود ورسیدن به قدرت نه تنها چندان مجالی برای مقابله با طرفداران نهضت جدید قانون خواهی و ترقی نبود ،بلکه بسیاری از این دولتمردان سعی می کردند ازاین امر برای تضعیف و گاه تهدید رقبای خود استفاده نمایند. روزنامه صور اسرافیل در صفحه ۶ شماره ۶ خود در پاییز ۱۳۲۵ ه.ق مکتوبی از کرمان درج نموده که در ضمن آن چنین آورده شد ه است :و... و هم چنین حکومت بلوچستان اصل مالیاتش را نمیدانم – گویا

---

[۱] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۷۲ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

دوازده هزار تومان بیشتر نباشد. تا شش سال قبل بنده درست می دانستم که با عوارضات هیجده هزار تومان و در دوره شاهزاده ظفر السلطنه چهل و پنج هزار تومان و در عصر شاهزاده رکن الدوله پنجاه هزار تومان شده است این روزها ما بین ولی خان و خوانین بمی در تزاید است..... ». در سال ۱۳۱۹ ه.ق. میرزا محمود خان علاءالملک حاکم کرمان سفری برای انجام مذاکراتی با مأمورین انگلیس به بلوچستان می رود. وضع اردو و تدارکات این سفر آنچنان اسف انگیز بوده است که آن طور که خود علاءالملک در سفر نامه اش می نویسد در بم وقتی که اسعد الدوله پیر از اواستقبال می کند «..... حاج اسعدالدوله از این نوع آمدن تعجب می کرد و اظهار یأس می نمود که ما بی آذوقه ابدأنمیتوانیم مقاصدی که در نظر است پیش رفته به مراد برسیم..... تا خلوت شد [حاج اسعد الدوله] چون آدم ایلاتی است به بی پرواحرف زدن عادت دارد ، زبان ملامت را گشود که میرزا علی اشرف خان مهندس را هم به این فلاکت از کرمان بیرون نکرده بودند تا فرمانفرمای کرمان برسد! کجا می روی و با چه میروی ؟ کو آذوقه ؟ کو بار بردار ؟ کو تدارک ؟.... گفت توپ ها کو ؟ گفتم باید به انار رسیده باشد. اسب و لوازم و توپچی در کرمان منتظر است ، در بمپور به ماه میرسد. یک اوفی گفت و آهی کشید ،چیزی نگفت..... ».به تدریج باروی کار آمدن حکام جدید و اکثراً نا وارد به امور مسائل حوزه حکومتی خود ، بدون داشتن راهنمای واردی در مرکز که آنها رااز چند و چون مسائل شان آگاه سازد. از جمله رجالی که با سلطنت رسیدن مظفر الدین شاه راهی پایتخت شدند عبد الحسین میرزا فرمانفرمای حاکم کرمان و بلوچستان بود. وی که از یک سو برادر زاده شاه و از دیگر سو داماد شاه یعنی شاهزاده خانم عزت الدوله دختر مظفر الدین شاه بود از ابتدای جوانی شروع به کار خود مورد توجه و پشتیبانی مظفر الدین میرزا ولیعهد قرار داشت ،اینک با آگاهی از روحیه و خصوصیات پدر زن خود راهی پایتخت شد تا سهمی از قدرت را که مناسب و شایسته خود و قابلیت های خود و مناسبات خانوادگی خود با شاه جدید می دانست در مرکز قدرت تهران به دست آورد. وی اسد الله خان بهجت الملک امیر تومان – سردار و معتضد بعدی – پیشکار قدیمی و با لیاقت وفادار خود را به عنوان نایب الایاله در کرمان به جای گذارد. فرمانفرما در حالی محل حکومت خود را به سوی تهران ترک کرد که توانسته بود نظم را در درون آشفته انتقال قدرت و یا به قول معروف زمان «شاه میری » در خاک کرمان به استثنای حمله و غارت طوایفه بهار لو به حدود سیرجان که بیشتر به اهتمام خود مردم دفع گشت ، حفظ کند. امّا بلوچستان مسئله دیگری بود. قسمت هایی از این ولایت کمتر از پنجاه سال و بعضی نقاط مانند چابهار و اطراف آن ، و یا بشاگرد تازه حدود سی سال بود که بیشتر به اهتمام ابراهیم خان سعد الدوله دوباره به خاک ایران منضم شد و تحت اداره دولت ایران در آمده بودند. هنوز خاطره استقلال حکومتهای کوچک علی عشیره ای از یاد سران بلوچ زدوده نشده بود. در طول سالیان اخیر حکام کرمان حتی عبد الحمید میرزا ناصر الدوله فرمانفرما که در تهران به سرکوبی یاغیان بلوچ شهرتی کسب کرده بود. پای از فهرج =پهره (ایرانشهر کنونی) و بمپور کرسی نشین ولایت بلوچستان به آن سوی و به داخل خاک بلوچستان نگذارده بودند ، و امنیت آن خطه و اداره امور آنجا به دست حاکم وقت بلوچستان ابراهیم خان اسعد الدوله که در ابتدا عنوان « سردار بلوچستان » را داشت انجام گرفت. امّا در همان

حال نیز یکی از سلاح موثر حکام بلوچستان در به انقیاد در آوردن یاغیان و گردنکشان بلوچ ،همان حربه روانی استفاده از نام شاه ایران و تر ساندن یاغیان از اردوی دولتی «حکومت کرمان » و آوردن توپ و سرباز دولتی بود.متأسفانه رفتار و سلوک وحشیانه و غیر انسانی حکامی مانند حبیب الله خان شاهسون امیر توپخانه که با شقاوتی حیوانی به قتل عام طوایف بلوچ و اسارت زنان و فرزندان آنها پرداخت (۱۲۵۷ هـ ق.) و یا سوء سلوک ابوالفتح خان سرتیب قزاق – از اهالی آذربایجان – با طوایف بلوچ که منجر به طغیان آنها در سال ۱۳۰۶ گردید و یا غدری که ناصر الدوله ما در تأمین دادن به سران طوایف بلوچ بعد از رفع « غائله ابوالفتح خان ، و سپس دستگیر کردن و فرستادن آنهاً به کرمان با کند و زنجیر و محبوس ساختن آنها به کاربرد و ظلمی که در زندان بر سردار حسین خان نارویی رواداشت چنان خاطره ی ناخوشایندی در اذهان بلوچ ها باقی گذارده بود که حتی سلوک انسانی و رفتار دلجویانه حکامی مانند عباسقلی خان جوانشیر قرباغی (۱۲۵۹) و سیاست تشویق و تهدید ابراهیم خان سعدالدوله و زین العابدین خان اسعدالدوله وکیل الملک ها و فیروز میرزا فرمانفرما و عبدالحسین میرزا فرمانفرما و فتحعلی خان صاحبدیوان نیز نتوانست آن خاطرات ناخوشایند از ظلم « قجر » از ذهن شان پاک کند. و در نتیجه همراه با خاطره اینک کنگ و در نتیجه، استقلال مترصد فرصتی بودند تا یوغ سلطه ی حکومت « قجر » را از گردن خود بردارند. «شاه میری» آخر سال ۱۳۱۳ این فرصت را در مقابل آنها نهاد. شاید این عمل و این گفته سردار حسین نارویی که در میان طوایف بلوچ از مقام و اهمیّت ویژهای بر خوردار بود گویا ترین سند در مورد طرز فکر طوایف بلوچ و ترصد آنها برای رسیدن فرصت مناسب جهت رها شدن از یوغ نه تنها دولت قاجار ، بلکه دولت انگلیس نیز باشد. روز جمعه هفدهم ذی قعده ۱۳۱۳ ه.ق. ناصر الدین شاه با گلوله تپانچه میرزا رضای کرمانی به قتل رسید و فردای آن روز شنبه هیجدهم ذی قعده خبر مرگ شاه به کرمان مخابره شد و پنجشنبه چهاردهم ذی الحجه ۱۳۱۳ مظفر الدین شاه در تبریز فرمانفرما جشن و مراسم رسمی مفصلی در کرمان منعقد ساخت. در بلوچستان ظاهراً طوایف منطقه سر حد که از چندی قبل بنای تمرّد را گذارده بودند. با اشاعه خبر مرگ شاه بر تجری خود افزوده و با قوای دولتی به زد وخورد پرداختند. سایکس مینویسد : «..... در ۱۸۹۶کمیسیون ایران و بلوچ برای تعیین منطقه سر حدی منعقد گردید و هنوز کاری از پیش نبرده بود که خبر قتل شاه شایع و هرج و مرج غریبی حکمفرما شده زین العابدین خان نیز که در این اوان اسعد الدوله لقب گرفته بود حوالی سیب مورد حمله بلو چها واقع شد. ولی آنها را شکست داد... ، فرمانفرما در تاریخ بیستم محرم سال ۱۳۱۴کرمان را به بهجت الملک نایب الایاله خود سپرده و ظاهراً برای تبریک تاجگذاری مظفر الدین شاه در تهران و در حقیقت برای بهره جستن از اوضاع جدید و سلطنت داماد و پدر زن خویش مظفر الدین و گرفتن سهمی از قدرت عازم تهران شد. نامه زیر که ده روز قبل از حرکت فرمانفرما به تهران به خط خود فرمانفرما اشاره شده است به اغتشا شات بلوچستان دارد. طوایف سرحدی که از قبل نیز در حال گردن کشی بودند ، با بهره گیری از فرصت «شاه میری » در حدود سیب به اسعدالدوله حمله بردند، اما سرکوب شدند. چنانکه در آخرین نامه فرمانفر به اسعدالدوله در این دوران به تاریخ عاشورای ۱۳۱۴ بر می آید بعضی طوایف بلوچ نیز در

ناحیه فهرج «پهره » و بمپور دست به طغیان زده بودند و ریگان آخرین منطقه از خاک کرمان و همجوار با خاک بلوچستان رامورد تهدید قرار داده بودند. در این میان ، آن چنان که از همین نامه بر می آید ، بلوچها در میان خود نیز به نزاع برخاسته و میر محمود خان نامی در جالق و در ستیز با دیگری ، که احتمالاً میر عبد الله خان بولاک زهی بزرگ منطقه جالق بوده است بر آمده بود.[1]

سردار حسین نارویی پسر محمد علی خان نارویی ، سردار و رئیس طایفه نارویی و شیرانی در منطقه بنت و فنوج است که پس از رهبری طغیان سالهای ۱۳۰۷ – ۱۳۰۶ (بلوای ابوالفتح خانی) توسط ناصرالدوله فرمانفرما به زندان افکنده شد و سپس در ۱۳۱۱ در حکومت صاحبدیوان آزاد گردید و مجدداً در حکومت عبدالحسین میرزا فرمانفرما مورد توجه و عنایت حکومت قرار گرفته و اغلب عملی ضابطی و حکومت مناطقی از مکران به او واگذار می شد. سردار حسین خان پس از قتل ناصرالدین شاه در ۱۳۱۳ مجدداً به خیال طغیان افتاده و طوایف بلوچ را به سرپیچی از حکومت تحریک و تشویق نمود ، امّا پس از برقراری مجدد سلطه حکومت به تدریج به نفع پسر خود از کارها کناره گرفت.

قضیه میر شهداد بلوچ و یاغی شدن وی بر علیه دولت انگلستان و مجروح ساختن سرگرد موير انگلیسی و متحصن شدن وی در قلعه دزک و رفتار زین العابدین خان در آن مورد و فرار دادن وی (اسناد ۱۵ – ۱۶،۱۷) نمونه ی مسائلی بوده که می توانست در ابعادی بزرگتر نگرانی انگلیس و حکومت انگلیسی هند را مورد مشکلات آینده ی منطقه و نیز درباره خط مشی آینده حاکم بلوچستان ایران توجیه نماید. اعمال نفوذ در دولت ایران و عزل زین العابدین خان نیز هرگاه فرضاً عملی می شد احتمال پیامدهای نا خوشایندی را داشته کما اینکه در سال ۱۳۰۶ که نفوذ زین العابدین خان در بلوچستان کمتر از ۱۳۱۲ بود ، و ناصر الدوله فرمانفرما روی سابقه کدورت با خاندان بهزادی و یا فکر محدود ساختن دامنه ی نفوذ و قدرت شان ، زین العابدین خان را از حکومت بلوچستان عزل کرد ، و ابوالفتح خان سرتیپ قزاق ترک را به حکومت آنجا گماشت. نتیجه ی این عمل شورش دامنه دار بلوچستان بود که بی شک انگشت زین العابدین خان و کسان وی را در آن می شد مشاهده کرد و قضیه میر شهداد و طغیان وی پیامدهای همان شورش بود که دامن حکومت انگلستان را گرفت. در مورد ماجرای میر شهداد که در اسناد اخیر بدان اشاره شده است. ژنرال سرپرسی سایکس در سفر نامه خود ، « ده هزار میل در ایران » اشاراتی به ماجرای میر شهداد و موير دارد که اینک در پرتو این اسناد، مشخص می گردد که حقیقت را با کمی افسانه به منظور خودستایی در هم آمیخته است. سایکس در فصل هشتم کتاب مذکور پس از ذکر سفرش از کراچی به گوادر – در راه خود به ایران – در آغاز مأموریتش در این کشور می نویسد : «... در این محل – یعنی در گوادر – در ضمن اخبار واصله شنیده شد که « شاهداد معروف که یک موقع نزدیک بود ماژور موير را به قتل برساند و ما مأموریت داشتیم راجع به او اطلاعاتی به دست بیاوریم – در همین حوالی در خانه ی محقری سکونت دارد. » این مطلب مربوط به سال ۱۳۱۰

[1] سالار بهزادی عبد الرضا بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷- ۱۳۱۷ قمری ص ۳۰۹ ناشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ۱۳۷۲

هجری قمری / ۱۸۹۳ میلادی ، یعنی قریب یک یا دو سال از جریانات مشروحه در نامه های موضوع اسناد ما می باشد که میر شهداد با موافقت زین العابدین خان به کمک نوروزخان خارانی موفق به فرار شده بود ، و این امر یعنی فرار میر شهداد با موافقت زین العابدین خان کاملاً از نامه های موضوع سه سند اخیر معلوم است ؛ و جالب آنکه بنظر می رسد ناصرالدوله فرمانفرما نیز متوجه این مسئله شده بود و سعی می کرد راهی برای سمبل کردن موضوع شکایات و نق زدن های سفارت انگلیس به مقامات دولت در تهران پیش پای زین العابدین خان بگذارد. و نامه های موضوع اسناد ۱۶ – ۱۸ دال بر این معناست. سایکس در فصل بیستم سفر نامه خود می نویسد : « نفرات ایل رند گذشته از زحماتی که برای دولت [منظور حکومت انگلیسی هند است] به وسایل مختلف فراهم می کردند ؛ یکبار نیز به عده ای از مأمورین تلگراف حمله کردند.... در سال ۱۸۹۱ سرگرد موبر که در صدد دستگیری « شاهداد » رهزن معروف این ناحیه بود، بی احتیاطی به خرج داده و در نتیجه یک نفر از همراهان غیر مسلح وی به دست مرد شیر کشته و خود او هم سخت مجروح می شود.... »[۱]



قلعه گهِ (نیکشهر فعلی) معروف به کوت کیخسرو

[۱] - سالاری بهزاد. بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷ – ۱۳۱۷ قمری ص ۲۴۸ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار – تهران ۱۳۷۲.

جنایات قاجاریان علیه سردار حسین خان

سردار حسین خان نارویی پس از فوتِ فرمانفرما ، زمانِ حکومت فتح علی خان صاحب دیوان (۳۱۱ ۱۱۳ هـ / ۱۸۹۳ م.) مورد بخشش قرار گرفت و دوباره با فرمانِ حکومت مکران به بلوچستان بازگشت. اما به قول سایکس ، بازور اندیشه ی استقلال بود :

«... سردار حسین خان که از قتل ناصر الدین شاه (۱۳۱۳ هـ / ۱۸۶۶ م.) سوء استفاده نموده ، و به بلوچ ها گفته بود که از این پس ، پادشاهی برابریکه سلطنت جلوس نخواهد کرد ! از پرداخت مالیات مرتباً سرباز می زد. در روزگار پیری حسین خان پسر او سردار سعید خان را به حکومت گِه (نیکشهر) و بمپور منصوب نمود ، او به سال ۱۳۳۳ هـ / ۱۹۱۵ م.) در گذشت و پسرش، حسین خان کوچک، دیگر موقیعیتی نیافت که اوضاع ایران تغییر کرده بود ، هرچند که بجای دوست محمد خان بارکزهی که اسیر دولت پهلوی شد. حسین خان چند صباحی حکومت نیکشهر را یافته بود. سردار حسین خان البته بعد از آن هم ساکت ننشست. او طبق عادت و روحیه ی بلوچیه خود ، در اواخر سال ۱۸۹۷ م / ۱۳۱۵ هـ علم طغیان برافراشت. و در بهار سال بعد – محرم ۱۳۱۶ هـ / ژوئن ۱۸۹۸ که حاکم کرمان به سرکشی بلوچستان می رفت. به قول سایکس ، سردار حسین خان از ملاقات با حاکم خودداری کرد ، ولی دیگر کم کم مقدمات نهضت مشروطیت در سراسر ایران فراهم می شد ، و رفعت نظام بمی و نظام التجار که در نرماشیر و بلوچستان جای پایی داشتند. برگِ برنده را از بلوچ ها گرفته بودند ، تا روزگاری که نوبت دوست محمد خان و بعد کودتای ۱۲۹۹ شد.[۱]

[۱] – محمد ابراهیم باستانی پاریزی جنایت فرمانفرمان قاجار در بلوچستان ص ۳۰۰ انتشارات علمی بهار ۱۳۶۸ چاپ سوم



۱. سردار حسین خان بن سردار محمد علی خان نارونی
۲.مدد خان بن سردار حسین خان نارونی
۳. سردار سید خان بن سردار حسین خان نارونی

استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی در کتاب فرمانفرمای عالم تحت عنوان قضیه بلوچستان و کوس خودسری محمد علی خان بلوچ می نویسد : « قضیه بلوچستان که « چغندر گنده ی ته دیگ » است و امیر توپخانه به قصدِ حلّ آن به کرمان آمده ، آنچه مورد نظر ما در این مقاله است. » امیر پس از آنکه به حکومتِ کرمان نشست « محصل تعیین نمود که جمیع اعزه و اشرافِ بلده و بلوک را در جیرفت حاضر کنند ، و خود روانه ی بمپور شد. » این سفرِ جنگی او برای ختم غائله بلوچستان بود. محمد علی خان نارویی از خوانینِ مقتدر متنفّذ بلوچستان که از مدتها پیش کوسِ خودسری می کوفت ، طبعاً با آقاخان یک دل و یک جهت شد. انتخاب امیر توپخانه به حکومتِ کرمان ، بیشتر به منظور ختم غائله بلوچستان بوده است.
امیر توپخانه « با عراده ای چند توپ تینن تن و چندی شیرانِ مرد افکن راه آن« صَوب پیش گرفت ». مهر دل خان برادر کهندل خان نیز با امیر توپخانه همراه شد. مبلغ سی هزار تومان به فارس حواله شد که فرهاد میرزا حکمران فارس مبلغ مذکور را نقد کرده همراه سی سوار روانه ی کرمان کرد و به امیر رساند. سعید خان رودباری – که سابقاً با آقا خان هم رای بود – اینک تغییر رأی داده به کمک امیر حبیب الله خان در آمد در

حالی که هزار نفر جمّازه سوار همراه داشت ، و یکی از عوامل مهم شکستِ محمد علی خان نارویی ، همین جمّازه سواران رودباری بوده اند. خاندان نارویی اصولاً گویا از افغانستان مهاجرت کرده اند ، و محمد علی خان ، بعد از سهراب خان نارویی (معاصر فتحعلی شاه) به سرداری خوانین بلوچ برگزیده شده بود ؛ این خاندان در طول تاریخ چند قرن اخیر همیشه ادعای خودسری داشته اند و هیچ وقت از دولت مرکزی تبعییت نکرده اند.

در زمان فتحعلی شاه نیز ، هرچند ابراهیم خان ظهیر الدوله توانسته بود آنها را رام کند ولی در حقیقت ، بقول پاتینجر که در همان روزگار از این محل دیدن و با خوانین گفتگو کرده ، کار اصلی آنها « چپو» وغارت است. «... معمولاً غارتگران بر شتران سوار شده و بر حسب مسافتی که باید بروند ، غذایی مشتمل بر خرما و کشک و نان ، به عنوان ذخیره بر میدارند ، و اغلب چون باید از صحاری بی آب بگذرند ، مقداری آب در مشک های چرمی به همراه می برند و تا چند میلیِ مقصدِ چپو و غارت یکسره می تازند ، آنگاه در پناهی متوقف می شوند تا مردان و شتران استراحت کرده و تجدید قوا نمایند. با نزدیک شدن شب ، دوباره سوار شده همزمان ، لحظه ای که مردم آبادی در گوشه برای استراحت خزیده اند ، حملاتِ سَبعُانه را شروع می کنند ، آنچه در مسیر شان قرار می گیرد غارت می کنند ، مساکنِ انسانی را منهدم کرده می سوزانند. مقاومین رایا می کشند و یا اسیر می کنند.... از آغاز حرکت ، روزانه هشتاد تا نود میل طی طریق می کنند و تا جایی که ظرفیت بار شتران تکمیل گردد به غارت ادامه می دهند. سالی چند بار به غارتگری می پردازند »

معمولاً این غارت ها در فواصل دور دست خارج بلوچستان صورت می گرفته ، و گاهی طبس ، گاهی یزد و دهات آن «گاهی کرمان و راور و زرند ، دهات غرب کرمان ، تا حوالی لارستان ، مورد غارت این طوایف بوده است. خود پاتینجر وقتی از مهراب خان پرسیده بود که سهم شما از چپو لارستان چقدر بوده ؟ او گوید : سهم از اموال و بردگان و نقدینه که از لارستان آورده بودند برابر شش هزار روپیه شده است ». بسیاری از دهات کویری همیشه در وحشتِ تهاجم بلوچ ها بوده اند و این وحشت گاهی تاخور و بیابانک و حتی نزدیکی های سبزوار نیز در تواریخ منعکس است. شاید از عواملی که خوانین لار هم با امیر توپخانه در بلوچستان یاری کرده اند یکی همان چپاول باشد. میرزا حسن فسایی گوید : «... چون حبیب الله خان امیر توپخانه مبارکه در آن سال به ایالت کرمان و تنبیه طوایف بلوچ وفتح قلعه بمپور بلوچستان مأمور بود ، بر حسبِ امر اُمنای دولتِ جاوید عدّت ، علی خان لاری ، با سه هزار تفنگچی ، مأمور به مصاحبت امیر توپخانه گردید ، و بعد از ورود به آن سامان ، و بعد از فتح قلعه ی بمپور ، عود به لارستان نمود ، و در سال دیگر ، در شهر لار وفات یافت...» باستانی پاریزی به نقل از کتابِ حکومتِ محلی بنت نقل کرده ، سردار محمد علی خان نارویی که پسر مهراب خان بود. حاج عبدالنّبی نامی که سال ۱۲۴۰ هـ / ۱۸۳۹ م. از طرف دولت انگلستان « نایب السلطنه هند ؟ » سفری به مکران کرده ، در باب او می نویسد : « محمد علی خان دائماً با سایر رؤسای ایلات به جنگ و جدال مشغول می باشد. سران این ناحیه گاهی اختلاف پیدا می کنند ، و نرماشیر و رودبار را به باد غارت می گیرند و به تهدیدات والی کرمان طعنه و تمسخر می زنند.... » از همین جا می توانیم درک کنیم که سردار سعید خان رودباری چرا با دولت همراه شد و در قلع و قمع نارویی ها فداکارانه کوشید.

امیر توپخانه بعد از ورود به بمپور بسیاری اموال مردم را غارت کرده و جمعی را بی تقصیر اسیر و مقیّد کرده به جیرفت آورد. هرکس را که در جیرفت حاضر کرده بودند هرچه توانست جرم و جنایت کرد. چند نفری را رها کرده ، و جمع کثیری را بی گناه که به جز خدمت خیانتی از آنها سرنزده بود – مغلولاً برداشته و به تهران آمد ، به جهت جلوه ی خدمتِ خود به حضور شاه می رود. آنها را مقصّر قلم داده ، جمعی را به انبار « زندان معروف روزگار قاجار » و بعضی را به کدخدایان محلات سپردند ، و بعضی هم از اسرای بمپور در عرض راه از سرما تلف شده بودند. هدایت در روفته الصفا این واقعه عجیب را چنین می نویسد :

« حصار حصین بمپور را – که مُعرّبِ آن بَن فَهل است – و متخلفان متصرف شده بودند – و آن قلعه به کمال متانت معروف است – به محاصره احاطه کردند. مدتی از طرفین کار به کارزار گذشت ، و جماعتی در این میانه از شهرستانِ وجود به دیار عدم بار بستند. امیر سعید خان بلوچ حاکم رودبار کرمان – که پیوسته خدمتکار دیوانِ اعلی و دولتخواه حکام کرمان بوده ، و خدمات بسیار بدین دولت نموده ، با هزار جمّازه سوار رسیده ، درین سفر به همراه حبیب الله خان امیر توپخانه مقدمه الجیش بود ، و در محاصره و تسخیر بمپور اهتمام تمام کرد تا آخر الامر جنود سلطانی برفئهٔ شیطانی غلبه کردند ، قلعه را تسخیر و قلعه گیان را اسیر ساختند. در روزی که امیر توپخانه به شکار اشتغال داشت و در اردو نبود ، همانا سربازی به یکی از عَوراتِ اسیر بمپوری دست اندازی خواست ، آن فرقه با یکدیگر موافقت جسته ، نخست نسوان خود را بکشتند ، آنگاه با فوج ، به مُحاربه در آمدند ، جوی خون جاری گردید ، و بسیاری مقتول شدند.

بعد از مراجعتِ امیر توپخانه ، چون متفرّق نشدند ، مجدداً قشونِ نظام طغیان و ازدحام گرفته ، و در قتل آن طایفه اهتمام تمام کردند ، و امیر توپخانه با عموم رعایای افاغنه و بلوچیه ، بجز قتل و قهر رفتاری نگزید....»

این کشتن دسته جمعی زنان در تاریخ نمونه فراوان دارد. در بمپور نیز چنین حادثه نیز رخ داده. چنان می نماید که قبل از شروع جنگ، زنان را کشته اند و سپس جنگیده اند. البته افغانها و بلوچ ها یک رسم دیگر هم دارند ، و آن « زن طلاق » است ، مرحوم وزیری می نویسد : « عادت جنگِ افاغنه آنست که هنگامی که مقابل صفِ دشمن می شوند « زن طلاق » گفته و با شمشیرهای کشیده ، بی تحاشی ، داخل به صفِ مقابل می گردند ، اگر آن طرف را پای از جای نرفت و آنها را دفع کردند – به همان گرمی که آمدند فرار می نمایند ، و پس از آن دیگر جرأت مقابله و مقاتله نمی کنند ، شما اگر در اوّل و هله ثباتِ قدم ورزیدید دیگر اوغان را یاری مجادله نخواهد بود. و اگر العیاذ بالله بدواً فرار اختیار کردید ، افغان شما را به نیزه و شمشیر خواهد کشت... » خاندان نارویی هم گویا از افغانستان و بلوچستان مهاجرت کرده بودند. البتّه فرض اینکه جمعی از زنان که تعصب خاص داشته، چندان نباید بعید شمرده شود. در تاریخ کرمان به زن طلاقِ طایفه اوغان و جرمان و طوایف قُفص «کوچ» رودبار – در جنگ امیر محمد مظفر است که «... چون ، تغطای ، بزرگ اوغان به جیرفت رسید ، همه ی معارفِ قبیله ی جرمان و اوغان را جمع کرده و گفت: ما هر دو قبیله اگر چه کرمانی محسوب می شویم لکن اصلاً مغولیم ، اگر در این جنگ سستی نماییم ، زنان اسیر و مردانِ قتیل و دستگیر خواهند شد. در مقابله و مقاتله امیر محمد متحّد شده ، و به « طلاقِ زن » سوگند یاد کردند.... »

جالب ترین نکته در این واقعه این است که با اینکه مردان به زن طلاق سوگند کرده و در واقع زنانِ خود را آزاد کرده بودند ، با همه ی این ها زنان درین جنگِ شهامت بخرج داد « بیشتر از مردان اسلحه پوشیده مصاف دادند ، چون جیرفت جنگل و درختان انبوه دارد. سپاه امیر [محمد مظفر] ندانست و نتوانست چه کند. خلاصه اینکه لشکرِ امیر شکستی فاحش خوردند .... » در واقع این نوع زن طلاق ، همان رویه فداییان اسماعیلی است که هر کس جزء طبقه فداییان می آمد ، هنگام فعالیت های جسورانه ، همسر خود را طلاق می گفت ، و این رسم از آنجاست که حسن صبّاح چون به وقت محاصره ، کار بر او تنگ شد ، زنِ خود را با دو دختر به قلعه گرد کوه فرستاد ، و به رئیس مظفر نوشت که « چون این عَورتان جهت دعوت [خانه دوک] ریسند ، از اجرت آن ها یحتاج ایشان بده. این معنی ، ملحدان را آیینی شد که به وقت سختی ، زن و بچه از خود جدا کنند.... » و در واقع این نوع کار ، در حکمِ سوختن کشتی های پشتِ سر در کنار دریا ، توسط وهرز دیلمی – در ساحل یمن ؛ و باز شکستن و سوختن کشتی ها توسط طارقِ همدانی هنگام گذشتن از ستونهای هِرکول – جبل الطارق – به داخل اروپا ، و در واقع خراب کردن و شکستن پلهای پشتِ سر ، به شمار می رفته است. ولی کشتن یا کشته شدن زنان قلعه بمپور ، از آن «نوع نیست. چنان می نماید که در چنین موردی ، خود زن داوطلب مرگ شده باشند. و این رسمی بوده است در موردی که قطعاً دیگر هیچ امیدی به نجات نبوده باشد ، (از نوع واقعه قلعه نخشب و المقنّع). و تأثیر و نفوذ عقاید و اعتقادات مذهبی هندی و دراویدی در ناحیه بلوچستان و کرمان. و بعقیده نویسنده یکی از دلایل آن رسم تقاضای مرگ از طرف خودِ زنان ، یک رسم هندی قدیم است ، نهرو در کتاب معروف خود می نویسد : وقتی علاء الدین خلج به شهر چِتیو در جنوب هند تاخت ، (۱۳۰۳ م / ۷۰۳ هـ) و به قتل عام و غارتِ تام پرداخت، و مرد و زن قلعه ی شهر طبق یک سنتِ قدیمی ، به جورها دست زدند. و این رسم عبارت از این بود که هرگاه سپاهی مطمئن می شد که دیگر امیدی برای پیروزی نیست ، دست به جورها می زد ؛ مردان باید از دژ بیرون بروند و تا آخرین نفر در میدان جنگ کشته شوند ، و زنان نیز برای اینکه دستِ دشمن نیفتند ، خودشان را در آتش می افکنند. طبعاً این کار برای زنان بسیار مهیب و هولناک بود.

در این موارد زنها خود ظاهراً پیشقدم بوده اند که لابد شنیده بودند وقتی مسلم بن عقبه (مسرف) بر مدینه تسلط یافت (ذی الحجه آخر ۶۳ هـ / ۶۸۳ م.) سه روز شهر را به سربازان بخشید و هفتاد نفر از صحابه پیامبر و هفتصد نفر از اشراف قریش و انصار و ده هزار نفر از مردم به قتل رسیده و بیشتر زن ها مورد تجاوز قرار گرفتند. چنانکه تا سال های بعد، وقتی دختری را شوهر می دادند قید (باکره) در سندِ او نمی کردند بدین تصور که مطمئناً در واقعه «حره» از او اِزاله بکارت شده باشد. صحبت اغراق آمیز دوازده هزار زن و دختر بار دارد در کرمان بعد از واقعه محمد خانی چیزی است کم و بیش ورد زبانهاست. این توجّه به نوامیس و خصوصاً مسایل مربوط به نیم تنه پایین و زیر شکم ، چیزی است که در تاریخ مورثِ حوادث عجیب و غریب شده و زنان از آن بهتر خبر داشته اند. در بمپور هم بعد از اینکه امیرتوپخانه مسلط شد ، چندین هزار کس از آن طوایف اسیر و قـتیل کرد ، و به سفکِ دماء و هتکِ اماء و تطاولی سخت رفت که فی الحقیقهٔ پادشاه

عدالت پناه تا بدان حدّ ابداً رضا نداده بود. مالِ کثیر به یغما رفت و قومی بسیار اسیر شدند ، و زیاده از هردو [طرف] به قتل اندر آمدند ، چون پادشاه عدالت شعار بر آن بیداد مستشعر شد ، به اصلاح آن امور پرداخت ، و ماندگان را از کمندِ (سر رهایی فرمود) ، این اشکِ تمساح دربار ، ظاهراً به علت ترس از وخامت اوضاع بوده است. هدایت می نویسد : در روزهایی که پادشاه جم جاه مریض و بیمار ، و استماع این گونه اخبار مزیدِ رنج و تیمار بود.... معروض افتاد که حبیب الله خان امیرتوپخانه مبارکه در صفحات کرمان و بلوچستان نظمی تام داده و روزِ جمعی را به شام برده ، تطاولی عظیم و چپاولی خطیر در بمپور ظاهر ساخته ، رعایا از وی خایف وبرایااز وی ملول اند پادشا ه عدالت پناه به جهت تقدیم بعضی خدمات او را به حضور اعلی خوانده ،حکومت و ایالت آن صفحات به عباسقلی خان بن ابوالفتح خان بن ابراهیم خلیل خان جوانشیر قراباغی — که در اخلاق حمیده و صفاتِ مستحسنه ضرب المثل بود — مفوضّ فرمود... » و گرنه چنانکه می دانیم ، این جنابِ محمد شاه خدماتِ فرمانده را مورد تقدیر قرار داد و درست در همان روز که امیر توپخانه « اسیران را با کند و زنجیر با خود ببرد و تا مسافتِ پنج منزل به قندهار برفت ، آنگاه صورت حال را عریضه کرده با اسیران روانه ی درگاه پادشاه داشت. شاهنشاه غازی ، طپانچه تمام الماس به تشریف او بفرستاد... » و برادر دیگر شاه — فرهاد میرزا — یعنی دو پسر عباس میرزا ولیعهد — که اصلاً آتش لشکر کشی های کرمان و طغیان ها از گور او بر می خاست. نیز باین فتح بمپور تبریک گفته ، خود در زنبیل می نویسد : خوب تصورش را بکنید ، اسیر را — زن یا مرد — از بمپور تا قندهار — که بخطِ مستقیم شاید بیش از سیصد فرسنگ راه باشد ، آن هم زیر کُند و زنجیر ! نمی خواهم بگویم این شاهسون ها بی رحمند ! می خواهم عرض کنم ؛ این بلوچ ها چقدر سگ جانند ! (... این پنج بیت ، بالبداهه وقتی که خبر فتح قلعه بِن فِهل — که مقرّب — الخاقان حبیب الله خان امیر توپخانه مبارکه فرستاده بود — گفته شد :

در بلوچستان هنرها کردی ، أحسَنت ای امیر — جلوه ها اندر نظر کردی ، احسنت ای امیر
مُلکِ سه معمور و دشمن خوار شد از سعی تو — جان خود را در خطر ها کردی احسنت ای امیر
خلق گر بر دولتِ شه در حَضَر خدمت کنند — تو سپه کش در سفر ها کردی ، احسنت ای امیر
از صدای توپ اندر بحر و بر ، از دفعِ خصم — خلق گیتی را خبر کردی ، احسنت ای امیر
تا نشنید هر که اندر جای خود آسوده ، هان — ای بسا دفعِ ضررها کردی ، احسنت ای امیر

و این فرهاد میرزا که این برده ساختن بلوچ ها را طی قصیده ای چنین تبریک می گوید ، هان کسی است که چهل سال بعد ، هنگام طواف خانه خدا ، غلام خود سلمان آشپز را آزاد می کند. چنانکه که قبلاً گفتیم فرهاد میرزا اصولاً سی هزار تومان حواله شاه را برای لشکر کشی بلوچستان در فارس نقد کرده ، برای امیر توپخانه فرستاده بود. امیر توپخانه ، با آن « پولها که دولت برای جنگ در اختیار او گذاشته بود ، و با غارت ثروتِ اولادِ شفیع خان راوری ، و خواجه های مشیری ، و خواجه علی پاریزی و به آتش کشیدن بمپور و بلوچستان ، و با این خیل اُسرا ، خود را به تهران رساند ، و البته شمشیر و جقه و نشان ها را هم دریافت کرد که جوان بود

و جویای نام ، و آنگاه به فکر سروسامان دادن ، زندگی خود افتاد ، و در مرحله اول ، زن گرفتن و خانه را سروسامان دادن، در حالی که صدها و شاید هزار ها زن در قلعهِ بمپور ، از وحشت او تن به مرگ داده بودند. باید در انتظار انتقام نفرین این زنان مظلوم بود. شیخ یحیی احمدی اشاره می کند که چون به تهران رسید. منتقم حقیقی پاداش او را در کنار نهاد » ابوالحسن خان کوهبنانی می نویسد : « بعد از محبوس و معلول شدن آن بیچارگان ، از روی غرور و کمال نشاط –[امیر توپخانه] غافل از سُخطِ خدای متعال ، به تدارک و تهیه عروس مشغول شد. قبل از مهیا شدن اسباب عیش و آوردن عروس را از خمسه ، هنوز عروس به تهران وارد نشده ، نزدیک حضرت عبدالعظیم (؟) رسیده به یک شب فاصله ، امیر توپخانه مریض شده ، صبحی فوت شد. این بود نتیجه ظلم او که عاقبت با کمال حسرت به حجله خانه قبر رفته سر به بالین فنا گذاشت. هرکسی آن در ود عاقبت کار که کشت.... » هدایت می نویسد : « امیر توپخانه به تهران آمد به تهیه جشن سور و زفاف عروسی پرداخته ، تدارکی غریب سرانجام کرده ، و اساسی بزرگ بنیان نهاده ، هادِم اللذاتش امان نداده ، و هنگامی مخطوبه محبوبه ی وی از میان ایل شاهسون با تجلّی و أفر وارد تهران شد. آن امیر بی نظیر ، مریض و ناکام چشم از دیدار عروس مجال جلال بر بست ، و آن سوربه سُوگ و آن عیش به ماتم ، و آن « شادی به غم تبدیل یافت.[1] باستانی پاریزی به نقل از کتاب ملحقات تاریخ وزیری می نویسد : «... در حکمرانی ناصر الدوله ی فرمانفرما ، سه چهارفقره فتنه از بلوچیه در بلوچستان رخ داد ، همه به کفایت و توجه ی شاهزاده ، به اَسهلَ وَجهی اصلاح شد. یک دفعه آن ، طایفه رودباری که ضدیتی با طایفه شهدوست خان مزبور و پسر بزرگش نواب خان ، ؛ جمعیّت زیاد بر سر آن طایفه رودباری ریخته نزاع و جدال و قتال کردند و چند روز از طرفین بنای محاربه و زد و خورد داشتند و ماده غلیظ شده بود ، به محض اینکه به عرض شاهزاده رسید. شخصاً با استعداد و قشونی و غیره ، به قدر لزوم ، از شهر کرمان نهضت فرموده ، به بلوکات حوالی رودبار – که محل منازعه و مجادله حضرات بود – نزول نمود. شهدوست خان و سایر رؤسای طرفین را به استمالت و عقاب خطاب احضار نمود ، اِطفاء نایره ی فساد و اصلاح ذات البین شد و شاهزاده به کرمان مراجعت کرد. بار دیگر ، در حکومت ابوالفتح خان سرتیپ قزاق به بلوچستان ، اهالی آنجا شورش کرده بر او خروج نمودند ، و او را در قلعه فهرج – پهره (ایرانشهر کنونی) بلوچستان محصور کردند ، فرمانفرما از شهر اردویی لایق این غائله ترتیب داده و سرداری محمد حسین میرزای حشمت السلطنه به حوالی بلوچستان فرستاد و خود فرمانفرما به جیرفت و رودبار که نزدیک بلوچستان وارد و هردو بودند تشریف برده و حشمت السلطنه را حاکم بلوچستان مقرر فرمود و بلوچان را به معرض عقاب و استمالت حاضر آورده ، از جهتی آنها را به وعده وعید امیدوار ، و از جهت دیگر از اندیشه و بیم سیاست و مأخذه سخت ، هر یک را نادم فرمود. و به اندک توجهی فتنه به این بزرگی را منطفی ساخت. » طغیان بلوچ ها به دلیل نامردی ؛ ابوالفتح خان صورت گرفته ، زیرا او ابتدا با این طایفه بطور مهربانی سلوک نمود پس آنکه سوء ظن ها مرتفع گردید. غفله بر سر

[1] – باستانی پاریزی محمد ابراهیم فرمانفرمای عالم ص ۳۵۶ – ۲۵۱ جلد اول انتشارات علمی چاپ سوم ۱۳۶۸.

آنها تاخت ، و تمامی را با زن و بچه اسیر کرده در اثر این پیشآمد بلوچ ها نیز به سرکردگی سردار حسین خان ، قیام و پهره (ایرانشهر کنونی) را محاصره کردند. فرمانفرما دانست که کار مشکل شده، ابوالفتح خان را منفصل و زین العابدین خان سرتیپ را به حکمرانی بلوچستان منصوب کرد. حرکت ابوالفتح خان هم از عجایب امور تاریخ بلوچستان است چنان می نماید. فرماندهان آن روزگار ، تجاوز به افراد بلوچ را نوعی افتخار می دانستند. ابوالفتح خان برای آرام کردن نواحی بلوچ (طایفه یاراحمدزهی) به آن صوب رفت. از همین نمونه رفتار بود که سردار حسین خان بلوچ با اینکه دست نشانده ی فرمانفرماست چرا طغیان کرده است ؟ همین واقعه عجیب را اضافه فرمایید با سوغاتی که از اوّل حکومتِ قاجار تا آخرِ آن مرتباً از بلوچستان به تهران فرستاده می شده است ، و آن عبارت بوده از تعدادی نیزه سر ، یعنی سر سرداران بلوچ را می بریدند و بر نیزه می کردند و از طریق کرمان به تهران می بردند. بارها پیرمرد های کرمان صفِ نیزه های سر را دیده بودند که از دروازه ی وارد می کردند و اطراف میدان باغ و ارگ می گرداندند و سپس از دروازه خارج کرده به تهران می فرستادند ، و چنین بوده است مثلاً هدیه محمد حسین سردار « دویست نیزه سر به داراخلافه فرستاد » بعد از او غلامحسین خان سردار و سی و چهار نیزه سر مصحوب حاجی غلام خانِ ایروانی به حضرتِ دارالخلافه فرستاد.

و میر علم خان بیست و دو نیزه سر و چندین اسیر بلوچ روانه درگاه داشت. نویسنده بیان می کند « رفتار حکام کرمان در مورد سرکوبی بلوچستان آن قدر بی رحمانه و خارج از حدود انسانیت بوده است که از آن زمان به بعد دیگر بلوچستان جانی نگرفت و عجیب این است که ما کرمانیان خود آسیب دیده و ظلم کشیده قاجار هستیم ، باید به حال بیچارگی و مظلومیت برادران بلوچ خود درین عهد گریه کنیم » وای بر حال کسی ، کش غم کند غم خوارگی ! سختگیری در مورد بلوچستان ، از مالیات آدمی زاد گرفته، تا سوغات نیزه های سر ، کار را به آنجا رسانده بود که عده زیادی از بلوچ ها به کراچی و مسقط و زنگبار مهاجرت نمودند. سردار حسین خان نیز از عهده ی ایفای تعهدات خود و مالیات بلوچستان بر نیامد. سلطان عبدالحمید میرزا فرمانفرما ناصر الدوله ، معروف « به کَلّه کَن » که به همراه پدر خود فیروز میرزا ، از (۱۲۹۹ هـ / ۱۸۸۲ م.) به بعد امور حکومت کرمان را یافته بود و جوانی مغرور بود ، و به فکر یکسره کردن کار بلوچستان افتاد. آخرین سفر فرمانفرما به بلوچستان در سال (۱۳۰۹ هـ / ۱۸۹۱ م.) بود درین سفر (... دلاور خان بلوچ که به تعبیر نویسنده ظاهراً و باطناً از عفریت های روزگار بود ، و هرکس قیافه و هیکل او را دیده مصداق عرض مؤلف را می دهد ، و الحق در مراتب جهل دلاور بود !) و شهدوست خان ثانی ، و حسین خان بلوچ را گرفته مغلولاً به شهر آورده بود ، به حبسِ ابدی مقرر داشت ».

باستانی پاریزی از روایتی که شنیده است می نویسد : وقتی که سردار حسین خان را در کرمان زندانی ساختند. یک پسر جوان سال او را هم که همراهش دستگیر شده بود ، در همان زندان انداخته و زیر غل بودند. طفلک در زندان مبتلا به بیماری دیفتری « گلودرد ، خناق) می شود. سردار بلوچ التماس و زاری می کند و از زندانبان می خواهد که بچه بیمار را از زندان خارج کنند ، شاید بهبودی یابد. آخوند ملا محمد صالح

که واسطه تأمین سردار حسین خان بوده ، و سردار به اطمینان او تسلیم شده بود ، نیز — هرچند می گوید که نباید فرزند برابر چشمِ پدر بمیرد ، این نیز مؤثر نمی شود. سردار پیغام به افضل الملک برادر شیخ روحی کرمانی — می فرستد ، افضل الملک که مردِ زبان باز و خوش محضر ، و ضمناً اغلب ندیم فرمانفرما بوده است ، و رگِ خواب فرمانفرما را نیز می دانسته ، نزدِ فرمانفرما می رود و واسطه می شود ، باز پذیرفته نمی شود. افضل می گوید : سردار حاضر است پانصد تومان از تجار کرمان قرض کند و پیشکش دهد تا فرزندش را از پیش چشمش خارج کنند. باز فرمانفرما جواب نفی می دهد. افضل به آخرین حربه خود متوسل شده می گوید : آخر خدایی هست ، پیغمبری هست ، ظلم است که پسری چنین رشید در برابر چشمان پدر ، زیر کُند و زندان بمیرد و کسی به دادش نرسد. اگر پدر گناهکار است، باری پسر که گناهی ندارد، فرمانفرما جواب می دهد در باب این مرد چیزی نگو که فرمانفرمای کلِ مملکت کرمان انتظام مملکت خود را پانصد تومان رشوه ی سردار حسین خان بلوچ نمی فروشد : البته همان روز طفلِ معصوم در برابر چشمانِ اشکبار پدر جان می دهد. اتفاقاً یکی دو روز بعد یکی از پسران فرمانفرما که سخت مورد علاقه پدر بوده به دیفتری دچار می شود. بیماریی که دیوار نه چینه و در بندِ عمارتِ نسترن سرش نمی شود ، هرچه اطبای جهد می کنند سودی نمی بخشد. به دستورِ فرمانفرما ، پانصد گوسفند در آن روزها ، چه در کرمان ، و چه در ایالات ، قربانی می کنند و به فقرا می بخشند ، بسیاری از متعینین نذر ها می کنند و بسیاری شب ها دعا می خوانند ، امّا افاقه نمی شود، و کودک ، فرزند فرمانفرما نیز جان می دهد. باستانی پاریزی به نقل از ملحقات وزیری می نویسد : که فرمانفرما، « در آن اوقات در حزن نونهال خانواده به سوگ بسر بردی ، هیچ روز و شب نیارمیدی ».

شنیده ام تا چند روز پی در پی موی می کِند و مویه می کرد و هیچ کس را نمی پذیرفت. خانواده او که این حالت روحی او را می بینند ، متوسل به افضل الملک می شوند ، و می گویند ، این مرد از فرطِ ناراحتی و بی خورد و خوراکی تلف خواهد شد. و هر چند کسی را راه نمی دهد. تو به دلیل اینکه با او ندیم بوده ای و رعایتِ حال ترا می کند ، کمکی کن و به اطاق وارد شو ، و چیزی بگو شاید تغییر حالتی دهد. افضل نا خوانده یاالله می گوید و در رابهم می زند و وارد می شود ، افضل سلام و علیک نکرده ، فرمانفرما فریاد می زند : افضل عاصی شده ام ، باور کن که پیری نیست ، پیغمبری نیست ، هیچ کس نیست ، و گرنه ، اگر منِ پیرمرد قابل ترحم نبودم ، و دعای شبانگاهی من کارگر نبود ، لااقل به دعای این همه فقرا و سادات و علمای که شبها زاری کردند ، و به برکت این پانصد گوسفند و نذر و نذورات می بایست فرزندِ من نجات یافته باشد. افضل در حالی که فرمانفرما را دلداری می داد بالحن محکم گفت : حضرت اَجَل ، این فرمایش را مفرمایید که هم خدایی هست و هم پیری هست و هم پیامبری. بالاخره ، یک کسی هست. امّا بدانید که فرمانفرمای کُلّ مملکت عالم هم انتظام مملکت خود را، به پانصد گوسفند رشوت ناصرالدوله نمی فروشد! آنگاه هر دو نشستند، و لحظه ای بهم نگریستند ، و مدتی گریستند و باز گریستند !! فرمانفرما بعد از مرگ فرزند چندان

نپایید و خود بهمان بیماری در گذشت. چه خوب می گوید شاعر نازکدل ما : رحم اگر هست ، همان ، در دل مرگ است ، که او این همه مرغِ اسیر از قفس آزاد کند.[۱]



حقایق الاخبار جریان وقایع بلوچستان را چنین می نویسد : در سال ۱۲۶۶ هـ ق ۱۸۵۰ م. به امر مؤیّد الدوله با افواج قراگوز لو و ملایری و توسیرکانی و تفنگچی چریک آن سامان و توپخانه بنظم بمپور مأمور شد. محمد علی خان بلوچ که قلعه ایرندگان را در تصرف داشت معزول شد و قلعه را به میرزا خان دادند. محمد علی خان ، دوست محمد خان عمِ خود را به کرمان فرستاد و عذر خواهی کرد. مؤیّد الدوله وی را خشنود و روانه دیار کرد. نویسنده در ادامه وقایع سال ۱۲۰۱ و ۱۲۷۱ هـ ق / ۱۸۵۵ م. یادآوری می شود :

گل محمدخان طغیان کرد و به قلعه ایرندگان پناه برد. محمد حسن خان ، نصرالله خان یاور را به تصرف قلعه مزبور مأمور کرد. این بار نیز با قتل چهارده تن از بلوچ ها ، قلعه به تصرف قوای دولتی در آمد. بهرحال محمد حسن خان در سال ۱۲۷۱ هـ ق / ۱۲۳۳ ش. در مزرعه سعیدی واقع در شش کیلومتری شهر کرمان بر اثر سکته در گذشت. پس از محمد حسن خان سردار غلام حسین سپهدار ، حاکم بلوچستان و کرمان شد.

---

[۱] - باستانی پاریزی محمد ابراهیم فرمانفرمای عالم ص ۳۸۹ انتشارات علمی چاپ سوم ۱۳۶۸.

در سال ۱۲۷۲ هـ ق / ۱۲۳۴ ش. سی و چهار نفر از بلوچ ها در محل ریگ شتران برزوار مشهد شبیخون زدند و سه کودک را اسیر کردند و از آنجا به اراضی خبیص کرمان (شهداد امروزی) آمدند و روستای قاضی را غارت کردند و چند تن را نیز به قتل رساندند. سلطان حمید میرزا ناصرالدوله پس از نصرت الدوله در سال ۱۲۹۸ هـ ق / ۱۲۶۰ ش. حاکم کرمان شد. او مدت یازده سال بر کرمان و بلوچستان حکومت کرد. وی چندبار به بلوچستان رفت و هربار شورشی را خاموش ساخت. ناصرالدین شاه پس از وفات سلطان حمیدمیرزا ، حکومت بلوچستان و کرمان را به عبدالحمید میرزا نصرت الدوله واگذار نمود. در سال ۱۳۱۵ هـ ق / ۱۸۹۸ م حاج غلام رضا خان شهاب الملک، ملقّب به آصف الدوله ، به حکومت کرمان و بلوچستان تعیین شد و روز شانزدهم شعبان همان سال به کرمان وارد شد.

پیش از ورود او ، بلوچستان ناآرام بود. وی در دهه آخرماه رمضان سال ۱۳۱۵ هـ ق با گروهی سوار و پیاده به بلوچستان رفت و پس از برقراری امنیت به کرمان برگشت. آصف الدوله در اواخر صفر سال ۱۳۱۷ هـ ق / ۱۹۰۰ م. از حکومت کرمان و بلوچستان معزول و میرزا حسنعلی خان گروسی به جای وی انتخاب گردید. امیر نظام گروسی ، روز جمعه ۱۷ ربیع الثانی سال ۱۳۱۷ هـ ق وارد کرمان شد. در مدت حکومت او سراسر کرمان و بلوچستان آرام بود ، وی عاملان متدیّن و دانا را به سرپرستی شهر ها گماشت. امیر نظام گروسی در روز پنجم رمضان سال ۱۳۱۷ هـ ق. در کرمان در گذشت و او را در مقبره ای خودش در ماهان ، در جوار آرامگاه شاه نعمت الله ولی ساخته بود ، به خاک سپردند.[۱]

بعد از کودتای ۱۲۹۹ که مساله دوست محمد خان بلوچ پیش آمد – و بعد از شهریور ۱۳۶۰ و تبعید عیدوخان، و حتی بعد از مرداد ۱۳۳۶ و داستان دادشاه بلوچستان از نظر دولت و ارتش و سرباز و فرهنگ ، باز بلوچستان بود ، بیخود نبود که مرحوم محمد مهران بروجرودی که چند سالی استاندار بلوچستان بود ، بارها نقل کرد که وقتی در سیستان بین زارع و مالک و یا مستأجر و صاحب ملک قرارداد تنظیم قباله نوشته می شود ، در جزءِ شرایط و استثناآت این جمله معمولی اینطور ضبط می شود «... هرگونه آفت ارضی و سماوی و ژندارمری به عهده ی مستاجر است !... » اما قصّه بلوچستان از آنهایی نیست که بشود آنرا نهفت. آن محمد علی خان نارویی که یکبار هم از گیر تهران نجات یافته و دوبار بمپور را گرفته بود – در واقعه امیر حبیب الله خان ، ظاهراً توفیق یافته که فرار کند ، و بعد ها در زمان وزارت میرزا تقی خان امیر کبیر دوباره به ریاست ایل رسیده بود ، چنانکه در حوالی ۱۲۸۱ هـ / ۱۸۶۴ م. وقتی گلداسمیت در بلوچستان بوده و میدانسته که محمد علی خان سالی چهل لیره مالیات گواتر را می پرداخته است ، ولی تصریح کرده که در این جا نسبت به قاجار ها حس تنفّر زیادی هست.

چنان بنظر می آید که بر اثر اجحاف به مردم ولایت برای همین جمع آوری مالیات ، و اختلافات ایلی و خانوادگی – خصوصاً با خانواده ی دین محمد در قصرقند ، بالاخره محمد علی خان ناچار به ترکِ ولایت

---

[۱] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۷۷ – ۱۷۶ به نقل از حقایق الاخبار انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

شده ، به بشاگرد و از آنجا به منوجان رفته ، و سعید خان حاکم رودبار که دائی محمد علی خان بود از وی نگاهداری می کرد و بالاخره محمد علی خان در بیابانهای آن حوالی وفات یافت.

شک نیست که مسأله بلوچستان و سیستان – و البته افغانستان به طریقِ اَولی – هنوز حلّ نشده بود – حکامِ کرمان چاره نداشتند جز اینکه باز یکی از افراد رؤسای ایلات را به حکومت آنجا بگمارند تا بتوانند مالیات آنجا را به صورتی – هر چند بسیار فسادانگیز – دریافت دارند ، و اینک نوبتِ سردار حسین خان بلوچ پسر محمد علی خان نارویی بود. در روایات محلی آورده شده است که وقتی شاهزاده فرمانفرما به بلوچستان آمده بود ، یک روز که رؤسای ایلات و بزرگان بلوچ در محضرِ او بودند ، فرمانفرما گفت : آیا پهلوانی هست که بتواند با یک ضربه ی شمشیر گردنِ گاوی را قطع کند ؟ کسی اظهار حیاتی نکرد. در این حال جوانی قدم به میدان گذاشت و سرِ گاوی را بَست که گردنش راست باقی ماند ، آنگاه جوان شمشیر را از میان کشید و چنان ضربتی سخت بر گردن گاو زد که نه تنها سرش را به سوئی افکند ، بلکه شمشیر دوسم گاو را هم قطع کرد و بر خاک نشست. شاهزاده شیفته زور بازوی جوان شد و نام و نسبش را پرسید ، و چون دانست که او حسین خان فرزند محمد علی خان نارویی است ، او را گرامی می داشت و بر آن شد تا قسمتی از حکومتِ بلوچستان را به او دهد. و سرداران بلوچ – که می ترسیدند قدرت او مثل پدرش از حدّ بگذرد – پیشنهادِ حکومت سرباز را کردند که نا امن و مرکزِ یاغیان بود. فرمانفرما چنین کرد و حسین خان یاغیان را منکوب کرد و با توطئه ای شیخ عبدالله حاکم نیکشهر را به قتل رسانید، و حکومت بمپور و سراوان را هم فرمانفرما به او داد باز نارویی ها بر مکران تسلط یافتند. سردار حسین خان هم چنان قدرت یافت. وقتی ابوالفتح خان ترک ، از جانب عبدالحمید میرزا فرمانفرما به سال ۱۳۰۶ هـ / ۱۸۸۹ م. برای جمع آوری مالیات به بلوچستان رفت و مرتکبِ فجایعی شد ، این سردار حسین خان قیام کرد و فهرج را محاصره نمود و چنان کار را سخت گرفت که منجر به عزل ابوالفتح خان گردید ، ولی البته فرمانفرما بلوچ ها را نیز مورد خشم قرار داد. ناصر الدوله در مدت حکومت خود شش سفر به بلوچستان کرد ، که تمام این شش سفر جنبه ی نظامی داشت. او حتّی از ماهان که بطرف بم حرکت می کرد ، ترکه های مخصوص چوب فلک را از باغستان های ماهان می برید و همراه می برد ، و بسیاری از مردم که از بریده شدن شاخه های نازک درختان خود ناخشنود بودند ، در اِزای آن ، پول تقدیم فرمانفرما می کردند ، و این همان مالیاتی است که به صورت مستمر برای ماهان باقی مانده بود و تا دوران مشروطه ادامه داشت ، و ناظم الاسلام از آن ، به پول بلوچستان در کنار چوب بی ادبی ، تعبیر کرده است.[۱]

در سال ۱۲۱۸ هـ ق. ابراهیم خان ظهیر الدوله حاکم کرمان و بلوچستان شد. او چندین بار به بلوچستان لشکر کشید و هربار ناحیه ای را از دست سرداران بلوچ در می آورد. ظهیر الدوله در سال ۱۲۴۰ هـ ق. وفات یافت و حکومت بلوچستان و کرمان به عباسقلی خان میرزا پسر او واگذار شد. عباسقلی میرزا به تحریک

---

[۱] – باستانی پاریزی محمد ابراهیم فرمانفرمای عالم ص ۳۸۴ انتشارات علمی چاپ سوم ۱۳۶۸.

محمد قاسم خان دامغانی ، وزیر خود ، طغیان نمود و به یزد لشکر کشید ، امّا همراهانش در میانه راه از او جداشدند ، عباسقلی به ناچار به مازندران گریخت پس از این حادثه حکومت بلوچستان و کرمان حسینقلی خان میرزای شجاع السلطنه ، حاکم فارس سپرده شد و او تا سال ۱۲۷۴ هجری قمری بر این سمت بود. از آنجا که میرزا خلیل الله ، پسر ابوالحسن معروف به سید کهکی ، اما فرقه اسماعیلیه در شهر یزد به دست مردم کشته شد (۱۲۳۲ هـ ق) فتحعلی شاه قاجار برای دلجویی از فرقه اسماعیلیه و باز ماندگان امام نامبرده (آقاخان پسر او) را به تهران احضار کرد و یکی از دختران خود به نام « سروجهان » را به عقد او در آورد و حکومت قم و محلات نیز به آقاخان واگذار کرد. پس از مرگ فتحعلی شاه ، محمد میرزا پسر عباس میرزا ، معروف به « ولیعهد ثانی » به سلطنت رسید. او در آغاز پادشاهی با مدّعیان بزرگ و نیرومندی نظیر حسینقلی میرزا فرمانفرما ، شجاع السلطنه ظلّ السلطان و الهیار خان آصف الدوله که دعوی سلطنت و استقلال داشتند. روبه رو گردید و به تدبیر قائم مقام بر همه ی آنان پیروز شد. آقاخان در این مبارزات محمد شاه را حمایت کرد و شاه نیز به پاداش این خدمت در سال ۱۲۵۰ هـ ق. حکومت بلوچستان و کرمان را به او واگذار کرد. آقاخان مدت دو سال بر کرمان حکومت کرد ،پس از قائم مقام، حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران شد و چون وی ، با نزدیکان قائم مقام دشمنی داشت ، آقاخان را از حکومت کرمان و بلوچستان معزول کرد. و به مرکز احضار نمود و شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله ، حاکم بلوچستان و کرمان شد (۱۲۵ هـ ق)

فضلعلی خان قراباغی به حکومت کرمان و بلوچستان مأمور شد. او سه بار به قصد سرکوب بلوچ ها به بلوچستان رفت و پس از تنبیه آنان به کرمان بازگشت. آقاخان محلاتی در سال ۱۲۵۵ هـ ق. از قوای دولتی به فرماندهی عباسقلی خان سرتیپ و حسن خان یاور شکست خورد ، امّا فیروز میرزا که حاکم کرمان بود و در بلوچستان او را امان داد. آقا خان مدتی بعد به تهران آمد و به حرم عبدالعظیم پناه برد. محمد شاه او را عفو کرد. وی چندین روز بعد به محلّات رفت و به زندگی عادی خود مشغول شد. آقا خان مدتی بعد از مسئولان دولت اجازه سفر به مکّه را گرفت و زنان و فرزندان و اموال خود را از راه بغداد به کربلا و نجف فرستاد، ولی خودش در ایران ماند و مدت سه ماه به جمع آوری اسب و سپاه پرداخت و سپس در ماه رجب سال ۱۲۵۵ هـ ق. از محلات به سوی کرمان حرکت کرد و در آن فرمانِ کرمان و بلوچستان را جعل کرده بود. و به بزرگان نشان داد و به زورگویی و بیداد گری پرداخت. سرانجام خیانتش برای دولت آشکار شد و به همین جهت فضلعلی خان قراباغی از سوی حکومت مرکزی مأمور دستگیری او شد. فضلعلی خان در زید آباد ، آقا خان را شکست داد و آقا خان نیز با بقیه سپاه خود به بندر احمدی لار فرار کرد از لار به اسفندقه و از آنجا به بندر عباس گریخت و در بندر عباس انگلیسی ها چندین عرّاده توپ و مهمّات بسیاری در اختیار او گذاردند ؛ آقا خان مجدداً به کرمان حمله کرد و پس از چهارده ماه تلاش و کوشش در ناحیه ریگان نرماشیر از قوای دولتی شکست خورد و از طریق کویر لوت به قندهار گریخت. در آن زمان ماژوررالنسون به منظور انجام مأموریتی به قندهار آمده بود. او چون از آمدن آقاخان به قندهار آگاه شد ، از آقاخان استقبال کرد و مقرری قابلی برای وی

مُعیّن نمود. مدتی بعد ابوالحسن خان ، معروف به سردار (برادر آقاخان) به تحریک انگلیسی ها در هند با تجهیزات کافی به بلوچستان حمله برد و تعدادی از قوای ایران را کشت.


سیاه چادر نشینان عشایر خاش

ولی سرانجام به دست عده ای از مردم بلوچستان دستگیر و به تهران اعزام شد و در تهران به کمک دولت انگلستان مورد عفو قرار گرفت و صاحب اعتبار و عنوان شد. حبیب الله خان شاهسون فرمانده توپخانه، به نمایندگی و پیشکاری شاهرخ خان کرمانی ، پسر ظهیر الدوله ، که مأمور جنگ با آقاخان بود به بلوچستان لشکر کشید و قلعه بمپور را به تصرف در آورد ، و تعدادی از زنان بلوچ را اسیر کرد ، مجروحان را کشت و عده ای را نیز به نزدیکان و سربازان خود بخشید. سپاهیان هنگام مراجعت از بلوچستان اسیران را فروختند و بدین ترتیب گروهی از مردان آزاده و سخت کوش و دختران و زنان نجیب و زحمتکش بلوچ در آذربایجان ، اراک ، زنجان ، و یزد ، و فارس به بردگی در آمدند. محمد شاه از بیدادگری ها و رفتار وحشیانه امیر توپخانه ناراحت شد و او را به مرکز حکومت احضار نمود و عباسقلی ، پسر ابوالفتح خان پسر ابراهیم خان جوان شیر قراباغی ، برای دلجویی مردم بلوچستان فرستاد. همزمان با تهیه مقدمات جشن عروسی حبیب الله خان ، پیرمردی از بلوچستان به تهران آمد تا زن جوانی را که عروس وی بود آزاد سازد. حبیب الله خان نه تنها از تحویل زن امتناع ورزید ، بلکه پیرمرد را تهدید به قتل نمود. از این رو پیرمرد مأیوس و ناراحت به بلوچستان برگشت. شبی که حبیب الله خان بساط شاهانه گسترده بود و در ایوان پر نقش و نگار خود انتظار عروس زیبا را می کشید ، ناگهان ساعتی پیش از ورود از تخت غلتید و جان سپرد ، آه سردِ پیرمرد بلوچ دامنگیر امیر سختگیر شد و عروسی وی را مبدّل به عزا نمود.

در سال ۱۲۵۹ هـ ق. / ۱۲۲۱ ش. فضلعلی خان قراباغی ، برای دومین بار در بیست دو ذیقعده سال ۱۲۶۴ هجری قمری میرزا امیر خان امیر کبیر ، از سوی ناصرالدین شاه قاجار به سمت صدراعظم ایران منصوب گردید و زمام امور کشور را در دست گرفت. در این زمان آقا خان محلّاتی نیز که از عوامل بر هم زدن بلوچستان بود و در میان قبایل بلوچ تحریکاتی می نمود ایالت سیستان هم وضع بهتری هم نداشت. و به علت نزدیکی به مرز هندوستان و افغانستان اهمیّت سیاسی یافته بودند. حکومت انگلیسی هند نیز تسلّط خود را بر ناحیه سند بر قرار ساخته بود و مقدمه ی گسترش نفوذش را در آن سرزمین آماده می کرد و کوشش داشت خان های محلی بلوچستان و سیستان را دست نشانده خود سازد. میرزا تقی خان امیر کبیر که هدفش اعمال قدرت مرکزی در سرتاسر بلوچستان تا مرز سند و استقرار امنیّت در سیستان بود ، در هردو جهت موفق شد و به تقویت حکومت مرکزی و تحبیب خان های محلّی و رؤسای ایلات بلوچ و سیستانی پرداخت و در حین اجرای قدرت ، سرکردگان مزبور ، حمایت دولتی را به آنان واگذارکرد. امرای مهم سیستان و بلوچستان در این زمان ، محمدرضا نخعی (سردار محمد رضا خان مقدّم از طایفه سرابندی) دوست محمد خان بلوچ و محمد علی خان سیستانی بودند. امیر کبیر در سال ۱۲۵۶ هـ ق / ۱۲۲۷ هـ ش. سردار محمد رضا خان را به حکومت سیستان تعیین کرد و سردار دوست محمد خان بلوچ که گاه سرنافرمانی داشت ، نیز از در اطاعت در آمد و نامه ای مبنی بر ارادت و جان نثاری توسط شاه پسند خان به دربار فرستاد ؛ امّا محمد علی خان سیستانی در بمپور داعیه قدرت طلبی داشت. در این هنگام (۱۲۶۶ هـ ق / ۱۲۲۸ هـ ش.) طهماسب میرزا مُویّد الدوله به حکومت کرمان و بلوچستان منصوب شد و مأموریت داشت که محمد علی خان سیستانی را گوشمالی دهد و به اطاعت از دولت مرکزی وادار سازد.

او در سال ۱۲۶۶ هـ ق. قشونی را به فرماندهی احمد میرزا را مأمور این کار کرد. قوای دولتی بمپور را فتح کردند و محمد علی خان متواری شد ، ولی به زودی به اطاعت در آمد و نامه هایی را به شاه و امیر کبیر فرستاد. امیر نیز اظهار اطاعت محمد علی خان سیستانی و دوست محمد خان بلوچ را محترمانه پاسخ داد و آنان را به عنایت دلگرم ساخت و مجدداً به خدمت گماشت. بهرحال پس از وقایع بسیاری علیرغم میل دولت انگلیس بلوچستان و سیستان امن و امان گردید ؛ مالیات ها وصول شد ؛ زراعت و تجارت رونقی گرفت و حاکمیت دولت در سرتاسر منطقه سیستان و بلوچستان برقرار گردید. ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۶۸ هـق / ۱۲۳۰ هـ ش. مُویّد الدوله را به تهران احضار نمود و محمد حسن خان سردار ایروانی را به جای او به حکومت کرمان و بلوچستان فرستاد. سردار ایروانی ، در سال ۱۲۶۸ هـ ق به بهانه ی این که نزدیک راه طبس عده ای بلوچ ، هفت تن از تجّار را کشته و معادل هفت هزار تومان اموال ایشان را ربوده اند ، پسر خود عبدالله خان را که سِمتِ « میر پنجی » داشت ، به سرپرستی عده ای به بلوچستان فرستاد ، دین محمد خان با بزرگان بلوچ از وی استقبال کردند ؛ امّا عبدالله خان به آنان اعتنا نکرد. به قصرقند رفت مردم از وردو قوای دولتی وحشت کردند و به کوهها پناه بردند. امام علی خان سرهنگ به دستور عبدالله خان هرچه غلّه و حبوبات در قلعه بود غارت کرد و میان سربازان تقسیم نمود. آنگاه نصرالله خان قاسم آقای یاور را مأمور

تصرّف قلاع دیگر بلوچستان کرد. در سال ۱۲۷۰ هـ ق / ۱۲۳۷ ش. محمد حسن خان سردار ایروانی ، بار دیگر موسی خان قاجار را به سرکوبی مردم بلوچستان فرستاد. وی قلعه دزک و چند قلعه دیگر را تصرف کرد. در قلعه سرابستان زد و خوردی شدید در گرفت ، به طوری که در آن گیرودار سی تن از بلوچ ها کشته شدند. موسی خان سرکشته ها را به کرمان فرستاد.[1]

فتنه آقاخان محلاتی

از سیصد سال قبل تاکنون ، خارجیان همیشه به فرقه های مذهبی در ایران و خاورمیانه توجّه خاصی داشتند و حمایت از آنان را از اصول سیاست خود می شمردند. از این جمله اقلّیت ها و تشکیل فرق مختلف « بابی » « ازلی » و « بهائی » و هم چنین فرقه اسماعیلیه را می توان نام برد. چنانکه می دانیم پس از ایجاد دودستگی میان پیروان سید علی محمد باب ، صبح ازل به ریاست « ازلیان » و میرزا حسین –علی بهاء الله به ریاست فرقه « بهایی » رسیدند. « لردکرزن » سیاستمدار مشهور انگلیسی در کتاب « ایران و مسئله ایران » تصریح می کند : « صبح ازل که در قبرس سکنی داشت ، مقرری خاصی از حکومت انگلستان دریافت می نمود و در عین حال روسها هم از وی حمایت می کردند. در این میان انگلیسیها هم از « اسماعیلیه » و خانواده پیشوایان این فرقه مذهبی جانبداری بی دریغ می کردند و هم از نفوذ خانواده « آقاخان » در پیش بردن سیاست خود در آسیا و آفریقا استفاده فراوان می بردند. آقا خان محلاتی در لباس زهد و تقوی... به تحریک خارجی غوغایی در نواحی یزد و کرمان و بم و بلوچستان برپا نمود ، و بالاخره پس از شکست پی در پی از قشون ایران به هندوستان راه یافته در آن مملکت با مقرری دولت انگلیس مشغول ارشاد و اعقاب او هنوز هم از آن ارشاد متمتع می شوند. فتنه هایی که در تاریخ رویداد همه آنها مربوط می شود به مسافرتی که محمد شاه به هرات نمود... فتنه بزرگی که در لباس روحانیت و منظور آشفتن اوضاع جنوب ایران و انتزاع بلوچستان برپاشد ، بدست « سیّد محمد حسن الحسینی » معروف به آقاخان پسر « شیخ خلیل الله » رئیس فرقه اسماعیلیه صورت گرفت. شاه خلیل که جانشین پدر بود در سال ۱۲۳۲ هـ (۱۸۱۶ م) در یزد بدست جماعتی از هنگامه طلبان کشته شد و آقاخان پسر ارشد او که در سال ۱۲۱۹ هـ / ۱۸۰۱ م. به دنیا آمده بود و در آن هنگام سیزده سال بیش نداشت که جانشینی از پدر را به ارث برد. در دوران سلطنت محمد شاه ، بنابه پیشنهاد قائم مقام ، آقاخان به حکومت کرمان منصوب شد. امّا هنگامی که محمد شاه به هرات لشکر کشید و مرزهای هندوستان به خطر افتاد ، انگلیسی ها آقاخان را تحریک به انقلاب و طغیان علیه محمد شاه کردند ، ولی این قیام و طغیان زیاد بطول نیانجامید ، زیرا فیروز میرزا او را به شدت سرکوب و قوایش را متلاشی کرد.

---

[1] – دلمنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۷۶ – ۱۷۲ به نقل از نای هفت بند باستانی پاریزی انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

پس از مراجعت شاه از هرات ، فریدون میرزا فرمانفرمای فارس از آقا خان وساطت کرد و او را به تهران فرستاد در حضرت عبدالعظیم اقامت داد. اعتماد السلطنه در جزء وقایع ۱۲۵۵ هـ / ۱۸۳۹ م می نویسد : « هم در این سال آقاخان محلاتی ابن شاه خلیل الله رئیس طایفه اسماعیلیه که سابقاً به بم متحصن شده بود ، اطمینان یافته به دارالخلافهٔ آمد و در حضرت عبدالعظیم اعتکاف جست و بنابر سیادت عمامه سبز به سر نهاده بود. حاج میرزا آقاسی ، حاج عبدالمحمد محلاتی را به زاویه مقد سه فرستاد که آقاخان را کاملاً اطمینان داده به دارالخلافه آورد.

اگر چه آقاخان به جهت اینکه حاج عبدالمحمد سابقاً از رعایای او بوده از این معنی استنکاف داشت که به دارالخلافهٔ آید ، ولی ناچار تمکین نمود ، با عمامه سبز به حضور حاجی میرزا آقاسی آمد و به شفاعت او عفو و مرخص شد و به خانه خود رفت. پس از چندی از خاک پای مبارک همایون اجازت خواست که با اهل و عیال خود به زیارت مکه معظمه مشرف شود و پس از حصول اجازه ، اهل و عیال و بارهای گران خود را از بغداد به عتبات روانه ساخت و به خرید اسب های عربی و غیره پرداخت. در مدت دو سه ماه تقریباً پانصد رأس اسب عربی بدست آورد و در هرجا سوار دلیری سراغ داشت او را به بذل و جوه فرنقیه دور خود جمع نمود و در اوایل رجب با ملازمان و برادران خود به جانب کرمان روانه شد ، چه هواخواهان و مریدهای او که از جمله فرقه عطاء الهی بودند داخل در طریقه اسماعیلیه در صفحات شهر بابک و آن حدود بودند. خلاصه آقا خان فرمان مجعولی تمام کرد به این مضمون که ما آقاخان را حکومت کرمان دادیم ، اهل کرمان باید اطاعت او کنند. و نوشتجاتی بر طبق آن فرمان به اهالی کرمان نوشته ، اظهار داشت که من رخصت زیارت مکه خواسته بودم ، در بین راه حکم حکومت کرمان به من رسید. از آن طرف چون حرکت آقاخان محلاتی به جانب کرمان به امنای دولت رسید احکام بهاءالدوله بهمن میرزا حکمران یزد در رفع ورود او صادر شد. همین تفصیل را به فضلعلی خان قراباغی حاکم کرمان مرقوم داشتند. آقاخان چون به خارج شهر رسید ، میرزا حبیب الله خان نویسنده خود را با احکام ساختگی نزد نواب بهاءالدوله فرستاد و نواب معزی الیه چون هنوز بی خبر بود به فرماندار منزلی برای اقامت آقاخان مهیّا نمایند و چند نفر را مُعیّن کرد روز پانزده رجب به استقبال او روند ، ولی آقاخان وارد شهر نشد و مستعذر شد به اینکه مشغول اخذ زکوت جماعت عطاءالهی هستم و راه کرمان پیش گرفت و احکام رفع و منع او را به بهاءالدوله رسیده نواب معزی الیه با جماعتی آقاخان را تعقیب نمود ، ولی به او نرسیده و به یزد بازگشت و آقاخان به نواحی کرمان رسید و نوشته های جعلی خود را به مردم نشان داد. روز دیگر اخبار صحیح شیوع یافت و کار گزاران دولت به فکر و اخذ آقاخان افتادند. آقاخان وقتی دانست تحت تعقیب قوای دولتی قرار گرفته است ، بدون اینکه به شهرکرمان وارد شود بطرف بابک عزیمت کرد. او برای اینکه به انگلیسیها خدمت بسزایی کرده باشد ، در نظر داشت با کهندل خان ، خدارحم خان و مهردل خان که در این ایام با انگلیسیها در جدال و زد و خورد بودند ، بجنگد و بدین منظور ابتدا مقصد تصرف « سیر جان » را کرد ، ولی فضلعلی خان قراباغی بیگلربیگی به قوای او شکست سختی وارد آورد. فرمانفرمای هندوستان وقتی از شکست او با خبر شد ، سعید خان بلوچ را با توپخانه و مهمات فراوانی از راه

قندهار و سیستان به کمک قوای آقاخان فرستاد. امّا شکست های پی در پی ، قوای او را به کلّی متلاشی کرد تا جایی که در صدد بر آمد از راه بندر عباس و عربستان به هندوستان فرار کند. او در حین عقب نشینی خود را به « شمیل » رسانید. ولی در آنجا نیز از قوای دولتی ایران شکست خورد. فرمانفرمای هندوستان و سایر انگلیسی ها برای نجات جان او اقدام کردند و « راولنسیون » را که در این ایام در قندهار بود ، مامور رسانیدن او به هند نمودند. آقاخان در ذیقعده ۱۲۵۷ هـ / ۱۸۴۱ م. وارد قندهار شد و به طوری که می نویسد : « خرج مهمانی ما را خشکه از قرار روزی صدروپیه مقرر کردند ». « روالنسیون » در صدد بر آمد که آقاخان را مامور تسخیر هرات و سپس نامزد پادشاهی افغانستان کند. او موافقت « لرد مکناتن » را که در کابل بسر می برد با طرح خود جلب کرد ولی قیام مردانه « وزیر محمد اکبر خان » پسر دوست محمد خان و شکست سختی را به قوای انگلیس وارد آورد ، موضوع تصرف کابل به وسیله آقاخان را به کلی منتفی کرد. خود او می نویسد : « پس از دید و بازدید شرح احوال ما را شاهزاده محمد (تیمور میرزا) روالنسیون صاحب خود نوشته و به من القاء کردند. نوشتم به لارد مکناتن صاحب و شاه شجاع و جواب در کمال مهربانی رسید و مُقرّر شد که به معاونت آن هرات را گرفته ، ساکن شوم. مگر تقدیر مخالفت تدبیر آمد و حکایت بلوای کابل متواتر شد و خلل فاحش در احوال صاحبان انگلیس ظاهر شد ».

وقتی خبر همدستی آقاخان با انگلیسی ها به سرداران بلوچ رسید ، شاهزاده « صفدر جنگ » و « محمد عمر خان سردار » نامه ای به آقاخان نوشتند که « اگر بیرون آمدی و به ما ملحق شدی به آرزوی خودت می رسی و الّا هروقت دست یابیم اوّل تو و کسان تو را قتل می کنیم بعد انگلیسی ها » متعاقب این وقایع او از ایران به هندوستان عزیمت کرد و بساط خود را در آنجا گسترد و به بسط نفوذ انگلیس در « سند » کمک فراوان نمود. « هنری یول » دانشمند انگلیسی در مقدمه ای که بر کتاب « مارکوپولو » نوشته است می نویسد : « آقاخان در ازای مستمری وظیفه ای که از حکومت انگلستان در یافت می کرد و حسن خدمتی به ژنرال « نوت » در قندهار و همچنین « سرناپیر » در سند انجام داد ». خود آقاخان در این باره این چنین می‌نویسد :

«در آن اوقات جنرال سرچالزپنسیر صاحب و اطرم صاحب در سند بودند و مقصودشان این بود که میر نصیر خان کراچی را واگذارد به آنها و پنسیر صاحب موصوف تمکین نمی کرد و علی مراد خان خیر پوری با جنرال موصوف موافقت نمود و رفته رفته غائله طولانی شد. من از رهگذر خیرخواهی اصرار بسیار به میر ها نمودم که مصلحت شما این است که کراچی را واگذارید و آسوده شوید از آنچه مداخل سالیانه کراچی است از دولت انگلیس به شما عاید خواهد شد. » ولی خیراندیشی و نصایح پدرانه نصیر خان که علاقه به وطن خود داشت مُؤثر نیفتاد و آماده جنگ شد. امّا آقاخان به فرمانده انگلیسی گفت :« موافق قانون اسلام نیست که من و نوکرهای من مدد نکنیم ، لکن چون لباس نوکرهای من ملبوس ایرانی است شاید بلوچ های لشکرکشی آنجا را نشناسند و خللی واقع شود. پس از چند دست لباس سندی بدهید که نوکرهای من بپوشند و با شما به جنگ بیایند. قبول نکرد و گفت شما مهمان من هستید و من هرگز چنین تکلیفی را رضا نمی دهم... »

آقاخان که بر اثر دوستی با انگلیسیان ناچار به کمک لشکریان شتافته بود ، سپس می نویسد : « و چون قرار داده بودید که شبانه بی خبر در « چهاونی » شبیخون بزنند و اوطرم صاحب کسانی را که در چهانی بودند قتل عام کنند محض رضای الهی به جهازات سوار شدند و سلامت ماندند..... »
امّا وقتی که بلوچ ها از رفتار آقاخان مطلع شدند با او و نوکرانش به جنگ پرداختند و چهار دندان او را شکستند و سی دو هزارروپیه از اموالش را به یغما بردند. آقاخان می نویسد : « جنرال صاحب سیاهه اموال غارت شده مرا خواستند که از بلوچ ها مطالبه نمایند. مگر مصلحت چنان دیدند که آنچه از ما غارت شد به بلوچان ببخشند تا آنها را رام و ملک آرام گردد و در عوض از سرکار کمپنی بمابدهند..... » پس از این فتح که نصیب انگلیسی ها و آقاخان شد ، او قصد ایران کرد و برادر خود « سردار محمد باقر خان » را در ربیع الاول هزار دویست و شصت با تدراک زیادی که حکومت هند دیده بود برای تسخیر قلعه « بمفهل = بمپور » واقع در منطقه بلوچستان به ایران فرستاد. دکتر فریدون آدمیت می نویسد : « همین که آقاخان به سند رسید ، دوباره به ارجاع خدماتی گماشته شد ، زیرا نقشه تسخیر هرات جامه عمل نپوشید بود باید موضوع انتزاع بلوچستان صورت می گرفت. حقاً که این روحانی شیاد خدمتهای بزرگی به دولت انگلیس کرد » آقاخان چه در دوران آغاز خدمتگذاریش به انگلستان ، چه در سالهای آخر عمرش هیچ گاه منکر خدمت گذاری دولتِ بریتانیا و تجزیه ایران نبود ، چنانکه خود او می نویسد : « به جهت خوانین ، خدمتگزار و انعام و مواجب مقرر کردم و به قدر لازم به استعداد برادر معزی الیه افزودم و حکم دادم که اگر ده لک روپیه خرج بشود مضایقه نکند و حتماً بمفهل = بمپور را تسخیر نمایند..... » آقا محمد علی خان بلوچ که از سرداران و طنخواه بود با سپاه آقاخان به جنگ پرداخت و آقاخان وقتی با مقاومت سردار و محمد علی خان مواجه گردید ، برادر دیگر خود را که « سردار ابوالحسن خان » نام داشت به کمک محمد باقر خان فرستاد. شاه وقتی از هجوم برادران آقاخان مطلع شد قوای کافی به کمک سردار محمد علی خان فرستاد و سرانجام در سال ۱۲۶۲ هـ / ۱۸۴۵ م. برادران آقاخان را شکست سختی داد و متواری ساخت. امّا حکومت هند ، به این تعهد خود وفا نکرد و آقا خان را در بمبئی به عزّت و احترام نگاه داشت ، تا در سال ۱۲۶۲ هـ / ۱۸۴۵ م. که وی را به تسخیر بلوچستان گماشت. آقاخان نیز برادران خود را به تفصیلی که گذشت برای تصرف آنجا روانه ساخت و نامه های تحریک آمیزی به رؤسای قبایل بلوچ نوشت و آنان را به نافرمانی ایران و اطاعت از حکومت هند تحریک و دعوت نمود. از جمله داستان آقاخان محلاتی نوکر و خائن و فراری این دولت جاوید آیت است که « چهار سال قبل از این که مشارالیه باید در سرحد کرمان و بلوچستان پاره ای از اشرار را جمع آوری کرده و بنای هرزگی را گذاشت. سرحد داران دولت علیه مسلک جمعیّت او را از هم گسیخته سه عراده توپ که روی آنها خط انگلیس داشت از او بدست آورده و خود او فرار کرده و به اردوی قشون انگلیس که در آن اوقات در قندهار بود رفته او را تصاحب کردند و به اتفاق به ملکت سند برده و در آنجا نگاه داشتند ، دوستدار شرحی به آن جناب نگارش داشت که چرا کارگزاران آن دولت بهینه مخالف شروط عهدنامه مبارکه عالیجاه مشارالیه باید به دولت علیه رد شود یا از حدود متعلقه به دولت انگلیس اخراج کنند ، امّا از اینکه عالیجاه مشارالیه

خدمت به دولت بهینه انگلیس کرده است اولیای آن دولت بهیه توقع دوستانه دارند که به مشارالیه اذن داده شود که در کلکته اقامت کند اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی صان الله شوکته عن التناهی محض استرضای خاطر آن دولت بهینه این خواهش را که مخالفت به عهد نامه مبارکه داشت قبول فرمودند و قرار شد که مشارالیه در کلکته سُکنی نموده مشروط بر اینکه روابط مخفیه با اهالی ایران نداشته، دست شرارت او از سرحدات دولت علیه کوتاه باشد. معذالک المراتب کارگزاران هندوستان او را به کلکته نبرده در بندر بمبئی نگاه داشته که مصدر شرارت و فساد شود و سرحدات کرمان و آن حدود را منشوش نماید. چنانچه این روزها مشارالیه میرزا ابوالحسن خان و محمد باقر خان برادران خود را با چند عراده توپ و جمعیّتی از اشرار بلوچیه آنجا بر سر قلعه بمفهل (بمپور) فرستاده که آنجا را تسخیر کرد. مأمن فساد و شرارت خود سازد... ظهور این گونه افعال و حرکات خلاف از کار گزاران هندوستان با دوستی مثل دولت علیه ایران کمال استبعاد را دارد و از انصافی که آن دولت دارند یقین دارم که در قول من شریک باشند و به اولیای دولت بهیه انگلیس خواهند نوشت که کارگزاران هندوستان قدغن نمایند این طورها با دولت همجوار قدیمی خود راه نروند زیاده از این آن مفسده خائن را در بمبئی نگاه دارند. یا موافق عهدنامه مبارکه عمل کنند و او را از ملک خود اخراج نمایند یا موافق خواهشی کرده اند او را به کلکته برده دست شرارت و فساد او را از سرحدات دولت کوتاه سازند... » آقاخان پس از این که به کلکته تبعید شد ، به دستور انگلیسی ها عده ای از هندوان گرسنه و جمعی از جماعت « نجس ها » و مسلمینی که فرماندار انگلیسی آنها را جمع کرده بود بنام « اتباع » و پیروان دین « اسماعیلیه » علم کرد.

همین که وسایل دین نوینی که آقاخان می بایست رهبر آن باشد آماده شد ، انگلیسی ها در صدد بر آمدند ، او را با جلال و شکوه روانه ایران نمایند. قبل از اعزام او به ایران عده ای از جاسوسان حکومت هندوستان در بلوچستان و کرمان تبلیغاتی برای او نموده و مقدمات پذیرفتن دین جدید فراهم کردند ، بدین سبب وزیر مختار انگلیس در ایران از طرف فرمانفرمای هندوستان نامه ای به دولت ایران نوشته در صدد بر آمدند فرمان کتبی برای معاودت او بدست آورد. کلنل شیل وزیر مختار انگلیس در ایران در نامه بیست و هفت ۱۲۶۳ هـ / ۱۸۴۶ م. به حاجی میرزا آقاسی چنین می نویسد : « چون در این اوقات خود عالیجاه آقاخان مایل و راضی به این درباره ی شوکت مدارا شده است و به رضای خاطر می دهد معاودت نماید لهذا جناب فرمانفرمای مملکت هندوستان دوستدار را مأمور فرموده اند که از اولیای این دولت علیه در مقام استفسار بر آید که آیا اولیای دولت علیه راضی به معاودت عالیجاه مشارالیه خواهند بود تا دوستدار مراتب را اظهار دارد. حاجی میرزا آقاسی با مراجعت میرزا آقاخان مخالفت نکرد. امّا شروط ورود او رااز راه فارس یا بین النهرین دانست نه از راه راه بلوچستان و کرمان. شاید هم حاجی میرزا قاسی از ورود جاسوسان اعزامی فرمانفرمای اطلاع داشته است. به طوری که دکتر آدمیت می نویسد : « این نظریه حاجی میرزا آقاسی مبتنی بر این بود که اگر آقاخان از راه بلوچستان معاودت کند ، احتمال دارد به تحریک وی در آن خط اغتشاشات و فتنه هایی برپا شود.... » به همین جهت در جواب کلنل شیل می نویسد : معلوم است بودن یا نبودن آقاخان در ایران برای دولت علی السویه است و اینکه چندی هم رفته بود. محض سفاهت و بیخردی بود که کسی به او رجوعی ندارد و حالا

هم نخواهد داشت. در صورتی که از راه فارس یا در عتبات عالیات از راه کرمانشاهان با عیال خود بخواهد به محلات بیاید و در خانه بنشیند ، کسی با او حرفی ندارد ، بیاید به فراغت در خانه خود باشد قریه دولت آباد را هم که در عوض طلب خواجه عیسی تاجر دولت بهینه روسیه داده بود. من دوهزار و پانصد تومان ابتیاع کردم. تنخواه مرا رد کند. من قریه ی مزبوره را به خود او واگذارم... » اگر چه تبلیغات بعدی انگلیسی ها حاجی میرزا آقاسی را مردی سفیه وابله معرفی کند ، ولی همین نامه نشان می دهد که حاجی با چه زیرکی دفع شرّ او را در عین حالی که وجودش را در ایران امر عادی جلوه می دهد ، از ورودش به بلوچستان ، جلوگیری می کند و در عین حال او را مجبور به اقامت اجباری در محلات می نماید. پس از فوت محمد شاه و به سلطنت رسیدن ناصرالدین میرزا ، آقاخان نیز با اجازه فرمانفرمای هندوستان از کلکلته به بمبئی بر می گردد.

در اوقاتی که مشارالیه در بمبئی داشت و پاره نوشتجات فساد آمیز او که به ایلات بلوچیه رعیت دولت علیه نوشته بود ، بدست افتاده بود ملاحظه آن جناب رسید و اولیای دولت علیه خواهش کردند که حالا او را نگاه داشته اند ، کارگزاران هندوستان او را در کلکلته که به سرحدات دولت علیه مسافتی دارد، سکنی دهند. امیر کبیر در ضمن این که به آقاخان اجازه ورود به ایران را داده، از دولت انگلیس نیز خواسته بود که به علت « شرارت و فساد در ایران » و « و فرار به هندوستان » او را به عنوان « فراری فاسد » تحویل دهند.

وزیر مختار انگلیس در چهارده ربیع الاول ۱۲۶۶ هـ / ۱۸۴۹ م. به امیر کبیر چنین می نویسد : دولت انگلیس در قوه ندارد که او را بر خلاف رضای خودش در آنجا نگاه دارند ، آنچه نوشته اند به طوری فراری رد کنند. البته آن جناب استحضار دارند که دولت انگلیس چنین قراری با هیچ دولتی ندارند که فراری پس بدهند، این نامه وزیر مختار فقط پاسخ زیرکانه ای است که انگلیسی ها می خواستند در زیر آن اقدامات و برنامه های وسیعی داشتند و می خواستند او را با تشریفات و رسومی من در آوردی روانه ایران کنند و به دست او تجزیه بلوچستان را از ایران فراهم نمایند ، بیکار ننشسته و بوسیله میرزا حسینعلی خان کنسول ایران در بمبئی تقاضای شفاهی آقاخان را به اطلاع شاه رسانیدند. سفارت انگلیس در تهران ، چند نامه دیگر درباره مراجعت آقاخان به ایران نوشت ، تا سرانجام امیر کبیر نیز موافقت کرد که از راه بوشهر به ایران برگردد نه کرمان و بلوچستان. امّا انگلیسی ها می خواستند او را در مشرق ایران مستقّر کنند و سرحدار هندوستان و یا پادشاه بلوچستان و سیستان و کرمان نمایند ، راضی به این امر نشدند پس از اینکه امیر کبیر به تحریک انگلیسی ها و مهد علیا کشته شد ، بار دیگر مسأله مراجعت آقاخان به ایران مطرح گردید. این بار خود آقاخان با فرستادن هدایای قیمتی برای شاه و صدراعظم و هم چنین فرستادن فیل و زرافه به دربار سعی کرد تا شاید اجازه مراجعت از راه بلوچستان و کرمان و سکونت در این قسمت از ایران بدست آورد. ولی حتی میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری که از سر سپردگان انگلیسی ها بود ، هم نتوانست اجازه ورود به ایران از راه بلوچستان را بدهد. آقاخان وقتی از همه جا مأیوس شد ، تصمیم به اقامت در بمبئی گرفت و همه عمر را آنجا گذرانید و یکی از ارکان سیاست انگلیس در هندوستان شد.[1]

---

[1] - دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۸۶ – ۱۷۸ به نقل از حقوق بیگران انگلیس در ایران انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.


افغانستان
پاکستان

کلات و کوهک

پس از شکست افتضاح آمیزی که فتحعلی شاه در قفقاز از روسها خورد. هفده شهر آباد و پرجمعیت این خطه زرخیز از ایران منتزع و ضمیمه ی روسیه شد. جداشدن قسمت مهمی از بلوچستان از ایران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه یکی دیگر از وقایع ننگ آور دوران سلاطین قاجار بود. بلوچستان از هزاران سال قبل ، ضمیمه ایران بود. اقوام بلوچ که از نژاد آریایی هستند ابتدا در کرانه های بحر خزر زندگی می کردند. قوم بلوچ همیشه در دفاع از این مرز و بوم شرکت داشتند ، چنانکه فردوسی می گوید :

سپاهی زگردان کوچ و بلوچ — سگالیده ی جنگ مانند قوچ
که کس در جهان پشت ایشان ندید — برهنه یک انگشت ایشان ندید
درفشی بر آورده ی پیکر پلنگ — همی از درفشش ببازید چنگ

بلوچها جنگاوران دلیری بودند که در اکثر نبردها شرکت داشتند. چنانکه در رکاب نادر شاه در فتح هندوستان نیز سهیم بودند. نادر سردار بزرگ ایران به پاس دلیری های بلوچان فرمان داد قسمت جنوب غرب سند ، ضمیمه حکومت بلوچستان شود. پس از استیلای انگلیس بر هندوستان ، در نخستین شورش بزرگی که وطن پرستان هندی علیه استعمار گران کردند ، چون راه عقب نشینی و فرار شورشیان بطرف بلوچستان و ایران بود، انگلیسی ها در صدد بر آمدند ، این راه ارتباطی را قطع کنند. بدین منظور در سال ۱۲۵۴ هـ / ۱۸۳۸ م. حمله ی بزرگ قوای انگلیس برای تصرف کلات آغاز گردید. ارتش انگلیس سعی داشت از گردنه ی « بلان = بولان » قوای « مهراب خان » امیر بلوچستان را تارومار کند. در این جنگ سلاحهای جدید و تاکتیک های منظم انگلیس ، قوای پارتیزانی و نامنظم بلوچ را متلاشی کرد. انگلیسی ها مهاجم امیر مهراب خان را با عده ای از سران بلوچ به قتل رسانیدند ، و کلات را که سی هزار نفر جمعیت داشت تصرف کردند. امّا دو سال بعد بار دیگر جنگاوران بلوچ با قوای انگلیس به جنگ پرداختند ، و این بار ارتش انگلیس تلفات بسیار سنگینی دید ، فرمانده ی آن با نصیر خان ثانی ، پسر کوچک مهراب خان ، وارد گفت و گو شده و قسمت هایی از بلوچستان را ضمیمه خان کلات کرده ، و در حدود ۷۲۹۳۸ میل مربع را در اختیار وی گذاردند ، که از آن جمله امارات« لس بلا » و « خاران » را هم باید نام برد. این اولین اقدام انگلیس برای جدایی بلوچستان از ایران ، و ایجاد منطقه ای که مرز ایران و هندوستان را از هم جدا کند ، از این پس ابتدا « خان کلات » و سپس خوانین و رؤسای قبایل بلوچ ، از ایران جدا شدند. ولی در عین حال بسیار اتفاق می افتد که رؤسای قبایل بلوچ علیه نظام انگلیسی ها قیام می کردند و به ایران پناهنده می شدند ، اما وجود عمّال انگلیسی در دربار و دستگاههای دولتی ایران ، و از هم پاشیدگی سازمان انتظامی مملکتی ، و نبودن قشون منظم و بودجه ی کافی سبب می شد تا به آنها کمک و مساعدت لازم نشود. حوادث مختلف ، تا سال ۱۲۷۳ هـ / ۱۸۵۶ م. که قیام بزرگتری علیه انگلیسی ها در هندوستان شد ، و میهن پرستان هندی حتی از قتل عام زنان و اطفال انگلیسی ها خود داری نمی کردند ، ادامه داشت قیام ها و کشتار ها و شورش مختلف ، دولت انگلیس را به فکر ایجاد خط تلگراف از هندوستان تا اروپا انداخت. در همین اوقات روسها هم برای دست یافتن به خلیج

فارس و تسخیر مستعمره ی زرخیز هندوستان ، سعی و تلاش می کردند. این اوضاع و احوال سبب شدند نایب السلطنه ی هند ، فرمان تأسیس خط تلگرافی « هند و اروپا » را صادر کند عبور خط تلگرافی از راه بلوچستان و خلیج فارس به اروپا ، اوّلین هدف اصلی استعمار گران انگلیسی بود. لرد کرزن ، طرّاح معروف وزرات خارجه ی انگلیس، در این باره می نویسد : «.. وارد کردن ایران در دایره ی روابط تلگرافی با ممالک اروپایی جهت خاصی نداشت، و هرگز به این نیّت نبود که برای ایران از این را منبع عایدات سرشار ایجاد شود ، بلکه هرگاه کشور ایران در سر راه مملکت وسیع هندوستان واقع نشده بود ، که دولت انگلیس بدان محتاج باشد ، کشور مزبور می بایستی سالهای متمادی در انتظار داشتن سیم تلگراف بماند ، تا این که فشار احتیاجات زندگانی تدریجاً تأسیس سیم های تلگراف را در آن مملکت به صورت عملی در آورد... » بدین منظور در سال ۱۲۷۶ هـ / ۱۸۵۹ م. کشیدن خطوط ارتباطی آغاز گردید ، در ۱۲۸۷ هـ / ۱۸۶۱ م. سرهنگ « فردریک گلدا اسمیت » با یک دسته مهندس ، مأمور نقشه برداری و دیدن خوانین بلوچ شد. چون سیم تلگراف زمینی ۲۴۰ کیلومتر ، در خاک بلوچستان پیش می رفت ، گلدا اسمیت با دادن هدایا و پول و اسلحه فراوان « خداداد خان » فرمانفرمای دارالسلطنه کلات را به انعقاد قراردادی نیز با « جام میر خان » برای عبور سیم تلگراف منعقد نمود. سرهنگ گلدا اسمیت یک مقرّری سالانه به مبلغ پنج هزار روپیه برای خداداد خان حاکم کلات که از جانب دولت ایران بدین سمت منصوب شده بود ، تعیین کرد. او هم چنین با دو نفر از سران قبایل « باهو کلات » و « دشتیاری » نیز قراداد هایی منعقد نمود آنها را برای شورش علیه ایران آماده کرد. خوانین بلوچ همگی خود را خدمتگزار ایران می دانستند ، و از جانب پادشاه ایران فرمان « خان » و « حکومت » داشتند ، از ۱۲۸۴ هـ / ۱۸۶۷ م علیه ایران دست به شورش زدند تا جایی که به نواحی سیستان و بلوچستان و مکران نیز تجاوز کردند ، و قسمت هایی از سرحدات را متصرف شدند. هنگامی که دولت ایران به فکر اعزام قوایی برای سرکوبی شورشی افتاد ، دولت انگلیس به حمایت طوایف بلوچ بر خاست ، و مانع از اعزام قوای ایران به آن حدود شد ، و حتی ادعای حاکم کلات را نسبت به قسمتی از بلوچستان و سواحل مکران وارد دانست. دولت بی اطلاع و جاهل ایران که در فساد غوطه ور بود عدّه ای از آنها جیره خوار دولت انگلیس نیز شده بود ، سرانجام موافقت کردند که حکمیت دولت انگلیس را بین ایران و خان کلات قبول نمایند. و از این زمان ببعد قسمت مهمی از بلوچستان از ایران جدا شد و خان کلات تحت حمایت انگلیس قرار گرفت. در ماه (اکتبر ۱۸۷۰ م / ۱۲۸۶ هـ) گلدا اسمیت که درجه ی ژنرالی گرفته بود ، با جدال و جبروت به پایتخت قبله ی عالم نزول اجلال کرد ، و چند روز بعد به اتفاق سفیر انگلیس با ناصر الدین شاه ملاقات نمود ، شاه پس از دیدن نقشه ی ترسیمی او از دو منطقه ی مهم « کچ = کیچ » و « گوادر » به سهولت و بدون اینکه مقاومتی کند گذشت ، و این نقاط سوق الجیشی را به آنها داد. ولی وقتی به او اهمیّت « کوهک » و « دشتیاری » را گوشزد کردند ، او از گلدا اسمیت خواست تا قسمت هایی که در اعوجاج رود دشت واقع شده ، و هم چنین ناحیه « کوهک » که جزو متصرفات « کلات » تعیین شده بود ، هم چنان ضمیمه ایران باشد. امّا گلدا اسمیت این خواهش را نپذیرفت. تا این که میرزا سعید خان ، وزیر امور خارجه در

پانزده جمادی الثانی ۱۲۸۷ / (اول سپتامبر ۱۸۷۱ م.) نامه ای به « الیزان » وزیر مختار انگلیس در تهران نوشت و به خاطر « ختم » گفتگو و ملاحظه ی دولت انگلستان از قسمت های مهم خاک ایران صرف نظر کرد. اینک عین بخشنامه ی وزیر با تدبیر امور خارجه ی ایران.

« بعد العنوان... مراسله ی آن جناب ، مورخه ۱۵ شهر جمادی الآخر ، به ضمیمه نقشه جناب جنرال گلدا اسمیت مأمور مخصوص دولت انگلیس ، در باب خط سرحد ما بین بلوچستان متصرفی و متعلقی دولت ایران ، و اراضی و املاک متعلقه و محوله به دولت متعلقه ی کلات از خاک بلوچستان ، و اصل شد و هر دو از عرض پیشگاه اقدس همایون اعلی حضرت قوای شوکت شاهنشاهی دام سلطانه گذشت. بر حسب امر و اشاره ی ملوکانه ، جواب آن جناب جلالت مآب ، به احترام تمام زحمت افزا می شود که ، دولت ایران با حقوق صحیحه که در قطعه بلوچستان برای خودش می دانست ، به محض ملاحظه ی و میل دولتِ اعلیحضرت پادشاه انگلستان در تمام و حُسن ختام این مسأله ، و تشخیص یک حد فاصله در این میانه ، مراسله و نقشه ی آن جناب را قبول کرده ، و منتظر نتایج مطلوبه و عظیم الفایده این موافقت بزرگ و همراهی خود ، از جانب دولت انگلستان است ، و تا حُسن تأویل و تفسیر و مساعی جمیله مثل آن جناب ، سفیر کافی و خیر خواه ، که همه ی این تفضیلات را حسناً و شهوداً کماینبغی معلوم کرده اند ، چه ظهور نماید : فی شهر جمادی الاخری سال ۱۲۸۸ میرزا سعید خان. انگلیسی ها با این موافقت نامه پیروزی بزرگی نصیب شان شده ، بدون صرف پول و یا جنگ موفق شدند قسمتی عظیمی از بلوچستان تحت سلطه ی خود در آورند. نواحی متصرفی عبارت بود از:۱ — ایالات بزرگ کلات ، شامل : سراوان ، گچی و جالوان ۲- ایالت خاران ۳- ایالت پاغی و لسبیله. هنوز دو سالی از تصرف نواحی هند مذکور نگذشته بود ، که بار دیگر انگلیسی های استعمار گر به فکر پیشروی بیشتری در خاک بلوچستان افتادند در سال (۱۲۹۰ هـ / ۱۸۷۳ م.) به دستور نایب السلطنه هندوستان نیروهای نظامی وارد « پنجگور » شده « نوروز خان خارانی » را تحریک کردند که ناحیه « مشکیل » یا « ماشکید » را تصرف کند. کشمکش سه سال طول کشید. ناصرالدین شاه برای این که از هدف دولت انگلستان اطلاع پیدا کند ، به وزیر خارجه دستور داد ، تا میرزا ملکم خان ناظم الدوله ، سفیر ایران در لندن را مأمور مذاکره با وزارت خارجه ی انگلستان بنماید. تا قبل از این دستور به ملکم ، امور مرزی و اختلافات ناحیه از تجاوز انگلیس در مجاورت مرزهای هندوستان و خلیج فارس ، با نایب السلطنه هندوستان و یا در تهران با سفارت انگلیس حل و فصل می شد. ولی این بار شاه ایران تصمیم گرفت که موضوع را مستقیماً با دولت انگلیس در میان بگذارد. وزیر امور خارجه ایران ، در روز بیست و پنج ذی الحجه ۱۲۹۲ ، تلگرافی به میرزا ملکم خان مخابره کرد ، و از او می خواهد تا با « لرد در بی » وزیر امور خارجه انگلستان را ملاقات کند و نظر او را درباره ی « کلات » و هم چنین « کوهک » که مورد تجاوز جدید نیروهای انگلیس واقع شده بود ، بخواهد. میرزا ملکم خان پس از ملاقات با « لرد در بی » روز هفده ربیع الثانی ۱۲۹۳ هـ / (۱۸۷۷ م.) طی گزارش ضمیمه نمره دو به وزیر امور خارجه چنین می نویسد : «بعد العنوان... در همان روز ورود تلگراف آن جانب امجد ، در باب کلات ، به لارد در بی که به واسطه ی تعطیل

عید به بیرون شهر رفته بود ، کاغذی نوشتم و وقت ملاقات خواستم ، جواب نوشت که حالا از شهر دور هستم ، همین که به شهر آمدم ، برای ملاقات شما حاضر خواهم بود. بعد از یک هفته محض دیدن مادرش که زیاد ناخوش بود ، به شهر آمد ، در همان روز مادرش مرد ، و خود لارد در بی ، به این واسطه تا ده روز از جمیع کار و از هر نوع مجالس خارج ماند. بعد به من رقعه نوشت ، و یک روز را معین کرد که برویم و او را ببینیم صبح همان روز وعده ی رقعه دیگر نوشت و عذر زیاد خواست که چون در همان ساعتی که به شما وعده داده ام امپراطریس آلمانی ها مرا احضار کرده است. لهذا خواهش دارم که ملاقات امروز را به فردا بگذاریم. فردای آن روز رفتم به وزارت خارجه ، لارد مشارالیه دیدم و بیان مطلب را این طور ابتدا نمودم ، گفتم به حکم دستور العمل تهران آمده ام به جناب شما مطلب مهمی اظهار نمایم. گفت من از برای شنیدن آن حاضر هستم ؛ گفتم اولاً از شما می پرسم که خیال و مقصود دولت انگلیس در باب کلات چیست ؟ لارد در بی حرکت متعجبانه کرد و گفت من منتظر این سؤال نبودم ، و معنی این سؤال را درست نمی فهمم گفتم معنی سؤال من این است که به استقلال و بی طرفی حالت کلات خللی وارد خواهید آورد یا نه ؟ آیا اوضاع و حدود آن ملک تغییر خواهید داد یا نه ؟ لارد در بی پس از یک دقیقه تحیّر و معطلی گفت تاسف دارم که قبل از وقت مرا مطلع نساختید ، که از من این سؤال را خواهید کرد. اگر از این نیّت شما پیش از وقت مطلع می شدم ، جواب شما را موافق قاعده حاضر می کردم شما می دانید که این نوع کارها ما همه راجع وزارت هند است. راست است سؤال و جواب شما با من باشد. امّا من هم باید جمیع این مطلب را در جاهایی که لازم است درست تحقیق می کنم و جواب شما را به موجب نوشته در همین دو سه روز به شما می رسانم ، قبل از جواب مکتوبی از حالا می توانم به شما بگویم که ما خیال نداریم ملک کلات را بگیریم ، و به هیچ وجه طالب آن نیستیم که کلات افغانستان را جزو ممالک هند نماییم ما آن چه در هند ملک گرفته ایم از برای ما بس است، بلکه به اعتقاد من زیاد است ، و اصلاً لازم نداریم که وسعت تازه بر حدود خود بیافزاییم. وانگهی می دانید ولایات بلوچستان همه فقیر و خلق آنها همه ایلات گرسنه و بی مصرف هستند. تصرف آن ولایات از برای ما هیچ فایده نخواهد داشت امّا گویا ما با خوانین آن ولایات بعضی قرار های عهدی داریم ، که باید در صورت بعضی وقوع در امورات آنها مداخله داشته باشیم من از این قرار ها درست اطلاع ندارم ، حتی این را هم درست نمی دانم که با حضرات قرار معینی داریم یا نداریم. شما بهتر می دانید. آیا شما خاطر دارید که دولت انگلیس با خوانین آنجا این نوع قرارها داشته باشد یا نه ؟ بنده گفتم از ارتباط و قراردادهای مخصوص شما در آن ولایات خبری ندارم. چیزی که می دانم این است که در این اواخر دولت ایران و انگلیس در باب استقلال و بی طرفی کلات با هم دیگر قرار معینی گذاشته اند. لارد در بی قدری فکر کرد و گفت ، من خاطرم می آید که با خان کلات یک قرار مخصوص هم داریم. بعد بر خاست و یک نقشه بازکرد و درّه ی « بولان » را نشان داد و گفت ما با خان کلات قرار داریم ، که به جهت امنیت آن حدود ، هر وقت مصلحت بدانیم مختار باشیم لشکری به آن درّه مامور بکنیم. بعد گفت این اطلاعات و جواب های من کافی نیست. بهتر این است که تفسیر این سؤال را یاداشت بکنم، و جواب شما را موجب نوشته از روی تحقیق بدهم. در

این بین قلم دست گرفت و سؤالات مرا باز یک به یک پرسید ، و همه را نوشت. به این معنی دولت انگلیس شرایط استقلال و بیطرفی کلات را حفظ و رعایت خواهد کرد یا نه ؟ آیا تمام آن ملک ، یا یک جزو آن ملک تغییری وارد خواهد آورد یا نه ؟ لارد در بی خیال کرد که مطلب من تمام است. بنده گفتم این سؤال من مقدمه ی مطلب من بود. حال باید اصل مطلب را حسب الحکم اولیای دولت علیه به شما اعلام نمایم. پرسید اعلام شما چیست ؟ گفتم تمام بلوچستان به انضمام کلات اصلاً جزو ممالک ایران است ، و دولت ایران تمام بلوچستان را مال حق خود می دانست. لارد در بی گفت : امّا این معنی مقبول و معترف نبوده است. گفتم شاید این معنی با دولت انگلیس اعتراف وقبول نکرده باشد ،امّا دولت ایران به حکم تاریخ و به هر قسم دلیل ، تملّک کلّ آن ممالک راجزو ایران میداند. بلی مکررّ اتّفاق افتاده که به واسطه انقلابات داخله یک جزو بلوچستان از تصّرف واقعی کارگزاران ایران خارج ماند، ولیکن این قسم انفصال موقتی از برای عموم ولایات حالیه ایران وقوع داشته است. بدیهی است که این نوع انقلابات درونی هرگز نمیتواند حقوق اصلی ایران رااز آن ممالک سلب نماید ، زیراکه هیچ عهد نامه ای وهیچ قرار دولتی در میان نبوده است که آن ولایات رااز ایران جدا کرده باشد. قراری که داریم منحصراً به آن است که در این اواخر ، بادولت انگلیس قبول کرده ایم.سبب ومعنی وروح این قرار فیما بین ، البته در نظر جناب شماست. دولت ایران بر حسب اصرار دولت انگلیس ، استقلال یک جزو را اعتراف کرد، به دو ملاحظه یکی این که از مراتب دوستی و همراهی خود نسبت به دولت خللی بر استقلال وبی طرفی کلات برساند ، دولت ایران قرار فیما بین رامنسوخ وتمام بلوچستان راجزو ممالک ایران خواهد دانست. لارددربی تعجّبی کرد وگفت از این قرار دولت ایران میخواهد مملکت گیری تازه نماید ؟ گفتم ایران احتیاج به تسخیرات تازه ندارد ، همین قدر خاک و حقوق خود را حفظ نماید. گفت جواب این فقره را نمیدانم حالا بگویم ، مساله رادرست تحقیق خواهم کرد و بعد از لازمه جواب شما رابه شما خواهم رسانید. گفتم اعلام رسمی من همین قدر بود ، حالا میخواهم چند کلمه خودم شخصاً بر این مذاکرات بیفزایم. همین که لادر بی حواس خود را جمع کرد و گفت حاضر هستم ، بنده خیال ومنظور خود را این طور بسط دادم. گفتم شما وزرای فرنگستان خیلی چیز می دانید ، وما اهل آسیا هیچ وجه خیال ندارم که بر اوضاع شرق درسی به جناب شما بگویم. شما ها از جمیع اوضاع بهتر از جمیع اهل ایران اطلاع دارید.میدانید مالیات واستعداد لشکری ما چقدر است، می دانید اداره ملک ما در چه حالت است ،در اوضاع ظاهری ما ،خواه قدرت خواه ضعف ،خواه عیب و خواه هنر ، چیزی نیست که بر علم فرنگستان مخفی باشد.اما در زیر این اوضاع ظاهری یک چیز دیگر هست،که ان را نمیدانید و نمیتوانید به قدر ما بدانید نمیتوانید از پیش خود تصور نمایید که ما اهل آسیا چه خیال داریم و چطور خیال میکنیم.نمیدانید در مغز خود چه نوع آرزوها و چه قسم طرح ها جای می دهیم. نمی دانید در سینه خود چه نوع حسابها وچه نوع بغض ها جمع میکنیم. بخصوص نمیتوانید درک نمایید که از این احساسات باطنی ما چه نوع نتایج میتوان منتظر شد.لارد دربی گفت راست است ،از این عوالم معنوی اوضاع مشرق مشکل است که ما بتوانیم اطلاعات کافی داشته باشیم.گفتم خواهش واصرار من است که اولیای دولت انگلیس از این قسم احساسات مشرق

غافل نباشند و الان صراحتاًبه شما می گوییم که بدون هیچ سبب و بدون هیچ فایده ،رفتار حالیه شما خیالات دولت ایران را سخت متحیر و عقاید روسای ما را مملو از تاسف و رنجش ساخته است.به تعجب پرسید که چه اتفّاق افتاده و باعث رنجش چیست؟بنده مذاکرات حدود بلوچستان و سیستان، و تفسیر مساله کوهک را به میان آوردم. و جمیع آن مضامین و بیاناتی که در این باب به ذهن می رسد، آن جناب امجد خوب میتواند تصور بفرمایند، همه را با لباس بحث و شکایت و تاسف و رنجش بسط دادم. لارد دربی در جواب حرفهای من ، همه را اظهار کرد بی اطلاعی میکرد. و میگفت گویا در کوهک به جزچند ده خراب چیز دیگر نباشد. وگویا افغانه بر سر این دهات حرف دارند ،گفتم افغانها براین قطعه زمین ،هیچ حقی ندارند ، حیرت در ربخش مادر این است که با وجوداینکه کوهک عبارت از چند ده بی معنی است ، وبا اینکه خودتان میگویید دولت انگلیس ابداً چنان و طمعی بر این خاک ندارد وبااینکه اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی به جهت این قطعه زمین رای و میل و اصرار خود رامکرر اظهار فرمودند ، باز دولت انگلیس مثل اینکه عمداً طالب ربخش ما باشد ، این مساله جزئی را بر خلاف انصاف وبر خلاف هر نوع مصلحت ، مایه این همه کشمکش قرار داده است. گفت ما ابداً نمی خواهیم دولت ایران رااز خود برنجانیم. گفتم پس آخر مقصود شما چیست ؟ اگر شما می گفتید دولت انگلیس کوهک رابه جهت مزید دلایل دوستی خود ، موافق میل شما، با شما همراهی نماید، حتّی اگر به من شخصاً میگفتید که کوهک رادولت انگلیس لازم دارد ، من تعهد میکردم در خدمت اولیای دولت مقصود شما را به عمل بیاورم، امّا در دو شکایت مادر این است که برسر کوهک از یک طرف ادعای استغنا و اظهار بی غرضی می نمایید، و از طرف دیگر تصدیق دارید که گویا مال دیگری نیست ، وبعد در تصدیق حق ایران طوری حرکت می نمایید که گویا در این فقره به جز تحقیر ایران و لجاجت نسبت به ما خیال دیگر ندارید. لارد دربی مکرراً تحاشی کرد که دولت انگلیس به هیچ وجه طالب رنجش ایران نیست. گفتم هرگاه مصلحت دولت انگلیس در تحقیر ایران بود ، من هیچ حرف و شکایتی نمیداشتم ، زیرا که هر دولت ، علی الخصوص مثل انگلیس دولت بزرگ ، مختاراست که به جهت مصلحت خود هر کس راکه میخواهد برنجاند. امّا حالا شب وروز مواظب اقوال و افکار این دولت هستم ، جمیع مذاکرات پارلمانت وتحریرات دوستی است دوستی شمارا به دقّت تمام میخوانم. در این جا آثاری نمی بینم که مصلحت دولت انگلیس در تحقیر وربخش ایران باشد. بلکه هر روز به صد دلیل مبرهن میبنیم که پولیتک انگلیس مقتضی این است که روابط این دولت باایران بر منتهای صفا باشد ، وحقیقتاً جای حیرت است که با وجود وضوح این مطلب ، چراباید دولت انگلیس رضا وربخش ما را این قدر سهل بشمارد. از این رفتار انگلیس نسبت به ایران چیزی که به خاطر میرسد ، این است که اولیای انگلیس ،هیچ اعتنایی به وجود ماندارند ، وماراحتی قابل سئوال وجواب نمی شمارند. اینجا لارددربی اظهار تحاشی کرد. گفتم در لندن چه در ظاهر وچه در معنی ، وازوزرای انگلیس واز جناب شما به جزو محبت واحترام وانسانیت چیز دیگر ندیده ام ، اما نمیدانم چطور شده است که عموم کارگزاران شما که در هند هستند ، یک بی اعتنایی ویک عداوت مخصوص نسبت به ایران دارند ،.چون روابط مادر دست کارگزاران هند است ، مخالفت هند علی الدوام حسن نیت لندن وتهران راضایع

ومغشوش میکند. گفت بعد ازاین سعی خواهم کرد که این جزئی اشتباهات فیمابین به کلی رفع بشود. گفتم در باب این وضع حالیه یک حرفی دارم وبس ومیگویم دولت انگلیس دولت مقتدری است وبه دوستی وحسن موافقت ما هیچ احتیاجی ندارد ، خیلی خوب اقلاً این را لازم داشته باشد، واگر واقعاً رنجش و عداوت ایران را لازم ندارید ، پس وقت است جناب شما همتّی نمایید وبه من کمکی برسانید که نگذاریم روابط فیما بین بدون جهت وبدون فایده بیش ازاین مبهم ومغشوش بشود. در آخر لارد دربی ، حسن موافقت شخص خود را ، باوعده جواب این مطالب باز بطور مهربانی تجدید کرد، وبنده از مجلس بیرون آمدم لارددربی محققاً مرد باانصاف ووزیر خیر اندیش خیر خواه انگلستان است. حرف راهمه جا بسیار کم میگوید. در مجالس حتی از سلام سفرا وحشت میکند ، امّا در مقامهای رسمی همه گوش وهوش است. هر قدر که کم میگوید همان قدر هم خوب میفهمد.در این مجلس آخر اگر چه جمیع مطا لب به قدری که تصوّربفرمایید قوّیاً، اظهار شد اما چون همه بیانات از روی صدق و خیر خواهی محض بود.کلاً با حسن مساعدت وبا کمال مهربانی قبول شد ، ومجلس ما از هر جهت خوش گذشت.

میرزا ملکم خان ، پس از ملاقات به دیدن لرد سالیسبوری وزیر هندوستان میرود ، وبا اودرباره « کلات » وهجوم جدید نیروهای انگلیس به بلوچستان گفتگو میکند ، امّا متاسفانه میرزا ملکم خان سفیر پادشاه ایران در لندن ! حتّی وزیر خارجه ایران را محرم اسرار نمیداند ، که گفتگوهای خود رابا وزیر هند کابینه انگلستان ، برای دولت ایران بازگو کند. ملکم در گزارشی که در شعبان ۱۲۹۳ از لندن برای وزیر خارجه ایران فرستاده مینویسد : «... چنانکه باپوسته (کذا) سابق اشاره کردم بودم ، لارد سالیسبوری وزیر هند، یک مجلس مذاکرات مفصّل کردیم. چون قرار داده بودیم مذاکرات این مجلس شخصی و محرمانه باشد ، نمی خواهم از مطالب مذکور چیزی به تحریر در بیاورم. آن جناب امجد خوب اطلاع دارند چقدر مشکل است و چقدر طول دارد تا کسی با وزرای انگلیس محرم و در نزد محل اعتنا واقع شود. مجلس ما زیاد طول کشید و حرفهای بسیار تازه گفته شد. بطوری که از وقوع چنین مجلس، مکرر از روی صدق ، اظهار خوشوقتی و امتنان نمود. در باب بی انصافی های انگلیس نسبت به دولت علیه و خبطهای این دولت در سمت ایران ، و فوایدی که از اتحاد ایران می توان برداشت و خطراتی که از مأیوسی و دشمنی ایران حاصل خواهد شد.

و مکنونات خاطر بندگان اقدس همایون شاهنشاهی در این سفر فرنگستان و طرح مدعی انگلیس در آسیا ، و معایب غفلت انگلیس در ایران ، و اصلاح گذشته ، بر یک طرح معظم ، که دقایق آن همه شکافته و همه محل تحسین شد ، و بیست قسم فروعات که تعلّق به این مسائل بزرگ دارند و سالها مایه ی تأمّل و تعمّق بنده بوده اند ، همه را به فراغت و از روی تحسین و تعجّب و سئوالات او شکّی نبود ، که بیانات بنده بهدر نمی روند. مکرر پرسید که حال تکلیف چیست ؟ دولت ایران از انگلیس چه می خواهد ، دولت انگلیس در حقّ ایران چه باید بکند ؟ در این فصول ، شرح کامل ، حاضر داشتم. همه را با طرز های مناسب بیان نمودم.

همین قدر عرض می کنم که در اصول مطالب با من کاملاً شریک شد. مکرر و مکرر از تازگی و ارمغانی این طرح ها اظهار خوشوقتی و بیان امتنان کرد. و در آخر یک جوابی گفت ، یک دنیا معنا داشت. ولیکن به

چندین دلیل حالا در این جا نمی توانم بیان کنم. چیزی که می توان گفت این است که ممکن نیست این نوع مجالس بی اثر بماند. — ملکم در حالی که در پایتخت ، همه از دشمنی انگلیس با ایران ، و تلاش استعمار گران برای انتزاع افغانستان ، بلوچستان و قسمت های خلیج فارس غرق در حیرت بودند ، سرهانری اولنسون جواب آنها را در چند جمله کوتاه داده می نویسد : « دولت ایران از ما سئوال می کند به چه دلیل و چه حقّ ما از بلوچ ها حمایت می کنیم ؟ چرا دولت انگلیس با این اقوام محلی داخلی در قرارداد می شود ، و با این ها طرح دوستی می ریزد ، ولی حاضر نیست ، با یک دولتی مانند ایران دوستی خود را حفظ کند ؟ در صورتی که دولت ایران از روی میل و صمیمیت حاضر است با دولت انگلیس کنار بیاید ، در حالی که دولت انگلیس حتی حاضر نیست خواهش دولت ایران را قبول کند ، و با اصرار زیاد خان کلات را انتخاب می کند ، و با وی قرارداد می بندد ؟ آیا دولت ایران نمی تواند این نکته را درک کند که مصالح سیاسی دولت انگلیس چنین اقتضا می کند دولت ایران را با ایجاد این نوع دول از سرحدات هندوستان برکنار و دور سازد؟ ناصرالدین شاه وقتی که از هدفهای شوم انگلیسی ها در شرق مطلع گردید ، و دانست که تا قرار مرزی گلداسمیت را قبول نکند و کشوری مثل (افغانستان) بین ایران و هندوستان به وجود نیاید ، پیشروی استعمار گران انگلیسی ادامه خواهد داشت. با امضاء قرارداد پیشنهادی گلدا اسمیت موافقت کرد. منتها برای این که « کوهک » و اسفندک » و محال « کنار بسته » به دست انگلیسی ها نیفتد ، بار دیگر به میرزا ملکم خان دستور داد ، که با لرد در بی وزیر خارجه انگلیس درباره کوهک مذاکره کند. ملکم در ۲۱ صفر ۱۲۹۳ در گزارش شماره ۲ چنین می نویسد : « لارد در بی در باب کوهک کاغذی به من نوشته است و می گوید مصلحت نیست که مذاکره ی این مسئله را از تهران به لندن بیاورم در این جا به قدر یک دنیا تأسّف دارم ، ولیکن افسوس که نه حرف من و نه تأسّف من ، به قدر ذرّه ای فایده نخواهد داشت. نمی دانم دستور العمل مزبور همراهی دولت ایران باشد ، ولیکن در این موقع لازم می دانم که حواس اولیای دولت علیه را بر یک مسئله اصلی درست متوجه بسازم.امّآ در باطل و اصل مطلب از قدرت و از دوام ایران به کلّی مأیوس شده اند نمی خواهم عقاید باطنی حضرات را بیان نمایم. به علّت اینکه مزید کِسالت خواهد بود. به سبب مأیوسی و بی اعتنایی این دولت را آن جناب به آسانی می تواند تصور نمایند. بندگان عالی خوب می دانند که در این عهد اعتبار و شأن و بقای دول مبنی بر شرایط مُعیّن است. دولی که قوی نباشند در کمال عزت و اطمینان نمی توانند زندگی نمایند. اما دولی که موافق شرایط این عهد منظم نباشند، محال است که از دایره ی دول مردود نشود. دولت دانمارک به قدر فرانسه پول ندارد ، امّا یک فوج دانمارک باید حکماً بعینه یک فوج فرانسه باشد. دولتِ پرتغال به قدر آلمانی ها لشکر ندارد، امّا سفارت پرتغال جکماً باید مثل آلمانی ها منظم باشند کوچکی و کم پولی به هیچ وجه دخلی به بی انتظامی ندارد ، در این عهد هر دوستی ، خواه بزرگ و خواه کوچک ، مجبور است که سرو صورت خود را مثل سایرین پاک و منظّم نگاه بدارد در مجالس فرنگستان هرکس خود را قابل مجلس بداند ، باید حکماً پیراهنش مثل برف سفید ، چکمه اش برّاق و دستکش و تمام لباس او موافق اصول متداوله ، بی عیب و با صفا باشد. هرگاه کس بدون جوراب با گیوه کهنه و لباس ژولیده

بخواهد داخل مجالس اینها بشود ، و دم در ، با کالسکه چی ، به جهت صددینار ، منازعه و کتک کاری نماید، همچو شخصی را اولاً هرگز راه نمی دهند.
ثانیاً اگر هم به یک ملاحظه داخل مجلس بکنند ، از همین حالت ظاهری او همه کس مراقب فهم و کفایت و قدر شخصیت او را فی الفور استنباط کرده ، از او به قدر امکان دوری خواهند کرد. دُول نیز بعینه همین حالت را دارند خواه مثل انگلیس یوروپایی خواه مثل جاپون آسیایی ، باید سر و صورت خود را مثل سایر دول منظم بسازند. باید مواجب سفرای خود را بدون مرافعه ، درروز مُعیّن برسانند. باید از برای صد دینار حساب جمیع اطرافی های خود را به ستوه نیاورند. بانک و راه آهن داشته باشند. باید معادن و جنگلهای خود را به کار بیندازند. با استعداد خاک دو ملت خود به قدر سایرین حاصل و منفعت بر دارند. هرگاه یک دولتی بگوید این ها همه چرند است ، من مواجب ها را همین طور خواهم داد و معادن را همین طور خواهم گذاشت و ترقیات خارجه را به کلاً دروغ و بی مصرف خواهم شمرد ، سایر دول هیچ حرفی نخواهند زد. امّا وقتی که آن دولت بیاید بگوید من هم دولت هستم ، خواهند خندید. وقتی که بگوید فلان حق مال من است بیشتر خواهند خندید و اگر وزیر آن دولت صد قسم فصاحت به کاربرد ، هیچ جواب نخواهند گفت ، و اگر سفیر آن دولت هزار سند و دلیل دوستی بیاورد ، هیچ اعتنا نخواهند کرد ، و اگر احیاناً دولت مزبور متغیّر بشود و بخواهد اظهار قدرتی نماید. موقع را غنیمت شمرده ، خواه از شمال خواه از جنوب ، قدمی پیشتر می گذارند و به سایر دول اعلام می کنند ، که ما به جهت ترقّی دنیا این مصلحت دیدیم. پس چه باید کرد ؟ باید دولت را نظم داد ، دولت قوی شدن حالا مشکل است ، امّا دولت منظم شدن هیچ اشکالی ندارد ، زیرا که اصول انتظام دولت را مثل اصول انتظام یک کارخانه مشخص کرده اند. کاری که اولیای ما دارند این است که آن اصول را پیدا بکنند ؟ و مبنای کار خود را بر آن اصول بگذارند. خواهند پرسید که آن اصول کدام است ؟ عرض می کنم آن اصول همان است که بیست سال در خارج علناً و عملاً مشاهده کرده اید ، و اگر در ایران وزیری هست که اجرای آن اصول برذمه ی او واجب باشد ، آن وزیر باید شما باشید. یا باید بعد از این متولد بشود. مخلص صدیق ملکم این عهد نامه ی ملکم ناصر الدین شاه را بیش از بیش مأیوس کرد. زیرا وی دانست که به علت ضعف، فساد ، نبودن تشکیلات صحیح مملکتی ، و از همه مهم تر قشون منظم ، محال است که بتواند با انگلیسی ها برابری کند ، و یا جلوی پیشروی آنها را بگیرد. بدین سبب دستور امضای قرارداد مرزی را به میرزا محسن خان مشیر الدوله داد. این قرارداد مرزی روز ۹ شوال ۱۳۱۳ / ۲۶ مارس ۱۸۹۶ به امضاء مشیرالدوله « دوران » رسید. تفسیر و تغییر خط مرزی نیز که احتشام الدوله ، و کلنل هویک ، با یکدیگر توافق کرده بودند ، ضمیمه ی قرارداد شد ، بدین ترتیب نیمی از سرزمین که هزاران سال قبل ، جنگاوران ایرانی در آن سکونت داشتند ، از میهن جدا و ضمیمه مستعمره ی بزرگ و زرخیز انگلستان شد. امّا در عوض

قبله ی عالم ، و درباریان جاهل فاسد او خوشحال بودند که « کوهک » و « اسفندک » و « کنار بسته » به ایران بازگردانیده شده و انگلیسیان استعمارگر آنها را به ما بخشیده اند. [۱]

وضعیت بلوچستان در زمان احمد شاه قاجار

کفه نفوذ و قدرت روس ها در ایران، تا اوایل قرن بیستم از هرحیث بر انگلیسی ها می چربید و نمایندگان سیاسی بریتانیا در تهران خود بهتر از دیگران از این حقیقت آگاه بودند: «.... موقعی که تفوق یک دولت به اندازه تفوق روسها بر ما در ایران آشکار باشد، پوشاندن مطلب به هیچ وجه صلاح نیست و حقیقت قضیه را باید صریح و بی پرده اعتراف کرد. انتظامات پایتخت ایران را نیرویی که فرماندهی آن به عهده ی افسران روسی است حفظ می کند. سربازانی که از آشوب و بلوا در تهران جلوگیری می کنند همه آنها اسلحه های روسی که امپراتور روسیه در اختیار ایران گذاشته است مجهزّند. سیاستمداران کشور همگی با رأی وصواب دید روسیه کار می کنند احتیاجات مالی کشور به کمک وامی که روس ها داده اند تأمین شده است و غلّه ای که برای تغذیه مردم گرسنه ی پایتخت لازم است از جاده ای که روسها کشیده اند به تهران حمل شود. در مقابل این همه اقدامات و اعمال روسها، ما هیچ کاری انجام نداده و فقط ناظر فعالیت های حریف بوده ایم و مع الوصف انتظار داریم که نفوذ ما در ایران با نفوذ روسیه برابری کند!.. » در عرض این دوره ، روسها تصرف کابل و تدریجی ایران را که در نظر آنها فقط احتیاج به مرور زمان داشت یک نوع حق طبیعی برای خود در آسیا می شمردند و در نتیجه به هیچ عنوان حاضر نبودند از این حق صرفنظر یا اینکه آن را با دولتی دیگر تقسیم کنند. به قول اسپرینگ رایس: «.... روسیه همه ایران را می خواهد و نه قسمتی از آن را هدف وی رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند است و از این جهت در دست داشتن یک گذرگاه، موقعی که سردیگرش در دست ماست، نفعی به حالش ندارد.

روسیه در حال حاضر عجله ای برای این کار (تصرف تمام ایران) نشان نمی دهد و دلیلش واضح است: تا موقعی که ایجاد راههای سوق الجیشی که قرار است بوسیله آنها در ایران ساخته شود به حد کافی پیشرفت نکرده است لشکرکشی به ایران از نظر مالی ابداً به صلاح شان نیست. امّا موقعی که جاده جدید تبریز – تهران ساخته شد قوای روس شش روز می توانند به تهران برسند و مشهد و تبریز را هم هروقت که بخواهند می توانند اشغال کنند. مسئله اساسی که به واقع این است که اداره مستقیم این کشور تحت اوضاع کنونی روسیه، تعهدات سنگینی بر ایشان ایجاد می کند. بعلاوه این را نیز می دانند که وارد شدن قوای آنها به ایران همان و اشغال شدن بندر جنوب کشور از طرف ما همان.... لذا فکر می کنم بهترین سیاست روسیه در حاضر همین باشد که زمینه بتدریج برای اجرای نقشه های آتی خود آماده سازد و ایران را هرچه بیشتر به

---

[۱] - دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۲۰۰– ۱۸۶ به نقل از میرزا ملکم خان – انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

سوی پراکندگی و از هم پاشیدگی سوق دهد و از پیشرفت و استقرار در این کشور جلوگیری کند. سپس موقعی که فرصت مطلوب بدست آمد و انگلستان در جای دیگر سرگرم شد با یک جهش ناگهانی سرتاسر خاک ایران تصرف کند و هدف و آرزوی دیرین خود جامه ی عمل بپوشاند...» برای نیل به این هدف، روسها دستگاه حکومت ایران را عملاً خریده بودند «... صدراعظم ایران (اتابک میرزا علی اصغر خان) وزیر خارجه اش مردانی خوش برخورد و دوست داشتنی هستند و سیاست در نظرشان چیزی شبیه به بازیچه و شوخی است. هردو آنها جسماً و روحاً تحت تملک روسها هستند و تقریباً تمام اسرار مملکتی را مو به مو سفارت روسیه گزارش می دهند.... » از این قرار ، تا اواخرقرن نوزدهم روسها به هیچ عنوان حاضر نبودند با دولتی دیگر در تملک نهایی ایران (که نظر شان عملی تقریباً انجام گرفته بود شریک شوند.) امّا از اوایل قرن بیستم به بعد که توسعه قدرت نظامی و صنعتی آلمان منافع مهم روسیه و انگلستان را در اغلب نقاط جهان مورد تهدید قرار داد ، این دو دولت رقیب به ناچار با هم کنار آمدند و ایران را به موجب قرار داد ۱۹۰۷ به مناطق نفوذ تقسیم کردند. فرمول تقسیم یک کشور مستقل به مناطق نفوذ ، راه حلی بود که ظاهراً به قصد خاتمه دادن به رقابت های دیرینه انگلستان و روسیه در ایران اندیشیده شده بود. بر اساس این راه حل ، هرکدام از طرفین قرارداد این تعهد را گردن می گرفتند که در منطقه نفوذ دیگری به تحصیل « امتیازات سیاسی و اقتصادی » مبادرت نکنند و در عین حال مانع گرفته شدن این گونه امتیازات بوسیله دولتی که در آن منطقه صاحب نفوذ شناخته شده است نگردند. منطقه نفوذ روس کلیه ایالات واقع در شمال، شمال غرب و مشرق ایران و نیز بهترین شهر های مرکزی (از جمله خود تهران) را در بر می گرفت در حالی که منطقه نفوذ انگلیس به کرمان و بلوچستان و سیستان و مناطق سوق الجیشی جنوب اختصاص داشت. میان این دو منطقه، منطقه بی طرف هم که ظاهراً از نفوذ دو طرف آزاد بود پیش بینی شده بود.

ایالات و شهر های مهم واقع در منطقه نفوذ روس عبارت بودند از: تمام آذربایجان، خراسان، گرگان، مازندران، گیلان، اراک، قم، ساوه، یزد، نائین، اصفهان، بروجرد، تهران، قزوین، کرمانشاه، زنجان، همدان، کردستان، خانقین، قصر شیرین، ایالات و شهر مهم واقع در منطقه نفوذ انگلیس: کرمان، سیستان، بلوچستان، (تنگه هرمز چابهار) بندر عباس، ایالات و شهرهای مهم در منطقه بی طرف: بیرجند، قاینات، خوزستان، فارس، استان چهار محال بختیاری، بوشهر، منطقه بی طرف چنانکه خواهیم دید، به موجب عهد نامه ی دیگری که هشت سال بعد (۱۹۱۵) میان روسیه و انگلستان منعقد گردید، رسماً به منطقه نفوذ انگلستان ضمیمه شد. مقدمه قرارداد۱۹۰۷ ظاهراً خیلی بزرگ منشانه و با توجّه به اصول و مبانی بین المللی تنظیم شده بود، دولتین عاقد قرارداد؛ با صراحت هرچه تمامتر اعلام می داشتند که «استقلال و تمامیت اراضی ایران را محترم خواهند شمرد.» ولی در آیین دیپلماسی میان حرفهایی که سیاستمداران می زنند و شیوه ای که به آن عمل می کنند، زمین تا آسمان فرق است؛ «... من هرگز آن حرف عاقلانه شما را از یاد نبرده ام که می گفتید ارزش هر قراردادی بستگی کامل به نیّت اجرا کنندگان آن دارد. البتّه ممکن است که روسیه برای اجرای قرارداد اخیرش با انگلستان همان شیوه ای را که در اجرای قرارداد سابقش با ژاپن (نسبت بر کره)

پیش گرفت، از سر گیرد و مقاصد قدیم خود را در این ایران در زیر این پوشش نوین (قرارداد ۱۹۰۷) عملی سازد...» بدبختانه همین طور هم شد و روس ها از لحظه ای که قرارداد ۱۹۰۷ به امضاء رسید منطقه نفوذ خود را در حکم قسمتی از قلمرو و ارضی روسیه تلقّی کردند و ترتیباتی به معرض اجرا گذاشتند که هر صاحب نظری هدف و مقصد نهایی آن را که الحاق کامل این منطقه به روسیه (در فرصتی نه چندان دور) بود را آشکارا تشخیص می داد. ایرانیان واقف به اوضاع، از همان لحظه ای که این قرارداد بسته شد عواقب سیاسی آن را پیش بینی کردند و انگلستان را به به حق در این جنایت تاریخی (خاتمه دادن به استقلال یک کشور کهنسال) مسئول و سهیم شمردند. پرستیژ سیاسی انگلیسی ها در ایران که به علت حمایت شان از نهضت مشروطیت بالارفته بود، پس از بسته شدن این قرارداد به سرعت پایین آمد و مساعی مأموران سیاسی بریتانیا که می کوشیدند پرده برروی واقعیت بکشند و سوء ظن ایرانیان را نسبت به منظور حقیقی قرارداد زایل کنند ، خوشبختانه به جایی نرسید. گرایش وطن پرستان ایرانی به سوی آلمان ها در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ – ۱۹۱۴) و اقدامات که در این زمینه صورت گرفت (تشکیل کمیته ایران آزاد در برلین – تشکیل حکومت مهاجر طرفدار آلمان در ایران و غیره) جملگی ناشی از تأثیر قرارداد ۱۹۰۷ در ذهن ایرانیان و نشان دهنده عکس العمل اجتناب ناپذیر ناسیونالیسم ایرانی در قبال توطئه آشکار انگلستان و روسیه برای از بین بردن استقلال ایران بود. سفر تاریخی لرد کرزن به ایران در سال ۱۸۸۹ (در ۲۹ سالگی) مصادف با اوج قدرت مرگبار روسیه در ایران بود و مردم این کشور از ناصرالدین شاه و رجال درجه اوّل درباری گرفته تا توده عامی و بی سواد، روسیه تزاری را به حق بزرگترین دشمن استقلال کشور خود می شمردند و با اینکه از همکاری گذشته خود با انگلستان هم خاطره چندان خوشی نداشتند، باز هم روی هم رفته بر این عقیده بودند که میان دو خطر، خطر انگلستان کمتر است. ایرانیان چیز فهم آن دوره اعم از اینکه باطناً دوست یا دشمن باشند، در این یک نکته لااقل تردید نداشتند که میان دولت های بزرگ اروپایی فقط انگلستان است که قلباً به حفظ استقلال ایران (و لو به قصد کشیدن کمربند دفاعی بردور هند) علاقمند است.

لرد کرزن که از تاریخ مسافرتش به ایران خود را همیشه دوست و حامی ایرانیان قلمداد می کرد و با وطن پرستان ایرانی هم آواز شد و عقد قرارداد ۱۹۰۷ را به عنوان خبطی بزرگ که نتایج و خیم و اجتناب ناپذیر آن به زودی آشکار خواهد شد تخطئه کرد. پیش بینی کرزن این بود که روسیه به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به نحوی در مقدمه این قرارداد پیش بینی شده است ابداً اعتنا نخواهند گذاشت و در منطقه نفوذ خود چنان عمل خواهد کرد که گویی این منطقه، از همان لحظه امضای قرارداد، به خاک روسیه ملحق شده است. این پیش بینی بدبختانه درست از آب درآمد و روس ها منطقه نفوذ خود را چنان عمیقاً مثل فاتحانی که بخش از خاک کشور شکست خورده را تصرف کرده باشند رفتار کردند. فرمانداران میهن پرست ایرانی را از اغلب این شهرها اخراج کردند. آزادی خواهان محلی را که با تصرف کشورشان بوسیله اجنبی مخالف بودند بر سر چوبه دار فرستادند و بیگانه پرستانی که حاضر بودند اوامر روسیه را بی چون و چرا انجام کنند به صدر مصطبه ها نشاندند. فجایعی که کنسول ها و نظامیان روسی در بیشتر استان های واقع در درون این منطقه

(منطقه نفوذ روس) مرتکب شدند و شرح کامل آنها در آثار براون و کسروی و تقی زاده آمده است، جملگی نشان می دهند که لرد کرزن بهتر از سرادواردگری خصلت دیپلمای روسیه در این منطقه حساس جهان می شناخته است و این پیش بینی دقیق سیاسی وی بی گمان مرهون تجربه های ذیقیمت دوران نیابت سلطنتش در هند بوده است.[1]

فصل پنجم: تسلّط پرتغالیها و انگلیس ها بر بلوچستان

بلوچ و پرتغال

در قرن پانزدهم میلادی دریانوردان پرتغالی در جستجوی راه دریایی از طریق آفریقا به سرزمین هند بودند. در سال ۱۴۸۶ بار تولد میود یاز Bartvaled meidaiaz موفّق شد دماغه جنوب آفریقا را دور بزند و به سمت شمال روی آورد. ده سال بعد به اسکودوگاما از همین راه به هندوستان رسید. وی در هشت ژوییه ۱۴۹۷ از پرتغال حرکت کرد و در مارس ۱۴۹۸ به مومباسا رسید و یک ماه بعد در بندر مالیندی پیاده شد و از طرف حکمران آنجا مورد استقبال قرار گرفت و راهنمایی از مالیندی با خود برداشت و به سوی هندوستان عزیمت کرد. در مراجعت از هند که یک سال بعد صورت گرفت مجدداً در مالیندی توقّف کرد و یک ستون سنگی در آنجا بنا کرد که هنوز پابرجاست. واسکود و گاما همه جا در سواحل آفریقای شرقی اثر تمدن عالی مشاهده کرد و هرچه بیشتر به سمت شمال می رفت علائم تمدن زیادتر می شد. در اینجا کشتی های بزرگ و ملّاحان ماهر و وسایل دریانوردی و نقشه و قطب نما و غیره وجود داشت. وقتی در سال ۱۴۹۹ به پرتغال مراجعت کرد مشاهدات و اکتشافات خود را شرح داد. در نتیجه پرتغالی ها کشتی های متعدد به اقیانوس هند فرستادند بین ۱۵۰۰ و ۱۵۰۹ کلیه نواحی ساحلی را متصرف شدند. و حیطه اسقرار خود را به عمان و مسقط و خلیج فارس در سلیمان و هند رسانیدند و دم دوراته دملوس به عنوان فرماندار همه متصرف پرتغال در آفریقا و عربستان تعیین گردید. تصرف ساحل آفریقای شرقی قسمتی از نقشه جاه طلبانه البوکرک Albuguersue بود که قبل از آنکه در سال ۱۵۰۹ به مقام نایب السلطنه آن را به موقع اجرا گذاشته بود. در آن موقع بازرگانان پرتغال برای آنکه تجارت پرمنفعت ادویه را بدست گیرند مجبور بودند حکمرانان محلی هند سروکار داشته و متکی بر حُسن نیّت آنها باشند و برای انجام این امر در خاک هند انبارهایی ساخته و عاملینی از طرف خود مُعیّن کردند.

آلبوکرک متوجّه شد که از موقعیت استفاده و نیروی دریایی و امپراتوری مسیحی مذهب بزرگی در هندوستان تشکیل دهد و برای این کار می بایست دولت پرتغال نیروی دریایی بزرگی در اقیانوس هند نگاه دارد. و برای تأمین خطوط مواصلاتی لازم بود که در مسیر خطوط عمده قلاع مستحکم در اختیار داشته باشند. مرکز این

---

[1] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۲۶۷ – ۲۵۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

نیرو و امپراتوری را در هندوستان گواه Goa مُعیّن کرد و نماینده دولت پرتغال که او لقب نایب السلطنه هندوستان داده شده بود در « گوا » مستقر شده و تجارت ساحل غربی هند را تحت کنترل خود قرار می داد. برای حمایت راه مواصلات به هندوستان آلبوکرک تصمیم گرفت سه محل را تحت کنترل خود بگیرد که عبارت بود از سوکوترا Socotra که پایگاهی برای دستیابی به بحراحمر و نظارت بر کشتی های حامل ادویه محسوب می شد (عدن را بر سوکترا ترجیح می داد ولی در تصرّف عدن توفیق حاصل نکرد) محل دوم جزیره هرمز بودکه سر راه خلیج فارس ومهم ترین بازارهای محصولات مشرق زمین بود ومحّل سوم مالاکا MALaCa بود که آخرین نقطه غربی تجارت چین محسوب می شد ونقطه ای بود که پرتغالی ها میتوانستند کلیّه تجارت ادویه را از خلیج بنگال تحت نظارت خود قرار دهند. البتّه تصرف این سه محل کافی نبود ومی بایست نقاط دیگری درسر راه کشتی هاداشته باشد که به آنها آذوقه وآب ووسائل برساند وتصرّف نقاط ساحلی وآفریقای شرقی واجب به نظر می رسید واین امر در بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۹ باکمال وحشی گیری بعمل آمد. درسال ۱۵۸۰ فیلیپ دوم پادشاه اسپانیول وارث تخت وتاج پرتغالی هاشد وی سرزمینهای بسیاری در آمریکا داشت ودولت به آنها نمی رسید وبه همین جهت اداره امور مستعمرات پرتغال در درجه دوم اهمیّت قرار گرفت. بنابراین در اواخر قرن شانزدهم هم قدرت پرتغال در آفریقای شرقی روبه ضعف نهاده بود. و اهالی و ساکنین امپراتوری از پرتغالی ها به شدت نفرت داشتند و از حرص و آز و ظلم وحشی گری آنها به تنگ آمده بودند و در هر فرصت مناسب طغیان و سرکشی می کردند. اولین طغیان جدی موفقیت آمیز علیه پرتغال در خلیج فارس انجام گرفت و نیروی دولت ایران درسال ۱۶۲۲ پرتغالیها را که موقتاً بر جزیره ی هرمز تسلط پیدا کرده بودند از آن محل راند. وقتی این خبر به سواحل آفریقای شرقی رسید مردم آن ناحیه را تشجیع کردند و در سال ۱۶۳۱ حسب معمول مومباسا اولین محلی بود که عَلَم طغیان برافراشت. رهبر انقلاب سلطان یوسف بود که پرتغالی ها او را در گواتر تربیت کرده و مسیحی شده بود. در هندوستان با طرز زندگانی پرتغالی ها آشنا شده و از آن نفرت وانزجار حاصل کرده بود. بعد از آن که سلطان مومباسا شد به دین اسلام درآمد و بعد از چند ماه با فرماندار پرتغالیها مومباسا اختلاف کرد و درخفا علیه پرتغالی ها توطئه کرد. در سال ۱۶۳۱ با سیصد نفر از مردان خود به قلعه عیسی حمله کرد و فرماندار پرتغالی را قتل رسانید.

با این که سلطان یوسف در خونخواری و رفتار وحشیانه با مردم دست کمی از پرتغالی ها نداشت دامنه انقلاب به جزیره پمبا و نقاط ساحلی بسط یافت. پرتغالی ها برای سرکوبی یاغیان و تصرف مومباسا از هندوستان قشون فرستادند یوسف وقتی متوجه شد که تاب مقاومت با آنها را ندارد قلعهٔ عیسی را منهدم کرد و به عربستان گریخت و بدین ترتیب مومباسا آخرین سلطان خود را از دست داد. ولی عمر امپراتوری پرتغال نیز به سر رسیده بود. کمپانی انگلیسی و هندی هندشرقی بتدریج نفوذ یافته و در سواحل شرقی اقیانوس هند جای پرتغالی ها را گرفتند. بعد از نجات جزیره هرمز بوسیله حکومت ایران ، عمان نیز پرتغالی ها نیز را از آن کشور بیرون کرد و فقط آفریقای شرقی برای آنها باقی مانده بود. ولی پس از چندی مومباسا از سلطان بن سیف امام عمان تقاضای کمک کرد و سلطان بن یوسف مومباسا را از تصرف پرتغال در آورد ولی در اثر بروز طغیان

در عمان ناچار به مراجعت شد و پسرش امام سیف بن سلطان قلعه عیسی را متصرف شد و در سال ۱۶۹۸ مومباسا را در تصرّف خود در آورد. سال بعد یعنی در ۱۶۹۹ پرتغالی ها را از کیلوا و پمپا نیز رانده و این تاریخ معمولاً سال ختم حکومت پرتغال بر آفریقای شرقی شمال موزامبیک محسوب می شود. پرتغالی ها هنوز بر کشور موزامبیک تسلّط دارند. با اینکه پرتغالی ها در حدود دویست سال بر سواحل آفریقای شرقی حکومت کردند اثر زیادی از خود باقی نگذاشتند.

ذرت و آناناس را به آفریقای شرقی آوردند. علت عدم نفوذ فرهنگ پرتغال این بود که عده آنها بسیار کم بود و در عده کسانی که در سواحل زندگی می کردند از صد نفر متجاوز نمی شد و از طرف دیگر انزجار و نفرت مردم بومی به حدّی بود که میل نمی کردند از زندگی پرتغالی ها تقلید کنند. و هم چنین پرتغالی ها فقط از آفریقای شرقی به عنوان پایگاه و توقف کار کشتی های خود استفاده می نمودند. نتیجه عمده دوران حکومت آنها انحطاط شهرهای عرب نشین بود که تجارت خود را از دست دادند و بالاخره زیر نفوذ و حکومت امام مسقط که بر زنگبار تسلط داشت در آمدند.

وضع اجتماعی زنگبار : در این زمان زنگبار در حدود سیصد هزار نفر جمعیّت داشت که دو سوم آنها غلام آفریقایی بودند. عربها و هندیها اروپایی ها جزء قلیلی از جمعیّت را تشکیل می دادند و باقی ساکنین آفریقای اصلی جزیره بودند. بطوری که تخمین زده می شود و در آن موقع چهار هزار نفر عرب و شش هزار نفر هندی که اغلب مسلمان بودند و شصت اروپایی که بیست و دو نفر آنها انگلیسی بودند در زنگبار سکونت داشتند. گروه انگلیس متشکل بود از کنسول و نایب او و افراد میسیون مذهبی و چند نفر بازرگان و فامیل آنها. به علت نداشتن وسایل فاضلاب و تعفن اجساد غلامان در کنار دریا و کثافت*شهر وضع بهداشتی شهر بسیار بد بود در سال ۱۸۷۰- ۱۸۶۹ مرض وبا وارد جزیره شد و یک ربع جمعیت را هلاک کرد. کرک علاوه بر کارهای طبّی وظایف کنسول را که در آن موقع مریض بود انجام می داد. و از اینکه قادر نبود به سهولت وسایل و آذوقه به لیونیکستون برساند سخت نگران نبود.

راه داخله تانگانیا در اثر منازعت بین چند قبیله بسته شده و ارتباط لیونیکستون با زنگبار قطع شده بود. یکی از بزرگترین مسائلی که با آن مواجه بود جلب همکاری سلطان در مورد الغای برده فروشی بود و این مسئله با صدور فرمان ۱۸۷۳ مبنی بر منع صدور برده از آفریقای شرقی و بستن بازارهای برده فروشی ددر مستملکات زنگبار انجام گرفت. مساله دیگری که کرک با آن مواجه بود ازدیاد علاقه و فعالیت آلمان در آفریقای شرقی بود که منتج به قرارداد ۱۸۸۶ گردید که به موجب آن آفریقای شرقی به مناطق نفوذ انگلیس و آلمان تقسیم گردید.



یکی از خوشبختی های آفریقای شرقی این بود که در موقع نهضت الغای برده فروشی و فعالیت های لیونیگستون برای اقدام جدی در این امر کرک کفیل کنسولگری انگلیس در زنگبار بود. زیرا مردی دارای شخصیت و شهرت فوق العاده لازم بود تا حمایت و همکاری سلطان را برای اجرای قرارداد ۱۸۷۳ که فروش و حمل برده را منع می کرد جلب نماید. موافقت سلطان در مقابل مخالفت اتباعش نشانه آن است که تا چه حدّ سلطان نسبت به کرک اعتماد و احترام داشت. این حسّ اعتماد سال به سال افزایش می یافت تا جایی در سال های بین ۱۸۷۳ – ۱۸۸۵ کرک در نظارت و حکومت سرزمین سلطان با وی شریک بود. این همکاری با سلطانی که حکومت مستبد داشت مستلزم احتیاط و حزم سیاست و حُسن تفاهم بود. کرک این خصوصیات را داشت و در نتیجه نفوذ او بود که تجارت انگلیس با زنگبار با سرعت زیادتری رو به افزایش نهاد و در ۱۸۷۹ – ۱۸۷۸ متجاوز از یک سوم واردات و بیش از نصف صادرات جزیره را تشکیل می داد. علاوه بر این تجارت مستقیم بین هندوستان و زنگبار به دویست هزار لیره در سال می رسید. متأسفانه کرک موفق شد دولت انگلیس را نسبت به امکان همکاری و مشارکت بین انگلیس ها و اعراب وادار سازد. سیاستمداران انگلیس در آن موقع گرفتار امور بین المللی و ازدیاد قدرت آلمان و همچنین خطر از جانب روسیه بودند. بنابر این حاضر بودند برای جلب نظر و همکاری آلمان با ادعاهای آن دولت در آفریقای شرقی روی موافقت نشان دهند. حاکمیت سلطان را محترم شمارند. مرزهای مستملکات سلطان به دقّت مُعیّن نشده بود و کرک متوجّه خطر این مطلب بود نیروی کافی لازم بود و در سال ۱۸۷۷ کرک پیشنهاد کرد که به سوید ماتیوز افسر نیروی دریایی دستور داده شود فرماندهی نیروی کوچکی را به عهده گرفته و اعلامیه سلطان را در مستملکات وی به موقع اجرا گذارد. ژنرال ماتیوز برای این کار همه شرایط لازم را داشت وی زنگبار را مانند وطن خود می دانست وقتی انگلیس زنگبار را به عنوان تحت الحمایه انگلیس زیر نظر خود گرفت ژنرال ماتیوز نخست وزیر

سلطان گردید. وقتی که نیروی آلمان زنگبار را مورد تهدید قرار داد کرک از ارتش کوچک ماتیوز استمداد کرد. در سال ۱۸۸۰ به ژنرال ماتیوز دستور داده شد که قلعه مستحکمی در ۱۲۰ میلی بندر گامیو در داخله خاک تانگانیا بسازد. دولت انگلیس حاضر نبود حاکمیت سلطان را تا آن حدود تثبیت کند. وقتی بیسمارک صدراعظم آلمان فعالیت های کمپ استعماری آلمان را مورد حمایت قرار داد کرک متوجه خطر شد ولی متأسفانه کاری از او ساخته نبود زیرا دولت انگلیس تصمیم گرفته بود با آلمان ها مخالفت نکند ، بعد از کنگره برلین در سال ۱۸۸۴ دولت آلمان یک ناحیه بزرگ مقابل زنگبار را که سلطان آن را متعلّق به خود می دانست متصرف شد. کمی بعد سلطان ویتو حمایت آلمان را بر اراضی خود که در حقیقت متعلّق به سلطان زنگبار بود قبول کرد. همکاری بین سلطان و کرک بعد از این واقعه دیری نپایید و کرک خوشوقت بود از اینکه قبل از مجبور کردن سلطان به قبول عهدنامه ۱۸۸۶ مبنی بر تعیین حدود مستملکات مختلف زنگبار را ترک کرده و به مرخصی برود. کرک دیگر به زنگبار مراجعت نکرد. آخرین شغل مهم رسمی او نمایندگی دولت انگلیس در کنفرانس بروکسل از سال ۱۸۹۰ بود که در آن به علّت داشتن تجربیات طولانی در امور آفریقایی نقش عمده بازی کرد. در ضمن به مدیریت کمپانی انگلیسی آفریقای شرقی انتخاب شد و تا سال ۱۸۹۴ در آن سمت باقی ماند و بعداً نایب رئیس کمیته اقدامات راه آهن اوگاندا گردید.

توجه اروپا نسبت به زنگبار : دوره ی خدمت کرک مصادف با ایّام سلطنت سلطان مجید و سلطان برغش بود. سلطان برغش در بدوو امر کوشش کرد سلطان مجید را که به جانشینی پدرش سلطان سعید به سلطنت رسیده بود خلع کرده و خود جای او را بگیرد. و همین علّت به بمبئی تبعید شد. پس از فوت سلطان مجید در ۱۸۷۰ بر غش به سلطنت رسید و در دوره حکمرانی او بود که جزیره زنگبار به اروپا و آسیا ارتباط حاصل کرد و علّت آن توجّه و علاقه مخصوص ممالک اروپایی به آفریقا بود. دوران هیئت های اکتشافی که از ۱۸۵۶ – ۱۸۷۳ بطول انجامید تقریباً خاتمه یافته بود و مقالات و کتب نوشته های مکتشفین چشم اروپا را باز کرد و امکانات استعمار و استفاده از آفریقا را در یافته بودند.

در ضمن نهضت الغای برده فروشی به اوج خود رسیده و دولت انگلیس برای متوقف ساختن برده فروشی تصمیم گرفت توجّه خود را در زنگبار متمرکز سازد. اقدامات سلطان سعید در بسط روابط تجارتی و توسعه وسایل حمل و نقل در زمان سلطان برغش سبب ازدیاد ثروت و بالا رفتن سطح زندگی گردید و توجه سطح ممالک دیگر را به بازار های آفریقا و تحصیل مواد اولیه آن جلب نمود. افتتاح کانال سوئز و ازدیاد کشتیرانی از این سمت به قارّه ی آسیا و آفریقای شرقی اهمیت خاصی دارد. در زمان سلطان برغش خط کشتیرانی بین زنگبار و سیشل (مجمع الجزایر کوچک واقع در اقیانوس هند) برقرار گردید و زنگبار را به یکی از خطوط عمده پُستی مربوط نمود کمی بعد خط بین زنگبار و بندر عدن دایر گردید و زنگبار را با کمپانی هند و بریتانیا ارتباط حاصل کرد. در سال ۱۸۷۹ تلگراف زیر دریایی بین زنگبار و عدن دایر شد.

سلطان برغش؛ تبعید برغش به بمبئی و اقامت در هندوستان اطلاعات او را درباره دنیای خارج زیاد کرده و به ارزش ارتباط با خارج پی برده بود و ضمناً از بدست آوردن وسایل تجملی زندگی اروپایی خشنود بود ولی در عین حال از برآوردن احتیاجات مردم زنگبار و رعایای خود غفلت نمی کرد. خط کشتیرانی بخاری با هندوستان برای وارد کردن مواد غذایی و تقلیل هزینه زندگی در زنگبار به کار می رفت. در سال ۱۸۷۵ خود وی به اروپا مسافرت کرد و در انگلستان به ملکه ویکتوریا ملاقات کرد و آزادی شهر لندن به وی اعطاء گردید. در خود زنگبار و در مورد سیاست داخلی با جدّیت و کفایت حکومت می کرد و اگر جدیّت و لیاقت او نبود طوفان شدید سال ۱۸۷۳ که محصول میخک Cloue را به کلی از بین برد مصیبت زیادی را به جزیره وارد می کرد. یکی از اقدامات او کشیدن لوله آب شیرین از چشمه چم چم به شهر زنگبار بود زیرا آب شهر بد و متعفن بود و باعث شکایت مردم شده بود.

الغای برده فروشی؛ همه اقدامات وی در بهبودی وضع زندگی در نظر مردم در مقابل تسلیم موافقت سلطان با تقاضای دولت انگلیس برای اجرای لغو برده فروشی هیچ محسوب می شد و مردم از قطع آن منبع سرشار عایدی یعنی فروش برده بسیار ناراضی بودند. عهد نامه ۱۸۷۳ و اعلامیه ۱۸۷۶ مبنی بر الغای برده فروشی بر مردم گران می آمد. در سال ۱۸۷۵ دولت مصر کوشش کرد به قسمتی از متصرفات سلطان در قسمت شمالی حمله برده و آن را تصرّف کند ولی این حمله در اثر اقدامات مجدانه سلطان و همکاری مؤثر کرک به نتیجه نرسید. سلطان برغش متوجّه خطر مستملکات خود در داخله خاک آفریقا بود می دانست که زنگبار نه جمعیّت کافی و نه ثروت قابل ملاحظه برای اداره مؤثر آن نواحی دارد و متوجّه بود که اگر تحت فشار قرار گیرد مجبور خواهد شد از آن مستملکات دست بردارد. بنابر این فکر کرد که عاقلانه آن باشد که از دولت انگلیس کمک بخواهد و به همین منظور با ماکنیون وارد مذاکره شد و قرار شد که کمپانی انگلیس اداره امور سیاسی و اقتصادی نواحی ساحلی را به عهده بگیرد. پس از عقد عهدنامه بین انگلیس و آلمان در مورد تقسیم آفریقای شرقی جزیره زنگبار به صورت کشور تحت الحمایه انگلیس در آمد و یک سلسله تغییرات اداری در دوره سلاطین فوق صورت گرفت. در سال (۸۹۱ هـ ق / ۱۴۸۶ م.) یعنی ۵۳ سال بعد از فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد عثمانی و پانزده سال پیش از سلسله ی صفویه در ایران ، یکی از ملاحان پرتغالی به اسم بارتلمودویاز ، خود را به دماغه جنوبی آفریقا رسانید و از آنجا قدم در اقیانوس هند نهاد. ولی در رسیدن به سواحل هندوستان و آسیا که مقصد عمده ی او بود توفیق نیافت. دوازده سال بعد لز او ، دریاسالار پرتغالی، واسکودوگاما ، از همان راه به هندوستان رسید و با کشف این راه جدید ، بر قدرت و اعتبار کشور پرتغال افزود پس از از او « دن آلفونسوآلبوکرک » با نیروی نظامی و چند کشتی در صدد تسخیر جزیره هرمز بر آمد ، وی در سال (۹۱۳ هـ ق / ۱۵۰۷ م.) در جزیره هرمز ، لنگر انداخت و خواجه عطار ، نایب السلطنه ی این جزیره ، را که تا آن تاریخ خراجگزار دولت صفویه بود به خراجگزاری پادشاه پرتغال

فراخواند ، ولی خواجه تسلیم نشد و کار آنان به جنگ کشید. سر انجام پرتغالیان پیروز شدند و خواجه متعهد شد که همه ساله پانزده هزار اشرفی به دولت پرتغال خراج بدهد.
دن آلفونسو ، در سال (۹۱۶ هـ ق / ۱۵۱۰ م.) بندر گواتر را نیز متصرف شد. حکومت صفوی که از لحاظ قدرت دریایی ، خود را قادر به جنگ با پرتغالیها ندید ناچار با آن دولت قراردادی به این مفاد منعقد نمود:

۱- قوای دریایی پرتغال با نیروی لشکری پادشاه ایران به بحرین و قطیف مساعدت کنند.
۲- نیروی دریایی پرتغال در فرونشاندن انقلابات سواحل بلوچستان و مکران با دولت ایران همیاری کند.
۳- دولت ایران و پرتغال با هم متحد شوند و با ترکان عثمانی بجنگند.

گزارشات رسمی ماژور کیزات از پادگان گذاشتن در اکثر بنادر ساحلی همراه با توپ و نفر خبر می دهد. در همین گزارشات مشروحاً از سه عملیات نظامی ، یکی علیه بلوچها به منظور خارج کردن خرید و فروش اسلحه از دست آنها در سال ۱۹۰۹ ، دیگری به همین دلیل در سال ۱۹۱۱ بر علیه افغانها در خاک بلوچستان ، و سومی بر ضد « دامنی ها » از طوایف بلوچ در سال ۱۹۱۶ که موی دماغ انگلیسی ها بوده اند ، سخن گفته است. ماژورکیزات ضمن شرح عملیات بر ضد دامنی ها در اوگست ۱۹۱۶ می گوید : قلعه جالق محاصره و بمباران گردید ، خیلی از غمشادزییها در قلعه سوخته و ۱۵۰ مرد و همین تعداد زن و بچه جبسی ، ۲۵ گاو و بیست الاغ دستگیر شدند.

بلوچ ها در شرقِ آفریقا

بلوچ ها، حدود دویست و پنجاه سال پیش به آفریقای شرقی رفتند. هنگامی که حاکم مسقط به نام قائدالارض قصد تهاجم به مومباسا را داشت. امّا هنگامی که او متوجه شد نیروی کافی برای غلبه بر پرتغالی ها را در مومباسا ندارد، به داخل بلوچستان نزد یکی از شاهزادگان بلوچ به نام شاهزاده شهداد چوتا رفت تا کمک بطلبد شاهزاده شهداد کمک او را سخاوتمندانه به او عرضه کرد و بلافاصله به بسیج نیروهایش پرداخت و آنها را درهم شکست. مومباسا را به تصرف خود در آورد ، پنج تا هفت سال در آنجا زندگی کرد و بر آن مملکت حکومت نمود. تا اینکه قائد الارض به مومباسا آمد و او را به مسقط برد و در مقابل چنین کمکی به او پاداش شایسته داد. در سال ۱۷۴۶ در زمان فرمانروایی احمد بن سعید ، مومباسا تحت حکومت علی بن عثمان رئیس طایفه مزروعی بود. در این زمان علی بن عثمان علیه امام احمد شورش کرد و استقلال مومباسا را اعلام نمود. امّا احمد که خشمگین شده بود و نیروی خود را اندک می دید از همان روش نیای خود قائد الارض پیروی کرد و به بلوچستان رفت و از یکی از شاهزادگان بلوچ به نام امیر محمد شاهو کمک خواست. امیر محمد شاهو با او پیمان بست. اما محمد مواد غذایی و اسلحه را برای امیر محمد شاهو فراهم کرد و امیر محمد شاهو به بسیج سربازان خود پرداخت و از طریقِ مسقط به مومباسا حرکت نمود. و در مسقط وزیر اعظم

امام مسقط به نام حامد با او همراه شد. در سال ۱۸۳۷ امیر شاهو وارد مومباسا شد. مزروعی ها را شکست داد و موموباسا را فتح کرد. وزیر اعظم به مسقط بازگشت. در حالی که امیر محمد شاهو را آنجا باقی گذاشت ، تا از طرف امام محمد به امام مسقط بر موموباسا حکومت کند. با ورود وزیر اعظم به مسقط تعداد بیشتری از سربازان بلوچ به فرماندهی دو سردار به نام های ۱- جمادار تنگه ای شنبه ۲- جمادار گنگزار پیری به موموباسا اعزام شدند. جمادار تنگه ای در زمان حکومت برغاش در تابورا « تانگانیکا » از دنیا رفت. سید سعید بن سلطان در زمان حکمروائیش نه تنها از لحاظِ نظامی بلکه از نظرِ مالی و اقتصادی بر بلوچ ها تکیه داشت. تا آنجا که سید سعید جمادار تنگه ای را به عنوان وزیر اقتصاد خود انتخاب کرد. این فرد نه تنها این وظیفه را به خوبی انجام می داد. بلکه سلطان را کاملاً از هرگونه فعالیتی در آن قلمرو با خبر می کرد و آگاهی می داد.

بلوچ ها علاوه بر نظامی گری در زمینه های و موقعیت های دیگر نیز انجام وظیفه کرده اند. امّا نقش های غیر نظامی آنها دارای اهمیّت کمتر بوده است. شاید مهم ترین واقعیت درباره ی جامعه ی بلوچ این بود که یکی از بلوچ ها اولّین خارجی بود که به منطقه شرقِ آفریقا رسوخ کرد. سرهنری جان ستون SirHanry Jonn – stone – در کتاب خود تحت عنوان « منطقه تحت الحمایه اوگاندا » (جلد اول صفحه ۲۱۶) مطلب زیر را نوشته است : « اولین غیر سیاه پوست که از جهانِ خارج به داخل اوگاندا نفوذ کرد یک سرباز بلوچ اهلِ زنگبار به نام عیسی بن حسین بود که از دستِ طلبکارانش ابتدا به منطقه عرب نشین اینااموزی unyamwezi فرار کرد و سپس از آنجا به کور و گوی Korogoy و به بالاخره به دربار سونا suna شاه اوگاندا وارد شد. این مرد باید حدود سال ۱۸۵۰-۱۸۴۹ وارد دربار سونا شده بود. چهره ی جذّاب او و ریش فراوانش موجب جلب توجّه شاه به او گردید و به نام موزاکایا به معنی « پر مو » معروف گردید. این فرد در زمان مرگش در سال ۱۸۵۷ صاحب قدرت زیادی در اوگاندا شده بود. و حرم سرایی شامل سیصد زن در اختیار داشت. بوسیله ی همین عیسی بلوچ بود که برای اولین بار شاهِ اوگاندا و مردمش از وجود سفید پوستان آن سوی شن زار عربستان و دور از مازایی لند و او نیورو -- و تانگانیکا اطلاع پیدا کردند و هم چنین در تاریخ ثبت شده است که از طرف شاه سونا قطعه زمینی به این فرد در کشور اوگاندا داده شد که او و فرزندانش و نوادگان او تا همین اواخر در آنجا زندگی می کردند. بعضی از بلوچ ها ، هم چنین کاشفان اروپایی را در طولِ اکتشافات آنها در داخلِ منطقه آفریقا همراهی می کردند. در سال ۱۸۵۷ برتون Burton و اسپیک Speke در کاوش خود به منظور پیدا کردن سرچشمه رودنیل بوسیله هشت سرباز بلوچ همراهی می شدند ، که بوسیله سید مجید به آنها داده شده بودند و در بین دویست مردی که ملازمان استانلی Stanlg را در داخل تانگانیکا به منظور پیدا کردن دکتر لیونیگستون Drliringstone در سال ۱۸۷۱ تشکیل می دادند بیست و سه سرباز بلوچ وجود داشت که به استانلی داده شده بود تا او را داخل تانگانیکا همراهی کنند. مثلاً در سال ۱۸۷۹ هنگامی که فرمانروایی بریتانیا بر اوگاندا بوسیله ی جامعه ی سودانی متزلزل گردید در بین نیروهای هندی که از هندوستان به منظور باز گرداندن نظم به آن جامعه آورده شده بودند یک هنگ کاملِ بلوچ وجود داشت.

در طولِ جنگِ جهانی اول بلوچ ها بخش قابل توجهی از نیروهای هندی را تشکیل می دادند که با نیروهای آلمانی در منطقه ی شرق آفریقا می جنگیدند. (مثلاً در تانگانیکای امروزی) در جنگِ جهانی دوم تعدادی از بلوچ ها وارد ارتش انگلیس شدند حتی به هنگامِ تسخیر منطقه نفوذ آلمان ها در آفریقای شرقی به تعدادی از بلوچ ها در لیوالسی لنداکیداس Liwalislnd- Akidas ، با گوموپو Bagamogo مافیا Mafia و میکنیدانی Mikindani و در داخل ایرنیکا و جاهای دیگر مقام هایی تفویض گردید. همان طوری در مورد اکثر نظامی اجیر طبیعی صادق است.
در مورد بلوچ ها نیز چنین بود که بلوچ ها روابطِ خانوادگی و سرزمین خود را در مکران آن سوی اقیانوس هند رها کرده بودند. و تنها چیزی که به آن دلبستگی داشتند عبارت بود از چند تکه لباس و اسلحه که برای آنها بسیار ارزشمند بود. بنابر این آنها هیچ فرصتی را برای ازدواج با سواحلی ها و آفریقایی ها بومی از دست ندادند. این واقعیت موجب تغییر کامل خصوصیات فردی آنها گردید به حدّی که امروز زبان میانجی آنها شده و جای زبان مادری آنها را گرفته است. تحت چنین شرایط طبیعی است که آنها خود را از مردم آفریقا بشناسند. نشانه های جسمانی آنها منعکس کننده ی ویژگی های خصوصیاتی است که در اکثر موارد ناشی از غلبه ی خصوصیات نژاد آفریقایی است. بلوچ های شرق آفریقا را خانه خود ساختند. استخوان های اجداد آنها در این سرزمین دفن است آنها جای دیگری ندارند. شرقِ آفریقا خانه آنها است.

جنگ حمّل با استعمارگران پرتغال

از جمله کسانی که در بلوچستان با استعمار گران پرتغالی به مبارزه پرداخته است. حمل فرزند جنیّد فرزند دُری خان فرزند زردار خان در حدود سال ۹۲۵ همزمان با سلطان طهماسب صفوی بوده است. حمل از نژاد هوت و از طایفه کلمت می باشد. سرزمین حکمرانی حملّ ، قسمت جنوبی بلوچستان شامل سریک یا بیابان جاشک (جاسک امروزی) ، کاروان ، تیز (تیس) دشتیاری ، زرّین بُک ، گوادر ، و پسنی ، تاهورماره ، حکومتی داشت.
در زمان حملّ یکی از مردان پرتغالی به نام جرکس دیفتری به عنوان تجارت به سواحل جنوبی بلوچستان جهت فروش کالای خود با پشتیبانی ناوگان جنگی مسلح به این سواحل تردد می نمود.
و کالای خود را با کالای بلوچستان معاوضه می کرد. اولین بار که این پرتغالیها بصورت بازرگان به منطقه وارد می شدند ، تهاجمی بر علیه مردم منطقه نداشتند ، و بامُدارا با مردم رفتار می کردند.



مردم محلی هم در مقابل حُسن نیّت نشان داده و این رابطه تجاری را ما بین ملّتها کاری پسندیده می‌دانستند، و حتی با آنها همکاری لازم داشتند ، و از مهمان نوازی که سرشت مردم بلوچ بوده و هست ، از آنها دریغ نمی کردند. امّا پرتغالیها بعد از اینکه پایگاههایی در ساحل برای تجارت پیدا کردند غرور و خود خواهی آنها به نحو آشکاری بروز گردید و در آخر دست شان را به خون مردم بیچاره و درمانده که در دریا کار می کردند آلوده کردند.

و کشتاری در ناحیه آشکار گردید و ناامنی در دریاها آغاز شد. پرتغالیها دست به دزدی دریایی می زدند و این دزدی بر کشتی های محلّی و سایر ملل بیگانه هم صورت می گرفت. تا این که کار دار حملّ در روزی که به شکار کبوتر محلّی مشغول بودند برخورد می کند ، و موجب تصادم و درگیری بین کاردار حملّ و مأمورین پرتغالی می گردد. کاردار حمل اظهار می دارد شما که با خیال راحت به صید کبوتر های محلّی مشغول هستید روزی خواهید رسید که شما این تیرهای باروتی را به جان مردم بیگانه به کار بیندازید. همین موضوع باعث درگیری آنها گردید ، و تعدادی از طرفین کشته شدند. و حملّ از این موضوع سخت ناراحت شد ، و آنها را از خرید و فروش کالا و تردد به ساحل مکران مانع گردید ، تا اینکه آنها با بستن قرار داد با شاه طهماسب صفوی که در چهار ماده اصلی صورت گرفت آنها پایگاه خود را در جزیره هرمز متمرکز ساختند. ماده چهارم قرار داد با شاه طهماسب صفوی مفاد آن گویای آن گردید، هرموقع دولت ایران به بلوچستان لشکرکشی نماید ، دولت پرتغال با امکانات دریایی و کشتی و اسلحه آتشین و افراد مسلح با دولت ایران همکاری نماید.

این موضوع برای حملّ بسیار گران گشت، به جای اینکه حکام خلیج فارس و دریای عمّان همدست یکدیگر باشند بر ضد یکدیگر با بیگانگان قرارداد می بستند. سرانجام جنگهایی ما بین حملّ و افرادش با پرتغالیها بوقوع پیوست و راه خشکی ما بین آنها بسته شد. امّا پرتغالیها در پشت پرده نیّت های سوئی داشتند ، و این نیّت های سوء آنها تبدیل به خشونت گردید. مردم ناچار حساسیّت نشان داده و در مقابل آنها ایستادند. تا اینکه پرتغالیها به حملّ هوت پیشنهاد نمودند که از ما دختری به عنوان همسری قبول کند تا رابطه ما با یکدیگر مستحکم شود. و همچنین پیشنهاد مقداری مالیات از عواید فروش به حکومت وقت داده شد. حملّ جواب داد که این رابطه تجاری مستلزم حیات جامعه انسانی است. در این باره چیزی ازشما وصول نخواهد شد تا زمانی که رابطه بر حُسن نیّت باشد. حاضر به ازدواج و گرفتن زن از پرتغالیها نشد و چنین جواب داد :

بیا تو اُهمَل اچ پرنگان سانگی بِکَن
جن پرنگنت ءُ همَل ءَ پَسَنْد ءَ نبنت.
جرندش پرنگنت ءُ جودِش بی دینین کاپرنت
نَی دیمءَ شودنتءُ نِی هُدایی نامءَ گِرنت
ناءُ چنگالان گون مکسکان ایرءَ برنت
چُکِشَ مان کتان گشی هیکَی گُلّرنت
پشکش گوندنتءُ ناپگانی کَندش درنت
وهدی که جودش مشکلین کارانءَ رونت
کندان کندان گون شپانکان دستءُ گورنت
هَمَلءَ مئی وتی کاد همار چمیّن دوستءَ نبت
پشکءُ شلوارءُ سریگءُ سرچادرنت
لهمءَ لُدنتءُ په ستاهی گردءَ رونت
و هدی که جودش مشکلین کارانءَ رونت
هنچو سیگیگنت که تنگهین بچّش مُرتگنت

ای حمّل با یکی از دختران فرنگ پیوند زناشویی ببند.
حمّل زنهای فرنگ را نمی پسندد.
خودشان فرنگی هستند و شوهران آنها کافرانی بی دین.
نه روی خود را می شویند و نه نام خدا را بر زبان می آورند.
خرمای آمیخته به روغن را با مگس ها یک جا می خورند.
فرزندان آنها در دامن هایشان ، چون توله های خوک اند.
جامه های آنها کوتاه است و چاله ی ناف آنها نمایان.
هرگاه شوهران آنها به سوی کاری دشوار رهسپار می شوند.

خندان ، خندان ، دست آنها در دست چوپانهاست.
حمّل زنهای چشم خمارخودی را دوست می دارد.
که آراسته اند به پیراهن و شلوار و مقنعه و چادر.
آرام گام بر می دارند و با ناز راه می روند.
هرگاه شوهران آنها با کار دشواری دست به گریبان می شوند
چنان سوگوارند که گویی نوجوان های خود را از دست داده اند.

ائتلاف سرداران ساحل مکران

به رهبری میرمحمد جسی و ناخدا میرحمّل جیند

در دوران چپاول‌گری‌های اقتصادی اروپا در ممالک آسیایی، نقش سرداران بلوچ نه تنها در تاریخ عمومی این برهه از زمان از طرف مورّخان جهان مورد بی‌مهری قرار گرفت، بلکه در تاریخ سرزمین «مَکُران» نیز زیر آوار گمنامی مدفون گردید و اگر شعر «میر حمّل» در وصف رشادت و بیان چگونگی اسارت و قتل او توسّط پرتغالیان استثمارگر باقی نمی‌ماند، بی‌هیچ تردیدی این تنها نام رزمنده‌ی بلوچ هم به ما نمی‌رسید.

آن چه مهم است یک فرد بلوچ خصوصاً و تمام ملل دیگر عموماً بدانند این است که در مقابل یورش‌های استعمار پرتغال، محافظ مرزهای ساحلی ایران در قسمت‌های مربوط به سرزمین بلوچستان همه سرداران محلّی بلوچ بودند و فقط «میر حمل» نبود و امکان هم نداشت این کار خطیر از یک نفر با نفرات ناچیز در برابر ناوگان مملو از جنگجویان تا دندان مسلّحِ فرنگی برآید. آن چه حقیقت دارد این است که در ردیف آن قهرمان جوان‌مرگ و بلکه پرنفوذتر از وی، سرداران رزمنده‌ی دیگری از بلوچ‌ها بودند که بنابه روایات محفوظ مردمی «حمّل» جوان تحت قیادت آنان عمل می‌کرد و او چون مبارزی مسلمان و متعهّد خود را از راهنمایی‌ها و تجارب آنان بی‌نیاز نمی‌دانست. ما می‌توانیم دسته‌ی مهم سرداران بلوچ در دوره‌ی استعمار پرتغال را که همزمان می‌زیستند و هر کدام قسمت‌هایی از نوار ساحلی مکّران را به عنوام حکّام و سرداران مردمی آن قسمت از این سرزمین پهناور و مهم را در دست داشتند، به یک ائتلاف مؤثر تشبیه نماییم؛ «**ائتلاف سرداران ساحل مکّران**» که چون دیواری آهنین در برابر تجاوز آن کشور غاصب استوار مانده بود.

آن چه از دانایان تاریخِ این قسمت از بلوچستان در مورد تقسیم‌بندی سرزمین‌ها بین این سرداران ساحل شنیده شده است، چنین تصویر می‌شود: از «کلمت» تا حوالی «تیسِ بزرگ»[۱]، تحت قلمرو حکومتی و بالتبع محافظت «سردار جِیَند» قرار داشت. از «تیس» تا «کهیر» و «تنک» و «بیر»، زیر نفوذ «سردار محمد» فرزند «میر جَسی» بوده است. از آن منطقه تا «بلَک» و «کاروان» توسّط «سردار جامک» فرزند «میر دگار» سرداری می‌شد. تاریخِ «سینه به سینه» گواهی می‌دهد که تا ارکان و عناصر این ائتلاف زنده بودند، آن کشور متجاوز یک قدم هم نتوانست در این سرزمین پیش آید و تنها زمانی موفّق شد پا به درون مکران بگذارد و قلعه‌های خود را برفراز ارتفاعات سواحل مکّران استوار سازد که این قهرمانان یکی پس از دیگری در کام مرگ فرو رفتند و تنها بازمانده از آن تبار، «حمّل» هم پس از مقابله‌ای مردانه به دست‌شان کشته شد.

سردار محمدِ جَسی

اغلب قریب به اتفاق مردم «بیر» و «بلَک» و «کاروان» و بسیاری از طوایف «جاسک» و «میناب» خود را از اولاد «میر اشتر» می‌دانند و با سلسله نسبی که میان‌شان معروف است، خود را به حضرت «ابن‌عبّاس» وصل می‌کنند. در میان اولاد «میر اشتر» افراد قهرمان و مهم زیادی به وجود آمده‌اند که هرکدام در زمان خود ریاست قبایلی را بر عهده داشته‌اند و اثر برجسته‌ای را در تاریخ مکّران به یادگار نهاده‌اند. یکی از این افراد معروف، «میرمحمد» فرزند «میر جَسی» است که طبق عادت بلوچ‌ها با انتساب به پدرش، «محمدِ جَسی» نام گرفته می‌شود. نامبرده همان‌قدر که در میان این مردم معروف و زبان‌زد است، برای مردم سایر نقاط مکّران مانند بسیاری دیگر از شخصیت‌های تاریخی ناشناخته مانده است.

«میر محمد» پس از پدرش «جَسی» به سرداری طایفه‌اش منصوب گردید. او زمانی چشم به جهان گشود که دیو استعمار پنجه‌هایش را به سوی کشورهای آسیایی دراز کرده بود و سرزمین مکّران هم از یک جنبه به عنوان سرزمینی بکر و دارای منابع زیرزمینی فراوان و از جنبه‌ی دیگر در حکم راه عبوری برای قدم نهادن در سرزمین‌های داخل ایران، مانند هرمزگان طعمه‌ی کشور پرتغال افتاده بود. او در خانواده‌ای به دنیا آمد که از چند نسل پیش سرداری و تأثیر گذاری را در میان اجتماع تجربه کرده بود[۲] و در پیرامون او افراد طوایف به‌هم‌پیوسته‌ای وجود داشتند که همه روحیه‌ی جنگ‌جویی و اطاعت از سردار را به تمام و کمال در خود داشتند. اصولاً مردم آن قسمت از مکّران که امروزه ما آن را به نام واحد «زرآباد» می‌شناسیم در این خصایص شُهره بودند و آزادمنشی و باج‌ناپذیری را به فدا کردن سر پاس می‌داشتند. با این وصف طبیعی بود که آمدن

---

[۱] – «تیس» در قرون میانه به عنوان بزرگ‌ترین شهر تجاری و بازرگانی دریایی مکران و همچنین مقرّ و مرکز حکومت‌های بلوچی، دارای محدوده‌ای بس وسیع‌تر از شهرک کوچک جدید است. در آن زمان سرزمین‌های مجاور اطراف هم در حکم حومه‌های «تیس» به شمار می‌رفتند.

[۲] – «محمد» فرزند «جسی» و او فرزند «پَلی» و او فرزند «پهلوان» و او از نسل «میر اشتر» است. فرزند دیگر «پلی»، «دگار» بود که پدر سردار بزرگ و معروف «جامک» است. «محمدِ جَسی» و «جامکِ دگار» هر دو نوه‌ی «پلیِ پهلوان» بودند.

ناوگان‌های رزمی پرتغال کافر در آب‌های دریای مکّران در آن روزگار آن مردان آزاده را در اندیشه فرو برده بود و سخن اصلی محافل‌شان شده بود.

«میرمحمدجسی» با این شرایط دیگرگون زمان و دارا بودن خوی ماجراجویی از پدرش به مراتب مشهورتر گردید. گفته‌اند «میرمحمدجسی» در حفظ مرزهای ساحلی مکّران و عمدتاً از «تیس» تا سواحل «جاسک» در حکم یک پاسدار موفّق عمل می‌کرد و در قیادت او «ناخدا میر حمّل» در آب‌های «کلمت تا «تیس» و «جاسک» با ناوگانی از رزمندگان بلوچ به گشت و گذار امنیتی می‌پرداخت. «میرمحمدجسی» با اخلاق کریمانه‌ای که داشت، مردان زیادی از آزاد و بردگان سیاه‌پوست پیرامون خود جمع نمود و با نقل و انتقال‌های مداوم از جایی به جای دیگر چونان سلطانی باشکوه موجب ارعاب دشمنان گردیده بود. ایجاد قلعه‌های متعدد از عادات و سیاست‌های سلطان‌منشی او بود. متاسّفانه ما از حالات زندگی این مرد بزرگ بلوچ، اطلاع دقیقی جز پراکنده‌هایی مجمل در دست نداریم که اینک همین مقدار را هم به مشتاقان تاریخ بلوچستان ارایه می‌کنیم:

بنابه روایات تاریخی مردمی، «محمد» در اوایل جوانی به کشور عمان رفته بود. بلوچ‌ها از دیرباز در دیار عرب سر و سامان داشتند و در میادین و امور سیاسی، دخالت و نقش فعّال. در آن زمان سرزمین عمان هم مطمح نظر استعمارگران اروپایی قرار داشت و حکام عرب، درگیر بحران‌های آن پدیده بودند. «میرمحمد» در منطقه‌ی بلوچ‌نشین «باطنه» به نوعی در لشکر «سلطان ابراهیم» حاکم بلوچ آن منطقه مدغم شد و به مرور زمان – احتمالاً به دلیل کاردانی در امور لشکری و شهامت فوق‌العاده یا سردارزادگی– در نزد «سلطان ابراهیم» محبوبیت و تقرّب پیدا کرد؛ آن اندازه که سلطان او را به دامادی پذیرفت و دخترش «فاطمه» را به زنی او داد. «محمد» در نزد سلطان ماند و پس از مرگ سلطان به مدّت پنج سال در قلعه‌ی شاهی او بر مسند حکومت نشست. ظاهراً این اولین تجربه‌ی حکومت «میرمحمدجسی» در زندگی‌اش بود و از آن تجارب و درس‌های فراوان و ارزنده برای حکومت در دوره‌های بعد در مکّران کسب نموده بود؛ چون او در دوران خود موفّق‌ترین و محبوب‌ترین سردار و حاکم مردمی مکّران[۱] به‌شمار می‌رفت و در جنبه‌های اخلاقی و رأفت بر رعیت، نظیر او را کمتر می‌توان سراغ داد. «میرمحمد» به دلایلی که برای ما مشخّص نیست ترجیح داد از عمان به وطن خویش مکّران مراجعت نماید. او که اکنون عنوان حاکم و وارث «سلطان ابراهیم» و دامادی او را دور شخصیت خود داشت، در مکّران و به ویژه در نزد مردم قهرمان‌دوست و قهرمان‌پرور خویش محبوبیت و قدر فراوان یافت و در ردیف سرداران بزرگ آن دیار قرار گرفت. «میرمحمد» که به سرداری و حکومت مستقل خوی گرفته بود، در منطقه‌ی سردارپرور «بلّک و کاروان» که در هر ناحیه‌ی آن سرداری بزرگ

[۱] – منظور ما از وصف مردمی، بیان این نکته است که آن سرداران از بطن مردم برخاسته بودند و بدون باج گیری از مردم به آنان خدمت می‌کردند و مردم آنان را دوست می‌داشتند و در رکاب‌شان یاری‌شان می‌کردند؛ برعکس حکّام بیگانه که با استفاده از سادگی مردم بلوچ یا با غلبه به زور چون پادشاهی جبّار بر آنان حکومت می‌کردند و از آنان باج می‌طلبیدند.

ریاست افراد و قبایل را در دست داشت، نمی‌توانست دوام آورد و این شاید از دلایلی بود که باعث گردید او از آن دیار خارج شود. امّا قبل از آن مهاجرت، واقعه‌ای پیش آمد که این خروج او را از آن منطقه دقیق‌تر ریشه‌یابی می‌کند و آن، قتل «جهانگیرخان» بود. «جهانگیرخان» از بزرگان قلدر مناطق مجاور بود که سر سازگاری با سرداران «بلَک و کاروان» نداشت و در موضوعی که به نهایت حرارت رسیده بود، به دست «میرمحمدجسی» کشته شد. از آن پس بود که او راهی «تیس» گردید.

خط سیر «میرمحمدجسی» با کاروان همراهش را چنین گفته‌اند: اول در «کمشهر» که زمینی حاصل‌خیز در نزدیکی بندر «تنک» بود رحل اقامت افکند و دستور داد آن منطقه را زیر کشت ببرند. وقتی ثمره‌ها رسید، مردم تنک که تا آن موقع چیزی نگفته بودند، ادّعا نمودند که زمین متعلّق به آنان است. «میرمحمد» از زمین و حاصل زحماتش چشم پوشید و راهی منطقه‌ای دیگر به نام «دادشاه کرگ» شد. پس از چندی از آن جا نیز رخت سفر برچید و به «سبت» رفت و در آنجا قلعه‌ای بنا نهاد. باز از آنجا سرانجام به «تیز» رفت و در آن جا قدرتی بزرگ فراهم آورد و حکومت دلخواه و تاریخی‌اش را بنیاد افکند. گفته‌اند: وقتی خبر آمدن «میرمحمدجسی» به حکّام منطقه‌ی دشتیاری رسید، آنان را ناخوش ساخت. یکی از آنان که ادّعای مالکیت «تیس» را داشت، قاصد به سوی «میر محمد» فرستاد و از او خواست تا چون استانداری باج بپردازد. «میرمحمد» از این تقاضای آنان تعجب نمود و اظهار داشت که ما خود حاکم‌ایم و به کسی باج نمی‌دهیم. امّا آنان زیربار نرفتند و «محمدجسی» که طبعاً آدمی صلح‌جو بود مقداری پول بـه قاصدان داد و گفت که به امیرتان بگویید این‌ها در حکم باج نیست، بلکه فقط نخواستیم شما را دست خالی برگردانیم. در آن جلسه برادر «میرمحمد»، «جلال جَسی» که برعکس برادرش شخصی تندمزاج بود، حضور نداشت و وقتی از جریان باخبر گردید، سخت برآشفت و پس از اعتراض بر نرم‌خویی بی‌موقع برادرش، سوار بر مرکبش شد و راهی دشتیاری گردید. در آن جا وقتی امیر مزبور او را از دور تنها در حالی که شمشیر را برهنه بر شانه آویزان کرده بود، دید، به اندیشه فرور رفت که با او چسان رفتار نماید. از ندیمان و مشاورانش مشوره خواست. به او گفتند که که او تنها می‌آید و از این بر می‌آید که اینان آدم هایی آزادمنش و مغرور هستند و از کسی باکی ندارند. بهتر است به تقاضاهایش جواب مثبت دهیم و بی‌دلیل اسباب اختلاف و کدورت با آنان را فراهم نسازیم. «جلال جسی» یک‌راست به بارگاه سردار دشتیاری آمد و پس از سخنانی مردانه و درخور یک سردار و قهرمان شجاع از او خواست پول‌ها را برگرداند و بداند که آنان خود حاکم منطقه‌ی خویش هستند و از آن به بعد نباید از آنان باج بخواهند. سردار دشتیاری با او به نرمی سخن گفت و تقاضایش را پذیرفت و پول‌ها را به او بازگرداند. «جلال» پس از دریافت پول ها معطل نشد و به «تیس» برگشت. این رفتار «جلال جسی» هرچند خلاف تدابیر حساب‌شده و نوع‌دوستانه‌ی برادرش «میرمحمد» بود که به آن شهرت داشت، امّا همین امر باعث تقویت امارت بلامنازع «میرمحمد» و خانواده‌اش در سرزمین بزرگ «تیس» گردید.

آورده‌اند وقتی «جیّند» پدر «حمّل» که سرداری رشید و در سواحل قسمت شرقی مکّران مشغول پاسداری بود، خبر آمدن «میرمحمدجسی» به «تیس» را شنید، نزد او آمد و حاضر شد خود با بلوچ‌های مبارز همراهش به لشکر بزرگ او بپیوندد تا سپاه بلوچان به صورت لشکری واحد و پرقدرت تحت قیادت یک نفر به دفاع از مکّران در برابر یورش‌های احتمالی سپاه دریایی پرتغال بپردازد و چنین شد و با این اتحاد مرز ساحلی مکران از «جاسک» و «میناب» تا بندر «کراچی» در حصار حفاظتی سرداران بلوچ قرار گرفت. بعضی باورها بر این است که «جیند» داماد «میرمحمد» گردید و «حمّلِ جیند»، ثمره‌ی آن ازدواج است و پس از مرگ پدرش تحت تربیت خاص «میرمحمد» قرار گرفت. برای همین گاه به «حمّل محمد» هم نام گرفته می‌شود و می‌گویند که زن حمّل که «مَه‌گنج» نام داشت، دختر «جامکِ دگار» عموزاده‌ی «میر محمد» بود که در «کاروان» سرداری می‌کرد و از سرداران بنام تاریخ بلوچ است. برخی دیگر بر این باورند که این «جیند» و پسرش «حمّل» غیر از آن «جیند» و «حمّل» بوده‌اند. آنان اهل «کَلْمَت» و اینان اهل «تیس» و «کاروان» بودند. واللهُ اعلم. «میرمحمدجسی» سال‌ها بعد از مرگ «جیند» و قبل از کشته شدن «حمّل» دار فانی را وداع گفت و پس از او، «حمّل» کارهایش را دنبال نمود و پس از «حمّل»، «گمشاد زشتک» که فردی شجاع و کاردان و از فرزندان خواهر «میرمحمد» بود، بر قلعه‌ی «تیس» قابض گردید. ظاهراً پس از این سلسله‌ی حکومت بلوچی بود که سپاه پرتغال توانست بر این دیار قدم نهد. «میرمحمد» در «تیس» چند قلعه احداث نمود. یکی درست در وسط شهر بر یک زمین مرتفع که اخیراً از بین رفته و در حکم قلعه‌ی فرماندهی و مسکونی برای خود و خانواده‌اش بود، یکی دیگر – به قولی از معمّرترین افراد «تیس» که آثار کامل آن را خود دیده‌اند– در میان کوه‌های «شهبازبند» که در قسمت جنوب «تیس» و شمال شهر «چابهار» قرار دارد و دیگری بر فراز تپّه‌ای مشرف به دریا برای دیده‌بانی و مکان سربازان جنگی و ذخیره‌ی مهمات نظامی. این تپّه اکنون نیز وجود دارد که بعدها پرتغالی‌ها بر آن قلعه‌شان را بنا نهادند. این قلعه و قلعه‌ی داخل شهر از طریق تونلی به هم وصل می‌شدند و بدین طریق ارتباط و خبرگیری و خبررسانی در بین حرم و پایگاه به طور مداوم جاری بود. از آثار تاریخی دیگر منسوب به این سردار معروف جز قلعه‌هایی که برای مدت‌های مدید باقی بوده‌اند و اکنون اثری از آن‌ها جز قلعه‌ی «بلّک» وجود ندارد، یک قنات فروریخته‌ی بزرگ در منطقه‌ی «بلّک» (نزدیک «جُهْلو») هست که «کهن مسکیان» نامیده می‌شد و در میان مردم به نام «کهنِ محمدجَسی» معروف است. همچنین دیوار سنگی «تیس» که به عنوان حصاری در قسمت شمالی بر فراز رشته‌کوه «فیل‌بند» کشیده شده و احتمالاً مربوط به آن دوران می‌باشد. در «بلّک» آثار قلعه‌ای بسیار قدیمی هست که به قول جازمِ بسیاری از دانایان و کدخدایان منطقه منسوب به «محمدجسی» می‌باشد و به «قلعه‌ی بلّک» (با نام بلوچی «بلّکی کلات») معروف است.[1] از «میرمحمدجسی» نسلی بزرگ و وسیع به وجود آمد که

---

[1] –عده ای دیگر آن را متعلّق به «میر جامک دگار» و بعضی دیگر مربوطه به حاکمی دیگر دانسته‌اند. احتمالاً –چنان‌که اغلب مردم منطقه‌ی «بلّک» می‌گویند– در اصل متعلّق به «میرمحمدجسی» بوده؛ زیرا او زمانی در بلّک نیز حکومت داشته و قنات بزرگی که

هـم اکنـون در داخـل «بلوچـستان» و کـشورهای حاشـیه‌ی «خلـیج فـارس» زنـدگی مـی‌کننـد. نـسل «میرمحمدجسی» را صرف‌نظر از طوایف متعدد آن، عموماً به کنیت «نوه‌هـای محمدجَـسی» یـاد مـی‌کننـد. «بانازهی» در منطقه‌ی «بلَک و کاروان» و «سیاهوزهی» در «تیس» از طوایف معروف و شناخته‌شده‌ی ایـن نسل هستند. از طریق دختران «محمد جسی» که «قُماشه» و «زینب» نام داشـتند، طایفـه‌ی «زشـتکانی» و مردم اصیل «بیر» و بعضی از طوایف «کاروان» هم منسوب به اویند. «میرمحمدجسی» گاه به وصف سـردار که بیان‌گر موقعیت مثبت او در دوران استعمار است، یاد می‌شود و گاه به وصف حاکم که نـشان‌گـر موقعیـت اجتماعی او در جامعه‌ی بلـوچی آن روزگـار اسـت و بعنـوان بزرگتـرین فرمـانروای مردمـی منطقـه دامنـه‌ی حکومت‌اش از «تیس» تا «بیر و کاروان» و به گفته‌ی بعضی تا «جاسک» گسترده شده بود.

بلوچ و انگلیس

از قرن نوزدهم می توان مبدأ تاریخ و عصر اعزام مسیون های سیاسی خارجی به دربار ایران نامبرد. در این قرن دولت انگلیس و بعضی از کشورهای اروپایی کوشیده اند که از دو سوی نفوذ خود را در منطقه خلیج فارس گسترش دهند و همین اعمال نفوذها زمینه یک سلسله رقابت های سیاسی و نظامی را در این منطقه از جهان به وجود آورد. اولین میسیون انگلیسی به سرپرستی سرجان ملکم در سال ۱۷۹۹ از طرف فرمانفرمای هندوستان به منظور ایجاد عقد قرار داد دوستی وارد تهران شد و سرجان ملکم در این مأموریت با انعقاد یک قرارداد مودّت به منظور جلوگیری از نفوذ فرانسوی ها در تهران و خلیج فارس موفقیت هایی بدست آورد. در سال ۱۸۰۲ فرانسوی ها یک پیشنهاد همکاری و دوستی تسلیم دولت ایران نمودند که این تقاضا با استقبال سرد مقامات (سران مواجه شد و همچنین در سال ۱۸۰۳ آنها کوششهایی برای ایجاد نمایندگی در مسقط نمودند که آن هم با ناکامی مواجه گردید. درسال ۱۸۰۷ که فتح علی شاه در اثر تهدیدات روسیه تزاری و ناامیدی از کمک بریتانیا در مقابل روسها برای بار پس گرفتن ایالات شمال غربی ایران دست دوستی به سوی فرانسه دراز کرد این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و منجر به امضای قرارداد « فین کن اشتاین » گردید در این قرارداد روسیه به عنوان دشمن پادشاه ایران و فرانسه شناخته شده بود کمی بعد از امضای قرارداد میسیون گاردان وارد تهران شد. البتّه اعزام این هیأت در ظاهر برای آموزش فنون جدید نظام به قشون ایران ولی در حقیقت کوششی بود برای انجام معاهده فین کن اشتاین که بین ناپلئون و فتحعلی شاه به امضاء رسیده بود. دولت بریتانیا و حکومت هندوستان از گسترش نفوذ فرانسه در ایران سخت مضطرب و دچار وحشت شدند و بلافاصله « سرهارد فورد جونز بریج » نماینده سیاسی انگلیس را که در بصره اقامت داشت همراه مسیونی روانه تهران نمودند تا عهدنامه ایران و فرانسه را خنثی نمایند. ناصرالدین شاه نیز مانند نادر در

وارد بلَک می‌شده به اتفاق همه مربوط به او بوده و به نام او شهرت دارد. امّا شاید بعد از رفتن«محمـد جـسی» بـه تـیس، آن قلعـه تحت اختیار «جامک دگار» و پس از او در تصرّف حکام دیگر درآمده است و به این لحاظ همه‌ی سخنان درست باشند.

زمان سلطنت خود اقداماتی بطور متناوب به منظور ایجاد یک ناوگان دریایی در خلیج فارس بعمل آورد. او در حدود سال ۱۸۶۵ طرحی به منظور خرید ۳ یا چهار کشتی جنگی که بایستی تحت اداره نظارت افسران انگلیسی و ملوانان عرب و هندی به عنوان پلیس دریایی در آبهای ساحلی به اشتغال ورزند تهیه نمود. ولی این طرح بعد از گذشت پانزده سال به مرحله اجرا در آمد. چنین استنباط می شود که به ناصر الدین شاه گفته بود که هرگاه سواحل ایران تحت کنترل دقیق قرار گیرد درآمد گمرکات کشور بالا خواهد رفت روی همین اصل حکومت ایران مصمم شد که هر سال یک کشتی جنگی خریداری نموده و یک ناوگان مختصر دریایی در خلیج فارس ایجاد نماید. برای انجام این طرح قرارداد ساخت دو کشتی با یک شرکت آلمانی بسته شد که در نتیجه یکی به نام « پرسپولیس » به ظرفیت ۶۰۰ تن قدرت ۴۵۰ اسب که مجهّز به چهار توپ کروپ بود در سال ۱۸۸۵ وارد آبهای بوشهر شد و کشتی کوچک تردوّم « شوش » مدت کمی بعد از کشتی اوّل در اختیار دولت ایران قرار گرفت این دو فروند کشتی در آبهای ساحلی محمره ی (خرمشهر) مشغول کار شدند. از اوایل قرن نوزدهم به بعد موقعیت کمپانی در خاور زمین دچار یک گونه تحوّل و دگرگونی های ویژه ای شد ، که در نتیجه منجر به سلب قدرت از کمپانی و انتقال آن به دولت امپراتوری بریتانیا گردید.

در آغاز امر عملیات کمپانی « هند شرقی » صرفاً یک فعالیت ساده و تجارتی بیش نبوده است ، ولی به تدریج مسائل اقتصادی جای خود را به فعالیت های سیاسی داد و دولت بریتانیا رسماً قائم مقام کمپانی « هند شرقی » در حوزه قلمرو او گردید. در سال ۱۷۸۴ [Piltsiadiabixx] « پیتزانیدیاییل » به خاطر اجرای سیاسی نظامی امپراتوری بریتانیا سازمانی از طرف دولت بریتانیا ایجاد نمود که وظیفه اش کنترل و نظارت در امور مالی مستعمرات انگلیس در هندوستان بود و از آن تاریخ به بعد اداره سیاست هندوستان به طور کلّی از کمپانی هند شرقی مجزاً و به عهده فرمانفرمای هندوستان و وزارت مستعمرات امپراتوری بریتانیا در لندن قرار گرفت در مرحله بعدی که تا سال ۱۸۳۳ طول کشید و نیازی به توضیح و تشریح ندارد کمپانی « هند شرقی » از تمام اختیارات و امتیازات تجارتی خود محروم و فقط اداره امور پرسنلی و مالی به عهده او گذاشته شد. چون طبعاً این گونه قرارداد ها نمی توانست دائمی باشد شورش و بلوای بزرگ هندوستان در سال ۱۸۵۸ موجب گردید که بقیه اختیارات کمپانی بطور کامل از او منتزع و به عهده دولت امپراتوری بریتانیا محوّل گردد. به موازات این اقدامات در حوزه خلیج فارس نیز اقداماتی به منظور کاهش فعالیت های کمپانی « هند شرقی » صورت گرفت ، به این معنی که از طرف حکومت بمبئی محدودیت ها تا سال ۱۸۲۲ ادامه پیدا کرد و پس از آن تصمیماتی اتخاذ شد که افسران کادر سیاسی در هر مرتبه و مقامی که هستند از فعالیت های انتفاعی و تجاری منع شدند و راه تجارت بر روی همه باز شد و پس از آن نتیجتاً از کلیه فعالیت های تجاری کمپانی در حوزه خلیج فارس جلوگیری بعمل آمد و در حقیقت می توان گفت با تحلیل شخصیت حقوقی کمپانی « هند شرقی » نفوذ و قدرت بریتانیا تنها به عنوان یک قدرت حاکم کاملاً سیاسی در خلیج فارس پذیرفته شد.

در سال ۱۶۶۸ که کمپانی « هند شرقی » رسماً مستملکات و متصرفات خود را در بمبئی به دولت پادشاهی بریتانیا واگذار نمود نیروی دریایی کوچک که در آن موقع بحد کافی نیرومند شده ، به نام ناوگان تجارتی بمبئی « معروف شده بود ، و در مراحل بعدی نیز توسعه و گسترش فراوان یافت و بنام نیروی دریایی هند شهرت جست و در خلال مدت دو قرن و نیم به حیات شکوهمند و پر اقتدار در خود ادامه داد مؤلف تاریخ نیروی دریایی (۱۸۶۳ — ۱۶۱۳) ضمن شرحی مختصر ، ولی با بیانی صریح و قاطع در مورد وظایف خطیر و دشوار نیروی دریایی هند در کتاب خود می نویسد : « وظایف محوله نیروی دریایی هند شامل مأموریت های بسیار دور و طولانی و در عین حال » « بیشتر کم اهمیت و ناچیز ، و مآلاً مواظبت از محمولات و واردات کوچک با قصای نقاط گیتی بوده است. » وقتی که شکوه و عظمت یک خدمت کوچک در کشمکش های بزرگ آن روز —« اروپا » اعجاب و تحسین جهانیان را بر می انگیخت ، و موجبات سپاس و رضایت خاطر پادشاهان را فراهم می نمود ، شرکت در جنگهای فرساینده در درون آبهای تیره گون خلیج در آن هوای بیروح و کسل کننده آن هم بر ضد دشمنان خونخوار قسی القلب که هیچ کس از آن کشمکش های « در یایی نمی توانست آگاهی یابد ، چه افتخاری ممکن بود برای بازماندگان عاملان این گونه » « جنگها داشته باشد چه بسا این افراد انگل های بیماری های گوناگونی را با خود به ارمغان » « می آوردند ، و از این طریق موجبات مرگ زود رس خویش را فراهم می نمودند. »

لردکرزن نیز با لحنی ستایش آمیز از عملیات قهرمانه نیروی دریایی هند سخن به میان می آورد و می نویسد در دورانی که بازرگانان احتیاج به وجود شمشیر بازان ماهر و مجرّب داشتند نمایندگان کمپانی های انگلیس پرچم بریتانیا کبیر را بر فراز محصولات و مال التجاره های خود برافراشته و با دادن قربانی های زیاد و شرکت در حوادث خطرناک نام بریتانیا کبیر را در دنیا پر آوازه ساختند. بخصوص منطقه خلیج فارس و آبهای خاوری برای ملوان دلیر و شجاع یک منطقه تازه ای بود که بتوانند مهارت و کارآیی خود را در آن جا و آبهای ساحلی غربی هندوستان به معرض نمایش بگذارند و پس از انحلال نیروی دریایی هند از سالهای قبل از پیدایش نفوذ بریتانیا در خلیج فارس وظایف خود را به نحو ارزنده و رضایت بخشی انجام داده بود و بعد از آن بالاخره ترتیب یک همکاری مشترکی بین ناوگان دریایی شاهی و مقامات مسئول هندوستان در سال ۱۸۷۱ داده شد.

تا قبل از آن تاریخ تنها نقشه های مشکوک و غیر قابل اعتمادی در مورد خلیج در دسترس بود که قابل اطمینان نبودند. ناوبان « جان ملک کلور » [Jan Micur] در خلال مدت سه ماه با صرف وقت بسیار و کوشش فروان این نقشه ها را مطالعه و تکمیل نمود. و مطالب مفید و سودمندی را در امر کشتیرانی و راهنمای نقشه ها به رشته تحریر در آورد و نتیجتاً یک نقشه جامع و کامل از کناره های شمال خاوری خلیج و منطقه « شط العرب » تهیه و تدارک نمود ولی با این همه تلاش ها بیشتر قسمت های کناره های جنوبی باختر از نظر ملوانان اروپایی مجهول و ناشناخته باقی مانده بود. فعالیت های راهزنان دریایی « جواسم » عمال انگلیسی را بر آن داشت که هرچه زودتر با اوضاع و کیفیات خطوط پیچ در پیچ طولانی قسمت های

ساحلی آشنایی پیدا کنند ولی ایجاد خطر و مزاحمت دزدان دریایی که در این موقع بر تمام آبهای این منطقه تسلط پیدا کرده بودند مانع از انجام عملیات نقشه برداری و مساحی می شد ، تا این که درسال ۱۸۲۰ بعد از آن که قبایل « جواسم » برای سومین بار از انگلیسی ها شکست خورده و تسلیم شدند مهندسین و نقشه برداران انگلیسی توانستند که قسمت های جنوبی باختری خلیج فارس را از ابتدای « رأس مسندم » [Rusmusandam] نقشه برداری و مساحی کامل بنمایند. مساحی و نقشه برداری ساحل عربستان در سال ۱۸۲۵ پایان یافت و سپس عملیات مساحی دریایی عمان توسط « هنیز » [Hanines] آغاز شد و در سال ۱۸۲۹ نیز عملیات نقشه برداری کناره های مکران تا کراچی خاتمه پذیرفت. در آغاز عملیات مساحی از خلیج فارس مهندسین و نقشه برداران زحمات و مشقّات طاقت فرسایی را متحمّل شدند زیرا استفاده از کشتی های کوچک و نا متناسب با آب و هوای نا مساعد منطقه سبب گردید که برخی از افسران ملوانان در اثر بدی آب و هوای ناخوش و عده ای نیز در اثر ابتلاء به بیماری جان خود را از دست بدهند.

مساحی و نقشه برداری از کناره های جنوبی خاوری عربستان در سال ۱۸۳۳ توسط « هنیز » آغاز و در سال ۱۸۳۷ خاتمه پذیرفت. در خلال جنگهای افغانستان (۱۸۳۹ – ۱۸۴۴) مساحی و نقشه برداری مواضع بحری بوسیله نیروی دریایی هند تقریباً متوقف و مسکوت ماند تا در سال ۱۸۳۹ که جزیره ی خارک به تصرف قوای انگلیس در آمد بار دیگر عملیات دنبال شد ، و یک گزارش کامل و جامعی درباره « کویت » نیز تهیه و آماده گردید. در سال ۱۸۹۰ دهانه ی « شط العرب » و بهمن شیر بمنظور کشتیرانی در کارون از طریق دریا مساحی و اندازه گیری قرار گرفت در این مساحی و اندازه گیری ثابت شد که « بهمن شیر » نمی تواند مورد استفاده کشتی های اقیانوس پیما قرار گیرد. در همین سال سازمانی بمنظور مطالعات جزرومدّ از طرف انگلیسی ها در بوشهر و مسقط تأسیس شد ، و تعیین درجات طول جغرافیایی در ایستگاههای بوشهر و جاسک نیز به وسیله تلگراف آغاز گردید. پس از آن مدتی عملیات نقشه برداری متوقف شد در طول سال ۱۹۰۳ لرد کرزن نایب السلطنه هند به خلیج فارس مسافرت نمود و طبق دستور وی از همان تاریخ تا سال ۱۹۱۴ مساحی و نقشه برداری های قابل توجهی از نقاط مختلف خلیج فارس به عمل امد.

این نقشه های ذیقیمت و ارزنده که در اثر ابتکار و جدیّت مهندسین انگلیسی تهیه و تنظیم شده و امروز مورد استفاده تمام ملل دنیا قرار گرفته با وجود نقایصی که دارند می توان گفت که در مقام مقایسه از نقشه های تمام دریا های مشابه که زیر کنترل ملل اروپایی نیستند کامل ترند. یک طرح جالب و قابل توجهی که قبل از قرن نوزدهم به فکر بعضی ها راه یافته بود. ایجاد یک خط ارتباطی مستقیم بین دریای مدیترانه و خلیج فارس یا کشتیرانی در رودخانه ها و یا هردو بطور مشترک یا به عبارت دیگر ایجاد و گسترش ارتباطات بین انگلستان و هندوستان بود. در سال ۱۸۳۵ میسیونی به ریاست کلنل « چزنی » [Chesney] به منظور مطالعه و بررسی کشتیرانی در روخانه « فرات » از انگلستان به عراق و عثمانی اعزام شدند. و برای انجام این مقصود پارلمان انگلیس و هند نیز پیشرفتی ننمود ولی مطالعات و پژوهش های ارزنده کلنل چزنی در مورد مسیر رودخانه بزرگ گام مهمی در راه تحقیقات جغرافیایی بود و از آن به بعد دریای سرخ نیز مانند گذشته

تنها راه ارتباطی مهم شرق و غرب گردید و مال التجاره های سنگین مسافران بطور کلی از شاهراه آبی به مشرق می آمدند مساحی و نقشه برداری های ابتکاری کلنل « چزنی » در خشکی و رودخانه ها تا بیست سال بعد نیز با حرارت و فعالیت قابل توجهی توسط عدّه ای از افسران نیروی دریایی هند بوسیله ناوگان انگلیسی « مسوپوتومیا » استخدام شده بودند از عربستان تا حدود مرزهای ایران گسترش و توسعه پیدا نمود. یکی از اقدامات برجسته این عملیات مساحی و نقشه برداری های ارزنده ی «فیلیکن جونز» [Felikjones ۱۸۴۵– ۱۸۴۳]) می باشد که اطلاعات جالب و سودمندی درباره ی قسمت های ناشناخته علیای رودخانه « دجله » در اختیار ما گذاشته است. رودخانه کارون یکی از موضوعات مهمی بود که در سال ۱۸۸۰ نظر انگلیسی ها را به خود جلب نمود و اهمیّت و ارزش این راه آبی به خاطر حمل مال التجاره و به داخل ایران بر آنها معلوم گردید از مدتها قبل نیز رودخانه ی کارون به عنوان یک راه آب و راه تجاری و ارتباط آن با شهر های بزرگ و مراکز پرمحصول جنوب به ویژه ارتباط و گسترش تجارت هند انگلیس از این طریق ، نظر لایارد و ناوبان سلبی را به خود معطوف داشته است و آن دو مطالبی در این زمینه در کتابهای خود نقل کرده اند.

لایارد به علّت دوستی و یکرنگی که با محمد تقی خان رئیس ایل بختیاری و سایر تجّار شوشتر داشت توانست که نظر آن را در مورد افتتاح کشتیرانی در کارون جلب نماید و گزارشی نیز در این مورد تسلیم مقامات انگلیسی نمود ولی اختلافات سیاسی ایران مانع از اجرای نقشه گردید تا اینکه سی سال بعد از آن مجدداً مسئله افتتاح کارون مورد بحث مقامات لندن و تهران گردید و این مرتبه هم به مدت ۱۷ سال بدون اخذ نتیجه به بحث و گفت و گو های سیاسی گذشت تا سرانجام در سال ۱۸۸۸ طی فرمانی که از طرف شاه صادر شد کارون سفلی تحت شرایط مخصوص بر روی کشتی های ملل دنیا گشوده شد.

● تنها کمپانی که از این امتیاز سود جست ، کمپانی « کشتی های بارزگانی (دجله و فرات) بود که تقریباً پیش از نیم قرن کشتی های آن در آبهای دجله رفت و آمد می کردند و هر ساله مبلغی به عنوان مقرری جهت کمک هزینه تأمین احتیاجات عملیات نیز از دولت انگلیس دریافت می نمود چرا که مأمورین دولت ایران ساکنین محل و اسباب دردسر و مزاحمت هایی را برای عمّال و کارکنان این شرکت فراهم می نمودند ازدیاد کالاهای صادراتی و بازرگانی و ایجاد یک خط مطمئن آبی و تشکیل یک سرویس کامل کشتیرانی در این منطقه باعث گردید که دولت انگلیس در سالهای ۱۸۹۰ و ۱۸۹۲ به ترتیب یک کنسولگری و یک دفتر پست در محمره « خرمشهر » دایر نماید اواسط سده نوزدهم لزوم برقراری یک خط تلگرافی از راه عراق احساس گردید. بویژه پس از شورش و بلوای هندیها برای دولت انگلیس ثابت و مسلّم شد که اگر بخواهد بر این منطقه فرمانروایی و تسلّط داشته باشد بالاخره حکومت انگلیس مصمم شد که این کار را به انجام برساند و در آغاز قرار شد که خطی از طریق دریای سرخ به مشرق کشیده شود ولی اجرا این طرح در سال ۱۸۶۰ با شکست مواجه گردید و دیگر هیچ کمپانی به خاطر مخارج زیاد و مشکلات فراوان حاضر به ایجاد این تلگراف نشد بنابراین دولت انگلیس رأساً مصمم شد که خود به این کار اقدام نماید پس از بررسی و مطالعات

همه جانبه معلوم شد که خلیج فارس برای این مقصود از هر لحاظ از دریای سرخ مناسب تر است چرا که خط تلگرافی اسلامبول به بصره متعلق به دولت عثمانی که با خطوط تلگرافی اروپا مربوط بود تا بغداد کشیده شده بود چنانچه اگر همان خط از طریق « فاو » تا رأس خلیج فارس امتداد می دادند ، و از آنجا آن را به کراچی مربوط می ساختند می توانستند از این طریق شرق و غرب را از نظر سیستم تلگرافی به هم مربوط سازند. پس از مذاکرات زیر امتیازات مورد لزوم جهت احداث این خط تلگرافی نیز از دولت ایران تحصیل گردید تاریخچه و شرح مراحل مختلف احداث خط تلگرافی اروپا به آسیا از طریق ایران و خلیج فارس به تفصیل درکتابهای دیگران آمده است. قبل از سال ۱۸۶۳ قرارداد های مختلفی با دولت ایران منعقد گردید و هم چنین در سال ۱۸۴۶ نیز امتیازات لازمه از سلطان مسقط تحصیل گردید که شرح کامل آنها را در مجموعه های مربوط به امتیازات و قراردادهای ضبط شده است. خطوط تلگرافی «هند و اروپ» اداره می شد به شرح زیر بود:

۱- در سال ۱۸۶۹ یک خط بطول ۵۲۸ میل از کراچی به جاسک احداث شد که مراکز آن در جاسک و کراچی می باشد.

۲- خط دو سیمی ۷۰۰ میل کراچی – جاسک که در سال ۱۸۶۴ از کراچی به گوادر و در سال ۱۸۶۹ از « گوادر » به جاسک دائر شده است مراکز این خطوط در کراچی ، اومارا ، پاسنی ، گوادر ، چابهار و جاسک می باشد.

۳- در سال ۱۹۰۴ یک خط از جاسک وهنگام کشیده که طول آن ۱۳۶ میل و مراکز آن در جاسک و هنگام می باشد و این سیم یک قسمت از همان خطی است که در سال ۱۸۶۹ کشیده شده و مستقیماً جاسک و بوشهر را به هم مربوط کرده است.

۴- در سال ۱۹۰۴ یک خط از هنگام به ریشهر (بوشهر) احداث شده و طول آن ۳۸۰ میل و مراکز آن در هنگام و بوشهر می باشد این سیم یک قسمت از همان خطی است که در سال ۱۸۶۹ کشیده شده است و ضمناً اداره ی مرکزی ریشهر با یک خط کوتاه محلی با محّل اقامت نماینده انگلیس و تلگراف خانه ایران در سبز آباد مربوط می گردد.

۵- درسال ۱۸۸۵ یک خط مستقیم به طول ۵۲۰ میل از جاسک به ریشهر (بوشهر) کشیده شده که مراکز آن در جاسک و بوشهر می باشد.

۶- در سال ۱۸۴۶ یک خط از ریشهر (بوشهر) به فاو بطول ۱۵۰ میل احداث شده که مراکز آن بوشهر و فاو می باشد.

۷- یک خط از هنگام به بندر عباس احداث شده که در سال ۱۹۰۵ به اتمام رسیده و طول سیم دریایی این خط ۱۷ میل و طول سیم زمینی ۲۱ میل می باشد این خط از جزیره قشم عبور می کند.

۸- در سال ۱۹۰۱ یک خط از جاسک به مسقط احداث شده که طول آن ۳۲۰ میل و مراکز آن مسقط می باشد.

بعضی از موانع طبیعی و سایر مشکلات مانع نگهداری و احداث خط تلگراف بودند.در قسمت خاوری دجله و خلیج فارس رشته ارتباطات و کوههای متعددی به سوی شمال باختری و جنوب خاوری کشیده شده و حتی در صحاری و جلگه های این نواحی تپه های شنی را نیز قطع کرده اند و از طرفی از لحاظ جغرافیایی آب و هوای ارتفاعات ایران در تابستان گرم و خشک و در زمستان سرد و همراه با نزول برف و باران می باشد و خطوط تلگراف از چند نقطه از ارتفاعات و مناطق کوهستانی عبور می کند که هشت هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد یعنی در جایی که در فصل زمستان به علت کثرت سرما و نزول برف و باران رفت و آمد را در این مناطق غیر ممکن می سازد. در این نواحی راههای ارابه رو وجود ندارد و تنها جادّه هایی مال رو دیده می شود که با قاطر در آنها رفت و آمد می نمایند بیشتر ساکنین این مناطق طوایف صحرانشین و یاغی می باشد که تنها از طریق دزدی و راهزنی امرار معاش می نمایند. احداث و پایان کار اولین خط تلگراف « فاو » به علت عوامل طبیعی مواجه با مشکلات و معضلات فراوانی بود. دکتر «لارد نر» [lardner] در مورد این مشکلات با لحنی صریح و روشن می گوید در حدود ۵ میل سیم به وزن ۲۰ تن که در درون ده فروند قایق بزرگ متعلق به ناوگان دریایی جا داده شده بود و هنگامی که در حدود چهار میل راه آبی را طی نموده بودیم قایق ها به گل نشستند و دیگر در این جا تأمل و درنگ جایز نبود و به هر ترتیبی می شد بایستی با قبول هر گونه مخاطرات سیم ها را به ساحل می رساندیم « سرچالزبرایت » بلافاصله به درون آب پرید کلیه افراد و کارمندانش که در حدود ۱۰۰ نفر می شدند نیز از او پیروی کردند آنان در حالی که در گل لای غوطه ور بودند سیمهای تلگراف را به دنبال خود می کشیدند معمولاً در چنینی مواردی حرکت و پیشرفت با تأنی و کندی صورت می گیرد. آنها زمانی شنا کنان و گاهی هم پیاده در میان لجن زار های و گل و لای های کف آلود رودخانه بدون این که لحظه ای سیم ها را رها کنند حرکت می کردند تا این که توانستند خود را به ساحل برسانند تمام این افراد سرتاپای گل آلود بودند و حتی در حدود ۱۹ تا ۲۰ نفر آنان در اثر تلاش و کوشش لباس خود را از دست داده و کاملاً لخت و عریان بودند.

در حال حاضر مراکز تلگراف بی سیم در هنگام بحرین، بوشهر، و لنگه، و هم چنین در بصره و آبادان احداث گردیده که تاکنون خدمات ذیقمیتی به کشتیرانی و تجارت و ارتباطات این منطقه انجام داده است پس از آن که دولت بریتانیا در قرن نوزدهم با تلاش و فداکاری های فراوان از عهده دفع دزدان دریایی و لنو برده فروشی برآمده تازه با مشکلات و معضلات دیگری مواجه گردید که آن هم مسئله خرید و فروش و توزیع روز افزون اسلحه در میان قبایل مختلف نواحی خلیج فارس بود. در آغاز تجارت ، اسلحه مقداری به طور غیر منظم و بسیار کم وارد خلیج فارس می گردید ولی به تدریج و مرور زمان به طور وحشتناکی روبه فزونی نهاد که برای مدت زیادی تمام موضوعات مهم دیگر را تحت الشعاع قرارداد. در خلال جنگ سوم افغان ها در سال (۱۸۷۹ — ۱۸۸۰) معلوم شد که مقدار زیادی و گلوله و ساچمه و چاشنی از مقصد خوزستان و از طریق

ایران به دست قبایل افغانی در هرات رسیده است و از سوی دیگر معلوم شد مقدار کمی اسلحه به طور مرتب جریان دارد.

با وجود منع صدور اسلحه از طرف حکومت بمبئی و ممنوعیت ورود آن از طرف پادشاه ایران، مقادیری اسلحه از طریق یک نفر فرانسوی وارد محمره (خرمشهر) می شد. در سال ۱۸۸۲ یک تجارت خانه کوچک اسلحه فروشی در بوشهر تأسیس گردید که به علت سود سرشار و فراوان تدریجاً به دنبال وارد آن مؤسسات و تجارت خانه های دیگر در خلیج فارس دایر گردید. در سال ۱۸۹۷ معاملات اسلحه در بوشهر به قدری رونق گرفت که ارزش واردات آن تقریباً حدود یکصد هزار لیره ی انگلیسی رسید و به همین دلیل دولت ایران به قدری موحش و مضطرب گردید که لا محاله قراردادی با دولت انگلیس و حاکم مسقط منعقد نمود که از تجارت اسلحه و ممانعت بعمل آورند. ولی در مسقط تجارت اسلحه نه تنها کاهش پیدا نکرد که سهل است ، بلکه به طوری فزونی یافت که در خلال سالهای ۱۸۹۰ — ۱۸۹۲ تعداد یازده هزار و پانصد قبضه اسلحه وارد آنجا شد. ظاهراً علت آن بود که در مسقط نیز مانند سایر نقاط دیگر اسلحه وارد می شد ولی بعد ها ورود اسلحه به قدری زیاد شد که آنجا به مرکز اصلی تجارت مذکور مبدل گردید. چرا که سلطان قراردادی با انگلیسی ها به امضا رسانید که به طور کلی آن را مرحله اجرا درنیاورد و تنها فرمانی صادر کرد که از حمل اسلحه به شرق آفریقا ممانعت به عمل آورد. ولی اجازه نمی داد تا کشتی های (عمانی) مورد تفتیش و بازرسی قرار گیرند در حالی که تنها وسیله مؤثر و مطمئن برای منع تجارت اسلحه کنترل و بازرسی این کشتی ها بود ، بنابراین فرمان سلطان غیر از یک ورق پاره بی ارزش چیزی دیگری نبود. تجارت اسلحه روز به روز در مسقط فزونی می یافت تا این که در سال ۱۸۹۸ تعدا بیست هزار قبضه تفنگ وارد این منطقه شد که بیشترین آنها از نوع تفنگ ها ته پر بودند. تعدادی از این تفنگ ها بین عشایر محلی عمان توزیع شد ولی بیشترین آنها به بحرین و قطر و کویت صادر می شد و مقداری نیز به طور قاچاق وارد خاک ایران و عثمانی می شد. که نتیجتاً تمام ساکنین قلمرو این کشور به تدریج صاحب بهترین سلاحهای مدرن جنگی روز شده بودند. در سال ۱۸۹۸ دولت ایران حاکم مسقط را تشویق نمودند تا از تجارت اسلحه در قلمرو خویش ممانعت بعمل آورند. دولت ایران از ورود اسلحه به خاک خویش ممانعت نمود و مقادیر زیادی تفنگ های وارده. را در مرزهای خود بویژه بندر بوشهر توقیف نموده و در حقیقت می توان گفت که به تجارت اسلحه در ایران پایان داده شده و تنها مقادیر کمی به عنوان قاچاق وارد این منطقه می شد و از طرفی ناوهای کوچک توپ دار انگلیسی در نقاط مختلف خلیج فارس تفنگ های وارداتی را توقیف و جمع آوری می کردند. از سال ۱۸۹۸ به بعد خرید و فروش اسلحه به طور کلی در مسقط مستقر گردید و برای مدتی در آنجا اوضاع مهمات و سلاح های جنگی به کرانه مکران در ایران و افغانستان صادر گردید. در سال (۱۲۷۸ هـ ق — ۱۸۶۱ م — ۱۳۴۰ ش.) دولت انگلیس به منظور برقراری ارتباط با هندوستان که در آن تاریخ مستعمره انگلستان بود درصدد برآمد که خط تلگرافی بین هند و اروپا دایر کند و چون سیم تلگراف می بایست از بلوچستان عبور کند دولت

ایران تقاضای امتیاز نصب تیر تلگراف و ایجاد تلگراف خانه هایی در سرزمین ایران نمود. [۱] امّا در قسمت بلوچستان برای کشیدن سیم کناره از جاسک به کراچی مقارن همان اوقات که با ایران مشغول مذاکره بودند ، عمّال سیاسی انگلیس در بلوچستان نیز مشغول بودند و داشتند یک دوستی به اسم امارات کلات حاضر می نمودند. در سال ۱۸۶۱ میلادی فردریک گلداسمید مأمور شد برای دایر کردن خط سیم تلگرافی از کراچی تا گوادر و از آنجا تا جاسک نقشه برداری نموده با « خان کلات » و « رؤسای قبایل سرحدی » و ساحلی مکران داخل در قرارداد شود که سیم تلگرافی را به زودی از آن نواحی عبور خواهد نمود حفظ کند. در ۲۱ دسامبر ۱۸۶۱ قرارداد ذیل را که من خلاصه آن را ذکر می کنم با جام میرخان که تحت نفوذ خان کلات بوده برقرار کرد، که در مقدمه اش چنین نوشته است : « نظر به این که تصمیم گرفته شده خط سیم تلگرافی تا هندوستان ممتد شود و فعلاً نیز بین انگلستان و سایر ممالک اروپا و آسیا مخابرات تلگرافی برقرار شده است. خط تلگرافی از استانبول تا بغداد کشیده شده و از آن جا از وسط مملکت ایران عبور نموده از راه بلوچستان به کراچی خواهد رسید. از آن جایی که این اقدام برای نفع عمومی است لذا لازم است که اقدامات عملی نموده برای حفظ آن پیش بینی ها لازم شود ، بنابر این از جانب جناب به مکران بمبئی ماژور فردریک گلدا اسمید برای انجام این مقصود مُعیّن و فرستاده شده که قرارداد و مذاکرات لازمه را با رؤسا و قبایل بین کراچی و گوادر به عمل آورد. اینک چون موازی ۲۴۰ میل از این سیم از خاک جام میر خان امیر لسبیله عبور می کند ماژور گلداسمید مذبور از طرف دولت انگلیس با اطلاع و رضایت هم عهد و متحد خود خداداد خان دارالسلطنه کلات قرارداد ذیل را با جام میر خان برای حفظ و نگهداری سیم تلگراف بین محل های فوق الذکر مقرر می دارد : فصل اوّل و آنچه که لوازم سیم کشی بین روخانه ی هوپ و خوس — کولموت وارد شود از طرف اولیای محل مساعدت های لازم برای حمل آنها به محل سیم کشی خواهد شد و کرایه معمولی پرداخت شود. فصل دوّم : دو بنای تلگراف خانه در دو محل ذیل ساخته خواهد شد یکی در سومیانی و دیگری در هورماره (اورماره). فصل سوم: اشخاصی که برای حفظ سیم و مخابرات در امتداد سیم مقیم خواهند بود در حمایت و حفظ اولیای محلی هستند. فصل چهارم : سالیانه ده هزار روپیه توسط نماینده سیاسی به جام میر خان امیر لسبیله برای حفظ خط سیم داده خواهد شد. فصل پنجم : در باب امنیت و نگهداری سیم است. فصل ششم : مقرری سالیانه وقتی داده می شود اقلاً پنجاه میل خط سیم کشی شده باشد. فصل هفتم : راجع به شکایت هایی هست که از عمال تلگراف خانه می شود. فصل هشتم: مقرر است که هرگاه به خط تلگراف صدمه وارد شود یا خرابی برسد از طرف دولت انگلیس این قرارداد لغو خواهد شد. فرمانفرمای کل هندوستان قرارداد فوق را در نوزده اوت ۱۸۶۲ تصویب نموده است. در ۲۴ ژانویه ۱۸۶۲ قرارداد دیگری با فقیر محمد نایب کیچ توسط ماژور گلداسمید در یک فصل بسته شده. خلاصه ی آن اینکه بر حسب دستور و الاحضرت خان کلات فقیر محمد در حضور ماژور گلداسمید حاضر شده با حضور رئیس

---

[۱] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۲۴۸ – ۲۰۱ ج ۱ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰.

رحمت الله خان نماینده ی والاحضرت خان کلات و ماژور گلدااسمید عهده دار شد هرگاه دولت انگلیس تصمیم بگیرد که خط سیم تلگرافی در ساحل مکران بکشد او تمام سعی و کوشش خود را در حفظ و نگاهداری آن از بندر کولموت تا بندر گوادر بکار خواهد برد و اشخاص لازم برای حفظ آن مُعیّن خواهد نمود ، در مقابل یک مبلغ بنام مقرری که دولت انگلیس میزان آن را معین کند خواهد گرفت. قرارداد دیگری با خداداد خان ، خان کلات در تاریخ ۲۰ فوریه ۱۸۶۳ در ده فصل برای کشیدن سیم تلگراف بسته شد که در مقابل یک مقرری به پنج هزار روپیه به خان کلات بسته شد ، خان مذکور حفظ سیم ساحل را به عهده خواهد گرفت.

قرارداد دیگری تحت یک ماده با دو نفر از معروفین قبایل باهو و دشتیاری که بین کیج و چابهار بودند توسط گلدااسمید بسته شد. دین محمد و محمد علی نام ها که سالیانه به هر یک در مقابل حفظ سیم تلگرافی از کیج تا چابهار مبلغ یک هزار روپیه پرداخت شود. این بود خلاصه اقدامات دولت انگلیس که در سال ۱۸۶۳ در ایران عثمانی و بلوچستان برای کشیدن سیم تلگراف بین لندن و هندوستان به عمل آورد ، ولی طول نکشید که قرارداد جامعی بین دولتین ایران و انگلیس در نوزده ماده راجع به تلگراف برقرار گردید. این قرارداد تلگرافی در چهارم رجب ۱۲۸۲ و (مطابق ۲۳ نوامبر ۱۸۶۵) با نمایندگی میرزا سعید خان وزیر امور خارجهٔ و مسترالیسن وزیر مختار دولت انگلیس برقرار گردید. من در این جا به موارد مهم آن اشاره می کنم:

فصل اول : سیم ثانی به پایه های تلگرافی بین بوشهر و خانقین اضافه شدند.

فصل دوم : انجام این کار به عهده مهندسین انگلیسی خواهد بود.

فصل سوم : دولت انگلیس قبول می نماید که هر قدر سیم مقرری و ادوات مس و غیره لازم است، بعلاوه دویست عدد ستون آهنی به قیمت عادله بدهد و قیمت آن را در مدت پنج سال در پنج قسط دریافت دارد.

فصل چهارم : دولت ایران قبول می نماید که یک نفر صاحب منصب انگلیسی با اتباع لازمه عده آنها به غیر از کسانشان متجاوز از پنجاه نفر باشد از تاریخ افتتاح سیم برای مخابره الی پنج سال اجیر شود و دولت انگلیس قبول می نماید پس از چهار سال منصب مذبور و اتباع او سیم مذکور را به دولت ایران تسلیم کرده و ارتباطی و تلگراف ایران نداشته باشند. مواد دیگر آن راجع به تشریفات اداری و نرخ مخابرات و تعیین تکالیف طرفین است.

در سال ۱۸۸۷ میلادی (۱۳۰۴ قمری) قراردادی راجع به توسعه محل تلگراف خانه جاسک برقرار نمود که بهٔ امضای مرحوم امین السلطان رسیده است. در این قرارداد می نویسد: «به مناسبت حدود محل تلگراف خانه جاسک، نظر به اطلاعاتی که به دولت ایران و سفارت انگلیس در تهران رسیده است، در نتیجه تصمیم ذیل در تاریخ دوم جمادی الثانی ۱۳۰۴ هـ ق. (مطابق ۲۰ فوریه ۱۸۷۸ م) اتخاذ می گردد، از آنجایی که محل تلگراف خانه فعلی در یک مساحت سیصد زرعی واقع شده است ، به آن مساحت ششصدزرع دیگر از طرف شمالی بنای تلگراف خانه ضمیمه می گردد. به این ترتیب که چهارصد زرع از دیوار محل فعلی که بین این دیوار و محل تلگراف خانه است به میزان دویست زرع هم علاوه می نماید که جمعاً از محل انتهای تا آخرین

حدّ ۹۰۰ زرع باشد و در انتهای این ۹۰۰ زرع یک دیوار سیمی که شاخص حدود فوق الذکر باشد کشیده می شود و حاکم جاسک به هیچ وجه مجاز نخواهد بود که در داخله آن حدود دخالت کند بعلاوه چون چاه آب به محل تلگراف خانه در فاصله ۱۰۰۰ زرعی حدود محل تلگراف خانه واقع شده است لذا مقرر شد که جاده آب از چاه به نقطه حدود تلگراف خانه محفوظ باشد که کسی نتواند بنایی در آن بسازد و یا خراب کند و یا این که در آن جا دخالت داشته باشد. امّا در باب خود چاه و محافظت آن موافقت شد که یک دیوار در اطراف آن که دایره آن یکصد زرع باشد ساخته شده عمارت گمرک و سایر بناهای دولتی ایران باید خارج از این حدود باشد که در آن باب بین میرفنک و ملک التجار موافقت حاصل شده است و ضمناً موافقت حاصل است که صاحب منصبان تلگراف خانه و بستگان آنها و نوکرهای مواجب بگیر آنها از تأدیه حقوق گمرکی معاف باشند و هم چنین مقررات آذوقه برای اعضای تلگراف خانه از قبیل برنج روغن و هیزم که از داخل برای مصرف خودشان حمل می کنند از مالیات و راهداری معاف است و مقرر است که هرگاه از سکنه جاسک که غیر از نوکر ها و بستگان نوکرهای تلگراف خانه است بخواهند در محل تلگراف خانه بست نشینند اولیای تلگراف خانه حقّ ندارند به آنها پناه بدهند بلکه آنها را از خودشان خارج نموده به حاکم جاسک تسلیم خواهند نمود. هرگاه تجار داخلی یا خارجی در داخله حدود تلگراف خانه دکان یا تجارت خانه داشته باشند می بایست حقوق گمرکی مال التجاره خود را که وارد و صادر می کنند بپردازند. در خاتمه این قرار نامه وزارت امور خارجه علاوه می کند « آنچه حضرت اشرف آقای امین السلطان وزیر مالیه و وزیر دربار نوشته است صحیح و در دفتر وزارت خارجه دولت ایران ثبت گردید ، دوم جمادی الثانی ۱۳۰۴ مهر وزارت امور خارجه قرارداد تلگرافی دیگری در تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۱۰ (مطابق ربیع الثانی ۱۳۱۹) برای احداث خط تلگراف ما بین تهران و سرحد و بلوچستان بین دولتین ایران و انگلیس منعقد گردید. این قرارداد در دوازده ماده است و امضای هاردینگ و میرزا نصرالله خان مشیر الدوله است و این قرارداد برای احداث سه رشته سیم از کاشان به یزد ، کرمان و بلوچستان است و مدت آن نیز بیست پنج سال می باشد و شرایط آن موافق با شرایط قرارداد تلگرافی ۱۸۷۲ می باشد. قرارداد دیگری در تاریخ ۱۹ برج حوت ۱۳۳۴ مطابق ۹ مارس ۱۹۱۶ در یازده فصل به امضای سردار منصور منعقد شده که راجع به امتداد یک رشته سیم تلگرافی است که سیستان را به خط تلگرافی مرکزی در نقطه نزدیک کوه ملک سیاه واقع در خاک ایران اتصال دهد از آن جایی که این قسمت نیز دارای اهمیت سیاسی است عیناً آنرا در این جا نقل می کنم.

مقدمه : نظر باینکه در تاریخ ۱۷ شوال ۱۳۳۲ موافق مراسله ی رسمی وزارت امور خارجه به سفارت دولت فخیمه ی انگلیس اجازه امتداد یک رشته سیم تلگراف از سیستان به کوه ملک سیاه داده شده و در آن مراسله موکول بیک قرارنامه نموده اند که به نمایندگی وزارت پست و تلگراف منعقد خواهد شد ، لهذا فصول ذیل مقرر می شود.

فصل اوّل : این رشته سیم باید در نقطه نزدیک سرحد ایران و بلوچ ، سیستان را به کوه ملک سیاه اتصال دهد و اداره تلگرافی دولت علیه ایران در آن نقطه تلگراف خانه افتتاح خواهند نمود سیم تلگرافی در نقطه

سیستان و کوه سیاه ملک باید به تلگراف خانه های دولتی ایران وارد تلگراف چیان ایرانی در مخابرات داخله مختار خواهند بود.

فصل دوّم : دولت علیه ایران حقّ خواهند داشت که مخارج امتداد این رشته سیم را در مدت سی سال بپردازند و پس از آن حقّ کنترل این خط را خواهند داشت و این در صورتی است که تأدیه کلیه مخارج بعد از وضع دوّ هزار پانصد لیره بعمل آمده باشد.

فصل سوم : اگر در هر تاریخی در آتیه لزوم پیدا نماید که یک رشته سیم ثانوی باین خط علاوه شود اولیای اداره تلگرافی هند و اروپا می توانند به مخارج خودشان این عمل را انجام دهند. و در سنه ۱۹۴۵ این رشته سیم نیز ملکِ دولت علیه ایران خواهد گردید. مطابق فصل نهم راجع به منافع حاصله از مخابرات با این سیم مطابق ترتیبی که در فصل هفتم این قرارداد مذکور است عمل خواهد شد.

فصل چهارم : بجز رعایای دولت علیه ایران و اجزاء تلگرافی هند و اروپ احدی حق نخواهد داشت که در خدمت این سیم و یا اداره ی آن مستخدم شود.

فصل پنجم : اداره تلگرافی هند و اروپ مسئول کنترل سیم و پرداخت مخارج حفظ این خط خواهد بود که مشتمل بر تعمیرات ، تجدیدات ، برقراری کنترل و پرداخت مواجبِ غلامان باشد و در عوض دولت علیه ایران متعهد می شود که : تلگرافات صادره و وارده کنسول انگلیس مقیم سیستان را به مبلغ یکصد پنجاه لیره سالیانه مجاناً مخابره نماید.

فصل ششم : حقوق سیم کشی و تلگراف چیان اداره تلگرافی هند و اروپ که بر این خط گماشته می شوند برعهده اداره مذکور است.

فصل هفتم : منافعی که از مخابرات محلی (بعضی از تلگرافاتی که از یک نقطه ایران به نقطه دیگر مخابره شود) حاصل می شود ، کلیتاً متعلق به دولت علیه ایران خواهد بود در خصوص مخابرات بین المللی دولت علیه ایران از تمام مخابرات ترمینالی که از ایران خارج و به ایران وارد می شود دو ثلث قیمت آن دریافت خواهند داشت ، و امّا راجع به مخابرات ترانزیت چون این خط فقط بطور یدکی استعمال خواهد شد همان ترتیبی که در فصل هشتم معاهده ۱۸۷۲ مذکور شده است عمل خواهد گردید.

فصل هشتم : چونکه خط تلگرافی از مشهد به سیستان فقط دارای یک رشته سیم است ، بنابراین مفهوم است که این خط وقتی باید برای مخابرات ترانزیتی بین المللی استعمال شود که تا حدی به مخابرات عمومی این خط وارد نیاورد ، و باز فقط وقتی این قسم مخابرات بعمل خواهد آمد که دو رشته سیم حاضره فیمابین ایران و هندوستان بکلی خراب و باب مخابره با آنها مسدود باشد ، علیهذا هر موقعی که رئیس تلگراف خانه هند و اروپ سیم سیستان را برای مخابره تلگراف ترانزیت بین المللی لازم داشته باشد ، باید اجازه مخصوص پست تلگراف را تحصیل نماید.

فصل نهم : وقتی که کنترل این خط به دولت علیه ایران واگذار گردید کنترل آن را به هیچ دولت و یا کمپانی خارجه واگذار نخواهد نمود. ولی می تواند مجدداً مطابق یک ترتیبی که مرضی الطرفین باشد ، با اداره تلگرافی هند و اروپ واگذار نمایند.

فصل دهم : دولت علیه ایران حق خواهند داشت که در سرحد ، تلگراف خانه برای خود بنا نمایند ، ولی قبل از اینکه تلگرافخانه ساخته شود ، کلیه ی تلگرافاتیکه از یک نقطه ایران به نقطه دیگر ایران با این سیم مخابره و از نقطه ی رباط می گذرد مثل مخابرات محلی محسوب خواهد بود.

فصل یازدهم : راپرت اتمام امداد سیم را که مشتمل بر محاسبه کلیه مخارج آن باشد ، به زودی که ممکن شود باید برای قبول و امضاءِ وزارت پست و تلگراف تقدیم بدارند. و از کلیه مخارج ابتدایی این خط دوهزار پانصد لیره ، که در فصل دوم ذکر است ، موضوع خواهد شد. این قرارنامه که مشتمل بر یازده فصل است در تاریخ ۱۹ برج حوت توشقان یئل ۱۳۳۴ (مطابق ۹ مارس ۱۹۱۶ مسیحی) به تصویب هیئت محترم وزرای عظام رسیده است و از تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۱۴ (مطابق ۱۵ عقرب و ۱۸ ذی الحجهٔ ۱۳۳۲) که امتداد این سیم باتمام رسیده مدلول این قرارداد لازم الاجراست.[۱]

قوای نظامی روس در سالهای گرفتاری انگلیسی ها در ایران و هندوستان فرصتی بدست آورده از دشت های وسیع گذشته خودشان را به محل کوی تپه رسانیده بودند. آنجا را که تصرف می کردند تا سرخس راهی نبود و به آسانی می توانستند خودشان را دروازه هرات برسانند. بنابراین از دخالت در امور ایران و یا عبور دادن قشون خود از ایران منصرف شده بودند. برعکس دولت انگلیس موضوع هرات افغانستان را بین خود و ایران حل شده میدانست ، با اینکه در افغانستان پس از مرگ دوست محمد خان فتنه و آشوب داخلی برپاشده بود این پیشآمد تأثیری در سیاست دولت انگلستان نداشت ، بلکه تاحدّی مفید بود ، چه در نتیجه این انقلاب یکعدد سرداران جاه طلب از بین رفت و زمینه بهتر آماده می گردید. توجه انگلستان در این ایام به چندین ایالت ایران بود ، سیستان و بلوچستان ، خلیج فارس و خوزستان. مقصود این بود که تا می تواند نفوذ خود را در این نواحی زیاد کنند تا دیگران نتوانند در آن جاها اختلال کنند. در آن هنگام که امیر دوست محمد خان با پول و اسلحه انگلستان مجهز شد و بطرف هرات حرکت کرد ، یکعده افغانی هم مأمور شدند در سیستان اغتشاش کنند. مدتها بود افغان ها در سیستان اخلال می کردند ، بعض اوقات هم مشغول قتل و غارت می شدند ، دولت ایران نظر به شرایط عهد نامه ی پاریس (۱۸۵۷) و فصل ششم آن ناچار بود این پیشآمد را به اطلاع دولت انگلیس برساند و بخواهد از مزاحمت افغان ها در سیستان جلوگیری شود. در این تاریخ وزیر امور خارجه ایران میرزا سعید خان بود ، ایشان هم در سیاست دست کمی از میرزا ابوالحسن خان شیرازی نداشت ، دولت انگلیس او را هم وزیر خودمانی می دانست، این بود که تمام اعتراضات دولت ایران راجع به سیستان در وزارت امورخارجه انگلیس روی دسته می شد بدون اینکه بیکی از آنها جوابی داده شود. این سیاست تا امیر

---

[۱] - محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۹۰۷ – ۷۸۵ ج ۳ ناشر اقبال تابستان ۱۳۶۷.

دوست محمد خان در قید حیات بود ادامه داشت و جوابی از طرف دولت انگلیس به دولت ایران داده نمی شد. ولی دوست محمد خان در سال ۱۸۶۳ در گذشت و سرتاج و تخت افغانستان بین فرزندان او اختلاف روی داد و مدتی این جنگ داخلی ادامه داشت. سرهنری رالنسون در این باب می نویسد : « در سالهای ۱۸۶۱ الی ۱۸۶۳ مکرر دولت ایران موضوع سیستان را گوشزد کرد که دولت انگلیس طبق عهد نامه ی پاریس در این باب دخالت کند و از تجاوزات افغانها در سیستان جلوگیری نمایند. دولت انگلیس جواب می داد انگلستان هیچ وقت سیستان را جزو مملکت ایران نمیداند بنابراین نمی تواند دخالت افغانها به آن ایالت ممانعت کند. »

رالنسون در جای دیگر می نویسد : « سکنه سیستان از نژاد ملت افغان نیست. در میان سیستانی افغانی وجود ندارد. در زمان احمد خان ابدالی تا حدی نفوذ افغانستان در آن ایالت پیدا شد ولی سکنه سیستان از نژاد و مذهب ایران هستند و عده کمی از بلوچ ها به آن ایالت مهاجرت کرده اند در حقیقت سیستان جزو مملکت ایران است. اینک توجه انگلیس به نواحی بلوچستان در فصل سی و پنجم راجع به احداث سیم تلگراف در ایران اشاره شد که از سالهای بعد از خاموش کردن انقلاب هندوستان ، دولت انگلیس در صدد بود سیم تلگرافی را بین لندن و هندوستان برقرار کند. چون سیم می بایست از نواحی ایالات جنوبی ایران مخصوصاً سواحل بلوچستان و مکران عبور کند این قسمت ها نیز مورد توجه دولت انگلیس قرار گرفت. از سال ۱۸۶۰ یکی از مأمورین اداره ی تلگرافی انگلیس به نام گلداسمید در این نواحی پیدا شد. این شخص بواسطه خدمات خود برای دولت انگلیس معروف شد و یکی از رجال برجسته دولت بریتانیا کبیر بشمار می رفت. در این تاریخ گلداسمید مأموریت پیدا کرد در سواحل بلوچستان و مکران برای کشیدن سیم بین کراچی و جاسک نقشه برداری کند. در نتیجه تحقیقات این شخص دولت انگلیس در مسائل بلوچستان نیز علاقه مند شد. خان کلات مستشار انگلیسی پیدا کرد ! درباری او درست شد ! او نیز ادعای به یک قسمت از ایالت بلوچستان ابراز نمود. بلوچ های وحشی از همه جا بیخبر حکومتی تشکیل دادند و عنوانی برای خودشان گذاشتند ! حال مأموریت حکومت هندوستان تحت سرپرستی گلداسمید می خواهند در این نواحی برای عبور سیم تلگراف نقشه برداری کنند. در حالی که این عمل انجام می گرفت با رؤسای طوایف بلوچ نیز قراردادهایی برای حفظ سیم تلگراف بسته می شد ، درست نظیر همان قراردادهایی که با شیوخ قبایل عرب که در سواحل خلیج فارس سکنی داشتند برای منع برده فروشی بسته بودند. همین قراردادها که عمّال سیم کشی و نقشه برداری دولت انگلیس و حکومت هندوستان با رؤسای قبایل بی نام نشان بلوچ بسته بودند ، و به دولت انگلیس بقول خودشان ، حق داد که از حکومت کلات حمایت بکنند. و رود عمّال سیم کشی دولت انگلیس به این نواحی ، قدرتی به بلوچ ها داد ، آنها مسلح شدند ، ایالات بلوچستان را شلوغ کردند ، بعضی عده ی تشکیل داده به نواحی سیستان تاختند. دولت ایران برای تنبیه و سرکوبی آنها قشون اعزام داشت ، در این هنگام است که دولت انگلیس از بلوچ ها حمایت نموده ادعای حاکم کلات را به قسمتی از بلوچستان و سواحل مکران مشروع دانست و مانع از اعزام قوای دولت ایران شد چونکه در این موقع دولت انگلیس دوستان جدی در دربار

ایران پیدا کرده بودند بوسیله این ها مانع از اعزام قوای دولتی ایران شدند. این بود اساس کار ، که دولت انگلیس در ایالت بلوچستان علاقه مند شدند و ازادعای بلوچ ها طرفداری کرد. خیلی ملایم و آرام اعمال نفوذ کرد تا اینکه دولت ایران حکمیت دولت انگلیس را بین ایران و خان کلات که بدست عمال سیم کش دولت انگلیس ساخته شده بود قبول کرد. ایجاد حکومت کلات از همین جا سرچشمه می گیرد ، دولت انگلیس برای تعیین حدود قلمروخان کلات حَکَم واقع می شود. گلداسمید نامی که جزو عمّال و سیم کشی دولت انگلیس بود این بار به نام جنرال فردریک گلداسمیت نماینده سیاسی انگلیس که به دربار شاهنشاه ایران معرفی می شود. در ماه اوت سال ۱۸۷۰ با یک دستگاه فوق العاده مجللی عازم می گردد. سرهنری رالنسون چه خوب منصفانه قضاوت می کند ، می گوید : « ما هرات را برای حفظ هندوستان لازم داریم چونکه هرات دروازه هندوستان است. دولت ایران نمی تواند این احتیاج ما را درک کند ، در این صورت تقصیر ما چیست ؟ دولت ایران از ما سئوال می کند : (به چه دلیل و حق ما از بلوچ های وحشی حمایت می کنیم این قوم وحشی هستند دولت انگلیس با این اقوام داخل قرارداد می شود با این ها ایجاد دوستی می کند ولی حاضر نیست با یک دولتی مانندِ دولت ایران دوستی کند در صورتی که دولت ایران از روی میل و صمیمیت حاضر است با دولت انگلیس کنار بیاید ، دولت انگلیس حاضر نیست خواهش دولت ایران را قبول کند ، ولی با اصرار زیاد خان کلات را انتخاب می کند و با او قرار داد می بندد. »

رالنسون خود جواب دولت ایران را می دهد ، می نویسد : « آیا دولت ایران نمی تواند این را بفهمد که سیاست دولت انگلیس اقتضا دارد که دولت ایران را از سرحدات هندوستان بواسطه ی ایجاد این نوع دول دور کند ؟ دولت ایران می خواهد در خلیج فارس کشتی جنگی داشته باشد ما مخالفت کردیم ، چونکه حضور کشتی جنگی دولت ایران در خلیج فارس مخالفت منافع و حیثیت دولت انگلیس است.... » [1] در قسمت سرحدات غربی ایران که مجاور با دولت عثمانی است ، دولت ایران شکایت دارد از اینکه در مسائل سرحدی بین ایران و عثمانی که همیشه اختلاف است و غالباً اسباب نزاع فراهم می گردد ، دولت انگلیس خود را طرفدار دولتِ عثمانی نشان داده است و مأمورین دولت انگلیس حق را به جانب ترکها داده اند و از دولت عثمانی جانبداری می کنند ، مهم تر از همه موضوع حکمیت دولت انگلیس در بلوچستان و سیستان مخصوصاً راجع به ناحیه کوهک و بلوچ های ساکن نواحی پایین نقطه رود بار ومسائل دیگر ، بجای اینکه یک نوع سکوت و آرامش بنماید برعکس ، یک هیجان دامنه داری در دربار تهران تولید نموده است.

هم چنین موضوع بحرین که هنوز از خاطره ها محونشده است باز از نو نزاع های تازه هم پیدا شده است ، بعلاوه قضیه بوشهر و چابهار نیز به این ها ضمیمه شده ایجاد مشکلات فراوان نموده است لردکرزن معروف که بیش از هر سیاست مدار انگلستان دشمن ایران و ایرانی بود ، راجع به دور زمامداری میرزا حسن خان

[1] - محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۹۰۷ - ۸۹۳ ج ۴ ناشر اقبال تابستان ۱۳۶۷.

سپهسالار می گوید : « شوق و شعف برای دوستی با انگلیس ، صمیمیت و وفاداری نسبت به دولت انگلیس هیچ وقت باین درجه در ایران بالانرفته بود که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار بالا گرفت. »
در این دوره انگلیس دوستی دولت ایران با علای درجه رسید. حکمیت دولت انگلیس در موضوع بلوچستان که خود دولت انگلیس محرک ادعای خان کلات بود در این دوره انجام شد. حکمیت دولت انگلیس در موضوع ادعای امیر شیر علی خان به سیستان که مُحرِّک اصلی خود دولت انگلیس بود در این دوره عملی شد و یک حق بزرگی از ایران سلب گردید.[1] در سال ۱۸۶۸ میلادی (۱۲۸۵ هـ ق.) مملکت بخارا توسط قشون امپراتور روس تا ساحل یسار رود جیحون ممتد می گردد ، و سپاهیان روس در سرحدات افغانستان برای حمله به هندوستان هر روز دفیله مید هند. این اقدام یک عکس العمل در میان رجال سکنه سواحل رود تیمس ایجاد می کند ، در نتیجه دولتِ ایران و امیر کابل تا حال طرف توجّه نبودند فوری مورد توجه و تحبیب قرار می گیرند. امیر کابل در سال ۱۸۶۹ میلادی (۱۲۸۶ هجری قمری) با نهایت احترام به هندوستان دعوت می شود و پذیرایی با شکوهی از او به عمل می آید. هم پولدار می شود و هم دارای اسلحه و مهمات. اساس سیاست دولت انگلیس در این ایام روی این پایه است که از تجاوزات دولت روس جلوگیری شود و نفوذ آن به سرحدات هندوستان نرسد. در محل هایی که باید قشون انگلیس از روس ها دفاع کند ، افغانستان ، سیستان و بلوچستان است ، پس از این محلها باید کاملاً در اختیار دولت انگلیس گذاشته شده باشد. این است که افغانستان تحریک به ایالت سیستان ادعا کند ، خان کلات تحریک می شود به بلوچستان تجاوز کند. در دربار ایران نیز باید کسی مقام صدارات را داشته باشد که دست نشانده خود دولتِ انگلیس بشمار رود که این کارها را فیصل دهد. دولت انگلیس بوسیله عوامل مؤثری که در ایران دارد می کوشد میرزا حسین خان سپهسالار به سرعت برق ترقی کند و در این مقام تقاضای دولت انگلیس راجع به حکمیت دولت انگلیس و سیستان.

داستان حکمیت

قبلاً اشاره شد که دولت انگلیس از دولت ایران اجازه گرفت یک رشته سیم تلگرافی از کراچی تا جاسک کشیده شد. این سیم باید از خشکی عبور کند یعنی در کنار ساحل خلیج فارس بالطبع باید این سیم از بلوچستان عبور کند. برای کشیدن این سیم یکعده سیم کش انگلیسی و هندی مأمور این کار شدند و در بندر گوادر نزدیک بندر گواتر ناحیه مکران وارد قلمرو ایران گردیدند ، در میان این سیم کِش ها یک نفر مأمور انگلیسی بود بنام گلداسمید که سرپرستی این عده سیم کش با او بوده ، بهرحال این اشخاص مشغول سیم کشی شدند و کار هم خوب پیشرفت می کرد. ولی طولی نکشید دیده شد بلوچ ها مسلح شده آن نواحی را

[1] - محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۹۲۳ ج ۳ ناشر علمی تابستان ۱۳۶۷.

ناامن کردند ، شکایت سیم کش ها شروع شد ، دولت ایران خواست آنها را تنبیه کند عمّال دولت انگلیس ممانعت کرده اظهار نمودند اگر دولت ایران بخواهد چنین اقدامی کند و در آن نواحی ناامنی بیشتر خواهد شد بهتر این است که دولت انگلیس بین دولت ایران و بلوچ ها حکم واقع شود و نگذارد امنیت آن نواحی از بین برود. در این موقع گلداسمید در ایران پیدا شد، او نیز در اندک مدتی بواسطه خدمات ذیقیمتی خود در جنوب ایران، دارای القاب شده بود، حال چنین نامیده می شود: «میجر جنرال سرفردریک جان گلداسمید کمیسر و حَکَم دوست انگلیس». مأموریت گلداسمید در این سال (۱۸۷۰ میلادی برابر سال ۱۲۸۸ هجری قمری) این بود که در تعیین حدود سرحدی در ایالت سیستان بین ایران و افغانستان حکمیت کند ، عنوان ظاهری هم این بود که حضور ایشان برای رفع اختلافات است ، ولی باطن امر تقسیم ایالت سیستان بین ایران و افغانستان بود و با این وسیله ورود بخاک سیستان اعمال نظرهای سیاسی که در ضمن شرح جریان این حکمیت خواهد آمد ، عملی گردید.

شرح گزارش های مأموریت گلداسمید در بلوچستان و ایالت سیستان در دو جلد کتاب موسوم به « شرق ایران» و جغرافی و شرح وقایع بقلم ماژور سنت جان لوویت و ایوان اسمیت نوشته شده و در سال ۱۸۷۶ میلادی در لندن بطبع رسیده است ، در جلد اوّل این کتاب سرفردریک جان گلداسمید یک مقدمه طولانی نوشته و جریان تاریخی و گزارش مأموریت خود را بیان می کند. که خلاصه از آن را بیان می کنیم.

جنگ های میانی در سال ۱۸۴۳ و گجرات در سال ۱۸۴۹ یک سلسله سوانح تاریخی فوق العاده ای بودند که در آن سالها موفقیت های قابل ملاحظه نصیب نظامیان ما گردید. استیلای بر « سند » و الحاق پنجاب سرحدات ما را تا ماوراء سند امتداد داد یعنی در شمال پیشاور ، و در جنوب به کراچی رساند. بنابراین پیشآمد ها مملکت افغانستان و ایالت بلوچستان هر دو اینها با هندوستان هم سرحد شدند و این هم سرحدی بالطبع در بین ، منافع مشترک ایجاد می کند. در نهم اکتبر ۱۸۷۰ گلداسمید از طرف دولت انگلیس معین شد که وظایف یکنفر حَکَم را ، راجع باختلافات ایران و افغانستان درباره ایالت سیستان انجام دهد. امّا روابط ما با بلوچستان ، این روابط از سال ۱۸۳۸ شروع می شود ، در هنگامی که قشون ما به سوی افغانستان رهسپار بود لیوتنان لیچ مأمور شد که با حاکم کلات یک قرارداد منعقد کند، ایشان در آن تاریخ با مهراب خان حاکم کلات به نمایندگی دولت انگلیس این قرارداد را تنظیم نمود و به امضای طرفین رسید ، در نتیجه به عنوان اینکه به شرایط آن عمل نشده حاکم کلات تنبیه کامل شد که شرح آن جزو تاریخ آن ایام است. بهرحال معلوم است که وزیر حاکم کلات او را گمراه کرده است در این موقع ما کلات را را گلوله باران کردیم و در این میان مهراب خان کشته شد و مملکت او تقسیم شد و مدتها وارث او پذیرفته نمی شد ، تا انقلاب در آن مملکت روی داد و خان جدید کلات فراری شد و نماینده انگلیس که در کلات بود گرفتار شد ، او اول حبس و بعد به قتل رسید ، تا اینکه در سال ۱۸۴۱ فرمانفرمای هندوستان ناصر خان پسر مهراب خان را بجای پدرش قبول کرد. هنگامی که سند ضمیمه هندوستان انگلیس گردید از آن تاریخ به بعد دیگر موضوع بلوچستان یک صورت مخصوصی بخود گرفت که دولت انگلیس در مقدمات آن ذینفع گردید. ناصر خان ۱۶

سال حکومت کرد ، در این مدت اتحاد و دوستی در میان بود ، دولت انگلیس فوق العاده در امور بلوچستان علاقه مند بود و اعمال نفوذ می کرد. زمانی که سند را دولت انگلیس متصرف شد ، عده ای از امرای بلوچ در نواحی شمال غربی دم از خودسری می زدند ولی بمرور همه آنها ساکت و آرام شدند ، چونکه راهها و معبرهایی که در بین کلات و افغانستان واقع است لزوماً می بایست امن و آرام باشد. در این بین چند سالی گذشت ، تا سال ۱۸۵۶ میلادی مطابق (۱۲۷۳ ه.ق) سر چارلز ناپیر، ماژورجاکوب، و مستر فررگاه گاهی ملاقات های رسمی و غیر رسمی نموده و رفتار آنها با خان کلات بطور دوستانه بوده است و از سال ۱۸۵۶ نماینده سیاسی دولت انگلیس ماژور هنری گرین در دربار ناصرخان مقیم شد. در این سال است که جنگ با دولت ایران شروع شد و ماژور گرین با یک عده قشون از اینجا مأمور بوشهر گردید و بعد از حرکت این قشون از کلات ناصرخان دراثر زهر وفات کرد فعلاً خداد خان حاکم کلات می باشد.کلات عبارت از چند ناحیه می باشد و هر ناحیه تحت حکم یک رئیس یا بزرگی است. مهم ترین محل آنها که نسبتاً مرکزیت دارد. اول سراوان بعد جهولان است. اولی در شمال ، دومی درجنوب کلات واقع است. لاس بیله و مکران و کیچ در قسمت های جنوب غربی و جنوب شرقی واقع شده اند و از نواحی نسبتاً کوچکند مانند پنجگور و کیچ. ولی موقعیت سیاسی و جغرافیایی مهمی را دارا می باشند. خاران که در سمت شمالی واقع است قاعدتاً جزو افغانستان باید محسوب شود نه جزو کلات. مدعیان مقام خانی کلات فعلاً عده ای هستند که مهم ترین آنها ملا محمد حکمران سراوان تاج محمد حکمران جهلوان و آزاد خان حکمران خاران می باشند. متصرفات آزاد خان تقریباً جزو کلات است و مخالفت او حکم یاغی نگری را دارد و جز او کس دیگری در این سنوات و اخیر بر ضد خان کلات قیامی نکرده است. عملیات و تجربیات ماژور گرین در عرض سه سال ۱۸۵۸ میلادی (مطابق ۱۲۷۴ هجری قمری) ۱۸۶۰ میلادی (مطابق ۱۲۷۷ هجری قمری) در میان چند تجربه های شرقی ما که به مرور آشنا می شویم بهترین کارهاست ، این صاحب منصب تمام قوام و اقتدار حکومتی را در دست خود داشت و در هر کاری مشیر و مشار خان کلات بوده و دستور ها و نصایح اوخان را قادر نموده تا این که بر دشمنان و مدعیان خود فایق آید راه صواب و خطا را در هر موقع به خان مذبور حالی نوده و صلاح اندیشی کرده است. سخت ترین اشکالات او در عمل در ایجاد قدرت و نفوذ برای کلات بوده و بعد به نظم و ترتیب و امنیت آن نواحی پرداخته است ، و قصد او اوّل این بود که یک مرکز قدرت و نفوذی در بلوچستان به وجود آورده و کاری بکند که تمام سکنه و سران قوم آن مرکز را بشناسند و از آن اطاعت بکنند. همین که این مقصود صورت عملی خود گرفت آن وقت دیگر همه چیز بر وفق مرام و مقصود سیاسی دولت انگلیس بود. هنگامی که در خود کلات این ترتیب عملی شد ، پس از آن لازم بود که خان کلات خود را به سایر رؤسا و حکام و مملکت خود نشان بدهد و با آنها آشنا بگردد و اطراف و نواحی بشناسد و خوب و بد آنها را بداند و یک مسافرت به سواحل و اطراف مکران بر حسب صلاحدید مشاور سیاسی دولت انگلیس لازم بود عملی شود و خان کلات به این مسافرت هدایت شد و همه را به خوبی تماشا کرد و آشنا شد در سال ۱۸۶۱ میلادی (مطابق ۱۲۷۸ هـ ق) کاپیتان دیکنسون به جای ماژور گرین انتخاب گردید. در سال ۱۸۶۲ مجدداً

مقام اوّلی خود را به سمت مستشاری در دربارخان احراز نمود و در این اوقات تمام جدیت ها مأمورین سیاسی دولت انگلیس برای این بود که خان کلات را یک حکمران مقتدر متنفّذ معرفی نموده سایرین را به اطاعت او درآورند و یک مالیات مشروعی نیز از آنها برای خان دریافت دارند که مالیه دربار کلات سرو صورت گیرد. قبلاً یعنی از سال ۱۲۷۰ هجری مطابق (۱۸۵۴ میلادی) مبلغ پنج هزار لیره سالیانه در حقّ خان کلات با رعایت چند شرط برقرار نموده بودند ، یکی از شرایط این که حرکت خلافی از جانب خان کلات نسبت به متصرفات انگلیس و افغانستان در قلمرو خان کلات ممانعت بعمل نیاید و برای آنها در خاک کلات اشکالی تولید نشود و مالیاتی از آنها مطالبه نشود.

این مقرری تا سال ۱۸۵۹ میلادی به همان قرار داده می شد و از سال ۱۸۵۹ این مبلغ دوبرابر شد و این هم برحسب پیشنهاد نماینده سیاسی دولت انگلیس مقیم کلات بود. در سال ۱۸۶۵ م. آزاد خان حاکم خاران و جام بیلا حاکم منگل به خان کلات یاغی شدند ولی هردوی اینها به زودی شکست خوردند و مطیع شدند ، در سال ۱۸۶۶ م. سردار جهولان یاغی شد و قشون خان نیز او را مغلوب کرده و خود او هم گرفتار و حبس گردید و سردار سراوان نیز به قندهار فرار کرد و اموال او را خان کلات تماماً ضبط نمود. در سال ۱۸۶۸ م. تاج محمد حاکم جهلوان به وساطت مأمور سیاسی دولت انگلیس مجاز شد به محل خود مراجعت کند ، وخود ماژور گرین هم به انگلستان مراجعت نموده و در سال ۱۸۶۹ م. کاپیتان هریسون به جای او مأمور کلات شد. ایجاد روابط سیاسی بین دولت انگلیس و کلات باعث شد از اغتشاشات بلوچستان جلوگیری شود و مقام حکمرانی خان کلات استحکام پیدا کند و لی هنوز از این ترتیبات مقصود حکومت هندوستان به عمل نیامده است. اسباب تعجّب است با این که کلات مجاور هندوستان است و موقعیت آن دارای این همه اهمیت است و اداره کردن امور آن نیز به مأمورین سیاسی سرحدی سند سپرده شده در صورتی که می بایست به مقامات عالی و صلاحتیدار سپرده شود تا حال به این فکر نیافتاده اند. کلات یکی از قسمت های کوچک مملکت اسلامی است که در طرف غربی سند واقع شده ، محتاج به یک جنبش و حرکتی است تا در آن اصلاحات به عمل آید و کمتر کسی به تاریخ و سوانح آن توجه دارد. فعلاً در کلات طبقه حاکم آن دو دسته است دسته اوّل خود سر و مستبد ، دسته دیگر ملایم تقریباً شبیه حکومت جمهوری است. طبقه اول طالب و خواهان کسی هستند به اسم شاه ، دسته ثانی فقط یک نفر لازم دارند که به کارها آنها رسیدگی کرده و آنها را اداره کند ، برای دولت انگلیس بسیار آسان است از دسته اوّل که دارای روح استبداد است طرفداری کند. چون که اتحاد و دوستی با شخص خود سر و مستبد برای منافع دولت انگلیس بس مفید می باشد و مقصود ما را بهتر انجام می دهد. لیکن این ترتیب با اصول حکمرانی ما مطابقت ندارد چگونه ممکن است با این که ما خودمان در هندوستان یک حکومت آزاد تشکیل داده ایم در عین حال در مملکت مجاور آن که هم خاک با هندوستان است دولت مستبد را تقویت کنیم ؟ در صورتی که اصول مشروط و اصول نمایندگی ملت را ما در هندوستان به راجه ها و نواب و فرمانروایان آن گوشزد نموده ایم و عمّال ما مادام کوشیده اند این فکر و نظر ما را عملی کنند ، اشکال فعلاً در این است. ظهور کاپیتان هریسون در دربار کلات باز یک فرصت تازه بدست ناراضی ها

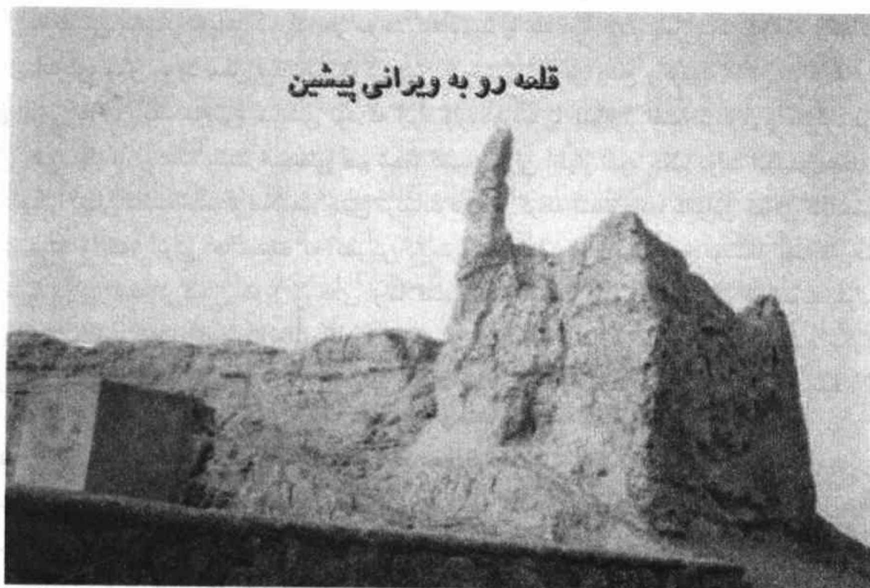
داد و از اطراف برای رساندن شکایات خودشان به طرف او هجوم آوردند او نیز آنچه در قوّه داشت بر شکایت آنها رسیدگی نموده بین آنها و خان کلات موافقت حاصل نمود ولی بعضی ها راه خلاف پیمودند از آن جمله که مهم تر از دیگران است ملامحمد سردار سراوان بود و طولی نکشید با حکمران بیلا هم دست شده برزد خان کلات قیام نمودند ، قشون خان کلات آنها را شکست داد ، ملامحمد به کابل گریخت ، جام حاکم بیلا در سند پناهنده شد ، البته نتیجه این عملیات برای کسانی که به تاریخ کلات آشنا هستند خوب روشن است و این پیشآمد ها در اثر بعضی نفوذهایی است که منشأ آنها از هندوستان است. انقلاب و اغتشاش و ناامنی در تمام خاک کلات حکمفرما شد و لازم بود دولت انگلیس برای حفظ امنیت آن دخالت کند و از آن مملکت حمایت کرده و آن را حفظ کند ولی در این اقدام تردید داشت چگونه در یک مملکتی که خارج از سرحدات و متصرفات اوست دخالت کند. بنابر این سیاست عدم مداخله تعقیب نمود ، در واقع در این موقع هم این یک نوع سیاست عاقلانه بود. چون که حکومت هندوستان اطلاعات کامل نداشت و نمی دانست دخالت آن در امور کلات از طرف خان آن مملکت و اطرافیان او چگونه تلقّی خواهد شد. در هر سال در سال ۱۸۷۰ م. مأمور سیاسی دولت انگلیس اطلاع می دهد ، در این تاریخ امنیت در بلوچستان برقرار است و هیچ وقت این مملکت به این اندازه ها امن نبوده است بنابر این لازم بود ترتیب های تازه اتخاذ شود که سرحدات غربی این مملکت از تجاوزات مصون بماند. و از دولت ایران که قریب بیست سال بود به سرحدات کلات تجاوز می کرد جلوگیری شود و در بین یک حدّ و حدودی مُعیّن گردد بنابراین شرحی را که ذیلاً نگاشته می شود راجع به عملیات کمسیون سرحدی سیستان ، مکران است که بر طبق راپرت کمسیون تهیه شده و به دولت انگلیس تحویل گردیده است.[1] در اوت ۱۸۷۰ ماجر جنرال گلداسمید از انگلستان حرکت نموده دستور داشت که به تهران برود و از آنجا به اتفاق کمیسر دولت ایران عازم سیستان گردد و در آنجا با معاینه محل و رسیدگی با دعاهای طرفین اظهار عقیده بکند و رأی بدهد این رأی برای این است که حدود سرحدی طرفین را معین نماید که برای دولتین ایران و افغانستان حدود دایمی شناخته شود و همچنین به او گفته شده بود که کمسیون دیگری دنبال او اعزام خواهد شد که حدود ایران وکلات را نیز تعیین نماید و وجود گلداسمید در آن کمسیون هم لازم خواهد شد. دیگر از جزییات امر به او اطلاعاتی داده نشده بود. گلداسمید در سوم اکتبر ۱۸۷۰ به تهران رسید و کمیسر ایران که باید همراه او برود به زودی تعیین گردید این مقارن اوقاتی بود که شاه عازم بود به زیارت کربلا برود. گلداسمید روز بعد از ورود به تهران و فرمانفرمای هندوستان تلگراف کرد. و اظهار نمود چون کمیسر ایران از راه مشهد عازم سیستان است اجازه داده شود او نیز از آن راه عازم گردد و کمسیر افغانستان هم در قاین یا درجوین به آنها ملحق خواهد شد ، در جواب ، فرمانفرمای هندوستان تلگراف کرد هنوز از تعیین کمسیر افغانستان اطلاعی ندارد و چون امیر یعقوب خان پسر امیر شیر علی برضد پدر خود

[1] - محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۹۴۵ ج ۳ ناشر اقبال تابستان ۱۳۶۷.

قیام کرده است تصور نمی کند کمیسر افغانستان به این زودی تعیین شود ، در تلگراف بعدی می گوید ، ممکن است تعیین کمسیر افغانستان هم بطول بکشد ، گلداسمید ملاحظه نمود این کار معطلی خواهد داشت. به فرمانفرما هندوستان پیشنهاد کرد بهتر است اوّل موضوع سرحدی بلوچستان شروع شود تا اینکه تکلیف سیستان مُعیّن گردد. با این پیشنهاد موافقت شد. مسترالیسن وزیر مختار انگلیس ، نیز در تهران با این نظر موافقت نمود ، کمیسر ایران و کمیسر انگلیس از راه اصفهان و یزد عازم کرمان و بلوچستان شدند. در این جا یک اشکالی از طرف کمیسر ایران تولید شد. چون قرار بود کمیسر ایران همراه کمیسر انگلیس تا کرمان باتفاق می رفتند که از آنجا به سیستان بروند ولی به او دستور داده نشده بود که در موضوع حدود سرحدی کلات و ایران دخالت کند ، شاه هم در تهران نبود ، وزیر امور خارجه ایران نیز همراه شاه عازم کربلا شده بود. بدتر از همه این بود دولت ایران در موضوع سیستان اشکال نمی کرد حاضر بود حکمیت دولت انگلیس را قبول کند ولی حاضر نبود به تجاوزات خود نسبت به خاک کلات خاتمه دهد. همین موضوع باعث شد که هیئت کمسیون های سرحدی سیستان متجاوز از دو هفته در اصفهان توقف کنند تا دستور کمیسر ایران برسد. در این مدت یک سئوال و جواب تلگرافی مفصّل بین دولتین ایران و انگلیس و بین وزیر مختار انگلیس با حکومت هندوستان و بین سفارت انگلیس و گلداسمید رد و بدل شد. تا اینکه بالاخره مسترالیسن وزیر مختار دولت انگلیس مقیم تهران رضایت دولت ایران را برای تعیین حدود سرحدی بلوچستان حاصل نمود ، ولی مشروطه بر این که هرگاه تعیین حدود سیستان قابل امکان نباشد به تعیین سرحدات ایران ، کلات اقدام کنند. امّا به کمیسر دولت ایران هنوز جواب نرسیده بود با وجود این از اصفهان حرکت نموده از راه یزد به کرمان رسیدند. در اینجا بازهم اشکالات پیش آمد ، کمیسر ایران حاضر نشد در موضوع سرحد بلوچستان اقدامی بکند تا دستور داشته باشد ، و فرمانفرمای هندوستان نیز نوشته بود که در این زمستان تعیین حدود سرحدی سیستان را نمی توان انجام داد و ماند برای سال آینده. باز در کرمان ناچار بودند دو هفته توقف کنند و این توقف تا پنجم ژانویه ۱۸۷۱ طول کشید ، بعد حرکت کرده در دهم ژانویه به بم رسیدند و در این جا لازم بود بعض ترتیبات را برای مسافرت بعدی بدهند. اوّل بواسطه کمی آذوقه دوم چون این جا سر راه سیستان بود اسباب زیادی را از قبیل چادر و غیره در این جا بگذارند و بعد حرکت کنند ، پس از انجام اینها در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱میلادی برابر سال (۱۲۸۸ هـ ق) به بمپور رسیدند. تا این وقت دستور مخصوصی به جنرال گلداسمید نرسیده بود که او را در این موضوع هدایت کند ولی مایل نبود اوقات او تلف شود و پیش خود خط سرحدی را بر طبق نظریات سابق خود معین نمود. و مصمم شد همینکه کمیسر ایران حاضر باشد مستقیماً بطرف جالق حرکت کند ، و برسند به منتها نقطه شمالی سرحد ایران و کلات ، و از آنجا مراجعت نموده تا به خلیج گواتر که آخر خاک است. ولی قبلاً در نظر داشت پیش از آنکه داخل خاک بلوچستان شود در قسمت های شمالی سرحد با کمیسر کلات ملاقات کند که هیئت های کمیسیون سرحدی تکمیل شده بعد مشغول کار شوند. ولی این مقصود او بطرز دیگری نتیجه داد ، یعنی قبل از ورود به بمپور کاغذی از ماژور هریسون نماینده سیاسی دولتِ انگلیس مقیم دربار کلات رسید که در آن اطلاع می داد

ماژور هریسون به اتفاق ماژور راس نماینده سیاسی در گوادر و کاپیتان لوویت ، مهندس دولتی و دکتر بومن و کمیسر خان کلات و بعلاوه عده ی سیصد نفر ملازمان آنها در همین نزدیکی ها در محل موسوم به قصرقند در مرکز ناحیه ایران ، بلوچ که در وسط بمپور و دریا واقع است. همه در اینجا منتظر هستند و عنقریب به گلداسمید ملحق خواهند شد. رسیدن یک چنین گزارشی تمام ترتیبات قبلی را تغییر داد ، اوّل آمدن کمیسر کلات به داخله ی ایران ، دوّم احتمال داشت از طرف ابراهیم خان حاکم بلوچستان ایران از آنها پذیرایی نشود ، این دو فقره پیشآمد تا حدی خیال گلداسمید را مشوش نمود ولی قبلاً این موضوع را به حاکم کرمان گفته بود که ممکن است ماژور راس نماینده سیاسی دولتِ انگلیس در گوادر یا در بمپور به او ملحق شود و حاکم هم قول داده بود از او پذیرایی و استقبال بعمل خواهد آمد و هم چنین به کمیسر ایران تذکر داده بود یک کاپیتان انگلیسی فرستاده خواهد شد که در سرحد گلداسمید را ملاقات کند ، باین نیّت که قبلاً یک نقشه برداری صحیح از آن حدود بعمل آمد. ولی هرگز چنین جمعیتی را با این وضع و ترتیب اطلاع نداده بود. البتّه برای ایرانی ها این یک موضوع مناسبی بود که ایراد وارد آوردند تا اینکه از نقشه برداری و مذاکره درباب تعیین حدود جلوگیری شده باشد. همینطور هم شد ، کمیسر ایران اظهار نمود حکم دولت انگلیس عمداً این نیّت خود را پنهان داشته است و قبلاً هم چنین ترتیبات در نظر گرفته نشده بود ، بنابراین جنرال گلداسمید را متهم نموده و رفتار ایرانی ها نسبت به کمیسر کلات و همراهان او طوری غیر دوستانه بود که جنرال گلداسمید مجبور شده در همان حدود سرحدی از ملاقات کمیسر ها جلوگیری کند. جنرال گلداسمید نتوانست در این جا موافقت کمیسر ایران را جلب کند ، چونکه او به هیچ نوع علایم سرحدی قائل نبود و مکران و سایر نقاط را دولت ایران کُلاً جزو خاک ایران می دانست. خلاصه نظر باینکه هیچ دستور قطعی نرسیده بود ،

جنرال گلداسمید عازم گوادر شد که از آنجا با تلگراف از تهران و کلکته دستور کافی بدست آورد ، بعلاوه این نیّت را هم داشت که نقاط سرحدی فعلی را بر طبق اطلاعات خود تهیه کند و کاپیتان لوویت را هم بطرف شمال مأمور نمود نقشه قسمتی سرحدی کلات را بردارد.
جنرال گلداسمید بعد از نوزده روز توقّف در بمپور در ۱۶ فوریه ۱۲۸۸ هـ ق. (۱۸۷۱ م) حرکت نمود و سرحد ایران و بلوچ را در نقطه پیشین گذاشته در ششم مارس به گوادر رسید و دو روز قبل از ورود خود به گوادر دستور فرمانفرمای هندوستان رسید و تمام آن دستور بر طبق نظریات گلداسمید بوده که قبلاً پیش بینی کرده بود ، بعلاوه تلگرافاً نیز دستور داده شد که بر طبق پیشنهاد خودش در سال ۱۸۶۹ تهیه نموده بود شروع نقشه برداری کند. در دهم مارس کاپیتان لوویت نیز پس از انجام مأموریت خود در گوادر به جنرال گلداسمید



ملحق شد. در این موقع آن اطلاعاتی را که در خود محل بدست آمده بود بقدر کافی نبود. مخصوصاً راجع به جالق و کوهک ، ولی ممکن بود فعلاً آنچه که بدست آمده بود در زمینه مذاکرات قرارداده شود آنچه که ممکن نشده بود بازدید کرد ، می توان از اشخاص بیطرف سئوال کرد و اختلافات را رفع نمود. امّا کمیسر ایران که موسوم به میرزا معصوم خان بود. برای یک مدت زیادی حاضر نمی شد با جنرال گلداسمید ملاقات کند یا به او ملحق شود و خیلی هم سعی شده بود چه بوسیله مکاتبات و چه بوسیله پیغام به گوادر آمده با جنرال گلداسمید ملاقات کند ، چون حاضر نمی شد ، ناچار فرمانفرمای هندوستان توسط مسترالیسن وزیر مختار انگلیس در تهران ، اقدام می نمود که او را متقاعد نموده حاضر کنند با جنرال گلداسمید متفقاً کار بکند ، بالاخره آن روز رسید و حاضر شد حرکت کند. در نهم آپریل توسط کشتی به گوادر آمد و تا ۲۴ آپریل در گوادر توقف نمود و مجدداً با کشتی روانه چابهار شد. هم در ورود و هم در وقت رفتن احترامات محفوظ بود و

خود او نیز از این پذیرایی قدردانی کرد. با اینکه توقف کمسیر دولت ایران در گوادر کمکی به پیشرفت مذاکرات ننمود و هیچ پیشنهادی هم بعمل نیامد با این حال باز برای حلّ موضوع یک قدمی برداشته شده بود. اوّل اینکه میرزا معصوم خان بطور صریح تصدیق کرد که گوادر آن طوری که تصور می نمود در تصرف دولت ایران نیست و بعلاوه می بایست بر او یقین شده باشد که نقاط اطراف نزدیک در سمت شرقی هم شامل این قسمت می باشد. دوم فقط نقطه کیج را تصدیق نمود محلی است که دولت ایران دستور داده باتفاق نماینده و کمیسر دولت انگلیس به آن نقطه بروند و محل کیج نقطه ای بود که مرکز حکمرانی مکران شرقی حکومت کلات محسوب می شد و این پیشنهاد او مورد قبول واقع نمی شد و کمیسر ایران هم حاضر نبود با کمیسر کلات در این موضوع داخل مذاکره شود و حتی حاضر نبود در بمپور با کمیسر کلات ملاقات کند ، ولی انکار نداشت از اینکه این مسئله بماند تا در تهران طرح شود. خود کمیسر ایران آدم مخصوصی فرستاده یک نقشه برداری که لازم بود از آن حدود بعمل آورد و بعلاوه خواهش کرد از نقشه کاپیتان لوویت نیز یک نسخه به او داده شود. دولت ایران رسماً اظهار نموده بود که حل قطعی موضوع باید در تهران صورت بگیرد و دولت انگلیس نیز حاضر شد این موضوع نیز در تهران خاتمه پیدا کند و وزیر مختار انگلیس هم در تهران از وزیر امور خارجه ایران و امیر به این مسئله کاغذ رسمی دریافت نموده بود ، که در آن مخصوصاً قید شده بود میل پادشاه این است که خاتمه عمل در تهران انجام پذیرد. با اینکه رسماً این تقاضا قبول نشده بود ، اما رسماً هم رد نکرده بودند ، در هر حال از طرف دولت پادشاهی انگلستان حکم شد ، جنرال گلداسمید به تهران برود و سعی کند مسئله سرحدی ایران ، بلوچ بطرز خوشی در تهران خاتمه پیدا کند. جنرال گلداسمید اوّل به کراچی رفت دو مرتبه به گوادر مراجعت نمود و از آنجا به بوشهر و از راه شیراز و اصفهان در دهم ماه جولای ۱۸۷۱ به تهران رسید.

دستور جنرال گلد اسمید از فرمانفرمای هندوستان این بود:

همین که به تهران می رسد نقشه سرحدی را که کاپیتان لوویت طرح نموده است به وزیر مختار انگلیس بدهد بعلاوه اطلاعاتی که خود گلداسمید دارد تمام را در اختیار او بگذارد. راپرت گلداسمید پس از چند روز حاضر گردیده به فارسی ترجمه شد. بعلاوه تمام آن ایرادات و اتهاماتی که در این موضوعات هم صحبت بشود وزیر مختار انگلیس سابقه داشته باشد.

و بعد از دوهفته هم میرزا معصوم خان کمیسر دولت ایران وارد تهران گردید. در اوّل اوت جنرال گلد اسمید به اتفاق مستر دیکسون و کاپیتان اسمیت در سفارت انگلیس میرزا سعید خان را ملاقات کردند و میرزا معصوم خان هم حضور داشت. در این ملاقات به تمام عملیات کمیسرها رسیدگی بعمل آمد و این رسیدگی قریب دو ساعت بطول انجامید ، با اینکه خود وزیر امور خارجه ایران از عملیات جنرال گلد اسمید شکایت نموده بود بعد از رسیدگی و دقت کامل به جنرال گلد اسمید تبریک گفت و پس از گفتگو های مفصّل حلّ قضیه و خاتمه آن موکول به امر شاه شد که در این باب هر طور امر بدهند اجرا شود.

در سوم اوت ، برحسب تعلیمات تلگرافی از وزارت امور خارجه انگلستان ، وزیر مختار انگلیس یک یادداشتی به وزیر امور خارجه ایران فرستاده توجه او را به اهمیت موضوع جلب نموده تقاضا نمود فوراً مسئله سرحدی مکران می بایست خاتمه پیدا کند ، در ششم اوت وزیر مختار انگلیس به اتفاق جنرال گلد اسمید با اعضای سفارت بدر بار رفتند ، پادشاه ایران که تازه از ییلاق شمیران مراجعت نموده بود با جنرال در این باب صحبت نمود و بعضی از سئوالات راجع به نقاطی که جنرال به آن جاها رفته بود از او پرسیدند روز بعد توضیحات کافی جنرال گلداسمید بعلاوه نقشه طرح شده کاپیتان لوویت و هم چنان یک نقشه ایران به ضمیمه ی نقشه افغانستان و ممالک مجاور ایران توسط سفارت انگلیس برای شاه فرستاده شد. در سیزده همان ماه وزیر مختار انگلیس به اتفاق جنرال گلداسمید وزیر امور خارجه ایران به حضور شاه رفتند که تصمیم شاهانه را در این باب بشنوند. شهریار ایران از دو محل ، کیچ و گوادر صرفنظر کرده بود ولی مایل بود یک قسمت هایی که داخل در اعوجاج رود دشت است و هم چنین ناحیه کوهک جزو متصرفات کلات تعیین شده بود ضمیمه ی اراضی گردد. جنرال گلد اسمید به عرض رسانید چنین اصلاحاتی برای او غیر ممکن است ، چونکه مخالف



روح حکمیت اوست. روز دیگر جنرال مذکور توضیحات کتبی مفصلی به وزیر مختار انگلیس داد که تمام آن گزارش با نظر پادشاه ایران مخالفت داشت.

مجاهدان جهادگر بلوچ علیه استعمار انگلیس

در شانزده ماه اوت ۱۸۷۱ میرزا معصوم خان به دیدن جنرال گلد اسمید آمد و روز دیگر جنرال به بازدید او رفت ، جنرال ملاقات های دیگر هم نمود که موضوع و مقصود حکمیت خود را خوب توضیح داده باشد ، از آن جمله ملاقات با محمود خان بود که سابقاً وزیر مختار ایران در دربار انگلستان بوده – در بیستم اوت جنرال گلد اسمید به دربار ایران احضار شد که به حضور شاه برسد ، در این ملاقات فقط وزیر امور خارجه ایران حضور داشت. جنرال به اتفاق کاپیتان اسمیت به حضور شاه رسید ، در این جا نیز جنرال عدم توانایی خود را در انجام این خواهش اظهار نمود ، با اینکه نظر جنرال مخالف بود امّا رفتار شاه خیلی آرام و ملایم بود با این حال مقصود انجام نشد جنرال مراجعت نمود. از آن جایی که هنگام مرخص شدن از حضور شاه جنرال

میل شاه را حس کرده بود ، در همان وقت از وزیر امور خارجه ایران ، وقت خواست تا اینکه رفته در اطراف نظریات شاه مذاکره کرده توضیحات بیشتری بدهد ، این خواهش مورد قبول افتاد و در آن مجلس کمیسر ایران و آجودان شاه هم حضور داشتند. ولی باز موضوع حلّ نگردید و قرار شد در این باب با مستر السین وزیر مختار انگلیس مکاتبه شود. در ۲۲ ماه اوت وزیر مختار انگلیس به ملاقات وزیر امور خارجه ایران رفت که از تصمیم شاه در باب حدود سرحدی مطلع شود ، وزیر امور خارجه ایران رضایت حاصله را اظهار نمود و علاوه کرد که تلگرافی به وزارت خارجه انگلستان مخابره نموده است و منتظر است جواب آن برسد ، پس از آن به این مسئله خاتمه خواهد داد. باردیگر گلد اسمید با وزیر امور خارجه ایران ملاقات نمود ، در این مجلس مذاکرات زیاد شده باز موضوع کوهک حلّ نگردید و کمیسر انگلیس هیچ مساعدتی نمی توانست بکند جز اینکه پیشنهاد موضوع کوهک مسکوت بماند و قرار آن بعد داده شود. بالاخره در چهارم سپتامبر ۱۸۷۱ حدود سرحدی بر طبق طرح اوّلیه جنرال گلد اسمید صاف و ساده قبول شد و قبولی آن کتباً اطلاع داده شد و نقشه های آن مبادله گردید ، و قسمتی از بلوچستان مجزا گردید و به قلمرو امپراتوری انگلستان ضمیمه شد.[۱]
اینک عملیات دولت انگلیس در ایران از سال ۱۸۷۰ میلادی (مطابق ۱۲۸۷ هـ ق) به وسایلی که دولت انگلیس در ایران داشت میرزا حسین خان را تقویت نمود و ماه و ماه به ترفیعات او افزود تا این که در سال ۱۸۷۱ میلادی برابر سال ۱۲۸۸ هجری قمری او را به مقام صدارت رسانید ، وی رشته تمام امور را بدست گرفت و دولتِ انگلیس با رضایت میرزا حسین خان سپهسالار بر تمام نواحی ایران مسلّط شد ، یعنی ناصرالدین شاه بود میرزا حسین خان سپهسالار بود ، دربار و هیئت دولت همه بودند ولی فکر — نقشه — و عمل در دست عمّال دولت انگلستان قرار داشت. پس از آن که دسایس و حیل بر نصف بلوچستان دست یافت و قسمت مهم ایالت سیستان را از ایران جدا کرد ، قرارداد رویتر را که تمام منابع ثروت ایران بوسیله آن قرارداد برای دولت انگلیس مسلم می شد ، به امضای شاه و وزرای دولت علیه رسانیده و پس از آن شاه و صدر اعظم را به لندن کشانیدند. تقسیم ایالت بلوچستان و سیستان در زمان میرزا حسین خان سپهسالار صورت گرفت واقعاً بسیار کوته نظری و بی علاقگی و بی فکری می خواهد که کسی اجازه بدهد شخص بیگانه وارد خانه او شده در خانه و دارایی اظهار نظر کند و در حق مالکیت او چون چرا نماید بعد صاحب خانه از آن بیگانه خواهش و تمنا کند و در حقّ مالکیت او چون چرا نماید بعد صاحب خانه از آن بیگانه خواهش و تمنا کند که فلان قسمت را جزءِ حصه من قرار بده و از فلان قسمت صرفنظر کن ! قضیه سیستان و بلوچستان در واقع چنین واقعه ای بوده.
دکتر بلوکه یکی از عمّال سیاسی دولتِ انگلیس بود این مرد منصف در سال ۱۸۷۲ میلادی و بعد ها در ایران بوده از رود سند تا رود دجله را پیموده خود را به بغداد رسانیده است در این سالها بلوچستان — افغانستان ، سیستان ، خراسان ، تهران ، همدان ، کرمانشاهان و قصر شیرین این جاها را خوب سیاحت کرده است و

[۱] - محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۹۴۵ ج ۳ ناشر اقبال تابستان ۱۳۶۷.

اثرات قحطی سال ۱۲۸۸ را به چشم دیده است فقر و ذلت و بدبختی سکنه ی این نواحی را شرح می دهد و بعد می نویسد : « حقّ این بود میرزا حسین خان سپهسالار هم خود را صرف رفع ذلت و بدبختی سکنه ی این شهرها بکند یا اینکه شاه را برداشته به اروپا ببرد و پول ها را صرف عیاشی شاه و درباریان بکند. »[1]
کرزن می گوید : بعد ها صاحب منصبان ایتالیایی – مجاری و اطریشی مشتاق قشون ایران شدند و در این باب شرحی می نگارد و علاوه می کند که مجدداً شاه علاقه نشان داد که بار دیگر به دوست قدیمی خود دولت انگلیس مراجعه نموده از آن برای تعلیم قشون خود مشّاق بطلبید ولی در این ایّام (۱۲۷۶ – ۱۸۶۰) هم دولت انگلیس و هم حکومت انگلستان علاقه نسبت به ممالک آسیایی مرکزی نشان نمی داد این بود که خواهش خود را تجدید نموده در این تاریخ با دوستان انگلستان که عبارت از بلوچستان و افغانستان باشد در جنگ و ستیز بود این بود که باز دولت انگلستان توجهّی به خواهش شاه نکرد. » از سال ۱۸۵۷ تا زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار دولت ایران را با امتیازات خطوط تلگرافی مشغول نموده بودند و در آن تاریخ نیز دولت ایران خود باوری زیاد بخرج داده کاملاً تسلیم سیاستمداران انگلستان شده بود. تا سال ۱۸۶۳ همان خوش باوری دولت ایران بود که هرات را دوست محمد خان از قبضه ی سلطان احمد خان دست نشانده ی دولت ایران بیرون آورد. در صورتی که حسام السطنه ناظر اعمال او بود ، شاه و حسام السلطنه انتظار داشتند که میرزا حسین خان سپهسالار در آن تاریخ در استامبول سفیر کبیر ایران بود. موضوع را با وزیر مختار انگلیس مقیم استامبول تصفیه خواهد نمود و هرات برای ایران باقی خواهند ماند امّا این مسامحه و تعلل بقدری طول کشید تا اینکه هرات بدست دوست محمد خان افتاد و حسام السلطنه هم از ایالت خراسان معزول شد و آبها از آسیاب افتاد. امّا اوضاع افغانستان دگرگون شد اولاد دوست محمد خان بجان هم افتاده و جنگ داخلی شروع گردید. امیر شیر علی و پسران او متوسل به شهریار ایران شدند این مسئله باعث شد که بیشتر به ایران روی خوش نشان بدهند و آنرا اغفال کنند که افغانستان از تصرف ایران مصون باشد تا امیر شیر علی به انگلیس ها نگرویده بود افغانستان مال ایران بود با اینکه دولت ایران ساکت و آرام بود آن را تشویق می کردند که دولت ایران حساب های خود را با افغانستان با شمشیر تصفیه کند ولی همینکه امیر شیر علی با مساعدت مادی و معنوی ایران به امارت افغانستان رسید انگلیس ها سیاست تجلیب امیر را پیش کشیده سیاست عدم مداخله را کنار گذاشته امیر شیر علی را تحریک کردند که به سیستان ادعای کند و خان کلاتی پیدا شده او نیز به قسمتی از خاک بلوچستان مالک شود و این داستان بس دراز و برای ایران بس غم انگیز است که اولیای امور آن در آن تاریخ این اندازه از رموز سیاست جاهل و بی اطلاعی باشند.
در این تاریخ است که سر فردریک گلد اسمید در صحنه ی بازی بلوچستان و سیستان پیدا می شود ، در همین تاریخ است که سیاسیون ماهر انگلستان میرزا حسین خان سپهسالار را با شاخ گرگدن از دنبال زور داده

---

[1] – محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۱۱۷۰ ج ۴ تابستان ۱۳۶۷.

در اندک زمان به مقام صدرات ایران می رسانند. مقامی که انگلستان در جنوب ایران احراز نموده است طوری که می تواند نفوذ خود را برای تفوق خود در مرکز و نواحی جنوبی ایران با امیدواری برای همیشه برقرار کند. قوای مجری آن در مدیترانه در جزیره قبرس در کانال سویس در بمبئی و کراچی و تفوق آن مخصوصاً در خلیج فارس که بدون مدعی است تمام این ها مقدمات و وسائل تفوق است.

تجارت انگلستان که در تمام سواحل جنوبی از گواتر گرفته برود تا محمره و داخله ایران تا اصفهان این ها نیز وثایق ذیقیمتی در درجه ی دوم محسوب می شود. بالاتر از تمام این ها احساسات سکنه ی جنوبی ایران است که از بلوچ ها در شرق تا بختیاری ها و لرها در غرب برای حفظ خود و آزادی خود بطرف انگلستان متمایل هستند و از دولت انگلیس انتظار دارند آنها را محافظت کند من می توانم شواهد زیاد که خود من آنها را جمع آوری نموده ام ارائه دهم در صورتی که ایران استیلای جابرانه خود را بزور در آن نواحی برقرار نموده است با این حال عرایض زیادی از قبایل بلوچ به کنسول گری بوشهر رسیده است و هر روز می رسد.

در میان سیاستمداران دولت انگلیس هیچ یک بقدر لرد کرزن دشمن ایران نبود کرزن نماینده ی پروپاقرص سیاستمداران ظالم و جابر و متعدّی قرن نوزدهم انگلستان بود همیشه در دوره زندگانی خود می کوشید ایران را ذلیل و بیچاره کند. در قرن نوزدهم مانند دو قرن بعد یعنی قرن هیجدهم و هفدهم رجال سیاسی متعدّی زیادی در انگلستان بوجود آمد که دنیایی را هر یک به نوبت خود به خون و آهن کشیدند. روزنامه کاوه می نویسد : « اینک هنگام آن است که عطف توجهی به سوی دولتِ انگلیس نموده شمه ای از تاریخ سیّأت اعمال این ملت را که مدتهاست در دنیا مشهور به غدّاری و خیانت کاری می باشد و بی باکانه گناه افروختن آتش این جنگ عالم سوز را بر سجل جنایات دیگرش افزوده در مقابل نظر هموطنان خود نهیم تا دشمن جنوبی خود را بهتر بشناسد و از گرفتاری در دام زرق و مکرش بیش از بیش هراسان باشند. اقلیمی از اقالیم خسمه نیست که زهر بیداد دولت و ملّت انگلیس را نچشیده باشد. از قرن دوازدهم هجری به این طرف متدرجاً بیشتراز خمس اراضی روی زمین و ربع جمیعت کره ی مسکون در تحت تصرف دولت مذبور آمده است.»

لرد کرزن یکی از برجسته ترین امپریالیست های کشور انگلستان است که در سنوات اخیر قرن نوزدهم و بیست و پنج ساله اول قرن حاضر کمتر نظیر داشته است. پس از اینکه تحصیلات خود را به پایان رسانیده در سیاست شرق و تاریخ آن علاقه مند شد بقول خودش قبل از اینکه داخل عمل شود تاریخ و جغرافی ممالک آسیا به خصوص شرق نزدیک را کاملاً مطالعه نموده ، بعد سفر دور دنیا را در پیش گرفت ، آمریکا ، چین و ژاپون را سیاحت کرد ، نفوذ و اقتدار روس ها در شرق و اقصای و شرق وسطی خوب درک کرد.

در این تاریخ لرد کرزن در میان رجال سیاسی انگلستان شهرت بسزا پیدا کرده بود هرکس می توانست پیش بینی کند که یک سیاستمدار تازه نفس پس از دیزرائلی گلادستون وسالز بوری در صحنه ی سیاست انگلستان دارد پیدا می شود. لرد کرزن اوقات خود را وقف مطالعه امنیت و حفظ هندوستان نموده بود و می کوشید طریقی بدست بیاورد که سرحدات آن مملکت را از خطر خارجی حفظ کند. در این تاریخ (۱۸۸۸) کرزن عضو پارلمان انگلیس بود همیشه عشق داشت در مذاکرات پارلمانی راجع به هندوستان شرکت کند

مخصوصاً به اراضی و نواحی که از خان کلات حکومت هندوستان بدست آورده بود دفاع نمود. کویته که بعد ها به یک شهر پر جمعیت مبدّل گردید. کرزن در پارلمان اهمیّت فوق العاده به آن داد و مخالفین دولت را تحت تنقید در آورد ، بعد ها که خود فرمانفرمای هندوستان گردید این نواحی را در مقابل روس ها بقدری که قدرت و استعداد لرد کرزن اجازه می داد محکم نمود و بعد از رفتن او از هندوستان معروف شد که لرد کرزن هندوستان را در خطر تحویل گرفت و ایمن تحویل داد و این اقدامات او در پطرز بورغ بیشتر محسوس بود تا در لندن. عقیده کرزن این بود که ساده و صریح باید با روس ها گفته شود که تا اینجا که بیشتر آمده اید کافی است دیگر بیشتر جایز نیست چونکه اعتراض و مکاتبه سیاسی در اقدام روس ها هیچ تأثیری ندارد و هرگاه روس ها با این حرف اعتنا نکرده و اطمینان ندادند آن وقت لازم می شود دولت انگلیس بهر وسیله که می داند به تجهیزات نظامی اقدام کند.»

در باب دو جلد کتاب خود راجع به ایران از کسانیکه بیشتر طرف شور بوده و اطلاعات آنها استفاده کرده است یکی هم سرفردریک گلد اسمید بوده این مرد همان است که در قضیه ی سرحدی بلوچستان و سیستان در سالهای ۱۸۷۰ تا سال ۱۸۷۲ حکمیت نموده است خود کرزن در یادداشت های خود به این مسأله اشاره می کند و می گوید : « کتابی که من در باب ایران می نویسم باید آن کتاب صحیح و اعتماد باشد این است که به عقاید و اطلاعات گلداسمیت اهمیّت مخصوص می دهم. » چون جنرال گلد اسمید از این نواحی آگاه بوده و خود شخصاً در دو سال تمام رئیس کمیسیون اعزامی دولت انگلیس بوده کرزن راجع به سیستان و راه کویته به سیستان از جنرال فوق الذکر عقیده خواسته است. جنوب ایران به عقیده کرزن عبارت بود که یک خطی از مغرب ایران به مشرق آن مملکت ترسیم شود ، این خط از نقطه خانقین شروع شد از کرمانشاه ، همدان ، اصفهان ، یزد کرمان و نصرت آباد سیستان عبور نموده به سرحد افغانستان منتهی می شود. مؤلف گوید کرزن اهمیّت سیستان را خوب درک نموده بود. این ایالت در دامنه ی قلاع سرحدی هندوستان واقع شده به ایران ، افغانستان و بلوچستان دست دارد و در وسط راه سرحد روس و خلیج فارس قرار گرفته است. وقتی که کرزن کتاب خود را راجع به ایران می نوشت و می خواست در موضوع سیستان بهتر مطالعه نموده باشد با سرفردریک گلد اسمید نیز مشورت نموده بود مخصوصاً راجع به راه آهن هندوستان از طریق کویته — نوشکی و بلوچستان نظر های مخصوصی داشت. وقتی که کرزن فرمانفرمای هندوستان شد تجارت این خط را تشویق نمود و امتداد خط آهن هندوستان به کویته را نوشکی عملی کرد که از دشت بلوچستان عبور کرده است و کنسول گری سیستان را برقرار نمود در این موقع است که به لردپرسی می نویسد :

« هرگاه روس ها راه آهن را بطرف سیستان عنوان کنند من فوراً شاهراه را به اشغال سیستان تهدید خواهم نمود من تعهد خواهم کرد کسان من زود تر از کسان روس ها در آنجا حاضر باشند. در سال ۱۹۰۰ روس ها می کوشیدند یک انبار ذغال در بندر عباس بیاورند و در همان سال نقشه برداری راه آهن از اصفهان به چهار نقطه مختلف که به خلیج فارس ممتد می شد بعمل آمد این نقاط عبارت بود از محمره بوشهر بندرعباس و چابهار. افکار در روسیه نیز حاضر شده بود که این اقدامات عملی شود حتی روزنامه های روسیه نیز در این

باب در همین تاریخ مقالات می نوشتند و در همان سال نیز یک کشتی جنگی روس ها در خلیج فارس پیدا شد و داخل شط العرب گردید تا بصره پیش رفت. در سال ۱۹۰۱ نیز کشتی جنگی دیگری به مسقط ، بوشهر ، لنگه ، بندر عباس سفر کرد و کشتی فرانسه نیز در آبهای خلیج فارس پیدا شد علاوه بر این کنسولگری روس در این نواحی زیاد شدند و تجارت دولت رونقی گرفت. لرد کرزن در اوایل سال ۱۹۰۲ به وزیر مختار انگلیس مقیم دربار تهران دستور داد که به دولت ایران خاطر نشان کند که دولت انگلیس بهیچ وجه راضی نخواهد شد و اجازه نخواهد داد که روس ها به نواحی جنوبی ایران دست اندازی کنند و اگر با این اخطار دولت ایران باز توسعه نفوذ سیاسی روس ها را در آن نواحی تشویق کند دولت پادشاهی انگلستان مجبور خواهد بود در سیاست خود که تا آن تاریخ حفظ بقای ملی و تمامیت ارضی کشور ایران بود تجدید نظر کند و همین اظهارات خود لردلانزدئون در موقع مسافرت شاه به لندن که تابستان همان سال بود به خود شاه اظهار نموده و این مسئله دیگر از پرده بیرون افتاد در پارلمان نیز موضوع مذاکره گردید و اظهار شد که دولت انگلیس از مقام خود در خلیج فارس و ایالت جنوبی ایران مخصوصاً آن نواحی که در قرب و جوار سرحدات هندوستان است غیر ممکن است صرفنظر کند. مؤلف گوید در پنجم ماه مه ۱۹۰۳ لردلانزدئون که وزیر امور خارجه بود سیاست ثابت و محکم و خلل ناپذیر دولت پادشاهی انگلستان را در مجلس اعیان با تأکید مخصوصی اعلام نموده گفت : « دولت پادشاهی انگلستان برقراری یک بندر بحری را در سواحل خلیج فارس بالاترین تجاوزی خواهد شناخت که نسبت به منافع انگلستان شده است و این تجاوز را با تمام وسایل خود که در اختیار دارد جلوگیری خواهد نمود» کرزن در ۲۱ ماه مه ۱۹۰۳ می نویسد : « پتک شما درست به فرق میخ فرود آمده است ، شما می گویید روس ها نفعی برای خودشان تصور نمی کنند که با ما کنار بیایند روس ها فقط در این عمل این را می توانند تصور کنند که مقداری از مطامع خودشان صرف نظر بکنند. امتیاز نفت جنوب و تقسیم آب هیرمند و قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ مهم تر از تمام این ها موضوع معاهده ی انگلیس و روس است که در سال ۱۹۰۷ منعقد گردید. نظریات لرد کرزن درباره ایران چنانکه از مطالب دو جلد کتاب او دیده شد و آنچه که بعد ها مخصوصاً در زمان فرمانفرمایی او در هندوستان از عقاید و مراسلات او آشکار گردید ، این امپریالیست خطرناک معروف انگلستان دشمن خطرناک استقلال ایران بوده و همیشه عقیده مند بود یا ایران کاملاً باید دست نشانده انگلستان باشد یا اینکه دولت روس کنار آمده منطقه نفوذ برای طرفین تعیین شده هریک در دایره نفوذ خود آزاد باشند در دوره ی فرمانفرمایی خود او در هندوستان تمام کوشش های وی این بود که ایالات جنوبی ایران بکلی از اختیارات دولت ایران خارج شود و نفوذ ایران در خلیج فارس بکلی از بین برود. من این موضوع را فعلاً می گذارم به وقت دیگر. یعنی در موقعی که از خلیج فارس ، خوزستان ، بلوچستان ، سیستان و خراسان صحبت خواهم نمود چه در شرح وقایع این نقاط و سیاست های انگلیس ها در این نقاط تعقیب نموده اند نظریات لرد کرزن نیز نسبت به این محل ها خواهد آمد و مسایل بهتر روشن خواهد گردید. در این تاریخ که کرزن به سمت فرمانفرمایی هندوستان در خلیج فارس که متعلق به ایران است با شکوه و جلال تمام مشغول جهانگردی بود در این آبها که هزار سال است جزو قلمرو پادشاه

ایران است است بنام دولت خود معرفی می کند در حالی که شاهنشاه ایران با وزرا و درباریان او که هریک خود را در سیاست جهانداری بوذرجمهر و نظام الملک عصر خود بشمار می آورند عرض و اعتراض در مقابل این تجاوز بحق حاکمیت ایران مشغول رهن دادن منابع ثروت ایران به روس ها بودند تا اینکه وسایل خوش گذارانی چند روزه زندگانی خودشان را فراهم نمایند.[1]

مبارزات مردم سرحد با استعمار انگلیس

قرن هفدهم میلادی را می توان سرآغاز استعمار نوین در سرتاسر جهان نامید. استعمارگران آن زمان از انگلیس گرفته تا فرانسه ، آلمان ، پرتغال ، روسها و... همواره درصدد چپاول و غارت و به یغمابردن ثروت های مادی ، معنوی و فرهنگی کشورهای به ظاهر فقیر بودند. پس از پیروزی های چشم گیر ناپلئون بناپارت در اروپا علاوه بر نشر افکار انقلابی در پاره ای از کشورهای دیکتاتوری اروپا، موازنه به هم ریخت و عظمت بی نهایت فرانسه عیان گشت. انگلیس ها از آنجا که کشوری آزادی خواه و مشروطه خواه و متکی به نیروی



سردار جیند خان یار احمد زهی

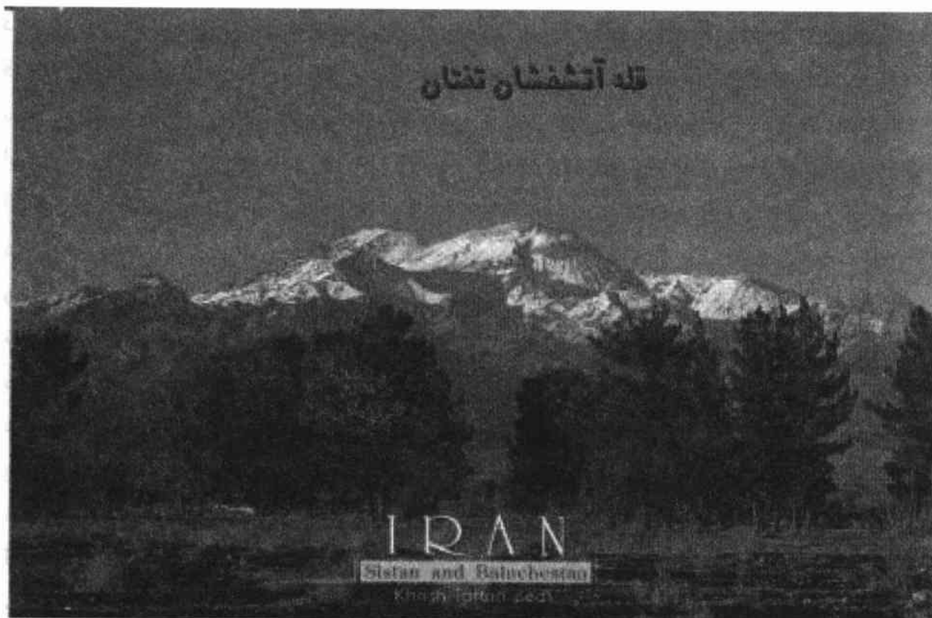
مقننه بودند ، از نشر افکار انقلابی بیمناک نبودند ولی برعکس ، از ترقی سریع قدرت کشور فرانسه به هراس افتادند.

[1] - محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۳۲۴ – ۳۲۰ ج ۵ انتشارات اقبال تابستان ۱۳۶۷.

انگلیسی ها تنها کشوری بودند که در مقابل ناپلئون (به خصوص نیروی دریایی) مقاومت و آنها را شکست دادند. ناپلئون برای تضعیف نیروی دریایی بریتانیا نقشه ای طرح کرد. فرانسویان تصمیم گرفتند با اتحاد با دولت عثمانی ، از راه ایران به هندوستان مستعمره ، طلائی انگلستان حمله کرده و آنها را مجبور سازند که قوای دریایی خود را از اقیانوس هند برای حفظ این مستعمره نگه دارند و آنگاه نیروی فرانسه و اسپانیا و هلند متفقاً به جزایر بریتانیا حمله نمایند. از این رو فرانسه درصدد دوستی و اتفاق با ایران بر آمد. رقابت شدید سیاسی بین فرانسه و انگلستان در ایران آغاز گردید. فرانسه می خواست راه حمله به هندوستان را در ایران هموار نماید و بریتانیا کوشش می کرد با ایجاد منافع و مشکلات ، نقشه ناپلئون را خنثی نماید.

در سال ۱۸۰۰ میلادی سرجان ملکم از طرف فرمانذار کل هندوستان و امپراتور بریتانیا به ایران مأمور و قراردادی با فتحعلی شاه قاجار مبنی به فراهم نمودن قسمتی از منافع استعمار بریتانیا منعقد نمود. در این ایام سرجونز کنسول انگلیس در بغداد و مأمورین سیاسی انگلیس در بین النهرین مراقبت جریان های سیاسی ایران بودند و کوشش می کردند عملیات دولت فرانسه را در ایران خنثی کنند. شاید نقطه تلاقی دو استعمارگر (انگلیس و فرانسه) جهت پیشروی به طرف یکدیگر، جنوب شرق ایران به خصوص سرحد بود. نفوذ هر کشور در بین طوایف با داشتن مردانی سلحشور می توانست هریک را به اهداف نظامی و سیاسی زیادی برساند. از رو انگلیسی ها، در اولین اقدام در سال ۱۸۰۹ میلادی، دو افسر از نیروها انگلیس بنام سروان گریستی و ستوان پاتینجر را به جنوب شرق ایران فرستادند تا به شناسایی دقیق منطقه و راهها سوق الجیشی بلوچستان بپردازند و قدرت طبیعی، اقتصادی، نظامی مردم منطقه سرحد را برآورد نمایند و تا موقعیت ارزش اردوکشی در این مناطق مشخص گردد. (این کتاب به انضمام نقشه ای در سال ۱۸۱۶ م، تحت عنوان مسافرت سند و بلوچستان در بریتانیا به چاپ رسید.) پس از اینکه هنری پاتینجر کتاب جاسوسی خود به علاوه نقشه دقیق منطقه بلوچستان را به چاپ رسانید ، اهمیت سوق الجیشی و استراتژیک منطقه بلوچستان برای انگلیسی ها آشکار شد. با تحلیل رفتن قدرت فرانسویان در دنیا ، کشور آلمان و هم پیمانان استعمارگرش برای رویایی و مقابله نظامی و فرهنگی و یغمابردن ثروت های مستعمره های خویش تنها گزینه مناسب را منطقه ی شرق ایران به خصوص جنوب شرقی (بلوچستان) دانستند.

طبق اسناد تاریخی و روایات ، مردم و طوایف سرحد از سلحشورترین و وطن دوست ترین مردم تمام ایلات بلوچ (ایران، پاکستان، افغانستان) هستند. از این رو هم کشور انگلیس و هم آلمان و هم ترکها عثمانی برای از بین بردن این طوایف و یا تحت امر قراردادن آنها برای رسیدن به اهداف استعماری خود ، تلاش و رقابت شدیدی را آغاز نمودند. در ضمن روس ها تا جنوب خراسان پیشروی و چشم طمع به منطقه بلوچستان و به خصوص سرحد داشتند. انگلیسی ها علاوه بر دستیابی به آبهای گرم خلیج فارس و منبع و ثروت های ایران، برای جلوگیری از نفوذ روسیه تزاری و آلمانها و ترکهای عثمانی در ایران و منطقه بلوچستان نگران بودند. از این رو معاهده ننگین ۱۹۰۷ م. را که رفت و آمد و تردد آنها را در منطقه شرق، و جنوب شرقی و خط ساحلی



ایران تا خرمشهر آزاد می گذاشت با دولت ایران امضاء نمودند انگلیسی ها اولین بهانه های حضور خود را از اواخر قرن هجدهم در بلوچستان ایران بدست آوردند.

در سال ۱۸۷۱ م. خط سرحدی ایران و بلوچستان انگلیس تعیین گردید ، نمایندگان دولت انگلیس «سرفردریک گلد اسمید» و نمایندگان دولت ایران «میرزا معصوم خان و ابراهیم خان» بودند. پس از این مرزبندی بهانه جویی های انگلیس در به تصرف در آوردن خاک کشورمان تشدید پیدا کرد. آنها با آگاهی به عدم لیاقت شاه ایران در سال ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ میلادی کمیسیون مختلط تجدید نظر «کمسیون سرحدی» را تشکیل دادند. ریاست هیئت اعزامی دولت ایران احتشام الوزرای (نماینده ناصرالدین شاه) واسدالدوله (حاکم بلوچستان) بودند. ژنرال سایکس توانست با مست کردن و نوشاندن الکل نماینده ناصرالدین شاه در حالت مستی ، از او امضاء گرفته و قسمتی از خاک کشورمان را ضمیمه پاکستان فعلی نماید.

ناصرالدین شاه به مانند شاهان گذشته ایران قسمتی از خاک کشور مان را در شمال و افغانستان و غیره برای ابقای حکومت طاغوتی شان تقدیم بیگانگان کرده بودند عکس العملی نشان نداد. تنها مقاومت هایی که صورت گرفت از طرف عشایر بلوچ به خصوص طایفه یار احمدزهی برای از دست ندادن رودخانه مهم ماشکید (که در آن زمان همواره بر اثر بارندگی پر آب بوده و کار صید و ماهی در آن صورت می گرفته است ولی در سالهای اخیر بر اثر خشکسالی به کلی خشک شده است) نخیلات گورانی، ملک سوخته، نانو، نوکندی، و معدن نمک و ادیان و غیره... با مبارزات خستگی ناپذیر و تقدیم شهدای بسیار ، خلاء دولت و حکومت مقتدر را پرکردند و هم اکنون رودخانه ماشکید و معدن وادیان و نخیلات ماشکید (بزرگترین نخلستان قدیمی مجتمع کشور جزو خاک ایران می باشند) ژنرال سایکس در صفحات (۲۶۳ تا ۲۶۹) کتاب خود (سفر نامه سایکس) بزرگترین موفقیت دولت ایران را در مرز بندی سال ۱۸۷۱ میلادی طایفه یاراحمدزهی می داند.

بیست و پنج سال بعد در سال ۱۸۹۶ میلادی که «جنید خان» تقریباً ۴۰ سال داشت و رهبری ایل بزرگ یاراحمدزهی نیز بعد از پدرش یارمحمد خان به او سپرده شده بود ، در کمیسیون مختلط تجدید نظر ، نقش مهم و سازنده ای داشته است. پس از کمیسیون مرزبندی تجدید نظر سرحد (در سال ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ م) در واقع قوای انگلیسی راه خود را به طرف ایران بسته دیده و جنید خان را سد و مانعی محکم پنداشتند چنانچه وی را از سر راه بردارند و یا تطمیع و جیره خوار خود سازند آلمانی ها و ترکهای عثمانی با تبلیغات بر علیه انگلیسیها آنها را متحد خویش می سازند. از این رو مبارزات انگلیسی ها با عشایر بلوچ به رهبری جنید خان یاراحمدزهی بیش از ۲۰ سال (از سال ۱۸۹۶ با ژنرال سایکس و افرادش شروع شد و در سال ۱۹۱۶ با ژنرال دایربه اوج خود رسید) طول کشید که فقط در زمان ژنرال سایکس و افرادش افزون بر دهها عملیات و درگیری مسلحانه بین نیروهای دوطرف روی داد و صد ها نفر از مستکبران بریتانیایی به هلاکت و دهها نفر از نیروها مدافع سرحد و ایران به شهادت رسیدند. از آنجا که عمده نیروهای نظامی انگلیسیها در شهر های مهم هندوستان مستقّر بوند و نیروهای قوی آن چنانی در منطقه بلوچستان تحت تسلط خود نداشتند در اوایل قبایل بلوچ منطقه ، تحت تسلط خود را (بلوچستان فعلی پاکستان) تطمیع و با دادن روپیه و جیره فراوان از آنها به عنوان سپر و بر ضد مبارزان سرحد استفاده می کردند ، بطوری که در همان سال ها نوروز خان خارانی (پاکستانی) را تطمیع ، مسلح و تشویق به دست به خاک ایران و نخیلات و رودخانه ی ماشکید نمودند که با مقاومت سرسختانه جنید خان مواجه گشتند و با تلفات سنگین خود برگشته و انگلیسی ها بلافاصله این کار نوروز خان را جنگ قبیله ای و طایفه ای جلوه داده و خود را از هرگونه دخالت مبرا دانستند. پس از این عمل نوروز خان و انگلیسی ها جیندخان نیز درصدد تلافی و اعاده حیثیت برآمده به مناطق تحت تسلط انگلیسی ها حمله می نمایند. وی در ابتدا پسرش ولی محمد (کسی که در اولین درگیری نیروهای دایر و نیروهای جنید خان به همراه چند نفر دیگر در درودی به شهادت رسید) و محمد پسر جنگجو (پسر عموی جنید خان) را که در قلعه (پاسگاه) سوختگان در منطقه ی «لدگشت» پاکستان به عنوان افسر به خدمت ارتش انگلیس در آمده بودند را ، فرا می خواند و ضمن اعلام جهاد به تقویت و تجهیزات قوای محلی خود برای رویارویی و

محافظت از مرزهای ایران می نماید. نیروهای دوطرف بارها جنگهای چریکی و فرسایشی بر علیه قوای یکدیگر خساراتی را وارد می نمایند. نیروهای جیند خان بارها به قوای انگلیسی و پاسگاههای آنها را با راهنمایی ولی محمد و پسر جنگجو که مسلط به زبان انگلیسی و اردو بودند و نقشه ها و تعداد ادوات و نیروهای انگلیسی را کاملاً می شناختند حمله برده شکست های سنگینی به آنها وارد می نمایند و بارها به تلگراف خانه ها و کاروان های نظامی آنها حمله و سیم های ارتباطی را از بین می بردند.
از طرف دیگر جاسوسان آلمانی در منطقه فعالیت گسترده ای را شروع و ارتباط هایی را با نیروهای جیند خان علیه انگلیسی ها آغاز نمودند و از آنجا که انگلیسی ها را کافر خطاب می کردند و خود و امپراتور ویلیام را مسلمان جلوه می دادند تا حدودی موفّق گردیدند. مسئله جیند خان وطایفه یاراحمدزهی موی دماغ انگلیسی ها شده بود و آنها بارها با ارسال قشون و لشکر کوچک و بزرگ شکست خورده و سرخورده ، منطقه بلوچستان ایران را ترک می کردند ، تا اینکه ژنرال کیرک یا تریک رئیس ستاد ارتش انگلیس ژنرال دایر را تنها کسی که توانایی شکست قبایل و عشایر و رهبری جیند خان را دارد انتخاب و با یک سری اطلاعات کامل و جامع در مورد منطقه ، روانه سرحد می نماید. ژنرال دایر با سیاست بهم زنی و تفرقه افکنی انگلیسی خود هزاره های شیعه مذهب و سیک ها را برای قشون خود انتخاب کرده علاوه بر حسّ نظامی گری ، تفرقه مذهبی را نیز بین سربازان قوای انگلیسی و مبارزان سرحد رواج دهد. بالاخره پس از جنگهای ۲۰ ساله جیند خان با استعمار انگلیس (۱۸۹۶ میلادی اِلی ۱۹۱۶ میلادی مطابق با ۱۲۷۵ اِلی ۱۲۹۵ شمسی) حالت شبه آرامش پس از طوفان در جهان و بالطبع در سرحد به خاطر پایان جنگ جهانی روی می دهد. در سال ۱۳۰۳ ش. ارتش رضاخان برای اولین بار به فکر اعزام قوای نظامی به منطقه بلوچستان به خصوص سرحد می افتاد. رضا خان با سایر مناطق ایلات نشین سعی در برچیدن حکومت ملوک الطوایفی، خلع سلاح ایلات و عشایر و تبعید مخالفان خود به سایر مناطق دوردست ایران می نمود. جیند خان و نیروهای تحت امرش از آنجا که نزدیک به سه دهه با قوای استعمارگر مبارزه کرده بودند و به تنهایی و بدون پشتوانه قوای دولتی و با ابتدایی ترین سلاح ها توانستند جلوی پیشروی استعمار را به داخل خاک پاک ایران گرفته و به عنوان مرزدارانی واقعی از مرزهای شرقی کشور مرزداری نمایند هرگز حاضر به خلع سلاح کامل نمی شدند. در روایت های افراد سالخورده منطقه ، مشخص می گردد که جیند خان خطاب به سران قوای رضاخان در خاش می گوید:
«شما در زمان سختی و جنگ به داد و کمک ما نرسیدید اکنون چطور حاضرید ما مرزداران و عشایر که سلاح حفاظت از مرزهای کشورمان و حفظ ناموس و اموال خود در مقابل استعمارگران و بیگانگان برداشته ایم خلع سلاح کنید. از آن بیم داریم که ما را خلع سلاح کنید و سپس خود و ایادی تان و قوای بیگانگان را بر سر ما بشورانید و همه را از دم تیغ بگذرانید. ما هرگز حاضر به دادن سلاح تا زمان برقراری نظم و امنیت کامل در منطقه نیستیم و پرداخت مالیات اضافی از کشاورزان و دامداران منطقه را نیز قبول نداریم و زیر بار آن نمی رویم.» (ژنرال سایکس در سفرنامه سایکس در مورد قتل عام طایفه یاراحمدزهی توسط ابوالفتح خان ترک در سال ۱۸۸۸ میلادی در ص ۱۳۴ توضیح داده است) پس از مقاومت های جیند خان ، نیروهای

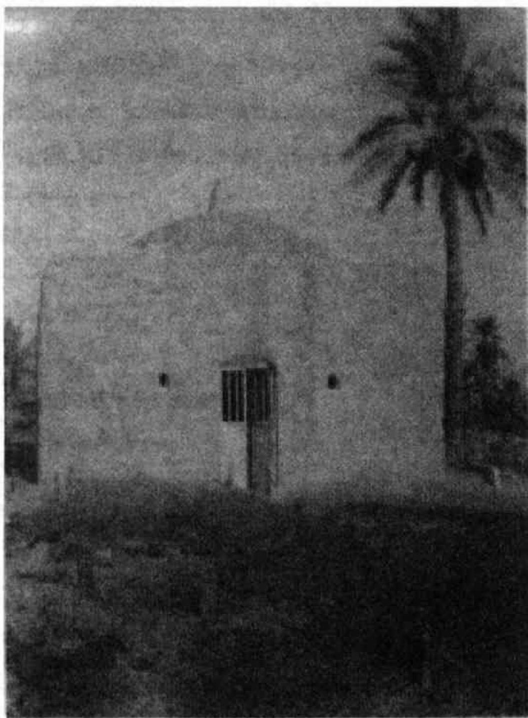
رضاخان بارها با نیروهای مبارز جنید خان درگیر می شوند (درگیری شورک، قلعه خاش، ترشاب، چاه زمان، کمال آباد، ایرندگان و...) نیروهای رضا خان با تلفات بیشماری توانایی مقابله با نیروهای جنید خان را در جنگهای چریکی و فرسایشی ندارد، از این رو برای اولین بار در سال ۱۳۱۰ ش. با حیله و نیرنگ و اینکه مساعدت و کمک مالی از طرف دولت رای لایه روبی قنات آمده و باید بین شما تقسیم کنیم ، همه سران طایفه یاراحمدزهی را جمع و بالاخره موفق به دستگیری آنها شدند (کتاب حکایت بلوچ ص ۴۹۰) و فقط در همین روز دوازده نفر از نیروهای مبارز جنید خان به شهادت رسیدند و بعد از خلع سلاح ، به قول خود وفا نکردند علاوه بر اینکه ، کمکی به اینها نکردند همه سران و نفرات مهم طایفه یاراحمدزهی را دستگیر و روانه زندانهای مشهد نمودند. پس از دو سال، در سال ۱۳۱۲ ش. جنید خان و سایر زندانیان برای مدتی تحت نظر نیروهای رضاخان آزاد گشتند. ولی باز هم جنید خان اسلحه به دوش گرفت و با قوای طاغوتی رضاخان به مدت دو سال به مبارزه پرداخت. در سال ۱۳۱۴ شمسی تیمسار البرز فرمانده تیپ مستقل خاش که از دست جنید خان و نیروهایش به ستوه آمده بود، دوپسرش فقیر محمد و بجار خان و هفت تن دیگر از سران طایفه یاراحمد زهی را اسیر و روانه کرمان و پس از مدتی روانه زندان های مشهد کرد (کتاب حکایت بلوچ ص ۴۹۲ – ۴۹۳) شاید زندانهای رضاخانی بدترین سالها عمر اسطوره مبارز تمام عیار منطقه ی بلوچستان (چه بر علیه استعمار گران کافر و چه بر علیه طاغوتیان زمان خود) باشد. جیند خان و پسرش فقیر محمد خان (در حوالی سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶ هـ ش) پس از تحمل سالها رنج و شکنجه در زندانهای مشهد درجه رفیع شهادت نایل آمدند بعد از شهادت جنید خان و فقیر محمد، بجار خان پسر ارشد جنید خان – و پس از حدود پانزده سال از زندان ، بعد از دومین دستگیری به مدت سه سال در مشهد تبعید و آنها پس از مشاهده اینکه وی پیر شده و توانایی هیچ گونه مبارزه را ندارد ، در حالی که انگشتان دستش بکلی فلج شده و از حرکت افتاده بود وی را آزاد می کنند. وی پس از گذشت دو سال آزادی در خاش در روستای گزو وفات می یابد ، پس از دستگیری اوّل جنید خان ، شهسوار خان و پسرش خوبیار خان مبارزاتی را بر علیه حکام دست نشانده قوای طاغوتی رضاخان در منطقه بلوچستان و خاش داشته اند. بهر حال ارزش کار مدافعان و مبارزان سرحد را از اینجا می توان مهم دانست که، به علت محرومیتی که در منطقه حاکم بوده و هیچ گونه (امکانات آموزشی وجود نداشته است و در واقع تمام مبارزان از چندان سوادی برخوردار نبوده و هیچگونه فنون و آموزشی نظامی و دفاعی را نیآموخته بودند ولی از آنجا که دفاع از خاک، ناموس و اموال خود را در مقابله با استعمارگران ، مستکبران و طاغوتیان واجب و فرض می دانستند از هیچ رشادت و کوششی در راه حفظ و حراست از مرزهای ایران عزیز دریغ ننموده اند و با تقدیم شهدای بی شمار ، ایرانی بودن خود را مبنی بر وطن پرستان واقعی به گوش جهانیان رسانیدند.[1]

---

[1] - شهنوازی محمد امین هفت اقلیم شماره ۶ و ۵ ص ۳۴ فصلنامه علمی / پژوهش / فرهنگی – زیر نظر مؤسسه فرهنگی هفت اقلیم شرق – سال دوم / پیش شماره پنجم و ششم /.

جنگ خلیفه خیر محمد با استعمارگران انگلیس

انگلیسیها در سال ۱۷۴۷ اقدام به کشیدن یک رشته سیم مخابراتی از بندر کراچی تا خرمشهر نمودند. و این کار را ژنرال مهندس گلد اسمید بعهده داشت. پس از نقشه کشی و تطمیع مردم ساحل ، این سیم تلگراف و تلفن از گوادر به چابهار ، و از چابهار به جاسک ، و از جاسک به بندر عباس امتداد یافت. در جاسک سیم تلگراف سه شاخه شده ، و دو شاخه آن ، یکی به مسقط و دیگری به بحرین کشیده شد. و این سیم تلگراف و تلفن بوسیله کابلی دریایی ، در دریا افکنده گردید. و سیستم مخابراتی انگلیس به ارتباط ساحلی انگلیس بوسیله ی این تلفن سهل و آسان گشت. و هرگونه تحریکاتی که در منطقه صورت می گرفت ، در کوتاه ترین زمان به اطلاع مامورین استعمار گر انگلیس می رسید. سرانجام شخصی به نام خلیفه خیر محمد بر علیه انگلیسی ها قیام کرد و اعلام جهاد بر علیه استعمارگران انگلیسی صورت گرفت.



مقبره خلیفه خیر محمد نقش بندی در خیر آباد قنوج

انگلیسی ها از این وضع دچار آشفتگی گردیدند و شروع به دادن پول به حکام محلی و روحانیون با نفوذ کردند ، تا جلوی پیشرفت این انقلاب و قیام را به شکلی بگیرند و خنثی نمایند. خلیفه خیر محمد با جهادگران خویش اقدام به تصرف پایگاه ساحلی چابهار نمودند ، و با نبرد مسلحانه مدت دو اِلی سه روز شهر چابهار را

به تصرّف در آورد. امّا از آن جایی که قدرت آتش توپخانه انگلیس که بوسیله توپهای دورزن و اسلحه های سنگین و کشتی های جنگی شدید بود موجب گردید خلیفه خیر محمد بیش از دو روز در پایگاه اصلی خویش مقاومت ننماید و ناچار به عقب نشینی گردید ، و بعد از تلفات سنگین و به کوهستانهای مرکزی متمکن گشت ؛ و شروع به قطع کردن سیم های ارتباط تلفنی انگلیسی ها در منطقه سدیچ و گابریگ قسمت های ساحلی گالگ کرد. و مهندس مأمور به نام گریوز را با چند نفر به قتل رساند و در مصّب رودخانه جگین اقدام به قطع سیم های تلگرافی و تلفن ها نموده ، تا اینکه ژنرال سایکس از چابهار با کشتی های آن منطقه و جاسک و دو فروند کشتی دیگر از بندر عباس با همکاری مردان سلحشور و دلاور تنگستان که با انگلیسی ها همکاری نزدیک داشتند اقدام به تهاجم نمودند ، و شروع به عملیات نظامی در منطقه کاروان وزرآباد نمودند. خلیفه خیر محمد چون از موضوع قبلاً آگاهی داشت ، زن و بچه های افراد مسلح خود را به تنگه های صعب العبور کشانید و خود منتظر آمدن انگلیسی ها و همدستانش شدند ، در جنگی که ما بین آنها به وقوع پیوست ، با اینکه با اسلحه سنگین پشتیبانی می شدند ، نتوانستند به مرکز فرماندهی پایگاه خلیفه خیر محمد نفوذ نمایند. و با دادن تلفات از افراد عشایر تنگستانی ناچار به عقب نشینی شدند. ناگفته نماند خلیفه خیر محمد در زمانی جهادگران ، روستاها را تخلیه کرده بودند انگلیسی ها دست به چپاول اموال آنان دراز کرده ، و صاحب تعدادی شتر و مقداری زیادی گوسفند و مرغ شدند. حتّی ژنرال سایکس که یکی از مطلعین فرماندهی منطقه ایران بود و در این جنگ شرکت داشت ، در سفرنامه خود می نویسد : « که مقدار سه گوسفند و پنج مرغ سهمیه من گردید. »

پس معلوم می شود که این انگلیسی ها در برابر قدرت اسلحه آتشین بلوچ هیچگونه تحرّکی نمی توانستند بکنند و نمی دانستند چه کاری انجام بدهند و جرأت آن را نداشتند به تنگه هایی که بلوچ ها متمرکز بودند خود را نزدیک سازند ، و به بهانه اینکه سردار سعید خان فرزند حسین خان حاکم نیکشهر نامه نوشته که شما انگلیسی ها دست از تعقیب کشیده ، و مهاجمین را خودم دستگیر کرده و به اطلاع شما خواهم رساند نتوانستند کاری بکنند زیرا خلیفه خیر محمد بر قلوب مردم حاکمیت داشت و گفتار سعید خان و نفوذ او هیچ گونه تأثیری در منطقه نداشت. سعید خان نمی توانست ، و یا نمی خواست که با مجاهدین روبه گردد. چون انگلیسی ها ماهیانه حقوق مقرّری جهت محافظت به سعید خان می دادند و او نمی توانست عملاً کاری انجام بدهد آنها از این موضوع سخت نگران و رنجیده خاطر گردیدند. بطوری که می گویند سعید خان بوسیله عوامل انگلیسی ها در همان سال ها سم خورنده شد و مرگ سعید خان را انگلیسی ها به صورت طبیعی وانمود کردند

سرانجام انگلیسی ها ناچار شدند با شخص بانفوذی چون بهرام خان بارک زهی جهت مخالفت منطقه قراردادی ببندند. بهرام خان پس از مرگ سعید خان که در سال ۱۳۲۶ هـ ق. اتفاق افتاد ، از منطقه سرباز و ایرانشهر لشکر کشی نمود ، و پایگاه قاجاریان را تصرّف کرد. و قلعه ناصری بدست بهرام خان افتاد. بهرام خان پس از تصرّف قلعه ناصری ایرانشهر اظهار داشت ، دیگر قاجاریان را نمی گذارد پای در منطقه بگذارند.

چون این پایگاه قلعه ناصری ایرانشهر زمانی ساخته شد که انگلیسی ها به حکومت مرکزی قاجاریان فشار وارد آوردند تا یک پایگاه بزرگ در بلوچستان احداث نماید ، تا فشار بلوچهای محلّی بر دوش استعمارگران انگلیس سبک تر شود. امّا نقشه آنان نقش بر آب شد ، و قیام خلیفه محمد باعث گردید، تا انگلیسی ها چابهار را تخلیه نموده، و کلیّه تجّار هند و حیدر آبادی که در چابهار سکونت داشتند به گوادر انتقال یابند و محصولات خود را در گوادر به فروش برسانند.

حکومت بهرام خان و انگلیس

در آوریل ۱۹۰۸ میلادی مطابق با ربیع الاول ۱۳۲۶ هـ ق. و فروردین ۱۲۸۷ هـ ش. بحبوحه ی انقلاب مشروطیت در ایران و در گرمای طغیان رفعت نظام در بم و بروز آثار هرج و مرج و نا فرمانی در بلوچستان ، هارتوریک وزیر مختار وقت دولت روسیه تزاری در ایران ضمن فرستادن گزارش ماهیانه ی وقایع تهران ولایات ایران به وزارت خارجه روسیه در پترزبورگ در گزارش وقایع بم می نویسد : «... اواخر ژانویه [۱۹۰۸ به تقویم روسی اویل فوریه به تقویم اروپایی اواسط بهمن ۱۲۸۶ اوایل محرم ۱۳۲۶] اسعدالدله حاکم بلوچستان ایران به بم آمده و از آنجا به تهران تلگراف زد که او از منصب خود دست شسته است و به بلوچستان باز نخواهد گشت.

مگر با یک گروه قوی دارای توپ ، زیرا فقط با کمک این گروه است که امکان دارد اقلاً قدری بلوچ ها را که مقامات را به رسمیّت نمی شناسند و از پرداخت مالیات خودداری می کنند مهار سازد. به نظر حاکم خودداری سران بلوچ از پرداخت مالیات به میزان زیادی ناشی از فعالیت همان رفعت نظام است که عقاید لیبرالی خود را در بلوچستان ترویج می کنند... ». این عمل محمد خان اسعدالدوله سرآغاز ماجراهای بسیار گردید. محمد خان اسعد الدوله به هنگام ترک بلوچستان در آن زمان نیابت حکومت و ادره ی امور آن «سامان را به دو تن از سرداران و خوانین بلوچ که از قدیم خود و پدرانشان روابطی حسنه با سران بهزادی ، ابراهیم خان اسعدالدله و زین العابدین خان داشتند. یعنی بهرام خان بارکزایی و سعید خان نارویی پسر سردار حسین خان سپرد. این اقدام اسعدالدوله همراه با توسعه دامنه ی اغتشاشات در سراسر مملکت و در نتیجه عدم توجه اولیای امور خارجه به بلوچستان ، موجب قدرت یافتن بهرام خان بارکزایی ، اشغال پهره (ایرانشهر کنونی) توسط وی و در آوردن آن منطقه از دست سردار سعید خان نارویی و سرانجام دعوای استقلال و عدم تمکین از دولت مرکزی و حکومت خود سرانه اش در بلوچستان در سالهای پر آشوب بعدی شد. در ۱۳۲۹ سردار نصرت خان اسفندیاری که در آن زمان نایب الایالة و رئیس قشون کرمان بود برای تثبیت موقعیت خود که در نتیجه ی مبارزه با دموکراتها در کرمان به خطر افتاده بود و نیز پایان بخشیدن به هرج و مرج و مخصوصاً عدم امنیت طرق و راههای ارتباطی که به شدت انگلیسی ها را ناراحت کرده بود ، عازم بلوچستان و جنگ با بهرام خان گردید. سردار نصرت در این جنگ شکست فاحشی خورد و اگر کمک سردار سعید خان نبود ، معلوم نبود بتواند به سلامت به کرمان بازگردد. این شکست موقعیت سردار نصرت را به مراتب ضعیف تر ساخت و حتی مأمورین انگلیسی را که همواره از او حمایت می کردند در ادامه ی پشتیبانی از وی دچار

تردید کرد. هیگ کنسول وقت انگلستان در کرمان در گزارش مورخ ۲۴ اوت ۱۹۱۱ مطابق با بیست و نه شعبان ۱۳۲۹ هـ ق. خود به سر جرج بار کلی وزیر مختار وقت انگلیس در تهران می نویسد : «... تا این اواخر من در رغبت نایب الحکومهٔ موقتی حالیه [یعنی سردار نصرت] در مبالغه و بزرگ نمودن مصائب و بلّیات مملکت خویش مردد بودم... اگر فی الواقع چنانچه راپرت می دهند عده ی سارقین این قدر زیاد باشد، خیلی کم امید مؤثر واقع شدن اقدامات در دفع آنها باقی خواهی ماند ، زیرا که نایب الحکومهٔ موقتی که رئیس قشون ایالتی هم هست سردار نصرت است که اخیراً از جلو سعید خان و بهرام خان از بلوچستان ایران فرار نموده و لیاقت او در اداره نمودن امور جبران عدم رشادت او در میدان جنگ را هم نمی نماید. بسیاری از قشون محلی در رشادت و جرأت و سایر صفات از سارقینی که با آنها باید مقابله نمایند پست ترند. مواجب آنها عقب افتاده و عده ی آنها از میزان مصوبه ی دولت خیلی کمتر است... ».

در اواخر دوره قاجاریه، در اثر سوءِ تدبیر و رفتار غیر انسانی برخی از حکّام وقت در اخذ مالیات و غیره، مجدداً نفوذ و استیلای دولت کاهش یافت و بتدریج کار به جایی رسید که دخالت مأمورین دولتی کُلاً از خاک بلوچستان قطع شد و دولت برای اخذ مالیات بلوچستان به خان های با نفوذ محل متوسلّ می گردید. سرداران و خانهای مزبور از ضعف دولت مرکزی استفاده می کردند و به جای اینکه برای دولت کار کنند ، پایه ی استقلال خود را مستحکم می نمودند و پس از چندی هر ناحیه از بلوچستان تحت نفوذ یکی از رؤسای طوایف بلوچ در آمد و بر همین اساس سعید خان، رئیس طایفه بلیده ای ، پس از مرگ پدر ، به ریاست قلعه ی نیکشهر و بنت و بنادر منصوب گردید و وی که فرد طماعی بود به فکر ازدیاد نفوذ محلی و تصرّف املاک دیگران افتاد، به ملک کوچکی که در قصر قند از مادر به ارث برده بود، قناعت ننمود و نخست قسمتی از اراضی نیکشهر را غصب و بتدریج ناحیه ی سرباز را به بهرام خان بارکزایی واگذار نمود و هم چنین اسلام خان را که یکی از مالکان کوچک، ولی با نفوذ بنت محسوب می گردید. به سرپرستی بنت منصوب کرد. در سال ۱۹۰۷ م. / ۱۲۸۶ ش. والی ایالت بلوچستان به کرمان رفت و قوای دولتی و مرکزی در ایرانشهر و بمپور را به بهرام خان بارکزایی واگذار کرد.

خانهای مذکور که از قبل مترصد به دست آوردن وقت مناسبی بودند، بلافاصله قلاع بمپور و ایرانشهر را به تصرّف کامل خود درآورند و مدّت سه سال آن نواحی زمین های خالصه دولتی در دست آنان بود، تا اینکه سردار نصرت به فرماندهی لشکری از کرمان به بلوچستان آمد. سعید خان اظهار بندگی نمود، امّا سردار بهرام خان در ناحیه ی دزک سراوان نفوذ و قدرتی به دست آورده بود و از سوی دیگر اسلام خان، حاکم بنت و نیکشهر، هم از سعید خان اطاعت نمی کرد؛ تا سرانجام سعید خان مجبور به لشکر کشی و جنگ با او شد، ولی اسلام خان که صلاح خویش را در زد و خورد با سعید خان نمی دید ، از راه مسالمت ، سعید خان، را استقبال کرد. در سال ۱۳۳۲ه.ق / ۱۹۱۴ م. در غیاب سعید خان، بهرام خان بارکزایی به بمپور وارد شد و تمام اراضی خالصه آن سرزمین را تصاحب کرد. در این تاریخ جنگ جهانی اوّل آغاز شد و بلوچستان را نیز در برگرفت و این جنگ سبب یک سلسله انقلابهایی در بلوچستان شد. از آن جا که این انقلاب ها بر خلاف

مصالح و سیاست استعماری دولت انگلیس بود، انگلیسی ها ، دولت ایران را مجبور به انجام یک رشته عملیات نظامی در بلوچستان کردند. از این رو در منطقه سرحد ، عملیات علیه عشایر دامنی (طوایف گمشادزایی و یاراحمد زهی) شروع شد و از سوی دیگر هیأتی انگلیسی به ریاست ماژورکیز به منظور مذاکره با بهرام خان بارکزایی به ایران آمد. این هیأت ظاهراً موفق شد. بهرام خان ، حکمران ایرانشهر و بمپور، را وادار به اطاعت از دولت مرکزی ایران نماید. با این توافق سرزمین بلوچستان تا اندازه ای آرامش یافت. در همین زمان حسین خان ، به نیکشهر حمله کرد و املاک پدری خود را که اسلام خان بلیده ای تصاحب کرده بود. متصرف شد و اسلام خان نیز در زد و خورد سال ۱۲۹۶ ش / ۱۹۱۷ م. به قتل رسید. از آن پس بهرام خان بارکزایی مورد توجه و احترام عموم روسای طوایف بلوچ قرار گرفت و عنوانی پیدا کرد و حکومت تمام نواحی بلوچستان را بدست آورد. بهرام خان در سال ۱۲۹۹ / ۱۹۲۰ م. در گذشت و مجدداً سرداران بلوچ زد و خورد با یکدیگر را آغاز کردند و از هر ناحیه ای شورشی بر خاست. پس از فوت بهرام خان سرنوشت بلوچستان و مردم آن به دست دوست محمد خان بارکزایی، برادرزاده بهرام خان، افتاد. وی در قسمت اعظم بلوچستان نفوذ خود را گسترش داد.

امیر دوست محمد خان تا اواخر سال ۱۳۷۰ / ۱۹۲۸ م. تصمیم گرفت که به بلوچستان لشکر کشی کند. از این رو در اوایل تابستان سال ۱۳۰۷ ش. تیپ سیستان به خاش اعزام شد و در آنجا مستقر گردید و در پانزدهم مرداد ماه همان سال یک ستون توپخانه ی صحرایی سوار و بهادران اوّل فوج بهرامی نیز از مشهد به بلوچستان اعزام گردید. دوست محمد خان با قوای دولتی جنگید ، ولی سرانجام شکست خورد و در بهمن ماه سال ۱۳۰۷ ش / ۱۹۲۸ م. تسلیم شد و به تهران اعزام گردید. سرانجام در دادرسی ارتش به اعدام محکوم شد و در تاریخ ۲۶ دی ماه سال ۱۳۰۸ ش. حکم، درباره نامبرده اجرا گردید.

فصل ششم: بلوچستان در دوره پهلوی اول

دوران پهلوی اول

کودتایی که از افتادن پایتخت کشور به دست بالشویک های شمال جلوگیری کرد ، در اولین دقایق بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ صورت گرفت. در اهمیت این رویداد تاریخی هر چه گفته شود باز کم است زیرا افتادن تهران به دست کمونیست های گیلان و سقوط حکومت مرکزی آناً به تجزیه



سنگ یادبود سرهنگ باقر داور داور پناه (دزک)

سیاسی کشور والحاق ایالات جنوب به منطقه نفوذ انگلیس منجر می شد و از حاکمیت و تمامیت ارضی ایران چیزی جز یک خاطره تاریخی به جانمی ماند. قزاق هایی که روز بیست و نهم بهمن ماه ۱۲۹۹ تحت فرماندهی سرتیپ رضا خان سواد کوهی از قزوین حرکت کرده بودند، در حوالی عصر روز دوم اسفند به قریه مهرآباد واقع در حومه تهران (محل کنونی مهر آباد) رسیدند و در آنجا چند ساعتی به آنها راحت باش داده شد تا رفع خستگی کنند و برای انجام قسمت اصلی مأموریت خود-یعنی تصرف پایتخت آماده گردند.

در اولین دقایق بامداد سوم اسفند قزاق خانه اشغال شد. هنگام ورود قزاق ها به پایتخت، همان گونه که انتظار می رفت، مقاومت مهمی صورت نگرفت جز اینکه در یکی از کلانتریهای مرکزی (کلانتری عود لاجان) که مأموران آن از ورود نیروهای کودتا به تهران اطلاع قبلی نداشتند پاسبانان محافظ به سوی قزاقان شلیک کردند و اینان ناچار به تیراندازی شدند و دوتن از پلیس های محافظ را زخمی کردند. اما در منطقه شهر نو تهران که در آن تاریخ از بازداشتگاههای رسمی دولتی بود جمع کثیری از کمونیست های اسیر شده گیلان همراه با عناصر آشوب طلب پایتخت در آنجا تحت الحفظ نگاهداری می شدند، همین قدر که صدای شلیک

مسلسل ها در شهر بلند شد قراولان زندان فرار کردند و محبوسان بیرون ریختند. دو تن از این زندانیان که خیال می کردند تهران سقوط کرده و نیروهای کمونیست گیلان وارد شهر شده است به محض بیرون آمدن از زندان فریاد زدند« زنده باد بالشویک» ولی هر دو هدف تیر قزاقان قرار گرفتند و در جا کشته شدند. شهربانی تهران از اولین دوایر دولتی بود که تسلیم شد و در اینجا نیز میان زندانیان و قوای مهاجم قزاق برخوردهایی صورت گرفت که در آن چند نفری جان خود را از دست دادند. از اولین ساعات بامداد سوم اسفند، بگیر و ببند در تهران شروع شد و قزاق ها که کاملاً بر اوضاع مسلط بودند شروع به تصرف وزارت خانه ها و توقیف رجال عالیرتبه کشور کردند.

در عرض روز هر آن کسی که سرش به کلاهی می ارزید گرفتار شد. تمام اعضای کابینه سپهدار «به جز خود وی» دستگیر و تحت الحفظ به قزاق خانه آورده شدند. در ایران یک عقیده کلی (ولی آمیخته به اشتباه) حکمفرماست که همکاری با خارجیها امری است نا مطلوب و هر عملی که به کمک خارجیان (مخصوصاً به یاری روس وانگلیس) انجام گیرد خصلت و اصالت ملی خود را از دست می دهد. در دوران نخست وزیری سردار سپه که توده ملت و رجال میهن پرست کم کم به ارزش خدمات بزرگ این پیشوای نظامی پی بردند و احساس می کردند که نگاه داشتن وی در مسند قدرت برای حفظ استقلال و تجدید عظمت ایران ضرورت حیاتی دارد، برای اینکه از اشتباهات غیر اداری اش در صحنه سیاست، که معمولاً به نفع دربار قاجار تمام شد، جلوگیری کنند. در صدد بر آمدند که برای هدایت اعمال سیاسی وی شورایی مرکب از دوستان بی غرض که هم مورد اعتماد سردار سپه و هم مورد قبول ملت باشند تشکیل دهند و نگذارند که این نظامی مقتدر اشتباهاتی به نفع دشمنانش مرتکب شود. رضا شاه مردی بود صریح اللهجه و با آن شجاعت و یکدندگی که داشت هرگز حقایق زندگانی خود و تماس هایی را که با فرماندهان انگلیسی مقیم ایران در آستان کودتای سوم اسفند داشته است کتمان نمی کرد. در دومین سال سلطنت رضا شاه پلیس تهران از توطئه ای که به قصد کشتن او تربیت یافته بود پرده برداشت و عاملان سوء قصد را توقیف کرد. دخالت خارجیان در همین قضیه، و اینکه آیا اصولاً آنها در نقشه سوء قصد به جان شاه کار می کرده یا نه، تا کنون به درستی محرز نشده.ولی بهر تقدیر انگلیسی ها که همیشه منتظر این قبیل فرصت ها هستند تا حریف را بد نام کنند، شهرت دادند که سفارت شوروی با عاملان سوء قصد ارتباط داشته است. جریانات تهران، از اوضاع بسیار جالبی پرده بر می دارد و نشان می دهد که نقشه ها و آرزوهای قدیم بریتانیا در ایران نقش بر آب شده است. موقعی که رضاشاه به سلطنت رسید، انگلیسی ها هیچ گونه مخالفتی با تغییر سلسله نکردند که سهل است به ظاهر طرفداری هم از رضا شاه کردند. زیرا امیدوار بودند که بدین وسیله مانع ایجاد حسن تفاهم و همکاری دوستان میان او و اتحاد جماهیر شوروی گردند. سیاست آنها مبنی بر این اعتماد بود که میان افکار جمهوری خواهی ما واندیشه سلطنت طلبی رضا شاه شکافی هست و این شکاف باعث خواهد شد که رضا خان سردار سپه که مایل به ایجاد وگسترش همکاری های نزدیک با شوروی بود پس از تبدیل شدن به رضا شاه پهلوی احساسات خصمانه نسبت به ما پیدا کند. از این جهت لحن مطبوعات و روزنامه های انگلیسی که در عرض

یکی دو سال پیش از سلطنت رضا شاه آشکارا نسبت به اوخصومت آمیز بود تغییر یافت و مبدل به ستایش های بلند و بالا گردید به حدی که پادشاه انگلستان اولین تا جداری بود که پیام تبریکی برای او به مناسبت ارتقایش به مقام سلطنت مخابره کرد. اما نقابی که انگلیسیان دسیسه باز تاکنون به صورت خود زده بودند ناگهان به زمین افتاد و رضا شاه سیمای مخوفی را که این همه به چشمش آشنا بود یک بار دیگر از نزدیک دید و شناخت. اکنون حقایق از پرده بیرون افتاده و نقشه انگلیسی ها نقش بر آب شده است، عمال سفارت انگلیس در تهران با آن جسارت و بی اعتنایی همیشگی که نسبت به حقایق امور دارند، سعی می کنند این شایعه را منتشر سازند که توطئه گران در خدمت بلشویک ها بوده اند و به دستور آنها کار می کرده اند. عمل سوء ظن آور انگلستان در به رسمیت شناختن سریع و بی قید وشرط رژیم جدید ایران پس از تغییر سلطنت، مفهومش به هیچ وجه این نبود که انگلیسی ها از اوضاع جدید این کشور رضایت مطلق دارند. اعضای عالی رتبه وزارت امور خارجه انگلیس که تشخیص راههای عملی فوق العاده مجرب و هوشیارند، سلطنت رضا شاه را از این جهت به رسمیت شناختند که دیدند این نظامی مقتدر، با این ارتش ملی که به وجود آورده، تنها قدرتی است است در ایران که سرانجام باید با او کنار آمد.

درعین حال خصلت کلی استعمار در شرق طوری است که هر گاه یکی از ملل خاورمیانه در صدد انتخاب یک سیاست مستقل وملی برای خود بر آید، منافع استعماری غرب فوراً به خطر می افتند! مثلاً عهد نامه میان ایران و ترکیه که در ۲۲آوریل منعقد شد ضربه ای شدید بر امپریالیزم انگلستان در شرق و سطی زد زیرا هدف سیاست انگلستان در این منطقه همیشه این بوده است که دشمنی میان ایران و ترکیه را در حال جوشش و غلیان نگاه دارند. در قبال این وضع سیاست انگلستان در ایران دقیقاً یک دور کامل چرخید و شکلی کاملاً معکوس به خود گرفت. اولاً که جاسوس های انگلیسی عشایر کردستان را تحت هدایت سالار الدوله به شورش علیه حرکت مرکزی ایران وارد کردند. نقشه این شورش در بغداد طرح شده بود که سالارالدوله تا این اواخر در آنجا زندگی می کرد.

این شاهزاده یاغی عده ای را یزن نظامی انگلیسی در ستاد خود دارد و افسران انگلیسی و هندی رسماً در قوای تحت فرماندهی وی استخدام شده اند. ومشغول کارند. نفراتش با تفنگ ها ومسلسل های انگلیسی مجهزند. شورشیان که کمک های فراوان مالی در اختیار دارند در این اواخر به قسمت هایی از ماکو و ارومیه دست یافته اند. یک قیام مسلح دیگر در بلوچستان ایران صورت گرفته که مرکز آن دزداب است. چنانکه می بینیم در مناطقی که از یک طرف به عراق عرب (کشور تحت الحمایه انگلیسی) و از طرف دیگر به بلوچستان انگلیس (واقع در قلمرو ارضی هند) چسبیده اند، پرچم طغیان علنی علیه حکومت رضا شاه برا فراشته شده است.

پیش از تسلط دولت مرکزی ایران بر بلوچستان در سال ۱۳۰۷ در این منطقه شکلی از خود مختاری وحکومت ملوک الطوایفی حکمفرما بود. دولت قاجاریه به اندازه ای درگیر مسائل گوناگون بود، که فرصت پرداختن به امور ایالات و ولایات را نداشت. حکومت مرکزی فقط به انتخاب حاکم و والی از جانب خود در مناطق مختلف اکتفا می کرد. بلوچستان از نظر تقسیمات کشوری با حکومت ایالتی کرمان ارتباط داشت. در اواخر

قاجاریه و با مرگ سردار بهرام خان بارکزهی در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ برادرزاداش دوست محمد خان ملقب اسعدالدوله حکومت محلی پهره (ایرانشهر کنونی) کرسی نشین بلوچستان را قبضه کرد. دوست محمد خان را مطیع و منقاد خویش ساخت، سیاست وی چنین بود که مخالفان را به شدت سرکوب می نمود و اگر موفق به شکست دادن عده ای از حریفان نمی شد با آنها از در دوستی در آمده ومتحد می گشت. و از طرفی دولت مرکزی هم دخالت چندانی در امور نمی کرد. و به مالیات اندکی که می گرفت اکتفا می نمود.

تحولاتی که در این مقطع از تاریخ بلوچستان به وقوع پیوست، شرایطی را به وجود آورد که نه تنها حکومت محلی دوست محمد خان، بلکه تمام حکام جدا سرو مرکز گریز را تهدید کرد. به علت فاصله زیاد بلوچستان از پایتخت، خرابی راههای و نیز عدم وجود وسایل ارتباطی پیشرفته. اطلاع دقیق وسریع از حوادث نبود، به همین دلیل دوست محمد خان اطلاع دقیقی از اوضاع و احوال جدید مملکت نداشت. وی هم چنان حکومت مرکزی را ضعیف می پنداشت. غافل از اینکه باروی کار آمدن رضا شاه اصلاحاتی و تغییراتی در امور گوناگون صورت گرفته بودند. در این بحبوحه دوست محمد خان بنای جداسری گذاشته و اعلام خود مختاری نمود و از پرداخت مالیات به دولت مرکزی خود داری ورزید: «هر چند که سرهنگ نخجوان در سال ۱۳۰۵ در زمان تصدی فرماندهی تیپ کرمان موفق گردید و از مشارالیه مبلغ هزاروهفتصد تومان بابت مالیات دریافت دارد.» ولی هدف اصلی دوست محمد خان کسب خود مختاری و عدم دخالت در امور بلوچستان بود. سردار دوست محمد خان بارکزایی در نظر داشت روشی در پیش گیرد که دولت مرکزی تا حدودی از دخالت مستقیم در امور بلوچستان خود داری کند، در صورتی که دولت مرکزی ایران چنین جداسری را تحمل نمی کرد. علاوه بر این دولت انگلیستان نیز از دوست محمد خان به دلیل حمله چریکهای بلوچ به خطوط تلگرافی و تهدید و سایر منافع انگلستان در منطقه ناراضی بود. بدیهی است ادامه این وضع برای دولت قابل قبول نبود، هم چنین برخی از سرداران و خوانین بلوچ با مطرح بودن دوست محمد خان در بلوچستان حرفی برای گفتن نداشتند به همکاری به ارتش ایران مبادرات ورزیدند. از این رو مسئولان ارتش در تاریخ بیست ونهم شهریور ماه سال (۱۳۰۶ ش/ ۱۹۲۷ م) گزارش جامعی درباره بلوچستان و تقاضای لشکر کشی به این منطقه را به رضا شاه تسلیم نمودند.پیشنهاد مزبور تصویب شد. ولی اجرای عملیات به سال بعد موکول گردید.

در اوایل تابستان ۱۳۰۷ ش/ ۱۹۲۸ م). تیپ سیستان به خاش رفت و در آنجا مستقر گردید. و در تاریخ پانزدهم مرداد ماه همان سال یک ستون توپخانه صحرایی سوار و بهادران اول فوج بهرامی به فرماندهی نایب اول ارسلان میرزا شمس، از مشهد به بلوچستان اعزام گردید. در این هنگام سردار امیر دوست محمد خان بار کزایی به مرکز احضار شد، ولی وی از این دستور اطاعت ننمود و از سوی دولت عزل شده مراتب نیز احتمالاً به سایر سرداران بلوچ ابلاغ گردید.

سردار امیر دوست محمد خان با قوای دولتی به جنگ پرداخت و سرانجام پس از زد و خوردهای پی در پی از نیروهای دولتی شکست خورد و در بهمن ماه سال ۱۳۰۷ تسلیم شد، و به تهران اعزام گردید. امیر دوست محمد خان را از روز هفده فروردین ماه سال ۱۳۰۸ ش/ ۱۹۲۹ م) نزد رضا شاه بردند، وی شرحی درباره عقب

افتادگی بلوچستان بیان نمود و اضافه کرد عدم توجه به بلوچستان موجب پاره ای حوادث شده است که امید است مورد عفو قرار گیرد. رضا شاه دستور داد که امیر در تهران اقامت کند و یک نفر از سوی شهربانی وی را زیر نظر قرار دهد و همراه او باشد با شروط بر اینکه هرگز از تهران خارج نشود و ماهیانه مبلغ سیصد تومان حقوق به وی پرداخت گردد.چند ماهی بدین ترتیب سپری شد. امیر دوست محمد خان در مراسم سلام های رسمی نیز شرکت می کرد. وی در تاریخ ۱۳۰۸/۸/۱۹ ش. به اتفاق شکر محمد نوکر خود، و سر پاسبان شهربانی برای شکار به سوی ورامین حرکت کرد. در ورامین شکر محمد، سر پاسبان محمد علی خان را به قتل رساند و بعد با اتومبیل از بیراهه و از طریق سمنان و کویر به طرف بلوچستان حرکت کردند.

اتومبیل آنان در بین راه خراب شد و سرانجام در دی ماه همان سال در نزدیکی سمنان دستگیر شد و به تهران اعزام شدند. پس از ورود به تهران امیر دوست محمد خان را به حضور رضا شاه بردند، رضا شاه از وی سوال کرد که این چه کاری بود که کردی؟ امیر فقط در پاسخ گفت: «تقدیر چنین بود» سر انجام سردار امیر دوست محمد خان بار کزایی در دادرسی ارتش به اعدام محکوم شد و در تاریخ ۲۶ دی ماه سال ۱۳۰۸ ش. حکم درباره نامبرده اجرا گردید.

از زمان دستگیری امیر دوست محمد خان، در نقاط مختلف بلوچستان پادگان نظـامی مـستقر شـد و چنانچـه اغتشاشی ایجاد می شد، بلافاصله سرکوب می گردید. سپهبد جهانبانی فرمانده قوای مأمور سـرکوبی دوسـت محمد خان درباره سرداران بلوچ سرحدی می نویسد. «روز جمعه ششم مهر ماه تمام سرداران بلوچ سر حـدی به اتفاق فرمانده تیپ از خواش (خاش) حرکت کرده و برای ملاقات این جانب بـه دزداب (زاهـدان امـروزی) وارد شدند. اظهار اطاعت و خدمتگزاری کلیه سرداران بلوچ سرحدی را در این موقع می توان از موفقیت های بزرگ در بلوچستان محسوب داشت زیرا طوایف سرحدی سلحشور اگر قصد مخالفت داشتند اشکالات مهمـی فراهم می گردید واردوکشی ممکن بود. به زودی خاتمه نیابد. در رأس خوانین و سرداران مـذکر عیـد وخـان



ریگی راهنما و «یارغار» انگلیسی ها قرار داشت که این بار به خدمت حکومت پهلوی در آمده بود. بـا انهـدام قدرت دوست محمد خان سرتاسر بلوچستان به تصرف دولت پهلوی در آمد و اکثـر سـرداران بـه نـام آن روز اظهار اطاعت کردند، جهانبانی در این مورد می نویسد: «پس از ورود به فهرج که بعد ایرانـشهر نامیـده شـد، روسای طوایف مختلف بلوچ که تا آن روز تحت قید اسارت و فشار دوست محمد خان بودند، متوالیاً نـزد ایـن

جانب آمده و اظهار فروتنی نمودنداز جمله، چراغ بزمانی، علی خان دمنی، سردار میر هوتی خان لاشاری، جان محمد فنوچی، رستم خان چانپی، سردار نقدی خان بنتی و میر شاوردی خان، این جانب نیز آنها را به مـراحم ذات اقدس ملوکانه امیدوار و به نظر توجهی که دولت برای عمران و ترقی ایـالات دارد بـشارت مـی داد.» از این پس هر کدام از سرداران بلوچ به نسبت ارزشی که برای دولت داشتند مورد توجه قرار گرفتند.



سرهنگ عباس البرزمعروف به (عباس قصاب) قلعه کوچک سراوان را در سال ۱۳۱۰هجری شمسی را بوجود آورد.

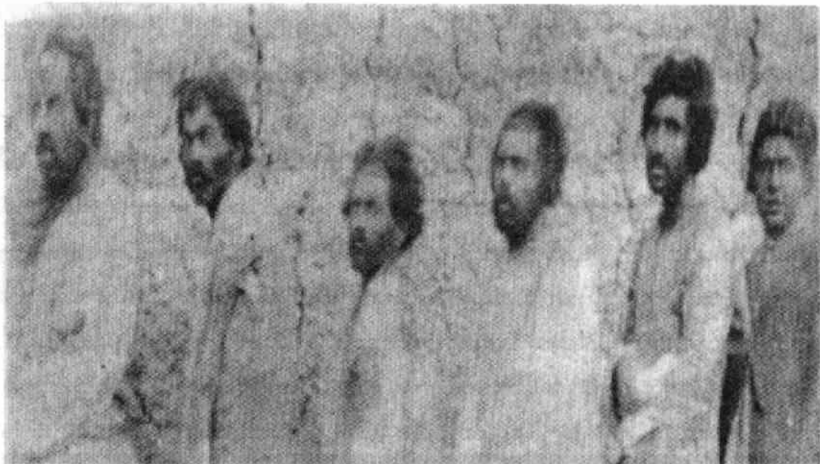
سردار حسین خان که سابقه دوستی با سرهنگ نخجوان داشت به حکومت کل مکران منصوب گشت، عید و خان ریگی در مناطق شمالی بلوچستان قدرت فراوان یافت و دیگران نیز به نحوی مورد توجه قرار گرفتند. اما رضا شاه تا جایی به افراد در هر پست و مقامی ارزش قائل می شد که در خدمت اهدافش قرار گیرند. بنابراین بعد از حصول به نتایج دلخواه به تغییر رویه در مورد سرداران بلوچ پرداخت. به خصوص سرداران سرحدی که در عملیات قشون ایران علیه دوست محمد خان سهم عمده ای داشـتند. سـردار عیـدو خـان ریگـی دوسـت نزدیک سرهنگ نخجوان با انتقال این افسر از بلوچستان پشتوانه محکمی را از کف داد. رقبای محلی فرصت یافتند تا علیه او اقدام نمایند. فرزند سردار محمد رضا خان و برادر سردار تاج محمد خان ریگی رئیس سـابق طایفه بود، سروان ریگی، فرمانده جدید عیدو خان را غاصب مقام سرداری می دانست، وی توانـست سـرتیپ البرز، فرمانده جدید تیپ خاش را تحت تأثیر قرار دهـد، و مـدارکی دال بـر همدسـتی عیـدو خـان ریگـی بـا انگلستان ارائه دهد. بنابراین عید و خان دستگیر و اندکی بعد به شیراز تبعید گردید. در سال ۱۳۱۰ ش/ ۱۹۳۱ م. سردار جمعه خان اسماعیل زایی رئیس طایفه اسماعیل زهی سر به شورش برداشـت، امـا از سـوی دولـت

مجازات گردید و به همراه طایفه اش به شیراز تبعید شد و مدتی طولانی در آن استان تحت نظر به سر برد. در ناحیه کوهک سرداران و خان های یاغی شده بودند، مورد حمله قوای نظامی قرار گرفتند و از سوی سر تیپ البرز فرمانده تیپ وقت، حکم اعدام گروهی از بلوچ ها صادر شد. این عمل ناجوانمردانه وحشت و نفرتی در دل بلوچ ها ایجاد کرد که هنوز بدان مثال می زنند.

سفر رضا شاه به بلوچستان

چون گزارش تلگرافی در سال ۱۳۰۹ شمسی به رضا خان مخابره شده مبنی بر اینکه خطه بلوچستان در هیچ تاریخی، به اندازه امروز آرامش و امنیت نداشته، رضا خان عزم نمود که بعد از زیارت قبر ثامن الائمه حضرت رضا (ع) از طریق تربت و بیرجند و قائن به خطه بلوچستان بم، گرمان، یزد، و اصفهان سرکشی بنماید. در اوایل آبان ماه ۱۳۰۹ از تهران به اتفاق وزیر جنگ وزیر راه وعده ای از افسران ارشد قشون و محافظینی از اداره نظمیه و اطلاعات تأمینات با ماشین های سواری آن زمان حرکت نمودند سال ۱۳۰۹ آبادی این محل منحصر بود به عده ای از بلوچ های متوسط الحال که شغل آنان شتر چرانی و گله داری بود و عمارت گل وخشتی وجود نداشت. و در کپرهائی که از لیف خرما درست می شد زندگی می نمودند، و در تابستان که هوا به شدت گرم و طاقت فرسا بود از آدوربند که همان کپر است، ولی یک درب ورودی دارد و آن را طوری می سازند که آب به داخل آن نریزد و رطوبت آب که روی سقف ودیوارها پاشیده می شد. بر خنکی کپرها می افزود و هوای آن را مطبوع می نمود و بعضی مواقع مارهای صحرا از گرما به آدور بند پناه می آوردند و مزاحم زندگی ساکنین داخل آدور بند می شدند.

خلاصه این آبادیهای کوچک را در آن روز دزداب می گفتند، بعضی فکر کرده اند به مناسبت آنکه دزدان آنها را (سکنی) خود قرار داده اند، به این نام خوانده می شده و در حالی که چنین نیست، گاهی آب از دره کوه اطراف جاری می شود چون کم است، بعضی مواقع خود به خود قطع می شود و به جای آنکه به محل کپرها برسد به شن فرو می رود و ناپدید می شود. روی این اصل گفته اند، دزداب یعنی دزد آب را برد، یا وقتی به آبادی کوچکی که قبلاً جنگل گز بود رسید، دستور داد چادر زنند و سرداران را فوری دستور داد به حضور بیایند. سرداران بلوچ با پوشیدن بهترین لباس مرتب و تمیز در چادری که به همین مناسبات بر پا شده بود جمع و پس از گذشت نیم ساعت نگهبان با کشیدن سوت، ورود رضا خان را اطلاع می دهد. پس از ورود روی صندلی نشست. وزیر جنگ در یک طرف صندلی و سپهبد احمدی که آجودان بود در اطراف دیگر مُودبانه ایستاده، و سرداران و حاضرین پس از ادای احترام و سپاسگذاری اجازه نشستن گرفته، منتظر صحبت کردن او بودند. رضا خان اظهار خشنودی نمود، و سپس آنان را مخاطب قرار داده و گفت: شما ها همگی ایرانی هستید و پدران شما در طول تاریخ ثابت کرده اند که وطن پرست بوده و در مقابل حمله دشمن از خود شهامت و شجاعت به خرج داده اند، و این مرز و بوم را از گزند دشمنان محفوظ نگاه داشته اند.

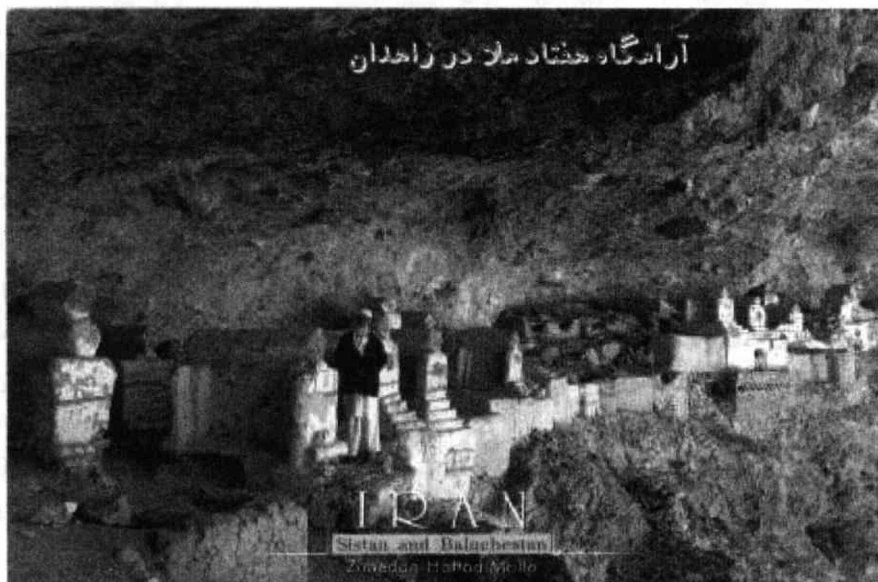


عدهای از بلوچها که در دوره رضا شاه در کرمان تیرباران شدند.

بنابراین نمی دانم آن حس وطن دوستی که در وجود پدران شما بوده چرا امروز در وجود شماها نیست برای چه به جای وطن دوستی، متابعت از انگلیس ها می نمایید و انتظار دارید تا آنها به شما مستمری بدهند و در عوض کورکورانه او امر و دستورات آنها را انجام می دهید؟ از سرداران بلوچ یکی به نام مهراب ریگی اجازه خواست تا صحبت نماید مهراب خان گفت: ما هر کدام ۱۰۰ الی ۲۰۰ نفر نوکر و خدمتکار در خانه و مزرعه داریم، که همه اینها از ما انتظار نگاهداری دارند، و مادر آمد کافی نداریم، تا بتوانیم مخارج آنان را بدهیم. علاوه بر این دولت هم مطالبه مالیات از ما دارد. و سالی دو سه مرتبه مأمورهای مالیه به اتفاق امنیه می آیند، و مختصر پولی که جمع کرده ایم از ما می گیرند، و اگرندهیم ما را اذیت می کنند. آنهایی که از قنات و چاه می آید، به زراعت ما نمی رسد.

و کارگرها اغلب بیکارند، و بلاتکلیف ما فرزندان همان بلوچ که فرمودید: سابقه درخشانی در وطن دوستی و خدمت نمودن به این مرز و بوم داشته اند. هستیم و پس از او دو سه نفری دیگر هم صحبت های مختصری در همین زمینه نمودند. آنگاه رضا خان به آنها گفت: ما برنامه های مفصلی نسبت به آبادیهای سرزمین بلوچستان در نظر داریم و دستوراتی داده ام. و در همین محل که الساعه گرد، آمده ایم بایست مرکز تمام شهرستانهای بلوچستان قرار گیرد، و در آتیه حکومت نشین باید در همین محل باشد و مرکز تجارت و صادرات و واردات بایستی بشود، به لحاظ آنکه خط آهن تا نزدیکی همین آبادی که اکنون به نام دزداب خوانده می شود امتداد دارد آمده و ان شاء الله در آینده به شهرهای بزرگ از جمله مشهد از یک طرف به بم و کرمان و یزد و اصفهان و تهران متصل می شود. از طرف دیگر بایست موضوع بیکاری افرادی که به نام رعیت نزد هر یک از شما می باشند باشیم، دستور می دهم و.زارت جنگ آنان را که مناسب تر و جوان تر باشند، در اداره امنیه استخدام کنند به شرط آنکه با صداقت خدمتگذار باشند، و نیز شما ها که سرپرست

وسردار طایفه خود هستید باز به وسیله اداره امنیه به هر کدام نگاهداری قسمتی از آبادیهای بلوچستان را واگذار و آنچه محق باشد حقوقی معین دریافت می دارید. در این موقع وزیر راه اجازه مختصری صحبت خواست اجازه داده شد اظهار داشت اکنون که نظر شما بر این قرار گرفته که دزداب حکومت نشین بلوچستان قرار گیرد اسم و عنوان دزداب مناسب این محل نیست. اگر اجازه فرمایید اسم و عنوان دزداب به اسمی که زیبا و مناسب باشد تغییر یابد. رضا خان در جواب گفت: نظر خود من هم همین بود خوب شد که یادآوری کردید. بجاست همین الساعه در حضور همگی اسم خوبی گذاشته شود و هر کدام عنوان و اسمی ارائه دادند. رضا خان در جواب آنها اظهار داشت: به عقیده من نام زاهدان در مقابل دزداب اسم خوب و مناسبی است. سرداران و حاضرین در چادر با کف زدن و احسنت گفتن همگی تصدیق کردند. زاهدان نام خوب و مناسبی است و همان دقیقه نام زاهدان یادداشت و صورت مجلس گردید. تا به دولت و مجلس شورای ملی ابلاغ و اطلاع داده شود و بعد از اطلاع دولت سعی وافری برای آبادانی این شهر نو بنیاد به عمل آورده شود. سپس



وزیر جنگ با اجازه گرفتن از رضا خان خطا به ای ایراد نمود و گفت: من تمنا دارم کلیه سرداران بلوچ مورد عفو قرار گیرند و چنانچه دو سه (پرونده ای) از هر کدام از آنها در وزارت جنگ یا اداره امنیه باشد تعقیب ننموده و پرونده را مختومه قلمداد کنند، مگر آنهایی که شاکی خصوصی داشته باشند و نیز سرداران محترم بایستی در همین چادر سوگند به کلام الله مجید بخورند که به شاه و مملکت وفادار بوده و از این به بعد هیچ گونه عملی را که به ضرر این مملکت و ملت باشد انجام ندهند. سپس همه سرداران سوگند وفاداری یاد نموده و کلام الله مجید را که روی میز بود بوسیده و به جای خود نشستند. رضا خان به وزیر جنگ دستور داد اسم و مشخصات یک یک سرداران را در دفترچه ای یاداشت و محل خدمت هر کدام را معین و به آنان

کارت شناسایی داده شود و مردانی که خدمه سرداران بودند اداره امنیه آنان را استخدام و پس از تعلیمات برای هر کدام حقوق معین و پرداخت نماید. رئیس اداره فرهنگ اظهار داشت: ما برای تعلیم و باسواد نمودن اطفال شما به این محل آمده ایم.

ولی اهالی نه رغبتی نشان می دهند و نه در این خصوص کمک می کنند. به لحاظ آنکه مدرسه و مصالح ساختمانی نداریم. بعضی از سرداران که زمین داشتند به اندازه ساختمان مدرسه زمین اهدا کردند بعضی تقبل نمودند.وجه نقد پردازند. رئیس اداره فرهنگ که قبلاً از کرمان تعیین می شد از سال ۱۳۱۱ شمسی جزو فرهنگ خراسان در آمده و در همین سال دبستان عشایری در زاهدان احداث گردید ضمناً دبیرستان کورش و دبستان داور پناه احداث گردید، و زاهدان در اندک مدت شهری تجاری شد و از کرمان و یزد و خراسان و شهرهای دیگر عده ای تاجر و کاسب و صنعتگر وکارگر به زاهدان آمده ساکن شدند. در شهرهای دیگر بلوچستان از جمله خاش، سراوان، چابهار و محل های دیگر که مدرسه نداشتند توسط اداره آموزش و پرورش در خاش و چابهار مدرسه چهار کلاسه احداث شد ولی میز و صندلی و تخته سیاه و گچ تحریر و معلم به قدر کافی نبود. به لحاظ آنکه راه ماشین رو درستی وجود نداشت، از کرمان تا بم راه خوب و هموار بود اما راه بلوچستان راه شنی خراب بود مخصوصاً ماشینی که به شوره گز می رسید. می بایست باد طایرها را کم کنند وزیر طایر تخته یا گیاه بگذارند تا ماشین بتواند از محلی شن زارهای روان عبور کند. بعد از آن دوباره می بایست طایرها را باد می کرد، هر لحظه مرگ را از خدا می طلبید. گویا یکبار رضا خان و همراهان که با ماشین های سواری عازم کرمان بودند، به شوره گز که می رسند چند ساعت طول می کشد تا ماشین از میان شن ها بیرون بیانید به علت نبودن راه و شنزار کمتر معلمی حاضر می شد. به بلوچستان رفته و درس بدهد. گذشته از سختی راه به محض وارد شدن معلم به محل نه اطاقی جهت استراحت بود و نه غذای مرتبی غذای بلوچ ها اغلب نان و خرما و انبه و انار دانه و خوراکی به نام شولی بود. و به مذاق معلم تازه وارد خوش نمی آمد. سرداران و خوانین بلوچ با تبلیغاتی که از طرف دولت جهت سواد آموزی به عمل آمد آنها برای آینده فرزندان خود و با سواد شدن شان بعضی از آنها زمین جهت مدرسه دارند. بعضی نیز خانه هایی که ساخته بودند اهدا کردند و آسایش معلمین راحتی المقدور فراهم آوردند. از سال ۱۳۱۹ فرمانداری بلوچستان مستقل گردید و فرهنگ آن سامان روز به روز توسعه پیدا کرد. آمار نشان می دهد در مدت شش سال یعنی از سال ۱۳۲۶ تا سال ۱۳۳۲ شمسی بیست باب دبستان و دبیرستان در بلوچستان و دوازده باب در سیستان بناگردید که از حیث معلم و وسایل مدرسه از قبیل میز و صندلی و تخته سیاه و تعمیرات ساختمان مجهز و بی عیب بوده و به همین مقدار هم از طرف مردم خیر و فرهنگ دوست در تمام بلوچستان مدارسی احداث و شاگردان با هوش و آموزش دیده و در حال حاضر بیشتر آن شاگردان مهندس و دبیر بوده و در ادارات دولتی مشغول خدمت می باشند.(۴)

بلوچستان در دوره رضا شاه و دولت مُدرن

در این بخش بلوچستان در دوران معاصر با استفاده از نوشته قاسم سیاسر که تحت عنوان «مناسبات سرداران علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مُدرن» به نگارش در آورده است استفاده شده است. ایشان بر اساس اسناد مکتوب بلوچستان را اینگونه مورد تحلیل قرار داده است که بلوچستان از سالهای۱۳۵۷ - ۱۳۷۶ ش در دولت مُدرن رضا شاه متحول گشته و مناسبات جدیدی با سرداران، علما و تحصیل کردگان بلوچ داشته است.

و این رویکرد تاریخی را در تحلیل خویش در سه مقطع مورد بررسی قرار داده است و به تعبیر ایشان این تقسیم بندی مقطعی است. و صرفاً برای سهولت در امر پژوهش جعل کرده است. با توجه به اینکه بر این باور است که هر یک از این مقاطع فوق بیانگر رویدادی مهم است که از تغییر نگرش دولت مُدرن نسبت به مردم و. بالعکس حکایت می کند.» سپس ایشان این مقاطع را به معنای گسست از گذشته ارزیابی نمی کند و بسه تاریخ ایران به عنوان یک جریان مستمر و به هم پیوسته می نگرد. بنابراین در چارچوبی، تقسیم بندی اش را چنین ارزیابی می کند و نکاتی را به عنوان مداخل مورد بحث قرار می دهد. و می نویسد که: «با جنبش مشروطه خواهی، طلسم تاریخ ایران شکسته شد و برای نخستین بار توالی سلسله هایی که تقریباً جملگی بر یک نهج و.شیوه حکومت می کردند از تکرار باز ماند با این انقلاب شگرف ساختار سیاسی که در ازای سده های متمادی بر این مرز و بوم چیرگی داشت متحول شد، و ما به پهنه ی دولت مُدرن گام نهادیم. با انقلاب مشروطه رابطه ی دو سویه مردم و حکومت دگرگون شد در دیدگاه مردم و حکومت نسبت به یکدیگر تغییراتی حاصل گردید. مردم و حکومت از یکدیگر انتظارات و مطالبات جدیدی پیدا کردند و وظایف جدیدی بردوش هر کدام نهاده شد تقریباً از همان سال ۱۲۸۵ ش که فرمان مشروطیت به امضای مظفرالدین شاه رسید اقشار و طبقات گوناگون مردم که امواج این تحول به آنها رسیده بود سعی کردند به تعریف دوباره خویش بپردازند و با توجه به تغییری که در ساختار سیاسی ایران به وقوع پیوسته بود به تبیین نسبت و رابطه ی خویش با حکومت بپردازند و مناسبات جدیدی با دولت بر قرار سازند.

حاکمیت نیز متقابلاً تلاش کرد چهره ی دیگری از خویش ارائه دهد و کار کردهای جدید را پذیرا شود و در راستای بر آوردن مطالبات جدید آنان بکوشد. در این نوشتار همه ی دولت هایی را که بعد از فرمان مشروطیت در سال ۱۲۸۵ شکل گرفته اند به عنوان دولت مدرن تلقی می کنیم اما این سخن به این معنانیست که این دولت ها با الگوی آرمانی دولت مُدرن (اگر الگوی واحدی داشته باشد) همخوانی دارند. هنگامی که می گوییم در ایران دولت مدرن حاکم شده منظور ما این است که دولت هایی که پس از پیروزی مشروطه در ایران پدید آمدند. پیدایش دولت مدرن در ایران به شمار می آید در حالی که تقریباً از همان سال ۱۲۸۵ منطقه موردگفتگوی ما بلوچستان رشته ی پیوند خویش را با والی کرمان که نماینده حکومت مرکزی در ولایت کرمان و بلوچستان بود گسست و این ارتباط تا ۲۲ سال بعد یعنی تا سال ۱۳۰۷ ش بر قرار نشد. بنابراین سال ۱۳۰۷ خورشیدی را می بایست بعنوان آغاز حضور دولت مدرن

در بلوچستان به شمار آوریم از آن زمان تاکنون ۷۴ سال گذاشته است و با بررسی پیشنه ی حضور دولت مدرن در بلوچستان مناسبت آن با قوم بلوچ و تعادل گروه های گوناگون بلوچ با این دولت متوجه نکاتی فراوانی می شویم که برخی از آنها بسیار شگرف و معنادار می باشند. مناسبات سرداران علماء تحصیل کردگان بلوچ با دولت مدرن از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۵۷ سال ۱۳۰۷ خورشیدی نقطه عطفی در تاریخ بلوچستان است در این سال با ورود نیروهای رضا شاه که امان الله جهانبانی امیر لشکر شرق آنها را فرماندهی می کرد فصل جدیدی در تاریخ بلوچستان آغاز شد و افق تازه ای فرار وی قوم بلوچ گشود شد البته این نخستین بار نبود که حکومت مرکزی به بلوچستان لشکر کشی می کرد در گذشته هم بارها بلوچستان شاهد یورش قشون حکومت مرکزی بوده است به گونه ای که لشکرکشی به بلوچستان به تعبیر یکی از نویسندگان از جانب والی کرمان سالی حداقل یک بار رسم شده بود. یورش هایی که پیش از این حکومت های مرکزی به بلوچستان انجام می دادند پس از مدتی پایان یافته و یورشگران به موضع اولیه خویش باز می گشتند و نتایج آن از حد تغییر چند حاکم محلی فراتر نمی رفت ولی لشکر کشی حکومت مرکزی در سال ۱۳۰۷ خورشیدی بر خلاف عملیات پیشین باعث حضور پایدار حکومت مرکزی در بلوچستان شد که آخرین لشکر کشی حکومت مرکزی را به بلوچستان رقم زدند. که ما در اینجا تحولات بلوچستان در دوره رضا شاه اشاره می کنیم.با جنبش مشروط خواهی تحول بنیادی در ساختار سیاسی حاکم بر ایران پدیدار شد. اما قوم بلوچ نیز همانند بسیاری از اقوام دیگر ساکن در ایران از این رویداد بزرگ با خبر نشد، چه برسد به درک آن پس از مدتها در روزگار قدرت یافتن رضا شاه شماری از برگزیدگان قوم بلوچ بز گونه ای از جریان آگاه شدند. آنان می پنداشتند که شاهی از تخت فرو افتاده و شاهی دیگر بر جای او تکیه زده و یا حداکثر می اندیشیدند که سلسله ای بر افتاده و سلسله ای دیگر زمام امور را در دست گرفته است، و برای آنها رضا شاه تفاوت چندانی با احمد شاه نداشت. مشروطه خواهان بزرگترین خطر به شمار می رفتند. شهر کرمان نیز که تختگاه و الی نشین کرمان و بلوچستان بود تا اندازه ای در گیر جنبش مشروطه خواهی شده بود و خود، یکی از کانون های بحرانی به شمار می رفت. بهرام خان بار کزایی وبعد هم برادر زاده و جانشین او دوست محمد خان بار کزایی از این اوضاع به خوبی بهره جستند و دامنه حکومت خویش را تقریباً بر تمامی بلوچستان (به جز سرحد) گسترش دادند و برجسته ترین و نیرومندترین سرداران بلوچستان شدند و تا آنجا پیش رفتند که از فرمانبرداری و حکومت مرکزی نیز سرباز زدند.

سال ۱۳۰۷ (ش) آغاز دولت مدرن در بلوچستان

دوست محمد خان تا سال ۱۳۰۷ خورشیدی که «عملیات قشون در بلوچستان» به دستور رضا شاه و به فرماندهی سپهبد امان الله جهانبانی چیره بست هم چنان با استقلال بر بلوچستان فرمان می راند.

رضا شاه پیش از لشکر کشی به بلوچستان به گونه ای به دوست محمد خان گوشزد کرده بود که به جرگه فرمانبرداران حکومت مرکزی به پیوندد. امان الله جهانبانی فرمانده نیروهای فاتح بلوچستان نیز پیش از درگیری با دوست محمد خان به شیوه های گوناگون بارها از وی خواست تا بر آستان حکومت مرکزی سرفرود آورد و از ستیز با قشون دولت بپرهیزد. اما دوست محمد خان که شناختی بسنده از حکومت شاه جدید نداشت به این نامه وقعی ننهاد. وی می دانست برخی از سرداران پیشین بلوچستان که در هم سنجی با او از نیروی کمتر نیز برخوردار بوده اند به ستیزی با نیروهای قاجار برخاسته و حتی گاه آنها را شکسته هم داده بودند در حالی که از بسیاری از آن سرداران نیرومند تر بود. و با ور داشت که توان ایستادگی در برابر نیرو های رضا شاه و حتی کامیابی بر آنها را نیز دارد.(۲) سال ۱۳۰۷ خورشید نقطه عطفی در تاریخ بلوچستان است در این سال باور و نیروهای رضا شاه که امان الله جهانبانی امیر لشکر شرق آنها را فرماندهی می کرد فصل جدیدی در تاریخ بلوچستان آغاز شد و افق تازه ای فراروی قوم بلوچ گشوده شد البته این نخستین بار نبود که حکومت مرکزی به بلوچستان لشکر کشی می کرد. در گذشته هم بارها بلوچستان شاهد یورش قشون حکومت های مرکزی بوده است. به گونه ای که به نوشته یکی از نویسندگان لشکر کشی به بلوچستان رسم شده بود. و والی کرمان سالی حداقل یک بار به بلوچستان لشکر کشی می کرد اما به رغم این یورش ها و تاخت و تازه های بیشمار، عملیات قشون در بلوچستان که از مرداد تا بهمن ۱۳۷۰ خورشیدی به درازاکشید با تمامی قشون کشی های پیشین از این حکومت های مرکزی به بلوچستان انجام می دادند پس از مدتی پایان یافته و یورشگران به مواضع اولیه خویش باز می گشتند و نتایج آن از حد تغییر چند حاکم محلی فراتر نمی رفت. ولی لشکر کشی حکومت مرکزی در سال ۱۳۰۷ خورشیدی بر خلاف عملیات پیشین باعث حضور پدیدار حکومت مرکزی در بلوچستان شده بر خلاف عملیات پیشین باعث حضور پایدار گردید و حکومت مرکزی را به بلوچستان رقم زدند. و تحولات جدیدی را در بلوچستان هموار کردند. آنان گویی وظیفه داشتند. بلوچستان را که هنوز در خواب زمستانی سر می برد و از چنین مشروطه خواهی، و تحولات جدید همانند مجلس، قانون، آزادی خواهی و... هیچ درکی و حتی هیچ خبری نداشت بیدار سازند. بهر حال اگر حکام محلی بلوچستان تا پیش از سال ۱۳۰۷ خورشیدی متوجه نشده بودند که در مرکزیت سیاسی ایران و حتی شهر کرمان والی نشین ایالت کرمان و بلوچستان خبری هست. با عملیات قشون در بلوچستان در سال ۱۳۰۷ تا اندازه ای مضمون خبر هم به آنها رسید. این که گفته میشود تا اندازه ای به این دلیل است که انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ خورشیدی به پیروزی رسیده بود. البته برای قوم بلوچ که در آن زمان در گردابی از فقر و فلاکت و واپس ماندگی غوطه ور بود، این موضوع که رضا شاه با آموزه های دموکراتیک نهاد های مدنی و اضراب و تشکل های سیاسی سر سازگاری نداشت. به هیچ وجه اهمیتی نداشت. چرا که قوم بلوچ با آن وضعیت خاصی که بر ان حاکم بود اصلاً دغدغه این مسائل را نداشت و هیچ گونه حساسیتی نسبت به این مقولات نمی توانست داشته باشد. از قضا مقولات مورد توجه رضا شاه مانند تکیه بر نظامی گرایی، تاسیس پادگان در سراسر بلو چستان حضور پایدار در منطقه بر داشتن وظیفه تامین امنیت و حفاظت از مرز از

دوش ایلات و عشایر و واگذاری تدریجی آن به ارتش، بر پایی نهاد ها و ادارات جدید ، جلو گیری از چپو (چپاول) و فرو پاشی نظام غارت خلع سلاح ، تاسیس دادگاه ،ژاندار مری ، گارد مرزی ، ثبت اسناد و املاک ، ثبت احوال ، مدارک جدید ، ایجاد بخشداری ، فرمانداری و.... که هر کدام حداقل بخشی از وظایف سرداران خوانین کدخدایان، علمای مذهبی و سایر اقشار را از دست آنان خارج میکرد و با تضعیف ساختارهای طایفه ای و عشیره ای قدر ت که این گروههای فرا دست را به شیوه های جدی به چالش فرا میخواند، میتوانست باعث تیرگی روابط میان دولت مدرن و این اقشار سنتی به ویژه ذات های فرا دست بلوچ شود. اما سیاست گذاران روزگار رضا شاه با توجه به مشکلاتی که حکومت پهلوی درگیر آن بود و امکانات اندک و محدودیت هایی که داشت و همچنین به خاطر وسعت زیاد منطقه بلوچستان پراکندگی روستاها ، نبود راههای ارتباطی و.... در زمینه بر پایی نهاد های جدید و اشاعه سایر مظاهر تمدن جدید به شیوه تدریجی گام بر میداشتند و امور اصلاحی در بلوچستان در روزگار رضا شاه و حتیٰ نیمه اول محمد رضا شاه ، روند بسیار کندی داشت. آنچنان که یکی از دلایل اینکه ذات های فرا دست قوم بلوچ آن قدرها احساس خطر نکردند و در مقابل دولت پهلوی به شیوه جدی به صف آرایی دست نزدند، در همین مو ضوع نهفته است. البته مقاومت های معدودی مانند ماجرای جمعه خان اسماعیل زائی، جنید خان یار احمد زهی (در سال ۱۳۱۰) و بعد ها خوانین کوهک سراوان در مقابل حکومت پهلوی بروز کرد که به راحتی سر کوب شدند و همه آنها سرانجام بر آستان حکومت مرکزی سر فرود اوردند از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد که شکل سیاسی نظم جدید به تدریج بر بلوچستان چیرگی یافت انتظار میرفت. ساختار سنتی بلوچستان را به شیوه ای جدی به چالش بخواند. چرا که زیر ساختهای اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی که در بلوچستان وجود داشت بسیار سنتی واپس مانده و ناساز و نا هماهنگ با ساختار جدید بود.و نه تنها قادر نبود نقش ((پشتوانه)) شکل سیاسی جدید را ایفا کند بلکه بر عکس ، حاکمیت آن را نیز خد شه دار می کرد و چنین می نمود که کارگزاران دولت مدرن برای تعمیق سیطره سیاسی خویش به بلوچستان نا گزیرند در راستای دگر گونی ساختار سنتی بلوچستان و بر پایی بنیانهای اقتصادی و فرهنگی جدید گام بر دارند. اما در عمل چنین نشد و میان دولت مدرن و ساختار سنتی بلوچستان آنچنان چالش قابل ملاحظه ای رخ نداد.شاید علت بنیادی این موضوع در این مسئله نهفته باشد که چون پهلویها در بلوچستان در پی چیزی جز سلطه سیاسی نبودند و برای دست یابی به این هدف که مهمترین و شاید تنها دل مشغولی پهلویها در این خطه از سرزمین پهناور ایران بودند راههای ساده تری وجود داشت که افزون بر اینکه در هم سنجی یا بر پایی ساختهای اقتصادی و فرهنگی جدید بسیار راحت تر بود و در توان حکومتی جدید هم می گنجید ، دست یافتنی تر بود و در زمان کوتاهی نتیجه مورد نظر را میداد. یکی از راهها ، استفاده از شیوه های نظامی گرایانه بود. راه دیگری وجود داشت مدارا با خوانین وسر داران بلوچ بود که کار گزاران حکومت پهلوی این شیوه را نیز آزمودند. آشکار است که راه حل ریشه ای و بنیادی همان بر پایی زیر ساختهای اقتصادی و فر هنگی جدید بود و راههای دیگر بیشتر حکم مسکن را داشت که درد را به طور موقت تسکین می بخشید و از درمان قطعی عاجز بود. به احتمال قوی علت بنیادی رویکرد

حکومت پهلوی به این راه حل ها موقت از یک سو سهل الوصول بودن آنها و از دیگر سوی، نداشتن توان و امکانات مالی، فنی و نیروی انسانی کافی بود. اما در زمینه مدارا با سرداران و خوانین. یک علت بنیادی دیگر نیز وجود داشت. بدین معنی که درست است که با جنبش مشرو طه خواهی ساختار جدیدی در این مرز و بوم پدید ار شد اما این ساختار سیاسی به معنای واقعی کلمه جدید نبود و اگر چه از پاره ای عناصر سیاسی جدید مانند مجلس ، مطبوعات ، قانون اساسی و.... بر خوردار بود. اما شماری از عناصر کهن نیز در آن وجود داشت. به عبارت دیگر ساختار سیاسی رو زگار پهلوی آمیزه ای از دو عنصر نا همگون خود کامگی و نهادهای جدید بود پس با عنایت به اینکه شماری از عناصر سیاسی کهن در ساختار سیاسی جدید بـه حیات خـویش ادامـه میدادند و تا اندازهای زیاد تعیین کننده هم بو دندو با توجه به اینکه خوانین و سر داران در زمره طبقاتی بودند که به منزله پشتوانه عناصر سیاسی کهن بشمار میرفتند و ادامه حیات عنصر خود کامگی را تضمین میکردنـد. از سال ۱۳۰۷ خورشیدی از سوی ذات های فرا دست قوم بلوچ که به دلیل حاکمیت بنیان های عـشیره ای و طایفه ای در میان قوم بلوچ از نفوذ فراوانی بر خوردار بودند ، مقاومت مستقیم و رو یا رو یی جـدی در مقابـل دولت مدرن صورت نگرفت و معدود واکنش هایی هم که چهره بست ازسوی حکومت بـه راسـتی سـرکوب شدند. سخن مزبور به این معنای نیست که ساخت سنتی بلوچستان که در درازای قرنها قوام یافتـه بـود و از استحکام فراوانی بر خوردار بود به شیوه های دیگر در برابر نظام سیاسی جدید که می خواست جا نشین نظـم کهن شود از خویش واکنش نشان نداده است.این واکنش ها البته به دلایل گونـاگون بـه شـیوه ی مـستقیم دربرابردولت بروزنکرد.بلکه به صورت غیرمستقیم و انفعالی درسه قالب مهاجرت ، قاچاق و یـاغیگری حـضور خویش را به نمایش نهاد. این سه پدیده که پیش از سال ۱۳۰۷ شمسی. در بلوچستان بـه ایـن شـکل وجـود نداشت و پس از حضور دولت مدرن و گسترش روز افزون آن پدیدار شدند هر کدام به گونه ای در پی دفاع از ساخت سنتی بلوچستان و واکنش در برابر دولت مدرن بودند. وقتی که از دولت مدرن در ایـران سـخن گفتـه میشود مراد ما این است که حکومت و مردم با همدیگر عهد جدیدی بسته اند. هم انتظارات مردم از حکومـت تغییر کرده است و هم انتظارات حکومت از مردم. بنابر این سخن از یک پیمان جدید میان مـردم و حکومـت است. اما چنین مینماید که صرف نظر از مرکزیت سیاسی ایران در بسیاری از نقاط کشور و همچنـین در سـر زمین مورد بحث ما (بلوچستان) این پیمان جدید یک طرفه بسته شد. قوم بلوچ به همان (عهد قدیم) وفا دار بودند و به هیچ وجه نمی خواستند از آن بگسلند. اما حکومت مرکزی به هر نحو شده می خواست این پیمـان جدید را بر آنان تحمیل نماید. بنابر این بلوچ ها با یک پیشنهاد مواجه نبودند بلکه قبلا تـصمیم گرفتـه شـده بود و آنان خواه نا خواه باید می پذیرفتند. بلوچ ها نا چار به سیطره سیاسی به مفهوم جدید کلمه گردن نهادند اما کار به اینجا خاتمه نیافت. دولت رفته رفته سیطره فرهنگی و دگر گونی بنیان های اجتماعی را نیـز بسر آن افزود. چرا که در یافته بود سیطره ی دیر پا و با دوام زمانی میسر است که ساختارهای اجتماعی قوم بلوچ دگر گون شود. این عمل دولت باعث بروز واکنشهایی از سوی قوم بلوچ شد. اما همان گونه که گفتیم واکنشهای این قوم در رویارویی با دولت مدرن آنقدر ها آگاهانه و حساب شده نبود بلکه بر عکس به شیوه های انفعالی و

در سه قالب مهاجرت، قاچاق و یاغیگری نمود یافت. علت این امر را بر ناتوانی قوم بلوچ در مقابل با حکومت نیرو مند پهلوی باید در بافت سنتی و عشیره ای جامعه بلوچ که قادر نبود فرهنگ سیاسی را بوجود آورد جستجو کرد. دولت مدرن نیز به دلیل اینکه شماری از عناصر دولت پیش مدرن به ویژه استبداد را به همراه داشت نه تنها از به وجود آوردن فضای مناسب برای پیدایش فرهنگ سیاسی ، در میان قوم بلوچ عاجز ماند ، بلکه خود نیز به مانعی در این راه تبدیل شد. مهاجرت و قاچاق از این رو در بلوچستان پدید آمد که ساختار سیاسی جدیدی که در بلوچستان چیره شده بود و سلطه خویش را با بهره گیری از نیروهای نظامی اعمال میکرد از بنیان های اقتصادی و فرهنگی جدید و هماهنگ با خویش در این منطقه بهره ای نداشت. به عبارت دیگر بر خلاف شهرهایی مانند تهران ، تبریز و شیراز و... که نخست بنیانهای اقتصادی و فرهنگی جدید در آنجا بر پا و سپس بنیان سیاسی جدید و هماهنگ با آنها برقرار شده بود در بلوچستان بی آنکه نشانه ای از بنیان های جدید وجود داشته باشد ساختار سیاسی جدیدی حاکم شده بود. این ساختار سیاسی جدید از مردم این سرزمین رفتار و وظایف خاصی را می طلبید و آنان که سودای زیستن در سایه ی این حاکمیت جدید را داشتند ناچار میبایست آن سان زندگی و رفتار میکردند که مورد پسند حاکمیت جدید بود. اما برای قوم بلوچ که بنیان های معیشتی و فرهنگی اش دست خوش دگر گونی نشده بودو ناساز و ناهماهنگ با بنیان سیاسی جدید بود ، زیستن در سایه این حاکمیت سیاسی جدید (دولت مدرن) بسیار دشوار بود. به عنوان مثال حاکمیت جدید که برای امنیت و آرامش ، اهمیتی ویژه قایل بود از آنان می خواست از غارت همسایگان و کاروانهای بازرگانی دست شویند و با کسانی که به این کار دست میزدند به شدت بر خورد میکرد و با ایجاد پادگانها و مراکز نظامی اماکن چنین کاری را از بین برده بود. نتیجه اینکه نظام غارت رفته رفته فرو پاشید در حالی که زمین ها همچنان کم حاصل و شیوه ی زندگی ایلاتی و عشیره ای همچنان غالب بود. مراد ما این است که ساخت سیاسی جدیدی که نمیتوانست ((چپو)) را تحمل کند با بستن راه چپو ، راه جدیدی به روی مردم نگشود و البته در گام نخست پدیدار شدند و در درازای زمان افزایش یافتند. به گونه ای که با گذشت زمان بلوچ ها نسبت به این دو آنچنان تعلق خاطری پیدا کردند که دل کندن از آن دشوار می نمود زیرا قاچاق ((تجارت)) نام گرفته بود بلوچ ها نه آمادگی فرهنگی لازم را برای پذیرش خواسته های حاکمیت جدید داشتند و نه شیوه ی معیشت شان چنین امکانی را به آنها میداد. بنابر این آنچه را که ما دولت مدرن نام نهاده ایم و یا جنبش مشروطه خواهی ایران پای به عرصه وجود نهاده است و پس از فرازو نشیبهایی ، همگام با طنین گام های نیروهای نظامی رضا شاه در سال ۱۳۰۷ خورشیدی ، بلوچستان را در نوردید. در گام نخست ورود به بلوچستان به دلیل فقدان مبانی اقتصادی و فرهنگی جدید در این سرزمین از خویش برخی آثار زیان بار برجای نهاد و قوم بلوچ را ناخواسته و ناگزیر به واکنشهای زیان باری واداشت. البته این واکنشها نا خواسته و نا آگاهانه بود. ومهاجرت و قاچاق هیچ گاه به عنوان حربه ای برای اعتراض سیاسی و آگاهانه بکار گرفته نشده است. در اینکه قوم بلوچ به خاطر فقر وتنگ دستی و سختی معیشت ، راه مهاجرت و قاچاق در پیش گرفته و مهاجرت های این قوم بیشتر دلایل اقتصادی داشته است سخنی نیست اما در این تنگنا های

معیشتی که سبب مهاجرت و روی آوردن بخشی از بلوچ ها به قاچاق شده است پیامد یک رویداد سیاسی یعنی تحول در ساخت سیاسی ایران بوده نیز کمتر میتوان شک کرد. پدیده ی یاغیگری نیز به این شکل بعد از سال ۱۳۰۷ خورشیدی ، همگام با حضور پایدار دولت مدرن در بلوچستان بروز کرد و آن را میبایست به عنوان واکنش طبیعی و غیر مستقیم در برابر دولت مدرن بشمار آورد.

* تاریخ بلوچستان تا دوره ی پهلوی، حدیث مکرر فرمان برداری و گردن فرازی است. قوم بلوچ به گاه نیرومندی حکومتهای مرکزی ، آرام و فرمان بردار بودند و هنگام ناتوانی این حکومت ها نا آرام و گردن کش این رفتار ناپایدار قوم بلوچ که در پیوند با دولت پیش مدرن شکل گرفته بود و نمایشگر برخی از ویژگی های آن دولت نیز بود. ازسوی حکومت های مرکزی با شکیبایی تحمل میشد. زیرا امکانات و ویژگی های دولت پیش مدرن به این حکومت ها این اجازه را نمیداد که بتوانند قوم بلوچ را برای همیشه در چنبره اطاعت خویش نگهدارند. اما با چیرگی دولت مدرن در ایران و گسترش دامنه آن به بلوچستان در دوره ی پهلوی اول ، این ماجرا به پایان خویش نزدیک میشود و حدیث فرمان برداری آغاز میگردد. دولت مدرن که تفاوتی بنیادی با دولت پیش مدرن داشت آنچنان امکانات و توانمندی هایی در اختیار حکومت های مرکزی قرار داد که این حکومت ها به چیزی کمتر از فرمان برداری بی چون و چرا راضی نمی شدند. در روزگار پهلوی اگر چه گاه یاغیانی یافت میشوند که در برابر دولت گردن فرازی میکنند اما این با رقه ها دیری نمی پایند و به خاکستر می نشینند. تکا پو های این یاغیان را باید به منزله واپسین فریاد های یک شیوه زندگی و رفتار منقرض شده دانست. پس یاغیگری نشانه حیات گردن کشی و نافرمانی نیست بلکه نشانه ی مرگ آن است. واپسین پت پت فانوسی است که رو به خاموشی میرود.قوم بلوچ هنگامی که در زیر سایه ی سنگین دولت مدرن نتوانست مانند گذشته آزاد و رها از همه ی قید و بند ها به زندگی ما لوف خویش ادامه دهد کوشش کرد تا از رهگذر یاغی گری به شکلی رشته پیوند خویش را با گذشته نگه دارد و خاطره قومی خویش را از یاد نبرد. یاغی گری در واقع تبلور کم رنگی از رواج نا آرام قوم بلوچ است که بلوچ با آن ، خاطره ی نا آرامی ها ، گردن کشی ها و سلحشوری ها را که در نظام ارزشی قبیله ای دارای جایگاه بلندی بودند زنده نگه میدارد به شهادت تاریخ، بلوچ ها مرز دارانی دلیر و سخت کوش بوده اند که در درازای قرنها به خوبی از کیان این مرز و بوم پاسداری کرده اند. آنها بر اساس یک سنت کهن به نگهداری از مرزها و جلو گیری از دراز دستی بیگانگان می پرداختند و در این زمینه کامیاب نیز بودند. اما پس از چیرگی دولت مدرن و بویژه از روزگار رضا شاه به بعد حکومت مرکزی که از ارتش منظم و نیرو مندی فراوانی بر خوردار بود و از ابزار و امکانات پیش رفته ی نظامی نیز بهره گرفت وظیفه ی پاسداری از مرز را از دوش قوم بلوچ برداشت و خود عهده دار آن گردید. بدین سان انرژی فراوان جنگ آوری و سلحشوری که در میان قوم بلوچ نیز مانند بسیاری از اقوام دیگر که بشیوه ای ایلی و عشیره ای زندگی می کردند و به وفور یافت میشود و پیش از این در راستای نگهبانی از مرز و مبارزه با بیگانگان متجاوز، صرف می شد و دست آورد مثبتی نیز داشت، بدون استفاده باقی ماند و رفته رفته بصورت یک خطر بالقوه برای دولت مدرن در آمد. این انرژی بالقوه اگر چه به خاطر استفاده

های فراوان حکومت پهلوی از ابزار و شیوه های نظامی گرایانه و همچنین به خاطر وجود نظام قبیله ای و اختلافات موجود میان طوایف گونا گون بلوچستان که حکومت پهلوی بر آن دامن میزد کمتر به صورت مستقیم و گسترده در برابر دولت قد علم کرد. اما این امر به معنای توفیق دولت در نابودی روحیه ی ستیزه جویی و جنگ آوری قوم نبود. باید گفت این روحیه در دوره ی پهلوی همواره به صورت آتشی زیر خاکستر باقی ماند و اگر چه به دلایلی که گفته شد مجال نیافت که به صورت گسترده به فعلیت درآید اما هرگز نابود نشد که گاه شعله هایی هر چند اندک از آن در اشکالی مانند یاغیگری در چشم دید مردم و سیاست گزاران قرار میگرفت تا نشان دهد که این آتش کاملا به خاکستر ننشسته است. یاغیگری افزون به اینکه نشانه ی مقاومت قوم بلوچ در برابر گسترش روز افزون دولت مدرن است. دلبستگی این قوم را به دولت پیش مدرن، نیز نشان میدهد این مقاومت در برابر وضعیت جدید بسیار طبیعی بود زیرا این قوم علاوه بر اینکه اندیشه و روحش با آن وضعیت کهن مانوس بود بنیان های معیشتی ، قومی ، فرهنگی و اجتماعی اش نیز دست نخورده باقی مانده بود.سیاست گزاران روزگار پهلوی ، دولت مدرن را که تفاوتی بنیادی با دولت ((پیش مدرن)) داشت بر این خطه حاکم کردند در حالی که بنیان های زندگی قوم بلوچ متناسب با وضعیت جدید دگر گون نشده بود. بر عکس هم سازگری خاصی میان ((دولت مدرن پیش مدرن)) و ساختارهای اجتماعی قوم بلوچ وجود داشت پس پدیده ی یاغیگری را باید ناشی از ناهماهنگی و شکاف میان ساختارهای گوناگون حیات اجتماعی قوم بلوچ و دولت مدرن دانست. یاغیگری در واقع پاسخی طبیعی به تکا پو های رژیم پهلوی بود که بدون در نظر گرفتن شکاف موجود میان ساختارهای زندگی اجتماعی قوم بلوچ و دولت مدرن با اتکا بزور و توان نظامی میخواستند نظام سیاسی جدیدی را چیره کنند و چون قوم بلوچ توان رویارویی مستقیم با قدرت فراوان حکومت پهلوی را نداشت ناچار به شیوه ای غیر مستقیم با آن در افتاد و گه گاه برای اینکه دشمنی خویش را نشان دهد ضربه ای به آن میزد و باز در لاک اختفا فرو میرفت تا باز فرصت مناسبی پیش آید. یاغیگری بعد از مشروطه نا خواسته به سوی سیاسی شدن پیش رفت. پیش از مشروطه و در روزگار حاکمیت((دولت پیش مدرن)) یاغیان بلوچ به خاطر پاره ای مسایل پیش افتاده و یا اختلافات شخصی و قبیله ای و... به کوه میزدند و در آنجا مخفی میشدند و گه گاه ضربه ای به دشمن خویش می زدند. حکومت های مرکزی هم معمولا در برابر آن شکیبا بودند. اما یاغیگری بعد از سال ۱۳۰۷ حتیٰ اگر به خاطر مسایل شخصی و کم اهمیت آغاز شده باشد (که معمولا چنین بود) دشمنی با دولت قلمداد می شود چرا که دولت برقرار کننده نظم و آرامش است و یاغیان به هر دلیلی که یاغیگری پیشه کرده باشند مخل نظم و آرامش می باشند و دولت برای بر قراری نظم و حفظ جان و مال مردم به جست و جوی یاغی بر می آید. یاغی هم که دولت را در پی خویش میبیند ضربه زدن به دولت را در بر نامه ی خویش می گنجاند و بدین سان یاغی گری صبغه ای سیاسی به خود می گیرد. وقتی که گفته میشود یاغیگری به سال ۱۳۰۷ به بعد به سوی سیاسی شدن پیشرفت مراد ما این نیست که یاغیان افرادی سیاست پیشه و دارای آرمان های سیاسی بودند. چه با نگاهی به زندگی و تکاپو های افرادی که یاغیگری پیشه کرده اند آشکار میشود اگر چه شماری از این ها خواسته یا

نا خواسته در خدمت اهداف برخی از سیاست بازان قرار گرفته اند اما خودشان فاقد آموزه ها و گرایشات سیاسی بوده اند و از این نظر تفاوت چندانی میان یاغیان بعد از مشروطه با یاغیان پیش از مشروطه وجود ندارد. مقصود ما از این سیاسی شدن یاغیگری این است که با توجه به تفاوت بنیادی دولت ها بعد از جنبش مشروطه خواهی با دولت های قبل از مشروطه دولت مدرنی که از سال ۱۳۰۷ به بعد بر بلوچستان سیطره ی سیاسی یافته بود با توجه به کار کرد های جدیدی که بر عهده گرفته بود و برقراری آرامش و ایجاد نظم و امنیت را به معنای جدید وظیفه خویش می دانست، به پدیده ی یاغیگری که بر هم زننده ی امنیت بود و سلطه ی سیاسی حکومت مرکزی را خد شه دار می کرد و به چشم امری سیاسی می نگریست و آن را مسئله ای سیاسی قلمداد می کرد یاغیگری در درون ساختار سنتی بلوچستان نیز نقشی واپس گرایانه ایفا می کرد. این پدیده اگر چه خصلتی ((اعتراضی)) داشت اما به اصل نظام اجتماعی قوم بلوچ نیز سخت وفا دار بود. به همین دلیل نه تنها در فراهم کردن شرایط لازم جهت بر قراری بنیان های اقتصادی جدید کمکی نکرد. بلکه بر عکس با ایجاد فضایی نا امن و رعب آور ، دشواری هایی را نیز در این زمینه پدید آورد. تکا پو های یاغیان هیچ گاه بنیان های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان را نشانه نرفت و همواره در چار چوب مخاصمت با فلان ارباب و سردار محدود ماند و بدین ترتیب بادوام نظام حاکم اجتماعی ، سلطه ی سرداران ،خوانین و سایر ذات ها ی فرا دست که جزء لایتجز او هم چنین حافظان این نظام هستند ، تضمین شد. اگر یاغیان را هوا خواه تغییرات هم بدانیم این تغییرات را در چار چوب نظام اجتماعی می پذیرفتند نه فراتر از آن. به عبارت دیگر آنان بر این باور بودند که سرداران ،اربابان و... یابه تعبیر درست تر ، شماری از آنان از قوامین و سنن اصیل و حقیقی نظام اجتماعی عدول کرده اند و ستمکاری پیشه نموده اند. یاغیان خواهان بازگشت سرداران به نظام اجتماعی به اصطلاح حقیقی بودند و ستم و فشار های موجود در جامعه را هیچ گاه ناشی از نا رسایی و بی کفایتی نظام اجتماعی نمی دانستند بلکه مجریان این نظام اجتماعی را به علت ناهماهنگی با آن و خروج از سنن اصیل این نظام مقصر می دانستند.و اعتراض آنها در واقع نه به نظام اجتماعی بلکه به شماری از مجریان این نظام بود. یاغیان هیچ گاه اصل سرداری و یا سلسله مراتب نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان را به دلیل عدول سنن اصیل اجتماعی زیر سوال نبرده اند بلکه سردار و یا حداکثر شماری از سرداران را به دلیل عدول از سنن اصیل اجتماعی زیر سوال برده اند که به این نظام مشروعیت می بخشیدند و به توجیه این نظام ستم گرانه می پرداختند نمی شدند. بطور کلی پدیده یاغیگری را نیز به خاطر بی بهره بودن از اندیشه ای سازمان یافته باید واکنشی کور و انفعالی بشمار آورد که به دلیل شیوه ی عمل خاص و نیز به خاطر تبعاتش که محیطی نا امن را آکنده از رعب و وحشت ایجاد نمود حتی برای خود قوم بلوچ نیز غیر قابل تحمل بود. به همین دلیل تقریبا همه ی یاغیان بلوچ سرانجام به دست خود قوم بلوچ در هم شکسته اند و این قوم با وجود روحیه ی دولت گریزی که داشت آنچنان از شرارت های یاغیان به تنگ می آمد که به همکاری با دولت کمر می بست و به قلع و قمع یاغیان می پرداخت.چرا که پس از سالها زیستن در فضایی سر شاراز ترس و دلهره نیاز به آسایش داشت و دولت برای او نوید امنیت و

آرامش بود. تا پیش از مشروطه خواهی میان حکومت مرکزی و یا همان نظام سیاسی حاکم بر کشور و ساختارهای اجتماعی، فرهنگی ، و معیشتی نواحی و مناطق گوناگون ایران ، همساز گری و هماهنگی خاصی وجود داشت. این همسازگری در درازای قرنها پدید آمده بود و باعث شده بود حکومت مرکزی در اعمال حاکمیت مردم در پذیرش با مشکلی مواجه نشوند. وظایف و کارکرد های دو سویه مردم و مردم حکومت و انتظارات هر کدام از دیگری کاملا روشن و تعریف شده بود. این روند ادامه داشت تا اینکه در اواخر روزگار قاجار در کشور ما تحولات تازه و بی سابقه ای بوقوع پیوست. مرکزیت سیاسی ایران در پیوند و تعامل با غرب دست خوش تغییراتی شد و ضرورت تغییر ساختار سیاسی کهن ایران در دستور کار روشن فکران ، علمای دین و توده مردم قرار گرفت. این جریان که خواسته های خویش را در تحقق و حاکمیت نظام مشروطه جستجو می کرد و به همین دلیل به جنبش مشروطه خواهی آوازه یافت. سر انجام در سال ۱۲۸۵ خورشیدی با امضای فرمان مشروطیت به وسیله مظفر الدین شاه قاجار پیروز گردید و توانست تا اندازه ای راه را برای ایجاد تحول در ساختار سیاسی هموار سازد و نظم سیاسی جدیدی را بر کشور حاکم نماید. نظم سیاسی جدیدی که در کشور حاکم گردید مسبوق به پاره ای تغییرات اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی بود که در مرکزیت سیاسی ایران یعنی چند شهر بزرگ مانند تبریز ، تهران ، شیراز، اصفهان و تا حدودی مشهد پدید آمده بود. در حالی که بیشتر نواحی و مناطق ایران بویژه مناطق قومی و مرزی این ساختارهای جدید ایجاد نشده بود و مردم این مناطق هیچ خبری از این موضوعات نداشتند. به عبارت دیگر نظم سیاسی جدیدی که در کشور ما حاکم گردید هیچ نسبتی با ساختارهای اجتماعی ،فرهنگی و معیشتی این مناطق نداشت. نواحی مزبور بر خلاف مرکزیت سیاسی ایران در معرض تحولات جدیدی قرار نگرفته بودند و این موضوع باعث ایجاد مشکلات و معضلات فراوانی شد که تاریخ یک صد ساله اخیر ما به صحنه بروز و ظهور آنها تبدیل گردیده است. نظم سیاسی کهن حاکم بر این مناطق که در درازای قرنها شکل گرفته بود و از استحکام فراوانی بر خوردار بود به این سادگی ها تن به تغییر نمیداد این نظم سیاسی اگر چه یکی از مهمترین حامیان خویش یعنی حکومت مرکزی را از دست داده بود امادر جایگاه خود از زمینه های اجتماعی خوبی برخور دار بود و اصلا در این مناطق ساختارهای سنتی که به منزله پشتوانه این نظم کهن بشمار میرفتند همچنان محکم و استوار باقی مانده بود وبه شیوه های گونا گون دوام و بقای نظم موجود را خواستار بودند. ضمن اینکه دولت به اصطلاح مدرن هم به معنای واقعی کلمه مدرن نبود و بخشی از عناصر سنتی در آن به حیات خویش ادامه میدادند. مقاومت افرادی مانند سردار دوست محمد خان بارکزایی در منطقه بلوچستان از این منظر کاملا طبیعی مینماید.

بلوچستان در دوره مشروطه و رضاشاه

دوست محمد خان در واقع نماینده و دست پرورده نظم سیاسی کهن قرار داشت و اصلا قدرت و شوکت وی زاییده ی این نظم و دوام آن در گرو بقای نظم کهن قرار داشت طبیعتا نمی توانست به یکباره از نظم کهن دست بشوید و به سرنوشتی نامعلوم تن دهد. جنبش های اجتماعی ، فرهنگی کشور ما هدف شان این بوده که نظم سیاسی حاکم را وادار به انعطاف نماید. بهمین دلیل معمولا جنبش هایی پیشرو بوده اند. اما در مناطقی مانند بلوچستان عکس این روند اتفاق افتاده است. یعنی ساختار سیاسی و نظم سیاسی جدید تا اندازه ی زیادی جایگزین نظم کهن شده اما زمینه اجتماعی ،فرهنگی و اقتصادی برای پذیرش این نظم سیاسی جدید وجود نداشته است. میتوان گفت بر خلاف مرکزیت سیاسی ایران که در آن تغییرات سیاسی جدید اتفاق افتاده اما بستر و زمینه ی اجتماعی کهن وجود نداشته است. می توان گفت برخلاف مرکزیت سیاسی ایران که در آن تغییرات سیاسی جدید اتفاق افتاده اما در بستر و زمینه اجتماعی کهن وجود داشته است. به همین دلیل این تغییر سیاسی برای این زمینه اجتماعی کهن قابل هضم نبوده است اصلا این تغییر سیاسی و نظم سیاسی جدید که بر بلوچستان حاکم شد هیچ نسبتی با ساخت سنتی بلوچستان ندارد. و نه تنها بر آیند و محصول مناسبات اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی بلوچستان نیست بلکه از بیرون بر آن تحمیل شده است. به همین دلیل نظم سیاسی جدید از یک سو بالا جبار از نیروی نظامی و شیوه های نظامی گرایانه برای اعمال قدرت و تداوم حضور خویش دربلوچستان بهره گرفته و از سوی دیگر دست نیاز به سوی قشرهای سنتی و نمایندگان نظم سیاسی کهن دراز کرده است. منطقه بلوچستان بر خلاف مرکزیت سیاسی ایران با جنبش های اجتماعی پیشرو که خواهان فشار بر هیئت حاکمه هستند و سودای تغییر آن را در سر می پرورانند مواجه نبوده ، بلکه این منطقه شاهد مقاومت های اجتماعی از سوی اقشار سنتی است که در نقطه ی مخالف جنبش های اجتماعی ، فرهنگی مرکز سیاسی ایران قرار داشتند. این مقاومت های اجتماعی نه تنها در پی فشار به هیئت حاکمه برای نو سازی سیاسی و تو سعه سیاسی نبودند بلکه در پی باز گرداندن ساختار سیاسی موجود به گذشته بودند. به عبارت دیگر بر خلاف جنبش های اجتماعی که ساختار سیاسی موجود را تحمل نمی کنند و تلاش دارند تا این ساختار سیاسی را بیشتر تغییر دهند. مقاومت های اجتماعی قوم بلوچ برای مقابله با همین تغییرات اندک بروز کرده است و آنها ظرفیت تحمل همین ساختار سیاسی موجود را هم نداشتند و می خواستند این ساختار سیاسی را به سوی واپس ماندگی سوق دهند. به تعبیر روشن تربايد گفت اگر در مرکزیت سیاسی ایران قبای ساختار سیاسی موجود بر تن مردم بسیار تنگ بود و مردم سعی می کردند به شیوه های گونا گون قبای مزبور را به تناسب اندام خویش تنگ نمایند. این نکته گفتنی است که در روزگار پهلوی دوام به موازات گسترش آموزش بر مبنای تعلیمات جدید ، به تدریج بر شمار تحصیل کردگان بلوچ افزوده شده و تعدادی از آنان که به فعالیت های سیاسی روی آوردندهمانند جنبش های سیاسی ، اجتماعی مرکز ایران به نو سازی سیاسی حکومت توجهی ویژه نشان دادند و تحقق بسیاری از مطالبات حزبی و سیاسی و حتی قومی خویش را در گرو تغییر ساختار سیاسی حاکم جستجو کردند، و فعالیت های خویش را در این راستا متمرکز

نمودند. از اواسط دهه سی به بعد با آغاز برنامه دوم ، همگام با افزایش تکاپو های عمرانی و فرهنگی دولت در بلوچستان تصور قوم بلوچ از حکومت جدید نیز روز به روز روشنتر نشد و آنها بیش از پیش خود را با وضعیت جدید سازگار کردند.به گونه ای که از اواخر دهه ی سی به بعد با پایان یافتن ماجرای دا د شاه یاغی ، پدیده یاغیگری در بلوچستان روز به روز کم رنگ تر شد. آنچنان که پس از داد شاه تا پایان حکومت پهلوی ، دیگر در میان قوم بلوچ یاغی قدرت مندی که بتواند دشواری هایی برای حکومت پهلوی ایجاد کند پدیدار نشد بر عکس در این زمانه نشانه های از آگاهی سیاسی و حتئ فعالیت سیاسی در میان شماری از نخبگان قوم بلوچ می بینیم. تعداد این افراد که بسیاری از آنها در مدارس جدید درس خوانده بودند از دهه ی چهل خورشیدی به بعد که دولت پهلوی به اجرای برنامه های فرهنگی ، اقتصادی و سیاسی گسترده ای به نام انقلاب سفید پرداخت. بیشتر شد و به رغم جو خفقان و اختناق حاکم تا واپسین سال عمر سلطنت پهلوی شماری از روشن فکران بلوچ به طور پرا کنده به مبارزه علیه رژیم برخاستند.

جنبش مشروطه خواهی ایران و تکاپوهای عمرانی رضا شاه

با ورود نیروهای رضا شاه به بلوچستان ویژگی های جدیدی وارد تاریخ و زندگی قوم بلوچ شد و دوره ی جدیدی برای قوم بلوچ آغاز گردید. دوره ای که سالها پیش برای بخش هایی از مردم ایران آغاز شده و قوم بلوچ به دلایلی آشکار از آن به دور مانده بود. هر چند این دوره ی جدید برای قوم بلوچ با طنین گامهای نیروهای رضا شاه آغاز شد. رضا شاه نماینده راستین مشروطه ایران نبود ولی به حکام قاجار نیز شباهت اندکی داشت. در واقع جنبش مشروطه خواهی ایران طومارحکومت هایی مانند قاجاریه را برای همیشه در هم پیچیده بود و آنها دیگر قابل تکرار نبودند. هرچند نخستین نیروهای رضا شاه که به بلوچستان گام نهادند برای قوم بلوچ خوش قدم نبودند چرا که پس از ورود آنها ، دو بوته هرز مهاجرت و قاچاق در بلوچستان رویید، اما پس از چندی کار گزاران نظم جدید به انجام شماری کارهای عمرانی و فرهنگی دست یازیدند. این گونه کارها تا پیش از سال ۱۳۰۷ خورشیدی در بلوچستان سابقه نداشت دگرگونی ماهیت ساختار سیاسی ایران و اینکه دولت،وظایف و کار کرد های جدیدی را عهد دار شده بود علت انجام کارهای عمرانی و فرهنگی را در بلوچستان نشان می دهد. متاسفانه معدود کسانی که پیرامون تاریخ جدید بلوچستان سخن گفته اند معمولا نقش این رویداد مهم را به سکوت بر گزار کرده اند و آن گونه سخن گفته اند که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده ، احمد شاه رفته و رضا شاه آمده است، درست همانگونه که زمانی محمد علی شاه قاجار رفت و احمد شاه بر جای او تکیه زد. باید گفت پس از جنبش مشروطه خواهی بطور مشخص از سال۱۳۰۷ به بعد، ویژگی ها و پارامتر های جدید وارد تاریخ و زندگی اجتماعی قوم بلوچ شد و از رهگذر تاثیرات خاصی که بر ساختار سنتی جوامع بلوچ نهاد و پاسخ های خاصی که این ساختار سنتی به آن داد. تاریخ بلوچستان شکل خاصی به خود گرفت ، به گونه ای که میتوان گفت از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد تاریخ بلوچستان اگر چه پیوند خویش را

تا حدود زیادی از گذشته نگسست اما ادامه منطقی تاریخ کهن خویش نیز نبود.از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد قوم بلوچ ناگزیر پاره ای دگرگونی ها را در برخی از جنبه ها ی زندگی اجتماعی خویش پذیرفت و نا خودآگاه به پاره ای از کوشش ها دست زد تاافزون بر حفظ سنت های کهن خویش هم خود را با وضعیت جدید هماهنگ کند و هم وضعیت جدید (نظم جدید) بتواند او را تحمل نماید. فهم تاریخ جدید بلوچستان با الگوهای کهن که تاریخ جدید بلوچستان را ادامه طبیعی تاریخ کهن قوم بلوچ میداند میسور نیست. این الگو های کهنه که چون از ویژگی ها ی خاصی که در روزگار جدید وارد زندگی و تاریخ قوم بلوچ شده و هم چنین از تفاوت های بنیادی حکومت بعد از مشروطه یا پیش از آن چشم می پوشد، شایستگی لازم را برای توضیح و تحلیل تاریخ بلوچستان ندارد و از تحلیل و ارزیابی بسیاری از تاریخ نوین بلوچستان عاجز است. پس از عملیات قشون در بلوچستان که از مرداد تا بهمن ماه ۱۳۰۷ خورشیدی به درازا کشید و بر سر کوبی طوایف سر کش بلوچ و برقراری سیطره سیاسی حکومت بر این سرزمین انجامید، دولت به انجام پاره ای کارهای عمرانی و فرهنگی نیز دست یازید. به نوشته ی سپهبد امان الله جهانبانی فرمانده ی نیروهای فاتح بلوچستان ((مدتی نگذشت که مدارس باز شد و حتی دهاتی که خانه های آن از نی ساخته می شد بنای مدرسه ای از نی به پا می کردند و کودکان بلوچ به آموختن زبان اصلی یعنی فارسی که اشعار دلپذیر آن مورد علاقه هر بلوچی می باشد وادار می گردیدند.راه چابهار به بمپور و ایرانشهر وخاش و زاهدان کشیده شد. سد بمپور که نهایت احتیاج برای کشاورزی آن نواحی داشت بر قرار گردید)) امنیت و آرامش در بلوچستان بیش از هر چیزی اهمیت داشت و سیاست گذاران این رژیم به مسایلی مانند آبادانی و توسعه این سر زمین در رده بعد و حتیٰ در راستای برآوردن همان هدف یعنی پایه های حکومت مرکزی می نگریستند. تخته قاپو کردن عشایر و طوایف بلوچ مهمترین دل مشغولی رضا شاه بود. وی به خوبی در یافته بود که زندگی شبانی و کوچ نشینی ، جدید ترین مانع در راه گسترش سیطره حکومت اوست و تا زمانی که زندگی ایلاتی و عشایری هست طغیان و سر کشی بر ضد حکومت مرکزی نیز خواهد بود. تجربه لشکر کشی به بلوچستان در سال ۱۳۰۷ و پایداری برخی از ایلات و طوایف بلوچستان و پس از آن سر کشی و گردن فرازی طوایفی مثل اسماعیل زائی و یار احمد زائی که دشواریهایی برای حکومت ایجاد کرد ، رضا شاه را بیش از پیش نسبت به شیوه ی زندگی عشیره ای بدبین کرد و او را به سوی انجام تلاشهایی برای اسکان طوایف بلوچ سوق داد پس از تشکیل ایالت مکران در اواخر بهمن ۱۳۱۳ خورشیدی پیش نهاد ها و برنامه هایی به منظور عمران و آبادی دهات و اسکان عشایر بلوچستان تنظیم گردید. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی رضا شاه دستور داد برای عمران مکران و اسکان طوایف بلوچ اقداماتی به عمل آید به گواهی یکی از اسناد اینطور تشخیص داده شد که باید قبل از هر اقدام در محل هایی که تهیه ی آب ممکن است در احداث قنوات اقدام شود و هر جا که آب تهیه شد شروع به ساختمان خانه و اسکان طوایف کنند. وزارت دارایی پس از گرفتن مقداری اعتبار از بانک کشاورزی ابتدا شرکت آبیاری مکران را مامور ایجاد قنوات در بلوچستان نمود. اما شرکت آبیاری پس از چند ماه بر چیده شد و وزارت دارایی وظایف آن را به اداره دارایی زاهدان محول کرد. اعتباراتی که از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ برای

عمران مکران اختصاص یافته به شرح زیر است. سال ۱۳۱۶ ،۱۴۰۵۷۶۰ ریال ،سال ۱۳۱۷ ۷۰۰۰/۰۰۰ ریال هزینه ی عملیات ماموران وزارت دارایی از ۱۳۱۵ تا خرداد ۱۳۱۷ بـه مبلـغ ۱۶۶۰۹۳۴ ریـال بـالغ گردیـد و عملیات انجام شده در ۲۵ رشته قنوات قدیمی و تازه بـود کـه پـاره ای از آنهـا هـم آب نـداده اسـت. اعتبـار ۱۰۰۰۰۰۰ ریالی سال ۱۳۱۸ خورشیدی نیز برای ساختن ۱۲۵ خانه برای اسکان طوایـف در ده پاییـد ،لادیـز، نصرت آباد، حاجی آباد، شورو ، گوریان ، دمک، قلعه بیدو احیای قنوات شورو و طوایف شهنوازی و گمشادزائی اختصاص یافت. افزون بر این در روزگار رضا شاه به منظور اسکان عشایر بلوچ، دولـت بـه تقـسیم بخـشی از اراضی خالصه میان عشایر بلوچ نیز مبادرت ورزید که از آن جمله تقسیم اراضی خالصه نصرت آباد میان افـراد طایفه ناروئی در سال ۱۳۱۸ خورشیدی را می توان نام برد. اما در روزگار رضـا شـاه بـه جـز برخـی کارهـای انگشت شمار تکاپو یْ چشم گیری برای عمران و آبادی بلوچستان چهره نبست این نکتـه از سـوی برخـی از سردمداران رژیم پهلوی نیز عنوان شده است. چنان که سپهبد جهانبانی یکی از وابستگان پرشور رژیم پهلوی که یک بار در سـال ۱۳۰۷ فرمانده ی قشون اعزامی به بلوچستان بوده و بار دیگر در سال ۱۳۳۶ رئیس هیئت مرزی ایران ، برای تعیین و تثبیت مرز ایران و پاکستان بوده است، در کتاب سر گذشت بلوچستان و مرزهـای آن نوشته است: ((در زمان شاهنشاهی فقید (رضا شاه) برنامه های دولت و به واسطه دوری منطقه و اشکالات محلی و نبودن وسایل آن طور که انتظار می رفت پیشرفت قابل ملا حظه ای نکرده بود)) اسناد با زمانـده از روزگار رضا شاه نیز نشان دهنده همین سخن است. بر اسـاس اسـناد موجـود در سـال ۱۳۱۸ یعنـی واپـسین سالهای عمر سلطنت رضا شاه شعبات داد گستری در استان مکران منحصر به یک داد گاه بخش در زاهـدان بوده است و سایر بخش ها و شهر های بلوچستان فاقد داد گاه بوده. هم چنین در سـال ۱۳۱۸ ایرانـشهر کـه یکی از مهمترین شهر های بلوچستان و در درازای قرنهای متمادی ، مرکز کرسی بلوچـستان بـوده وضـعیت ناخوشایندی داشته است. در یکی از اسناد چنین آمده است ((وضعیت شهری ایرانشهر خوب نبوده و اهـالی در خانه های حصیری زندگی کرده و حمام و غسالخانه و حتی... در محل نام برده نیست و یک قـسمت از شـهر هم بدون آب آشامیدنی می باشد و پزشک هم در آنجا وجود ندارد)) در یکی از اسناد موجود به تـاریخ ۱۳۱۸ خورشیدی درباره ی نیکشهر نیز چنین آمده است نیکشهر (گِه) یکی از شهر های بزرگ بلوچستان و پنج هزار جمعیت آمار شده از نزدیک منظره ی شهر موجب تاثر می باشد. زیرا در اثر پشته کردن قنات ، آب آن قطع و قسمت زیادی درخت های خرما خشک وسه سال است اصلا اقدامی بـرای تـرمیم آن نـشده اسـت ، از نظـر بهداشتی نیز بلوچستان وضعیت نا مطلوبی داشته و بیماریهای خطر ناکی مثـل مالاریـا و... در آن بیـداد مـی کرده. از نظر راههای ارتباطی نیزسخت در تنگنا بوده است. پس از فرو ریخـتن دروازه هـای ایـران در برابـر نیروهای متفقین. بلوچستان نیز در آتش قحطی و پریشانی سوخت تا از پیامد های زیان بـار ناشـی از جنـگ جهانگیر دوم سهمی برده باشد. فقر و گرسنگی به اندازه ای بیداد کرد که شماری از مردم جـان خـویش را از دست دادند. سالهای جنگ جهانی دوم را هنوز بسیاری از زحمت کشان بیاد دارند و از آن به عنوان یک فاجعه (دکال) نام میبرند. اندکی پس از فرو افتادن رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ فرزندش محمد رضا بر اریکه قـدرت

تکیه زد در روزگار حکمروایی محمد رضا شاه تا پایان عمر سلسله ی پهلوی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی پنج برنامه عمرانی در کشور به اجرا گذاشته شد. در نخستین برنامه عمرانی کشور که هفت ساله بود و آغاز آن سال ۱۳۲۷ و پایانش ۱۳۳۴ خورشیدی پیش بینی شده بود تکاپو های حکومت پهلوی در بلوچستان از چار چوب ساختن تعدادی مدرسه تعمیر راههای شوسه و... فراتر نرفت. در سال ۱۳۳۲ ماموران اصل چهار نیز وارد بلوچستان شدند و مبالغی را برای پاره ای کارها مانند ساخت مدرسه ، لوله کشی ، حفر چاه عمیق و تاسیس مراکز بهداشتی صرف کردند. برنامه اول نتوانست به اهداف پیش بینی شده ی خویش دست یابد و همان گونه که ابوالحسن ابتهاج یکی از دست اندر کاران اصلی آن اقرار کرده است با شکست روبه رو شد. در دومین برنامه عمرانی کشور که آن هم هفت ساله بود از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۱ به درازا کشید و در پی بروز برخی رویداد های دولت بیش از پیش ضرورت انجام پاره ای کارهای عمرانی ، فرهنگی و اقتصادی را در بلوچستان احساس کرد. با ملی شدن نفت و افزایش نسبی درآمد دولت و هم چنین کمک های اقتصادی آمریکا تا حدودی منابع مالی برای انجام پاره ای کارها نیز تامین شده بود. به همین دلیل تکاپو های عمرانی حکومت در بلوچستان در این دوره در همسنجی با برنامه اول رشد بیشتری داشت. در طول این برنامه و بودجه کشور ، ((ایتال کنسولت)) را که یک شرکت ایتالیایی بود و در زمینه مناطق گرمسیر تجربه داشت برای کار در بلوچستان به کار گرفت. این شرکت که شعباتی از آن در برخی از شهرهای بلوچستان مانند ایرانشهر ، چابهار و خاش تاسیس شده بود. مطالعاتی رادرزمینه های گوناگون انجام داد و به پاره ای کارها مانند احیای قنوات ، حفر چاههای عمیق به منظور تامین آب آشامیدنی مردم ، تلاش برای بهبود کشاورزی و... دست یازید اما کامیابی چندانی به دست نیاورد. برنامه سوم که از سال ۱۳۴۱ تا پایان ۱۳۴۶ ادامه داشت بر خلاف برنامه های اول و دوم که فقط نام برنامه را یدک میکشیدند ، به معنای واقعی کلمه ((برنامه))بود برنامه سوم که هدف اصلی آن صنعتی کردن سریع کشور در زمینه صنایع جانشین واردات بوده در بلوچستان به خاطر موانع و دشواریهای خاصی که در این زمینه وجود داشت تاثیر چندانی بر جای ننهاد. برنامه های چهارم و پنجم نیز که به نوعی استراتژی برنامه سوم را پی گیری می کردند ،آثارچندانی دراین منطقه پدیدنیاوردند.اما ازدهه چهل به بعد درراستای برنامه عمرانی سوم،دولت اصلاحات اجتماعی، اقتصادی وفرهنگی خاصی راکه درقالب چندین اصل بیان شده بودو((انقلاب سفید))یا((انقلاب شاه وملت))خوانده می شد،آغاز کرد.که دربلوچستان نیزپاره ای آثار و پیامدهابه بار آورد.بنابراین برای دستیابی به یک ارزیابی صحیح از انقلاب سفید در بلوچستان اگرفقط اصلاحات ارضی رادراین منطقه چشم دید خوش قراردهیم وآن گاه نافرجام بودن انقلاب سفید را نتیجه بگیریم،ازجاده انصاف دور افتاد یم چرا که انقلاب سفید فقط اصلاحات ارضی نبود. بعبارت دیگر آنچه را انقلاب سفید می خواندند اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گسترده ای را دنبال می کرد و دولت که سلسله جنبان این اصلاحات بود برای تحقق هر یک از این اصول ،نهادهایی را ایجاد کرد.سپاه دانش،سپاه ترویج ،سپاه بهداشت ،شرکت های سهامی زراعی ،تعاونی های روستایی و...از جمله نهادهاوسازمان هایی بودند که در بلوچستان نیز مانند سایر نقاط این سرزمین پهناورسر برآوردندوبه

تلاش وبه تکاپو مشغول شدند وبدون تردید در برخی از زمینه ها مانند سواد بهداشت،آموزش و...پاره ای آثار سودمند بر جای نهادند. به عبارت دیگر اگر بلوچستان بعد از دهه چهل را با پیش از آن مقایسه کنیم و انصاف به خرج دهیم اذعان خواهیم کرد که پیشرفتی صورت گرفته است. و به تعبیر روشن تر از دهه چهل خورشیدی به بعد بلوچستان گام هایی را به سوی پیشرفت برداشت (پیشرفتی که برای رسیدن به آن فرسنگی فاصله است) درحالی که پیش از آن نیم گامی جلوتر نرفته بود. به هر حال در روزگار پهلوی اول و پهلوی دوم پاره ای کارها در بلوچستان انجام شد. این پدر و پسربهر شکل نمایندگان دولت مدرن بشمار می رفتند و با عنایت به تغییر بنیادی حکومت و کارهای جدیدی که بر دوش آن نهاده شده بود ناگزیر بودند که دربلوچستان نیز به پاره ای تکاپوها دست یازند. سیطره سیاسی بر بلوچستان آن چنان ذهن سیاست گذاران حکومت پهلوی را به خود مشغول کرده بود که اگر در این منطقه به انجام کارهای عمرانی واجتماعی دست می زدند بیش از همه به خاطر دستیابی به همین هدف (سیطره سیاسی)بود.



تااینکه سرانجام در واپسین سالهای دهه سی،حکومت پهلوی از هر طریق مصالحه با سرداران بلوچ تا اندازه زیادی به هدف خویش یعنی سیطره سیاسی بر بلوچستان دست یافت.محمدرضا نیز مانند پدرش سیاست اسکان عشایر و طوایف بلوچ را دنبال کرد و شماری از آنها را در شهرهایی مانند زاهدان،خاش،سراوان و ایرانشهر ساکن کرد اما این شهرها که فاقد بنیادهای اقتصادی وشهری بودند وبیشتر بر اساس ضرورتهای نظامی و سیاسی شکل گرفته بودند ،نتوانستند بر این نیروها کار ایجاد کنند.وباز مهاجرت وقاچاق به مثابه یگانه راه حل، فراروی بسیاری بلوچ ها قرار گرفت.

شیوه های نظامی گرایانه برای تحکیم پایه های دولت مدرن در بلوچستان

ویژگی های نظامی گرایانه حکومت پهلوی و باور راسخی که حکام پهلوی به کار آیی شیوه های نظامی و زور مدارانه داشتند. آنها را بر آن داشت که برای چیره کردن دولت مدرن در بلوچستان به استفاده از شیوه های نظامی و تاسیس پایگاه ها و مراکز نظامی بسیار بیشتر از تکاپو های فرهنگی و اقتصادی تمایل نشان دهند. تکاپو های فراوان حکومت پهلوی در ایجاد مراکز و پایگاههای نظامی در هم سنجی با تلاش اندک فرهنگی و عمرانی این حکومت در بلوچستان و باز گذاشتن دست نظامیان مبنی بر دخالت در امور سیاسی این منطقه(به گواهی اسناد)نشانگر این امر است که دولت در راستای چیره کردن نظم جدید به کار آمدی شیوه های نظامی وزورمدارانه بسیار امید بسته بود.آرامش ظاهری بلوچستان نیز موجب باور هرچه بیشترحکام پهلوی به کارآیی شیوه های نظامی شده بود.به نوشته سپهبد امان الله جهانبانی :پس از پایان عملیات قشون در بلوچستان پادگان ها در نقاط مختلف و حساس برقرار شدند از آن به بعد آرامش و امنیت حکم فرما گردید و اگر بعداً اغتشاشاتی رخ میداد به فوریت از توسعه ی آن جلوگیری و مسببین به مجازات سخت دچار می گردیدند.چنانچه جمعه خان اسماعیل زایی که در سال ۱۳۱۰ علم طغیان بر افراشته بود منکوب و با طایفه ی خود به شیراز تبعید ومدت مدیدی در آن استان تحت نظر به سر می بردند و در کوهک که خوانین و سرداران سر از طاعت پیچیدند مورد حمله ی قشون دولتی واقع گردید و مجبور به تسلیم شدند و از طرف سرتیپ البرز فرمانده تیپ وقت؛ حکم اعدام زیادی از آنها (که عمل ناجوانمردانه ای بود)صادر گردید.اما روزگار محمد رضا شاه و بطور مشخص واپسین سالهای دهه ی سی خورشیدی که نیروهای نظامی دولت با وجود تلاش فراوان در فرونشاندن دادشاه یاغی، ناکام ماندند. نخبگان سیاسی حکومت پهلوی و از جمله خود محمد رضا شاه پی بردند که سیطره سیاسی آنها بر بلوچستان به راحتی خدشه ناپذیر است.بهمین دلیل برای دست یابی به سلطه کامل بر این منطقه مهم مرزی،ضرورت انجام کارهای عمرانی ،اقتصادی وفرهنگی را به منظور دگرگونی بنیانهای سنتی جامعه بلوچ احساس کردند.ناکامی نیروهای نظامی در فرونشاندن دادشاه که با رویکرد جدی حکومت پهلوی دوم نسبت به مظاهر غربی و تبلیغ گری در زمینه کارهای صنعتی و عمرانی و پیشرفت و توسعه، همزمان بود باعث شد که دولت انجام شماری برنامه های عمرانی و فرهنگی را در بلوچستان در دستور کار خویش قراردهد. با این وجود هیچگاه از میزان توجه

محمدرضا شاه به اقدامات نظامی کاسته نشد و حتی به نظر می رسد که روز بـه روز توجـه بـه امـور نظـامی بیشتر گردید.و عنصر نظامی همواره به عنوان یک شیوه ی ارزشمند و کارآمد باقی ماند.به تعبیر درست تر باید گفت از واپسین سالهای دهه ی سی خورشیدی تکاپوی عمرانی ،اقتصادی و فرهنگی نیز به تکـاپوی نظـامی افزوده شد ولی هیچ گاه عرصه را برای تکاپوهای نظامی تنـگ نکـرد و باعـث محـدود شـدن آن نگردیـد و اقدامات نظامی در برنامه ریزی های روزگار پهلوی همچنان پایگاه برتر خویش را حفظ کرد.

دولت مدرن و مسئله خلع سلاح طوایف بلوچ

حکومت پهلوی که دارای روحیه ای نظامی گرایانه بود نمی توانست عشایر و طوایـف مـسلح را تحمـل نماید.ارتش منظم نوین هم نمی توانست علایق عشایر و ایلات را بر انگیزد.چرا که به دلیل قوانین سـخت و خشن با روحیه آزاد و فارغ از قید و بند مردان عشایر و ایلات هم خوانی نداشت.حکومت جدید نیز بر بسیاری نواحی ایلاتی و عشایری که بلوچستان نیز یکی از آنها بود فقط سیطره ی سیاسی یافتـه بـود و از بنیانهـای اقتصادی و فرهنگی جدید که به منزله پشتوانه ی دولت مدرن بشمار میرود خبـری نبـود.حکومـت پهلـوی از نخستین روزهایی که به سرزمین بلوچستان گام نهاد تا واپسین سالهای عمـر خـویش ،همـواره مـسئله خلـع سلاح عشایر و طوایف را مورد توجه قرار میداد.چنانکه نخـستین خلـع سـلاح قـوم بلـوچ در همـان بحبوهـه عملیات قشون در بلوچستان در سال ۱۳۰۷ انجام گرفت و پس از آن نیز بارها در فواصل زمانی گوناگون بـه این کار دست یازید. آشکاراست که خلع سلاح راه حل بنیادی نبود و نتیجه ی چندانی هم نداشـت. راه حـل اساسی و نتیجه بخش دگرگونی بنیان معیشتی قوم بلوچ بود. زیرا شیوه ی زندگی و معیشت خاص قوم بلـوچ بود که آنان ناگزیر از مسلح بودن می کرد دولت پهلوی هم از سال ۱۳۰۷ خورشیدی تا واپسین سالهای دهـه سی که وقوع پاره ای رویدادها او را وادار کرد تا در باره ی بلوچستان بـه شـیوه ای جـدی بیندیـشد، در ایـن منطقه کمتر به کوششهای اقتصادی و فرهنگی دست زده بود و همت خویش را بیشتر صرف تاسـیس مراکـز نظامی کرده بود و از آغاز دهه چهل به بعد نیز تکاپوهای نظامی گرایانه حکومت پهلوی همچنان رشد فراینده ای داشت. خلع سلاح برای مردان بلوچ که تفنگ خویش را چونان ناموس خـویش مـی انگاشـتند و همـواره حرمت آن را پاس می داشتند به هیچ وجه خوشایند نبود و اگر چه گه گاهی زیر فشار حکومت نیرومند پهلوی نا گزیر تن به سلاح میدادند. البته این کار برای دولت دست آورد اندکی داشت که معمولا از مقـداری سـلاح کهنه و از کار افتاده فراتر نمیرفت و آن هم به بهای پاشیدن تخم کـین در نهـان خانـه ی دل هـزاران بلـوچ فراهم شده بود. البته بلوچ برای همیشه در برابر خلع سلاح خاموش نمی ماند و گه گاهی واکنش های نیـز از خود بروز میداد. چنان که برخی بر این باورند که نغمه ی بلوچستان آزاد که به وسیله (میر عبدی سردار زائی) و با پشتیبانی دولت های عراق و انگلیس ساز شد و دشـواری هـایی را بـرای دولـت ایـران ایجـاد زاییـده ی کدورتی بود که میر عبدی به خاطر خلع سلاح طایفه اش از دولت به دل گرفت. شاید پـذیرفتن ایـن سـخن

قدری دشوار باشد و البته اگر این سخن را هم نپذیریم و آن را کوششی برای توجه جلوه دادن کارهـای میـر عبدی بدانیم که به وسیله هوا خواهان وی چهره بسته است ، حد اقل اهمیت فراوان سلاح برای قوم بلـوچ و نا خرسندی این قوم را از خلع سلاح به به روشنی در آینیه ی این ماجرا می بینیم . در اینکـه مـسلح بـودن ، آمادگی رزمی و روحیه ستیزه جویی قوم بلوچ زاییده ی نا امنی موجود در محیط زندگی آنها و این نا امنی نیز معلول شیوه ی معشیت خاص ، وجود سازمان قبیله ای و طایفه ای ، اختلاف میـان سـرداران و بسیاری از عوامل دیگر بود ، سخنی نیست. اما نبود راههای مناسب ارتباطی ، و کمبود وسایل ارتبـاطی، نـا کـار آمـدی نهادها و سازمانها ی اداره ی جدید و در یک سخن ، واپس ماندگی بلوچستان را نیز بـه عنـوان یـک عامـل بسیار مهم که مسلح بودن و جنگاوری را اقتضا می کرد نباید از نظر دور داشت و به نقش چشمگیر پیشرفت ، عمران و آبادانی در کاهش نا امنی و زدودن پیامد های آن باید اقرار نمود. برای نمونه در یکی از اسناد چنین می خوانیم. ((چون فاصله دهستان دلگان تا بزمان بیش از ۳۰ فرسخ میباشد و عموم اهالی آن حـدود دارای اسلحه بوده ودر اثر اختلافی که مابین طوایف محلی وجود دارد یا به واسطه ی نبود ما مور انتظامی در دلگان بهر نوع که بخواهند بدون بر خورد به مانع اقدام می نمایند که در نتیجه سلب آسایش اهـالی شـده و جـان و مال اهالی تامین ندارد...... در مواقع بروز حوادث ، پاسگاه بزمان در اثر بعد مـسافت نمی تواند بزودی در محـل واقعه حاضر شود و جلوگیری لازم بنماید. سایر جاهای بلوچستان نیز وضع شان بهتر از ایـن منطقـه نبـود و نبود راه مناسب و وسیله نقلیه و پاسگاه ژاندار مری ، دشواری های فراوانی برای آنها می آفرید و مسایلی کـم اهمیت، ستیزه های خونینی را سبب میشد. بدیهی است امروزه تغییر شرایط اعم از مسایل عمرانـی ، تقویـت برخی بنیانهای اقتصادی ، گسترش نهاد های اداری حتی به روستا ها ، توسعه وسـایل ارتباط جمعی و شخصی مانند تلفن و حضور مداوم نیروهای امنیتی و قضایی تقریبـاً شـرایط گذاشـته را در حفـظ اسـلحه از خاصـیت انداخته است.

نظام اجتماعی حاکم بر قوم بلوچ

بلوچستان در روزگار حاکمیت سلسله پهلوی ،ساختار اجتماعی خاصی داشت که اصطلاحاً به آن سـاختار عشیره ای وطایفه ای می گویند. البته این نظام اجتماعی فقط بر بلوچستان چیرگی نداشت بلکه سـایه ی آن بر بسیاری از نقاط کشور ما بویژه مناطق مرزی سنگینی می کرد. میان نظام اجتماعی بلوچستان و سایر نظام های عشیره ای و طایفه ای موجود در ایران ، شباهت هایی وجود داشت اما در پاره ای موارد ، تفاوتهایی نیـز به چشم می آمد،آن چنان که می توان گفت تصّور انطباق کامل این نظامها بر یکدیگر ،اندیشه ای ناصواب و به دور از حزم است.نظام اجتماعی مناطق گوناگون بلوچستان (سرحد ، بلوچستان مرکزی، بلوچستان جنوبی) با هم تفاوت هایی دارند چگونه میتوان از انطباق اجتماعی بلوچستان با آنچه در سایر نقـاط ایـران وجـود دارد سخن میان آورد؟ قوم بلوچ به اسطوره نظام اجتماعی مبتنی بر عدل و حق معتقد است. این اسطوره در واقـع حافظ این نظام اجتماعی است.در نظام اجتماعی مورد گفتگو جایگاه و کار کرد همه ی گروها از خوانین گرفته

تا علمای مذهبی ، کد خدایان و.... کاملاً مشخص و تعریف شده است. طرح این نظام اجتماعی به گونه ای ریخته شده که در آن منافع ذات های فرا دست جامعه یعنی خوانین و علمای مذهبی و.... تضمین شده است. البته این ذات های فرا دست نیز در قبال نظام اجتماعی حاکم،وظایفی داشتند. به عبارت دیگر میان نظام اجتماعی حاکم و ذات های فرا دست ، پیوندی دو سویه برقرار بود. بدین معنی که نظام اجتماعی. منافع آنها را تامین می کرد وآنها نیز وظیفه حفاظت از آن را بر عهده داشتند. سرداران و خوانین بلوچ به خاطر بهره مندی از امکانات به شیوه ای نیز یکی از این نظام دفاع می کردند و البته مالیات هایی مانندحق سرداری، عشیره و.... و هم دریافت میداشتند. علمای مذهبی نیز زمینه ی و بستر ذهنی مردم را برای پذیرش آن فراهم میکردند وبه تعبیر دیگربه توجیه آن میپرداختند و به آن مشروعیت می بخشیدند و از (سهم خدا) هم نصیب می بردند.این نکته نیز گفتنی است که علمای مذهبی اهل سنت تا همین اواخر در زمینه ی مشروعیت بخشیدن به نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان مشکل چندانی نداشتند. چرا که قوم بلوچ آلتر نایتو و جانشینی برای آن سراغ نداشت. از سال ۱۳۰۷ به بعد نیز که دولت در بلوچستان حضور پایداری پیدا کرد نتوانست بعنوان یک آلترنایتو برای این نظام اجتماعی مطرح شود. تحصیل کردگان بلوچ نیز که از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد پدیدار شدند به رغم اینکه در نظام اجتماعی حاکم هیچگونه جایگاهی نداشتند و کارکردی برای آنها وجود نداشت و به رغم اینکه موجودیت خویش را وامدار پشتیبانی دولت بودند. در تیره کردن نگرش این قوم نسبت به دولت مدرن نقش چشم گیری ایفا کردند. بخشی از درس خوانده های بلوچ که به فعالیت های سیاسی روی آوردندصرفنظر از اینکه چه آموزه های سیاسی داشتندنه تنها اعتراض خویش را متوجه نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان که در آن رعایا به شیوه های گوناگون، مورد ستم واقع می شدند نکردند و از سرداران و سایر گروهای سنتی فرادست نیز که جزء جدا یی ناپذیر و حافظان این نظام بودند غافل ماندند ، بلکه بر عکس با بهره گیری از برخی زمینه های بد بینی به دولت که در میان قوم بلوچ وجود داشت و نیز با برجسته کردن برخی از معایب حکومت پهلوی درراستای مخدوش کردن دیدگاه قوم بلوچ نسبت به حکومت جدید گام برداشتند و با این کار ، خواسته یا نا خواسته به دوام این نظام اجتماعی یاری رساندند. در حالی که دولت در بلوچستان جنبان نو گرایی بود و آنها حداقل بخشی از توان خویش را می بایست مصروف مبارزه با نظام اجتماعی حاکم می کردند.

خوانین بلوچ و حکومت پهلوی

در بلوچستان (قبل از سال ۱۳۰۷)در طول سده های متمادی، مهم ترین وظیفه ی سرداران و خوانین بلوچ این بود که مردم و حکومت مرکزی را به گونه ای به همدیگر پیوند میدادند. به تعبیر روشن تر سرداران بلوچ واسطه العقد قوم بلوچ و حکومت مرکزی بودند. درآن روزگار دولت فاقد ایران سالاری به معنای امروزی کلمه بود. نه راهی وجود داشت نه وسیله ی نقلیه ای و نه فناوری، حکومت برای اعمال قدرت بر توده ی

بلوچ از سرداران استفاده می کرد و مردم نیز از طریق سرداران خواسته های محدود خویش را به حکومت منعکس می کردند. اما علمای مذهبی بلوچ برعکس خوانین، ارتباط چندانی با حکومت مرکزی نداشتند بلکه در ارتباط میان خوانین و مردم ایفای نقش می کردند. البته خوانین از طرق مختلف با مردم در ارتباط بودند و به نمایندگی از دولت بر آنان اعمال قدرت می کردند. علما بیشتر در راستای مشروعیت بخشیدن به خوانین گام بر می داشتند و سعی می کردند زمینه ی لازم را در مردم برای پذیرش سیاست آنان پدید آورند و خواسته های مردم را نیز تا اندازه ای به سرداران منعکس نمایند. یا به عبارت دیگر اگر سرداران حلقه ی واسطه توده ی مردم و خوانین به شمار می رفتند. شکسته شدن اقتدار سرداران و خوانین و پیدایش جایگزینی به نام دولت از مهم ترین پیامد هایی است که پس از حضور دولت مدرن در بلوچستان به تدریج رخ داد. بعد از ورود نیروهای رضا شاه به بلوچستان ، رفته رفته بساط حکومت های محلی این منطقه بر چیده شد. نخستین حکومت محلی که طومار آن درهم پیچید حکومت محلی بارکزایی بود. این حکومت که به عنوان مقتدر ترین حکومت محلی بلوچستان نیز شناخته میشد با دستگیری و سرانجام اعدام سردار دوست محمد خان بارکزایی به پایان عمر خود رسید و با سقوط حکومت محلی بنت در سال ۱۳۳۴ خورشیدی که در واقع آخرین حکومت محلی بلوچستان بود برای همیشه مهر پایان بر موجودیت این حکومت ها زده شد. از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به این سو به تدریج ((نسبت)) و رابطه ای که پیش از این خوانین و سرداران بلوچ با حکومت مرکزی داشتند دستخوش تغییر گردید. دولت پهلوی که بعد از تجربه ی مشروعیت بر اریکه قدرت تکیه زده بود با حکومت های پیشین تفاوت هایی داشت. بهمین دلیل نمی توانست آن جایگاهی را که سرداران بلوچ در حکومت های گذشته داشتند به آنها محول نماید و ناگزیر شد نسبت جدیدی با خوانین بلوچ بر قرار سازد. در حکومت پیش مدرن و کهن ایرانی جایگاه خوانین و سرداران کاملاً تعریف شده بود. خوانین از اجزای مهم حکومت تلّقی میشدند و حکومت را در انجام وظایفش یاری میرساندند.

در این حکومت ها که فاقد ارتش منظم ودیوان سالاری گسترده بودند، خوانین هم در تامین امنیت و برقراری آرامش نقش چشم گیری ایفا می کردند و هم در جمع آوری مالیات یار و مدد کار دولت بودند. به عبارت دیگر حکومت های مرکزی از طریق خوانین ،سلطه ی خویش را به مردم اعمال می کردند و این موضوع بر اقتدار ظاهری و معنوی خوانین در میان مردم می افزود. امّا از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد که حکومت مرکزی در بلوچستان حضور محسوس و پایداری یافت و این حضور نیز روز به روز پررنگ تر شد رفته رفته اقتدار خوانین و سرداران نیز رو به کاهش نهاد. دولت در بلوچستان به بر پایی نهادها و سازمانهای جدید همّت گماشت و بسیاری از وظایفی را که پیش از این سرداران، انجام می دادند به این نهادها محول کرد و در این زمینه تا آنجا پیش رفت که به منزله ی رقیب و جانشین برای سرداران ظاهر شد و اقتدار خوانین و سرداران را به شیوه ی جدّی مورد تهدید قرار داد. از طرف دیگر حکومت پهلوی کوشید تا از اقتدار معنوی سرداران در راستای برقراری امنیت و فرو نشاندن اشرار و یاغیان سود جوید. خوانین و سرداران نیز که اقتدارشان شدیداً از سوی حکومت مرکزی مقتدر آسیب دیده بود و یارای مقابله با آن را نداشت به حکومت

پهلوی روی خوش نشان دادند و سعی کردند روز به روز بیشتر به حکومت پهلوی نزدیک شوند تا از این طریق بتوانند حداقل بخشی از اقتدار از دست رفته ی خویش را حفظ نمایند. این سرداران در هنگامه های سختی مانند دادشاه، صادقانه به یاری حکومت کمر بستند و در فرو نشاندن این بلوا نقش چشم گیری ایفا کردند. حکومت مرکزی نیز در قبال این خدمات سرداران و خوانین آنان را مورد تفقد قرار داد و در حرم قدرت خویش جایی برای آنها در نظر گرفت و برخی از آنها به مقاماتی مانند بخشدار، فرماندار، نمایندگی مجلس و.... دست یافتند. چرا که دولت خواهان آن بود که از آنان همواره بهره گیرد. بنابراین دولتی که شاید در ابتدا اندیشه بر انداختن سرداران و خوانین بلوچ را در سر می پروراند. و شرایط خاص اجتماعی و شیوه ی معشیت قوم بلوچ به گونه ای است که بدون کمک خوانین و سرداران نمی تواند سیطره خویش را در این منطقه بگستراند ، به خوانین روی خوش نشان داد و به جذب آنها پرداخت و کوشش کرد تا اقتدار آسیب دیده ی آنان را هم تا اندازه ای ترمیم کند. حکومت پهلوی در کنار بهره گیری از ارتش منظم و دیوان سالاری جدید از سرداران و خوانین بلوچ هم در زمینه ی دست یابی به اهدافش سود می برد. پیامد تاسیس نهاد ها و سازمانهای گوناگون و هم چنین مدارس و نهاد های آموزشی جدید، و ورود عنصر جدیدی به نام آگاهی میان قوم بلوچ بود این آگاهی که روز به روز گسترش می یافت اقتدار معنوی خوانین و سرداران را در سرا شیبی زوال قرار میداد و آن هاله ی تقدسی که بر گرده سر داران بود بتدریج زایل می کرد. پیش از سال ۱۳۰۷ خورشیدی هاله ای از تقدس چهره ی خوانین بلوچ را در بر گرفته بود. آنچنان که رعایای بلوچ در این روزگار درلز به فزون خواهی خوانین و سرداران لب به اعتراض گشوده باشند. هرچند باید گفت سرداران هم با به کار گیری شیوه های خشونت بار ، اصلاً امکان چنین کاری را به رعایا نمی دادند. بنابراین دولت پیش مدرن به دلیل ماهیت سازوکار خاصّی که دارا بود نمی توانست محل رجوع رعایای ستم دیده ی بلوچ باشد. اما از سال ۱۳۷۵ به بعد که دولت مدرن در بلوچستان حضور پایدار یافت. اقتدار سرداران تا اندازه ای در هم شکست و بلوچ ها مرجع نیرو مندی یافتند وتوانستند در مقابل فزون خواهی خوانین و سایر ذات ها ی فرا دست از او داد خواهی کنند. از سال ۱۳۰۷ به بعد بتدریج خوانین و سرداران خلع شدند و دیگر دولت اجازه نمی داد که آنها تفنگچی و گماشته داشته باشند. این کار نیز تا حدود زیادی به اقتدار آنان آسیب رساند.

سیستم اداری جدید مهم ترین جلوه دولت مدرن در بلوچستان

حضور دولت مدرن در سیستان و بلوچستان و گسترش سیطره آن بر پایی و توسعه ی سامانه و اداری جدید ملازمت دارد. نظام اداری جدیدی در واقع مهم ترین جلوه دولت مدرن در این منطقه است. دولت مدرن که از سال ۱۳۰۰ ش به بعد در سیستان و دزداب و از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد در منطقه بلوچستان حضور یافت از همان ابتدا در راستای تکوین سامانه اداری جدید در این منطقه گام برداشت. این اقدام دولت مدرن انتظارات جدیدی از مردم این مناطق داشت و دیوان سالاری کهن که در سایه دولت پیش مدرن شکل

گرفته بود و در درازای قرنها پاسخگوی انتظارات دولت پیش مدرن بود نه تنها توان آن را نداشت که انتظارات دولت مدرن را برآورده نماید بلکه حتی درک روشنی هم از این موضوع نداشت. به همین دلیل دولت مدرن در نخستین گام به محدود کردن دامنه فعالیت دیوان سالاری کهن پرداخت.مهم ترین جلوه ی دیوان سالاری کهن در منطقه بلوچستان و سیستان حکومت ها و حکام محلی بودند. این حکام محلی اگر چه بخشی از اقتدار و مشروعیت خویش را از مناسبات اجتماعی و سنت های قبیله ای و طایفه ای می گرفتند. اما بخش دیگر مشروعیت آنها در گروه حمایت دولت مرکزی و و مناسبات آنها با حکومت مرکزی بود.با کودتای اسفند ۱۲۹۹ ش و بویژه بعد از بر افتادن قاجاریه و تکوین حکومت پهلوی، آنها بتدریج حمایت دولت مرکزی را از دست دادند وبا این رویداد اقتدار آنها به شیوه محسوسی کاهش یافت. البته شماری از حکام محلی و سرداران و خوانین بلوچ که متوجه تغییر اوضاع شده بودند سعی کردند از رهگذر همکاری با حکومت پهلوی بویژه در ماجرای دوست محمد خان بارکزایی، حمایت حکومت مرکزی را به دست آورند. حکومت پهلوی نیز مقابلاً به آنها روی خوش نشان داد و به اصطلاح سعی کرد آنها را به مراحم دولت امید وار سازد. اما این چراغ سبز حکومت به این معنا نبودکه دیوان سالاری کهن همچنان برقرار می ماند و خوانین بلوچ که در راس دیوان سالاری کهن منطقه قرار داشتند هم چنان فعال ما یشاء خواهند بود. باید گفت که این دولت به خوانین بلوچ روی خوش نشان داد به این معنا بود که از آنان در دیوان سالاری جدید بهره می گیرد. و از قدرت و توان اجتماعی آنها که می توانست برای دولت مدرن مشکلاتی ایجاد نماید در راستای تحکیم پایه های سامانه اداری جدید سود می جوید. حکومت پهلوی به عنوان یک دولت مدرن در پی آن بود که نسبت جدیدی با ولایات تابعه برقرار سازد و دیوان سالاری کهن برای برقراری این نسبت جدید ساخته نشده بود و نمی توانست به خواسته های دولت مدرن پاسخ گوید از این رو دولت مدرن برای دست یابی به این هدف نیاز به ابزار و شیوه های جدید داشت و ایجاد سامانه ی اداری جدید به عنوان یک ضرورت و نیاز جدی در دستور کار آنان قرار گرفت. باید گفت در مرکزیت سیاسی ایران با انقلاب مشروطه رابطه ی دو سویه مردم و حکومت دست خوش تغییر شد و هر کدام از دو طرف معادله، یعنی مردم و حکومت از یکدیگر درک نسبتاً روشنی داشتند و انتظارات هر یک از دیگری تا اندازه ی زیادی مشخص بود اما بر خلاف مرکزیت سیاسی ایران که مردم و حکومت به موازات یکدیگر تغییر کرده بودند و حتی می توان گفت پیش از حکومت متحول شده بودند و مردم نه تنها تغییر نکرده بودند، و در همان حال و هوای گذشته به سر می بردند بلکه از تحول ساختار سیاسی حاکم بر کشور هم آگاه نبودند و این موضوع برای آنها به هیچ وجه قابل درک نبود. در این شرایط براندازی نهادها و جلوه های دیوان سالاری کهن در این منطقه و خلع ید از سرداران و خوانین که بخش اعظم اقتدار آنها در نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان ریشه داشت کاری بسیار دشوار بود.دیوان سالاری جدید درمیان مردم ،قبول عام نمی یافت وتنها بااتکا به قدرت نظامی دولت، میتوانست به حیات خویش ادامه دهد. مردم نه تنها از درک ضرورت های بر پایی سامانه اداری جدید در بلوچستان عاجز بودند و به اهمیت آن واقف نبودند بلکه به آن به دیده بی اعتمادی می نگریستند. بهره گیری دولت مدرن از سرداران

و خوانین بلوچ در سیستم اداری جدید علاوه بر شرایط خاص منطقه و ضرورت راضی نگه داشتن خوانین، علت دیگری نیز داشت که می توان از آن به نبود نیروی انسانی تربیت شده برای سیستم اداری جدید در منطقه نام برد. دولت مدرن برای حل این مشکل از همان ابتدا دست به کار شد به تاسیس مدارس جدید در منطقه بلوچستان پرداخت و آموزش بر مبنای تعلیمات جدید را وجهه همت خویش قرار داد. در واقع صرف نظر از خاش و چابهار که اولین مدارس جدید آنها به ترتیب ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ تاسیس شد در سایر مناطق بلوچستان نخستین مدارس جدید به وسیله همان نظامیان اعزامی لشکر شرق به بلوچستان تاسیس گردید و نخستین معلمان این مدارس همان نظامیان بودند. این روند در روزگار محمد رضا شاه به شیوه ای جدید ادامه یافت و به طور روز افزون بر شمار مدارس جدید افزوده شد. بتدریج گروه جدیدی تحت عنوان تحصیل کردگان بلوچ پدید آمدند و روز به روز به تعدادشان افزوده گردید. تحصیل کردگان بلوچ در واقع مشروعیت خویش را از دولت مدرن می گرفتند ، مورد حمایت دولت مدرن قرار داشتند و از سوی این دولت به کار گرفته میشدند. دولت مدرن برای گسترش دیوان سالاری جدید در بلوچستان ، شهرک کوچک و نو پای دزداب را مورد توجه قرار داد و سعی کرد که از دزداب به عنوان پایگاهی برای توسعه سامانه اداری جدید و آموزه های نو گرایانه در بلوچستان بهره گیرد. علت توجه ویژه دولت مدرن به دزداب که در سال ۱۳۰۹ زاهدان خوانده شد این بود که در دزداب آن مناسبات اجتماعی که در بلوچستان وجود داشت و سرداران وخوانین و حکام محلی بلوچستان بخشی از مشروعیت خویش را از آن می گرفتند محلی از اعراب نداشت. بعبارت دیگر راست است که با حضور دولت مدرن در بلوچستان تاحدودی حمایت دولت از نمایندگان دیوان سالاری کهن و حکام محلی بلوچستان بر داشته شد اما مناسبات اجتماعی حاکم بر قوم بلوچ هنوز دست نخورده باقی مانده بود و خوانین و سرداران بلوچ هنوز قدرت فراوانی داشتند. جمعیت دزداب به گفته جهانبانی در سال ۱۳۰۷ ، پنج هزار نفر بود که سه هزار نفر آن را اتباع خارجی و دو هزار نفر دیگر را مهاجرینی تشکیل میدادند که از مناطق یزد، کرمان، خراسان و... برای تجارت وانجام کارهای مرتبط با آن به این شهر آمده بودند ،از این رو در آن شرایط دزداب به راحتی با دولت مدرن کنار آمد و سیطره ی آن را پذیرا شد.

حکومت پهلوی و سیاست دوگانه در بلوچستان

حکومت پهلوی به لحاظ ساختاری ازدوگانگی بنیادی رنج میبرد. بدین معنی که آمیزه ای از دو عنصر ناهمگون خود کامگی و مردم سالاری بود. سیاست گذاران حکومت مزبور برای اعمال نفوذ در ولایاتی مانند بلوچستان تلاش کردند تا آمیزه ای از شیوه های سنتی و جدید را به کار گیرند. هم از سردلران و خوانین بلوچ که در حکومت های پیشین به عنوان حلقه ی واسط میان حکومت مرکزی و قوم بلوچ ایفای نقش می کردند بهره گیرند و هم دیوان سالاری جدید را در منطقه گسترش دهند و از ارتش منظم و شیوه های نظامی گرایانه سود جویند. اتخاذ این شیوه ی دو گانه موجب شد که حکومت پهلوی بر خلاف تصور رایج ، در زمینه

ی تامین امنیت و دست یابی به سیطره ی سیاسی در بلوچستان نمره قابل قبولی به دست آورد. اما شیوه ی مورد گفت و گو در سایر زمینه ها یعنی بر پایی ساختارهای اقتصادی و فرهنگی جدید ، دست آورد قابل قبولی نداشت و قوم بلوچ همچنان در فقر و واپس ماندگی باقی ماند. اینکه گفته شد حکومت پهلوی در زمینه ی دست یابی به سیطره ی سیاسی در بلوچستان نمره ی قبولی دریافت میکند یک حقیقت است واگر به ذهن خوانندگان مسایلی مانند ماجرای دادشاه متبادر می شود باید گفت که این مساله در روزگار پهلوی آنقدر ها اهمیت نداشت. به عقیده ی نویسنده پس از پیروزی انقلاب اسلامی این ماجرا به دلایل گوناگون بر جسته شد و به اغراق آلوده گردید واگرنه دادشاه به هیچ وجه حکومت پهلوی را نشانه نرفت و تهدیدی برای حکومت پهلوی نبود. حکومت پهلوی به دلیل اینکه به هر حال برقراری امنیت عمومی و دفاع از جان و مال و ناموس مردم را وظیفه ی خویش می دانست درگیر این ماجرا شد و سعی کرد آن را خاتمه دهد. حکومت پهلوی از یک سوی از خوانین و سرداران به خاطر دست یابی به سیطره ی سیاسی در بلوچستان بهره می جست و از آنها پشتیبانی می کرد و از سوی دیگر با ایجاد مدارس، راه ترویج و سواد و گسترش ارتباطات وایجاد ارتش قدرتمند و دیوان سالاری جدید که قدرت و صلابت دولت را به نمایش می نهادو باعث می شد که اقتدار و نفوذ معنوی سرداران در ذهن توده ی بلوچ شکسته و یا حد اقل کمرنگ شود و موجب می شد که افرادی از میان همین قوم مانند دادشاه علیه خان (نه خوانین) بشوراند.

رویارویی دو اتحادیه از خوانین بلوچ در روزگار پهلوی

در روزگار پهلوی دو اتحادیه از خوانین و سرداران در برابر هم صف آرایی کرده بودند. این دو اتحادیه عبارت بودند از لاشاری ها، مبارکی ها و (ریگی ها تا سال ۱۳۲۰) و از سوی دیگر طوایف بارکزایی، سعیدی، (بلیده ای) سردار زایی و شیرانی و (ریگی ها بعد از سال ۱۳۳۰) این دو اتحادیه همواره با یکدیگر در رقابت بودند و هرکدام در کمین فرصت به سر می بردند تا در نزدیکی به دولت و دستیابی به قدرت بر دیگری پیش گیرند. چرا که اگر دیر تر می جنبیدند رقیب گوی سبقت را می ربود.حکومت پهلوی نیز بسیار زیرکانه به این رقابت ها دامن می زد و از آن سود می برد. نزدیکی به دولت برای سرداران و خوانین به معنای دست یابی به اقتدار ، مقام، ثروت و نفوذ بیشتر بود. حکومت پهلوی که از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد سایه ی سنگین سلطه ی خویش را بر بلوچستان فرو گسترد ، اگر چه بسیاری از نقش ها و کار کرد های خوانین و سرداران را از آنها سلب کرد و خود به عهده گرفت اما به تدریج سعی کرد تا نقش های جدیدی به آنان محول کند و آنها را به گو نه ای دیگر به خدمت حکومت در آورد. پس از قرار گرفتن بلوچستان در حوزه ی اقتدار حکومت پهلوی با توجه به تفاوت بنیادی حکومت پهلوی با حکومت های پیشین ، وضعیت جدیدی به وجود آمد. بسیاری از نقش ها در حال تغییر بود. سرداران وخوانین هم می بایست تغییر می کردند و نقش های جدیدی را بر عهده می گرفتند. این سرداران و خوانین در حالی که با حسرت و اندوه با نقش ها و کار کرد های گذشته ی خویش وداع می کردند با آغوش گشاده با وضعیت جدید نقش ها و کارهای تازه خویش خوش آمد می گفتند.

آموزه های مذهبی تشیع و روحانیت شیعه تاآغازین سالهای دهـه ی چهـل خورشـیدی نـسبت بـه خـوانین، نگرشی تایید آمیز بود اما پس از قیام پانزده خرداد، روحانیت شیعه از اصلاح حکومت پهلوی یکـسره نـا امیـد شدند و مبارزه با آن را در دستور کار خویش قرار دادند. از این رو در حوزه ی اندیشه مذهبی نیز به سوی ارائه ی تعبیری از دین رهنمون شدند که با تمسک به آن بتوانند مردم را به مبارزه برضد رژیـم پهلـوی برانگیزنـد برای دستیابی به این هدف، ارائه ی تعبیر اید ئولوژیک از دین مورد توجه آنان قرار گرفت و تمایل به دشمنی با خوانین نیز بتدریج در بین آنها پدیدار شد. بعد از خرداد ۴۲ که روحانیت شیعه و مردم در اندیشه ی براندازی رژیم پهلوی برآمدند طبیعی بود که با گروهها و طبقات حامی رژیم پهلوی به مخالفت برخیزند و خوانین هـم به دلیل اینکه در زمره ی گروههای پشتیبانی کننده ی حکومت پهلوی قرار داشتند مورد انکار و مخالفت واقع شدند. آن چنانکه سرمایه داران هم در آن زمان آماج تهدید مبارزان شدند. بهر حال از سال ۴۲ تا سال ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، روحانیت شیعه بتدریج از وضع تایید خوانین فاصله گرفت و سـرانجام در یک تغییر ۱۸۰درجه ای به شیوه ای قاطع به مخالفت با خوانین پرداخت و آنان را از مـصادیق بـار زسـتمگر، مستکبر ظالم و..... معرفی نمود. تحرکات برخی از خوانین برعلیه نظام در ابتـدای پیـروزی انقـلاب بـویژه در بلوچستان و کردستان نیز مزید بر علت شد و باعث تیرگی بیش از پیش نگرش مردم نسبت به خوانین گردید. بعد از انقلاب خوانین از گردونه ای سیاست حذف شدند اما با کنار رفـتن آنهـا در منـاطقی ماننـد بلوچـستان بحران رهبری رخ نمود و بلافاصله علمای اهل سنت به عنوان جانشین خوانین مطرح شدند در حالی که خود علما در آماده کردن زمینه ی ذهنی مردم برای پذیرش خوانین و سرداران موثر بودند. مراد از ایـن سـخن آن است که رویکرد جمهوری اسلامی به علمای اهل سنت می بایست دلایل دیگری داشته باشد که یکی از آنها را باید در ماهیت دینی حکومت جدید جستجو کرد. ضمن اینکه پدیدار شدن معضل بحران رهبـری در میـان قوم بلوچ را هم نباید از نظر دور داشت. این موضوع که بهر حال در آن شرایط تحـصیل کردگـان بـه دلایـل زیادی قادر به پرکردن این خلاء نبودند و این مشکل می بایست به شکلی مرتفع می شد علاوه بر این دوری علمای اهل سنت بلوچ از صحنه سیاست در روزگار پهلوی نیز موجب شـد که آنان از سـوی سیاسـت گـذاران جمهوری اسلامی به عنوان ایادی و عمله ظلم و حامیان رژیم پهلوی قلمداد نشوند.

خوانین بلوچ و تلاش برای سازگاری با دولت مدرن

سرداران و خوانین بلوچ هم در درازای سده های متمادی تجربه همکاری با حکومت مرکزی بـه خـوبی آموخته بودند که آنچه اهمیّت دارد: ((حکومت مرکزی)) است و این موضوع که چه کسی حکومت می کند از منظرآنها اهمیت چندانی نداشت. با تغییر یک سلسله، ساختار حکومت معمولاً تغییری محسوسی نمـی یافـت سلسله جدید هم همان وظایفی را از خوانین مطالبه می کرد کـه سـلسله قبلـی خواسـته بـود. در ایـن مـدت طولانی میان خوانین و حکومت مرکزی هماهنگی و همسازگری خاصی ایجاد شده بود و هر کدام با وظـایف

خویش و انتظارات دیگری به خوبی آشنا بودند.... روند مزبور ادامه داشت تا اینکه انقلاب مشروطه بوقوع پیوست. مظفرالدین شاه قاجار تحت فشار مشروطه خواهان، فرمان مشروطیت را امضاء نمود و سلسله قاجار را از خطر سقوط نجات داد. با این وجود بسیاری از حکام محلی و خوانین از جمله خوانین بلوچ با حکومت مرکزی حتّی همین حکومت قاجار دچار مشکل شدند و از فرمانبرداری از آن سرباز زدند. علّت آن را هم می بایست در همین تغییر بنیادی که در ساختار حکومت ایجاد شده بود جستجو کرد بهرام خان بارکزایی که حدوداً از سال ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ در بلوچستان قدرت فراوانی داشت متوجّه شده بود که حکومت قاجار دچار مشکل شده است. وی چند بار با نیروهای اعزامی والی کرمان به بلوچستان جنگید و آنها را متواری نمود. امّا از اینکه چه اتفاقی افتاده اطلاعی نداشت در آن روزگار در میان حکام محلی بلوچستان و برخی نقاط دیگر ایران عادت بر این بود که هرگاه متوجّه ضعف حکومت مرکزی می شدند از پرداخت مالیات خودداری می کردند. این مسئله هم برای دولت پیش مدرن یک موضوع عادی تلقی می شد و به هیچ وجه معنای شورش جدایی خواهی، ادعای استقلال و.... قلمداد نمی شد و اصلاً این مفاهیم برای افرادی مانند بهرام خان شناخته شده نبود. از این رو اگر در سال ۱۳۰۷ خورشیدی دوست محمد خان بارکزایی به مقاومت.در برابر نیروهای اعزامی رضا شاه دست زد این مقاومت به معنای ایستادگی در برابر رضا شاه نیست بلکه دقیقاً به معنای مقاومت در برابر تغییری است که در حکومت مرکزی بوقوع پیوسته است.(۶)[1]

ایستادگی افرادی مانند دوست محمد خان در برابر نیروهای رضا شاه در شرایطی اتفاق افتاد که رضا شاه با الگوی آرمانی و حتّی متعارف مشروطه هم فاصله داشت. با این وجود، خوانین مزبور نمی توانستند حکومت پهلوی را بر تابند. در روزگار چیرگی سلسله قاجار و سلسله های پیش از آن خوانین بلوچ نیز در کنار خوانین سایر مناطق ایران از ارکان عمده حکومت به شمار می رفتند. آنها همواره از سوی حکام وسلاطین فرمان می گرفتند و مناصب گوناگون و محلی و حتّی منطقه ای را احراز می کردند. با این وجود پس از حضور دولت مدرن در بلوچستان، سیاست گذار روزگار پهلوی هیچ گاه آنها را بعنوان عمّال رژیم ساقط شده قاجار قلمداد نکردند. سیاست گذاران مزبور می دانستند که قدرت و موقعیت خوانین در زمان قاجار و قبل از آن ارتباطی به حکام و سلسله ها نداشت بلکه در ساختار ویژگی های دولت پیش مدرن نهفته بود. بهمین دلیل نه تنها به آنها به چشم بی اعتمادی نگاه نکردند بلکه سعی کردند در راستای تحکیم پایه های دولت مدرن در بلوچستان هم از آن بهره بگیرند و از هیچگونه مساعدتی هم برای سازگاری آنها با وضعیت جدید فروگذار نکردند. با این کار از تبدیل شدن خوانین به عناصری وازده و کینه جو جلوگیری نمودند. بخش اعظم خوانین بلوچ هم به گواهی اسناد و مدارک موجود صادقانه به یاری حکومت مرکزی کمربستند و حتّی از بذل جان خویش نیز دریغ نورزدیدند. فقط تعداد اندکی از خوانین به عناد با دولت مدرن پرداختند و نتوانستند خود را با وضعیت جدید سازگار نمایند. برای این تعداد انگشت شمار از خوانین، مخالفت با رژیم پهلوی در واقع به منزله

---

[1] سیاسر قاسم مناسبات سرداران علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مدرن ص ۷۳ / ۶۴ انتشارات تفتان زاهدان ۱۳۸۳

پوششی بود که آرزوی بنیادی خویش مبنی براحیای مناسبات کهن و علاقه به دولت پیش مدرن را در پس آن پنهان می کردند. از این رو باید گفت این گروه اندک که به اطاعت از حکومت وقت تن ندادند(حکومتی که اگر چه اقتدار سنتی آنها را تضعیف کرده بود امّا فرصت های جدیدی نیز در اختیار آنها قرار داده بود) در واقع از درک شرایط و ضرورت های جدیدی عاجز ماندند و نتوانستند به خود بقبولانند که زمانه تغییر یافته و روند تاریخ به گونه ای پیش رفته که بازگشت به گذشته امکان پذیر نمی باشد. این نکته نیز گفتنی است که در همان زمانی که مناسبات دوست محمد خان و حکومت مرکزی به تیرگی گراییده بود برخی از خوانین بلوچ از جمله شاد جهان خان کرد، سردار کردهای زابلی سراوان با والی کرمان و بلوچستان ارتباطات دوستانه ای داشت و حتّی شاه جهان از سوی والی کرمان تقویت هم می شد، دوست محمد خان هم به این موضوع پی برده بود به همین دلیل گاه به قلمروی شاه جهان حمله می نمود. به گواهی اسناد شاه جهان در سال ۱۳۰۰ ش به نمایندگی از سردار جیند خان یار احمد زایی، سردار جمعه خان اسماعیل زایی، یارمحمد خان و تاج محمد خان رئیس طایفه ریگی و..... نزد والی کرمان رفته و به نمایندگی از اشخاص مذکور اظهار اطاعت نموده است. این سند نشان می دهد که بر خلاف تصّور برخی از نویسندگان بسیاری از سرداران بلوچ با اقدام دوست محمد خان مبنی برنافرمانی از دولت مرکزی موافقت نداشته اند.

وطن خواهی بلوچ و نارسایی الگوهای نظری غرب در تبیین آن

در این نوشتار پیرامون فردی سخن گفته میشود که در برابر دراز دستی و فزون خواهی استعمار ایستادگی کرد وبا وجود اینکه بار ها انگلیسی ها به او چراغ سبز نشان دادند و او را به مواعید گوناگون نواختند، سربرآستان آنان فرود نیاورد. این فرد دوست محمدخان بارکزایی است. وی فرزند علی محمد خان و برادرزاده بهرام خان بود که پس از مرگ عمویش بهرام خان در سال ۱۲۹۹ جانشین وی شد. هنگامی که دوست محمد خان بارکزایی جانشین عمویش شد.

سال ها بود که بلوچستان با کرمان و حکومت مرکزی رابطه ای نداشت. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی یعنی تقریباً هم زمان با قدرت یافتن دوست محمد خان در بلوچستان، رضا خان با کودتای اسفند ۱۲۹۹ قدرت را در کشور بدست گرفت. امّا او در مرکز ایران درگیر مشکلات خاصی بود و فرصت کافی نیافت که به بلوچستان توجّه کند. دوست محمد خان بارکزایی از این اوضاع بخوبی بهره جست و دامنه حکومت خویش را تقریباً برتمامی بلوچستان(به جز سرحد که در دست انگلیسی ها بود) گسترش داد. و برجسته ترین، بزرگترین و نیرومندترین سردار بلوچستان شد. وی تا سال ۱۳۰۷ خورشیدی که عملیات قشون در بلوچستان به دستور رضا شاه و به فرماندهی سپهبد امان الله جهانبانی انجام گرفت هم چنان با استقلال فرمان می راند. دوست محمد خان درپی عملیات قشون، پس از مدتی ایستادگی در برابر نیروهای اعزامی رضا شاه سرانجام تسلیم و به تهران گسیل شد. وی پس از چند ماه زندگی در تختگاه هیات حاکمه، به اندیشه فرار و سودای دست یابی

دوباره به قدرت افتاد که پس از اقدام به فرار، دستگیر و اعدام گردید. نویسنده کتاب سپس به نقل از حکایت بلوچ از زبان نیک محمد شه بخش راجع به مذاکره دوست محمد خان با انگلیسی که با پیشنهاد عیدوخان ریگی درکاروان‌در اتفاق می افتد می نویسد: و از گفته های نیک محمد شه بخش چنین بر می آید که انگلیسی ها که اندیشه بنیادی آنها دست یابی به دریای عمان بود. پس از تصرف خاش، سودای رسیدن به ایرانشهر و چابهار را در سر می پرورانند. امّا دوست محمد خان سدّ راه قشون انگلیس می شود و آنها از دستیابی به ایرانشهر باز می مانند، عیدوخان ریگی به دستور فرمانده انگلیس خاش به ایرانشهر عزیمت می کند تا ترتیب ملاقاتی بین فرمانده انگلیسی و دوست محمد خان را بدهد. دوست محمد خان برخلاف خواسته فرمانده انگلیسی که خواهان گفتگو در ایرانشهر بود، به عیدوخان ریگی می گوید: حاضرم با او ملاقات کنم امّا نه در ایرانشهر بلکه به کار واندر می آیم و به گفتگو با او می پردازم. ادامه ماجرا از زبان نیک محمد شه بخش آن گونه در کتاب حکایت بلوچ آمده است: می آیند و می نشینند در کاروان‌در، فرمانده انگلیسی به دوست محمد خان می گوید: شنیده ام گراز زیاد است در جزیره های بمپور. (دوست محمدخان) بله زیاد است. ما دوست داریم بیاییم بمپور گراز شکار کنیم. (دوست محمدخان) تشریف بیاورید قدم مهمان روی چشم. (فرمانده) راه ندارد، راه ماشین رو ندارد، خیلی خراب است ما پول در اختیار شما می گذاریم مهندس در اختیار شما می گذاریم راهی بکشید از خاش به ایرانشهر و بمپور. (دوست محمدخان) دولت مرکزی ایران باید راه بکشد. این کارها دست دولت مرکزی است، هروقت صلاح بداند دست به کار می شود (فرمانده انگلیسی) بسیار خوب، دستوری از رضاشاه بیاوریم قبول می کنید. (دوست محمدخان) خیر، قبول نمی کنیم. (فرمانده انگلیسی) چرا؟ (دوست محمدخان) رضا شاه حالا ضعیف است هنوز آن قدر قوّت پیدا نکرده به شما بگوید نه وقتی تمام شد کارش، مطمئنم حرف شما را نخواهد پذیرفت. آهی می کشد میرزا مهدی فرخ ملقب به معتصم السلطنه و می گوید: بله جای تاسف است دوست محمد خان وطن پرست کشته می شود و......

نویسنده کتاب مناسبات سرداران علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مدرن قاسم سیاسر سپس می نویسد: از آنجایی که این حکایت نقل شده قابل اعتماد نبود و نیازمند پژوهش تاریخی و قابل استناد به سند بود. در سفری که به تهران داشتم در آرشیو موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران و البته به بنیاد مستضعفان و جانبازان هنگامی که در جستجوی اسنادی پیرامون موضوعی خاصی بودم برحسب اتفاق سندی یافتم که در آن از گفتگو میان انگلیسی ها و دوست محمد خان سخن رفته بود. پس از مدتی بررسی به این نتیجه رسیدم که آن چه در کتاب حکایت بلوچ آمده است خالی از حقیقت نیست و بوسیله این سند تایید می شود. در رو نوشت نامه سفیر انگلیس که تاریخ آن ۱۳۰۲ خورشیدی است و به امضای سرپرسی لرن سفیر وقت انگلیس در تهران نیز رسیده، آمده است: ((یک چندی است دوست محمد خان از اهالی بمپور که یک نفر از روسای سرحدی مقتدر می باشد نامه ای به ایالت جلیله کرمان نوشته مبنی بر اینکه دو ماه دقبل مشارالیه از طرف کار گزاران دولت انگلیس در یک مجلس دعوت و در آنجا به مشارالیه اظهار شده بود که دولت ایران قصد دارد به او حمله نماید و به مشارالیه وعده داده شده بود که از حیث دادن اسلحه و مهمات با او کمک و

مساعدت نماید و شخص مزبور به علت صداقت به دولت ایران از قبول کمک مضایقه نموده به محض وصول مزبور دوستدار تحقیقات به عمل آوردم و حال از حکومت هندوستان اجازه دارم به دولت علیه ایران ابلاغ دهم که اظهارات دوست محمد به کلی کذب و عاری از حقیقت است)) آشکار است که از سفارت انگلیس انتظار نمی رود که وقوع چنین مسئله ای را انکار نکند.

مهم این است که عملیات قشون در بلوچستان که به دستگیری دوست محمد خان انجامید در سال ۱۳۰۷ انجام شد. نامه مزبور نشان می دهد که دولت مرکزی ایران حداقل از سال ۱۳۰۲ خورشیدی ، اندیشه حمله به بلوچستان را در سر می پرورانده است و مهم تر اینکه دوست محمد خان در سال ۱۳۰۲ از احتمال حمله حکومت مرکزی به بلوچستان آگاه بوده است و چنین می نماید که انگلیسی ها او را از این موضوع آگاه کرده اند. همچنین سند مزبور نشان دهنده این است که دوست محمد خان برغم اینکه از حمله حکومت مرکزی ایران به بلوچستان آگاه بوده و با توجه به اینکه انگلیسی ها به او پیشنهاد کمک کرده بودند بازهم زیر بار نرفت. همه ی ما از سرنوشت شومی که دوست محمد خان بدان گرفتار آمد آگاهیم. او می توانست از بیگانگان یاری بخواهد امّا به چنین ننگی تن در نداد. براستی اگر این کار دوست محمد خان میهن دوستی نیست پس چیست؟ الگوهای نظری بیگانگان که در آنها جایی برای میهن دوستی اقوام ایرانی وجود ندارد این کار دوست محمد خان را چگونه توجیه می کنند؟

همکاری با حکومت مرکزی گرایش غالب در میان سرداران بلوچ

اگر بخواهیم از سر انصاف به قضاوت بنشینیم به این نتیجه می رسیم که در میان بلوچ ها، همکاری ، همنوایی، با حکومت مرکزی، گرایش اصلی و جریان غالب بوده است و تعداد انگشت شماری از آنها با حکومت از در مخالفت در آمده اند. از میان این تعداد اندک هم به ندرت فرد یا افرادی را می توان یافت که حکومت مرکزی را زیر سوال برده و در پی مسایلی مانند جدایی خواهی باشد فراموش نکنیم سلسله های حاکم بر ایران نیز معایب زیادی داشته اند. بعضاً در برخورد با بلوچ ها، از خود خشونت زیادی بروز می دادند. در همین روزگار قاجار ماجرای حبیب الله خان امیر توپخانه یکی از این نمونه هاست با این وجود تا قبل از روز گار پهلوی به ندرت می توان موردی یافت که با حکومت مرکزی و وحدت ملی به ستیز برخاسته باشد. به عبارت دیگر مخالفت این افراد از چارچوب مخاصمت بافلان شاه و حداکثر فلان سلسله فراتر نمی رفت. در روزگار حاکمیت دولت پیش مدرن گاه مشکلاتی بر سر پرداخت مالیات بین حکام محلی و میان خوانین و دولت پدید می آمد که اجتناب ناپذیر بود و یک موضوع طبیعی به شمار می رفت. مفاهیمی مانند امنیت ملی، وحدت ملی، سیطره ی سیاسی و..... هم برای دولت پیش مدرن معنای خاصی داشت و اقدام فلان سردار و یا حاکم محلی مبنی بر سرباز زدن از پرداخت مالیات و..... هیچ گاه ازسوی دولت مرکزی و نه خود خوانین (حکام محلی) به معنای تهدید امنیت ملی و وحدت ملی تلقی نمی شد.

حکومت پهلوی اوّلین تجربه حضور دولت مدرن در بلوچستان بود. امّا سیاست گـذاران روزگـار پهلـوی بـرغم اینکه هیچ تجربی ای از گذشته در اختیار نداشتند در ارتباط با مسایل این منطقـه از خـود ظرافـت و پختگـی زیادی نشان دادند و این موضوع در خنثی نمودن تحرکات فراملی و فروملی بسیار مـوثر واقـع شـد سیاسـت گذاران روزگار پهلوی تلاش کردند نقشه های جدیدی به سرداران بلوچ واگذار نمایند و در واقع دولـت مـدرن اگر چه اقتدار سنتی خوانین بلوچ را تا اندازه ای تضعیف نمود امّا فرصت های جدیدی نیز در اختیار آنان قـرار داد. آنها هم از این فرصت ها بهره ی واقعی بردند و سعی کردند بخشی از اقتدار آسیب دیـده ی خـود را بـا پذیرش کارکرد های جدید بازسـازی نمایند به عنوان مثال حکومت پهلوی به رغم اینکه دوست محمـد خـان بارکزایی بخاطر اقدام به فرار و قتل یک افسر اعدام نمود امّا با فرزندان وی رفتار بسیار خوبی داشـت امـلاک پدرشان را به آنان باز پس داد. و سعی کرد از آنها در مشاغل اداری بهره گیرد. محمد عمر خـان پـسر بـزرگ دوست محمد خان، مدتی شهردار ایرانشهر بود و در دوران حیات خویش برخی مشاغل دیگر را نیز احراز نمود پسرش بهمن خان نیز همواره مورد توجه حکومت پهلـوی قـرار داشـت و در دوره بیـست و چهـارم مجلـس شورای ملی به نمایندگان انتخاب گردید. علم اسعدی فرزند دیگر دوست محمد خـان نیـز کـه بخـاطر لقـب دوست محمد خان (اسعدالدوله) نام خانوادگی اسعدی را برای خویش برگزیـده بـود از سـال ۱۳۲۵ تـا اواخـر ۱۳۲۶ رئیس آمار سراوان و مدت یک سـال نیز مدیر عامل شیرو خورشـید سـرخ و معتمـد درمانگـاه سـازمان شاهنشاهی سراوان بود. در سال ۱۳۳۹ هم از سوی انجمن شهر ایرانشهر به عنوان شهردار انتخاب گردید.[1]

عیسی خان مبارکی و همکاری با حکومت مرکزی

وی فرزند موسی خان مبارکی بود و نسب اش به میر مبارک که گویا فردی روحانی و صاحب کرامت بود می رسید. به شهادت اسناد از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۱ زندگی عیسی خان به یـاغیگری و شـرارت گذشـت. در سـال ۱۳۲۱ با میانجیگری سردار عیدوخان ریگی و میرهوتی خان میرلاشاری زمینـه ی ملاقـات وی بـا سـرهنگ شیبانی فرمانده هنگ و سرهنگ تاج بخش فرمانده تیپ خاش فراهم شد و توانـست تـامین بگیـرد. در ایـن زمان امیر حسین خزیمه علم برکرسی فرمانداری کل استان تکیه زده بود. وی عیسی خـان را بـه بخـشداری سرباز منصوب نمود و تا سال ۱۳۲۷ در این مقام باقی ماند عیسی خان اگر چه سواد کمی داشت امّا از هوش، ذکاوت و اقتدار فراوانی برخوردلر بود، وی در سال ۱۳۲۵ در زمان نخست وزیـری احمـد قـوام ، شـعبه ای از حزب دموکرات ایران را در سرباز تاسیس نمود. حزب دموکرات سـرباز از لحـاظ تـشکیلات زیـر نظـر حـزب دموکرات مکران به ریاست امیر توکل کامبوزیا قرار داشت. در سال ۱۳۲۷ مقارن با دوران فرمانداری کل امیر اسد الله علم ، عیسی خان از سوی وی به بخشداری بمپور تعیین گردید.

---

[1] سیاسر قاسم مناسبات سرداران علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مدرن ص ۷۴ / ۶۴ انتشارات تفتان زاهدان ۱۳۸۳


سردار مهیم خان میر لاشاری   عیسی خان مبارکی

عیسی خان ارتباط صمیمانه و نزدیکی با اسد الله علم برقرار کرد و سالهای بعد که علم مدارج ترقی را به سرعت پیمود عیسی خان نیز به یکی از عوامل نزدیک و شناخته شده ی علم در منطقه تبدیل گردید و از قدرت فراوانی برخوردار شد ، وی در تاریخ ۱۰/۲۱/ ۱۳۳۰ از فرمانداری ایرانشهر عزل گردید و در عیسی آباد به زراعت پرداخت. عیسی خان تا سال ۱۳۳۴ از مشاغل دولتی برکنار بود و مجدداً در تاریخ ۱۳۳۴/۵/۲۲ به فرمانداری ایرانشهر منصوب و کار خود را آغاز نمود. دوره دوم فرمانداری وی تا ۱۳۶۲/۲/۲۷ ادامه یافت. عیسی خان در دوره های بیستم و بیست و یکم به نمایندگی از مردم ایرانشهر به مجلس شورای ملی راه یافت. عیسی خان در پایان دادن به ماجرای دادشاه نقش زیادی داشت.او همواره برای خدمت به حکومت مرکزی آماده بود آن چنان که در سال ۱۳۵۲ که تعدادی کماندو به بلوچستان گسیل شدند و قصد داشتند برای دولت مشکل ایجاد کنند عیسی خان به تلاش برای خنثی کردن این توطئه پرداخت. اسد الله علم در یادداشت های روزانه خود که تحت عنوان گفتگوی من با شاه به چاپ رسیده آورده است. (یادداشت) چهارشنبه ۵۲/۶/۷ صبح به اختصار: شرفیاب شدم. تلگرافی از عیسی خان مبارکی از بلوچستان رسیده بود که شش قبضه مسلسل به دست آورده (یعنی همین گریل ها آورده تسلیم کرده اند) مسلسل ها ساخت روس هستند. شاهنشاه ضمن قدر دانی فرمودند چرا فشنگ آن را نداده اند. عرض کردم می پرسم لابد مهمات در دست روسای گریلاست و به دست افراد نمی دهند... چهارشنبه ۵۲/۸/۱۱. صبح شرفیاب شدم. فرمودند پس عیسی خان چه می کند؟ چرا این چند نفر باقیمانده را در بلوچستان دستگیر نمی کند؟ عرض کردم عجله نفرمائید طولی نخواهد کشید. فرمودند ۴۸ ساعت بیشتر وقت نمی دهم... شنبه ۵۲/۱/۲۱ در مورد بلوچستان عرض کردم عیسی خان مبارکی آمده عرض می کند ستوان اعزامی ژاندارم می خواهد برای سه نفر مسکین بدبخت دست به عملیات نظامی بزند. عصبانی بود. عراقی ها هم مغتنم می شمارند فرصت را... آقای علم احضارم کردند ، امر کردند به من بروید میرعبدی را برگردانید به ایران. حرف شما را گوش می کند بگوئید

دست بردار از این کارها... شاهنشاه ناراحت است. دستور داده اند غایله را ختم کنم... پیغام دادم به میرعبدی. کاری داریم با تو بیا کویت... میر عبدی نشست در هواپیما، مستقیم آمد به تهران... منزلی گذاشتند در اختیار میرعبدی، وسیله دادند، زندگی اش را مرتب کردند. قرار گذاشتند بماند تهران.

شاه جهان کرد و همکاری آن با حکومت مرکزی

سرداران و خوانین بلوچ از رهگذر قرن ها همکاری و همراهی با سلسله های گوناگون به این مرز و بوم دلبستگی زیادی پیدا کرده و به اصطلاح امروز دارای ((عرق ملی)) شده بودند. بخشی از وظایفی هم که دولت پیش مدرن بردوش آنها نهاده بود مانند پاسداری از مرز و جلوگیری از در ازدستی بیگانگان، باعث تقویت علاقه آنان به این آب و خاک می شد. تاریخ ایران نیز گواه روشنی است بر این مدعا که نه تنها خوانین بلوچ بلکه روسای ایلات و عشایر سراسر ایران، اگر در برابر یک سلسله علم طغیان هم بر می داشتند هیچ گاه سودای جدایی خواهی را در سر نمی پروراندند. بلکه بر قبضه کردن حکومت مرکزی و حاکمیت بر تمام سرزمین می اندیشند. آنچنان که تا انقلاب مشروطه، حکومت و قدرت در ایران همواره میان ایلات دست به دست شده است. در فاصله زمانی که دوست محمد خان بارکزایی به اطاعت از حکومت مرکزی گردن نمی نهاد، شماری از سرداران بلوچ مانند شاه جهان کرد زابلی، جیند خان یار احمد زهی، جمعه خان اسماعیل زایی و... با والی کرمان و بلوچستان یعنی نماینده ی رسمی حکومت همنوایی نشان می دادند و به همکاری با وی می پرداختند. والی کرمان نیز سعی می کرد سرداران مورد گفتگو را تقویت نماید تا از این طریق دوست محمد خان را تضعیف نماید. دوست محمد خان هم از این موضوع آگاهی داشت و کینه ی افراد مانند شاه جهان خان کرد را به دل گرفته بود و هرگاه فرصت مناسبی به دست می آورد به قلمروی آنان حمله می نمود.

دولت مدرن و آگاهی قومی بلوچ

از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد ، بلوچ ها خود را در رویارویی با حکومتی بسیار نیرومند دیدند. این حکومت از بلوچ ها آن چنان فرمان برداری و انقیادی را طلب می کرد که تا آن زمان به چشم ندیده بودند. قوم بلوچ ناگزیرسربرآستان دولت مدرن فرود آوردند زیرا توان مقابله با آن را نداشت. اما پس از مدتی حکومت مرکزی به سیطره ی سیاسی بر بلوچستان بسنده نکرد و در پی اشاعه ی فرهنگ خاص خویش نیز برآمد. زیرا به این باور رسیده بود که سلطه ی سیاسی اگر فاقد مبانی فرهنگی خاص خویش باشد دیرپا نخواهد بود. امّا خود آگاهی قوم بلوچ ها قبل از جنبش مشروطه خواهی و به طور مشخص تر قبل از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به دلیل اینکه ویژگی های ((دولت پیش مدرن)) زیاد دوام نمی آورد. زیرا فاتحان ایرانی و یا غیر ایرانی که قبل از سال ۱۳۰۷ به بلوچستان یورش می آوردند و گاهی باعث وحدت طوایف می شدند اولا فقط در پی سلطه سیاسی بودند نه سلطه فرهنگی و اقتصادی. ثانیاً مفهوم سلطه سیاسی در قبل از انقلاب مشروطه با سلطه

سیاسی بعد از مشروطیت تفاوتی آشکار داشت. خودآگاهی قومی از خودآگاهی طایفه ای و قبیله ای چندین مرحله پیشرفته تر است اما برای وحدت کشور به مراتب خطرناک تر نیز هست. زیرا در صورت فراهم شدن شرایط مناسب ، به راحتی می تواند به تعبیری به نام ((ملت)) تبدیل شود و دشواری های فراوانی برای حکومت مرکزی به بار آورد. چیرگی ساختار قبیله ای وجود اختلاف میان قبایل گوناگون بلوچ موجب شده بود که حتی معدود نخبگانی که دارای اندیشه سیاسی بودند و سودای اتحاد قبایل بلوچ را در سر می پروراندند نیز در دستیابی به این هدف ناکام بمانند. این نکته نیز گفتنی است که اگر چه پهلوی ها نتوانستند ساختار قبیله ای را در بلوچستان نابود کنند اما در آسیب پذیر کردن آن نقش چشم گیری ایفا کردند. ساختار طایفه ای بلوچستان در دوره ی پهلوی هم چنان پا بر جا ماند اما هرگز به اندازه روزگار پیش از پهلوی نیرومند نبود. بلکه همراه اندکی مسامحه بود. قوم بلوچ در دوران پهلوی دوم در هم سنجی با قبل از آن پیشرفتی داشته است همان گونه که می بایست اذعان کرد که سیطره با قبیله گرایی بود – امّا تعداد افرادی که اندیشه سیاسی پیدا کرده بودند وبه عبارتی شمار نخبگان بلوچ بیشتر شده و این امر را باید ناشی از تکاپو های دولت در ایجاد مدارس ، سازمان های جدید ، ارتباطات و در یک کلام ویژگی های دولت مدرن جستجو کرد. سیاست گذاران روزگار پهلوی دلبسته ی ناسیونالیسم خاصی بودند. آنها برای اشاعه این ناسیونالیسم در بلوچستان سعی کردند بیشتر از سرداران و خوانین بلوچ بهره گیرند. خوانین نسل در نسل در خدمت حکومت مرکزی بودند و این تجربه طولانی در آنها نوعی علاقه به این مرز و بوم را پدید آورده بود و برغم نارسایی هایی که وجود داشت بازهم به یاری حکومت کمر بستند و از اشاعه ی آن هم دریغ نورزیدند. امّا وضعیت تحصیل کردگان بلوچ به گونه ای دیگر بود و در شرایطی که تعدادی از آنها به خدمت حکومت در آمدند شماری از آنها هم در مقابل این ناسیونالیسم واکنش نشان دادند و به دامن قوم گرایی افراطی فرو غلطیدند. علمای مذهبی هم که به دلیل ماهیت غیر مذهبی حکومت پهلوی در صحنه سیاست چندان به بازی گرفته نشدند به علت تعلق خاطر به آموزه های دینی قوم گرایی چندان علاقه ای نشان ندادند در بلوچستان ایران نیز انگلیس به کمک برخی از ایادی خویش نغمه هایی مانند ((بلوچستان آزاد)) سازکرد. امّا از این کار طرفی نبست. حکومت پهلوی به یاری سیستم اداری گسترده و تاسیس نهاد ها و سازمان های نوین اداری، گسترش روز افزون ارتباطات و استفاده از نیروهای نظامی و تاسیس مراکز نظامی در بلوچستان و نزدیک شدن به سرداران و خوانین بلوچ توانست سایه سنگین سلطه ی خویش را بر این خط از ایران، روز بروز بیشتر بگستراند و به آرزوی دیرینه ی خویش که برقراری آرامش و سیطره ی بر این سرزمین بود تا حدودی دست یابد. امّا سیاست گذاران دوره پهلوی از دمیدن روح ملی در مردم این منطقه ناکام ماندند. این حکومت اگر چه به خاطر ماهیت غیر مذهبی و عدم حمایت از مذهبی خاص (به تشیع و تسنن به یک چشم می نگریست و اقلیت بلوچ های سنی مذهب را در مقابل اکثریت شیعیان ایران قرار نداد) توانسته بود تا اندازه ای اسباب خرسندی بلوچ ها را فراهم آورد. امّا از سوی دیگر به خاطر تلاش در راستای گسترش فرهنگ و باورهای غیر مذهبی در بلوچستان به خاطر وجود جامعه ی سنتی و نسبتاً بسته بسیار ریشه دار بود و تکاپوهای حکومت

پهلوی در راستای گسترش مظاهر غیر مذهبی و غربی باعث ناخرسندی و خشم و کینه ی ژرف بلوچ ها نسبت به حکومت پهلوی شده بود. زیرا این حکومت را تهدیدی جدی برای باورهای مذهبی خویش می دانستند و اگرچه در مقابل حکومت دست به اعتراض و مبارزه ی جدی نزدند این را نباید حساب خرسندی آنها از حکومت پهلوی گذاشت بلکه دلایل این سکوت و تحمل را آن چنان که در جای دیگر بیان شده باید در عوامل دیگری جستجو کرد.[1]



میر چاکر و گهرام رند لاشاری فاتحان دهلی در دوره مغولان
حاکمان دهادر و سیبی چهره های آشنای دوران خویش

[1]- سیاسر قاسم مناسبات سرداران علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مدرن ص ۹۳-۷۴ انتشارات تفتان زاهدان ۱۳۸۳

فصل هفتم: طوایف بلوچ و حکمرانی آنان

فتح هندوستان توسط میر چاکر و سردار گهرام

میر چاکر فرزند میر شهیک و سردار گهرام فرزند نودبندگ بود. بلوچ ها بعد از اینکه در زمان سلطان محمود غزنوی شکست خوردند: باردیگر توسط سردار گهرام و میر چاکر از اکثر نقاط جمع آوری شدندوبه آنان گفتند:((ما با همدیگر به کشور هندوستان لشکرکشی می کنیم)) بنابراین تمام اقوام بلوچ با سردار گهرام و میر چاکر همراه شدند و همکاری نمودند بجز از چهار قوم که به کمک و یاری سردار گهرام و میر چاکر نرفتند. که این چهار قوم عبارتند از: کرد، ترک، گبورو بامری. که سردار گهرام بخاطر دادخواهی و چادر دخترش ((نبیل)) این چهار قوم را بخشید. میر چاکر و بقیه اقوام بلوچ بهمراهی سردار گهرام به کشور هندوستان لشکرکشی نمودند و دهلی را فتح کردند. بعد از فتح دهلی تمام سرداران بلوچ قوم رند شهر دهلی را بتصرف خویش در آوردند. دراین میان چون پادشاه هندوستان را دستگیر نموده بودند دست وپایش را باریسمان موی شتر محکم بستند. از آن جایی که موی دم شتر بسیار محکم است و پاره نمی شود. ودستهای بسته شده پادشاه را که بسیار محکم بسته بودند آزار می داد وپادشاه به خواب نمی رفت، واز طرف دیگر هرده نفر سردار بلوچ به جای نشستن بر بالای تخت سلطنت پادشاهی همگی پاهایشان را برتخت گذاشته بودند، و پادشاه هندوستان هم داشت با نگهبان صحبت می کردکه ریسمان بسته شده دستهایم را کمی شل ترکنید و داشت به آنان می خندید. سرداران بلوچ از خواب بیدار شدند. میر چاکر با خشم شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و گفت: من سر پادشاه از تن جدا می کنم) سردار گهرام گفت: ((این کار را انجام مده و اجازه بده که من بپرسم پادشاه چرا خندیده است؟ بعد از آن که پاسخ داد. چنانچه من فرمان دادم آن موقع پادشاه را بکش، سپس از پادشاه پرسیدند که چرا خندیدی؟ پادشاه گفت: اگر من علّت خندیدن را بگویم شما مرا می کشید)). سردارگهرام گفت: من شما را نمی کشم. پادشاه در جوابش فرمود: من تعجب می کنم از اینکه هر پادشاهی که به هندوستان حمله کرده است نتوانسته است دهلی را فتح بکند وبه تصرف بیاورد. شما بلوچ ها دهلی را فتح کردید وبه تصرف خویش درآوردید.چرا یکی از افراد شما بر بالای تخت پادشاهی نمی نشیند و سلطنت نمی کند با این همه قدرت وتوان و شجاعتی که شما بلوچ ها دارید. سرداران رند بلوچ در جواب سوال پادشاه هندوستان گفتند که: اگر یکی از مایان بر روی تخت سلطنت بنشیند و پادشاهی بکند.بقیه ننشستند

درجلوی آن پادشاه وسرداری که بر روی تخت سلطنت نشسته است بقیه سرداران احساس شرم ورسوایی می کنند که چرا من ننشستم و دیگری بر روی تخت سلطنت نشست.پادشاه هندوستان گفت:(شما با این سطح فکرتان نمی توانید پادشاهی کنید) آنان در جواب پادشاه گفتند: ما نمی توانیم پادشاهی بکنیم و جواب شما صحیح است. آنگاه از پادشاه می پرسیدند به نظر شما ما چه کاری انجام بدهیم؟ پادشاه گفت: چون همه شما

اتحاد دارید وسخاوتمند و افراد دلیروشجاعی می باشید هر شرایطی را که شما پیشنهاد بکنید من مـی پـذیرم. میر چاکر وگهرام با هشت نفر از سرداران بلوچ با یکدیگر مشورت کردند وبه این نتیجه رسیدند کـه اگـر هـر یک از آنان بر تخت سلطنت بنشیند و بقیه به سلطنت نرسند.در جلوی زنهایشان رسوا خواهنـد شـد.بنـابراین همگی دسته جمعی هر ده نفر بر بالای تخت سلطنت پادشاهی نشستند. که تخـت پادشـاهی شکـست. سـر انجام به مشورت دوم شان پرداختند که چه کاری انجام بدهند. تابه نتایج قطعی برسند. میرچـاکر وگهـرام بـا آنان مذاکره نمودند و گفتند هر رای و مشورتی که ما به توافق و تفـاهم یکـدیگر رسـیدیم و پـذیرفتیم شـما بپذیرید. آنان قبول کردند. در این موقع پیش پادشاه دهلی رفتند. پادشاه دهلی به میـر چـاکر و گهـرام گفـت: (شما هرچه که بخواهید من به شما می دهم به شرط اینکه پادشاهی دهلی را به من بازگردانیـد) میـر چـاکر وگهرام پذیرفتند و بین شان قراردادی به امضاء رسید و تحویل شان گردید که مبنی بر اینکه از منطقه سند تا شهل کوه و سنگ ابریشم را به بلوچ ها و سردار گهرام و میر چاکر داده شود وبعد از این قراردادبود کـه شـهر دهلی را دهلی نونام گذاشتند و هنوزهم به دهلی نو معروف است. و مناطق هندوستان، افغانستان و بلوچستان جزو قلمرو نقشه جغرافیایی بلوچستان گردید. امّا دیری نگذشت در میان میر چاکر و سردار گهـرام اخـتلاف و درگیری ایجاد گشت و سردار گهرام نصف بلوچستان را از میـر چـاکر خواسـت کـه بـه او بدهـد. میـر چـاکر نپذیرفت. سردار گهرام علیه میر چاکر لشکرکشی نمود و به جنگ پرداخت و بلوچستان را از تصرف میرچـاکر درآورد و متصرف شد وسپس به ایشان پیش نهاد کرد و گفت: برای بازگرداندن نصف بلوچستان که از تصرف شما بیرون آوردم چنانچه بیایی و در جلوی من زانو بزنی دوباره به شما واگذار خواهم کرد. امّا جواب میر چاکر این بود که هیچ موقع رند بلوچ همچنین کاری نکرده است و این برای بلوچ ها ننگ است و من ایـن کـار را نمی کنم. میر چاکر بعد از آن با لشکریانش به افغانستان و از آنجا به ترکمنستان رفت. پادشاه ترکمنستان بـه میر چاکر گفت که ((شما بلوچ هستید و سلاح های جنگی تان را تحویل دهید)) ایشان گفتند ما پناهنده شـما هستیم و به پناهندگی تان آمده ایم و اسلحه ما بمنزله ناموس و شرف ماست و.... و من تحویـل نمـی دهـم. وبه پادشاه ترکمنستان وابسته شد. مدتی که گذشت میر چاکر متوجه شد پادشاه ترکمنستان فـردی شـجاع و جنگجوست به ایشان گفت: من هم مانند شما در بلوچستان شاه و حکمران آن منطقه بوده ام.ولـی پادشـاهی ظالم وستمگر آن ولایات و سرزمین های را از تصرف من با جنگ و لشکرکشی بیرون آورد و گرفت. شما مرا یاری و کمک کنید و لشکری در اختیارم قرار بدهید که بلوچستان را دوبـاره بتـصرف در آورم. پادشـاه گفـت: ((صبر کن تا فردا جوابت را بدهم)) بنابراین پیش مادرش رفت و با او مشورت کرد. چون پدرش در قید حیات نبود.مادرش گفت که این: شخصی بلوچ است شما او را مورد آزمایش و امتحان قرار بدهید کـه آیـا غیـرت و شجاعت دارد یا خیر. پادشاه گفت: (چگونه مورد آزمایش و امتحان قرار بدهم) مادرش فرمود):کـه یـک کـره اسب بده که رام و آرام گرداند.)چنانچه از عهده این کار برآمد می تواند پادشاهی وسلطنت کشورش را دوبـاره باز پس بگیرد.) واگر نتوانست لشکریان خویش رابکشتن مده. صبح روز بعد پادشاه ترکمنستان کره اسبی بـه میر چاکر داد و گفت یک ریسمانی از لیف خرما داخل آب خیس کن وبرایم بیاور. در آن زمان ریـسمان بلـوچ

همین لیف خرما بوده است.میرچاکر باریسمان لگام و مهار اسب را محکم بست و پادشاه به کاخ خانه اش رفت.واز پنجره کاخ منزلش نظارگرمیر چاکر بود که ببیند اسب را چگونه رام خواهد کرد. میر چاکر اسب را آن چنان تا حدودی تا زانید که هنگام برگشتن اسب ترکید.پادشاه با مشاهده این عمل و حرکات میر چاکر گفت: این اسب قابل شما را ندارد وشما به خوبی از عهده کارتان بر آمدید. و فردا جوابت را خواهم داد. سپس پادشاه پیش مادرش رفت وآنچه را که مشاهده کرده بود بازگو کرد مادرش گفت: این شخص می تواند سرزمین کشورش را بتصرف در آورد شما سپاهیان لشکر خویش را در اختیارش قرار بدهید.

بدین ترتیب پادشاه ترکمنستان به میر چاکر کمک و یاری کرد و ایشان هم خوشحال گشت. میرچاکر قبل از حرکت کردن به غلام وخدمتگز ارش گفت: فوراً به بلوچستان برو ودر آنجا شایعه بکن که میر چاکر مرده است. وقتی که میرگهرام جشن شادی اش را با دهل وسرناآغاز کردخبرآنرا برایم گزارش بده وبیاور. میرگهرام جشن شادکامی مرده شدن میر چاکر رابرگزار کرد. امّا مادر گهرام شب خواب دید که از سمت قبله آب وبادوباران سرازیر گشت و آب سرد گشت. خوابش را برای فرزندش گهرام تعریف کرد.و گفت: تعبیرش این است که میر چاکر زنده است و نمرده است. هشیار و بیدار باش. میرگهرام نپذیرفت ودر جواب خواب مادرش گفت: این چنین نیست او مرده است و شما خاطر جمع باش.



میر چاکر با سپاهی جوان به سوی منطقه اش حرکت کرد و کودکان وپیرمردان را در آنجا گذاشت وبه بلوچستان حمله کرد و جنگی سخت میان طرفین میر چاکر و میر گهرام در گرفت سرانجام میر گهرام شکست خورد. ومیر چاکر پادشاهی را از تصرف او بیرون آورد.وبه سردار گهرام گفت: همان گونه که مرا

نکشته ای من شما را نمی کشم سپس میر چاکر به میر گهرام گفت: نصف بلوچستان را دوباره به شما برمی گردانم با این شرط که در جلوی من زانو بزنی و توبه کنی. گهرام نپذیرفت. بعد از به تصرف در آمدن بلوچستان بوسیله میر چاکر که پیروز گشت.

قوم رند و حکمرانان رند و لاشار

قوم رند یکی از بزرگترین و نیرومند ترین اقوام تاریخ است. در این قوم شصت و پنج قبیله وگروه با همدیگر مشترکات قومی دارند. امروزه از آن طوایف و گروههای پیشین قوم رند اثری باقی نمانده است. آنان همچون قبایل و گروههای قومی دیگر جدا گشته اند و تقسیم شده اند. علّت جدایی و گروه گروه شدن آنان شاید اختلافات گذشته و قدرت حکمرانی شان که بر اثر جنگهایی که بین همدیگر داشته اند وروبه ضعف و ناتوانی کشیده شده اند بوده است.



در تاریخ جنگ بین رند و لاشار، همین دو قبیله بوده اند که همدیگر را شکست داده وبه سستی وضعف وانحطاط کشیده گشته اند. درقرن ششم میلادی وقتی که نخستین بار خاندان میروانی حکومت شان را در کلات تشکیل داند. رئیس قبایل رند و لاشار میر جلال خان بود. که در همین دوران مرگش در مکران اتفاق افتاد. قبایل رند و لاشار به دلیل از دست دادن رئیس قبیله شان از مکران کوچ نموده وبه ((کولواه)) رفتند و ساکن آنجا شدند. بعد از مدتی که ساکن گشتند سردار قبیله شان میرشهیک صاحب فرزندی شد که

او را چاکر نامیدند. این شخص بعداً یکی از شخصیت های مشهور و معروف تاریخی محسوب گردید.[1] تاریخ بلوچستان ترجمه تلخیص دهقانی بعد از مهاجرت قبایل رند و لاشار به ((کولواه)) باردیگر آنان کوچ نموده وبه ((کلات)) حمله ور شدند.
فرمانروای کلات میر عمر میروانی چون توان مقابله با آنان را نداشت از قبایل رند و لاشار شکست خورد. بنابراین میر چاکر فرزند ارشد میر شهیک بر قلعه کلات چیره گردید و آنرا بتصرف در آورد. با توجه به اینکه میر چاکر قبل از حمله بر کلات مناطق دیگری همچون مکران خاران ولسبیله را در تصرف خویش در آورد بود. ایشان پس از تصرف بر کلات متحمل مشکلاتی گشت امّا توانست تا دوسال در آنجا اقامت گزینند. بعد از آن یکی از بستگان خویش را که میرمند و نام داشت استاندار کلات مقرّر گردانید. آنگاه میر چاکر از راه دّره بولان. به سوی کچی و ((سبّی)) حرکت کرد و فرمانروای شهر ((سبّی)) را که معروف به ((جام نندا)) و نظام الدین از قبیله و خاندان ((سمی)) بود شکست داد و((سبّی)) را در قلمرو خویش در آورد. اگر چه فتح ((سبّی)) با فرماندهی میر شهیک سردار بلامنازع قبایل رند و لاشار بوقوع پیوست رهبری و هدایت جنگ ورفتن به سوی کچی و ((سبّی)) توسط میر چاکر و میر گهرام که ازدو سمت وراه جداگانه ورند ها از راه دّره بولان و لاشاری ها ازدّره مولا حرکت کرده بودند، واین قبایل به مرور زمان نواحی و اطراف کچی و((سبّی)) را در تصرف خویش در آورده بودند انجام گرفته بود. میرچاکر ((سبّی)) و میر گهرام ((گنداوه)) را مرکزیت قبایل خویش قرار دادند.امّا این دو سردار بزرگ به علّت ناآرامی منطقه و نداشتن اطمینان و آرامش مدت چندانی در آنجا باقی نماندند. درهمین دوران همزمان با چیره شدن چاکر بر ((سبّی))(جام نندا) بصورت مخفیانه حاکمیت ((سبّی)) را به شاه بیگ ارغون حاکم قندهار بخشید ، تا چاکر نتواند با امنیت و آرامش خاطر د رآنجا باقی بماند. میرچاکر در واقع پس از بتصرف درآوردن ((سبّی)) بطور کامل نتوانسته بود تا سقوط شهر در آرامش خاطر بسربرد. در سال ((۱۵۰۷میلادی)) ارغون شاه بیگ بابر را از قندهار بیرون راند. آنگاه میر چاکر ((سبّی)) را که بخششی از جانب ((جام نندا)) تصوّر می کردبه آنجا حمله کرد. پس از یک جنگ سخت ودشوار بر آن چیره گشت. این اتفاق زمانی رخ داد که بین بلوچ ها اختلاف ودرگیری بوقوع پیوسته بود. می گویند در این جنگ لاشاری ها به شاه بیگ ارغون کمک کردند. بعد از ان شاه بیگ ارغون مناطق کویته، مستونگ و نواحی و اطراف آنرا فتح کرد. در همین زمان سلسله جنگها ودرگیری هایی بین دو قبایل معروف بلوچ که رند ها و لاشاری ها بودند، بین شان اتفاق افتاد که این جنگهای داخلی بیش از ۳۰ سال ادامه داشت. این جنگها و واقعات بین دو قبایل در هیچ کتاب تاریخی مستندی ثبت نگشته اند. بلکه آنچه درباره این جنگها نوشته شده است از داستانهای منظوم و حکایات عامیانه از راویانی بلوچ است که برگرفته شده اند که حاکمیت و اقتدار بلوچ ها را بر مناطق کچی، ((سبّی))، نشان می دهد که مدت بیست و پنج سال حکمرانی شان ادامه داشته است، ثبت گشته و نوشته شده اند. و حملات ارغون ها در واقع توطئه ای سازمان یافته ومنظم برای

---

[1] تاریخ بلوچستان ترجمه دهقانی

بیرون راندن رقیبان سرسخت آنان بوده است که بوقوع پیوسته است بنابراین بزرگان و اشراف رند را به سوی میدان های زرخیز پنجاب ارغون ها کوچاندند. این توطئه خارجی و رقابت شدید داخلی بین دو قبایل رند و لاشار باعث گشت که رند ها به مناطق پنجاب کوچ کردند. ولاشاری ها به سوی سند و هند هجرت نمودند. لشکریان میر گهرام رند بلوچ چهل هزار نفر بوده اند، ومیر چاکر پنجاه هزار نفر لشکر داشته است. طوایف و فرقه هایی که با میر گهرام نسبت دارند وبا او بوده اند سی و نه فرقه وطایفه هستند. وفرق وطایفه هایی که همراه میر چاکر بوده اند و با ایشان منسوب هستند شصت و هشت فرقه و طوایف می باشند.

فرق سردار میر چاکر شصت و هشت فرق اند

۱-رند ۲-چاکر زایی۳-میرانی ۴- اللّه دادی ۵- میردادی-بجارانی۷ بگرانی۸- نوهانی ۹ -ممدانی ۱۰- دومکی ۱۱- ابراهیمانی ۱۲- ریحانی ۱۳- نوشیروانی ۱۴- هیتبانی ۱۵- سدرانی ۱۶- عالیانی ۱۷- نندوانی ۱۸- حیدرانی۱۹- گورچانی ۲۰- فروزهی ۲۱- کیازهی ۲۲- مریدانی ۲۳- قیصرانی ۲۴- جمالانی ۲۵- لغاری۲۶- کلوهی ۲۷- جسکانی ۲۸- فروزانی ۲۹- عمر نوچکانی ۳۰- میرو ۳۱- مزاری ۳۲- مرانی ۳۳- سیالاف ۳۴- کلمتی ۳۵- بلفت ۳۶- جنگلانی ۳۷- رستمرانی ۳۸- سحر اگفانی ۳۹- آسکانی ۴۰- مستیانی ۴۱- عمر زهی ۴۲- زید ۴۳- بابرانی ۴۴- لند ۴۵- جاودانی ۴۶- راهجه ۴۷- گیستگو ۴۸- همتکانی ۴۹- کهیری ۵۰- دری شهیک ۵۱- عبدانی ۵۲- یوسفانی ۵۳- ممدانی ۵۴- شهکانی ۵۵- علیخانی ۵۶- گرگیج ۵۷- شاهی زهی ۵۸- پژندی ۵۹ -عباسانی ۶۰- مند وانی ۶۱- حسنانی گرگیز ۶۲- پند رانی ۶۳- گرگیز ۶۴- جلبانی ۶۵- مصوری ۶۶- چرگری ۶۷- دشتی۶۸- سوربانی

طوایف و فرق میرگهرام لاشاری سی ونه فرق اند

۱- چک ۲- شهدانی ۳- رشیدانی ۴- ملکانی ۵- چاتانی ۶- بنگلانی ۷- مبارکانی ۸- چاتانی ۹- میردادنی ۱۰- دیدادنی ۱۱- مهروانی ۱۲- حسنانی ۱۳- مونهانی ۱۴- سهیرانی ۱۵- سالارانی ۱۶- پیر ممدانی ۱۷- قلندرزهی ۱۸- بجارانی ۱۹- مزاراتی ۲۰- کمالانی ۲۱- جاگوانی ۲۲- سلیمانی ۲۳- توهمخان ۲۴- آخوندانی ۲۵- آلبانی ۲۶- شهوانی ۲۷- با رحمانی ۲۸- جدیانی ۲۹- نوط ۳۰- چاروانی ۳۱- بگرانی ۳۲- جلالانی ۳۳- اسماعیلانی ۳۴- سلیمانی ۳۵- عقلانی ۳۶- مگسی ۳۷- وکلانی ۳۸- سنگیانی ۳۹- شیرانی

اقوام بلوچ در اصل یکی هستند برای شناخت یکدیگر آنان عشیره وتیره شده اند. که بعضی از طوایف بلوچ عبارتند از: نوتی زهی، محمد حسنی، براهویی، عیدوزهی، یاغی زهی، سیاهانی، اسماعیل زهی، قنبرزهی، بادینی، رخشانی، شرانی، نارویی، زردابی، موریپشی، شیروزهی، سارانی، ریگی، هارونی، مرگانی، مردان زهی، جمالزهی، بهادرزهی، هاشم زهی، گهرازایی، یار احمد زهی، گمشازهی، سالارزهی، شاهوزهی، گدازهی، گزوئی، حسن زهی، لهجه ای، عالی زهی، شهنوازی، نهتانی، بامری، موسی زهی، کرد، زاروزهی، گبرزهی، دکالی، بدل زهی، ارباب زهی، دارازهی، گرگیج، چینال، رئیسی، عیسی زهی، دهمرده، سینگ زهی، میروزهی، میر بلوچ زهی، گورگندی، حدزهی، مینگل، سیاه پاد، ممدانی، سالاری، توتازهی، مرئی، مندازئی، چاکرزاهی،

گهرام زایی، قلندرزهی، ملازهی، نوشیروانی، شیران زهی، میر کازهی، درک زهی، شیخ حسینی، گیازهی، سمکی زهی، سپاهی، مزارزهی، دهواری، شکرزهی، چاروزهی، سیازهی، ارباب، شهلی بر، خروط، جمگی زهی، حسین زهی، احباری، ممزهی دوکوگی، سنجرانی، جتوئی، جالواری، لوارزهی، رحمت زهی، جنگوزهی، سور، کپدانی، باران زهی، برهان زهی، محمود زهی، شهوانی صالح زهی، شه کرم زهی، شکل زهی، شادزهی، سنگگ زهی، سالاری، شاهوزیی، رودینی، زرد کوهی، بارکزهی، گله بچه، خوبیارزهی، دامنی، دهانی،(۹)دینارزهی

شخصیت میر چاکر

میر چاکر خان فرزند میر شهیک که سردار و سالار قبایل رند و لاشار می باشد. از روی تخمین تولدوی را ۱۴۵۰ میلادی تا ۱۴۷۰ میلادی بیان کرده اند درسن سی سالگی به حکومت رسید و مدت حکمرانی او بیست و پنج سال بود. درسن ۹۶ سالگی درسال ۱۵۵۵ ام / و ۱۵۶۵ از دنیا رحلت کرد. تمام دوران زندگی میرچاکر خان با جنگ ودرگیری گذشت. اوشخصی شجاع و دلیر ، و فرماندهی با نظم بود. ولی درتاریخ قوم بلوچ شخصیت او را مشخص کردن کاری دشوار است. زیرا او شخصیتی متضاد داشت. از یک طرف به او لقب ژنرال و فرماندهی منظم داده شده است. واز طرفی دیگر از او بعنوان شخصی غارتگر و نداشتن فرهنگ یاد می شود. ولی در این امر همه اتفاق نظر دارند که آغاز تاریخ قوم بلوچ بصورت مشخص و معیّن از ایشان آغاز شده است. زیرا چشم پوشی کردن از حکایات منظوم روایات شفاهی و ماخذ ومنابع غیر مکتوب امکان ندارد. بنابراین چاکر خان یکی از رهبران قوم بلوچ محسوب می شود که به عناوینی چون ژنرال ، شجاع، ودلیر از ایشان یادشده است. از منابع تاریخی این طور معلوم و مشخص می شود که اوّلین حکمران قوم بلوچ میر چاکر بوده است. که قلمرو حکمرانی اش از مکران گرفته تا سرزمین های کچی و ((سبّی)) ادامه داشته است. با این وضع با پذیرفتن کلیه آنچه که بیان کردیم. باز هم ایشان را با شخصیت متضادی که داشته است. باعث می شود، که تاریخ او را شخصیتی بزرگ برای قوم بلوچ قبول نداشته وقلمداد نکند.

اگر میر چاکر را از حیث یک فرمانده نظامی در نظر بگیریم، دراین تردیدی نیست، که ایشان فرماندهی ماهر و چیره دست بوده است. و هراندازه از فتوحات جنگی اش تعریف و ستایش بشود.بازهم کم است. درمیان پژوهشگران و محققین، اوّلین شخصی که او را بعنوان لقب رهبر قوم بلوچ یادکرده است، محمد سردار خان بلوچ بوده است. ایشان درباره وی می گوید:((ایشان شخصیت متضادی داشت)) زیرا در زندگی اش می بینم، که گاهی نهاد وسرشت او محبت آمیز است، که دارای مهر وعطوفت است. واز جانب دیگر می بینم او دارای خصایل و صفات نفرت انگیزی چون وحشی گری و بربریت است، که از در ونش چون شعله های آتشین زبانه می کشد، خشم و نفرت دیده می شود. امّا شخصیت منفی زندگی اش آن سلسله جنگهای طولانی است. که در اثر آن هزاران انسان جان خود را از دست داده وشیرازه پیکر قوم بلوچ را از هم پاشیده است. آثار روانی این جنگها بر شخص میر چاکر تاثیر چندانی نگذاشت. بهرحال او انسان و شخصیتی بود، که خصائل متضادی داشت. اگر ما ابعاد زندگی اش را مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهیم. درزندگی او تمام آن خصائل و خصوصیاتی

که برای یک انسان لازم است وجود داشت. که در واقع جامعه قبایلی بلوچ در آن مقطع درگیر آن بودند.این نوع صفات برای یک فرد جنگجو و غیرتمند بلوچ الزامی است از آن بر خوردار باشد. مع الوصف درزندگی او، بی تجربگی و حساسیت بیش از اندازه که در واقع نقایص بشری هستند در او وجود داشت. لذا او را فرشته و معصوم قرار دادن قطعاً درست نیست. وقتی که مسئولیت جنگهای سی ساله را بردوش او می گذاریم، این مطلب را بخاطر داشته باشیم. که او تنها مسئول آن جنگها نبوده، بلکه قبایل رندولاشار درآن بصورت مساوی وبرابر شرکت داشته اند. حتّی می توان گفت که گروه آغاز گر آن جنگها لاشاری ها بوده اند. وبر پاکننده و عامل آن زنی بود بنام ((ماهی گوهر)) که به او اهانت شده بود. واو در واقع پناهنده میر چاکر خان بود، که واکنش و عکس العمل اش بسیار شدید بود. این واکنش که بصورت غیرت و مردانگی یک بلوچ شجاع ودلیر جلوه گر گشت، احساسات شدید، و تعصب قومی و عصبانیت و انتقام در آن وجود داشت. اگر او در این رخداد سکوت می کرد، براساس معیارهای قرن بیستم دارای شخصیتی دانشمند، و مصلحت اندیش و آینده نگر ترسیم می گردید. ولی آنچه که او در این قضیه از خود عکس العمل نشان داد. برای یک بلوچ سردار و رهبر جامعه آن عصر الزامی بود. این واکنش اگر چه از یک بلوچ غیرتمند درزمان ومکان و عصر خودش بروز کرده است. امّا در این جا بعنوان یک فرد بلوچ مورد ارزیابی قرار نمی دهیم. بلکه او را از نظر حاکم و فرمانروای قوم بلوچ شمار می آوریم. که ایشان در عوض خود سری کردن می بایست مصالح و منافع ملی و حکومتی خویش را در نظر می گرفت که اقتضای اجتماعی جامعه آن روزگار بود. بنابراین اگر نمی توانیم او را حاکمی مّدبر، دوراندیش محسوب بیاوریم، ولی می توان او را شخصیتی با غیرت بلوچی شجاع ودلیر نامید. صفات ارزنده ای که در میر چاکر وجود داشت. از او فرماندهی بزرگ وبا قدرت و مقتدر ساخته بود که برخوردار از غیرت ومردانگی نیز بود. او رهبر و فرمانروای تمام قبایل بود. امّا متاسفانه صلاحیت رهبری و پیشوایی این قبایل را آن چنان که شایسته اش بود، نتوانست انجام دهد. چون این شایستگی مستلزم حفظ شیرازه اتحّاد آن قبایل بود. ولی او برخوردار از صفاتی چون بردباری گذشت. وتدبیر و دور اندیشی نبود. بهمین علّت هر قضاوت و برداشت او باشدت حساسیت همراه با تکبّر و غرور و انتقام بود، که بر اثر آن اتحّاد قبایل بلوچ ویکپارچگی آنان از هم پاشید. بنابراین می توانیم بگوییم این نوع برخورد باعث گشت، قدرت و پایگاه اجتماعی میر چاکر از دست برود، وایشان برای همیشه بلوچستان را ترک کرده وبه سوی پنجاب رفت، وساکن آنجا گشت. پیشرفت شهر ها و تمدّن وترقّی که دوران میر چاکر انجام گرفته است، تنها از زبان شاعران آن زمان می توان شنید. علاوه بر این پایتخت میر چاکر که در شهر ((سبّی)) بود. دارای تمدّن شهر نشینی و آبادانی و زیبایی آن دوران قوم بلوچ بود که در واقع می توان آنرا افتخاری برای او به حساب آورد.

محمد سردار خان بلوچ پایتخت حکومت دوران رندان را بسیار جالب و دیدنی توصیف کرده است. پایتخت قرار گرفتن ((سبّی)) بوسیله حکومت های بلوچ باعث شد. ((سبّی)) بزرگترین شهر متمدّن و مرکز تجاری بلوچ ها قرار گیرد. و مشهور به پایتخت چاکر بشود. زیرا در واقع در آن زمان از جذابیت های جهان قرون وسطی بود. با توجه به اینکه حکمرانی اش ظالمانه و ددمنشانه بود و اسراف و ولخرجی در دربارش بیش از اندازه

چشمگیر بود. پایتخت رندان دربلوچستان از چنان آوازه ای برخوردار گشته بود که در آن حس بیداری و آگاهی و عیاشی مطربان و موسیقی و آنان قرار گرفته بود. از روایت های تاریخی گذشته چنین بر می آید که ((سبّی)) یکی از شهرهای بسیار بزرگ ودارای اقتصاد بارونق بلوچستان بوده است. جمعیت آن حدوداً به یکصد هزار نفر میرسید. چاکر پس از ترک ((سبّی))، همیشه درباره زیبایی ورعنایی شهر ((سبّی)) افسوس می خورد. و از مناظر زیبا وشکارگاههای پربار وکوههای سرسبز و دامنه های باصفایش یاد کرد. ((سبّی)) شهرت شاعران بیدار دل مکران وسند وبلوچستان ایران بود. که آنان را چون جاذبه مغناطیس بخود جذب و جلب میکرد. ((سبّی)) در دوران چاکر، چون عروسی زیبا روی ماه پیکر مروارید گونه ای بود که بخود فخر می کرد. در واقع محور عشق و زیبایی، برای بلوچان بود. این عروس ماه پیکر ودختر زیبای بلوچستان ایران، یعنی شهر ((سبّی)) معشوقه چاکر بود. که بعداً عامل جنگهای طولانی سی ساله بین رندان ولاشاری ها گردید. نزدیکترین دوستان میرچاکر خان که قابل ذکر هستند. عبارتند از بی برگ، میر هان، ریحان، بجاّر، حسن مولا، ناغ، جاروط، و علی محسوب می شوند که آنان دوستان فدایی واز خود گذشته و ایثار گرش بودند. و علاوه بر این مشاوران نزدیک او بشمار می آمدند. در میان تمام آنان صفات بی برگ و شخصیت اش چنین بیان شده است. بسیار ارزشمند و بزرگ، مدبّر، صلح جو بوده است. پروفسور عزیزمحمد بگتی بلوچ از ایشان بعنوان اوّلین دیپلمات بزرگ تاریخ بلوچ یاد کرده است. و دوستان دیگر چاکر حسن مولا، شخصی بسیار شجاع و دلیر بود. و جارو در وفاداری بعهد وپیمان آن چنان پایبند و مقاوم بود که از جانش حاضر بوده است بگذرد امّا بقول و وعده اش وفا بکند و عمل نکردن به آنرا خوشانید و گوارانمی دانست، وبقیه یاران چاکر نیز دارای صفات و خصایل سنتی کامل قوم بلوچ را در خود جمع داشتند و در هر صحنه ای آمادگی داشتند از جانشان بگذرند. چاکر در جنگهای سی ساله هنگامی که شعله های آتش انتقام زبانه می کشید در آخرین لحظه زندگی اش دیره غازی خان را با این کلمات برای همیشه وداع کرد.((اگر از رندان فاصله گرفتم، بجای آنان قوم دودائی برادران من هستند.)) اگر احیاناً وادار به ترک سند بشوم پس هند وهندوستان جایگاه من است. خلاصه این گفتار طولانی چنین است که اگر رندان با من همراهی نکنند، پس من بلوچ های دودایی ساکن دیره غازی خان و اسماعیل خان را بعنوان برادرانم انتخاب می کنم. که چنین بنظر می رسد حکمرانان آن زمان در شهر همین دودایی ها بوده اند. منظور از ترک کردن سند وپناهنده شدن به هند این است که در آن زمان کچی جزو قلمرو سند بوده است. بهمین خاطر چاکر خان سند را وطن خویش یاد میکند. و علاوه بر این دیره غازی خان و اسماعیل خان هم جزو محدوده هند بشمار آمده اند. بهرحال پس از هجرت میر چاکر خان به سوی پنجاب فرمانروایان لالگاه ((لنگاه)) شهر مولتان با شکوه و عظمت خاصی به میر چاکر خان اجازه اسکان شدن را به او دادند. وزمین های مناطق بسیاری را نیز به ایشان واگذار کردند. که بعداً او برای ساکن شدن ((ست گره)) از مناطق ((ساهیوال)) را بعنوان جایگاه خویش انتخاب کرد. و در همان جای در سال (۱۵۵۵ یا ۱۵۶۵ میلادی) وفات کرد. طبق یک روایت غیر مستند. (رندان) در ((سبّی)) تا سال (۱۵۱۱ میلادی) حاکم بوده اند. (۷)

واپسین روزهای میر چاکر؛ چنین می نویسند که میر چاکر پس از بتصرف در آوردن بلوچستان و شکست دادن میر گهرام دو گوساله پرورش داد، تا آنها بزرگ شوند و فربه گردند. وقتی که گوساله ها بزرگ گشتند. هر روز آنان را به صحرا می برد، وبه جنگ ودرگیری وادارشان می کرد او آنگاه شاخ های آن دو را می گرفت ومی گفت ، بس است بیشتر از این نجنگید. مردم از دیدن چنین صحنه ای دچار حیرت بودند. و این عمل میر چاکر را حمل بر دیوانگی اش می کردند. و او را دیوانه می گفتند. او می گفت: من دیوانه نشده ام شما دیوانه هستید ونمی دانستید که من و میر گهرام پسر عموی یکدیگر بودیم. شما بین ما دو نفر صلح و آشتی بر قرار نکردید، اگر شما روزهای اول ما را صلح و آشتی میدادید، این اندازه بلوچ از دو طرف کشته نمی شدند. من به شما سفارش می کنم، که هر گاه اختلافی بین دو قوم بلوچ اتفاق افتاد. سران قوم هرچه زود تر آن دو قوم را صلح و صفای آشتی بدهند. چون بلوچ در اصل و نژاد همگی رند محسوب می شوند. آخرین باری که میر چاکر مشغول تمرین دو گوساله جنگی بود، و در وسط آن دو گیر افتاد و بدین ترتیب کشته شد واز دنیا رفت. بعد از وقوع این حادثه بلوچ ها به کوه لاشار رفتند، وبه تعبیری متلاشی شدند. که بعضی می گویند: وجه تسمیه لاشار از همین کلمه گرفته شده است. میر گهرام در تمپ اقامت داشته است. وساکن بوده است.

میر گهرام لاشاری

در این جنگهای داخلی شخصی که در مقابل میر چاکر قرار گرفته بود، میر گهرام خان لاشاری بود.بنابر تعبیر پروفسور عزیز بگتی او یک فرمانده شورش گر بود. بهمین دلیل موقعیت و شخصیت مقام او را در تاریخ نمی توان مشخص کرد. زیرا از رفتارش اینگونه برداشت می شود که او از جهتی یک فرمانده لایق و شایسته و شجاعی بود و از طرفی دیگر سردار قبیله و شورشی که هیچ وقت در برابر چاکر خان تسلیم نشد. تنها خصوصیتی که داشت این بود که چون میر چاکر خان شخصیتی احساساتی نبود.

او در شعر و شاعری اش همواره چاکر خان را با احترام و نیکویی یاد کرده است. امّا بر عکس او میر چاکر خان در اشعارش او را برابر و هم سطح خویش قبول نداشته و بشمار نمی آورده است. با این وجود او با سعی و کوششی که داشت مقام و موقعیت میر جاکر خان را نتوانست بدست بیاورد. میر گهرام با تلاش خویش توانست گنداوه را مرکز ریاست و ایالت مستقل قرار بدهد. که میر چاکر خان باردیگر آن را هم بوسیله ارغون ها فتح کرد. بهرحال آنچه که مسلم است در دوران حکومت رندان پس از میر چاکر خان شخصیتی که قابل طرح است و ممتاز از دیگران میباشد میر گهرام لاشاری است. او فردی غیرتمند از قوم بلوچ و پایبند به قوانین گذشته قومی اش بود. که همواره آماده و شمشیر بدست بوده است میر چاکر خان قبل از ترک کردن ((سبّی)) در آنجا نقش دلیرانه خویش را در جنگهای سی ساله با الفاظ بسیار جالب بیان کرده است. ایشان در آنجا ازبی سروسامانی میر گهرام خان در امورش با این کلمات بیان کرده است.: گهرام خان در دریاچه کثیف و غلیظ و گنداوه اقامت دارد که پشه ها خونش را مکیده اند، علی و ولی تمام احشام و چهار پایانش را به



امیر گرام لاشاری بلوچ سیاسی حریف امیر چاکر ۱۴۸۵ء تا ۱۵۱۲ء

غارت برده اند. مرکز فرماندهی و قلعه اش به ویرانه ای تبدیل شده است. زیرا سواران اصیل رند با اسب های شان آن قلعه را فتح کرده اند. و در هر دو منطقه گهرام خان را از سیطره یافتن خارج کرده اند اکنون نه برای او آرامگاهی میسر است و نه به گنداوه بر گردانده خواهد شد. که این سخن میر چاکر جامه عمل به خود پوشید او نه پس از آن به گنداوه دست یافت، ونه سیطره و قدرت گذشته اش را بدست آورد. او برای نجات جانش روانه سند شد امّا پس از رفتن او به آنجا بروی چه گذشت، در این باره نمیتوان چیزی گفت زیرا هیچگونه دلایل تاریخی محکمی در این باره وجود ندارد. البّته به ظنّ غالب بنظر می رسد که تا دوران حکومت سمّی ها او در آنجا بوده است و زندگی آرام و بااطمینانی نیز داشته است. که در گوشه گیری و انزوا

می زیسته است.درباره وفات و جایگاه دفنش چنین استنباط می شود که او در سند وفات کرده است. در آنجا دفن شده است. در روایتی دیگرچنین بر می آید که پس از تسلّط ارغون ها برسند هنگامی حکومت سمّی ها از بین رفت. ایشان به همراهی آخرین حکمران سمّی ها جام فیروز به دربار مظفر شاه گجراتی پناهنده شد که پادشاه مقداری زمین به آنان بخشید. غالباً ایشان در همان منطقه گجرات وفات کرده است (۸).

علل وقوع جنگهای رند و لاشار

۱-پس از دو سال بعد از حمله بر کلات، دوقبایل رند و لاشار از دو راه جداگانه به سمت کچی و ((سبّی)) حرکت کردند. رندها بسر کردگی میر چاکر از راه دّره بولان ، ولاشاری ها بفرماندهی میر گهرام از راه دّره مولا که قبلاً در میانشان مطرح شده بود روانه شدند تا هر جایی که این دو قبیله بهمدیگر پیوستند ودر آنجا رسیدند مرز مشترک و سرحد بین آن دو قبیله باشد. بنابراین آنان در نزدیکی ((گنداوه)) با یکدیگر پیوستند، و این مرز مشترک شان گردید. ازآن جایی که بیشتر زمین های حاصلخیز و باارزش در تصرف لاشاری ها بود. و زمین های بایر وکم محصول را رندان در اختیار داشتند از این جهت بسیار آشفته و پریشان شدند. ولی بناچار شرایط را پذیرفتند زیرا که پیمان شکنی و خلاف عهد و پیمان را دور از شان و مقام بلوچی شان می دانستند لذا با اکراه تن به تقسیم اراضی خود دادند و از این حکمیت شاکر و صابر ماندند. بدین ترتیب آغاز اختلافات داخلی و علّت اساسی آنان از همین جا شروع گردید که حوادث وواقعات دیگر مزید برعلّت آن شدند.

۲-عامل دیگر که درگیری میان رند و لاشار را بوجود آورد،جانشینی میر شهیک و سرداری مسلّم آنان بود. چنین نقل می کنند : قبیله رند پس از وفات میر شهیک پسرش میر چاکر را سردار خوشان معیّن کردند. امّا قبیله لاشاری ها از آن امتناع واباورزیدند ونظر آنان بر این بود که برای این مقام و سمت میر گهرام شایسته تر است. و بدین ترتیب در نتیجه آن به توافق وتفاهم نرسیدند و هر یکی از آنان بصورت مستقّل و جداگانه سرداری برای خودشان انتخاب کردند. رند ها میرچاکر را و لاشاری ها میر گهرام را. بنابر پژوهش و تحقیق میر گل خان نصیر از همین جا اختلافات داخلی میان دوقبایل مقتدر بلوچ آغاز گردید. واین پایه و اساس دشمنی آنان با یکدیگر گشت.

۳-این دو عامل بیان شده اختلافات درونی قبایل مذکور صرفاً قیاس محض می باشد. علّت اساسی سلسله جنگهای بین رندان و لاشاری ها یک واقعه و حادثه اهانت آمیزی بود که نسبت به زنی انجام گرفته شده بود. هم چنین از واقعات و حوادث دیگرچنین استنباط می شود که علّت بروز اختلافات زمانی بوقوع پیوستند که رندان ((سبّی)) و لاشاری ها ((گنداوه))را مرکزیت حاکمیت خودشان انتخاب کردند. بنابراین این دو مرکزیت باعث گردید که این دو مناطق از نظر پیشرفت و تمدّن از وضیعت خاصی برخوردارشوند بویژه ((سبّی)) از نظر فرهنگ و ادب و تجارت و بازرگانی و موقعیت مناسبی کسب کرد و معروف و مشهور گشت که در آن مراسم

بزرگ مسابقه اسب دوانی بین دو قبایل رقیب رندو لاشار برگزار گردید. دراین مسابقه ریحان رند وامین لاشاری به رقابت با یکدیگر پرداختند این چنین نقل می کنند در میدان رقابت اسب دوانی آن دو با هم برابر و مساوی بودند. امّا داوران رند عدالت و انصاف را رعایت ننموده واز ریحان جانبداری و حمایت کردند ولورا برنده مسابقه اعلام کردند. که در نتیجه رامین لاشاری خشمگین شد. ولی در شهر ((سبّی)) سخنی بـه میان نیاورد. امّا وقتی که به مرکز حکومت خودش ((گنداوه)) رسید. شتران ((ماهی گوهر)) زنی که پناهنده میرچاکر بود کشت. که این واقعه زمانی اتفاق افتاد که اتفاقاً میر چاکر بطور ناگهانی در آن جا حضور پیدا کرد. ماهی گوهر با تمام تدابیری که داشت می خواست واقعه را پنهان نگهدارد. میر چاکر از اصل موضوع با خبر گشت. بدین ترتیب طبق اصول و ضوابطی که بین بلوچ ها رواج داشت این عمل اهانت به شخص پناهنده شده و شخصیت اش تلّقی می شد که در اصطلاح بلوچی به آن ((باهوت)) می گویند.

مسئولیت و در واقع شخص تامین کننده و امان دهنده مسئولیت حفظ جان و مال او را بر عهده دارد. ودراین راستای چنانچه جان و مالش از بین برود وتاسرحد مرگ ترسی وپرواهی نداشته باشد، واز او حمایت پشتیبانی بکند. مسئله دیگر اینکه اهانت و تحقیر زن عملی بسیار زشت بین بلوچ ها تلقی مـی گردیـد، و ارزش زن در هنگام وقوع حوادث ووقایع آن چنان والا و شایسته بود که اگر درحین جنگ ودعوا پای زنی درمیان می آمد، که آن جنگ را متوقف بکند. و صلح و آشتی را برقرار سازد. چنانچه زن پناهنده ای گهواره ای را برمی داشت و پیش خانواده مقتولی می برد، ودرخواست عفو و بخشش از قاتل را میکرد با این عمل می توانست قاتـل را مورد عفو قرار دهد. بنابراین این اهانت بزنی که پناهنده میر چاکر خان بـود علّت اصلی شعله ور گردیـدن اختلافات قومی شد که تاسی سال بصورت جنگی خونین ادامه پیدا کرد. وافراد بیشماری از دو قبیلـه رنـد و لاشاری به خاک وخون کشیده شدند. [1]

نتیجه:

این جنگهای سی ساله بین دو قبایل رندو لاشار باعث گشت خیلی از افراد بلوچ هـای اصیل و وفـادار کشته بشوند. وسرزمین بلوچستان برای میر چاکر آن چنان تنگ شد کـه در ((گنـداوه)) مرکزیت حـاکمیتش دومتر زمین برای دفنش بهره ونصیب او نگردد مقبره میر چاکر در سنگره(ایالت ساهیوان) در قبرستان ویرانـه ای بدون نام ونشان قرار بگیرد. این جنگها به تعبیر محمد سردار خان بلوچ نتیجه اش به خاک وخون کشیدن قوم بلوچ بوده است که نصیب آنان گردید. و قوم بلوچ را به نابودی کشانید.

[1] – پروفسور قیصرانی ترجمه مولانا محمد حسین قاسمزایی بلوچستان تاریخ اورمذهب ۹۱ ناشر اداره تدریس کوتیه بلوچستان نوامبر ۱۹۹ میلادی جمادی الاخر ۱۴۱۵ هجری

تاثیر جنگهای رند و لاشار بر قبایل بلوچ

۱- جنگهای رند و لاشار تنها چیزی که برای بلوچ ها به ارمغان آورد. قتل و غارتگری و انتشار و افتراق فکری تشتت بین آنان بود. دراین جنگها قبایل لاشار به هلاکت ونابودی مواجه گردیدند. رندان نیز خسارتی کمتر از آنان متحمل نشدند. برای چاکر خان در قلمرو حکومتی اش به اندازه دو متر مربع زمین جهت دفنش فراهم نشد، و قبر گهرام خان هم تا امروز هنوز مشخص نیست ودر تمام ایالات سندو پنجاب و بلوچستان آثاری از قبر گهرام خان یافت نمی شود. مردم از اشعار منظوم رزمی وحماسی اینطور برداشت می کنند که میر گهرام م قبایل لاشار به مناطق سند وهند حرکت کرده اند. ورندان به سمت شمال پنجاب رهسپار شده اند.

۲- بعد از پایان جنگها در بلوچستان بسیاری از گروههای قومی بلوچ باقی مانده اند، که آنان پس از پشت سرگذراندن فراز و نشیب های بسیاری امروزه بشکل قبایلی مشخص و مستقل ابراز وجود کرده اند.

۳- جنگهای رند ولاشار اتحاد و همپارچگی قوم بلوچ را از هم گسست. و آنان را از مرکز بلوچستان دورگردانید ودر پاکستان منتشر شدند. امروزه با وجود اینکه آنان جمعّیتی شاخص از ملّت پاکستان محسوب می گردند. با این وجود بصورت قومی متحّد و مشخص محرز نیستند.

۴- آنان پس از گسترش ورفتن به ایالات سند و پنجاب زبان آن مناطق را انتخاب کردند، وزبان بلوچی خودشان را به فراموشی سپردند. این اختلاف زبانی اگر چه اصل، و نژاد خونی و خصوصیات ارثی شان را از بین نمی برد. امّا دراین شکی نیست که فاصله ای بسیار بزرگ بین آنان ایجاد می کند.

۵- در جنگهای بین رند و لاشار هزاران بلوچ به خاک و خون کشیده شدند. اگر آن جنگها بوقوع نمی پیوستند امروزه آمار جمعیتی بلوچ ها چندین برابر از آنچه که، در حال حاضر وجود دارد بود که در پاکستان بصورت پراکنده زندگی می کنند.

۶- نظام سنتی بلوچ ها با نقایص و کاستی هایی که دارد ودر واقع ضامن فرهنگی و پیشرفت آنان است. وآثاری از آن نظام سنتی و قدیمی تا هم اکنون در بلوچستان ودیره غازی خان دربین بلوچان وجود دارد، و هنوز آن سنن قدیمی پابرجا هستند. ولی بلوچ های ساکن سند و پنجاب آن سنن قدیمی را از دست داده اند، و کاملاً محروم هستند. حتّی برخی از آنان نام قبیله خودشان را هم فراموش کرده اند و از بین رفته است.

۷- جنگهای رندولاشار باعث دخالت خارجی ها گردید. زیرا هر گروهی از آنان برای تسلط و سیطره خویش برگروه مخالف احتیاج به کمک خارجی ها داشت. واین دخالت بیگانگان در امور آنان باعث شد، که خارجیان پایگاهی برای خودشان داشته باشند. ومدت زمانی طولانی در آنجا باقی بمانند.

۸- جنگهای سی ساله جنگهای معمولی نیستند. جوامعی ضرروزیان این نوع جنگها را می توانند مشخص کنند که با این نوع جنگها مواجه بوده اند.

۹- ضرر این جنگهای طولانی در سیاست و اقتصاد جامعه مشخص می گردد. امّا نتیجه روانی و اقتصادی آن امکان ندارد. امروزه آنچه که از اختلافات و کشتار قبایل بلوچ وجود دارد بعید نیست که دنباله و آثار همان جنگهای سی ساله می باشند که متاسفانه آثار شوم و نامبارک آنان تا هنوز در جوامع بلوچ استمرار دارد

بلوچستان پاکستان و اقوام و حکمرانان آن

بلوچستان بزرگترین استان پاکستان است. کل قلمرو این استان ۳۴۷۱۹۰ کیلومتر مربع است، خطوط ساحلی آن ۷۵۸ کیلو متر با ایران مرز دارد. موقعیت بلوچستان آن را بخش حساسی از پاکستان ساخته است، هر گونه پیشرفت سیاسی نظامی در افغانستان، ایران و منطقه خلیج فارس برامنیت بلوچستان تأثیر می گذارد. از جنبه استراتژیک آن کمربند آبهای گرم است منطقه ای با علایق تاریخی برای ابر قدرتها در کل و بطور خاص برای روسیه: از لحاظ جغرافیایی وقومی با آسیای مرکزی نزدیک است، بلوچستان ویژگی ها وخصوصیات عربها را اکتساب کرده اند، آنها جنگجو، مهربان نسبت به زنان و کودکان، مهربان با مهمان ونسبت به قولی که صادقانه داده اند خیلی حساسند. آنها خصوصیات خاص خود را دارند. در زمان ایجاد پاکستان، بلوچستان اساساً به دو بخش تقسیم شد.

۱- بلوچستان انگلیس شامل کویته، پیشین، ژوب، لورلای.

۲- بلوچستان بومی شامل کلات، مکران، ولسبیله. بلوچستان از سال ۱۹۶۸ استانی مانند استانهای پاکستان است و در جریان کلی بلوچستان سیاست های قبیله غالب بوده اند. لذا تحت سلطه خارجی قوانین بریتانیا، بلوچستان به چندین قسمت تقسیم شد مردم از نظر سیاسی تنزل کردند و از نظر اقتصادی عقب مانده شدند، توسعه سیاسی آنها با توجه به نفوذ سیستم های ظالمانه خارجی و داخلی متوقف شده اند، تا حدی وسیع از اربابان خود تضعیف شده بودند و یک حس بحرانی از نا امنی و محرومیت ایجاد شده بود. قبیله (طایفه) گروهی از خانواده های است که احساس مشترکی در اشغال زمین مشترک دارند و سنت های مشابه ای را پیروی می کنند. قبیله از واژه لاتین به همین معنای گرفته شده به معنای یک سوم که مبدأ آن به یکی از سه نفری که برای یافتن رم متحد شده بودند بر می گردد.

رمی ها بعداً قبیله را برای یک گروه ۳۵ نفری با توجه به سنت بخشی از روم در قبل از میلاد(۲۴۱) بکار بردند. قبایل رمی و جرمینگ از گروهی خانواده های بهم وابسته که ناشناخته بوده و یک سرزمین مشترک را اشغال کرده بودند و از رهبری مشترک پیروی می کردند. تشکیل شده بود. بلوچ ها برای بیش از هزاران سال در بلوچستان حکومت و زندگی کرده اند ولی خیلی عجیب است که در مورد مبدأ قبیله ای شناخت زیادی وجود ندارد. با توجه به اطلاعات برخی از مورخان، آنها احتمالاً یکی از قدیمی ترین قبایل در تاریخ جهان هستند. مردم این قبیله چادرنشینان کوچ کننده از یک جابه جای دیگر در جستجوی غذا و چراگاه بودند. منطقه ای که سرانجام محل اقامت آنها شد بعنوان بلوچستان، سرزمین بلوچها شد. در مقایسه با دو قبیله دیگر (براهویی)و (پتان ها)که تقریباً در این منطقه زندگی می کردند، بلوچها تازه وارد دینی به بلوچستان بودند. مبدأ بلوچها بدرستی شناخته نشده است، سردار محمد خان آن را معمای لاینحل تاریخ می خواند.

موارد اصلی در ارتباط با تاریخ کم هستند که فاقد درستی و صحت می باشند. توضیحات در مبدأ بلوچ ارائه شده که بر مبنای شواهد باستان شناسی و مردم شناسی قرار دارد.

بیشتر جمعیت بین بلوچ ها از روابط سامی ها هستند که آنها را با تمدن آسیای غربی در هزاره دوم قبل از میلاد آن می گوید که بلوچ ها یک نژاد سامی بودند و در سوریه زندگی می کردند. آنها کم کم از آلپوبه سوریه سمت شرق یعنی کرمان ایران حرکت کردند تازمانی که خود را در بلوچستان یافتند.

دیدگاه دیگری تصور می کند که آنها آریایی های آسیای صغیر بودند. برای قرن ها آنها در شمال ایران زندگی می کردند و در قرن یازدهم آنها به مکران بلوچستان مهاجرت کرده اند. سومین توضیح تصور می کند که آنها اصلیت عرب دارند و در قرن هفتم کمی قبل از غلبه مسلمانان بر بلوچستان به آنجا مهاجرت کرده اند.

چهارمین نظریه آنها به نژاد دراوادین در منطقه هندوستان ربط می دهد. تنها منبع عمده تاریخ بلوچ داستانهای ترانه ای منظوم است، بیشتر آنها در طی عصر و دوران میر چاکر (۱۵۲۴-۱۴۷۹) خلق شدند بخصوص در طی سی سال جنگ (۱۵۲۰-۱۴۹۰) بین میر چاکر و میر گهرام لاشاری در سیوی (سیبی فعلی) و منطقه کاچی بلوچستان مهاجرت رند و دودا بلوچ به پنجاب وجنگهای مرگبار آنها سوژه اصلی این ترانه ها است. شعر کلاسیک بلوچ که بیشتر به موضوعات جنگ، صلح، عشق و نفرت می پردازد. محصول قرن شانزدهم بود، ترانه های بلوچ بین همه هیجده قبیله بزرگ بلوچ رایج هستند. همانطور که هومر و هیاد (ایلیاد) اولیسیه (اودیسه) بین رمان ها مشهور بودند. دفتر شعر آنها (تبارشناسی) به شکل بند بند است. اشعار بر مبدأ فرهنگ، شجاعت، و جوانمردی افراد بلوچ تمرکز می کند که این اشعار با افتخار و اعتبار و حرمت به این روز سروده شده است. این نوع شاعری ازپدر به پسر و به نوه انتقال یافته است.

در شعر ها فرض شده که بلوچ های مسلمانان بوده اند که از حلب (آلپو) سوریه به بمپور در بلوچستان ایران مهاجرت کرده اند. بعد به مکران و دیگر نقاط بلوچستان پاکستان. بسیاری از مورخان غربی معتقدند: تاریخ را نمی توان بر مبنای افسانه و اساطیر باز سازی کرد، اگر چه که اسامی مکان ها و افراد زیادی که در اشعار ذکر شده به اندازه کافی واقعی هستند که به شرح مهاجرت اعتبار دهند. سردار محمد خان بلوچ یکی از رهبران بلوچ، سیاستمدار و نویسنده، به ترانه ایمان زیادی دارد. او معتقد است که داستان آلپو داستان ظریفی است او به شدت تحت تأثیر سیر را الینسون همان کسی که برای اولین بار رابطه ای بین بلوچ و نژاد سامی پیدا کرد قرار گرفت، سرالینسون اطلاعات خود را از کتاب مقدس و نوشته های دامز گرفته است. سردار محمدخان این نظریه را داده است که واژه بلوچ از بلوس مشتق شده است. در بین عربها«بلوز» بلوس تلفظ می شد.

بنابراین کلمه بلوچ از بلوز یا بلوس گرفته شده است. جالب اینکه تعدادی از پتانها بلوچ را بلوس می خوانند. دکتر بیلیو، بلوچ را با مبدأ هندی و طایفه ای از را جیوتهای هندوستان در نظر گرفته است. دیگر دانشمندان هنوز بر این باورند که بلوچ و براهویی به گروه در اویدی هیچ ارتباطی ندارند. دانشنامه اسلام، بلوچ ها اهل کرمان ایران بودند. اکثریت بر این باورند که بلوچ ها با ماد های شمال ایران قرابت دارند. آنها سرزمین های داخلی پیرامونی گیلان مدُرن و آذر بایجان را اشغال کرده بودند. از آن جا آنها بطور کلی به نواحی مجاوردر سواحل جنوبی دریای خزر در طول کوههای البرز حرکت کردند، در حدود قرنهای ۵و۶ بعد از میلاد آنها در

کرمان بودند. خسرو یکم (اول) آنها را بیشتر به جنوب راند و نهایتاً آنها با اطلاع از هجوم ایران به مکران به بلوچستان پاکستان آمدنددر نیمه قرن یازدهم هجوم ترکمن های سلجوقی به شمال ایران حرکت توده ای آنها را به بلوچستان تسریع کرده، راه اصلی آنها به جنوب به سمت مکران و پنجگور فعلی جایی که تعدادی از سکونت های بلوچ ها هنوز موجود است، بوده است.

شاید تعداد کمی از طریق مسیر فرعی کرمان- زاهدان به چاغی رفته اند. از هر گونه پیشرفت مشخص بیشتر بلوچ به سمت شرق توسط ارغوان های شال (پتان) کویته فعلی توسط براهویی که فلات کلات را اشغال کرده بودند جلوگیری می شد.

پنجگور از جهات مختلفی کانون هجوم بلوچ شد و مبدل به بزرگترین منطقه مسکونی آنها بعد از آلپو و کرمان شد. در این منطقه بلوچ ها بعنوان یک جامعه کشاورزی رونق گرفته و توسعه یافتند. ولی در ۱۲۲۳ مغولها یا ایلات نیمه فئودالی موفق و پررونق آنها را نابود کردند. یک بار دیگر بلوچ به زندگی کوچ نشینی تنزل کرد و برای یافتن چراگاههای جدید تحت فشار قرار گرفت. این سومین حرکت توده ای بلوچ آنها را به شرقی بلوچستان و قسمت هایی از پنجاب برد. همان طور که آنها به سمت کویته در شمال شرقی حرکث می کردند توسط براهویی ها در نزدیکی کلات جلوی آنها گرفته شد و این باعث شکاف در حرکت اصلی آنها شد بخش بزرگتر آن به رفتن ادامه داد تا آنجا که با ارغون قدرتمند برخوردار کرده و منحرف شدند، به این ترتیب بود که بلوچ به درجات یا موازات طول رودخانه ایندوس رسید. علاوه بر این جریان کوچکی از بلوچ ها به سمت جنوب رفتند و در سند مرتفع و منطقه لسبیله که منطقه جنوب شرقی بلوچستان را تشکیل می دهند، ساکن شدند. مسیری را که بلوچ ها رفتند بر طبق افسانه های آلپومی گویند که بلوچ ها نواده های سومریان هستند. مورخ یونانی هر دوت ناحیه ساحلی بلوچستان (مکران) را به عنوان (ملیکان) یا سرزمین مکاها نام برده است. داروتوسنتز یکی دیگر از مورخان قرن سوم قبل از میلاد درباره بلوچستان باستان گزارش خوبی داده است که در شناسایی بعضی مکان ها و سکونت گاههای به قدیمی آنها کمک کرده است.ا عراب از قرن هفت تا قرن ده بر بلوچستان حکومت کردند در حالی که پایتخت آنها خضدار بود. بلوچستان در دوران حکومت اعراب پیشرفت کرد. جغرافیدان بریتانیایی استیپ اشاره می کند که در زمان اعراب رونق کشاورزی و زندگی شهری به خوبی در هم آمیخته و مکران به بالاترین درجه رفاه رسیده بود. در پایان قرن دهم قدرت خلیفه کاهش یافت و بلوچستان یک بار دیگر به مدار ایران کشانده شد سلطان محمود غزنوی ۱۰۲۵-۹۹۹ بار دیگر به هندوستان و سند حمله کرد، او بخشهایی از پنجاب و سند به بلوچستان که جزو پاکستان می باشند تصرف کرد. در سال ۱۲۱۹ سلطان محمد خوارزمی بلوچستان را بخشی از امپراتوری سلجوقی کرد. از آغاز قرن سیزدهم بلوچستان بارها بارها وتوسط مغولها مورد حمله قرار گرفت. آنها حکومت بلوچ را از بین بردند.

از قرن دهم تا سیزدهم هجوم ترکها و مغولها به شدت نابودی رفاه و رونق بلوچستان شد. مقاومت در برابر حمله بیگانگان در دوره های طولانی، حسن اعتماد، اتحاد ووفاداری به روسای منطقه ای (سردارها) را به قبایل بلوچ وبراهویی القا کرد و محتملاً به صورت عقیده خاصّ در میان کُل بلوچها عمومیت پیدا کرد. در

قرن پانزدهم هم میر چاکر رند یک کنفدراسیون یا اتحاد یه بلوچ تاسیس کرد که از مولتان تا سرزمین ماری با گتی و خاران و از کوههای سلیمان در شمال به سواحل مکران را در بر می گرفت.
میر چاکر (۱۵۱۱-۱۴۸۷) بر یک چهارم از سرزمین سیبی که مرکزحکومت بلوچ شد حکومت می کرد، در طول حکومت و رهبری او، در هنرها، ادبیات شجاعت و شوالیه گری استانداردهای جدیدی ایجاد شد حتی امروز هم قبیله بلوچ آرزو دارد که بر جای پای امیر چاکر (که بدون شک یک جنگ جوی شجاع و همزمان فردی پر از سخاوت و دل سوز و مهمان نواز بود) که پا گذارد. او در تاریخ بلوچ وسنت و خصوصیات جنگ آوریش یک فرد بی همتا و با تجربه بود، او خصوصیات نظامی اتحادیه بلوچ را در حدود سیصد و پنجاه سال از تصرف کویته و کلات توسط انگلیسها به خوبی کنترل می کرد. مردمش او را دوست می داشتند و به او احترام می گذاشتند. محمد سردار خان بلوچ درباره او می نویسد: او در میان مردمش چون خدایی کوچک جای گرفت و کوچکترین حرکتی که از او بر می آمد بدون آنکه در شأن او باشد مورد تکریم واحترام بود. میر چاکر رند به قبایل متفرق بلوچ هویت بخشید و برای نژاد بلوچ مانند یک حامی نیرو مندو خالق احترام برای اصول و ارزشهای بلوچ بود و سنتهای بلوچ شکل اصلی خود را با هماهنگ کردن آنها در زیر یک عنوان باز یافتند. بعضی اوقات عصر اورا با وجود اینکه یک دوره گذرا بود، دوره کلاسیک تاریخ بلوچ می نامند. میر چاکر مانند یک گرد باد به وجود آمد و با همان سرعت هم رفت. محمدسردار خان اضافه می کند: «او اولین کسی بود که حکمفرمایی بلوچ را بر بلوچستان ایجاد کرد، اما او چون جرقه ای زود رفت».
شکوه وجلال استیلا وتسلط رند(میر چاکر) به زودی به جدایی و حسادت های منجر به جنگهای مرگبار و نابود کننده گردید. در آغاز قرن شانزدهم، بلوچ ها دو جنگ به یاد ماندنی در بین خودشان داشتند. یکی در بلوچستان و دیگری در پنجاب، این دشمنی برای سی سال باقی (۱۵۲۰-۱۹۴۰) در حول و حوش سیوی (سیبی جدید) و کراچی به پایتخت آن به نام گاندوا ادامه داشت. این مسئله به اتحاد بلوچ ضربه خطر ناکی وارد ساخت، برخی دلایل این اختلاف را پای دو زن و یک اسب مسابقه در میان می دانستند. اولی زن زیبایی از ایران بود که گوهر (مروارید) نام داشت و میر گهرام رئیس لاشاری می خواست با او ازدواج کند، اگرچه بر خلاف میل آن زن بود زن دیگر همسر آرام و زیبای یک پنبه دوزبود. میر چاکر رند سعی کرد که از گوهر در مقابل عاشق پیشه لاشاری حمایت کند. متأسفانه رهبران بلوچ با عشق های زود گذر خود منجر به وقوع جنگی خونین در نالی شدند.

طوایف بلوچ منطقه کلات

طوایف بلوچی که در منطقه کلات بلوچستان زندگی می کنند، از خاندان خان کلات وبراهویی و احمد زئی می باشند. گروهی از آنان نام ونسبت بلوچی خویش را کنار گذاشته و خود را براهویی نامیده اند. به عنوان مثال بنگل زهی براهویی هستند. وبلوچ ولی خود را براهویی محسوب می دارند. با توجه به اینکه

نزدیک سیصد سال است که بلوچ. براهویی در کنار یکدیگر زندگی کرده اند. باز هم تفاوتهایی بین شان از نظر آداب ورسوم وزبان. لباس وجود دارد. طوایف بلوچ مری، بگتی، مزاری و...... همه از قومیت براهویی جدا هستند. ولی مشکل وفرم لباس سنتی بلوچی شان را که پیراهن گشاد ودراز می باشد حفظ کرده اند. بلوچ ها وبراهویی ها از گذشته های تفاوتهایی بین شان بوده است وهنوز هم وجود دارند. آنان زبان وگویش براهویی دارند. که بلوچ ها آنرا نمی فهمند.[1]

قوم براهویی

براهوییان، در روستای تاسوکی، لوتک، حسین آباد، سکوهه ودامنه کوه خواجه در سیستان، سفید آبه (درمسیر جاده زاهدان – بیرجند) و پیرامون شهرستان خاش در بلوچستان، زندگی چادرنشینی دارند. عشایر



زبان گویای مولانا محمد نور حسنی امام جمعه تیس درباره گذشته تیس و ایل براهویی شنیدنی است و بیان خاص خود را دارد.

براهویی علاوه بر سیستان و بلوچستان در منطقه و خراسان، به ویژه سرخس، دراستان مازندران (گنبد کاووس و ترکمن صحرا) وهم چنین در ترکمنستان شوروی، پاکستان وافغانستان بسر می برند.

وجه نامگذاری: برخی از پژوهشگران براین باورند که براهویی از واژه ((ابراهیم)) نام یکی از بزرگان براهویی، گرفته شده که به صورت ((براهم)) و ((براهو)) درآمده است یا چنانکه کردان غرب ایران هم

---

[1] – دهقانی تاریخ بلوچستان ۳۵-۳۴ ناشر گویته

((ابراهیم)) را ((برو)) می خوانند وجز این تعبیر دیگری نیز برای این واژه بیان نشده است کـه ظـاهراً صـحیح تراست وآن ((به روحی)) است که به معنای ((بالای کوه)) است. قراین تاریخی بسیاری نشان مـی دهـد کـه براهوییان همانند قوم کوچ هستند. که در شاهنامه از آنان یاده شده است ویاقوت حموی، از آنان به نام قفص یاد نموده است. و می نویسد ((قفص و بلوص، نام طایفه ای است چون کـردان در کوههـای میـان فـارس و کرمان و ایشان را سرزمینی است به همین نام)) ودر سفر نامه ناصر خسرو، بـصورت قـوم کـوفص ((کـوفج)) آمده است ابن حوقل نیز می نویسد: جبال قفص محدود است از جنوب به دریا.... گویند: در این جبـال هفـت طایفه هستند و هر طایفه را رئیسی است و آنان از نژاد و قبیله اکراد به شمار می آینـد: ظـاهراً افرادسـاکن در جبال قفص، همان کردانی بوده اند. که به مرور زمان به این ناحیه مهاجرت کرده وبه طایفه براخوی شـهرت یافته اند. مردوخ کردستانی به نقل از ((دایره المعارف اسلامی)) براهوییها را از نسل قوم براخوی از تیره های مهاجر کرد بشمار آورده است. از آن رو که در گویش های بلوچ ((خ)) به صورت ((ح)) تلفظ می شود، براخوی را براحوی گفته اند وبه مرور زمان در نوشته ها به صـورت براهـویی بکـار رفتـه و منـسوب بـه ((براهـو)) را ((براهویی)) می گویند.

سابقه تاریخی: طایفه براهویی از گذشته های دور تا اواخر دوره قاجاریه یکی از قدرتمنـدترین طوایـف سیستان وبلوچستان بوده است. ودر زمان حکومت نادر شاه افشار به اوج خود رسیده اسـت، زیـرا بـا تـشکیل اتحادیه ای از طوایف مختلف، مدتی بر بخش وسیعی از سیستان و بلوچستان حکومت می کردنـد. بـا اینکـه آغاز تشکیل اتحادیه براهویی، مربوط به سده هفدهم میلادی است، ولی در سده یازدهم میلادی، هنگامی که طوایف بلوچ در کرمان از مسعود غزنوی (۴۴۲-۴۴۱ ه / ۴۱ ۱۰ – ۱۰۳۰ میلادی) شکست مـی خوردنـد، مهاجرت به بلوچستان را آغاز می نمایند و کوچ آنان به سوی مشرق، ادامه می یابد. در ناحیه ((کلات)) طایفه براهویی جلو هجوم آنان را می گیرد، از این رو بلوچ ها مجبور می شوند به سمت سند پنجاب مهاجرت کنند. در اواخر سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم میلادی، خانواده ای از راجه های هند در قسمتی از بلوچستان که در حال حاضر در خاک پاکستان قرار دارد، حکومت داشته است. آخرین راجه، برای سرکوبی مهاجمان افغانی، از سران طایفه براهویی در خواست کمک می کند. براهوییان پس از سرکوب افغان هـا، قـدرت ونفـوذی بـه دست می آورند و چندی بعد، راجه را از حکومت خلع می کنند و رئـیس طایفـه خـود ((عبـدالله خـان)) را بـه حکومت انتحاب می کنند. در زمان سلطنت نادرشاه افـشار هنگـامی کـه اشـرف افغـان در سـال ۱۱۴۳ ه از نادرشاه شکست می خورد و به سوی قندهار فرار می کند. ابراهیم خان، پسر عبدالله خان براهـویی، اشـرف و همراهانش را در سیستان به قتل می رساند. بدین مناسبت نادرشاه خان براهویی را مورد محبت قرار می دهد. مولف کتاب ((نادر نامه))می نویسد: اشرف باسه تن از همراهانش به قولی در حوالی مرز سیستان– بـه دسـت ابراهیم خان، پسر عبدالله خان بروهی بلوچ ((یکی از سرداران عشایر بلوچ)) در بیابان هـای نزدیـک زرد کـوه بلوچستان شرقی به قتل رسید و به قول سرجان ملکم، او را با یک قطعه الماس بزرگ که بر بـازوی او بـسته بود برای نادر فرستادند.)) هنگام حمله نادرشاه به هندوستان، عبدالله خان از نادر اطاعت می کند و از سوی او

به حکومت ابقا می شود. وی با حکمران سند به قتل می رسد و پسرش، ابراهیم خان، حکومت را به دست می گیرد. ابراهیم خان فردی ظالم و ستمگر بود. نصیر خان براهویی برادر عبدالله خان که در لشکرکشی نادر به هند شرکت داشت پس از بازگشت از هند ابراهیم خان را کشت. و به فرمان نادرشاه به سمت (بیگلربیگی، استاندار) بلوچستان منصوب شد. پس از مرگ نادرشاه افشار در سال ۱۱۶۰ ه /۱۷۴۷ م. احمد خان درّانی از طایفه سادوزایی قبیله پوپلزایی، که با عده ای افغانی در خدمت نادرشاه و جزو ارتش ایران بود، درست همان روزی که نادر به قتل رسید با ۶۰۰۰ تن از جنگجویان ابدالی که زیر فرمان خود داشت، پس از برداشتن قسمتی از اموال اردوی نادری از جمله الماس معروف ((کوه نور)) از اردوی نادری جداشد وبه افغانستان مراجعت کرد وبا پشتیبانی ریش سفیدان ایلهای مختلف قوم درّانی به ویژه حاجی جمال خان، رئیس ایل بارکزایی خود را شاه خواند و سلسله درّانی را در این کشور تأسیس نمود. نصیر خان براهویی، تاسال ۱۱۷۱ ه مطیع احمد خان ابدالی بود. ولی در این سال حکومت خود را مستقّل اعلام فرمود و با احمد خان به جنگ برخاست، که در مستونگ – از شهرهای فعلی بلوچستان پاکستان – از قوای او شکست خورد و در کلات به محاصره افتاد و پس از سه بار زد وخورد، با احمد شاه درّانی از در سازش در آمد و متعهد گردید که در مواقع لازم قوای کافی به احمد شاه بفرستد، که در ازای این خدمت از پرداخت مالیات معاف گردید. نصیر خان، چندی بعد، به کمک احمد شاه درّانی با قوای ایران جنگید، ابتدا در نزدیکی مشهد و بعد در طبس آنان را شکست داد. پس از واقعه، نصیر خان با فتح و پیروزی به بلوچستان مراجعت کرد ودامنه قدرت و نفوذ خود را تا کراچی توسعه داد. سرزمین بلوچستان در مدت حکومت نصیر خان، روبه آبادی نهاده و دوره درخشانی را گذرانده است. نصیر خان در سال ۱۲۰۹ ه / ۱۷۹۵ م. در گذشت و پس از او پسرش، محمود خان به حکومت کلات رسید وپس از ۲۷ سال حکمرانی بر کلات در سال ۱۲۳۶ ه / ۱۸۲۲ م. در گذشت و پسرش مهراب خان براهویی حاکم کلات شد. در این زمان رقابت شدیدی میان روسیه و انگلیس وجود داشت بطوری که سران روسیه در فکر توسعه طلبی ارضی در قاره آسیا بودند. واز آن جایی که این اقدامات، منافع دولت، انگلستان را در این قاره تهدید می کرد و از طرفی امکان داشت روس ها از طریق عبور از ایران و گذشتن از بلوچستان به هندوستان حمله کنند به همین جهت دولت انگلیس در فکر مقابله با طرح توسعه طلبی روسیه افتاد. انگلستان که می خواست از بلوچستان خاطری آسوده داشته باشد، درسال ۱۸۹۵ م. تصمیم به احداث خط تلگرافی میان لندن و هندوستان گرفت. چون این سیم می بایست از نواحی جنوب ایران مخصوصاً سواحل بلوچستان عبور داده شود، بدین منظور در سال ۱۸۶۱ م. / ۱۲۴۰ ش. گلدا سمیت را ماموریت داد، برای احداث این خط از کراچی تا بندر گواتر و از آنجا تا جاسک نقشه برداری نمود و ضمن انجام این کار با خان کلات و روسای عشایر و قبایل سرحدی و ساحلی بلوچستان قرار داد هایی با حفظ ونگهداری سیم تلگرافی که بزودی از آن عبور خواهد کرد منعقد نمود. به هر حال دولت انگلیس، پس از چهار سال مذاکره و تهیه مقدمات لازم به موجب قراردادی که در ۱۷ دسامبر سال ۱۸۶۲م/ ۱۲۴۱ ش. به امضای ناصرالدین شاه قاجار رسید، از ایران اجازه گرفت که سیم تلگراف لندن به هند را از کراچی تا جاسک از خاک ایران عبور

دهد. از سال ۱۸۵۹ م. به بعد مهراب خان حاکم کلات، به تحریک انگلیسی ها علیه دولت ایران طغیان نمود و طوایف بلوچ و تحت فرمان او به سیستان و نقاط مجاور آن تجاوز کردند. که در نتیجه جنوب شرقی کشور دچار اغتشاش و ناامنی گردید. مهراب خان براهویی نخست با نماینده انگلیس قرارداد همکاری بست. ولی پس از مدتی مفاد این عهد نامه را نادیده گرفت و در سال ۱۲۵۴ ه. که دولت انگلیس به افغانستان لشکر کشید، وی به نفع افغان ها در گردنه بولان از حرکت قشون انگلیس جلوگیری کرد. مهراب خان و حدود ۴۰۰ نفر از جنگجویانش به قتل رسیدند و کلات به تصرف انگلیسی ها درآمد. ژنرال سرپرسی سایکس می نویسد: (مطالعه اوراق و مراسلات نصیر خان، ثابت می کند که خان بیچاره آلت دست بلا اراده دیگران بوده است). پس از مرگ مهراب خان، پسرش نصیرخان دوم، جانشین وی گردید. نصیر خان دوم، از طرفداران دولت انگلیس بود و حتّی مشاور انگلیسی داشت.نصیر خان ونماینده بریتانیا نیز چند سال بعد به قتل رسیدند و در سال ۱۲۳۶ ش./ ۱۸۵۷ و خداداد خان حاکم کلات می شود. خداداد خان با انگلیس پیمان همکاری می بندد که در مقابل ازحمایت ماموران انگلیسی برخوردار می گرد، وی از جیره خواران انگلیس بود، زیرا در سال ۱۲۳۸ ش / ۱۸۵۹ م. انگلیسی ها حقوق او را از ۵۰۰۰ لیره که در سال ۱۲۳۳ ش./ ۱۸۵۴ م. برقرار کرده بود به ۱۰/۰۰۰ لیره افزایش دادند. در سال ۱۲۴۲ ش / ۱۸۶۳ م. هنگامی که ماژور گرین، مشاور انگلیسی خان کلات، در مرخصی بسر می برد، به علّت انقلابی که به وجود آمد، خداداد خان معزول گردید و شیردل خان، پسر عموی او، حاکم کلات شد چندی بعد شیردل خان به دست یک افغانی کشته شد وباردیگر خداداد خان روی کار آمد. خداداد خان براهویی، حدود بیست سال با سرداران محل مشغول نبرد بود و در سال ۱۲۵۶ ش/ ۱۸۷۷ م. کویته را در مقابل مبلغی پول به دولت بریتانیا فروخت، که در هنگام جنگ انگلیس و افغانستان به تجهیز قوا پرداخت و به قوای انگلیس کمک کرد ولی بعد ها چون وزیر و چند نفر از افراد خانواده او خود را به قتل رسانید از مقام خود خلع گردید و شورش هایی در کلات رخ داد. سرانجام دولت بریتانیا به بهانه این شورش ها، کلات را جزو خاک هند بشمار آورد و تقاضای تعیین حدود بلوچستان را نمود و محمود خان، فرزند خداداد خان را، نیز به حکمرانی کلات وبیگربیگی منصوب کرد. سرانجام در چهارم سپتامبرسال ۱۸۷۱ م/ ۱۲۸۷ ه. حدود مرزی بر طبق طرح اولیه گلداسمیت تعیین گردید و قبولی آن از سوی دولت ایران کتباً به انگلیسی ها، اطلاع داده شد وچندی بعد نقشه های آن مبادله گردید. به این ترتیب انگلیسی ها موفّق شدند با



کمال بی شرمی و با کمک آقا خان محلاتی و میر زا حسین خان سپهسالار، صدر اعظم وطن فروش ناصر الدین شاه، تاکنار رود سند و سواحل ما شکیل (ماشکید) و سرزمین ایل یاراحمد زهی وجاسک را – که قبور پادشاهان صفاری در آن جا واقع است- به دست علی اشرف خان احتشام (الوازره) نماینده نالایق وزارت امور خارجه از ایران جدا کند.

طایفه انوشیروانی

اصلیت این قوم ایرانی است و سردار قوم نوشیروانی عباس خان کیانی فرزند انوشیروان پادشاه ایران بوده است اگر چه این موضوع به اثبات نرسیده است. شاید بتوان گفت سردار دولت عباس خان بوده است که به علّت جنگهای پی درپی در زابل از ایران فرار کرده است. و به مناطق گرمسیر افغانستان رفته است و سپس به علل نا امنی و داشتن مال متاع فراوان دوباره به ایران کوچ کرده است. و این واقعه در زمان نادر شاه افشار اتفاق افتاده است. اقوام زیر در مناطق بلوچستان ایران و پاکستان زندگی می کنند که عبارتند از: رخشانی، ریگی، بامری، سربازی، جدگالی، نواحی کیچ، تمپ، بمپور، کولواه، قصر قند، نیکشهر، جالق، دزّک، بعد از دوره نادر شاه در زمان احمد شاه درّانی بر پنج مناطق، جالق، دزّک، بمپور، سرحد، رودبار، تحت نفوذ طایفه

نوشیروانی و خاندانش قرار گرفته است. سرحد تحت نفوذ مزار خان ورودبار تحت سلطه سردار بزرگ و جدّ نوشیروانی ها میر شهداد بوده است.

بلوچ های افغانستان

یک صد هزار بلوچ افغانی بطور فضایی و عددی از مراکز جمعیتی بلوچ که در ایران و پاکستان قرار دارند در حاشیه بسرمی برند. جمعیت بلوچ های ایران وپاکستان روی هم رفته شش تا هفت میلیون نفر تخمین زده می شود. برخی از بلوچ های افغانستانی بر خلاف بلوچ های ایران و پاکستان در نواحی جنوب وجنوب غربی افغانستان ساکن می باشند. که موطن قومی آنها محسوب می شود ولی گروه هایی در نواحی شمالی و غربی این کشور سکنی گزیده و پخش شده اند. به نظر می رسد که این جدایی فضایی به قرن چهاردهم باز می گردد واز آن زمان یک تاریخ مشترکی که همه بلوچ های افغانستان را دربسر بگیرد. وجود ندارد، در نتیجه عوامل مختلف اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی فرآیند تشکیل هویت قومی آنها را تحت تاثیر قرار داده است، براساس تحقیقات انجام شده در استان نیمروز در جنوب غربی افغانستان نیروهایی را که هویت قومی بلوچ را شکل می بخشد، پیش از تهاجم ۱۹۷۹ میلادی شوروی سابق مورد بررسی قرار گرفته است. و تحولات سیاسی و اقتصادی جنوب افغانستان طی سه قرن گذشته مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و اوضاع و احوال بلوچ های آن ناحیه با بلوچ های کوچ رو ونیمه کوچ رو در شمال غربی افغانستان مقایسه شود. مقاله چنین نتیجه می گیرد که بلوچ های افغانستان وارد مرحله ی قبیله زدایی شده اند. طبق گفته بارت (Barth ۱۹۵۹) هویت قومی از مراحلی منتج می شود که مردم با ویژگی های فرهنگی مانند زبان، نژاد، مذهب ویا موطن اصلی شناخته می شوند. گرچه این موارد نشانگر عضویت در گروهی می باشد ولی از نظر بارت این ویژگی ها پایدار باقی نمی مانند. او بادرک پویایی خود می گوید که هویت نباید با پارامترهای ثابت ودایمی تعریف شود. زیرا ممکن است ویژگی های مشخص کننده ی گروه ها تغییر و تحول یابد در عوض آن باید یک مفهوم شناختی تلقّی شود که در قرینه ویژه ای پدیدار می گردد واین که در زمان و مکان تغییر می کند این فرآیند را می توان قومیت نامید. و این درک پویا به عنوان روش تجزیه و تحلیل مطالب مربوط به بلوچ های افغانستان مورد استفاده قرار می گیرد.

سابقه تاریخی، مهم ترین منابع در مورد تاریخ اولیه قوم بلوچ در آثار مورخان عرب مانند بلاذری (متوفی- ۸۹۲ م) طبری (متوفی ۹۳۲ م) مسعودی (۹۴۳ م) اصطخری (۹۵۱ م) وابن حوقل (۹۴۳ م) وجود دارد. شواهد الگوهای استقرار اولیه بلوچ ها در شرح فتح کرمان در اواخر دوره خلافت حضرت عمر (رض) ۴۳-۶۳۴ بعد از میلاد ، یافت می شود. به نظر می رسد که منابع غربی متفق القول اند که در ناحیه کرمان در آن زمان دو گروه قومی به نام قفص وبلوس ساکن بوده اند. وجود آنان در این منطقه مورد تایید مورخان قرن نهم و دهم میلادی قرار گرفته است. ابن حوقل شرح مفصلی در مورد کرمان و سکنه اش در کتاب ((صورت

الارض)) دارد. ما از نوشته های او نتیجه می گیریم که بلوچ ها در شرق کرمان می زیستند و در آنجا اقتصاد شبانی را دنبال می کردند و این که جامعه بلوچ از هفت قبیله تشکیل می شد که هر کدام تحت نظر یک رئیس قبیله اداره می شدند. اصطخری می نویسد: که قفص ها ساکن مناطق کوهستانی و بلوچ های ساکن نواحی بیابانی بودند. و هر کدام دارای زبان ویژه ی خود بودند و این زبان ها با زبان فارسی شهر نشینان کرمان تفاوت داشت. و بعد هافردوسی در شاهنامه املای همین دو کلمه را به کوچ و بلوچ تغییر داد ، ۱۰۰۰ سال بعد از میلاد مسیح، کلمه فارسی کوچ به معنای مهاجرت و رفتن است و مفهوم زندگی عشیره ای هر دو را می رساند. بنابراین می توان با قدری اطمینان فرض کرد که بلوچ های کوچ رو در نیمه ی اول قرن هفتم میلادی در ناحیه کرمان بوده اند.

گرچه نشانه هایی وجود دارد که بلوچ ها نیز در شرق کرمان ساکن بوده اند ولی مسلّم به نظر می رسد که پس از هجوم ترکان سلجوقی به شرق ایران در قرن یازدهم ، گروه های زیادی از بلوچ ها به این مناطق مهاجرت دسته جمعی کردند.مدارک و شواهد در مورد سکونت اولیه بلوچ ها در ناحیه سیستان توسط اصطخری ارائه می گردد که دو ناحیه را به عنوان مناطق بلیوس، مشخص کرد فردوسی که در آغاز قرن یازدهم میلادی در شهر طوس در شرق ایران می زیست می نویسد که: بلوچ ها هم در خراسان و هم در سیستان سکونت داشته اند. سامانیان (۹۹۹-۸۴۷ م) تا اوایل قرن نوزدهم در سیستان حکومت می کردند وگرچه مدارکی در مورد مهاجرت بزرگ، بلوچ ها به طرف شرق وجود دارد، ولی به نظر نمی رسد که این مهاجرت در آن زمان صورت گرفته باشد. حملات غزنویان و سلطان محمود غزنوی به ایران در ۹۹۹ بعد از میلاد، احتمالاً حرکت بلوچ ها را به طرف ناحیه شرق سیستان به تاخیر انداخت، معهذا درنیمه دوم قرن یازدهم ، بلوچ ها مجبور به مهاجرت به شرق شدند و علّت آن این بود که نیروهای طغرل بیگ کرمان را فتح کرده بودند. (حدود ۱۰۴۵م). شواهد بیشتر به منظور تایید این امر که پایان قرن یازدهم میلادی و آغاز قرن دوازدهم میلادی دوره ای بود که بلوچ ها به سیستان، افغانستان و مکران غربی مهاجرت کرده بودند در ادبیات شفاهی بلوچ ها وجود دارد یکی از کهن ترین و مهم ترین قصیده های بلوچی (دپترشعر) است. این شعر قومیت بلوچ وروابط نسبی آن را تشریح می کند. بخشی از این قصیده که مربوط به حوادث سیستان است حاکی است از آن زمانی که بلوچ ها در سیستان سکنی گزیدند. شمس الدین حاکم این منطقه بود (بلوچ ۱۹۷۴ص ۶۰)به نظر می رسد که حملات بعدی طوایف کوچ روی آسیای مرکزی به سیستان در حضور افراد زیادی از بلوچ ها به طور موقت کاست، طبق روایت دپترشعر، میرجلال خان که شخصیت مهمی در تاریخ بلوچ بوده است، چهل وچهار قبیله ی بلوچ را تحت لوای خود متحد کرد تا آنها را از سیستان به طرف شرق به برد. علّت مهاجرت دسته جمعی بلوچ ها از سیستان، حمله ی نیروهای چنگیز خان در قرن سیزدهم میلادی بود. طبق روایت (دپترشعر) پس از یک صد سال قبایلی مانند رند، لاشاری، هزاری، دمگی و گورگیچ از سیستان به طرف بلوچستان مهاجرت کردند. گرچه قبایل بلوچ افغانستان جنوبی تاریخ های گوناگونی دارند ولی روایت شفاهی شان حکایت می کند و هم چنین طبق سایر مدارک، اقامت آنها در سیستان تقریباً

دیرتر صورت گرفته است. بنابراین نتیجه می گیریم که قبایل بلوچ یک مهاجرت اوّلیه از سیستان داشتند و بعد دوباره در اثنای قرن هفدهم و هجدهم میلادی به سیستان بازگشتند (دپترشمر)، برای مثال از طایفه گورگیج که یکی از چهل وچهار طایفه بلوچ است. نام می برد و به نظر می رسدکه گورگیج هایی که در حال حاضر در افغانستان زندگی می کنند، مدعی هستند که آنها تقریباً سیصد سال قبل از آنچه که امروز بلوچستان پاکستان نامیده می شود ، مهاجرت آنها به آنجا آشکار می گردد که با اطمینان خاطر میتوان گفت که آنها در نیمه ی اوّل قرن هجدهم در سیستان مجدداً استقرار یافتند. علّت مهاجرت گورگیج ها به سیستان را می توان مخاصمت بین آنها و قبیله بلیده دانست. براثر جنگهای طولانی دوقبیله رند ولاشار در قرن پانزدهم و شانزدهم ، بسیاری از آنان به طرف غرب رانده شدند. تاریخ های مشابهی را می توان مجدداً برای سایر قبایل بلوچ که در جنوب افغانستان زندگی می کنند بازسازی نمود. روایات شفاهی قبیله سربندی حاکی است که در زمان تیمور لنگ از سیستان بیرون رانده شدند.

(قرن چهاردهم) و این که سیصد سال قبل دوباره به سیستان باز گشتند از لحاظ تاریخی این موضوع قابل اطمینان است که بعضی از افراد قبیله سربندی توسط میر قنبر رهبرشان با توسل به زور مجدداً در سیستان استقرار یافتند و این امر به دستور نادرشاه افشار صورت گرفته بود. (۴۶ – ۱۷۳۶ م) نارویی ها که یک قبیله دیگر بلوچ افغانستانی است ادعا می کنند که هنگام حکومت ملک بهرام کیانی در پایان قرن هجدهم به سیستان آمدند. تیت، ۱۹۱۰ م بلو، ۱۸۹۱ م.) امروزه آنها هنوز در منطقه ای زندگی می کنند که نام رهبر شان را دارد یعنی (برج علم خان) در شمال استان نیمروز، سنجرانی ها به علّت موقعیت نیرومند سیاسی شان گروهی است که به بهترین وجه توسط ماموران امپراتوری انگلیس مستنداً و طبق روایات شجره ای آنها در پایان قرن نوزدهم در سیستان ساکن شدند. بنابراین، بامقداری اطمینان می توان نشان داد که طی قرن هجدهم مهاجرت بزرگ قبایل بلوچ به سیستان رخ داده است، گرچه نباید این موضوع را نادیده گرفت که برخی از گروه های قومی مدت طولانی تری به طور پیوسته در این منطقه زندگی کرده اند. در حالی که دوره ی ۲۰۰ تا ۲۵۰ ساله را درباره ی بلوچ هایی که در جنوب افغانستان ساکن بوده اند، فرض نمود ولی منابع فرضیه را می پذیرند که آنها در حدود شش تا هفت صد سال قبل به عوان یک جمعیت بزرگ کوچ رو درسیستان می زیسته اند. در طول قرن چهاردهم میلادی تنها ذکری که از بلوچ های افغانستان شده است ، مربوط به گروهای کوچ رویی است که در بادغیس در غرب افغانستان زندگی می کرده اند وبرخی از آنها به عنوان قوای کمکی ایل خان های هرات طی مبارزات نظامی در منطقه فراه در شمال سیستان مورد استفاده قرار می گرفته اند. (بلوچ، ۱۹۷۴ ص ۲۸۵) احتمال دارد که این گروه ها از کرمان از طریق خراسان به افغانستان غربی آمده باشند، برخی از بلوچ های افغانستان و هم چنین گروههایی که در حال حاضر درجنوب و شرق مشهد در خراسان زندگی می کنند، احتمالاً نوادگان آنها باشند، گرچه نباید مهاجرت گروه هایی را از سیستان به شمال و غرب افغانستان نادیده گرفت.

در بین نویسندگان و شاعران بلوچ که با استناد به شاهنامه ی حکیم ابوالقاسم فردوسی که بزرگترین اثر حماسی زبان فارسی است و مایه ی افتخار هر ایرانی آزاده است به دریافت و نظریه خویش پا می فشارد سید هاشمی است. ایشان در کتاب بلوچی زبان و ادب کی تاریخ و «گسدگوار» می نویسد «که بلوچ ها از سیستان که جایگاه نخستین آنان است به سوی برزکوه (البرز) روانه شده و سالیان سال در آن جا ساکن شدند و بعد از جدال با انوشیروان و به ستوه در آوردن او بر اثر دسیسه و نیرنگ های او مجبور به ترک برز کوه (البرز) شده به کرمان آمده و بعد از آن جا از راه بم و بمپور به سیستان باز گشته اند. امروزه بلوچ ها در سه کشور ایران، پاکستان، و افغانستان بیشتر و در خلیج نشین های فارسی، امارات، مسقط و عمان، بخشی در آفریقا و کشور تاجیکستان و منطقه «ماری وهند» کمتر سکونت دارند و آمار تقریبی آنان را بالای پانزده میلیون می دانند بیشتر از پنجاه درصد خاک پاکستان و ده درصد خاک ایران را بلوچستان تشکیل می دهد. سید ظهور شاه هاشمی در چکامه ی «گسدگوار» خویش در بخش تحت عنوان«تاریخچه قوم بلوچ» که باز تاب اندیشه او درباره تاریخ و فرهنگ قوم بلوچ است بلوچ را ایرانی و از نسل جهان پهلوان رستم می داند و معتقد است که وجود هزاران نام به نام رستم و سهراب در میان قوم بلوچ خود گواه این مد عاست و اکنون نیز در زابلستان قبایل زیادی از بلوچ ها سکونت دارند و بلوچ های سیستان و بلوچستان هرگز جدای از یکدیگر نیستند و پیوند بین زابلی های اصیل و بلوچ ها قدمتی به اندازه ی تاریخ دارد و اکنون نیز پیوند بین سیستانی و بلوچ ناگسستنی است.

نگاهی اجمالی بر وجه تسمیه نیمروز و سیستان و اقوام سیستانی و بلوچ

بر اساس روایات حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی «رح» در کتاب شاهنامه منطقه سیستان، زابلستان، ونیمروز در اختیار خاندان نریمان بوده و بعد از او به فرزندش سام وبعد از وی در اختیار زال و رستم تاج بخش و جهان پهلوان واگذار شده است. خاندان نریمان و فرزندان و اعقاب وی از طرف پادشاهان ایران از عهد فریدون تا پایان سلطنت گشتاسب در آن جا حکومت می کرده اند. یعنی در دوران پادشاهی فریدون، منوچهر، نوذر، کیقباد، کیکاووس،کیخسرو لهراسب و گشتاسب در آن منطقه فرمانروایی داشته اند. و بهمن بن اسفندیار بعد از گشتاسب به سلطنت رسید. به خاطر اینکه پدرش اسفندیار بدست رستم کشته شده بود کینه این خاندان را در دل داشت و بعد از اینکه رستم در اثر یک توطئه و نقشه از پیش ترسیم شده در چاهی سقوط وکشته شد بهمن در فکر حمله به سیستان بر آمد. خاندان سام نریمان از زمان فریدون تاکیخسرو همواره نگهبان کشور و پاسداران مرز و بوم ایران زمین بودند. و در مواقع خطر و حمله دشمنان از این مملکت دفاع می کردند. نریمان و رستم دستان مخصوصاً زمان کیکاوس و کیخسرو... بر اساس روایات شاهانه و سایر مورخان ایرانی تا این خاندان در قدرت بودندکشور از آسیب مصون بود و دست خارجیان از آن کوتاه، هنگامی

که این خاندان در سیستان سقوط کردند وتوسط یک شاه مغرور وعیاش که با دخترش هم بستر شد و او را بزنی گرفت شیرازه مملکت از هم گسیخت.[۱]

غلامعلی رئیس الذاکرین در مقدمه کتاب زاد سروان سیستان درباره سیستان و نیمروز چنین می نویسد:

و اما بعد: چنین گویند صاحبدلان مجرب و پیران به عشق مقرب نیمروزی که قوم زاولی را از روزگاران قدیم مقدر ذات پروردگاری بود که چون نا امنی و بی برگی و بی توشگی برسر آنان سایه گستراند آواره دیار خویش شوند وچون ایمنی و رفاه براین سرزمین آشکار شود باز بدینجا روی آورند که گشادگی افق آن سرور آفرین و تنعم خاک آن آیتی از بهشت برین است.

اول قوم که به نیمروز می زیست آواره ترین بود و آخرین قوم که بدین دیار گام نهاد جاه افتاده ترین و چنین بود که اول قوم که ریشه در تاریخ این سرزمین میداشت عرصه را بر خویشتن تنگ دید وادامه حیات را ناهموار و به ناچار ترک دیار کرد وآن روز که بدین جایگاه بازگشت کمترین مزیت اجتماعی نصیب او شد.

و او را «جات» و «جت» و «جتگال» نام نهادند و بدین سان خوار و بی مقدارش خواندند، اما این آخرین نام بود برای این آوارگان شیدا وجان بر کف که قدری هم رنگ و مایه سیاسی داشت و پیش از آن هرگز کسی آنان را به این نام نخواند که سگزی بودند یا نیمروزی و زابلی. و سگزیان را برای کوچ و بار حد مرزی نمی بود و به خوش نشینی و شبانی به کشمیر و پیشاور و کرمان وبیش از همه به قهستان و سند و مکران سیرو سفر می کردند وگاه نیز به قهر و غلبه روزگار سر خود می گرفتند و راه ناامن این مناطق را و چون چندین نسل بر اینان به دیار غربت بگذشت و میل و اراده دیار خویش نمودند یا باهویت خویش بیگانه شدند و یا آنکه حقوق بر آنان مترتب نبود و هرگاه به غربت گزینی دل خوش نمودند دامن نشین نسیان شده چنین پنداشتند که ریشه نژادی آنان از بد و پیدایش به مکان بعدی پیوسته بوده است.

---

[۱] - کرمانی ذوالفقار جغرافیای نیمروز ص ۱۲ انتشارات عطارد ۱۳۷۴ مرکز فرهنگی خراسان.

جغرافیای تاریخی نیمروز و وجه تسمیه آن

ز روم و ز هند آنکه استاد بود و ز استاد خویشش هنر یاد بود
از ایران و از زابل و نیمروز همه کاردانان گیتی فروز.

در فرهنگها، تاریخها، شاهنامه ها و حماسه های ملی و تاریخ اسلامی و حتی افسانه ها، هر جا از سیستان به اسم نیمروز یاد می شود به صورت دقیق معلوم نیست که این سرزمین درچه دوره معینی از تاریخ به این نام آمده است. ظاهراً کلمه نیمروز در متون ادبی و تاریخی عهد غزنوی و سلجوقی و غوری بیش از هر جای دیگر ملاحظه می شود و رواج بیشتر این واژه با حکومت امیر ابوالفضل «ابوالفتح تاج الدین نصر بن طاهر» دوست و معاشر سلطان سنجر سلجوقی از نیمه قرن پنجم ه.ق. همراهی می نماید. در روی مسکوکات زیادی که منسوب به ملوک کیانی سیستانی در عهد سلجوقی ومغول وصفوی است و درسیستان کشف شده، کلمه نیمروز نقش گردیده است همچنین این کلمه بر روی مسکوکات مسین ونقره ای عهد شاه عباس– در قلمه فتح– نیز مشاهده می گردد. درباره وجه تسمیه آن نیز نظریات مورخان و نویسندگان و روایات افسانه گویان با هم مغایرت دارد مثلاً در افسانه های مردم سیستان چنین عقیده است که در اینجا دریاچه ای پر از آب بوده که بعضی از اجنه، آن را درنیمی از روز خشک ساختند وبدین سبب این ناحیه را نیمروز خواندند.

روایت کرده اند که چون حضرت سلیمان به اینجا– نیمروز– رسید زمینی دید پر از آب، پس دیوان را امر فرمود تا آن را از خاک پر سازند و دیوان این کار را در نصف روز انجام دادند از این جهت این سرزمین را نیمروز نام نهاده اند.

بعضی می گویند: زمانی خاقان چین به اینجا قدم گذاشت وبرای نیم روز، آن را لشکر گاه خود ساخت. روایت دیگری می گوید: رستم این سرزمین را در نیم روز فتح کرده است. وعده ای اعتقاددارند که نیمروز، نام پرده ای از موسیقی است.

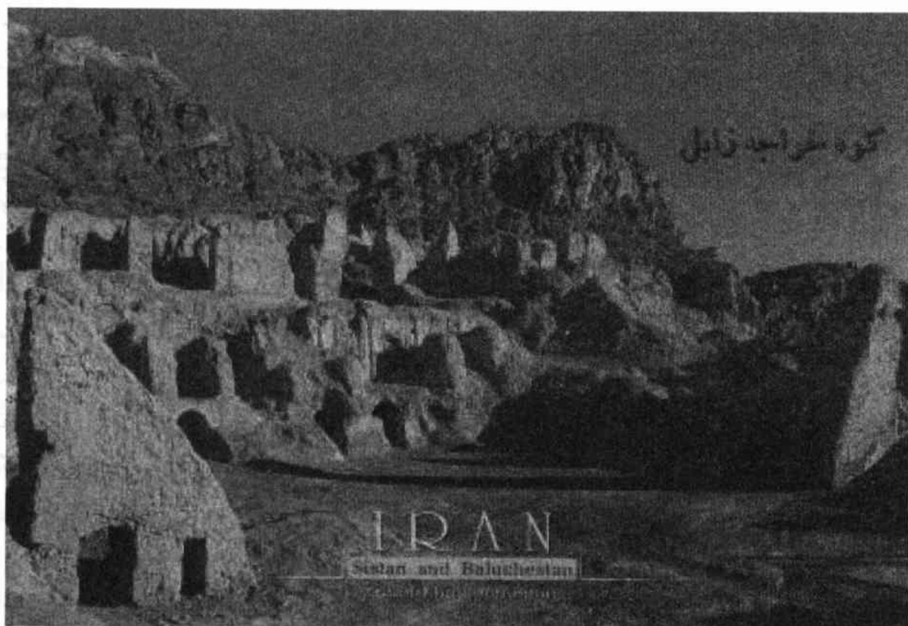
در تاریخ سیستان راجع به وجه تسمیه نیمروز این طور می خوانیم: «خسروان را در سال، یک روز بودی که داوری یکساله را مظالم کردندی، آن همه جهان به نیمروز گشتی و اما مظلومان سیستان را جدا گانه نیمروز بایستی، بدین سبب سیستان را، نیمروز یاد کردند.»

ابوالفرج بغدادی می گوید: «حکمای عالم» جهان را بخش کردند به بر آمدن و فروشدن خورشید در نیمروز و حد آن چنان باشد که از سوی مشرق– روز درآ از آنجا که خورشید به کوتاهترین روزی بر آید و از سوی مغرب– روز نشین– از آنجا که خورشید به درازترین روزی فرو شود و این حکم به حساب نجوم و هیات معلوم گردد.»

لسترنج عقیده دارد که نیمروز یعنی سرزمین جنوبی و چون در جنوب خراسان واقع است از این رهگذر آن را نیمروز گفته اند. کاظم امام در حواشی روضات الجنات فی او صاف مدینه الهرات می نویسد: «نیمروز در فارسی به معنای جنوب است».

این گفته به شهادت زبان شناسان فرانسوی و آلمانی، از سوی سر جان ملکم نیز به معنی جنوب تأیید شده، و در هزار و صد سال پیش، در تعریف حدود چهار گانه ایرانشهر، نیمروز به همین معنی به کار رفته است. احمد کسروی در توضیع معنی نیمروز به این نظر است که «نیمروز به معنی ظهر است و چون به هنگام ظهر، آفتاب در جنوب دیده می شود، جنوب را نیمروز نامیده اند و ولایت نیمروز که در تقسیمات مملکتی دوره ساسانی دیده می شود. به همین معنی به کار گرفته شده است.»

در بند هشت فصل ۱۱ آنجا که هفت کشور آریایی نام برده شده «سیستان به معنی مملکت جنوبی توصیف شده و به شکل نیمروچ ضبط گردیده است.».



درتاریخ سیستان نیز در یک جا، نیمروز به سرزمین جنوبی معرفی شده آن جا که می گوید:

«واین جمله را چهار قسمت کرده اند، خراسان و ایران ونیمروزی و باختر، هر چه حد شمال است باختر گویند و هر چه حد جنوب است نیمروزی گویند، و میانه اندر به دو قسمت کرده اند هر چه حد مشرق است خراسان گویند و هر چه حد مغرب است ایرانشهر»

بیرونی - دانشمند ایرانی- در اثر گرانبهای خود، نیمروز را به دلیل اینکه در جنوب بلخ «باختر» واقع شده بدین نام خوانده است.

پور داود در تبین واژه نیمروز پس از این بیت فردوسی، حکیم توس:

دونده همین تاخت تا نیمروز   چوآمد برزال گیتی فروز

می گوید: «وجه مناسبی که در معجم البدان و در فرهنگهای فارسی برای واژه نیمروز آمده از این جهت است که این سرزمین در جنوب خراسان قرار دارد که یکی از بزرگترین ایالت های ایران قدیم بوده است. آن چنان که در روایات بالا دیده شد، صرف نظر از جنبه افسانه ای آنها چند روایت موید یکدیگرند و ثابت می سازند که واژه نیمروز، معادل جنوب است و وجه تسمیه آن هم ظاهراً از آن جهت است که در جنوب خراسان و باختر واقع بوده است. اما نکته جالب و بسیار قابل توجه این است که بنابراین تحقیقات جدیدی که درموردواژه نیمروز به عمل آمده،به مناسبت دیگر و به منظور بهتری نیز،نیمروز بدین نام خوانده شده است.

سیستان در قرون گذشته به اسم نیمروزی هم نامیده می شد که به معنی سرزمین جنوب است زیرا در جنوب خراسان واقع شده است. برخی از محققان واژه نیمروز را به معنی ناف زمین ضبط کرده اند و گفته اند که چون آفتاب به نیمروزی رسد، نیمکره زمین تماماً روشن می گردد. بنابراین نیمروز به خاطر افق وسیع و درخشانش و به لحاظ نقطه نصف النهار زمین در روزگارانی که هنوز بطلمیوس جزیره خالدات را به عنوان نصف النهار مبدأ پیشنهاد نکرده بود، از طرف آریاییان عصر روستا، پذیرفته شده بود. دکتری جعفری می افزاید: « نیمروز، جایگاه فرزانه شاهان کیانی بوده، جایی که شاه گشتاسب، دین کهن زردشت را پذیرفت و در پرورش و گسترش آن کوشید و آن را فروغ بخشید و بنا بر بعضی نظریات، او را با رالفشایی زردشت در اینجا به اصلاحات نوینی دست زد و یکی از این اصلاحات، قرار دادن نیمروز بعنوان نصف النهار مبدأ جهت سنجش گاهشماری و تقویم بود.

احمد بن علی رسته جغرافیدان معروف در کتاب «اعلاق النفسیه» در توصیف و تعریف حدود ایران شهر می گوید: «نیمروز در جنوب کشور ایران شهر قرار دارد، ونیمروز در نزد آنان یعنی جنوب، و خراسان هم شرق ایران شهر است، خراسان یعنی مطلع الشمس جایی که آفتاب از آن جا به ایران شهر می تابد.[۱]

قبایل و اقوام بلوچ و سیستانی

مردمان متوطن که امروز در سیستان سُکنی دارند هفت طایفه می باشند که هر یک آنها بر چندین تیره هستند در زمان های مختلف از هر ملکی به سیستان آمده اند. اول طایفه فارسی می باشد. این طایفه چند تیره هستند که از سنوات قبل به سیستان آمده حال مردم اصلی سیستان این طایفه می باشند. دویم طایفه کیانی به قول خود آنها می گویند، پشت در پشت به جمشید جم می رسیم و یکهزار و یکصد سال قبل از این به سیستان آمده ایم به همه جهت یکصد خانوار بیشتر نیستند.

سیم طایفه سربندی: این طایفه از سربند سیر آخور به سیستان آمده باعث آمدن آنها به سیستان قول ها مختلف است قولی که نزدیکتر به عقل بود در اینجا می نویسم به قولی در ششصد سال قبل در سربند سیر

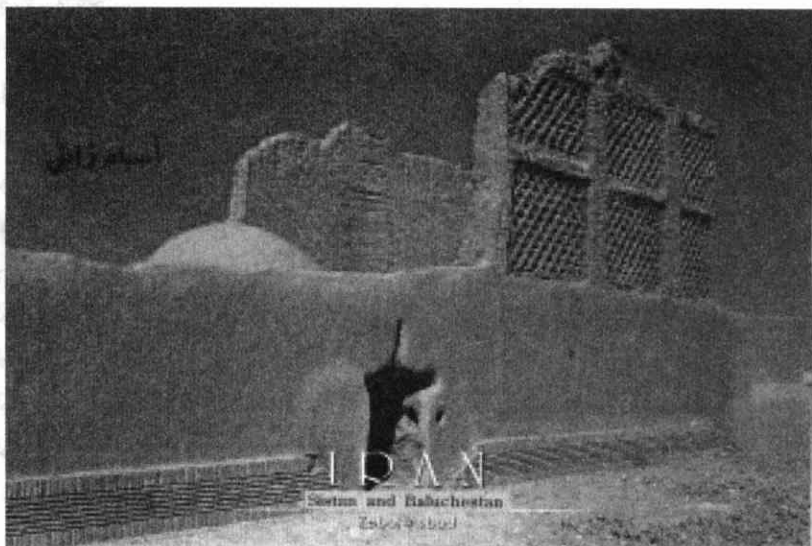
[۱] – کرمانی ذوالفقار جغرافیای نیمروز ص۵۲-۴۶ به کوشش عزیز الله عطاردی انت رات عطارد ۱۳۷۴ مرکز فرهنگی خراسان

آخور میان خود و طایفه و خوانین کدورت و نزاعی واقع شده چند نفر از خانان زاده ها بطور قهر طایفه خود را از سربند به طرف کرمان حرکت کرده در بم و نرماشیر سُکنی و از آنجا به کوه لخشک و بعد از چندی که دوستی با مردم سیستان پیدا کرده و در سمت جنوب سیستان در ترقو و کاخ گلشن زرنگار منزل گرفته پس از مدتی با رئیس سیستان وصلت می نمایند و رئیس فوت می شود چون اولاد رئیس همان یک دختر بوده است ریاست کل ملک جنوب سیستان به آنها می رسد می فرستند اقوام خود را از سربند به سیستان می برند.



قولی دیگر که صحیح و به نظر درست می آید روسای خود آنها هم به این قول بیشتر صحه می گذارند این است که در سنه ۹۹ سلاطین صفویه از بابت تاخت و تار طایفه بلوچیه که همه ایام دور کرمان و یزد و اصفهان و غیره را چاپیدند و مردم را آسوده نمی گذاشتند به قدر هفت هشت هزار خانوار این طایفه را از سربند سیر آخور کوچانیده به سمت کرمان. یکنفر از خوانین آنها را لقب سرداری و در بم ونرماشیر حکومت و هفتاد راه بلوچیه را به ایشان سپرد به جهت تمام خوانین مواجب و جیره علیق خانواری قرار دادند به شرط آنکه جلو طایفه بلوچیه را از هفتاد راه داشته باشند و نگذارند بعدها خرابی ولایات برسانند. شخصی که لقب سرداری داشت شش هزار خانوار از زابل و طایفه خود را در دامنه کوه لخشک سر راه هفتاد راه که اصل دهنه سر حد است و منزل و سُکنی داده و آذوقه ایشان را در اول از نرماشیر می رسانید در دامنه کوه لخشک چند رشته قنات جاری نموده بنای زراعت را گذاشتند. بیشتر گذران آنها مالداری می شد ییلاق و قشلاق آنها خوب بود چندین مرتبه میان آنها و طایفه بلوچیه جنگ واقع شد فتح از طایفه سر بندی بود چون کوه لخشک باسیستان هم خاک است مردم این طایفه با اهل سیستان بنای معامله و مراوده را گذاشتند بعد وصلت نمودند. یکنفر از خان زاده های سربند دختر رئیس که شخصی بزرگ و حکمران سمت جنوب سیستان بود گرفت.

چون رئیس همین یک دختر داشت و دیگر اولادی نداشت واز طایفه بلوچیه اندیشناک بود داماد وطایفه او را از کوه لخشک به ترقو پهلوی خود آورد.
پس از فوت رئیس تمام طایفه سر بندی به سیستان آمده و از ملک نیمروز و ترقو و کاخ گلشن زرنگار و غیره را صاحب شدند تا روی دشتی که آنجا را داشک می گویند منزل و سُکنی نمودند. پس از آنکه آب
دریای زره پس رفته در سنه ۱۱۳۵ اول بنای آبادی سه کوهه را و بعد چلنگ و توابع آن را گذاشته به روی هم هشتاد و سه پارچه دهات و مزرعه در سیستان آباد کرده اند.
۶- غلامعلی رئیس الذاکرین(دهبانی)درکتاب زاد سروان سیستان به نقل ازجی.پی.تیت برمبنای نظر قدمای سیستان طوایف موجودراچنین تقسیم بندی میکند:



۱-طوایفی که معتقدندریشه قومی آنان عرب وبرخی از آنها جزواعقاب خوارج بشمار می آیند:شهرکی ،سربندی،میر۲-بازماندگان قدیمی واصیل سیستان که توانسته اند نسل خویش راازگزندقتل عامهاوکشتارهای دسته جعمی مغولان،تیموریان وازبک هاحفظ نمایند(کیخا،کیانی،کمالی،ارابیب،پهلوان)
۳-طوایفی که منتسب به محیط اولیه زیست خویش ند(دلخکی،دلارامی ،گرگ،سرگزی،خاراکوهی که بترتیب از مناطق دلخک،دلارام،بیابان گرگ یاشوره گزوخاراکوه واقع درمجاورت هیرمندریشه می گیرند)
۴-طوایفی که از کوههای بارز کرمان آمده اند و از وجودشان در جنگها واهداف امنیتی ملوک استفاده می شده(جهان تیغ،سنچولی)این دوطایفه هردو دارای سازمان نظامی و واجدسرکرده وبزرگی به نام دهباشی بوده اند.جی،پی،تیت برای جهان تیغ هاازکاسه ی سری مشابه نژادسامی یانژاد عرب یاد میکند
۵-دو دسته مهم قومی که یکی به آب ودیگری به زمین پیوسته است واین وابستگی دارای ریشه ی تاریخی

است.صیادها عاشقان واقعی آب اند که از دیربازدر کپرهای ساده روزگارمی گذرانیدند و به ماهی گیری وصید پرندگان مشغول بوده اند.طبق نظرجی.پی.تیت آنان از اعراب کوفه واز ساکنین اولیه کرانه های دجله و فرات بوده اند که حتی خصوصیات زیستی وخصلتی اجدادشان را حفظ کرده اند.تبعیت کلنی از کدخدای مستقل خودشان مُد کل بربیگانگی کُلّنی هایا خیل هابا یکدیگر است واین قضیه راثابت می کندکه ورودوجایگزینی آنان در کنار دریاچه زره یکباره صورت نگرفته وآنان به صورت گروههای مستقل و جداگانه به سیستان وارد شده اند. کول ها از غلامان زرخرید و یا اسیران جنگی شناخته می شوند که بر روی زمین مشغول به کلر بوده اند و شیفته کشاورزی اند. تردیدی وجود ندارد که هر دو طایفه از بومیان و سکنه اولیه سیستان اند.

۶-طوایفی که تاقبل از خرابی سیستان بوسیله تیموردرسیستان بودندوبوسیله وی کوچ داده شدند:جمشیدی،بختیاری.

۷-طوایفی که جزوجات یاجت هامعرفی میشوند:گلوی(مختاری کنونی)ماهککی،پتی شم،جتله،کیال.

۸-قبایل گاوداریاکوجرهای سیستان جت های قرابت دارند:دهمَرده،ابیل،سراوانی،کلبعلی.

۹-طوایفی که ریشه افغانی دارند: غلجه ای،بارکزایی،فراهی،هراتی،لکزایی.

۱۰-طوایفی که ریشه تاجیکی دارند: راشکی

۱۱-طوایفی که معتقدندپدرانشان از فیروز کوه وحوالی تهران به سیستان آمده اند:شهریاری،نوری،پهلوان(که درعین حال از نژادهای قدیمی سیستان اند

۱۲-طوایفی که از بلوچستان پاکستان آمده اند:ناروئی،شیرانزائی،سنجرانی،رخشانی،سارانی

۱۳-طوایفی که از منطقه لاش وجوین وقلعه گاه به سیستان آمده اند:سموری،ارجُنی،تجگُی،اوکاتی،نورا

۱۴-طوایفی که معتقدندریشه آنهاز جماعت ممسنی است:براهویی،بزی،جُر،جهان تیغ،قزاق

۱۵-طوایفی که معتقدندازشیرازویافارس به سیستان امده اند:سربندی،شهرکی.

بنابراین طوایف سیستانی وبلوچ به ترتیب عبارتنداندازد:۱-طایفه آبیل۲-طایفه ارباب ۳-طایفه اربابی(صیادی)۴-طایفه اردنی۵-طایفه اله دو(اله داد)۶-طایفه بارانی(بارنی)۷-طایفه بارکزائی۸-طایفه جنگی ۹-طایفه بامدی ۱۰-طایفه بامری۱۱-طایفه بختیاری۱۲-طایفه براهوئی۱۳-طایفه برخوردار۱۴-طایفه پهلوان۱۵-طایفه تجگی۱۶-جماعت جدید الاسلام یانومسلمان۱۷-طایفه چاری ورامرودی۱۸-طایفه چشک۱۹-طایفه حیدری ۲۰-طایفه خدری۲۱- طایفه دراه ی۲۲-طایفه درهی ۲۳-طایفه دلارامی۲۴-طایفه ده مرده۲۵-طایفه راز۲۶-طایفه راشکی ۲۷- طایفه راهداری(راهدار)۲۸-طایفه رخشانی۲۹-طایفه ریگی۳۰-طایفه رئیس۳۱-طایفه زرهی۳۲-سادات سیستان(سادات حسینی)۳۳-طایفه سراوانی۳۴-طایفه سرحدی۳۵-طایفه سرگلزائی ۳۶-طایفه سنجرانی۳۷-طایفه سنچولی (سنگ چولی)۳۸-طایفه سیاسری یاسیاه سر۳۹-طایفه شهرکی۴۰-طایفه شهریاری۴۱-طایفه شیخ۴۲-طایفه عارفی۴۳-طایفه فخیره۴۴-طایفه فراهی۴۵-جماعت قهقائی۴۶-طایفه کاشانی یاکُشانی۴۷-طایفه کلبعلی۴۸-طایفه کوه کن۴۹-طایفه کیانی۵۰-طایفه کیخا ۵۱-طایفه سندگل۵۲-طایفه گدا۵۳-طایفه تیلر۵۴-طایفه خدری۵۵-طایفه جمالزائی ۵۶-طایفه

گُرگیج۵۷-طایفه گَلّوی ۵۸-طایفه لکزائی۵۹-طایفه میر۶۰-طایفه نوتانی(نهتانی)۶۱-طایفه نوری ۶۲-طایفه جر۶۳-هراتی ها۶۴-طایفه سالاری ها(سالارزهی ها)۶۵-طایفه سارانی ها(سهرونی ها)۶۶-طایفه نبدانی ها۶۷-طایفه کول ۶۸-طایفه کَته لوک۶۹-طایفه شیبک۷۰-طایفه میرشکار۷۱-طایفه قزاق(قزاقیومشتاقی)۷۲-طایفه کمالی۷۳-طایفه نارویی(نهروئی ها)۷۴-طایفه بزی ۷۵-طایفه جهان تیغ۷۶-طایفه سرابندی۷۷-طایفه خمر۷۸-جماعت ملای سیستان با نگاهی گذرابه طوایف سیستان چنین استنباط میشود که طوایف سیستانی وبلوچ قرابت های زیادی باهم دارندوبرخی ازطوایف بلوچستان که هم اکنون دربلوچستان ساکن هستند سکونت قبلی شان درسیستان بوده و از آنجا به بلوچستان مهاجرت کرده اندویابه دلایلی آماده اند که بعضی ازآن طوایف بعنوان نمونه ومشتی از خروارطایفه بامری،طایفه ریگی وطایفه میرونارویی و.....هستند که ازسیستان به بلوچستان مهاجرت کرده اندهم اکنون طوایفی زیادی از بلوچ ها ساکن سیستان هستندکه اسامیشان درفهرست بالا ذکر نشده است و آن به کشاورزی ودامپروری مشغول اند. بنابراین هم چنان که قبلاًذکرشده پیوند بین سیستانی وبلوچ پیوندی ناگسستنی است ونمی توان باتنگ نظری هااین دو قوم رازیکدیگرجدا دانست.[1]

در بین طوایف تیره هایی که سابقه تاریخی دارند تیره میران کلانتر سیستان است که به تعبیرغلامعلی رئیس الذاکرین درکتاب زاد سراوان سیستان کلانتری های سیستان نیز به مثابه همزادان وهمپایگان دولتمردوصاحب مقام خویش یعنی کیانیان وسربندی ها گرفتارسیر قهقرایی جمعیت شده اند.ازمیان این سه طایفه اصیل و دیرینه سیستان سربندی ها ازنظرکثرت جمعیت وضع مطلوب تری دارند، اماکیانیان وکلانتران سیستان علیرغم قدمت تاریخی ریشه و بنیان قومی خویش مراحل نهایی موجودیت را طی می کنند.هر گاه جمعیت کیانیان رادر محدوده جغرافیایی وسیع تری مورد بررسی قرار دهیم باتوجه به کثرت تعداد کیانیان راولپندی که امروزه جزومحدوده جغرافیایی پاکستان واقع شده است وبه استناد شواهد تاریخی در روزگاران گذشته به علل عدیده ازسیستان کوچ کرده و در آن جااستقرار یافته اند.

کیانیان را نیز به کلانتری هادر وضع بهتری مشاهده می کنیم.

بدون تردید محدودیت ازدواج باغیروگردن نهادن به ازدواج های درون فامیلی که نشات گرفته از فرهنگ خاص خانواده های اشرافی یاقبیله ای است عامل مهم این سیر قهقرایی جمعیت می تواند باشد کلانتری ها از نظرریشه ای اصالتاً خود را عرب می دانند وبه نوادگان سنان بن انس مشهور هستند.اگر چه در اصالت عرب بودن آنان تردیدی وجود ندارد اما انتساب آنان به سنان ابن انس مورد تایید نیست. امیر حسین کلانتر در کتاب تاریخ خاندان میران کلانتر به نقل از میران در احیاءالملوک می نویسد:

میرانی که در احیاءالملوک {متعلق به دوره صفویه} از آنها ذکری به میان آمده عبارت انداز:

---

[1]-رئیس الذاکرین(دهبانی)غلامعلی زاد سروان سیستان ص۳۴۲-۱۰ چاپ اول۱۳۷۰.ج۲و

میران برزن-میران پشته زاوه-میران سیستان-میران قتو-میران مکران -میران میر اقبال-میران میر حسن علی-میران میر سراج-میران میر سید احمد-میران میر عبدالله-میران میرعزالدین-میران میرعلی-میران میر محمد-میران میر محمود.شایان توجه است که تنوع ذکر شده یا براساس نام مشخص بزرگترآنها یا محل سکونتشان است.مضافاً اینکه علیرغم این تنوع بین اکثر خانواده های میران نسبت نسبی یا سببی وجودداردوغالب امیار نژاداً عرب می باشند.از آن جمله اجداد خانواده کلانتری تا قبل ازسال ۱۳۰۴ شمسی که طرح صدور شناسنامه در ایران اجرا شدبا نام خانوادگی میر عرب یا عرب امضا می کردند.آنگاه ایشان در بین احوال میران و یاران آنها می پردازد واولاد آنان را نام می برد وشرح احوال شان رابیان می کندوسپس به مشاهیر میران کلانتر با اسناد اشاره می کندومی نویسد:

اولین شخصی که از وی درتاریخ ذکری به میان آمده یا در دسترس ما قرار گرفته تاج الدین سیستانی است که اواخرقرن هشتم هجری یعنی حدود۶۴۲ سال قبل می زیسته است.تاج الدین سیستانی فرمانده کل قوای قطب الدین امیر سیستان به چندین جهت می توان گفت که وی سرکرده وبزرگ خاندان میرها سیستان بوده است که اولادواحفادآنها اکنون کدخدایان حلقه ای از روستاهاکه اسکل مرکز آنها ست هستندوهمین روستانیز هنوزمسکن وماوای این خاندان است.قابل ذکر است که قطب الدین از سال ۷۸۴ تا۷۸۸ قمری امارات سیستان را عهده دار بوده است.

نویسنده اسامی میران رابرمی شماردوسپس به مناطق محل سکونت وتصرف خاندان کلانتری درگذشته های دوروعصر حاضربه نقل ازاحیاءالملوک گریزی می زند وخاندان اجداد میران را ازمیربرزن معرفی می کندکه در سه فرسخی هیرمند جایگاه وموضع آنان بوده است اشاره می کند که در این کتاب برتجمع میران در ترقون تصریح وتایید شده است وبه استناد احیاءالملوک از ترقون تا قلعه فتح ده فرسخ شرعی زیاد راه است.ایشان به نقل از مولف کتاب عشایروطوایف سیستان وبلوچستان می نویسد:طایفه میر از طوایف بزرگ ومشهور سیستانی وبلوچستانی است که عده ای از آن بلوچ وعده ای سیستانی هستند.برخی از طوایف سیستان از جمله طایفه کلانتری از آن منشعب شده اند که زمانی سرکرده خاندان میربوده اند.طایفه میر باجمعیتی حدودسه هزارخانواده پراکنده زندگی می کنند.مرکز ایلی وسرکردگی این طایفه مدتی بنجار بود......تیره های طایفه میر درسیستان در روستاها ی ناصراباد،فتح الله،جزینک،کمک،شیب آبادومیانکنگی بسر می برند.خاستگاه اولیه میران بلوچستان درناحیه مرزی میرجاوه بود و نام شهر میرجاوه از اسم آنان گرفته شده به شهادت تاریخ شفاهی این قوم طوایفی که دربلوچستان به نام های میربلوچ زایی،میررضایی،میرمراد زایی،میرلاشاری،میر کازایی و.......به سر میبرندازاعقاب میران اسکان یافته درمیرجاوه هستند.همچنین طایفه میرحسنی ساکن در افغانستان نیزازانشعابات طایفه میرمی باشند [1]

---

[1] - رئیس الذاکرین (دهبانی)غلامعلی زاد سروان سیستان ص۲۳۲ ج۲و۱
چاپ اول ۱۳۷۰ مرکز پخش :مشهد ۳۵ متری ازاد شهر،میلان دی پلاک۳۹

نتیجه: با نظری گذراوکوتاه استنباط می کنیم که وجه تسمیه نیمروزبه معنای نصف روز وجنوب ونصف النهار زمین ومطلع الشمس زمین جایی که آفتاب از آنجا به ایران شهرمیتابدتعبیر شده است
۹-کلانتر امیر حسین تاریخ خاندان میران کلانتر سیستان ص۵۶-۲۲ تابستان ۱۳۷۴ خورشیدی.وکلمه سیستان از(سیوستان)گرفته شده وبه معنای آن که از آنجا مردان مرد بیرون آمده اند و به معنای سیس و ریگ و ریگستان مأخوذ گشته است و کلمه سگزی از(سگز) و زیستگاه تولدسگ های کوچک در کوه مشهور گشته است.وسیستان به عنوان سرزمین جنوبی توصیف شده وبه شکل نیمروچ ضبط گردیده است.وقدمت بین سیستانی وبلوچ به اندازه ی قدمت تاریخ است.وچنین بود که اولین قومی که ریشه درتاریخ این سرزمین داشت چون عرصه رابر خود تنگ میدیدوادامه حیات راناهموار به ناچارترک دیارکردوآن روز که بدین جایگاه بازگشت کمترین مزیت اجتماعی نصیب او شدوسگزیانرابرای کوچ وبارحدومرزی نمی بودوبه خوش نشینی وشبانی به کشمیر و پیشاور کرمان و بیش از همه به قهستان و سند و مکران (بلوچستان) سیر و سفر می کردند. و هم اکنون نیز در زابلستان قبایل زیادی از بلوچ ها سکونت دارندوبلوچ های سیستانی و بلوچستانی هرگز جدا از یکدیگر نیستند و پیوند بین زابلی ها و بلوچ ها پیوندی ناگسستنی است اگرچه بعضی از بدخواهان بدنبال ایجاد خلل در این پیوند باشند.

طایفه بارکزایی

مردم این طایفه در سراسر بلوچستان، مخصوصاً در نواحی ایرانشان، دزک از توابع شهرستان سراوان، سرباز و راسک از توابع شهرستان ایرانشهر به سر می برند. طایفه بارکزایی از تیره های بسیاری تشکیل شده است که مهم تر از آنها عبارتند از: بارکزایی، باران زایی، بهرامی، قاسم خان زایی، ارباب، جنگی زایی، حسین زایی، دهقان، اُمرا، ملایی و رحمانی. از آنجا که مردم این طایفه از افغانستان به ایران مهاجرت کرده اند ، نخست بطول اجمال موقعیت اجتماعی و سیاسی آنان در افغانستان تشریح می شود و سپس به ذکر سوابق تاریخی ایشان در ایران می پردازیم:

الف - ایل بارکزایی افغانستان:

قوم ابدالی یا درّانی که از ایلهای مختلف افغانی از جمله ایل بارکزایی تشکیل شده است، پس از دومین کوچ بزرگ قبیله های باختری، در خلال ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال قبل میلادی (یعنی ۲۹۸۶ یا ۲۴۸۶ سال پیش) به سوی جنوب شرقی فلات ایران رو آوردند و در سرزمین سه گوشه ای که در میان رودخانه های هیرمند (هلمند)، کابل سند قرار دارد. مستقّر شدند و آنجا را میهن خود ساختند. قوم درّانی در افغانستان از قبایل پوپلزایی، بارکزایی، نورزایی، و الیکوزایی تشکیل شده است. احمد خان درّانی، از طایفه سادوزایی قبیله پوپلزایی با عده ای افغان در خدمت نادر شاه افشار و جزءِ ارتش ایران بود. وی از سرداران نامی و معروف نادر شاه به شمار می رفت.

روزی که نادر شاه افشار در سال ۱۱۶۰ هـ ق. / ۱۷۴۷ م. به قتل رسید، احمد خان با شش هزار تن از جنگجویان ابدالی که زیر فرمان داشت، پس از برداشتن قسمتی از اموال اردوی نادری از جمله الماس معروف «کوه نور» از اردوی نادری جدا شد و به افغانستان رفت و با پشتیبانی ریش سفیدان ایلهای مختلف دُرّانی به ویژه حاجی جمال خان، ریش سفید و رئیس ایل بارکزایی، خود را شاه خواند و سلسله دُرّانی را در این کشور تأسیس نمود.

احمد شاه دُرّانی در ماه ژوئن سال ۱۷۷۲ / ۱۱۸۷ هـ ق. به مرض سرطان وفات یافت و پسر او، تیمور شاه، به امارات «کابل» رسید. و پس از از تیمور شاه پسرش ، زمان شاه به کمک سردار پاینده خان بارکزایی (پسر حاجی جمال خان از طایفه محمد زایی ایل بارکزایی) امیر افغانستان شد که مقام خود را به سردار پاینده خان مدیون بود؛ تا اینکه میان زمان شاه و پاینده خان اختلاف افتاد. پاینده علیه زمان شاه طغیان کرد؛ ولی دستگیر شد و سپس به قتل رسید. وی از خود بیست و یک پسر باقی گذاشت که به نام (برادران بارکزایی) معروف بودند، بزرگترین آنان فتح خان بود که به ایران آمد و به محمود، برادر زمان شاه، پیوست و او را تشویق به جنگ با زمان شاه نمود. محمود به کمک فتح خان و برادران او به افغانستان لشکر کشید، نخست فراه را تسخیر نمود و سپس قندهار را به تصرف خود درآورد و به سوی کابل پیش رفت. در سال ۱۱۷۹ ش/ ۱۸۰۰ م. زمان شاه را شکست داد و او را کور کرد و خودش امیر افغانستان شد؛ ولی طولی نکشید که برادر دیگر آنان موسوم به شجاع الملک، علیه محمود شاه قیام نمود و بر او غلبه کرد و در سال ۱۱۸۲ ش ۱۸۰۳ امارت کابل را بدست آورد و فتح خان را دستگیر و زندانی کرد. پس از فتح خان، برادر او محمّد اعظم خان بارکزایی، به سمت وزارت شاه شجاع تا سال ۱۲۰۲ ش / ۱۸۲۳ م. بر کابل حکمرانی کرد. پس از تصرف کابل به دست امیر دوست محمد خان بارکزایی شاه شجاع به زنجیت سنگه، راجه پنجاب پناهنده شد، زنجیت سنگه نخست با او به خوبی رفتار کرد، ولی بعد ها وی را زندانی نمود و الماس معروف کوه نور را که اکنون در اختیار انگلستان است از او گرفت.

امیر دوست محمد خان، پسر سردار پاینده خان و در سال ۱۲۰۵ ش / ۱۸۲۶ م. کابل را به تصرف در آورد و به امارت افغانستان رسید و از این تاریخ سلطنت خانواده سدوزایی به خانواده بارکزایی منتقل گردید. وی تا سال ۱۲۴۲ ش / ۱۸۶۳ م. بر افغانستان حکومت کرد. پس از در گذشت امیر دوست محمد خان ، پسر او شیر علی خان، امارت افغانستان را به دست آورد (۱۲۴۲ ش / ۱۸۶۳ م) بعد از وی محمد افضل خان (تا ۱۲۴۶ / ۱۸۶۷ م.) و پس از او برادرش، محمد اعظم خان (تا ۱۲۴۸ ش / ۱۸۶۹) امیر افغانستان بود. امیر شیر علی خان، مجدداً در این سال حکومت را به دست گرفت و تا سال ۱۲۵۷ ش / ۱۸۷۸ م. در این سمت بود. پس از وی پسرش محمد یعقوب خان، سپس در روز بیست و دو ژوئیه سال ۱۸۸۰ م / ۱۲۹۷ هـ.ق. امیر عبدالرحمان خان رسماً امیر افغانستان شد. وی از معروفترین امیران افغانستان است. پس از او پسرش امیر حبیب الله، به امارت رسید (۱۹۱۹ – ۱۹۰۱ م) در سال ۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۹ م. امیر حبیب الله خان به قتل رسید و پسرش امان الله خان ، فرمانفرمای افغانستان شد. او افغانستان را یک کشور پادشاهی اعلام کرد و بلافاصله

قراردادهایی را که قبلاً با انگلستان منعقد شده بود، فسخ نمود و اصلاحاتی در کشور به وجود آورد. این اقدامات باعث جنگ سوم میان دو طرف شد که منجر به نفوذ مجدد دولت انگلیس در افغانستان گردید و موجب استعفای امان الله خان، در سال ۱۳۰۸ ش / ۱۹۲۹ م. شد. او حکومت را به برادرش عنایت الله خان سپرد و سپس به قندهار رفت و پس از مدتی از قندهار به ایتالیا عزیمت نمود و در آنجا ساکن شد. پس از سردار عنایت الله خان نادر شاه پسر محمد یوسف خان بارکزایی، به سلطنت رسید (۱۳۴۸ — ۱۳۵۱ هـ ق) پس از او پسرش، محمد ظاهر شاه، حکومت را به دست گرفت و تا سال ۱۳۵۲ ش / ۱۹۷۳ م) پادشاه بود که در این سال توسط پسر عموی خود، سردار محمد داود خان (اوّلین رئیس جمهور افغانستان) از سلطنت خلع شد و در ایتالیا ساکن گردید.

ب – طایفه بارکزایی بلوچستان:

مردم این طایفه از اعقاب امیر شاهو خان بارکزایی ساکن در افغانستان هستند. وی از ساکنان حاجی جمال خان و سردار پاینده خان می باشد. چنانکه پیش از این گفتیم: زمان شاه ، پسر تیمور شاه، و نوه احمد شاه درانی به کمک سردار پاینده خان به امارت افغانستان رسید. دو پسر امیر شاهوخان بارکزایی، امیر کلان خان (جد مردم طایفه بارکزایی سیستان) و امیر نایب خان (جد بارکزایی بلوچستان) بودند. امیر نایب خان پسری به نام میر عبدالله خان داشت و امیر کلان خان هم دارای پسرانی به نام های امیر بابکر خان و میرزا نوراخان بود. نخستین افرادی که از ایل بارکزایی افغانستان به سیستان کوچ کردند ، میر باران خان (پسر میر عبدالله خان) میر بابکر خان و میر نورا خان (پسران امیر کلان خان) بودند که به سبب بروز اختلافات میان برادران و عموهایشان مجبور به ترک زادگاه خود شدند و از ناحیه نوده فرخ افغانستان به سیستان مهاجرت کردند. پس از مدتی میر باران خان به همراه افراد خانواده خود از سیستان به سرزمین بلوچستان کوچ نمود و در آنجا طایفه بارکزایی را تأسیس کرد. و پس از مدتی میر باران خان به ترتیب: شیخ جمشید، میر علی خان، شیخ مهراب خان، میر اعظم خان، میر رستم خان، و میر علی محمد خان (پدر دوست محمد خان) سرپرستی و ادره امور طایفه بارکزایی بلوچستان را به عهده داشتند. در سال ۱۲۸۶ ش / ۱۹۰۷ م. حکومت قسمتی از بلوچستان را به بهرام خان بارکزایی، عموی دوست محمد خان واگذار شد. از این تاریخ است که طایفه بارکزایی در بلوچستان نفوذ و قدرت بیشتری کسب کرد و چند سالی حکومت بدست آنان افتاد.

طایفه استادکاران یا صنعتگران

الله تبارک و تعالی نظام آفرینش را به گونه ای قرار داده است که هیچ احدی را در موهبتهای نخستین خدادادی از قبیل : رنگ پوست ، قد ، تیپ ، انتخاب پدر و مادر ، نژاد ، قبیله ، زادگاه ، زمان بـه دنیـا آمـدن ، وقت از دنیا رفتن و... هیچگونه اختیاری نیست بلکه خداوند متعال با حکمت عالیه و قدرت بی پایان خـویش این نعمتها را با خواست و اراده ی خود به آدمی ارزانی می دارد. و هیچ احدی را یارای دخالت در آنها نیست ؛

بر همین مبنا بر اساس آموزه های دینی هیچ شخصی اجازه ندارد دیگری را در هیچ کدام از موارد فوق الذکر مورد سرزنش و ملامت قرار دهد و یا تحقیر نماید ؛ و در مقابل احدی هم اجازه ندارد که بخاطر این مسایل بر دیگری فخر بفروشد و خویشتن را برتر از دیگران پندارد.
الله تبارک و تعالی تنوع رنگها و زبانهای را نشانه ی قدرت بی انتهای خود و درس عبرتی برای ارباب خرد و اصحاب فکر و اندیشه معرفی می نماید ؛ و آنرا همسنگ آفرینش آسمانها و زمین ذکر می کند[1].
تمام آموزه های وحیانی آسمانی و حتی دیرینه شناسانه ی دانشمندان منصف این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند که اصل آفرینش انسانها یا کلیه تنوع ها و گونه گونی ها واحد است و آنهم ابو البشر حضرت آدم (ع) و حضرت حوا (ع) می باشد و از آن دو شاخه های انسانی در عالم خاکی پراکنده شده اند.این حقیقت در آموزه های دین مبین اسلام ، دین مساوات و برابری به کرّات و مرات بیان شده و در منابع اصیل آن یعنی قرآن و سنت، آیات و روایات بیشماری در این خصوص وارد شده است.
خداوند متعال هدف از این تنوع نژاد ها ، طوایف و قبایل را « شناخت [2]» معرفی می نماید تا مردم به هنگام شدائد و مصائب بیشتر و بهتر بتوانند به یاری بستگان و خویشاوندان خود بشتابند ، و یاری کردن خویشاوندان و نزدیکان یک امر فطری و جبلی است.
با این پیش درآمد مختصر آهنگ آن دارم که نگاهی تاریخی و اجتماعی و در عین حال گذرا به طایفه ی استادکاران (صنعتگران) داشته باشم.
طایفه ای که در تاریخ پر فراز و نشیب بلوچستان ، به ویژه در زمینه ی خود کفایی منطقه و بی نیازی ساختن آن از وابستگی به جایهای دیگر ، علی الخصوص در زمینه ی تأمین ابزار آلات زراعی ، جنگی ، دامداری ، زیورآلات زنانه و... نقشی بسیار اساسی و انکار ناپذیر داشته و دارند. لازم به ذکر است که تمام صنایع فلزی قبل از انقلاب اسلامی ایران در انحصار این طایفه بوده است اما بعد از انقلاب افراد بیشماری از طوایف گوناگون به این صنایع روی آوردند. این نقش قبل از انقلاب اسلامی ایران و حتی پس از آن ، عصر مردم سالاری دینی ، در معادلات سیاسی نیز پر رنگ و تأثیر گذار بوده است.
به جرأت می توان گفت که از مهمترین شاخصه های پیشرفت ، ترقی و توسعه یافتگی یک جامعه ی متمدّن ، توجه و توسعه ی صنعت و فراگیری علم و دانش است. تمدن خیره کننده ی بشر امروز وامدار دست صنعتگرانی است که با حداقل امکانات بهترین کارها را ارائه داده اند و در راستای آسایش هر چه بیشتر و بهتر بشریت از کوشش باز نمانده اند و مصنوعات آنها روند تکاملی را طی کرده و انقلاب صنعتی را در دنیا پدید آورد که پیامدش تمدن و پیشرفت دنیای امروز است.
بنابراین صنعتگران بنیانگذاران تمدن بشری می باشند. این صنعتگران بودند که با اختراع ابزار آلات نخستین بشریت را از توحش و غارنشینی به سوی مدنیت و شهر نشینی سوق دادند.

---

[1] – سوره روم / ۲۲
[2] – حجرات /۱۳

در تمامی اعصار و ادوار و نزد قاطبه ی ملل ، صنعتگران از جایگاه ویژه ای برخوردار بوده انـد تـا جـایی کـه حتی پادشاهان جبار کشور گشای برای آنان احترام می گذاشته اند و هرگز آنان را همچون سایرین از دم تیـغ نگذرانده اند. زیرا که بقاء و تداوم حیات بشر با صنعت پیوندی ناگسستنی دارد.

اهمیت حرفه و صنعت را در اینجا می توان به وضوح مشاهده کرد که الله تبارک و تعـالی اولـین صـنعتگران است » صُنْعَ اللهِ الَّتی أتقَنَ کُلَّ شَیءٍ «[1] اکثر پیامبران الهی حـضرت نـوح (ع) سـازنده ی کـشتی ، حـضرت زکریا(ع) نجار ، حضرت داوود (ع) آهنگر و حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) تاجر و... بودند. (چون در الحرفه امان من الفقرا) لازم به یادآوری است که فراگیری حرفه و صنعت ، صـنعتی کـه بتوانـد نیـازی را از جامعه بر طرف سازد. از دیدگاه اسلام فرض کفایه است که باید از هر قومی گروهی به فراگیری و انجـام آن اقدام نمایند و الا همه گناهکار خواهند شد. تا جامعه ی اسلامی خود کفایی و استقلال خـود را حفـظ کنـد و محتاج بیگانگان نباشد. الحمد الله « صنعتگران و استادکاران در این سامان به نحو احسن به این مهم پرداخته اند و از عهده اش بر آمده اند.

اکثر افراد این طایفه معتقدند که از نسل حضرت داود (ع) پیامبر ، صاحب کتاب آسمانی « زبور » می باشـند و ایـن تفکر و نگاه در سطح جامعه نیز مورد قبول و پذیرش واقع شده است و به همـین خـاطر نـام فامیـل بعـضی از افـراد طایفه ، داودی می باشد. (بعضی از افراد غیر طایفه ی استاد کار نیز فامیلی داودی را برای خود برگزیده اند).

این طایفه ی صنعتگر مردمی دانا ، زیرک ، بردبار، با ذکاوت و فطانـت بـا علـم و فرهنـگ و در یـک کـلام اجتماعی همچون سایر مردم بلوچستان میهمان نواز و خونگرم می باشند. همیشه سعی کرده انـد از جنـگ و خونریزی و برادرکشی به دور باشند و حتی الامکان خود را درگیر این گونه معضلات نکرده اند. دلازیم سَرشان در کار خودشان بوده و از راه درست پیشه وری و صنعتگری ارتزاق می نموده اند و این فرموده ی رسول خدا (ص) را که « بهترین کسبها و درآمد ها ، کسب دست است و پیامبر خدا حضرت داود (ع) از دسترنج خود می خورده است » نصب العین خویش قرار داد و کسب حلال را پیشه ی خود ساخته اند. معمولاً مردم این طایفه در تمامی مناطق بلوچستان نزد ارباب خرد و اصحاب بصیرت به ویژه بزرگان علماء و سران طوایف و خـوانین منطقه از احترام ویژه ای برخوردار بوده اند و مورد وثوق و اعتماد همه طوایف وقبایل بوده و هستند.

بزرگان این طایفه بخاطر هوش سرشار ، خیر خواهی و درایت در رتق و فتق امور ، اغلب نزد خـوانین منطقـه به عنوان مشاور و وزیر خدمت کرده اند یا به دیگر سخن کمتر خان و حاکمی را می توان یافت که خـود را از رأی و نظر آنان بی نیاز پنداشته است. این طایفه با اکثر طوایف و قبایل منطقه نسبت خویـشاوندی و فـامیلی نسبی و سببی ، رضاعی و در کل به نحوی وابستگی داشته و دارند.

استادکاران هر منطقه از بطن مردم آن منطقه می باشند و آنگونه که گذشت استاد کاران هر منطقه ای با اکثر طوایف و قبایل آن منطقه نسبت فامیلی دارند. چه بسا که استاد کاران یک منطقه مـثلاً غـرب بلوچـستان بـا استاد کاران منطقه ی دیگر مثل شرق هیچ نسبت فامیلی نداشته باشند و حقیقتاً نیز چنین است همان نـسبت

---

[1] - سوره قصص / ۸۸

شغلی یا آنکه همه خود را از نسل حضرت داود (ع) می دانند و این تناسب شغلی و تفکر باعث شده که همه با توجه به اینکه نسبت فامیلی ندارند اتحادی و ثیق نزد آنان پدید آمده که در معادلات سیاسی و انتخاباتها قابل لمس مشاهده و بسیار تاثیر گذار است.
قبل از باز شدن راهها و توسعه ی تجارت تمام طوایف و قبایل از مصنوعات آنان و حتی هم اکنون هم استفاده نموده اند. خیر مصنوعات آنان به سوی همگان سرازیر بوده است. رسول خدا (ص) فرمودند :
«بهترین مردم کسی است که برای مردم مفیدتر باشد»
لازم به یادآوری است که بسیاری از افراد که به کارهای دیگر چون رامشگری و خنیاگری اشتغال دارند و بعضی دوره گردی می کنند. خود را منسوب به طایفه ی استاد کاران معرفی می کنند تا از موقعیت اجتماعی آنان استفاده کنند. اما در واقع آنان هیچ نسبتی با مردم این طایفه ندارند. و اشتغال آنان به خنیانگری و رامشگری و کارهای از این قبیل موید این مطلب می باشد.
ضمناً تذکر این نکته ضروری به نظر می رسد که در بلوچستان به صاحبان کلیه حرفه ها و صنایع کلمه ی «استاد کار» اطلاق می شود. و همین مطلب باعث شده است که برخی با دست مایهٔ اندکی از صنع گری خود را بدان ها منسوب نمایند. این طایفه اولین تعلیم یافتگان هستندکه مشاغل دولتی و پست های حساس را احراز کرده اند.

طایفه برهان زهی و تصرف قلعه ناصری ایرانشهر در زمان بهرام خان بارکزایی

طوایفی که در حال حاضر در بلوچستان زندگی می کنند به نظر می رسد، بعد از طایفه ملک ها یا ملکان به بلوچستان آمده و سکنی گزیده اند. ملک ها خود نیز بعد از طایفه بزرگ رند این سرزمین را به تملک در آورده اند، رند ها نیز طوری که سینه به سینه نقل شده است. قبل از اسلام در این سرزمین زیسته اند. در متون تاریخی که از بلوچستان یاد شده است، از رندان وسیه سوار ویزدگرد سوم صحبت به میان آمده است. و اکثر این طوایف بزرگ هم در بلوچستان شرقی و یا پاکستان و افغانستان هم وجود داشته، وهم اکنون زندگی می کنند.
طایفه برهان زهی یکی از این طوایف بزرگ بلوچ بوده، و شاید بتوان گفت این که یکی از بزرگترین طوایف بلوچ که تقریباً در هر سرزمین که زندگی می کنند نام خانوادگی و طایفه ای خود را با خود دارند. مگر مواردی اندک. هم اکنون طایفه برهان زهی در افغانستان، بلوچستان شرقی بصورت قابل توجهی در (کوه عامری– دالبندین، کویته، کوندی، کراچی.....) وبلوچستان ایران (زاهدان– زابل، خاش، سراوان، و کلگان (فاضلی ها) و پسکوه از (نبیره نَمُرد) ایرندگان، کوه بیرگ و گونیچ و کاروانذر (به اسم بامری بنگه ای) و دلمن، ایرانشهر و زهکلوت، بمپور مشهور به (میر شاهی) یا (میرشازهی) لاشار ودشتیاری زندگی می کنند. زندگی اغلب این طایفه در بلوچستان افغانستان کشاورزی و دامداری است. و تعداد اندکی سواد درحّد خواندن و نوشتن، در

پاکستان نیز دامداری و کشاورزی، وتعداد بیشتری به نسبت ساکنین پاکستان سواد وتحصیلات عالیه خیلی کم دارند. واکثریت جمعّیت آنها بنابه طبیعت زندگی شان که در کوهها و دشت ها و روستا ها هستند. بیسوادند. و در بلوچستان ایران تعداد زیادی زندگی می کنند و تقریباً سواد دارند، و کمتر بیسواد. معدودی تحصیلات عالیه دارند. در مورد تاریخچه طایفه برهانزهی سند مکتوب و معتبری وجود ندارد، که ثابت کند



۱. میر بهرام خان باران زهای فرزند میر رستم خان سال وفات ۱۲۹۹ هجری شمسی –۱۱ آگوست
۲. میر مهراب خان باران زهی ۳. میر جهانگیر خان باران زهی ۴. میر مهدی نسکلتی
۶. سردار غلام حسین خان برهان زهی ۷. میرزا خان دامنی ۵. میر کمال خان کمال خان زهی فرزند میر مراد

این طایفه از کجا وکی به این خطّه کوچ کرده است.

آنچه که شنیده شده است روایت می شود. آنچه که از بزرگان قدیم سینه به سینه نقل شده است، حاکیست که طایفه برهانزهی قبل از اینکه به ایرانشهر بیاید، درخاش می زیسته است، کما اینکه تعدادی از طایفه برهانزهی از نوادگان امیر خان و تعدادی از نوادگان نمرد برادر امیر خان در خاش (میرزا آباد) لاشار، سرمیچ زندگی می کنند. طوری که می گویند طایفه برهانزهی درخاش دارای هفت رشته قنات بوده است. که به مرور زمان آنها را از دست داده اند. امیر خان گویا چهار برادر به نام های مندوست خان که هم مادر امیر خان است و مادرشان از طایفه کرد می باشد داشته است. وآشور و نمرد که هم مادر بوده اند. بر اثر اختلاف طایفه ای بین طایفه کرد و برهانزهی بوجود می آید. دراین اختلاف طایفه کرد امیر خان را که برای بازدید رشته

قنات میرزآبادی رفته است، و از نظرنسبت خویشاوندی پسر خاله کرد ها می باشد، و علاوه بر این خواهر سردار طایفه کرد را هم که از نظر قرابت خویشاوندی بین شان دختر دائی اش بوده است، به ازدواج در می آورد، که در برگشتن از بالای قنات توسط مردان طایفه کرد کشته می شود. بعد از وقوع این حادثه سه برادر دیگرش به نام های مندوست و نَمُرد و آشور از شهرشان کوچ می کنند وبا گروهی از مردان طایفه به خونخواهی امیر قیام می کنند، عهد و پیمان می بندند، که هفت نفر بخاطر خون امیر از طایفه کرد بکشند. بنابراین باچاره اندیشی شان هفت نفر را هنگامی که خان کرد بین سپاهیان شوره مهمات تقسیم می کند، آنها گلوله ای داخل شوره ها قرار بدهند، تا شوره ها آتش بگیرد. و شماری کشته شوند. برای به اجرا در آوردن این نقشه لازم بوده است که موقعیت زمانی و مکانی را به دقّت مطالعه کنند تا این هدف را عملی نمایند، پس قرار می گذارند. از دیوار قلعه خاش باید بالا بروند. تا بالای دیوار برسند و نقشه را عملی کنند. بدین ترتیب با مطالعه و دقّت نظر قبلی پشت قلعه می آیند، و با مهارت و چابکی ویژه ای بر روی شانه های همدیگر بلند می شوند و گلوله را می اندازند. در نتیجه تعدادی از طایفه کرد کشته می شوند. البتّه برای بالارفتن از دیوار از مندوست می خواهند که اوّلین نفر باشد، تابقیه از روی شانه های او بالا بروند. چون هم مادر امیر مندوست بوده است و پایش هم لنگ بوده و توان حمل هفت نفر را که از روی شانه هایش بروند نداشته است. بقّیه برادران و فامیل زیر بار نمی روند. او مجبور می شود که وزن ۶ نفر دیگر را تحمل کند بهرحال نقشه عملی می شود. بعد از وقوع این حادثه مندوست، آشور و نمرد و دیگر اقوام متواری می شوند. بنابراین برای مدتی این خصومت ادامه پیدا می کند و پس از گذشت چندین جنگ و گریز عاقبت بقیه سران طوایف خاش آنان را دعوت به مصالحه می کنند. دو طایفه که قرابت نسبی با یکدیگر داشته اند صلح را می پذیرند. در این آشتی یکی از شروط برهانزهی ها بعقد در آوردن بیوه امیر خان از طایفه کرد بوده است. که مورد موافقت قرار می گیرد. سپس بیوه امیر را بعقد برادر همشیره اش مندوست در می آورند. نوه های مندوست به دامن ، ایرانشهر، و توابع کوچ می کنند و ماندگار می شوند.آشور و جمعی به کوه بیرگ و گونیچ می آیند و سکنی می گزینند، که هم اکنون بنام طایفه بامری بنگه ای مشهور هستند و تعداد قابل توجهی حول و حوش کوه بیرگ و ایرندگان و گونیچ و دامن و ایرانشهر زندگی می کنند. گویا نمرد به ایرانشهر آمده است که نمردیان فعلی که هم اکنون آباد می باشد و متعلق به آنها بوده است. آنان مجدداً به خاش و ایرندگان و شاید پسکوه و زهکلوت بر گشته اند. چون نوه های شان بیشتر در نواحی فوق زندگی می کنند. گویا با طوایف خاشی جمالزهی و ایرندگانی و پسکوهی و سابکی...... ازدواج کرده و در همان جای شهر های مادری شان زندگی می کنند. خاندان مندوست خان همگی در دامن و ایرانشهر و بمپور و سرباز و دشتیاری و پاکستان و...... بسر می برند. بیشترین آثار ردّپای طایفه برهانزهی نسل مندوست خان را در ایرانشهر از زمان نیاز خان می توان دید. نیاز خان سردار طایفه برهانزهی در ایرانشهر سکونت داشته و چندین چاه در محدوده نمردیان به اسم ایشان است که مربوط به طایفه برهانزهی است. چون در زمان گذشته طایفه را به اسم بزرگ و ریش سفید قوم که منتخب سایر افراد طایفه بوده است نامگذاری می گرده اند. بعد از نیاز خان سردار طایفه

جنگی خان است که بدست طایفه کلکلی کشته می شود که برهانزهی ها سه نفر از طایفه کلکلی را به خونخواهی می کشند و بعداً صلح برقرار می شود. در زمان فرمانفرما سردار طایفه غلام حسین خان بوده است. دراین ایام گویا اواخر حکومت محلی سردار سیّد خان شیرخانزهی که مقرّ حکمرانی اش قلعه بمپور است. طایفه برهانزهی دراین دوران باستمداد طایفه بارکزایی قلعه ناصری ایرانشهر را متصرف می شوند. سردار سیّد خان که اندکی قبل توسط قوای قاجار به نیکشهر عزیمت کرده بود در نیکشهر حکومت مقتدری تشکیل داده است. بنابراین سپاهیان قاجار شکست خورده و بارکزایی ها متضمن چند بند قرارداده بوده است. که عبارتند از: ۱- هر فردی که از طایفه برهانزهی بعنوان سپاهی به استخدام در می آید دو برابر بقیه سپاهیان حقوق دریافت نماید. ۲- هر تعداد نفری که از طایفه برهانزهی در هر زمانی که وارد قلعه بشوند، نگهبانان قلعه نباید مخالفت نموده و مانع شوند. ۳- درصورتی که اختلاف خونی بین بارکزایی ها بروز بکند. آنان با طایفه برهانزهی با تسامح و تساهل رفتار نمایند. بعد از مدتی دولت مرکزی ایران تجدید قوا نموده مجدداً به ایرانشهر لشکرکشی می کند وقلعه را از تصرف بارکزایی ها خارج می نمایند. بارکزایی ها به سرباز کوچ می نمایند و آنجا سکنی می گزینند. سپاه قاجار استحکامات خود را از لحاظ تجهیزات و نفرات تقویت می نمایند. در زمان فرمانفر ما که نماینده حکومت مرکزی در کرمان و بلوچستان است. نماینده فرمانفر در قلعه ایرانشهر می خواهد زنی از طوایف بلوچ را به ازدواج خویش در آورد.پس با اطرافیان خود مشورت می کند او را راهنمایی می نمایند، که یکی از سرداران بلوچ دختری شایسته وزیبا دارد و این سردار از لحاظ قرابت نسبی از نزدیکان غلام حسین خان است. آنان خواستگاری می کنند. چون مردم بلوچ بنابر تعصب قومی شان زن دادن به بیگانه به ویژه قاجار را عیب و ننگ می دانسته اند. به قاصدان جواب رد می دهند. بنابراین نماینده فرمانفر ناراحت شده آن سردار را به زندان می افکند. اتفاقاً در این ایام غلام حسین خان برای دیدار اقوام مادری اش به دلگان رفته است. (مادر غلام حسین خان دختر شهدوست خان بامری است) وقتی که ایشان برمی گردد. از ماجرای زندانی کردن آن سردار او را با خبر می سازند. پس از وقوع این ماجرا غلام حسین خان دستور بسیج عمومی می دهد، و اعلام می کند، که دیگر زندگی برای ما غیر قابل تحمل است، چون کار به جایی رسیده است که قاجار با زور و قدرت نظامی اش می خواهد زن بلوچ بگیرد. از این زندگی مرگ بهتر است و تعدادی از مردان زبده خود را جمع کرده و قلعه را محاصره می کنند، و با اتخاذ تاکتیکی جنگی که کاربرد آن نتیجه مطلوب را هم که هما ناپیروزی بر قوای قاجار و تصرف قلعه بوده است: به دنبال داشته می گویند: نیرو ها را به دو گروه تقسیم کرده اند. یک گروه به سرکردگی سردار غلام حسین خان فرزند جنگی خان که بین بغدانی و سوراب ریگی است که معروف به ریگ لپیکان می باشد آنجا را بعنوان سنگر انتخاب نموده و مستقر می شوند. دسته دوم به سرکردگی برادر کوچکتر غلام حسین خان بنام مندوست خان که خود طراح این تاکتیک بوده است. روانه چاه جمال می شوند. زیرا در این موقع قلعه ایرانشهر بوسیله یک توپ خمپاره و دو خدمه اصلی و چند نفرمحافظ حفاظت می شده است. بدین ترتیب طبق گزارش هایی که آنان کسب کرده بودند. یکی از خدمه های اصلی توپ به مرخصی ولایت خویش به

کرمان رفته است. و فقط یک خدمه مسئول توپ که کاربرد آن را بلد بوده است. حاضر بوده و بقیه هم که کاربرد آنرا نمی دانسته اند.از این موقعیت مناسب بهترین استفاده را نموده است. بنابراین گروهی بسمت شمال ایرانشهر حرکت می کنند. وبه قصد و اراده از پای در آوردن خدمه توپ انداز می روند. چون قرار بر این بوده است که افراد مستقر در جنوب ایرانشهر (در ریگ لیپکان) بسرکردگی غلام حسین خان به تیراندازی بصورت تک تیرانداز مدتی بپردازند، تا نیرو های مستقر حواس شان متوجه گروه جنوب باشد، تا آن هنگامی که گروه دوم که به قصد تصرف توپ و تسلیم ویا کشتن افراد مستقر در آنجا به هدف خود نرسیده اند، اقدام به پیشروی به سمت قلعه نکنند. جنگی سخت درمی گیرد، نیروهای مستقر در قلعه بیشتر تلاش خود را صرف افراد جنوب می نمایند. سرانجام در یک حمله غافلگیرانه نیروهای افرادی که بسرکردگی مندوست خان از سمت شمال هجوم آورده بودند، موفّق می شوند. خدمه اصلی توپ را که مشغول انداختن توپ به سمت افراد در جنوب بوده است، از پای در می آورند، و بدین ترتیب عملاً توپ را از کار می اندازند، و افراد موجود در آنجا را شکست می دهند، و به سمت قلعه حمله ور می شوند. بنابراین براساس قراردادی که بین گروه اوّل بوده است. مبنی براینکه به محض از صدا افتادن توپ که به منزله تصرف قلعه است، حمله موفقیت آمیز گروه اوّل از جنوب همزمان گروه شمال به سمت قلعه حرکت می کنند، که هر دو گروه به سمت قلعه در یک زمان حمله می آورند، و در یک جنگ نابرابر که بین تعداد اندکی از برهانزهی ها و مامورین نظامی مستقر در قلعه انجام می گیرد، با یک تاکتیک دقیق و حساب شده وبا رشادت های بی شائبه خویش با کشتن تعداد زیادی از افراد نظامی داخل قلعه، بقیه افراد نظامی فرصت را غنیمت شمرده به سمت کرمان فرار می کنند. وقتی که قلعه را بطور کامل تصرف می کنند، و اطمینان حاصل می نمایند، که نیروهای نظامی به سمت کرمان رفته اند. یکی از افراد با تدبیر را به نام کهور آفرین که تا همین اواخر زنده بوده است به سرباز می فرستند، ایشان خان بارکزایی را از فتح قلعه با خبر می سازد و وادار به بازگشت به ایرانشهر می نمایند وقتی که کهور آفرین به سرباز می رود و موضوع فتح قلعه و تصرف آن را به خان بارکزایی گزارش می دهد، بهرام خان باور نمی کند، و در جواب کهور آفرین می گوید: قاجاریان سپاهیان زیادی دارند. و همچنین تجهیزات نظامی قابل توجهی. چگونه امکان دارد که چند نفر برهانزهی قلعه به این مهمی و استحکامی را فتح کرده باشند، به هر حال باور کردن این گزارش برایش مشکل می شود، چاره اندیشی و تدبیر کهور آفرین باعث می شود، که ایشان این خبر و گزارش مذکور را بپذیرد، واین ذهنیت را که شاید در این ترفندی باشد از فکر واندیشه اش محو می شود که هیچ نوع تبانی بین قاجاریه و طایفه برهانزهی صورت نگرفته است، بنابراین بهرام خان بارکزایی با افرادش با احتیاط به سمت ایرانشهر حرکت می کنند. نیروهای نظامی بهرام خان به اتفاق کهور آفرین در بازگشت به سمت ایرانشهر در بیست کیلومتری آن جایی که هم اکنون به پل چمنی معروف است در حاشیه کوهستانها قرار دارد و منتهی الیه دشت سرکهوران می باشد اردو می زنند تا کاملاً از قضیه تصرف قلعه اطمینان حاصل نموده و سپس به قلعه بازگردند. آنگاه به پیام رسان طایفه برهانزهی ها کهور آفرین پیشنهاد می کنند، چنانچه تصرف و فتح قلعه صحیح است، سردار طایفه برهانزهی

ها نیز غلام حسین خان شخصاً گفته شود، ایشان بیاید تا با هم مذاکره نماییم، خان می خواسته است انگیزه این کار سردار غلام حسین خان و طایفه اش را بداند، و ضمن قراردادی دراز مدت در مقابل این خدمت طایفه برهانزهی ها با آنها منعقد نماید. پیام رسان آفرین به ایرانشهر می رود، و غلام حسین خان را از ماجرا با خبر می سازد، و موضوع را گزارش می دهد، که خان برکزایی از تصرف قلعه دچار تردید شده است. و شما را خواسته است، برای مذاکره پیش ایشان بروید، و در ضمن او را اطمینان کامل بدهید، و انگیزه خویش را بیان نمایید، تا ایشان از آمدن به ایرانشهر امتناع ننمایند. بنابراین غلام حسین خان با شماری از مردان طایفه اش با سرنا ودهل نظامی شادی کنان به شاه آپ مقرّ خان بارکزایی می روند و واقعه را باز گویی می نمایند. آنگاه در بازگشت به سمت ایرانشهر اردوی نظامی خان بارکزایی و طایفه برهانزهی شادی کنان با طبل و کرنای بسوی ایرانشهر بازمی گردند. بدین ترتیب غلام حسین خان قلعه را در اختیار ایشان قرار می دهد، و صادقانه کمر خدمت می بندند و از این به بعد در همه کار های خان بارکزایی با طایفه برهانزهی مشورت می نماید. بعد از آمدن خان بارکزایی طایفه برهانزهی دارای امتیازات ویژه ای می شوند. بهرام خان بارکزایی طایفه اش و سایر اقوام بومی طبق اقوال سرشناسان بلوچ مقتدرترین حکومت را در طی کوتاه ترین مدتی تشکیل می دهند، و تسلّط و قدرت خود را تا مناطق گومازی و پنجگور بسط می دهند. امّا خان بارکزایی در اوج قدرت تحت تاثیر سایر افراد طوایف دیگر که از امتیازات برهانزهی ها در حسادت بودند، شروع به بدخواهی آنان می کنند، و آن قدر در گوش خوانین و به ویژه بهرام خان می خوانند، که ایشان وادار می شود بتدریج از امتیازات طایفه برهانزهی بکاهد. سرانجام بدین منظور اولین اقدام: برای کم کردن و گرفتن امتیازات داده شده به آن طایفه برداشته می شود. بدین ترتیب خان بارکزایی فرمان صادر می کند که اگر برهانزهی ها به ملاقات آمدند، قبل از ورود به قلعه نگهبانان اجازه داخل شدن به آنان را بجز غلام حسین خان سردار شان می باشد، بدون اسلحه و تفنگهایش ندهند و به نگهبانان اسلحه هایشان را تحویل بدهند. بعد از پایان ملاقات در برگشتن اسلحه هایش را تحویل بگیرند. بنابراین وقتی که غلام حسین خان با افراد خودش قصد ملاقات بهرام خان را می کند نگهبانان می گویند: که بجز خود شما بقیه نفرات تفنگهایشان را به دربانان قلعه بسپارند، و در برگشت تحویل بگیرند، این برخورد دور از انتظار غیر مترقبه آن اندازه اثر می گذارد، که همگی جا می خورند، و بعد از سکوتی کوتاه غلام حسین خان از نگهبانان قلعه می پرسد، که این فرمان خان است یا شما خودتان خود سرانه انجام می دهید، چون ایشان می خواهد از اصل ماجرا با خبر شود در جواب می شنود که به ما دستور داده اند، که از طرف شخص خان این امر ابلاغ شده است، و ما چاره ای بجز اجرا نداریم، غلام حسین خان همراهانش که چنین انتظاری را نداشتند، شوکه شده و بعد از اندکی تامل باور نمی کنند، که چنین فرمانی از طرف شخص حاکم صادر شده باشد، پس به افراد خود می گوید: شما همین بیرون قلعه بمانید. تا من داخل قلعه بروم و این سخن را از دهان خود ایشان بشنوم. آنگاه به افراد خویش می گوید: چنانچه بین من و حاکم مشاجره ای در گرفت که منجر به کشیدن درگیری شد، در آن صورت به قصد تصرف قلعه که تا حدودی امکان فتح آن غیر ممکن به نظر می رسیده است به نگهبانان قلعه

حمله کنید، و خود تان را به کشتن بدهید. ولی اگر پیش آمدی بروز نکرد من به زودی بر می گردم. داخل قلعه می شود. فاصله درب ورودی تا بارگاه فاصله ای قابل توجه بوده است. ایشان با عصبانیت مسیر را طی می کند اطرافیان خان ورود وی را گزارش می کنند، می گویند: که سردار غلام حسین خان امروز به تنهائی دارد می آید. و برداشتن قدم هایش غیر عادی است. حرکات وی حکایت از موضوعی دارد به هر حال طبق روال قبلی حاکم به پیشواز ایشان حرکت می کند. و متوجّه عصبانیت ایشان می شود. و از وی می پرسد وضعیت تو امروز عادی نیست. و چون روال گذشته نمی باشد. علّت را بازگو کن که چه اتفاقی رخ داده است ایشان می گوید: چنین برخوردی از طرف نگهبانان با ما شده است می خواهم به پرسم دستور شخص شماست یا اینکه نگهبانان قلعه خود سرانه انجام داده اند. خان بارکزایی با احترام و ملایمت می گوید: طوایف دیگر از رفتار خاصی که من به شما و طایفه تان دارم گله مند هستند. لذا بخاطر تسلی خاطر آنان فرمان داده ام، اسلحه همراهان شما در نگهبانی بماند و شما با اسلحه تان مجاز هستید. تشریف بیاورید و داخل قلعه بشوید که غلام حسین خان از این توضیح بیشتر ناراحت می شود و می گوید: فکر می کردم من و طایفه ام حق بیشتری درپیشگاه شما از دیگران داریم، حالا که نامحرم شده ایم، دیگر داخل قلعه نخواهیم شد. به هر حال چون چنین انتظاری نداشته است قهر می کند. پس با حالت قهرآمیز از قلعه خارج می شودو در مسیر راه دستور می دهد، کلیه برهانزهی هایی که در قلعه به عنوان سپاهی خدمت می کنند، اسلحه های شان را بر زمین گذاشته، از قلعه خارج شوند. همگی اسلحه های شان را بر زمین می گذارند، بجز یک نفر که می گوید: من می آیم و خارج می شوم، بعد از اینکه حقوق ماهیانه را گرفتم او هم این کار را بعداً انجام می دهد. بعد از این برخورد دور از انتظار غلام حسین خان با تعدادی از خواصّ خود از ایرانشهر، شهردراز ، به سمت لاشار و اسپکه کوچ می کنند. وقتی که به اسپکه می رسند. خوانین لاشار که رقیب خوانین بارکزایی ها بوده اند، به استقبال غلام حسین خان و همراهان او می روند، و پیشنهاد کمک می کنند. ایشان با احترام پیشنهاد کمک را رد می کند، و می گوید: فقط آمده ام. در محدوده شما زندگی کنم و هدفی دیگر ندارم. و البته تعدادی از افراد طایفه برهانزهی در لاشار (سرمیچ) زندگی می کنند. که ایشان می گویند: برادران من در لاشار مرا کمک خواهند کرد ونیازی به زحمت شما نیست واز آنها تشکر کرده و محترمانه پیشنهاد کمک آنان را رد می کند. بعد از رفتن غلام حسین خان دهنه جنوبی و غربی ایرانشهر بدون دهنه دار می ماند. و بامری ها که از بدو ورود بارکزایی ها چون روابط نزدیکی با حکومت مرکزی قاجار از طریق نماینده کرمان ارتباط تنگاتنگی داشته اند. بنای دشمنی می گذارند و همیشه بین آنها درگیری ونزاع بوده است. بطوری که چندین لشکرکشی به دلگان از طرف بارکزایی ها ناکام گشته وبا شکست مواجه می شود. در این ایام حملات بامری ها به سرکردگی جلال خان بامری به ایرانشهر و توابع افزایش می یابد، که لشکریان آنان تا حوالی سرکهوران و کوهپایه آن حدود می رسد، وعرصه را بر توابع ایرانشهر تنگ می کنند. پس از وقوع این حوادث خان بارکزایی به نفوذ و شخصیت و وزنه سرداری غلام حسین خان و طایفه اش پی می برد وچاره را در برگرداندن ایشان می بیند. بنابراین چندین پیک و قاصد روانه لاشار می کند تا شاید بتوانند او را قانع کنند که بازگردد،

ایشان نمی پذیرد. سرانجام خان بارکزایی مادرش را با یک جلد کلام الله مجید و تعدادی همراه و کنیز به لاشار پیش او می فرستد، ایشان وقتی به خانه غلام حسین خان برهانزهی می‌رسند مورد استقبال قرار می گیرد وبه آنان تعارف می کنند که داخل منزل بشوند. مادر خان بارکزایی می گوید: در صورتی که تقاضای شان برآورده شود خواهند نشست غلام حسین خان می گوید: در صورت امکان تقاضای شما را می پذیرم، وی اصرار می کند که قول قطعی بدهد. این در حالی است که مادر حاکم قرآن را برسرگذاشته مشغول مذاکره با غلام حسین خان بنابه آداب و سنن بلوچی و احترام گذاشتن به این بانو به او قول مساعد همکاری می دهد که قرآن را از بالای سرش پایین بیاورد. و داخل خانه شود کلّیه خواسته های آنان را می پذیرم. وقتی که بانو از پذیرفتن خواسته هایش اطمینان حاصل می نماید. به اتفاق همراهان وارد منزل می شود. بعد از وارد شدن آن بانو با امکانات آن زمان پذیرایی شایسته ای در حدّ و اندازه توان اقتصادی بعمل می آید.وغلامحسین خان از ایشان می خواهد، که مجدداً به ایرانشهر برگردد. بنابراین بر اساس قولی که قبلا از وی گرفته شده بود ایشان پایبند به قول خویش می گوید: که به خاطر شما و قولی که داده ام، برمیگردم. نه به جایگاه قبلی که شهردراز و ایرانشهر بوده است. بلکه به گوهرپشت که مالکیت آن متعلق به خودم می باشد. بدین ترتیب ایشان بر می گردد واسکان می گزیند، که این توافق مورد قبول بانو قرار می گیرد. بانو بعد از استراحت در طول یک شبانه روز با همراهانش بر میگردد، و غلامحسین خان هم با تعداد نفراتش همراه ایشان به سمت گوهر پشت حرکت می نمایند. وقتی که ایشان به گوهر پشت می رسند از طرف حاکم بارکزائی استقبال گرمی به عمل می آید. بعد از استقرار غلامحسین خان به گوهر پشت پس از شهردراز این بار سیدآباد بمپور وبنابر بعضی اقوال قاسم آباد و پیشک آباد را به غلامحسین خان و طایفه اش واگذار می نمایند. این وضعیت حملات بامری هابه بارکزائی ها که چندین سال ادامه داشت به پاس احترام غلامحسین خان و طایفه برهانزهی بنابر قرابت نسبی که بین شان برقرار بود به بمپور و اطراف ایرانشهر قطع می شود. بدین ترتیب تا هنگام مرگ غلامحسین خان و بعد از آن که دیری نمی پاید نیروهای رضا شاه در سال ۱۳۰۶ به ایرانشهر حمله نموده و قلعه را از تصرف بارکزایی‌ها خارج می‌کنند.

بخش سوّم:

ضمائم

ضمائم:

۱

نگاهی کوتاه بر تاریخچه ایرانشهر (شهر ولایت) بلوچستان مرکزی

بلوچستان امروزی (که مرز سیاسی آنرا به دو نیمه ایرانی و پاکستانی جدا کرده است) دو ناحیه ی مجزا بوده است. یکی ناحیه جنوبی کنارهٔ دریا ، به نام « ماکا » و « مکوران » این نام را عده ای از جمله مارکوپولو « کسمکوران » « کچ + مکوران ؟» هم ضبط کرده اند. که محققین آن را « ماهی خواران » معنی کرده اند ، چرا که مردمش ماهی خوار بوده اند. دیگر نواحی مرکزی و شمالی به نام «گدرزیا » یا « گدروسیا » که معرب آن را « جد روسیه » ضبط کرده اند ، و مرکز آن « پهره » یا [1]« فهرج » به معنای شهر بزرگ در کتب دینی زردشت بنام پهره سخن رفته است[2]. که به تعبیر دیگر یعنی دشت ایرانشهر و بمپور کنونی یک ناحیه بوده است و این از نام « فهلفهره » که یا قوت حموی و دیگران ثبت کرده اند ، بر می‌آید[3].

---

[1] - کاظمیه اسلام، حسین ملک جای پای اسکندر و سفری در بلوچستان ص ۱۲ انتشارات جاویدان چاپ دوم ۱۳۵۶

[2] - سعیدیان عبدالحسین دائرة المعارف سرزمین و مردم ایران ص ۹۸۵ انتشارات علم و زندگی

[3] - همان جا ص ۱۲ کاظمیه اسلام. حسین ملک ۳- اربابی محمد امین اسوه ص ۳۱ سال یازدهم / شماره ۵ / پیاپی ۱۲۸ / مرداد ماه ۱۳۸۷



آثار باستانی تصویر نگاری روی سنگ رودخانه کله چار

نام بلوچستان در کتیبه های میخی داریوش هخامنشی در بیستون و تخت جمشید « ماکا » یا « مکه » ضبط شده است که استان چهاردهم بوده است. این سرزمین یکی از ممالک شرقی داریوش ، جزو شهربانی هفدهم آن بوده و آن پادشاه بزرگ ، گویا پنجاب را از طریق بلوچستان تسخیر کرده است. مهم ترین واقعه تاریخی بلوچستان ، قبل از حمله عرب رد پای اسکندر و لشکر کشی او از راه مکران است. ایرانشهر و یا پهره در زمان حمله اسکندر مقدونی به ایران و هندوستان شهری آباد و سر سبز و خرم بوده است ، بطوری که سه ماه لشکریان اسکندر برای آسایش و ترمیم قوای از دست رفته و تامین آذوقه در این ناحیه ماندگار شدند. البته طی راه کویر لوت و بلوچستان و بمپور و ایرانشهر کار آسانی نبود و در این سفر با مصائب سخت برخورد کرد. ظاهراً عبور اسکندر از کارامانیا نزدیک شصت روز طول کشیده است. در مکران با وجود سختی راه ها و بی آذوقگی ، چون آب نبود ، قشون می بایست شبها حرکت کند و از سواحل دریا دور نشوند ، اسکندر برای تحصیل علوفه به تمام محل های این ولایت کسانی را فرستاد که غلّه و خرما و گوشت را تهیه کنند. در استان خشک و بی آب و علفی مثل کرمان ، توقّف شصت روزه یک قشون عظیم خارجی بلائی عظیم است و توقّف او در پورا – پهره (ایرانشهر کنونی) مدتها طول کشید. لشکریان اسکندر مقدونی به گرسنگی و تشنگی دچار گردیدند و خوار بار موجود تمام شد و قحطی پیش آمد یکی از سربازان اسکندر گفته بود تمام مشقاتی که در طول این سفر جنگی متحمل شدیم در برابر مصیبت سفر بلوچستان قابل ملاحظه نبود. در این سفر پر رنج و محنت افراد خسته و مریض ناتوان به کلی از میان رفتند. زیرا هر کس از حرکت باز می ماند.

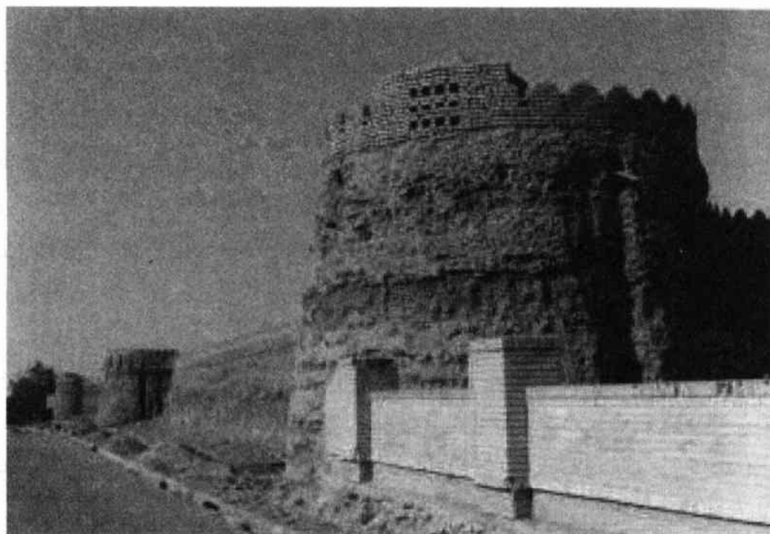
محکوم به مرگ بود کسی به فریاد درماندگان نمی رسید و هر کس می کوشید جان خود را از آن مهلکه نجات دهد.
شبی طوفان هولناک برخاست و سیل عظیمی جاری گردید و عده کثیری از سربازان و زنان و قسمت مهم بار و اثاث را با خود برد. مقدونیان که روزهای متوالی از شدت عطش رمقی نداشته از آب گل آلود آنقدر آشامیدند که بیشتر آنان تلف گشت. اسکندر در مقابل این خشم و قهر طبیعت چنان گرفتار اندوه و خجلت بود که نمی توانست در برابر سربازان ظاهر شود و بر ناله و نفرین آنان تاب و تحمل نداشت. سربازان گرسنه و تشنه با مرگ دست به گریبان بودند و در گوشه و کنار آن بیابان مخوف هر جا اثری از آبادی دیدند به غارت و چپاول پرداخته و مردم فقیر را بی رحمانه کشتند و قوت لایموت آنان را تصاحب کردند.
اسکندر قبلاً کوشش داشت راه خود را از سواحل دریا ادامه دهد ولی چون رنج و مشقت سفر از حد گذشت ناچار به داخل خشکی برگشت و باقیمانده سربازان سر انجام به شهر پورا (پهره) ایرانشهر کنونی رسیدند و به استراحت پرداختند[1].
« آریان » Arian مورخ یونانی می نویسد : « لشکر اسکندر در تپه های ماهورهای ریگ روان فرو می رفتند چنانکه شخص در لجن فرو می رود ، گرمای طاقت فرسای ، بی خوابی ، حرکت سربازان تشنه را مشکل تر کرده بود و قوای آنان را به تحلیل می برد ، یک نفر به خواب می رفت چون بیدار می شد خود را تنها می یافت به تعقیب لشکر می پرداخت در دریای مواج ریگ روان گم شده از بین می رفت. سربازان فاتح اسکندر که فکر شکست و بدبختی را نمی کردند در دشتهای سوزان و بیابان های خشک و بلوچستان مجبور شدند غنایم خود را در ازای جرعه آب یا لقمه ی نان تسلیم کنند. پیشقراولان قشون اسکندر به فرماندهی « لین ناتوس » liennatus با مقاومت دلاوران بلوچ روبرور شدند و شکست سختی خورده متفرق گردیدند. اسکندر می خواست با حفر چاه آب مشروب لشکرش را بدست آورد ، و این امر تنها در نزدیک ساحل دریا میسر است. و اسکندر چون پی برد که راهپیمایی در امتداد ساحل سبب اتلاف بقیه لشکر خواهد شد دوباره به داخل خشکی روی برد.
استرابن strabon مورخ یونانی می نویسد : اگر در این موقعیت خطر ناک خرما و کله خرما به دست نمی آمد قوای اسکندر تا نفر آخری می مردند (کله خرما عبارت است از خرما گندم بریان و شاهدانه و یا خرما و کنجد که به شکل کره هائی در می آورند و هم مغز خرما یا پنیره درخت خرما استفاده می کردند).
قوای اسکندر پس از تحمل سختی ها و دادن تلفات زیاد عاقبت به پورا — پهره ، (ایرانشهر کنونی) نامیده می شوند رسیدند. وقتی قوای اسکندر به جلگه پورا پهره (ایرانشهر کنونی) رسیدند اسبها که مدتی گرسنه مانده بودند به خوردن درختچه های « گرک » استبرق که در این منطقه بوفور یافت می شود و دارای شیرهٔ زیاد سمّی است پرداختند. چون شیره این برگ ها سمی است تلف شدند و اسکندر از سواره نظام خود محروم گردید.

[1] – دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص ۱۰۹–۱۰۸ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

اسکندر و همراهانشان برای تجدید قوای مدتی توقف کردند کراتروس فرمانده قوای خشکی از راه سیستان برگشته بود نئارکوس فرمانده قوای بحری در شهر پهره (ایرانشهر کنونی) یا حدود جازموریان به حضور اسکندر رسیدند و هر یک شرح مأموریت خود را به استحضار رسانیدند. نئارکوس دوباره به طرف ناوگان رفت و سفاین را به اهواز رسانیدند و اسکندر با تدارکات کافی و اوضاع مساعد سپاه خویش را از طریق سیرجان به پاسارگاد رسانید[۱].

شادروان استاد کامبوزیا می نویسد : « اسکندر آنچنان ضربه و لطمه ای در سیصد سال قبل از میلاد به منطقه بلوچستان وارد ساخت که در تاریخ بی سابقه است »[۲].

اسکندری که با لشکر قدرتمند ، شکوه و شکست ناپذیرش به هر سرزمینی قدم می گذاشت هیچ قشونی در مقابل او یارای ستیز و مقاومت نداشت. در بلوچستان به حدّی در مانده شد که مورخ مخصوصش می نویسد : « هرگز اسکندر را آن گونه غمگین و اندوهناک ندیده بودند. هنگامی که پیشقراول لشکر ظفرمند اسکندر به سر کردگی « لئن ناتوس » سردار معروف ، وارد خاک بلوچستان شد. دلاوران سخت کوش و شجاع بلوچ ، در مدتی کوتاه آماده جنگ با قوای یونانی و مقدونی آن چنان مبارزه ای کردند که سردار اسکندر تاب مقاومت نیاورده و لشکر یانش تارومار شدند.

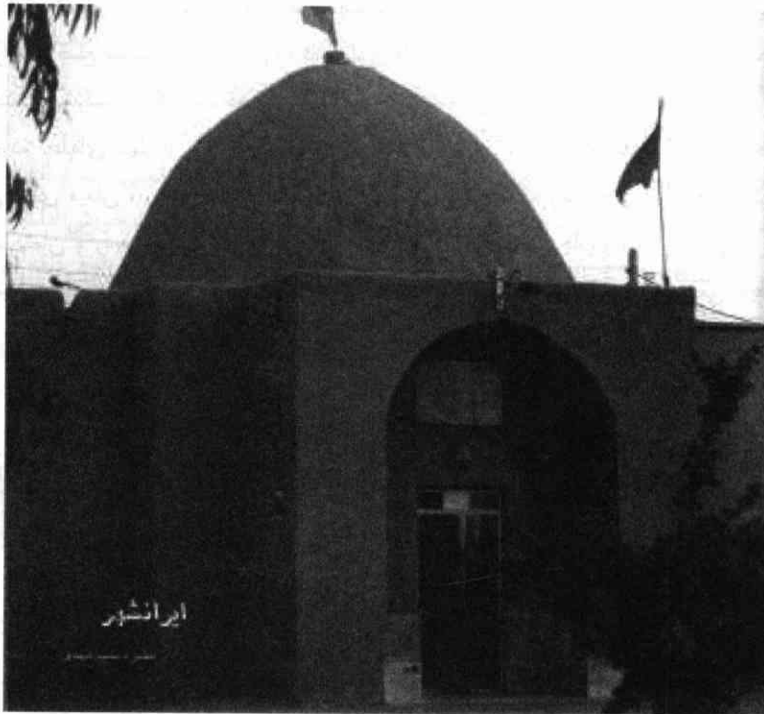


نمای شرقی قلعه ناصری ایرانشهر

[۱] - همان جا عبدالغنی دامنی ص ۴۰

[۲] - کامبوزیا استاد امیر توکل علل خرابی بلوچستان ص ۲۳ مهرماه ۵۹

شهرت و شجاعت و جنگجویی بلوچ ها و لطمهٔ جانسوزی که به قوای اسکندر وارد آورده بودند در تمام قلمرو منتشر گردید. از این رو صلابت و ابهتی را که اسکندر در میان ممالک مختلف داشت از دست داد. و بسیاری از حکام و فرمانروایان کشورها یاغی شدند و خزاین اسکندر را که در اختیار آنان بود تصرف کردند[۱]. اما این شهر



بزرگ بر اثر عوامل گوناگون روبه ویرانی نهاد و این خرابی تا زمان روزگار ناصرالدین شاه ادامه داشت. در دوران حکمرانی فرمانفرمای کرمان و بلوچستان در عصر شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله (فرزند عباس میرزا نایب السلطنه) که برای رسیدگی به اوضاع بلوچستان و ایجاد پادگان نظامی شخصاً به این منطقه مسافرت کرد و به بمپور و پهره می آید و در گزارشی که برای ناصرالدین شاه ، می فرستد متذکر می شود که فهره برای احداث یک دژ نظامی بزرگ مناسب است. چه هوایش از بمپور ملایم تر و آبش گواراتر است حتی می نویسد که برای ایجاد یک ولایت مستعد و مناسب می باشد سر انجام بامر ناصرالدین شاه و همّت فیروز میرزا در مدت هفت سال دژی مستحکم و بزرگ بوسیله استاد حسین معمار باشی کرمانی ساخته و بنام قلعه ناصریه نامیده و محل پادگان نظامی شد. این قلعه شامل عمارت شاه نشین – زندان – ساختمان ذخیره – توپخانه –

[۱] – سیستانی ایرج افشار مقدمه ی بر شناخت. ایل ها چادرنشینان عشایری ایران ص ۸۲۲ ج ۲

قورخانه – سربازخانه – غلام خانه – مسجد – حمام و قروالخانه گشت. شهرستان ایرانشهر تقریباً دارای ۵۲۲۷۷ کیلومتر مربع مساحت و دارای مناطق گرم جنوب شرقی و درجه حرارتش در تابستان ۵۰ درجه سانتیگراد و در زمستان به صفر و حداکثر بارندگی آن ۸۳ میلی متر و حداقل ۱۲ میلی متر در سال است [۱].

ایرانشهر قلعه ناصری در حکایت بلوچ به قلم محمود زند مقدم چنین توصیف شده است : « رسیدم به میدان اصلی ایرانشهر ضلع سمت راست میدان به قول بلوچ ها ، قلعه دوست محمد خان : اسکلت دیوارهای طویل و گلی و خشتی ، شکسته شکسته ، خمیده خمیده ، فروریخته ، برج های کوتاه گلی ، ویران و خالی ، مانند تنهٔ موریا خوردهٔ نخلهای کهنسال ، رنگ سوختهٔ کاشیهای فیروزه ای ، بر سر در قلعه : السلطان ناصرالدین شاه قاجار آن سوی میدان ، روبروی قلعهٔ ساختمان آجری و بزرگ هنگ ژاندارمری ایرانشهر ، نگهبانی جلوی دروازهٔ ساختمان و ردیف کامیون های نفر بر و جیپ ها ، جادهٔ خاکی چابهار ، مثل دالانی دراز ، در ضلع جنوبی میدان ، آنگاه ایشان به نقل از معاون ثبت اسناد ایرانشهر عبدالغنی ریگی چنین می نویسد : « گروه اصیل و بومی بلوچ از قدیم ، مرکزشان ایرانشهر بوده است ، و در زمان هجوم اسکندر ، خبر هست که در ایرانشهر ، بلوچ ها ساکن بوده اند ، ریشهٔ زبان بلوچ بومی اصیل ، شبیه است به زبان کتیبه های تخت جمشید. بلوچ هنگامی مسلمان شد که قشون عرب برای فتح هند آمدند. قسمتی از طریق کرمان آمدند و گروهی از اطراف دلگان و رودبار. در روزگار قدیم ، به ایرانشهر می گفتند : پهره. پهره : افتخار ، پهره : جایگاه افتخار ، که نشان می دهد ایرانشهر خان نشین بوده است[۲].

نتیجه :

بشهادت تاریخ بلوچستان همواره تحت حکومت دولتهای مرکزی ایران بوده و حکومتهای وقت همیشه صمیمیت و حس فرمانبرداری حکام محلی بلوچستان را جلب و در حفظ و حراست خاک ایران کمک استعداد بلوچ را بدست می آورند[۳]. و سنگ نبشته ها اسناد تاریخ پیش از اسلام نشان می دهد نشان می دهد که قشون داریوش بلوچستان را فتح کرده است. بعد از او اسکندر پس از فتح هند رد پای اسکندر و لشکرکشی او را از راه مکران ایرانشهر (پهره) و بمپور به وقوع پیوسته است و این بزرگترین واقعه ی تاریخی بلوچستان قبل از حمله ی اعراب به ایران و هندوستان بوده است[۴].

---

[۱] – سعیدیان عبدالحسین دائره المعارف سرزمین و مردم ایران ص ۹۸۵ انتشارات علم و زندگی

[۲] – زندمقدم محمد حکایت بلوچ ص ۱۱۲ ج ۱ سیری در احوال بلوچستان ، شهرها ، دیها ، آب ها ، کرانه ها چاپ اول :۱۳۷۰

[۳] – جهانبانی امان الله سرگذشت بلوچستان و مرزهای آن ص ۹۴ تهران ۱۳۳۸ شمس هجری چاپ دوم

[۴] – کاظمیه اسلام. حسین ملک جای پای اسکندر و سفری در بلوچستان ص ۱۴ انتشارات جاویدان.

مناسبات علمای بلوچ با دولت مدرن

(پهلوی و جمهوری اسلامی ایران)

تا قبل از حضور دولت مدرن در بلوچستان ، دو گروه مرجع میان قوم بلوچ وجود داشت سرداران و علماء این دو گروه در نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان از جایگاه والایی برخوردار بودند و کارکردهای مهمی بر دوش آنها نهاده شده بود. اما از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد بتدریج گروه مرجع جدیدی تحت تحصیل کردگان بلوچ نیز پدید آمدند. این گروه جدید برخلاف سرداران و علمای بلوچ در نظام اجتماعی حاکم بر بلوچستان هیچ گونه جایگاهی نداشتند و از سوی این نظام به رسمیت شناخته نمی شدند آنها در اصل موجودیت خویش را وامدار دولت مدرن بودند و از رهگذر حیات دولت مدرن به حیات خویش ادامه می دادند. این نکته نیز گفتنی است که در روزگار حاکمیت دولت پیش مدرن ، سرداران و خوانین بلوچ حلقه ی و اسطه میان حکومت و قوم بلوچ به شمار می رفتند. اما علمای بلوچ کارکرد دیگری داشتند و می توان گفت به نوعی حلقه ی واسطه میان ذات های فرادست و توده ی بلوچ بودند البته علمای بلوچ معمولاً از لحاظ خاستگاه اجتماعی به ذات های فرداست تعلق داشتند. به نظر می رسد مناسبات علمای بلوچ با دولت مدرن به اندازه ی سرداران دستخوش تحول نشد. البته راست است که حکومت پهلوی به خاطر ماهیت غیر مذهبی اش ، علماء بلوچ را در صحنه ی سیاست به بازی نگرفت اما این واقعیت را هم نمی توان انکار کرد که علمای بلوچ نیز تمایلی برای ورود به حوزه ی سیاست از خود نشان ندادند. چرا که اصلاً چنین وظیفه ای برای خویش قایل نبودند آنها در روزگار حاکمیت دولت پیش مدرن هم چندان دخالتی در امور سیاسی نداشتند و کارکرد سیاسی مانند خوانین برای خود قایل نبودند. به همین دلیل علمای بلوچ در دوره ی پهلوی در پی ورود به حوزه ی سیاست نبودند و حکومت پهلوی هم چندان متعرض کاردکردهای سنتی آنها نشد. البته دولت پهلوی شماری از نهادهای جدیدی مانند مدارس ، دادگاه و... را در بلوچستان ایجاد نمود و در پی آن بود که بخشی از وظایف علمای را از دوش آنان بردارد و بر عهده ی این نهاد های جدید بگذارد.

اما در بلوچستان ، سنت آن چنان دیر پا و ریشه دار بود که این نهاد های جدیدی چندان مورد استقبال قرار نگرفت و علمای بلوچ هم چنان محل رجوع مردم بودند ضمن اینکه تفاوت مذهبی قوم بلوچ با اکثریت شیعه ساکن ایران نیز موجب شد علمای اهل سنت بهتر بتوانند کارکردهای سنتی خویش را حفظ نمایند. مهم ترین عاملی که علمای بلوچ را از ورود به حوزه ی سیاست باز می داشت آموزه های مذهبی آنان بود. این آموزه ها در سایه ی نظام اجتماعی خاص حاکم بر بلوچستان شکل گرفته بود. و خود به خود رنگ و بوی این نظام را گرفته بود مراد از آموزه های مذهبی ، نه خود مذهب بلکه فهم آنان از مذهب است. اکثریت علمای بلوچ در مدارس علمیه ی دیوبند درس خوانده بودند و پیوند های تنگاتنگی با علمای دیوبند داشتند برای توضیح باید گفت در جهان اسلام سه حوزه و به اصطلاح سه مکتب فکری وجود دارد که آبشخور فکری علمای اهل سنت به شمار می روند. ۱- حوزه دیوبند ۲- حوزه مکه و مدینه ۳- حوزه الازهر. هر کدام از این حوزه ها

دارای ویژگی های خاصی است اما بطور کلی حوزه های اول و دوم بسیار سنتی هستند و بر دست نخورده ماندن آموزه های دینی پای می فشارند و تنها حوزه ی الازهر مصر لزوم تحول در حوزه ی اندیشه مذهبی را می پذیرد. تلاش برای ارایه فهم جدیدی از دین که ازآن به عنوان احیای دین نیز یاد می شود. در تاریخ اسلام پیشینه دیر پایی دارد و افراد زیادی را به عنوان محیی ، احیا گر ، مجدّد و... می شناسم. در میان شیعیان نیز مسئله ی احیای دین لز دیر باز مطرح بوده است و این موضوع در تشیع به دلایلی از جمله پذیرش اصل اجتهاد ، بیشتر مجال طرح یافته است. تقریباً از یکصد سال قبل تاکنون به دلیل رویارویی و تعامل جدی جهان اسلام با تمدن بورژوازی غرب ، تغییر مناسبات اجتماعی و روابط تولیدی در بسیاری از کشورهای اسلامی آشنایی با علوم جدید و... ضرورت تحول در حوزه ی اندیشه دینی و به اصطلاح احیای دین و به تعبیر بهتر باز فهمی و نو فهمی دین به یک نیاز بنیادی تبدیل شده است و در سراسر جهان اسلام از اهل سنت گرفته تا تشیع ، احیا گران فراوانی ظهور کرده اند.

لز جمله احیاگران بزرگ اهل سنت اقبال لاهوری است که اتفاقاً از شبه قاره ی هند برخاسته است و در کشور ما نیز بسیاری از احیاگران شیعی از دکتر شریعتی گرفته تا دیگران از وی تأثیر پذیرفته اند. افزون بر اقبال ، سایر احیاگران اهل سنت مانند رشید رضا، ابوالاعلی مودودی، محمد عبده، سید قطب و... نیز در کشور ما مطرح بوده اند و علما و روشنفکران دیندار شیعی از یافته ها و اندیشه های بلند آنان بهره برده اند و توانسته اند در حوزه ی اندیشه دینی تحولات چشمگیری ایجاد نمایند[1].

[1] - همان جا ص ۹۹-۹۶ سیاسر قاسم



شوق دیدار و خاطرات سبز با رهبر انقلاب
آیت الله سید علی خامنه ای

گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار	گفت ضمن حکایت خود بیار
بهتر آن باشد که سرّ دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

محمد رضا پهلوی در آخرین ماهای سلطنت ، پایان حکومت خود را مساوی با بدل گشتن ایران به ایرانستان دانست این تهدید ، به کیفیت ویژه مجموعه اقوام ساکنین ایران باز می گردد. و شاه نیز با آگاهی از وجود مراکز بحران خیز و مسأله آفرینی که می توانستند تمامیت ارضی کشور را به خطر اندازند ، چنینی سخنانی را اظهار نمود[1]. حکومت پهلوی به یاری سیستم اداری گسترده و تأسیس نهادها و سازمان ها نوین اداری ، گسترش روز افزون ارتباطات استفاده از نیروهای نظامی و تأسیس مراکز نظامی در بلوچستان و نزدیک شدن به سرداران و خوانین بلوچ توانست سایه سنگین سلطه ی خویش را بر این خطه از ایران روز به روز بیشتر بگستراند و به آرزوی دیرینه ی خویش که برقراری آرامش و سیطره بر این سرزمین بود تا حدودی دست یابد. امّا سیاست گذاران دوره پهلوی از دمیدن روح ملی در مردم و عدم حمایت از مذهبی خاص (به تشیع و تسنن) به چشم می نگریست و اقلیت بلوچ های روح ملی در مردم این منطقه ناکام ماندند.

[1] - مقصودی دکتر مجتبی تحولات قومی در ایران « علل و زمینه ها » ص ۳۴۵ مأسسه مطالعات ملی ۱۳۸۰

این حکومت اگر چه به خاطر ماهیت غیر مذهبی سنی مذهب را در مقابل اکثریت شیعیان قرار نداد ، توانسته بود تا اندازه ای اسباب خرسندی بلوچ ها را فراهم آورد اما از سوی دیگر به خاطر تلاش در راستای گسترش فرهنگ و باورهای غیر مذهبی در بلوچستان به خاطر وجود جامعه ی سنتی و نسبتاً بسته بسیار ریشه دار بود و تکاپوهای حکومت پهلوی در راستای گسترش مظاهر غیر مذهبی و غربی باعث ناخرسندی و خشم و کینه ی ژرف بلوچ ها نسبت به حکومت پهلوی شده بود. زیرا این حکومت را تهدیدی جدی برای باورهای مذهبی خویش می دانستند. و اگر چه در مقابل حکومت دست به اعتراض و مبارزه ی جدی نزدند این را نباید به



حساب خرسندی آنها از حکومت پهلوی گذاشت بلکه دلایل این سکوت و تحمل را آن چنان که در جای دیگر بیان شده باید در عوامل دیگر جستجو کرد[1].

در رژیم پهلوی دو جریان فکری انقلابی بر کشور حاکم بود ، که افکار و اندیشه های شان را از ظلم و جنایتی که رژیم اعمال می کرد ؛ اطلاع رسانی کرده و به توده های مردم آگاهی می دادند. این دو جریان فکری اولی متفکران و اندیشمندان دینی و روشنفکران اسلامی بودند ، که اسلام را ایدئولوژی نجات بخش از دست ظالمان می دانستند. و راه مبارزه شان بود ، که انتخاب کرده بودند. دیگری سردمداران افکار چپ نما و

[1] - سیاسر قاسم ، مناسبات سرداران ، علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مدرن ص ۹۰-۸۹ انتشارات تفتان ۱۳۸۴

به اصطلاح کمونیست ها و حزب توده بودند ، که علیه جنبش های مردمی و اسلامی با توجه به وابستگی شان ضمن مبارزه با رژیم در طول تاریخ همسویی شان را اربابان کمونیستی و سوسیالیستی نشان داده و خط نشان می کشیدند. و در واقع هر دو جریان فکری موی دماغ رژیم ستم شاهی بودند. رژیم پهلوی با به زندان انداختن صاحبان ایدئولوژی این دو جریان فکری و به تبعید کردن آنان به شهر های دور افتاده زهر چشم می گرفت. از جمله شهرستان هایی که تبعید گاه و در واقع مترسک و جهنم تبعیدیان بشمار می رفت ایرانشهر بود ، و استان سیستان و بلوچستان. با اوج گیری نهضت انقلاب اسلامی ، بگیر و به بندهای رژیم علیه مبارزان آغاز دوباره ای بود. اشخاص و افرادی را که مخل امنیت جامعه تشخیص می داد ، آنان را تبعید می کردند. که در این میان گروهی از شاگردان خط امام را به استان سیستان و بلوچستان تبعید کردند. و مهم ترین شهرستان های تبعیدی ایرانشهر و چابهار بودند. در ایرانشهر حضرت آیت الله خامنه ای راشد یزدی ، حجتی کرمانی و.... را تبعید کرده بودند. نگارنده این سطور که در آن زمان دانشجوی سال آخر دانشگاه تربیت معلم زاهدان (دانشسرای عالی) بودم ، خبر تبعید شدن رهبر انقلاب را و همراهانشان را از شاگردان هواخواه پیرو خط امام که با آنان ارتباط داشتم در زاهدان با خبر شدم که ، شوق دیدار با ایشان در وجودم ایجاد گشت. ایرانشهر رفتم و منتظر فرصت بودم که در اولین موقعیت مناسب به دور از ساواک سازمان اطلاعات رژیم آنان را ملاقات کنم. به جستجوی مکان و بیت شان از این و آن پرداختم. آدرسی به من دادند که فلان نقطه شهر هستند. به آن مکان و کوچه رفتم ، ولی گویا آدرس درست نبود. نا امید نشدم و مترصّد فرصت بودم که بهر طریقی که شده آنان را پیدا خواهم کرد. سرانجام روز موعود فرارسید. یک روزی که می خواستم از ایرانشهر به محمد آباد بروم ، در مسیر راهم بسیج قدیم تقاطع نور و بلوار امام باجه تلفنی از مخابرات قرار داشت رسیدم. در همین موقع چند روحانی را دیدم که منتظر نوبت تماس تلفنی به شهرستان هستند. با اولین دیدارشان بارقه شادی و روشنایی چشمم گواهی داد که این روحانیون همان کسانی هستند که شوق دیدارشان در سرم وجود دارد. آنجا رفتم و بعد از احوال پرسی و معرفی خویش و شوق ملاقات با آنان قصد خویش را گفتم که امروز این توفیق اجباری نصیبم گشت.

رهبر انقلاب حضرت آیت الله خامنه ای خوشحال شدند. و سوالاتی راجع به مطالعات من در زمینه های ایدئولوژی اسلامی کردند که چه کتابهایی را می خوانم ، کتابهای شادروان دکتر علی شریعتی را کتاب مورد علاقه مطالعه ام بود بیان کردم. ایشان از کتب دکتر علی شریعتی و پدرشان محمد تقی شریعتی و تفسیر نوین که تفسیر جالبی است اظهار فرمودند. سپس رهبر انقلاب ، آقا از خانواده ام و پدرم پرسیدند کجا هستند و چه شغل ومقامی دارند. گفتم روحانی و مولوی هستند و ساکن محمد آباد. رهبر انقلاب آقا فرمودند : ما قصد دیدار پدرتان را داریم مشکلی پیش نمی آید. گفتم مهمان حبیب خداست بیایید در خدمتان خواهیم بود. ایشان گفتند : یک روز ما محمد آباد می آییم. از همدیگر جدا شدیم. بعد از مدتی یک روزی رهبر انقلاب ، آقا و همراهان ایشان به سد بمپور می روند و از آنجا به محمد آباد و « محمدان فعلی ». از مردم سراغ خانه و منزل پدرم مولانا عبدالغفور دامنی را می گیرند. مردم از دیدن آنان که چه کاری دارند تعجب می کنند. برادر

کوچکم را خبر می کنند که چند نفر روحانی اهل تشیع سراغ خانه تان را می گیرند و گویا با پدر شما کاری دارند.و قصد دیداری. برادر کوچکترم آنان را به منزل می برد. پدرم مولانا عبدالغفور دامنی (رح) با آغوش باز پذیرای شان می شود. از احوالشان می پرسد و ملاقاتشان. رهبر انقلاب آقا از ظلم و جنایت رژیم پهلوی و تبعیدی شان می گوید. پدرم از ملاقات با آنان اظهار خرسندی می کند و به گفتگو می پردازند. درباره اینجانب می پرسند کجاست ؟ پدرم می گوید : برای کار اداری اعزام شان به خدمت نظام وظیفه به زاهدان رفته اند. ملاقات پدرم با رهبر انقلاب چند ساعتی طول می کشد. پدرم با خرمای و ماست و غذای ماحضرشان پذیرایی می کند. آنگاه رهبر انقلاب ، آقا و همراهان اجازه مرخصی شدن و رفتن به ایرانشهر را اظهار می کنند. پدرم اصرار می کند که ظهر بماند تا در خدمتتان باشیم رهبر انقلاب ا تشکر می فرمایند با اجازه تان می رویم. پدرم وقتی می بیند مهمانان قصد ماندن را ندارند صد تومان به عنوان ناهار هدیه می کنند که رهبر انقلاب پذیرفته و سپس با اظهار تشکر به پدرم مسترد می کنند و می فرمایند الحمدالله به ما کمک مردمی می شود مشکل مادی نداریم. سپس عازم ایرانشهرمی شوند. بعد از برگشتن حقیر از زاهدان بود که پدرم و خانواده ام از آمدن رهبر انقلاب و همراهان ایشان گفتند. که آمده اند و از شما پرسیده اند. بلافاصله برنامه ریزی کردم و چند روز بعد یک راست سراغ بیت رهبر را گرفتم و رفتم. رهبر انقلاب آقا از دیدن حقیر خوشحال شدند و درب منزل را به روی من گشودند و با شیرینی و چای حقیر را پذیرایی کردند. ایشان رهبر انقلاب از ملاقات پدرم و علم و فضل و مهمان نوازی اش سخنانی بیان نمود و کتب مذهبی علیه عقاید برادران اهل تشیع نوشته می شود گله مند بودند. حقیر مطرح کردم و گفتم وقتی که افرادی از اهل تشیع چون مقیمی ها و دیگران درباره عقاید اهل سنت در کتب و مجلات کشور می نویسند چه انتظاری مردم اهل سنت و روحانیون اهل سنت داشته باشیم که ساکت بنشینند و در جواب شان کتاب ننویسند. مسلماً می نویسند. آنگاه به رهبر انقلاب آقا گفتم فراموش نکنیم که ما مسلمانان جهان اسلام دو دشمن مشترک داریم چه شیعه، و چه سنی، که استکبار جهانی آمریکا و صهیونیسم بین المللی می باشد ، که برای آنان شیعه و سنی فرق و تفاوتی ندارد و دشمن هر دو فرق اسلامی هستند. رهبر انقلاب آقا از این سخن حقیر خوشحال شدند و تأیید کردند و از حقیر خواستند که به خدمت مقدس نظام وظیفه در این مقطع نروم، تا بتوانیم مردم را از ظلم و جنایت رژیم پهلوی آگاه کنیم. محیط کوچک ایرانشهر آن زمان و اجازه ندادن به ما را مطرح کردم و از خدمت ایشان اجازه مرخص شدن را گرفتم و بعد از آن خانه رفتم. آنگاه اسفند و فروردین ماه سال ۵۷ بود که به خدمت نظام وظیفه اعزام شدم و مدت یک سال از سال ۵۷ تا ۵۸ بحبوحه انقلاب لباس مقدس نظام وظیفه را بر تن داشتم. در همان دوران آموزشی نظام وظیفه مرکز پیاده شیراز بود. که در روزنامه ها خواندم که ایرانشهر بارندگی شده و سیل جاری گشته است. که هم اکنون حادثه خاطرات سیل و سبز آن زمان را از زبان محسن رئوفی که در ماهنامه اسوه نوشته شده است برای خوانندگان باز گو می کنیم : « آنطور که به خاطر دارم هنگام غروب و شب ولادت حضرت محمد (ص) در حال برپایی جشن بودیم که سیل آمد و آقا بدون هیچ درنگی توسط مخابرات برای مردم در خواست کمک نمودند و همه به چشم خود دیدند

که کمک های ایشان از دولت زودتر به دست سیل زدگان رسید. طبق درخواستی که آقا نموده بودند دو کامیون نان به ایرانشهر رسید که رژیم معدوم شاهنشاهی به بهانه فاسد بودن نان ها را از طریق شیر و خورشید و به نام دولت بین مردم توزیع کرد. شیرین ترین خاطره ای که در همین رابطه به یاد آورم روزی بود که برای سیل زده ها یک کامیون آرد به مسجد آل رسول رسیده بود و وقتی من آنجا رسیدم آقا را مشاهده کردم که عبا را کنار گذاشته اند و کیسه های آرد را از داخل کامیون پایین می آوردند. ما از سال ۱۳۵۰ زمینی را برای احداث فاطمیه اختصاص داده بودیم که در آن چادر می زدیم و مراسم محرم را بر پا می کردیم. آقا نیز وقتی به جمع ما ملحق شدند انجمن خیریه فاطمیه را راه اندازی نمودند و نخستین نماز جمعه را در ایرانشهر بر پا نمودند. ایشان تأکید زیادی بر روی جوانان داشتند و از ارشاد و سخن رانی برای آنها هیچ زمانی دریغ نمی کردند و با این که ایشان ممنوع المنبر بودند اما مردم زیادی برای گوش دادن سخنان ایشان در فاطمیه جمع می شدند. همیشه در دو طرف کوچه محل اقامت آقا مأمور می گذاشتند تا هیچ کس بدون کنترل نزد ایشان نروند. مأمورین هم دلشان نمی خواست آقا را اذیت کنند. برای همین کمتر از ورود کسی به منزل ایشان جلوگیری می کردند. البته آقا معمولاً صبح کمتر از منزل خارج می شدند و بعد ظهر ها نماز را در مسجد آل رسول اقامه می کردند و گاهی اوقات به مغازه من می آمدند و به هم به گفتگو می نشستیم. خانواده ایشان نیز در آن هنگام مشهد بودند و گاهی برای دیدن آقا به ایرانشهر می آمدند و به یاد دارم که آقا در آن زمان چهار فرزند به نام های سید مجتبی ۹ ساله ، مصطفی ۱۲ ساله ، محسن ۵ ساله و میثم که ۴ ماه بود ، داشتند. همیشه آقا از آنها به نیکی و خوبی یاد می کردند. بعد از گذشت یک سال یعنی در مرداد ماه سال ۵۸ که انقلاب به پیروزی رسیده بود و آقا خودشان دوباره به دیدن من می آمدند ملاقات نمودند. در یکی از نامه های حضرت امام (رح) خطاب به رهبر انقلاب چنین آمده است :

نامه به حضرت آیت الله آقای سید علی خامنه ای ۱۳۵۸/۱/۱۱ جمادی الاول ۱۳۹۹

جناب مستطاب حجت الاسلام آقای سید علی خامنه ای دامت افاضاته

در طول پنجاه سال رژیم سفاک پهلوی همیشه برادران و خواهران منطقه سیستان و بلوچستان مورد ظلم و جور بوده اند. لذا جناب عالی به آن منطقه رفته به خواسته های اهالی محترم آن منطقه رسیدگی نمایید و انتظارات مردم دلیر آن دیار را برای این جانب و اولیای امور گزارش دهید.

خداوند به شما و اهالی آن منطقه توفیق عنایت فرمایید. ضمناً انقلاب اسلامی ایران را که به خواسته های آنان جواب مثبت داده است توضیح داده و آنان را به شرکت در رفراندم تشویق نمایید[۱].

والسلام علیکم روح الله الموسوی الخمینی

---

[۱] - اسوه ، ماهنامه فرهنگی ، سیاسی ، اجتماعی استان سیستان و بلوچستان ص ۴۷-۱۵ سال دوم شماره ۴ / پیاپی / ۱۹ / تیر ماه ۱۳۷۸

البته لازم به یادآوری است بعد از جریان سیل در ایرانشهر رابطه رهبر انقلاب آقا با مردم ایرانشهر تنگاتنگ می شود و افراد زیادی با رهبر انقلاب ارتباط برقرار می کنند. سر انجام بعد از گذشت یک سال یعنی در مرداد ماه سال ۵۷ آقا را به جیرفت بردند. و ایشان در فروردین ماه سال ۵۸ بعد از پیروزی انقلاب با آقای محسن رئوفی ملاقات نمودند[۱].

ملاقات با رهبر انقلاب در ایرانشهر و تهران

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در اولین سفری که به استان سیستان و بلوچستان و بویژه ایرانشهر ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ ایشان داشتند در جلسه ای که با حضور روحانیون و اقشار مردم و معلمان در کتابخانه مسجد نور برگزار شده بود ملاقات حضوری انجام گرفت و حقیر در آن جلسه که از هر دری بحث و گفتگو بود سخنانی بیان کردم و همچنین سال های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ بود که بار دیگر زمانی که رهبر انقلاب امام جمعه تهران بودند و در تهران خیابان ایران (عین الدوله قدیم) جنب مدرسه علوی شماره ۲ کوچه نبرد ملت در منزل شان باتفاق حضرت مولانا شهداد مسکان زهی به خدمتشان رسیدیم و مسائل و مشکلات منطقه به ویژه تخلفات انتخاباتی خاش مطرح گردید که ایشان معظم له مساعدت پیگیری را دادند. و بعد از آن باتفاق برادرم مولانا حامد دامنی (رح) در سال ۱۳۶۱ راجع به مسائل مردم و مشکلات شان خدمت ایشان در زمان ریاست جمهوری رسیدیم. ایشان ضمن تفقدشان نسبت به حقیر فرمودند چنانچه تمایل داشته باشید برای ادامه تحصیل فوق لیسانس ادبیات فارسی، شمار را به هندوستان بورسیه خواهم کرد حقیر استقبال کردم ولی بعد از برگشتن به ایرانشهر تقدیر و سرنوشت چنان رقم زد که این آرزوی تحصیل ما و سعادت آن فراهم نگردید. در سال ۱۳۶۴ ایشان باز هم در دوران ریاست جمهوری اش سفری به استان سیستان و بلوچستان داشتند ، و در طی جلسه ای که در استان بعنوان معارفه همراه با نمایندگان استان تشکیل می شود. و برادرم مولوی حامد دامنی نماینده مردم خاش شرکت داشته اند در هنگام معارفه و معرفی راجع به مولوی حامد دامنی می فرمایند : ایشان وبرادرش و خانواده و پدرش مولانا عبدالغفور دامنی را کاملاً می شناسم و سپس معظم له اظهار می فرمایند. زمانی که هیچ گونه بحثی از وحدت و شیعه و سنی در استان مطرح نبود ما با این خانواده وحدت و اتفاق و اتحاد داشتیم. آنگاه به مولانا حامد دامنی (رح) سفارش می کنند که در ایرانشهر برادرتان عبدالغنی را می خواهم از نزدیک ببینم. چون هنگام ورود رهبر انقلاب ، آقا برای حقیر کارت ویژه ملاقات از طرف فرمانداری صادر نشده بود ایشان در هنگام ورود خطاب به فرماندار ایرانشهرمی فرمایند: که چرا عبدالغنی دامنی نیامده اند. فرماندار از عدم شناخت حقیر اظهار بی اطلاعی می کنند که رهبر می فرمایند آیا ایشان نیامده است پیش شما و بگوید که رهبر انقلاب و آقا مرا می شناسد فرماندار می گوید خیر. رهبر انقلاب به مولوی حامد دامنی می فرماید که به عبدالغنی زنگ بزنید تا بیایند. بعد از تماس تلفنی برادرم مولوی بود که حقیر به فرمانداری آمدم و تقریباً بعد از ماندن یک ساعت پشت درب انتظار داخل شدن

[۱] - همان جا ، اسود، صفحه ۳۷

فرمانداری ، بالاخره با آمدن فرماندار و برادرم ، داخل فرمانداری رفتم. معظم له در جلسه شهرداری ایرانشهر سخنان مبسوطی ایراد فرمودند ، و هنگام صرف شام در محیط فرمانداری و شهرداری فعلی ، ایشان را از نزدیک ملاقات کردم ، معظم له از راضی بودن حقیر در آموزش و پرورش پرسیدند ، که اظهار رضایت مندی نمودم.

سفر رهبر انقلاب به استان سیستان و بلوچستان و ملاقات بـاوی و اهـدای کتاب سیمای تاریخی بلوچستان

شنبه دهم اسفند ماه ۸۱

چند روز قبل از سفر رهبر انقلاب حضرت آیت الله خامنه ای به ایرانشهر از طریق نهاد رهبری در امور اهل سنت و فرمانداری و ارگان های زیربط کارتهای ویژه متفاوتی برای افراد ملاقات کننده ، معظم له صادر شده بود. از جمله این کارتهای ویژه ملاقات با رهبر معظم انقلاب ، کارت همسایگان و آشنایان بیت رهبری بود که برای حقیر صادر شده است. کارت ویژه حقیر را یکی از همکاران فرهنگی ام بدستم رسانید. روز ملاقات به رهبر به استادیوم ورزشی می رویم ، هجوم جمعیت است که برای دیدار رهبر انقلاب آمده اند. حقیر هم به جایگاه جمعیت استادیوم ورزشی می روم. داخله جلسه عمومی می شویم. رهبر انقلاب سخنانی درباره ی انقلاب و ایرانشهر می گویند و خاطرات گذشته و صمیمیت با مردم را بیان می کنند. رهبر انقلاب هم چنان مشغول سخنرانی هستند. که به ما گفته می شود بلند شده که برویم که ملاقات مان در بیت رهبری است. بلند شدیم به سمت اتوبوس های استقبال رهبری می رویم کتاب سیمای تاریخی بلوچستان که قبلاً به افراد استقبال کننده و محافظان رهبری داده ام جویا می شوم ، که بدهند و هدیه رهبر بکنم ولی آنان می گویند لحظه آخر خواهیم داد. راه افتادیم عجیب راه بندان است بهر طریقی شده به خیابان طالقانی می رسیم. و از اتوبوس پیاده می شویم کتاب سیمای تاریخی بلوچستان را تحویل می گیرم. از داخل کوچه روبه روی بانک ملت مرکزی به سمت بیت رهبری می رویم ، موج جمعیت است که ما را می بینند و دوستان و آشنایان ما را صدا می زنند. حالا درب بیت رهبری هستیم. کتاب سیمای تاریخ بلوچستان را مأمورین محافظ رهبر انقلاب از من می گیرند. داخل بیت رهبری و محوطه آن می شویم.رهبر انقلاب به افراد همراهش از خاطرات آن دوران می گوید : همه علما و افراد سر شناس که رهبر آنان را می شناسد آنجا حضور دارند. اشک شوق در چشمان بعضی جاری است. هر کدام از افراد و تازه واردها با رهبر انقلاب مصافحه می کنند و رهبر هم با توجه به شناخت آنان سخنی می گوید. و بعضی خاطرات شان را می گویند. که چه زیباست این خاطرات را از کتاب داستان سیستان ۱۰ روز با رهبر یادداشت های شخصی رضا امیرخانی مرور بکنیم که چنین تلخیص گونه نوشته ایم و بیان می کنند : « آقا یکایک حضار را به اسم صدا می کند و می فهمیم که

همه شان را می شناسد ، به جز یک مورد که آقا کسی را علی رضا صدا می زند و او می گوید : – غلامرضا هستم آقا ، برادر علی رضا....
پس کجاست علی رضا ؟ مکه است آقا. نمی دانست که شما می آیید. جمع بسیار صمیمی اند. نگاه می کنم. هیچ کدام از نگاه رهبر فرار نمی کند. آقا وقتی همسر شهید حاج همت نارویی را می بیند ، می گوید : – خدا رحمت کند شهید شما را – بدجوری گریه مان گرفته است. پیر مردی با لباس بلوچی می آید و آقا می بوسدش ! بامری ، از آشنایان زمان تبعید. به ریش سفیدش دست می کشد و می گوید : سفید کردی ریش ها را ، آقای بامری..... بعد به جمع نگاهی غم گینانه می اندازد آقا و آه می کشد. ، به عبدالرحمان سجادی ، به عبدالغنی ، به بامری ، به پیر مردی قصاب ، همه سپید کرده اید و.... یکی که حاضر جواب تر است ، می گوید : به شما اقتدا کرده ایم ، آقا. آقا لب خند می زند ما نیز. عبدالرحمان که کنار من نشسته است و محو تماشای آقاست آرام می گوید : « وقتی این جا بود یک تار موی سفید هم نداشت ! » حالا رهبر به حرف های عبدالغنی گوش می دهد که از بقیه جوان تر است. کتاب سیمای تاریخی بلوچستان را نوشته ام ؛ که البته رنج نامه ای دارد که نوشته ام و تقدیم حضورتان کرده ام. آقا سر تکان می دهد و به ما می گویسد : ایشان یک روشنفکر بلوچ بود که آن وقت با هم دوست شدیم و رفتیم تا محمد آباد و منزل پدرشان ، حالا چه کار می کنید ؟ تدریس می کنم ، در دبیرستان ها ؟ عبدالغنی سر تکان می دهد. جمعیت مدام اضافه می شوند[1].

۲

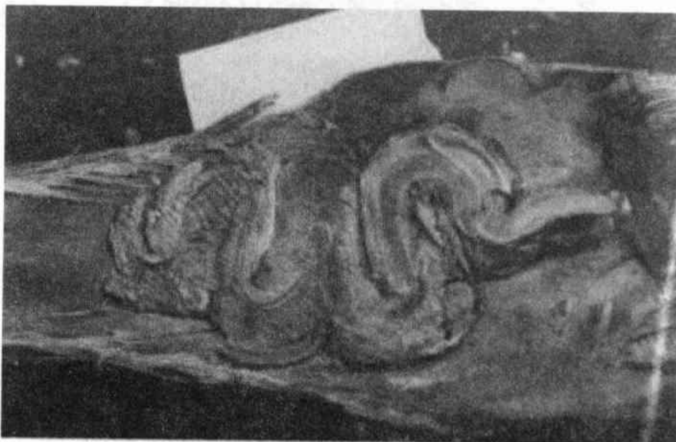
حوزه های دینی بلوچستان و سابقه تاریخی‌شان

تاریخ بلوچستان گواه بر این است ، که در دوران گذشته سر زمین بلوچستان از نعمت سواد محروم بوده ، و در فقر فرهنگی بسر برده است و تعداد افراد با سوادی که در جامعه بلوچستان وجود داشته اند ، از انگشتان دست تجاوز نمی کرده است و از نظر علم و دانش این اندازه بی بهره بوده اند ، که حروف الفبا و خواندن آن را نمی دانستند. و چنانچه در بعضی مناطق افراد باسوادی به اصطلاح آن روز « مُلّا» بوده اند ، پایه علمی آنان از حدّ مقدمات علوم دینی و کتب فقهی بیشتر نبوده است ، و اصولاً نامی از علوم دیگر در بین مردم رایج نبوده و به میان نمی آمده است شاید از قرن دوازدهم به بعد می باشد، که مامی بینیم گروهی اندک و انگشت شمار عالم دینی ، به اصطلاح مولوی، که از کشورهای همجوار وارد منطقه شده بودند و ساکن شده اند، وجود داشته و عالم و مولوی بومی در منطقه وجود نداشته است. امّا از زمانی که علمای فاضل و برجسته از مدارس دینی دارالعلوم دیوبند هندوستان فارغ التحصیل گشته ، و به این منطقه آمده اند. آثار فعالیت دینی آنها در از

[1] – امیر خانی رضا. داستان سیستان ۱۰ روز با رهبر یادداشت های شخصی صفحات ۲۴۱-۱۳۹ انتشارات قدیانی ۱۳۸۵

بین بردن فقر و بی سوادی و جهل و نادانی که بیداد می کرده است تحولات فکری و بنیادی چشمگیری در جامعه به وجود آورده است. این تحول و تغییر بنیادی در آغاز به صورت ایجاد مکتب، و بعد از آن با توسعه بیشتر حوزه های علمی و دینی شروع شده است. بنابر روایت تاریخ اولین مکتب و مدرسه دینی که در بلوچستان دایر گردیده ، مکتب و مدرسه دینی زمان حکمرانی بهرام خان بارکزایی بوده ، که در شهرستان ایرانشهر مشغول کار فرهنگی و دینی بوده است. و علمای برجسته ای همچون مولانا گل محمد دژکام و سید ملا عبدالرحمان سید زاده و مولانا احمد حسن برومند در این حوزه تدریس می کرده اند که بعضی از علمای بزرگ بلوچستان از جمله مولانا عبدالصمد سربازی و مولانا عبدالغفور دامنی از اولین یا به تعبیر دیگر جزو آن دسته از طلابی بوده اند ، که در این مدرسه مقدمات علوم دینی شان را فرا گرفته اند و بعد از آن به خارج کشور و مرزهای جغرافیایی آن به هندوستان رفته و در مدرسه دارالعلوم دیوبند فارغ التحصیل شده اند با این وضع مدرسه دینی دیگری قبل از آن ، به احتمالی قوی نبوده است، و اگر چنانچه بوده ما را اطلاعی بر آن نیست. از قدیم ترین مدارس دیگر که در بلوچستان کار فرهنگی و دینی اش را آغاز کرده است، مدرسه دینی عین العلوم گشت است که در سال ۱۳۵۸ هجری قمری ، عالمی از سلالهٔ پیامبر(ص) به نام حضرت سید عبدالواحد سید زاده بعد از اتمام تحصیلات عالیه خویش که به زادگاهش « گشت » بر می گردد، تأسیس کرده است. ایشان پس از ورود به منطقه و مشاهدهٔ آثار فقر فرهنگی و جهل و نادانی و بی خبری مردم از علوم مادّی و معنوی که سراسر بلوچستان را فراگرفته بود. بنای مدرسه دینی عین العلوم گشت را پی ریزی می نماید.

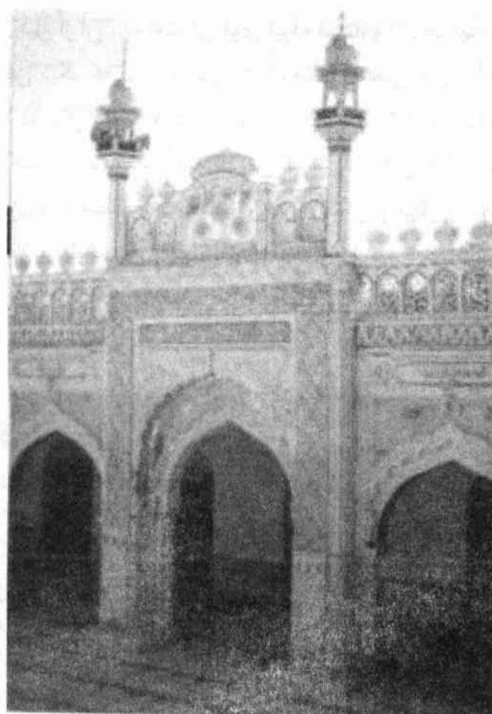
شروع به کار مدرسه دینی تقریباً مصادف و همزمان ، با تأسیس نخستین مدارس دولتی و بازگشایی



نقش کلمه الله بر چوب و تنه درخت خرما در سراوان

آنها توسط رژیم گذشته، که در منطقه صورت گرفته است. از این زمان به بعد مدارس دینی یکی پس از

دیگری به وسیله علمای فاضل و برجسته تاسیس گشته اند که در سرباز مدرسه دینی دارالعلوم عزیزیه دپکور که بانی آن حضرت مولانا عبدالله ملازاده است و در سراوان مدرسه مجمع العلوم سرجو به مدیریت مولانا شهداد مسکانزهی بوده است و در ایرندگان مدرسه دینی کنز العلوم توسط حضرت مولانا عبدالغفور رحمه الله و در دامن مدارس دینی توسط قاضی مرتضی احمدی رحمه الله و مولانا شمس الدین ملازهی تاسیس شده اند که مشتاقان علم و دانش در آن مشغول تعلیم و تعلم بوده اند ، و مقدمات علوم دینی را فرا می گرفته اند. در سالهای اخیر مدارس دینی دیگری در کوه ون سرباز بوسیله حضرت مولانا محمد عمر سربازی، و در زاهدان مدرسه دینی دارالعلوم توسط حضرت مولانا عبدالعزیز ملازاده و در چابهار مدرسه دینی عربیه اسلامی توسط حضرت مولانا عبدالرحمن سربازی و در ایرانشهر مدرسه دارالعلوم حقانیه بوسیله مولانا عبدالصمد دامنی ایجاد شده اند و مشهورترین مدارس دینی از نظر قدمت و پیشرفت کار فرهنگی و علوم دینی عبارتند

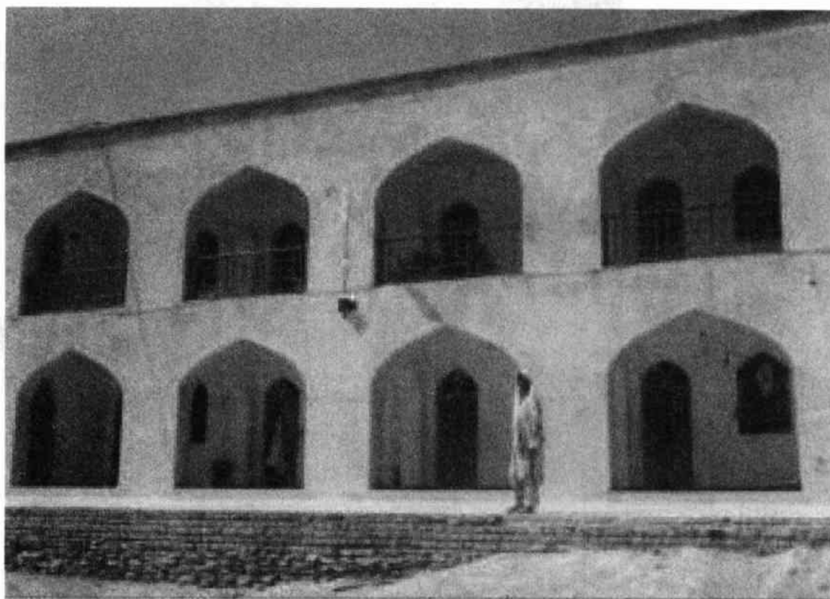


شبستان مسجد جامع عین العلوم گشت سراوان

از:

۱ ـ مدرسه دینی عین العلوم گشت و دارالفیوض حق آباد ۲ ـ مدرسه دینی منبع العلوم کوه ون سرباز ۳ ـ مدرسه دینی دارالعلوم زاهدان ۴ ـ مدرسه دینی دارالعلوم حقانیه ایرانشهر ۵ ـ مدرسه دینی عربیه اسلامیه چابهار ۶ ـ مدرسه دینی دارالعلوم زنگیان ، سراوان ۷ ـ مدرسه دینی مخزن العلوم خاش که در هر سال تعداد

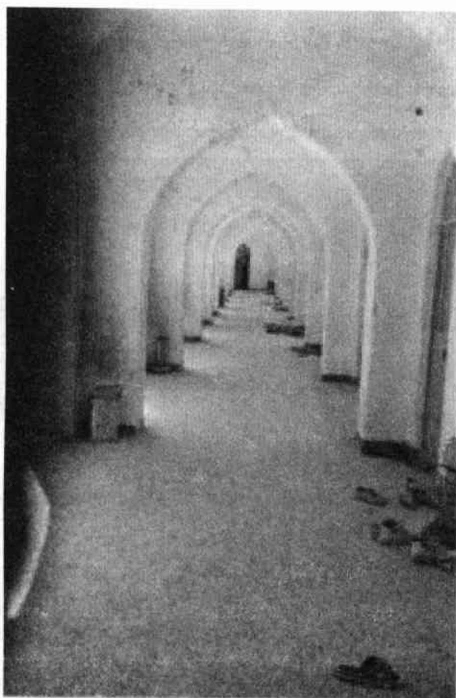
کثیری از مشتاقان علم و دانش مشغول تحصیل و فارغ التحصیل می گردند هم اکنون به کار فرهنگی و فعالیت دینی چند مدرسه که از مهم ترین مدارس منطقه هستند درباره تاسیس و فعالیت های فرهنگی شان و سابقه تاریخی آنان و شرح حال استادان برجسته و شخصیت های علمی دینی که احقر توانسته است اطلاعاتی بدست آورم اشاره کرده و خوانندگان علاقمند را بر آن مطلع می سازیم.



دور نمایی از ساختمان دو طبقه حوزه علمیه عین العلوم گشت در سراوان

نگاهی گذرا به حوزه علمیه عین العلوم گشت و تاسیس آن

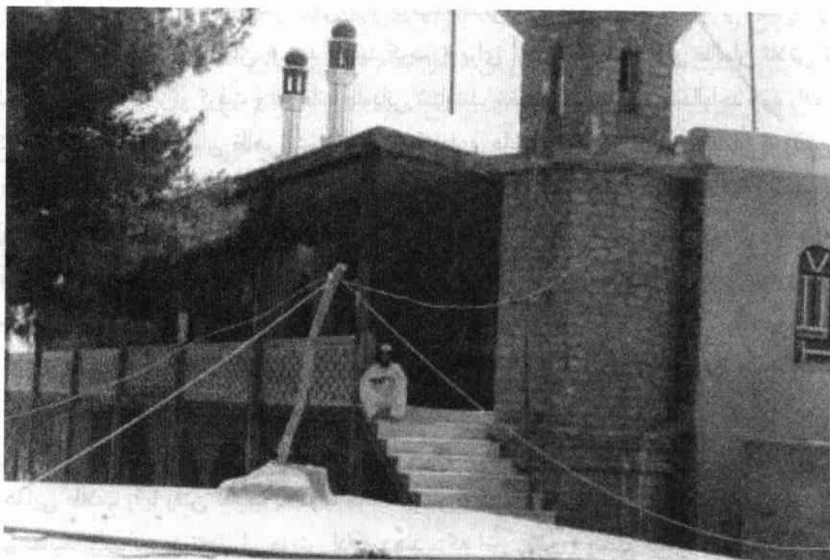
چون ذکر چگونگی زندگی پیشوایان دین و رهروان راه شرع متین سبب نزول رحمت و تأسی به هدی سالکان حقیقت می گردد که فرموده اند : بذکر الصالحین تتنزل الرحمه سرزمین بلوچستان در نیم قرن گذشته، غرق در بدعت و گمراهی و رسوم جاهلانه قرار داشت و نشانه های شرک و ظلم و ستم و دوری از حق و حقیقت همه جا آشکارا حکمفرما بود. در این زمان مردی مصلح و دلسوز که نجات خلق خدا را از هر چیزی بالاتر می دانست و مورد توجه خویش قرار داده بود. به ارشاد و هدایت خلق همت گماشت. راهنمایی و ارشاد این مرد خدا و هم چنین ادامه دهندگان راهش باعث گردید، که خداوند متعال تحول و دگرگونی در جامعه بلوچستان و آن سامان پدید آورد. این ابر مرد نیک و صالح حضرت سید عبدالواحد سید زاده است که در منطقه بلوچستان به لقب « حضرت صاحب» شهرت یافته است.



شبستان حوزه علمیه عین العلوم گشت در سراوان

تاریخ ولادت حضرت مولانا سید عبدالواحد سید زاده در حدود سال ۱۳۳۴ هجری در روستای گشت شهرستان سراوان چشم به جهان گشود. دوران کودکی را نزد پدر بزرگوارش مولانا سید غلام محمد به فراگیری علوم دینی آغاز کرد و تا دورترین مناطق بلوچستان در آن عصر و زمانه ، مانند ایرانشهر و اطراف آن برای ادامه تحصیل رنج مشقت سفر را تحمل کرد. چون عطش فراگیری علم و دانش هنوز او را سیراب نگردانیده بود ، برای فرونشاندن این عطش علم و دانش و سیراب گردانیدن آن ناچار به ترک وطن گردید. و راهی کشورهای همجوار خارج از مرز جغرافیایی کشور رهسپار هندوستان شد. در آن کشور پس از به پایان رساندن دوره های مقدماتی و سطوح علوم دینی ، در محضر استادانی همچون علامه خیر محمد و مولانا حسین علی مدنی که هر دو از شخصیت های بزرگ علمی و دریای علوم زمان خویش بوده اند ، و همچنین عالم ربانی و عارف یزدانی علامه رشید احمد کنگوزهی از فیض علم و دانش و معرفت برخوردار گردید که پس از اخذ بیعت و طریقت و پوشیدن خلعت خلافت وسعت بیعت به استادان و عارفان زمان داد. و برای ارشاد و هدایت مردم خویش به بلوچستان بازگشت. تا مصداق آیه کریمه «فلولانفرُ من کلّ فرقه منهم طائفه

لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یذکرون» قرار گیرد بهر حال سال ولادت او دقیقاً معلوم نیست. اما از سخنان ایشان که می گفت : « هنگام ورود قشون رژیم پهلوی به بلوچستان توانسته اند ، نامه هایی را که بوسیله هلی‌کوپتر پخش می شده است بخواند، می توان استنباط نمود که در آن زمان حدود ده الی یازده سال بیش سن نداشته است.



آرامگاه و بقعه صاحب ملا نبی بخش در سراوان شهرت خاصی دارد

بدین ترتیب تاریخ، تولد او را در حدود ۱۳۳۴ ذکر کرد : زیرا این گفته ایشان با سخنان پدر بزرگوارش مطابقت دارد که فرموده است فرزند ایشان حدود دوازده سال بیش نداشته، که هنگام مهاجرت به ادامه تحصیل او را همراهی کرده است. حضرت مولانا سید عبدالواحد سید زاده برای ادامه تحصیلات خویش عازم هندوستان می شود و برای فراگیری علوم قرآن و تفسیر نزد حضرت امام الموحدین مولانا حسین علی رحمه الله رسیدند و علم تفسیر و قرآن را در خدمت ایشان آموختند. وی در سال ۱۳۵۸ هجری قمری بعد از به پایان رساندن تحصیلات دینی و علمی شان به وطن بازگشت. چون ایشان آشنا به مسائل فرهنگی و دینی بودند و عشق و علاقه به این کار داشتند و نخستین اقدام شان در بالا بردن سطح فرهنگ اسلامی و ریشه کن نمودن جهل و بی سوادی که امت را به قهقرا می کشاند. شروع به وعظ و سخنرانی و تبلیغ و ارشاد مردم نمودند، و برای پیشبرد این راه به سراغ سالخوردگان آن روزگار با سخنان پند آموزش رفتند شیوهٔ کار خود قرار دادند. برای اصلاح امور دینی و مذهبی مردم بار سفر را بر بسته به اطراف و گوشه های بلوچستان با شتر و الاغ حرکت کرده و به مردم پند و اندرز می دادند ، و به مسائل دینی شان آگاه می نمودند که در این کار هم موفق شدند

به نتیجه مطلوب رسیدند چون سخنرانی و خطابه های ایشان اثر خاصی داشت گروهی از ملاهای بیسواد آن زمان کلام آتشین و سخنان پندآموز ایشان را به خلق خدا، به ضرر خویش پنداشته برای حفظ موقعیت شان دست توسل به اربابان خویش دراز کرده و شروع به دسیسه چینی بر ضد حضرت مولانا عبدالواحد سید زاده نمودند. چهره علمی و دینی و فعالیت فرهنگی شان را مخالفت با دستگاه حکومتی قلمداد کردند. که رژیم ستم شاهی یوسف‌وار او را راهی زندان نمود و ایشان مانند سلف سابق شان امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل به خاطر تبلیغ دین مورد آزمایش الهی قرار گرفتند، مدتی در زندان مورد شکنجه و اذیت و آزار واقع شدند در این مدت برادر بزرگترشان « سید محمد کریم » برای آزادی اش از چنگال ظالمان تلاش نمودند، اما پیک اجل فرصت را از او گرفت و به خانه جاودانی شتافتند. حضرت مولانا سید عبدالواحد سید زاده پس از آنکه کراماتی در زندان از ایشان ظاهر گشت از اسارت زندان رهایی یافتند بعداز رهایی ایشان از زندان مدتی را صرف فعال کردن و شروع به کار مجدد مدرسه دینی گشت گذراندند و بر اساس تقاضای مردم جالق و روش پیشینیان خویش مدرسه را به صورت سیار به جالق انتقال دادند و حدود دوسال در آن منطقه مشغول تعلیم و تدریس و پند اندرز بودند. بدین ترتیب گروهی از مردم را از عفریت جهل و نادانی رهایی بخشیدند مدرسه دینی گشت پس از آنکه مدت چهار سال به صورت سیار در گشت و جالق دایر گردیده بود. در سال ۱۳۵۸ هـ ق بار دیگر در گشت گشایش یافت، چون در آغاز فعالیت و شروع به کار مدرسه هیچگونه سرمایه مادی نداشت مجبور شد برای تامین مخارج طلاب از مردم خیّر منطقه کمک بگیرد. بدبختانه چون مردم منطقه به علت فقر مادی نمی توانستند به صورت نقدی کمکی به مدرسه بنمایند ، لذا تقبل نمودند که مخارج هزینه غذایی طلاب را با رفتن طلاب به درب خانه هایشان و در اختیار قرار دادن مواد غذایی می توانند تامین و فراهم نمایند تا بتوانند به تحصیل خویش ادامه دهند ، که این روش و سنت حسنه حدود هفده سال ادامه داشت بعد از آنکه سر پرستی حوزه به حقیر پر تقصیر « محمد یوسف حسین پور » سپرده شد باز هم روال سابق ادامه پیدا کرد و کمکهای نقدی از مردم دریافت نمی شد که در این مدت « حضرت صاحب » وظیفه تدریس در مدرسه را به عهده داشتند بعد از آنکه ایشان به روستای حق آباد عزیمت نمودند ، روال اداره مدرسه و تأمین مخارج آن مانند سابق ادامه داشت. در سال ۱۳۸۶ ه ـ ق « حضرت صاحب » جهت معالجه جراحی مغزشان عازم پاکستان شدند در این مسافرت احقر « محمد یوسف حسین پور » همراه بودم در این سفر که احقر به ملاقات استادم مولانا سید محمد یوسف بنوری رفتم. استادم از روش کار مدرسه و مخارج آن سئوالاتی نمودند احقر روش کار و تأمین مخارج آن را توضیح دادم. استادم در مورد تامین هزینه مخارج طلاب خرده گرفتند و فرمودند : که این روش در حال حاضر نفعی در بر ندارد شما می توانید از طریق کمک های مردمی مدرسه را سر و سامان بدهید عرض کردم موسس مدرسه اعتقاد راسخ و محکم بر این دارند که مخارج آن را خداوند می رساند و کمک گرفتن و پرسیدن را نمی پسندند استادم فرمودند : این روش هم اکنون کار ساز نیست و نتیجه ای و پیشرفت کار مدرسه نخواهد داشت آنگاه ایشان یک اسکناس پانصد روپیه ای را به عنوان سنگ بنای اولین کمک های مردمی به مدرسه اهدا نمودند و سفارش کردند جهت پیشرفت

کار مدرسه از مردم خیر و نیک کمک بگیرید احقر ماجرای ملاقات استاد و فرمایشات ایشان را با«حضرت صاحب » در میان گذاشتم.
ایشان فرمودند: آنچه که استادتان مصلحت می بینند و عملی نموده و از نظر من این کار هیچ اشکالی در بر ندارد از این زمان بود که تعدادی کتب خریدم و پس از برگشتن به وطن این روش تامین مخارج طلاب را ادامه دادم و وضع ظاهری مدرسه سر و سامان گرفت. این حوزه از همان روزهای نخستین آموزش علوم مقدماتی دینی را آغاز نمود و در ظرف مدت پانزده سال حد نصاب آموزش دینی اش را تا آخرین سطوح علمی و دینی رسانید. برنامه های آموزشی آن شامل تمام مراحل سطوح علمی و دینی می باشد که در حوزه بوسیله استادان تدریس می گردد در حال حاضر این حوزه یکی از مراکز مهم دینی اهل سنت بلوچستان می باشد که هر سال صدها نفر مولوی مراحل سطوح عالیه دینی را در این حوزه فرا گرفته و به پایان می رسانند و در شهرهای این استان و یا استان های همجوار خدمات دینی شایسته خود را دارند انجام می دهند. این حوزه دارای یک مرکز دارالافتاء است که به سوالات مختلف دینی اقشار مردم پاسخ می دهند. علاوه بر این حوزه برای پیشرفت فن بیان و سخنوری طلاب و روش نویسندگی شعبه هایی از علم فن بیان و سخنوری و مقاله نویسی به زبان های عربی و فارسی و بلوچی دایر کرده است هم اکنون این شعبه زیر نظر استادان فن اداره می شوند و از دیگر شعب و بخش های حوزه بخش حفظ قرآن مجید و اتاق مطالعه طلاب می باشد که در مدرسه ایجاد شده است. این حوزه شعبه ای از مدرسه را به عنوان بخش ویژه خواهران قرار داده است که بنام مدرسه البنات عین العلوم نام گذاری شده است. که در آن بخش به خواهران مسائل آموزشی دینی مقدماتی و.... تعلیم داده می شود.

تأسیس مدرسه دینی دارالفیوض حق آباد: پس از عزیمت « حضرت صاحب » از گشت به حق آباد کار فرهنگی ایشان متوقف نگردیده بلکه آن را ادامه دادند و مدرسه دار الفیوض را در مسجد کوچک آن قریه دایر گردانید و تا چندین سال پیش از آنکه دچار بیماری گردند، به تدریس اشتغال داشت و گروهی از طلاب تحصیلات حوزوی خویش را در آن مدرسه به پایان رسانده و فارغ التحصیل گشتند. پس از آنکه بیماری ایشان شدت یافت کار سرپرستی حوزه و تدریس را به پسر ارشدش مولانا محمد انور سید زاده واگذار نمودند. نامبرده جهت بالا بردن سطح دانش دینی و علمی طلاب و کار مدرسه و وضعیت آن سر و سامانی به مدرسه بخشیدند حضرت مولانا عبدالواحد سید زاده علاوه بر کار تدریس و تعلیم و تعلم که اشتغال داشتند به خدمات دیگر فرهنگی از جمله نوشتن کتاب و تالیف و تصنیف پرداختند که مجموعه خدمات فرهنگی ایشان را می توان شامل تالیف و تصنیف کتاب ، و تربیت فرزندان صالح و تأسیس مدارس بر شمرد و دانست. خدمات فرهنگی ایشان به ویژه تالیف و تصنیف کتاب اثر مفید و ثمر بخشی در جامعه بلوچستان ایجاد کرد وی برای اصلاح اصول اعتقادی و فقهی مردم و از بین بردن آثار شوم رسوم جاهلی و بدعات که اقشار مردم در گرداب آن گرفتار بودند دو کتاب به زبان فارسی نوشتند که اولین تالیف شان کتاب « احسن المقصود فی توحید المعبود» است که به رشته تحریر در آوردند که این کتاب تا حد زیادی در اصلاح عقاید و اعمال مردم تاثیر

بسزایی بر جای گذاشت و همچنین ایشان برای اینکه مردم به مسائل فقهی و عبادی شان آشنایی یابند، رساله ای به نام « کلید بهشت » تألیف نمود که این هر دو کتاب همزمان در سال ۱۳۶۴ هجری قمری در شهر ملتان به چاپ رسیدند، و در تمام منطقه انتشار یافتند. چون «حضرت صاحب» از نظر کسب معارف و علوم عرفانی به مقام مرشد کامل رسیده بودند، و صاحب کراماتی بودند. ایشان کتابی برای تسکین آلام و امراض جسمانی و روحانی مردم به نام «مستجاب الدعوات» نوشتند. علاوه بر این برای راهنمایی حجاج و آگاه شدن از مسائل کتابی عنوان «تحفه ی حجاج» نوشته اند. که متأسفانه هنوز به چاپ نرسیده و در دسترس عموم قرار نگرفته است. حضرت مولانا عبدالواحد حدود چهل و چهار سال در حق آباد به کار فرهنگی و تعلیم و تدریس و اصلاح مردم پرداخت. که در این مدت طالبان فیض از اطراف و گوشه های بلوچستان در محضر ایشان حضور می یافتند و کسب فیض می کردند. ایشان در سالهای اواخر عمر دچار بیماری « رعشه » گردیدند که این بیماری مدت سی سال ادامه پیدا کرد و رنج می داد. تا جایی که به مغز او که در سال ۱۳۸۶ هـ ق. انجام گرفت بیماری ایشان شدّت بیشتری یافت ، به اندازه ای که سلسله اعصاب قابل کنترل نبود اما با وجود این بیماری مزمن، ایوب وار کوهی از استقامت و صبر شکیبایی بود ، و آهی بر زبان نمی راند. و گویا مصداق این بیت بودند.

در میان قعر دریا تخته بندم کرده ای باز می گویی که دامن تر مکن ، هشیار باش

بهر حال بدین ترتیب مدت طولانی سی و اندی سال در این آزمایش الهی قرار گرفته بود. سر انجام در سال ۱۴۱۷هـ ق برابر با سی ام مهرماه ۱۳۷۵ هـ ش چشم از این جهان فرو بستند و به خانه جاودانی شان شتافتند در تشییع جنازه ایشان به جمعیت انبوهی از مردم محل و دیگر اقشار مردم که از اطراف و گوشه های بلوچستان آمده بودند انجام گرفت. و در جنب مدرسه شرقی مدرسه عین العلوم گشت در آرامگاه ابدی به خاک سپرده شدند. که خداوند متعال ایشان را غریق رحمت خویش قرار دهد و بازماندگان او را از فیوض شان بهره مند سازد و ادامه توفیق راه ایشان بدهد.[۱]

گذری کوتاه بر زندگی حضرت مولانا سید عبدالواحد سید زاده گشتی (حضرت صاحب)

تقریبا بین سالهای۱۳۳۰تا ۱۳۳۴ ه. ق برابر با سالهای ۱۲۸۶ تا ۱۲۹۰ هـ ش در یکی از خانولده های مذهبی و روحانی روستای گشت طفلی چشم به جهان گشود، این طفل که بعدها سبب تحولی عظیم در بلوچستان قرار گرفت که بنام عبدالواحد سید زاده نامگذاری شد. پدرش مولانا سید غلام محمد فرزند مولانا سید محمد نور از خاندان علم و دانش بود.

[۱] تلخیصی از ـ یاداشتهای مولانا محمد یوسف حسین پور.

دوران تحصیل ایشان: دوران کودکی را پیش پدر بزرگوارش به فراگیری تعالیم اولیه گذراند و برای ادامه تحصیل تا ایرانشهر و اطراف آن سفرهایی انجام داد. اما چون عطش تشنگی علم این دیار او را سیراب نگردانیده بود به شبه قاره هند سفر نمود در آنجا بعد از به پایان رساندن دوره های مقدمات و سطوح در محضر راد مردان دانش و معرفت امثال علامه مولانا خیر محمد (پدر شیخ محمد مکی) و مولانا حسین علی (رح) از شاگردان برجسته قطب الارشاد عالم ربانی و عارف یزدانی و علامه رشید احمد کنگوهی (رح) زانوی تلمذ می زند. پس از تحصیل و کسب بهره بزرگ علمی و بیعت به دست مولانا حسین علی (رح) و پوشیدن خلعت خلافت برای ارشاد و راهنمایی مردم به دیار خویش باز می گردد.



مدت تحصیل در شبه قاره هند ایشان در حدود دوازده سال برای فراگیری علوم به مناطق مختلف آن دیار نزد اساتید مختلفی حضور یافته و از هر چشمه ای حظی وافر برداشتند و در پایان جهت کسب علوم سند ، دوره حدیث را نزد مولانا خیر محمد (رح) شاگرد برجسته قطب الارشاد علامه رشید احمد کنگوزهی (رح) در « تل حمزه» پنجاب به پایان رساندند. حضرت مولانا خیرمحمد (رح) وقتی استعداد علمی و نبوغ ایشان رامشاهده کردند ، عین اسناد علمی خویش را که از محدثین عرب و عجم دریافت کرده بودند ، تقدیم ایشان نمودند.

تحصیل علوم قرآنی و تفسیر سپس برای فراگیری علوم قرآنی وتفسیر به محضر امام الموحدین مولانا حسین علی (رح) در «میان والی» پنجاب رسید و علوم قرآن و تفسیر را از ایشان فرا گرفت.مولانا حسین علی (رح) در علم تفسیر و قران روش خاصی داشت که دارای شهرت ویژه ای در شبه قاره هند بود. همین روش بعداً

توسط شاگرد ارشد ایشان شیخ القرآن مولانا غلام الله خان (رح) و سپس به وسیله مولانا عبدالغنی جاجرودی (رح) و در پاکستان توسط شاگردان ایشان در مناطق دیگر رایج شد.

بیعت و علوم عرفانی هم چنانکه قبلاً ذکر شد، حضرت صاحب به دست پر فیض استاد تفسیرش « مولانا حسین علی (رح) بیعت و پس از طی نمودن مراحل سلوک خلعت خلافت نیز از ایشان حاصل کرد. حضرت صاحب بنا به اشاره مرشد مدتی در شهرستان ملتان به خاطر مبارزه با امور شرکی و بدعات اقامت گزید و مردم را به توحید و اتباع سنت حسنه نبوی موعظه و ارشاد کرد. نیز مطابق با روش استاد و مرشد خویش علوم قرآنی را به مردم تلقین می کرد. در نتیجه جمع کثیری از مردم ملتان به دست سعادتمند ایشان بیعت کرده و از ارادتمندان خاص وی قرار گرفتند سخنرانی های ایشان اثر خاصی داشت چون سخنانش از روی دلسوزی و خیرخواهی و برخاسته از دل بود ، به دل می نشست.بنا به گفته معروف که : « آنچه از دل آید بر دل نشیند » حضرت صاحب (رح) به این طریق مأموریت خویش را در ملتان به اتمام رسانید.

بازگشت به وطن حضرت صاحب در سال ۱۳۵۸ هـ ق (تقریبا سال ۱۳۱۴هـ ش) به وطن بازگشت از آن جایی که ایشان دلسوز و خیرخواه امت و آگاه به درد آنان بود، نخستین اقدام ایشان در منطقه بر بالا بردن سطح فرهنگ اسلامی متمرکز شد. زیرا می دانست که آن چه امت را عقب نگه داشته جهالت و بیسوادی است. لذا برای توجیه افراد بزرگسال دوره های تبلیغی برقرار گرد و برای ارشاد و راهنمایی مردم، سفرهای طاقت فرسایی به اطراف و اکناف بلوچستان به صورت پیاده یا سواره بر الاغ و شتر، انجام داد و تاحد بسیاری در اجرای برنامه خویش موفق شد.

تاسیس حوزه علمیه حضرت صاحب به طور کامل درک کرده بود که برای احیای دین و سنت تنها موعظه کافی نیست بلکه پایدارترین روش دایر نمودن مدارس و تالیف کتابهاست. بنابراین حضرت صاحب در همان سال ورود به وطن (۱۳۵۸ هـ ق) مکتب سیاری به نام «عین العلوم» درگشت تاسیس و مدت دوسال در آنجا به تعلیم و تدریس پرداخت.

زندان ایشان بنابر مقوله معروف عربی که مفهوم آن این است «هم عصر بودن اساس مفاخرت است» عده ای از ملاهای بیسواد که منافع شان را در خطر می دیدند برای حفظ جاه و مقام خویش گزارش های کاذب دروغین برای سردمداران ظلم و ستم دولتی فرستادند و ایشان را به عنوان اخلالگر و آشوب طلب منطقه معرفی کردند که در نتیجه یوسف وار بدون گناه راهی زندان نمودند. خداوند ایشان را به خاطر تبلیغ دین همانند امام اعظم ابوحنیفه و امام احمد حنبل و بسیاری از بزرگان دین مورد آزمایش قرار داد تا چند ماهی در زندان مخوف دولت پهلوی بسر برد. برادر بزرگ ایشان سید محمد کریم (پدر مولانا محمد یوسف حسین پور، مدیر فعلی حوزه علمیه عین العلوم گشت) برای رها ساختن ایشان از چنگال ظالمان تلاش های بسیاری انجام داد اما پیک اجل او را مهلت نداد و در حین بازداشت حضرت صاحب در سال۱۳۶۰ هـ ق داعی اجل را لبیک گفته رهسپار دیار آخرت گردید.

آزادی از زندان از آنجایی که حضرت صاحب بنده ای مخلص عالمی با عمل و دلسوزی ناصح بود. خداوند متعال به ایشان کراماتی عطا کرده بود در زندان نیز خداوند متعال کراماتی به دست ایشان ظاهر ساخته بود که سبب رهایی ایشان از زندان قرار گرفت.

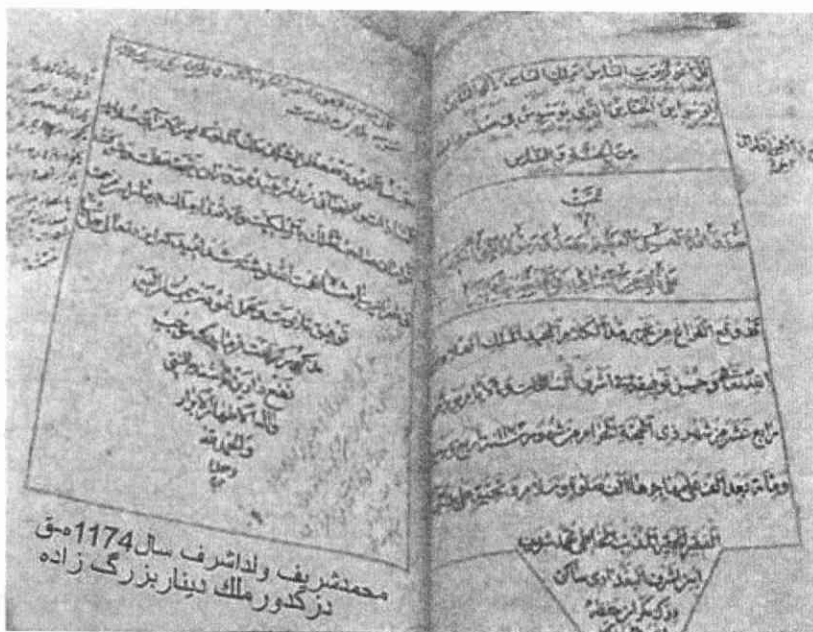
سفر و انتقال مدرسه به جالق حضرت صاحب چند ماه پس از رهایی از زندان بنا به نبود زمینه مساعد کار در منطقه گشت و نیز تقاضای مصمم اهالی جالق ـ یکی از بخش های شهرستان سراوان ـ طبق سنت اسلاف مدرسه سیار خود را به جالق انتقال داد و حدود دو سال در آن منطقه به تدریس ارشاد و راهنمایی و موعظه پرداخت و خلق عظیمی را از دام بدعات و خرافات رهایی بخشید. بازگشت به گشت دیری نگذشت که اهالی گشت از کردار خویش پشیمان شده با اصرار مجدد ایشان را به گشت باز گرداند ولی بازهم گروه اندکی از مخالفان باقی مانده بودند که گاهگاهی سنگ اندازیهایی می کردند، اما ایشان در این مرحله توانست با تاسیس مسجد جامع گشت و تثبیت مدرسه عین العلوم به کار فرهنگی خویش ادامه دهند بدین ترتیب کارایشان تا سال ۱۳۶۴هـ ق ادامه یافت.

تالیفات حضرت صاحب به خاطر ایجاد انقلاب اساسی و ترویج عقاید صحیح اسلامی کتابی را به نام « احسن المقصود فی التوحید المعبود » تالیف و برای آگاه نمودن مردم به مسائل و احکام عبادی کتاب « کلید بهشت » را گردآوری و چاپ کرد این دو کتاب که به زبان فارسی نگاشته شده بودند چنان مقبول شدند که مورد استفاده خاص و عام قرار گرفتند ایشان دو کتاب دیگر به نام های « تحفه ی حجاج » و « مخزن تعویذات عملیه » دارند که متاسفانه « تحفه حجاج ـ تاکنون به چاپ نرسیده است.

فوت برادر، مادر و مرشد در سال ۱۳۶۶هـ ق سید فقیر محمد صاحب برادر دیگر ایشان رخت سفر بر بست و به دیار یار شتافت سپس والده ماجده ایشان به لقاء الله پیوست.در همین سال نیز اطلاع یافت که استاد تفسیر و مرشد بزرگوارش حضرت مولانا حسین علی (رح) نیز از این جهان رحلت و به دیدار خدا شتافته است. می توان فوت این سه پشتیبان بزرگ را « عام الحزن» ایشان نامید حضرت صاحب پس از وفات مرشد بزرگوار خویش برای تکمیل مقامات عرفات و مراحل سلوک الی الله به هرات افغانستان عزیمت کرد و به دست با سعادت پیر کامل در سلسله نقشبندی حضرت مولانا غوث محمد صاحب مجدداً بیعت و از ایشان نیز خلعت خلافت گرفت برادر حضرت مولانا غوث محمد نیز به ایشان خلافت خویش را عنایت کرد.

کارهای اجتماعی و دفاع از مظلومان حضرت صاحب که وارث انبیاء و شهدا خصوصاً وارث پدر شهیدش که به خاطر دفاع از مظلومان شهید شده بود، راه آنان را ادامه داده و به دفاع از ستمدیگان پرداخت عموم مردم بلوچستان در اثر فقر فرهنگی مورد ستم قرار گرفته بودند نظام طبقاتی بر مردم حکم فرما بود. حکام طبقات پایین مردم را به روش های گوناگون از بین برده بودند قبل از ورود قشون پهلوی به بلوچستان ، حکام منطقه بجز افراد معدودی ، رعیت را برده و کنیز خویش قرار داده، همچون زالو خون آنان را می مکیدند.زنان را مانندکنیز و کلفت در امور خانوادگی بکار می گرفتند و مردان ازآنان بدتر اختیار اموال خویش را نداشتند. عشر محصولات کشاورزی حق حاکم بود که آن را به مصارف شخصی می رساند. مصارف اصلی که فقرای و

مساکین بودند از عشر محروم بودند وتوجهی به آیه «انما الصدقات للفقراء و المساکین و.... »، (همانا صدقات ازآن فقرا و مساکین و... است) نمی شد قتل و غارت دزدی و راهزنی پیشه مردم جنایتکار قرار گرفته بود مسلماً یک مصلح دلسوز و عارف به احکام شرع تاب تحمل این گونه امور را ندارد لذا حضرت صاحب (رح) با مشاهده این امور نتوانست سکوت کند و بگذرد که مردم در کام ظلم این افراد فرو روند. بلکه با عمل بر حدیث نبوی :« من رای منکم منکراً... » کسی که از شما کاری بر خلاف شرع مشاهده کردباید با دست و قدرت خویش ان را تغییر دهد اگر (با دست قدرت) نتوانست با زبان آن را تغییر دهد و اگر (این را هم) نتوانست با قلب خود (آن را بد بداند و تصمیم تغییر آن را بگیرد) و این ضعیف ترین درجه ایمان است اقدام به موعظه و پند و اندرز نمود و مردم را آگاه و به آنان جرأت داد تا در برابر ظالمان و زورگویان قیام کنند مردم نیز با بیداری و قیام در برابر ظلم، با ستمگران به مقابله پرداختند و چندین فقره درگیری در میان مردم و زورگویان پدید آمد.با این که دولت پهلوی از زورگویان منطقه حمایت می کرد، سر انجام رسم بد گرفتن عشریه در منطقه «سراوان» به تدریج رو به کاهش نهاد و بالاخره به پایان رسید و بینش سیاسی واجتماعی مردم نیز روز افزون گشت تقریباً همین امور بود که سر انجام ایشان را راهی زندان کرد.



هجرت به حق آباد حضرت صاحب که در این مدت از هیچ کار فرهنگی و اجتماعی و دفاع از حق مظلومان دریغ نورزیده بود و با زورگویان دست و پنجه نرم کرده بود، سرانجام وقتی که برادرزاده و شاگردش جناب شیخ

الحدیث علامه سید محمد یوسف حسین پور حفظ الله در سال ۱۳۷۵ هـ ق از تحصیل به وطن برگشت، حوزه علمیه عین العلوم و مسجد جامع را به ایشان واگذار و خود جهت آسایش قلبی و روحی به منطقه پسکوه هجرت و در روستای حق آباد به امور فرهنگی و تلاشهای اصلاحی خویش ادامه داد و در آنجا مدرسه علمی دار الفیوض را تاسیس نمود مسئولیت فعلی «دار الفیوض » به عهده پسر ارشد حضرت صاحب جناب مولانا سید محمد انور سید زاده می باشد حضرت صاحب (رح) حدود چهل و چهار سال در حق آباد ماندگار شد و مردم از اطراف و اکناف و دور و نزدیک برای استفاده روحی و معنوی به محضر مبارک ایشان مراجعه می کردند.

زهد و تقوی عدم حب دنیا از نحوه زندگی ایشان برای همه نمایان بود با وجود سرازیر شدن اشیای مادی به خانه و کاشانه ایشان آثاری از آن به جا نمی ماند زیرا همه آن در خدمت به خلق الله مصرف می شد در میهمانخانه ایشان همیشه برای خواص و عوام باز بود ایشان هم در گشت و هم در حق آباد به خانه ای محقر اکتفا می کرد. تقوا و پرهیزگاری ایشان ضرب المثل بود. اگر چه انسان جایز الخطاست و ظهور خطای منافی با مقام ولایت نمی باشد، اما نه اینکه خداوند تنها ایشان را از ارتکاب کبایر و صغایر در حفظ وامان خویش نگاه داشته بود ، بلکه هر گاه دیگری را می دید که به گناهی صغیره آلوده شده است فوراً برای جلوگیری و دور نگاه داشتن وی از گناه اقدام می کرد بی نمازان را به نماز وا می داشت، جلو لهو و موسیقی و غناء را می گرفت و از پذیرفتن دعوتی که در آن احتمال لغویات یا عدم رزق حلال بود امتناع می ورزید از اختلاط با مردان فاسد و فتنه انگیز اجتناب کرده سعی می نمود آنان را به توبه و دوری از اعمال زشت وا دارد.

اشتغال به ذکر و تلاوت قرآن مجید همیشه قلب و زبان ایشان به یاد خدا مشغول بود پس از نماز صبح و بعد از نماز عصر و بعد از نماز تهجد به ذکر و مراقبه پای بند بود. در اوقات بیشتر به تلاوت قران یا مطالعه کتاب های تفسیر و فقه می پرداختند. مدت مدیدی بعد از نماز صبح تفسیر قرآن تدریس می کردند.

شوق تدریس و تعلیم حضرت صاحب شوق و علاقه خاصی به تدریس و تعلیم داشت به ویژه تدریس کتب صحاح سته را کاملا خود به عهده می گرفت. در سالهای اخر حیات که به علت بیماری های مزمن از تدریس معذور شده بود، تمام اوقات فراغت را به مطالعه می پرداخت.

خصوصیات اخلاقی ایشان، انسانی بسیار متین و بردبار و خوشرو بود وقت ملاقات با مردم همیشه چهره باز و متبسمی داشت برخورد ایشان با موافق و مخالف یکسان بود حتی با قاتل پدرش با اینکه با او مبارزه کرده بود و انقلابی علیه او به پا کرده بود و در نتیجه آن از منصب خود معزول شده بود برخورد مشفقانه ای داشت. زیرا حضرت صاحب مخالف نفس افراد نبود بلکه مخالف اعمال نامشروع آنان بود حضرت صاحب بارها به قاتل پدر خویش کمک های مالی کرد و خود را مصداق آیه «وجادلهم بالتی هی احسن...» قرار داده بود از غیبت ، بیهوده گویی و... کمال اجتناب داشت هیچ گاه ندیدم که ایشان با صدای بلند بخندد، خنده ایشان مانند رسول اکرم (ص) فقط تبسم بود فراستی عجیب داشت زیرا انسان مؤ من با نور خدا نظری می کند خداوند متعال چنان رعب و هیبتی نصیب ایشان کرده بود که مخالفان سر سخت در جلو ایشان جرأتی نداشتند اگر چه در

پشت سر دست به اقدام های گوناگون می زدند اما با این همه حضرت صاحب انسانی بسیار متواضع و ساده پسند بود و اصلا خود را به حساب نمی آورد.

صبر و استقامت حضرت صاحب در نیمه آخر زندگی تحت آزمایش دیگر الهی قرار گرفت و حدودی سی سال و اندی به مرض رعشه مبتلا شد تا آنجا که کار به جراحی مغز کشید. پس از جراحی که در سال ۱۳۸۶هـ ق انجام گرفت اعتدال صحت را از دست داده و به مرض مزمنی مبتلا شد. اما ایوب وارکوهی از صبر و شکیبایی بود که هر گز آهی از زبان مبارک ایشان بر نمی آمد و مصداق این بیت قرار گرفته بود:

در میان قعر دریا تخته بندم کرده ای   باز می گویی که دامن تر مکن هشیار باش

در سالهای اخیر که به علت مالاریای مغزی در بیمارستان بستری و فشار خونش به شش رسیده بود و در حالت اغماء بسر می برد، تمام مردم از زندگی ایشان نا امید شده بودند، این حقیر توفیق یافت که به عنوان همراه در کنار ایشان بمانم یک بار که به هوش آمد از ایشان پرسیدم: «حالتان چطوراست؟» در جواب فرمود: «الحمدلله خوبم !» در دل خود گفتم: واقعاً ایشان مانند حضرت ایوب (ع) پیکر صبر است و بعبارت دیگر صبر مجسم است.

کرامات اگر چه مقبولیت هیچ بنده ای به بارگاه الهی وابسته به ظهور کرامات از آن بنده نیست زیرا استقامت بر دین برتر از کرامت است اما گاهی خداوند متعال به برخی از بندگان مقبول خویش کرامت هم نصیب می گرداند و آرزوها و آرمانهای آنان را بر آورده می سازد. و کارهای خارق العاده ای بوسیله آنان تحقق می یابد که در اصطلاح آن را کرامت می گویند. کرامت اولیاء مانند معجزه انبیاء (ع) بر حق می باشد و در حقیقت کرامت اولیاء معجزه پیامبر ایشان است ، زیرا این اولیا به وسیله ایمان آوردن به وی و پیروی از او به این مقام رسیده اند در اینجا چند کرامت از حضرت صاحب به عنوان مشتی نمونه خروار ذکر می کنیم :

۱ ـ حضرت صاحب مستجاب الدعاء بودو مستجاب الدعابودن از جمله کرامات به شمار می رود از اینجا بود که مردم برای دریافت و درخواست دعا گروه گروه به خدمت ایشان می آمدند.

۲ ـ در هنگام زندانی بودنش در رژیم پهلوی ، بیرون آمدن ایشان از زندان برای خواندن نماز با جماعت در مسجد با وجود قفل بودن درهای زندان و اطلاع نشدن نگهبان و بر گشتنش به زندان پس از نماز زبانزد عموم مردم است

۳ ـ مولوی محمد سپاهی که شاگرد و مرید ایشان است می گوید : باری ایشان از حق آباد بطرف سراوان سفری داشتیم در اثنای سفر من گرسنه شدم و گرسنگی را به حضرت اطلاع دادم. ایشان فرمود : « برو داخل خورجین چیزی بیاور و بخور » گفتم : « حضرت ! در داخل خورجین چیز خوردنی ای وجود ندارد زیرا من خورجین را وقتی روی سواری گذاشتم داخل آن را بررسی کردم چیزی در آن نبود !» فرمود: «شما چه کار داری برو نگاه کن، وقتی که من رفتم نگاه کردم دیدم که انار بزرگی در داخل خورجین است در حالی که فصل میوه انار نبود و مثل امروزه وسایل نگهداری میوه ها فراهم نبود. از این نوع کرامات ، مریدان ایشان چیزهای بسیاری مشاهده کرده و نقل کنند

اشتیاق به سفر حج بارها به سفر حج و زیارت حرمین شریفین رسیده بود. اما هر چه بیشتر می رفتند اشتیاق ایشان بیشتر می شد. یادم می آید باری در حق آباد بودم که ایشان عازم سفر شده بود و آمادگی کامل داشت اما وسیله نقلیه ای که قرار بود ایشان را تا سرلوان ببرد کمی دیر کرد، حضرت صاحب با وجود ضعف بیماری و پیری با پای پیاده حرکت کرد و تا وسیله نقلیه رسید ایشان حدود دو کیلومتر یا بیشتر از راه طی کرده بود، گویا با زبان حالی می گفت:

سوی دیار دلبرم　　　تعجیل کن ای محترم

هرگاه اسم مدینه یا آن حضرت (ص) برده می شد اشک در چشم ایشان پدید می گشت، «دل به محبوب حجازی بسته ایم»

ازدواج و اولاد حضرت صاحب در زندگی چهار بار ازدواج کرد و اولاد متعددی از پسر و دختر دارند. بزرگترین فرزند ایشان اهلیه شیخ الحدیث مولانا محمد یوسف حسین پور مادر اینجانب می باشد. از پسران ایشان پسر ارشدشان جناب مولانا سید محمد انور سید زاده مدیر فعلی مدرسه دینی دارالفیوض حق آباد می باشد و جناب مولانا سید عبدالقادر و مولانا سید عبدالحکیم در حوزه علمیه عین العلوم گشت به تدریس مشغول هستند.

یادگاری های حضرت صاحب از بزرگترین یادگارهای حضرت صاحب احیای سنت پیامبر (ص) و از بین بردن خرافات و بدعات در منطقه تاسیس حوزه های علمیه و چندین مسجد در جاهای مختلف تربیت فرزندان صالح شاگردانی دانشمند و مریدانی ذاکر و تالیفات ایشان است که هر یک برای ایشان صدقه ای جاری است.

وفات و آرامگاه از آنجایی که هر نفسی چشنده مرگ است قهرمان مقاله ما نیز از آن مستثنی نبود و با پشت سر گذاشتن فراز و نشیب زندگی و مصداق قرار گرفتن این حدیث نبوی «اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالا مثل» در روز دوشنبه سوم مهرماه ۱۳۷۵ هـ‌ش برابر با هشتم جمادی الثانی ۱۴۱۷هـ‌ق چشم از این جهان فرو بست وشادان به دیار آخرت رهسپار گردیده و جهانی را در غم خود سوگوار گردانید روحش شاد و راهش پر رهرو باد. آرامگاه ایشان در گشت قبرستان پشت حوزه علمیه می باشد خداوند قبر او را پر نور کند که او جهان را از علم خویش پر نور ساخت.

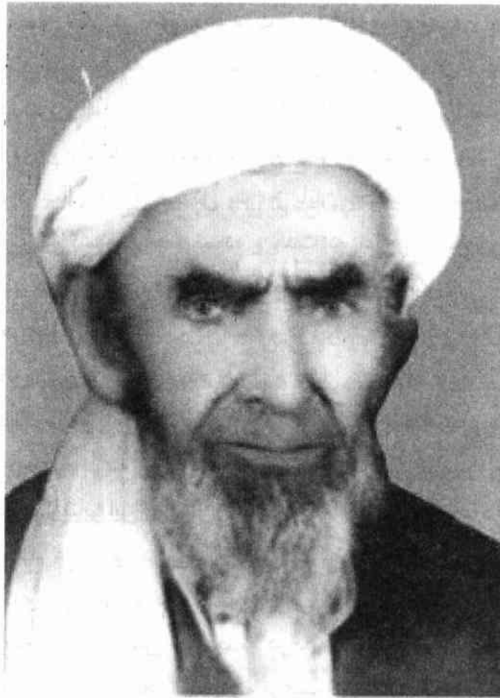
هر چه از اوصاف او گویم کم است　　　هرچه گفتم عشر قطره زان یم است
من کجا و وصف آن عالی مقام　　　ختم گردانم مقاله، والسلام
رحمت و رضوان حق یارش بود　　　قدرت الله نگهدارش بود
روضه ای باشد زجنت مدفنش　　　جنت الفردوس باشد مسکنش
بر پیمبر باد میلیونها درود　　　با سلام از رب رحمان ودود
هم چنین بر آل و صحب با وفا　　　جان نثاران رسول مصطفی
یا الهی درگذر از جرم ما　　　عفو فرما راجی بیچاره را[1]

---

[1] حسین پور ـ عبدالکریم. ندای اسلام فصلنامه علمی، فرهنگی، اجتماعی ص ۵۴ ـ ۴۹ شماره ۱۳ ـ ۱۲ سال سوم و چهارمزمستان ۸۱ ـ زیر نظر حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان. به نقل از مطالب شیخ الحدیث مولانا محمد یوسف حسین پور. راجی تخلص شعری نویسنده می باشد.

زندگی نامه مولانا عبدالغفور دامنی

درباره شخصیت های بزرگ و روح های متعالی نوشتن چندان آسان نیست. مردان نیک به تعبیر حافظ شیرازی ان چنان غرق ذات خدا و ورد درس قرآن و حدیث اند که از هیچ چیزی بجز یاد او نمی اندیشند. آری آنان چنین هستند و تنها به رضای خدای خویش عشق می ورزند و به آخرت و زندگی آن جهان می اندیشند که بحق مولانا عبدالغفور دامنی این چنین بود. هم اکنون فراز و نشیب های زندگی نامه اش را مرور می کنیم مولانا عبدالغفور دامنی فرزند شهمیر در سال ۱۲۷۴ هـ ش در روستای سر کهوران از توابع شهرستان ایرانشهر از پدری کشاورز که با عرق جبین ودست پینه بسته کار می کرد وروزگارش را می گذرانید ، تولد یافت ایشان عم جزو و قرآن را نزد خاله اش خاتون ملک و ملا نور محمد خوانده است و سپس مقدمات تحصیلات اولیه خویش را بغیر از صرف و نحو در مدرسه دینی بهرام خان بارکزایی که در قلعه ناصری ایرانشهر قرار داشته در نزد استادان و علمای بزرگ همچون مولانا گل محمد دژکام سید ملا عبدالرحمن سید زاده مولانا احمد حسن برومند به پایان رسانید آنگاه بنابر مشکلات خانوادگی تا چندین سال ترک تحصیل نموده و ازدواج می کند و دارای سه فرزند می شود اما عشق و علاقه اش به تحصیل فروکش نمی شود و تا زمانی که مادرش در قید حیات بوده بعلت وابستگی شدیدشان نسبت به یکدیگر که سخت دل بسته بوده اند ادامه نمی یابد بعد از ازدواج بمدت چهار سال امام جماعت گوهر پشت بوده و به تدریس تعلیم قرآن می پردازد سر انجام از انجا به سرکهوران می آید و در ضمن نزد مولوی عبدالرحمن رستگار کسب فیض می کند که ایشان او را تشویق کرده و می گوید» اگر می خواهی عالم بشوی باید ترک زن فرزند و وطن را بکنی چون علاقه به تحصیل او شدید بوده ، با وجود مخالفت هایی که از جانب اهل و عیال و اعضای دیگر خانواده صورت می گیرد ولی قلب مملو و سرشار عشق به آموختن او را وادار می نماید هجرت علمی خویش را به خارج از مرزهای جغرافیایی کشورش آغاز بکند و رهسپار پاکستان بشود و در مدرسه مظهر العلوم کده کراچی به مدت یک سال در آنجا درس می خواند و بعد از آن به سند می رود، و در مدرسه دینی پیر چندا که علمایی همچون مولانا عبدالله ملازاده و قاضی یحیی پدر مولانا عبدالله روانبد درس خوانده اند ظرف یک سال درس می خواند سپس به پنجاب رفته و در مدرسه دینی آنجا به تحصیلات خویش ادامه می دهد و بعد از آن رهسپار مدرسه دینی دارالعلوم دیوبند می گردد. در این مدرسه هدایه اولین را در نزد مولانا شفیع می خواند و از محضر استادانی چون شیخ السلام حضرت مولانا حسین احمد مدنی (رح) و شیخ الادب و الفقه حضرت مولاناعزاز علی جامع علوم معقول و منقول و مولانا محمد ابراهیم بلیاوی شیخ التفسیر و مولانا محمد ادریس کاندهلوی و شیخ الحدیث مولانا عبدالحق پانی پتی دارالعلوم اکوزه «اتک» و مولانا مفتی محمد شفیع بانی دارالعلوم کراچی تحصیلات سطح و خارج را به پایان رسانده و مدارک عالیه فارغ التحصیلی و افتاء را از آن حوزه دریافت می نماید



مولانا عبدالغفور هاشمی فقیه بزرگ در ایرندگان ؛ ایرانشهر و محمد آباد

از حوادث مهمی که در دوران تحصیل برایش اتفاق می افتد سقوط او از ساختمان چند طبقه حوزه در هنگام مطالعه است که به قدرت الهی نجات یافته و تنها یک انگشت دست او می شکند و ضربه می بیند و وجودش سالم می ماند. در این حادثه ناگوار خواست و مشیت الهی چنان بوده که زنده بماند. ایشان بیان می کرد که جان سالم بدر بردن او مایه شگفتی همه طلاب گشته بود. چون چند روز قبل حادثه مشابه ای برای طلبه ای از بالای حوض اتفاق می افتد که نقش زمین می شود و جان می سپرد. ایشان می گفت این دو حادثه برای طلاب و استادان که قدرت الهی در زنده ماندن و جان سپردن انسان ها چقدر نقش دارد. مایه تعجب و شگفتی شده بود. ایشان سر گذشت تحصیلی خویش را که الگو صبر و استقامت بوده چنین بیان می کرد که ما با سختی و مشکلات زیادی درس خوانده ایم و با پای پیاده در حالی که قرآن وکتاب بر دوش داشتم با پای پیاده و تاول زده به هندوستان رفتم هم چنین گفته است گاهی گرسنگی آن چنان بر ما فشار می اورد که برای یافتن یک قرص نان خشک پنجره های اطاق حوزه را جستجو می کردم. خانواده ایشان در مدت چهارده سالی که مولانا در مدرسه دار العلوم دیو بند مشغول تحصیل بوده است هیچگونه خبری نداشته اند و آنان به اندازه ای آشفته و پریشان بوده اند که تصور کرده اند شاید ایشان از دنیا رفته است و همگی در حال نا امیدی بسر برده اند تا اینکه بعد از چند سال نامه ای از سوی مولانا برای خانواده اش از کراچی

فرستاده شده است که بیانگر احوال سلامتی اش بوده است بعد از به پایان رسیدن دوران تحصیلاتش پیام فرستاده است که یکی را پاکستان بفرستید که باتفاق او به وطن بر گردم.
که در این موقع دامادش و نزدیکترین افراد خانواده اش کدخدا جلال ارباب زهی با شتر عازم کراچی می شود و پس از بیست و یک شبانه روز به پاکستان رسیده و او را به محل و وطن می آورد که گروه گروه مردم به ملاقاتش می آیند. بنابراین او در سال ۱۳۱۷ هـ ش پس از پایان تحصیلات علوم دینی که مدت چهارده سال به درازا کشیده شده است به کشور مراجعه نموده و مدت دو سال در روستای سرکهوران و اطراف مشغول ارشاد و اصلاح می شود. در هنگام ورود ایشان به منطقه چون بر گزاری نماز جمعه و ازدواج و طلاق و حل و فصل مسائل شرعی مردم زیر نظر دولت بوده است و در ایرانشهر و توابع مولانا احمد حسن برومند و مولانا عبدالرحمن رستگار مسائل دینی و شرعی مردم را حل و فصل می کرده اند. و در دیگر مناطق ایرانشهر در ابتر و احمد آباد مولانا عبدالکریم دژکام و در بمپور قاضی عبدالرحمن خدابنده و در دامن قاضی مرتضی احمدی امور دینی و مذهبی را بعهده داشته اند و تنها منطقه ای که از نظر نداشتن مولوی و عالم دینی در محرومیت بوده ایرندگان بوده است بنابر این در سال ۱۳۱۹ بنابر تقاضای مردم ایرندگان و آمدن گروهی از سران و ریش سفیدان نزد مولانا عبدالغفور دامنی که مسئولیت امور دینی و مذهبی شان را بعهده بگیرد وتشویق و ترغیب بخشدار مرکزی ایرانشهر فرخزاد و اصرار ایشان سر انجام مولانا به ایرندگان می رود ایشان پس از استقرار در آن منطقه ضمن بر پا داشتن نماز جمعه در ده قلعه ایرندگان و بر گزاری نماز جماعت در روستاهای آن دهستان مردم را به ساختن مسجد تشویق و ترغیب می کند و ایشان سپس تعلیم و تعلم را در ایرندگان شروع می نماید که نزدیک به دویست طلبه ثبت نام می کنند که از جمله گروه نخستین آنان مولانا دادالرحمان و مولانا محمد عباس و مولوی محمد انور و... بوده اند.
مولانا در آغاز تعلیم و تعلم خویش مکان و جایگاه خاصی نداشت هر کجا مناسب می دید بر روی زمین می نشست و درس را آغاز می کرد. پس از گذشت چندین سال مدرسه دینی در قریه گینز بنام کنز العلوم تاسیس نمود که تنها اطاق مناسبش یک اطاق کوچک بیش نبود با این حال همچون روش گذشته اش تدریس می کرد و هر کجا را مناسب تشخیص می داد درس را آنجا بر گزار می کرد که علمای ایرندگان و افراد ملا دیگر از جمله تربیت یافتگان مکتب و مدرسه دینی کنز العلوم ایشان بوده اند که مقدمات را آنجا فرا گرفته اند و سپس برای ادامه تحصیل به جای دیگر از جمله گشت رفته اند و فارغ التحصیل شده اند. بنابراین منطقه ای که مردمش در جهل و بی سوادی مطلق بوده اند با راهنمایی و تشویق و ترغیب ایشان چراغ علم نصیب شان گشته است آنچنان که تربیت یافتگان علمی ایشان در ایرندگان مدرسه دینی دایر ساخته اند فعالیت ایشان محدود به علوم دینی نبوده است بلکه در تشویق و ترغیب مردم به سواد آموزی و علم و دانش و ساختن مدارس دولتی بسیار موثر افتاده است و تا زمانی که ایشان در ایرندگان مستقر بودند کلیه اختلافات محلی حل و فصل می گردید و آسایش و آرامش در منطقه حاکم بود.

خصوصیات اخلاقی از خصوصیات اخلاقی اش ساده زیستی و قناعت بود ایشان شخصیتی سلیم الطبع بود. اخلاق آن چنانی خداوند به او اعطا کرده بود که هیچ کسی را نمی آزرد. تکبر و غرور و خود خواهی در وجودش راهی نداشت در اخلاق و رفتارش با مردم و برخورد با آنان نرم‌خوی بود. در درون وجودش خواهش های دینی آن جهانی بیشتر غلبه داشت از ویژگی های اخلاقی دیگر ایشان مردم دوستی مهمان نوازی و یتیم دوستی اش بود انسان دوستی و مهمان نوازی او آن چنان بود که خودش مهمان ها را پذیرایی می کرد. با اهل علم و دانش بسیار با محبت رفتار می کرد و احترام زیادی می گذاشت حسد و کینه در وجودش نبود ساده زیستی اش به اندازه ای بود که خود را کوچکتر از دیگران بر می شمرد و در رفتار و کردارش خود را از دیگران بالاتر نمی دانست. در سال ۱۳۴۶هـ ش بنا بر تقاضای اعضای بزرگ خانواده و مردم روستای محمد آباد ایشان محمد آباد آمدند و امام جمعه مردم محمد آباد گردیدند و تا سال ۱۳۷۱ هـ ش که ایشان دلرفانی را وداع گفت و به منزل جاودانی شتافت به ارشاد و اصلاح مردم می پرداخت. آرامگاه ایشان در قبرستان عمومی محمد آباد قرار دارد که خداوند روحش را شاد و راهش را پر رهرو گرداند فرزندان ایشان که چهار دختر و پنج پسر هستند بنام های ۱ ـ حاج عبدالحکیم دامنی ۲ ـ مولانا عبدالصمد دامنی ۳ ـ مولانا حامد دامنی ۴ ـ عبدالغنی دامنی ۵ ـ عبدالمجید دامنی است از خداوند متعال خواهانم که ایشان را غریق رحمت خویش گرداند)

مدرسه دینی دارالعلوم حقانیه ایرانشهر

مولانا عبدالصمد دامنی راجع به تاسیس مدرسه دینی دارالعلوم حقانیه و آغاز شروع فعالیت دینی آن می نویسد: «از همان اوایل پایان تحصیلاتم مصمم بودم کار تعلیم و تدریس علوم دینی را پیشه خویش سازم اما چندین سال بنابر مشکلاتی که داشتم موفق نشدم. در بدو مراجعتم به بمپور از امام جمعه بمپور مولانا ابراهیم صدیقی خواستم که مدرسه ای تاسیس بکند تا بتوانیم تعلیم و تدریس را در آنجا شروع بنماییم اما نامبرده بنابر دلایلی که داشتند دست به این کار نزدند ولی با اصرار و تاکید حقیر مدرسه ای با کمک نامبرده در مرکز بمپور ساخته شد که متاسفانه این مدرسه بنابر مسائلی و مشکلاتی نتوانست آغاز به کاربکند و بتاخیر افتاد در سال ۱۳۵۶ این مدرسه بر اثر بارندگی ساختمان آن دچار سیل بردگی گردید.

سرانجام پس از گذشت هفت سال که حقیر بصورت پراکنده در مساجد به ارشاد و هدایت مردم خیر آباد بمپور و حل و فصل اختلافات محلی مشغول انجام وظیفه بودم و به تنهائی نمی توانستم مستقل کار فرهنگی انجام دهم در سال ۱۳۵۰ هـ. ش بود که طایفه کلکلی با راهنمایی حضرت مولانا محمد عمر سربازی در قریه کور کلکلیان مدرسه ای تاسیس نمود که دارای ساختمان چند اطاقه ای بود. حضرت مولانا برای اداره و تدریس در آن مدرسه احقر را موظف به این کار فرهنگی نمودند. حقیر چون شوق فراوانی به این کار داشتم بدون تامل پذیرفتم و تا شهریور ماه ۱۳۵۲ در مدرسه دینی مذکور مشغول تدریس بودم اما بنابر وقوع فتنه ای از خدمت کردن و تدریس در آن مدرسه استعفا دادم.

در تعطیلات رمضان همان سال بود که به قریه خیر آباد رفته و با کمک و همیاری مردم آن منطقه مبلغی جمع آوری نمودم و برای خرید کتب دینی عازم کشور پاکستان شدم و پس از خریدن کتاب و مراجعه به کشور به روستای خیر آباد برگشته، بدون وقفه بعد از عید رمضان آن سال مدرسه دارالعلوم حقانیه را در خیر آباد بمپور تاسیس نمودم در آغاز شروع به کار حوزه چون ساختمانی مدرسه نداشت مدت یک سال کار فرهنگی و دینی به صورت استیجاری انجام گرفت و در همان ابتدای کار فعالیت خویش ثبت نام طلاب آغاز گشت در سالهای بعد ساختمانی ساخته شد و مدت ۱۰ سال تعلیم و تعلم برقرار بود که از اولین طلاب آن دوران مولانا محمد امین رودینی و مولانا شمس الحق می باشند.

در سال ۱۳۶۲ هـ ش بنابر پیشنهاد مردم ایرانشهر و جمعی از علما که مشتاق کار فرهنگی و دینی بودند مدرسه از بمپور به ایرانشهر منتقل گردید و این بارهم مانند سابق مدت یک سال مدرسه فعالیت خویش را به صورت استیجاری آغاز نمود. لازم به یاد آوری است علمایی که بعد از انتقال این مدرسه از بمپور به ایرانشهر نظرات صائب شان کمک شایانی در پیشرفت مدرسه تاثیر بسزائی داشته لست عبارتند از: مولانا عبدالحمید بزرگزاده، مولانا عبدالستار بزرگزاده، مولانا عبیدالله پشتدار و مولانا سراج الدین ربانی است شیوه و روش کار این حوزه و فعالیت های آن شورایی است و مدیریت مدرسه از نظرات صائب استادان در اداره مدرسه استفاده می نماید این حوزه از همان آغاز به کار فرهنگی اش خدمات شایسته خود را با تربیت نوباوگان این منطقه به معرض نمایش گذاشته است و شاهد این مدعا حافظان کل قرآن شریف می باشد که در شبهای ماه مبارک رمضان آواز ملکوتی شان مشتاقان الهی را سیراب می کنند علاوه بر این هر سال تعداد ۲۰۰ نفر طلبه پذیرش می شوند که دروس مقدماتی و حوزوی مدرسه را به صورت شبانه روزی ادامه می دهند که از این عده گروهی از مدرسه فارغ التحصیل می گردند از این حوزه تا به حال بیش از شصت نفر حافظ کل قرآن کریم فارغ التحصیل شده است و تا این سال جاری که سال ششم شمرده می شود هر سال گروهی از فرزندان مسلمین تمام مراحل سطوح علمی از قبیل تفسیر قرآن مجید و علوم قرآنی و حدیث و اصول آن و اصول تفسیر، اصول فقه تاریخ و سیرت ، معانی و کلام علم لغت و صرف و نحو ، منطق و فلسفه را فرا گرفته و فارغ التحصیل شده اند.

...



نمایی از حوزه علمیه دارالعلوم حقانیه ایرانشهر

در سال	۱۳۷۲	۵ نفر	در سال	۱۳۷۳	۸ نفر
در سال	۱۳۷۴	۱۴ نفر	درسال	۱۳۷۵	۱۷ نفر
در سال	۱۳۷۶	۱۱ نفر	در سال	۱۳۷۷	۱۱ نفر

سند مولوی به آنها اعطا گردیده است. مجموعا با تعدادی که در سال جاری فارغ التحصیل می شوند فارغ التحصیلان حوزه علمیه دارالعلوم حقانیه تا سال ۱۳۷۹ به شصت و شش نفر مولوی رسیده است. تعداد کارکنان مدرسه و مدرسین حوزه قسمت پسرانه جمعاً ۳۰نفر هستند مخارج مدرسه تقریبا در طول سال با کمک های مردمی جمع آوری می شود. ساختمان مدرسه از دو ردیف تشکیل شده است ردیف جنب خیابان سیزده اطاق ردیف روبروی و وسط شش اطاق می باشد که زیر بنای کل ساختمان تخمیناً ۱۶۰۰متر مربع است.

حسب الحال مولانا عبدالصمد دامنی

اینجانب عبدالصمد دامنی طبق شناسنامه در مورخه ۱۳۱۹ شمسی متولد شده ام تاریخ دقیق تری یاد ندارم. زیرا مادرم در زمانی که سن چهارسالگی داشته ام، فوت نموده است. در سال ۱۳۲۹ به دبستان شهر دراز رفتم و تا کلاس چهارم ابتدایی درس خواندم. وقتی که کلاس پنجم ابتدایی قبول شدم بنابر دستور پدر

گرامی ام از رفتن به دبستان منع گردیدم. در همان زمان که به مدرسه ابتدایی می رفتم قرآن و بعضی کتب فارسی را نزد پدرِ بزرگوارم می خواندم. ایشان مقدمات کتب حوزه ای را به صورت متفرقه بدون رعایت نصاب درسی مرا درس می داد سال ۱۳۳۵ برای ادامه تحصیل به مدرسه دینی دارالعلوم عزیزیه دپکور سرباز که سر پرستی آن را حضرت مولانا عبدالعزیز ملازاده سربازی بعهده داشت رفتم. و تا سال ۱۳۳۶ در آن مدرسه ماندم و کلاس اول و دوم مقدمات را در آنجا خواندم. در سال ۱۳۳۷ وارد مدرسه مجمع العلوم سرجو سراوان که به مدیریت مولانا شهداد مسکان زهی اداره می شد علوم عربی را شروع کردم که اکثریت کتب حوزوی حقیر نزد آن حضرت بوده است. که تا سال ۱۳۳۸ در همان مدرسه مشغول تحصیل بودم. در سال ۱۳۳۹ به پاکستان رفتم و در مدرسه دارالعلوم تندوالهیار کلاس پنجم عربی را خواندم و در پایان همان سال ماه رجب نزد شیخ التفسیر حضرت مولانا عبدالغنی جاجرودی رسیدم و ماه شعبان و رمضان دورهٔ ترجمه قرآن را نزد ایشان خواندم. در سال ۱۳۴۰ مدرسه دار الهدی در روستای تیدی از اطراف شهرستان خیرپورس میرسان کتب تکملهٔ از قبیل مطول خیالی، عبدالغفور توضیح ملاحسن وسلم العلوم حماسه را خواندم.

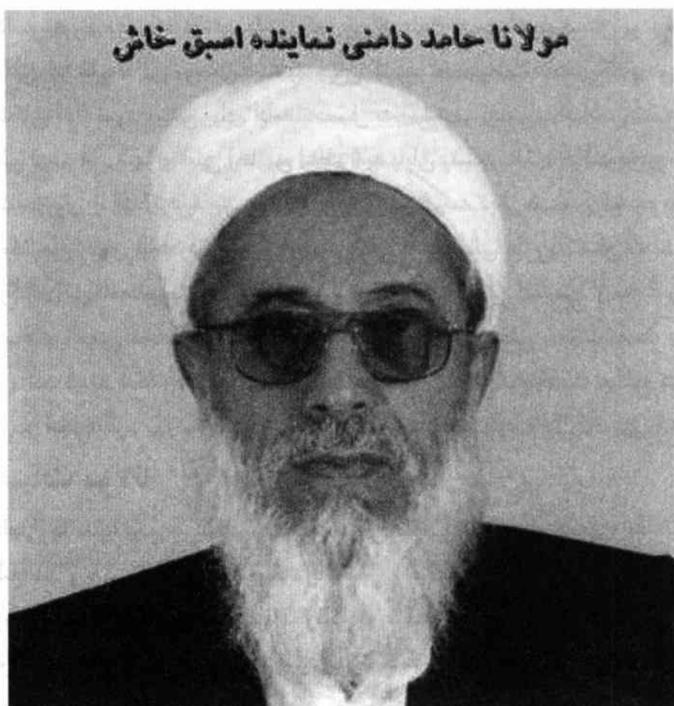


اوایل سال ۱۳۴۱بود که وارد شهر کراچی پاکستان شدم و تا نیمه سال ۴۲ در مدرسه دارالعلوم اشرفیه کراچی به اهتمام حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی مفتی اعظم پاکستان موقوف علیه و دوره حدیث را

آموختم و تقریباً هیجده شوال همان سال مصادف با ۱۳۲۸ هجری قمری به وطن خویش بازگشتم و در شهرستان ایرانشهر روستای سرکهوران که زادگاه پدری و اجدادیم بود به ارشاد و هدایت مردم مشغول گشتم. در سال ۱۳۴۳ بنابر پیشنهاد مردم روستای خیر آباد بمپور پیش امام مسجد خیر آباد گشته و در آنجا ساکن شدم و مدت چند سال در آنجا ماندم. در سال ۱۳۵۰ از خیر آباد بمپور به ایرانشهر آمدم و در روستای کورکلکلیان مدرس و سرپرست مدرسه دینی آن روستا بودم اما به علت وقوع فتنه ای استعفا دادم و بار دیگر به روستای خیر آباد رفتم. از آن پس در خیرآباد پایه و بنیان مدرسه دینی دارالعلوم حقانیه را گذاشتم و تا سال ۱۳۶۲ مشغول کار فرهنگی بودم در همان سال بود که بنابر پیشنهاد مردم ایرانشهر و گروهی از علمای دینی حوزه دارالعلوم حقانیه از خیر آباد بمپور به ایرانشهر منتقل گردید و در حال حاضر سرپرستی و مدیریت حوزه دار العلوم حقانیه را به عهده دارم.

زندگی نامه مولوی حامد دامنی

شخصیت های بزرگ و روحهای بلند آن چنان در بین مردم شان زیسته اند، و زندگی بی آلایشی داشته



اند که هنگام شتافتن آنان به دیار باقی همه خون گریسته اند، در واقع زندگی عملی شان مصداق این قطعه زیبا در دوران به دنیا آمدن شان بوده است :

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بُدند تو گریان
آن چنان زی که وقت مردن تو همه گریان بُوند تو خندان

آری ! مردان خدا و با تقوا به این امر واقف اند که روزی این لباس عاریت را باید از تن بیرون کنند و به منزلگاه ابدی بشتابند، از این جهت به امور دنیا بی اعتنایند و به خانه ابدی شان که جایگاه همیشگی است می اندیشند و در همه حال خداوند را حاضر و ناظر اعمال شان می پندارند، و هر کاری را تنها به رضای الهی انجام می دهند.

این چنین انسان ها که این گونه نکونام زیسته اند هر گز نمرده اند، بلکه زنده اند اگرچه بظاهر در بین ما نباشند و به تعبیر شیخ اجل سعدی رحمه الله علیه : « مرده آنست که نامش به نکویی نبرند » و بحق مولانا حامدٌ دامنی این شخصیت علمی که گفتارش عین کردارش بود و جامع الصفات عصر و زمانه اش محسوب می گشت، این چنین زیست. هم اکنون به ابعاد و جنبه های زندگی ایشان اشاره ای می کنیم.

۱- تولد و تحصیلات

مولوی حامد دامنی فرزند مولانا عبدالغفور دامنی که یکی از علمای برجسته بلوچستان بوده می باشد. وی در سال ۱۳۲۴ ه. ش. در خانواده ای روحانی دیده به جهان گشود. تحصیلات کلاسیک و دوران ابتدایی را در زادگاهش ایرندگان آغاز نمود. سپس برای ادامه تحصیل به ایرانشهر رفت و کلاس ششم ابتدایی را در دبستان کوروش قدیم این شهر و فعلی (فاروق اعظم) به پایان رسانید. آنگاه به تشویق و ترغیب پدر گرامی اش تحصیلات حوزوی را ابتدا نزد پدرش خواندند و مدتی در مدرسه دینی شمس العلوم دامن نزد مولانا شمس الدین ملازهی زانوی تلمذ زدند. بعد از آن برای طی مدارج عالی عازم پاکستان شدند. ابتدا در دارالعلوم کراچی که بزرگترین پایگاه علمی در مشرق زمین است مشغول تحصیل گشتند و از محضر علمای بزرگی چون سبحان محمود، مفتی محمد تقی عثمانی، مولانا شمس الحق و مفتی محمد رفیع عثمانی از دریای علوم شان بهره مند شدند. آنگاه به خانپور رفته و از محدث معاصر و حافظ حدیث عبدالله درخواستی کسب فیض نموده و سر انجام عازم مدرسه دینی دارالهُدی تیدی شدند و از آنجا فارغ التحصیل گشتند.

۲- خصوصیات مولانا

مولانا حامد دامنی به تعبیر یکی از علمای همسنگر دوران طلبگی بسیار جیّدالفهم و وقّادالذهن و زیرک و تیزهوش و طبع بلند و همّت عالی و بسیار پایبند به اصول و قواعد دینی و شرعی و تعامل با دیگران و همدرسان خویش بودند. مسلّماً این گونه صفات زمانی به منصه ظهور می رسند که انسان در غربت و دور از خانه و کاشانه اش باشد. تمام این صفات در وجود مولانا حامد دامنی جمع شده بودند و این حقایق و واقعیات در ایشان دیده می شد. مجموعه این صفات باعث گشته بود که نزد استادانش از احترام خاصّی برخوردار

باشد، و طلبه ای زیرک و فهیم و با استعداد تلقی گردد و آنان اظهار رضایت بکنند. و این بزرگترین کمال و شخصیت فردی و علمی است که انسان متصف به این صفات باشد. و از دیگر صفات بارز ایشان صبر و بردباری و شکیبایی و زهد و تقوا و قانع بودن و ایستادگی داشتن در مقابل مصائب و مشکلات بود.

۳- شجاعت و تقوا و همّت بلند

شجاعت که در لغت به معنی دلیری و دلاوری و جرأت و پردلی است. در مقابل صفاتی چون تهوّر و بی باکی و بزدلی قراردارند. صفت شجاعت آن چنان صفتی است که انسان فهیم و دانا همراه با دور اندیشی آینده نگری از او سر می زند. مولانا حامد دامنی از چنین صفتی برخوردار بودند، ایشان حق و حقیقت را با استدلال و منطق علمی آن چنان بیان می کردند، که طرف مقابل را قانع می ساختند. از این جهت حقیقت را با شجاعت و قاطعیت هر چه تمامتر بیان می کرد و می گفت، و هیچ گاه حقیقت را فدای مصلحت نمی کرد. و این چنین موضع گیری ایشان باعث خشم اجحاف گران می گشت، و آنان را بر می انگیخت. بعبارت دیگر ایشان شخصیتی به تمام معنای اجتماعی، سیاسی، علمی و فرهنگی بودند. در این عصر و زمانه کمتر عالمی یافت می شود، که این چنین جامع الصفات باشد.

مولانا حامد آن چنان باتقوا بودند که در دوران نمایندگی اش و زمانی که، ریاست امور آب ایرانشهر را بعهده داشتند و چه در دورانی که تصدی معاونت دفتر رهبری امور اهل سنت ایرانشهر را بر عهده داشتند، نه تنها هیچ نوع سوء استفاده مالی از موقعیت و مقام پستی شان نکردند، بلکه استغنای طبع و قناعت ایشان آن چنان بلند بود، که حُسن استفاده شخصی هم ننموده است. همّت بلند و تقوای سیاسی و خدا ترسی اش به آن اندازه بوده است؛ که در دوران نمایندگی اش در تهران مشکل یک مسلمان را با پیگیری که می نماید، حل می کند. آن شخص جهت اظهار تشکر خدمت مولانا می رسد و چکی به مبلغ دو میلیون تومان بعنوان هدیه تقدیم می کند. ایشان از برداشتن آن سرباز می زند. ولی پنهانی به مولانا تحویل می دهد، که دریافت نماید، امّا تقوایش مانع از آن می شود که چک را دریافت کند. و این چک دو میلیون تومانی را تا آخرین لحظات زندگی اش تا همین دوران نقاهت در دستش بوده و سر انجام بعد از گذشت چندین سال آنرا وصول ننموده و پاره کرده است. و این تنها نمونه ای از صفات و تقوای سیاسی ایشان بوده است.

از اینجاست که می بینیم ایشان چون سایرین به جمع مال و منال نپرداخت، و تنها به دنیا آمد و تنها زیست و تنها به دیار عقبی رفت. و آخرین دوران زندگی ایشان دال بر تقوا، زهد، قناعت را داشت و این دلیلی بر مدعای ماست. هم چنین وی دارای همّت عالی بودند، تا جایی که همیشه تلاش و کوشش می کردند. رزق حلال و بدون منّت از کسی بدست بیاورند. چون اکثر علمای سابقین ما در روزگار گذشته در سختی معیشت زندگی کرده اند. ایشان بر طبق سلف صالحین خویش عمل می کرد. با توجه به اینکه عالمی در سطح بالای علمی بودند، ولی به عنوان یک کارمند و کارگر ابتدا در سازمان مالاریا وزارت بهداشت و درمان و سپس بعد از دریافت گواهینامه لوله کشی گاز و آب و جوشکاری که در مشهد به پایان رسانیدند، در اداره برق خاش و

نیروگاه بعنوان کارگر پیمانی استخدام شدند. و این نشان دهنده همّت بلند و استقامت ایشان بود. و به تعبیر مردان بلند همّت و شاعر بلند آوازه ای که فرموده است :

همّت بلنددار که مردان روزگار　　　از همّت بلند به جایی رسیده اند.

مصداق این بیت بودند.

٤- رسیدگی به امور مردم و قضاوت

ایشان در دو مرحله از دوران خدمتگزاری اش به این امور پرداخته است.

۱- دوران نمایندگی و وکالت مجلس　　　۲- دوران بعد از اتمام نمایندگی و ریاست امور آب و معاونت در امور رهبری اهل سنت ایرانشهر که ما در این مبحث به دو دوره فوق اشاره می کنیم.

الف- دوران نمایندگی :

ایشان مسئولیت نمایندگی را امانت الهی می دانستند، که بعهده افراد سپرده می شود. از این جهت این مسئولیت را از جانب خداوند آن چنان تلقّی می نمود که، خالق یکتا در همه جا و همه حال حاضر و ناظر اعمال انسان است.

بنابراین آن چنان عمل می کرد و در تعهد و مسئولیت خویش وظیفه اش را به نحوی انجام می داد، که می پنداشت تمام حرکات و اعمال و رفتار شان را کاتبان الهی می نویسند و نباید بر خلاف رضای الهی عملکردی داشته باشد. و خویش را در مقابل پروردگارش مسئول دانسته که از جانب خداوند مورد بازخواست قرار نگیرد و در مقابل مردم سربلند بوده و با عزّت و حرمت باشد.

بنابراین عملکرد او آن چنان بوده است که بندگان خدا و صاحبان انصاف و آگاهان از آن به خوبی آگاهند، پس اگر از جاده انصاف و داوری بیرون نرویم. ایشان چنین بودند و در دوران نمایندگی اش با جهان بینی و بینش عمیقی که داشت، خودش را تنها نماینده خاش نمی دانست، بلکه نماینده تمام کشور تلقی می کرد. و این مسئولیت یک نماینده در کل کشور است که از نظر قانونی و اختیارات نمایندگی چنین عمل بکند. از این لحاظ در دوران نمایندگی مجلس ایشان خدمت بی شائبه ای برای همگان در حدّ توان انجام دادند.

خدمتگزاری ایثار گرانه اش آن چنان بود، که رضایت خالق خویش را مدّ نظر می گرفت. دلسوزی و مسئولیت پذیری و دفاع از حقوق محرومین و رسیدگی به امور آنان از صفات بارز ایشان بود. خدمات صادقانه و مکاتباتی که در دوران نمایندگی اش انجام داده است و کارهای بنیادی که پیگیر آنان بوده و جامه عمل پوشیده اند و بعد از آن نمایندگان دیگر پیگیری نموده اند و دست اندر کاران امور مطلع اند؛ مُویّد این سخن ماست. استغنای طبع ایشان به اندازه ای بود. وقتی که در دوران کاندیدای نمایندگی دوره سوم مطرح می گشت، برای آگاه نمودن افکار عمومی و اقناع آنان مجموعه فعالیت های انجام گرفته و عملکرد خویش را در مجامع عمومی و رسانه های کثیر الانتشار مطرح کنند. جوابش این بود، که من خدمتم به خاطر رضای الهی بوده است؛ و پاداشم را از خالقم می خواهم. این جاست که دست به فعالیت های گسترده و تبلیغات گمراه کننده آن چنانی نمی زد.

در دوران نمایندگی برای مردم محروم منطقه و استان و اقشار جامعه تا جایی که، امکان داشت و هر کاری که از دستش بر می آمد؛ بدون هیچ چشم داشتی با طیب خاطر انجام می داد. و همیشه در این فکر بود، مشکل انسانی و مسلمانی را تا جایی که از عهده اش بر می آید، چاره اندیشی نموده و حلّ نماید.
با توجه به این که مدتی زیاد ایشان تصدی پست های مختلفی بودند ولی هیچ وقت مناعت طبعش اجازه نمی داد، که نسبت به خودش کاری انجام بدهد. و این بود حاصل عمر ایشان که بعد از مرگش چیزی باقی نگذاشت
بهرحال ایشان عالمی متقی بودند، که محبت دنیا در قلبش نبود. همیشه در این فکر بودند، کاری خیر برای دیگران انجام دهند. بنابراین به جرأت می توانیم بگوییم از موقعیت خودش نه برای خویش و فرزندانش و برادرانش و برادر زادگان و اقوام نزدیک بهره برداری ننمود. بلکه خدمتگزاری ایثار گرانه را برای مردم جامعه ادا می کرد و آن را وظیفه می دانست. چه بسیار افراد مسلمانی که از موقعیت و خدمت ایشان به آنان در جامعه سود بردند، و همکاری و مساعدت شدند و مشکل شان برطرف گردید. بنابراین چنین افراد کم نیستند. ایشان در پیگیری حلّ مشکل مردم آن چنانکه گذشت نه تنها خودش را نماینده منطقه خاص قلمداد می کرد، بلکه معتقد بود وظیفه یک نماینده تحقیق و تفحص کردن در تمام کشور است که به وظیفه اش عمل بکند.
با توجه به همین بینش ایشان بود، که مردم تهران و شهرهای دیگر کشور برای حلّ مشکل شان و پیگیری کردن آن مراجعین زیادی داشت و می آمدند، و برای وی فرق نمی کرد، که مراجعه کننده کیست و از کجاست ؟ پیگیر مشکل شان می شد و آنان چنان در حلّ مشکل با شجاعت و قاطعیت پیش می رفت، که تصوّر می شد به حیثیت اجتماعی و سیاسی اش لطمه ای بخورد و آسیب پذیر گردد. چون اکثر این پیگیری ها آن چنان بود که در بعضی مواقع با مسئولین عالیرتبه کشوری وزرا و مقامات استانی از قبیل استانداران و فرمانداران صورت می گرفت و این مذاکرات به جدال و گفتگو می کشید و تا مشکل حل نمی گردید ایشان دست از پای نمی نشست. و این عملکرد نه بخاطر منافع شخصی بود، شاید چاره اندیشی و حلّ مشکل یک مسلمان را که درمانده و مستأصل بود دفاع از آنرا مستلزم برگرداندن حقش و اجحافی که صورت گرفته است و رفع محرومیت می شد و حلّ باید گردد می دانست. و با چنین استقامتی حلّ می نمود و برطرف می کرد.
بعد از پایان یافتن دوران نمایندگی و بعهده گرفتن ریاست امور آب و معاونت دفتر رهبری در امور اهل سنت ایرانشهر ایشان منشاء خدمات بسیاری شدند. در دوره ریاست امور آب و مشکل آب که میراث گذشته بود، اگرچه کارشکنی هایی در اوایل صورت گرفت، امّا به حول و قوه الهی ایشان پیگیری نمودند، و دوازده حلقه چاه آب را تجهیز و آماده بهره برداری نمودند و بدین طریق مشکل آب مشروب حل گردید. علاوه بر این خط ویژه ای برای برق چاههای آب مشروب پیگیری نموده و مخصوص چاههای مجوز آن صادر گردید تا در نبودن قطع برق پمپ های چاههای آب قطع نشده و مردم شهر آب داشته باشند. ایشان مشکل آبی چاههای کشاورزی را با توجه به اینکه ایرانشهر قطب کشاورزی است حلّ نمود و دغدغه ها و پریشانی های مردم را چه از نظر اداری و حقوقی و قضایی حل می نمود و شخصاً پیگیری می کرد و یا به مقامات ذیصلاح می فرستاد که از طریق شرعی و یا قانونی حل بکنند و این چنین هم شد. ایشان در حد توان خویش در مدت ده

سال که ریاست امور آب را داشتند در رفع مشکل مردم کوشش می کردند. بعد از اینکه سنگ اندازان از هر طرف لای چرخ اقدامات ایشان می گذاشتند، و خدمتگزاری برایش سخت شده بود.
با حفظ سمت مأموریت خدمت در امور اهل سنت و معاونت در دفتر رهبری را پذیرفتند. و به شکایات مردم و مشکلات اجتماعی و فرهنگی و قومی و قبیله ای شان رسیدگی می نمود و یا قضاوت می کرد و یا آنان را به مراجع ذیصلاح دینی و دادگستری می فرستاد، تا به امورشان رسیدگی شود.
چه بسیار افرادی که مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و دینی آنان که از طریق دفتر رهبری پیگیری می شدند، و به امور آنان رسیدگی می گشت و برطرف شدند. و این خدمات ایشان حداقل دو ماه قبل از اینکه دوره نقاهت مزاجی اش رو به وخامت گذاشته باشد ادامه داشت و رسیدگی می کرد.

۵- خدمات فرهنگی

ایشان همچون پدرش و اعضای خانواده اش که مشغول کار فرهنگی و فعالیت های مهم سواد آموزی و ترویج احکام شریعت اسلامی در مسائل دینی و اجتماعی و حقوقی مردم ایرانشهر هستند، و بوده اند. فعالیت های فرهنگی گسترده ای در گسترش و توسعه علم و آگاهی مردم نقش اساسی ایفا می کردند. از جمله خدمات فرهنگی ایشان فعال کردن و راه اندازی حوزه و مکتب دینی پدرش مولانا عبدالغفور دامنی بنام مدرسه دینی کنزالعلوم غفوریه ایرندگان است. که هم اکنون این مدرسه زیر نظر حوزه علمیه دارالعلوم حقانیه ایرانشهر و شعبه ای از آن فعال گشته است. تأسیس مکتب در جوار مسجد جامع اهل بیت ایرانشهر که شاخه ای از حوزه علمیه حقانیه خواهران محسوب می گردد و علاوه بر این شرکت در مجامع علمی، فرهنگی و هفته های وحدت و ارائه مقالاتی در این زمینه ها و چندین آثار قلمی که بزودی چاپ شده و در اختیار عموم قرار می گیرند و عبارتند از : ۱- فلسفهٔ نعمت و مصیبت۲- شهادت حضرت امام حسین و نقش یزید۳- از ولادت رسول الله تا بعثت آن حضرت (ص) ۴- احکام مصوّر حج (فقه احناف) و اشعاری که ایشان در دوره خدمت نظام وظیفه و بعد از آن به مناسبت های مختلف سروده اند و سخنرانی های ایشان در مجامع علمی و مسجد جامع اهل البیت ایرانشهر انجام داده اند. همگی نشانگر فعالیت های فرهنگی و فصاحت بیان و شیوایی سخن و خطابت و قلم بسیار توانای ایشان در نویسندگی است.

٦- محبت به رسول خدا

محبت و اشتیاق و عشق ایشان به رسول خدا (ص) بسیار زیاد بود. هر وقت که نام گرامی آن حضرت و یاران باوفایش از زبانش جاری می گشت سیل اشک بی اختیار از دیدگانش سرازیر می گشت و گریه می نمود. و این عشق و محبت نسبت به رسول خدا آن چنان در و جودش موج می زد که در همه اوقات نام گرامی آن حضرت را بر زبان می آورد، این چنین می شد. این وجد و جذبه هنگام حج که حاجیان به دیدار معشوق شان می شتافتند و جودش را بیشتر شعله ور می گردانید و دوچندان اشک از چشمانش سرازیر می گشت و چنان اظهار شوق و اشتیاق به ایشان دست می داد، که در کنار گنبد خضرا بودن را آرزو داشت. از این

جهت است ایشان از هر موقعیتی که برای زیارت خانه خدا پیش می آمد حُسن استفاده را نموده به زیارت خانه خدا و دیدار قبّه ی خضرا سراسیمه چون عاشقان می شتافت و نایل می می گردید. و این سعادتی است که نصیب هر کس نمی شود. و به همین خاطر بود که بارها به زیارت حج بیت الله مشرف می گشت.

۷- ایجاد وحدت و همدلی در مردم ایرندگان

ایرندگان پیش از انقلاب یکی از بزرگترین و محروم ترین دهستان های شهرستان خاش بود که مسئولین شهرستان و نمایندگان آن دوران کمتر توجّهی به آن داشتند، بلکه آنرا تافته و جدا بافته ای از خود نمی دانستند و به همین علت مورد توجه قرار نمی گرفت. عامل دیگری که باعث شده بود مورد بی مهری قرار بگیرد دوری از شهرستان و نبودن جاده مناسب بود. این محرومیت چنان به وضوح دیده می شد که نامی از آن در نقشه های جغرافیایی کشوری و استانی نبود. بنابراین هیچ اقدامی در توسعه راههای آن بطور اساسی صورت نمی گرفت. و اگر گاهی بودجه ای در اختیار کد خدایان محل قرار می گرفت آنان تبانی نموده و حیف و میل می کردند و کارهای اندکی انجام دادند و این چنین هم شده بود.

مولانا حامد دامنی چون پدر بزرگوارش مولانا عبدالغفور دامنی که در توسعه علم و دانش و سواد آموزی و ایجاد راه با همیاری و همکاری مردم که عبوری جاده ای راه اندازی کرده بودند و مردم ایرندگان به خاش می رفتند. پیش از انقلاب اقداماتی در جهت ساختن شهرکی در ایرندگان و برق رسانی آن انجام داده بود. بعد از انقلاب مولانا حامد دامنی برای اینکه مردم ایرندگان از محرومیت و استضعافی که داشتند بیرون بیایند با درایت و کیاست خاص خویش همه مردم ایرندگان را دعوت به سوی انسجام و همدلی و همیاری نمود و به این اصل مهم آنان را هدایت و راهنمایی کرد که به تعبیر شاعری بزرگ که چه زیبا فرموده است :

مورچگان را چه بود اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست.

ز اتحاد مگس شهد می شود پیدا — خدا چه لذت شیرین که در اتحاد نهاد.

این بود که به مردم ایرندگان توصیه کرد و از روی صداقت و دلسوزی بیان کرد که رمز پیشرفت آنان در وحدت می باشد. بنابراین همه یکدل و یکزبان به فردی رأی بدهید که از طبقه محروم بوده و وابسته به آن منطقه از نظر قرابت نسبی و سببی باشد و درد مردم را درک کرده باشد، و این فرد مناسب در بین کاندیدهای نامزد نمایندگی خاش بجز عید محمد خاشی نیست. ایشان با تعهد و مسئولیت خاصی که در وجودش احساس می کرد. یک تنه در مقابل همه جریاناتی که قرار داشت، و افرادی که وابسته به طوایف دیگر خاش بودند و یا خود را منتسب می دانستند و حاضر به همکاری نبودند، بلکه کارشکنی هم می کردند، آن چنان ایستادگی کرد که نقشه های همه آنان را نقش بر آب نمود. و آن گونه اتحاد و انسجامی در مردم ایرندگان ایجاد کردکه همه مردم ایرندگان در اکثر انتخابات دو دوره مقدماتی اول نمایندگی به عید محمد خاشی و بعد از آن به مولوی حامد دامنی که از طرف مردم خاش نامزد کاندیدای نمایندگی گردیده بود رأی شان را به آنان دادند. ایشان چنین سنّت حسنه ای را که همان وحدت و همدلی است بوجود آوردند و نقش اساسی ایفا کردند. و همین امر باعث تحولی فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی در مردم ایرندگان گردید.

۸- تعامل و تسامح در دوران نمایندگی

تعامل و تسامح که تقریباً به یک معنی به کار رفته اند آن آسان گیری، گذشت، اغماض، جوانمردی کردن و مخالف سخت گیری و شدّت در امور است. و در اصطلاح به معنی برخورد مدارا جویانه و احترام آمیز به عقاید و اعتقادات دیگران و آسان گیری در احکام دینی است سرلوحه برنامه های مولانا حامد دامنی بود. ایشان بعد از انتخابات سال ۱۳۵۹ ه. ش. که در بین طایفه ریگی و منتخب شان خسرو ریگی و گل محمد خاشی و طایفه خاشی و جمالزهی بوقوع پیوست. و با پیگیری هایی که مردم خاش راجع به تخلف انتخاباتی شکایاتی در تهران بعمل آوردند و صلاحیت نمایندگی خسرو ریگی در مجلس مورد تأیید قرار نگرفت و او را از مجلس بیرون کردند. و هم چنین پیشنهاد حضرت مولانا عبدالعزیز رحمه الله علیه که خاشی ها و ریگی ها شخص ثالثی را برای نمایندگی انتخاب بکنند.

خاشی ها مولانا حامد دامنی را برای کاندیدای مجلس اسلامی نامزد نمودند و ایشان هم رأی آوردند و به مجلس راه یافتند. اولین اقدام ایشان که شخصیتی دوراندیش و با کیاست بود با تسامح و مدار او درایت مطرح کردند که خاشی ها و ریگی ها بین یکدیگر صلح و آشتی برقرار کنند. جهان بینی و بینش سیاسی ایشان بر این اصل قرار داشت که من وکیل و نماینده همه مردم و اقشار خاش هستم نه قشر خاصی که به من رأی داده اند. بدین ترتیب بین خاشی ها و ریگی ها صلح و آشتی برقرار گردانید، و با این عملکرد عالمانه اش توانست خدمتگزاری بکند. که خدماتش منشاء خیر و برکت برای همگان باشد. مولانا حامد دامنی به تعبیر یکی از همسنگران دوران نمایندگی اش روحانی دلسوز و بسیار با غیرت و جوانمرد در مسائل سیاسی بود. و برای حلّ مشکلات مردم مقاومت و ایستادگی می کرد. و با استدلال قوی و منطقی از آن دفاع می نمود. ایشان در دوره نمایندگی اش با کلیه نمایندگان استان در رفع مشکلات مردم همآهنگ و یکسان عمل کرد. عملکرد صحیح و مناسب ایشان و اقداماتی که انجام داده بود باعث شده بود که در دوره دوم انتخابات خاش کسی در خاش خودش را نامزد انتخابات مطرح نکند به همین خاطر گروهی از مردم خاش از شهرهای دیگر استان یک نفر را نامزد انتخابات نموده بودند؛ که رأی نیاورد. خدمات صادقانه و اقدامات دلسوزانه ایشان که در سر لوحه انتخاباتی اش قرارداده بود، مصداق انسانهای ایثار گر و از خود گذشته ای بودند که همه چیز را برای نفع رسانی به دیگران و آسایش آنان می خواهند نه برای خودشان. بنابراین چنین انسان هایی کاری بجز خدمت رسانی به همنوعان ندارند و همیشه در این فکرند همه در آرامش و آسایش باشند.

ایشان در هنگام انتخابات بر این اصل الهی معتقد بود که نمایندگی مجلس و رأی دادن یک نوع امانت است و به افراد اصلح و شایسته باید رأی داد که مجلس راه یابند نه به افراد نا اهل که شایستگی ندارند. افراد شایسته می توانند منشاء خدمت مفید برای جامعه باشند. بنابراین با آگاهی و شناخت سرنوشت خویش را رقم بزنند و سر نوشت خویش را به ناَاهلان و افراد معلوم الحال و مجهول الهویه نباید بسپارند. همیشه این آیه قرآن را مصداق سرنوشت انسان ها می دانست که خداوند سرنوشت هیچ ملتی را عوض نمی کند، مگر اینکه خودشان سرنوشت خویش را بدست بگیرند. و به تعبیر علامه اقبال که فرموده است :

خدا آن ملتی را سروری داد | که تقدیرش بدست خویش بنوشت
به آن ملت سر و کاری ندارد | که دهقانش برای دیگران کشت

مولانا حامد دامنی در دوره های اول و دوم نمایندگی خاش این خدمات بسیار مهم زیر را انجام داده است. وی در توسعه علم و فرهنگ و عمران منطقه با پیگیری کارهایی از قبیل کارخانه سیمان خاش و سد پیشین و برق رسانی به روستاهای خاش و ایرندگان، و راه ایرندگان به دامن و خاش به ایرندگان و توسعه راههای حوزه انتخابی و فعال کردن کانال های تلفن خاش و تلفن رسانی به روستاها و خدمات ارزنده دیگر.... از مجموعه فعالیت های چشمگیر ایشان بوده است.

وی به سه زبان رسمی اردو و عربی و فارسی تسلّط کامل داشت. در دوره نمایندگی ایشان سفرهای خارجی متعددی به کشورهای سوریه، عربستان، ژاپن، سویس، آلمان، چین، ایتالیا، هند، پاکستان، سرلانکا، اعزام گشته است.

۹- وفات مولانا

مولانا حامد دامنی بعلت بیماری قند و فشار خون و سر انجام بیماری کبد سال ها بود که رنج می برد و مریض بودند. بعد از چندین سال که به این امراض مبتلا گشته بود برای معالجه خویش به شیراز و پاکستان رفتند امّا معالجات چندانی که رضایت بخش باشند انجام نمی گرفت. سرانجام بعد از اینکه برای معالجه به پاکستان رفتند و حالت شان رو به وخامت گذاشت به کشور آمدند و در بیمارستان ایرانشهر بستری شدند. امّا سرنوشت چیز دیگری را رقم زده بودو بهبود نیافتند و در روز دوشنبه ۲۶ آبان ماه سال ۱۳۸۶ بدیدار حق شتافت. یادش گرامی و روحش شادباد. نماز جنازه ایشان با حضور گسترده کلیه اقشار مردم عزیز و مسئولین محترم و علمای ارزشمند حوزوی و دانشگاهی از سراسر استان به امامت شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید در ایرانشهر برگزار گردید و با مشایعت مردم بزرگوار در محمدآباد بمپور در جوار قبر پدرش به خاک سپرده شد. فرزندان وی تعداد پنج پسر و دوازده دختر هستند که به یادگار مانده اند. در پایان سخن خویش را به این بیت زیبای رودکی به پایان می رسانم

از شمار دو چشم یک تن کم | و ز شمار خرد هزاران بیش

شرح کوتاهی از زندگی حضرت مولانا عبدالعزیز ملازاده

زندگی و شرح احوال رجال بزرگ دینی ـ تاریخی هر ملتی شالوده حیات و خمیر مایه وجود و بقای جمعی آن ملت است. اقوام و ملل زنده بویژه ملت مسلمان نقشه حیات و ساختار زندگی خود را بر اساس سیره و بیوگرافی مردان دینی و تاریخی ترسیم می کنند. انسان با مطالعه سیره و زوایای زندگی پیشوایان دینی ، کاستی های زندگی گذشته را جبران نموده، زندگی حال و آینده خود را بهتر می تواند تنظیم کند و سر و سامان دهد.

سیره رجال دین فصل مهمی از تاریخ است که سرنوشت حال آینده انسان را با گذشته پیوند می دهد و به آن معنا می بخشد.

سیره و زندگی مردان بزرگ بسان آیینه ای است که انسان را از زشتی ها، زیباییها، کاستی ها، نواقص، و عیوب حیات جمعی و فردی آگاه می سازد انسان با اطلاع و آگاهی پیدا کردن از گذشته بهتر می تواند برنامه حال و آینده اش را بر پایه های منافع ملی، مذهبی، فردی، اجتماعی، دینی و دنیوی پی ریزی کند.

بر این اساس از مدتها پیش مایل بودم که گوشه ای از زندگی و شرح و حال « حضرت مولانا عبدالعزیز ملازاده آن رادمرد عظیم و آن عالم با خرد و جلیل القدر را جهت آگاهی و استفاده مؤمنان این مرز و بوم به نگارش درآورم تا اینکه بالاخره با خود اندیشیدم که چاره کار چیست ؟ سر انجام به این نتیجه رسیدم که موانع و عوایق در زندگی همواره دامن گیر انسان هستند.



مولانا عبدالعزیز ملازاده و فرزند برومندش مولانا عبدالملک

اگر به بهانه این مشکلات و موانع کارهای فرهنگی به تاخیر انداخته شود. قطعاً جلوی پیشرفت علمی گرفته می شود و خیلی ها نمی توانند خلاقیت ها و استعدادهای فطری و طبیعی خود را شناخته و شکوفا کنند. در لابلای مشکلات و موانع باید برای کارهای فرهنگی وقت پیدا کرد و فرصتی برای آنها در نظر گرفت. این احساس مرا وا داشت تا دست به قلم برده درباره زندگی این ابر مرد عرصه علم و عمل و تقوی و اخلاص مطالبی بنویسیم.

از کجای زندگی شروع کنم و با چه واژه ای و تعبیری فراز هایی از شخصیت بلند و بالای ایشان را بر صفحه کاغذ بیاورم؟ در این اندیشه بودم که این شعر در ذهنم تداعی شد.

سالها باید که تا یک مرد حق پیدا شود با یزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن

گرچه فکر می کردم کاری بسیار عظیم و از عهده من خارج است، اما بنابر گفته معروف « ما لایدرک کله لایترک کله

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

تصمیم بر آن گرفتم که در حد توان و فراخور استعدادم به این امر حیاتی بپردازم قلم را در دست گرفته، شرح کوتاهی از ولادت تا وفات را تقدیم خوانندگان محترم بکنم.

ولادت: پیش از ولادت حضرت مولانا رحمه الله مادر محترمه ایشان غالبا در زمان بارداری شخص ناشناسی را با قیافه بسیار زیبا و ملکوتی در خواب می بیند. این شخص ناشناس دو عدد جای نماز و یک عصا را به ایشان می دهد و می گوید : یک جا نماز و عصا مال عبدالله (پدر بزرگوار مولانا) و یک جای نماز دیگر از آن فرزندت که در شکم داری می باشد مادر محترمه حضرت مولانا، مصداق و تعبیر خواب را جویا می شود و به این نتیجه می رسد که مصداق عصا در خواب عبارت است از بزرگ مردی دینی و شخصیتی تاریخی. حضرت مولانا در سومین روز آذرماه سال ۱۲۹۵ ه ـ ش در روستای دپکور بخش سرباز واقع در جنوب شرقی بلوچستان پا به عرصه وجود می گذارد در کودکی بیش از حد معمول گریه می کند. در یکی از شب ها حوصله مادرش سر رفته خطاب به کودک می گوید « عجب بچه نا آرامی است، اصلاً خواب و آرام ندارد. همه اش گریه ! بی درنگ ندایی به گوش می رسد: «خواب چه سودی دارد؟ بعد از ندای غیبی وقتی به این سو و آن سو نگاه می کند غیر خود و نوزادش کس دیگری را نمی بیند.

والد بزرگوار ایشان پدر بزرگوارش حضرت مولانا عبدالله فرزند حاجی محمد عالم بسیار متقی زاهد و پرچم دار عرصه جهاد بود. حضرت مولانا عبدالله نخستین عالم خطه سرباز بلوچستان بود. تمام زندگی او حکایت از علم و عمل دارد بسیار عبادت گذار بود بیش از بیست سال در زندگی پر بارش صوم داودی داشت (یعنی یک روز در میان روزه می گرفت) هرگاه می خواست رسول مکرم اسلام (ص) را در خواب زیارت کند وضو می گرفت ، دو رکعت نماز می خواند و برای آن حضرت درود می فرستاد، آن حضرت را در خواب زیارت می کرد. بنابر اظهارات خود حضرت مولانا عبدالله این حالت تا مدت زیادی ادامه داشت. مولانا عبدالله فوق العاده زیرک و تیز هوش بود حتی شاگردان دوره های بالاتر از خویش را در دوران تحصیل درس می داد و مسایل و موارد بسیار مشکل کتاب را به راحتی برای آنان تفهیم می نمود. او مرد جهاد و مبارزه بود. جهاد شرعی و جنگ مقدس او با فرقه ضاله ذکری که هفت تن از آنان را در جریان این جهاد به درک اسفل واصل نمود. شهرت منطقه ای دارد و این فرقه پس از، از دست دادن هفت تن از رهبران دینی اش، بلوچستان ایران را ترک نموده و

به منطقه مکران ـ شهر تربت (بلوچستان پاکستان) فرار می کنند و بدین ترتیب بلوچستان ایران برای همیشه از لوث وجود آنان پاک شد.

دوران فراگیری علم و خدمت به دین حضرت مولانا عبدالعزیز بسیار زیرک و تیز هوش بود و از همان ابتدا به خواندن و فرا گیری علم علاقه فراوان داشت. قرآن را همراه با برادرش ملا عبدالغفور که در جریان جنگ جهانی دوم مفقود گردید، در نزدیکی زادگاهش در روستایی بنام مچان نزد آخوند ملا عطا محمد در ظرف سه ماه تمام کرد. کتب ابتدایی و مقدماتی را پیش پدر بزرگوارش فرا گرفت. بعد از اتمام دوره مقدماتی برای ادامه تحصیل به هندوستان عزیمت کرد و برادرش ملا عبدالغفور را همراه خود برد با توجه به فقدان امکانات در آن روزگار سفر فوق العاده برایش طاقت فرسا بود. اما به دلیل عشق و علاقه فراوانی که به تحصیل داشت سختی را با طیب خاطر تحمل نموده و خود را به هندوستان رساند. مدتی در بزرگترین دانشگاه اسلامی هند یعنی دار العلوم دیوبند به تحصیل ادامه داد و سرانجام برای دوره خارج وارد دار العلوم امینه دهلی شد و از محضر حضرت مولانا مفتی کفایت الله دهلوی کسب فیض نمود. با توجه به زیرکی و تیز هوشی که داشت همواره مورد مهر و محبت اساتید و بخصوص مولانا مفتی کفایت الله بود مولانا مفتی کفایت الله او را مفتی دیار بلوچستان لقب داده بود زیرا تمام کنز الدقایق ـرا از حفظ داشت و فتواهایش بسیار مدلّل و غیر قابل نقض بود. در سال ۱۳۲۰ هـ ش تحصیلاتش را به پایان رسانید و به وطن بازگشت. پس از گذراندن چند سال در زادگاهش به زیارت حرمین عازم حجاز شد و به مدت سه سال در مکه مکرمه ضمن تدریس در مدرسه صولیته ـ که از حوزه های دینی معروف بلد حرام است علم قرائت و تجوید را نیز فرا گرفت.

مسئولین مدرسه صولیته کتب مقدماتی را به او سپردند به نبوغ علمی و مسلط بودن بر کتب و حسن تفهیمی که داشت، دست اندرکاران مدرسه صولتیه توان علمی و استعداد او را فراتر از حد مقدمات تشخیص داده کتب دوره ثانویه و سطوح را به او سپردند. بعد از گذراندن دو سال در مکه مکرمه پدر بزرگوارش برایش نامه نوشت که هر چه زودتر خود را به وطن برساند. زیرا مردم اینجا بیشتر نیاز به خدمت دارند تا مردم مکه مکرمه زمانی که او می خواست برگردد، مدیر و پرسنل مدرسه صولیته بسیار ناراحت شده اورا از رفتن منع کردند و با تشویق و ترغیب اضافه حقوق مانع از آمدن ایشان شدند. ولی مولانا با نهایت احترام به پیشنهاد مدرسه جواب رد گفته فرمودند :

« به دلیل عدم رضایت پدرم ناچارم به وطن برگردم". خلاصهٔ کلام اینکه او از راه کویت به ایران برمی گردد وقتی همراه با چند تن دیگر از علمای بلوچ وارد کویت می شود مردم از وی می خواهند که برای آنان سخنرانی کند. مولانا به دلیل فروتنی و خصوصیات اخلاقی که داشت نخست نوبت سخنرانی را به همراهان خود واگذار می کند و سپس که خودش سخنرانی می کند مردم از سخنان جذاب و پر سوز و گداز او بسیار لذت برده شیفته سخنان او می شوند و از وی تقاضا می کنند که در آن جا بماند مولانا با دادن جواب رد به تقاضای مردم می فرماید اگر قرار بر ماندن در یک کشور خارجی می بود مکه مکرمه را از هر جای دیگر ترجیح می دادم ولی بنا بر خواست پدر بزرگوارم ناچارم به وطن برگردم.»



آری فرموده رسول اکرم (ص) است که هرگاه خداوند بنده ای را دوست داشته باشد به فرشتگان و اهل زمین حکم می کند تا آنان نیز با وی محبت کنند.

مردم زاهدان پس از اندک آشنایی با شخصیت جامع و پر جاذبه ایشان از وی می خواهند که در زاهدان برای همیشه بماند و از پدر بزرگوارش تقاضا می کنند تا توافق خود را با خواسته های مردم زاهدان اعلام می دارند و پس از موافقت پدر بزرگوارشان، ایشان در همان سال از سرباز به زاهدان منتقل می شود و بعد از درگذشت قاضی شاه محمد عالی زهی به عنوان امام جمعه اهل سنت زاهدان انجام وظیفه می کند و خانواده اش را از سرباز به زاهدان انتقال می دهد. جالب توجه اینجاست که حضرت مولانا نخستین نماز جمعه را با دوازده نفر مقتدی می خواند و بعد در اثر تلاش و زحمات بی وقفه و دعاهای سحرگاهی اش به تعداد نماز گزاران در نماز های یومیه و جمعه به سرعت افزوده می شود در کوتاهترین مدت ممکن هزاران تن در نمازهای جمعه زاهدان و سایر شهرستانهای استان شرکت می کنند

شایان ذکر است که زاهدان در آن روزگار همین یک مسجد را داشت و هم اکنون پس از گذشت چهل و پنج سال در اثر تلاش بی دریغ و بی وقفه مولانا حدود بیش از دویست مسجد و چندین حوزه علمیه و مکتب قرآن در این شهر احداث گردیده و مشغول ارائه خدمات دینی به مردم مسلمان هستند.

خدا آن ملتی را سروری داد   که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سروکاری ندارد   که دهقانش برای دیگران کشت

قرآن چه زیبا فرموده است: «اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حتّی یُغَیِّرواما بِأَنْفسِهِم.» بنابر اظهارات خود مردم زاهدان، پیش از تشریف آوری حضرت مولانا مردم این خطه، از دین و احکام دینی چنان در غفلت و جهالت به سر می بردند که حتی بسیاری از آنان کلمه توحید را نمی توانستند درست تلفظ کنند. قبرپرستی، پیر پرستی و انواع

بدعتها مروّج بود هر فامیل و طایفه ای به خودش می نازید و می بالید و خود را بهتر از طایفه دیگر تلقی می نمود کوره جنگ ها و درگیری های طایفه ای بسیار گرم بود. مردان از حقوق زنان نا آگاه بودند کوچکترین ارزشی برای زنان قایل نبودند و به زنان میراث نمی دادند. تاریکی، فساد و اختلافات طایفه ای مانند ابر سیاهی بر فضای منطقه سایه افکنده بود. از تبلیغ و دعوت دین خبری نبود با تشریف آوری حضرت مولانا قاریان و حافظان قرآن تغییر اسم و رسم داد « هذامن فضل ربی» چون صحبت از تبلیغ دین میان آمده مناسب است خاطرهٔ بسیار زیبایی که پدر بزرگوارم از تبلیغ و جماعت تبلیغی داشت در اینجا ذکر شود. مولانا می فرمود: در دوران تحصیل روزی به محضر حضرت مولانا الیاس بانی و مؤسس جماعت تبلیغی رسیدم و درباره برگشتن به ایران و اینکه در آنجا چگونه کار دین شود؟ نظر ایشان را جویا شدم. مولانا الیاس در لابلای سخنان فرمود: «هرگاه کارکنان جماعت تبلیغی به بلوچستان شما آمدند با آنان همکاری شود عرض کردم حضرت ! جماعت تبلیغی ! و خطه لم یزرع بلوچستان ؟!» فرمود: «پسرم تعجب نکن انشاء الله این جماعت از ریگستانهای بلوچستان عبور کرده به آن سوی مرزها خواهند رفت» پدر بزرگوارم می فرمود : « من این سخن مولانا الیاس را فقط در حد یک سخن تلقی نمودم و اصلاً در حاشیه خیال و تصور من نبود که این سخن روزی مصداق پیدا خواهد کرد پس از بازگشت به ایران و گذشت چند سال روزی در خانه مشغول مطالعه بودم کسی آمد ، در را زد و گفت : « چند نفر مهمان که خود را تبلیغی می نامند به مسجد آمده اند و می خواهند شما را در مسجد ملاقات کنند. » بی درنگ در ذهنم سخن مولانا الیاس تداعی شد فوراً به خدمت مهمانان رسیدم ، این چند نفر مهمان نخستین گروه از کارکنان نهضت دعوت و تبلیغ بود که وارد بلوچستان و منطقه سرباز شده بود. « آری قلندر هرچه گوید دیده گوید. ». پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ، مولانا به عنوان اولین نماینده مردم استان در مجلس خبرگان انتخاب شد و با کمال رشادت و شهامت از حقوق اهل سنت دفاع کرد؛ به عنوان مثال این بند از قانون اساسی را که مذهب رسمی جمهوری اسلامی ایران «اثناعشری» است ، تایید نکرد و اصرار داشت که تنها اسلام مذهب رسمی قرار داده شود چون این پیشنهاد او پذیرفته نشد برای همیشه مجلس خبرگان را بایکوت کرد. نطق او وقتی از رسانه های گروهی پخش شد و مردم تهران سیمای مبارک و سخنان حق جویانه او را از سیمای جمهوری اسلامی مشاهده نمودند ، او را تحسین کردند و روزی که مولانا را سوار اتومبیل دریکی از خیابانهای تهران در حال عبور دیدند ، بسیاری از جوانان تهرانی با احساساتی بسیار هیجان انگیز به طرف مولانا اشاره کرده و می گفتند : « آری » او مولوی عبدالعزیز ملازاده رهبر اهل سنت بلوچستان ، همان شخصیتی است که دیشب از تلویزیون سخنان روشنگر وی پخش شد. آفرین بر تو مولوی ! سخن حق را به صراحت گفتی.

وحدت طلبی از جمله خدمات شایسته و قابل توجه حضرت مولانا سعی و تلاش در ایجاد وحدت میان فرق اسلامی بویژه شیعه و سنی در منطقه بود. او با یک دید به شیعه و سنی می نگریست حتی در بسیاری موارد به مراجعین شیعه بیشتر توجه می کرد و می فرمود : « یک مرجع سنی باید چنین رفتار کند تا برادران شیعه ما در منطقه و استان احساس بیگانگی نکنند. » یکی از شاگردان مولانا حکایت می کند : پیش از به پیروزی رسیدن

انقلاب و در بحبوحه تظاهرات و نا آرامی ها یکی از برادران شیعه شهرستانی ساکن زاهدان به محضر مولانا آمده » و عرض کرد، «مولانا وضع بحرانی است، امنیت زاهدان در خطر است و معلوم نیست جریان تظاهرات و نا آرامی ها به کجا می کشد. چند تا دختر دارم در مورد آنها بسیار نگران هستم، می خواهم از اینجا بروم، به خدا سوگند بخاطر ایمان حضرت عالی و بخاطر اطمینانی که نسبت به شما دارم می سپارم. می دانم که شما خیر خواه شیعه و سنی هستید حضرت مولانا در ایجاد وحدت میان شیعه و سنی نقش بسیار موثری داشت در بحران گنبد ، ایشان بود که بنا به دعوت دولت موقت به مازندران (گلستان فعلی) تشریف برد و غایله را به آرامی خواباند. خود مولانا می فرمود : « بعد از سخنرانی مجلس خبرگان عده ای از جوانان و دانشجویان شیعه در تهران نزد من آمده » می گفتند : « آفرین مولوی، حرفهای بسیار وحدت آفرینی گفتی مولوی ما با شما هستیم میان شیعه و سنی باید وحدت واقعی باشد محور دیگری از خدمات اصلاحی ایشان مبارزه با مواد مخدر است. درباره این مواد می فرمود : « این مواد خانمانسوز که خلقی را به نابودی کشانده است با همکاری جوانان مؤمن و مردم غیور باید از جامعه ما ریشه کن شود و هرکس با این گونه افراد همکاری کند، ماشین یا شتر خود را در اختیار آنان بگذارد شریک جرم است و روز قیامت از وی سئوال خواهد شد»

سیری کوتاه بر تاریخچهٔ دارالعلوم زاهدان «مکی»

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله خیر خلقه محمد و علی آله و صحبه اجمعین زاهدان تازه شهری شده بود هر چند کوچک امّا پر جنب و جوش سه مسجد بیشتر نداشت که مهم ترین و بزرگترینشان مسجد جامع واقع در «چهاراه چه کنم» بود.

حضرت مولانا عبدالعزیز به دعوت مردم شریف زاهدان به زاهدان نقل مکان کرده بودند. سخنرانی ها و تبلیغ های گرم و رسای حضرت مولانا همه جا طنین انداخته مسجد جامع (مسجد عزیزی کنونی) مسجد کوچک بود، امّا همان هم روزهای جمعه پر نمی شد. در کنار مسجد تعدادی حجره درست کرده بودند و مرحوم قاضی شاه محمد که امامت نماز جمعه را نیز به عهده داشت در آنجا برای تعدادی طلبه تدریس می نمود. پس از ارتحال قاضی شاه محمد ، حضرت مولانا عبدالعزیز در مسجد جامع مستقّر گشتند و با جدّیت تمام به ارشاد و راهنمایی مردم همت گماشتند. ضمناً به طلاب مستقّر در آنجا درس می دادند. از حسن اتفاق حضرت مولانا عبدالحمید حفظه الله که تازه درس هایشان را به اتمام رسانیده بودند ، وارد زاهدان شدند حضرت مولانا عبدالعزیز تا ایشان را دیدند ، دعوت نمودند که در مدرسه مسجد جامع تدریس نمایند. تعدادی طلاب در مدرسه جامع جمع شده بودند و حضرت مولانا عبدالحمید و گاهی حضرت مولانا عبدالعزیز به طّلاب درس می دادند. چند سال به همین صورت سپزی شد تا اینکه حضرت مولانا عبدالعزیز تصمیم گرفتند مدرسه را جایی دیگر منتقل نمایند. هنگامی که مولانا این تصمیم خویش را به گوش مردم قهرمان و خیر خواه زاهدان می رسانند در میان خیر خواهان اختلاف بروز می نماید ، عده ای مایل اند مدرسه را به طرف شیرآباد (جایی که

مصلی قدیمی آنجاست) بکشانند. و عده ای مشتاق بودند مدرسه را به قسمت غرب شهر به طرف کوه تیراندازی بکشانند. پس از مدتی چون اختلافها حل نمی شود.

لذا مردم جمع می شوند و مولانا پس از دعای بسیار قرعه کشی می کند و خیرخواهان این قسمت برنده می شوند. لذا آن مردم خیّر به سرعت زمینی در کنار کوه تیراندازی در اختیار حضرت مولانا عبدالعزیز قرار دادند.

در آن وقت روزها سربازان را جهت تمرین تیراندازی به این کوه می بردند ، به همین جهت آن را کوه تیراندازی نامیدند.



شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید اسماعیل زهی

پس از در اختیار گرفتن زمین ابتدا دور آن را دیوار کشی کردند و ساختمان مدرسه شروع بکار کردند. پس از مدتی ساختمان مدرسه که فقط سالنی است که اکنون نیز وجود دارد، آماده شد ، همزمان با کار مدرسه، منزلی برای حضرت مولانا عبدالحمید صاحب حفظه الله روبروی مدرسه نیز آماده شد.

پس از آنکه منزل حضرت مولانا عبدالحمید و اتاقهای مدرسه آماده شدند، ابتدا خانه حضرت مولانا به منزل جدید منتقل گشت و آنگاه چند روز بعد در یک روز به یاد ماندنی طلّاب از مدرسه مسجد جامع به مدرسه مکی منتقل شدند. سال ۱۳۵۰ بود. از مسجد مکی، خیابانها، منزلها و... هیچ خبری نبود، مدرسه در یک بیابانی بیرون از شهر واقع شده بود و تعداد بسیاری معدودی منزل کنار مدرسه درست شده بودند. در جایی که اکنون کتابخانه و کلاس حفظ است ، مقداری شن ریخته و مسجدی درست کردند که طلّاب و همسایگان در آن نماز می خواندند. هنگام ظهر وقتی هوا گرم می شد نماز داخل سالن مدرسه ، یا اتاق روبروی دارالافتای کنونی بر پا می شد. در ابتدای انتقال مدرسه به اینجا مدت چند ماهی طلّاب برای خرج خودشان به رسم

سنتی و باصطلاح محلی فقر می کردند یعنی به خانه های مردم مراجعه می کردند و مردم نیز تکه نانی به آنان می دادند. تکه های نان را جمع آوری کرده و با هم می خوردند. پس از چند ماه وضع بهتر شد. مقداری آرد تهیه شد و آنگاه خانواده و فرزندان حضرت مولانا عبدالحمید حفظه الله برای طلّاب کم تعدادشان این قدر کم بود که یک نفر بتواند بر ایشان همه روزه نان بپزد و غذا درست کند. حداکثر ۴۰ نفر بودند. چند سال به همین صورت سپری شد تا اینکه ساختمان آشپزخانه که اکنون نیز مورد استفاده است ، آماده شد. آنگاه آشپزی برای مدرسه استخدام نمودند. تعداد طلّاب در این دوران بین ۶۰ تا ۸۰ نفر بود.

اساتید بزرگواری چون مولانا نذیر احمد سلامی ، مولانا غلام محمد سربازی (پدر گرامی حافظ محمد اسلام) مولانا خدانظر ، حافظ قادربخش و خود حضرت مولانا عبدالحمید به طلّاب درس می دادند. حضرت مولانا عبدالعزیز هر چند روز یکبار به مدرسه سرکشی می نمودند. بیابان اطراف مدرسه با سرعتی باور نکردنی به سرعت آباد شد. خیام شکلی پیدا کرد. لذا کنار خیابان زمین مسجد خریداری شد آنگاه مسجد مکی توسط حضرت مولانا عبدالعزیز پایه ریزی شد. وقتی کمی دیوارهای مسجد بالا رفت ، مردم تعجب نموده و حیران شدند. می گفتند چه نیازی است که مسجد با این بزرگی درست شود؟

مسجد مکّی آنقدر بزرگ شده بود که تمام مقتدیها و طلّاب یک صف نمی شدند. سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و همین امر موجب شد توجه مردم به دین و مدرسه دینی ء علماء بیشتر شود. کم کم جمعیت زیاد شد و مسجد جامع (مسجد عزیزی کنونی) گنجایش نداشت لذا تصمیم گرفتند آن را توسعه دهند. به همین خاطر «موقتاً» نماز جمعه را در مسجد مکی برگزار نمودند یکی از ویژگیهای که مسجد مکّی داشت این بود که جایش وسیع و بزرگ و خیابان های اطراف هم بزرگ بودند و رفت و آمد و پارک اتومبیل در آن آسان بود و برخلاف مسجد عزیزیه که کوچه منتهی به آن بسیار تنگ و رفت آمد مشکل بود. به همین خاطر پس از تعمیر مسجد جامع ، دیگر برای نماز جمعه به آن جا نرفتند خواست خداوند چنین بود که مسجد مکی برای همیشه مسجد جامع باشد.

حدود سال ۱۳۵۹ حضرت مولانا عبدالعزیز کسالت پیدا کردند و بیمار شدند ، لذا تمامی کارهای مربوط به حوزه، مسجد، و... عملاً توسط حضرت مولانا عبدالحمید حفظ الله انجام می گرفتند. بیماری مولانا عبدالعزیز بیشتر شد ، ایشان برای معالجه به انگلستان و سپس به آمریکا رفتند. مدتی بعد بر گشتند. امّا بیماری هم چنان ایشان را رها نمی کرد. تا سرانجام در تاریخ ۶۶/۵/۲۱ در بیمارستانی در مشهد دار فانی را وداع گفتند. هنگامی که خبر ارتحال این عالم بزرگ دهان به دهان بین مردم پخش شد ، مردم ناباورانه و پریشان حال به مسجد مکی هجوم آوردند تا بشنوند که خبر حقیقت دارد یا نه. یادم هست که دوستان به من گفتند حضرت مولانا عبدالحمید حفظه الله از مشهد زنگ زده اند فرمودند این مطلب را به اطلاع مردم برسانید. آنان به من گفتند این خبر را به مردم اعلان بکنم.

وارد مسجد شدیم ، مردم زیادی در مسجد جمع شده بودند. کنار منبر ایستادم برادران بلندگو را آماده کردند. مردم بی صبرانه منتظر بودند ببینند ما چه خبری را بر ایشان اعلام می کنیم. پس از حمد خداوند و درود بر

پیامبرش و مقدمه ای بسیار مختصر گفتم : برادران گرامی شما شاهد بودید و می دیدید که حضرت مولانا عبدالعزیز از روی این منبر به شما نصیحت می کرد و برای شما سخنرانی می فرمود. بدانید که دیگر هیچ گاه شما ایشان را اینجا نخواهید دید. بغض گلویم را گرفت نتوانستم چیز دیگری بگویم. مردم گریه کنان از مسجد بیرون آمدند. باور نمی کردند آن کسی که سالهای سال با صدایی رسا آنان را نصحیت می کرد ، به این زودی برود و آنها را ترک کند. ارتحال جان گداز از حضرت مولانا عبدالعزیز در مردم تحولی شگرف بوجود آورد. توجه شان به مدرسه و مسجد بیشتر شد. حضرت مولانا عبدالحمید که بار مسئولیت را بر دوش خود سنگین حساس می کرد ، با جدّیت بیشتری مشغول کار شدند.

ابتدای تعدادی اتاق که قسمت شمال حوزه قرار دارند ، (اتاق کامپیوتر و ...) به عنوان کلاس درس ساخته شدند ، تعداد طُلّاب افزایش یافت و تعداد اساتید نیز بتدریج اضافه شدند.



ساختمان دو طبقه دیگری در قسمت غرب حوزه بنا گردید ، از آنجا که حضرت شیخ الاسلام توجه و عنایت ویژه ای به تعلیم و تعلّم خواهران دارند ، و در ضمن ضرورت شدیدی که احساس می نمودند ، پس از چند سال تلاش و کوشش مستمر در سال ۱۳۷۱ حوزه علمیه خواهران عملاً آغاز به کار کرد. مسجد مکی چندین مرحله بزرگتر شد اما باز هم ضرورت توسعه احساس می شد تلاش مجدانه اساتید بزرگوار و شایسته حوزه موجب گردید از نظر علمی نیز حوزه پیشرفت نماید. طی پنج سال اخیر به لطف خداوند و تلاش های حضرت شیخ الاسلام حفظه الله مدرسه و مسجد مکی همزمان پیشرفت شگرف و بزرگی داشته اند. تمامی ساختمان های مجاور حوزه برای حوزه و تمامی ساختمان های همجوار مسجد برای مسجد خریداری شده اند. بناهای عظیمی در قسمت شرق حوزه و مسجد درست شده اند که اکنون به عنوان خوابگاه و کلاس حفظ از آن

استفاده می شود ، هم اینکه حوزه علمیه صدها نفر طلبه می باشد که همه ساله تعداد زیادی از برادران و خواهران فارغ التحصیل می شوند. نظام درسی حوزه طبق روش مدارس هند و پاکستان می باشد که متّون آن ملا نظام الدین سهارپنوری می باشد. در این برنامه درسی علومی چون : فقه ، اصول فقه ، ادبیات منطق ، تفسیر و حدیث گنجانده شده است که از هر جهت کامل و برآورده کننده نیازهای طلّاب دینی می باشد مفتی محمد تقی عثمانی (حفظ الله) یکی از علمای برجسته پاکستان می فرماید : «اگر کسی این برنامه درسی را به نحو احسن به اتمام برساند از خیلی چیزها آگاهی یافته است و بی نیاز می شود.». برنامه ای جنبی و در عین حال مهمی را که حوزه به اجرا گذاشته اند می توان به کلاس های عربی اشاره نمود که در آن طلّاب سخنرانی و خواندن و نوشتن عربی را به خوبی یاد می گیرند و در حال حاضر نیز جمع کثیری از طلّاب این حوزه مُسلّط بر زبان عربی هستند و به آسانی می توانند سخنرانی کنند. در قسمت یادگیری و آموزش زبان اردو و انگلیسی نیز کلاس های دایرشده اند که طلّاب در این دوره ها نیز موفقیت های زیادی را کسب کرده اند.

هم چنین در طول سال بین افراد منتخب مدارس شورای هماهنگی حوزه های علمیه استان مسابقاتی در رشته های سخنرانی ، شعر ، سرود و مقاله نویسی به زبان های عربی ، فارسی و انگلیسی برگزار می شود. از آن جایی که مبنای حوزه برای ترویج قرآن و سنت پیامبر (ص) بوده و همواره مسوولین حوزه کوشیده اند تا جوانان را به حفظ قرآن تشویق نمایند که هم اکنون زاهدان مفتخر به لقب شهر حافظان است و پسران و دختران زیادی موفق به حفظ کلام الله مجید شده اند به طوری که هر خانه ایی حداقل یک حافظ قرآن دارد. و گام مهمی که حوزه در این راستا برداشته است برگزاری مسابقات سراسری حفظ و قرائت قرآن کریم می باشد که با حضور قاریان و حافظان دیگر استان ها برگزار می شود. یکی از نکات مهمی را که حوزه بر آن پافشاری دارد و تا حال نیز موفّق بوده وحدت مسلمین و اعتصام به حبل الله است که نمونه آن را در اجتماع بزرگ مراسم ختم بخاری هر ساله شاهد هستیم. به هر حال حوزه نقش بسیار مهمی را در راستای وحدت مسلمین ایفا می نماید و همواره جوابگوی نیازهای علمی ، فرهنگی ، سیاسی و اجتماعی مردم بوده است. تمامی این پیشرفت ها را مرهون لطف خداوند ، وجود حضرت شیخ الاسلام و همّت مردانه مردم قهرمان ، با ایمان ، با وفا ، و با اخلاص شهر زاهدان هستیم. «از خداوند منّان می خواهیم بر نعمتهایش بیفزاید.[1]

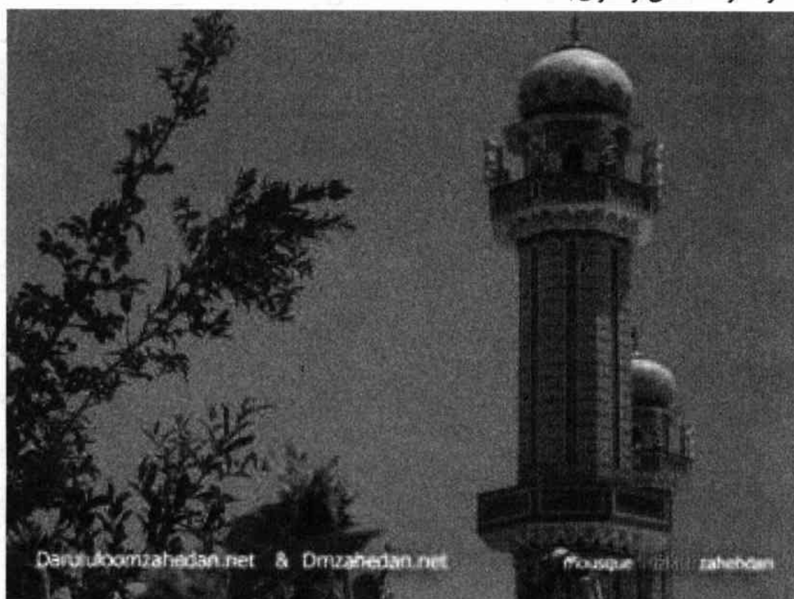
تأسیس حوزه علمیه دارالعلوم و مسجد جامع مکی

از جمله خدمات بسیار ارزنده فرهنگی دینی و پربار حضرت مولانا تأسیس حوزه علمیه و پایه گذاری مسجد جامع مکی در زاهدان است این کارنامه بسیار حیاتی با چنان اخلاص و فروتنی و بدور از هرگونه تظاهر پایه گذاری شده است که همه مردم ایران و بویژه مردم بلوچستان شاهد آثار این اخلاص هستند.

---

[1] - پیوند اندیشه ها (ویژه نامه ختم صحیح بخاری آبان ماه ۱۳۷۶) زاهدان.

تعداد نمازگزاران در مسجد مکی و مراجعین و شیفتگان علم و عرفان به حوزه علمیه روز افزون است. مردم از راههای دور و نزدیک و از حاشیه شهر و روستاهای اطراف برای نماز جمعه به مسجد مکی می آیند و در آفتاب سوزان یا هوای سرد زمستانی ساعتها در انتظار نماز می نشینند ولی نمی خواهند برای نماز به مساجد دیگر بروند هم چنین حوزه علمیه دار العلوم از شهرت و محبوبیت قابل توجهی بهره مند است. طلاب علوم دینی از داخل و خارج استان برای رفع عطش علمی خود پروانه وار سرازیر هستند ، آمار و ارقام مراجعین بقدری زیاد است که حوزه به دلیل کمبود امکانات، ناچار است به پنجاه درصد مراجعین جواب رد بدهد و از پذیرفتن آنان عذرخواهی کند آری بی تردید این همه مقبولیت مدیون اخلاص و دعاهای سحرگاهی آن رادمرد و اسوه عرصه عمل و تقوی است.



حقاً که این با قیامت صاحات مولانا مصداق آیه « کشجرةٍ طیبةٍ اصلها ثابت و فرعها فی السماء می باشد و ذات گرامی خود حضرت مولانا مصداق آیه انما یخش الله من عباده العلماء است ترس و خشیت الهی به حدی در نهاد پاک او بود که هنگام تلاوت قرآن هرگاه به آیه های عذاب و وعید می رسید بی اختیار تلاوت منقطع می شد و شروع به گریه می کرد و از عذاب الهی پناه می خواست مادر مهربانم می گوید: « حضرت مولانا موقع تلاوت قرآن چنان گریه می کرد که رخسار مبارکش از اشک کاملاً خیس می شد و نمازهایش را با چنان استحضار و خشوع می خواند که گویی چوب خشکی ایستاده است.

محبت با رسول الله (ص) حضرت مولانا به رسول اکرم(ص) چنان عشق می ورزید که با سخن و قلم نمی توان آن را بیان کرد هرگاه نام مبارک رسول اکرم (ص) به گوشش می رسید یا خود نام نامی رسول الله

(ص) را بر زبان می آورد، بی اختیار اشک هایش سرازیر می شد و کنترل خود را از دست می داد. محبتش با رسول الله (ص) و ساکنان مدینه رسول الله (ص) به قدری بود که برادر شهیدم مولوی عبدالملک ملازاده می گوید «در یکی از سفرهای حج که بنده همراه مولانا بودم. روزی از یکی از خیابانهای مدینه رد می شدیم جوانی از جلو آمد و محاسن مولانا را که مطابق سنت بود ، استهزاء کرد من بلافاصله پرخاش کردم.
حضرت مولانا بسیار ناراحت شد و مرا سرزنش کرد. و فرمود: «به مردم مدینه و مردم شهر رسول خدا (ص) خشم می کنی؟! او هر چه می گوید و می کند، معاف است تونباید عکس العمل نشان بدهی. مردم مدینه همسایگان رسول الله (ص) و قابل احترام هستند.» و در بیماری موت هر گاه پنجره اطاق باز می شد و باد خنک می ورزید مولانا می فرمود: «نسیم مدینه مشام مرا معطر می کند.» بیاد دارم وقتی مولانا کتاب گلستان سعدی را به من درس می داد با چنان سوز درونی و اخلاص مطالب را بیان می فرمود که قلب شنونده تکان می خورد و سخن در ریشه و اعماق دل فرو می رفت ، بویژه اشعار زیر را با سوز درونی و هیجان بسیار شگفتی زمزمه می کرد:

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر　　　پیش از آنکه بانگ بر آید که فلان نماند

هر نفسی فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و در هر نعمتی شکری واجب.

احترام به کتب دینی حضرت مولانا برای کتب دینی احترام زیادی قایل بود، همواره مواظب بود که کتاب ها و قرآن در جای مناسبی گذاشته شوند روزی: پنج کتاب را روی زمین گذاشته بودم وقتی کتاب را روی زمین دید بسیار ناراحت شد و آثار ناراحتی در چهره اش نمایان بود و فرمود : « کتابی را که نام خدا در آن است ، روی زمین می گذاری ؟ ! »

ابهت و عظمت هر که ترسید از حق و تقوی گزید　　　ترسد از وی جن و انس و هر چه دید

حضرت مولانا در عین گشاده رویی به حدی با هیبت و عظمت بود که در محفل و مجلس او ، بزرگان نیز با ادب می نشستند و تا او سخن نمی گفت هیچ کس شروع به سخن نمی کرد. او با این ابهّت و عظمت بسیار با وقار و مهربان بود. سعی داشت هیچ کس از وی ناراضی نشود و اگر پی می برد که کسی از وی رنجیده است ، تا رضایت او را بدست نمی آورد آرام نمی گرفت. برای علما و طلاب دینی فوق العاده ارزش قایل بود در مجلس و محفلی که ریش سفیدان و سرداران طوایف بودند. اگر از اهل علم و حتی طلاب کسی می آمد او را صدا می کرد و در قسمت بال می نشاند می فرمود : این مردم قدر علما و طلاب را نمی دانند. باید در جلوی آنان از علما و طلاب تقدیر شود تا متوجّه شوند مجلس را با سخنان پند آموز همواره گرم نگاه می داشت، هرکس یک بار در مجلس او می نشست ، نمی خواست بلند شود. هر کس فکر می کرد ، مولانا علاقه و محبتی که با من دارد با دیگران ندارد، او کمتر حرف می زد و بیشتر بیاد خدا و ذکر مشغول بود. از شیوه و سنت های رسول الله (ص) بشدت مواظبت می کرد. همواره برای هر نماز مسواک می زد، آثار زیبای مسواک که در آحادیث بیان شده اند، در وجودش کاملاً نمایان بود. تا آخر عمر چشم هایش روشن بود و نیاز

به عینک پیدا نکرد، دندان هایش تا آخر عمر سالم ، و چهره اش بسیار نورانی بود در حدیث آمده است : « هر کس بطور مداوم مسواک بزند خاتمه اش را با ایمان و کلمه شهادت می شود. » این اثر در خاتمه حضرت مولانا بسیار مشهود بود کسانی که در لحظات پایانی زندگی بر بالین او بودند ، می گویند: در لحظه پرواز روح ، مولانا بدون وقفه کلمه شهادتین را بر زبان می آورد.

نظافت و خوشبویی مولانا نظافت و خوشبویی را خیلی دوست می داشت از تجملات بی مورد و مظاهر دنیا پرهیز می کرد و فرزندانش را توصیه می کرد تا از مدپرستی به دور باشند، برای تمیز و نظیف نگاه داشتن لباس سر و صورت و محیط خانه همواره تاکید می کرد صله رحمی همواره مورد توجه او بود، تعریف و تمجید را هرگز برای خود نمی پسندید هر کس در جلویش او را تعریف می کرد ناراحت می شد و می فرمود : رسول الله (ص) فرموده است : « هر کس را که در جلویش تعریف کردی ، گردن او را زدی. » به تربیت فرزندان فوق العاده توجه می کرد و در سن هفت سالگی آنان را به نماز امر می کرد و مسایل و احکام ضروری را به آنان یاد می داد. بخاطر دارم زمانی که قرآن را می خواندم و مادرم قرآن را به من درس می داد. مولانا با وجود ضیق وقت و تراکم کار اگر در روز فرصت پیدا نمی کرد، شب ها حتی ساعت ده و یازده شب هم که می شد ما را صدا می کرد و می فرمود:

«بیایید ببینیم درس قرآن شما کجا رسیده است و امروز چقدر از قرآن را یاد گرفتید؟ میزان پیشرفت شما چقدر بوده است؟» همواره ما را تشویق می کرد تا بعضی سوره ها مانند : الرحمن و یس را حفظ کنیم.

در سخنرانی بیست و هفت رمضان در مراسم ختم قرآن در مسجد مدنی فرمود: «به خدا سوگند ! اگر به من خبر می دادند که فرزندت به نخست وزیری رسیده این قدر خوشحال نمی شدم که اکنون خوشحالم که او قرآن را در تراویح ختم کرده است.» مولانا در سخنرانی و مجالس وعظ و ارشاد همواره مردم را توصیه می کرد تا به فرزندان خود قرآن و احکام قرآن و مسایل دینی یاد بدهند حضرت مولانا در سال ۱۳۵۹ هـ ش دچار ناراحتی قلبی شد و در پی اصرار دوستان و مشوره پزشکان برای معالجه به انگلستان سفر کرد و ناراحتی اش تا حدی بهتر شد و به وطن برگشت، اما پس از یک سال و نیم بیماری او مجدداً شدت گرفت و نزدیک به چهار ماه در بستر بیماری افتاد کیفیت معنوی خاصی در این مدت بروی طاری شد. شیفته رسول الله (ص) بود، بسیاری دوست داشت که نعت و سرودهایی که در شأن رسول الله (ص) گفته شده اند ، در مجلس او خوانده شوند و سرود « طلع البدر علینا » را همواره زمزمه می کرد و می فرمود : هیچگونه آرزویی جز دیدار رسول الله (ص) برایم باقی نمانده است. » برای خاتمه خود همواره نگران بود و توصیه می کرد که «برای حسن خاتمه من دعا کنید، فکر خاتمه کمر مرا شکسته است.» یکی از خواهرانم می گفت :« مولانا در مدت بیماری تا چندین روز غذا نمی خورد. در یکی از روزها که تنها در اتاق نشسته بود در را باز کردم تا داخل اطاق بروم، پدر بزرگوارم را در حالتی دیدم که دارد غذا میل می کند. دستش را به طرف زمین می برد و چیزی را بر می دارد و به دهن می گذارد، هر چه اطراف را نگاه کردم نه ظرفی دیدم و نه غذایی در آنجا دیده می شد. مولانا در جریان مسافرت و معالجه در انگلستان دچار ناراحتی کلیه شد و پس از مراجعت به ایران

بنابر مشوره پزشکان، بار دوم جهت پیوند کلیه به آمریکا مسافرت نمود، ولی به دلیل بالا بودن سن، نظر پزشکان معالج این بود که پیوند کلیه در این شرایط سنی سودی ندارد. مولانا بعد از اقامت کوتاهی در کالیفرنیای آمریکا، به ایران مراجعت کرد. عمویم جناب مولانا عبدالمجید (مد ظله) خاطره ای از پدربزرگوارم در جریان این سفر نقل می کرد که روزی یکی از فراریان با مولانا تماس می گیرد و خواستار ملاقات می شود. مولانا جواب رد می دهد تا اینکه او بدون موافقت مولانا از خانه حرکت کرده و به مولانا می گوید: «من آمدم » مولانا دعا می کند و می گوید : « خدایا ما را از شر این نجات بده » آن شخص در مسیر راه تصادف می کند و موفق به ملاقات نمی شود روز بعد دوباره به منظور ملاقات حرکت می کند ، باز هم دچار مشکل می شود و به مقصد نمی رسد روز سوم نیز به منظور ملاقات با مولانا از خانه بیرون می شود و دچار حوادث مشابهی می شود، غرض اینکه موفق نمی شود. عمویم جناب مولانا عبدالمجید می گوید: «من از حضرت مولانا پرسیدم شما علیه این شخص حتماً دعای بد کردی؟ مولانا فرمود دعای بد نکردم فقط از خداوند خواستم تا مرا از شر او نجات دهد.» خاطره دیگری نیز که خالی از لطف نیست، این است که در مسافرت آمریکا در زمان اقامت در کالیفرنیا یکی از ناراضی های ایران با مولانا تماس گرفته و مبلغ کلانی پیشنهاد می کند و از مولانا می خواهد که وجه مذکور را بپذیرد ، مولانا در جواب او می فرماید : « من به پول های تو نیاز ندارم ، احیاناً اگر نیازی به پول پیدا شود بلوچ های پا برهنه و سفارت جمهوری اسلامی دور نیست از آنان کمک خواهم گرفت.» حضرت مولانا چنان عشق و علاقه ای به عبادت داشت که بر اساس اظهارات همراهانش در آمریکا از محل اقامت برای نماز به دور ترین مسجدی که شنیده بود جوانان عرب خیلی با صدق و صفا در آن جا نماز می خوانند و اداره امور مسجد را بر عهده دارند، تشریف می برد و در مساجد نزدیک که متولیان و نمازگزاران آنها علاقه چندانی به رعایت سنت های رسول اکرم (ص) نداشتند، نمی رفت بلکه بعد از طی کردن مسافت زیاد به آن مسجد می رفت و جوانان را با محاسن زیبا و مطابق سنت و پایبند شریعت در آنجا می دید و از نحوه عبادت و خشوع و خضوع آنان فوق العاده اظهار رضایت می کرد و تدین آنان را می ستود بنا به گفته برادرم شهید مولوی عبدالملک ملازاده، اگر مولانا چند سالی زنده می ماند تحولات بسیار عظیمی در منطقه به وجود می آمد. بالاخره حضرت مولانا به منظور معالجه و دیالیز به تهران و مشهد عزیمت کرد و در روزهای پایانی عمر مبارکش در مشهد جهت انجام دیالیز اقامت گزید و در ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۶ در شهر مشهد زندگی را به درود گفت و به لقاء الله پیوست (رح) بنابر اظهارات پسرعمویم مولوی عبدالله ملازاده که در شب وفات بر بالین مولانا بود سرمی به دست مولانا وصل بود ، مولانا چند لحظه قبل از وفات خطاب به او می گوید : « عبدالله سرم را بیرون بیاور. » عبدالله می گوید : « سرم را دکتر وصل کرده و اجازه بیرون آوردن را نداده است مولانا فرمود: «بگذار حرف دکتر را ، دکتر ما را برای مردن هم نمی گذارد» بلافاصله با گفتن کلمه « الله اکبر » روح ملکوتی اش پرواز می کند و جان به جان آفرین می سپرد انا لله و انا الیه راجعون. جنازه مولانا از مشهد بوسیله هواپیما به زاهدان انتقال یافت و در مسجد مکی در جمع انبوه نماز گزاران که حداقل تعدادشان به شصت هزار الی هفتاد هزار نفر می رسید، نماز جنازه برگزار شد

و سپس طبق توصیه خود حضرت مولانا جسد اطهرشان برای خاکسپاری به روستای حیط بخش سرباز منتقل گردیده و در کنار مرقد مطهر پدر بزرگوارش مجاهد کبیر حضرت مولانا عبدالله به خاک سپرده شد. روحش شاد راهش پررهروباد.

گذری کوتاه بر زندگی مولانا عبدالمجید ملازاده

در سال ۱۳۰۱هـ ش در روستای حیط خطه ی عالم خیز سرباز از توابع شهرستان سرباز فعلی که در گذشته یکی از بخش های شهرستان ایرانشهر بود، در خانه مجاهد بزرگ تنها روحانی منطقه حضرت مولانا عبدالله ملازاده (رح) کودکی چشم به جهان گشود که پدر بزرگوارش او را عبدالمجید نام نهاد. این کودک در خانواده علم و فضل و در خانه عالمی برجسته و در محیطی آکنده از فضایل اسلامی و اخلاقی، در سایه پر مهر و محبت والدینش پرورش یافت.

تحصیلات: مولانا عبدالمجید تحصیلات ابتدایی را نزد پدر بزرگوارش فرا گرفت و سپس - حدوداً۶۵ سال قبل- عازم هندوستان شد و به ترتیبی که ارائه می گردد و تحصیلاتش را با رتبه ممتاز به پایان رسانید، دو سال در مدرسه صدیقیه یک سال نزد برادر بزرگوارش حضرت مولانا عبدالعزیز در مدرسه امینیه دهلی و سه سال در دارالعلوم دیوبند. مولانا از محضر اساتید بلند پایه ای مانند حضرت علامه شبیر احمد عثمانی مولانا اعزاز علی و مولانا ابراهیم بلیاوی و دیگر علمای بزرگ آن زمان کسب فیض نمودند و در اخذ طریقه های عرفانی نخست در طریقت چشتی با مولانا سید حسین احمد مدنی که از مجاهدین بزرگ و نستوه در مقابل استعمار انگلیس، و در تصوف و عرفان دارای قدم راسخی بود بیعت نمود. آثار نبوغ و تیز هوشی از همان ایام کودکی و تحصیلات ابتدایی در وجودش نمایان بود و به دلیل ویژگیهای علمی و اخلاقی ای که داشت مورد توجه اساتید قرار گرفته بود، نسبت به اساتید خود فوق العاده ابراز علاقه و محبت می نمود و احترام خاصی برای آنان قایل بود. با توجه به وضعیت مدارس دینی و حوزه های علمیه در آن روزگار و در آن بلاد داشت. حضرت مولانا در زمان تحصیل با مشکلات معیشتی بسیار طاقت فرسایی مواجه شدند اما در سخت ترین شرایط اقتصادی به تحصیلات ادامه دادند و پس از اتمام تحصیلات با نفسی تازه و کوله باری از علم و دانش پس از چندین سال دوری از وطن خانه و کاشانه به قصد خدمت به منطقه محروم و زادگاهش مراجعه کردند و دوشادوش پدر بزرگوارش در انجام خدمات دینی به یاری او شتافتند.[1]

سکونت در شهرک پارود: پس از گذراندن مدتی در روستای « حیط » بنابر تقاضای مردم پارود و بقصد هدایت و ارشاد مردم از روستای حیط به شهرک پارود منتقل شدند و امامت مسجد آنجا را بر عهده گرفتند. مسجد در آن زمان بسیار کوچک بود، حضرت مولانا با زحمت و تلاش ان را توسعه دادند و علاوه بر

[1] ـ ام عزیز الرحمن ملازاده فصلنامه ندای اسلامی شماره ۴

این در سالهای پایانی عمرش چند سال پیش مسجد جامع بزرگ شهر پارود را بنا نهادند مسجد مذکور که در دو طبقه بزرگ ساخته شده است و طبقه فوقانی اش به خواهران اختصاص دارد ، کار ساخت و سازش به فضل خدا در حیات مبارکه مولانا تقریبا شش سال قبل به اتمام رسیده است و هم اکنون مورد بهره برداری قرار گرفته و علاوه بر نمازهای پنجگانه نماز جمعه و عیدین و نیز در مسجد و محوطه اطراف آن برگزار می گردد زنان و مردان در آن شرکت فعال دارند.

حضرت مولانا در ساخت و ساز مساجد و اماکن دینی سادگی و استحکام را می پسندید و سادگی مسجد جامع بزرگ شهرک پارود که طبق میل و سادگی ایشان ساخته شده است و حکایت از این سلیقه پاک و طبع مؤمنانه او دارد.

قضاوت و رسیدگی به اختلافات و مناقشات مردم: طبق عرف و رسم مردم منطقه که حتی الامکان سعی می کردند تا در حل مناقشات و اختلافات به علمای محل مراجعه کنند، مولانا نیز در حل و فصل منازعات و اختلافات یکی از بزرگترین مراجع منطقه شناخته می شد و همواره مردم منطقه به منظور حل و فصل قضایا به ایشان مراجعه می کردند ایشان در عرصه ی فتوا و قضاوت مهارت خاصی داشتند و از قاطعیت لازم بهره مند بودند همه مردم قطعاً می دانستند که مولانا هرگز بی جهت از هیچ فریقی جانبداری نمی کند و این موجب ان می شد که قضاوت های مشکوک به ایشان ارجاع داده شود در قضاوت گاهی فریقی که به ضرر او قضاوت شود، سخنانی توهین آمیزی بر زبان می آورد. اما در محضر مولانا احدی جرأت چنین اقدامی را بخود نمی داد و اگر کسی دایر بر هتک مقررات شریعت سخنی می گفت مولانا او را با نصیحت و دلسوزی راهنمایی می کرد همواره در قضاوت از مظلومان دفاع می کرد و قضاوتش را با دقت لازم انجام می داد. این موجب شده بود که هیچ قاضی دیگری قادر به نقض قضاوت او نشود. محور صحبت ها و سخنرانی هایش در مراسم جمعه و عیدین تقوی، توحید، خدا ترسی و رعایت حقوق همدیگر بود تبعیت از سلف صالح و صحابه همواره مورد تاکید قرار می داد. بر حسب آنچه که از دل برخیزد بر دل نشیند سخنانش بسیار موثر بود و در عین حال که در موقع سخن گفتن در یک حالت معنوی خاصی فرو می رفت شنوندگان را نیز تحت تاثیر قرار می داد و گناهکاران را به توبه وا می داشت.

تاسیس مدرسه دینی: با توجه به تبحر علمی و کمالات عقلی و نبوغ کم نظیرش بارها از ایشان دعوت بعمل آمده بود تا در حوزه های علمیه منطقه تدریس کنند اما ایشان خدمت به منطقه ی محروم را از تدریس د رمراکز علمی بزرگ ترجیح می داد که مردم محل سکونتش را با قرآن آشنا کند. ایشان نخست در کنار برادر بزرگوارش حضرت مولانا عبدالعزیز(رح) در مدرسه عزیزیه مشغول انجام وظیفه دینی بودند اما زمانی که در مدرسه عزیزیه به دلیل نقل مکان حضرت مولانا عبدالعزیز (رح) از سرباز به زاهدان روستای انزا منتقل شد. مولانا در شهرک پارود برای نخستین بار مکتب را که قرآن و کتابهای ضروری دیگر در آن تدریس می شد بنا نهادند و الحمدلله این مدرسه هم اکنون نیز به فعالیت های دینی خودش ادامه می دهد

عبادت ایشان: به هنگام عبادت مصداق حدیث «واعبد لله کانک تراه» بود در موقع نماز به کیفیت معنوی خاصی فرو می رفت که انسان فکر می کرد گویا چوب خشکی ایستاده است از تلاوت قرآن مجید لذت می برد و آنرا زیاد تلاوت می کرد به سنتها و نوافل بسیار پایبند بود مخصوصاً به نماز شب و اشراق و شش رکعت نماز بعد از مغرب (اوابین) نماز شب ایشان حتی در ایام بیماری تا جایی که توانایی داشت قضا نمی شد. وقتی بنده در منزل ایشان بودم نیمه های شب بر اثر ذکر لا اله الا الله ایشان از خواب می پریدم این کلمه را چنان با لذت و اشتیاق فراوان تلفظ می کرد که هر کس صدای وی را می شنید تحت تاثیر قرار می گرفت و دوست می داشت که بیشتر کلمه مذکور را با صدای زیبا و دلنشین وی گوش بدهد به هنگام امامت وقتی قرائت را شروع می کرد صدای ایشان بسیار بلند و دلنشین بود، شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید : یکبار به مولانا گفتم صدای شما هنگام قرائت بسیار بلند است مولانا جواب داد در اختیار خودم نیست وقتی دستهایم را برای نماز می بندم و قرائت را شروع می کنم به یک کیفیت معنوی خاصی فرو می روم که خود به خود صدایم بلند می شود.

مجالس حضرت مولانا: مجالس حضرت مولانا فوق العاده زیبا و بیاد ماندنی بودند، همواره مجالس را با یاد رسول الله (ص) صحابه و اساتید دار العلوم دیو بند گرم و جذاب نگاه می داشت. از آنجا که محبت فوق العاده ای نسبت به اساتید محترم خود داشت همواره در حق آنان دعای خیر می کرد. ایشان وقتی از پدر بزرگوارش حضرت مولانا عبدالله (رح) سخن به میان می آمد از اعماق قلب در حق او دعای خیر می کرد بخاطر شیرینی و علمی بودن مجالس و سخنانش هر گاه مولانا به زاهدان منزلمان تشریف می آورد بسیار مایل بودم که حضرت به خانه ما بیاید و در آنجا زیاد سکنی گزیند تا توانسته باشم منتهای استفاده را از دریای علم و سخنان نایاب ایشان برده باشم.

تواضع و فروتنی: مولانا بسیار فروتن بودند و با همه مهربان و شخصا کارهای زندگی اش را انجام می دادند اغلب از طریق کشاورزی امرار معاش می کردند. با وجود رتبه والای علمی اش از انجام کارهای کشاورزی هیچگونه ابائی نداشتند ، اگر کسی پیدا نمی شد یا کارگری عذری داشت ، خودش کارها را انجام می دادند.

ساده زیستی: زندگی حضرت مولانا بسیار ساده بود. در تمام عمر در یک خانه ای بظاهر محقر ولی فضای بسیار معنوی شب و روزش را سپری می کرد و بوسیله یک فرش حصیری مفروش بود. لباس ساده می پوشید ، اگر پارگی در لباسش بود امر می کرد تا آن را بدوزند و توجیه می کرد تا لباس قابل استفاده است باید از آن استفاده نمود واز اسراف در هر امری پرهیز می نمود و فرزندان را نیز به ان توصیه می کرد.

شجاعت و حق گویی: حضرت مولانا در بیان حق بسیار شجاع و نترس بود و از هیچ کس هراسی نداشت و هیچگونه تطمیع یا تخویف نمی توانست او را از مواضع حقش منصرف کند. حق را اگر چه به ضررش می انجامید، می گفت: و از کتمان حق بشدت پرهیز می کرد.

خیرخواهی و دلسوزی: حضرت مولانا نسبت به تمام مسلمین خیرخواه بود. قضیه مسلمانان فلسطین و افغانستان او را بسیار رنج می داد و در دعاهای روز جمعه و در سایر موارد اجابت دعا برای سر بلندی اسلام و مسلمین و بویژه مسلمانان اسیر در بند کفار در سرتاسر جهان دعا می کرد. نسبت به یکه تازیهای آمریکا و اینکه قصد تهاجم به کشورهای اسلامی را دارد بسیار فکار و نگران بود و برای نابودی آنها همواره دست به دعا بود. جود و سخاوت مزاجش چنین بود که هرگز سائلی را دست خالی بر نمی گرداند در انجام کارهای مراجعین بسیار جدی بود و امور آنها را جهت رسیدگی در حد توان خود دنبال می کرد ، برای حضرت فرق نمی کرد که مراجع از هر قشر و گروهی باشد ، یکسان با آنها برخورد می کرد و بدون تبعیض در حل مشکل آنها تلاش می نمود. وجود ایشان در منطقه مایه ی خیر و تعالی دین مبین اسلام بود.

مبارزه علیه مظاهر شرک و بدعات: حضرت مولانا (رح) در احیای سنت رسول الله (ص) علاقه وافری داشت و از مظاهر شرک و بدعات بسیار متنفر بود و اظهار انزجار می نمود و با جدیت و شدت از ارتکاب هرگونه شرک و بدعت جلوگیری می کرد. بخاطر خدمات ارزشمند و مخلصانه اش مردم منطقه احترام خاصی نسبت به ایشان قایل بودند و ایشان مورد احترام سایر اقشار مردم بود و از اینکه قشر جوان در بجا آوردن قضیه نماز کوتاهی می کردند ، بسیار رنج می برد و همواره برای هدایت آنان دعا می کرد.

محبت با رسول الله (ص) صحابه و صلحاء: حضرت مولانا محبت زاید الوصفی نسبت به رسول الله (ص) و یاران با وفایش داشتند در لابلای سخنانش هرگاه یادی از رسول الله (ص) می شد بلافاصله جریان سخنرانی اش متوقف می شد و چشم هایش پر از اشک می گردید و گریه ای توأم با چنان گدازی بود که شنوندگان را نیز به گریه می انداخت در صحبت های عادی و در سخنرانی های غیر رسمی محور سخنهایش را ذکر سیره رسول الله (ص) و یاد اصحاب و یارانش تشکیل می داد در مجلس و محفلی که طلاب و اهل علم در آن شرکت داشتند همواره از دین بزرگان دین تقوی و خدا ترسی و از سیره ی اساتید صحبت می کرد.

صله ی رحم: از جمله احکام اسلامی است که در آیات و روایات بسیار مورد تاکید قرار گرفته است. بزرگان دین که نسبت به رهنمودهای رسول الله (ص) عنایت داشتند هرگز از این سنت غفلت نکردند حضرت مولانا نیز توجه و عنایات خاصی به صله ی رحم داشتند وقتی به زاهدان می آمدند در خانه ی خویشاوندان جهت احوال پرسی تشریف می بردند و هر گاه از خویشاوندان کسی به زیارت ایشان می رفت. او را برای صرف شام و یا ناهار حتماً نگاه می داشتند.

فرزندان حضرت مولانا: حضرت مولانا سه تا همسر داشتند از همسر اول هشت فرزند ، پنج فرزند پسر و سه فرزند دختر و از همسر دوم پنج فرزند پسر و دو فرزند دختر داشتند و از همسر سوم صاحب فرزندی نشدند. به لطف خداوند از میان فرزندان پسر حضرت مولانا سه فرزندش مولوی عبدالله ملازاده ، مولوی عبدالواحد ملازاده ، و مولوی عبدالسلام ملازاده مولوی و عالم هستند مولوی عبدالواحد در حوزه علمیه دار

العلوم زاهدان مدرس می باشند و جناب مولوی عبدالله در پارود جانشین مولانا هستند و امامت مسجد جامع و سرپرستی مدرسه دینی را بر عهده دارند.

وفات حضرت مولانا: حضرت مولانا قبل از اینکه دچار سکته مغزی که منجر به رحلت ایشان گردید شوند در سه سال پایانی عمر مبارکش همواره دچار بیماریهای متعددی مانند درد زانو ناراحتی چشم و... بودند حدود شش روز قبل از وفاتش دچار سکته مغزی شده جهت مراقبت های لازم پزشکی از پارود به زاهدان منتقل شدند و در بخش (ICU) بخش مراقبت های ویژه بستری شدند و پس از شش روز بیهوشی پیوسته در روز سه شنبه مورخه ۲۵/تیرماه ۱۳۸۱/ جمادی الاولی راس ساعت هشت صبح ندای ملکوتی حضرت حق را لبیک گفته و به دیدار حق شتافتند روحش شاد و راهش پر رهرو باد [۱]

مدرسه عربیه اسلامیه چابهار

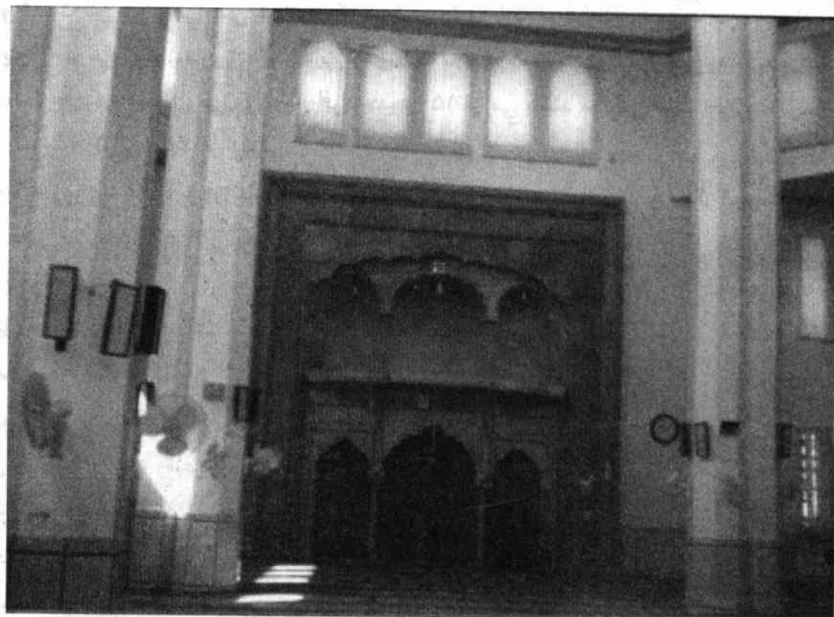
در نیمه اول سدهٔ چهاردهم هـ ش مشکلات بسیاری از جمله پایین بودن سطح فرهنگ، به ویژه فقر معارف اسلامی دامنگیر مردم محروم چابهار بود، بطوری که جهالت و بی فرهنگی آنان را تا سر حد انحطاط کشانیده بود در اثر همین بی فرهنگی و دور بودن از عقاید اسلامی و از یک سو بسیاری از عادات و مراسم مشرکانه هندوها و از سوی دیگر افکار التقاطی و خرافی آیین ها و مذاهب باطله در میان مردم این ناحیه رواج یافته بود. در این هنگام که پایه های اعتقادی ساکنان شهرستان چابهار متزلزل شده و نزدیک بود در ورطهٔ هلاکت افتاده و نابود شوند مردی متقی فقیه مبلغ و سخنور به نام سید عبدالرحمن ملازهی از سرزمین سرباز به این شهر محروم مهاجرت کردند و به ارشاد و مردم پرداخته و اقدام های بسیاری در جهت بالا بردن سطح فرهنگ و معارف اسلامی شهرستان چابهار به عمل آوردند. در سال ۱۳۴۹ هـ ش پایه و اساس یک حوزه علمیه به منظور زدودن فقر فرهنگی ناحیه توسط حضرت مولانا ملازایی بنیان نهاده شد و عملیات ساختمانی آن در همین سال آغاز گردید. ساختمان مدرسه در سال ۱۳۵۱ هـ ش پایان یافت و با پذیرش چهل طلبه از شهر چابهار و پنج طلبه شبانه روزی از سایر نقاط شهرستان چابهار و یک نفر مدرس تحت مدیریت مولانا عبدالرحمن ملازهی آغاز به درس کرد با فعالیت های مداوم مدیریت مدرسه. به ویژه با ارشاد و راهنمایی های او در خطابه های نماز جمعه بینش اسلامی وسیعی در میان مردم پیدا شد و در نتیجه شمار بیشتری جذب مدرسه شدند بدین ترتیب مدرسه سیر تکاملی خود را پیمود و تمام ناحیه را تحت پوشش قرارداد. مدرسه به تدریج شکل مرکز بزرگ علمی به خود گرفت و دارای تشکیلات و فعالیت های زیر گردید:

---

[۱] ملازده / عزیز الرحمن ـ ندای اسلام ـ فصلنامه علمی ، فرهنگی ، اجتماعی ص ۵۵ ـ ۵۲ ـ شماره ۱۰ سال سوم شماره دوم تابستان ۱۳۸۱

۱ ـ تعلیم و تدریس: آموزش علوم در حوزه به دو بخش تقسیم می شود که هر بخش دارای رشته های مختلف است: بخش اول: آموزش الفاظ قرآن است ، که به سه رشته روخوانی (ناظره) حفظ، قرائت، و تجوید تقسیم می گردد.

بخش دوم: فراگیری علوم و معارف اسلامی است، که به رشته های زیادی چون تفسیر، اصول تفسیر، حدیث، اصول حدیث، فقه، اصول فقه، بلاغت، فلسفه، منطق، عقاید، تاریخ، سیرت، ادبیات، صرف و نحو تقسیم می



محراب مسجد جامع چابهار

شود تمام این علوم در دوره های مختلف ابتدایی، سطح و خارج در حوزه علمیه چابهار تدریس می شوند.

۲ ـ شعبه حفظ قران کریم: شعبهٔ حفظ قرآن کریم دارای بخش های پسرانه و دخترانه می باشد و در این رشته فعالیت های شایانی به عمل آمده است. در حال حاضر بخش پسرانه توسط دو نفر استاد حافظ قرآن اداره می شود و هر ساله از فارغ التحصیلین زیادی به جامعه اسلامی تقدیم می دارد. از سال ۱۳۶۵هـ ش شماری حافظ قرآن به شرح زیر فارغ التحصیل شده اند.

۱۳۶۵هـ ش	۱۰ حافظ
۱۳۶۶ هـ ش	۱۲ حافظ
۱۳۶۷ هـ ش	۸ حافظ
۱۳۶۹ هـ ش	۸ حافظ

۱۳۷۰هـ ش ۱۲ حافظ

در بخش دخترانه تقریبا ۶۰ ـ ۸۰ دختر زیر هشت سال شرکت می کنند و بسیاری از آنها در طی سالهای اخیر موفق به حفظ تمام قرآن کریم شده اند.

۳ ـ طلاب: طلابی: که برای فراگیری علوم اسلامی به این مدرسه وارد می شوند ، محلی ، مسافر و شیفتی هستند. شماره محلی ها به دویست نفر می رسد برخی مسافرند که در مدرسه مقیم اند و شمارشان به یکصد و شصت نفر می رسد بعضی مسافرند که در شهر چابهار نزد خویشاوندان خود به سر می برند و شمار آنها به پنجاه نفر می رسد شماری دیگر طلابی هستند که به صورت شیفتی مثلاً ۶ صبح به مدرسه عربیه می آیند و بعد از ظهر به دبستان می روند این افراد حدود ۱۵۰نفر می باشند میانگین شمار طلاب مدرسه عربیه اسلامیه تقریبا ۵۰۰ الی ۵۵۰ نفر است.

۴ ـ شبانه روزی: علاوه بر فرزندان مردم چابهار پسران و دختران نواحی سرباز و لاشار شهرستان ایرانشهر محنت، قصر قند و نیکشهر، زر آباد و دشتیاری و شهرستان چابهار نیز برای فراگیری علوم دینی در این مدرسه پذیرفته می شوند. این طلبه ها در مدرسه به صورت شبانه روزی بوده و مدرسه تمام هزینه های آنها را از قبیل هزینه خوراک پوشاک، مسکن، کتاب و لوازم التحریر و ایاب و ذهاب را تامین می کند.

۵ ـ مدرسان و کارکنان: در حوزه علمیه چابهار علاوه برمدیریت ۱۶ نفر مدرس یک نفر مسئول تدارکات، ۱ نفر آشپزخانه دو نفر نگهبان و یک نفر مراقب و ناظر شبانه مشغول به خدمت اند بعضی از مدرسان به صورت شبانه روزی در مدرسه به سر می برند.

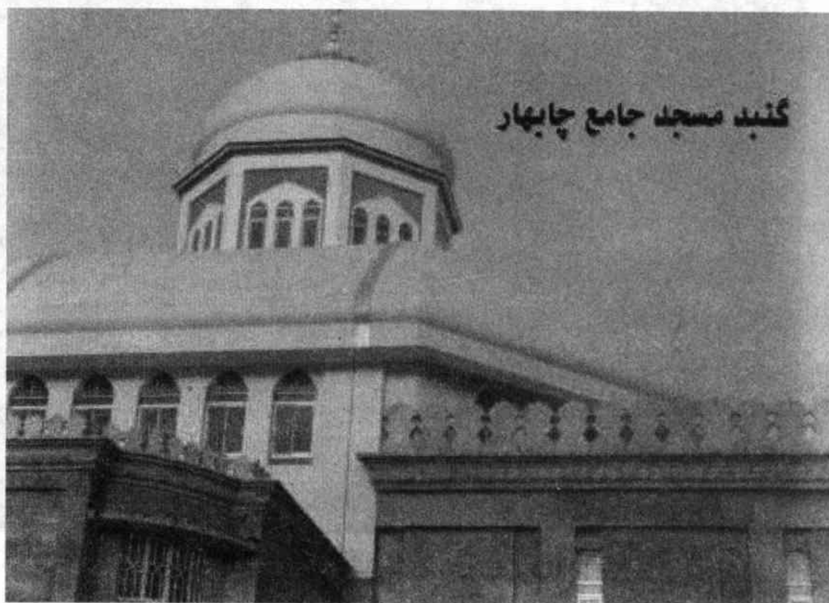
۶ ـ هزینه های مدرسه: با این که شماری از مدرسان به صورت رایگان به خدمت اشتغال دارند و بعضی نیز با حق الزحمه ناچیزی در خدمت مدرسه هستند، هزینهٔ ماهانهٔ حوزه بطور متوسط در حدود ۲۵۰۰۰۰۰ ریال است کلیه مخارج حوزه از بدو تاسیس تاکنون از طریق کمک های مردمی و انسان دوستانه بوده است.

۷ ـ ساختمان و تاسیسات: حوزه علمیه چابهار دارای چهار باب ساختمان است که دو باب آنها دو طبقه می باشند این ساختمان ها مشتمل بر بیست و دو اطاق خواب ده کلاس درس یک دار المطالعه یک آشپزخانه پنج سالن بزرگ شامل سلف سرویس، کتابخانه، سالن های برگزاری جلسات و دار المطالعه ، کلاس شعبهٔ ناظر و دو اتاق دفتر و دو اتاق کوچک نگاهبانی است.

۸ ـ انتشارات: مدرسه و حوزه علمیه علاوه بر فعالیت های آموزشی و درسی کارهایی در زمینه نشر کتاب و نشریات مختلف انجام داده است مولانا ملازایی مدیر حوزه و مدرسه در این راه خدمات شایانی مبذول و نقش اساسی را ایفا کرده اند به طوری که بیشترین آثار تالیف ترجمه و یا نگارش اوست. ۱ ـ مقام صحابه ۲ ـ عظمت صحابه ۳ ـ فضائل نماز ۴ ـ فضائل قرآن ۵ ـ مصائب صحابه ۶ ـ شهسوار کربلا ۷ ـ راز دلبران ۸ ـ اسلامیات دو جلد ۹ ـ شمشیر خالد ۱۰ ـ حکایت صحابه ۱۱ ـ سوسیالیسم کفر است ۱۲ ـ گرگ در پوستین میش ۱۳ ـ معمولات یومیه ۱۴ ـ عقاید اهل سنت در رد وهابیت و بدعت ۱۵ ـ فضیله حق ۱۶ ـ نافع الانام ۱۷ ـ فضائل رمضان ۱۸ ـ فضائل تبلیغ ۱۹ ـ مقاله الاشراف ۲۰ ـ تحذیر المشتاق ۲۱ ـ مبادی الفقیهه

(عربی)۲۲ـ کلمات طیبات ۲۳ ـ ابوبکر صدیق ۲۴ ـ شهبانوی اسلام ۲۵ ـ امهات المومنین ۲۶ ـ عثمان ذوالنورین ۲۷ ـ درس عبرت برای بی نمازان ۲۸ ـ پیشنهاد ۲۹ ـ شجره طیبه ـ چهره های درخشان در پرتو قرآن.

۹ ـ دعوت و تبلیغ: حوزه علمیه از بدو تاسیس به فقر فرهنگی و جهالت مردم توجه داشته و به ارشاد و دعوت آنان پرداخته است تا جایی که امروزه اذهان مردم ناحیه روشن شده و از معارف و فرهنگ اسلامی آشنایی های لازم را به دست آورده اند. طلاب حوزه علمیه در گذشته جماعت تبلیغی تشکیل می دادند و به ارشاد مردم می پرداختند. امروزه طلاب در شب های جمعه به مسجد ها رفته و به کار تبلیغ و ارشاد می پردازند. در شهر چابهار و پیرامون آن جلساتی برگزار و حضرت مولانا عبدالرحمن ملازایی با سخنرانی های جالب جذاب و اسلامی خود مردم را راهنمایی وارشاد می کنند.

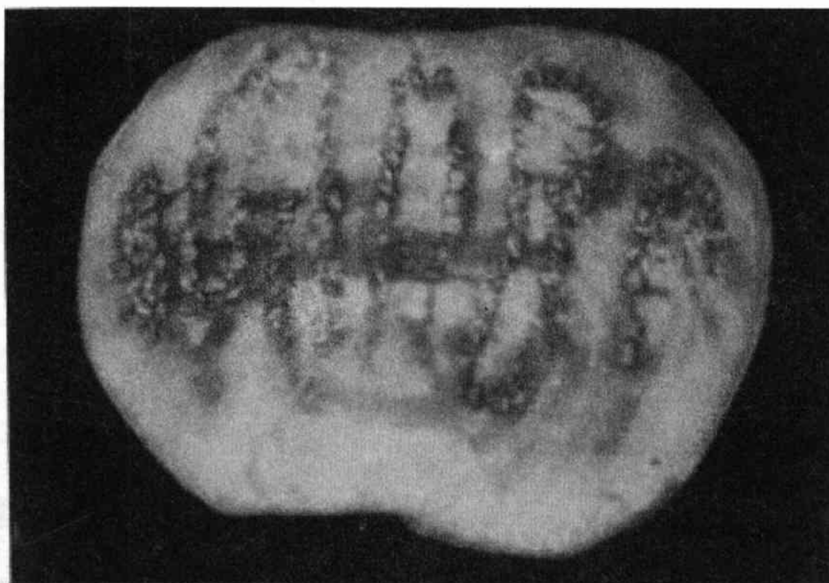


۱۰ مکاتب و شعب حوزه : با فعالیت های زیاد حوزه علمیه و در نتیجه فارغ التحصیل شدن تعداد زیادی حافظ قرآن مبلغ مجاهد و مدرسه ناحیه چابهار تحت پوشش مدرسه قرار گرفت و مکتب ها و شعبه های زیادی به شرح زیر تاسیس و شروع به فعالیت نمودند: ۱ ـ مدرسه تعلیم القرآن کور سر شماره (۱) ۲ ـ مکتب قرآن کورسر شماره (۲) ۳ ـ مکتب قرآن حیدری ۴ـ مکتب قران مسجد نور ۵ ـ مکتب قرآن بدر ۶ ـ مکتب قرآن امیر حمزه ۷ ـ مکتب قران تیس ۸ ـ مکتب قرآن دخترانه محله شیریها ۹ ـ مکتب قرآن مسجد مکی

۱۰ ـ مکتب قرآن تیس کوپان ۱۱ ـ مدرسه تعلیم القرآن رمین ۱۲ ـ مدرسه تعلیم القرآن کمبل ۱۳ ـ مدرسه تعلیم القران فاروق اعظم سورو ۱۴ ـ مدرسه تعلیم القران نلیت ۱۵ ـ مدرسه تعلیم القران ماندیر و پلان.

۱۱ ـ مساجد : در هنگام ورود حضرت مولانا عبدالرحمن ملازایی به چابهار فقط دارای پنج باب مسجد بود که به تدریج با تناسب رشد فکری و مذهبی مردم تعداد مساجد افزایش یافت بطوری که امروزه شهر چابهار دارای سی و پنج مسجد می باشد ، که بزرگترین آنها مسجد جامع جدید می باشد.

ساختمان مسجد جامع جدید چابهار با ۳۵۰۰ متر زیر بنا آغاز گردیده و عملیات ساختمانی آن علیرغم مشکلات مالی کمبود مصالح ساختمانی و تهیه آنها با قیمت های گزاف از بازار آزاد صرفا از طریق کمک های مردمی ناحیه ادامه دارد.



نقش کلمه جلاله الله پدیده الهی است که بر روی بادمجان نقش بسته است

بعضی از محله های روستاهای زمین تیس کوپان ، پلان ، نورآباد و وشنام افکان که فاقد مسجد بودند برای اولین بار به تدریج دارای مسجد شدند در بعضی روستاهای مساجد تجدید بنا و توسعه یافته اند در تیس دوباب مسجد دیگر تاسیس گردید نخستین مدرسه دینی کنارک که بعداً به نام عزیزیه تغییر نام یافت به همت حاج اسحاق تاسیس و مدیریت آن به حضرت مولانا عبدالرحمن واگذار گردید علاوه بر دو باب مسجد قدیمی کنارک به تدریج مساجد دیگری ساخته شد که اکنون شمار آنها بر بیست باب رسیده است مدرسه دینی دیگر نیز در این شهر ساخته و تاسیس شده است. در بندر صیادی پزم نیز دو باب مسجد دیگر ساخته گردیده است.

مختصری در شرح حال مولانا عبدالرحمن ملازهی



نمای داخلی شبستان مسجد جامع چابهار که دارای جلوه خاصی است

حضرت مولانا عبدالرحمن ملازهی فرزند ملااحمد در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی در روستای انزای بخش سرباز شهرستان ایرانشهر متولد شد. وی از شش سالگی در خانه نزد پدر و مادر از قواعد حروف شناسی و هجای قران کریم درس را آغاز کرده و سپس در مسجد محل که بصورت مکتب دایر بود، دوره ابتدایی را گذراند و توأم با آن از هفت سالگی در دبستان روستاهای مجاور ثبت نام کرده و دورهٔ سطح را در مدرسه عزیزیه روستای انزا و سال سوم سطح تا دوره خارج را در مظهر العلوم کراچی پاکستان گذراند و مدرکی تحت عنوان سند العالم دریافت کرد. فنون تجوید و قرائت را در محضر اساتیدی چون مولانا زکریا و قاری حبیب الله خوانده و پس از شرکت در آزمایش اختصاصی در محضر شیخ قراء العالم یعنی شیخ محمد خلیل الحصری و شیخ عبدالباسط عبدالصمد مصری ، مدرک تخصص در قرائت را دریافت کرد. در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی، به وطن عزیز خود ایران بازگشت و در حوزهٔ علمیه انزا به تدریس تجوید، قرائت و علوم دینی پرداخت. مدتی بعد به نیابت عموی خود مولانا گل محمد امام جمعه اهل سنت ایرانشهر به خطابه و امام جمعه آن شهر مشغول شد. در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی بنا به دعوت و اصرار شدید مردم شهرستان چابهار،

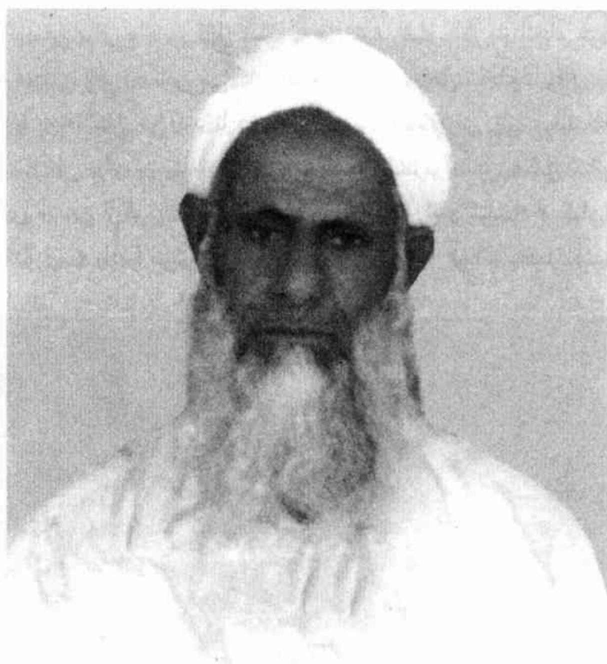


برای امامت جمعه به این ناحیه مهاجرت و ساکن شد رشته های تخصصی علوم القرآن تفسیر و مناظره را به ترتیب نزد محدث بزرگوار سید محمد یوسف بنوری مفسر نامور و مولانا عبدالغنی جاجرودی و علامه قریشی فرا گرفت و مدرک لازم را دریافت کرد. در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی پس از شرکت در آزمون تعیین سطح علوم روحانیون اهل سنت در دانشکده الهیات دانشگاه تهران شرکت کرد و مدرک سطح سه که از سوی وزارت فرهنگ و آموزش عالی و به موجب بخشنامه متعدد معادل دکتری اعلام گردیده دریافت داشت[۱]

زندگینامه مولانا محمد عمر سربازی

در سال ۱۳۵۵ هجری در یکی از شب های مبارک ماه ذی الحجه در روستای « انزا» قریه ای مربوطه به منطقه سرباز بلوچستان از توابع ایرانشهر ، طفلی از پدر و مادری پاک از سلالهٔ رسول الله (ص) چشم به جهان می گشاید. اسمش را پدر بزرگش محمد عمر می نهدکه اسم تاریخی اش به حساب ابجد چراغ علیم بر می آید نامش را به «محمد عمر» تبدیل می کند و به برکات اسم ابر مرد تاریخ اسلام بر این طفل نوظهور امیدها می بندد. این انتخاب مورد قبول همهٔ اعضای خانواده قرار می گیرد.

[۱] ـ افشار سیستانی ایرج چابهار و دریای پارس ص ۲۵۱ ـ ۲۳۹ ـ انتشارات صدیقی تابستان سال ۱۳۷۲



شیخ التفسیر علامه زمان محمد عمر سربازی
مصلح بزرگ بلوچستان ایران

چون «محمد عمر» اولین پسر پدر و مادر است، تولدش موجب مسرت و شادی وصف ناپذیر آنان شده و هرکدام در پهندشت آرزوهایشان، آینده ای زیبا و مبارک برای وی ترسیم می کنند. « محمد عمر » از همان کودکی امتیازات خدادادی اش را ظاهر می سازد و این امتیازات فرقی واضح در سایر اطفال ایجاد می کند مادرش به وی می گفت: «در طول شبهای دراز مثل اطفال دیگر پریشانم نمی کرد تا اینکه خودم رحمم می آمد و بر می خاستم و به او شیر می دادم»! وقتی کمی بزرگتر می شود، صفات یک مرد کامل در وجود کوچکش آشیان می کند. او ظاهراً کودک است و همانند همسن و سالانش علاقهٔ زیادی به بازیهای کودکانه دارد و در این کار و شب روز نمی شناسد اما در عین دارا بودن طبع کودکانه مردی بزرگ و عاقل به نظر می رسد در همین سنین عشق مفرطی به نماز و روزه، ذکر و خواندن درود دارد. به اشعار عارفانه و نعت آمیز علاقه بسیار نشان می دهد و اشعار زیادی را از » دیوان حافظ » از بردارد. عشق نبوی خمیر فطرت اوست و از همان زمان عادت کامل به سحر خیزی پیدا نموده است در شجاعت و زور بازو از همسالان خود پیش گرفته و یاور محرومان است در شبهای تار یکه و تنها برای آبیاری درختان به باغ های دور دست می رود. او

احترام و ارزش زاید الوصفی برای والدین قایل است و در جلب رضای آنان از انجام هیچ کاری شانه خالی نمی کند به سه گروه محبتی وافر احساس می کند علماء ، صوفیه و اهل شجاعت وقتی پا به سن نه سالگی می گذارد. پدرش او را به دبستان می برد تا دوسال با جدیت تمام درس می خواند. اما سال سوم حالش دگرگون گشته و به دنبال آن برای همیشه دبستان را ترک می کند در مقابل عاشق کتابهای دینی است. تا سن ده سالگی کتابهای ابتدایی از قبیل «گلستان سعدی» مجموعه «پنج کتاب» « میزان و منشعب» «مینه المصلی» و مختصر قدوری » را فرا می گیرد در یازده سالگی بدست «غلام محمد نقشبندی» خلیفه مجاز


حجره کوچکی که مولانا محمد عمر سربازی در آن عبادت می کرد

«شاه ولی خراسانی ـ هراتی» در سلسله نقشبندیه مجردیه، بیعت کرده و در لطائفی که به وی تلقین می شود با کمال ذوق و شوق ذکر می کند. او در این مدت کتاب «نور الظلم» را نزد استاد طریقتش می خواند. استاد در پیشانی اش آثار نبوغ عالی می بیند و گاه گاه او را به تحصیل علوم دینی تشویق می کند. باری کودک یازده ساله با تعجب از وی می پرسد: «مگر برای شما درباره تحصیل من کشفی رخ داده؟» استاد می گوید: «چرا عزیزم! بلکه برای ما واضع شده است».

این دوره از زندگی مولانا از سیزده سالگی وی شروع شده و به مدت پنج سال ادامه می یابد. تشویقات استاد دلسوز فکر به ثمر رساندن زحمات والدین و تحقق بخشیدن به آرزوهایشان و در کنار این دو میل طبیعی به فراگیری علم قرآن و سنت همه و همه دست به دست هم داده و انگیزه ی قوی در وجود مولانا برای

جستجوی علم و دانش می شوند او در سال ۱۳۶۸ هجری به قصد « کراچی ـ شهر علم و عالم پرور پاکستان از ایران خارج می شود. در آن دوره از زمان در کراچی اندیشمندان و علمای برجسته ای وجود داشتند که به کار علم و فرهنگ اسلامی رونقی بسزا بخشیده بودند. در راس همه آنها علمایی قرار داشتند که در «دارالعلوم دیوبند» مرکز بزرگ علوم دینی که با اهداف مذهبی ، سیاسی در هند فعالیت داشت ، پرورش یافته بودند نوجوان مسافر، سال اول ورودش را به پاکستان در مدرسه احرار الاسلام می گذارند و سال دیگر وارد مدرسه بزرگ و خوشنام آن دیار یعنی مظهر العلوم کده می شود. ریاست این حوزه علمیه در دست حضرت مولانا محمد صادق قرار داشت. نامبرده فارغ التحصیل ((دارالعلوم دیوبند)) واز شاگردان خاص حضرت مولانا شیخ الهند((محمود الحسن)) بودند. خوشبختانه به سبب سفارشات پدر بزرگ مولانا به این مرد بزرگ که با وی رفاقت و صمیمیتی دیرینه داشت، طلبه تازه وارد از همان لحظات اوّلیه ورود به مدرسه، خودش را در هاله ای از محبت های رئیس مدرسه و سایر کارکنان می بیند. اولین جمله ای که جناب مولانا((محمد صادق)) به طالب ایرانی می گوید این است: این فرزند من است دستار او را همین حالا به بندید که ان شاء الله مولوی می شود.

بدین ترتیب مسافر نوجوان از اول ورود به مدرسه دینی کده موردتوجه مهتمم عالیقدر آنجا قرار گرفته و همچنان تا پایان تحصیلات زیر سایه عنایات ایشان و سایر اساتید بسر می برد و این شانس استثنایی یکی از بزرگترین عوامل موفقیت او در نیل به مقصد اصلی به حساب می آید. او علوم متعدد اسلامی را از علمای متبحر و صاحب نام حاصل می کند. علم ترجمه و تفسیر قرآن و حدیث را از عالم بزرگ حافظ کلام سرمدی و محدث وقت حضرت مولانا فضل احمد کراچوی می آموزد؛ حلقه ای از زنجیره ای طلابی که حضرت « شاه ولی الله دهلوی رسیده او با حلقات طلابی به امام اعظم «ابوحنیفه النعمان» و باز از آنجا با سلسله ای عالی به خاتم المرسلین (ص) ختم می گردد.


جلوه گر سانگی آرامگاه ابدی مولانا محمد عمر سربازی در خدا آباد کوه ون سرباز ایرانشهر

علم فقه، نحو، بلاغت، تجوید و قرائت را از قاری معروف حافظ « قاری محمد رعایت الله دیو بندی علم ادب اصول منطق و صرف را از عالم فاضل مولانا « عبدالحلیم افغانی» شاگرد ممتاز مولانا «انور شاه کشمیری» فرا می گیرد. افزون بر اینها حضرت اساتذه معروف دیگری نیز در زمینه های مختلف، شرف تلمذ حاصل می کند. زندگی ۷ ساله در پاکستان افقی جدید و وسیع در مقابل دید مولانا می گشاید و در ضمن درس خواندن او را از نزدیک با علماء ، اندیشه ها ، مکاتب مختلف مذهبی ، و فکری سیاست ها و... آشنا می سازد.

ارتباطات مستقیم و مداوم با شخصیت های مشهور علمی و انقلابی و عرفانی از آن جمله : « شاه عطاء الله بخاری ». « احمد علی لاهوری » عبدالله درخواستی و محمد یوسف بنوری». «مفتی محمد شفیع» «عبدالغنی جاجرودی» «مفتی محمد عثمان بلوچ جالندری» و بسیاری دیگر از چهره های معروف آن زمان تاثیرات و تحولات عمیق در فکر و روح و ظاهر مولانا می بخشد و این برخوردها و امتیازات رفته شخصیت جدیدش را شکل می دهد و او را از طالب العلمی کم تجربه و گمنام به عالمی متبحر، با عمل مناظر و صاحب آوازه و احترام تبدیل می کند. او در آن ایام دوشادوش تحصیلات نجف مشغول تعلیم و تبلیغ، مناظره با مبتدعین می شود و دست به قلم می زند و چند کتاب تحریر می نماید. او دیگر غریبه و گمنام نیست در ضمن مناظره استعدادی شگرف و فوق العاده پیدا کرده و به سبب همین مناظرات اسمش در نزد عموم مردم و محافل بر سر زبانها افتاده است.

«محمد عمر ایرانی» اکثر علمای آن سامان یا او را از نزدیک می شناسند یا اسمش را شنیده اند. این ها همه موهبت ها و موفقیت هایی است که کمتر طلبه ای در حین تحصیل به آنها نایل می آید. در سال ۱۳۷۳ هـ ق تحصیلات او به پایان می رسد و با کوله باری پر از اندوخته های علمی و تجربیات مهم رهسپار وطن می گردد.

تاسیس حوزه علمیه خدا آباد کوه ون و خدمات به اسلام و مسلمین

مولانا با جدیت تمام در منطقه خویش تبلیغ را آغاز می کند و در رد رسوم خرافی و اعتقادات بی پایه که رایج بود و بر افراشتن پرچم توحید ، قدمهای راسخ بر می دارد. او هر جا که می رود با سوز درون و سخنان پر شور و مخلصانه اش مردم را با حقیقت آیین یکتاپرستی آشنا می سازد و با اخذ بیعت صوفیانه از زن و مرد سوز معرفت را در قلوب شان می تاباند او در طول این دوره دامنه ی سفرهای تبلیغی اش را در سرتاسر منطقه سرباز گسترانیده و از آنجا به جاهای دور دراز از جمله: افغانستان، خاش، زاهدان، ایرانشهر، چانف، نکهچ، کاجه و... می کشاند بدین منوال دینش را نسبت به علم و عرفان ادا می کند. در سال ۱۳۸۰ هـ ق به مساعدت جناب مولانا « تاج محمد نسکندی ـ مدرسهٔ «عزیزیه» دپکور را که به علت رفتن حضرت مولانا عبدالعزیز رحمه الله به زاهدان بی سرپرست مانده بود به «انزا» انتقال می دهد و مدتی در آن مدرسه به تدریس اشتغال می ورزد. تا در آنجا در طی یکی از سفرهای تبلیغی گذرش به منطقه «کوه ون» می افتد

که اغلب ساکنین آن معتقد به مذهب کفرآمیز «ذکری» بودند و احتیاج شدید به اصلاح همه جانبه داشتند. در سال ۱۳۸۰ هـ ق به کمک مردم همان روستای پادیگ «خدا آباد» اساس مدرسه ای را می گذارد که بعد ها در ردیف معروفترین مدارس دینی بلوچستان برای خود جا باز می کند. مولانا از آن پس کار دین را در همان حوزه دنبال می کند و از آن مدرسه بعنوان پایگاهی مطمئن برای اجرای اهداف دینی خویش و احیای تعالیم اسلامی و القای آن به مردم در قالب تالیف تدریس ، موعظه و اخذ بیعت و تلقین ذکر استفاده می کند. الحق حوزه علمیه «منبع العلوم کوه ون» در بیدار سازی و بالا بردن سطح سواد و فرهنگ اسلامی مردم منطقه نقشی موثر داشته دارد مدرسه «منبع العلوم» در پرتور رهنمودهای استاد بزرگ و فداکاری اساتذه و تعاون مردم جهت ادای رسالت آسمانی اش با تمام توانایی می کوشد و از آغاز تأسیس فارغ التحصیلان زیادی را به جامعه بلوچستان که سند مولوی به آنها ارائه داده شده وارد جامعه کرده است. این حوزه علمیه از سال ۱۳۸۹ ه ـ ق تا سال ۱۴۰۵ مجموعه شصت نفر مولوی فارغ التحصیل داشته و از سال ۱۴۰۵ ه ـ ق فارغ التحصیلان دیگری سند مولوی گرفته اند که آمار آنها در دسترس ما نیست.

از اقدامات دیگر حوزه ایجاد و ساخت مساجد شعبه هایی است از مکاتب و مدرسه دینی که زیر نظر حوزه تأسیس گشته اند. مجموعاً از سال ۱۳۸۱ ه ـ ق به بعد ۴۳ مسجد ساخته شده است و شعبه های مکاتب و مدارس زیر نظر حوزه طبق آمار منتشر شده حوزه ۱۹ (نوزده) مدرسه و مکتب بوده است. مساجد و مدارس و مکاتب دیگری چنانچه ایجاد شده و تأسیس گردیده است ما اطلاع دقیق نداریم.

تالیفات و تصنیفات مولانا محمد عمر سربازی

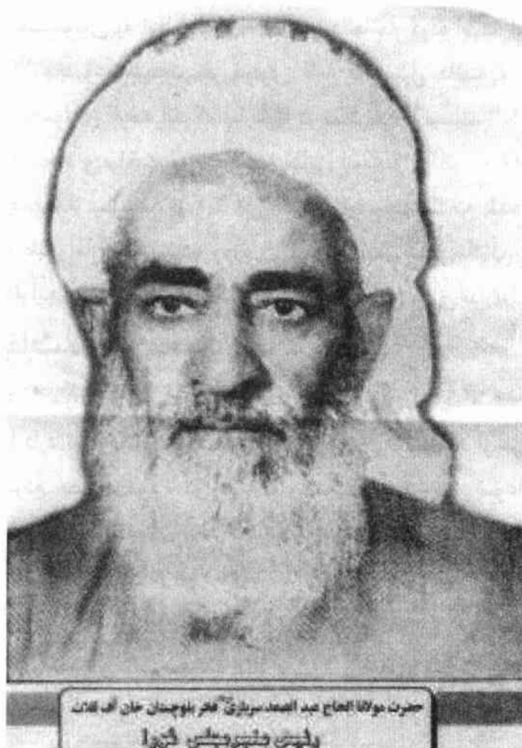
مولانا محمد عمر سربازی از بین علمای اهل سنت ایران از جمله کسانی است که بیشترین تعداد تالیفات و تصنیفات را دارد تعداد کتابها و رساله هایی که ایشان نوشته اند از مرز هفتاد می گذرد. با توجه به کمبودها و نیازهای مردم حضرت مولانا در زمینه های مختلف دینی و موضوعات جداگانه دست به تالیف و تصنیف زده اند که می توان با اطمینان ادعا کرد مجموعه تالیفات او نسخه های موثر در رفع بیماری های گوناگون دینی می باشد معروفترین آثار مولانا عبارتند : : ۱ ـ تفسیر تبیین الفرقان که تاکنون چهار جلد ان چاپ شده است : ۲ ـ فتاوای منبع العلوم کوه ون ۳ ـ زادالحقیرللحجاج ۵ ـ شمشیر بران ۶ ـ دیوان عمر ۷ ـ خیر المقاصد ۸ ـ ارمغان دوستان ۹ ـ سوغات برادران ۱۰ ـ صدای فطرت ۱۱ ـ ستر شرعی ۱۲ ـ اسلام و سائنس عالم ۱۳ ـ خلاصه الحقایق ۱۴ ـ خلاصه التصوف ۱۵ ـ سرگذشت خود نوشت ۱۶ ـ ضمائر الحکمه (ترجمه بصایر حکیم ، تالیف دکتر عبدالحی) ۱۷ ـ رجاء المقبول (ترجمه اسوه الرسول ف تالیف دکتر عبدالحی[1]

[1] نقل از فتاوای منبع العلوم کوه ون. مولانا محمد عمر سربازی

قاضی عبدالصمد سربازی

۱- زندگی نامه قاضی عبدالصمد سربازی

قاضی عبدالصمد سربازی در یک خانواده مذهبی در سال ۱۹۰۲ میلادی در روستای دپکور منطقه سرباز به دنیا آمد. ایشان هنوز کودکی بیش نبودند که پدرشان بنام ملا عبدالنبی را از دست دادند. دوران مقدماتی تحصیلات دینی اش را در سرباز و ایرانشهر مکتب دینی قلعه ناصری در زمان بهرام خان بارکزایی آغاز کرد. سپس عازم کراچی و پاکستان گشت و از آنجا به دهلی هندوستان رفت و برای ادامه تحصیل در دانشگاه



بزرگ آن سامان « مدرسه امینیه » که تحت سرپرستی مفتی دیار هند مولانا مفتی کفایت اله (رح) اداره می شد ، ثبت نام کرد. ایشان در همان مدرسه تحصیلات علوم دینی را به پایان رساند و در سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ فارغ التحصیل گشت. پس از فراغت به کراچی بازگشت و مدتی در مدرسه ی « احرارالاسلام » که

توسط مفتی « محمد عثمان بلوچ » بنا شده بود فعالیت می کرد و به تدریس مشغول شد و در همین زمان بود که بنا به مشوره ی مفتی برای همیشه به شهر کراچی رفت و در آنجا مقیم شد.

در همین دوران بود که با دختر مولانا « ابوبکر کیازئی » هوت (رح) پیوند زناشویی بست که ثمره ی آن، سه پسر و دو دختر شد. بعد از مدتی ازدواج مجدد کرد و صاحب فرزندانی گشت.[۱]



کلاس حفظ قرآن در مدرسه عربیه تعلیم القرآن بلوچستان

۲- فعالیت های علمی :

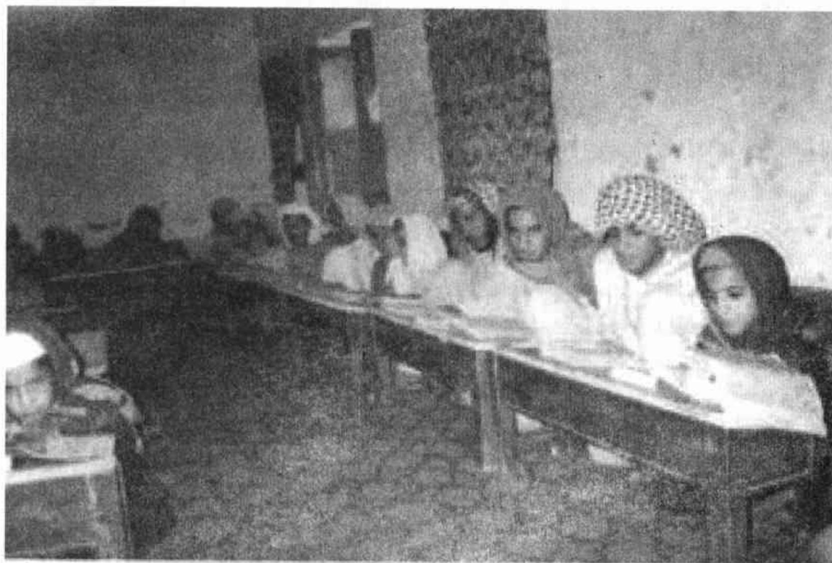
هنگامی که در مدرسه « احرار الاسلام » به تدریس مشغول بود ، زیر نظر مولانا « محمد عثمان بلوچ » (رح) یک هفته به نام « البلوچ » براه انداخت و خودش به عنوان مدیر مسئول آن منصوب گشت. ایشان از این راه کارهای مؤثری برای مذهب و ملّت و وطن خویش انجام داد. در حقیقت وی برای پیشبرد اهداف دینی و ملّی این میدان را انتخاب کرده بود. اگرچه هفته نامه « البلوچ » انتشار آن ادامه نیافت ، امّا این بزرگوار تا آخرین اوقات زندگی اش دست از نوشتن و نویسندگی برنداشت.

[۱] ترجمه : محمد سلیم آزاد. بلوچ و بلوچستان اثری ماندگار از قاضی عبدالصمد سربازی ص۱۲ انتشارات کردستان

پس از سالها خدمت کردن در مدرسه « احرار الاسلام » از آن مدرسه استعفا داد و برای درس و تدریس به مدرسه « مظهرالعلوم کدّه » روی آورد.

آن گاه به « قلات » رفت. در آن زمان حکمران قلات « یار محمد خان » بود. شخصیت علمی و عظمت و فرزانگی اش باعث شد که یار محمد خان حکمران قلات ایشان را به عنوان ریاست قاضی القضاه منصوب گرداند. امّا صلاحیت علمی ایشان باعث گشت پس از مدتی به ریاست مجلس شورا گماشته شود و پس از استقلال پاکستان در سال ۱۹۴۷ میلادی ملازم جکومت شد.

۳- تقوی و شجاعت : حضرت قاضی درویشی وارسته و پرکشش بود ، آن چنان که آدمی با دیدن ایشان به یاد خدا می افتاد. در حمایت از حق و انصاف از کسی ابایی نداشت و جانبداری هیچ کس را نمی کرد. در این گونه مواقع خدا ترسی و مدنظر قرار دادن رضای الهی را بر هر چیزی مقدم می داشت.



کلاس حفظ قرآن در مدارس دینی بلوچستان

٤- سفرهای تبلیغی قاضی :

« قاضی » برای اشاعه ی دین مبین اسلام به سفرهای دور و دراز رفت. ایشان در طی این سفرها ، ترکیه ، مصر ، عربستان ، فلیپین ، بهارت (هند) ، ایران ، بلوچستان ، افغانستان ، برمه ، داکا (بنگلادیش) و بسیاری ممالک دیگر را زیر پا گذاشت.



مولانا گل محمد ملازهی
اولین امام جمعه چگرد ایرانشهر

قاضی در « سفرنامه ی سربازی » راجع به این سفرهایش چنین سروده است :

دریـن عرصه کـردم سفرها بسی　　تمتّع ز هر گوشه و ز هر کسی
به ترکی و ایـران ، نجد و عـراق　　ز احباب و خویشان خود در فراق
بگشتم بسی عرصه در شام و روم　　ولـی گشته محروم از زاد و بـوم
سفر تا به فلپیـن از ارض شـرق　　بـه طیّـاره تیـز رو همچـو بـرق

ایشان یک سفر تبلیغی چهل روزه به « نظام الدین » دهلی نیز داشت که در آنجا بـا عنایـات خـاص مولانـا «محمد یوسف » روبرو شد. و مورد اکرام خاص قرار گرفت.[۱]

[۱] ترجمه : محمد سلیم آزاد. همان جا صفحه های ۱۵-۱۳

۵- تصانیف :

قاضی عبدالصمد (رح) در نثر و نظم خویش آثاری به یاد گذاشته است. تعداد تصانیف وی را هفت کتاب ذکر کرده اند که عبارتند از :

۱- ترجمه میزان منشعب : کتابی است به زبان بلوچی که اولین اثر ایشان است.
۲- ارمغان ذکریان : که به فارسی نوشته شده است.
۳- تبر اسلام بر کهور ذکریان : که به فارسی نوشته شده است.
۴- فتح مبین : که در سال ۱۹۷۵ میلادی به زبان فارسی نگارش گشته است.
۵- دیوان سربازی : که مجموعه اشعار قاضی است.
۶- مقالات سربازی : ترجمه فارسی آن به نام بلوچ و بلوچستان است.
۷- ترجمه و تفسیر قرآن : ترجمه بلوچی است که از تفسیر عثمانی اثر بشیر احمد عثمانی ، که در زبان بلوچی است این ترجمه دومین تفسیری است که تاکنون پا به عرصهٔ ظهور نهاده است. که پانزده جلد آن بوسیله قاضی ترجمه و تفسیر گشته است و ادامه آنرا حضرت مولانا خیر محمد ندوی به پایان رسانده و منتشر گردانیده است.

٦- وفات :

حضرت مولانا « قاضی عبدالصمد سربازی » در سیزدهم سپتامبر ۱۹۷۵ میلادی در حالی که عمرش به هفتاد و سه سال رسیده بود پیک اجل را لبیک گفت و در « خضدار » چشم از جهان فرو بست. پیکر مبارک وی در قبرستان شاهی قلات دفن گشت.[۱]

زندگینامه سعدی بلوچستان (مولانا عبدالله روانبد)

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار

در دوران پنجاه ساله اخیر، عرصه علم و دانش در سرزمین کویری و نه چندان پهناور بلوچستان، شهسواران چابک و یکه تازی را در خود دیده است که در واقع سردمداران ملت مسلمان بلوچ مشعلداران علم و دانش بوده اند که هنوز یاد واره آنان بسان محلولی لاینفک چنان در تارو پور مغز دانش پژوهان و عامه مسلمانان این مرز و بوم جا گرفته است که حداقل آنها حاضر نیستند در هیچ برهه ای از زمان فراز و نشیب این زندگی رادمرد بزرگ را یادواره ها در بوته فراموشی بسپارند.

---

[۱] ترجمه : محمد سلیم آزاد. همان,جا صفحه ۱۶

این شخصیت برجسته کم نظیر و فراموش نشدنی از کاروان رفتگان علامه زمان نابغه دوران و افتخار علما و ملت مسلمان بلوچ حضرت مولانا عبدالله روانبد (رح) بوده است. این شخصیت همیشه جاوید را همگان می شناسند اما بسیاری از زوایای وگوشه های درخشان ایشان هم چنان برای مردم در هاله ای از ابهام قرار گرفته است. شاید عده ای گمان کنند که ایشان فقط در عرصهٔ ادب و شاعری گوی سبقت را ربوده است. اما واقعیت چیز دیگری است شخصیت بارز و صادق علمی علامه روانبد در هر زمینه ای درخشندگی ویژه خویش را دارا بوده است ایشان در جمع فقها فقیهی بلند پایه در جمع ارباب فتوا یک مفتی بزرگ صاحب بصیرت در جمع قضات یک قاضی ماهر و در جمع ادبا ادیبی بزرگ و بی مثال و در جمع شعرای شاعری چیره دست و توانا بود و الحق نظیر او را تاکنون در این دشت کویری بلوچستان کسی بخود ندیده است.

علامه دوران و سعدی بلوچستان عبدالله روانبد
فصاحت و بلاغت او در شعر و ادب زبانزد خاص و عام است



ولادت با سعادت: روز هیجدهم ماه شعبان ۱۳۴۵ قمری درخانه ی مردی روحانی به نام مولانا یحیی در روستای باهو کلات شهرستان چابهار پسری بدنیا آمد که اسمش را عبدالله گذاشتند. تولد میمون و مبارکش سرور و شادمانی و نور و روشنایی در خانواده ایجاد کرد. پدر بزرگوار ایشان حضرت مولانا قاضی یحیی انسانی وارسته و پرهیزگار و دانشمند بود که در همین روستا سمت پیشوایی مذهبی مردم را بعهده داشت.

یک سال از ولادت با سعادت ایشان گذشته بود که پدرشان از آنجا به راسک و سپس به پیشین که محل سکونت اصلی و آبایی ایشان بود آمدند.

آغاز تحصیل و استعداد شگرف ایشان آثار نبوغ و هوش سرشار در همان اوان کودکی در چهره اش نمایان بود. هنوز کودک پنج ساله ای بیش نبود که حروف الفبای قرآنی را بخوبی فرا گرفت و در سن شش سالگی روخوانی قرآن مجید را آموخت که پدر بزرگوارش کتب فارسی درسی قبلی از دوره خارج را به او آموختند.

در سال ۱۳۷۱ هـ ق جهت ادامه تحصیل به کراچی پایتخت سابق پاکستان سفر نمودند و در مدرسه مظهر العلوم (کهده) که در آن زمان بزرگترین مرکز علمی پاکستان بشمار می رفت و شعبه ای از مدرسه دارالعلوم دیوبند بود ثبت نام نمودند. در این میان کتابهای شاه ولی الله محدث دهلوی، میبدی و ملا حسن را بطور جداگانه از جناب مولانا غلام مصطفی قاسمی فرا گرفتند و حاشیه کتاب قدوری را که از تصنیفات حضرت مولانا غلام مصطفی می باشد بخشی از آن را که بخش کتاب الجنائز و باب الزکوه الابل را در همین دوران بفرمان استاد گرامی اش نوشتند. استادش مولانا غلام مصطفی وقتی که به استعداد عجیب وهوش سرشار ایشان پی بردند ، همیشه در جمع دوستانش اظهار می داشت همچون علامه انورشاه کشمیری به مقامی بسیار بالا نایل خواهد آمد کتابهای دیوان متنبی و سلم العلوم را از مولانا علی محمد سندی که استاد شاعر بزرگ خاور زمین علامه اقبال لاهوری بوده است فرا گرفتند. در امتحانات نهایی سال ۱۳۷۲ هـ ق در میان صدها طلبه رتبه اول را کسب نموده و جایزه خود را از دست مبارک رئیس مدرسه حضرت مولانا محمد صادق (رح) شاگرد شیخ الهند دریافت داشتند و مولانا عبدالخالق پسند پسر خاله حضرت مولانا نیز به مقام دوم نایل آمدند. بدین جهت استادشان مولانا افضل احمد به این دو شاگرد تیز هوش و بسیار کوشا لقب صاحبین دادند.

فراغت و بازگشت به وطن در سال ۱۳۷۲ هـ ق پس از اینکه تحصیلات خود را مدرسه مظهر العلوم با بهترین نمرات به پایان رسانیدند از آن جایی که استادان ایشان از استعداد خدادادی اش به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بودند حضرت مولانا فضل احمد از ایشان خواستند تا در همان جا مانده و به عنوان استاد به تدریس بپردازند. اما به علت مخالفت پدر بزرگوارش که نیاز منطقه را به وجودش سزاوار تر احساس کرده بود و خدمت علمی او را در آن جا مصلحت نمی دید. نتوانستند به خواهش استادش جامه عمل بپوشاند و در نتیجه در ماه شوال ۱۳۷۴ هـ ق به اتفاق مولانا عبدالخالق پسند (رح) به وطن خود بازگشتند.

آغاز فعالیت و خدمت پس از وفات پدر بزرگوارشان که چند ماه بعد از فارغ التحصیل شدن ایشان بوقوع پیوسته بود. نگاههای مردم به سوی ایشان که حالا عالمی نوجوان و در عین حال متقی بود دوخته شد. ایشان نیز بیش از پیش احساس مسئولیت نموده و برای مبارزه با جهل شرک و بدعت های مرسوم منطقه کمر همت را بستند و به اصلاح مردمی که سالها در منجلاب اقسام رسوم غلط و باورهای خرافی بودند پرداختند که چندان آسان به نظر نمی رسید. اما با همت بلند حضرت مولانا بود که از راه موعظه و تبلیغ و

تعلیم به اصلاح مردم پرداختند و از هیچ کوششی دریغ نورزیدند. هنگامی که ایشان فقر علمی و سطح فرهنگ و معارف اسلامی نوباوگان مسلمان را در سطح پایین دیدند در سال ۱۳۸۸ هـ ق پایه و اساس یک مدرسه دینی را در پیشین بنیان گذاشتند.

ویژگیهای اخلاقی و صفات مولانا ایشان دارای اخلاقی ستوده شخصیتی متین و با وقار، کم گوی، بذله سنج و نکته دان بودند. در مجالس و محافل نه شنونده محض بودند و نه پرحرف و زیاده گو بلکه هرگاه احساس می کردند صحبت می نمودند و با سخنان شیرین و پر محتوای خویش مردم را به فیض می رساندند و گاهی که احساس می کردند نیازی به بیان نیست ساکت و خاموش می نشستند با هر کسی به اندازه درک و فهمش گفتگو می کردند با یک عالمم به زبان علم و و با یک شاعر به زبان شعر و با یک نویسنده به زبان و بیان نویسندگی و با یک فرد عادی و معمولی به زبان ساده و عامیانه طبق سلیقه او سخن می گفتند. ایشان از پذیرایی و مهمان نوازی مهمانان خسته نمی شدند و پیوسته در خدمت مردم و مسافرین از راه دور و نزدیک بودند با همه مردم آداب و معاشرت می کردند اندیشه بلند و درک وسیع و حضور ذهنی اش به اندازه ای قوی و فوق العاده بود که از موضوعی و مسئله ای علمی از ایشان سئوال می شد بلافاصله پاسخ درست و صحیح آنرا می دادند. جواب معماها را در عرض چند دقیقه به شعر می سرودند و سطح افکار وبلند فکرشان را در اشعارش به نمایش می گذاشتند در بدیهه گویی بی نظیر بودند. طبع نکته سنجی ایشان بقدری قوی بود و آمادگی داشت که سرودن نظم و نوشتن به نثر برایش یکسان بود و فی البداهه شعر می سرود و یا می نوشت.

جولان در عرصه شعر و ادبیات در بلوچستان هم مثل سایر خطه های دنیا شاعران بسیاری وجود داشته است که هر یک از آنان در جای خود دارای مقام و منزلتی بوده و بطور قطع می توان ادعا کرد که شاعران بلوچ دارای استعدادهای قوی و طبع خدادادی شاعرانه بوده انداماً تنها در بین این شاعران و خیل عظیمشان که در شعر و شاعری تسلط کامل داشته و طبع شاعرانه خدادادی اش برفراز آسمان شعر و ادب همچون آفتاب درخشان نورافشانی کرده است. فقط حضرت مولانا عبدالله روانبد بوده است. اگر ایشان را در ردیف بزرگترین شاعران جهان همچون سعدی و حافظ قرار بدهیم به هیچ وجه مبالغه نکرده ایم ایشان در سه زبان عربی فارسی بلوچی اشعار بسیار نغز و جالب و بدون نقص سروده اند که به زودی به چاپ رسیده و در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت.

وفات ایشان مولانا روانبد در سال ۱۴۰۸ هـ ق مصادف با ۱۳۶۷ هـ ش هنگامی که برای دهمین بار مشرف به زیارت حرمین شریفین شدند پس از انجام مناسک حج و زیارت حرم مدنی به ریاض تشریف بوده و از آنجا به اتفاق گروهی از مریدان خود سوار ماشین شده و حجاز مقدس را به قصد امارات متحده عربی ترک می گفتند در مرز خاک عربستان و قطر ماشین واژگون می شود و با پنچر شدن چرخ جلوئی سمت مولانا از جاده پرتاب شده و به شدت سقوط می کند و آن دریای ژرف علم و دانش و رهبر بزرگ علمی ودقایقی بعد جان به جان آفرین تسلیم می کند و در آنجا به خاک سپرده می شود.

تالیفات و آثار علمی ایشان تالیفات و آثاری که از ایشان در فنون مختلف علمی برجای مانده است بعضی از آنها در زمان حیات و برخی از آنان بعد از وفات به چاپ رسیده اند. و پاره از آنها به چاپ نرسیده است که هم اکنون به آثار چاپ شده و نشده ایشان اشاره می شود.

۱ ـ ترازوی قلم: کتابی است در علم ریاضی که تاکنون دو بار به چاپ رسیده است

۲ ـ النهر الفائض شرح رساله منظومه عروج الفرائض کتابی است در علم میراث که به چاپ رسیده است.

۳ ـ تجرید التجوید رساله ی مختصری است در علم تجوید که برای استفاده طلاب نوشته شده و به چاپ رسیده است.

۴ ـ قطمات الذهب فی مسائل المذهب رساله ی منظومه ای است در علم فقه که به چاپ رسیده است.

۵ ـ نثرالفواید فی شرح نظم القواعد کتابی است درعلم قواعد فقه بهمراه فروعات آنها که تازه بعد از وفات ایشان به چاپ رسیده است.

۶ ـ « قطوف دانیه فی انواع ثمانیه » رساله ای است در علم عروض که هنوز به چاپ نرسیده است

۸ ـ مجموعه فتاوی شامل کلیه فتاوایی که از ایشان استفتا شده است که هنوز به چاپ نرسیده است

۹ ـ مجموعه غزلیات و قصائد فارسی و عربی به چاپ رسیده است.

۱۰ ـ مجموعه ی غزلیات و قصائید بلوچی که به چاپ رسیده است.

۱۱ـ ترجمه کتاب «قصد السبیل» از مولانا اشرف علی تهانوی (رح) که به فارسی ترجمه شده و هنوز به چاپ نرسیده است.[1]

مروری بر زندگی مولانا قمرالدین ملازهی

مولانا قمرالدین (رح) یکی از روشن ضمیران این عصر بود که از میان ما رفت، خورشیدی بود که افول کرد، دروازه ای از علم و معرفت بود که بسته شد و گوهری بود که پنهان شد. مولانا قمرالدین که با لقب "خطیب بلوچستان" از وی یاد می شود، در خطّه بلوچستان عالمی زیرک، دوراندیش، دانشمند، باجرات، میهمان نواز و پرهیزگار بود که عمر گرانمایه اش را صرف خدمت به مسلمانان این سرزمین نمود. ایشان برای کسب مدارج علمی به پاکستان سفر نمود. و از محضر علمای بزرگ آن دیار از جمله مولانا عبدالرحمن کامل پوری و مولانا اشفاق الرحمن و علامه مولانا محمد یوسف بنوری کسب فیض نمود و تقریباً پنجاه و دو سال پیش از مدرسه علوم اسلامی تندواللهیار سند فارغ التحصیل شد. در دوران تحصیل و مدتی پس از آن در پاکستان به مساجد و روستاها جهت تبلیغ و امر به معروف می رفت. مولانا با کوله باری از علم و دانش و تجربه به وطن بازگشت. پس از مدتی جهت گرفتن معادل مدارک تحصیلی و علمیش به تهران عزیمت کرد،

[1] ـروانبد رعایت اله ۸۰/۳/۱۶/با ترتیب و اختصار نگارنده

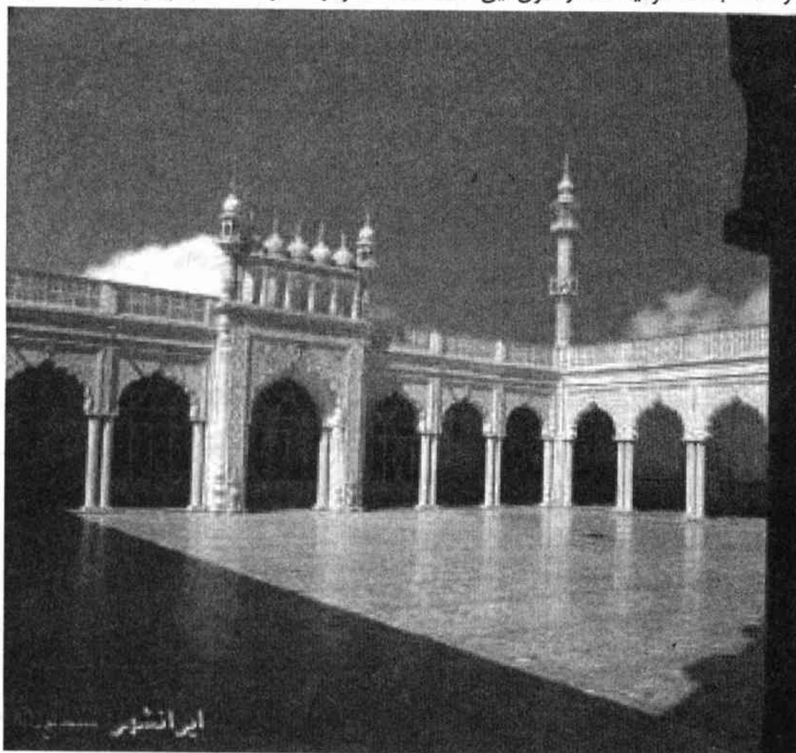
در تهران با مشاهده صلاحیت های علمی و اندیشه های بلند ایشان به وی پیشنهاد شد تا رحل اقامت در تهران بیفکند و در دانشکده الهیات تهران به تدریس مشغول شود. شیخ محمود مفتی زاده یکی از مشاوران و مشوّقان وی بود امّا مولانا فرمود: ((در بلوچستان بیشتر به وجود من نیاز است و من صلاحیت و توان خودم را در آن دیار صرف می کنم و به شهرت و مقام نیازی نمی بینم))، حقیقتاً هم ایشان این گونه ثابت کردند و مردم این دیار را مدیون خدمات ارزنده خویش نمودند و به آیندگان آموختند که باید منافع شخصی را فدای منافع اجتماعی و ملی کرد. مولانا جوانی دلگرم و عالمی توانا بود و تربیت پدر بزرگوارش مولانا شمس الدین(رح) از وی چنان شخصیتی ساخته بود که حاضر بود همه وجودش را فدای بیداری مردم بگرداند. لذا از منطقه آبایی خود، دامن – از توابع ایرانشهر – به شهرستان ایرانشهر عزیمت کرد و در کنار مولانا گل محمد(رح) در مسجد جگرد فعالیت های خود را آغاز نمود و پس از گذشت یک سال مسجد نور را بنا نمود و آن را مرکز فعالیت هایش قرار داد. **مبارزه با شرک و بدعات** – از آنجایی که مردم در گذشته قبرهای اولیاء الله و بزرگان را به صورت زیارتگاههایی درآورده بودند و جهت برآورده شدن نیازها و مشکلات شان با ذبح جانوران بر سر مزارات به آنها توسلّ می جستند و این امر خلاف شرع بود، مولانا(رح) به همراه مولانا گل محمد(رح) و دیگر علمای منطقه مبارزه با مظاهر شرک را اولویت قرار داده به مردم می فرمودند: «که زندگی و مرگ، عزت و ذلت و فقر و توانگری همه و همه از طرف الله ذوالجلال می آیند بزرگان و اولیای خداوند محتاج عنایت های پروردگارند و قدرت حل مشکلات شما را ندارند» تا اینکه رفته رفته به برکت مجاهدتها و کوشش های ایشان و علمای دیگر، منطقه از لوث عقاید شرگی پاک شد و به مردم آموختند که همه نیازهایشان را مستقیماً از الله ذوالجلال بطلبند

مولانا در میان خطابت و سخنوری: مولانا سخنوری بی بدیل بودند ، از این رو لقب «خطیب بلوچستان» از طرف علمای بزرگ به ایشان داده شده بود. سخنرانی های ایشان که با سوز و گداز خاصی همراه بود اشک از دیدگان مردم جاری می نمود.مولانا با همه علمای بلوچستان مخصوصاً مولانا عبدالعزیز (رح) ارتباط بسیار نزدیک و عمیقی داشت و همیشه در کنار ایشان بود و در همه کارها و مسایل مهم با ایشان به مشورت می پرداخت. اکثراً در پایان مراسم و جلسه های که مولانا روانبد (رح) مولانا گل محمد(رح) و مولانا عبدالعزیز(رح) در آنها شرکت داشتند.

از مولانا قمرالدین (رح) تقاضا می شد تا جلسه را با دعاهای پر سوزشان فیض ببخشند.

مسجد نور: مسجد نور در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنا نهاده شد. توسعه و نامگذاری مسجد نور و مدرسه توسط مولانا شمس الدین (رح) انجام گرفت ، وی در یکی از شبها در همین مکان خوابیده بود ، در خواب دید که از همین جانوری برخاست و دنیا را منّور گردانید؛ صبح مولانا قمرالدین و افراد ناشناس دیگر را فرا خواند و پس از بیان خواب و دعایی مختصر مولانا قمرالدین(رح) را امرا کرد تا دست به کار شود. به فضل دعای ایشان مسجد نور مرکزی برای داعیان و مبلغان دین شد. ناگفته نماند درس تفسیر قرآن و حدیث ایشان که

پس از نماز صبح در مسجد نور برگزار می شد افراد زیادی را از طرف و اکناف شهر به مسجد می کشاند. این خدمت دراز مدت باعث گردید که در طول این مدت صدها نفر از اقشار مختلف با پیام قرآن اشنا گرداند.



مدرسه دینی شمس العلوم با توجه به مبارزات مردم بلوچستان با برنامه های استکباری رژیم طاغوت بر ضد حجاب کار به جایی رسیده بود که مردم در گذشته با فرستادن دختران خود به مدارس و دانشگاهها مخالفت می ورزیدند. امّا مولانا با توجه به فراست و حس نیاز نسلهای آینده به مادرانی آگاه و مدیر برای نخستین بار در مسجد نور ایرانشهر جایی برای شرکت زنان در نمازهای جمعه و تراویج در نظر گرفتند و خواهان آگاهی دادن و تعلیم زنان و دختران در جامعه شدند. در همین راستا در سال ۱۳۷۲ هجری شمسی مدرسه دینی ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها را برای خواهران تأسیس نمودند که در سال گذشته ۲۰ نفر و امسال ۱۲ نفر فارغ التحصیل داشته است ، هم اکنون نیز دویست نفر در کلاس های بالا و بیش از سیصد نفر در کلاس های حفظ و روخوانی این مدرسه مشغول به تحصیل اند.

نقش فعّال مولانا در عرصه های اجتماعی و سیاسی مولانا قمرالدین (رح) پدر و مربی مهربانی بود ، خوب می دانست با چه کسی چگونه برخورد کند. درد و غم هرکسی را غم خودش می پنداشت ،

همیشه برای آبادی سرزمین خود و امنیت ملی می اندیشیدند. با وجود کثرت مشاغل به مسائل سیاسی و اقتصادی مردم می اندیشید. مولانا تا آخرین لحظه جهت رفع مشکل مردم همکاری می نمود.
و در انجام کارهای خیر از همه پیشی می جست. ایشان از نظر سیاسی نیز دارای بینشی عمیق و اندیشه ای بلند بودند همیشه سیاست داخلی و خارجی را تحلیل و بررسی می کردند، مسایل اجتماعی و قومی که بخش عمده ای از آن اختلافات و نزاع های قبیله ای بود را طوری حل می کردند که طرف های درگیر به قضاوت ایشان قانع و خشنود می شدند. مولانا ارگان ها و دوایر دولتی را جهت هر چه بهتر و بیشتر خدمت کردن به مردم تشویق و راهنمایی می کردند و از انتقاد بر کسی هراسی نداشتند.
بیماری و وفات مدت مدیدی بود که مولانا از بیماری رنج می برد ، چند مرتبه جهت مداوا به تهران سفر کردند امّا در این سفر که منتهی به سفر آخرت شد، قبل از رفتن امور مدرسه و مسجد را تقسیم نمودند ، گویا قبلاً ایشان الهام شده بود که برای همیشه با مردم این سامان خداحافظی می کنند. سرانجام در ۱۴ آبان ماه سال ۱۳۸۲ پس از دو ماه بستری در بیمارستان مهر در تهران دار فانی را وداع گفته و به ملاقات پروردگار شتافتند و مسلمانان و خصوصاً جامعه اهل سنت ایران را در غم فراق خود گذاشتند. جنازه ایشان روز جمعه ۱۶ آبان ماه پس از انتقال به زاهدان توسط شیخ السلام مولانا عبدالحمید، جمعی از علمای جنوب و خیل عظیم مردم زاهدان به شهرستان ایرانشهر منتقل شد ، پس از تکفین ، نماز جنازه ایشان به امامت مولانا محمد یوسف حسین پور مدیر حوزه علمیه گشت و یار و همسنگر قدیمی شان اقامه شد. و در پایان شیخ السلام مولانا عبدالحمید (حفظ الله) طی سخنانی با تأسف بسیار و با ذکر خدمات و احساسات ایشان ، ضایعه درگذشت ایشان را به عموم مردم و خصوصاً بستگان و خانواده ایشان تسلیت گفتند. سپس چهره دوست داشتنی مولانا برای همیشه از دیدگان پنهان شد و به خاک سپرده شد. مولانا قمرالدین (رح) پس از خود دو فرزند عالمش شیخ معین الدین و مولوی طیّب را به عنوان جانشین خود در امور مسجد و مدرسه تعیین نمودند.[۱]

گذری کوتاه بر زندگی فقیه نابغه قاضی دادرحمن قصرقندی

در سال ۱۳۰۹ هجری شمسی در «محله بگان» واقع در دو کیلومتری قصرقند بلوچستان در خانه ملّا یوسف ، کودکی به دنیا آمد که نامش را دادالرحمن گذاشتند. این کودک که در آینده به نام مولانا قاضی دادالرحمن قصرقندی معروف گردید تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش نزد مولوی پیر محمد رئیسی فرا گرفت

[۱]- کزوری قبا غلام حیدر. ترجمه صمدانی بشیر احمد ندای اسلام ص ۶۷
شماره چهارم سال چهارم زمستان ۱۳۸۶ شماره ۱۶ فصلنامه علمی ، فرهنگی اجتماعی زیر نظر دارالعلوم زاهدان

و سپس به قصد تحصیل علم راهی هندوستان شد. ابتدا در مدرسه « پیر چنداه سند» مشغول تحصیل گشت و از محضر مولوی شیخ محمد هیبتی قصرقندی استفاده نمود و کتابهای گلستان ، بوستان ، میزان و صرف مسیر را فرا گرفت.

وضعیت اقتصادی مدرسه مزبور خوب نبود. مولانا دادالرحمن خاطرات عجیبی از آن دوران تعریف می کرد و می فرمود :«بعضی اوقات گرسنگی چنان بر ما فشار می آورد که نانهای خشک بیات شده چند روزه ای که بر روی خاک جمع شده بود را تمیز کرده و می خوردیم ، چون غذای دیگر نداشتیم. گاهی برگ درختان را می خوردیم و چنان ضعف می کردیم که چشم هایمان تیره و تاریک شده و بر زمین می افتادیم.»

مدرسه مظهرالعلوم کراچی: مولانا دادالرحمن پس از فراگیری دروس مقدمات وارد مدرسه مظهرالعلوم کده شدکه بزرگترین و معروف ترین مدرسه کراچی در آن زمان به شمار می رفت. دورهٔ سطوح را در آنجا به پایان رساند.

دارالعلوم دیوبند: با آنکه در مدرسه مظهرالعلوم دورهٔ درس خارج نیز وجود داشت ، امّا عطش و کنجکاوی مولانا دادالرحمن اشباع نمی شد. اینجا بود که مظهرالعلوم کراچی را به قصد حوزه علمیه دارالعلوم دیوبند ترک کرد. در این دوران در دارالعلوم دیوبند علمای برجسته و مجاهدی مانند مجاهد بزرگ علامه سید حسین احمد مدنی، شیخ الادب والفقه مولانا اعزاز علی و دانشمند منقول و معقول مولانا ابراهیم بلیاوی و غیره زینت بخش مسند تدریس و تربیت بودند: مولانا دادالرحمن دروس خارج را از محضر اساتید برجسته فرا گرفت.

به خاطر تیز هوشی سرشار و حُسن اخلاقش مورد توّجه اساتید واقع شد، او نیز به استادان خود خیلی مهر و محبت می ورزید. از میان اساتید به مجاهد بزرگ ونستوه شیخ الاسلام علامه سید حسین احمد مدنی که در آن دوران علیه استعمار انگلیس (کمپانی هند شرقی) هندوستان را در زیر سلطه خود قرار داده بود ، شدیداً مبارزه می کرد. دارالعلوم دیوبند نه تنها یک مرکز تربیت و تعلیم بود ، به یک قرارگاه فعّال برای مبارزات علیه انگلیسی ها تبدیل شده بود.

مولانا دادالرحمن در همین دوران با رتبه ممتاز فارغ التحصیل گشته و پس از فراغت از تحصیل با مولانا سید حسین احمد مدنی که در عرفان و تصوف دارای قدم راسخی بود ، بیعت نمود.

بازگشت به وطن: مولانا دادالرحمن مدتی بعد از تحصیل در یکی از مساجد دهلی به موعظه و امامت پرداخت. در آن زمان مبارزات استقلال پاکستان به اوج خود رسیده و درگیریهای شدیدی میان هندوهای افراطی و مسلمان جریان داشت که اتفاقاً یکی از طلاب قصرقندی به نام عبدالکریم که از همشهریهای مولانا دادالرحمن بود ، به دست هندوها به شهادت رسید. مولانا دادالرحمن از آن پس برای خدمت به منطقه محروم خود بازگشته و در منطقه قصرقند و نقاط دیگر بلوچستان به تبلیغ و موعظه پرداخت. عمدهٔ مواعظ و سخنرانی هایش درباره اصلاح عقاید ، اعمال و رسوم شرک آمیز ، قبرپرستی ، بدعات و خرافات بود.



۲۴ قاضی خواجه محمدحسن کرجمندی سرحلقه و مرشد بلوچ‌های طریقت نقشبندی در میان پیروانش (قصرقند، دهه ۴۰ سده ۱۴ ش)

طبق اظهار مولانا در منطقه «ساربوگ» و «قصرقند» یک درخت کُنار (سدر) بود که مردم آن را زیارتگاه قرار داده و در کنار آن جمع می شدند و گاهی طواف می کردند و گوسفند می کشتند و حاجت می خواستند.« من با جدیت تمام مخالفت کردم و دستور دادم درخت را قطع کنند. مردم ترسیدند و می گفتند ما از جن ها می ترسیم مبادا به ما آسیبی برسانند». مولانا فرمود: « خودم تبر را برداشته و درخت مزبور را از بیخ و بن کندم « ، سپس آن جایگاه تبدیل به عیدگاه گردید.

بازگشت مجدد به کراچی و تدریس در حوزه علمیه مظهرالعلوم: مولانا قاضی دادالرحمن بعد از اینکه چند سال در منطقه خود خدمت کرد ، دوباره به پاکستان برگشته و در حوزه علمیه مظهرالعلوم مشغول تدریس شد و به عنوان صدرالمدرسین «رئیس هیأت علمی» منصوب گردید.

سفر حج و اقامت مجدد در وطن: بعد از اینکه چند سالی در حوزه علمیه مظهرالعلوم تدریس کرد از همان جا عازم حرمین شریفین گردید و بعد از انجام مناسک حج به قصد قصرقند آمده و به افاده مردم پرداخت. او ضمن اینکه امامت جمعه و جماعت را عهده دار بود و کار تدریس را بطور متفرقه انجام می داد ، برای حلّ اختلافات مردم مرجع قرار گرفت. مردم و علما به قضاوت و داوری وی خیلی اعتماد داشتند و از نقاط مختلف چابهار ، نیکشهر و سرباز به وی مراجعه می نمودند. خیلی از مسائل که از طریق مقامات قضائی

حل نمی شد و به بن بست می رسید ، بنابر توصیه خود مقامات محلّی توسط مولانا به نحو احسن فیصله می شد.

تبحّر علمی و قدرت حافظه: مولانا دادالرحمن از قدرت حافظه و تبحّر علمی کم نظیری برخوردار بود. شرح حال مفصّل فقها و محدثین را حفظ بود و در علم رجال تسلطی خارق العاده داشت.

قدرت حافظه وی انسان را به یاد محدثان و فقهای متقدمین می انداخت.

سلسله نسب انبیا و بزرگان را دقیق بیان می کرد و بعضی را بدون مکث تا حضرت آدم و حوا می رسانید. مطالعه اش نیز خیلی وسیع بود ، با آنکه سر و کارش با مسائل فقهی بود ، امّا در تمام زمینه ها مطالعه می کرد ، اینجا بود که در هر موضوعی با اعتماد و قاطیعت سخن می گفت گاهی سلسله سخن از یک موضوع به موضوع دیگری منتقل شده و شنونده تصّور می کرد که مولانا موضوع را فراموش کرده امّا او مجدداً به موضوع اوّل بر می گشت. شنوندگان در مجلس وی احساس ملالت نمی کرد ، بلکه سرا پا گوش بودند لذّت می بردند. در مجلس وی هیچ پرسشی بی پاسخ نمی ماند. سخنانش را با آحادیث نبوی و عبارات فقهی مدلل و با اشعار عربی و فارسی و ضرب المثل ها مزّین می کرد و تحسین حضار را بر می انگیخت.

در جلسه مجمع فقهی که در سال ۱۴۲۱ هـ‌ق. در حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان تشکیل شده بود ، علمای متعددی در آن شرکت داشتند در پایان از مولانا قاضی دادالرحمن خواسته شد تا سخن بگوید. مولانا وقتی شروع به سخن گفتن نمود همه حضار تحت تأثیر قرار گرفتند ، بعضی حافظه اش را تحسین می کردند و بعضی دیگر گویا از معلومات شگفت انگیزش مسحور شده بودند. واقعات را چنان بیان می کرد که گویی یک گزارشگر دقیق است که هنگام وقوع حادثه حضور داشته است و اکنون آن منظره را به تصویر کشیده یا به نمایش می گذارد. وقتی که سخنش به اینجا می رسید که جشن فارغ التحصیلی اش چگونه در دارالعلوم دیوبند برگزار شد، مولانا با عشق و علاقه آن را تعریف کرد. کاملاً به یاد داشت که کدام یک از بزرگان به ترتیب بر سر وی عمامه پیچیدند.

مولانا محمد عمر سربازی فرمودند : «وقتی با مولانا دادالرحمن خلوت می کردم از وی خواستم شرح حال فقهای ما وراءالنهر را تفصیلاً بیان کند و او هم بسیار دقیق و جالب بیان می کرد و من لذت می بردم»

علمای بزرگ و معاصرانش بقدری بروی اعتماد داشتند که سخن وی را حجت می دانستند. یکبار در مجلس مولانا عبدالعزیز مسئله ای مورد بحث قرار گرفت و اقوال علما ذکر شد وقتی یکی از حضار گفت ، مولانا دادالرحمن درباره این مسئله چنین گفته است ، مولانا عبدالعزیز بیدرنگ فرمود : «اگر او گفته است پس حق همین است.» موفقیت مولانا در تدریس بقدری که دلهای شاگردانش را می ربود و ضمن اینکه موضوع درس را خیلی جالب و دلنشین القاء می کرد با سخنان ملیح و حلاوت آمیز ، طراوت و نشاط را در وجود طلّاب بر می انگیخت. فاصله زمانی را در نوردیده آنها را به سیر و تماشای باغ های دل انگیز علم و معرفت می برد.

مولانا دادالرحمن در کنار علم و دانش پایبند شریعت و اتباع سنت بود و در اغلب مجالس خود از اتباع سنت ، ورع و تقوی سخن می گفت و تأکید می نمود. حکایات ورع و زهد سلف و بزرگان را با آب و تاب بیان می

کرد. نسبت به بزرگان گذشته عشق می ورزید، هرگاه سخن از مقام صحابه و سیره بزرگان سلف و تذکره اساتید به میان می آمد حالت عجیبی به وی دست می داد به مجلس حرارت می بخشید، علاقه و ارادتش به علمای دیوبند مخصوصاً مرشدش شیخ الاسلام سید حسین احمد مدنی زاید الوصوف بود. از واقعات مبارزه ، جهاد، تقوی و زهد ایشان تعریف می کرد وحی فرمود : «اینها نمونه های صحابه کرام در قرن بیستم بودند.»

آخرین ماههای زندگی: با توجّه به تبحّر علمی و کمالات عقلی و نبوغ کم نظیر مولانا دادالرحمن بسیاری از بزرگان او را برای تدریس و خدمت به علوم دینی به حوزه های علمیه دعوت می کردند. وقتی دوره حدیث در حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان افتتاح گردید ، مولانا عبدالحمید (مدظله) از مولانا دادالرحمن دعوت کرد که تشریف بیاورد. برای این منظور مولانا عبدالرحمن محبی را به قصرقند فرستاد تا مولانا دادالرحمن را برای تدریس در دارالعلوم زاهدان آماده کند. امّا مولانا دادالرحمن به دلایل و مشکلاتی راضی نشده بود ، از طرف مولانا عبدالرحمن چابهاری نیز برای تدریس علوم حدیث در حوزه علمیه چابهار بارها دعوت شد ، امّا قبول نکرد.

چند ماه قبل استاد بزرگ علامه مفتی خدانظر (رح) از دنیا رحلت کرده بود و بر اثر رحلت وی خلاء بزرگی در حوزه علمیه و علی الخصوص بخش دارالافتاء ایجاد شده بود ، گویا حوزه تاریک شده بود ، امّا با تشریف فرمایی علامه دادالرحمن ، رونق قبلی خود را باز یافت. مولانا تا پایان سال تحصیلی در حوزه اقامت داشت. روزهای عجیبی بود. از صبح ناظر در دارالافتاء حضور داشت و جواب استفتاها را تصحیح و امضاء می کرد. طلّاب درجهٔ تخصص فی الفقه را راهنمایی می نمود ، خوش می گفت و دُر می سفت بعد از ظهرها استراحت می کرد. موقع عصر علما و طلّاب گرد او جمع می شدند ،او بود که سخن می گفت و همه سرا پا گوش بودند. پاسخ هر اشکالی نزد وی آماده بود گاهی طلّاب در مسیر راه مطلبی از وی می پرسیدند ، مولانا تا دیر وقت می ایستاد و صحبت می کرد. بنده گاهی می آمدم عرض می کردم مولانا را اذیت نکیند ، امّا او می فرمود : خیر من اذیت نمی شوم دوست دارم با طلّاب باشم ».

جلوه هایی از تواضع ایشان: مولانا دادالرحمن زندگی بسیار ساده ای داشت و متواضع بود. اینجا بود که با وجود این همه علم و فضل هر شخصی بدون تکلّف می توانست از وی استفاده نماید. برخورد وی با مردم ، انسان را به یاد سیرت رسول اکرم (ص) و صحابه می انداخت. براستی که مولانا دادالرحمن اتباع سنت می کرد. برای وی فرقی نداشت ، که مُراجع چه کسی است ، به همین دلیل همه مردم او را دوست می داشتند. امّا با رحلت وی همه احساس کردند که بی کس شده و مرشد پر مهر و مهربانی را از دست داده اند. مولانا بعد از پایان جلسه سالانه صحیح بخاری به قصرقند بازگشت ، به امید اینکه سال آینده مجدداً به دارالعلوم زاهدان برگردد. بالاخره تعطیلات سپری شد ، ثبت نام در دارالعلوم زاهدان آغاز گردید و برنامه درسی تنظیم گشت ، قرار شد برای مولانا دادالرحمن یک درس از دورهٔ حدیث و یک درس از دورهٔ تخصص فی الفقه گذاشته شود و بقیه اوقاتش در دارالافتاء والقضاء مورد استفاده قرار گیرد. اسم وی در تابلوی اعلانات درج گردید ، طلّاب برای درسش روز شماری می کردند. اعضاء دارالافتاء خیلی از مسائل را گذاشته بودند تا

مولانا بر گردد و دربارهٔ آنها نظر نهایی بدهد. یک روز قبل از رحلتش به دوستان عرض کردم که مولانا دیر کرد به مدیریت محترم بگویید زودتر وسیله ای بفرستند تا مولانا تشریف بیاورد. سرانجام این پیام عملی شد. صبح سه شنبه دوازدهم/ذیقعده/۱۴۱ مقارن با هیجدهم / بهمن ماه / ۱۳۷۹ مژده حرکت مولانا را به سمت زاهدان دادند. منتظر شدیم که تا شب تشریف بیاورند. نماز مغرب را خوانده به منزل رفتم در حالی که مشغول مطالعه بودم ، تلفن زنگ زد ، گوشی را برداشتم ، شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید با صدای پر از اندوه و غم فرمود : « تسلیت عرض می کنم!» از جا تکان خوردم با اناالله و اِنااِلیه راجعون – حضرت چه پیش آمده ؟ فرمود : «مولانا دادالرحمن بر اثر تصادف در ده کیلومتری زاهدان در گذشته و اکنون جنازه اش در بیمارستان است ». چند ماه پیش ، رحلت حضرت مولانا مفتی خدانظر اتفاق افتاده بود و هنوز جراحات قلوب التیام نیافته بود که حادثه جدایی مولانا دادالرحمن دلها را تکان داد و جراحات را مضاعف نمود.

بالاخره ساعت ۱۲ شب جنازه فقیه عصر بعد از طی مراحل قانونی به صحن حوزه علیمه دارالعلوم زاهدان آورده شد. مولانا احمد ناروئی و بعضی دیگر از دوستان همراه بودند. جنازه توسط قاری محمد سلیم و مولانا احمد در باغچه حوزه غسل داده شد و تجهیز و تکفین گردید. در همین باغچه جنازه شیخ الاسلام مولانا عبدالعزیز و علامه مفتی خدانظر تجهیز و تکفین شده بود. جنازه بعد از غسل به اتاقی که محل استراحت مولانا دادالرحمن بود برده شد. گروهی از طلّاب تا صبح کنار جسد مبارک ایشان شب را زنده نگه داشتند. بعد از نماز فجر به امامت شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید نماز جنازه برقرار گردید. حضرت شیخ الاسلام با جمعی از اساتید دارالعلوم زاهدان و علماء و مردم منطقه همراه جنازه به مقصد قصرقند حرکت کردند. وقتی از جکیگور رد شدیم ، تعدادی از مردم قصرقند جنازه را استقبال کردند و هر چه جلوتر می رفتیم تعداد استقبال کنندگان از هر قشر بیشتر می شد ، جمعیت موج می زد. جنازه ابتدا به منزل مرحوم برده شد و بعد برای نماز به محل عیدگاه آورده شد. عیدگاه پر از مردم بود ، مردم می گفتند در تاریخ قصرقند چنین تشیع جنازه ای صورت نگرفته و چنین اجتماعی برگزار نشده است. مردم فوق العاده اندوهگین بودند ، صدای گریه از هر طرف شنیده می شد و از دیدگان اشک می بارید. شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید مردم را به صبر و شکیبایی توصیه کردند و ایشان فرمودند : «حضرت مولانا دادالرحمن (رح) واقعاً یک کتابدار سیّار بود ، سینه اش از علم و معرفت موج می زد و حافظه خارق العاده داشت. باید این جنازه از منبع علم و مرکز دین بلند می شد او ساده زندگی کرد و شخصّیتی با این پایه بلند علمی و با این فقاهت را هرکسی که برای اولین بار او را می دید تشخیص نمی داد که او یک عالم برجسته و فقیه تواناست. ایشان در بین علمای این عصر یک فقیه چیره دست و یک مجتهد بود.

فرزندان: مولانا دادالرحمن چهار فرزند پسر و دو دختر دارند. فرزند بزرگش مولوی فضل الرحمن فارغ التحصیل دارالعلوم کراچی است و بسیار مستعد و دارای صلاحیت می باشد. دو فرزند دیگرش عزیزالرحمن و حبیب الرحمن تحصیل کرده دانشگاهها هستند که با رتبه های بالا قبول شده اند. فرزند چهارمش حفظ الرحمن در دبیرستان نمونه درس می خواند. فرزندان ایشان صالح ، دارای صلاحیت و قابلیت می باشند.

بدون تردید درگذشت مولانا قاضی عبدالرحمن ضایعه بزرگی برای جامعه اسلامی و محافل علمی بشمار می رود که جبران آن به این زودی ها مشکلات به نظر می رسد. امّا به هر حال مرگ حق است و بندهٔ مؤمن در مقابل قضا و قدر الهی چاره ای بجز تسلیم و رضا ندارد.[1]

گذری کوتاه بر زندگی مولانا عبدالستار کرد

(مؤسس حوزه علمیه مخزن العلوم خاش)

مولانا عبدالستار کُرد (رح) در سوم آبان ماه سال ۱۳۱۶ هـ.ش. در روستای گزک سنگان از توابع شهرستان خاش پا به عرصهٔ وجود نهاد. پدر بزرگوار ایشان «هیبت» نام داشت که انسانی عابد و ساده زیست بود ، در امانت داری شهرت و از طریق کشاورزی و دامداری امرار معاش می کرد.

فراگیری علم مولانا عبدالستار کُرد (رح) در سال ۱۳۲۴ هـ.ش. وارد دبستان روستایی سنگان شد و تا کلاس پنجم آن زمان در این مدرسه مشغول به تحصیل گشت. در خلال تحصیل از محضر مولانا محمد عیسی شهنوازی (رح) که از علمای بر جسته و طراز اوّل بلوچستان و از فارغ التحصیلان دارالعلوم دیوبند بود کسب فیض کرد و کتب ابتدایی از قبیل قاعده بغدادی، روخوانی قرآن، بوستان، گلستان و... را از ایشان فرا گرفت.

مصاحبت و حضور در حلقهٔ درس مولانا محمد عیسی تأثیر شگرفی در روحیهٔ ایشان جهت فراگیری علوم دینی گذاشت ، به گونه ای که بعد از اتمام دورهٔ پنجم ابتدایی در سال ۱۳۳۰ هـ.ش. برای تحصیل علوم دینی به پاکستان عزیمت نموده و در مدرسه دینی شهر کوندی ایالت بلوچستان پاکستان تحصیلات حوزوی را آغاز کردند و از محضر اساتیدی همچون مولانا عبدالحمید نوتیزهی که در علوم اسلامی علی الخصوص فقه تبحّر خاصی داشتند کسب فیض کردند با توّجه به فقدان امکانات در آن روزگار ، تحصیل در حوزه برایش فوق العاده طاقت فرسا بود. حتی یکبار بر اثر شدت گرما و عدم امکانات ، تمام بدنش تاول زده بود امّا به دلیل عشق و علاقه فراوانی که به تحصیل داشت سختی ها را تحمل نموده و به تحصیلاتش ادامه دادند.

---

[1]. قاسمی محمد قاسم ندای اسلام ص ۸۱-۷۷ فصلنامه علمی فرهنگی اجتماعی شماره ۵ سال دوم. شماره اول با رعایت اختصار توسط نگارنده.



کتابخانه حوزه علمیه مخزن العلوم خاش

و با تیز هوشی فوق العاده ای که داشت همواره مورد مهر و محبت اساتید قرار می گرفت. مدتی بعد(سال ۱۳۳۹ هـش مطابق با سال ۱۳۸۱ هـق) در یکی از مدارس مشهور ایالت سند پاکستان بنام دارالهدی که نزدیکی شهر خیر پور از توابع «تیدی » واقع است. به تحصیلاتش ادامه داد و در سال ۱۳۴۲ هـش. مطابق با سال ۱۳۸۴ هـق تحصیلاتش را به پایان رساند.

در ضمن تحصیل در دوره های ویژه و منحصر به فردی که در آن دیار تحت عنوان دوره های تفسیر قرآن ، میراث و غیره وجود دارد ، شرکت جسته و از محضر اساتید برجسته و متخصص و علمای صاحب نام پاکستان همچون محدث بزرگ و حافظ بیش از صد هزار حدیث ، مولانا عبدالله درخواستی ، شیخ القرآن مولانا غلام الله خان و مفسر برجستهٔ قرآن مولانا عبدالغنی جاجرودی (رح) کسب فیض نموده و به ایران بازگشتند.

مولانا عبدالستار کُرد بعد از مراجعت به وطن در سال ۱۳۴۷ هـ ش به مدت یکسال در روستاهای منطقهٔ سنگان اقامت نموده و خدمت به اسلام و مسلمین را در قالب امر به معروف و نهی از منکر و حل و فصلِ مناقشات و اختلافات مردمی آغاز نمودند ، و با شیوه های مبتکرانه و متنوع با مردم منطقه ارتباط برقرار نموده و آنها را با دستورات شریعت احکام اسلامی آشنا می ساختند و با اختصاص دادن محلی برای اقامهٔ نماز که فاقد بنا و دیوار بود مسجدی ساخته و اقامهٔ نماز با جماعت را آغاز نمودند. به خاطر زندگی چادرنشینی در آن زمان امکان ساخت مسجد به صورتِ ثابت امکان پذیر نبود.

حضرت مولانا در ضمن خدمت به مردم از همان ابتدا با علمای بزرگ و سرشناس منطقه از جمله مولانا عبدالعزیز ملازاده ، مولانا شهداد سراوانی ، مولانا تاج محمد ، مولانا نظر محمد دیدگاه ، مولانا محمد یوسف

حسین پور و... ارتباط برقرار کرده و سعی می کردند با هماهنگی و هم فکری این بزرگواران نیازهای مردم را در عرصه های مختلف دینی ، فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی تأمین نمایند.

سکونت در خاش: در زمان مولانا عبدالستار (رح) بعضی از افراد به ارشاد و راهنمایی مردم پرداخته و به حلّ و فصل مسائل مردمی مبادرت می کردند ، امّا از آنجایی که از بضاعت و توان علمی کسی برخوردار بودند ، به نحو مطلوبی از عهدهٔ این کار بر نمی آمدند و گاهی قضاوتهای نادرستی کرده و باعث تشدید اختلافهای شدند. بهمین منظور بعضی از ریش سفیدان منطقه با توجّه به شناختی که از ایشان در منطقه در این مدت کوتاه بدست آورده بودند.

با توصیه حضرت مولانا عبدالعزیز(رح) به سنگان رفته و از ایشان درخواست کردند تا به شهرستان خاش تشریف آورده و به ارشاد و راهنمایی مردم بپردازند. مولانا بعد بعد از مشورت و جلب رضایت مردم منطقه به شهرستان خاش تشریف آورده و در روستای قاسم آباد که جنب خاش قرار دارد سکنی گزیدند و بعد از شش سال به داخل شهر نقل مکان نموده و تا آخر عمر به ارشاد و راهنمایی همه جانبهٔ مردم پرداختند.

اخلاق کریمانه و خصوصیات برجسته ایشان: صفات حسنه و سجایای بلند اخلاقی ایشان برجسته بود و نمونه این نوع را کمتر می توان در اشخاص مشاهده کرد. یکی از علمای بزرگوار بویژه مولانا دیدگاه درباره صفات و کمالات ایشان می فرماید :«عالم صاحب صفات جامعی بودند».

مولانا به اندازه ای متواضع بودند که برای خود هیچ نوع جایگاهی قائل نبودند و خود را هیچ می شمردند. در همهٔ امور علمای دیگر را بر خود مقدم می داشتند. حتی این عمل ایشان گاهی با انتقاد خود علما مواجه می شد. ولی چون ارزش زیادی به علم و علماء قائل بودند ، از شیوه و طرز عمل خود باز نمی آمدند. در رفتار و کردار ایشان هیچ نوع شائبه بزرگ منشی و شأن و شوکت به چشم نمی خورد.

سخاوت ایشان زبانزد خاص و عام بود و به تکریم و پذیرایی میهمان علاقه زیادی داشتند. با وجود مضیقه مادی ، سفره سخاوت ایشان پیوسته پهن بود. مهمانان ایشان از قشرهای مختلف جامعه بودند. ایشان با ظرافت و تیز هوشی فطری که داشتند، با هر مهمانی متناسب با شخصیّت وی برخورد می کردند و به نحو مطلوبی از آنان پذیرایی می نمودند ، حتی کوچکترین خصوصیات ایشان این بود که همیشه به تفقد احوال علمای پرداخت و در حد توان به آنان کمک می کرد. در زندگی بی تکلف و ساده زیست بودند و در پی جمع مال نبودند. بطوری که هنگامی که وفات یافتند ، بجز شصت هزار تومان در حساب بانکی ایشان وجود نداشت و سرمایه ای دیگر بعد از خود به جای نگذاشتند. در استفاده از اموال مدرسه بسیار احتیاط می کردند هرگاه برای بازدید مدرسه می آمدند، با وجود اینکه بیمار بودند حاضر نبودند با ماشین مدرسه به خانه برگردند بلکه پیاده راه افتاده و در مقابل اصرار دست اندرکاران مدرسه فرمودند : «نیازی نیست که مرا با ماشین به منزل برسانید. داخل خیابان تاکسی وجود دارد. ماشین کرایه کرده و خود را به منزل می رسانم».

ایثار و از خود گذشتگی: مولانا عبدالستار ایثار و از خودگذشتگی زیادی داشت و همیشه دیگران را بر خود ترجیح می داد. ایثار او به حدی بود که باعث حیرت همگان می شد. ایشان با وجود اینکه بنیانگذار

مسجد و امام جمعهٔ شهر و عالم فرزانهٔ منطقه بود ، هیچگاه حاضر نمی شد او را به عنوان رئیس مدرسه دینی و یا امام جمعهٔ شهر معرفی کنند و یا برای او جایگاه خاصّی قائل شوند.

حتّی به اساتید حوزه سفارش می کرد که نام او را به عنوان رئیس مدرسه ننویسند بلکه به جای ایشان نام مولانا یارمحمد را به عنوان رئیس مدرسه بنویسندو می فرمود « رئیس مدرسه در واقع کسانی هستند که در مدرسه خدمت می کنند و شب و روز زحمت می کشند نه ما ». وقتی که مسئول دبیرخانه ائمه جمعه در نهاد رهبری خدمت ایشان آمد و درخواست کرد که مدارک خویش را جهت صدور کارت به عنوان امام جمعه شهر بدهند ، ایشان با وجود اینکه امام جمعه شهر بود امتناع ورزیده و گفتند که امام جمعهٔ شهر مولوی یارمحمد هستند و کارت به نام او صادر گردید.

فقاهت، قضاوت و سخنوری: مولانا عبدالستار (رح) از بینش فقهی بالایی برخوردار بود و در حلّ و فصل مناقشات و مسائل مردم تبحر و روش منحصر به فردی داشت ولی با وجود این همه آگاهی و تبحّر به خاطر تواضع و فروتنی فطریش کمتر فتوا می داد و مردم را برای حل و فصل مسائل به علمای دیگر ارجاع می داد. اگر کسی به او مراجعه می کرد ، پس از اطلاع ار محل زندگی وی می گفت : » در منطقه شما فلان عالم وجود دارد و با بودنِ او نیازی به مراجعه من نیست و شما پیش ایشان بروید».

هر چه اصرار می کرد ، مولانا او را به علمای منطقه اش راهنمایی می نمود. امّا مدتی بعد آن فرد با عالم منطقه خود می آمد و آن عالم عرض می کرد که مولانا ما در این زمینه قضاوت بفرمایید.

ایشان ابتدا مسئله مورد نظر را بررسی می کرد و پس از حلّ مسئله با توجه به طبع فروتنانه خویش به آن عالم می گفت اینک شما قضاوت بفرمایید. عموماً آن عالم نیز نمی پذیرفت و حلّ نهایی را به خودشان واگذار می کرد. ایشان به گونه ای مسئله را پاسخ می داد و با چنان مهارتی قضاوت می نمود که طرفین درگیر با تمام وجود قضاوت شرعی اش راضی می شدند، و محکوم با رضایت کامل محکومیت اش را می پذیرفت و با هیچ نوع کدورت و ربخشی جلسه را ترک می کردند. مولانا در سخنوری زبانش گویا و بیانش شیوا بود. حق و حقیقت را همیشه با شیوه و سبکی خاص و زیبا بیان می کرد. سخنان او تأثیر زیادی بر شنوندگان داشت و مشکل ترین مسائل و معضلات را با چنان زبانی ساده و دلپذیری بیان می کرد که همه متوّجه می شدند و کسی از سخنانش ناراحت نمی شد. همیشه به علماء سفارش می کردند که: «حق تلخ است لذا آن را شیرین نموده و به کام مردم بدهید»

تلاش برای اتحّاد و همبستگی: مولانا عبدالستار (رح) برای ایجاد وحدت و یکپارچگی در میان اقشار مختلف ، همیشه سعی می کرد و تلاش داشت. و هنگام دفاع از حقوق مردم در سخنرانی هایش آن چنان سخن می گفت که از بیانش تنش و هرج و مرج بوجود نیاید و در بیان حق نیز کوتاهی نمی کرد.

در هنگام سخنرانی کردن افراط و تفریط نمی کرد و آنچه حق بود می گفت و کاستی ها را بیان می کرد. ایشان به خاطر سعه صدری که داشت با افکار و برداشتهای دیگران به مقابله بر نمی خواست. بلکه با نرمی

تمام و اخلاق حسنه با آنان تعامل می کرد و در صورت مشاهده عمل شایسته به آن اعتراف می نمود و به اشکالات افراد با کمال متانت و احترام و خیرخواهی پاسخ می داد.

ایشان همیشه سعی می کرد نیروهای پراکنده و توانمند مختلف را ساماندهی کرده و تمرکز دهد تا امور مختلف بویژه امور دینی از بهره وری بیشتر ی برخوردار شوند. به همین خاطر بعد از تأسیس حوزه علمیه مخزن العلوم خاش از علمای بارز و توانمند منطقه خاش دعوت بعمل آوردند که حوزه تشریف آورده و نیروهای خویش را متمرکز سازند و با وحدت و یکدلی بیشتری فعالیت نمایند. ایشان در آخر عمر تلاش های وسیع و گسترده ای برای برگزار شدن نمازهای جمعه و عیدین در یک محل شروع کردند که تا حد زیادی موفق شدند و زمینه برای وحدت و یکپارچگی بیشتر فراهم گردید ، ولی اجل به ایشان مهلت نداد و این مهم به انجام نرسید و بعد از ایشان در این زمینه اقدام مؤثری انجام نشده است.

تأسیس حوزه مخزن العلوم خاش: مولانا عبدالستار (رح) در سال ۱۳۵۱ هـ.ش. با مشورت حضرت مولانا عبدالعزیز (رح) و با همکاری و هماهنگی علماء و معتمدین منطقه تصمیم گرفتند که مدرسه ای در شهرستان خاش تأسیس نمایند. برای این منظور یکی از خیرین منطقه به نام حاج خان محمد کرد زمینی اهدا نمود و برای ساخت مدرسه وقف نمود. وقتی سایر خیرین منطقه از این جریان اطلاع یافتند زمین های دیگری برای ساخت مدرسه در نقاط شهر پیشنهاد دادند.

بویژه حاج عزیز احمد هاشمزهی زمینی که چند اتاق آماده نیز در آن وجود داشت برای این منظور پیشنهاد کرد بدین ترتیب در میان مردم برای انتخاب محل مدرسه اختلاف نظر پیدا شد. برای حل این قضیه از مولانا عبدالعزیز دعوت بعمل آمد. ایشان نیز همراه مولوی یارمحمد ریگی تشریف آورده و از نقاط پیشنهادی مردم بازدید بعمل آوردند و بعد از آن در منزل یکی از خیّرین به این منظور جلسه ای تشکیل دادند. به پیشنهاد مولانا یارمحمد ریگی همه اختیار خود را به مولانا عبدالعزیز(رح) دادند. مولانا از این حُسن نیّت خوشحال شدند و فرمود :«شما اختیار را به من دادید و من اختیار را به خداوند سپردم. خداوند علم دارد و می داند. ما علم نداریم و نمی دانیم و همگی از خداوند می خواهیم ، در هر زمینی که خیر است فیصله بفرمایید : خاش هم اکنون گنجایش دو مدرسه دینی را ندارد و یک مدرسه کافی است. من دعا می کنم شما آمین بگویید و پس از دعا قرعه می اندازیم ».

حضرت مولانا دست به دعا برداشتند و بسیار گریه کردند. بعد از دعا مولانا قرعه انداختند و قرعه به نام زمین حاج خان محمد درآمد. پس از آن حضرت مولانا کلنگ احداث مدرسه را به زمین زدند و دعا کردند. بعد از آن ساخت مدرسه آغاز گردید و هشت اتاق برای مدرسه ساخته شد و تدریجاً ساخت و ساز آن ادامه یافت.

بعد از آماده شدن اتاق ها حضرت مولانا عبدالستار از علمای توانمند و برجسته منطقه که در اطراف و یا داخل شهر به صورت انفرادی مشغول فعالیت بودند و هر یک مکتبی در روستا و یا مسجد خود تأسیس نموده بودند ، دعوت بعمل آوردند تا به حوزه علمیه تشریف آورده و در مدرسه مشغول به خدمت شوند. آنها نیز این پیشنهاد حضرت مولانا را پذیرفتند و با طیب خاطر به مدرسه تشریف آوردند و فعالیت خویش را در قالب

تدریس و تربیت فرزندان مسلمین آغاز نمودند. در این میان نام سه تن از آنان قابل ذکر است که جزء نخستین اساتید حوزه به شمار می روند: ۱- مولوی عبدالرحمن شهنوازی ۲- مولوی درمحمد روحانی(رح) ۳- مولوی محمدگل ریگی کرمزهی و مدتی بعد مولوی عبدالخالق ملازهی و مولوی عبدالحکیم کردی به آنها پیوستند. حضرت مولانا (رح) تلاش وسیع و گسترده ای را برای پیشرفت حوزه انجام دادند. بر اثر دعا و تلاش این عالم بزرگوار و اساتید مخلص مردم شریف منطقه ، روز به روز بر دامنهٔ فعالیت های حوزه افزوده می شد. همزمان با تأسیس حوزه از آن جایی که بنای مسجد جامع شهر گلی و کوچک بود و عیدگاه شهر نیز ظرفیت جمعیت شهر را نداشت ، حضرت مولانا با همکاری مردم خوب منطقه به توسعه و ساخت مسجد جامع شهر پرداخت و به شکل زیبایی آن را بنا نهاد و نیز زمین وسیع و گسترده ای را برای عیدگاه شهر تهیه و آماده ساختند که جزء باقیات صالحات این عالم بزرگ به شمار می روند. بعد از وفات ایشان مولانا یارمحمد به عنوان مدیر مدرسه انتخاب گردید و مولوی محمد گل به عنوان مفتی این شهر مقرر شد تا به مسائل شرعی مردم پاسخ گفته و به حل و فصل مناقشات مردمی بپردازد و تا به امروز به این امر مهم مشغول اند. مولوی یارمحمد (رح) از علمای مخلص ، متقی و متواضع منطقه بودند که در دوران حیات خود برای پیشرفت حوزه فعالیت های زیادی کردند و در زمان ایشان بود که مکتب خواهران خدیجه کبری (رض) در سال ۱۳۷۵ هـ.ش. زیر نظر حوزه علمیه مخزن العلوم تأسیس شد.

بعد از وفات این عالم ربانی مولانا محمد گل سرپرستی حوزه را به عهده گرفتند و هم اینک همانند اسلاف خود کمر همت بسته و از هیچ کوششی برای ترقی و پیشرفت مدرسه دریغ نمی ورزیدند. به برکت دعای خیر گذشتگان و فعالیت های مستمر ایشان حوزه علمیه مخزن العلوم پیشرفتهای چشمگیری داشته است ، به گونه ای که تشنگان علم و معرفت از داخل و خارج استان و نیز برخی کشورهای همجوار برای تحصیل علوم دینی بویژه حفظ قرآن مجید به این حوزه مراجعه می کنند و شعبهٔ حفظ این حوزه یکی از شعبه های موفّق و نمونه در کشور می باشد.

هم چنین در دوران مدیریت ایشان از نظر ساخت و ساز پیشرفتهای زیادی کرد و برای مکتب خواهران مکان مستقلی تهیه گردید ، به گونه ای که تعداد طلّاب خواهر و برادر اینک به بیش از هفتصد نفر رسیده است و حدود چهل نفر استاد و کارمند در حوزه مشغول فعالیت هستند. در سال ۱۳۸۱ هـ.ش نیز بخش دارالافتاء حوزه فعالیت خود را آغاز نمود که چند نفر از اساتید بطور مستمر مشغول پاسخگویی به سئوالات کتبی و شفاهی مردم هستند همزمان با آن مجمع تحقیق و تألیف و ترجمه حوزه فعالیت خویش را زیر نظر ایشان آغاز کرده است. گرچه در ابتدای راه هستیم ولی امید است که بر اثر دعا و تلاش مولانا محمد گل و سایر علمای فعّال و پرتلاش، این مدرسه روز به روز پیشرفت نماید و خدمات بیشتر و بهتری به جامعه مسلمانان ارائه دهد.

سانحه وفات: کسی گمان نمی کرد که حضرت مولانا عبدالستار (رح) به این زودی از دنیا می روند و چنین خلاء عظیمی در منطقه بوجود می آید. مردم امیدهای زیادی بوجود ایشان داشتند ، ولی آنچه نزد خداوند

علیم و حکیم مقدر بود ، همان شد علت وفات به ظاهر این بود که دست مبارک ایشان به مدت چند سال دچار عارضه ای شد و چندین بار مورد عمل جراحی قرار گرفت تا اینکه انگشتانش حس خود را از دست دادند. خود وی به پزشکان پیشنهاد داد که اگر لازم است می توانند دستش را قطع کنند. ابتدا پزشکان نپذیرفتند. ولی بالاخره راضی شده و در شهریور سال ۱۳۷۳ هـ.ش وی را مورد عمل جراحی قرار دادند و مچ دست ایشان در بیمارستان مسیح دانشوری تهران قطع شد. بعد از آن ایشان بهبودی کامل خود را باز یافتند. امّا روزی که می خواستند تهران را ترک کنند با وجود اینکه به ظاهر کاملاً بهبود یافته بودند ، در رکعت دوم نماز صبح روز جمعه ۱۷ شهریور ماه سال ۱۳۷۳ هـ.ش دارفانی را وداع گفته مردم بلوچستان را در فراق خود با غمی جانکاه مواجه ساختند.

جنازهٔ ایشان بعد از وفات از تهران به خاش منتقل شد و در قبرستان روستای خسرو آباد که تقریباً در پنج کیلومتری شهرستان خاش قرار دارد ، به خاک سپرده شد. جمعیت بسیار زیادی و بی سابقه ای در تشییع جنازه ایشان شرکت کردند ، غم و اندوه تمام جمعیت را فرا گرفته بود ، گویا همگی عزیزترین فرد خانوادهٔ خود را از دست داده اند. گرچه ایشان به لقاء پروردگارش شتافت امّا وفات ایشان برای مردم و علمای آن منطقه ، ضایعه ای بس عظیم بود.[1]

زندگینامه مولانا محمد شهداد مسکان زهی

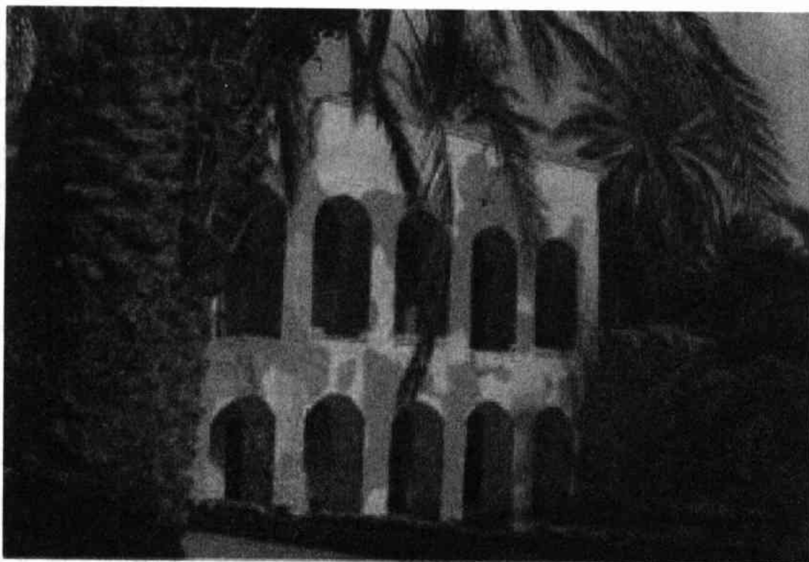
در سال ۱۳۳۳ هجری قمری در روستای کهن ملک از توابع سوران سراوان ، در خانواده ای مذهبی طفلی به دنیا آمد که پدر و مادرش او را محمد شهداد نامگذاری کردند. پدر او مرادمحمد و مادرش خاتون نام داشت. قرآن مجید را در همان ده از یکنفر ملا محلی به نام ملا عثمان در سنین طفولیت فرا گرفت. در سال ۱۳۵۲ هجری قمری مرحوم ملا عبدالرحیم ناهوکی از ناهوک وارد قریه کهن ملک سوران شد و بنا به تقاضای مردم محل امام مسجد ده کهن ملک گردید.

حضرت مولانا محمد شهداد سراوانی دروس مقدماتی فارسی را نزد ایشان فرا می گیرند بعد از آن با پای پیاده عازم منطقه سرباز و روستای دپکور می شوند و در نزد حضرت مولانا عبدالله پدر مولانا عبدالعزیز ملازاده به فراگیری دروس مقدماتی فقه مشغول و کتب قدوری و کنز را در نزد ایشان می خوانند. و در سال ۱۳۶۰ هجری قمری برای ادامه تحصیل در ماه ذی قعده الحرام عازم هند که در آن زمان مستعمره انگلستان بود می شوند. در سال ۱۳۶۲ هـ.ق پس از قرائت دوره حدیث و تکمیل علوم متداوله مطابق با برنامه درسی

---

[1] – شهنوازی صلاح الدین ندای اسلام ص ۱۷–۱۰ فصلنامه علمی ، دینی، فرهنگی ، اجتماعی. سال پنجم شماره ۱۹ پاییز ۸۳

دارالعلوم دیوبند به ایران مراجعت می نمایند. از مشایخ آن بزرگوار می توان حضرت شیخ الاسلام مولانا حسین احمد مدنی (رح) که صحیح و سنن ترمذی را نزد ایشان تلمذ نموده را نام برد.
در سال ۱۳۷۵ هـ‌ق. در سرجوی شهرستان سراوان جلسه ای تشکیل شد که اکثر بزرگان و علمای بلوچستان از جمله مولانا عبدالعزیز ملازاده ، مولانا عبدالواحد گشتی و مولانا قمرالدین حضور داشتند. در این جلسه مقرر گردید که مدرسه دینی در محل سرجوی سراوان تأسیس گردد و علامه محمد شهداد سراوانی



نمایی از مدرسه مجمع العلوم سراوان که یادگار مولانا محمد شهداد مسکان زهی است.

برای آن مدرسه انتخاب گردید. تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران مشغول به خدمت در مدرسه مجمع العلوم سراوان بودند. و از محضر ایشان طلّاب زیادی از جمله مولوی دین محمد پورمند مرحوم محمد عیسی موحد و مؤسس مدرسه جامع اسلامی سوران ، مولوی محمد حسن بیجارزهی ، مولوی محمد یوسف ملازهی و مولوی عبدالحمید جهاندیده امام جمعه سوران کسب فیض نموده و به درجات والای علم و دانش رسیدند. در سال ۱۳۶۰ هـ‌ق. از سراوان به شهرستان زاهدان منتقل و در دادسرای انقلاب اسلامی به عنوان حاکم شرع مشغول به خدمت قضا گردیدند. و بعد از چند سال به دلایل نامعلوم استعفا دادند. این علامه بزرگوار در سال و تاریخ ۱۳۶۶/۲/۲۹ هجری شمسی در پنجگور پاکستان در اجتماع عظیم جماعت التبلیغ دار فانی را وداع گفت و در همان جای به خاک سپرده شد. روحش شاد یادش گرامی و قرین رحمت الهی باد.



درب چوبی مسجد جامع نزک سراوان با سابقه دیرینه حدود هشتصد ساله

از ایشان آثار گرانبهایی بجای مانده است که از آنها می توان نام برد.

تألیفات:

۱. خلاصه المناسک و مجموعه مسائل حج. ۲. زبده العقاید.
۳. سرور شهیدان ۴. قول متعدد در حکم آمپول ۵. نماز مصوّر.
۶.فضیلت جمعه ۷. بیت المقدس و فتوحات اسلامی.
۸. جامع المسائل در دو جلد ۹. داستان وفات خاتم الانبیاء (ص)
۱۰. اثبات وجود خداوند عزّوجل ۱۱. رفع الاتبناک عن حکم التبناک.
۱۲. فضایل و مسایل رمضان المبارک

ترجمه :

۱- تفهیمات حضرت علی (ع) ۲- عقدام کلثوم ۳- تیسرالمنطق ۴- نماز کامل ۵- علوم قرآن.[۱]

مختصری از زندگینامه حضرت مولانا سید عبدالعزیز ساداتی

مولانا افتخار نسب به خاندان نبوت دارد و نسبتش به سیدنا حضرت امام حسین (رض) ابن سیدنا امیرالمؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه می رسد ، در یک خانواده ، مذهبی که نسلاً بعد وارث علم نبوت

---

[۱] تهیه و تنظیم: کمیته فرهنگی کنگره بزرگداشت علامه محمد شهداد مسکان زهی سراوانی ۱۳۷۶ هجری شمسی

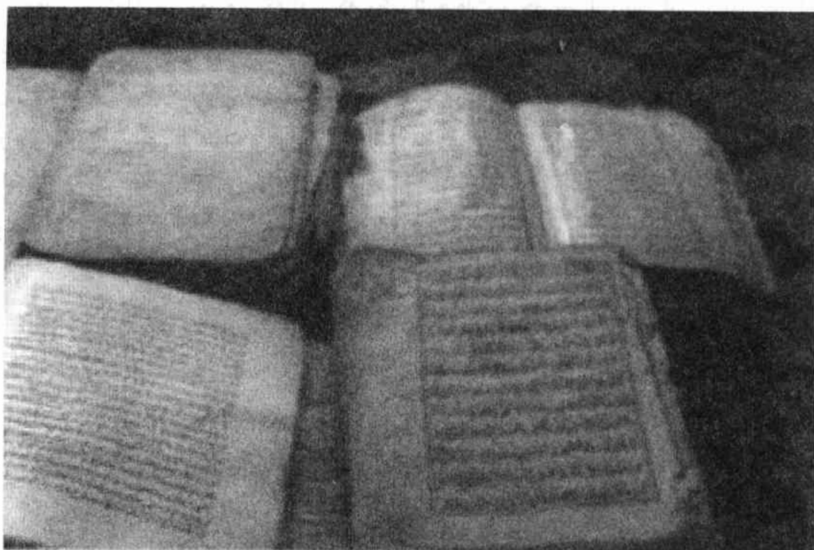
بوده اند و سیادت مذهبی مردم را داشته اند در روستای گرگین شهرستان سرباز در سال ۱۳۳۵ هجری قمری دیده به جهان گشود. پدر بزرگوارش مولانا سید محمد صادق عالمی فاضل و عابد از خاندان سادات بودند ، مولانا عبدالعزیز از همان کودکی ، متدین ، با تقوی ، شیفته علم و دارای هوش و استعداد سرشاری بودند.



قرآن مجید متعلق به حوزه علمیه دارالعلوم زنگیان سراوان با قدمت سیصد ساله

تحصیلات ابتدائی نزد والد بزرگوارش و نیز در محضر ملا سید شیرمحمد امام مسجد جامع روستای دزک از توابع شهرستان سراوان که در آن روز یگانه مسجد جامع در سراوان و مرکز علم و علما ، بود فرا گرفتند. سپس برای تحصیل دوره مقدمات از صرف و نحو وفقه محضر مولانا عبدالرحیم بزرگزاده (رح) در روستای زنگیان محلی که فعلاً مدرسه دینی دارالعلوم قرار گرفته رسیدند و از این عالم بزرگوار و دانشمند کسب علم نمودند ، و تا دوره کنز الدقایق نزد ایشان خواندند و برای تحصیلات عالی از مسیر پنجگور پاکستان عازم هند شدند ، نخست در مدرسه دارالفیوض هاشمی در منطقه سجاول ایالت سند و بعد از شش ماه به اجمیر شریف (شهر خواجه معین الدین چشتی اجمیری) عزیمت نمودند.

و بعد از مدتی کسب علم و فیض از علماء این دیار در مدرسه مظاهرالعلوم سهارپنور که از مدارس بزرگ هند است به آنجا رفتند و از علمای بزرگ آن روز مانند مولانا منظور احمد نعمانی مولانا مفتی سعید احمد کسب علم و دانش فرا گرفتند و نیز از محضر علمای و دانشمندی همچون مولانا محمد الیاس مؤسس جماعت تبلیغ و



قرآن خطی مدرسه دینی دارالعلوم زنگیان سراوان با سابقه سیصد ساله

حکیم الامت مولانا اشرف علی تهانوی کسب فیض نمودند و در سال ۱۳۴۹ هـ‌ق جهت تحصیلات عالی به دارالعلوم دیوبند که در نود مایلی شمال دهلی قرار دارد و مؤسس آن شیخ الاسلام حضرت مولانا محمد قاسم نانوتوی قدس سره است عزیمت نمودند. دارالعلوم دیوبند در ردیف بزرگترین دانشگاههای اسلامی جهان اسلام در شبه قاره هند بود و طلبه جهت تحصیلات عالیه از همه ممالک جهان به آنجا عزیمت می کردند و بنا بر شهرت جهانی که داشت جامعه الازهر آسیا نام گرفته بود. ایشان در دارالعلوم دیوبند تحت نظر اساتیدی نامور چون شیخ العرب و العجم مولانا سید حسین احمد مدنی رئیس جمعیّت علمای هند شیخ الفقه و الادب حضرت مولانا اعزاز علی ، حضرت مولانا عبدالشکور ، حکیم الاسلام ، مولانا قاری محمد طیّب و مولانا اختر حسین (رح) کسب علم و دانش نمودند. در تاریخ یازدهم محرم روز سه شنبه سال ۱۳۷۵ تحصیلات عالیه را به پایان رسانیدند. سرانجام بعد از نه سال متوالی در طلب علم عازم وطن می شوند ، وقتی که مردم از آمدن ایشان با خبر گشتند با حسرت و شادی به استقبال ایشان رفتند: مولانا عبدالعزیز ساداتی در مقابل مشکلاتی که در آن زمان برای مردم ایجاد می شد ایستادگی می کرد ، گاهی بعنوان گرفتن سرباز وظیفه مأموران انتظامی به مدارس دینی می آمدند. مولانا با آنان به مقابله بر می خواست و مانع بردن طلبه به سربازی نظام وظیفه می گشت. و مردم هم از ایشان بعنوان رهبر دینی منطقه پشتیبانی حمایت می کردند. خدمات ارزشمند ایشان علاوه از تعلیم و تربیت و تبلیغ و ارشاد مردم و از بین بردن خرافات بیشتر اوقات شان صرف اختلافات مردم بوده که از نقاط مختلف بلوچستان عموم مردم جهت پاسخ به سئوالات شرعی مراجعه می کردند. ایشان تسلیم زورگویی های حکام وقت نمی شدند و سخن حق را در سخت ترین شرایط بدون واهمه و

ترس در مقابل حاکمان آن روز می گفتند ، که یکی از صفات و خصوصیات بارز ایشان بود. بعد از انقلاب ایشان با پشتیبانی و همراهی مردم نگذاشتند که در سراوان غائله ها و اختلافات بوجود آید و خدای نخواسته درگیری رخ دهد در نتیجه سراوان شهری گشت که همه مردم و طوایف مختلف با وحدت و تفاهم در جوّی بسیار آرام و سازنده زندگی با امنیت و آسایش را داشته باشند.
زندگی ایشان همراه با ساده زیستی و قناعت و بدون چشمداشت مادی بود ، گذشت و همیشه مشغول مطالعه ، ذکر و عبادات و تلاوت قرآن بود و دعاگوی مسلمین جهان بود.[1]

۳

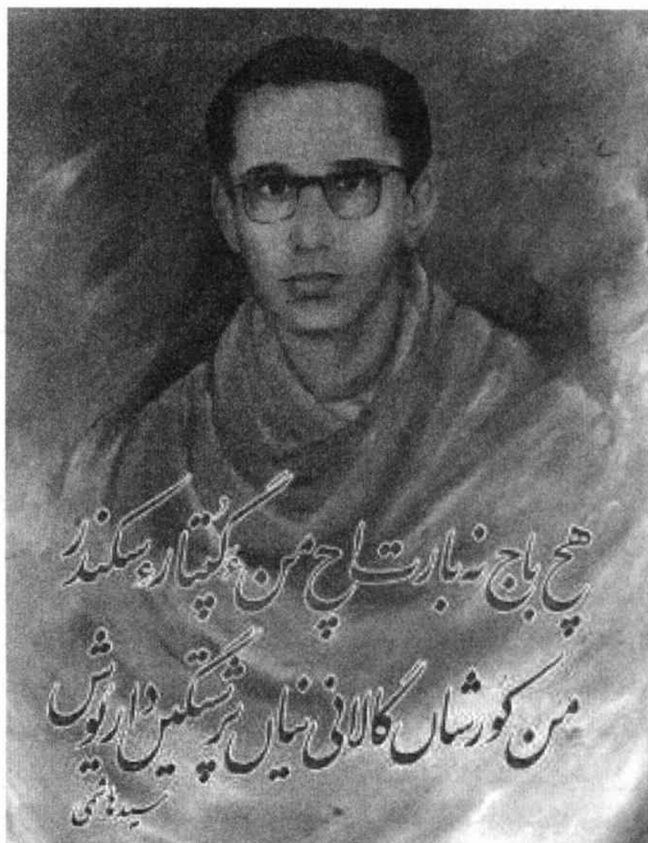
سیّد ظهور شاه هاشمی و نظریه ی او درباره ی زبان و قوم بلوچ

درباره ی قوم بلوچ اظهار نظرهای گوناگون کرده اند. هر یک از نظریه پردازان گاه بر پایه و اساس علمی و گاه از روی دریافت های شخصی همراه با امیال مغرضانه شان گفته اند. و ما به هیچ وجه قصد تحلیل آن نظریات را نداریم، زیرا که آن را کاری بدون فایده و نتیجه می دانیم. در این جا فقط نظر شاعر، نویسنده و محقّق بزرگ زبان بلوچی سیّد ظهور شاه-هاشمی را بی کم و کاست بیان می کنیم و قضاوت، پذیرش و عدم پذیرش را به **عهده ی خوانندگان گرامی واگذار می کنیم.**

سیّد ظهور شاه هاشمی، ستاره ی درخشان ادبیات بلوچی در دوره ی معاصر نیازی به معرفی ندارد، زیرا آنان که با زبان و ادب بلوچی مأ نوسند بلوچی و سید هاشمی را لازم و ملزوم یکدیگر می دانند. ایشان درباره ی قوم بلوچ و ایرانی بودنش دو مرجع قوی را دستاویز قرار داده است:

[1] ـ تهیه و تنظیم با تلخیص نگارنده : مولانا عبدالصمد ساداتی و مولانا محمد اسحق سپاهیان

۱ـ شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی که بزرگترین اثر حماسی زبان فارسی مایه ی افتخار هر ایرانی آزاده است. و در آن باب رشادت ها و دلاوری های قوم بلوچ سخن گفته است. و تا به امروز آن را در ادب فارسی بدیلی نیست.



گمان نمی کنم کسی ایرانی باشد و به شاهنامه و قهرمانانش مهر نور زد. با توجه به این کتاب جایگاه اولیه ی قوم بلوچ در اطراف "برزکوه" (البرز کوه) بوده است.

۲ـ سنگ نبشته های هخامنشیان، که نزدیکی عجیبی میان آن ها و زبان بلوچی وجود دارد. و ما برای راستی گفتار خود نمونه ای را در این جا بیان می کنیم :

"شی خشایارش، منءَ پتءَ وشتاسپءَ، وشتاسپءَ هی پتءَ اَرشمءَ، هیءَ پتءَ، آریا ارمن، هیءَ پتءَ چش پشءَ، چش پش هیءَ پتءَ هخامنش." **بازگردانی به بلوچی**

"گُشی، (گُشیت): خشایار شاه منی پت اَت وشتاسپ، وشتاسپ آئیءِ پت اَت اَرشَم، اَرشم آئیءِ پت اَت آریا ارمن، آئیءِ پت اَت چش پش، آئیءِ پت اَت هخامنش".

اگر ما به دور از هر گونه حبّ و بغض نگاهی خردمندانه به این دو نوشته بیندازیم، در می یابیم که از میان زبان های ایرانی موجود، هیچ زبانی به اندازه ی پارسی باستان به بلوچی نزدیک نیست. امروزه در لهجه ی بلوچی سرحدی (خاش) کلمه "شی" (شیت) هنوز هم به همین شکل به کار می رود.
گمان نمی کنم کسی را یارای آن باشد که بلوچ را غیر ایرانی و زبان بلوچی را جدای از زبان های ایرانی کهن بداند. شگفت تر آن است که سیّد هاشمی خود از سادات منطقه دشتیاری و از اولاد سیّد رکل شاه است. ولی به ایرانی بودن خود مباهات می ورزد. پیوسته به دنبال آن است تا ثابت کند بلوچ غیر عرب و ایرانی الاصل است. بجز از پیوند دینی و اسلام بین عرب و بلوچ هیچ علقه ای وجود ندارد. ایشان اندیشه ی کسانی را که بلوچ را قریشی و از اولاد امیر حمزه می دانند و نظر داده اند، که بعد از شهادت امام حسین (رض)
حلب را رها کرده و به بلوچستان آمده اند نادرست می داند و در کتاب معروف خود (بلوچی زبان و ادب کی تاریخ) دو واژه "الب" و "کرپیلار" را می شکافد و می نمایاند که این دو واژه غیر از شباهت ظاهری هیچ ارتباطی با "حلب" و "کربلا" ندارند (۱). سیّد هاشمی به دریافت خویش پای می فشارد که بلوچ ها از سیستان و بلوچستان که جایگاه نخستین آنان است به سوی برزکوه (البرز) روانه شده و سالیان سال در آن جای ساکن شدند، و بعد از جدال با انوشیروان و به ستوه در آوردن او بر اثر دسیسه و نیرنگ های او مجبور به ترک بُرزکوه (البرز) شده به کرمان آمده و بعد از آن جا از راه بم و بمپور به سیستان بازگشته اند. امروزه بلوچ ها در سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان بیشتر و در خلیج نشین های فارسی، امارات، مسقط و عمّان، بخشی از آفریقا و در کشور تاجیکستان و منطقه "ماری" و هند کمتر سکونت دارند و آمار تقریبی آنان را بالای پانزده میلیون نفر می دانند، بیشتر از پنجاه در صد خاک پاکستان و ده در صد خاک ایران را بلوچستان تشکیل می دهد.
چکامه ای که باز گردانی آن را از زبان بلوچی به زبان فارسی می خوانید بر گرفته از بخشی از چکامه ی سروده شده ی سیّد ظهور شاه هاشمی به نام "گسد گوار" است که این سروده بازتاب اندیشه ی او درباره تاریخ و فرهنگِ قوم بلوچ است.
سیّد هاشمی بلوچ را ایرانی و از نسل جهان پهلوان رستم می داند و معتقداست که وجود هزاران نام به نام رستم و سهراب درمیان قوم بلوچ خود گواه این مدّعاست و اکنون نیز در زابلستان قبایل زیادی از بلوچ ها سکونت دارند و بلوچ های سیستان و بلوچستان هر گز جدای از یکدیگر نیستند و پیوند بین زابلی های اصیل و بلوچ ها قدمتی به اندازه ی تاریخ دارد و اکنون نیز پیوند بین زابلی بلوچ ناگستنی است. اگرچه بدخواهان به دنبال ایجاد خلل در این هستند. بلوچ و زابلی باید آگاه باشند و توطهٔ های دشمن را نقش بر آب کنند. هم اکنون به ترجمه ی اشعار کتاب "گسد گوار" به ترتیب ابیات آن که در ذیل آمده است توجّه کنید :

۱- جای تأسف است که از اجداد و نیاکان خود شرم داری. گاهی می گویی که عرب هستم و زمانی می گویی که ترک و تاتار هستم.

۲- بیا. با ادب و وقار بنشین تا با تو هم مجلس شوم و بگویم که اساس و بنیاد تو از کجاست.

۳- اساس تو و بنیاد تو از خوارزم بر خاسته است و خاطر جمع باش که سیستان جایگاه و پایگاه تو بوده است.
۴- این سخنی بی پایه و شایعه نیست، بلکه حقیقتی انکار ناپذیر است، و راستی آن از شاهنامه آشکار است و رستم، جهان پهلوان، گواه آن است.
۵- دومین هجرت بزرگ تو همراه اقوام دیگر از غرب دریای هیرکان است و البرز اقامتگاه توست.
۶- "البا" که افراد ناآگاه "الب" و "حلب" از آن برداشت کردند و "البو" که در اصل مازندران و گیلان است پشتیبان تو هستند.
۷- در جهان موجودی به نام دیو سپید و دیو سیاه وجود نداشت تو برای دشمنان چون دیو بودی که جانشان را می گرفتی.
۸- در تمام جنگ ها دشمن از تو شکست خورده و فرار کرده است و تا به امروز نیز از تو ترسان و هراسان است.
۹- برای نابودی تو دست به دامان رستم شدند، زیرا می دانستند که فولاد آهن را نرم می کند، در حالی که رستم با آنان همکاری نکرد و هم درد تو شد.
۱۰- جمشید، فریدون، کیخسر و وکاووس از تو می ترسیدند و محتاج زور و بازوی تو بودند.
۱۱- اقوام جهان هر کدام جهانگشایی کرده اند و زمان جهانگشایی قوم تو در زمان کوروش بود.
۱۲- شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله ی ایران را که آن قوم غیرتمند و دلیر پایه گذاری کرده است خود گواه راستینی است.
۱۳- از زمان کوروش قهرمان تا داریوش سوم قوم تو دویست و سی سال حکومت کرده است.
۱۴- اگر تو شگفت زده هستی، تقصیر نداری، زیرا که جهانی شگفت زده است. به سخنانم توجّه کن و شگفت زدگی را رها کن.
۱۵- کوروش از آنِ من است، و از آنِ توست و از آنِ قوم توست به راستی و با اطمینان خاطر او رئیس قوم و برگزیده ی قوم توست.
۱۶- مردان دلاور "البا" (البرز) و سوار کارانِ مازندران و گیلان از یک قوم و قبیله اند.
۱۷- "هخامنش" و "اهمنش" و "نیک منش" همه دارای یک مفهوم هستند. قوم و قبیله ای بودند نامور خوش نام و نیکوکار.
۱۸- تا زمانی که "اهمنش" (هخامنشیان) در ایران بر سر اقتدار بودند. برای بلوچ ها ترس و قدرت نمایی وجود نداشت.
۱۹- از بابل گرفته و سند و کابل تا روسیه و سرزمین های مرتفع تو، همیشه از غلاف کشیده ای تو از بیم و ترس خبری داد.
۲۰- بعد از کوروش کبیر تا زمان داریوش کبیر مرزهای تو رو به گسترش بود.

۲۱- تا زمان داریوش سوم دویست و سی سال گذشته بود که اسکندر مقدونی فاتح دریا ها بود، روی کار آمد.

۲۲- او قلّه های سر به فلک کشیده ی تو و روزگار درخشان تو را در شکم دریاهای سیاه به نیست و نابودی کشاند.

۲۳- داریوش درکام توفان های اسکندر قرار گرفت و خیانت افراد خائن نیست و نابود شد.

۲۴- قوم و قبیله ای ایرج برای هخامنشیان و کوچ و بلوچ ها از همان اوّل با خیانت و تزویر رفتار کردند.

۲۵- با نابودی داریوش که صاحب کتیبه ها و نقش هاست غربیان به قدرت و توان اسکندر پی برده بودند.

۲۶- بعد از شکست و نابودی هخامنشیان در ایران زمین هر پادشاهی که روی کار آمد با کینه و عداوت با بلوچ ها رفتار کرد.

۲۷- قومی بسیار آگاه، مقاوم، پایدار چون سنگ آسیا او را در مسیر توفان قرار دادند و ظلم و ناروایی بر او روا داشتند.

۲۸- روزگاران گذشته، دوران ظلم و ستم سپری شدند. دورانی تازه با دربار ها پدید آمد.

۲۹- دوران انوشیروان عادل بود ! که اسمش عادل بود. حامی چه کسی بود؟ و برای چه کسانی خونخوار بود.

۳۰- مصمّم شد که من در گیلان و مازندران قوم کوچ و بلوچ را نمی گذارم که خود مختار باشند و قدرت را به دست گیرند.

۳۱- برای افراد آگاه و ناآگاه، دوست و دشمن در شهرها، دژها و کوهستان ها جار زد.

۳۲- اگر کهتری خود را می پذیرند آن ها را می بخشم، اگر سخت سری و مقاومت کنند آن ها را به قید و بند خواهم کشید.

۳۳- در البرز و مناطق مرتفع، قوم بلوچ مانند شیر و پلنگ در کوه ها کمین کرده بودند.

۳۴- بلوچ های گیلان برای کمک برادران خود چون دلاورانی قهرمان برای جنگ آماده بودند.

۳۵- از یک طرف شاهنشاه (انوشیروان) با فوج و سپاه اش و ازطرف دیگر قوم بلوچ با شمشیر و نیزه و خنجر آماده ی پیکار بودند.

۳۶- دلاوران جنگجو در کوه ها جنگیدند و سپاه انوشیروان را درمانده و مستأصل ساختند.

۳۷- باران های موسمی و شکست های پیاپی برای زورگویان ترسو چون رعد می خروشیدند.

۳۸- (انوشیروان) از مشاوران و بزرگان قوم عاجزانه خواست که من راه گم کرده ام بیایید و مرا راهنمایی کنید.

۳۹- بعد از مشورت با بداندیشان، وحشیانه و ددمنشانه از مرزهای انسانی و انسانیت گذشت.

۴۰- دریافت که تمام دلاوران بلوچ در میدان نبرد هستند و در خانه هایشان فقط زنان و کودکان تنها مانده اند.
۴۱- با لشکری بزرگ، پنهانی و شبانه به سوی خانه و زندگی بلوچ ها یورش بُرد.
۴۲- برای دلاوران بلوچ در کوه البرز پیغام فرستاد در حالی که از ترس زهره اش می ترکید.
۴۳- (گفت:) یا برای صلح آماده شوید و در برابر شاهنشاه انوشیروان مطیع باشید که یکباره دست از زن و فرزند بشویید.
۴۴- بلوچ های نترس و دلاور با شجاعت و تمام توان خود در دشتی سیاه به دشمن حمله بردند.
۴۵- با چشمان خود نابودی خویش را مشاهده کردند، زیرا که بداندیشان با بدکرداری به بدکاری پرداختند.
۴۶- دشمن به سوی بچه ها و زنان بی دفاع حمله ور شد و شمشیرهای الماس گون- خود را با خون آنان رنگین ساخت.
۴۷- بلوچ های غیرتمند و نترس و چون مارچابک و فرز حاضر به مذاکره شدند.
۴۸- انوشیروان با رفتار چون گر از پلید- که برای مردم خود عادل و برای بلوچ ها ددمنش و ددصفت بود- پیروز گشت و بلوچ ها را آواره کرد.
۴۹- قبایل زیادی از روی ناتوانی موفق به مهاجرت نشدند، ولی افراد غیرتمند زیادی کوچ کردند و بار سفر بستند و جلای وطن شدند.
۵۰- برای بلوچ های آزادمنش و خودمختار، پذیرش قیادت و زیردستی (انوشیروان) پیغام مرگ بود.
۵۱- از حملات سبعانه ی (انوشیروان) شهرهای پر امن و مجالس شادی بخش و شور آفرین از رونق افتاد.
۵۲- قبایل خودمختار از مازندران به گیلان آمدند و این دلاور مردان خودمختار قیادت (انوشیروان) را نپذیرفتند.
۵۳- صبح زود، سران قبایل از گیلان سرسبز و سرزمین دلاور نشان برخاستند و بار سفر بستند.
۵۴- بزرگترین جایگاه بلوچ ها، کرمان بزرگ و سواحل نیلگون کارپیلا آن بندر بزرگ شد.
۵۵- " کارپیلا " خود همین کوه مبارک است که بعضی به اشتباه و بالافتخار به آن کربلا می گویند.
۵۶- "کرپیلا" و کرمان مرزهای غربی تو هستند و تا شیراز بزرگ مرز تو ادامه دارد.
۵۷- کریم خان زند را ستایش می کنم که سی سال مردانه و بدون جنگ نبرد بر پارس و ایران حکمرانی کرد.
۵۸- روزگار گذشت و دوران جدید انسان های جانور صفت شروع شد، این ستمگران سرزمین بلوچستان را غارت و چپاول کردند.
۵۹- پهلوان عرب و قاجاریان کینه جو برای نابودی تو متحد و هم پیمان شدند.

۶۰- دوباره ابرهای ظلم و ستم بر سر بلوچ ها باریدن گرفت و بلوچ ها از "کرمان" و " کارپیلا " بار و بنه ی خود را بستند و عقب نشینی کردند.
۶۱- از "کرپیلا" تا سیستان که میان بمپور قرار دارد این آخرین و بزرگترین هجرت قوم بلوچ بود.
۶۲- بمپور که بدون بحث از آنِ خود بلوچ ها بود، سیستان و خوارزم را نیز بلوچ ها اقامتگاه خود قرار داد.
۶۳- می گویند : این آخرین هجرت بود که میر جلال خان به مکران چون گلستان به آسانی روی آورد.
۶۴- از نسل میر جلال خان و از سران و بزرگان قوم بلوچ بهترین و شایسته ترین فرد میر شیهک بود.
۶۵- بعد از شیهک نام و آوازه ی چاکر در سرزمین ها افتاد که صاحب اسب های رهوار و قلعه های سیبی و کلات بود.
۶۶- هیچ کس نمی داند که رند کیست؟ هر کس با قدرت نمایی به توضیح و تشریح درباره ی او می پردازد.
۶۷- مورخان و تاریخ نویسان ایرانی میر چاکر رند را از طایفه ی زند می دانند.
۶۸- به راستی که از قبیله ی کریم خان زند است. میر چاکر پسر شیهک حامی و پشتیبان اوست.
۶۹- در سرزمین مکران و درون آن از قبایل دیگر نیز سرداران بزرگی بودند.
۷۰- به عنوان مثال میر چاکر فاتح، با شمشیر نفس گیرش و گهرام پیشوای فاتحان نیز از لاشار بودند.
۷۱- در این زمان و بعد از این احوال و سرگذشت (قوم بلوچ) در کتب تواریخ چیزی دیگر و در زبان ها چیزی دیگر است.
۷۲- راست چیست؟ دروغ چیست؟ عقیده و باور چیست؟ برای مردم و محققان تلاش زیادی لازم است تا به راست و حقیقت برسند.
۷۳- در کتب اخیر تاریخ، تاریخ نگاران کتب خود را از سخنان واهی و بی ارزش انباشته اند.
۷۴- به هوش باش ! و توجّه کن، این سخنی بی پایه و بی وزن نیست.
۷۵- چه کسی از ما جلو تر است و از ما دلیرتر بوده است و چه کسی از پذیرش این حقیقت سر باز می زند، تو خود اوضاع و احوال را به سنج و قیاس کن.
۷۶- بهانه برای قدرتمند و ناتوانی فراوان است. ناتوانی و زورگویی چه کلّیِ امان تو را بریده است.
۷۷- امروزه جایگاه قوم تو و سرآغاز تاریخ تو چون میراثی ناتمام است و کارداران نیز افرادی خود فروخته اند.[1]

[1] – بلوچی زبان و ادب کی تاریخ، سیّد ظهور شاه هاشمی، سیّد آکادمی کراچی، چاپ اول ۱۹۸۶ ، ص ۱۶۶ تا ۲۳۹

۴

بلوچ راجۂ راجدپتر(تاریخچه قوم بلوچ)

۱- بَزن اِنت که لجّیگ ءِ وتی بُندرءُ بیهءِ
بیلءِ گوش ءِ تازی وتءَ بیلءِ دگه تاتار

۲- بِیا بَند کمر زان ءَ کنان گون ترا دیوان
تَئی بیه ءُ بن ءُ بُندر ءَ گیشّینان په گیشوار

۳- بِهشیز چو سول ءَ تَئی پادآتکگ مان وارزم
سیستان تَئی بُنگشءِ بُندر، دلءَ ساسار

۴- ای بی بُنین باوستءِ نه اِنت،گواچنءِ راستین
شاهنـامهءِ تاج بکشءُ یَلین رُستـمءَ گیرآر

۵- دومی مزن"لَدّ بوج"ءَگون هم سَنّتین راجان
"هیرکان زر"ءِ رو برکتءَ "البا" تئی بوجار

۶- "البا" که "آلب" کُت گِسران "حلب" ءُ آلِبَو
چه بُـندر ءَ مـازندران، گیلان تئی روادار

۷- هیچ دیه سیاه، دیه سپیت نیست آت جهانءَ
تو دیه اِتءِ په دُژمنان، تئی دُژمنءِ ساه گار

۸- هرجنگءِ پرءَ دژمنءَ پُروش وارتگءُ تتکگ
تا روچ مروچ دل جَت ءُ دل سِستک ءُ دلوار

۹- بوت اَنت به تئی بیگْواه کنگ ءَ رُستم ءِ باهوٹ
پـولات گـَر ایت آسـن ءَ، رُستـم تئی دروار

۱۰- جمشـیدءُ فریـدون که کـیخسروءُ کاؤس
ایرجیگ چَه تُرسءَ تئی باسکانی تئی چمدار

۱۱- باریـگ هَـمُـک راج ءَ جهانگـیری ءِ دیستگ
باریـگ تئی راج ءِ یَـلیـن کـوروش ءِ داهــار

۱۲- په گْـواچـنی ایـرانءِ شـاهنشاهیءِ "بُن لاد"
بیستءُپنج سدسال اِنت که ایر کُرتگ مرادار

۱۳- چَه مَلّین مزن کوروشءُ دان داریوشءَ سیمی
سی سـال ءُ دو سـد سـال تئی راجِ جـهـانـدار

۱۴- بَـهـمـانءِ میـاریگ نَب ءِ بَهمـنـتگ جهـانءِ
دلگـوش ببءِ گـونمـن ءَ بهمـانگـءَ اَنـگـار

۱۵- کوروش منی،کوروش تئی،کوروش تئی راج ءِ
په آلـمی ءُ دلـجـمی، راجـواجـه ءُ وانـتـکار

۱۶- " البـا " ءِ بـذرنـگانی مزار بیم ءُ مزار کود
مازنـدران گیلان ءِ سراوشتاتگین بور سْوار

۱۷- "اخامنش"یا"اهمنِش"یا"شرمَنِش" یکَ اَنت
تکَّ ءِ په بـلوچ راج ءَ مزن مَـنگه ءُ نـامـدار

۱۸- دان " اهمَنش " سرکار اِتـنت ایران زمین ءِ
په بِـیرین بـلوچ راج ءَ نه هـکـل نه بـیهار

۱۹- چَه بابل ءُ سنده ، کابل ءَ دان روس ءِ بنٔرنگان
تئی زهم ءِ زهار ، بیم ءِ بِهار ، بور ءِ کَـتِکّار

۲۰- چَه کوروش ءَ رند ننگرین داریوش بزرگ ءَ
سیم سرتئی شهبیتین انگت داتگ اَنت شاهار

۲۱- سی سال ءُ دوکرن سرجم ءُ داریوش سیوم اَت
پـادآتـک مان سوبین زِران اسکـندر ءِ آچـار

۲۲- مـاتکوهین کلاتـانی گِـه ءُ مَـنگهـین بـاریـک
دات اَنت ءِ مان بیگٔواهی ءِ سیاهین زِران اوگار

۲۳- داریوش هم اسکندر ءِ تُوپّان ءِ دپ ءَ کپت
گون باجو ءُ گون چَنّوان بُوت لیپک ءُ پَتّار

۲۴- راج ایرج ءِ په اَهمَنش ءُ کوچ ءُ بـلوچـان
چَه بُنگش ءَ چو باجو ءُ چو چَنّو ءَ ریکار

۲۵- داریوش ءِ لگـتمالی ءِ بـُتکار همیش اَت
چکّاس اِتگ زِر باریان اسکندر ءِ بِستار

۲۶- چَـه اَهمَنشـان رنـد مـان ایـران زمیـن ءَ
هر تَکّ ءِ شهنشاه په بلوچ کینگ ءُ کَستدار

۲۷- سکَ سَرپدهُ اِی سکَ سرین، سَک مِرین راجءَ
شنگزی سَمارینتگ أنت تُـوپّـان ءُ مـزن هـار

۲۸- باریگ پدی بُوت أنتءُ دَورگُوست أنت رگامی
جوهـاری پـرآتک أنت دگـه دَرگت ءُ دَربار

۲۹- دَوردَور "نوشیروان" که وتءَ "عادل"ءِ نام اِت
دردوار په کَیـا بُوتگءُ پـه کَیِ بدین هـونوار

۳۰- ذکَ بَستءِکه مانِ گیلانءُمان "ماشین دران"ءَ
نیلان که به بنت کوچین بلوچ وتسر ءُ وَتکار

۳۱- په سَرپد ءُ ناسَرپد ءُ پـه دُژمـنءُ دوستـان
پـرّینت ءِ مانِ شهر ءُ نگوران کوهءُ دران جار

۳۲- مَنّ أنت اگان کـستری ءَ ، بکـش ءُ پَـهل أنت
گهگـیری ءُ سرذرنـزی ءَ ، مُچ بند یا مُردار ،

۳۳- سنگـر گون بـلوچان اِتنت البُـرز ءِ بنزنگان
چـو شیر ءُ مزاران گـهین کـوهـانی کـمـاندار

۳۴- گـیـلانی بـلـوچ پـه وتی نراتـانی کُـمَـکَ ءَ
چو کیهوین شهملّ ءَ په جنگ ءُ مِر ءَ بوشار

۳۵- یکدیم ءِ شهنشـاه گون وتی پـوج ءُ سپاهان
یکدیم ءِ بـلوچ أنت ءُ سگار ، نیزگ ءُ کاتار

۳۶- کوه جنگ کتگ کوه ءُ کبندانی مزاران
لشکر اَنوشیروانی کُت اِش بیوس ءُ لاچار

۳۷- بیسوبی ءَ مانشانت چو بشّامی نه گُورتان،
په بیدلین زوراکیان ، په گُرّگ ءُ گُرندار

۳۸- دست بَست ءِ گون همدروره‌ُبدزِردین کماشان
بیا اِت که من گاران به بئت رهدربرءُ شونکار

۳۹- گُدَ چه بدین دیوانءُ بدین شَورءُ بناهان
سَرگُوست چه مردم گِریءِسیم سران دَتکار

۴۰- زانت ءِ که بلوچ سرجمین ماه جنگ‌ءِ پرءَ اَنت
گون چُکءَ ءُ جنینان یَله اَنت شهرتَر ءُ بازار

۴۱- دیم دات ءِ مزن لشکر ءِ په اَندر ءُ چیری
اِسرتگین نهنگامین شَپ ءِ کُرتگ ءِ الکار

۴۲- دیم دات ءِ کلوه سنگران البُرز ءِ بلوچان
چه تُرس ءَ دِلاپین دِل ءِ بیدلین بیهار

۴۳- یا تُران به بندات یا شهنشاه ءَ بِمنّ اِت
یا چُکءَ ءُ جنینان چه بشودات دلان یکبار

۴۴- گهگیرین بلوچان وتی گهگیری‌ءِ تَوش‌ءَ
بیربُرت‌ءُمان سِیه دَن‌ءِجت اِش دُژمن‌ءِگیهار

۴۵- بیگواهی ءِ بیژراه وتی دیدگان دیست اِش
بـد زِردان بنـا کرت بدین کِـرد ءُ بدین کار

۴۶- دیم اِش وتی تَرّینت په جنین آدم ءُ چُکّان
الماس ءُ سکارانی ره اِش زُرت اَنت بَزّ کار

۴۷- چَـه نـادری ءُ گیـرت ءَ گـهگـیرین بـلوچـان
په سُهل ءُ په تُران بستن ءَ داشت اَنت وتی جیمّار

۴۸- سوب کرت انوشروان ءَ گون کرداران گُرازی
عـادل وتی راج ءِ، پـه بـلـوچ رستـر ءُ بـدکار

۴۹- باز تَکَ ءَ چه بیوسی ءَ نه رَمبـینت وتی هنکین
گیشتر مزن هـانـوادهـان بَست اَنت وتی بـار

۵۰- په وت سـر ءُ آزاتـین بـلوچـان، دگـه راج ءِ
زیردستی ءُ زیر منّـتین زند مـرگ ءِ کلوهـار

۵۱- چـه رسـترین بدبـاج بری ءَ ایمنیـن شهـران
بـاهینت بزین دیوانـان گَل ءُ شـادهین شهکار

۵۲- چَه "ماشین دران" وتسرین تَکَ اتک اَنت په گیلان
زیـردستی ءِ مَنّـوک نـه بُـوت اَنـت گِـهیـن وتـکار

۵۳- چـه گیـهلین گیـلان ءِ گِـهین مـلپـد ءُ زیـدان
بُـنکیج کت میـران گون لُران لَدَک ءُ بـوجـار

۵۴- نوکین مزن هنکین بُوت مزن شهرتَرین مرمان
"کارپیلا" گون سَبـزین زِرهٔ شهـبندنءُ سـاهـار

۵۵- " کارپـیلا " ءِ جِنـد اِنـت هم ءِ "کـوه مبـارک"
په پَهر ءِ گُوش اَنت " کربلا " رَدسَرپد ءَ رَدوار

۵۶- " کرپـیلا " ءُ کرمـان ءَ په رو برکـت سیـمّان
دان شاهیگین " شیراز " تتی شیرازی ءِ شاهار

۵۷- نـازینان کـریم زنـد ءَ که سی سال په مَردی
بیجیره ءَ هم " پـارس " ءُ ایـران ءِ کمانـدار

۵۸- گَشت اَنت پد ءَ دَور ءُ لدی نوکین پرآتک اَنت
آذروه کُت اَنت بیسیتّان بلوچانی کِش ءُ کار

۵۹- هم سَنّـت ءُ هم کار په بـیگـواهی ءَ تـئیگ ءَ
کارستگین تـازی یلین ، کـینگ دلین کاجـار

۶۰- مانشـانت پـدءَ بـیـوسیءِ جمبـران پَـه تَـو
بَست اَنت چه"کرپیلا"چه"کرمان"وتی بُنبار

۶۱- "کرپیلا" دان "سیستان"که بمپور مان نیام ءَ
ای گُـدّی مزن لَـدّ ءُ مَزن مهـتری بـوجـار

۶۲- بمپـور په بیگـوشتن ءُ بیـجـیره وتیگ اَت
"سیستان" چو "خوارزم"ءَ شه بُنزه شر پدار

۶۳- گُدّی هم ءِ لَدّبوج ءَ گُوش اَنت میر جلالان
بُوت په گُلین مکران ءُ په رو آسان ءَ رهوار

۶۴- چه میرین جلالانءِ کُتمدانءِ کماشان
جْوانین سَرءُجْوان پُشپدآت میرشیهک شرکار

۶۵- چَه شیهکءَ رَند چاکرءِ نام پْرشت مان مُلکان
سیبی ءُ کلات ءِ تْرسین راج بورانی واگدار

۶۶- کس زانت نه کنت رِندکِینت چی اِنت چه کجااِنت
هر کس کرءُ گْورگندی کنان اِنت گِشءُ گِشوار

۶۷- میرچاکرین رِند ءَ گُوش اَنت مَنوگری ءَ "زند"
ایران ءِ مزن دهتر ءُ بُن دپتری زانتکار

۶۸- آلم که کریم زند ءِ کُتمدان ءِ اَنا اَنت
میر چاکر ءُ شیهکءَ ءُ دگه رِندی رَوادار

۶۹- مکران زمین ءِ مزن شاهارین پناهان
باز اَت دگه تَکّانی مزن مَنگهین سردار

۷۰- په دَروَری میر چاکر ءِ سوبانی نَپس گیر
زهمانی امام باج برین گْواهرام چه لاشار

۷۱- اِی دَرگت ءُ چیدَرگتان رَند جاور ءُ سرهال
مان دپتران چیز ءِ دگه چیز ءِ مان دپان هار

۷۲- چه راست ءُ چه دُروگ اِنت چه ناباور ءُ باور
پَـکّار اِنت مزن جُـهد ءِ په مَـنّوکر ءُ مَـنّـار

۷۳- مان گُـدسری راجدپتران ، راجزانـستان کَوارین
پُرکُرتک اَنت گونچان وتی چه بَون چه پُوتَار

۷۴- هوش ءَ مان سرءَ بِیار اِت ءُ دلگوش ءَ بدار اِت
اِی بـیـبُنین باوست ءُ نه اَنت بـیـپدین بِستار

۷۵- کَی گوستک‌ءُپرگوستک‌ءُسرگوستان نه مَنّ اِیت
نی جـاورءُ سَرهـالءَ مـروچیگـین به تَـهـمـار

۷۶- بـیـواکـیءُ زوراکـی ءِ نیـمّـون هـزار اَنـت
کتی بـیـوس ءُ سَـرزوری ءَ کـرتـک تـرا بـیـوار

۷۷- مـرچـی تـئی راج بُـنـدر ءُ سـردپـتـر ءِ اَزا ،
گُد کُرتگین میراس اَنت ءُ زَر زُرتگین کاردار



گفتگو با استاد یوسف نسکندی دربارهٔ تاریخ بلوچستان

وقتی نگاهی به منابع مختلف درباره بلوچستان می اندازیم ، در ذکر وقایع بعضی اصطلاحات و نطریات و نوشته ها برخورد می کنیم ، که گذشته تاریخی بلوچستان را ابهام انگیز نشان داده و ایجاد سئوال می کند. در این گفتگو راجع به بلوچستان سئوالاتی مطرح شده است که استاد یوسف نسکندی نظر خویش را بیان کرده است. اوّلین پرسشی که صورت گرفته است، درباره ابتر و ناقص بودن گذشته بلوچستان و اطلاع دقیق از سیر تاریخی آن است ، که استاد چنین پاسخ داده است: «تاریخ بلوچستان را چنانچه بعنوان یک کار تحقیقی و کارشناسی مورد بررسی قرار بدهیم که از چه قرنی و یا چند هزار سال پیش آغاز شده است ، و چه تغییر و تحوّلی یافته است، باید از اسطوره آغاز کرد. اگر اسطوره را جزء لاینفک تاریخ بدانیم. هم چنانکه

خیلی از اقوام تاریخ خویش را از اساطیر شروع کرده ، و نوشته اند. بنابراین اگر اسطوره را آغاز تاریخ بدانیم. تاریخ قوم بلوچ را تقریباً دو هزار پانصد سال کم و بیش می توان تخمین زد. امّا این نظریه برای ما روشن نیست. از آثار و نوشته های زیادی که مورد مطالعه قرار گرفته ، و تاریخ بلوچستان را بیان می کند. ما واژه کوچ و بلوچ در آثار می بینیم ، و این واژه ها را شاهنامه فردوسی با ذکر شواهد تاریخی بیان می کند : «گروهی زگردان کوچ بلوچ سگالیده جنگند مانند قوچ » و مسأله دیگری که برای تاریخ یک قوم باید در نظر داشت ، جغرافیای منطقه و سرزمین آن قوم است ، بویژه جغرافیای امروزه بلوچستان است که ما ساکن آن هستیم. که قدیمی ترین بومیان آن چه کسانی بوده اند ، و از چه زمانی وارد این منطقه شده و قدرت گرفته اند و هم چنین زبان بلوچی و راه روش و عادات و سنّت های محلّی و قومی بلوچ است.

زندگی مردم بلوچستان و مراحلی را که پشت سر گذاشته اند و دوران هایی را که بلوچ مهاجرت کرده اند ، که این موارد را روشن کنیم و بررسی و تحقیق کنیم. که این خود بحث جداگانه است. امّا درباره اصطلاح فرهنگ بلوچ و گذشته آن از قبیل ، تاریخ ، زبان جغرافیا و اقتصاد را شامل می گردد ، فرهنگ بلوچ تلقی می شود و بر این اساس ما می توانیم بگوییم که بلوچ دارای این فرهنگ است.

علاوه بر این فرهنگ یک اصطلاح علمی دانشگاهی است و اینجاست که باید تحقیق و بررسی کنیم که ما از نظر فرهنگی تا چه اندازه پیشرفت کرده ایم ، و در این محدوده محیط جغرافیایی پیشرفت فرهنگی ملن چقدر بوده است امّا راجع به این سئوال که اروپاییان بلوچ را قومی جاهل و نادان شمرده ، و چه علّتی سبب شده است که بلوچ ها در جهل و نادانی باقی بمانند و این نادانی از طرف خودشان ، و استعمارگران بوده است ، باید گفت ، در این عصری که ما زندگی می کنیم ، آماری از تعداد کوچ نشینان ، دامداران و کشاورزان باشد که چند نفر هستند و فرهنگ و اقتصاد شان چگونه است و ساکنین روستاها و شهرها افراد باسواد و بی سواد شان چند نفر هست می پرسیدند ، این سؤال دیگری است.

علاوه بر این ، این دوران جهل و نادانی را هم اروپاییان داشته اند و پشت سرگذرانده و همه اقوام و ملت ها این مراحل را طی کرده اند و داشته اند و امّا راجع به بحث کوچ و بلوچ و تفاوت آنها و اینکه بلوچ ها دزدی و غارت نمی کنند و کوچ ها بنا به روایت تاریخی دست به غارت و دزدی می زنند.

در این باره تاریخ قوم کوچ برای ما مشخص نیست. امّا درباره تاریخ قوم بلوچ می توانیم بگوییم که بلوچ دارای یک فرهنگ قومی ملّی بوده است. امّا اتهام دزدی که درباره بلوچ ها نوشته اند آیا صحت دارد یا خیر ؟ در این باره می توانیم بگوییم که تمام استعمارگران ، وقتی خواسته اند یک قوم مغلوب را زیر سلطه شان قرار بدهند. اوّلین تبلیغ شان که تأمین کننده خصلت استعماری و مادی شان بوده است. برای اینکه مجوز سرکوب داشته باشند ، تا بتوانند نابود کنند و راه قانونی پیدا بکنند همین حربه بوده است که آنان دزد و غارتگر هستند و به این طریق عمل خویش را جایز و درست پنداشته اند. کاری که استعمارگران انگلیس ، فرانسه ، پرتغالی ها ، در این منطقه و مناطق دیگر جهان ، آفریقا و... استفاده کرده اند ، حربه تبلیغاتی شان بوده است ، که

آنان اقوام وحشی اند و ما می خواهیم آنان را متمدّن گردانیم و آنان جاهل اند ، و ما آنها را سواد می آموزیم ، و تعلیم و تربیت می کنیم.
درست آن چنان کاری که انوشیروان ساسانی برای سرکوب بلوچ در منطقه گیلان بکار برد. تمام استعمارگران راه و روش شان اینگونه بوده است ، که اوّل با اسلحه و تفنگ وارد جنگ نمی شوند ، بلکه با تبلیغ و آوازه گری ، حتّی گاهی با حربه تبلیغ مذهب علیه مذهب وارد جنگ تبلیغاتی می شوند ، تا بتوانند یک قوم را از بین برده ، و نابود گردانند و امّا درباره این سئوال که بلوچ ها معتقدند که از نسل عرب هستند. این سئوالات و پرسش ها در تاریخ واضح و روشن هستند. مسلّم است که در تاریخ اقوام ، بحثی از نژاد خالص به میان نیامده است ، چه اروپا باشد و چه آفریقا ، نامی از نژادها شان نیست. ماهم از روی همین اصل اگر به تاریخ نگاهی بیندازیم ، از نژاد خالص چیزی باقی نمانده است ، آنچه از نژاد داریم ، تنها قبایل است که دامنه فعالیت های اجتماعی شان محدود بوده ، و پیشرفت چندانی نکرده اند و زندگی شان و اقتصاد شان را سرو سامان نداده اند.
تغییر و تحوّلی قابل محسوس در آنان ایجاد نگشته است ، بلکه به کندی پیشرفت کرده اند ، امّا در جاهایی که شهر بوده است و علم و آگاهی وجود داشته ، آنان ترقی کرده و شهرها توسعه یافته اند و ما نمی توانیم بگوییم یک قبیله دارای یک نسل بوده است ، بلکه لفظ قبایل را بکار می بریم. بنابراین می توانیم بگوییم که در بلوچستان اقوام مختلف عرب ، افغان ، ایرانی و... وجود دارد. اگر مسأله نژاد را ملاک قرار بدهیم در عقب افتادگی قرار می گیریم. آنچه را که ما باید مطرح سازیم مسئله تغییر و تحوّل است ، چون ما خود را قومی که دارای فرهنگ و تمدّن بوده است می دانیم. کسانی که دویست سال یا پانصد سال قبل وارد این منطقه شده اند ، و ساکن گشته اند ، و زندگی شان در همین سرزمین اتفاق افتاده است. اما راجع به آریایی بودن بلوچ ها که قابل طرح می باشد. زبان بلوچی است که ما خود را آریایی می شماریم. آریایی بودن بلوچ ها بخاطر نژاد شان نیست. دلیل آن این است که افراد زیادی داریم که رنگ شان ، سیاه ، سفید ، سرخ است که ما به آنها آریایی می گوییم. پس علّت و دلیل آریایی بودن بلوچ ها زبان شان است نه نژاد شان و بعبارت دیگر زبان بلوچی شاخه ای از زبان آریایی است مثل اوستایی ، پهلوی ، کردی ، بلوچی ، گیلکی ، لری و... وقتی به این زبان ها می نگریم. تقریباً همگی یکسان هستند و این تغییر و تحوّلی که از نظر زبانی و گویش های بوجود آمده است و از همدیگر فاصله گرفته اند ، علّت آن تغییر محیط جغرافیایی می باشد. زیرا هر محیط جغرافیایی دارای زبان بومی بوده است که زبان آریایی متأثر از تلفظ زبان بومی بوده است. بعنوان مثال آریایی هایی که به بلوچستان آمده اند ، زبان شان تحت تأثیر زبان بومی بلوچستان قرار گرفته است و آنها که کردستان رفته ، زبان شان تحت تأثیر زبان کردی گشته اند. امّا راجع به این سئوال که بلوچ ها خود را از نسل عرب به ویژه امیر حمزه می دانند، این اسطوره جدیدی است ، و اگر اسطوره ای مربوط به گذشته بود شاید قابل تأمّل بود. امّا این یک پیشداوری و تفکّری بیش نیست. مثلاً شاعری عربی شعری به زبان عربی سروده است و بعضی تحت تأثیر قرار گرفته اند و خود را عرب شمرده اند. همین پیشداوری و تفکّر باعث شده که افراد زیادی را سیّدزاده می دانند. به عنوان مثال شما به هندوستان نگاهی بیندازید می بینید افراد زیادی خود

را سیّد زاده و منتسب به حضرت علی (ع) می پندارند. با توجه باینکه حضرت علی (ع) این اندازه فرزند داشته است ، که این همه سیّدزاده در هندوستان خود را به او منتسب کرده اند. و این یک عقیده است. این عقیده بنیادی که عدّه ای خودشان را از نسل عرب می شمارند ریشه در گذشته دارد و امّا آنچه که ما از ساکنین اوّلیه بلوچستان در تاریخ داریم که ساکنین بومی چه کسانی بوده اند و نامی در تاریخ از آن به میان آمده است دو تمدّن بزرگ می باشد. یکی تمدّن سومریان و دیگری تمدّن دارا ویدی است ، که این دو تمدّن هستند در این منطقه وجود داشته و در واقع حکومت کرده اند. این دو تمدّن هستند که ما هند و اروپایی و یا هند و آریایی می نامیم. آثار باستانی که در این منطقه کشف شده است.

نشان دهندهٔ آثار باستانی ایران از تمدّن سومری است و هم چنین آثار که در موهنجو دارو و منطقه سند سفلی کشف گردیده است حاکی از قدرت و تمدن بزرگی است که در این منطقه تا دورترین گوشه کشور و مناطق نفوذ داشته است و همچنین بعضی معتقدند که اوّلین تمدّن سومریان و محلی حکمرانی آنان در بلوچستان بوده ، و سپس از منطقه بلوچستان هجرت کرده و به جنوب عراق و کنار دجله و فرات رفته اند و آنجا را تصرّف کرده و هزار سال حکومت کرده اند که شامل عیلام ، اکده ، بابلیان و سومریان بوده اند. امّا بنظر می رسد از همه بیشتر سومریان حکمرانی کرده اند که این را از آثار باستانی که کشف شده و بخوبی خوانده می شوند می توان استنباط کرد. آثاری که در موهنجو دارو کشف شده بخوبی خوانده نمی شوند و امّا قوم جت یا «زط» چه کسانی بوده اند. باید گفت قبل از اینکه بلوچ ها وارد سرزمین مکران شوند به روایت تاریخ جت ها ساکن این منطقه بوده اند و در سال هایی که قحط سالی اتفّاق می افتاده است ، هجرت کرده ، و به مکران ، سند ، پنجاب و سرزمین های دیگر رفته اند. اگر ما به آثار باستانی جغرافیایی بلوچستان نگاهی بیندازیم ، آثاری از تمدّن مادها که این منطقه جزو قلمرو حکمرانی شان بوده است مشاهده می کنیم. بعنوان مثال بالاتر از لسبیله نشانه هایی از یک تمدّن گذشته نظر ما را جلب می کند وقتی که به اطراف و بیابان های و دشت ها حرکت می کنیم آثاری از تمدّن ماد را می بینیم که در تاریخ به نام ما دستان و میدها ذکری به میان آمده است و امّا راجع به این سئوال که عقاید مردم بلوچستان پیش از اسلام چگونه بوده است و دارای چه اعتقادات دینی بوده اند ، آیا بودایی یا زردشتی بوده اند. اطلاع دقیق و کافی در دست نداریم، که دال بر بودایی یا زردشتی آنها باشد اما در قسمت قلمرو بلوچستان که جایگاه قدرت و حکمرانی سلسله شاهان پیش از اسلام بوده است. نشانه هایی که دلالت بر زردشتی بودن می کند وجود دارد که هم اکنون وجود داشته و رایج هستند بعنوان مثال علامت و نشانه هایی آریایی و زردشتی در بلوچستان بوده که مردم آن علامت و نشانه را بر سر درب خانه ها نصب می کردند و معتقد بودند که شیطان و یا اهریمن در داخل خانه هایشان رسوخ پیدا نمی کند و هم چنین در سوزن دوزی ما آثاری از نشانه ها و عقاید زردشتی که قدمت پنج هزار سال سابقه دارد ، جزو آثار هنری ما است می بینیم و امّا راجع به این پرسش شما که چرا بلوچ ها در طول تاریخ هجرت کرده اند. باید گفت ظلم و ستم حکمرانان و مقاومت بلوچ ها باعث گشته است که آنها را از سرزمین شان به اجبار بیرون کنند و گویا اوّلین هجرت که هجرت بزرگ نامیده می شود زمان انوشیروان

پادشاه ساسانی که برای نابود کردن بلوچ ها در منطقه گیلان و مازندران آنها را وادار به ترک آنجا کرده انجام گرفته است. اگر چه افراد زیادی ماندند و ساکن گشتند و ازدواج کردند امّا بیشترشان هجرت کردند. هجرت دوّم در دوره سلجوقیان که قلمرو جکومت بلوچ ها تا منطقه سیستان بوده است اتفّاق افتاده است که بلوچان با ترکان جنگیده اند و این جنگ بزرگی بوده است که باعث شده بلوچ ها دست به مهاجرت زده اند و امّا اینکه چرا بلوچ ها مانند سایر اقوام پیشرفت نکرده اند ؟ باید این عدم پیشرفت را در قدرت های خارجی و استعمارگران که مانع پیشرفت آنها شده اند جستجو کرد. چون بلوچ ها قدرت و حکومت مرکزی که در مقابل استعمارگران ایستادگی کند ، نداشته اند. مثلاً ما پانصد سال پیش دوره میرچاکر و میرگهرام را در نظر می گیریم. با توجه به اینکه بلوچ ها کشور گشایی کرده و حکومت مرکزی را تصرّف کرده اند ، ولی نتوانسته اند مرکز یتی برای خود بوجود آورند.ولی باز هم با این وضع آنچه را که ما زبان بلوچی داریم و آثار و نوشته هایی که در دست ماست، متعلق به همین دوران است و اوّلین نظام حکومتی مرکزی که ما داریم ، حکومت دوره نصیرخان است که اسمی از بلوچستان به میان می آید که مصادف با حکومت عصر نادرشاه افشار است که رابطهٔ دوستی خوبی با بلوچ داشته است نامیده می شود. البته لازم به یادآوری است که پرتغالی ها وارد بلوچستان شدند. بلوچستان را تصرف کردند و دامنه تصرف آنها تا سند پیش رفت. ولی مدت زیادی نتوانستند در بلوچستان باقی بمانند و بعد از آن انگلیس ها وارد بلوچستان شدند و بزرگترین ضربه و لطمه ای که به بلوچ ها رساندند انگلیس ها بودند که فرصت تشکیل حکومت مرکزی به بلوچ ها ندادند. زیرا که بلوچ ها با انگلیس ها سرسختانه جنگیدند و آنها را به رسمیت نشناخته و قبول نداشتند. به همین خاطر قسمتی از خاک بلوچستان را به نام بلوچستان انگلیس جدا کردند و قدرت بلوچ ها را از هم گرفتند.

این از سال ۱۳۰۹که انگلیس ها کراچی و سند و بلوچستان را تصرّف کردند انجام گرفت بنابراین پیشرفت زمانی صورت می گیرد که حکومتی تشکیل بشود و معاهده ای در میان دو دولت صورت بگیرد. درباره خصوصیات مثبت و منفی قوم بلوچ باید گفت خصوصیات یک قوم را به عنوان مثال با اندیشه و فکر یک صاحب نظر می توان مقایسه کرد. که یک صاحب نظر یک منطقه را خراب می بیند پیشداوری کرده و نظر می دهد که تمام مناطق بلوچستان نگاهی بیندازیم می بینیم همه خصوصیات آنان یکسان نیست. بلکه شدت و ضعف دارند. بنابراین آنچه را که درباره خصوصیات قوم بلوچ گفته اند و نوشته اند این خصوصیات بیشتر جلب نظر می کند که شجاعت و دلیری دارند و در مقابل قدرت مقاومت می کنند و دیگر اینکه با قدرت در جنگها می جنگند و پشت به دشمن نکرده و فرار نمی کنند که فردوسی در شاهنامه به این خصوصیت اشاره می کند:

که کس در جهان پشت ایشان ندید　　　برهنه سر انگشت ایشان ندید

بلکه روبروی دشمن می جنگند. اما اگر به عادات و سنت های بلوچ چنانچه بنگریم برای ما روشن و آشکار می شود و تاریخ هم همین را گواهی می دهد.

که بلوچ ها در جنگ ها به افراد نا توان و بیمار ، زن ، پیرمرد و کودکان حمله نکرده اند و در واقع کلیّه اصول جنگی را رعایت می کردند و پایبند بوده اند. به همین خاطر است که بلوچ ها به زن اهمّیت می دهند. حتّی در گذشته در هر سوزن دوزی ، هر طایفه ای یک نوع علامت و نشانه داشته است. هم چنانکه بروایت تاریخ علامت و نشانه پرچم بلوچ ها تصویر پلنگ بوده است که فردوسی در شاهنامه به آن اشاره می کند:

درفشی برآورد پیکر پلنگ همی از درفشش بیازید چنگ

هم چنین علامت و نشانه هایی از اقوام بلوچ وجود داشته است که به آن شناخته شده و احترام خاصّی به آن می گذاشتند و خصوصیت دیگر بلوچ که روش پسندیده و سنّت نیکویی بوده است به زنان دشمنان خویش حمله نمی کردند و این سنن شایسته تا جایی پیش رفته است که بلوچ ها دشمنان خود را هنگامی که از طرف دشمن و مخالف دیگری در تنگنا قرار گرفته و مورد تهدید واقع می شدند پناهندگی داده و مورد حمایت قرار می دادند و از خصوصیات بارز دیگر بلوچ مهمان نوازی است که چنانچه مهمانی از راه دور و دراز می آمده است، خودشان غذا نمی خوردند ولی به مهمان غذا می دادند. اما آنچه که امروز ما درباره کلمه سردار و خان در بلوچستان در افواه مردم و آثار می شنویم و می خوانیم ، در گذشته رایج نبوده است و اصولاً سردار و خانی نبوده است و این دو واژه بیگانه ای بیش نیستند که در بلوچستان مصطلح می باشند ، آنچه را که ما در گذشته داشته ایم و در بلوچستان رایج بوده کلمات میر و کدخداست که به رئیس قوم میر می گفتند. مثل میر گهرام میر چاکر و غیره که در تاریخ هم ذکر شده است. کلمات خان و سردار بعداً در بلوچستان رایج شده اند. امّا درباره راه و رسم سنّت های خوب و بد بلوچ که داریم کدامیک مانع پیشرفت بوده است ، و در این زمانه ما آنرا یک ضعف می شماریم باید گفت در گذشته در جامعه بلوچستان یک توازن قوای وجود داشته است و اصولاً سنّت خوب و بد متعلق به تاریخ نیست. بلکه یک صفت اخلاقی است. بعنوان مثال انتقام گرفتن افراد از دشمنانشان ، یک توازن قوای و قدرت در جامعه ایجاد کرده است و در واقع صفت پسندیده ای بوده است. بعبارت دیگر چنانچه در محدوده یک قبیله ، قبیله دیگری به آن قبیله حمله می کرده است و ایجاد فساد و جنگ و خونریزی می نموده است و اگر کسی دفاع ننموده و انتقام خویش را نمی گرفته است. این را صفت زشتی می شمرده اند ، امّا امروزه این صفت و روش تغییر کرده است. زیرا قدرت سومی به نام دولت و حکومت وجود دارد.

که باید رسیدگی می کند. نکته دیگر راجع به لفظ قبیله است که امروزه مصطلح است و در گذشته به این شکل رایج نبوده است. زیرا قبایل با هجرتی که برای آنها بوقوع می پیوست از بین می رفتند و سپس به مرور زمان بوجود می آمدند و همین امر باعث شده است که تغییر و تحوّل بوجود آید و اتحّاد قبایل از بین برود ، و این یک مساله سیاسی است.

مثلاً میر جلال خان چهل قبیله را باهمدیگر متحّد کرد. تا در برابر قدرت های بزرگ مقاومت نموده و مقابله کنند. امّا درباره نظریه استاد کامبوزیا که چهار عامل و علل را خرابی بلوچستان می داند که عبارتند از لشکرکشی اسکندر و برگشت او بطرف هندوستان و حمله مغول و فرار جلال الدین خوارزمشاه و فتنه اشرف

افغان ، و پیدایش کمپانی هند شرقی استعمار انگلیس می توان گفت که اصولاً بلوچستان یک منطقه استراتژی و سیاسی بوده است ، و در این استراتژی نظامی برای حکام و فرمانروایان این دغدغه را ایجاد کرده است که من چگونه به آن منطقه رفته و آنجا را تصرّف کنم و زیر سلطه بیاورم. از طرفی وضعیّت جغرافیایی بلوچستان از نظر نظامی چنان بوده است که اگر لشکر زیادی می فرستاند نیازمند کمک نظامی بیشتری می شدند و اگر نیروی اندکی روانه بلوچستان می کردند بلوچ ها آنها را شکست می دادند.

بعنوان مثال مسلمانان بلوچستان آمدند ، اوّلین اقدامی که انجام دادند با بعضی قبایل معاهده بستند. مخصوصاً در زمان حضرت عمر که لشکرکشی اعراب به بلوچستان صورت گرفته ، قبایل سیاه سوار «سیابجه = سیاه پاد» و... معاهده بستند که این معاهده کمک زیادی به لشکریان اسلام نمود و مسلمانان هم حقوق آنان را رعایت کرده و حقوق مساوی با اعراب به آنها می دادند. وقتی که مسلمانان به بصره و بغداد حمله کردند و یا در جنگ امام حسین (ع) با یزید بلوچ ها طرفدار امام حسین بودند و علیه یزید جنگیدند و سپس مهاجرت کردند. از این جهت بسیاری از تاریخ نویسان، تاریخ اولیه بلوچ را که سابقه هزار ساله دارد فراموش کرده اند و این دوره از تاریخ را در نظر گرفته اند...

۶

شعر مکران و تحلیلی از آن

چون مطالب این کتاب راجع به تاریخ بلوچستان و سرگذشت آن است، مناسب دیدم شعر زیبای مکران را که سروده شادروان مولانا عبدالله روانبد می باشد و در هفته بزرگداشت آن شادروان توسط غلام محمد الله دادی ارائه گردیده است و تحت عنوان پیام قاصد ارائه گشته ذکر نمایم. از خاستگاه خورشید شرق شادی آور مکران، در تاریکی وهم آور و ترس آلود زمان ناگهان ستاره یا بهتر بگویم یک شهاب مهمان ما بود. مهمانی فرهیخته و صاحب گنجینه های رنگارنگ ادبی و فرهنگی قاصدی از دیار ادب از دیار علم از دیار گذشت و ایثار جسارت این قاصد مهمان فرستاده دل و گرفتار عشق بود قاصد با خود کوله باری پر از غزل همچون حافظ پر از عرفان همچون مولوی، پر از حماسه همچون فردوسی و هزاران گلواژه دیگر آمد. با یک چیز اضافه که تاریخ نام داشت. او سوغات خود را با تاریخ همراه کرد، ولی افسوس و هزار افسوس که میوه دست پرورده خود را درحیات خویش به دست دیگران گم کرد و هرگز فرصت آن را نداشت که دنبال آن بگردد. چه برسد به آن که دیگری را ببار بنشاند. قاصد قلم آزاده را برداشت و اسیر آزادگی او نشد بلکه آزادگی خویش قلم، را همراه خود کرده و بهترین غزلهای زمان را به نام قلم و به دست خویش بپایان رسانید.

قلم بیا او لؤلؤ انگیزین گهر گوار   نگارانی طراز بندین رقم کار
سفیده سادهین گل کاغذا بیار   لکیران رندهٔ قرطاسان به سینگار
بکش سنجیدهین سطران بقّطار   حروفان رد بکن چو دُرّ شهوار

او در سایه قلم خود مکران را نظاره می کرد. مکرانی که در جامعه سنتی خود آرام همچون سرگردانی که پس از کنکاش فراوان به دنبال مقصد خویش در سایه تخته سنگی آرمیده است. چشمان زیبابین او مکران را طور دیگری به جز آنچه که مکرانیان می دیدند نظاره می کرد و در سایه مکران بزرگ او سر سبزی و آبادانی را می دید.

وشین وطن مئی مکران — دائم بباتی کامران
آباد و سر سبز میزران — هر وقت که تئی نامء گران
تئی بوچو مسکء بیت زران — سینه بند و سبزین تیهران

او کوههای مکران را بزرگتر و مستحکم تر از آنچه که بود می دید.

سیه بند و سبزین تیهران گپ جننت گون جمبران

او در این شعر مکران را از نظر تاریخ، جغرافیا، آب و هوا، مردم شناسی، گیاه شناسی و... بررسی می کند. حس وطن دوستی او مکران را زیباتر از مازندران می بیند.

ای مکران ، ای مکران — دائم په تئی یادءَ زران
تئی مت نه اِنت مازندران — دنیاءِ قهرین صرصران

مکران در مکران قاصد ، از زیستن خویش عزیز تر است از یمن زیباتر.

جی مئی وتی مُلکِ ءُ کُهن — میرین بلوچانی وطن
رشکِ یمن داغِ ختن — دوستی بسی نزدیک من
همچو که ساه اندر بدن — پر مئی دلءَ مثلِ چمن

در مکران دنیا به منزله پند و عبرت است و این زندگی سخت ناپایدار.

دنیا مقامءِ عبرت اِنت — ای زندگی په نوبت انت
مردمِ اِدا در غربت اِنت — اصلی وطن مئی جنّت اِنت
پراز هزاران نعمت انت — نکبخت هموداں راحت اِنت

او ناگهان حکایت مکران را بصورت حکایت یادگاری برای ما می گذارد و چشم اندازی بزرگ را چون بلوچستان می بیند. قاصد دیگر تنها نیست، او یاران با وفا دارد و در فکر مردم محروم است. او همدلانی می جوید که با انها درباره مظلومیت سخن می گوید. می بینیم که آنها کسی را جهت چاره اندیشی بهتر از قاصد نمی بینند و دست نیاز بسوی او دراز می کنند قاصد در قفس همچون شاهینی دربند است، و بال و پرشکسته.

من جواب دات که چون کنان بیلان — در قفس شاهینءَ نکنت انظار

او از جنگ هابیلان اندک علیه قابیلان اکثر می گوید، او از دیگران گله ای ندارد هر چه دارد از خویشان است او هر چه می کشد، از دست دوستان است و خویشان. او شعر از ماست بر ماست را بخوابی می داند. مشکل اساسی جامعه خویش را دریافته و از تیزی سنگ و شیشه می گوید:

گِله چه در قومان کنان پرچی — تپ من ءَ مان انت ازوتی کاتار

قاصد پراکندگی جغرافیایی را هیچ می انگارد همه را زیر یک تخت تابع یک نسل می بیند. بلکه او از بزرگی و مقام و عزت چاکر و گهرام می گوید و مردم بلوچستان را از دزدی و راهزنی بر حذر می دارد و آنرا ننگی بزرگ در دامن پاک مردان می داند ، و راهزنی را عیب بزرگی برای مردان می داند.

رهزنی سانـگانی گورءُ عیب انت　　دُزّی په بهدارین بلوچان عار

اوصبر راهمراه زندگی کرده وچاره اندیشی را همنشین افکار.

تاهُماهدءَ من بران صبرءَ / بر بدنت وشیّن کچلّین یدار.

راه سختی در پیش است پر از خطر ، ولی امید چراغ راه اوست. هرگز امید را از دست نمی دهد ، و امیدوار است به آینده ، و انتظار راه هموار و صاف را می کشد. قاصد آمد ، و با آمدنِ خویش ، کولباری سخن داشت و امید.

زود از میان ما رفت ، همچون شهابی. برای ما روشن بخشید ، و رفت و ما را در حسرت راه خویش گذاشت.

کد کدی بیت که جاه بجنت استین　　ژند بکنت کومءُ کوچگان سرگوار
سندکـءُ بیتءُ کهچرءُ زیدان　　یکبرا همدستا بملّیت هار.
بیر بنت کورانی گُنر سبزین　　منچ بنت سولءُ شاخ جنت لیوار
تبدءَ روت و شکوشین بهار کئیت　　بیت جهان سبزءُ خرّمءُ گلزار
پر هما وشینّ روچءِ امیدءَ　　توکلّ بربِّ واحدالقهار .
حقّءِ آوازان گوانکـءِ عبدالله　　تو اگر وابینگ نئی گوشدار

در پایان به گزیده ای از شعر مکران که بهترین توصیف در مورد وضعیّت تاریخی، جغرافیایی و مردم شناسی بلوچستان است توجه کنید:

"ای مکران"

وشین وطن منی مکران.
دائم بباتی کامران.
آباد و سبز و میزران.
هر وقت که تئی نام ءَ گران
۵- تئی بو چو مسکـءَ بیت زران.
سیه بند و برزین تیهران
کپهءَ جننت گون جمبران.
تئی سر شم و درنگ دران.
درّ و صیادی سنگران.

تئی کلگ و تئی آپسران
سبزین گونگ گون زامران.
خوشبو ترنت از زعفران
کولگ گون شیرکمبین گران
کور دپ گون داز و کلّیران
تئی کوچگ و تئی کهچران.
سولین کهیر گون شنگران.
جگّر و کلیر و کلهران
شیرین تر انت از شکّران
جو پاک پلی په بی دران
برنج رون مـڑاهی شامگران.
نشته دنی چو گونران
دستورءَ دنت په چاکران
کشّنت په سربار گران.
گرامانی چیرا تّتران
پنـڈوک مه گواپان پشکران
هوش ءَ چننت کرّوگوران.
کـٹ کنت چو تاجران
کننت گون زالان اندران
هامین گون پلّین پتّران.
بانجیکءِ بهرانت بزگران
انسان و مرغ و رستران.
گنّجء په وار و سنگران
دهقان گون تورءَ شیک وران
برزین گـڈیلانی سرءَ
گورشان چو شینکی تکران
ایونـڈ چو ما را شهپ گران
پونچن چو مورءَ سرسران.
گون پات و کپات و کمبران.
لوڑیک گون لـته و لمهران

مولد گون نازینک و سران
ناچی گون صوت و زیمران
شاده کتگ روش آوران
تئی لنجین تیاب و بندران.
دریا گون و ادوکلـڈان
بوجیگ گون لوهین تنگران
مچو گون آماهی گران
کاینت چه نیل بوئین زران
گون سارم تکِلِم و لوجران
دل سوکـهٔ بنت حرماوران
تئی زید و چراگین سولدران
گریشگ گون کاش وکلدران.
بگ گون نه لـڈین هشتران.
اسپ و هزاری کره بر آن
بزگل گون میش و میهـڈان
مهری گون پلِ پاکران
لیـڈه گون پیلی باهـڈان
ڈاچی گون بی گومسین جـڈان
کاینت چه زیده ژانزران
پرآب و ڈـاب وتـڈاهران.
گامیش گون دیهی ڈڈران.
ناهنجمین کاریگران
گوننت شریک و نوکران
تئی سر بلندین مهتران
راج ءُ کماشین سروران
صاحب دلین دین پروران
تئی مان میاتکین کنگران
نوجوان گون شیری تیتران
برانز ء گرنت چو اشکران
پشتهٔ نکنزنت چوڈـکران

۷۰-تئی مهربانین مادران
شیرءَ دینت شیرگلّران
بلکین کپنت روچی گران
بکشنت سرءَ په برادران
تئی مه لقائین دحتران
پاکنت چو آپی گوهران
چیرنت چه چشم احتران
عهدش کتگ گون شوهران
موری نه دکّیت ماپران
ای مکران.... ای مکران
۸۰- دائم په تئی یادءَ زران
تئی مت نه اِنت مازندران
وصف ات کنان دان دم بران
هچبر مباتی لیمّران
دنیاءَ گشت و چکران
۸۵- سوچ بی اعتبارین منکران
شیطان ءِ بیل و برادران
شیینت تئی نامءَ مان پُران
تئی صاحب گپّ و تران
نقشنت مه کهنین دپتران
۹۰- گون انت گشوکین شاعران
شگنت مه کنـڈو کشوران
جی مئی وتی ملک کهن
میرین بلوچانءِ وطن
رشک یمن داغِ ختن
۹۵-دوستی بسی نزدیک من
تئی ڈوک و ڈل ذر عدن
گز و کُنر سر و سمن،
بیا تو بکن گون ما سخن
آگوستگین گپّان بجن

تئی پاریکن ورنا کجنت
در یادلین لشکر شکن
از گردش دهر دورنگ
شت از جهانءَ نام وننگ
دنیا مج و تاریک و تنگ
زرتگ بدان رسم پرنگ
کپتگ چه شاگان نر پلنگ
پروشتگ غمان شیرانی ونگ
رتکنت چه بازان بال و چنگ
جوشءَ جننت کانگشک و کنگ
دنیا فریبءَ پرشتگ
مهر و وفا مردان شتگ
لجّ و حیاءَ بار کُتگ
بارین بلوچ چو پتتگ
حیران وحشکنت گـٹتگ

ترجمه فارسی

ای مکران ای سرزمین خوشگوار من
همواره کامران باش
و آباد و سرسبز خرّم
هرگاه نامت بر زبانم جاری می شود
بوی دل انگیزت چون مشک فضا را پر می کند
قله های سرفراز و بلندت.
با ابرها سخن می گویند
تپه ها و صخره هایت
درّه ها و کمینگاههای شکار چیانت
روستاها و واحه هایت.
بوته های سرسبز خودرویت
از گلها خوشبوتر است

قنات ها و آبشارهای آکنده از شیرت
آبکنده های خشکت با نخل های وحشی
جلگه ها و چراگاههایت
کهورهای چون سروت در کنار گزها
جگُر و کلیر و کلهران [1]
از شکر شیرین تر است
فصل برداشت گندم ، برای بینوایان
درو شالیزارها برای خوشه چینان زمان سر بلندی است.
تکیه می زند مالک چون حاکم
و به چاکرانش فرمان می دهد
آنها بارهای سنگین خوشه را بر سر حمل می کنند
و در زیر پشته های سنگین خوشه تلوتلو می خورند
گدایان در بافه های خوشه در جستجو هستند
در گوشه و کنار خوشه می چینند
و سود می اندوزند چون بازرگانان
و پنهانی با همسرانشان لبخند می زنند
هامین [2] با خوان پر شکوفه اش
هدیه های بیشمار دارد برای برزگران
هم برای انسان ها و هم برای پرندگان و دام ها
گنجی است برای بی خانمان ها
تاب می خورد دهقان با ریسمان بسته بر کمرش
بر بالای نخل های بلند کهنسال.
چون پاره ابری با آغوش گشاده خرما می چینند
تک درخت نخل چون مار در لغزش است.
گروه خرما چینان چون مورچه در پای نخل در حرکتند.
با سبدهای گوناگون
آواز خوانان دوره گرد از کنیز و غلام.
کنیزکان با ترانه و لالایی

---

[1] –جگر و کلیر و درخت بوی تلخ است و کلهوره (کلهران) بوته ای خوشبو و بسیار تلخ.
[2] –هامین = فصل گرما و خرما

رقاصه ها در رقص با ترانه ها.
همه موجودات شاد مانند
ساحلها و بندرهای پهناور تو
دریاهایت با نمکزارها
کشتی هایت با ماهی گیران
می آیند از دریاهای نیلگون
با«سارم» و «تکلم» و «لوجر»[1]
تا فرونشانند ، سوز دل خرما خوران را
چراگاه پر علفت با جنگل های سرو.
چراگاههای پر علفت با جنگل های سرو
گوشه های بیابان هایت بانیزارها
گله های شترت، با شتران جوان بار نیازموده
و اسب های گرانبهایت
و گله های بز و گوسفند
شترهای تیز پایت با زین و رکاب های آراسته به گل
لوک هایت با بازوان چون فیل
ماده شترهایت با شتر بچه های بی مهار
پر هیاهو ، از چراگاه باز می گرداند
نر گاومیش هایت با جثه های چون دیو
گاوهای کارت خستگی ناپذیر
در دست کشاورز و کارگرانش
نامداران سرفرازت
سروران ریش سفید قوم
دین پروران صاحبدل
گردنکشان نام آورت پر غرور
نوجوانهایت با ساقهای چون شیر
پر شراره اند، چون اخگر
در حمله ها، پای پس نمی گذارند

---

[1] سارم ، تکلم و لوجر نام سه ماهی است.

مادران مهربانت
به شیر بچه ها شیر می دهند
تا روز دشواری
سبدهای خود را به برادران هدیه کنند.
دختران زیبا رویت
پاکیزه ، چون گوهری آب.
پوشیده اند از چشم ستاره ها
پیمان بسته اند ، با شوهران خود
تا ، پای مورچه ها به گیسوانشان نرسد
ای مکّران ، ای مکّران
من همواره آرزومند نام تو هستم
همتای تو نیست مازندران
ثنای تو می گویم ، تا از پای بیفتم
هرگز مباد روزی که پژمرده شوی.
از گردش گردون
آتش در افکن بر منکران سست پیمان
یاران و برادران شیطان
که ، به خاکستر می آلایند ، نام تو را
سخنان گرانبهای تو
نقش بسته در دفترهای کهن
در دست آواز خوانان خوش نوا
پراکنده در گوشه کشورهای جهان
آفرین بر تو ، ای سرزمین کهن سال
وطن امیرزادگان بلوچ
رشک یمن ، داغ ختن
در نزد من بسیار محبوبی.
پاره سنگهایت چون دُرّ عدن است و
گز و کُنار تو چون سرو و سمن
بیا سخن بگو با ما
بازگوی سخنان گذشته را

کجایند ، جوانهای گذشته تو
آن دریا دل های لشکر شکن
از گردش دهر دورنگ
نام و ننگ از جهان رخت بر بسته
تنگ و تاریک و گردآلود ست جهان
نامردان رسم فرنگ برگزیده اند.
از خیز افتاده است ، نر پلنگ
اندوه بسیار کمر شیرها را شکسته است
بال و چنگ بازها فرو ریخته
و کلاغ و زاغ سبز در هیاهو
مکر و فریب دنیا را در خود گرفته
مهر و وفا ناپدید گشته
و شرم و حیا رخت بر بسته
در عجبم که چرا اینگونه تباه شد ، بلوچ
که حیران است و سرگردان.[1]



بلوچستان در اسناد تاریخی نظریه ملا محمود ویدادی

ملا محمود ویدادی به نقل از مولانا عبدالصمد سربازی که در این باره تحقیق کرده است بعد از ذکر اقوال و نظریات مختلفی که در این باره نوشته است و آن را با قالب شعری که برشته تحریر در آورده چنین می نویسد که: «در این شعر قوم بلوچ از نسل مکران قلمداد شده است زیرا آنان اولین گروهی بوده اند که به این سرزمین آمده اند. و این مسکن و جایگاه را مکران نامیده اند، که بهترین شاهد و مدعا در این باره شهر ها و روستاهایی است که وجود دارند. سپس ایشان با استناد از مولانا عبدالصمد سربازی و ابن خلدون می نویسد که: منشأ خداوندی در این قرار می گیرد که کلیه کائنات روی زمین بین فرزندان حضرت نوح تقسیم شوند ، و هر کدام کشوری و منطقه ای را انتخاب بکنند. بنابر این از سرزمین خویش کوچ می کنند و تمام مردم دنیا از نسل حضرت نوح و فرزندان ایشان هستند، و شاید به همین خاطر است که حضرت نوح را پدر ثانی گفته اند.

---

[1] – دلمنی ، عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان ص۳۳۴-۳۲۲
. انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

بعد از حضرت نوح (ع) هر پیامبری که در دنیا مبعوث گشته است از نسل سام بوده است. و قوم بلوچ از نسل سام است. اگر چه برخی خودشان را به اصل و نژاد خاندان های دیگر نسبت داده اند که در پیشگاه خداوندی و اسلام ارزشی ندارد و معیار تقوی و پرهیز کاری است.

چِی بلوچ راج ءِ تنگیین بِچّان
چون بیت که گپتی پوچ گِل ءُ لچّان
هشک ءُ حیرانی مروچی تاکچّان
په غم ءِ گوازین ءِ شپ ءُ روچان
عاجز ءُ مایوسی تک ءُ تاچان
کُت تراسرگردان رَدین لُچّان
عقرب ءُ چار موتین دیار سوچان.
گون وتی بازین دروگ ء وت ساچان
شمی سرا ساهیل ءَ نبنت مرچان
شادمانی ءِ جَمبَرءُ ساچان
زیاده چه اِی گپءَ ءَ پریشانی
ذات ءُ ذریات ءَ دست نینت غریبانی
لُوتی وتی بیهه ءُ بُندرا زانی
چه بلوچیّا پرچی شومانی
عیب چه تئی ذات ءَ نه اِنت منی همبل
کس مکنت هنچین سازش ءُ پندل.
کلّه انسان در جهان اوّل
بیتگنت یکّین بُوته شاهَل
گوش بدار او میرین بلوچ گپّا
هیچ میار کوهین خاطرا شکءَ ءَ
من ترا احوال ءَ دیون پَکّا.
چه وتی غمناکین دل ءِ سُوک ءَ
تئی بلوچ قوم ءِ رشته ءُ تکءَ ءَ

چا که ستّارا ایی جهان اد کُت
پرشتکان حکم ءِ سُجده ای پُرکُت
کلّهٔ ملکوتان اطاعت کُت
اِلّا ابلیس ءَ سُجده اِنکارکُت
خالِق‌ءَ ایی رنگاجهان دیتگ
شفقتءِ رحمانی به جوش آتکگ
آدم ءِ ثانی ربّءَ دیم داتک.
قاصدءُ بر حقّین نبی بیتگ
تَرتگ دینءِ دعوتی داتگ
نهصدوپنجاه سالی گوازینتگ
نوح لقب بازین گریوگان داتگ
تو بگوش حقّین نامی کثی بیتگ
آخر چه قومءَ ناامید بیتگ
دستی گون پاکین خالقءَبستگ
هنچوکه مه لوح ءَ قلم رپتگ
جمبران ساچانی سَرا بستگ
حُکم ءِ رحمانی بی حساب گُورتگ
هرگورا دریا موجان پاد آتکگ.
قهرین طوفانءَ ایی جهان رُپتگ
زنده جان کُل موتءَ فراکپتگ
رندا که طوفان بعدءِ شش ماها
پرشتهٔ آرام بیت پیسری جاها
کِشتیُ مَردُم سالمءُ دِراها
کمءُ گیش هشتاد نوحءِ همراها
آتکءَنِشتنتِ مه بابل ء شهرا

شکَ مکنت انسان قُدرتءِ کارا
لُوتت همی رنگا پاکین ستّارا
ای جهان آباد بیت هُمُک تهرا
حکمءُ دستوری دات بنءُ بهرا
بازئی در گپت چه بابلءِ شهرا
هنچو که ابنِ خلّدنا ناگوشتگ
معجم البلدانءِ تهی داتگ
کائنات نوحءِ قبضه یا بیتگ
خالقءَ هنچو مصلحت زانتگ
دنیا میرائی بهرو بُن بیتگ
نوحءِ اولادان وارثی بُرتگ
عده ائی دیگر منتشر بیتگ
بازئی په خاکءِ یُورپا رفتگ
کِنعان مه شام و هند مَه هندوستان
مصر مه مصرا و سند مَه پاکستان
سودان سودانءِ سیرگین دشتان
کرمان کرمانءَ گون وتءُ دوستان
مکرّان آمد در بلوچستان
بعد از نوحءَ گوش بدار مهتر
هرچند که آمد حکمِ آن داور
در جهان دینءِ داعیءُ رهبر
سامءِ اولا دنت کُلیّن پیغمبر
او بلوچ تو هم سامءِ اولادی
بهترین نسلءِ بیخ و بنیادئی
جوهردارئی و پهکین فولادئی

گون عرب قوم ءَ توچِدا سیادئی

(۷۴)

ترجمه و برگردان

۱- ای قوم بلوچ که فرزندان دلیر تو آوازه شان همه جا پیچیده است.

۲- چه شده است که در لجنزار بد بختی افتاده ای؟

۳- حیران و سرگردان هستی و آثار غم واندوه برپیشانی تو آشکار شده است.

۴- و با غم و اندوه شب و روزت را می گذرانی.

۵- ناتوان و ناامید در تک و تاز هستی.

۶- راه و رسم آلوده و زشت تر از راه بیراه کرده است.

۷- افراد دروغگو و حیله گر شهر و دیارت را سوخته اند.

۸- و با دروغ های زیادشان تو را بیچاره کرده اند.

۹- آنان در دوران معاصر سایه ابر مانند شأن برایت شادمانی نمی آورند.

۱۰- بیشتر از این سخنان پریشان هستی؟

۱۱- که می خواهی اصل و نژادت را بشناسی.

۱۲- اگر می خواهی اصل و نژاد خویش را بدانی.

۱۳- چرا از بلوچ بودن خود پشیمان هستی.

۱۴- برادرم ! عیب و نقص در ذات و نژاد تو نیست.

۱۵- هیچ کسی هم چنین سازشی نکرده است

۱۶- همه انسان ها در روز نخست آفرینش

۱۷- از یک پدر و مادر و شاخه ای خلق شده اند

۱۸- ای بلوچ بزرگوار این سخن راگوش کن

۱۹- شک و تردیدی به خود راه مده

۲۰- من با دلسوزی سرگذشت دقیق و تاریخی تورا باز گو می کنم

۲۱- اصل و ریشه و نژاد و طایفه ات را بیان می کنم

۲۲- از آن روزی که خداوند بخشنده این جهان را آفرید

۲۳- و به فرشتگان فرمان سجده کردن آدم را داد

۲۴- همه فرشتگان اطاعت کردند و ابلیس سجده نکر د

۲۵- پروردگار این جهان را چنین آفرید

۲۶- و مهربانی و شفقت الهی به جوش آمد

۲۷- پدر ثانی انسانها را فرستاده است
۲۸- و پیامبر بر حقش قرار داده است
۲۹- و به سراغ قومش رفته و به دین خدا دعوت داده است
۳۰- نهصدوپنجاه سال را این چنین گذرانده و دعوت گر بوده است
۳۱- و لقب نوح به سبب گریه زیاد داده شده است
۳۲- تو بگوی نام اصلی اش چیست؟
۳۳- سرانجام از قومش ناامید گشته است
۳۴- دست دعا را به پیشگاه خداوند بلند کرده است
۳۵- همان گونه سرنوشت و تقدیر الهی بوده است.
۳۶- ابرهای آسمانی بر سرشان سایه انداخته است.
۳۷- به فرمان خداوند باران بیش از اندازه ای سرازیر شده است
۳۸- و سیلاب های خروشانی از هر طرف جاری گشته اند
۳۹- طوفان خروشان همه جای را فراگرفته است
۴۰- و تمام موجودات را به نابودی کشانده است
۴۱- بعد از شش ماه آب طوفان فروکش کرده است
۴۲- آرام گرفته و در جایگاه اولش قرار گرفته است
۴۳- سر نشینان کشتی همه سالم بوده اند
۴۳- بیش کم هشتاد نفر همراه داشته اند
۴۵- همه آنان ساکن بابل گشته اند
۴۶- هیچ کسی از قدرت خداوند شک نکند
۴۷- پروردگار پاک و منزه این چنین اراده و مشیت کرده است
۴۸- که جهان را این گونه آبادان کند
۴۹- فرمان داده است که همه آنان متفرق گردند و تقسیم شوند
۵۰- افراد زیادی از شهر بابل خارج شده اند
۵۱- همچنان که ابن خلدون گفته است
۵۲- و در معجم البلدان بیان کرده است
۵۳- و تمام کائنات در قبضه قدرت الهی قرار گرفته است
۵۴- مصلحت و حکمت الهی این چنین بوده است
۵۵- دنیا و سرمایه های آن تقسیم گشته است
۵۶- فرزندان نوح (ع) وارث آن شده اند

۵۷- گروهی از فرزندان نوح (ع) در دنیا منتشر گشته اند
۵۸- بعضی آنان به خاکِ اروپا رفته اند
۵۹- فرزندان کنعان به سوریه و هندوها به هندوستان رفته اند
۶۰- مصری ها به مصر و سندی ها به پاکستان هجرت کرده اند
۶۱- سودانی ها به سودان و دشت های شوره زارش ساکن گشته اند
۶۲- کرمانی ها با دوستان خویش به کرمان شتافته اند
۶۳- ومکرانی ها ساکن بلوچستان شده اند
۶۴- بعد از طوفان نوح ای بزرگوار گوش کن
۶۵- هرچند که فرمان الهی چنین بوده است
۶۶- در دنیا دعوتگران الهی و پیامبران فرزندان نوح هستند
۶۷- و همه پیامبران فرزندان سام میباشند
۶۸- ای بلوچ تو هم از نسل سام هستی
۶۹- بهترین نسل و نژاد میباشی
۷۰- با اصل و نسب چون فولاد آهنین هستی
۷۱- و خویشاوندی و نژاد تو از عرب از اینجاست.[۱]

اشعار تاریخی بلوچی

آ روچی که یلان دیوان آت
مردءُ ره رهین نریان آت
بوران تزدگءُ جلوان آت
دور ءُ هیبتءُ میدان آت
(۵)
صلوات گون عرب چالان آت
سوریا بیست و چهار اُستان آت
استمبول مُج ءُ دنزان آت
فوج ءُ لشکرءُ گرندان آت
هرچی حمزهءِ خاندان آت
(۱۰)

[۱] - ویندای ملا محمود یادداشت های تاریخی.

آروچی دو گروهءَ بیتک
گروهی چه دمشق ءَ گوستک
انچو رودراتک ءَ رپتک
مُلکءُ کشوران بهربیتک
چندی کندهاءَ نشتک
بازین عمر کوتءَ رپتک
قومی حیدر آبادءَ نشتک
گروهی مان حلب جاه کُرتک
پتءُ تو ره اِش یک کُرتک
مردی مکّهءَ در کپتک
زحّاق ءِ عرب نام بیتک
ابنءِ سابقءِ شام بیتک
فوج ءُ لشکرمان بیتک
جنگ ءِ نُبّپدی پرنّیتک
تُرندین مرکب ئی سرنّیتک
هردیم ءَ نهیبی داتک
مُلکءُ مردمی ئی شور داتک
قومان ئی بسات دور داتگ
در کپت انت روکین گازی
زُرت انت هنجره شیرازی
مهریءُ روکین تازی
بغداد اِش کُتک اعتراضی
هیچ پیمءَ نه بیتک راضی
شتءِ بصرهءُ گلنازی
گوست اَنت چو گلءَ امبازی

ایران ءِ تها ایر کپت أنت
البرزءِ کنارءَ نشت أنت
کوهبندین کلات اِش بست أنت
هر جا گه گدام اِش کِشت أنت
بُنجامهٔ یقین ءَ نشت أنت
سبزین کهچر اِش چارینت انت
تعلیم اِش دگریات کُرت أنت
الفاظ اِش بلوچی زُرت انت
رسمهٔ دود وتی ترِیّنت انت
قانونءِ بلوچ پرّ نیت انت.
پراهین جامگـهٔ شلواران.
پاگـهٔ چوتهٔ سیمکاران
گون زهمهٔ اسپرهٔ تلواران.
گون تیزین مرکبهٔ رهواران.
دائم گون مُجهٔ الگاران.
دنّزان أت مشهد گون سواران.
تیگی هیبتهٔ پیکاران
گوستان سال ردین کتّاران
و ارتگ سرگچل نام داران.
گپتگ ناپتاکی یاران.
گُوتک انت اِش گِدام گون داران.
لوک اِش لراتان گون باران.
دنّز اِش پادکتان الگاران
دیم په پهروهٔ رودباران
قرن دو گوستگ أت چه آسالان

گر ا جهجتک دلّاران
قومءِ کوفهی سرداران.
اِی روچءَ امامءَ وقت اَت
اخیتارأت یزیدمان تهتءَ
کاری کُرتگ اَت بدبهتءَ
شمرءِ لانتی این لحتءَ
گُرت انت ئی شهید نام آور
اولاد علی شیرءِ نر
دینءُ مذهبءِ ره دربر
شهرءِ کربلا بی در ور.
دُعاگوه ءُ شفاءِ مهشر
ماهی گوستگ ات چه جنگ ءَ
زار بیتگ حلب رنگ رنگءَ
گرّءِ چه یزیدءِ جنگءَ
پاداتک انت چمود دلتنگ ءَ
آروچ محمدأت راجءِ سر.
پیروزأت یلین نام آور
در کپت أنت ملوکین سرور
راج اش زرتگ أت همسنگر
لران ءُ روان در په دَر
مال اش بی ستون أت میهتر
چارینت انت تمامین کشور
جاگاه اش نه بیت نزّءُ گور
دُزّ آپهءَ بنندی بیت أنت
نزّیکءگورءِ جاه کپت أنت

هر دیمۂ گدام اِش شپت اِنت.
سیاهین گوالگ اِش پربست اِنت
شادانۂ گل آت نود بندگ
پیروزۂ جتگ بچکندگ
گُشتگ سرنتا بین رندۂ
بیارات منیگُلین فرزندۂ
شهیک شرنه اَنت په رندۂ
سردار کُت ملوکین رندۂ
پاکۂ چوطهۂ پربندۂ
لاشارِ کماش نودبندگ
رندان شهیکِ پَسُندگ
شهیک پهروهِ باشندگ
بمبور گون یلین نودبندگ
شهیک گون وتی خاندانۂ
هرروچ مجلس ۂ دیوان آت
رندمان پهروهۂ پُرشان آت
نود بندگ یلین دوران آت
آپ ئی کهن کسۂ کوران آت
بوران ترّدگۂ میدان آت
بمبور مان مُجۂ دنزّان آت
اَروچ غیرتۂ ایمان اَت
وش آت گون یلان همراهی
قولۂ وادهۂ یکجاهی
اَروچ تپاک ِ وقت آت
نیکین تالۂ پربهت آت

دوستیءُ حیاءُ پت آت
دورمان آخرءَ جهل کپتگ
بهت اِش دیم پچّیرءَ وپتگ
را جان ناپتاکی کپتگ
بیمءُ دهشت اِش کم بیتگ
هریکّی گوری شنگ بیتگ
کم کمءَ پداجم بیتگ
نود بندگ شتگ چه کارءَ
پاک ئی بستگ په لاشارءَ
گوهرامءِ یلین نام دارءَ
شهیک عاجزءُ بیمارءَ
مُهری بکش اِت په سردارءَ
شیرین چاکرءِ بور سوارءَ
هرروچ مجلسءُ دربارءَ
رندان هورگون لاشارءَ
تاریخ جوراتگ اشعار
کال آنت گشتگ انت کتّارا.

اشعار تاریخی بلوچی

در این اشعار شاعر از دورانی سخن به میان می آورد، که دوران مجلس و دیوان بود ، مردان دلیری که اسب های تیزروشان در میدان جنگ در تک و تاز بودند. دوران اعراب بیست و چهار استان بودن سوریه است؛ که اسبان آنان تا استامبول ترکیه با فوج و لشکریانشان گرد و غبار جنگ را به پا کرده بودند. در آن دوران، خاندان حمزه دو گروه بودند. گروهی از آنان به سمت دمشق حرکت کردند و به طرف مشرق رفتند؛ و در گوشه و کنار کشور ها تقسیم شدند. و مدتی ساکن قندهار شدند. افرادی از آنان به عمر کوت رفتند.
و قومی از آنان در حیدرآباد جایگزین شدند. و گروهی در حلب مسکن و جایگاه داشتند. تمام این اقوام و گروهها راه و رسم و عهد و پیمان شان یگانه بوده است. مردی از مکه حرکت کرده که نامش زحاق عرب

پسر ابن سابق شامی بوده است که فوج و لشکری همراه داشته، و جنگ و خون ریزی را آغاز کرده است. مردم کشور ها و اقوام احساس خطر کرده اند، و با شمشیر برنده شان و شتران تیز روشان با اعتراض بغداد را ترک کرده اند. و به سوی ایران حرکت نموده اند و در کنار کوه البرز ساکن شدند. و دژ و بارو ساختند. و در هر جایی خیمه های سیاه چادرشان را بر زمین کوبیدند. و با اطمینان خاطر نشستند و گوسفندان آنان در چراگاههای سرسبز چریدند.

زبان و تعلیمات قبلی را کنار گذاشته، زبان و الفاظ بلوچی را آموختند. و راه و رسم خود را تغییر دادند و قانون بلوچی با پیراهن گشاد و شلوار و عمامه و شمشیر و خنجر و اسب های تیزرو را زنده کردند. و با اتحاد و یگانگی روزگارشان را آغاز نمودند. اما این قانون بلوچی دیزی نپایید و دودستگی و بی اتحادی بوجود آمد. بلوچ ها بار دیگر با کندن خیمه ها سیاه چادر هایشان به سوی پهره (ایرانشهر کنونی) و رودبار بمپور حرکت کرده و هجرت آنان دوباره آغاز می شود. دو قرن از آن سالهای گذشته بود که حیلت سازی روزگار چنان کرد، قوم کوفه و سردارانش مردم را فراری دادند و این دورانی بود که امام حسین (ع) در کربلا به وسیله شمر لعنتی به شهادت رسید و تمام اختیارات در دست یزید افتاد. ماهی از جنگ یزید نگذشته بود که گریه و زاری از سوریه آغاز گردید. و مردم بلوچ با اندوه فراوان بسوی بلوچستان با رهبری محمد نامی پهلوان و شجاع و هم چنین پیروز، حرکت دوباره را شروع کردند، و با گله های گوسفندشان به سمت بلوچستان روانه شدند. و خود را به زاهدان رساندند. و خیمه هایشان رابه زمین میخ کوب نمودند. در حالی که نودبندگ خوشحال بود و پیروز خندان. سردار رند این چنین می گوید: «که فرزند آراسته چو گل مرا بیاورید که رئیس قبیله رند قرار بدهم. بجز شهیک کسی شایسته این مقام و منزلت نیست که رندان او را رئیس قبیله شان قرار بدهند. مردم لاشار و بمپور نودبندگ را رئیس قبیله قرار می دهند. و رندان شهیک را می پسندند که او حاکم و ریش سفید مردم پهره (ایرانشهر کنونی) بشود. شهیک با خاندانش هر روز مجلس و دیوان داشت، ولی قوم رند در ایرانشهر در اوج شوکت و برازندگی بودند. چرخش روزگار به نفع قبیله لاشار و پهلوان شان نودبندگ بود. و دارای قنات و مردان جنگی و اسبان تیزرو. آن دوران، دوران ایمان و غیرت و مردانگی و وفا و پایبندی و قول و عده و اتحاد و دوگانگی. و شانس و بخت و دوستی و حیا پابرجا. سرانجام روزگار شانس و اقبال را از آنان گرفت. دو دستگی و بی اتحادی در قوم ایجاد گشت و شکوه و شخصیت اجتماعی شان رو به تنزّل می رود. و هریکی به سمتی و کم کم بتدریج جمع می شوند. نودبندگ سرداریش را به پسرش میرگوهرام واگذار می کند و به سوی لاشار می رود. و پهلوان نامدار آن زمانه می گردد. و شهیک که ناتوان و بیمار گشته است مهر خویش را به سردار قبیله میر چاکر بخشید، و رندان هر روز در دربار جلسه برگزار می کردند، تاریخ این چنین گواهی می دهد و من این اشعار را سروده ام.[1]

---

[1] - فقیر شاد ، میراث ص ۱۸ سال ۱۹۹۸ م. ناشر بلوچی ادبی جهد کار بحرین چاپ المخزن پزنتر کراچی.

۸

داستان هَمّل فرزند جییند

هَمّل فرزند جیبند اهل منطقه کلمت (در بلوچستان پاکستان) بود و رهبری قبیله هوت و سایر طوایف کلمتی را بر عهده داشت. قبیله او و سایر قبایل بلوچ در واقع به کلمت مهاجرت کرده بودند. او احتمالاً در اواسط قرن شانزدهم میلادی به دنیا آمد. همان گونه که در آن روزگار متداول بود ، تیراندازی ، شمشیر زنی و اسب سواری را در نوجوانی آموخت و در این زمینه ها مهارت بی نظیری به دست آورد. مردی بلند بالا ، نیرومند و بسیار زیبا بود.

در قرن شانزدهم و هفدهم بسیاری از کشورهای اروپای غربی مانند پرتغال، انگلیس ، هلند و فرانسه برای استعمار و استثمار ملل افریقایی و آسیایی و به گفته خودشان ، کشورهای آن سوی دریاها (ماوراء بحار) با کشتی های بادبانی و بعدها کشتی های بخار عازم این سرزمین ها شدند. دریا نوردان پرتغالی نخستین اروپاییان استعمارگری بودند که به مناطق ساحلی مکران آمدند. هنگامی که متجاوزان پرتغالی در منطقه کلمت قدم به خشکی گذاشته.با مقاومت شدید و سرسختانه هَمّل و یارانش مواجه شدند[۱]. پرتغالی ها به رغم داشتن اسلحه های به مراتب کارآمدتر و کشتی های بزرگ و آموزش های نظامی در چند نبرد زمینی نتوانستند پیروزی به دست بیاورند. هنگامی که دریافتند قادر به شکست دادن هَمّل در خشکی نیستند ، هدایای گرانبهایی را به او پیشنهاد کردند. از او خواستند که اجازه دهد دولت پرتغال در سواحل مکران استحکامات نظامی ایجاد کند و علاوه بر این حاضر شدند یکی از زیباترین دختران پرتغال را به همسری او در آوردند. هَمّل تمامی این پیشنهادهای اسارت بار را رد کرد و خواستار خروج نیروهای بیگانه از قلمرو مکران شد. روایتی دیگر حاکی است که دختر ناخدای کشتی جنگی پرتغالی وقتی رشادت و پایمردی هَمّل را درکار زار مشاهده کرد و از نزدیک او را دید ، دلباخته او شد و به پدرش گفت : « من او را دوست دارم و حاضرم همسر او بشوم. » هَمّل این پیشنهاد را رد کرد. شاعر می گوید : « از همل خواستند که با یک دختر فرنگی ازدواج کند ، هَمّل گفت که : زن های فرنگی را دوست نمی دارد. آنان سر و صورت و چشم های خود را پاکیزه نمی کنند ، نماز نمی خوانند و نام خدا را بر زبان جاری نمی کنند[۲]. آنان خرما را با مگس می خورند. پیراهن کوتاه بر تن دارند و ناف (شکم) شان لخت است (بی حجاب اند) ». مقاومت شگرف و شجاعانه هَمّل سبب شد که « الی میدا » ناخدای ماجرا جوی پرتغالی - به دریا بازگرد و در دریا بلوچ های مکرانی را به زانو در آورد. سر انجام حیله ها و تاکتیک های جنگی اش هَمّل را با یک قایق کوچک ماهی گیری به دریا کشاند. مکرانی ها ماهی گیران را « مید » می نامند. هنگامی که میدها برای صید ماهی به

---

[۱] یادگاری عبدالحسین ، حماسه های مردم بلوچ صفحه ۷۵ نشر افکار ۱۳۸۵

[۲] همان جا صفحه ۷۶

دریا می رفتند ، پرتغالی ها ماهی های صید شده ی آنها را مصادره می کردند و میدهای جوان را مدتی اسارت می گرفتند و ضرب و شتم می کردند. میدها نزد هَمّل - رهبر خود - رفتند و از پرتغالی ها شکایت کردند. او بسیار خشمگین شد و یک حمله دریایی را تدارک دید. امّا در روز حمله هم رزمان همیشگی و فداکارش در کلمت نبودند و او ناگزیر شد گروه کوچکی از اهالی دشت (دشتی بین تربت — مرکز ایالت مکران پاکستان — و بندر گوادر) را با خود به دریا ببرد. روزی که هَمّل با قایق کوچک ماهی گیری به قصد جنگ با پرتغالی ها به دریا رفت. شنبه بود ، هَمّل به قولی در این روز شکست خورد و اسیر شد و روایت دیگر حاکی است که در همان روز به شهادت رسید.

سرنوشت غم انگیز هَمّل را همه بلوچ ها می دانند و او را یکی از برجسته ترین قهرمانان ایرانی قوم بلوچ بر می شمارند. هنوز پس از گذشت تقریباً چهار و نیم قرن ، مادران به دختران خود که برادر دارند اجازه نمی دهند روز شنبه استحمام کنند و به اصطلاح سرخود را بشویند. آنها معتقدند که در روز شهادت هَمّل نباید به حمام رفت چون شگون ندارد. و برای برادران خطر دارد. هم چنین استحمام نکردن در این روز نشانه ارج نهادن به خون این شهید است. داستان واقعی هَمّل یکی از تراژدی های فراموش نشدنی بلوچستان ایران است. مقاومت حماسی او را به زبان شعر سروده اند. این شعر در واقع مرثیه ای موزون و بلند بود. که از آن آنچه که از نظرتان می گذرد ، باقی مانده است. مادران بلوچ ، به ویژه نسل کهنسال هنگام شهادت پسران جوان خود ، مرثیه حماسی هَمّل را با ریتم خاصی خوانند. خوانندگان و نوازندگان کلاسیک این مرثیه را به عنوان حماسه و پند در مجالس عروسی و شادی زمزمه می کنند. هَمّل یکی از قهرمانان ایرانی و ضد استعماری است که تاکنون اقوام غیر بلوچ ایرانی آن چنان که شایسته است ، داستان رشادت های او را نشنیده اند[1]. قسمتی از این شعر از کتاب میراث محقق و پژوهشگر فقیر شاد می آوریم.

۹

حمل ءجیهندءَ پرتگالیانی لچه

(داستان حمل جیند با پرتغالی ها)

شرت هما شرت انت که حمل ءجیهند بستگان
وعده ءُ تاریخ په پدی مردان اشتگان
مات بزرگین مان خیمهی توکی نشتگان
آ جنین چک ءَ جمبرین ملگور رستگان

---

[1] همان جا صفحه ۷۷

شمبه ءِ روچ ءُ برج هما شومین اگربان
شمبه ءِ روچ ءُ شانزده ات ماه ءَ بـرقرار
گوشتگ ات ماتءَ گون وتی ماهین چم خمار
شمبه ءُ شانزده سر مه شود براتانی گُهار
شمبه په براتان شوم انت شانزده په پت ءَ
شوم هما روچ ات که حمل ءَ شاکی نول کته
حمل مان شاگ ءَ شاگ مان سبـزین ساورا
دور کنان ات مان سر بر ء نیلبوئین زرا
تـانکه بمبور ءَ حد ء بوشهر ءِ بندرا
کرتـگ ات آزات آمزن نـامین مهـترا [1]
نر مزلر سالونکین هزار بـیمین کنگرا
پُرتگالیـان سـازتگ مکـری مـان دل ءَ
چه پرنگستان جم جتگ فوجی اپسرا
حیله ءُ مکری جور اتگ شومین کافرا
چه وتی ملک ءَ جهه جتگ سلین رسترا
جنگی آلات ئِی زرتگ انت نشتگ منورا
پورهین ماهی ترّ اتگ نیلبوهین زرا
نیّت ئِی ایش ات که گران راج ءِ مهترا
حمل ء جیهند ءَ گُونا لانک ءِ زهبرا
چه دو ءَ یکی لازم انت پرمـائین نرا
اول ءَ سانگی بکـنت چه پرنگانی دخترا
اگان نه کنت سانگ زیان کنین شیربیمین سرا
دیر نه بـیتگ بحکمت ء شـاهین قادرا

[1] فقیرشاد میراث صفحه ۱۴۴ چاپ سوم جون ۲۰۰۸

شمبه ءِ روچ ءُ وهد ء بیگاه ءِ آخرا[1]
حمل جیهند گون وتی جانشوان درا
نیّت ء سیل ءَ مان عمان ءِ کر ءُ گورا
انچو شاهین ءَ آرتک ات نکسین سوجرا
شاک ئِی مان انگرآن چتگ شومین کافرا
نیست ات دگه راهی غیر چه نیلبوهین زرا
توار کتگ انگریز ءُ پرنگانی مسترا
ایوک ءُ تنها اتکگ ئی گرانین جُمبرا
مشکلین ای رند ءَ روگ تئی عیشی سرا
غیر چه مرگ ءَ هاتر ءَ جم دار اِمبراً
یا قبول کن یا بیا مئی گپانی سرا
چو جواب گردینتگ مزن نامین مهترا
کُشت ئِی گون بد دینین حرابکارین ناشرا
گپ تئی چی انت په قبول ءِ هاترا ؟
یا وت اش سازئی یا یکی ءَ دیم داتگ ترا
زیت بکن گپان که مان کتگ گوارشت جمبرا
جواب پدءَ ترینتگ چو پرنگانی اپسرا
گپ منی ایش انت که کشان ئِی مان زاهرا
بل بلوچانی مذهب ءُ کارانی سرا
ویل بکن شاکا بیا منی شاهی منورا
عیش ءُ نوشانی جاگاهان نادینین ترا
دوست به کن یکی چه مئی پرنگانی مندرا
شر سر ءُ بی عیبین جنک باز انت مئی گورا

[1] همان جا صفحه ۱۴۵

تو گچین هر چی که گرا دوست بیت انت ترا
ما تهم کشین چه تئی بی راهین سرا
چو جواب گردینتگ هما شیر بیمین نرا
حمل ء جیهند کشتگ ات انچش زاهرا
مذهب ات غیر انت چه منی پلین پترا
گُهه مه ور بازین ای هبر عیب اَنت مئی گورا
من بلوچیان ایر اَنت منی تاریخ دپترا
ای هبر غیر اَنت کش وتی شاک ءِ ننگرا
جن پرنگانی حمل ءَ پسُند نه بان
وت گشی هُوک انت ءُ چک گشی هُوکی پدلان
پشک اش لک انت ءُ ناپگانی کند اش دران
نائی چانگالان گون مگسکان ایر بران
حملءَ وتی ملک ءِ کارخمار چمین دوست بان
پشک ءُ شلوار ءُ سریک ءُ سر چادران
دامن اش گرّ اَنت چه زمین ءَ بهری گران
کلمت ءِ ماهین جن من ءَ تزنان جنان
مان وتی کلانی دپ ءَ دیوان کنان
گون زیور ءُ سهتان المدام سیری سمبهان
مجلس ءُ گپانی جواب ءَ گرا من چی اش دیان
حمل ءَ شاک ءِ "ذور" پرا انگراَن چتگ
په هسد لانک ءِ گوهرین تیگ ئِی هُر جتگ
گون اول تپ ءَ اپسر ءِ جند ئِی سج اتگ
دور پر ءَ دور ءَ مان حمل ءِ شاک ءَ جُتک جتگ
مان دو دیما حمل ءِ باسک اش پلّ اتگ
جوهرین تیگ چه نگرهین مشت ءَ سر شتگ

مان زرءِ گُـبّ ءَ کـپتگ ءُ هـپ پشتی شتگ
حـمل ءَ پـهـری وتی پـت ءِ بـاریـگ ءَ کـتگ
حـمل پـهران کـپتگ که پرنگان دزگـیر کـتگ
حمل ءَ گـشت تیگ منا گـندیت ءُ زر ءَ گـندیت
حـمل ءِ دسـت اش ریـزیـن کامبـاران بستگان
ریـزیـن کامبـار ءُ بـیرهی هـژ گـردین مـهار
نـون تـوارئی پـه دریـایـی کـنِکّی مـرگان جـتگ
او زری مـلّـیـران مـنی احـوالان بـر اِت
کـنـگـریـن پـیرداد ءُ گلامـوان سـر کـن ات
(وتی) پشپدی کار ءُ قصّوان گیگ ءُ گوم کن ات
منی پر بهین بور ءَ تردگ ءُ دوران نرم کن ات
آ سپاهـانی هُکـهـیـن نـالان ئِـی در کـن ات
نگرهین سنجان گون "سوجری" زین ءَ ایر کن ات
گـدّ ءَ منی حـالان مکـهـیـن مـاتـیـگ ءِ دئیـت
به گش په منی شامان مهلبین گندیمان مه درش
پر منی نـارشتـان تـو گـراندان ایـرجیگ مکـن[1]
پر منی آپـان تـو شـیر هـواریـن کـندان مـرو
پر منی تـهـتـا سـهـریـن لـیـپـان پـچ مکـن
سر بـره لیپ ءَ کیس ءُ هـپـرنگـیـن چـادران
پـر مـنـی بـور ءَ بـارگـیـن روبـندان مه ریـس
حمل پهران کـپتگ که پرنگان دزگـیر کـتگ
حـمل ءِ مـرگ ءَ سـه ءُ چـار چـیز گل کـتگ
میـدان من جـا هـو آسکان من باگـین روجـرو ءَ[2]

[1] همان جا صفحه ۱۵
[2] یادگاری عبدالحسین حماسه های مردم بلوچ صفحه ۸۳ انتشار رفطار

شه بزان گوشتگ مل کوهی پاچنان
مات کوهان بل اِت که یک پادا چران
حمل ءِ جیهند مرتگ نون کی ءَ جنت ءُ کُشیت[1]
۱۰۱

۱۰

مرثیه حماسی حمل

قول همان قول است که همل جنید داده بود.
او برای نسل های آینده درس عبرت تاریخ باقی گذاشت
روزی مادر شیر زنی در درون چادر خود نشسته بود.
دخترش داشت موهای انبوه و مشکین خود را باز می کرد
روز شومی از روزهای نحس برج عقرب بود.
آن روز ، روز شنبه و شانزدهم ماه قمری بود.
آن شیرزن به دختر ماه روی و خمار چشم خود گفت :
« ای دختر که برادر داری ، روز شنبه و شانزدهم ماه موی خود را مشوی
روز شنبه برای برادران و روز شانزدهم ماه برای پدران شگون ندارد.
این همان روز شنبه از شانزدهم ماه و لحظه ی شومی بود.
که قایق هَمَل به دریا رفت.
همل در قایق نشست و قایق راهی دریای نیلگون شد.
آری قایق او روی امواج خروشان دریا بالا و پایین می رفت
او بنا در جنوبی ایران تا بوشهر را سیاحت می کرد[2]
او در آن روزها بنادر را از تعرض متجاسرین آزاد ساخته بود.
او با سر برهنه به دریا می رفت ، همه از او می ترسیدند.
پرتغالی ها نقشه ای برای او طرح کرده بودند
آنها از فرنگستان نیروی زیادی آورده بودند
آن کافران خدانشناس علیه همل توطئه کرده بودند.
آن حیوانات وحشی از مملکت خود به قصد تجاوز به خاک دیگران
آمده بودند

---

[1] دامنی عبدالغنی دامنی سیمای تاریخی بلوچستان صفحه ۲۱۷ انتشارات پاسارگاد
[2] یادگاری عبدالحسین حماسه های مردم بلوچ صفحه ۸۴ نشر افکار

آنها وسایل و ابزار جنگی زیادی با خود حمل می کردند.
تقریباً یک ماه کامل در دریا سفر می کردند
آری قصد شان دستگیر کردن رهبر قوم بلوچ بود.
آری برای همل جنید که شمشیری سهمگین و کشنده بر کمر داشت
فرنگی ها دو پیشنهاد داشتند ، که باید همل یکی از آن دو را قبول می کرد.
پیشنهاد اوّل این بود که همل باید از پرتغالی ها ، دختری را به عنوان همسر انتخاب کند.
اگر او با یک دختر پرتغالی ازدواج نکند ، او را معدوم خواهند کرد.
دیری نپایید که به حکم پروردگار عالم
روز شنبه و نزدیکی های عصر
آری ، همل جنید به اتفاق ملوانان بلوچ راهی دریا شد
و به گوشه و کنار دریا رفتند
آن پرتغالی ها مانند شاهین در دریا حرکت می کردند
آن کافران بدسرشت ، قایق همل را محاصره کردند
او راه دیگری جز راه دریا درپیش نداشت.
در این هنگام فرمانده قوای دریایی پرتغالی ها فریاد برآورد.
« هان » می بینم که تنها خود را در معرکه ای خطیر درگیر کرده ای
ولی این بار نجات تو بسیار مشکل است.
مطمئن باش که غیر از مرگ چاره دیگری نداری
به هر حال باید پیشنهادهای ما را قبول می کنی
آن شیر مرد چنین پاسخ داد :
او به آن فرنگی که قصد بدی داشت و تابع شرع و عرف نبود گفت :
« تو چه پیشنهادی داری که مورد توجه من باید باشد ؟
تو یا این حرف ها را جعل کرده ای یا کسی تو را مأمور کرده است
زود پیشنهادات خود را بگو چون باران دارد شروع می شود »
فرمانده پرتغالی ها دوباره پاسخ داد که
« پیشنهادات من این ها هستند که آشکارا با تو درمیان می گذارم.
تو راه و روش بلوچ را فراموش کن.
این قایق را رها کن و بیا داخل کشتی ما

در اینجا مجالس عیش و طرب مهیا است و زندگی را به خوشی بگذران
یکی از دختران زیبای ما را انتخاب کن
دختران زیبا و خوش اندام در کشتی ما فراوان است
من خواسته ی خود را به طور آشکار می گویم
بیا و از میان آنان هر کس را که می پسندی ، برگزین
ما می خواهیم از تو نسلی درست کنیم »
باز آن شیر مرد فدایی پاسخ داد
« آری مذهب تو با مذهب من تفاوت دارد »
غلط بی جا مکن این پیشنهاد را ننگ بزرگی می دانم
من فرد بلوچی هستم و تاریخ درخشانی داریم
این پیشنهاد تو با روحیه من سازگار نیست ، همین حالا لنگر کشتی را جمع کنید.
همل زنان فرنگی را دوست نمی دارد
پیراهن آنها کوتاه است و شکم و ناف شان عریان است
گویی آنان مانند خوک هستند و فرزندان شان مانند بچه خوک اند.
آنها خرما و حلوای خرما را همراه با مگسان می بلعند
هَمّل زنان خمار چشم وطن خود را دوست می دارد که
پیراهن ، شلوار و روسری و چادر نماز بلند بر تن دارند
دامن پیراهن شان به قدری بلند است که بر زمین مماس است
زنان زیبا و ماه روی کلمت(دربلوچستان شرقی)مرا طعنه خواهند زد
من جلوی کپرها با آنها می نشینم
آنها زیور آلات خود را مانند عروس آویزان می کنند
آن وقت در پاسخ به آنها چه بگویيم ؟ »
فرنگی ها حلقه محاصره را در اطراف قایق همل تنگ تر کردند
همل با خشم و نفرت زیاد شمشیر را از غلاف بیرون کشید
با ضربه اول یکی از افسران بلند پایه پرتغالی را زخمی کرد.
آنها از دو طرف قایق هَمّل را محاصره کردند.
شمشیر کشنده و معروف او از دست او به دریا افتاد
و تا عمق دریا فرو رفت

هَمّل در دوران حکومت پدرش بسیار به خود می بالید
این خودباوری کاذب سبب شدکه هَمّل توسط فرنگی هادستگیرشود
هَمّل گفت : « شمشیرم حالت مرا می بیند ، و جای خود را
در دریا می داند »
۸۰- آنها دستان هَمّل را با طناب های ضخیم بستند
طناب های ضخیمی که با آنها بارهای شتران را می بندند
هَمّل با حالتی مغموم ، مرغان دریایی را مورد خطاب قرار می دهد
او گفت « ای مرغان دریایی ، حال مرا ببینید و پیام های مرا ببرید
پیام هایم را به پیرداد یل و گلامو برسانید[1]
۸۵- بگویید که کارهای مرا در خانه و وطن انجام دهند
کره است مرا با تاختن و دوانیدن نرم و رام کنید
نعل های حقه مانند ساخت اصفهان را از پایش درآورید.
ساز و برگ نقره ای و زین چرمی و منقش را در جایی بگذارید
سلام مرا به مادر مهربانم برسانید
۹۰- و برای شامم گندم های طلائی رنگ را آسیاب مکن
بگویید برای ناهارم قوچ ها را ذبح مکن
برای آب آشامیدنی ام از چشمه آب شیرین و گوارا نیاورد
بگویید روی تختخواب من لحاف های سرخ رنگ را پهن نکنند
و روی لحاف ها روتختی ابریشمی و ملحفه های رنگین نگذارد
۹۵- برای اسبم ریسمان های ظریف مبافید
بر اثر آن غرور و افتخارات ، فرنگی ها او را دستگیر کردند.
پس از مرگ همل سه چهار چیز خشنود خواهد شد[2]
ماهیگیران در دریا و آهوان در کوره راههای مرتفع پرعلف
بزهای کوهی با نربزها چنین خواهند گفت.
رها کنید قله های مرتفع را ، برویم در کوهپایه ها چرا کنیم
۱۰۱- همل جیيند مرده است ، دیگر کسی نیست که مارا بکشد

---

[1] همان جا صفحه ۸۵
[2] دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان صفحه ۲۲۰ انتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰

۱۱

داستان جنگیدن میر قاسم خان و ملک دینار گچکی در زمان نادر شاه

بر حقّ اِنت هما پیگمبر
فرقان پرور ءُ راه دِر بر
دُرا عادلین شیرءِ نر
نیست مان حاکمان ءَ دَروَر.
گوستگ قاسم ءِ سرداری.
دهراتکگ ملک دیناری.
کُد ءِ گوستگین آوقت ءَ
اُقبال مزاری بَهت ءَ.
نشتگ ملک مان تهت ءَ.
بکشیت لیرهان گون رهتان
سیاهین مولدان گون چُکّان

تُمپ ءَ شیخ بلار ئِی کُشتگ
عیسی ءِ سر ئِی گِل مُشتگ.
پریاتی شُت انت گون باز ءَ.
رَپت اَنت دیم پما شیراز ءَ.
اُودءَ شیخ کمال عرض کُرتگ
هلکه می ملکءَ ءَ بُرتگ
لَهر بکشّین تقی ئی زُرتگ
مان کیچی هُلکوان آورتگ
اُردو نشتگ اَنت مان گوادر

دیره اِش کُتگ سرپه سر
خان ء قاصد راه داتگ
دینار ئی دَو کّی داتگ
انگت زندگ ات نادرشاه.
پرچی گپتگ ئی هلک ءُ جاه.
ناموس ءُ وتی لجّ ءَ زیر
پادا در بکپ یکدم میر.
جواب داتگ ملک دینار ءَ
دُرّا شهداد مرد وارءَ
بجّار گون گچینی سوارء
هکّل اش کتک ترک‌ءرا
من په قاسم ءای گندان
چون چون ئی دیان ای هندان.
چوشین جاگه‌ءمرگ حَق انت
چهررپتگ ات پیش ء خان
دینارنه کنت گونتوتران
اتکگ په برابرمیدان
خان په ساهتی زهرگپتگ
دست ئی په چلیم ءشپتگ
ناسَک ئی وتی پرماتگ
دینارئی دودزمان داتگ
جارچینان جتگ هرجاجار
جنگی رتگگ انت مردکار
دشت ءاتکگ انت مثل ء هار
توارکت پراه دپین کرناهان

دهل ءنوبت ء سرناهان
ترک ء ملک پرسکَ ء
زهم ء نیزگ ءتوپکَ ء
ترک ء رانه ات چوشین گت
آروچی ملک ایر کپتک
زهم ء پیش امام وت بیتگ
نه سد زهم جنین ترک مرتگ
هپ سد چه ملکان کپتگ
رندء خالق ء رحم کرتگ
جنگانی سمرمرگ بیتگ
جوانین بندگ ء مادیانان
چون ء داتگ انت گازّیان
(هما) دیناری ترین تازیان
برگشتگ تقی راهان ء
کیچی تحت هما روچ آرا
کتَ اتگ ملک دینار
دزکَ شهرپی پاداَتکگ
میررحمت کمکَء اتکگ
چنکو رمب اتان کیچی شیر
دیناری بروکین شمشیر
دزکی کلات بند کت دیر
کپتگ شهر پی جنگ ء
حکم ء قادر ء سبحان ء
برگشت انت پدء راهان ء
انکت سی ء چارد شمن است

دینارء هداوند یار انت
مرد ء مسترین کتّ نام انت
دو همی عزّت ء دیوان انت
هرجاگه همی وائی انت
دینار حاتم ء طایی انت
(۷۵)
دینار خان یلین گوشان دار
پتّو هست من ء کمّی کار [۱]
(۷۷)

برگردان شعر به فارسی

۱- رسول خدا(ص)برحق است.
۲- اورهبروجداکننده حقّ از باطل است.
۳- خداوند شیر نر (ملک دینار) راسالم نگهدارد.
۴- درمیان حکمرانان بی مثل وکم نظیر است.
۵- دوران حکمرانی قاسم راحوادث روزگار به پایان رسانید.
۶- دوران حاکمیت ملک دینار حاکم کیچ آغاز شد.
۷- وقتی که دوره حکومت شیخ قاسم به پایان رسید.
۸- شانس واقبال او روی به خاموشی گرایید.
۹- ملک دینار بر تخت سلطنتی نشست.
۱۰- وی شتران نر راباکجا وه هایشان می بخشید.
۱۱- وکنیزکان سیاه فام را.
۱۲- اوهمان کسی است که شیخ بلال رادرمنطقه تمپ کشت.
۱۳- وهم اوست که فرمان داد،برسر عیسی گل وخاک بمالند.
۱۴- فریاد دادخواهی قاسم خان به آسمان رفت.
۱۵- وخودش رابه شیراز رساند.
۱۶- درآنجا شیخ کمال (به طرفداری از میرقاسم خان)عرض خویش رابه نادر شاه رسانید.
۱۷- که حکومت وفرمانروایی مارامکل دینار از دست مان گرفت.
۱۸- نادر شاه ژنرال تقی خان رابه لشکری همراه او کرد.

۵- فقیر شاد. میراث ص۲۷۷ بلوچی ادبی جهد کار. بحرین سال ۱۹۹۸ میلادی

۱۹- آنان به منطقه کیچ روی آوردند.
۲۰- واردوی شان رادرگوادرآوردند.
۲۱- ودرآنجا مستقّر ساختند.
۲۲- میر قاسم خان قاصدی برای ملک دینار فرستاد.
۲۳- تابه ملک دینار اطلاع بدهد که :
۲۴- هنوز نادر شاه زنده است.
۲۵- چرا حکو مت میر قاسم را گرفته ای ؟
۲۶- چنانچه امنیّت می خواهی فورآزن بچه هایت رابرادر وفرار بکن.
۲۷- و هر جاکه می خواهی برو وبمیر.
۲۸- ملک دینار پاسخ او را داده است.
۲۹- درآوشهداد شجاع.
۳۰- وبجّارچابک سوار چون تند باد.
۳۱- به قاصدک ترک پیام خشمگین بفرستند.
۳۲- من برای قاسم حکومتی درکیچ نمی بینم.
۳۳- دراین صورت چگونه اینجاراتحویل بدهم.
۳۴- درچنین جایگاهی مرگ راه حقّ است.
۳۵- قاصد بار دیگر نزد قاسم خان برگشت وگفت:
۳۶- ملک دینار با تو مصالحه نمی کند.
۳۷- وبا جنگجویان جوانش درمیدان نبرد آماده است.
۳۸- میر قاسم خان برآشفت وبا خشم وقهر،
۳۹- قلیانش را با دست بیک سوئی پرت کرد.
۴۰- وخان خشمگین به کار گزارش فرمان داد.
۴۱- وآنگاه به ملک دینار ناسزا گفت.
۴۲- وبا فرمان قاسم خان جارچیان هر جادرشهرجارزدند.
۴۳- مردان جنگی با تفنگ ها و شمشیرهایشان آماده شدند.
۴۴- ودردشت دراندک زمان کوتاهی ،چون سیلابی سرازیر گشتند.
۴۵- شیپورهای بزرگ به صدا درآمدند.
۴۶- وطبل های جنگی نواخته شد ند.
۴۷- لشکر ترک بالشکر ملک دینار روبرو شد.
۴۸- نیزه وشمشیرهاوتفنگ ها هنر نمایی می کردند.

۴۹- البتّه لشکر ترک این سخن را نمی دانست.
۵۰- که ملک دینار خودشان وارد معرکه جبهه جنگ شده است.
۵۱- ایشان درقلب سپاه وجبهه مردانه می جنگید.
۵۲- نهصد نفر از لشکریان ملک دینار به قتل رسیدند.
۵۳- هفتصد نفر ازسربازان ترک کشته شدند.
۵۴- لطف الهی شامل حالشان گشت وجنگ فروکش نمود.
۵۵- نتیجه این جنگ کشته شدن جوانان ماهر و چابک سوار ملک دینار،
۵۶- وکنیزان زیبا واسبان تیزتک که همراه داشتند گردید.
۵۷- که افراد زیادی ازآنان رابه جنگجویان بخشید.
۵۸- بعد از پایان مصالحه وگرفتن باج ومالیات.
۵۹- ژنرال تقی خان به سوی شیراز باز گشت.
۶۰- شانس واقبال کیچیان بلند آوازه شد.
۶۱- فتح وپیروزی راملک دینار بدست آورد.
۶۲- قلعه دزّک را تصرّف کرد.
۶۳- میر رحمت برای کمک وامداد آمد.
۶۴- از جانبی دیگر شیر مردان کیچ روانه شدند.
۶۵- وبا شمشیر برنده دینار.
۶۶- قلعه دزّک را محاصره کردند.
۶۷- شهر را بدون مقاومت جنگی گرفتند.
۶۸- به فرمان خداوند ی که پاک ومنزّه است.
۶۹- سپس به راه خود برگشتند.
۷۰- هنوز هم سه الی چهار نفر دشمن با قی است.
۷۱- که همیشه با دینار حسد وکینه دارند.
۷۲- خداوند یار وکمک دهنده دینار است.
۷۳- برای مرد بزرگترین آوازه شهرت ونام است.
۷۴- دومین نفع برای انسان عزّت وشرف است.
۷۵- درهر جایی همه آن را آرزو دارند.
۷۶- دینار حاتم طایی زمانه است.
۷۷- ای دیناریهلوان و شجاع گوش کن.
۷۸- من با تو کمی کار دادم.

۱۲
هالو

این شعر اولین (هالوی) بلوچی است که شاعر (ملا فاضل) می باشد. (هالوی) های بعدی به پیروی از همین شعر ساخته شده اند. این شعر را شعر بی بی فاطمه هم می گویند که آرایشگران به هنگام آرایش عروس آن را می خوانده اند.

۱.بِگویم اِسم ء اوّل شاه ءَ بر حق

۲.خُداوند آن جهان‌ء چرخ‌ءَ افلاک

۳.سَما واتء‌ُ ثُریا تانکه اسمک

٤.فَلک گویم رسول‌ءَ دین‌ء صّدق

٥.چهار یاران بَه جان‌ءُ دل نیان شَک

٦.مرآء شاهء شهیدان راهء بَرحَق

۷.بکُشتین آیزیدء مَردء احمق

۸.حَیّا بی بی‌ءِ خاتون‌ءِ خلائق

۹.گُشان شیری بلوچی بَر حکایت

۱۰.من‌ءَ یادن یَهودی‌ءِ شِکایَت

۱۱.ولد نَصرانی‌ءِ جنگ‌ءُ فسایَت

۱۲.سِتم کَشّین یزید که بادشاه یَت

۱۳.هُجوم‌ءُ لشکرءُ فوج‌ءِ سپاه اَت

١٤.ابوجهل اِداءَ وقتان رَضا اَت

۱۵.ابوهاشم بن عبدالمناف اَت

١٦.ابوقاسم پَناهی دَر پناه اَت

۱۷.حنیفه گون علی شیرءَ نکاح اَت

۱۸.بَسی دِیگر چه ایشان مُدّعا آت

۱۹.چُنان شُکلی بکپتین ناگهانءَ

۲۰.عاروسی دَر میانء ظالمانءَ

۲۱.ببیت اِنت شادهی آن مشرکانءَ

۲۲.ابوجهلءُ قریش حاکمانءَ

۲۳.ابو لائی گوهار چوبی اَمانءَ

۲٤.ابوجهلءِ جَنینءَ مانُمشانء

۲۵.گوْ ناچَندی رفیقء ظالمانءَ

۲٦.بِرَفت أنت بی بیءِ جامهٔ مکانءَ

۲۷.بلوٹ ات فاطمه بیت الْمحرمانءَ

۲۸.چُنان بی بی نگاه کُت دَر میانءَ

۲۹.یکی همَرنگء من گون نیست اِشانءَ

۳۰.تمام گون زیورءُ پوشاکءُ شارءَ

۳۱.غریبءُ عاجزی کِند أنت منءَ را

۳۲.بَسی دَر دِل ضمیف بیتگ چشانءَ

۳۳.خُدائی یاد کتگ مان جسمءُ جانءَ

۳٤.چُشین زیور تو داتگ کافرانءَ

۳۵.مَنان حیرانءُ مشکل مان زُمانءَ

۳٦.بیتکین جبرائیل چه آزمانءَ

۳۷.خدا را داتگ اَت چه لامکانءَ

۳۸.سرءَ بیت جبرائیل چو پیش رَهیءَ

۳۹.دَر آتک بی بی چو ماهء چاردهیءَ

۴۰.وتءُ ده نازنینءَ سَرجَمیءَ

۴۱.بِرفتان دَر بَهشتءَ آسهیءَ

۴۲.بَهشتءَ زُرتگ اِش باپورقطارءَ

۴۳.حواله هر یکی بر هر یکءَ را

۴۴.یَکی زورایت خفیفین بُکچَهءَ را

۴۵.یکی آدلَسءُ سَدرنگین گُدءَ را

۴۶.یَکی بیدءُ بی نهادین بیچهءَ را

۴۷.یَکی سردءُ خوشابین قَدَحءَ را

۴۸.یکی تائیدءُ توکءُ تَنگَهءَ را

۴۹.یَکی آئینهءُ مِسکءُ عطارءَ

۵۰.چهار وَش مَهپلین تَهتء روانءَ

۵۱.چُنان آواز کتگ کَرّوبیانءَ

۵۲.شُما خالی کن اِت راستین رَهءَ را

۵۳.بِرَ اِت کرَءَ که راه بیت صاحبءَ را

۵۴.نبی ءِ دُختءُ خاتونءَ جنّتءِ را

۵۵.روان به دِیدنء آن صاحبءَ را

۵۶.عروسی سَمبَهینان نُوره بَرءَ را

۵۷.طلاه کارین قمیصی مان گُور اش کَرد

۵۸.حریرین پر مجازین باسَر اِش کَرد

۵۹.عُودءُ حَبتءُ شَمبءُ آمَبر اِش کَرد

۶۰.صَفء فرودسیان پیداور اِش کرد

٦١.نقاب دِیر کُت جبرائیلءَ به وارءَ

٦٢.بِگپتین شَمسءُ ماهءُ را غُبارء

٦٣.قُریشی رَفتگان چو هوشءُ سارءَ

٦٤.بَسی مُرتءُ بسی بیت دل سَکّارءَ

٦٥.بَسی کور بیت به چَشمان اِنتظارءَ

٦٦.بَسی توبهءَ لَگ اِت واهءُ زارءَ

٦٧.بَسی ماننده سَرّ ایت چو هِرءَ را

٦٨.ابولائی گُوهار تِرُک اِت چه زَهرءَ

٦٩.الٰهی قادرء قَیومء داوُر

٧٠.مَنان فاضل بِنالان چو کَپودر[1]

برگردان شعر

۱.اول نام پادشاهی حقیقی (الله) را گویم
۲.خداوند آن جهان (روز قیامت) و خداوند عرش و کرسی
۳.خداوندی که ستارگان و هفت آسمان را آفریده است
۴.سپس بر رسول راستین خدا (حضرت محمد(ص)) درود می فرستم و او را تصدیق می نمایم
۵.به خلفای راشدین اعتقاد دارم
۶.به حضرت امام حسین (ع) که در راه حق شهید شده است نیز احترام می گذارم
۷.او را مرد احمقی بنام یزید به شهادت رساند
۸.به زن نمونهء جهان و سردار بانوان؛ حضرت بی بی فاطمه (رض) درود و سلام می فرستم

[1] ـ فقیر شاد- شاعر ملا فاضل در پشوکین سهیل صفحه ۱۶۸. شنگ کار: آزات جمالدینی اکیدمی اول چاپ جنوری ۲۰۰۲

۹.به عنوان حکایت شعری به زبان بلوچی می سرایم
۱۰.شکایت و ادعای آن یهودی را به خاطر می آورم
۱۱.می خواهم جریان جنگ و فساد مسیحیان را یادآوری کنم
۱۲.هنگامی که یزید ستمکار حکمران بود
۱۲.به هر جا با لشکر و سپاهش تاخت و تاز می کرد
۱۳.ابوجهل در آن وقت زنده بود.
۱۴.او از خاندان ابوهاشم بی عبدالمناف
۱۵.ابوالقاسم (حضرت محمد(ص)) نیز زنده بود
۱۶.حضرت علی(رض) با مادر حنیفه نیز ازدواج کرده بود
۱۷.خیلی ها با خاندان نبوت دشمن بودند
۱۸.ناگهان اتفاقات عجیبی افتاد
۱۹.یکی عروسی در میان ظالمان شروع شد
۲۰.مشرکان در آن عروسی خوشحال بودند
۲۱.در این عروسی ابوجهل و بزرگان قریش حاضر بودند
۲۲.خواهر ابوطالب نیز حضور داشت
۲۳.زن ابوجهل نیز آماده شد
۲۴.و چند تن از زنان ظالم را برداشت
۲۵.و به عنوان دعوتگر به عروسی به خانهء بی بی فاطمه(رض) رفتند
۲۶.گفتند که برویم بیت الحرم نبوت را دعوت دهیم
۲۷.ناگهان چشم فاطمه(رض) با آنها افتاد
۲۸.دید که یکی از زنان همانند من فقیر نیست
۲۹.همه لباس و طلا و زیور آلات پوشیده اند
۳۰.اینها که مرا با لباس های فقیرانه ببینند، مغرور می شوند
۳۱.و در دل شان مرا ضعیف و خوار می پندارند
۳۲.در قلب خود بطرف الله تضرع نمود
۳۳.ای خدا چنان نعمتی به این کافران داده ای
۳۴.که من از دیدن آنها حیران شده ام
۳۵.ناگهان جبرائیل از آسمان فرود آمد
۳۶.و خداوند او را از طرف خود فرستاده بود
۳۷.جبرائیل پیش قراول فرشتگان بود

۳۸.بی بی فاطمه مانند ماه شب چهارده بود
۳۹.جبرائیل با ده فرشته مامور شدند
۴۰.اول داخل بهشت رفتند
۴۱.هر فرشته ای مامور یک کار شد
۴۲.هرکدام چیزی را با خود برداشتند
۴۳.یک فرشته بقچهء سبکی برداشت
۴۴.یکی لباس های رنگین برداشت
۴۵.یکی عطر و خوشبوهای بی نظیر را بر می داشت
۴۶.یکی ظرفهای زیبا بر می داشت
۴۷.یکی زیور آلات را بر می داشت
۴۸.دیگری آئینه و عطرهای خوشبو را بر می داشت
۴۹.دیگری تختی همانند تخت سلیمان (ع) بر می داشت
۵۰.همهء کروبیان صدا دادند
۵۱.راه آسمان را باز کنید
۵۲.که جبرائیل با فرشتگان این وسایل را ببرند
۵۳.و تحویل بی بی فاطمه (خاتون بهشت) بدهند
۵۴.که بروند و او را مانند عروسی آرایش نمایند
۵۵.جامه ای از طلا بر تن او کردند
۵۶.چادری از حریر و ابریشم به سرش انداختند
۵۷.عود و عنبر و مواد خوشبو در اطرافش روشن کردند
۵۸.همه فرشته ها دورش حلقه زدند
۵۹.جبرائیل نقاب فاطمه را کنار زد
۶۰.خورشید از دیدن او خجالت زده شد
۶۱.تمام زنان قریش مست و مدهوش شدند
۶۲.خیلی ها مردند و خیلی ها دچار سکته شدند
۶۳.خیلی ها از دیدن برق و نور او کور شدند
۶۴.خیلی ها توبه کردند و گریه و زاری نمودند
۶۵.خیلی ها مانند خران سروصدا به راه انداختند
۶۶.خواهر ابوجهل از شدت خشم زهره اش ترکید و مرد
۶۷.بارخدایا! ای که به هر کاری توانایی و همیشه زنده ای
۶۸.گناهان ملا فاضل را ببخش، اوست که چون کبوتری ناله می کند وشعر می سراید.

فهرست منابع و مآخذی که مورد استفاده قرار گرفته اند

۱- آرتورکریستن سن . ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشید یاسمی صفحه ۴۸۹-۴۹۲ ناشر دنیای کتاب ۱۳۳۷
۲- ابن اثیرعزّالدین ترجمه ابوالقاسم حالت تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران وقایع قبل از اسلام صفحه ۲۷۶-۲۷۳ جلد اوّل انتشارات علمی . اکبر علمی .
۳- ابن اثیر عزّالدین تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران صفحه ۳۹۲ جلد دوّم ترجمه : عباس خلیلی . ناشر علمی.
۴- ابن اثیر عزّالدین ترجمه عباس خلیلی تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران صفحه ۲۹۵ جلد ششم ناشر علمی .
۵- ابن اثیر عزّالدین ترجمه خلیلی تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران صفح ۱۴۰ جلد هفتم ناشر علمی .
۶- الجوهر واجه زهین الماس . ترجمه عبدالغنی دامنی صفحه ۳۲-۲۵ اسحاقیه پرینتگ پریس کراچی ۱۹۸۸ میلادی
۷- احمدی دکتر حمید قومیت و قوم گرایی در ایران صفحه ۱۱۲ - ۱۰۸ جلد اوّل ناشرنی ۱۳۷۸
۸- الگز اندر رابینسون چارلز ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی تاریخ باستان صفحه ۴۰ جلد اول انتشارات شرکت سهامی ۱۳۷۰
۹- النمری بلفتی اسحاق . ترجمه مولانا محمد جاسم ویدادی مکران سرزمین تاریخی صفحه ۲-۱
۱۰- ابن اثیر عزّالدین علی ترجمه عباس خلیلی با تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران صفحه ۳۳۴ جلد پانزدهم شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران
۱۱- ابن اثیر عزّالدین علی ترجمه عباس خلیلی تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران صفحه ۱۲۴ جلد شانزدهم انتشارات کتب ایران .
۱۲ - احمدزهی نصیرخان . ترجمه : عبدالغنی دامنی اولس بلوچی کویته صفحات ۱۷-۱۵-۲۱-۱۱-۸ شماره۱

سال ۲۷ جنوری ، فروری ۱۹۸۷ م . ناشر کویته پرینتگ پریس شماره ۲ سال ۲۷ مارچ ۱۹۸۷ م . مارس ۱۹۸۷ م رجب ۱۴۰۷ هـ
۱۳- احمدزهی نصیرخان . ترجمه عبدالغنی دامنی اولس بلوچی کویته صفحات ۲۶---۲۵-۲۰ شماره ۱ سال ۲۷ پرینتگ پریس مارس ۱۹۸۷ رجب ۱۴۰۷ هـ
۱۴- ابو حامد کرمانی افضل الدین ترجمه و تصحیح میرزا محمد ابراهیم خبیصی و باستانی پاریزی سلجوقیان و غز در کرمان صفحات ۶۳۴-۲۷ انتشارات کورش ۱۳۷۳
۱۵- اوریوال اروین ترجمه : عبدالحسین یادگاری هفت اقلیم صفحات ۲۳-۳۱ شماره ۶ و۵ فصلنامه ی علمی ،پژوهشی ،فرهنگی ،پیش شماره پنجم و ششم
۱۶- بزرگزاده عبدالباسط ملازاده نور النساء زندگی و شخصیت مولانا عبدالله ملازاده صفحات ۲۷-۲۶ ناشر احسان تهران ۱۳۸۴
۱۷- برهانزهی غلام محمد نورالدین ترجمه حسین احمد بزرگزاده نگاهی کوتاه به تاریخ بلوچ و بلوچستان صفحات ۲۴-۲۱-۱۶-۱۵-۱۴-۱۱-۹ تاریخ نشر ۱۳۸۰

۱۸- بلاذری یحیی احمد – ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش فتوح البلدان بخش مربوط به ایران صفحات ۲۰۱-۲۰۰-۱۸۶ ناشر سروش تصحیح محمد فروزان ۱۳۶۴
۱۹- بلاذری یحیی ترجمه دکتر محمد توکل فتوح البلدان صفحه ۵۲۰ جلد اوّل انتشارات نقره ۱۳۶۷
۲۰- بلاذری یحیی ترجمه آذرتاش آذرنوش فتوح البلدان بخش مربوط به ایران صفحات ۱۳۲ – ۱۲۷ جلد اوّل ناشر سروش تصحیح محمد فروزان ۱۳۶۴
۲۱- بلاذری یحیی احمد – ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش فتوح البلدان صفحات ۲۰۱--۲۰۰-۱۸۶ بخش مربوط به ایران ناشر سروش تصحیح محمد فروزان ۱۳۶۴
۲۲- باستانی پاریزی جنایات فرماندهان قاجار در بلوچستان صفحه ۴۰۰ انتشارات علمی بهار ۱۳۶۸ چاپ سوم
۲۳- باستانی پاریزی ابراهیم فرمانفرمای عالم صفحات ۲۸۹-۲۸۴ انتشارات علمی چاپ ۱۳۶۸
۲۴- باستانی پاریزی دکتر محمد ابراهیم روزنامه شورا صفحات ۱۰-۶ هفده بهمن ماه ۱۳۷۷ بیستم شوال ۱۴۱۹ شماره ۳
۲۵- پروفسور زکی محمد امین ترجمه حبیب الله تابانی کرد و کُردستان صفحات ۳۹-۴۱
۲۶- پروفسور قیصرانی محمد اشرف ترجمه مولانا محمد حسین قاسمزایی بلوچستان تاریخ اور مذهب صفحات ۱۰۰-۹۶-۹۱-۸۹-۸۴ ناشر اداره تدریس کویته نوامبر ۱۹۹۴ میلادی جمادی الآخر ۱۴۱۵ هـ
۲۷- پیمان حبیب الله گل سرخ توحید صفحات ۱۶۳-۱۶۲ دفتر اوّل انتشارات قلم آذرماه ۱۳۵۷
۲۸- جمعی از نویسندگان محمّد خاتم پیامبران صفحه ۱۹۷ جلد اوّل ناشر حسینیه ارشاد ۱۳۶۳
۲۹- جهانبانی امان الله سرگذشت بلوچستان صفحات ۹۶-۹۴ تاریخ نشر ۱۳۲۸
۳۰- جی پی . تیت . رئیس الذاکرین غلام علی . سیستان صفحه ۳۱۹ جلد دوّم انتشارات میراث فرهنگی
۳۱- تاریخچهٔ اقوام آفریقایی شرقی مومباسا : ترجمه اوخیری و استاد عباس پروین
۳۲- حسین پور . عبدالکریم . ندای اسلام فصلنامه علمی ، فرهنگی، اجتماعی صفحات ۵۴-۴۹ شماره ۱۳-۱۲ سال سوم و چهارم زمستان ۸۱ زیر نظر حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان .
۳۳- خانلری کیا دکتر زهرای . داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی صفحه ۹-۳ انتشارات توس ۱۳۶۳
۳۴- دامنی عبدالغنی سیمای تاریخی بلوچستان صفحات ۹۵-۹۶-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۳۱-۱۳۲تا ۱۷۲ وـانتشارات پاسارگاد تهران ۱۳۸۰
۳۵- ژ – دو مورینی – ترجمه دکتر جلال الدین رفیع فر – عشایر فارس صفحه ۱۱ تاریخ نشر ۱۳۷۵
۳۶- سربازی قاضی عبدالصمد ترجمه سلیم آزاد بلوچ و بلوچستان صفحات ۵۹-۶۰-۶۲-۶۶-۱۳۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵ انتشارات کردستان ۱۳۷۷.
۳۷-سالاری عبدالرضا بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ قمری صفحات ۵۹- ۶۱-۶۳ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار تهران ۱۳۷۲
۳۸- سپاهی عبدالودود ندای اسلام صفحات ۵۱-۵۵ شماره اوّل شماره پیاپی ۲۵ سال هفتم بهار ۱۳۸۵
۳۹- سیستانی ایرج افشار . ایل چادرنشینان و طوایف عشایری ایران صفحه ۸۸۴ جلد دوم پاییز ۱۳۶۶
۴۰- سند یمن کرنل مختصری از تاریخچه قوم بلوچ صفحه ۴-۳ بر گرفته از چاپ سال ۱۱۶۷ م.
۴۱- سیاسر قاسم . مناسبات سرداران و علما و تحصیل کردگان بلوچ با دولت مُدرن صفحات ۱۵ تا ۹۳ کتاب .

۴۲- سیستانی ایرج افشار هفت اقیم صفحات ۳۹-۴۱ فصلنامه علمی ، پژوهشی ، فرهنگی شماره ۶و۵سال دوم پیش شماره پنجم و ششم .
۴۳- روانبد رعایت الله ۸۰/۲/۱۶
۴۴- شهنوازی صلاح الدین ندای اسلام صفحات ۱۰-۱۷ فصلنامه ، علمی دینی، فرهنگی ، اجتماعی سال پنجم شماره ۱۹ پاییز ۸۳
۴۵- شهنوازی محمد امین هفت اقلیم شماره ۶و۵ فصلنامه علمی، پژوهشی، فرهنگی، سال دوم پیش شماره پیش شماره پنجم و ششم مؤسسه فرهنگی هفت اقلیم شرق
۴۶- عضدی احمد زندگانی پیامبر اکرم صفحه ۷۹ انتشارات عکاس خانه ازادگان ۱۳۶۲
۴۷- طوسی خواجه نظام الملک به کوشش دکتر جعفر شعار سیاستنامه سیرالملوک صفحات ۷۵-۸۲ شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران ۱۳۷۰
۴۸- فریدی مولانا احمد خان بلوچ اوراسکی تاریخ صفحات ۸۱-۸۲ به نقل از شاهنامه ملک الشعرای بهار نوبختی ناشر قصر الادب نورمحل ضلع ملتان ۱۹۶۹ م .
۴۹- فقیرشاد میراث صفحات ۱۸-۲۷۷ سال ۱۹۹۸ م ناشر بلوچی ادبی جهدکار بحرین چاپ المخزن پرنتز کراچی
۵۰ – قاسمی محمد قاسم ندای اسلام صفحات ۷۷-۸۱ فصلنامه علمی ، فرهنگی ، اجتماعی شماره ۵ سال دوم شماره اول
۵۱- قاضی عبدالحلیم ندای اسلام فصلنامه ، علمی ، فرهنگی، اجتماعی صفحات ۵۰-۵۴ شماره ۷ سال دوم شماره سوم پاییز ۱۳۸۰
۵۲- تهیه و تنظیم کمیته فرهنگی بزرگداشت علامه محمد شهداد مسکان زهی ۱۳۷۶ هـ.ش
۵۳- تهیه و تنظیم مولانا عبدالصمد ساداتی و محمد اسحق سپاهیان
۵۴- پیوند اندیشه ها ویژه نامه ختم صحیح بخاری آبان ماه ۱۳۷۶
۵۵- کزوری قبا غلام حیدر، ترجمه صمدانی شبیراحمد ندای اسلام صفحه ۶۷ شمارهٔ چهارم سال چهارم زمستان ۱۳۸۶ شماره ۱۶ فصلنامه علمی ، فرهنگی ، اجتماعی .
۵۶- لسترنج جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان صفحات ۳۳۹-۳۴۰-۳۴۲ انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۴ وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی .
۵۷- کروسی عباس عبدالله جغرافیای تاریخی ناحیه بمپور بلوچستان (پهل پهره) صفحات ۲۱-۵۹ ناشر جهاد دانشگاهی تهران پاییز ۱۳۷۴
۵۸- محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ صفحات ۷۸۵- ۹۰۷ جلد دوم ناشر اقبال تابستان ۱۳۶۷
۵۹- محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ صفحات ۸۹۲ تا ۹۳۵ جلد سوم ناشر اقبال ۱۳۶۷
۶۰- محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ صفحات ۱۱۷۰ جلد چهارم ناشر اقبال ۱۳۶۷

۶۱- محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ صفحات ۳۲۰-۳۲۴ پنجم انتشارات اقبال ۱۳۶۷

۶۲-محجوب محمد آفرین فردوسی صفحات ۲۳۱-۲۳۷ ناشر مروارید ۱۳۷۱

۶۳- کوثر انعام الحق شعر فارسی در بلوچستان صفحات ۲۰-۱۵ انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۵۲ هـش

۶۴- کرمانی (همّت) متدّین محمود. تاریخ کرمان به انضمام رویدادهای صد سال اخیر ایران صفحات ۱۰ تا ۱۸۹ انتشارات مالک اشتر تهران بهار ۱۳۷۰

۶۵- فردوسی شاهنامه نسخه مسکو صفحات ۱۶۷۴ جلد هشتم ۴ - آذرنوشین انتشارات ققنوس ۱۳۷۸

۶۶- ملازاده ام عزیزالرحمن فصلنامه ندای اسلام شماره ۴

۶۷- ملازاده ام عزیزالرحمن فصلنامه علمی ، فرهنگی ، اجتماعی ، صفحات ۵۲ ،۵۵ شماره ۱۰ سال سوم شماره دوم تابستان ۱۳۸۱

۶۸- کریستی سایکس مجموعه سفرنامه ترجمه دکتر حسن احمدی جغرافیای تاریخی سیستان صفحات ۴۸۸-۴۹۲ تاریخ نشر ۱۳۷۸

۶۹- هتورام تاریخ بلوچستان صفحات ۷۵-۶۴ تصحیح نظر محمد پناه ناشر بلوچی اکیلمی کویته ۱۹۷۲ میلادی.

۷۰- هنری فیلد . ترجمه دکتر فریار عبدالله مردم شناسی ایران صفحات ۳۹-۱۷۱ ناشر فرانکلین تاریخ نشر ۱۳۴۳

۷۱- کردستانی شیخ مردوخ تاریخ کرد و کردستان و توابع صفحات ۱۴-۱۴۳ جلد اول و دوم انتشارات غریقی سنندج چاپ سوم

۷۲- یادگاری عبدالحسین فصلنامه ندای اسلام شماره ۳ صفحات ۷۳ تا ۷۷ پاییز ۱۳۷۹ حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان

۷۳-یاقوت حموی معجم البلدان ترجمه مولانا جاسم ویدادی صفحات ۱۷۰--۱۸۰ جلد پنجم بیروت

۷۴- نتایج آخرین کاوش های در بقایای تمدن پنج هزار ساله ایرانشهر چاپ متن خبر ۸۲/۵/۲۰

۷۵- ماهنامه فرهنگی ، اجتماعی ، سیاسی ، فردوسی سال دوم صفحه ۳۶ فروردین ماه ۱۳۸۲

۷۶- یادگاری عبدالحسین فصلنامه ندای اسلام ، علمی ، فرهنگی ، اجتماعی صفحه ۷۷-۷۶ شماره ۳ پاییز ۱۳۷۹ حوزه علمیه زاهدان

۷۷- یادداشت های تاریخی ملا محمود ویدادی.

۷۸-تبریزی محمد حسین بن خلف به اهتمام دکتر محمد معین برهان قاطع صفحه ۱۴۸جلد سوم (ش- ل) انتشارات امیر کبیر

۷۹- فیاض علی. فرهنگنامه شریعتی صفحه ۱۶۴- ۱۴۱ نشر مهدی چاپ اول ۱۳۶۱

۸۰- ملازهی پیر محمد هفته نامه مرز پرگهر صفحه ۴ شنبه ۴ شهریور ماه ۱۳۸۶ — ۱۱ شعبان ۱۴۲۸ — ۲۵ آگوست ۲۰۰۷ تاریخ انتشار سال ششم شماره نشر ۶۹۵۹— ۱۶۷۰

۸۱- ملازهی پیر محمد هفته نامه مرز پرگهر صفحه ۴ قسمت سوم ۱۷ شهریور ماه ۱۳۸۶ بیست و پنجم شعبان ۱۴۲۸ هشتم سپتامبر ۲۰۰۷ شماره نشر: ۱۷-۱۶۹۰

۸۲- ملازهی پیر محمد هفته نامه مرز پرگهر صفحه ۴ قسمت سوم هفده شهریور ماه ۱۳۸۶ بیست و پنجم شعبان ۱۴۲۸ سپتامبر ۲۰۰۷ شماره نشر: ۱۶۹۰۱۷
۸۳- ملازهی پیر محمد هفته نامه مرز پرگهر صفحه ۴ قسمت چهارم شماره انتشار شنبه ۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۶ ۳ رمضان ۱۴۲۸ – ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۷
۸۴- ملازهی عبدالروف ماهنامه بین المللی اقتصاد آسیا ویژه استان سیستان و بلوچستان صفحه ۲۵۸ ضمیمه شماره ۴۵۸ – ۲۸۴ بهمن ماه ۱۳۸۳ با تغییر و تصرّف.
۸۵- مسعودیه محمد تقی موسیقی بلوچستان صفحه ۲۴ – ۲۳ انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران – تهران چاپ اول ۱۳۶۴
۸۶- نرماشیری اسماعیل ماهنامه بین المللی اقتصاد آسیا ویژه استان سیستان و بلوچستان صفحه ۲۲۲ ضمیمه شماره ۲۵۸ بهمن ماه ۱۳۸۳
۸۷- عامل یعقوب چکار صفحه ۳۸ – ۱۹ مه ۲۰۰۱ نشر بلوچی پبلیکیشنز کویته.
۸۹- نامداریان تقی پور رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی صفحه۱۱۱ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۷
۹۰- برقعی یحیی کاوشی در امثال و حکم فارسی صفحه۶ – ۳ناشر قم: نمایشگاه و نشر کتاب اردیبهشت ماه ۱۳۶۷
۹۱- برداشتی از امثال و حکم کزوری غلام حیدر
۹۲- شاهوانی اثیر عبدالقادر. بلوچی زبان ءُ ادب صفحه ۴۵۸ – ۴۲۹ ناشر بلوچی اکید می کویته.
۹۳- عامل انجیز یعقوب چکار صفحه ۷۴ – ۷۲ مئی ۲۰۰۱ م بلوچی پبلیکیشنز کویته چاپ اوّل
۹۴- کرمانی ذوالفقار جغرافیایی نیمروز صفحه ۱۲ انتشارات عطارد ۱۳۷۴ مرکز فرهنگی خراسان.
۹۵- رئیس الذاکرین (دهبانی) غلام علی. زاد سروان سیستان صفحه ۷ جلد ۱ و۲ چاپ اول ۱۳۷۰ مرکز پخش: مشهد ۴۵ متری آزاد شهر – میلان دی پلاک ۳۹
۹۶- جهان تیغ علی بردبار هفت اقلیم فصلنامه علمی، پژوهشی، فرهنگی صفحه ۷۹ – ۷۵ سال اوّل – پیش شماره سوم و چهارم – پائیز و زمستان ۱۳۸۱ هجری شمسی – رمضان ۱۴۲۳ و محرم ۱۴۲۴ هجری قمری و نوامبر ۲۰۰۲ و دسامبر ۲۰۰۳ میلادی.
۹۷- کرمانی ذوالفقار جغرافیایی نیمروز صفحه ۶۰ – ۴۶ به کوشش عزیز الله عطاردی انتشارات عطارد. ۱۳۷۴ مرکز فرهنگی خراسان.
۹۸- رئیس الذاکرین (دهبانی) غلامعلی زاد سروان سیستان صفحه ۲۲۲ و ۳۴ – ۱۰ جلد ۱ و۲ چاپ اول ۱۳۷۰
۹۹- کلانتر امیر حسین. تاریخ خاندان میران کلانتر سیستان صفحه ۵۶ – ۲۲ تابستان ۱۳۸۶ خورشیدی
۱۰۰- طاهری محمدرضا. دیدگاههای سیاسی قبایل بلوچستان پاکستان (بعد از استقلال پاکستان) صفحه ۱۲ – ۱ ناشر دانشگاه سیستان و بلوچستان تاریخ نشر: ۱۳۸۳
۱۰۱- صفی زاده دکتر صدیق، تاریخ پنج هزار سالهٔ ایران ج ۱ ص ۳۲ – ۹
جلد اول انتشارات آرون، تاریخ نشر ۱۳۸۵، تهران
۱۰۲- محجوب محمد جعفر، آفرین فردوسی ص ۲۳۱ – ۲۳۷ انتشارات مروارید ۱۳۷۱

۱۰۳- همان جا ، آفرین فردوسی ص ۲۲۳
۱۰۴- ناظری نعمت الله پند و حکمت فردوسی در داستانهای شاهنامه ص ۲۵۹ – ۲۶۲ انتشارات جاویدان خرد
۱۰۵- پروفسور محمد امین ، ترجمه حبیب الله تابانی ، کرد و کردستان ص ۲۹۵ – ۲۹۶ ج ۱ ناشر آیدین تاریخ نشر ۱۳۷۸
۱۰۶- همان جا کرد و کردستان ص ۳۹ – ۴۱
۱۰۷- همان جا صفی زاده دکتر صدیق ج ۱ ص ۶۰۴
۱۰۸- زرین کوب دکتر عبدالحسین ، تاریخ ایران بعد از اسلام صفحات ۳۳۱ – ۳۳۳ انتشارات امیر کبیر تهران ، ۱۳۷۹
۱۰۹- باستانی پاریزی محمد ابراهیم ، اخبار ایران از الکامل ابن اثیر صفحات ۲۶۹ – ۲۷۰ انتشارات دانشگاه تهران
۱۱۰- بلاذری احمد بن یحیی ، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش تصیح استاد علامه محمد فروزان ، فتوح البلدان بخش مربوط به ایران صفحات ۱۸۶ – ۱۸۷ انتشارات سروش تهران ۱۳۶۴
۱۱۱- بلاذری همان جا صفحات ۱۹۶ – ۱۹۷
۱۱۲- صفی زاده دکتر صدیق همان جا جلد دوم ص ۹۸۵
۱۱۳- ملک زاده ، الهام ، سرگذشت صفاریان ، برگرفته از تاریخ سیستان صفحات ۲۷ – ۲۹ انتشارات اهل قلم چاپ دوم ۱۳۸۲
۱۱۴- باسورث ادموند کلیفورد ، ترجمه ، حسن انوشه ، تاریخ سیستان صفحات ۲۳۷ – ۲۳۸ انتشارات امیر کبیر ، تهران ۱۳۷۷
۱۱۵- زرین کوب همان جا صفحات ۵۲۵ – ۵۲۷ جلد اول و دوم
۱۱۶- ابن اثیر ، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران جلد سیزدهم صفحات ۲۵۱ – ۲۵۲ ترجمه : عباس خلیلی ، اهتمام دکتر سادات ناصری تصیح دکتر مهیار خلیلی ، انتشارات علمی تهران
۱۱۷- کلود کاهن ، م ، کبیر ، ترجمه : دکتر یعقوب آژند ، بویهیان صفحات ۲۵ – ۲۶ ، انتشارات مولی
۱۱۸- ابن اثیر ، ترجمه : علی هاشمی ، جلد پانزدهم صفحه ۲۳۳ ، انتشارات علمی
۱۱۹- سندیمن کرنل ، تاریخچه قوم بلوچ صفحه ۳ – ۴ برگرفته از چاپ سال ۱۱۶۷ م
۱۲۰- بازورث ، دارلی ، دُران ، دبلو ، راجرز کاهن ، لمبتون ، هیلنبراند ، ترجمه و تدوین : دکتر یعقوب آژند . سلجوقیان صفحه ۱۰۳ – ۱۰۴ انتشارات مولی ۱۳۸۰
۱۲۱- ابو حامد افضل الدین ، تحریر میرزا محمد ابراهیم خبیصی ، تصیح باستانی پاریزی ، سلجوقیان و غزدر کرمان ، صفحات ۲۲۳ – ۲۲۸ انتشارات کوروش ۱۳۷۳
۱۲۲- سپاهی عبدالودود ، بلوچستان در عصر قاجار ، صفحه ۳۰ انتشارات گلستان معرفت ۱۳۸۵
۱۲۳- همان جا صفحات ۴۲ – ۴۳ سپاهی عبدالودود
۱۲۴- بهزادی سالار عبدالرضا بلوچستان در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ قمری صفحه ۶۱ بنیاد موقوفات دکتر محمد افشار تهران ۱۳۷۲

فهرست راهنما (نمایه) اماکن و اقوام

بلوچستان به روایت تصویر

و

اسناد دولتی


درختان نخل و شالیزار ایرندگان خاش


رمه گوسفندان ایرندگان خاش


رودخانه سرباز



چهره دامدار



درختان سیاه جنگل
روستاهای خاش
و میرجاوه



دور نمایی از سد شهرستان نیکشهر



روستای شهردراز چهره کشاورزی تلاش گر



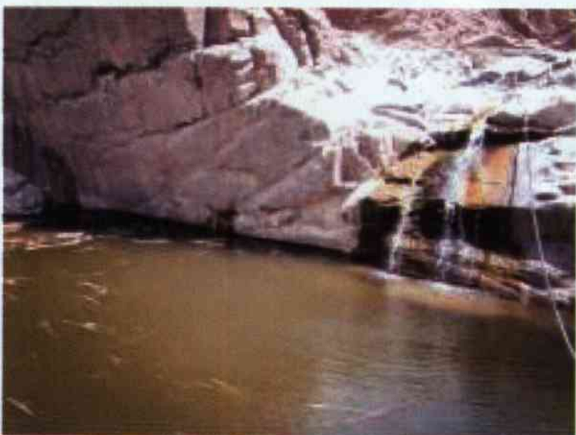
درب چوبی منطقه نیکشهر



شتر در فضای سبز ایرانشهر



تصویری از بالدرچین پرنده زیبایی در بلوچستان



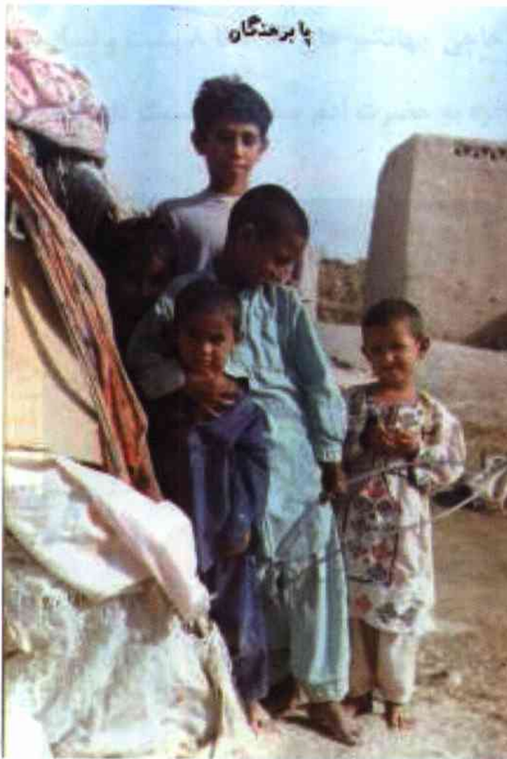
بستر سنگی یکی از شعبات رود خانه سرباز

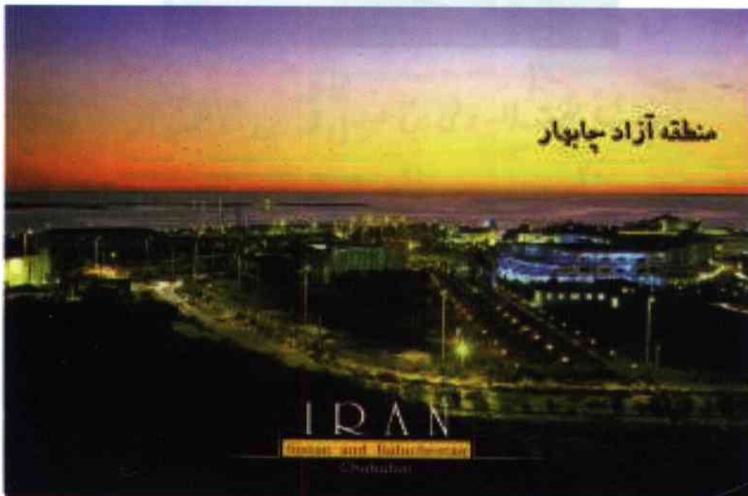


سفالگران روستای کلپورگان سراوان



انواع ماهی دریای عمان


پا برهنگان


منطقه آزاد چابهار
IRAN


نقاشی از استوار

شجره نامه پسندبن حاجی جهانگیر خان که ۳ تا ۸ پشت و نسل سلسله نسب ایشان طبق شجره به حضرت آدم صفی الله نسبت داده شده است.

[illegible] صحیح است

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا شجره متبرکه سید حسینی اصلها ثابت

۱- پسند بن حاجی جهانگیر خان بن تاج محمد خان بن قاضی [illegible]

بن ملک عبدالدین بن میر جان بیگ بن شهزاد خان

بن میر جان بیگ بن فضل خان بن میر [illegible] بن میر هاشم

بن [illegible] بن هاشم بن شاه سلیم بن ملک هاشم

بن فضل الله خان بن شاه صفی الله بن فضل الله

بن شاه نعمت الله ولی بن فضل الله بن شاه صفی الله

بن سابق الدین بن ملک نصرالدین بن ملک سعید

بن ملک محمد بن ملک سعید بن نصرالدین بن ملک [illegible]

۲۷ ۲۸ ۲۹

بن سید قاسم القتیل بن سید ابراهیم بن امام موسی کاظم

۳۰ ۳۱ ۳۲

بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین

۳۳ ۳۴

بن امام حسین بن حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه

۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸

بن ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف

۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳

بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی

۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸

بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه

۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲

بن خزیمه بن الیاس بن مضر بن نزار

۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶

بن معد بن عدنان بن ادد بن مقوم بن

۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱

ناحور بن تارح بن یعقوب بن یشجب

۶۲ ۶۳ ۶۴

بن نابت بن اسماعیل بن حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام

بن

۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸
بن آزر بن ناحور بن شاروغ بن درعویش

۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳
بن نرفخش بن سام بن نوح بن شالخ بن عابر بن نافع

۷۴ ۷۵ ۷۶
بن نوح علیه السلام بن لمک متوشلخ بن اخنوخ

۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱
بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش

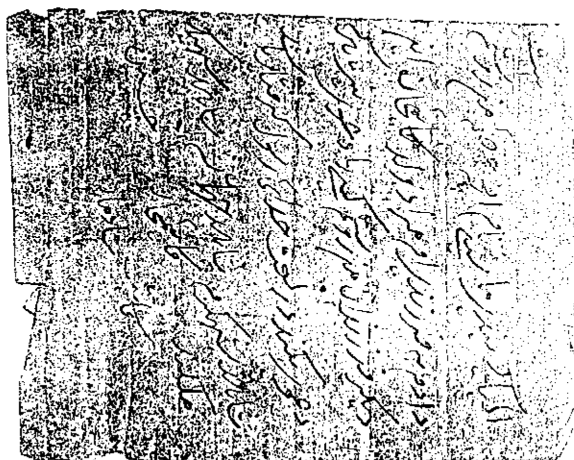
۸۲ ۸۳
بن شیث بن ابوالبشر آدم صفی الله

این شجره در مورخه ۲۸/۱۰/۱۹۶۵م برابر هفتم ماه عید فطر

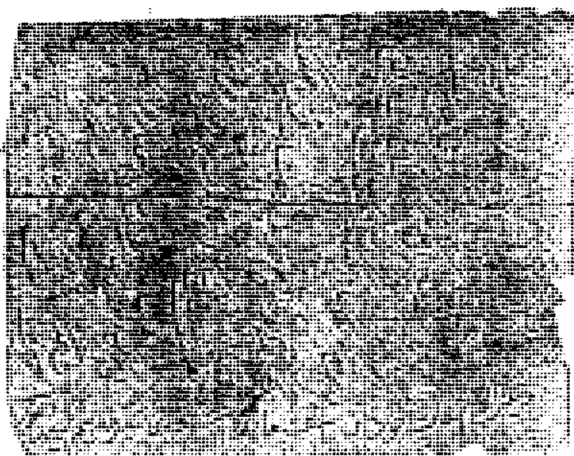
سنه ۱۳۸۵ هجری در دهی زهری شجره تدیمی ... [illegible]

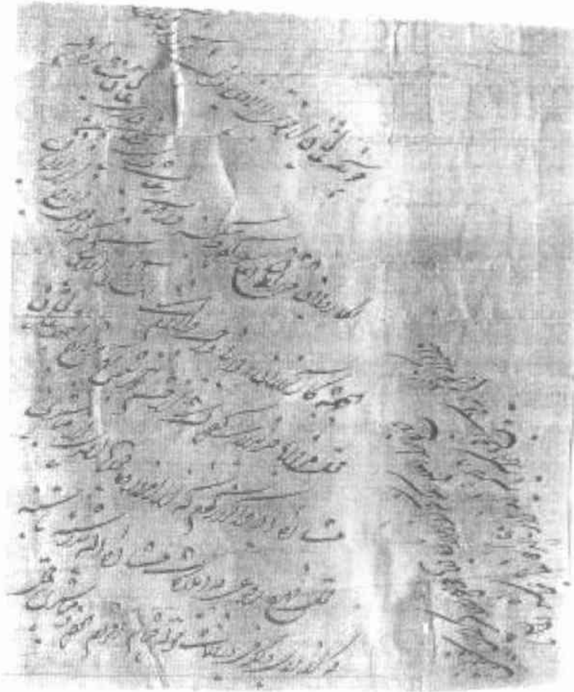
حقیر گناهکار پر تقصیر بنده کمترین ... [illegible] نوشته شد

اسناد ملکی خرید و فروش میرمراد ولد میرکام خان



میرمراد ولد میرکامخان





وزارت جنگ

لشکر شرق

مختاط سیستان و قاینات

از حکومت سراوان

۵۲

تاریخ ۹ ماه فروردین ۱۳۰۸

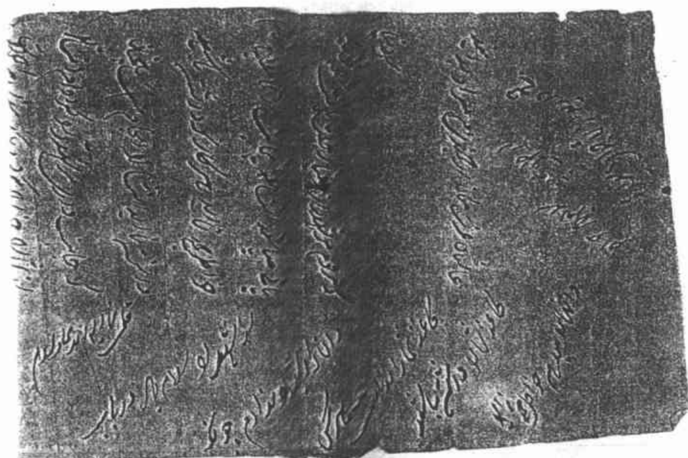
ضمیمه ندارد

[illegible] حکومت جالق

طبق عرضحال [illegible] ولد [illegible] ساکن گشت شیر محمد ولد شاه سلیم نام ساکن جالق
مدت [illegible] سال است [illegible] غیر حق غصب نموده لازم است
[illegible] تشکیل [illegible] را با حضور [illegible] گزارش [illegible] متهم و غاصب مطرح نتیجه
تحقیقات [illegible] نمائید در امر قطعی صادر گردد. –

حکومت نظامی و فرمانده قوای [illegible] سراوان

سلطان [illegible]



این سند توسط خاندان دینارزهی ارائه شده و سند ملکی است که به انعام به میرویدی سلطان از طرف حکومت بخشیده شده است.

DISCHARGE CERTIFICATE.

This is to certify that MOHD PLCO No.BS-26834 resident of Bilochistan (N.W.F) had been employed at HQ DID PG PORTS as a chowkidar. He has been discharged from service w.e.f. 1st NOV 46 on his own request.

CONDUCT : GOOD.

2/Lieut,
O.C. DID PG PORTS,
(R.N.S.YADAV).

Dated..26/10......46.

این سند پیوست علاء الدین دینارزهی است و سند ملکی است که واگذار شده و در دوره بهرام خان و قاجاریه صادر شده است.

نوشته عالیشان ارجمندی نوکر و خدمتگزار کارداران
علی حسنی کرده و میکند در بابت رعایت داری نگاهداری عالیشان
[illegible] الیه بجهت خدمتگزاران دیوانی مرحمت دارم که لهذا املاک

که در محل خمره محل مزبور خبرداری کرده است.
قسم ابریشمی که خمره بود به عالیجاه عالیشان مشارالیه واگذار کردم که
امروز به بعد احدی از مباشران محل خمره رجوعی به املاکات

مشارالیه نداشته باشد که از روی دیگر محوله تمام
آدم بوده مباشرین محل خمره را اعلام کردم که از امروز
املاک [illegible] سلطان واگذار [illegible] رجوع

گذار کردم رجوع نداشته باشد میباشد



[illegible]

این سند میرویدی سلطان بیجارزهی است که در زمان بهرام خان و دوره قاجاریه صادر شده است. اسناد توسط یارمحمد دینارزهی نوه سلطان میرویدی تحویل داده شده است.

چونکه میرویدی سلطان ده نفر نوکر نظامی
وجزء جمع میر کیخا خان یاور (سرگرد یاور) است البته هر وقت
بخدمت خود حاضر باشد این دو گاو بنز میرآباد (بمپور) نان
ومخارج مشارالیه درگذار کردم البته بطور اطمینان
با مور نوکری خود باشد این چند کلمه جهت اطمینان مشارالیه

در تاریخ ۹ محرم ۱۳۳۰... (هـ.ق)

نقش مهر عبدا...



نامه های دوستانه و اداری قاضی محمد مرتضی به مولانا عبدالغفور دامنی

اسناد اداری قاضی عبدالرحمن خدابنده به ادارات دولتی



وزارت جنگ
گردان
نمره ۶۹۰
تاریخ

قاضی عبدالرحمن

قاضی عبدالرحمن [illegible]

۱۹/۱/۱۲



وزارت کشور

ژاندارمری کل کشور

با ارسال نامه [illegible] ۹۰۲ درموضوع [illegible] عبدالرحمن [illegible] این
جانب آن را خواندم [illegible] ایشان [illegible] نموده بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
تهیه و تنظیم [illegible] بدستور شخص اعلیحضرت [illegible] گردد.

[illegible]

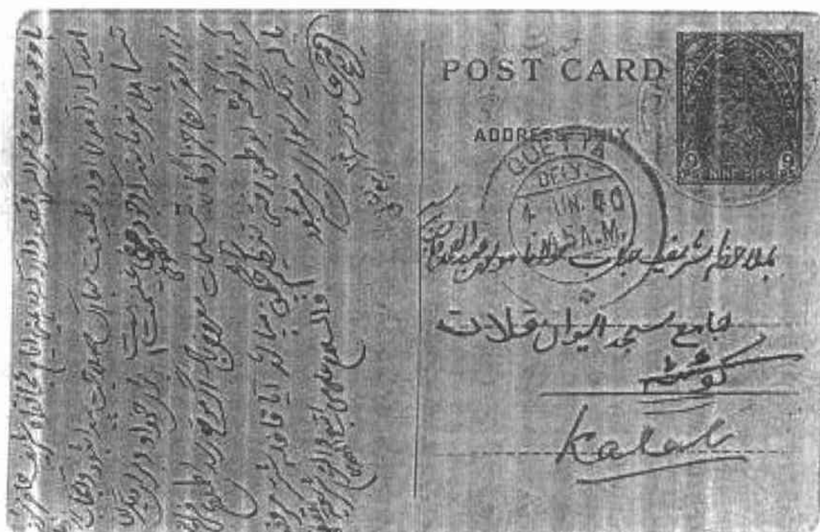
آقای قاضی عبدالرحمن خداینده

۲۲۹
۱۳۲۰/۱۰/۲۵

با ارسال یک برگ رونوشت نامه شماره ۳۳۳۷ / ۲۰/۹/۱۵ اداره فرهنگ ایرانشهر
متقاضی است [illegible] مدارک [illegible] را تهیه و هر چه زودتر برای انجام وظیفه
خود را معرفی نمایید که جزو آموزگاران کلاس اول دارای [illegible] هستید
[illegible] جهت [illegible] تحصیل [illegible] وارد [illegible] دبستان دولتی [illegible] بمپور

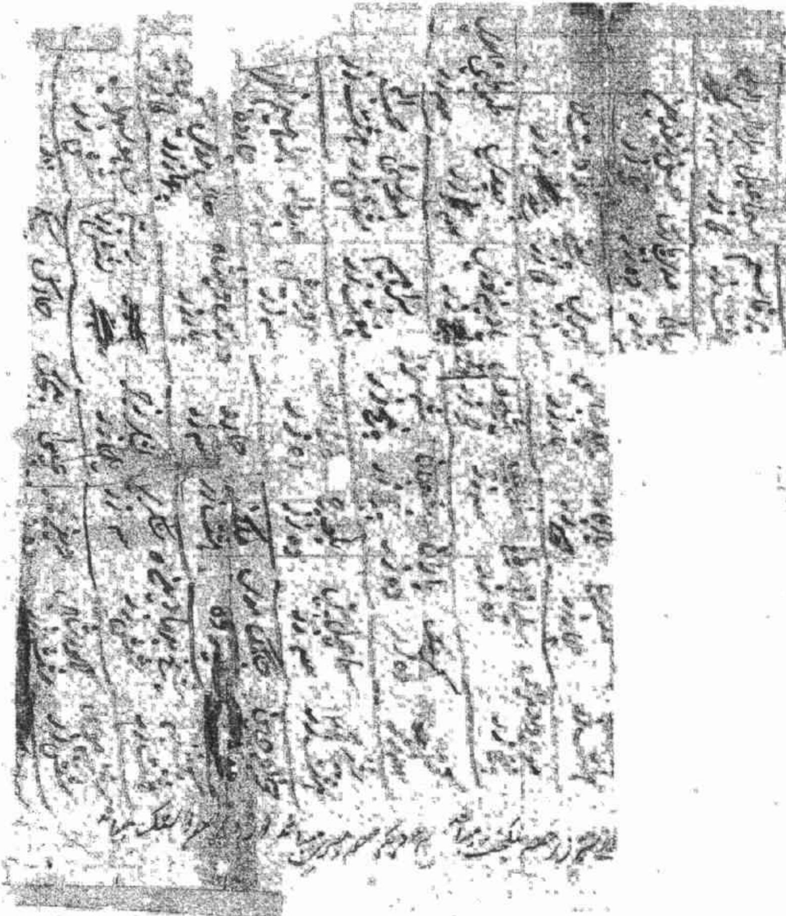
[illegible] علی اصغر [illegible]

نامه اداری قاضی عبدالصمد سربازی قاضی القضات کلات پاکستان



سند ملکی تقسیم زمین و آب و اراضی بلوچستان در سابق

اسناد ملکی تقسیم زمین و آب به مالکان



این سند ملکی میرویدی سلطان بیجارزهی دینارزهی است که برحسب این حکم یک گابند آب زمین در بمپور داده شده است. این اسناد توسط یارمحمد دینارزهی نوه سلطان میرویدی بیجارزهی تحویل داده شده است.

این سند مربوط است به میرویدی که مأموران و مستشاران نظامی انگلیسی در طول سفر بمپور تا چابهار آنان را راهنمایی کرده است.

چابهار

۱۴ آوریل ۱۹۱۲

میرویدی گورچشتی از حوالی بمپور مرا در طول سفرم از اسکه تا چابهار به مدت چند روز گذشته راهنمایی کرده است. او خیلی با دقت و بخوبی از جان و مال محافظت کرده است.

او با دقت و مهربانی با کسانی که در طول مسیر برخورد داشتیم رفتار می‌کرد و خدمات شایسته‌ای برای اینجانب انجام داد.

اینجانب ایشان را برای انجام چنین مأموریت‌هایی در آینده پیشنهاد می‌کنم چون او شخص با نفوذ و مطمئنی است

با اظهار خرسندی

Chahbar

4th April /2

Vizir Wahidi of [illegible] near Bampur conducted me down the Ishan route from Bampur to Chahbar during the past few days. He was very attentive & looked after my safety & comfort well. He is anxious of the [illegible] [illegible] the way to the Service with the [illegible] parties & I can recommend him for such a post as he is a man of influence & authority —

[illegible]

[illegible]

این سند مربوط به دوره حکمرانی بهرام خان است که به آقای میرعلاء الدین السلطان داده شده است.

چون که در زمان سابق کمالی میرعلاء الدین السلطان (دینارزهی)
معاف بوده است.
حال هم با پدرش معفور از تحمیل امور مساعده دارید
و امیری از مباشر و کدخدا حقیقی مشارالیه ندارید
است از قرار که نوشته ام

تاریخ ۹/۲۱/ ۱۳۱۹ هـ . ق

[illegible]

فهرست راهنما (نمایه) اماکن و اقوام



ISBN
9 789643 567774

خرداد ماه سال ۱۳۳۲ ه . ش در خانواده ای مذهبی در بخش ایرندگان چشم به جهان گشود ، تحصیلات ابتدایی را در ایرندگان و دوره راهنمایی و دبیرستان را در بمپور و ایرانشهر در دبیرستانهای طالقانی و فاروق اعظم (داریوش) در رشته علوم انسانی با مدرک دیپلم گذرانید ، در تیر ماه ۱۳۵۳ ه . ش در دانشگاه تربیت معلم زاهدان در رشته ادبیات فارسی پذیرفته شد ، بهمن ماه سال ۱۳۵۶ موفق به اخذ لیسانس ادبیات گشت ، خرداد ۱۳۵۷ به خدمت نظام وظیفه اعزام گشت و خرداد ۱۳۵۸ دوره وظیفه را به پایان رسانید ، در همان سال به استخدام آموزش و پرورش درآمد و مهر ماه آن سال بطور رسمی مشغول خدمتگذاری در دبیرستانهای ایرانشهر گردید ، از سال ۱۳۵۶ دست به پژوهش در تاریخ بلوچستان را آغاز و در سال ۱۳۸۰ کتاب سیمای تاریخی بلوچستان را تألیف کرد و به چاپ رسانید .

ایشان مقالات متعددی در همایش استانی ایرانشهر و چابهار ارائه کرده است ، و در دومین و سومین همایش بین المللی ایران شناسی تهران سالهای ۱۳۸۳ و ۱۳۸۸ شرکت نموده و دو مقاله تحت عنوان « قومیت بلوچ در روایات تاریخی » و « نقشه های تاریخی خلیج فارس » ارائه کرده است . از سال ۱۳۸۱ به بعد جهت رفع کاستی ها و نواقص کتاب سیمای تاریخی بلوچستان و اصلاح آن ، کتاب جدیدی تحت عنوان بلوچستان در آیینه تاریخ را آغاز و در اختیار نشر احسان قرار داده و به چاپ رسانیده است .

از خوانندگان و دوستداران علم و ادب انتظار می رود نواقص و کاستی های آن را گوشتزد نموده تا در چاپ های بعدی رفع نواقص شود .





